**بُن بست**

**تقدیم به تمامی فریب خوردگان نظام ولایت**

**نویسنده: علی حسین امیری**

در این کتاب، شما داخل یک بن بست قرار می گیرید! تَه این بن بست، دیوار بلند خرافه و تعصب و کینه توزی سر به فلک کشیده است! سعی نکن از آن بالا بروی چون روی دیوار، شیطان نشسته تو را می گیرد و به پشت دیوار که جهنم است پرتاب می کند! اما این سوی بن بست: می توانی فقط با یک اعتراف کوچک، بازگردی! برادر عزیز من، این سو تولدی دوباره است و حیاتی ابدی با روشنایی قرآن و سنت و خداوند با تمامی فرشته گانش، و یک میلیارد مسلمانان جهان، بروی تو آغوش گشوده اند. برادر! چندان دشوار نیست. اندکی تعقل می خواهد و پا گذاشتن روی هوای نفس! و قبول این باور سخت که عمری به ما دروغ گفته اند! برخیز ای خواهر و برادر! به جای نوشتن ردیه برخیز و شیطان و انگلستان و صهیونیست را ناامید کن. ما منتظر اتحاد واقعی هستیم نه هفته وحدت نمایشی! برخیز! برخیز! برخیز.....

**فهرست**

* قسمت اول: پاسخ به ردیه سرخاب و سفیدآب
* قسمت دوم: ميزان اعتبار حديث در فهم سنت پيامبرص
* قسمت سوم: سخنان ارزشمند از فیلسوفان
* قسمت چهارم: سخنان بزرگان و امامان و علماء و سیاستمداران شیعه از صدر اسلام تا انقلاب اسلامی
* قسمت پنجم: روابط خوب و بسیار صمیمی بین حضرت علی و خلفا ش
* قسمت ششم: مختصری از اشتباهات محققین شیعه
* قسمت هفتم: آیاتی چند از کلام الله مجید
* قسمت هشتم: روش تحقیق و پژوهش تاریخی
* قسمت نهم: آخرین سخن ها
* قسمت دهم: رجال الشيعة في أسانيد السنّة

**قسمت اول:**

**پاسخ به ردیه سُرخاب و سفیدآب**

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

لِلْفُقَرَاء الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُوْلَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿8﴾ وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِن قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿9﴾ وَالَّذِينَ جَاؤُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِّلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿10﴾

(اين غنايم نخست) اختصاص به بينوايان مهاجرى دارد كه از ديارشان و اموالشان رانده شدند خواستار فضل خدا و خشنودى(او) مى‏باشند و خدا و پيامبرش را يارى مى‏كنند اينان همان مردم درست كردارند (8) و(نيز) كسانى كه قبل از(مهاجران) در(مدينه) جاى گرفته و ايمان آورده‏اند هر كس را كه به سوى آنان كوچ كرده دوست دارند و نسبت به آنچه به ايشان داده شده است در دلهايشان حسدى نمى‏يابند و هر چند در خودشان احتياجى(مبرم) باشد آنها را بر خودشان مقدم مى‏دارند و هر كس از خست نفس خود مصون ماند ايشانند كه رستگارانند (9) و(نيز) كسانى كه بعد از آنان(=مهاجران و انصار) آمده‏اند(و) مى‏گويند پروردگارا بر ما و بر آن برادرانمان كه در ايمان آوردن بر ما پيشى گرفتند ببخشاى و در دلهايمان نسبت به كسانى كه ايمان آورده‏اند(هيچ گونه) كينه‏اى مگذار پروردگارا راستى كه تو رئوف و مهربانى (10)

وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلاَّ ظَنًّا إَنَّ الظَّنَّ لاَ يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللّهَ عَلَيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ ﴿ 36 يونس﴾

 و بيشترشان جز از گمان پيروى نمى‏كنند (ولى) گمان به هيچ وجه ( آدمى را ) از حقيقت بى‏نياز نمى‏گرداند آرى خدا به آنچه مى‏كنند داناست.

وَلاَ تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُولاً ﴿36 الاسراء﴾

و چيزى را كه بدان علم ندارى دنبال مكن زيرا گوش و چشم و قلب همه مورد پرسش واقع خواهند شد.

مِّنَ الَّذِينَ هَادُواْ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا...(46 نساء)

برخى از آنان كه يهودى‏اند كلمات را از جاهاى خود برمى‏گردانند(تحريف مي كنند) و مى‏گويند شنيديم و نافرمانى كرديم... !

وَمِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لاَ يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلاَّ أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلاَّ يَظُنُّونَ ﴿ 78 بقره ﴾ فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِندِ اللّهِ لِيَشْتَرُواْ بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً فَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَّهُمْ مِّمَّا يَكْسِبُونَ ﴿79﴾

و (بعضى) از آنان بى‏سوادانى هستند كه كتاب (خدا) را جز خيالات خامى نمى‏دانند و فقط گمان مى‏برند.

پس واى بر كسانى كه كتاب (تحريف‏شده‏اى) با دستهاى خود مى‏نويسند سپس مى‏گويند اين از جانب خداست تا بدان بهاى ناچيزى به دست آرند پس واى بر ايشان از آنچه دستهايشان نوشته و واى بر ايشان از آنچه (از اين راه) به دست مى‏آورند.

وَمِنْهُم مَّن يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِن يَرَوْاْ كُلَّ آيَةٍ لاَّ يُؤْمِنُواْ بِهَا حَتَّى إِذَا جَآؤُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُواْ إِنْ هَذَآ إِلاَّ أَسَاطِيرُ الأَوَّلِينَ ﴿25 انعام﴾ وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ وَإِن يُهْلِكُونَ إِلاَّ أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ ﴿26﴾ وَلَوْ تَرَىَ إِذْ وُقِفُواْ عَلَى النَّارِ فَقَالُواْ يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلاَ نُكَذِّبَ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿27﴾

 و برخى از آنان به تو گوش فرا مى‏دهند (ولى) ما بر دلهايشان پرده‏ها افكنده‏ايم تا آن را نفهمند و در گوشهايشان سنگينى (قرار داده‏ايم) و اگر هر معجزه‏اى را ببينند به آن ايمان نمى‏آورند تا آنجا كه وقتى نزد تو مى‏آيند و با تو جدال مى‏كنند كسانى كه كفر ورزيدند مى‏گويند اين (كتاب) چيزى جز افسانه‏هاى پيشينيان نيست (25)  و آنان (مردم را) از آن باز مى‏دارند و (خود نيز) از آن دورى مى‏كنند (ولى) جز خويشتن را به هلاكت نمى‏افكنند و نمى‏دانند (26)  و اى كاش (منكران را) هنگامى كه بر آتش عرضه مى‏شوند مى‏ديدى كه مى‏گويند كاش بازگردانده مى‏شديم و (ديگر) آيات پروردگارمان را تكذيب نمى‏كرديم و از مؤمنان مى‏شديم (27)

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللّهِ كَذِبًا... ( انعام )

و کیست ظالمتر از آنکه بر خداوند دروغ می بندد..

**مقدمه**

( از اينکه با آيات الهی، باعث سردرد بعضی ها شده ام از آنها معذرت خواهی می کنم زیرا این برادران بیشتر به مفاتیح و زیارت و قصه و احادیث جعلی علاقه مندند چون به مذاقشان شیرین تر است نه به حق که همیشه به مذاق برخی تلخ بوده است! )

سلام بر پیامبر اسلام و خاندان پاکش و اصحاب وفادارش.

برادر عزیز آقای جوادی نسب ( و سایر کسانی که به قصد نوشتن ردیه کتاب می خوانید نه به قصد فهمیدن حقیقت!) آیا می دانی که اجماع علمای اهل سنت و شیعه بر این است که نقل ( یعنی احادیث و کتب تاریخی و روایی ) ظنی الصدورند ( یعنی در خصوص متواترترین آنها ممکن است خلط و تدلیس و جعل صورت گرفته باشد چه برسد به روایات واحد با راویان جعلی یا با انقطاع سند – مانند تواتر 36 میلیونی مبنی بر دیدن عکس خمینی در ماه ! ) و قرآن، قطعی الصدور است ( یعنی هیچ شکی در خصوص اینکه تک تک آیات قرآن از جانب ذات باریتعالی بر قلب پیامبر نازل شده وجود ندارد )

اکنون خواهش می کنم پرده های تعصبات قبیله ای و فرقه ای و موروثی را کنار بزنی ( که البته بسیار دشوار است ) و نه به قصد پاسخ دادن به من، بلکه به قصد پاسخ دادن به وجدان و شعور خودت ( که آخوند و راویان جاعل آنرا به بازی گرفته اند ) یک بار دیگر در این آیات تامل کن و تو را به خدا برای فهم آن به شعور خودت مراجعه کن نه به آخوند سر محله یا تاویل و توجیه کتب تفسیر و حدیث ! یا به سایت آقای قزوینی!

اگر کسی وجدانی بیدار و آگاه داشته باشد فکر نمی کنم دیگر نیازی به پاسخی بیشتر از این داشته باشد ولی ما به یاری خداوند، پاسخی مبسوط و کامل و عقلی ( نه نقلی ) به شبهات شما می دهیم و قبل از آن، خدمت شما برادر گرامی باید عرض کنم من ردیه شما را ( بر خلاف شما ) به قصد پاسخ دادن نخواندم بلکه خواندم تا اگر نکته ای جدید و بر حق در آن وجود دارد آنرا قبول و این را نزد همه اعتراف کنم ولی متاسفانه دیدم شبهات همان شبهات همیشگی و تکراری است که بارها جواب آنها داده شده است ( زیرا من قبل از موحد شدن، شیعه بوده ام ) پس برای آگاهی شما دوست عزیز دانشجو که مطمئنم بالاخره روزی قلبتان به نور توحید روشن خواهد شد پاسخ زیر را تهیه نمودم. ضمناً مژده ای برای شما دارم من نیز مانند شما در خانواده ای شیعه متولد شده ام و از روزی که خرافات شرک آمیز را از سینه ام به دور ریختم ( که البته بسیار سخت بود و من نمی توانستم باور کنم که قرنهاست دروغ به خورد ما داده اند ) قرآن را بسیار عمیق تر و جذاب تر و با لذت و فهم بیشتری می فهمم، شما نیز چنین کن، اگر چنان نشد آن موقع بدان که من، دروغگو و شیاد و منحرفی بیش نیستم ! ( البته از ته دل و با میل و علاقه و با ایمان واقعی و تعقل و دلیل و منطق، خرافات را دور بریز نه از سر اکراه یا تقلید )

**نکته 1**: متاسفانه بدن برخی شیعیان که آخوندها مغز آنها را از خرافات آکنده کرده اند با شنیدن ساز مخالف می لرزد، برای همین برادر عزیز: اگر شیعه را پیروی از علی تعریف کنی یعنی تلاش برای برقراری عدل و مساوات و جستجوی علم و جویای حق بودن و همیاری و اتحاد صمیمانه ( و نه نمایشی و از روی خدعه و تقیه ) با همه حتی با مخالفین و منتقدین برای پیشرفت اسلام و خوشرویی و تفقه در دین و آیات الهی و... خوب، هم من و هم همه اهل سنت، شیعه هستیم.

**نکته 2**: پاسخ حاضر، اولین و آخرین پاسخ من به منتقدین شیعه پیرامون این کتاب است و از این پس، تنها به شرطی حاضر به پاسخگویی به ردیه های جدید شیعه هستم که این ردیه از جانب مراجعی شناخته شده صورت بگیرد، چون از اینگونه ردیه ها هر روز در وبلاگ یا سایتی گذاشته خواهد شد و اینجانب فرصت ندارم از صبح تا شام به این و آن پاسخ دهم و اینقدر بیکار نیستم.

ولی چنانچه مراجع شناخته بطور کامل (نه گزینشی و یا درهم و برهم) به این سولات پاسخ دهند، من نیز حاضر به دفاع از کتاب خود هستم. اگر هم متوجه به اشتباه بودن برخی مطالب شدم مطمئن باشید شجاعت اعتراف دارم و اگر این اشتباهات از 10% بیشتر شد، سرخاب و سفیدآب هم می کنم![[1]](#footnote-1)

در مورد مراجع شناخته شده لازم به تذکر است که این سخن جناب مکارم شیرازی نیز بوده که گفته بود من تنها با مفتی اعظم عربستان سعودی مناظره می کنم.

در ضمن از حقه بازیهای جدید مراجع شیعی این است که فردی را به عنوان منتقد می گذارند و ممکن است تمامی آن کتاب از سوی خودشان(مثلا قزوینی یا روحانیون مرکز تحقیق) باشد[[2]](#footnote-2)، ولی برای اینکه پس از پاسخ به او وجهه و مقامش تخریب نگردد، به این روش عمل می کنند و چون هدف ما نشان دادن خرافی بودن و گمراه بودن این اشخاص است، بنابراین تنها با خود ایشان مباحثه می کنیم.

**نکته 3**: جناب منتقد عزیز در ابتدا کتاب خود اینگونه نوشته اند:

از خدای متعال خویش کمک خواستم و شروع کردم برای پاسخ دادن به این سوالات.

در اینجا بود که متوجه شدم با یکی از برادران حزب اللهی طرف هستم، چون ایشان قصد هدایت شدن و خواندن بدون تعصب کتاب مرا نداشته است و از همان ابتدا تنها و فقط برای پاسخگویی اقدام کرده و به راه و روش و مذهبش ذره ای شک نداشته است، دقیقاً همان روش خشکه مقدسی خوارج و زیر بار حق نرفتن و لجاجت، که همگی در علما و مراجع شیعه بخوبی ظهور یافته است و من نیز بارها گفته ام که خوارج امروزی در واقع همین روافض هستند: متعصب، انتخاب گزینشی از آیات الهی، زیر بار حق نرفتن، بازی با کلمات و سفسطه، تعقل نکردن، شک نکردن، دید گنجشکی و هر چه خوبان همه دارند تو تنها داری!

ولی من در اینجا خطاب به جناب منتقد عزیز می گویم: عزیز دلم من ردیه شما را بدون تعصب و فقط به این خاطر خواندم که چنانچه در جایی اشتباهی داشته ام در صدد رفع آن برآیم و یا اینکه بروم سرخاب کنم.

در تیتر دانلود کتاب نوشته: سرخاب کن یا معذرت خواهی، که در جوابش می گویم: نه سرخاب می کنم و نه معذرت خواهی، بلکه پاسخهای کوبنده تر می دهم !

در اینجا لازم به تذکر است که 60 الی 70 درصد کتاب ایشان، از احادیثی گزینشی بوده که از کتب اهل سنت جمع آوری کرده و حدود 10 درصد از سوالات کتاب سرخاب و سفیدآب و حدود 20 درصد نیز از نوشته ها و توضیحات منتقد است.

ما در ابتدا کتاب خود آوردیم که پاسخهای عقلي و منطقي و قرآني و منطبق با شواهد مسلم تاريخي بدهید تا سرخاب کنیم، ولی بیشترین کار ایشان جمع آوری احادیث بوده، همچون استادشان جناب قزوینی که تنها هنرش همین است و فقط همین کار را یاد گرفته است[[3]](#footnote-3) و شیعه در یک کلام یعنی: مجموعه ای از دروغهای کتب اهل سنت.

**نکته 4**: من از قبل می دانستم که محققین شیعه می روند به سراغ احادیث و روایات، چون چیز دیگری برای گفتن ندارند و اصلا عقاید شیعه با عقل سازگاری ندارند و برای همین در انتهای کتاب سرخاب و سفیدآب، مبحثی را به نقل ( یعنی حدیث ) اختصاص دادم تا ایشان را متذکر کنم که بیشتر سوالات ما جنبه عقلی، منطقی، قرآنی و منطبق با شواهد مسلم و متواتر تاریخی را دارد نه اخبار واحد و احادیث ضعیف کتب عامه مسلمین یا اهل سنت، ولی ظاهراً جناب منتقد این قسمت کتاب را نادیده گرفته است.

منتقد در آغاز کتابش نوشته: علی حسین امیری نویسنده اهل سنت و تصور داشته که من سنی هستم و البته من در خانواده ای شیعی متولد شده ام و در میان شیعیان بزرگ شده ام و 6 سالی است که از عقاید خرافی و اشتباه دست کشیده ام. روی همین قضیه و بخاطر این ذهنیت، منتقد عزیز احادیث فراوانی را از کتب اهل سنت جمع آوری کرده است.

برای خواننده گرامی لازم به تذکر است که بکارگیری این شیوه در برابر کسانی چون علامه برقعی یا استاد طباطبائی یا این حقیر(یا حتی همان اهل سنت)، خیلی مناسب نیست، چون ما هر حدیث ضد قرآنی و ضعیف و مخالف با مسلمات تاریخی و سنت قطعی و متواتر را براحتی رد می کنیم. در واقع شما خیلی نمی توانید از این حربه در برابر ما استفاده کنید و این حربه را بگذارید برای همان تلویزیون سلام.

بسیاری از احادیث و روایات و مطالب مختلف از قول علمای اسلامی که مورد استناد منتقد قرار گرفته اند، بر همین منوال هستند و بنابراین از همین ابتدا بسیاری از جوابهای ایشان داده شده است.

لازم به تذکر است که اهل سنت اینقدر شرف داشتند که کتابهای مرا انتشار دهند و حتی در برخی مطالب به ایشان نیز انتقاد داشته ام و البته اهل سنت منطقی هستند، ولی در مملکت امام زمانی شما نمی توان انتقادی کرد و اصلاً شما با انتقاد مخالفید، شما ملتی مطیع و مقلد می خواهید نه امثال مرا.

جناب منتقد به دوستانش اصرار داشته که ردیه ایشان را همچون کتاب سرخاب و سفیدآب در همه جای اینترنت انتشار دهند تا هرکس این کتاب را خواند، ردیه آنرا نیز بخواند!!

باید به ایشان بگویم که شما نگران این مسائل نباشید،چون سایتهای شیعه همگی باز هستند و اینکار به نحو احسن انجام می شود و این سایتهای اهل سنت هستند که فیلتر می شوند و چند روزی است که همین سایت عقیده که کتاب سرخاب و سفیدآب را داشت، فیلتر شد. براستی چرا اینقدر از این کتب در وحشت هستید؟ اگر شما بر حق هستید و قادر به جوابگویی و نوشتن ردیه هستید که نباید از این امور بترسید. شما اجازه چاپ این کتب یا کتب علامه برقعی یا کتب اهل سنت را نمی دهید و این است معنی آزادی از گردن به بالای شما!! نظام ولی فقیه و مملکت امام زمانی با بیداری مردم مخالف است، چون بیدار شدن ایشان یعنی پایان حکومت و خرافات و بسته شدن دکانهاي.

البته مرا ببخشید که اینگونه سخن گفتم، چون متوجه نبودم که جناب منتقد عزیز ناراحت می شوند و در کتاب خود نوشته اند که در بین تمامی وعاظ شیعه و سنی، افرادی هستند که دچار افراطهای زیادی هستند و شما نباید گناه مسلمان را به پای اسلام بگذارید.

و البته من هم به حساب شیعه نگذاشتم، بلکه به حساب نائب بر حق امام زمان و امام زمان گذاشتم و لابد اینها از شیعه جدا هستند و ربطی به شیعه ندارند!!!!

گناه مسلمان را بخاطر این پای اسلام نمی گذارند که دین اسلام بدون نقص است، نه فرقه و مذهبی که سراسر کفر و شرک است و البته چنین فرقه ای آخوندی چون مهدی دانشمند تربیت می کند که همه اهل سنت را حرامزاده می داند، بخاطر اینکه طواف نساء ندارند!!!

لابد ما باید این خرابیها را به حساب اهل سنت بگذاریم یا به حساب مسیحیان تا شما راضی شوید.

**نکته 5:** جناب منتقد برخی از سوالات کتاب سرخاب و سفیدآب را گزینش کرده و به نقد آنها پرداخته است و البته سوالات از قسمتها و صفحات مختلفی هستند نه اینکه از ابتدا و بطور کامل سوالات را آورده باشد. در ضمن برخی از سوالات را بطور کامل نیاورده، مثلاً قسمت انتهایی آنرا نیاورده و یا آورده و پاسخی نداده و البته علت آن روشن است، چون پاسخی نداشته.(مثل سوال پیرامون نبودن نام علی یا امامان در قرآن) یا سوالات را به چند بخش به سلیقه خود تقسیم بندی کرده و شروع به جواب دادن نموده که البته در برخی موارد این تقسیم بندی ها با اصل سوال تفاوت دارند، یعنی برخی از قسمتهای سوال در تقسیم بندی نیامده است.

منتقد در ابتدای کتاب خود نوشته:

لازم به ذکر است که بسیاری از این سوالات یا سوالاتی بود که هیچ ربطی به مسئله عقاید نداشت. و جالب بود که همین سوالها بارها تکرار می شد.

پاسخ:

ما ادعا نکردیم که همه سوالها از عقاید است، ما فقط پاسخ خواسته ایم و البته بطور مثال از سوالاتی که ایشان جواب نداده اند این بوده که چرا در شهرهای بزرگی چون تهران یا اصفهان اجازه ساخت مسجد به اهل سنت نمی دهید؟

لابد این سوال از نظر ایشان ربطی به عقیده ندارد، ولی من می گویم عدم ساخت مسجد برای اهل سنت بر می گردد به اعتقاد شما پیرامون اصل تولی و تبری و البته این اصل در تمامی شئونات زندگی شما بطور کامل نمایان است، در زیارت عاشورا و کتب علامه مجلسی و این اسرائیل و انگلیس چه سودهایی که از این اعتقاد شما نبرده اند.(تبری با اهل سنت و تولی با مسیحیان و در یک کلام: تشیع صفوی)

در ضمن اجازه ساخت مسجد با ولی امر مسلمین جهان و نائب بر حق امام زمان است که نمی دانم چرا به این جمعیت فراوان مسلمین اهمیتی نمی دهد، لابد اهل سنت را جزو مسلمین نمی داند!!

قبل از پاسخ دادن به جناب منتقد باز باید یادآور شوم که لازم نیست انبوهی از احادیث و روایات را برای من بیرون بکشید و خود من این احادیث را خوانده ام.

من از شما سوالات عقلی و منطقی می پرسم و شما حدیث تحویل من می دهید؟!!

من با دلایل علمی ثابت کرده ام که در غدیر خم در 18 ذی الحجه گرمای شدیدی نبوده است و جواب عقلی هم می خواهم نه چند روایت.

یا همان سوال اول کتاب(که جوابی نداده اید) که چنانچه پس از رحلت نبی اکرم(ص) خفقانی از جانب ابوبکر ایجاد شده، پس این چه خفقانی بوده که زنها در مسجد علیه خلیفه خطبه می خوانده اند؟!!(خطبه فاطمه زهرا)

حالا شما می روید و دهها روایت از کتب مختلف کپی می کنید تا صحت خطبه فاطمه زهرا را به اثبات برسانید.

**نکته 6**: برادر عزیز، مهم راه است و هدفی که در انتهای راه وجود دارد. به نظر من راه آن است که به اتحاد واقعی بین مسلمانان و حتی نوع بشر ختم شود، به دوستی و محبت ختم شود، براستی آیا افسانه ها و خرافات متعصبانه شما جز به خشم و کینه توزی و نفاق و بد دلی و سیاه دلی و تفرقه و خشم و عزا و خشنودی صهیونیست تا کنون به چیز دیگری ختم شده است؟ به نظام ولایت فقیه و ترور علمای اهل سنت ختم شده است و همینها کافی است که نشان دهد چه کسی بر حق است و چه کسی بر باطل؟! اگر راه شما نتیجه خوبی داشته بگویید تا ما هم بدانیم. آری تنها نتیجه ای که می تواند داشته باشد فرو کردن هر چه محکمتر عَلَم سیاست است در قلب دین! و از کیسه دین خوردن و... نهایتاً اگر سودی مادی برایتان ندارد بیهوده خود را جهنمی نکنید !

**نکته 7**: برادر عزیز که برای من احادیث کتب اهل سنت را شاهده آورده اید از یک نکته غفلت کرده اید ما پاسخ عقلی همین روایات نقلی دروغ را در دل سئوالات خودمان به صورت بسیار موجز داده ایم، شما دوباره همان سئوالها را تکرار کرده اید؟ اگر این احادیث جعلی دروغ وجود نداشت که اصلا دعوایی بین شیعه و سنی نبود ! شما 1400 سال است عموما و 400 سال است از صفویه به این طرف خصوصا، بر همین روایات ضد و نقیض دروغ با راویان ضعیف، هیاهو و جنجال براه انداخته اید، ما هم از همان کتابها و کتابهای شیعه شاهد آورده ایم که اگر دشمنی بود، علی به آنها دختر نمی داد و مشورت نمی داد، طلب آمرزش نمی کرد و از آنها به نیکی یاد نمی کرد و... ولی شما هر آنچه به ضررتان است را یا با چوب تقیه حراج می کنید یا بهانه مصلحت می آورید و با همین پاسخهای کلامی مبهم بی سر و ته، سعی در فریب دیگران دارید ! من نیز با طرح چند سئوال عقلی همین روایات دروغ را به چالش کشیده ام، شما دوباره مانند آن کسی که خودش را به خواب زده از خواب غفلت بیدار نشده و دوباره همان احادیث را برای ما ردیف کردی ؟ برادر عزیز اگر کسی با عینک روایت به قرآن نگاه کند و قرآن را روایت زده کند به مرور به دام یکجانبه نگری، فرقه سازی، مسائل سیاسی، تفرقه افکنی، خرافات و نهایتا شرک شده و چون این حالت یک چاشنی دینی و مذهبی با خود به همراه دارد چنان در اعماق روح و جان آن شخص نفوذ می کند که به هیچ وجه نمی تواند خلاف آنرا باور کند و حتی از شنیدن سخن حق متعجب هم می شود !

**نکته 8**: متاسفانه منتقد گرامی از سر و ته سئوالات ما را زده برای همین از دوستان عزیز می خواهم سئوالات مرا با پاسخ ایشان مجدداً منطبق نمایند!

**نکته 9**: پاسخ اصلی به سئوالات مصداقی در قسمت اول نوشته شده و در قسمتهای بعدی به ترتیب شما وارد بحثهای کلی تر و کلان تر و اساسی تر می شوید.

**نکته 10**: برادر گرامی شما به برخی منابعی اشاره می کنید که صحت آنها بسیار محل تردید محققان است برای نمونه به کتاب الامامه و السیاسه ابن قتیبه دینوری اشاره کرده بودید این کتاب متعلق به دینوری نیست، زیرا:

**هيچ‌ يك‌ از نويسندگان‌ِ شرح‌ حال‌ عبدلله بن‌ مسلم‌ بن‌ قتيبه‌، در فهرست‌ تصانيف‌ وي‌ نام‌ كتاب‌الامامة‌ و السياسة‌ را ذكر نكرده‌اند كه‌ از آنجمله‌ مي‌توان‌ به‌ كتابهاي‌ ذيل‌ اشاره‌ كرد:**

**وفيات‌ الاعيان‌ (وفيات الاعيان ، ج3، ص: 42-43، شماره شرح حال: 328، دار صادر بيروت) تأليف‌ شمس‌ الدين‌ احمد بن‌ خلكان‌ (متوفي‌ 681 هـ.ق)**

**بغية‌ الوعاة‌ في‌ طبقات‌ اللغويين‌ و النحاة‌ (، ج2، ص: 63-64، شماره شرح حال 1444، المکتبة العصرية، تحقيق: محمد ابو الفضل ابراهيم) تأليف‌ جلال‌الدين‌، عبدالرحمن‌ سيوطي‌ (متوفي‌ 911 هـ.ق)**

**الوافي‌ بالوفيات‌ (صفدي، الوافي بالوفيات، ج 17، ص: 607-609، شماره شرح حال: 516، دار النشر فراوز شتاينر بفيسبادن، 1411هـ 1991م) تأليف‌ صلاح‌ الدين‌ بن‌ أيبك‌ صفدي‌ (متوفي‌ 764 هـ.ق)**

**تاريخ‌ بغداد (بغدادي، خطيب، تاريخ بغداد، ج 10، ص: 170، شماره شرح حال: 5309، المکتبة السلفية) تأليف‌ ابوبكر، احمد بن‌ علي‌ بغدادي‌ متوفي‌(463هـ.ق)**

**دكتر يوسف‌ علي‌ طويل‌، محقق‌ و پژوهشگر كتاب‌ عيون‌ الاخبار در مقدمه‌ كتاب‌ مذكور مي‌گويد: علما در انتساب‌ كتاب‌ الامامة‌ والسياسة‌ ترديد دارند، و دليلشان‌ آن‌ است‌ كه‌ هيچ‌ يك‌ از مؤرخان‌ و نويسندگان‌ مشهور در فهرست‌ تصانيف‌ ابن‌ قتيبه‌ كتاب‌ الامامة‌ والسياسة‌ را ذكر نكرده‌اند (ابن قتيبه، عيون الاخبار، مقدمه ص: 33، دار الکتب العلمية، 1406هـ 1985م)**

**دوزي‌ DOZY ـ معتقد است‌ كه‌ الامامة‌ و السياسة‌ نه‌ قديمي‌ است‌ و نه‌ صحيح‌، زيرا حاوي‌ اشتباهات‌ تاريخي‌ و روايات‌ خيالي‌ و غيرمعقول‌ است‌.**

**از اين‌ رو انتساب‌ چنين‌ تصنيف‌ ضعيفي‌ به‌ ابن‌ قتيبه‌ ممكن‌ نيست‌. خاورشناس‌ معروف‌ هاماكر مي‌گويد و دوزي‌ نيز با او موافق‌ است‌ كه‌ اين‌ كتاب‌ و كتابهاي‌ تاريخي‌ امثال‌ آن‌ كه‌ جنبه‌ حماسي‌ دارند و در ايام‌ جنگهاي‌ صليبي‌ براي‌ انگيختن‌ حماسه‌ در روح‌ مسلمانان‌ تأليف‌ شده‌اند تا آنان‌ را متوجه‌ قهرمانيهاي‌ اجدادشان‌ سازند. (ر.ک عنان، محمد عبد الله، تاريخ دولت اسلامي در اندلس، ج 1، ص: 21، ترجمه: عبد الحميد آيتي، چاپ اول، زمستان 1366، چاپ موسسه کيهان)**

**مستشرق‌ معروف‌ بروكلمان‌ Brakeman مي‌گويد: كتاب‌الامامة‌ و السياسية‌ را به‌ ابن‌ قتيبه‌ نسبت‌ داده‌اند. در حالي‌ كه‌ دي‌ گوي‌ DEGEIE مي‌گويد: كتاب‌ الامامة‌ و السياسة‌ در مصر يا در مغرب‌ و در زمان‌ ابن‌ قتيبه‌ تصنيف‌ شده‌ است‌ و قسمتي‌ از آن‌ كتاب‌ از تاريخ‌ ابن‌حبيب‌ مأخوذ شده‌ است‌.(تاريخ الادب العربي، ج:2، ص220)**

**و در دائرة‌ المعارف‌ الاسلامية‌ نيز آمده‌ است‌: اين‌ كتاب‌ را به‌ ابن‌ قتيبه‌ نسبت‌ داده‌اند در حاليكه‌ دي‌ گوي‌ DE GEIE ترجيح‌ مي‌دهد كه‌ مصنف‌ آن‌ مردي‌ مصري‌ يا مغربي‌ و معاصر ابن‌ قتيبه‌ بوده‌ است‌.(الشنتاوي، احمد، زکي خورشيد، ابراهيم، دائرة المعارف الاسلامية (1/262) دار المعرفة بيروت)**

**و جالب‌ تر از همه‌ آنكه‌ نويسندگان‌ دائرة‌ المعارف‌ بزرگ‌ اسلامي‌ كه‌ به‌ كوشش‌ 227 نفر از محققان‌ و اساتيد بنام‌ كشورمان‌ گردآوري‌شده‌ است‌ در فهرست‌ تصانيف‌ ابن‌ قتيبه‌ چنين‌ مرقوم‌ مي‌دارند:**

**كتابهايي‌ كه‌ انتسابشان‌ به‌ ابن‌ قتيبه‌ قطعاً يا به‌ احتمال‌ قوي‌ مردود است‌:**

**1ـ الالفاظ‌ المغربة‌ بالالقاب‌ المعربة‌، كه‌ نسخه‌اي‌ از آن‌ در جامعه‌ القرويين‌ فاس‌ موجود است‌، (كوكنت‌، همان‌ 162)؛**

**2ـ الامامة‌ و السياسة‌ كه‌ بارها به‌ چاپ‌ رسيده‌، از جمله‌ در 1957 م‌ در قاهره‌ و نيز در 1985 م‌ به‌ كوشش‌ طه‌ محمد زيني‌. (دائرة المعارف بزرگ اسلامي، ج 4، ص: 459، چاپ اول تهران 1369 شمسي)**

**لذا نمي‌توان‌ نظرات‌ متعدد پژوهشگران‌ را بخاطر نقل‌ نام‌ كتاب‌ الامامة‌ و السياسة‌? درمعجم‌ المطبوعات‌ العربية‌ و المعربة‌ كه‌ يوسف‌ اليان‌سركيس‌ (محققان و نويسندگان مقاله ي دردانه ي کوثر و يورش به خانه وحي نام يوسف اليان سرکيس را اشتباها الياس سرکيس نقل کرده اند) در آن‌ فهرست‌ كتابهاي‌ چاپ‌ شده‌ي‌ عربي‌ و عجمي‌ را نام‌ برده‌ و درباره‌ي‌ كتاب‌ مزبور هيچ‌ گونه‌ اظهار نظري‌ نكرده‌ (ر.ک. سرکيس، يوسف اليان، معجم المطوعات العربية و المعربة، ج1، ص: 212-211 مکتبة ثقافة الدينية) مردود دانست‌ كه‌ در آن‌ صورت‌ ما نيز گرفتار احساسات‌ و تعصب‌ شده‌ايم‌. و در حقيقت‌ انگيزه‌ي‌ واقعي‌ در تأليف‌ كتاب‌الامامة‌ و السياسة‌ آن‌ است‌ كه‌ محمد عزه‌ دروزه‌، دانشمند معاصر مصري‌ مي‌گويد:**

**تأثير عقايد شيعه‌ هاشمي‌ علوي‌ و عباسي‌ در بيشتر روايات‌ الامامة‌ و السياسة‌ آشكارا به‌ چشم‌ مي‌خورد. و به‌ احتمال‌ قوي‌ اين ‌روايات‌ نتيجه‌ تضاد و رقابتي‌ است‌ كه‌ پس‌ از خلفاي‌ راشدين‌ ميان‌ امويان‌ و هاشميان‌ پديد آمده‌ است‌ و گرنه‌ فاطمه‌ وعلي (‌رضي‌الله عنهما) با ايمان‌ تر، منزّه‌ تر و خردمند از آن‌ بوده‌اند كه‌ بر خلاف‌ مصالح‌ مسلمانان‌ به‌ پا خيزند و عمر بزرگ‌ تر وخوددارتر از آن‌ است‌ كه‌ به‌ سوزاندن‌ خانه‌ فاطمه (‌رضي‌الله عنها) دست‌ يازد. (دروزه، محمد عزة، تاريخ العرب في السلام، ص: 21، بيروت المکتبة المصرية)**

جالب است که شما برخی از مطالب این کتاب را قبول ندارید و فقط آنجاهایی که با سلایق شما منطبق است را قبول دارید مطالبی مانند افسانه مسخره عشق یزید به ارنب و اینکه امام حسین زودتر او را می گیرد و یزید کینه امام را به دل می گیرد و.. معلوم است نویسنده مجهول این کتاب به افسانه سرایی های عجیب و غریب و محیرالعقول علاقه داشته که جریان حمله به خانه حضرت فاطمه را هم تحت تاثیر اندیشه های غالیان در آن آورده است...

**نکته 11**: در اینجا توجه شما را به سخنان دکتر بهشتی جلب می کنم. البته متاسفانه ایشان نیز ظاهراً این سخنان را خطاب به دیگران آورده و به قول معروف، کسی یک سوزن به خودش نمی زند و یک جوالدوز به مردم ! ولی به هر حال سخنان جالب است:

اینها ( لیبرالها و مارکسیستها ) قبلا آمده اند یک مکتب دیگر و یک عقیده دیگر یک فکر دیگر و یک اندیشه دیگر را قبول کرده اند و بعد هم آمده اند سراغ کتاب و سنت ! سراغ آیات و روایات ! و بنابر این می بینید برای افکار و آرای از پیش پذیرفته شده اش، پشتوانه و سند از کتاب و سنت می آورد ده تا آیه قرآن می آورد 30 تا حدیث می آورد ! اما آیه قرآن و حدیث را تطبیق کرده است بر آراء و اندیشه ها و افکار و عقاید بیگانه از اسلام که قبلا انها را پذیرفته است. این هم یک نوع شناخت اسلام است. شناخت اهل رای و قیاس و استحسان ! بعضی افراد سراغ قرآن و حدیث نمی آیند تا رنگ قرآن و حدیث بگیرند بلکه قبلا رنگ گرفته هستند ! می آیند تا از قرآن و حدیث برای اثبات اسلامیت و حقانیت رنگ از پیش گرفته شده دلیل پیدا کنند. این اسلام اسلام خط امام نیست ( اسلام التقاطی است ) التقاطی عنی اینکه افرادی به نام اسلام، افکار و اندیشه ها و آرای بیگانه از اسلام را بپذیرند و قاطی کنند با اندیشه ها و عقاید اسلامی که این خود نوعی بدعت گزاری در دین است یعنی کسانی آرای خودشان را بر دین تحمیل می کنند اندیشه های خود را که از جای دیگر قرض گرفته اند به اسلام و قرآن و احادیث تحمیل می کنند. یا کسانی که قرآن و حدیث را تفسیر به رای می کنند یعنی آیات و روایات را مطابق رای و گرایش خودشان تفسیر می کنند اینها در حقیقت التقاطی فکر می کنند ( آیت الله بهشتی کتاب او به تنهایی یک امت بود. انتشارات بنیاد شهید جلد اول ص 238)

**نکته 12**: سخنم را در این قسمت با این سخنان زیبا از ویل دورانت و ولتر و نیچه به پایان می رسانم: بیشتر استدلالها، خواهشهایی نفسانی هستند که کمی با چاشنی عقل درهم آمیخته اند ! ادعا می کنیم که کاخی از اندیشه دور از خواهشهای نفسانی می سازیم ولی در عمل آن دلیلی را بر می گزینیم که ظاهر اغراض شخصی یا قومی ما را بیاراید ( لذات فلسفه ویل دورانت ص21)

ولتر در آخرین لحظات عمر خودش در پاسخ کشیشی که از او خواسته بود اعتراف کند کاتولیک است بر می آشوبد و این اعلامیه را منتشر می کند: من در حالی می میرم که خدا را می پرستم، دوستان خود را دوست دارم و به دشمنان خود کینه ای ندارم و از خرافات، بیزار و متنفرم ! ( همان ص 227)

نیچه هنگامی که به طور قطع آماده مرگ شده بود به خواهر اُمُل حزب اللهی خودش چنین گفت: به من قول بده که پس از مرگم فقط دوستانم بر جنازه من حاضر شوند و مردم فضول و کنجکاو دیگری آنجا نباشند. مواظب باش که کشیش یا کس دیگری بر کنار گور من سخنان بیهوده و دروغ نگوید ! زیرا در آن هنگام من توانایی دفاع از خویشتن را ندارم ! ( همان ص363)

**و اما پاسخ:**

**- در خصوص اینکه صنعانی شیعه بوده یا سنی؟**

برادر عزیز آیا مذهب به اسم است یا به روش و نوع تفکر؟ مثلاً اگر امام صادق یا حضرت علی زنده شوند به شما می گویند شیعه یا غالی؟ در خصوص صنعانی به نظر شما وقتی او با معاویه دشمن بوده باید بگوییم او سنی بوده است؟(هر گاه در مجلسی نام معاویه می آمد، صنعانی می گفت: مجلس ما را با نام معاویه آلوده نکنید ) ( منبع: آقای دکتر حسینی قزوینی شبکه ماهواره ای سلام 7/3/88 ساعت 23 )

در جنگ علی با معاویه به سپاهیان علی می گفتند: شیعه علی و به سپاه معاویه: شیعه معاویه، بنابراین هرکس بر ضد معاویه بوده می شده شیعه علی و آیا فردی سنی مذهب در مورد معاویه چنین سخنی می گوید؟!!

ذهبی: عبدالرزاق بن همام بن نافع حافظ کبیر عالم یمنی ابوبکر الحمیر صنعانی، شیعه ثقه بوده است ( سیر اعلام النبلاء 9/563 شماره 220 )

عجلی: او یمنی و ثقه بوده است و شیعه ( تاریخ الثقات 302 شماره 1000 )

عبدالله احمد ابن حنبل می گوید از پدرم پرسیدم و به او گفتم: آیا صنعانی شیعه بوده و در شیعه گری افراط می کرده است ؟ پس او گفت: من چیزی در این خصوص از او نشنیدم و لیکن او مردی بوده است که خبرهای تعجب آور برای مردم نقل می کرده است ! ( العلل و معرفه الرجال 2/59 شماره 1545 )

ابن عدی درباره او گفته است: صنعانی نوشته ها و احادیث زیادی دارد و بزرگانی از مسلمین با او مکاتبه داشته اند و حدیث خطرناک و مشکل داری از او نقل نشده مگر اینکه نسبت تشیع به او داده اند و او روایاتی دارد در فضائل که احدی از ثقات ما در آن خصوص موافق نیستند ! پس این بزرگترین ذمی است که در خصوص روایات احادیث او شده است ( الکامل 5/1952 )

( برخی معتقدند شیخ صنعان مورد نظر عطار نیشابوری که مدتی مسیحی می شود، همین شخص بوده که البته بسیار بعید است )

ضمناً ما در انتهای این تحقیق، فهرست کاملی از رجال شیعه که در مسانید اهل سنت وجود دارند را می آوریم تا دیگر کسی به روایاتی که نام آنها در آن روایات وجود دارد احتجاج نکند، حداکثر ارفاق آن است که بگوییم ما تمامی احادیث ثقات این رجال را قبول داریم مگر احادیثی که در باب فضائل ائمه و یا سب و لعن خلفاء و اصحاب باشد. در هیچ محکمه ای نیز قاضی سخن یک نفر شیعه یا منتسب به تشیع را به نفع عقاید خودش قبول نخواهد داشت.

- منتقد عزیز اول از همه و به سرعت رفته به سراغ **مسئله زیارت قبور**، و این نشان می دهد که مسئله قبور تا چه اندازه نزد ایشان دارای اهمیت است، تنها مشکل شیعیان نبودن گنبد و بارگاه بر روی قبرستان بقیع است و باید هرچه سریعتر اینکار صورت بگیرد تا اسلام از خطر نابودی نجات پیدا کند!!!!

متاسفانه ایشان از همان ابتدا متوجه سوال ما نشده است.

طبق احادیث متواتر هر آنچه در زمان نبی اکرمص بوده سنت است و هرآنچه بعداً ایجاد شده بدعت است، علی می‌فرماید: «السنة ما سن رسول الله والبدعة ما أحدث بعده» یعنی، «سنت آن است که رسول خدا ص آورده و بدعت چیزی است که پس از رسول خدا ایجاد و اضافه شده است».

ما می پرسیم این کار در کجای سنت نبوی یا علوی (یعنی روش عملی ثبت شده متواتر در تاریخ، توسط پیامبر یا حضرت علی) وجود داشته است؟ ساختن قبور در صدر اسلام بوده است یا خیر؟ آیا این روش ( یعنی آبادنی قبور بزرگان ) بطور متواتر و منطبق با مسلمات تاریخی وجود داشته و جایی ثبت شده است یا خیر؟ فقط یک سند جعلی ضعیف دروغ برای ما بیاورید که نشان دهد روی قبور ساختمان سازی می شده ؟ !

مشخص است که اینگونه نبوده و سوال ما نیز همین است که چرا روی قبر حمزه و شهدای بئرمعونه و حضرت خدیجه و ابراهیم فرزند رسول اکرمص و بسیاری دیگر از این بدعت خبری نیست؟ و اگر سنت بوده (و احادیث مورد اشاره شما صحیح است ) روی قبور این بزرگان مهمتر بوده که چنین کاری صورت بگیرد تا قبور دیگرانی که شناخته شده نبوده اند ! )

حالا شما دهها حدیث جعلی برای جواز قبرسازی برای ما جمع کن و بیاور.

منتقد عزیز تعظیم قبور را جز شعائر الهی دانسته و چنین نوشته:

نظریه قرآن در بناء بر قبور:

تعمیر و حفظ قبر اولیاء تعظیم شعائر الهی است.

( هر کس شعائر الهی را تعظیم و تکریم کند، آن نشانه تقوی هست)/حج32

بطور مسلم انبیاء و اولیای الهی از بزرگترین و بارزترین نشانه های دین الهی هستند، که به وسیله آنان گسترش یافته است.

به هر حال با ملاحظه دو چیز تکریم قبور اولیای الهی خدا روشن می شود:

الف: اولیای الهی، به خصوص آنان که در راه گسترش دین جانبازی کرده اند، از شعائر الهی و نشانه ای دین خدا هستند.

ب: یکی از راه های تعظیم این گروه، پس از درگذشتشان؛ علاوه بر حفظ آثار و مکتبشان، همان حفظ و تعمیر قبور ایشان می باشد.

پاسخ:

ما نمی دانیم چرا این شعائر مهم که اینقدر نزد شیعیان دارای اهمیت است در قرآن نیامده است؟!

در سوره حج/32 آمده که هرکس شعائر الهی را تعظیم و تکریم کند نشانه تقوای اوست و نگفته هرکس قبور را تعظیم کند(و مثل ابوجهل و ابولهب برای خدای یکتا قائل به واسطه و شفیع شود)، فردی با تقواست!!!

بعد هم اولیاء را جزء خود دین دانسته، در صورتیکه ایشان نه اصل دین هستند و نه فرع آن، بلکه تنها تابع دین اسلام هستند و نمی توانید بگوئید که امام از امامت جداست و امامت همچون نبوت است و مثل نبی و نبوت می ماند و بدین طریق امامت را وارد دین کند، چون:

اولاً: این قیاسی مع الفارق و نادرست است،

ثانیاً: به پیامبرصوحی می شده و حتی خود نبی اکرمص تابع آن بوده و نبوت در واقع همان وحی و دستورات الهی و تشریعی دین اسلام است که هر کس باید تابع آن باشد و البته به امام وحی نمی شود.

ثالثاً: ایمان به نبوت در قرآن بیان شده و شما می بایست ثابت کنید که ایمان به امامت هم وجود دارد.

رابعاً: اگر شما به امامت دعوت می کنید و نه به امام، پس چرا می گوئید که علی می بایست خلیفه می شد؟ و در حقیقت به شخص امام اشاره دارید، پس شما در واقع شخص امام و خلافت الهی او را واجب و اصلی از دین می دانید. براستی آیا هر کسی می تواند به این بهانه بیاید و بدعتی را وارد دین کند و بگوید این از شعائر الهی است؟

بعد هم در مورد اولیاء نوشته: به خصوص آنان که در راه گسترش دین جانبازی کرده اند، از شعائر الهی و نشانه ای دین خدا هستند.

باید به ایشان گفت پس چرا نمک به حرامی می کنید و جانبازیها و مجاهدتهای صحابه را به روی مبارکتان نمی آورید؟ البته حواس من نبود که شیعیان نفرت صحابه را به دل دارد و آنها را مرتد، غاصب و ظالم می داند.

بعد هم حفظ و تعمیر قبور اولیاء را یکی از راههای تعظیم ایشان و حفظ مکتبشان دانسته.

حفظ و تعمیر قبور سودی نداشته و ندارد و شما اعمالتان را همچون اولیاء کنید نه اینکه بر سر قبر ایشان بر سر و روی خود بکوبید و ضریح ایشان را بوس کنید.

به یاد داستانی افتادم جوانی بود بسیار احساساتی که مرتب پدر و مادرش را می بوسید و قربان و صدقه آنها می رفت ولی به نصایح آنها توجهی نداشت روزی پدر پیر او با عصبانیت به او گفت: نمی خواهد اینقدر مرا ببوسی و چاپلوسی کنی، اگر راست می گویی کمی هم به حرف من گوش و عمل کن ! قربان و صدقه رفتن که کاری ندارد. به قول یک نفر یک تکه زبان است زحمتی ندارد! تو اینکارها را فقط برای روحیه گرفتن خودت و شارژ شدن خودت انجام می دهی!

برادر عزیز: همین توجه مردم به قبور اولیاء باعث کمرنگ شدن شعائر الهی می شود و باعث می شود که جمعیت مسلمین بجای مساجد به قبرستان بیایند تا گریه و زاری و اعمال بیهوده و یا تفرقه انگیز انجام دهند و چه چیز برای دشمنان اسلام بهتر از این که مسجد این مرکز پرستش خدای یکتا و تجمع مسلمین کم رنگ و خلوت شود و شیعیان می خواهند همین کار را در مکه و مدینه بکنند(فتامل جداً).

بارها شده که در قبرستان بقیع، جنجالی بر پا شده و یا سخنان نامربوطی از جانب شیعیان گفته شده و باعث تفرقه میان شیعه و سنی شده اند و یا اذهان مردم را نسبت به اهل سنت عربستان خراب کرده اند و همه اینها بخاطر این بوده که مثلاً فلان مرد یا زن احمق می خواسته کمی خاک بردارد یا بخورد !!! این است شعائر الهی که شیعه از آن دم می زند.

منتقد سپس داستان اصحاب کهف را آورده و ادعا نموده که این آیه برای ساخت مسجد در کنار قبور اولیاء است!!!: وَكَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللّهِ حَقُّ وَأَنَّ السّاعَةَ لا رَيْبَ فيها إِذْ يَتَنازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيانًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قالَ الَّذينَ غَلَبُوا عَلى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا

 و بدين گونه (مردم آن ديار را) بر حالشان آگاه ساختيم تا بدانند كه وعده خدا راست است و (در فرا رسيدن) قيامت هيچ شكى نيست، هنگامى كه ميان خود در كارشان با يكديگر نزاع مى‏كردند، پس (عده‏اى) گفتند بر روى آنها بنیانی بگذاریم، پروردگارشان به (حال) آنان داناتر است (سرانجام) كسانى كه بر كارشان غلبه يافتند گفتند حتما بر ايشان مسجد و معبدی بنا خواهيم كرد.

پاسخ:

لازم به تذکر است که درون فضای کوچک غار نمی توان ساختمان ساخت و عده ای می خواسته اند همچون شیعیان بر روی جنازه اصحاب کهف، بنیان و سازه ای کوچک همچون ضریح بسازند و آنها که غلبه داشتند از این کار ممانعت به عمل آوردند و گفتند: آنجا را مسجد(نه امامزاده) و محل عبادت خدای یکتا (نه عبادت اصحاب کهف) می کنیم.

در ضمن در آیه اشاره شده که آنهایی که غلبه داشتند و نگفته آنهایی که بر حق بودند یا بر باطل. من نمی دانم مجوز ساخت قبور در کجای آیه آمده است؟! یا کجای آیه خداوند چنین دستوری را صادر نموده؟! و البته هیچگاه از این آیه چنین بدعتی استخراج نمی شود.

حتی اگر همین مسجد مورد نظر شما می باشد، کدامیک از این امامزاده ها و قبور امامان، مسجد هستند؟!! و آیا مردم به نیت مسجد به آنجا می روند؟! آیا نام آنها مسجد است یا امام زاده؟ شما در این محلها دور قبر می چرخید و آنجا ضریح می گذارید و پول می ریزید و حاجت می طلبید و نذری می پزید و زن صیغه می کنید و... آیا نام این محل مسجد است یا بتکده؟

لابد مردم به نیت مسجد تا نجف و کربلا و مشهد می روند تا در بمب گذاریها یا تصادفات جاده ای بمیرند.

در مسجد که ضریح نداریم و دور قبر نمی گردیم! ضمنا در آیه آمده که بین دو گروه، تنازع و اختلاف پیش آمده و گروهی که غلبه داشته چنین پیشنهادی داده و این ربطی به مجوز قبرسازی ندارد.

تازه مسجد، محلی برای عبادت خداست و چگونه می خواسته اند درون آن غار بنایی بسازند؟!! و البته کنار آنجا مسجدی ساختن ربطی به این گنبد و بارگاهها و ضریحهای شما ندارد که بر روی خود قبور ساخته می شوند.

جالب است که همین آیه ادعای شما را رد می کند، چون خواسته مردم به قبور مردگان توجهی نداشته باشند و تنها به مسجد که محل عبادت خداست معطوف شوند و از بنا بر روی قبور اولیاء جهت تکریم و احترام ایشان جلوگیری شده است، بر خلاف شیعیان که بنا که چه عرض کنم، کاخ و گنبد زرین بر روی قبور امامان خود می سازند و البته به نیت همان مردگان و ستایش و تکریم ایشان به زیارات قبورشان می روند نه به نیت مسجد و عبادت خدا در آنجا به تنهایی، عبادت خداوند در مذهب تشیع با واسطه ها و شفیعان است که به اوج خود می رسد!!!

جالب است که به نظر ما همین آیه مخالف قبر سازی است، زیرا خداوند می فرماید: بین دو گروه منازعه(دعوی) شد، عده ای گفتند روی قبر آنها بنا بسازیم ولی عده ای دیگر گفتند این محل را سجده گاه قرار دهیم. دقت کنید نگفتند ابنوا ( بنا کنیم ) یا احدثوا ( احداث کنیم ) بلکه گفتند: نتخذن: یعنی اتخاذ کنیم، زیرا مسجد به معنای مصطلح آن یعنی ساختمان هم می تواند نباشد، شما می توانید به یک قطعه زمین صاف که در آن خدا عبادت شود بگویید مسجد! مسجد در لغت عرب یعنی: محل سجده. براستی آیا مهندسان شیعه می توانند روی غاری که داخل کوهای است ساختمانی بنا کنند و مسجد بسازند؟ و چرا اثری از این ساختمان عجیب باقی نمانده است؟ گو اینکه خداوند عمل آنان را تایید نکرده و فرموده عده ای که غلبه با آنها بود گفتند این محل را سجده گاه خداوند قرار دهیم و حتی نفرموده این کار شد یا نشد؟ و البته ساخت همان مسجد در کنار قبور نیز ربطی به عقاید و بدعتهای شما ندارد.

داستان ابوجندل با ابوبصير که منتقد ذکر کرده نیز همان مسجد را بیان کرده است و البته ما بر روش پیامبر اکرمص هستیم نه بر روش ابوجندل.

لازم به تذکر است که قبور امامان شیعه محلی برای عبادت خدا نیست بلکه محلی برای مشرک شدن بندگان است، چون به عقیده ما صدا کردن مدعو غیبی در واقع شرک در عبادت خداست و در آیات متعددی تصریح شده که فقط مرا بخوانید و فقط از من یاری بجوئید و از خواندن من دون الله و غیرخدا به شدت نهی شده است، در صورتیکه شیعیان امامان و قبورشان را شفیع و واسطه ای بین خود و خدای خود می دانند و امامان را نیز در هرجا همچون خدا صدا می زنند(شرک در صفات الهی) و ورد زبانشان یا علی و یاحسین است.

در ضمن جریان اصحاب کهف از معجزات الهی است که بخاطر حفظ، عبرت و مشخص بودن آن برای مردم بوده است و شما نمی توانید قبور کسانی دیگر همچون امامان یا امامزادگان را با آن قیاس کنید.

رسول خداص می فرمایند: خدا لعنت كند زائرات قبور را. و كساني كه بر قبرها مسجد مي سازند.(التاج الجامع الاصول في احاديث الرسول 1/382)

علمای شیعه در احادیث رسیده از ائمه پیرامون آیه: وان المسجد لله فلاتدعو مع الله احدا (جن/18) مسجد را محل سجده تفسیر می کنند و همینطور در رابطه با چگونگی و اندازه قطع دست دزد نیز به همین مورد اشاره دارند. پس چرا در اینجا مسجد را ناگهان ساختمان تفسیر می کنید؟! نه محل عبادت؟!، اینجا می خواهید بر میل خود و بر طبق مذهب خویش به سمت قبرسازی و ساختن امامزاده(و نه مسجد) به پیش بروید.

همانطور که گفتم نویسنده در تمامی پاسخهایش، به سراغ موارد مختلف و بی ربطی رفته و از جواب دادن صریح و روشن و مرتبط با سوال ما، شانه خالی کرده و آمده دلایل حرمت را بیان کرده و احادیث کتب مختلف را ردیف نموده است.

و این حدیث را آورده که:

نسايى به سند خود از ابن عباس نقل مى كند كه رسول خداص فرمود: «خدا لعنت كند زنانى كه به زيارت قبور مى آيند و كسانى كه قبور را مساجد قرار داده و بر آن چراغ ها روشن مى كنند.»

نویسنده مطالبی را برای رد سند ذکر کرده و سپس نظرات مختلف را بدین صورت بیان نموده:

حديث بر موردى حمل مى شود كه منفعت بر آن مترتب نگردد، زيرا تضييع مال است، ولى چراغ روشن كردن بر بالاى قبر براى زيارت صاحب آن قبر، قرائت قرآن، دعا، خواندن نماز و نفع هاى ديگرى كه مى تواند زائر در آن جا ببرد، در اين موارد نه تنها حرام و مكروه نيست، بلكه رجحان نيز دارد، زيرا از مصاديق تعاون بر برّ و ((1)1. تحذير المساجد من اتخاذ القبور مساجد، البانى، ص 43 و 44. )

تقوا است.

عزيزى در شرح حديث مى گويد: «مورد حديث در جايى است كه زنده ها از چراغ ها نفع نبرند، ولى اگر نفعى بر آن مترتب شود اشكالى ندارد.»

سندى نيز در شرح سنن نسايى مى گويد: «نهى از روشن كردن چراغ به اين جهت است كه تضييع مال بدون منفعت است و مفاد آن اين است: در صورتى كه بر آن نفعى مترتب شود از مورد نهى خارج است.»

شيخ على ناصف مى گويد: «روشن كردن چراغ بر سر قبور جايز نيست، زيرا ضايع كردن مال است، مگر در صورتى كه يكى از زنده ها بر سر آن قبور باشد كه در اين صورت روشن كردن چراغ اشكالى ندارد.»

پاسخ:

خلاصه کلام و قلم فرسایی ایشان این است که چراغ و شمع را می توان برای استفاده مردم، روی قبور گذاشت و تنها از جهت اسراف و بلا استفاده بودن حرمت دارد.

نویسنده اینطور نوشته: اين حديث بر قبور غير انبياء و اولياء حمل مى شود، زيرا قبور آنان را بايد با وجوه مختلف تعظيم نمود كه از جلمه آنها روشن نمودن چراغ است.

در پاسخ باید عرض کنم که دین امام با ماموم تفاوتی ندارد و هر دو می بایست تابع دین باشند. چطور شما در همین نقد خود، در بخش ارث گذاشتن انبیاء و مسئله فدک، فوری نوشته اید:

و از طرفى انبياء و رسولان الهى غير از منصب نبوت و پيامبرى، در بُعد بشرى مانند ساير انسان‌ها هستند و در مسائلى از قبيل ارث و غيره، با ساير انسآن‌ها فرقى ندارند،‌ خداوند متعال به پيامبر اكرمص مى‌فرمايد:

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ.... (الکهف/110)

بگو اى پيامبر من بشرى همانند شمايم مگر آن كه به من وحى مى‌شود...

ولی ناگهان در اینجا قبور ایشان را از بقیه جدا می کنید و ظاهراً قبور را جزو قوانین اسلامی حساب نمی کنید و در اینجا خودتان معترف شده اید که این عمل اسلامی نیست.

در ابتدای همین بخش اولیاء را جزء شعائر الهی دانسته.

ما می پرسیم شعائر الهی برای همه است یا فقط برای خود این شعائر(البته طبق نظر شما که اولیا را جزء دین می دانید)

و ای کاش قبور ائمه شما فقط تفاوتی جزئی داشت، ولی برای همه روشن است که مثلاً قبر امام رضا در مشهد کمی بیشتر از مقداری جزئی با دیگران تفاوت دارد ! ! !

ثانیاً: ایجاد چراغ بر سر قبور چه ربطی به طلب حاجت و صدا کردن غیرخدا و توی سر زدن و گریه و زاری دارد؟!!

هم اکنون در بعضی قبرستانها در ایران حتی لوازم بازی برای کودکان نیز نصب شده. خوب حالا باید چه کار کرد؟ اینها چه دلیلی است بر شرک و خرافات شما و ایجاد گنبد و بارگاه زرین بر روی خود این قبور دارد؟! به هرحال اینها جواب سوالات ما نبوده و نیست.

در ضمن برای حرمت تزئین قبور احادیث فراوانی در کتب شیعه و سنی وجود دارند و این یک حدیث تنها نیست.

جناب منتقد احادیث بسیاری را در کتابش برای اثبات عقایدش گردآوری نموده سوال من این است که: می شود بفرمائید اجتهاد یعنی چه؟

هم شیعه و هم اهل سنت دارای اجتهاد در استخراج احادیث صحیح هستند.

اجتهاد یعنی جدا کردن احادیث ضعیف و صحیح از یکدیگر، طبق علم رجال و علم درایه و غیره...

شما هر حدیثی بیاورید، مطمئن باشید حدیث ضد آن نیز موجود است، پس باید احادیث را بررسی کرد.

ولی ظاهراً شما هر حدیثی که به نفعتان باشد قبول می کنید و هر حدیثی در کتب خودتان بر ضررتان باشد رد می کنید و این روش علمی و تحقیقی نیست.

اگر شما خیلی به حدیث علاقه مند هستید، پس این هم چندین حدیث از کتب شیعه در مورد عدم ساخت قبور.

فراموش نکنید که هر جوابی که شما به این احادیث بدهید ما هم همان جواب را به خود شما می دهیم، اگر بگوئید تمامی اینها ضعیف هستند، پس تمامی احادیث مورد نظر شما نیز ضعیف هستند، اگر بگویید خبر واحد هستند پس احادیث گزینشی شما نیز خبر واحدند و غیره...

1. مردگان، رفته گان همسايگاني هستند كه هر گاه آنان را بخوانند پاسخي نمي‌دهند و ظلم و ستمي را دفع نمي كنند و متوجه نوحه سرايي و مداحي نمي‌شوند، اگر در حق ايشان نيكي شود شاد نگردند و اگر قحطي شود نا اميد نمي‌‌شوند با هم هستند در حالي كه تنها هستند و همسايه اند در حالي كه از هم دورند به زيارت يكديگر نمي روند. (نهج البلاغه خطبه111)
2. رفته گان، گورشان خانه هايشان شد و اموالشان به ميراث رفت كسي را كه بر سر گورشان مي آيد نمي شناسند و به كسي كه برايشان گريه مي كند توجهي ندارند و هر كس كه ايشان را بخواند جواب نمي دهند.(نهج‌البلاغه خطبه 235)
3. حضرت علي پس از خواندن سوره تكاثر مي فرمايد: عجب مقصد دوري است و چه زيارت غافلانه اي اگر (قبور بزرگان) باعث عبرت باشد سزاوارتر از آن است كه مايه فخر گردد و اگر با ديده فروتني به قبر نگاه كنند خردمندانه تر از آن است كه آنها را وسيله فخر قرار دهند بي درنگ كه با ديده اي تار به آنها نگاه مي كنند و بدين سبب به درياي جهل و ناداني فرو رفته اند. به اهل قبور جامي نوشانده اند كه قوه گويايشان را به گنگي و شنوايشان را به كري و حركاتشان را به سكون تبديل كرده است. (نهج‌البلاغه خطبه 221 )
4. قبرم را قبله گاه و محل توجه و مسجد قرار ندهيد همانا خداي متعال يهود را لعنت نمود زيرا قبور پيامبران خود را مساجد قرار داده اند. پيامبر اكرم (وسائل الشيعه ج 2 باب 65 ص 887)
5. پيامبرصاز گچ كاري قبر و نوشتن روي آن نهي فرموده. (مستدرك الوسائل محدث نوري از علامه حلي در كتاب النهايه. مستدرك چاپ سنگي 1/127).
6. علي فرمود: شنيدم كه رسول خدا مي فرمايد: قبرم را محل رفت و آمد قرار ندهيد و قبرهايتان را مساجد خويش قرار ندهيد و خانه هايتان را محل دفن مرده هايتان قرار ندهيد. (مستدرك الوسائل ج 1 باب 55 از ابواب دفن ص 132)
7. موسي ابن جعفر: قبر مرا بيش از چهار انگشت باز از هم بيشتر بالا نبريد. (وسائل الشيعه ج 2 باب 31 از ابواب دفن ص 858)
8. امام صادق: هرگز ايستاده آب منوش و هيچ قبري را طواف مكن و در آب پاك ادرار مكن. (وسائل الشيعه ج 10 باب 92 سفينه البحار ج2 ص 99)
9. حضرت علي : رسول خدا ما را از ذخيره كردن گوشتهاي قرباني بيش از سه روز نهي فرمود و... و ما را از زيارت قبور نهي نمود. (مسند امام زيد كتاب الحج)
10. پيامبر اكرم: خداوند فرموده: من نزد دلهاي شكسته و قبرهاي ويرانم.
11. امام صادق: قبر رسول خدا از شن قرمز رنگ است. (وسائل الشيعه ج 2 باب 37 ص 864) پس تا آن زمان قبر رسول الله بنا و زينت و... نشده بوده!
12. عبدالرزاق صنعاني از قدماي شيعه از ابن طاووس روايت كرده: پيامبرص از اينكه بر قبر مسلمين بنايي ساخته شود و يا گچ كاري و يا بر روي آن زراعت شود نهي نموده و فرمودند: بهترين قبور شما قبري است كه شناخته نشود. (المصنف، 3/506)
13. ذكري: رسول خدا قبر فرزندش ابراهيم را مسطح نمود و قاسم ابن محمد گويد: قبر نبي اكرم و شيخين را در حالي ديدم كه مسطح بود و نيز مي‌گويد: قبر مهاجرين و انصار در مدينه منوره مسطح بود. (توحيد عبادت سنگلجي انتشارات دانش ص 149)
14. امام صادق: قبر مرا از گل غير خودش گل كاري نكنيد (وسائل الشيعه ج 2 باب 16 از ابواب دفن ص 864).
15. حضرت علي : رسول خدا از اينكه بر قبر، خاكي ريخته شود كه از خودش نيست نهي فرمود. (مستدرك ج 1 باب 34 از ابواب دفن ص 126)
16. رسول خدا در آخرين لحظات عمر شريف: اللهم لا تجعل قبري وثنا يعبد: خدايا، قبرم را بتي قرار مده كه عبادت شود.
17. شهيد اول در كتاب ذكري گذاشتن يك قطيفه بر مرقد مطهر نبي اكرم را فاقد دليل شرعي و ترك اين كار را اولي دانست

ابوعمر عامر ابن شراحيل الكوفي متوفاي 104 هجري كه بيش از 150 تن از صحابه رسول خدا را ديده و از آنان حديث اخذ كرده به قول ابن بطال همواره مي گفت: اگر نه اين بود كه رسول خدا از زيارت قبور نهي فرموده است من قبر پيامبرص را زيارت مي كردم.

1. عبدالرزاق الصنعاني شيعي در كتاب خود المصنف: كسي كه قبرها را زيارت كند از ما نيست. (رسول خدا) المصنف 3/569 حديث 6705).
2. حاكم نيشابوري از عبدالله ابن عمرو ابن عاص روايت مي كند: ما با رسول خدا مردي را كه مرده بود در قبر گذاشتيم چون برگشتيم و برابر خانه آن ميت رسيديم ناگاه با زني برخورد كرديم كه گمان مي‌كنم رسول خدا او را شناخت. پس فرمود: اي فاطمه، از كجا مي آيي؟ آن زن گفت: از نزد خانواده اين ميت. رسول خدا فرمود: مبادا با ايشان به قبرستان رفته باشي؟ زن گفت: معاذالله كه من با ايشان تا قبرستان رفته باشم در حالي كه تو در اين باب آنچه را كه بايد تذكر داده اي! رسول خدا فرمود: اگر با ايشان به قبرستان رفته بودي ديگر بهشت را نمي ديدي تا آنگاه كه جد پدرت كه بت پرست بود را ببيني!
3. پيامبر ص ما را از زيارت قبور نهي فرمود. (مسند امام زيد دار مكتبة ‌الحياة، ‌ص246).
4. رسول خداص فرمودند: خدا لعنت كند زائرات قبور را، و كساني كه بر قبرها مسجد مي سازند. (التاج الجامع الأصول في أحاديث الرسول 1/382)
5. رسول خدا: قبرم را محل آمد و شد قرار ندهيد. (حديث متواتر مورد اتفاق)
6. حديث عطاء ابن يسار از رسول خدا: بار خدايا، قبر مرا بتي قرار مده كه پرستيده شود.
7. حضرت صادق: بالاي قبر ابراهيم پسر رسول خدا (كه در سن 2 سالگي فوت كرد) شاخه نخل خرمايي بود كه چون خشك شد قبر نيز گم شد و ديگر معلوم نشد (حتماً پسر رسول خدا نيز با ابوبكر و عمر دشمن بوده و براي نشان دادن اين دشمني به آيندگان، خواسته است محل قبرش مانند حضرت فاطمه نامعلوم باشد!) (كتاب كافي و كتاب من لايحضر الفقيه).
8. دستور حضرت علي به ابي الهياج: قبري را باقي مگذار مگر آنكه آن را با خاك يكسان سازي و تنديسي باقي مگذار مگر آنكه خرابش كني.
9. حضرت علي : هر كه قبري را تجديد بنا كند و يا مجسمه اي بسازد از اسلام خارج شده است. (من لايحضره الفقيه صدوق و المحاسن برقي و جلد 18 بحارالأنوار و وسايل الشيعة باب 43).
10. جناب حسن مثني فرزند امام حسن مجتبي گروهي را در نزد قبر پيامبر ديد. پس ايشان را از اين عمل نهي نمود و فرمود: همانا پيامبر خدا فرمود: قبر مرا عيد (محل آمد و شد) مگيريد و خانه هايتان را قبرستان نكنيد. (المصنف صنعاني و وفاء الوفاء سمهودي ص 1360).
11. در كتاب كافي از ابي القداح روايت شده كه امام جعفر صادق فرمود: علي فرمود: رسول خدا مرا به مدينه گسيل داشت براي خرابي گورستانها و شكستن صورتها و فرمود: هيچ تصويري مگذار مگر اينكه آنرا محو كني و هرچه قبري را مگذار مگر آنكه آنرا با زمين مساوي گرداني.
12. در كتاب تهذيب شيخ طوسي و وسايل الشيعة باب 44 از ابواب دفن آورده: علي ابن جعفر مي گويد: از برادرم موسي بن جعفر سئوال كردم: آيا ساختمان روي قبر و نشستن بر روي آن خوب است؟ فرمود: نه ساختمان روي قبر خوب است و نه نشستن بر روي آن، و نه گچ كاري آن و نه گل‌مالي نمودن آن.
13. در مجالس شيخ صدوق از حضرت امام صادق روايت شده كه آن حضرت از اجداد بزرگوارش روايت نموده و گفت: رسول خدا از گچ مالي نمودن قبر و نماز خواندن در آن نهي فرمود.
14. در محاسن برقي از جراح مدايني از ابي عبدالله صادق روايت شده كه فرمود: بر قبرها بنا نكنيد و سقف هاي خانه ها را نقاشي نكنيد براي اينكه رسول خدا اين عمل را مكروه دانست.
15. در وسايل الشيعة باب 44 ابواب دفن از امام صادق روايت شده: رسول خدا نهي فرمودند كه بر قبري نمازگزاري شود يا روي آن بنشينند يا بر آن ساختماني بنا كنند.
16. در معاني الأخبار آمده: پيامبرص از گچ كاري گورها نهي فرمود.
17. فقه الرضا روايت كرده: علي به سوي مردم آمد و فرمود: آيا مي دانيد كه رسول خدا كسي را كه قبرها را مصلي و جاي نمازخواندن قرار دهد لعنت كرده است و كسي كه با خدا معبودي ديگر قرار دهد نيز لعنت فرموده يعني هر دو مشركند!
18. در علل الشرايع امام صادق از پدران بزرگوارش نقل نموده: قبر پيامبر ص فقط يك وجب از زمين بالا آمده بود. (وخود پيامبر نيز كه فرموده بودند قبر مرا قبله قرار ندهيد و مسجد نكنيد زيرا خداي تعالي يهود را براي اينكه قبور پيامبران خود را مسجد كرده بودند لعنت فرمود. (احاديث فوق همه از كتب شيعه مي باشد و نه از كتب وهابي ها و سني ها!).
19. ام سلمه به رسول خدا يادآور شد وقتي كه در مهاجرت اول در حبشه بوده معبدي را ديده به نام ماريه و براي نبي اكرم آنچه كه در آن از نقش و نگارها و آيينه كاريها ديده بود تعريف كرد حضرت رسول فرمود: اينان گروهي بودند كه چون بنده صالح و مرد خوبي در ميان ايشان مي مرد روي قبر او مسجد مي ساختند و در آن نقش و نگارها به كار مي بردند. اين قبيل مردم بدترين خلق خدايند. (التاج الجامع الأصول ج1 ص 243 و 244)

پس از آن منتقد برای جواز ساخت مسجد در کنار قبور اولیاء، مطالب و احادیثی را گردآوری کرده و بطور کلی چنین نتیجه گیری نموده است:

در جواب از استدلال به اين روايات بايد گفت:اوّلاً: فهميدن مقصود اين روايات، متوقف بر دانستن مقصود يهود و نصارا از ساختن مسجد بر قبور اولياى خود مى باشد، زيرا پيامبرصاز قيام به عملى كه يهود و نصارا با قصد خاصى انجام مى دهند نهى كرده است.

با مراجعه به روايات پى مى بريم كه يهود و نصارا، قبور اولياى خود را مسجد و قبله قرار مى دادند و بر روى آن قبور سجده مى كردند. در حقيقت آنان را عبادت مى كردند. لذا پيامبرص شديداً با اين عمل مقابله كرده و از آن نهى فرموده است.

حال اگر در كنار قبور اولياى الهى به جهت تبرك، مسجد ساخته شود، تا انسان به بركت آن ولىّ خدا توجه و حضور قلبش بيشتر باشد و از طرفى نيز هيچ قصد تعظيم و تكريمى نسبت به آن ولى در حال نماز نداشته باشد.

پاسخ:

متوجه باشید که منتقد چطور دچار تناقض گویی شده، در ابتدای همین بخش پیرامون سوره کهف آیه21، مسجد را محل و ساختمان آورده ولی در حدیث پیامبر(ص) منظور خاصی برای سخن پیامبر اسلام قائل شده که یعنی اهل کتاب قبور انبیاء خود را محل سجده و عبادت گرفته اند و آنرا قبله قرار داده اند و نهی پیامبرص از این بابت بوده است و بنابراین می توان کنار قبور جهت تبرک مسجدی بنا کرد.

لطفاً تکلیف ما را روشن کنید؟ منظور شما از مسجد ساختمان و بنا است یا محل سجده و عبادت و قبله؟

منظور کلی نویسنده همانطور که در سطور بعد از این نیز از قول علامه بدر الدين حوثى آورده، چنین است که قبر را نباید قبله قرار دهیم و واقعاً جای بسی خنده دارد که هنوز چه چیزهایی برای شیعیان مسئله و مشکل است و پس از 1400 سال تلاش علما و مفسرین، باید چه نکاتی را به ایشان متذکر شویم.

بحث ما در اینجا با شیعیان بر سر این موضوع است که خانه کعبه واقع در مسجدالحرام و در شهر مکه همان قبله واقعی مسلمین است نه قبور خود مسلمین و اولیاء ایشان!!!

باید گفت که خجالت نکشید و قبر را هم قبله کنید، برای شما که موردی ندارد.

لازم به تذکر است که شیعیان قبر را نیز قبله قرار می دهند و مانند کعبه به دور آن طواف می کنند و شعائری جدا برای آداب زیارت نیز دارند و بر خلاف توجیهات خود در اینجا عمل می کنند.

صاحب کتاب مفاتیح الجنان از صفحة 311 به بعد به زیارت پرداخته و 28 مورد در آداب زیارت آورده است و در مورد سیزدهم چنین نوشته: در وقت زیارت پشت به قبله و رو به قبر منور کند!!!

و در صفحه 348 گفته: برو تا نزدیک قبر بایستی و رو به قبر و پشت به قبله کن و بگو.... و بعد گوید: پس ضریح را ببوس، پشت به قبله بایست.

از جناب منتقد می پرسیم که آیا در اینجا هم شما مشمول حدیث پیامبرص نمی شوید؟!

در ثانی نویسنده چنین نتیجه گری کرده که منظور از احادیث لعنت یهود و نصارا در مورد تعظیم قبور صالحانشان در واقع بخاطر عبادت ایشان بوده.

می شود بفرمائید مثلاً شیعیان در کنار قبور امامان خود چه می کنند؟ مسلم است که همان عبادت در آنجا صورت می گیرد، چون به اتفاق علما دعا عبادت است،رسول خدا فرموده: الدعاء مخ العبادة، یعنی دعا مغز و مخ عبادت است و در روایت دیگر فرموده:الدعاء هو العبادة، یعنی دعا همان عبادت است، و نیز از ائمه نقل شده که: أفضل العبادة الدعاء، یعنی برترین عبادتها دعاست.

و در عبادت و صدا کردن خدای یکتا نمی بایست کسی را شریک نمود، ولی شیعیان همچون بت پرستان دوران جاهلیت آمده اند و این امامان و قبورشان را واسطه و شفیعی بین خود و خدای خود قرار داده اند و در دعا آنها را می خوانند و در کنار قبرها دم می گیرند و یاحسین و یا علی می گویند، و بر این عقیده اند که اینها نزد خدا دارای آبرو و شرافت بسیاری هستند و دعای ما به تنهایی قبول نمی شود، بلکه اینها باید شفیع و واسطه شوند.

پس شما نیز نزد قبور همان عبادت را انجام می دهید و حتی ثواب این عبادت را بالاتر از حج خانه خدا می دانید، پس خدا لعنت کند یهود و نصارا و روافض را که قبور انبیاء و اولیاء خود را مسجد و محل عبادت کردند.

پیامبرص : بار خدايا قبر مرا بت قرار مده، خدا لعنت كند قومى را كه قبور انبياى خود را مساجد كردند.

بخارى در صحيح خود از پيامبرص نقل كرده: خدا لعنت كند نصارا و يهود را، زيرا قبور انبياى خود را مسجد قرار دادند.

حال جناب منتقد می گوید: پيامبرص از قيام به عملى كه يهود و نصارا با قصد خاصى انجام مى دهند، نهى كرده است.

کسانی که به مسجدالنبی می روند، آیا اهل سنت در آنجا در برابر قبر نبی اکرمص همچون شیعیان برخورد می کنند؟ آیا به آن تمسک می جویند و آنرا بوس می کنند و آنرا تعظیم می کنند و در یک کلام آنرا عبادت می کنند؟ یا تنها خدا را عبادت می کنند؟ کسانی که به مدینه رفته اند خودشان خوب می دانند و نیازی به توضیح بیشتر نیست.

سپس مطالبی پیرامون استدلال به قاعده سد ذرايع آورده(از ابن قيم جوزيه) که بنابراين ساختن مسجد در كنار قبور اولياى الهى اگر به قصد شرك نباشد و غالب مردم نيز اين نيت را از خواندن نماز در آن مساجد نداشته باشند. اشكالى در ساختن آن مساجد نيست.

پاسخ:

باید گفت به خصوص مردم ایران که به هیچ عنوان زمینه های خرافی شدن و زود باوری در ایشان وجود ندارد!!! و اصلاً به خرافات هندی یا غلو در حق اولیاء توجهی ندارند!!!

منتقد سپس نوشته: كسى كه چاقو مى خرد يا راديو مى خرد ممكن است كسى از آن سوء استفاده نموده و در راه فساد استفاده كند (و خواسته بگوید بسیاری از معاملات روزمره باطل خواهد شد.)

منتقد در واقع اصول عقاید دینی را با چاقو و رادیو و معاملات روزمره قیاس نموده است، در ضمن باید گفت: آری، همان چاقور را نیز به دست احمقان یا آدمکشان نباید داد.

به هر حال این قسمت نیز ربطی به موارد مطرح شده ما ندارد.

سپس **سیره مسلمین و اجماع ادعا شده در مورد تعمیر قبور** را آورده و قبور پیامبرانی در فلسطین و یعقوب و یوسف و ابراهیم اشاره کرده است.

پاسخ:

باید گفت غلات و دکانداران هر جایی را قبر می دانند و اگر خجالت نمی کشیدند در کره ماه هم امامزاده ای می ساختند و آیا شما اجماع و سیره مسلمین را قبول دارید؟ پس چرا در جاهای دیگر با آنها مخالفید؟ در اینجا هم بطور گزینشی و دل بخواهی عمل می کنید و اصلاً در هر جا هر چیز به نفعتان باشد فوری به آن می چسبید. از همه گذشته سیره مسلمین از صدر اسلام تا کنون است نه قبل از آن و این قبور مورد استناد شما متعلق به قبل از اسلام است که اهل کتاب روی آنها را ساخته اند و البته شما بر روش و سیرت آنها هستید، همان یهود و نصارایی که قبور پیامبرانشان را تزئین کرده و مسجد قرار دادند.

بسیاری از قبور محلشان نامشخص است و حتی قبوری چون قبر حضرت علی که در برخی تواریخ آمده که قبر مغیره بن شعبه است، چه برسد به قبر پیامبرانی که متعلق به چندین هزار سال قبل هستند.

شما باید ثابت کنید که کدام باستان شناس قبور این پیامبران را تائید کرده است.

در ضمن تعداد پیامبران بسیار زیاد بوده و این تعداد انگشت شمار از قبوری که بر جا مانده در برابر تعداد کل پیامبران هیچ به حساب می آید، در صورتیکه اگر اینها از شعائر الهی و موارد اساسی و مهم بودند لااقل تعدادشان بیشتر بود.

از همه گذشته اثبات وجود این قبور چه ربطی به ساختمان سازی بر روی آنها دارد؟

در مورد کثرت علاقه مردم جهان به این قبور باید گفت که همیشه عده ای برای فریب دادن مردم حضور داشته اند و همیشه بسیاری از مردم در گمراهی بوده اند، از تعداد زیادی شیعه تندرو و غالی در ایران گرفته تا میلیونها نفر مسیحی و یهودی و هرکاری که همه کردند دلیل بر صحیح بودنش نیست و شاید همه بخواهند بروند به جهنم، شما هم به دنبالشان می روید؟

(طبیعت و هوای نفس بشر بر حب دنیا و رفتن بسوی زینتهاست و معلوم است که در مورد قبور نیز همین کار را می کند)

منتقد سپس نوشته که چطور می توان ساخت بنا بر قبور را حرام دانست در صورتیکه پیامبرص در اتاقی که عائشه در آن زندگی میکرده دفن شده و عمر و ابوبکر هم در کنار حضرت دفن شدند.

باید گفت: کسی هم بنایی بر روی قبور پیامبرص و شیخین نساخت و البته اتاقک عائشه قبل از وجود قبر بوده و حالتی چون اتاق و محل کار و دفتر پیامبر اسلام را داشته است که پس از رحلت در همان محل رحلت دفن شده است و آن چهار دیواری چه ربطی به ضریح و گنبد و بارگاههای شما دارد؟ قبور امامان و امام زاده ها اتاق چه کسی بوده است؟! در ضمن روی قبر پیامبر(ص) و شیخین هیچ عملی(حتی گذاشتن سنگ قبر) صورت نگرفته و از همان خاک خودش بوده است و ضریح نیز نداشته است.

اصلاً دفن پیامبرص درون این چهار دیواری بوده که جلوی آشکار شدن قبر را گرفته تا مبادا مردم به سمت قبرپرستی روی آورند، مخصوصاً قبری که متعلق به خاتم انبیاء باشد که مورد محبت شدیدی بوده و خطر گمراهی برای ساده لوحان وجود داشته است و برای همین پیامبرص می گفته خدایا قبرم را بتی قرار مده که پرستش شود و شرایط آن زمان در همان دوره قابل بررسی است، دلیلش حدیث زیر:

ـ عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّه عَنْهَا عَنِ النَّبِيِّ ص قَالَ فِي مَرَضِهِ الَّذِي مَاتَ فِيهِ: «لَعَنَ اللَّهُ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ». قَالَتْ: وَلَوْلا ذَلِكَ لأَبْرَزُوا قَبْرَهُ غَيْرَ أَنِّي أَخْشَى أَنْ يُتَّخَذَ مَسْجِدًا. (بخارى:1330)

ترجمه: عايشه رضي الله عنها مي گويد: رسول اللهص در بيماري وفات خود، فرمود: «خداوند يهود و نصارا را لعنت كند، آنان قبور انبياي خود را مسجد قرار دادند». عايشه رضي الله عنها مي گويد: اگر اين احتمال وجود نمي نداشت، قبر رسول الله ص را آشكار مي كردند(يعني در حجره قرار نمي دادند). ولي مي ترسم كه مردم آنرا مسجد قرار دهند.

پیامبرص نیز طبق حدیثی که قبر مرا عید و محل رفت و آمد نگیرید نگران همین موضوع بوده است و حدیث عائشه نیز صحت این موضوع را می رساند و چنانچه قبر پیامبر آشکار می بود، به احتمال بسیار قوی محل رفت و آمد می شد.

امام صادق(ع) فرموده: قبر رسول خدا از شن قرمز رنگ است(وسائل الشيعه ج 2 باب 37 ص 864)

این نشان می دهد که حتی تا آن زمان نیز قبر رسول اللهص بنا و زينتی نداشته است.

ذكري: رسول خدا قبر فرزندش ابراهيم را مسطح نمود و قاسم ابن محمد گويد: قبر نبي اكرم و شيخين را در حالي ديدم كه مسطح بود و نيز مي‌گويد قبر مهاجرين و انصار در مدينه منوره مسطح بود(توحيد عبادت سنگلجي انتشارات دانش ص 149)

شهيد اول در كتاب ذكري گذاشتن يك قطيفه بر مرقد مطهر نبي اكرمص را فاقد دليل شرعي و ترك اين كار را اولي دانست.

در علل الشرايع امام صادق عليه السلام از پدران بزرگوارش نقل نموده: قبر پيامبرص فقط يك وجب از زمين بالا آمده بود.

در ضمن عائشه نیز دیواری بین خود و قبر نبی اکرمص می سازد و بنابراین دیگر اتاق عائشه بصورت قبلی نبوده است و از آن جدا شده است، همینطور صحابه بین مسجد و اتاق دیواری می کشند و همین نشان می دهد که تا چه اندازه بر این امر واقف بوده اند.

منتقد به دفن پیامبرص زیر سقف اشاره کرده و اینکه ابوبکر گفته هر پيامبرى در هر نقطه اى كه فوت كند در همان جا بايد به خاك سپرده شود.

در جواب باید گفت که سخن از نهی ساخت بر روی قبور است و تازه هر پیامبری ممکن است در هرجایی فوت کند و آنجا سقفی نیز باشد خوب تکلیف چیست؟ شما از کجای سخن ابوبکر جواز ساخت قبور را استخراج کرده اید؟ در چنین مواقعی تکلیف این است که طبق دستور عمل کرده و آن پیامبر را در همانجا خاک کنیم و سپس دوباره طبق دستور همان پیامبر عمل کرده و با آن قبر و اتاق کاری نداشته باشیم و آنرا بازسازی نکنیم، بطور حتم اتاقهای گلی و ساده در آن موقع به مرور زمان از بین می رفته اند و همان قبر بصورت عادی باقی می مانده است و همان دستور نهی از قبرسازی نتیجه می داده است و همان حدیث پیامبرص نیز که قبر مرا عید و محل رفت و آمد نگیرید نیز بر همین مورد مستند است، یعنی با عید نگرفتن و نرفتن دائم بر سر یک قبر، بطور حتم آن قبر چنانچه دارای ساختمانی باشد تخریب می شود(در اثر عدم بازسازی) و این امر پیرامون پیامبران قبلی بسیار صادق تر است، چون مربوط به گذشته بوده اند و چنانچه بر فرض درون اتاقی رحلت کرده اند و همانجا نیز دفن شده اند، آن اتاق بر اثر عدم رفت و آمد خراب می شده است.

ولی پیامبر اسلام خاتم الانبیاء است و مورد توجه جمع کثیری از مسلمین جهان و قبر او نیز در کنار مسجد بسیار معروف ایشان یعنی مسجدالنبی و همینطور در فاصله کمی تا محراب واقع شده و در ضمن به برکت دولت آل سعود و همکاری مسلمین، ساختمان مسجدالنبی بصورت امروزی و بسیار مدرن برای استفاده میلیونها مسلمان در آمده است و طبیعی است که قبر پیامبرص در جوار چنین مکانی و با جمع دوستداران دین اسلام و در اثر تجدید بنای مسجد، مشخص و پابرجا مانده است، وگرنه واضح است که چنین چیزی برای پیغمبران قبلی بدینصورت نبوده است و در این مورد قابل قیاس با پیامبر ما نیستند و در کنار قبور ایشان مسجدی چون مسجدالنبی نبوده است.

در ضمن لازم به یادآوری است که اتاقهای گلی و ساده در آن زمان در صورت بازسازی نکردن براحتی از بین می رفته اند و مانند گنبد و بارگاههای فعلی امامان شیعه نبوده که فقط با بمب قابل تخریب هستند. تازه این سقف و اتاق، قبل از رحلت پیامبر اسلام نیز بوده اند ولی شما شیعیان پس از فوت انبیاء و امامان قصد ساخت قبور ایشان را دارید و روی قبور ایشان را اتاق ساخته اید و اتاق که چه عرض کنم، قصر و بارگاه کلمات مناسبتری هستند. در اسلام اعمال به نیت است و بطور حتم اتاق پیامبرص و سقفش به منظور گذاشتن روی قبر کسی ساخته نشده اند، بلکه آنجا محل زندگی پیامبرص و همسران ایشان بوده است و قیاس این مسائل و استخراج این بدعتها از آن صحیح نیست.

اگر این عقیده شما صحیح بود، پس چرا حضرت علی همان اتاق را به حال خود گذاشت و روی قبر پیامبر(یا دیگران) را بازسازی نکرد؟!!

منتقد در ادامه چنین آورده:

حال با این سیره قطعى وهابیان چگونه ادعاى اتفاق علماء اسلام بر تحریم قبور را دارند.

پاسخ:

نمی دانم منظور شما برای جواز قبرسازی کدام علما هستند؟ و چنین علمایی جهلا هستند نه علما. این علما همان فریسیان و رهبانانی هستند که مردم را گمراه می کنند و بسوی قبرپرستی و پرستش غیرخدا می کشانند، حالا شما دوست دارید پیرو ایشان باشید به ما ربطی ندارد و اما علمای راستین نیز بر خلاف عقاید شما بوده اند:

امام نووي در شرح مسلم (ج4، ص/301 الي 304 ارشاد الساري) آورده است: (قال الشافعي في الأم: و رأيت الأئمة بمكة يأمرون بهدم ما يبني و يؤيد الهدم قوله ص (ولا قبرا مشرفا إلا سويته …)). امام نووي مي‏فرمايد: امام شافعي در كتاب الام فرموده است: در مكه مشاهده نمودم كه ائمه دستور دادند بناي روي قبور را ويران نمايند و اين عمل را فرموده‌ي رسول الله ص كه فرموده: (و لا قبرا مشرفا إلا سويته) تأييد مي‏كند.

منتقد در انتهای این بخش در مورد صاف کردن قبور مطالبی آورده و منظورش بر این بوده که بر فرض صحت این احادیث، منظور خود قبور بوده است نه ساختمان و بنای روی آنها و چنین نوشته:

در حالیکه سخن ما درباره خود قبر نیست، بلکه بحث درباره بناها و ساختمانى است که روى قبر انجام گرفته است.

پاسخ:

همه می دانند که شما روی خود قبور را نیز سنگهای گرانبها و بزرگی می گذارید و ارتفاع آنرا از سطح زمین بالا می برید و هرکس به زیارت قبر امام رضا و امامان دیگر رفته باشد این موضوع را مشاهده کرده است، پس این سخن شما بی مورد است. در ثانی واقعاً جای خنده دارد که آیا روی قبور نباید بنایی باشد ولی از آنطرف ضریح و گنبد و بارگاه و ساختمانی بزرگ برایش بلا اشکال باشد، لطیفه ای به این بامزه گی شنیده بودید؟ ص مثلاً قبر امام رضا از خاک و صاف باشد و هیچ تزئینی نداشته باشد، ولی در عین حال ضریح و گنبد و بارگاه داشته باشد و کاخ باشد. مثل این است که بگوئیم یک زن موهایش بیرون باشد ولی بقیه بدنش کاملاً پوشیده باشد و این اشکالی ندارد!!!

منتقد مطالبی نیز در مورد حضرت عائشه نوشته که در اتاقش حالت زائر قبور را داشته و پس از دفن عمر دیوار کشیده برای رو گرفتن از عمر!! و نوشته که اين كار عايشه مبناى شرعى نداشته و ندارد و زن بايد از مرد نامحرم زنده شرم و حيا كند.

پاسخ:

در مورد اینکه ام المومنین عایشه زنی پرهیزکار بوده شکی نیست و در مورد رو گرفتن او، باید گفت شما که معتقدید بیوت همسران پیامبرص درب و حتی کلید و قفل داشته است؟ پس کسی نمی توانسته سر زده وارد شود و اما پس از دفن عمر نیز مسئله ای جداست و شاید دلائل دیگری نیز داشته و چنانچه شما این عمل حضرت عایشه را مبنی بر پرهیزکاری و باحیا بودن او نمی دانید و آنرا بر مبنای شرع نمی دانید و می خواهید به هر طریق که شده اعمال نیک عایشه را خدشه دار و کمرنگ کنید، پس رو گرفتن حضرت فاطمه از آن فرد نابینا نیز بی معنا بوده و البته مبنای شرعی نیز نداشته است، چون کسی از شخص نابینا رو نمی گیرد ! بلکه از فرد بینا رو می گیرند. در مورد دیوار باید گفت که پشت دیوار دیگر شامل زائر قبور بودن نمی شود، چون بالاخره قبرستان و قبور باید در جایی جدا و مشخص شوند و آیا باید حدود آن مشخص باشد یا خیر؟ هم اکنون نیز زنها تا نرده های قبرستان بقیع اجازه رفت و آمد دارند نه تا درون قبرستان و درون قبرستان با بیرون آن تفاوت دارد.

اینکه گفتید بنابراین عایشه زائر تمام وقت قبور بوده و...،باید گفت: لابد زیارت عاشورا هم می خوانده!! و دائم هم غیرخدا را صدا می زده و حاجت می طلبیده است!!!(شما ظاهراً علم غیب نیز دارید!!) و نذری هم می پخته و پولهای داخل ضریح را جمع آوری می کرده !

# منتقد سپس پرداخته به بعضى از جوابهاى كليدى درباره بنا قبور و چنین نوشته:

ساختمان بر قبور تعظيم شعائراللَّه با استدلال به[**وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى القُلُوبِ**] {الحج:32}

در جواب منتقد باید گفت: همانطور که قبلا نیز اشاره کردیم شعائر الهی در قرآن بیان شده اند (مثل صفا و مروه) و ما در جایی از قرآن و سنت، قبور را به عنوان شعائر الهی ندیده ایم و این از ساخته های خود شماست و در واقع شعائرالناس است.

منتقد سپس نوشته:

در خارج از مكتب اسلام نيز قبور بزرگان خود به عنوان افتخار آفرينان آن ملت از خرابى و ويرانى حفظ مى كنند.

پاسخ:

باید گفت که خارج از مکتب اسلام، ربطی به ما ندارد و ما فقط با اسلام و قرآن و سنت نبی اکرمص سر و کار داریم و همین برای تمسک و رهایی از گمراهی کافی است. شما همین جا نشان دادید و معترف شدید که این عمل خود را از مسیحیان و غیر مسلمین اتخاد کرده اید و سخن ما نیز همین است.

منتقد سپس نوشته:

درباره قبور اصحاب كهف يك عده مى گويند:[**فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَانًا**] {الكهف:21} و قرآن با ذكر اين مطلب و عدم انتقاد از آنان، آن را تقرير مى كند.

همانطور که قبلاً نیز گفتیم این عده بر خلاف بوده اند و در آیه، صحبت از تنازع و اختلاف بین دو گروه است و خود منتقد نیز برای تائید ساخت مسجد، نظر گروه دوم را تائید کرده بود، ولی در اینجا طوری دیگر سخن گفته است.

منتقد سپس نوشته:

در هيچ بلاد اسلامى از عراق، مصر، سوريه، اردن و ايران و... تاكنون هيچ قبرى را خراب نكرده اند و در حالى كه خود حضرت علىس به بعضى از اين كشورها حكومت مى كردند.

پاسخ:

اینکه در این کشورها تا کنون هیچ قبری خراب نشده دلیلش وجود شیعیان در آنجاست یا اهل سنتی که خیلی به این امور اهمیت نمی داده اند و البته این باعث خوشحالی شماست.

ضمنا چه کسی گفته حضرت علی ساختمانهای شرک آمیز قبور را ویران نکردند:

«عن ابي الهياج الاسدي قال: قال لي علي بن ابي‏طالب ألا أبعثك علي ما بعثني عليه رسول الله صلي الله عليه وسلم أن لا تدع تمثالا إلا طمسته و لا قبرا مشرفا إلا سويته» : از ابوالهياج اسدي روايت شده كه گفت: علي بن ابي‏طالب به من گفت تو را انتخاب مي‏كنم بر آنچه رسول الله ص من را بر آن انتخاب كرد وآن اين است كه هيچ عكس و تصوير و مجسمه‏اي را فرونگذاري جز آنكه آن را پاك نمايي و از بين ببري و هيچ قبري را فرونگذاري جز آنكه آن را تخت نمايي.

در كتاب وسائل الشيعه چاپ سنگي جلد اول ص/ 209 از كليني بدين صورت نقل شده است: (عن ابي‎عبدالله قال: قال امام علي س بعثني رسول الله صإلي المدينه في هدم القبور و كسر الصور) جعفرصادق گفت: امام علي فرمود، رسول خدا ص من را جهت تخريب(بنا و گنبد) روي قبور و شكستن تصاوير و مجسمه‏ها به سوي مدينه مامور و رهسپار كرد.

منتقد دوباره مطالبی درباره اتاق و محل دفن پیامبرص آورده و سپس چنین نوشته:

وقتى پيامبر به مكّه مراجعت كردند بعد از حدود 40 سال به زيارت قبر مادرشان رفتند و در كنار قبر گريه كردند اين نشان مى دهد كه قبر ما در حضرت دلالت و نشانه اى داشته است و منهدم نشده است و اگر نه حضرت نمى توانستند آنرا پيدا كنند.

پاسخ:

اولاً: پیامبرص تا لحظه رحلت حضرت خدیجه، نزد ایشان در شعب ابیطالب بوده است و مسلم است که از محل دفن ایشان با خبر بوده.

ثانیاً: به عقیده شما معصومین دارای علم غیب هستند و بنابراین براحتی محل دفن اشخاص را می دانند.(اگر بطور مثال در داستانی ذکر می شد که امام یا حتی پیامبرص محل دفن شخصی را گم کرده است و ما این داستان را برای عدم داشتن علم غیب بیان می کردیم، بطور حتم شیعیان نمی پذیرفتند.برای خواننده گرامی لازم به تذکر است که غیب نزد خداست و چنانچه در موردی بخواهد آنرا از طریق وحی به رسول خویش اعلام می کند و البته به امامان وحی نمی شود)

ثالثاً: وجود نشانه های مختصر در آن زمان ربطی به جواز ساخت گنبد و بارگاه و ضریح ندارد و جای هر قبری تا حدودی مشخص است و چنانچه چهار انگشت بلندی داشته باشد قابل شناسایی است ( و بنا به دستور پیامبر این کار اشکالی ندارد ) و موردی که در ذهن شما شیعیان است یعنی اینکه پیامبر(ص) قبل از ورود به مکه هم می بایست قبر حضرت خدیجه را می دیده است، یعنی ساختمانی چون حرم امام رضا که از چند کیلومتری هم دیده شود و البته شناسایی چنین قبری خیلی مشکل نیست.

رابعاً: جمعیت مردم و تعداد قبورشان در آن زمان قابل قیاس با زمان فعلی نیست و در این زمان حتی قبوری که مشخص هستند نیز قابل شناسایی نیستند با اینکه نام و نسب صاحب قبور را روی سنگ قبر حک کرده اند ولی باز باید کلی جستجو کنید و همین نوشته ها را نیز بخوانید تا قبر مورد نظرتان را پیدا کنید(که البته لزومی ندارد و گذاشتن سنگ قبر نیز صحیح نمی باشد و می توان در برابر تمامی قبور، زیارت شرعی انجام داد و رفت، همانطور که پیامبر اسلام در برابر شهدای احد انجام می داده است)

در نتیجه در زمان پیامبرص، قبر حضرت خدیجه خیلی آسانتر از هم اکنون قابل شناسایی بوده، چون کثرت قبور به شکل امروزی نبوده است.

خامساً: برای تشخیص قبر حضرت خدیجه نیازی نبوده که حتماً آن قبر از سطح زمین بسیار مرتفع بوده باشد یا ساخته ای بر روی آن باشد، بلکه تنها بودن قطعه سنگی کوچک روی آن، باعث پیدا بودن آن می شده است.

منتقد سپس رفته سراغ: **توهّم شرک در زیارت قبور** و چنین نوشته:

گاه ناآگاهان، به زوّار قبور ائمه دین، بر چسب شرک می زنند. به یقین اگر مفهوم زیارت و محتوای زیارت نامه ها را می دانستند، از این سخن شرمنده می شدند.

سپس جملاتی از زیارت جامعه کبیره را انتخاب نموده و به توحیدی بودن آن اشاره کرده است و در انتها نوشته: اما متاسفانه باز هم بزرگان وهابیت چشم خویش را به واقعیت بسته اند و چنین می نویسند:

شیعیان می گویند ائمه آنان فرزندان خداوند هستند.(من عقائد الشیعه اثنا عشری) با توضیحات بالا به راستی آیا این مطالب چیزی جز تهمتهای ناروا به برادران شیعه می باشد؟؟

پاسخ:

ما مفهوم زیارت شرعی را می دانیم و البته با زیارات شما در تضاد کامل است و زیارت شرعی برای عبرت و طلب استغفار است، ولی زیارات شما برای طلبیدن حاجت و واسطه قرار دادن در دعا و خواندن غیر خدا و مدعو غیبی و همینطور دادن صفات خالق به مخلوق است و امام را چون خدا در همه جا صدا زدن و توجه به قبور و توجه به غیرخداست. جالب است در اصول کافي باب التقليد حديثي مي باشد مبني بر اينکه ابوبصير مي گويد امام صادق **عليه السلام** در توضيح آيه 31 سوره توبه: اتخذوا [**اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللهِ**] {التوبة:31} يعني علما و راهبان خويش را به جاي خداوند يگانه به خدايي و ربوبيت و سروري گرفتند فرمود: به خدا سوگند که دانشمندان و راهبان مردم را به عبادت خويش دعوت نکردند (هرچند اگر چنين مي کردند مردم نمي پذيرفتند) بلکه حرام الهي را براي مردم حلال و حلال را حرام کردند(و مردم نيز تبعيت کردند) و نادانسته علما و راهبان را عبادت کردند که اين حديث در ج2 اصول کافي در باب الشرک حديث هفتم نيز آمده است. خوب آقایان نیز می گویند ما که امامان را عبادت نمی کنیم ما هم می گوییم بله عبادت نمی کنید ولی وقتی با این کار کعبه از مرکزیت می افتد مرکز وفاقی به نام مسجد گم و گور می شود. توجه به اسنان و افسانه ها و خرافات تاریخی جای خود را به توجه به خدا و قرآن می دهد. انواع و اقسام زیارتنامه ها از هر سو خارج می شود. زنان صیغه ای و رمالها و دعانویسها و آش و نذری پختن ها و... خوب پس توحید کجاست و خدا کو ؟ آنگاه در همین بلبشو کافی است یک نفر زرنگ هم پیدا شود و بخواهد عَلَم سیاست را در قلب دین فرو کند دیگر کار کشور هم زار می شود و...

درباره محتوای زیارتنامه ها باید بگوئیم که بخوبی با جملات شرک آمیز آن آشنا هستیم و این شما هستید که باید از گفتن چنین سخنانی شرمنده شوید سخنانی که شیخ عباس قمی بیسواد در کتابش جمع آوری کرده و به خوردتان داده است.

حاج شیخ عباس قمی عالمی بوده خوش باور و اجتهاد نداشته، و میزان صدق و کذب زیارات را در نقل شیخ طوسی و شیخ کفعمی و ابن طاووس و مجلسی و شیخ نوری و صدوق و کلینی و ابن المشهدی دانسته و اعتماد کرده و به کسانی که ایشان از آنان روایت کرده اند نظری نداشته با اینکه راویان قبل از ایشان اکثراً یا غلاة یا ضعفاء و یا کذابین و یا مردمان مجهول المذهب و یا فطحی و یا ناوسی و یا مهمل بوده اند. و البته در کتاب مفاتیح الجنان نام راویان را ذکر نکرده تا خواننده ارزش روایات را بداند.

و تنها بطور مثال، سند زیارت جامعه کبیره بدینگونه:

می‌گوید: این زیارت را شیخ صدوق از موسی بن عبدالله نخعی نقل کرده. موسی بن عبدالله نخعی بتصریح علمای رجال برادرزادة حسین بن یزید نخعی است، و هر دو از غلات می‌باشند و ممقانی در جلد اول رجال خود ص 349 تصریح کرده که موسی بن عمران از عموی خود حسین بن یزید نخعی روایت می‌کرده است. این ممقانی که کتاب خود را برای تطهیر رجال معیوب نوشته، و هر کس غالی باشد تطهیر می‌کند می‌گوید: چون این زیارت را از حضرت هادی نقل کرده دلیل بر حسن حال اوست. در حالی که نقل این زیارت دلیل بر قبح حال و عوامی اوست. زیرا این زیارت دارای جملات بسیاری بر ضد قرآن و عقل است. مجلسی در جلد 102 بحار آنرا روایت کرده از دقاق و سنائی و وراق و مکتب. و تمام اینها روایت کرده‌اند از اسدی و او از برمکی و او از نخعی. و همچنین از اینان نقل کرده شیخ صدوق. حال شرح حال اینها:

اما اسدی نام او محمد بن جعفر الاسدی است که نجاشی گفته:: روایت می‌کند از ضعفاء و بعد گفته:: «کان یقول بالجبر والتشبیه» یعنی: او بر خلاف قرآن و بر خلاف مذهب حق قائل به جبر و تشبیه خالق به مخلوق شده است. ابن داود نیز او را به این صفت زشت معرفی کرده و می‌گوید: ضعیف و مجروح است. ممقانی می‌نویسد «قوله بالجبر والتفویض لأوجب فسقه بل کفره». یعنی، این قول او موجب فسق او بلکه موجب کفر او است. این اسدی روایت کرده از برمکی که نامش محمد بن اسماعیل برمکی است. نجاشی گوید: برمکی ضعیف است و در رجال شیخ طه او را ردیف ضعفاء آورده است. برمکی روایت کرده از موسی بن عمران نخعی. ممقانی گوید: این شخص مهمل است، و نامی از او در رجال نیست، و گوید: احتمال دارد او موسائی باشد که هرگز شراب نخورد مگر هنگامی که متوکل عباسی او را با ابراهیم در سر قمار حاضر کرد و با او شراب نوشید.

و البته جملات ضد قرآنی فراوانی دارد، همچون: إیاب الخلق إلیکم و حسابهم علیکم، یعنی برگشت مردم بسوی شما و حساب ایشان بر عهده شما ائمه است. و این کلمات مخالف چندین آیه از قرآن است: خداوند در سورة غاشیه آیات 25-26 می‌فرماید: محققا برگشت مردم بسوی ما است، سپس بر ما است حساب ایشان.

در سورة انعام آیة 52 آمده: ای پیامبر، چیزی از حساب ایشان بر عهدة تو نیست، و حساب تو هم چیزی بر ایشان نیست.

در سورة شعراء آیة 113 آمده: نیست حساب ایشان مگر بر پروردگارم.

در سورة رعد آیة 40 آمده: بر تو فقط ابلاغ است و منحصراً بر ما حساب اینان است.

همینطور در کیفیت زیارت حضرت امیر آورده: یا أمیر المؤمنین، عبدک و ابن عبدک یعنی: بندة تو و پسر بندة تو.

در صورتیکه خود حضرت علی علیه السلام فرموده: لا تکن عبد غیرک وقد جعلک الله حراً. بنده دیگری نباش در حالیکه خداوند تو را آزاد آفریده ! وه که چه تفاوت عظیمی است میان علی شما با آن علی که من شناختم !

این محتوای زیاراتی است که وهابیون از آن بی خبرند، یعنی بنده غیرخدا شدن و مشرک شدن پس همان بهتر که سایر مسلمین از محتوای این زیارات بی خبر باشند.

براستی در دعای فرج آمده یا محمد و یا علی اکفیانی فانکما کافیان: مگر در قرآن نیامده الیس الله بکاف عبده: آیا خداوند برای بنده اش کافی نیست ؟ آنگاه ما باید شرمنده باشیم و خجالت بکشیم ؟ آری این گذر زمان است که حق را باطل و باطل را حق می کند و من واقعا متعجبم که چه کرده ام و چه بوده ام جز بنده ای خوار و ضعیف و گمراه ! براستی خدا به چه علت، قلب مرا به نور ایمان هدایت و روشن نمود ؟ خدایا به پاس این محبتت درجه رفیع شهادت را نصیب من فرما ! بگذریم، شقشقیه هدرت...

در نماز صاحب الزمان دعائی که موجب کفر و شرک است، آمده و گفته: یا محمد یا علی یا علی یا محمد أکفیانی فإنکما کافیای یا محمد یا علی یا یا علی یا محمد انصرانی فإنکما ناصرای، یا محمد یا علی یا علی یا محمد احفظانی فإنکما حافظای یا مولای یا صاحب الزمان الغوث الغوث الغوث أدرکنی أدرکنی أدرکنی.

در زیارت ششم آمده: السلام علی الأئمة الراشدین الذین فرضوا علینا الصلوات وأمروا بإیتاء الزکاة. سلام بر شما ای ائمه ی راشدین، ای کسانی که بر ما نماز را فرض کردید و ما را به دادن زکات امر فرمودید. در اینجا ائمه را خالق خود و شارع دین قرار داده و گوید: ائمه بر ما نماز را واجب کرده و ما را به دادن زکات امر کرده‌اند.سپس گفته: چشم بینای خدا و دست و گوش خدا علی بن ابی طالب است، و علی قسیم بهشت و دوزخ است، تا می‌رسد به اینکه: «السلام علی الأصل القدیم والفرع الکریم السلام علی الثمر الجنی»، یعنی، سلام بر تو که هم اصل قدیمی و هم فرع آن و هم میوة چیده شدة آن، با اینکه به اجماع مسلمین اصل قدیم فقط خدا است، و باقی موجودات همه حادثند، و کسی که غیر خدا را قدیم بداند مشرک است.

و راوی آن سیف بن عمیره است که مورد لعن ائمه بوده است.

این قطره ای کوچک از دریای شرک، خرافه و جنون در کتاب مفاتیح الجنون بود که به آن اشاره کردیم.

منتقد سپس رفته به سراغ آیا روایتی بر جواز زیارت قبور در کتب اهل سنت هست؟ و چنین آورده:

1. سلیمان بریده از پدرش، از پیامبر اکرمص نقل کرده است: شما را از زیارت قبور نهی کردم، آگاه باشید که از این به بعد قبور را زیارت کنید. (صحیح مسلم، جلد3صفحه65 دارالفکر)

2- ابن مسعوداز پیامبرصنقل می کند:آگاه باشید، از این پس قبور را زیارت کنید؛ چرا که شما را نسبت به دنیا بی اعتنا می سازد و آخرت را به یاد می آورد.(سنن ابن ماجه جلد1صفحه501 )

3- قال رسول الله: نهی نمودم شما را از زیارت قبور پس از این به بعد زیارت کنید قبور را(فتح الباری فی شرح البخاری ج3ص148 دارالمعرفه)

4- حدثنا احمد بن یونس، ثنا معرف بن واصل، عن محارب بن دثار عن ابن بریده، عن ابیه قال: قال رسول الله: نهیتکم عن زیاره القبور فزوروها فإن فی زیارتها تذکره(سنن ابی داود ج2ص237- باب فی زیاره القبور-دارالجنان بیروت)

پاسخ:

در تمامی این احادیث، منظور و اشاره به همان زیارت شرعی است که موردی ندارد ( و صرفا برای گرفتن عبرت بوده و طلب استغفار ) و البته هیچ ارتباطی با عقاید شما ندارد و همین زیارتی است که اکنون نیز در قبرستان بقیع انجام می شود(البته نه توسط شیعیان)

در ضمن این احادیث نشان می دهند که نهی نیز بوده و شما باید کمی به مغز خودتان فشار بیاورید که این نهی به چه خاطر بوده است؟ شما که در صفحات قبلی مدعی شده اید که حتی قبور انبیاء در طول تاریخ و در گذشته از شعائر الهی بوده اند و برای همین جای آنها مشخص است و کسی آنها را خراب نکرده و در نتیجه این عقیده جدیدی و تازه ای نبوده است، پس چرا رسول اکرمص همان راه و عقیده را ادامه نداده است و در ابتدا از این عمل نهی کرده و بعد ( طریقه درست آنرا ) اجازه داده اند.

پیامبرص در ابتدا از زیارت قبور نهی کرده بخاطر همان دلایل فعلی که بر شیعیان صدق می کند، یعنی توجه به غیرخدا و پرستش قبور مثل بتها و صورتها. ولی پس از مدتی زیارت شرعی را تعلیم داده و آنرا مجاز شمرده است و البته روش تبلیغ و هدایت مردم در همین است که دستورات و احکام به تدریج و در چند مرحله نازل شوند تا زحمت و مشقتی برای مسلمین پیش نیاید(مثل تحریم شراب)

سپس منتقد، اقسام زیارات را آورده که همان عبرت و استغفار بوده است(البته به جز قسمتی که تبرک جستن به صاحب قبر را هم آورده)

منتقد در ادامه رفته به سراغ مسائل متفرقه دیگر و در تیتر نوشته: **چرا بانوان شيعه به زيارت قبور مي روند ولي وهابيون از ورود بانوان به قبرستان بقيع جلوگيري مي كنند و بين زن و مرد فرق مي گذارند؟**

پاسخ:

اینها جوابهای ما نیستند و البته پیرامون زیارت زنان نظرات مختلفی وجود دارد و بحث ما در اینجا بر سر این موضوع نیست.

منتقد احادیث و دلایلی از کتب اهل سنت برای اثبات زیارت زنان جمع کرده است، همچون روایت زیر که برای خود شیعیان خیلی جالب است، روایت را چنین آورده( تلخیص کرده):

 رسول‏اللَّهص عبور مى‏كرد، زنى را ديد كه نزد قبرى گريه مى‏كند. حضرت به آن زن فرمود: «از خدا بترس و صابر باش» زن گفت: از نزد من دور شو، مصيبتى كه به من رسيده است به تو نرسيده است و آن زن رسول‏اللَّهص را نمى‏شناخت وقتى رسول‏اللَّهص رفت به زن گفتند اين شخص رسول‏اللَّهص بود، زن به خانه آن حضرت آمد و گفت: يا رسول‏اللَّه شما را نشناختم، حضرت فرمود: صبر نزد صدمه، أولى است «انّما الصبّر عند الصّدمة الأولي»(صحيح مسلم ج2ص327 كتاب الجنائز- عزالدين)

متن عربي: (حدثنا محمد بن المثني. حدثنا عثمان بن عمر. أخبرنا شعبه عن ثابت البناني؛ عن انس بن مالك؛ أن رسول الله ص أتي علي امراه تبكي علي صبي لها. فقال لها ( اتقي الله و اصبري) فقالت: ما بتالي بمصيبتي. فلما ذهب؛ قيل لها: إنه رسول الله: فأخذها مثل الموت. فأتت بابه. فلم تجد علي بابه بوابين. فقالت: يا رسول الله. لم اعرفك. فقال: (انما الصبر عند اول صدمه) او قال: (عند اول الصدمه)

سپس اینگونه نتیجه گیری کرده:

#### از اين رويات نيز معلوم مى‏شود كه زمان رسول‏اللَّه ص زنها، كنار قبر مى‏رفته و گريه مى‏كرده‏اند و حضرت به آن زن نفرمود چرا كنار قبر آمدى و او را نهى نكرد بلكه او را امر به صبر و تقوى نمود.

پاسخ:

ما از منتقد عزیز می پرسیم که آیا این روایت را قبول دارید یا خیر؟ اگر قبول دارید و به آن استناد می کنید، پس چرا نزد قبور امامان و قبرهای دیگر گریه و زاری و شیون می کنید؟ چرا نزد قبر حسین و ابوالفضل این حرکات را انجام می دهید؟ البته گریه و زاری که چه عرض کنم، زنجیر زنی و قمه زنی را نیز باید به این امور اضافه کنم و علمای شما نیز مردم را از گریه و زاری منع نمی کنند و تازه آنها را تشویق به گریه و زاری می کنند، در ضمن نمی توانید فوری بگویید که این امور ربطی به شیعه ندارد، شیعه یعنی همین چیزها.

در مورد این روایت نیز پیامبرص دستورات را ابلاغ می کرده و کوتاهی در اجرای دستورات ربطی به نبی اکرمص ندارد، همچون همین گریه و زاری که در حدیث چنین آمده:

عَنْ أُمِّ عَطِيَّةَ رَضِيَ اللَّه عَنْهَا قَالَتْ: أَخَذَ عَلَيْنَا النَّبِيُّ ص عِنْدَ الْبَيْعَةِ أَنْ لا نَنُوحَ، فَمَا وَفَتْ مِنَّا امْرَأَةٌ غَيْرَ خَمْسِ نِسْوَةٍ: أُمِّ سُلَيْمٍ وَأُمِّ الْعَلاءِ وَابْنَةِ أَبِي سَبْرَةَ امْرَأَةِ مُعَاذٍ، وَامْرَأَتَيْنِ. أَوِ ابْنَةِ أَبِي سَبْرَةَ وَامْرَأَةِ مُعَاذٍ وَامْرَأَةٍ أُخْرَى. (بخارى:1306)

ترجمه: ام عطيه رضي الله عنها مي فرمايد: رسول اللهص هنگام بيعت، از ما تعهد گرفت كه نوحه خواني نكنيم. اما هيچ كس از ما به اين عهد وفا نكرد، مگر پنج زن: ام سليم، ام علاء و دختر ابو سبره «همسر معاذ» و دو زن ديگر.

این امر در مورد قبور نیز می توانسته بوده باشد و در مورد آن زن باید گفت که پیامبرص وقتی در مورد گریه و زاری او را نهی کرده و مشاهده نموده که آن زن توجهی ندارد بنابراین پیامبرص دیگر ادامه نداده است و او را رها کرده است و البته امر به معروف و نهی از منکر شرایط خاص خود را دارد و در هر جایی نمی توان این عمل را صورت داد و چه بسا که امر به معروف و نهی از منکر نا بجا تاثیر منفی و مخربی بر جا بگذارد.

بطور حتم پیامبرص شرایط آن زن را درک کرده و تنها به نهی از گریه و زاری بسنده نموده است و دیگر سخنی نگفته و حتی در روایت می بینیم که همین نیز مورد توجه آن زن قرار نگرفته است و به همان کار قبلی خود ادامه داده است.

چنانچه بگوئید پس از رفتن مجدد آن زن نزد پیامبرص چرا پیامبرص او را متذکر نکرده است، باید بگوئیم که آن زن هنوز دستور اول پیامبرص را اجرا نکرده بود تا پیامبرص بخواهند مورد دیگری را به او تذکر دهند و پیامبرص همان نهی قبلی را مجدداً متذکر شده تا آن زن که تازه پیامبرص را شناخته بیشتر متوجه نهی قبلی نیز بشود و بداند که دستور قبلی را می بایست انجام می داده است و البته همگی اینها نمونه ای از نحوه امر به معروف و نهی از منکر است که جانب پیامبر عزیزمان انجام شده است.

منتقد سپس رفته به سراغ **سوالات در مورد تحریف قرآن:**

متاسفانه منتقد هیچ گونه جوابی به سوال ما نداده و اصلاً متوجه سوال ما نشده است یا نخواسته که متوجه شود و کلی دلیل از علما ردیف کرده برای اثبات اینکه شیعه به تحریف قرآن معتقد نیست. ما خودمان بهتر از شما می دانیم که فعلاً اعتقاد به تحریف قرآن میان علمای و مراجع شیعی مطرح نیست(البته اگر در حالت تقیه نباشند) و سوال ما چیز دیگری بود که این عقیده در گذشته بیشتر بوده و هم اکنون کم رنگ شده و چه اطمینانی به سایر عقاید شما هست؟ چندین سال گذشته تا متوجه اشتباه بودن قمه زنی شده اید(گرچه هنوز عده ای متوجه نشده اند و آنرا تنها جایز نمی دانند) لابد چند صد سال دیگر نیز باید بگذرد تا متوجه اشتباه بودن عزاداری و خلافت بلافصل و امام زمان شوید.

بعد نوشته: اشتباه مسلمان را به پای اسلام ننویسید.

همانطور که قبلاً نیز گفتم اسلام دارای تحریف، خرافات، شرک و دروغ نیست و در واقع:

اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست

ولی شیعه به ذات خود عیبهای فراوانی دارد و بنابراین پیروان آن نیز همین عیبها را پیدا کرده اند، پس هر دو مقصرند. در واقع پیروان یک مکتب خرافی هستند که با پیروی و دفاع از آن مکتب به رشد آن کمک می کنند و اینها ربطی به اسلام بدون عیب ندارد.

سپس نوشته که اهل سنت نیز قائل به تحریف قرآن کریم هستند و مطالبی را برای اثبات ادعایش آورده است.

باید به ایشان عرض کنم می شود شما از جواب دادن شانه خالی نکنید و فعلاً سوال و بحث پیرامون شما شیعیان است نه اهل سنت. شما فرض کنید اصلاً اهل سنتی وجود ندارد و جوابهای ما را بدهید و البته اجماع علمای اهل سنت بر عدم تحریف قرآن است.

منتقد قبل از این نیز نوشته بود: در صورتی که بگویید، همه علمای شیعه قائل به این مطلب هستند. دروغی بیش نیست، زیرا جناب بن جبرین برای استدلال به این حرف که شیعیان قائل به تحریف قرآن هستند، تنها کتاب فصل الخطاب محدث نوری را بیان می نمایند.

جناب منتقد بدینوسیله می خواهد بگوید که تنها در برخی کتب انگشت شمار شیعه تحریف قرآن ثبت شده است.

در پاسخ به منتقد لازم به یادآوری است که همین یک کتاب(فصل الخطاب) 2000 حدیث و روایت پیرامون تحریف قرآن دارد، آن هم از منابع شیعی ! براستی محدثان و راویان شیعی اگر چنین عقایدی ندارند چرا این انبوه احادیث را جمع آوری و کتابت کرده اند؟ مقصود محدث نوری از جمع آوری این روایات چه بوده؟ اگر شیعه به هیچ وجه قائل به تحریف قرآن نبوده و نیست، پس این همه روایات در کتبشان چه می کرده؟(اگر می دانسته اند دروغ است، پس علت جمع آوری چیست؟!)

و در مورد اینکه تنها به همین یک کتاب اشاره شده، لازم است توجه خواننده گرامی را جلب می کنم به مهمترین کتاب حدیث شیعی یعنی اصول کافی که در آن جناب کلینی با سند صحیح چنین آورده:

علی بن الحکم عن هشام بن سالم عن ابی عبدالله علیه السلام قال: ان القرآن الذی جاء به جبرئیل الی محمدصسبعة عشر الف آیة (اصول کافی، ج2، ص634)

یعنی امام صادق فرمود: قرآنی که جبرئیل برای پیغمبر اسلام آورد هفده هزار آیه بوده است.

یعنی طبق این حدیث نزدیک به دو ثلث قرآن از بین رفته است. یعنی روایت با سند صحیح نیز می تواند دروغ باشد!

به سوال دوم نیز پاسخی نداده اید، ما گفته ایم آیا این می تواند علیه شیعه بکار رود؟ و ایشان بجای پاسخ دادن دوباره رفته به سراغ اهل سنت و این مورد را علیه اهل سنت بکار برده است.

مطالبی دیگر از علمای شیعه مبنی بر تحریف قرآن به شرح زیر:

1- فضل بن شاذان نیشابوری متوفای سال (260هـ) در کتابش (الایضاح 112-114) می‌گوید: باب در بیان آنچه از قرآن از بین رفته است. و او برای اثبات مدعای خود روایاتی از اهل سنت آورده – که با توجیه نادرست آن – کوشیده ناقص بودن قرآن را ثابت کند، و نوری طبرسی تأکید کرده که معتقد به تحریف قرآن است.

2- فرات بن ابراهیم کوفی از علمای قرن سوم هجری با سند خودش در تفسیرش روایت کرده که ابو جعفر این آیه را این گونه می‌خواند: «إن الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهيم (وآل محمد) على العالمين».

و چند آیه به همین صورت آورده است (1/78).

3- عیاشی از علمای قرن سوم در تفسیرش در (1/12، 13، 47، 48).

4- قمی استاد کلینی در تفسیرش در (1/5، 9، 10).

5- کلینی در اصول کافی (1/413) روایات زیادی برای اثبات تحریف قرآن آورده است، از آنجمله: (8، 23، 25، 26، 27).

6- ابو القاسم علی بن احمد کوفی متوفای (352 هـ) ابوبکر را متهم کرده که او از ترس آن که کارشان خراب نشود همه قرآن را جمع آوری نکرد. این را در کتاب الاستغاثة من بدع الثلاثة (1/51-53) ذکر کرده است.

7- محمد بن ابراهیم نعمانی در قرن پنجم ناقص بودن قرآن را در کتاب الغيبة ذکر کرده است.

8- ابو عبدالله محمد بن نعمان، ملقب به مفید متوفای سال (413 هـ) در کتابش أوائل المقالات می‌گوید: (می‌گویم: روایات و اخبار بسیار زیادی از امامان هدایت از فرزندان پیامبر اکرم ص آمده که شاهد و گواهی است بر اختلافاتی که در قرآن است، و بر آنچه برخی از ظالمان از جمله حذف کردن و بریدن برخی آیات در آن انجام داده اند....).

9- ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی از علمای قرن ششم در کتابش (الاحتجاج 1/240-245-249) ادعا کرده که قرآن کم شده است.

10- ابو الحسن علی بن عیسی اربلی (متوفای 692 هـ) در کتابش (كشف الغمة في معرفة الأئمة 1/ 319).

11- فیض کاشانی (متوفای 1091) در تفسیرش (الصافی) در اول تفسیر می‌گوید: (اما اینکه در قرآن با چیزهایی برخورد می‌کنی که درست به نظر نمی‌آیند، (پس از آوردن سوره/نساء: 3 بدینصورت نوشته. رفتار عادلانه با یتیمان تشابهی با ازدواج با زنان ندارد، و بلکه منافقان مطالبی را از وسط حذف کرده‌اند و بیش از یک سوم قرآن را کم کرده‌اند).

و این گونه کاشانی به دروغ بستن بر خدا ادامه می‌دهد. (ورقه 17-18).

12- محمد بن حسن حر عاملی (متوفای 1104 هـ) در کتابش (وسائل الشيعة 18/145).

14- محمد باقر مجلسی (متوفای 111 هـ)، کتابش (بحار الانوار) را پر از روایاتی کرده که تأکید می کنند قرآن ناقص است. همچنین روایات زیادی در کتابش مرآة العقول 12/525 آورده که قرآن ناقص است.

15- نعمة الله موسوی جزائری (متوفاي 1112 هـ) در کتابش (الأنوار النعمانية 2/360-364).

16- یوسف بن احمد بحرانی (متوفای 1186‍ در کتابش (الدرر النجفية 294-296).

17- در کتاب کلینی (کتاب الحجه) (باب ذکر الصحیفه و الجفر و الجامعه و مصحف فاطمه) (1/239-241) آمده است: از ابی بصیر است که می‌فرماید: بر ابی‌عبدالله وارد شدم، سخن به درازا کشید و در پایان ابوعبدالله گفت: «همانا مصحف فاطمه نزد ماست، و شما چه می‌‌دانید از مصحف فاطمه؟ گفتم یا اباعبدالله مصحف فاطمه چیست؟ فرمود: سه برابر قرآن شماست، به خداوند سوگند حرف واحدی از قرآن شما در آن نیست).

باز در همان کتاب (کتاب الحجه) آمده است (به راستی هیچ کسی جز امامان شیعه قرآن را تماماً جمع ننموده است) (1/228):

جابر الجعفی می‌گوید: از اباجعفر شنیدم: «هر کسی که ادعا کند تمام قرآن را بدان منوال که نازل شده جمع‌آوری نموده، به راستی کذّاب است و هیچ کس جز امام علی و ائمة پس از ایشان قرآن را به صورت منزلش جمع‌آوری ننموده است).

و باز روایت می‌کند (2/633) البته روایتی مکذوب از امام جعفر صادق، که ایشان قرآن حضرت علی را بیرون آورده و فرمودند: (هنگامی که امام علی از کتابت قرآن فارغ گشت، آن را بر مردم عرضه نمود، و به مردم گفت: این کتابِ خداوندِ عزّ و جلّ است، من آن را همانطوری که بر پیامبر اعظم نازل شده در دو لوح گرد آورده‌ام. مردم بدو گفتند: کتابی که نیز در دست ماست مصحف جامع قرآن حکیم است و ما را به مصحف شما نیازی نیست. امام گفت: به خدا سوگند پس از امروز دیگر شما آن را نمی‌یابید و تنها بر من بود که شما را از آن آگاه نمایم که شاید آن را بخوانید!!!)

کلینی روایات دیگری نیز مبنی بر تحریف قرآن دارد، نگاه کنید به کتاب الحجه: (1/412، 414، 416، 417، 422، 424، 425)

18- قمی در مقدمة تفسیر خویش (1/5) (نجف 1386 ه‍( می‌گوید: «قرآن دارای آیات ناسخ و منسوخ است، قسمتی از آن آیات محکمه و قسمتی هم متشابهه می‌باشد و در قرآن نیز آیاتی وجود دارد خلاف آنچه که خداوند نازل فرموده است!!! و در مقدمة کتابش (1/10) می‌گوید: «آنچه که خلاف قول خداوند متعال است این آیه است: [كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ المُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللهِ] {آل عمران:110} ابوعبدالله به قاری این آیه گفتند: آیا خیر امت اقدام به کشتن امیرالمؤمنین و حسین‌بن علی می‌کند؟ به ابوعبدالله گفته شد، پس چگونه نازل شده‌ است، ابن رسول‌اللهص ؟ فرمود: این‌طور نازل شده، [كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ] و باز فرمود: «اما آنچه که از قرآن برداشته شده این است: {لکن اللهَ یشهدُ بما انزل الیکَ فی علّی} ترجمه: (و خداوند گواه است بر آنچه به تو نازل شده ای پیامبر در مورد علی) و باز خداوند می‌فرماید: {یا ایها الرسول بلّغ ما أنزل الیک من ربّک فی علی} ترجمه: (ای پیامبر آنچه در مورد علی بر تو نازل گشته ابلاغ نمایید).

برای اطلاع بیشتر در این رابطه رجوع کنید به تفسیر قمی در این مواضع (1/84، 211، 360، 389) (2/117، 125). و حتی در آیه‌الکرسی نیز به اثبات تحریف می‌پردازد.

19- در تفسیر الصافی، کاشانی[[4]](#footnote-4) در مقدمة ششم تفسیرش (ص 10) (تهران) از مفسّر بزرگی نقل می‌کند که او نیز یکی از مشایخین بزرگ و مفسّر به نام شیعه است و می‌گوید: «در تفسیر خویش از ابی‌جعفر ذکر می‌کند که: اگر در قرآن مطالب زائد و نقصان روی نمی‌داد صاحب حجّت بر ما مخفی نمی‌گشت، و اگر قائم بپاخیزد قرآن او را تصدیق می‌نماید. و همچنین در مقدمة کتابش (ص 11) از تفسیر عیّاشی و او نیز از ابی‌عبدالله روایت می‌کند که: «اگر قرآن بدان شیوه که نازل شده قرائت می‌شد دو اسم را در آن می‌یافتیم». و در همان مقدمه باز می‌گوید (ص 14): «مجموع آنچه که از اخبار و روایات منقوله از طریق اهل بیت به ما رسیده این نکته را می‌رساند که؛ به راستی قرآنی که در میان ماست کامل و تمام نیست، همانطوری که بر محمدص نازل گشته. بلکه برخی از مطالب آن خلاف آنچه هست که نازل شده، و برخی نیز تغییر و تحریف یافته، و مطالب زیادی نیز در میان آن حذف شده است. از آن جمله اسم علی در بسیاری جاها و لفظ آل محمد در بیشتر از یک بار، و همچنین اسامی منافقین در جاهایی خاص، و چیزهای دیگر، و این قرآن به آن ترتیبی نیست که خدا و رسول از آن خشنود هستند». و باز در (ص 14) می‌گوید: و اما اعتقاد بزرگان ما رحمهم الله در این باره: ظاهر آنچه که از امام محمدبن یعقوب کلینی (ثقه‌الاسلام) طاب ثراه برمی‌آید آن است که وی معتقد به تحریف و نقصان در قرآن کریم است. و در این باره روایاتی را در کتاب (کافی) می‌آورد و نیز ملامحسن نه اینکه هیچگونه نقد و اعتراضی در نوشته کلینی ندارد بلکه در اول تفسیرش کلینی را فردی موثق و مطمئن در روایات منقول دانسته است.

20- نوری طبرسی در مقدمه کتاب (فصل الخطاب) اسم چهل نفر از کسانی که گفته‌اند قرآن ناقص است و تحریف شده است را نام برده است، و او از علمای گذشته هیچ کسی را استثناء نکرد به جز چهار نفر (ص 51).

در پاسخ به منتقد عزیز باید گفت که اگر احادیث ضعیف شما دلیلی بر ضد شما نیست، پس چرا خودتان مرتب احادیثی را از کتب اهل سنت بیرون می کشید؟ و سوال ما نیز همین بوده.

دلایلی که شما از علمای خود برای عدم تحریف قرآن آورده اید، دهها برابرش را نیز اهل سنت از قول علمای خود می آورند.

منتقد نوشته اين روايات يا جعلي است و دشمنان شيعه به دروغ به ائمه نسبت داده‌اند براي اينكه موقعيت آن حضرات را در جامعه مخدوش كنند يا افرادي كه اين روايات را نقل كرده‌اند كذّاب بوده‌اند.

باید گفت که اهل سنت نیز همین پاسخها را به روایاتی که شما گردآوری می کنید خواهند داد، در ضمن روایت تحریف قرآن در اصول کافی، ج2، ص634، از افراد کذاب نیست، بلکه از افراد راستگو و ثقه است.

منتقد در انتها نوشته: این بود پاسخ به دو سوال دیگر و البته در انتهای هر بخش این را تکرار کرده است که ما نفهمیدیم منظورش کدام سوالات بوده است.

سپس رفته سراغ **سوالات در مورد کمک علی بن ابیطالب به عمر:**

منتقد سوال را مختصر کرده و سر و ته آنرا زده است و چنانچه خواننده ای کتاب اصلی را نخوانده باشد، دچار گمراهی می شود، چون مطالب یک سوال همچون حلقه های زنجیر هستند و ذهن خواننده را آماده می کنند برای پرسش اصلی و خود من به جوابهای شیعه واقف بوده ام و این جوابها را آورده ام و پاسخ داده ام تا دوباره منتقد نخواهد همان ها را تکرار کند و برای همین منتقد اصلاً آنها را نیاورده، چون نمی توانسته آنها را توجیه کند و فقط قسمت انتهایی را چنین آورده: و چطور دشمن اسلام و غاصب خلافت براي مشورت نزد او مي آمده؟!

و جالب است پس از ردیف کردن احادیث و قلم فرسایی بسیار، باز در انتها به این سوال پاسخی نداده است.

مطالب حذف شده را عیناً از کتاب سرخاب و سفیدآب می آوریم:

چطور دشمن اسلام و غاصب خلافت براي مشورت نزد او مي آمده؟!

شما كه معتقد هستيد عمر غاصب خلافت بوده و ظالم بوده؛ پس چرا حضرت علي به او مشورت مي داده است؟!

شيعه خواهد گفت: حضرت علي به خاطر اينكه اسلام منحرف نشود به عمر مشورت مي داده است.

در جواب مي گوئيم: پس طبق اين گفته اسلام منحرف نشده است چون حضرت علي با مشورت دادن جلوي انحراف آنرا گرفته و بنابراين تمامي ادعاهاي شما مبني بر تحريف اسلام به خاطر غصب خلافت علي مردود مي شود.

شيعه مي گويد: آن جامعه ايده آل با خلافت علي درست مي شده و به خاطر غصب خلافت نشده است.

مي گوئيم: شما از طرفي مي گوئيد: اسلام بسيار بسيار منحرف شده ولي از اين طرف مي گوئيد نخير منحرف آن چناني هم نشده و تنها آن جامعه ايده آل درست نشده؛ پس معلوم نيست شما چه مي خواهيد؟

و چنانچه حضرت علي به عنوان وزير و مشاور نتوانسته باشد جلوي انحراف اسلام را بگيرد پس چنانچه خودش هم خليفه مي شده نمي توانسته كاري بكند.

و سوال اصلي ما در اينجاست كه اگر عمر ظالم بوده و دشمن اسلام بوده پس چرا براي پيشرفت و كمك به دين اسلام نزد علي مي رفته تا از او مشورت بگيرد و اين دشمن از كجا مي‌دانسته كه علي بهتر از ديگران به او مشورت مي دهد؟! اين سخن شما همچون اين مي باشد كه بگوئيم: دزدي براي ساختن دستگاه دزدگيري نزد شخصي برود تا به او كمك كند دستگاه دزدگير را بسازد. آيا هيچ دزدي چنين كاري مي كند؟

اگر عمر دشمن اسلام بوده نزد علي نمي رفت تا براي كمك به اسلام از او كمك بگيرد از كسي كه به نظر شما از همه براي اسلام بهتر بوده، پس اي كاش اسلام هميشه از اين دشمنان داشته باشد.

منتقد عزیز در پاسخ به ما کلی سند و دلیل آورده برای اثبات جمله: لولا علی لهلک عمر، که هیچ ارتباطی به جواب ما نداشته و ما پیرامون این قضیه بحثی نداشته ایم.

سپس قلم فرسایی کرده و در یک کلام منظورش این بوده که وظیفه امام حفظ دین و مشورت دلسوزانه و کمک به مظلوم و کمک به قضاوت صحیح برای جلوگیری از بی عدالتی و دفع ظلم به مسلمین و موارد دیگر است و یا روایتی را آورده که عمر بن خطاب امر به رجم زنی کرد که در 6ماه بچه اش به دنیا آمده بود. و هچنین در مورد زن دیوانه ایی که زنا کرده بود که علی بن ابیطالب در هر دو کار جلوی او را گرفت و قرآن و سنت نبوی را به او یادآوری کرد. که عمر گفت: لولا علی لهلک عمر.

سپس خطاب به اینجانب نوشته: از جناب نویسنده این کتاب که شعار منطق و عقل میدهند یک سوال می نمایم.

به نظر شما این مشکل یک مشکل شخصی است یا یه مشکل مربوط به جامعه اسلامی؟

خب زمانی که مشکل مشکل اسلامی باشد. تک تک مردم نسبت به برطرف کردن آن وظیفه دارند.

درست نیست؟!

آیا علی بن ابیطالب را از این دایره خارج می نمایید؟

مگر او مسلمان نیست؟

اگر مسلمان است پس باید جان یک مسلم برای اهمیت داشته باشد. مگر در قرآن نفرموده است (هر کس انسانی را نجات داد مانند این است که تمامی مردم را نجات داده است و هر که شخصی را به غیر حق بکشد مانند این است که تمامی مردم را کشته است)

آیا توقع دارید علی بن ابیطالب عالم القرآن نسبت به این آیات بی توجه باشد. و نظاره گر مرگ یک انسان باشد. تنها به این دلیل که با عمر مشکل دارد؟

در تمام جاهایی که علی به عمر بن خطاب کمک کرد. مصلحت جامعه اسلامی بود. آیا شما جایی سراغ دارید. که بحث منافع اسلام و مسلمین نباشد و علی به عمر بن خطاب کمک کند؟

پاسخ:

بطور حتم منظور حضرت علی مشورت دادن به شخصی ظالم در ظلم او نیست.

جناب منتقد عقیده دارد: زمانی که مشکل مشکل اسلامی باشد. تک تک مردم نسبت به برطرف کردن آن وظیفه دارند.

در جواب می گوئیم: حضرت عمر رضی الله عنه نیز همینگونه بوده و مانند مسلمانی واقعی برای پیشرفت اسلام در امور مختلف نزد علی می رفته است و مشورت می کرده است، سوال ما نیز همین بوده که آیا این غاصب و ظالم اینقدر غم دین داشته است؟؟ و تازه به حرف مشاور دلسوز گوش می داده؟ شما که مشاورین و منتقدینی چون بازرگان و برقعی و... را نابود کردید؟ و ای کاش همه دشمنان اسلام همینگونه بودند و البته جناب منتقد جوابی نداده است و سر و ته و شاخ و برگ سوال ما را تا توانسته زده است. لازم به تذکر است که شیعیان، ابوبکر و عمر را غاصب خلافت و مخرب اسلام و موجب فساد در دین می دانند و مشورت به چنین شخصی تنها وقتی صحیح است که آن شخص بر راه و روش صحیح و اسلامی باشد وگرنه بطور حتم در امور منحرف و تخریبی حضرت علی به هیچ کس مشورت نمی داده است، پس عمر و ابوبکر بر راه و روش اسلامی بوده اند و نه ظالم و غاصب، وگرنه مشورت به ظالم همچون شرکت در ظلم اوست و سوال ما نیز همین بوده که چون اینها ظالم نبوده اند علی به آنها مشورت می داده است. پس اسلام دچار انحراف نشده چون عمر و ابوبکر ظلمی نکرده اند و با روشی صحیح به پیش رفته اند و علی هم کمکشان کرده تا اسلام پیشرفت کند، ولی شیعه می گوید اسلام منحرف شده که البته تمامی اینها در سوال ما بطور کامل بوده است. ضمن اینکه به تازگی مثلی در میان آقایان باب شده به این مضمون: فلانی با ما می نشیند تا ما آب تطهیر او شویم ! یعنی او می آید کنار ما تا پلیدی خودش را در نظر مردم پاک کند ! بگذریم...

اگر به عقیده شما حضرت علی برای دفاع از اسلام به عنوان مشاور عمل کرده و باز هم اسلام منحرف شده است، پس چنانچه خودش هم خلیفه می شد تاثیر چندانی نداشته است و اگر اسلام منحرف نشده پس درد شما چیست؟

شیعه فقط می خواهد بگوید که عمر و ابوبکر مرتکب ظلم و ستم هم می شده اند و علی در آنجا به ایشان مشورت نمی داده است !

باید به این نادانان بگوئیم اگر عمر و ابوبکر سوء نیتی داشته اند و به قول شما غاصب و ظالم و منافق و در واقع دشمن اسلام بوده اند و قصد ضربه زدن به دین اسلام را داشته اند پس در آن مواردی هم که شما ذکر کردید نباید به مشورت حضرت علی تن در می دادند و می توانسته اند کار خودشان را بکنند و به ظلم خودشان ادامه دهند. کسی که به عقیده شما از به آتش کشیدن خانه فاطمه و سقط جنین او باکی نداشته و با کمک چندین نفر علی را با طنابی برای بیعت اجباری برده است، و جو رعب و وحشت و خفقان ایجاد کرده، پس گوش ندادن به مشورتی ساده برای جلوگیری از رجم شدن زنی غریبه برایش بسیار ساده تر بوده و لزومی به اطاعت کردن از علی نداشته و اصلاً چنین شخصی برای ضربه زدن و نابودی اسلام و ظلم و ستم به دیگران آمده است نه برای کمک خواستن از علی در امور مختلف نظامی، سیاسی، اقتصادی و قضایی و در یک کلام برای نجات اسلام. ضمنا عجیب است عمر به مشورت علی مثلا در خصوص مظلوم نشدن یک زن گوش فرا می دهد، ولی از آن سو می آید و حق همین علی را که بر مبنای دستور الهی است زیر پا می گذارد ( قاعده الاهم فالاهم ! )

چنین شخصی از نظر شما آمده برای ظلم به دختر پیامبر اسلام و یا دورترین اشخاص و مسلمین دیگر که حتماً نسبت به دیگران کوچکترین باکی در دل راه نمی داده و فراموش نکنید وقتی عمر در همان روزهای اول رحلت نبی اکرمص توانسته این همه نسبت به نزدیکترین افراد(علی و فاطمه) ظلم کند و دیگران را نیز با خود بسیج کند پس در زمان خلافتش به مراتب نیرومندتر و قویتر بوده و اصلا مخالفت علی برایش معنایی نداشته ولی عجیب است که مشورت پذیر و دلسوز اسلام هم بوده،(نکند دو شخصیتی بوده؟) بر خلاف شیعه که به سخنان علی گوش نمی دهد، عمر که ادعای شیعه بودن نداشته است.

منتقد عزیز به مرجعیت علمی امام اشاره کرده و منظورش این بوده که عمر ناچار بوده برای حل مشکلات خود نزد امام برود.

پاسخ:

همانطور که گفتم سوال اصلی ما این است که خلیفه دوم از نظر شما شخصی ظالم و غاصب است و در نتیجه دشمن اسلام است و به هر نحوی جلوی پیشرفت اسلام را می گیرد و مثل این می ماند که دزدي براي ساختن دستگاه دزدگيري، نزد شخصي برود تا به او كمك كند دستگاه دزدگير را بسازد ! آيا هيچ دزدي چنين كاري مي كند؟

و فراموش نکنید طبق گفته خودتان، حضرت علی تنها در امور دینی و گرفتن حقوق مسلمین و در یک کلام در راه پیشرفت اسلام مشورت می داده است و این خود به خود یعنی اینکه عمر نیز برای پیشرفت اسلام نزد او برای مشورت می رفته و البته حضرت علی هم به او کمک می کرده است، وگرنه طبق گفته خود حضرت علی، مشورت به ظالم (و مشورت به دشمن اسلام) همچون شرکت در ظلم اوست و منظور ما نیز اثبات همین موضوع بوده است که بنابراین حضرت عمر رضی الله عنه شخصی ظالم نبوده و از خدا استغفار می جویم از بکارگیری این کلمات برای پاسخگویی به شما.( مسلما سخن حضرت علی در مشورت دادن به ظالم مشورت در امور شخصی نبوده بلکه همان شئون حکومتی بوده است و حتی منظور مشورت درست یا غلط هم نیست زیرا آن یار امام صادق برای سفر حج به هارون شترهایش را کرایه داد، ولی امام صادق او را توبیخ کرد... )

(چنانچه ابوبکر و عمر و عثمان سوء نیتی داشتند و یا دشمن اسلام بودند، قرآن را جمع آوری نمی کردند تا اسلام همان جا نابود شود و اصحاب هم که به قول شما مرتد بوده اند و بنابراین همه زمینه ها مناسب بوده است)

منتقد نوشته آیا شما جایی سراغ دارید که بحث منافع اسلام و مسلمین نباشد و علی به عمر بن خطاب کمک کند؟

در پاسخ باید گفت که در تاریخ طبری چنین آمده که عمر قصد داشت مالی را از بیت المال بر دارد و البته نه بصورت غیر شرعی بلکه حقوق خلیفه بوده و دستمزد او، ولی در برداشت آن مردد بوده و به علی نگاه می کند(یعنی نظرت چیست؟) و علی او را منع می کند، یعنی بر نداری بهتر است. خوب در اینجا مسئله ای شخصی بوده و ربطی به اسلام و مسلمین نداشته است.

شما می گوئید مخفی بودن قبر حضرت زهرا دارای پیام و نشانه ای است، ما می گوئیم آیا مشورت دادن علی به عمر دارای هیچگونه پیام و نشانه ای نیست؟!!

امام هدایتگر و الگو با خود نمی گفته که همکاری من با فردی ظالم در تاریخ ثبت می شود و مردم و عوام ساده و بی خبر نیز همواره مرا در کنار این اشخاص می بینند و گمراه می شوند؟(تازه به زعم شما علی به علم غیب نیز مجهز بوده) به همین خاطر است که می گویم تحلیلهای شما متناقض است.

نوف بکالی می گوید: در مسجد کوفه حضرت علی را دیدم و از ایشان خواستم مرا اندرز دهد، او گفت: با مردم خوب باش، خدا با تو خوب خواهد بود، از ایشان خواستم یک چیز بیشتر برایم بگوید، فرمود: نوف اگر می خواهی فردای قیامت با من باشی تو باید یار ستمگر نباشی.(کتاب صدای عدالت انسان، ص75، جرج جرداق)

شیعه دائم می گوید که علی مدت 25 سال خانه نشین بوده و چها که بر او نگذشته است!! من در اینجا می گویم که چه بر علی گذشته:

1. به قول خودتان جلوی رجم زنی بی گناه را گرفته
2. حسن و حسین را به جنگ فرستاده(در جنگهای با ایران، مثلاً امام حسن در فتح اصفهان)
3. نظارت بر جمع آوری قرآن
4. دادن مشورت به خلفا در زمینه های جنگی، اقتصادی، اجتماعی، قضایی و در یک کلام به عنوان وزیر و مشاور برای خلفا
5. در آوردن ام کلثوم به همسری عمر بن خطاب
6. تعیین مبدا تاریخ مسلمین، یعنی همان هجرت نبی اکرمص
7. جانشینی حضرت عمر در مدینه(حداقل دو بار)
8. روش اتخاذی پیرامون زینتهای خانه کعبه

این چند نمونه از کارهایی بود که حضرت علی در زمان خانه نشینی خود انجام داده است و اگر خانه نشین نبود چکار می کرد؟!!

ای کاش جمهوری اسلامی نیز ما را به همین طریق خانه نشین می کرد!!!

خود حضرت علی نیز گفته که من وزیر بوده ام. مشخص است که وزیر همه جا حضور دارد و خانه نشین نیست، ضمناً شاه بخشیده و وزیر نمی بخشد، یعنی شیعه نمی بخشد و می گوید: تو باید خلیفه باشی نه اینکه وزیر باشی!!!

منتقد عزیز سپس رفته به سراغ پاسخ به اینکه **چرا نام علی در قرآن نیست؟**

این قسمت از ردیه جناب منتقد بسیار جالبتر از بقیه جاها بود، چون همان عمل قبلی را بصورت بسیار شدیدتر و مضحک تر ادامه داده، یعنی آن قسمت از سوال را که جوابی برایش نداشته، نیاورده است و تنها قسمتهای اول را آورده و جالبتر و خنده دار تر این است که من در این سوال تمامی دلایل و پاسخهای شیعه را آورده ام و به آنها پاسخ داده ام تا چنانچه منتقدی خواست به ما پاسخ دهد نخواهد دوباره همین موارد را بیاورد، دلایلی چون اینکه شیعه می گوید تعداد رکعات نماز نیز در قرآن نیست و یا اینکه بودن نام آیندگان در قرآن باعث ایجاد کینه و حسد و دشمنی نسبت به آنها می شود و...

آنوقت جناب منتقد فقط سوال چرا نام علی در قرآن نیست؟ را آورده و سپس همان جوابهای تعداد رکعات نماز نیز در قرآن نمی باشد را ردیف کرده و از من چنین پرسیده:

دوست عزیز. آیا تعداد رکعات نماز در قرآن آمده است؟

آیا تعداد تکبیرات نماز میت در قرآن آمده است؟

آیا روش حج در قرآن آمده است؟

آیا شیوه صلاه تراویح شما در قرآن است؟

آری این است ردیه بر کتاب سرخاب و سفیدآب، لابد شما اینگونه شعار منطق و عقل می دهید نه ما.

در اینجا نیازی به پاسخ به این سوالات نمی بینم، چون همگی در همان کتاب سرخاب و سفیدآب آورده شده و نیازی به تکرار نیست.

سپس منتقد پرسیده:

طبق قول شما. پس چون تعداد رکعات نماز در قرآن نیامده است. شاید شیعیان و یا اهل سنت روایاتی را جعل کرده باشند.(چون جنابعالی فرمودید: روایت تضمین شده نیست) خب پس چرا نماز میخوانید. چرا صبح دو رکعت میخوانید؟

پاسخ:

باید خدمتتان عرض کنم که اولاً: احادیث و سنت پیامبرص محفوظند و جای خود را دارند و شما معنای ظنی الصدور بودن را نفهمیده اید، روایات در مقابل قرآن و کلام خدا که متواتر و حفظ شده اند حالت ظنی دارند، یعنی در مقایسه با کتاب الهی: اول قرآن است سپس سنت.

ثانیاً: نماز و تعداد رکعات آن، 1400 سال است روزی 5 مرتبه بطور متواتر و توسط اجماع مسلمین اجرا می شود و از سنتهای قطعی و متواتر است و جزو مسلمات قطعی و عینی و حتمی تاریخی است و ما دلیلی نمی بینیم که دو رکعت نماز صبح را تغییر دهیم و نیازی هم به جعل روایت برایش نیست که البته شما چنانچه می توانستید طبق قاعده: خذما خالف العامه، در مورد تعداد رکعات نماز هم ایجاد شبهه می کردید تا مثل دیگر عقایدتان، مخالف با اهل سنت باشید.

اینکه می گوئیم مسلمات قطعی و متواتر تاریخی و مطابق با سنت قطعی رسیده از پیغمبرص منظورم همین موارد است و آیا مثلاً مجوز ساخت و تزئین قبور نیز به همین شکل است؟! یا حتی برعکس آن صدق می کند، یعنی نهی از تزئین و ساخت قبور؟!! یا موارد دیگری چون عزاداری و غیره....

جالب است که منتقد حدیث زیر را آورده:

چنانكه ابوبصير در ضمن رواياتي نقل مي‌كند: «به امام صادق ـ عليه السلام ـ عرض كردم، مردم مي‌پرسند، چرا نام علي و اهل بيت او ـ عليهم السّلام ـ در قرآن نيامده است؟ حضرت فرمودند: به آنها بگو آيه نماز بر پيامبر اكرم ص نازل شد و سه و چهار ركعتي آن نام برده نشد، تا اين‌كه پيغمبر اكرم ص خود براي مردم آن را بيان كرد...

پاسخ:

ما نمی دانیم این روایت امام صادق را بپذیریم یا روایت دیگر او را که ابوحنیفه را به خاطر قیاس نمودن لعن کرده است، ولی خود امام در اینجا اصول عقاید و اصل امامت را با فرعی از فروع دین قیاس کرده است.

اصول دین بطور واضح و روشن و آشکار در قرآن بیان شده است، همچون توحید و نبوت و معاد و حتی فروعی چون نماز یا حتی فرع فرع آن یعنی وضو(مائده/6) و البته همه موارد ریز و درشت وجود ندارد و باید به سنت نبی اکرمص نیز رجوع کرد، وگرنه قرآن نیز بجای کتاب کنونی می بایست کتابی چون رساله های حجیم مراجع دینی می بود و در انتها نیز باز برای عده ای سوال باقی می ماند که البته تمامی اینها را در کتاب خود ذکر کرده ام.

سپس منتقد آیاتی را آورده است و با اینکه خودش معترف شده که نام علی بصورت لفظ در قرآن نیست ولی باز نمی دانیم چرا دست و پای بیخود زده و حدیث و آیات و تفاسیر را گردآوری کرده و یک کلام نمی گوید که سوال ما جوابی ندارد.

نویسنده برای اثبات عقاید خود آیاتی را آورده که البته من نامی از علی در این آیات ندیدم و چنانچه شما مشاهده کردید به من نیز اطلاع دهید.

آیاتی چون مباهله و تطهیر و یا این آیه: [**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آَمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**] {المائدة:55}

که البته نامی از علی در هیچ یک نیست.

سپس احادیث و تفاسیری را ردیف کرده که این آیات در حق اهل بیت و علی بوده است.

ظاهراً منتقد عزیز متوجه سوال ما نشده یا نمی خواسته که متوجه شود، ما از شما فقط و فقط در مورد نام علی در قرآن سوال کردیم، قرآن نه احادیث.

شما این آیات را با احادیث دلخواه، بصورت مورد نظر خویش تفسیر می کنید.

در ضمن منتقد یک دست گل نیز به آب داده و چنین نوشته:

در قرآن هرجا «يا ايها الذين آمنوا» آمده، حضرت علي ـ عليه السلام ـ مصداق كامل و شاخص آن مي‌باشد، چنانكه حاكم حسكاني 19 روايت در اين مورد آورده است.

پاسخ:

می گوئیم: در ابتدای بسیاری از آیات که یا ایها الذین امنو آمده بعد از آن توبیخی در کار بوده همچون: ای کسانیکه ایمان آوردید چرا می گوئید آنچه را که عمل نمی کنید، ای کسانیکه ایمان آوردید در حالت مستی به نماز نزدیک نشوید، ای کسانیکه ایمان آورده اید صدایتان را نزد پیامبر بالا نبرید، ربا نخورید و....

پس آیا مصداق کامل و شاخص این آیات علی می باشند؟

در ضمن شیعه نمی تواند دوباره دست به تاویل بزند و بگوید منظور از علی یعنی مومن ترین از مومنان و خطاب این آیات با کسانی دیگر از مومنان در درجات پائین تر است.

چون خطاب به همه مومنان است و بطور عمومی و کلی آمده و جایی از آیات قرآنی، علی را از زمره مومنین مورد مخاطب خارج نکرده و چون مصداق کامل و شاخص آن علی بوده، پس می بایست بطور حتم در قرآن از جدایی علی از دیگران لااقل یک آیه نازل می شد تا دیگران در مورد علی به شبهه و اشتباه نیفتند.

خطاب بطور کلی آمده وگرنه بطور مثال همه مومنین نعوذبالله رباخوار نبوده اند بلکه آیات به قصد نصیحت و پرهیز و هدایت و ارشاد آمده تا اگر شخصی از مومنین چنین عملی مرتکب شده، فوراً برود و توبه کند یا اگر قصد انجام دارد منصرف شود.

منتقد سپس رفته به سراغ **سوالات سیاسی** و در ابتدا نوشته که این سوال هیچ ربطی به بحث عقایدی ندارد.

پاسخ:

مگر شعار شما این نیست که سیاست ما عین دیانت ماست و دیانت ما عین سیاست ما؟ پس چطور هر جا به ضررتان است، ناگهان سکولار می شوید؟!

آیا نائب امام زمان که فرمانده کل قوا و رهبر سیاسی است و تمام شئونات کشور در دست او و روحانیون و طرفدارانشان است، ربطی به عقاید شما ندارند، شما به مهدی و نائبش عقیده دارید یا خیر؟!

در ضمن ما نگفتیم که سوال عقایدی هست یا نیست؟ بلکه سوال کردیم و جواب خواستیم.

منتقد نوشته که(تخريب وجهه ايرانيان در سطح بين المللي) این یعنی چی؟

پاسخ:

این را می گذارم به اختیار شعور و فهم خود خواننده تا خودش نگاهی کوچک به وجهه ایرانیان در سطح بین المللی بیندازد و البته بطور مثال در نزد عربها و اهل سنت که خیلی محبوب هستید و ایشان خیلی شما را دوست دارند، چون اصلا به مقدسات ایشان توهین نمی کنید، حالا بقیه کشورها باشد برای بعد!!

منتقد سپس چندین سطر بدین شکل نوشته:

شما می گویید. ایران گذشته(قبل انقلاب) وجهه بین المللیش بهتر بوده است؟

در ایران گذشته. اهل سنت جرات حرف زدن نداشتند. ولی امروز اذانهای آنان از شبکه های تلوزیونی پخش می شود.

در ایران گذشته. استانها و شهرهای اهل سنت ابتدایی ترین امکانات زندگی را نداشتند. ولی امروز حتی در روستاهای اهل سنت. تلفن. اینترنت. تلوزیون و....

این از جنبه داخلی.

اما از جنبه خارجی:

ایران گذشته. تحت ظلم آمریکا و انگلیس بود. آمریکایی اگر مولانا صاحب اهل سنت را می کشتند نباید با آنان برخورد کرد. باید در کشور خویش محاکمه شوند. ولی یه مولانا صاحب اهل سنت اگر یک سگ آمریکایی را می کشت........ اما امروز ایرانی صلابت دارد و شرف

کشورهای عربی اسلامی! با دشمنان اسلام دست دوستی می دهند. ولی ایرانیان برای کمک به مردم مظلوم غزه که اهل سنت هستند میلیاردها تومان پول جمع می نمایند.

رهبر کشور عربی اسلامی عربستان با یکی از خبیث ترین دشمنان اسلام و مسلمین (می) می نوشد. ولی رئیس جمهور ایران در کشور آمریکا دولتمردان این کشور را به سخره میگیرد.

شما باید خدا را شکر کنید که یک کشور شیعه مانند ایران هست که آبروی اسلام را در مجامع بین المللی نگه میدارد.

پاسخ:

امیدوارم اهل سنت این مطالب را نخوانند، چون به هوش و استعداد و انصافی که دارید، حسودی می کنند. شما لطف کنید و اهل سنت را توسط اداره اطلاعات ترور، شکنجه و اعدام نکنید، اذان پیشکش خودتان.

اینکه در گذشته اهل سنت جرات حرف زدن نداشته، پس لابد هم اکنون خیلی جرات و آزادی پیدا کرده است و کسی هیچ کاری با ایشان ندارد. شما از ترس خود حتی سایتهای اینترنتی ایشان را فیلتر می کنید، آنوقت آیا اجازه صحبت به ایشان می دهید؟!! کمی خجالت بکشید.

در مورد تلفن و اینترنت و تلویزیون برای اهل سنت لازم نیست خجالت بکشید و اگر می بینید اینها خیلی برایشان زیاد است همه آنها را قطع کنید تا خیالتان راحت شود. واقعاً جای تاسف دارد که قصد دارید امکانات عادی زندگی را نیز بر سر اهل سنت منت بگذارید.

مسلماً در گذشته پیشرفت اینترنت و تلویزیون کمتر بوده و الان بیشتر شده و این ربطی به انقلاب شما ندارد، انقلاب شما هم که نبود همینطور می شد.

در ضمن در رژیم گذشته مساجد اهل سنت تخریب نمی شدند و دانشمندان ایشان نیز مسموم و ترور نمی شدند و تازه شاه خود را ولی امر مسلمین جهان و نائب بر حق امام زمان نمی دانست و ادعای دین نداشت، ولی شما مذهب خود را وارد حکومت کرده اید، حکومتی فرقه گرا که فقط و فقط با اهل سنت دشمن است نه با کشورهای کمونیستی چون چین، روسیه، کوبا و کره!! ذهن بیمار تشیع صفوی فقط با اهل سنت مشکل دارد.(آیا شما اهل سنت را در پستها و مشاغل مهم و اساسی و کلیدی دولتی وارد می کنید؟!)

در مورد جنبه خارجی ایرادهایی که به کشورهای عربی می گیرید بی معناست، چون در آنجا سیاست از دین جداست و سیاست عین دیانت نیست و جواب شما را به خودتان می دهیم که این هیچ ربطی به عقیده ندارد.

اشتباهات سیاستمداران در آنجا ربطی به اسلام ندارد(اشتباه مسلمان را پای اسلام نگذارید) ولی در اینجا نائب امام معصوم و من عندالله است که حکومت می کند و دین را وارد تمامی عرصه ها کرده است.

در مورد مردم مظلوم غزه واقعاً جای خنده دارد که شما هنوز متوجه بهره برداری حکام خود از این قضیه نشده اید و تنها برای نمونه جناب احمدی نژاد در سفر خود به آمریکا در پاسخ به خبرنگاری که از او پرسید: چنانچه مردم فلسطین بخواهند با اسرائیل صلح کنند آیا شما موافق هستید یا خیر؟ و خبرنگار اصرار داشت که فقط یک جواب بله یا نخیر بدهید، ولی هر چه آن خبرنگار اصرار می کرد که فقط بگو: بله یا خیر، ولی جناب احمدی نژاد از جواب دادن شانه خالی می کرد و فقط می گفت: این به عهده خود مردم فلسطین است و هر چه دوباره خبرنگار می گفت که ما فرض می گیریم مردم فلسطین بخواهند صلح کنند، نظر شما چیست؟ ولی باز جناب احمدی نژاد پاسخ نمی داد و تا انتها نیز بله یا خیر را نگفت!! این یعنی چه؟ من به شما می گویم یعنی چه؟ یعنی اینکه ایران می خواهد در آنجا همیشه آتش جنگ شعله ور باشد و با صلح مخالف است، چون این حکومت مانند همان اسرائیل با جنگ زنده است و با صلح می میرد و خود به خود نابود می شود، انقلاب ایران با خون زنده است، با جنگ زنده است، با شهید و جانباز زنده است و برای همین خمینی می گفت: جنگ رحمت است.(جنگ ستیزی و ایجاد تفرقه و سر شاخ شدن با دنیا در قشر حزب الهی، سپاهی و ولایت فقیهی بیشتر وجود دارد)

در مورد اینکه قبلاً زیر استعمار آمریکا و انگلیس بوده ایم و اکنون آنها را به سخره می گیریم، باید گفت که اکنون نیز نوکر انگلیس هستید و حتی برای اینکه خیالتان را راحت کنم باید بگویم که با صهیونیسم نیز همکاری دارید و تنها برای تلنگری کوچک به مغز شما:

آیا تا به حال کمی فکر کرده اید که هر موقع جنجالی در فلسطین رخ می دهد چرا حکام ایرانی فوری و بدون معطلی سر به جان کشورهای عربی در منطقه می کنند؟؟ و اینقدر که به ایشان ایراد می گیرند به خود اسرائیل ایرادی نمی گیرند؟!! علتش روشن است، گذاشتن حکومتی شیعی در خاورمیانه و حفظ آن برای همین بوده که مبادا مسلمین علیه اسرائیل با یکدیگر متحد شوند و این حکومت تا می تواند جلوی این امر را می گیرد و ذهن مردم را خراب کند تا در روح شما ذره ای دوستی و ایجاد اتحاد با عربها شکل نگیرد و اصلاً چنین چیزهایی به ذهنتان خطور هم نکند و برای همین است که هر زمان جنجالی در فلسطین رخ می دهد، می بینید در ایران هر جا که می روید مردم در حال فحش دادن به عربها و سنی ها هستند، بله اسرائیل کار خودش را کرده و خیالش با وجود شما راحت است.

تنها می توان گفت که چنانچه مسلمین در ایجاد اتحاد و مقابله با اسرائیل بی همت بوده اند، شما نیز تاجی بر سر کسی نزده اید و در تحقق این امر کاری نکرده اید و حتی جلوی اتحاد را گرفته اید.

در انتها نوشته که ایران آبروی اسلام را در مجامع بین المللی نگه می دارد!!!

باید گفت: لابد منظورتان رفتن زنان بی حجاب ایرانی به مکه و مدینه است که در آنجا آبروی شیعه را بالا و پائین کرده اند، یا حرکات جالب ایشان در قبرستان بقیع!!!

به هر حال از نظر ما شیعه مایه آبرو ریزی برای جهان اسلام بوده نه حفظ آبرو، مذهبی که برای نزدیکترین خویشان و یاران پیامبر اسلام ذره ای احترام قائل نیست و آنها را لعن می کند، نمی تواند برای اسلام حفظ آبرو کند و همین حرکات ایشان بوده که راه را جلوی پای غربیان گذاشته تا کاریکاتور پیامبر اسلام را چاپ کنند.

هر عمل اشتباه شما بنام دین تمام می شود و جوانان را دین گریز می کند، چون تصور دارند شما نماینده دین و خود دین هستید. شما از سیاست کنار بکشید و هر اشتباهی که خواستید بکنید.

سپس منتقد سوال بعدی را به میل خود به اینصورت در آورده که: **آیا نخستین پیروان هر دینی، بهترین پیروان آن دین هستند؟**

منتقد سپس آمده و طرح شبهه کرده به اینصورت:

معمولا هر دينى نخستين پيروانش از بهترين‌هاي آن امت هستند؛ چنان كه حواريون بهترين‌هاي امت حضرت عيسي بودند، پيروان نخستين دين اسلام نيز اينگونه بوده‌اند ؛ پس چگونه مي‌توان به آن‌ها تهمت آتش زدن خانه دختر رسول خدا و... را زد.

پاسخ:

در صورتیکه سوال ما این چیزها نبوده و سوال من این بوده:

افرادي که از اول عمر همراه پيامبرص بوده و در هر غم و سختي يار و ياور او بوده و با او رابطه خويشاوندي داشته و از طرف او سمتهاي متعددي را داشته اند و پس از او خليفه شده اند، نمي توانند حکم حکومتي صادر کنند ولي کساني که يک شبه مجتهد شده اند مي توانند مثلاً خلاف نظر شوراي نگهبان حکم حکومتي صادر کرده و کانديداهاي رد صلاحيت شده رياست جمهوري را تاييد کنند! يا حکم اعدام صادر کنند يا حکم تخريب مسجد بدهند و...

### منتقد سپس نوشته که مقصود از نخستين طرفداران كيست؟ و اگر مقصود اولین مومن باشد صحیح است، ولی اولین مومنان صحیح نیست!!

### سپس نوشته:

اگر مقصود نخستين نفر باشد، آري، هميشه در تاريخ آنچه ذكر شده است، نخستين نفرى كه به پيامبرى ايمان آورده است، يا بهترين و يا جزو بهترين افراد آن امت بوده است؛ نخسين كسى كه به ابراهيم عليه السلام ايمان آورد، لوط بود.نخستين كسى كه به حضرت عيسى عليه السلام ايمان آورد يحيى عليه السلام بود؛ نخستين كسى كه به موسى عليه السلام ايمان آورد طبق آنچه اهل سنت نقل كرده ايد،حزقيل (مومن آل فرعون)‌ بود؛ و نخستين كسى كه به رسول خداص ايمان آورد،‌ در مردان اميرمؤمنان علي عليه السلام و در زنان، حضرت خديجه عليها السلام بوده است.

پاسخ:

جالب است که جناب منتقد فرق میان کودک با مرد را نمی داند یا نمی خواهد بداند، ایشان حضرت علی را جزء مردان آورده اند و نوشته اند در مردان امیرالمومنین علی عليه السلام اولین کسی بوده که ایمان آورده است!!

در جواب باید گفت که علی اولین کودک بوده که ایمان آورده نه اولین مرد، چون در آن زمان کودکی 10 ساله بوده[[5]](#footnote-5) و به یک کودک 10 ساله، مرد نمی گویند و اما اولین مرد کسی است که شما او را غاصب و ظالم و مرتد می دانید نه مومن، اولین مرد حضرت ابوبکر رضی الله عنه بوده که به پیامبرص ایمان آورده است.

سپس به سوره مائده آیه 112 اشاره کرده و با استناد به تفاسیر مختلف(نه خود قرآن) نوشته که طبق این آیه عده ای از حواریون کافر شده اند.

پاسخ:

باید گفت حواریون چه ربطی به صحابه دارند؟ و سخن ما از صحابه است و تازه همان حواریون را نیز با اشاره به تفاسیر کافر کرده اید و در قرآن و در آیات متعددی، مدح مهاجرین و انصار نمودار است، همینطور در تفاسیر صحیح از اهل سنت و اهل سنت صحابه را مانند شما مرتد و کافر نمی دانند. نمی دانم شیعه چرا اینقدر با پیروان پیامبران مشکل دارد؟ و می خواهد آنها را کافر نشان دهد؟!!

منتقد سپس نوشته که چنانچه:

### مقصود همه صحابه است؟ به طور قطع باطل است:

اما اگر مقصود همه كسانى باشد كه آن پيامبر را ديده و در زمان حيات او، نبوت او را قبول كردند (صحابه آن پيامبر) اين مطلب به طور قطع خلاف واقعيت است؛ زيرا هنگامى كه ثابت شد كه عده‌اى از اول مومنين به انبيا كافر شده‌اند، واى به حال سائرين؛ هميشه عده‌اى از همين اصحاب انبياء؛ چه در حيات و چه پس از رحلت آنان با روش و سيره آنان مخالفت کرده و دست به تحريف دين مى‌زدند.

ماجراى مخالفت قوم موسى و گوساله پرستى ايشان شاهدى قوى بر اين مدعا است.

پاسخ:

ماجرای قوم موسی مربوط به اصحاب موسی است نه اصحاب پیامبرص و بحث و سوال ما پیرامون اصحاب پیامبرص بود، صحابه پیامبرص بعد از رحلت نبی اکرمص، علی پرست نشدند و فقط همان خدای یکتا را می پرستیدند. اینکه نوشته اید همه کسانیکه پیامبرص را دیده اند و ایمان به نبوت او آورده اند صحابه هستند، باید گفت که عبدالله بن ابی نیز پیامبرص را زیاد می دیده و حتی به ظاهر نبوت را نیز قبول می کرده است و همینطور منافقین دیگر و مقصود ما مهاجرین و انصار اولیه هستند که در آیات و احادیث صحیح به طور واضح و روشن از زمره منافقین جدا هستند و جزء بهترین مومنین بوده اند.

سپس منتقد قلم فرسایی کرده و مطالب بسیاری را از کتب اهل سنت بیرون کشیده تا به هر نحوی شخصیت صحابه را زیر سوال ببرد و یا ناآگاهی ایشان نسبت به قرآن و سنت را اثبات کند و جالب است که در جایی تصریح داشته و در مورد صحابه چنین نوشته که: حتی گاهی اوقات خلاف سنت نبوی دستور می دادند. در واقع همان سوال ما را به نوعی دیگر بازگردانیده و به نحوی بدتر و دوباره به صحابه اعتراض کرده، در صورتیکه سوال ما این بوده که چطور از نظر شما صحابه حق اجتهاد و صادر کردن حکم حکومتی را نداشته اند و دائم مورد اعتراض شما واقع می شوند، ولی رهبران خودتان مجمع تشخیص مصلح نظام دارند و براحتی خلاف شرع دستور می دهند؟!!

سوال ما در مورد خود شما بود که يک شبه مجتهد می شوید و خلاف نظر شوراي نگهبان حکم حکومتي صادر می کنید و کانديداهاي رد صلاحيت شده رياست جمهوري را تاييد می کنید! يا حکم اعدام صادر می کنید يا حکم تخريب مسجد می دهید!! ولی یاران و نزدیکان پیامبرص نمی توانسته اند هیچ حکم حکومتی داشته باشند. منتقد تنها خواسته به هر طریق ایمان صحابه را زیر سوال ببرد تا بدینگونه از پاسخ به قسمت دوم کناره گیری کند و بگوید که اینها اصلا مومن نبوده اند که بخواهند حکمی صادر کنند(البته جناب خامنه ای هر حکمی بدهند عیناً همان حکم خداست و باید فوری اجرا شود.)

به هرحال سخنان و دلایل شما، ایمان صحابه و مهاجرین و انصار اولیه را خدشه دار نمی کند و شما باید کمی در مورد ارتداد و بی ایمانی رهبران فعلی خودتان تحقیق کنید.

احادیث و روایاتی بسیاری در مدح صحابه هستند ولی متاسفانه چشمان محققین شیعه آنها را نمی بیند و فقط دنبال ارتداد صحابه هستند:

از ابو سعید خدری روایت است که می‌گوید: پیامبرص فرمود: به اصحاب من ناسزا نگویید، اگر هر کس از شما به اندازه کوه احد طلا انفاق کند به اندازه مد آنها و نصف آن نمی‌‌رسد. [صحيح بخاری (3673) و صحیح مسلم 2541].

(عبدالله بن مسعود از پیامبر ص روایت می‌کند که فرمود: بهترین مردم کسانی هستند که در قرن من زندگی می‌کنند، سپس آنان که بعد از ایشان می‌آیند و سپس کسانی که بعد از آنها می‌آیند...). [صحيح بخاری (2653) و صحیح مسلم (2533)].

حدیث مذکور را شش نفر از اصحاب پیامبرص روایت کرده‌اند که عبارتند از عبدالله بن مسعود[[6]](#footnote-6)، و نعمان بن بشیر[[7]](#footnote-7)، و عمران بن حصین[[8]](#footnote-8)، و عمرو بن شراحبیل[[9]](#footnote-9)، و جعدة بن هبیرة[[10]](#footnote-10)، و عایشه[[11]](#footnote-11).

به هر حال منتقد در انتها نیز سوال ما را بدون جواب گذاشته و رفته به سراغ خطبه شقشقیه و سوالات دیگر.

**سوالات خطبه شقشقیه:**

پاسخ:

منتقد تنها منابعی را در اینجا آورده و به اصل سوال پاسخی نداده است.

1. متاسفانه یکی از روشهای اشتباه(اگر نگوییم مغرضانه!) استدلالی شما این است که برای اثبات یک حدیث به کتابهای متعدد اشاره می کنید در صورتیکه تمامی آن کتابها یک راوی دارند، یعنی تعدد کتابهایی که یک حدیث را نقل کرده نمی تواند علت صحت آن حدیث باشد و آن حدیث را از حالت خبر واحد در بیاورد! برادر عزیز اگر این حدیث در هزار کتاب هم نقل شده باشد وقتی راوی آن فقط عکرمه از خوارج باشد.( گو اینکه عکرمه خود مولی ابن عباس بوده! (ضمنا گلدزیهر که بعید است دشمن اهل بیت بوده باشد در کتاب درسهایی درباره اسلام می نویسد: باید در صحت احادیثی که به ابن عباس می رسد دقت کرد زیرا این شخص مورد اعتماد و وثوق اکثر فرق بوده و همیشه آنها برای جعل حدیث از نام او استفاده می کرده اند!) آن خبر، خبر واحد و فاقد حجت است، دقت کنید حدیثی خبر واحد شده که روی منبر کوفه برای دهها هزار نفر نقل شده و موضوع آن هم پیش پا افتاده نبوده، بلکه یک موضوع سیاسی بوده که حتی هم اینک پس از 1400 سال برای مناظره بین شیعه و سنی جذابیت خاص خودش را دارد، آنگاه چگونه فقط از یک طریق نقل شده، آیا جای تعجب نیست؟!!
2. سئوال اصلی ما نه مربوط به خطبه شقشقیه، بلکه مربوط به برخورد دوگانه ( اگر باز هم مودب باشیم و نگوییم منافقانه ) با شما در تجزیه و تحلیل مسائل است. ما سئوال کردیم که چرا یک حدیث را که قبول ندارید می گویید خبر واحد است و راوی آن عکرمه ( مانند حدیثی که عکرمه گفته: اهل بیت فقط همسران پیامبرند ) ولی جایی دیگر از همین شخص راوی ( یعنی عکرمه ) خبر واحد ( خطبه شقشقیه ) را قبول می کنید؟ پس شما به جای پاسخ به اصل سئوال طفره رفته اید و تازه همان پاسخ شما نیز غلط بوده است.
3. حضرت علی در این جا که به قول شما چیزی برای خلفا باقی نگذاشته و محل تقیه نبوده و رعایت مصلحت هم نکرده اند، باز هم به وقایع بدتر و تلخ تر از قبیل غصب خلافت و بیعت شکنی در غدیر و هجوم به خانه وحی!! اشاره ای نمی کنند، یعنی ما اگر خطبه شقشقیه را قبول کنیم به ناچار باید تمامی این افسانه ها را دور بریزیم!!
4. برخی از محققان شما معتقدند علت اینکه معاویه نامه های مکرری به حضرت علی رد و بدل می کرد و قاصد ایشان را در شام نگهداشت و مرتب در نامه ها به حضرت عمر و ابوبکر اشاره می کرده این بوده است که حضرت علی از کوره در رفته و توهین یا اظهار مخالفتی با خلفا را بنویسد تا معاویه به اکثریت مسلمانها که طرفدار عمر و ابوبکر بوده اند بگوید: ببینید این علی با خلفای قبلی هم مشکل داشته است، ولی حضرت علی هیچگاه چنین نکرده و در نامه های خود جز به نیکی از عمر و ابوبکر یاد ننموده تا به قول شما آتو به دست دشمن ندهد. حالا چگونه ممکن است کسی که در نامه نگاری چنین نکرده، بیاید و جلوی دهها هزار نفر در مسجد کوفه چیزی بگوید که موجب دو دستگی در سپاه خودی و سوء استفاده حریف شود؟ آیا معضل پیراهن عثمان کم بوده که تازه او بیایید و تبری با عمر و ابوبکر را هم به آن اضافه کند؟ جالب اینکه از جمع کثیری که در آن هنگام عمر و ابوبکر را قبول داشته اند کوچکترین نغمه ای بر نمی خیزد! و هیچ اثری از انعکاس چنین خطبه تند سیاسی در تاریخ ( در مثلها و شعرها و حوادث تاریخی همان زمان و... ) به چشم نمی خورد؟ آری تمامی اینها قرائن متعددی هستند دال بر اینکه خطبه شقشقیه خبری جعلی و دروغ است که به قصد تفرقه افکنی ساخته شده.

منتقد سپس رفته به سراغ سوالات در مورد زیارت عاشورا و چندین سوال ما را در 3 سوال خود خلاصه کرده، بدینصورت:

1- سند زیارت عاشورا

2- مگر علی از ناسزا گفتن منع نکرده است؟ چرا شما لعن می کنید؟

3- خطبه (لله بلاد فلان) در شان عمر است؟

منتقد برخی از سوالات ما را ذکر نکرده مثل قرائت زيارتنامه هاي موجود در مفاتيح توسط اصحاب(به خصوص زيارات عاشورا و دعاي ندبه و دعاي عهد و... ) آيا وجود داشته است؟ یا تعارض این زیارت با اصل تقیه در زمان امام محمد باقر و امام صادق و انتساب این زیارت به امام محمد باقر، یا سوال در مورد سلطان الواعظین که تمام کینه توزیها را از جانب سنی ها می داند و ما پرسیده ایم که چه کسی در اماکن مقدس اهل سنت زیارت عاشورا می خواند؟ و چه کسانی همه ساله عمرکشان و عیدالزهرا می گیرند؟ و ورد زبانشان لعنت بر عمر است؟! و اگر جماعتی حضرت علی را لعن کنند، رفتار شیعه با آنها چگونه خواهد بود؟ و آیا شیعه حاضر به ایجاد وحدت با خوارج هست؟

سپس منتقد اسنادی را برای زیارت عاشورا ذکر کرده و در پاسخ به سوال ما که آیا لعن شیوه خدا و پیامبرص و ائمه بوده یا خیر؟ ( یعنی خدا به صورت وحی به پیامبر فرموده باشد شخص معینی به اسم و رسم را لعنت کن؟ ) مگر علی از ناسزا گفتن(به سپاه شام) منع نکرده است؟ چرا شما لعن می کنید؟ چنین نوشته:

دوست عزیزم. جنابعالی دو کلمه را با یکدیگر مخلوط کردید. آن کلمه ایی که علی از آن منع کرد (سب یعنی فحش دادن بود) نه (لعن) و در قرآن هم همین گونه آمده است.

اما معنی سب:

سب کردن یعنی فحش دادن و ناسزا گفتن است.

اگر اینگونه که شما می فرمایید باشد یعنی لعنت کردن ناپسند نزد خداوند باشد. چرا خداوند از آن در قرآن استفاده کرده است.

در قرآن کریم چنین آمده است:[**أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ**] {البقرة:159}

آری در این آیه امده است که خداوند لعنت میکند گروهی از اهل کتاب را.

یا در جای دیگر:

[**لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ ..**] {المائدة:78}

پاسخ:

شما در اینجا خودتان را بجای خدا گذاشته اید و خود را با خدا قیاس کرده اید، خدا در قرآن به غیر خودش هم قسم یاد می کند در صورتیکه ما نمی توانیم به غیر خدا قسم بخوریم(البته لابد شما قسم می خورید: به حضرت عباس و ائمه دیگر)

در ضمن مقصود لعن شما بر خلفای مسلمان است، وگرنه می گوئیم: لعنت بر قوم کافرین و به اعتقاد اهل سنت لعنت بر گروهی است نه بر اسم و نامی مشخص و نه بر مسلمان و البته در زیارت شما به اسم و نام نیز لعن به افراد مسلمان آمده است و حتی به آل ایشان!!

شما با کافران کاری ندارید و تمامی مشکل شما با خود مسلمین بوده و هست. در آیاتی از قرآن نیز که به آنها استناد کردید لعن به مسلمین وجود ندارد. وقتی در اسلام و قرآن سب به کافران نهی شده است، پس به طریق اولی لعن به مسلمین نیز مردود است.

تازه همان لعن نیز چنانچه بطور مداوم و از صبح تا شام باشد و تمامی فکر و ذکر شما را مشغول کند(دقیقاً همان چیزی که در شیعه هست) بطور حتم مردود است، چون می بینیم که در حادثه بئرمعونه که عده بسیاری از اصحاب پیامبرص به شهادت می رسند و پیامبرص دائم مشغول لعن آن قاتلین(به اسم) بوده است، توسط وحی از این عمل نهی می شود و پیامبرصبرای عالمیان رحمتی بوده نه لعنت.(توجه داشته باشید که حتی همین لعن نیز در مورد کفار بوده و باز نهی شده)

و اما در مورد اینکه لعن با سب تفاوت دارد، باید گفت که موضوع بر سر اهانت به مقدسات دیگران است و بطور حتم لعن ابوبکر و عمر و بزرگان دینی اهل سنت باعث ناراحتی ایشان می شود و شما تصور دارید مثلاً چنانچه سپاه حضرت علی در جنگ صفین به معاویه و سپاه مقابل لعن می کردند، حضرت علی آنها را از این عمل باز نمی داشت ؟! بطور حتم حضرت علی ایشان را نهی می کرد چون سپاه معاویه نیز جزء مسلمین بوده اند نه جزو کفار و تازه دشنام به کفار نیز در قرآن نهی شده است.

اگر شما لعن را قبول دارید، پس نباید با خوارج مشکلی داشته باشید و باید با آنها هم ایجاد وحدت کنید، همانطور که در سوال ما نیز این مورد ذکر شده بود و البته شما پاسخی نداده اید.(با اینکه خوارج فعلی معتدل شده اند و مثل شیعیان فعلی نیستند و از صبح تا شام مشغول لعن یا نفرین گذشتگان نمی باشند)

ضمنا در میان عوام و در دل جامعه شیعی علاوه بر لعن، سب و فحش و ناسزا نیز بطور بسیار زشت و ناپسندی نسبت به عمر و ابوبکر در حال اجراست و حتی بر بالای منبرها و توسط روحانیون شما، پس دوباره نگوئید اشتباه دیگران را به پای شیعه نگذارید، من کمتر شیعه ای را دیده ام که به عمر ناسزا نگوید و البته من در میان ایشان بزرگ شده ام، پس شیعه یعنی همین مردم و اصلاً مذهب شیعه بوده که این چیزها را یاد مردم داده است و یا علمایی چون مجلسی و آخوندی چون مهدی دانشمند که بطور علنی به ابوبکر و عمر، حرامزاده می گوید و مسلمانان اهل سنت را حرامزاده می داند بخاطر نداشتن طواف نساء!! پس اسم اين حرکات را چه می گذارید؟!! لابد شما کلمه حرامزاده را هم جزو فحش نمی دانید؟!! بلکه تنها به چگونگی تولد افراد اشاره دارید و دلایل فقهی آنرا ذکر می کنید(طواف نساء)[[12]](#footnote-12) و اصلاً قصد توهینی نداشته اید!!!! ( البته حساب اکثر شيعيان فهيم و آگاه از اين تعداد اندک جداست ولی متاسفانه تمامی شئونات کشور فعلا در دست همين تعداد اندک است فقط به خاطر بی حالی اکثريت ! )

منتقد نوشته: همچنین کسی که لعن به انسانی که لعن در شانش نباشد لعن بفرستد همانا لعن به او بازمیگردد.

پس شما چرا ناراحت هستید.

مگر نمی گویید خلفا اشتباهی نکردند. پس آنان که به خلفا لعن می کنند لعن به خودشان برمیگردد.

پاسخ:

سخن شما کاملاً صحیح است و برای همین وضع مملکت و مردمتان بدین شکل در آمده است. براستی چرا بايد کشوری که بهترین هوش و بهترين منابع خدادادی را دارد و به زعم شما بهترين مذهب آری چرا باید اين وضع کشور باشد ؟ اعتبار پاسپورت 191 از دزدی و رانتخواری نگو که در بین سران کشور ( بنا به اعتراف احمدی نژاد ) بيداد می کند. اعتیاد و فقر و فحشا و رشوه خواری در ادارات و.... بگذریم تف سر بالاست و باید خفه شد.

فراموش نکنید در زیارت عاشورا به اسم نیز لعن آمده(معاویه و یزید و آل مروان و آل زیاد، آن هم قاطبه یعنی: همه آنها، یعنی یک نفر هم در کل دودمان آنها آدم حسابی نبوده؟ که حجتی باشد برای روز قیامت؟ خوب آنها در قیامت به خداوند خواهند گفت: نژاد ما به صورت ژنتیکی خراب بوده و ما مقصر نیستیم!)

آیا عمربن عبدالعزیز از بنی امیه که فدکتان را هم پس داد، لعن می کنید؟!

اگر شما بر این رویه پافشاری دارید، پس ما نیز رهبران انقلاب را به اسم، لعن و نفرین می کنیم و این نباید موجب ناراحتی شما شود.

(آقای قزوینی در شبکه ماهواره ای سلام معترض بود که چرا دکتر ملازاده مراجع ما را لعن می کند!!!)

سپس منتقد رفته به سراغ سوال بعدی که آیا خطبه (لله بلاد فلان) در شان عمر است؟

منتقد با توضیحاتی که آورده در قسمت اول نوشته ممکن است مراد یکی از اصحاب حضرت علی بوده باشد!!

منظور اینها از یکی از اصحاب همان سلمان و مالک اشتر هستند و البته ما نمی دانیم که این دو (یا دیگر اصحاب علی) کجا را فتح کرده اند؟ چون در خطبه از شهرهای فلان یاد شده که خدا به آنها برکت دهد و آنها را نگاه دارد، بنابراین شخص مورد نظر یا باید خلیفه این شهرها بوده باشد و یا این شهرها را فتح کرده باشد، علی دشتی که مترجم نهج البلاغه در مملکت شماست، این خطبه را در مورد سلمان فارسی دانسته!! ما می گوئیم سلمان کدام شهر را فتح کرده بود؟! و آیا خلیفه شهرها بود؟!!(توجه داشته باشید شهرها و نه شهر، نمی توانید بگوئید سلمان حاکم مدائن بوده و در ضمن مدائن را ویران کردند نه آباد)

در انتهای خطبه نیز آمده: خود رفت و مردم را پراكنده بر جاى گذاشت، كه نه گمراه، راه خويش شناخت، و نه هدايت شده به يقين رسيد.

این سخنان نیز در مورد حاکمان و رهبران و خلفا بکار می رود که با رحلت خویش مردم را بر جای می گذارند. سلمان و مالک چه کسانی را بر جای گذاشتند و رفتند؟!! و چه کسانی را در طرق مختلف انداختند؟

و چون ابن ابی الحدید خطبه را در شان عمر بن خطاب دانسته، بنابراین منتقد چنین نوشته: بدون شك گفتار شخصى همچون ابن أبي‌الحديد و محمد عبده كه هر دو از دانشمندان سنى مذهب هستند، براى ما ارزش نداشته و چيزى را ثابت نمى كند.

پاسخ:

اول از آنکه ابن ابی الحدید دانشمند سنی مذهب نبوده و بیشترین مذهبی که برای او ذکر کرده اند، همان معتزلی است و حتی خود منتقد نیز در صفحات بعدی منابعی را آورده که در آنجا نوشته: ابن ابی الحدید معتزلی. ابن ابي الحديد مذهب کلامي و اعتقادي خويش را در شرح نهج‌البلاغه به صراحت اعلام مي‌کند و از شيفتگي‌اش به اعتقادات معتزله بغداد پرده بر مي‌دارد. با وجود اين درباره گرايش مذهبي او آراي متناقضي بيان شده است. چنان که برخي از اهل سنت مانند ابن کثير او را شيعه غالي  يا شيعه معتزلي دانسته‌اند و برخي از شيعيان او را مغرض و متعصب در آراي اهل سنت دانسته‌اند، با وجود اين که گرايش به تشيع در شرح نهج‌البلاغه آشکار است، اما مطالب فراواني نيز در سازگار آن هست که با عقايد شيعيان درباره امامت و مسائل تاريخي پس از رحلت پيامبر نيست. ابن ابي الحديد در سرتاسر کتابش به معتزلي بودن خويش و اعتقاد به درستي خلافت اقرار مي‌کند و بزرگان معتزله را شيوخ خويش خلفاي سه گانه پيش از حضرت علي مي‌خواند. او در مقدمه شرح نهج‌البلاغه تأکيد مي‌کند که تمام بزرگان و اساتيد معتقدند بيعت با خليفه اول، صحيح و شرعي بوده و براي بيعت نصي از طرف رسول خدا وجود نداشته است، بلکه به اختياري بوده است که به طريق اجماع و غير اجماع به عنوان طريقي براي اثبات امامت شناخته مي‌شود. سپس او به بحث تفضيل مي‌پردازد. برخي از نويسندگان به نقل از يوسف بن يحيي صنعاني، اديب قرن يازدهم و دوازدهم هجري (م 1121 ﻫ) نوشته‌اند که ابن ابي الحديد معتزلي جاحظي بوده است.

**خلاصه ای از عقاید معتزله به شرح زیر**:

زیدیه در مقابل امامت فاضل به امامت مفضول قائل شدند و گفتند با وجود شخص فاضل و برتر تعیین شخص مفضول و فروتر به امامت جایز است. به همین دلیل با بودن علی بن ابیطالب که فاضل تر از دیگر صحابه پیغمبر بود، ابوبکر و عمر و عثمان را که مفضول بودند، امام می دانستند و می گفتند امامت مفضول بنا بر مصالحی جایز است، بیشتر معتزله زیدی مذهب بودند، از این جهت غالب ایشان قائل به امامت مفضول شدند(خاندان نوبختی ص57)

و از جمله ایشان ابن ابی الحدید صاحب شرح نهج البلاغه است که در فاتحه آن کتاب می گوید: الحمدلله الذی..... قدم المفضول علی الافضل لمصلحه اقتضاها التکلیف. یعنی: سپاس خدایی را که.... برتری داد مفضول را بر افضل به جهت مصلحتی که تکلیف(بندگان) اقتضای آنرا داشت.(شرح نهج البلاغه، طبع مصر 1965، ج1 ص3 )

مشخص است که این از عقاید اهل سنت نیست و اهل سنت ابوبکر را فاضل می دانند و اعتقاد به چنین امری را طعن در انتخاب مهاجرین و انصار می دانند و البته در موارد دیگری نیز با معتزله اختلاف دارند.

و اما در مورد ابن ابی الحدید که سخن او در اینجا برای شما فاقد ارزش شده، پس چرا هر کجا سخنان او سلایق فرقه ای شما را تایید می کند به سخنانش اشاره می کنید و هر کجا به ضرر شماست رد می کنید؟!! اینگونه استدلال شما من را به یاد یک داستان جالب می اندازد. روزی یکی از کشیشان مسیحی به نزد یک عالم مسلمان می آید و می گوید: آیا شما حاضرید با من یک مناظره عقلی و منطقی داشته باشید؟ عالم مسلمان می گوید: بله. کشیش می گوید: نگاه کن، قرآن و پیامبر شما به نبوت حضرت عیسی اعتراف کرده اند من نیز به نبوت عیسی معتقدم ولی قرآن شما گفته محمد پیامبر بوده ولی من این را قبول ندارم، پس به این نتیجه می رسیم که ما هر دو باید در موضوعی که هر دو بر آن اتفاق داریم متفق شویم و آن نبوت عیسی است پس تو باید مسیحی شوی ؟ ! متاسفانه استدلال و استنادهای مکرر شما به کتب و علمای اهل سنت بر همین منوال است. آنها صدها حدیث و مطلب دارند که مخالف عقاید شماست در لابه لای آن احادیثی هم دارند ( واحد یا با راوی ضعیف و... ) که به نفع شماست، شما می گویید دو طرف چون بر یک موضوع اتفاق دارند پس آنها باید ملتزم شوند به عقاید ما ؟

شما که کتب علمای اهل سنت اشار دارید، این هم نظر دکتر علی شریعتی از نویسندگان شما، در مورد این خطبه:

ترجمه و توضيح دكتر علي شريعتي درباره اين خطبه: آفرين بر فلان (عمر) كجي را راست كرد و درد را درمان نمود و سنت رسول را بر پا داشت و فتنه را پشت سر گذاشت پاكدامن رفت اندك عيب، خير خلافت را به چنگ آورد و از شرش، پيشي جست. طاعت خداوند را ادا كرد و بر حقش تقوي ورزيد رحلت كرد و خلق را در راههاي شعبه شعبه رها كرد، آنچنانكه گمراه در آن راه نمي يابد و انسان در راه استوار نمي ماند. [[13]](#footnote-13) شريعتي قبل از ترجمه خطبه مي نويسد: بزرگواري، ادب انساني اعتراف ارزشهاي رقيب، ستايش از فضيلتهاي كسي كه نقيصت هايي نيز دارد عيب و هنر ديگري را گفتن، در آغاز همه خدمات و صفات مثبت كسي را گفتن و در پايان از اوـ با تعبيري عميق و در عين حال مودبانه ـ انتقاد كردن... درسي است كه علي به انسانيت مي آموزد و به ويژه به ناقدان و قضاوت كنندگان درباره شخصيتها و حتي درباره مخالف ! [[14]](#footnote-14)

حضرت علي عليه السلام در حكمت 459 (( درباره عمر بن خطاب )) فرموده‌اند: " فرمانروا شد و بر مردم فرمانروايي كرد پس بر پا داشت و ايستادگي نمود تا اينك دين قرار گرفت. البته در بيشتر ترجمه هاي پس از انقلاب، نام عمر از داخل پرانتز حذف شده است! ترجمه و شرح نهج البلاغه به قلم حاج سيد علينقي فيض الاسلام.چاپ 26 فروردين 1351 هـ ش صحافي ايرانمهر. ص 1300 حكمت 459(در ترجمه هاي پس از انقلاب اين موضوع مانند خطبه قبلي حذف يا تحريف شده است)

این هم نظر فیض الاسلام از کتب خودتان که در شان عمر آورده است و براستی چرا در کتابهای پس از انقلاب آنرا خذف کرده اید؟!!

منتقد احتمال تقیه را نیز ذکر کرده است که البته فکر نمی کنم پاسخ به چنین امری نیاز باشد و اینرا می گذارم به عهده شعور خود خواننده.

#### سپس چنین نوشته: امير المؤمنين عليه السلام، دوست نداشت چهره عمر را ببيند!!

پاسخ:

جالب است که علی نمی خواسته چهره عمر را ببیند ولی از طرفی دیگر دخترش را به عمر داده تا هر روز چهره عمر را ببیند!!!!

در اینجا برای اینکه برادران عزیز شیعه متوجه شوند چقدر علی و اهل بیت با عمر و ابوبکر بد بوده اند!! و چقدر آنها با هم دشمن بوده اند!! احادیث زیر را می آوریم. امیدوارم متوجه نکته دیگری نیز بشوید که جمع آوری و ردیف کردن حدیث برای طرف مقابل نیز کار چندان دشواری نیست!!

* قيس عجلي گويد: وقتي شمشير خسرو و كمربند و زيور وي را پيش عمر بن خطاب، آوردند گفت: كساني كه اين را تسليم كرده اند موتمن بوده اند. علي گفت: تو خويشتن داري، رعيتت نيز خويشتن دار شده. شعبي نيز گويد: عمر وقتي سلاح خسرو را بديد گفت: كساني كه اين را تسليم كرده‌اند موتمن بوده اند.( تاريخ طبري ص 1822)
* در جنگ صفين، عبيدالله ابن عمر ابن خطاب، محمد ابن حنفيه پسر حضرت علي را به هماوردي مي خواند حضرت علي از بيم اينكه محمد كشته شود او را بر مي گرداند و خودشان به ميدان مي روند و به پسر عمر مي گويند: به هماوردي تو آمدم پيش بيا. عبيدالله گفت: مرا به هماوردي تو حاجت نيست گفت: بيا. گفت: نه ! گويد: ابن عمر بازگشت. ابن حنفيه به پدرش حضرت علي مي‌گويد: پدر جان به هماوردي اين فاسق رفتي به خدا اگر پدرش مي‌خواست همارود تو باشد من اين كار را شايسته تو نمي‌دانستم. علي گفت: پسركم درباره پدر او ( عمر ) به جز نيكي مگوي. تاريخ طبري ص 2526 و 2525
* ربيعه بن شداد خثعمي پيش علي آمد كه بدو گفت: بر كتاب خدا و سنت پيمبر خدا بيعت كن. ربيعه گفت: بر سنت ابوبكر و عمر. علي گفت: واي تو، اگر ابوبكر و عمر جز به كتاب خدا و سنت پيمبر خدا بيعت كرده بودند بر حق نبودند و ربيعه با وي بيعت كرد. تاريخ طبري ص 2599
* حضرت علي فرموده است: بهترين و برترين اين امّت بعد از پيامبر ابوبكر و عمر هستند، فتح البارى 7/20 و مسند احمد تحقيق احمد شاكر أحاديث شمارهء 833 و 837و 871 و 878 و879 و 880 و 1054 ج2 و منهاج السنه: ابن تيميه 1/219 و 220
* در اینجا سخنان و نظرات کسانی چون خلفا را پیرامون حضرت علی می آوریم و چنانچه بگوئید ما سخن ایشان را قبول نداریم در جواب می گوئیم که پس چقدر عمر و ابوبکر خوب بوده اند که با اینکه شما می گوئید علی نمی خواسته چهره عمر را ببیند!! ولی باز عمر در مورد او چنین سخنانی گفته:

مطاب زير از كتاب امام امير المومنين علي از ديدگاه خلفاء – مهدي بن محمد باقر فقيه ايماني – چاپ دوم چاپخانه امير تاريخ انتشار عيد غدير 1419 فروردين 1378:

* علامه خطيب خوارزمي با ذكر سند از عثمان بن عفان نقل نموده و او از عمر ابن خطاب و او از ابوبكر بن ابي قحافه كه گفت شنيدم رسول خدا (ص) مي فرمايد: همانا خداوند از نور صورت علي فرشتگاني آفريد كه خداوند را تسبيح گويند و تقديس نمايند و ثواب آنرا براي دوستان علي و دوستان فرزندش ثبت و ضبط كنند. – همين سند را به سندي ديگر از عثمان و او از عمر نقل كرده كه... [[15]](#footnote-15)

1. حافظ ابن حجر عسقلاني از ابوالاسود دوئلي نقل نموده كه گفت: شنيدم ابوبكر صديق مي گويد:اي مردم بر شما باد به علي ابن ابي طالب پس همانا من شنيدم رسول خداص مي فرمايد: علي بعد از من بهترين كسي باشد كه خورشيد بر او تابيده و غروب نموده. [[16]](#footnote-16)

* علامه ابن مغازلي و ديگران با ذكر سند از عايشه نقل كرده اند كه گفت ديدم – پدرم – ابوبكر به طور فراوان نگاه به چهره علي مي كند پس گفتم: اي پدر از چه رو مي بينم زياد به صورت علي نگاه مي‌كني ؟ گفت: اي دخترم شنيدم رسول خدا مي فرمود: همانا كه نگاه به صورت علي عبادت است. [[17]](#footnote-17)
* علامه خطيب خوارزمي و ديگران با ذكر سند از عمر ابن خطاب نقل نموده كه گفت: رسول خدا ص فرمود: همانا علي و فاطمه و حسن و حسين در حظيره و جايگاه مقدس در قبه بيضاء و سفيدرنگي باشند كه سقفش عرش خداوند رحمان است. [[18]](#footnote-18)علامه متقي با ذكر سند از مامون و او از پدرش هارون و او از مهدي واو از منصور دوانيقي و او از پدرش محمد و او از پدرش عبدالله ابن عباس نقل نموده كه گفت: شنيدم عمر ابن خطاب مي گفت: از بدگويي درباره علي خودداري نماييد چه من خود بر خورد به خصلتها و ويژگي هايي از رسول خداص در حق او نمودم كه اگر يكي از آنها در آل خطاب پيدا مي شد به نظر من از انچه آفتاب بر آن تابيده است بهتر بود. من و ابوبكر و ابوعبيده جراح همراه چند نفر از اصحاب رسول الله مي رفتيم تا رسيديم به درب خانه ام سلمه در حاليكه علي دم در ايستاده بود. پس گفتيم مي خواهيم به خدمت پيامبر برسيم علي گفت هم اكنون حضرتش از خانه بيرون مي آيد كه بيرون آمد و ما از ديدنش خوشحال شديم. آنگاه در حاليكه تكيه بر علي ابن ابي طالب كرد با دست بر شانه او زد و فرمود: همانا تو اي علي با دشمن دست به گريبان شوي و دشمن به رويارويي تو بر خيزد، در حاليكه نخستين مومني باشي كه ايمان آورده است و آگاه ترين مردم به رخدادهاي جهان و وفا كننده ترين كس به عهد الهي و تقسيم كننده بيت المال و رئوف ترين فرد و دست اندكار زعامت و حكومت نسبت به رعيت و بزرگترين مبتلا به مصائب و گرفتاري ها. و تو بازوي كمك كار من و غسل دهنده من و دفن كننده ام و پيشرو و دست به گريبان با هر گونه سختي و امر ناخوشايندي باشي و... عده اي از اعلام محدثين و تاريخ نگاران از جمله اسكافي و ابن عسالكر و ابن ابي الحديد و سيوطي و خطيب خوارزمي و محب طبري اين حديث را با پاره اي اختلافات آورده اند.[[19]](#footnote-19)
* علامه محقق رجالي خطيب بغدادي و ديگر حديث اوران و تاريخ نگاران با ذكر سند از سويد بن غفله از عمر ابن خطاب نقل كرده اند كه مردي را ديد به علي دشنام مي دهد و در بعض مصادر آمده كه با علي مخاصمه و دشمني مي‌كرد. پس عمر گفت: پندارم تو از منافقين باشي شنيدم رسول خدا مي‌فرمود: محققا علي نسبت به من مانند هارون باشد نسبت به موسي جز آنكه بعد از من پيامبري نباشد.[[20]](#footnote-20)

## سپس منتقد نوشته: آيا سخن امام کنايه از عثمان و مذمّت او است؟و مطالب زیر را آورده:

ابن أبي‌الحديد در نقل کلام نقيب ابوجعفر يحيى بن ابى زيد مى‌گويد:

واما الجارودية من الزيدية فيقولون: انه كلام قاله في أمر عثمان أخرجه مخرج الذم له، والتنقص لأعماله، كما يمدح الآن الأمير الميت في أيام الأمير الحي بعده، فيكون ذلك تعريضا به.

«جاروديه» كه گروهى از «زيديه» هستند معتقدند كه امام عليه السلام اين سخن را در باره «عثمان» گفته، و آن را به عنوان بد گويى از عثمان و پايين آوردن مقام کارهاى وى بيان كرده است؛ همانطور که امروز اميرى را که از دنيا رفته است در زمان امير زنده پس از او، مدح مى‌کنيم؛ پس اين کنايه به اوست.

پاسخ:

شما در چند صفحه قبل چنین نوشته اید: بدون شك گفتار شخصى همچون ابن أبي‌الحديد و محمد عبده كه هر دو از دانشمندان سنى مذهب هستند، براى ما ارزش نداشته و چيزى را ثابت نمى كند!! پس چطور در اینجا سخن ابن ابی الحدید ارزش دارد و چیزی را ثابت می کند؟!

در مورد مذمت عثمان، اولاً: خطبه ستایش و تمجید نموده است و گوشه و کنایه نیز ساخته ذهن بیمار شماست، علی رک و راست بوده و در زمان خلافت نیازی به اینکار نداشته است، ثانیاً: آیا شما همان عثمان را قبول دارید؟!! عثمان و عمر نزد شما یکی هستند و بحث پیرامون این مسئله نیست.

سپس منتقد دوباره برای اثبات تقیه بودن این خطبه از ابن ابی الحدید جملاتی را آورده و در قسمت بررسی این دیدگاه چنین نوشته:

ميرزا حبيب الله خوئى پس از نقل كلام ابن أبي‌الحديد مى‌نويسد:

نتيجه آن كه: اگر مقصود از «فلان» عمر باشد، بايد كلام آن حضرت را تأويل ببريم و آن را از باب توريه و اشاره بدانيم؛ چنانچه سيره و عادت اهل بيت عليهم السلام آن است كه در بسيارى از موارد به همين صورت است....

پاسخ:

آری، هرجا سخنی بر ضرر شیعه بود آنرا به تاویل ببرید و تمامی آنرا از باب تقیه و توریه بدانید، چون چاره دیگری ندارید، معنای قرآن را که تحریف می کنید، احادیث و روایات را نیز تحریف کنید تا خیالتان راحت شود، خوئی و بسیاری از شیعیان دیگر سیره و عادت اهل بیت را بر این اصل می دانسته اند!!

خوب با این حساب این چگونه امام هدایتگری است؟ امامی که حرکات و اعمالش در هاله ای از تقیه و توریه باشد که نمی تواند اسوه و الگو و راهنمای دیگران شود و تازه بقیه را به گمراهی می کشاند.

سپس منتقد نوشته: على(عليه السلام) ابوبكر و عمر را  خائن و حيله گر مى‏داند!!و مطلب زیر را در اثبات کلامش آورده و نوشته:

همان طورى در كتاب صحيح مسلم كه از ديدگاه اهل سنت صحيح‏ترين كتاب بعد از قرآن كريم مى‏باشد، از زبان عمر، خطاب به عباس و على مى‏گويد:

فلمّا توفّي رسول اللّه صلى اللّه عليه وآله، قال أبوبكر: أنا ولي رسول اللّه... فرأيتماه كاذباً آثماً غادراً خائناً... ثمّ توفّي أبو بكر فقلت: أنا وليّ رسول اللّه صلى اللّه عليه وآله، ولي أبي بكر، فرأيتماني كاذباً آثماً غادراً خائناً  ! واللّه يعلم أنّي لصادق، بارّ، تابع للحقّ!.

پس از رحلت پيامبر گرامى ص، ابوبكر مدعى خلافت آن حضرت شد، و شما دو نفر (على وعباس) ابوبكر را دروغگو، گنهكار، حيله گر و خائن دانستيد، و پس از درگذشت ابوبكر من مدعى خليفه پيامبر و ابوبكر نمودم شما باز هم مرا دروغگو، گنهكار، حيله گر و خائن دانستيد.

صحيح مسلم  ج 5 ص 152، (ص 728 ح 1757) كتاب الجهاد باب 15 حكم الفئ حديث 49، فتح الباري ج 6   ص 144.

پاسخ:

متاسفانه طبق آیه یحرفون الکلم عن مواضعه شما مانند بسیاری از شبهات دیگر خودتان سر و ته یک واقعه را می زنید و فقط یک قسمت آنرا که به نفعتان است بیرون می کشید ( این روش برخی از عملای یهود بوده است ) شما شرح صحیح مسلم امام نووی را بخوانید ما برای جلوگیری از اطاله کلام، خلاصه واقعه را می نویسیم: مالک می گوید عمر ابن خطاب قاصد فرستاد پیش من... یرفا آمد و گفت ای امیرالمونین اجازه می دهی علی و عباس می خواهند داخل شوند عمر گفت داخل شوند. عباس آمد و گفت: یا امیرالمومنین بین من و بین این کاذب گناهکار غدار خائن قضاوت کن ( یعنی علی ! ظاهرا دعوا سر فدک بوده که حضرت عمر آنرا پس داده بوده و دوباره بین مالکیت آن بین علی و عباس درگیری پیش می آید ! ) مردم گفتند: بین آنها قضاوت کن. عمر گفت آرام باشید من شما را به خدایی که آسمان و زمین به اذن او قائم است قسم می دهم آیا می دانید که رسول خدا فرمود ما ارث به جا نمی گذاریم آنچه ما می گذاریم صدقه است. گفتند: بله. گفت شما را به خدایی که... قسم می دهم شما می دانید پیامبر گفت ( همان سخنان ) گفتند: بله. عمر گفت: خداوند ویژگی به پیامبر داده که این ویژگی را به بعضی در برخی احکام نداده است مانند: [**مَا أَفَاءَ اللهُ عَلَى رَسُولِهِ....**] {الحشر:7} آنچه از فی خدا نصیب رسولش کرد رسول خدا اموال بنی نضیر را بین شما تقسیم کرد و رسول خدا خرج یکسالش را از این مال بر می داشت و بقیه را در جای خودش ( جهاد و... ) مصرف می کرد دوباره عمر آنها را قسم داد آیا این را می دانید. گفتند: بله. عمر گفت: وقتی رسول خدا فوت کرد ابوبکر گفت من جانشین رسول خدا هستم شما دو نفر آمدید میراث خود را خواستید ابوبکر گفت: پیامبر گفته ما ارث نمی گذاریم شما دو نفر دیدید: کاذب، خائن غادر... خدا می داند که ابوبکر صادق است نیکوکار و پیرو حق است ابوبکر فوت کرد و بعد از او من دوست پیامبر و دوست ابوبکرم. پس دیدم: کاذب و خائن و مکار و... ( یعنی این دعوی را مرتب بین شما مشاهده می کنم ) خداوند می داند که من صادقم نیکوکارم و تابع حقم ( یعنی اگر هم دارید به در می زنید که دیوار بشنود یعنی اگر هم دارید غیر مستقیم به من طعنه می زنید ) تو و عباس گفتید این مال ( فدک ) را بده به ما من گفتم: اگر خواستید آنرا به شما می دهم ولی عهد و پیمان خداست مانند رسول خدا به آن عمل کنید ( یعنی تولیت و نحوه مصرف آن نه تملک ) و شما چنین کردید چنین نیست ؟ ( یعنی به شما دادم حالا بین هم اختلاف کردید ؟ مطمئن باشید اگر هم خلافت را به علی می دادند تازه بین علی و عباس درگیری پیش می آمد ! زیرا عربها برای عموی یک نفر ارزش بیشتری قائل هستند تا پسرعمو ! ) گفتند: بله. عمر گفت: بعد هم که مال را به شما دادم آمده اید بین شما و قضاوت کنم من به غیر از این تا قیام قیامت قضاوت نمی کنم اگر از این کار عاجزید مال را برگردانید ( جالب است ادعای شیعه مبنی بر کشورداری و خلافت برای شخص دیگری جز حضرت عمر ! )

منتقد پس از این رفته به سراغ **فدک**:

البته اگر کسی اندکی شعور عقل سلیم داشته و تعصب نداشته باشد پاسخ بالا برای فهمیدن جریان فدک کفایت می کند ولی به هر حال چون خواب عده ای خیلی بیش از حد سنگین است پاسخ زیر را در مورد فدک می آوریم:

* آیا جا نداشت که ایشان به جای موضوع بی اهمیت مادی فدک، خطبه غدیریه انشاء می نمودند؟!
* در دو کتاب مهم شیعه: فروع کافی و من لایحضره الفقیه: زن از زمین ارث نمی برد !
* برادر عزیز به نظر شما اینها پاسخ است که برای ما نوشته اید؟ چرا دقیقا و مشخصا سئوال ما را جواب نمی دهید ما از تهران می پرسیم شما از قم می گویید؟ تو را به خدا یک کمی سرتان را از داخل لاک توجیهات همیشه تکراری بیرون بکشید و سئوال ما را با دقت بخوانید!

ابوبکر نیز در مورد فدک مانند رسول خدا عمل کرد. در تولیت و مدیریت فدک میان حضرت علی و عمویش عباس اختلاف نظر واقع شد و شکایت نزد خلیفه بردند و اما او میان ایشان حکم نکرد و کار را به خودشان واگذاشت تا بین خود اصلاح کنند. اگر فدک مالک حقیقی می داشت که از تصرف غیر در آن ناراضی می بود، طبعاً دادن منافع آن به سایرین جایز نبود و هرگز حضرت علی سرپرستی و تولیت چنین ملکی را نمی پذیرفت و به هیچ وجه تعاون بر اثم نمی فرمود.

ابوبکر مدعی نشد که فدک مال اوست و از آن استفاده شخصی نکرد، بلکه گفت ترکه رسوال اللهص صدقه ای است برای مستحقین، مانند زمینهای خالصه که متعلق به شخص زمامدار و ملک او نیست، بلکه باید با نظارت او صرف مصالح امت شود.

حضرت علی وقتی خلیفه شد فدک را تقسیم نکرد و مصرفی که داشت تغییر نداد و آنرا به ملکیت ورثه حضرت زهرا عليه السلام در نیاورد، در حالی که واجب بود در زمان بسط ید، مال را به صاحب مال یا وراث او رد کند.

همچنین نمی توان گفت که هبه بوده و این هبه در مرض موت رسول خداص بوده است، زیرا شان پیامبرص اجل از آن است که در روزهای آخر عمر، برای وارثی بیش از سهمش وصیت کند و خلاف نیست که هبه غیر مقبوضه با وفات واهب، باطل و بلا اثر می شود. اما اگر بگوئیم که این هبه قبلاً صورت گرفته، در این صورت باید در ید حضرت فاطمه قرار می داشت و دیگران هم از آن مطلع می بودند!

اما اینکه شیعه می گوید چون ابوبکر فدک را به حضرت زهرا تسلیم نکرد آن حضرت قسم خورد که با او سخن نگوید تا اینکه پدرش را ملاقات کند و از او نزد پدر شکایت کند!

این سخن لایق مقام والای حضرت فاطمه نیست زیرا ایشان می دانسته اند که بث شکوی فقط بسوی خداست نه غیر او. در قرآن می خوانیم که حضرت یعقوب عليه السلام حتی در همین دنیا می گوید: [**قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللهِ**] {يوسف:86} همانا من شکایت و غم و اندوه خود را فقط بسوی خدا عرضه می دارم(یوسف/86 )

در مورد آیات مورد استناد پیرامون عمومیت ارث، لازم به تذکر است که به اتفاق علما بر عمومیت خود باقی نیست و به چند مورد تخصیص خورده است، مانند: تخصیص به عدم ارث فرزند کافر یا قاتل پدر و غیره...

در ضمن لفظ ارث اسم جنس و دارای انواعی است از قبیل ارث مال، ارث ملک و سلطنت و ارث نبوت و غیره. در قرآن کریم به معانی مختلفی آمده از جمله به معنای ارث علم و کتاب مانند: ثم [**ثُمَّ أَوْرَثْنَا الكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا**] {فاطر:32} آنگاه کتاب(آسمانی) را به کسانی که ایشان را برگزیده بودیم به میراث دادیم. و یا به معنای ارث بهشت است چنانکه می فرماید: [**تِلْكُمُ الجَنَّةُ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ**] {الأعراف:43} این است بهشتی که به سبب کردارتان به میراث برده اید(الزخرف/72 ) و یا ارث زمین و مال چنانکه می فرماید: [**وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ**] {الأحزاب:27} زمین و خانه هایشان و اموالشان را به شما میراث دادیم. و همینطور در آیه 128 و 137 سوره اعراف نیز به همین معنی آمده است.

و اما آیه 16 از سوره نمل که مورد استناد شیعه است آشکار است که معنای عرفی و معمول ارث مراد نیست، زیرا حضرت داوود عليه السلام غیر از حضرت سلیمان عليه السلام اولاد دیگری نیز داشت و قهراً آنان نیز از ارث به معنای عرفی آن محروم نبوده اند.اولاد اعم از نیکوکار و غیر نیکوکار هر دو در صورتی که پدر مالي بگذارد از او ارث می برند، پس حضرت سلیمان در ارث بدین معنی ممتاز نبوده و ذکر ارث بردنش بدین معنی کاملاً بیهوده است و متضمن مدح نیست اما آیه مذکور در مقام مدح و تمجید اوست. پس ارثی که سلیمان به بهره مندی از آن ممتاز است ارث نبوت است نه ارث مال که از امور عمومی است و در میان همگان مشترک است و ذکر این امور از شان قرآن به دور است.

آیه پنجم و ششم سوره مریم نیز به هیچ وجه موید ادعای فوق نیست زیرا می فرماید: [**يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آَلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا**] {مريم:6} از من و از آل یعقوب میراث برد. در حالی که حضرت یحیی از آل یعقوب مال ارث نمی برد، اموال آنان را اولاد و خویشاوندانشان ارث برده بودند. پدر حضرت یحیی یعنی حضرت زکریا نیز اموالی نداشت که دعا کند خداوندا به من وارثی عطا فرما که مالم بی وارث نماند!! زیرا وی نجاری زاهد بود که مال نیندوخته بود، علاوه بر این چنانکه گفتیم ارث بردن مال امری معمول و متعارف است، مدح او نبوده و امتیازی به شمار نمی رود.در این آیه نیز ارث نبوت مقصود است نه ارث مال.

* بحثی طولانی را مطرح کرده اید که فدک ارثی مالی بوده، سئوال: ما می دانیم که نیمی از منافع سالیانه فدک از طریق شمعون رییس یهودی فدک در قبال تامین امنیت منطقه به پیامبرص واگذار شده است. خوب زن انسان از آدم ارث می برد به خصوص اگر نمائات و درختها و ثمره و.. باشد، چرا زنان پیامبرص در این مورد هیچگونه ادعایی نمی کنند؟ ما می دانیم طبق نص صریح قرآن کریم زنان پیامبرصحق نداشته اند پس از ایشان با مردی ازدواج کنند. اکنون سرنوشت تامین معاش آنها پس از پیامبرص چه می شده، اگر از فدک ارث نمی برده اند و چرا ارث نمی برده اند؟

و اما کل ماجرای فدک:

وقتي سپاه اسلام، يهوديان خيبر و ساير نقاط را شكست مي دهد پيامبر اكرمص، سفيري به نام محيط را نزد روساي فدك مي فرستد. يوشع بن نون، رياست منطقه را به عهده داشته و فردي صلح طلب بوده او به پيامبرص تعهد مي دهد كه هر سال، نيمي از محصول فدك را به پيامبرص بدهد و بعد از اين در زير پرچم اسلام زندگي كند و بر ضد مسلمانان، دست به توطئه نزند و حكومت امنيت منطقه را تامين نمايد. ( از كتاب روشن تر از خورشيد آبي تر از دریا – زندگي رسول اكرم. نوشته مظفر سربازي – شركت توسعه كتابخانه هاي ايران – 1383 )

پس بر خلاف ذهنيت اشتباه و بيمار روحاني شيعه، ملكيت فدك، در زمان رحلت نبي‌اكرم، تماماً متعلق به يهوديان بوده و فقط، نيمي از محصول به صورت ساليانه در اختيار پيامبرص قرار مي‌گرفته است. و ملكيت فدك متعلق به كسي نبوده كه بخواهد غصب شود !

پيامبر اكرمص، اين محصول را بين فقراء از جمله خاندان دخترش فاطمه تقسيم مي كرده. احتمالاً خانواده حضرت علي نيز در اين وظيفه ( يعني توليت اين كار ) نقش اصلي را داشته اند. حضرت ابوبكر و عمر نيز دقيقاً همين روش را دنبال مي كنند.

به محض خلافت حضرت ابوبكرس شورش گسترده رده واقع مي شود و همانگونه كه در متن تعهد فوق مي بينيم: حكومت، وظيفه حفظ امنيت منطقه فدك و ساير مناطق را عهده دار بوده ( مانند پيامبر ) و در ازاي دريافت نيمي از محصول، بايد امنيت را حفظ مي كرده است. ولي تمامي قبايل از دادن زكات خودداري مي كنند و حكومت مجبور مي‌شود عوايد فدك را هزينه تجهيز سپاه براي دفع شورش رده كند (يعني براي نجات ديني كه پدر همين دختر – یعنی حضرت فاطمه – آنهمه براي آن رنج و سختي کشیده بود )

ام كلثوم همسر حضرت عمر ( و دختر علي ) در زمان خلافت عمر هديه اي را براي همسر پادشاه روم مي فرستد و همسر پادشاه روم نيز در مقابل، گردنبندي قيمتي براي او به پيك مسلمين مي‌دهد. حضرت عمر مسلمانها را در مسجد جمع مي كند و مي پرسد: اين گردنبند را چه كار كنم؟ مسلمين مي گويند: اشكالي ندارد و اين متعلق به ام كلثوم است. حضرت عمر اندكي فكر مي كند آنگاه مي گويد: نه! اگر قدرت مسلمين نبود و اگر پيك مسلمانها نبود ام‌كلثوم، هيچگاه چنين هديه اي را دريافت نمي كرد. و گردن بند را به بيت المال مي فرستد. سئوال من از آخوندهاي بي شرم اين است: اگر نبود قدرت سپاه اسلام و اگر پيامبر اكرمص در مكه مانده بودند، آيا يوشع بن نون از مدينه به مكه مي آمد و فدك را به حضرت محمدص مي داد؟!

آيا حضرت فاطمه در قبال دريافت نيمي از محصول فدك مي توانستند به تعهدات پيامبرص، عمل كرده و امنيت منطقه را حفظ كنند؟ و آيا ديگر خوردن چنين مالي حلال بود؟

اكنون بايد براي ما مشخص كنيد پيامبر اكرمص، عوايد فدك را در زمان حياتشان به حضرت فاطمه، هبه كرد(يعني بخشيد) و يا اين عوايد به صورت ارث به حضرت فاطمه رسيد.

اگر هبه بوده چرا هيچيك از مردم مدينه از اين موضوع مهم، خبري نداشته‌اند؟! زيرا فدك، ارزش مالي بالايي داشته است. اين موضوع از آنجا معلوم مي شود كه به جز يك نفر، كسي حاضر نمي شود به نفع حضرت فاطمه در اين خصوص، شهادت دهد. سئوال دوم: اگر هبه بوده چرا پيامبر اكرم(ص)، جانب انصاف و عدالت را رعايت ننموده ( البته بنا به اعتقاد شما ) و به 9 همسر ديگر خود، چيزي نمي بخشند. با توجه به اين نكته كه زن، فقط از يك هشتم ابنيه و درختها ( و نه زمين ) ارث مي برد. تكليف تامين زندگي آتي همسران پيامبرص چه مي‌شده ؟ زيرا طبق نص صريح قرآن، آنها حق نداشته‌اند پس از رحلت نبي اكرمص، ازدواج كنند پس به طريق اولي، واجب تر بوده كه به آنها چيزي بخشيده شود و نه به حضرت فاطمه كه همسري كاري و دلير داشته‌اند. و اين فرض، وقتي قوت مي گيرد كه بنا به نص صريح قرآن، مردها در صورتي مي‌توانند با بيش از يك زن ازدواج كنند كه بين آنها عدالت را رعايت كنند! پس كو عدالت نبي اكرم ( البته طبق عقيده منحط و خرافي شيعه و گرنه نبي اكرم مجسمه عدل بوده اند)

اگر ارث بوده چرا حتي يك نفر از همسران پيامبر در اين خصوص، ادعايي نمي كند؟ و همچنين چرا كسي از اين موضوع با خبر نبوده تا براي شهادت حاضر شود؟

علماي شيعه مي گويند حضرت فاطمه مانند بقيه از پدرش ارث مي برد ولي در اصول كافي باب صفه العلم حديثي آمده به اين عنوان: همانا پيامبران درهم و دينار ارث ننهادند. در خصوص آيه و ورث سليمان داوود بايد بگوييم اگر منظور وراثت مادي بوده پس چرا ساير فرزندان حضرت سليمان ارث نبرده اند و چرا فقط ورث داوود؟ پس معلوم است كه منظور نبوت است و پاره اي علوم. حضرت زكريا خطاب به خداوند مي گويد:[**رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الوَارِثِينَ**] {الأنبياء:89} و انت خير الوارثين، يعني خدايا مرا تنها مگذار كه تو بهترين وارثين هستي. يعني خدا مال به ارث مي برد؟ حضرت ابراهيم نيز به خدا مي گويد آيا اين نبوت در ذريه من خواهد بود كه خداوند پاسخ مي دهد در ظالمين آنها: نه. يعني حتي به ارث رسيدن همين علم و حكمت نيز شرايطي دارد.

پيامبرص در برخي موارد ديگر نيز با بقيه تفاوت داشته اند، مثلا همسران ايشان نمي توانسته اند پس از رحلت ايشان با كسي ازدواج كنند. يا ايشان از يك تاريخ معين به بعد حق ازدواج نداشته اند يا صدقه بر ايشان حرام بوده است و...

چرا وقتي 2 سال بعد حضرت عمر، فدك را به حضرت علي پس داد بين حضرت علي و عباس، عموي پيامبر بر سر ( احتمالا توليت آن ) دعوي مي‌شود و وقتي آن دو نفر، دعوي را به حضرت عمر، ارجاع مي دهند حضرت عمر، مي گويند اين ديگر به من مربوط نيست، خود دانيد! پس، موضوع، همچنان لاينحل باقي مي ماند؟

براستی چرا حضرت علي، در زمان خلافت خودشان، فدك را تصرف نكردند؟ (البته پاسخهاي جدلي و كلامي در اين خصوص بي فايده است)

به احتمال فراوان، اين نيم محصول فدك، وقف نبي اكرمص بوده كه حضرت علي توليت آنرا به عهده داشته و عوايد آن به مصرف فقرا مي رسيده. حضرت ابوبكر نيز مالكيت را تصرف نمي‌كند بلكه عوايد آنرا براي تجهيز سپاه در سركوب شورش رده تصرف مي كند و حضرت عمر نيز توليت آنرا دو سال بعد پس مي دهد.

روزي حضرت فاطمه حسن و حسين را به حضور نبي اكرمص مي برند و مي‌گويند: چيزي براي اين دو نفر به ارث بگذاريد. پيامبرص مي فرمايند: و اما حلمم را براي حسن و اما شجاعتم را براي حسين به ارث مي گذارم. امام صادق نيز مي فرمايند: علماء وارثان انبياء هستند و... اين يعني اينكه پيامبران علم و دانش و ايمان و... از خود به ارث مي گذارند نه مال و منال !

در دهها آيه قرآن، مي خوانيم كه خدا به نبي اكرمص مي فرمايد: اي پيامبر به مردم بگو من مزد و اجر رسالت از شما نمي خواهم. چگونه ممكن است خداوند به پيامبرص، فرمان تصرف فدك را به نفع تنها دخترش، داده باشد؟ آيا در اين صورت، رسالت ايشان، زير سئوال نمي‌رود ( و بعد هم، فرمان موروثي كردن خلافت در خاندان همين دختر از جانب خدا و الزام مردم به اطاعت از آن ! چه مزدي بهتر از قدرت و حكومت و تصرف منطقه مرغوب و حاصلخيز فدك؟) براستي اگر قدرت اسلام و مسلمانان و مقام نبوت ايشان نبود آن يهودي، به مكه مي آمد و فدك را به ايشان مي داد؟

مساله دلخوري حضرت فاطمه با حضرت ابوبكر حتي اگر صحت هم داشته باشد نمي‌تواند دليل محكمي در رد و تخطئه كسي باشد زيرا پيامبر اكرمص حضرت عايشه را نيز بسيار دوست داشته‌اند. حضرت فاطمه را نيز دوست داشته اند. پس از رحلت نبي اكرمص اين دو نفر ( يعني حضرت فاطمه و حضرت عايشه ) با حضرت ابوبكر و حضرت علي مخالفتهايي ( اگر روايات تاريخي صحت داشته باشد ) پيدا مي كنند آيا اينكه پيامبرصآنها را دوست داشته دال بر صحت قضاوت آنهاست؟ به اين سخن ام سلمه خطاب به عايشه دقت كنيد: ستون دين اگر شكست با زنان برپا نشود و پراكندگي اگر در دين حاصل شد با زنان به جمعيت مبدل نگردد. در آيه صريح قرآن نيز خطاب به پيامبر اكرم(ص) كه هم مرد بوده اند و هم پيامبر و هم سن بالايي داشته اند مي فرمايد: بگو من نيز بشري مانند شما هستم ( با اين تفاوت) كه به من وحي مي شود. چرا بايد در خصوص قضاوت و تحليل دختري 18 ساله(اگر به فرض محال چنين افسانه هاي وجود داشته باشد) اين همه هياهو براه بيندازيم؟!!

براستی مگر در آيه قرآن نيامده وقتي قرض مي دهيد نوشته کتبي يا شاهد بگيريد؟!! چرا در اين مورد به اين مهمي نه نوشته کتبي وجود داشته و نه شاهدي؟!(اگر حضرت ابوبکر به صرف اينکه فاطمه دختر پيامبر است سخن او را قبول مي کرد از فردا مجبور بود سخن ساير مسلمانها را نيز در هر زمينه اي قبول کند و بدين ترتيب رشته امور از دست او مي‌رفت و بلوا و بي نظمي در جامعه حادث مي شد، در تاييد اين سخن بايد گفت وقتي حضرت عمر در زمان خلافتش، توليت فدک را پس مي دهد بر سر آن بين حضرت علي و عباس اختلاف مي‌شود، يعني اگر ابوبکر هم پس مي داد غائله خاتمه پيدا نمي‌کرد. و اگر ابوبکر خلاف قاعده عمل مي کرد از فرداي آنروز هر کس براي هر چيزي ادعايي داشت. با عنايت به اين نکته که در آنزمان، دفاتر ثبت اسناد رسمي نيز وجود نداشته است!)

وقتي پيامبر اکرمص از سفري بر گشته و ديدند فاطمه پرده اي را جلوي اتاق آويزان کرده با او قهر کردند و وارد اتاق نشدند، يعني اينکه پيامبرص از اينکه فاطمه آرام آرام آلوده دنيا شود نگران بودند، چرا بايد ابوبکر نگران چنين چيزي نباشد؟ دقت کنيد نگاهي که ما به حضرت ابوبکر داريم با نگاه سني‌ها متفاوت است، ابوبکر حتي در نظر آنها مقامي بالاتر از حضرت علي دارد، براي همين از شما خواهش مي كنم، پاسخها را از اين ديد نيز نگاه کنيد. با عنايت به اين نكته كه حضرت ابوبكر چندين بار گفته بوده فاطمه را بيشتر از دختر خودش عايشه دوست دارد.

پيامبر اكرمص در طول 23 سال رسالت خود كوچكترين كاري كه نبوت ايشان را زير سئوال ببرد نكردند، آيا امكان دارد فدك(يعني چندين روستاي حاصلخيز و آباد) را براي خودشان برداشته و سپس آنرا فقط به دخترشان بدهند؟( يا خلافت را به علي بدهند و... ) ما بايد متوجه اين نكته باشيم كه موضع حاكم و رفتار او در موقعيت حكومت با رفتار ساير مردم بسيار متفاوت است، درست به همين دليل است كه در تاريخ مي خوانيم: از ابوبكر هفتصد درم مانده بود(پس از رحلت او) عمر دستور داد تا آن را به بيت المال بردند و به وارثان نداد.( تاريخ گزيده حمدالله مستوفي )

حضرت علي در خصوص فدك فرموده اند: اني لاستحيي من الله ان ارد شيئاً منع منه ابوبكر و امضاه عمر ( ابن ابي الحديد ج 16 ص252) من از خدايم شرم مي كنم چيزي را كه ابوبكر آنرا منع كرد و عمر بر آن صحه گذاشت. ( به همين دليل حضرت علي در زمان خلافتشان فدك را تصرف نمي كنند)

البته روحانيون در ذهن شيعيان اينگونه القاء كرده اند كه ملكيت زمين فدك متعلق به نبي اكرم بوده و ايشان آنرا به حضرت فاطمه داده اند ولي بر خلاف ذهنيت اشتباه و بيمار روحاني شيعه، ملكيت فدك، در زمان رحلت نبي‌اكرم، تماماً متعلق به يهوديان بوده و فقط، نيمي از محصول به صورت ساليانه در اختيار پيامبرص قرار مي‌گرفته است. و ملكيت فدك متعلق به كسي نبوده كه بخواهد غصب شود! ضمن اينكه: ( فاطمه گرچه حق استفاده از عين و نمائات آن را داشته نمي‌تواند حق مالكيت آنرا محفوظ دارد. )[[21]](#footnote-21)

پيامبر اكرمص، اين محصول را بين فقراء از جمله خاندان دخترش فاطمه تقسيم مي‌كرده. احتمالاً خانواده حضرت علي نيز در اين وظيفه ( يعني توليت اين كار ) نقش اصلي را داشته اند. حضرت ابوبكر و عمر نيز دقيقاً همين روش را دنبال مي كنند.

علماي شيعه مي‌گويند حضرت فاطمه مانند بقيه از پدرش ارث مي برد ولي در اصول كافي باب صفه العلم حديثي آمده به اين عنوان: همانا پيامبران درهم و دينار ارث ننهادند.

به عنوان آخرين سئوال: يوشع ابن نون با در نظر گرفتن كدام يك از عناوين نبي‌اكرم نيمي از عوايد فدك را به ايشان اعطاء كردند؟ پاسخ از سه حالت خارج نيست:

الف: به خاطر شخص پيامبر: كه اشتباه بودن اين پاسخ اصلا نيازي به توضيح ندارد.

ب: به خاطر پيامبر بودن ايشان: اين پاسخ نيز اشتباه است زيرا اگر يوشع بن نون، پيامبري ايشان را قبول داشت كه بايد مسلمان مي شد و نيازي به باج دادن نبود.

ج: به خاطر جايگاه حكومتي نبي اكرم و قدرت اسلام و سپاه اسلام. ( دقت كنيد: وقتي سپاه اسلام، يهوديان خيبر و ساير نقاط را شكست مي‌دهد پيامبر اكرمص، سفيري به نام محيط را نزد رؤساي فدك مي فرستد... و يكي از مواد مصالحه نيز تامين حفظ امينت منطقه توسط سپاه اسلام بوده و... ) اين پاسخ كاملا منطقي و درست و منطبق با تمامي قرائن تاريخي و عقلي است. و نتيجه اي كه از اين پاسخ گرفته مي‌شود اين است كه اين عوايد متعلق به حكومت و عموم جامعه اسلامي بوده است.

نكته: در اينجا توجه خوانندگان را به نكته‌اي بسيار مهم جلب مي كنم. عربها، بسياري از وقايع شاخص و مهم را به صورت شعر و ضرب المثل در مي آورده اند ( حتی جریان افک به حضرت عایشه را ! ) و در اين زمينه هيچگونه خفقان يا تحريفي در تاريخ وجود نداشته و تمامي موارد ثبت شده است. براي من به عنون يك محقق بسيار جاي تعجب است كه مثلا عده اي بياييند خلافت را بر خلاف دستور خدا و پيامبر او غصب كرده و بيعت 120 هزار نفر را در غدير خم زير پا بگذارند بعد هم بيايند به قول شما فدك را از تنها دختر بازمانده پيامبر غصب كنند و به صورت او سیلی زده و باعث سقط جنین و شهادت او شوند با اينهمه در خصوص اين اتفاقات بسيار مهم نه ضرب المثلي ساخته شود و نه شعري سروده ! ( البته توسط مردم همان زمان نه زمانهاي بعدي كه تحت دروغها و تعصبات فرقه اي اشعاري سروده اند )

خداوند در سوره حشر آیه7 فرموده: آنچه خدا(بصورت فیء از زمین و اموال) اهل این قریه ها، عائد رسول خویش گرداند، از آن خداست و از آن پیامبر و از آن خویشاوندان(وی) و یتیمان و مساکین و در راه ماندگان است تا میان توانگران شما دست به دست نگردد.

شیخ شما 250 نفر را ذکر کرده که موافق با علی و مخالف با ابوبکر بوده اند، چرا یکی از ایشان برای شهادت در مورد فدک حاضر نشده است؟!!!

در صورت صحت این موضوع، پس آیا حضرت علی می خواست با چنین طرفداران شجاعی شورش رده را سرکوب کند؟!! و 3 امپراطوری را فتح و حکومت را اداره کند؟!!!

منتقد عزیز پس از موضوع فدک رفته به سراغ بخش بعدی و نوشته سوالات پیرامون خلافت و البته یک سوال از ما را نوشته یعنی این سوال:

**چرا کسی به حق الهی حضرت علی و غدیر خم اشاره ای نداشته؟**

سپس سوال را بدینگونه تقسیم بندی کرده و نوشته:

اولا: آیا علی بن ابیطالب به واقعه غدیر خم احتجاج کرد؟

در اینجا روایاتی از کتب اهل سنت استخراج کرده پیرامون احتجاج علی به واقعه غدیر خم (مثل مسند احمد، ج 4، ص 370، ح 19823)

**پاسخ:**

کسی با اصل واقعه غدیر مشکلی ندارد و ما نگفتیم واقعه غدیر را برای ما اثبات کنید و از کتب اهل سنت دلیل بیاورید، چیزی که از این روایات فهمیده می شود همان جمله: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا مَوْلاَهُ می باشد نه خلافت الهی و بلافصل حضرت علی، سوال ما این بوده: چرا کسی به حق الهی حضرت علی و غدیر خم اشاره ای نداشته؟

منتقد مواردی را ذکر کرده و البته بیشترین مقصود اشاره نشدن بدین موضوع در سقیفه است و در همان جاهای دیگر نیز فقط معنای دوستی مورد نظر بوده نه خلافت بلافصل و من عندالله.

منتقد روایات بسیاری را در اثبات همین جمله گرداوری کرده است و در انتها نیز نوشته آیا بازهم می گویید کسی به حدیث غدیر احتجاج نکرد؟!

سپس رفته به سراغ سوال بعدی:

شیعیان مرتب خطاب به اهل سنت می گویند: طبق عقیدة شما چرا پیامبرصجانشینی تعیین نکرده ولی ابوبکر تعیین کرده و عمر را بجای خود گذاشته؟!

سوال ما این است که شما شیعیان منکر قیاس هستید و در کتب خود (مثل اصول کافی) احادیثی دارید همچون اینکه امام شما ابوحنیفه را لعن کرده (بخاطر قیاس کردنش) و دین با قیاس به دست نیاید و قیاس عمل شیطان است و...

حال می پرسیم که چرا پس خودتان قیاس می کنید؟

چرا ابوبکر را با پیامبر ص قیاس می کنید؟

البته منتقد ادامه و توضیحات سوال را نیاورده آورده، یعنی این قسمتها را:

چرا غیر نبی را با نبی قیاس می کنید؟

و لازم به تذکر است که مردم با حضرت عمر بیعت کرده اند و باعث خلافت او شده اند نه اینکه به زور و بطور انحصاری عمر توسط ابوبکر خلیفه شده باشد.

پیامبرص فرستاده خدا بوده و کاری را بدون اذن الهی انجام نمی داده، آن هم کاری به این مهمی، یعنی جانشینی و خلافت.

هر عمل پیامبرص بنام دین تمام می شده و چنانچه خطایی از خلفای بعدی سر می زده، همه مردم آنرا از دید اسلام، قرآن و پیامبر ص می دیده اند، همچون زمانی که خالد بن ولید به اشتباه اقدام به کشتن عده ای کرد و پیامبرص از این عمل اندوهگین شد و از آن اظهار برائت کرد.

از همه گذشته، چرا حضرت علی جانشینی انتخاب نکرد؟ و به هنگام رحلت فرمود: هرکاری خواستید بکنید.

منتقد قسمت سوال پیرامون قیاس کردن را ذکر کرده و نوشته:

اما در مورد اینکه فرمودید. شیعیان قیاس می کنند.

برادر عزیزم. به این نمی گویند قیاس.

شما می گویید: انتخاب خلیفه باید توسط مردم باشد و این حق مسلم مردم است که در یک نمونه بزرگ دموکراسی خلیفه خویش را انتخاب کنند. پس قیاس نیست. عمل به قانون هست.

شاید گروهی بگویند. ابوبکر بهتر از مردم میدانسته است که چه کسی خوب است. یا به قول معروف (حق وتو) دارد.

یک سوال؟

اگر قرار باشد (حق وتو) در کار باشد. آیا پیامبر احق به این می باشد یا ابوبکر؟

ما قیاس نکردیم. ما دنبال دموکراسی هستیم. نمونه دموکراسی باید همیشه تکرار شود.

پاسخ:

در مورد اینکه این قیاس نیست باید گفت که شما دو نفر را ذکر کرده اید(پیامبر و ابوبکر) یکی از ایشان متصل به وحی الهی است و آن یکی فاقد چنین امری است، آیا این دو با هم تفاوتی ندارند؟!! آیا می توان در تمامی امور مختلف سیاسی و دینی و اجتماعی این دو را برابر دانست و با هم قیاس نمود؟!!

در اینجا مشخص شد که چرا قسمتهای بعدی سوال حذف شده چون در آنجا توضیح دادم که معرفی عمر توسط ابوبکر فقط حالت نامزدی و تائید صلاحیت را داشته نه اینکه بطور اجباری و انحصاری عمر تنها و فقط توسط ابوبکر خلیفه شده باشد و بقیه مهاجرین و انصار نقشی نداشته باشند، انتصاب خلیفه با بیعت اهل حل و عقد و مهاجرین و انصار مشروعیت می یابد که البته در مورد حضرت عمر صادق بوده است.

روایات نیز نشان می دهند که ابوبکر در سپردن خلافت به عمر مشورت کرده است:

ابن سعد و طبری و غیره با اسانید متعددی روایت کرده‌اند که ابوبکر وقتی به بستر بیماری افتاد عبدالرحمان بن عوف را فرا خواند و به او گفت: در مورد عمر بن خطاب به من بگو. عبدالرحمان گفت: تو مرا از چیزی می‌پرسی که خودت آن را بهتر می‌دانی. ابوبکر گفت: گرچه بهتر می‌دانم. عبدالرحمان گفت: سوگند به خدا او بهترین کسی است که مورد نظر شماست.

سپس عثمان بن عفان را فرا خواند و گفت: در مورد عمر به من بگو. عثمان گفت: تو از همه ما به او آگاه‌تر هستی. گفت: با اینکه از شما به او آگاهترم (می‌خواهم نظر شما را بدانم).

عثمان گفت: آنچه من در مورد او می‌دانم این است که درون او بهتر از ظاهر اوست، و در میان ما هیچ کسی مانند او وجود ندارد. ابوبکر گفت: خداوند بر تو رحم نماید، سوگند به خدا اگر او را ترک می‌کردم از تو فراتر نمی‌رفتم.

و با سعید بن زید اباالاعور و اسید بن حضیر و دیگر مهاجرین و انصار مشورت کرد.

اسید گفت: او بعد از تو بهترین است، برای آنچه سبب رضامندی (خدا) می‌شود راضی می‌گردد، و بر آنچه سبب ناخشنودی (خدا) می‌شود ناخشنود می‌گردد، آنچه پنهان می‌نماید بهتر از آن چیزی است که اظهار می‌نماید، و هیچ‌کسی در به دست گرفتن این امر از او قوی‌تر نیست.

علت تعیین نشدن خلیفه توسط پیامبرص را توضیح داده ام و یا مورد مربوط به حضرت علی و موارد دیگری که البته در کتاب منتقد عزیز آورده نشده اند.

سپس سوال بعدی مورد نقد قرار گرفته و البته دوباره همان اوایل سوال را ذکر کرده است، بدینصورت:

شیعه معتقد است که خلافت الهی حضرت علی، غصب شده است.

سوال: اگر این منصب، منصبی الهی است، پس چگونه قابل غصب شدن است؟

لازم به تذکر است که ادامه سوال که ذکر نشده بدینصورت بوده:

مگر کسی می توانسته نبوت پیامبرص را غصب کند؟!!

علاوه بر اینکه شیعه، امامت را بالاتر از نبوت می داند. اگر امامت منحصر به وجود شخصی خاص است و توسط خداوند به او اهدا می شود، پس آیا شخصی دیگر میتواند این مقام را از او بگیرد؟!

لازم به تذکر است که شیعه خلافت و امامت را جدا از هم نمی داند و نمی تواند بگوید که خلافت علی غصب شده ولی امامت او پابرجا بوده و منصب امامت را داشته است، و در واقع پس از رحلت نبی اکرمص، امام بوده است.

به اعتقاد شیعه، خلافت و امامت علی با هم بوده و هر دو الهی بوده و از جانب خداوند اهدا شده، پس تنها متعلق به خود حضرت علی بوده نه شخصی دیگر.

در واقع شیعه مقام خلافت را تنها برای کسی می داند که منصب امامت را نیز داشته باشد، پس خلافت جزئی از همان امامت است و چیزی جدا از آن نیست و تنها امامی معصوم و من عندالله می تواند خلیفه شود، پس چطور این منصب امامت و خلافت غصب شده است؟!!!

منتقد چنین پاسخ داده:

اين كه امامت منصب الهي است شكي در آن نيست ؛ اما قرار نيست كه اين منصب با زور و غلبه بر مردم تحميل شود، مردم در انتخاب راه خداوند اختيار كامل دارند، هر كس خواست مي‌تواند امامت الهي را بپذيرد و اگر كسي نخواست و دلش خواست و حکومت شيطاني را بپذيرد آزاد است. راه و چاه مشخص است و اختيار به دست خود انسان است.

زیرا در قرآن کریم فرموده است (لااکراه فی الدین) پس هر کس هر آنچه خواهد به آن رسد.

همچنین مقام خلافت و امامت با یکدیگر فرق دارد.

طبق عقیده شیعیان منصبی که غصب شده است. خلافت بوده است نه امامت.

زیرا شیعیان برای امام شرایطی قائلند از قبیل:

(( امام آن است که بواسطه وصول به مقام یقین، و کشف ملکوت، هیمنه بر عالم امر پیدا نمود. و باطن افعال بر او مشهود گردد و بتواند با سیطره بر باطن، قلوب را به مقاصد و غایات رهبری کند.) (امام شناسی ج1 ص145)

پس به زبان راحت تر.

(هر امامی می تواند خلیفه باشد ولی هر خلیفه ایی نمی تواند امام باشد.)

پاسخ:

صحبت از تحمیل کردن امامت و خلافت به مردم نیست و همان خلافت ابوبکر را نیز کسی به مردم تحمیل نکرد، ولی شما شیعیان ابوبکر و عمر را غاصب خلافت الهی می دانید و ایشان را مقصر می دانید و لعن می کنید، در واقع شما کاری با شوری، اکثریت، اجماع و پذیرش مردم ندارید و اصلاً اینها را قبول ندارید که حالا بخواهید بر عهده خود مردم بگذارید یا نگذارید و در واقع این امر را انتصابی و حکم خدایی می دانید نه انتخابی. و به قول خودتان امری دینی است و دین نیز اکراه ندارد(لا اکراه فی الدین).

سوال ما این بوده که این منصب الهی و دینی و حکم خدایی چگونه غصب شده؟ و چگونه قابل غصب شدن است؟! آیا نبوت پیامبرصقابل غصب شدن است؟!

در انتها نیز نوشته اید که امر خلافت غصب شده نه امامت و در واقع چنین معترف شده اید که امامت الهی بوده و غیر قابل غصب ولی خلافت اینگونه نبوده، که البته چنین چیزی مد نظر علمای شیعه نیست و ایشان خلافت را نیز بلافصل و من عندالله می دانند و اصلاً تمامی اختلافات و بحثها بر سر همین موضوع است.

در مورد اینکه خلافت با امامت یکی است در همان قسمت از سوال که توسط منتقد حذف شده بود توضیح داده ام.

جالب است که منتقد در توصیف امام نوشته: باطن افعال بر او مشهود گردد و بتواند با سیطره بر باطن، قلوب را به مقاصد و غایات رهبری کند.

اگر چنین بود پس باید باطن افعال در سقیفه بنی ساعده برای علی مشهود می شد و با سیطره بر قلوب صحابه، ایشان را به مقصد رهبری می کرد، البته امری که برای پیامبرصنبوده است و لابد برای همین نزد شیعه امامت بالاتر از نبوت است!!!

منتقد عزیز سپس پرداخته به سوال بعدی، یعنی این سوال:

**شيعه عدم بيعت حضرت علي را تا مدت زماني اندک نوعي مخالفت قلمداد مي کند/ حضرت علي به عباس در مورد بيعت مي فرمايند: إني أکره عن اختلاف: من از اختلاف بيزارم. آيا اين دو عقيده متناقض نيست؟**

و سپس بدین شکل پاسخ داده:

دوست عزیز به قول از منطقیون.

قیاس مع الفارق انجام دادید.

آیا نمی شود این دو مسئله ایی رو که فرمودید. جمع کرد؟

یعنی علی بن ابیطالب برای چند ماه بیعت نکرده باشد. و بعد از چند ماه برای جلوگیری از اختلاف بیعت کند؟

از جنابعالی که شعار منطق می دهید. این چنین استدلال و مقدمه چیدن و نتیجه گیری بعید است.

**پاسخ:**

دوست عزیز اگر کتب تاریخی را مطالعه کرده باشی حضرت علی این سخن را در همان روز نخستین که مهاجرین و انصار با ابوبکر بیعت کرده بودند می فرماید. در همان روزی که ابوسفیان نیز شدیداً علاقه مند با بیعت با حضرت علی بوده است و نه روزها و ماههای بعد!

سئوال بعدی که منتقد بررسی نموده اند در خصوص رد بیعت ابوسفیان و... توسط حضرت علی می باشد.

**پاسخ:**

برادر عزیز، من هرقدر که پاسخ شما را مطالعه کردم ربطی بین آن و سئوال خودم پیدا ننمودم. من کاری به نیت ابوسفیان که خوب بود یا بد ندارم. من می پرسم: چرا یکجا شیخ شرف الدین سکوت حضرت علی را دال بر مصلحت اندیشی ایشان اعلام می نماید ( و می گویید پیامبر به علی گفته بود اگر کار به خونریزی و جنک کشید سکوت کن) و در جایی دیگر داستان چهل نفر با سر تراشیده شده را نقل می کنید، چرا شما یک موضع واحد در تجزیه و تحلیل وقایع تاریخی اتخاذ نکرده و از قطعات مختلف و متضاد تاریخی ساختمان ناهنجار و کج و ناموزون ولایت را ( به زعم خود ) ساخته اید؟!

سئوال بعدی در خصوص **ازدواج ام کلثوم آخرین فرزند دختر حضرت فاطمه با عمر**س است:

منتقد مطالب مختلفی از کتب گوناگون گردآوری کرده است و خواسته به هر طریق که شده این ازدواج را از اعتبار بیندازد و آنرا به هر وجه و شکلی که شده خدشه دار کند.

**پاسخ:**

علامه مجلسی در بحار الانوار جلد42 صفحه 109 چنین نوشته:

انکار شیخ مفید درباره اصل واقعه(ازدواج خلیفه با ام کلثوم) تنها مربوط به آنستکه این حادثه از طریق آنان (اهل سنت) ثابت نمی شود وگرنه، پس از ورود اخباری که(از طریق امامیه) گذشت انکار این امر، شگفت است! و کلینی به سند خود(سلسله سند را می آورد) از ابوعبدالله صادق\_علیه السلام\_ گزارش نموده که گفت: چون عمر وفات یافت، علی نزد ام کلثوم رفت و او را به خانه خود برد. و همانند این روایت با سند دیگر(سند را ذکر می کند) از ابوعبدالله صادق علیه السلام نیز گزارش شده است.

در کتاب وسائل الشیعه اثر شیخ حر عاملی، ضمن کتاب المیراث از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که: ماتت ام کلثوم بنت علی علیه السلام و ابنها زید بن عمر بن الخطاب فی ساعة واحدة.....(وسائل الشیعه، چاپ سنگی،ج3، ص408 ) یعنی: ام کلثوم دختر علی علیه السلام و پسرش زید فرزند عمر بن خطاب در یک زمان(مقارن با یکدیگر) مُردند.....

* ام کلثومی که دختر ابوبکر بوده هنگام رحلت ابوبکر داخل شکم مادرش بوده حالا عقل سلیم می گوید عمر با ام کلثوم 11 ساله دختر علی ازدواج کرده یا با دختر هنوز به دنیا نیامده !
* ما در گوشه گوشه کتب معتبر تاریخی، نشانه های مختلفی(تواتر معنوی) دال بر ازدواج عمر با ام کلثوم دختر فاطمه می بینیم، نشانه هایی که حتی دال بر محبت ام کلثوم نسبت به عمر و حتی وجود فرزندی به نام زید برای آنها بوده است: ( جالب است که در این موارد نمی توانید مثل همیشه بگویید که این روایات را بنی امیه جعل کرده زیرا بنی امیه روایاتی را جعل می کرده که دال بر دشمنی بین علی و عمر و ابوبکر بوده است برای بهره برداری سیاسی و نظامی و... )
* در تاریخ طبری آمده بسره ابن ارطاه سردار معاویه به مناسبتی از حضرت علی بدگویی می کند، زید ابن عمر که آنجا نشسته بوده با چوبدستی به سر بسر ابن ارطاه می کبود و سر او خونین می شود معاویه رو به او می کند و می گوید بد علی را می گویی در حالیکه زید اینجا نشسته یک پدر بزرگش عمر است و پدر بزرگ دیگر او علی !
* در تواریخ آمده وقتی حضرت عمر از ابولولو ضربه می خورد، ام کلثوم شروع به شیون و فغان می کند.
* در تاریخ طبری به واقعه ای اشاره شده که همسر امپراطور روم برای ام کلثوم همسر عمر هدیه ای را می فرستد.
* در تاریخ طبری آمده که ام کلثوم و فرزندش در یک شب کشته شدند، ام کلثوم آوار خانه بر سرش ریخت و زید هنگام پا در میانی برای یک دعوای بیهوده قبیله ای کشته شد.
* در فقه اهل سنت همیشه هنگام مثال زدن در خصوص ارث بودن دو نفری که همزمان رحلت کرده اند همین مثال را می زنند و این مثال نزد طلاب اهل سنت بسیار معروف است.
* چند دليل مختصر دیگر در اثبات ازدواج ام كلثوم با حضرت عمر 1- صفي الدين محمد ابن تاج الدين معروف به ابن الطقطقي الحسني متوفاي 709 هجري نسب شناس و مورخ معروف در كتاب سير اعلام النبلاء 2/152 زير عنوان دختران امير المومنين علي مي نويسد: يكي ديگر از دختران حضرت علي ام كلثوم مي‌باشد كه مادرش فاطمه دختر رسول الله است كه عمر ابن خطاب با وي ازدواج كرد و فرزندي به نام زيد از او به دنيا آورد و پس از عمر به عقد عبدالله ابن جعفر درآمد.2- محقق سيد مهدي رجايي در المجدي: آنچه از اين روايات مي توان بدان اعتماد كرد مطلبي است كه اكنون از نظر گذشت كه عباس ابن عبدالمطلب ام كلثوم را با رضايت و اجازه پدرش به ازدواج عمر درآورد و از عمر فرزندي به نام زيد به دنيا آورد. 3- فروع كافي ج 6/115: معاويه ابن عمار از امام صادق مي‌پرسد: زني كه شوهرش مرده بايد در خانه عده بنشيند يا هر جايي خواست برود؟ فرمود: بلكه هر جايي كه خواست علي هنگاميكه عمر وفات كرد، ام كلثوم را با خود به خانه‌اش برد. 5- طبقات ابن سعد، ج 8، ص 462
* شما به اصالت این احادیث خدشه وارد کرده اید، ولی مگر نمی دانید وقتی در کتب تاریخی به یک حادثه کراراً اشاره شده باشد(تواتر معنوی) و در کتب حدیث هم به آن واقعه اشاره شده باشد. در کتب روایی شیعه و در کتب روایی سنی هم به آن واقعه اشاره شده باشد بعید است آدم یا آدمهای دیوانه ای خواسته باشند چنین موضوعی را جعل کرده و وارد تاریخ یا کتب حدیث کنند؟ و چه سودی از این کار می برده اند؟
* سئوال دیگر شما اسامی آورده ای در رد احادیث مانند: عبدالرحمن بن زيد بن اسلم و «عبدالله بن وهب» احمد بن حسين صوفي، عقبة بن عامر جهني و ابراهيم بن مهران مروزي**،** قبول دارید چنانچه در بین روات یک حدیث نام این افراد بود آن حدیث رد می شود حتی اگر آن حدیث به نفع شما باشد. با این حساب بسیاری از احادیث بحار الانوار را باید رد کنید زیرا اسامی این آقایان بین روات آنها وجود دارد!
* می گویید ازدواج با زور صورت گرفته هر چند خنده دار بودن این ادعا بر کسی پوشیده نیست ولی چرا ما در متون دیگر نشانه هایی دال بر محبت و دوستی بین ام کلثوم و عمر مشاهده می کنیم ( اگر ازدواج با زور بوده ؟ ) و چرا کار به طلاق نکشیده است؟!!
* فرموده بودید اضطراب در متن حدیث! آفرین و صد آفرین، اتفاقاً تمامی مشکل ما نیز همینجاست که شما همیشه وقایع را به نفع خود و با روشهای متضاد تحلیل می کنید، اگر اظطراب در متن حدیث دلیل دروغ بودن واقعه ای است ( که باز هم می گویم ساختن چنین دروغی به این وسعت، هم در کتاب روایی و هم در کتاب تاریخی بی معناست) این سئوال بزرگ و مهم پیش می آید: چرا در روایات حمله به خانه وحی که اینهمه اضطراب وجود دارد شما از خودتان سئوال نمی کنید که این اضطرابها دال بر دروغ بودن اصل افسانه است: یکجا عمر با قنفذ حضور دارد. یکجا خالد با قنفذ بوده. یکجا عمر پهلوی ابوبکر نشسته و به در خانه نرفته ولی در جایی دیگر رفته! یکجا به خانه فاطمه حمله شده، یکجا به خانه عایشه! یکجا می گوید آتش آوردند جایی دیگر می گویند تهدید به آوردن آتش کردند! یکجا عمر خودش ضربه به پهلو زده یکجا قنفذ ضربه زده! یکجا با تازیانه و یا دسته شمشیر زده اند یکجا با میخ در! یکجا لگد زده اند یکجا سیلی! یکجا وارد خانه شده اند یکجا از همان دم در و وارد نشده برگشته اند! یکجا می گوید حمله در روز رحلت صورت گرفته، یکجا می گوید در روزهای بعدی! یکجا می گوید علی را دست بسته آوردند یکجا می گوید علی عمر را زد زمین و نشست روی سینه اش! و.... البته چون این افسانه برای گرم کردن دکان و اختلاف بین شیعه و سنی بسیار مورد پسند حضرات است می توان گفت این چند مورد جزیی اضطراب در متن حدیث نمی باشد!
* عدم تناسب سنی: براستی این دیگر از آن حرفهاست، شما فکر کرده اید ازدواج در قرن بیستم و در جوامع شهری صورت گرفته است؟!! عزیز دلم مگر پیامبر اکرمص با عایشه 7 ساله عقد ازدواج نبست و چند سال بعد (احتمالاً بین 11 تا 13) در مدینه با او ازدواج نکرد؟ یا چرا راه دور برویم شما می گویید حضرت فاطمه در سن 18 سالگی به شهادت! رسیدند خوب چون ایشان 5 دختر و پسر داشته اند(محسن در کودکی بر اثر بیماری می میرد) قاعدتاً باید در سن 9 سالگی با حضرت علی ازدواج کرده باشند و...
* سئوال بعدی ام کلثوم دختر ابوبکر؟ عجب ام کلثوم دختر ابوبکر که در آن زمان یا داخل شکم مادرش بوده و یا 3 یا چهار سال داشته است.
* ام کلثوم از زنی غیر زهرا: خیلی خنده دار است. حضرت علی تا زمان رحلت حضرت فاطمه زن دیگری نداشته ( حتی وقتی می خواسته با دختر ابوجهل ازدواج کند حضرت فاطمه قهر می کنند و می روند خانه پدر که پیامبر می فرمایند هر که فاطمه را بیازارد و... ) اگر ایشان تا یکسال پس از رحلت حضرت فاطمه صبر کرده و بعد ازدواج کرده و فرزند اول ایشان هم همان دختر مورد اشاره شما باشد ( که بسیار بعید است ! ) و 9 ماه بعد به دنیا آمده باشد در زمان ازدواج با عمر 5 یا 6 سال داشته است که نه تنها این موضوع، بعید است بلکه بعید تر آن است که زید که حاصل این ازدواج است پس چگونگی تولد او از دختری 5 ساله عجیب تر است و... می بینید برای اینکه زیر بار حرف حق نروید چقدر تاریخ را مضحکه امیال فرقه ای خود کرده اید!
* به وجود احادیث دال بر ازدواج ام کلثوم در کتب شیعه اشاره کرده بودید و فرموده بودید همه روایات صحیح السند نیستند و نام راویان را آورده اید قبول دارید هر کجای دیگر که نام این روات بود و حدیث به نفع شما بود باید آن حدیث را به دیوار کوبید؟! سئوال دیگر: آیا همه راویان احادیث اهل سنت صحیح السند هستند خوب روایاتی هم که شما به کتب اهل سنت اشاره می کنید بر همین منوال است. دوباره تجزیه و تحلیل دوگانه!

سئوال بعدی: فصل الخطاب و بزرگترین مناقشه همیشگی بین شیعه و سنی: **افسانه شهادت حضرت فاطمه زهرا**

می گویند کسی که خواب است را می توان بیدار کرد ولی کسی که خودش را به خواب زده نمی توان بیدار کرد. برادر عزیز ما از شما خواسته بودیم و خیلی واضح و روشن سئوال کرده بودید که وقوع سه واقعه: آتش زدن در و شهادت حضرت فاطمه و سقط جنین را برای ما ثابت کنید، ولی شما فقط تهدید به این موارد را آورده اید و یکجا هم به کتب شیعه اشاره کرده اید که بی فایده است!

ضمناً این قسمت از سئوال ما را هم حذف کرده اید: حتی روایاتی که در کتب اهل سنت پیرامون این مسئله موجود است و علمای شیعه نیز دائم به آنها اشاره دارند تنها تهدید به سوزاندن منزل را بیان می کنند نه اینکه اینکار عملی شده باشد و همچنین سقط جنین و شهادت فاطمه نیز در آنها نیست.

* اضطراب شدید به قول خودتان در متن احادیث که در فقرات قبل به آن اشاره شد خود دلیلی قاطع بر دروغ بودن این واقعه دارد.
* يكصد آيه از قرآن در تعريف و ستايش اصحاب ( انصار و مهاجرين ) نازل شده است، بدون هيچگونه ابهام و تاويلي به صورتي بسيار واضح و روشن. بسيار بعيد است اين افراد به محض وفات پيامبر اكرمص، آنقدر بي هميت و بي غيرت شده باشند كه كسي بيايد و در گوش دختر پيامبرص سيلي بزند و جنين او سقط شود و در نهايت مسبب مرگ او باشد و هيچكس حتي اعتراضي هم نكرده باشد. ممكن است بگوييد از اين اتفاق كسي خبر نداشته ! پس چگونه در قرن چهارم و پس از گذشت 350 سال با پيدا شدن كتاب سليم ابن قيس در آنجا چنين افسانه‌هايي را مي بينيم؟ حتي در زمان خلافت حضرت علي نه ايشان و نه هيچ شخص ديگري به چنين اتفاق مهمي حتي اشاره هم نكرده است. زيرا موضوع بسيار مهم است: قتل نوه پيامبر (محسن) و دختر او! و بعيد است فكر كنيم مردم مدينه در همان زمان از اين مسائل بي اطلاع بوده اند و اكنون شيعه در سرزمين ايران پس از 1400 سال از اين وقايع مطلع شده است ! جالب است كه اصحاب بزرگواري مانند ابن عباس يا زيد يا عبد الله ابن مسعود و سلمان فارسي و عمار ياسر و... به جاي اعتراض با حضرت عمر همكاري مي كرده اند! و حتي ابن مسعود مدتها پس از شهادت حضرت عمر با شنيدن نام او به گريه مي افتد(با شنيدن نام قاتل دختر پيامبر!) پس همكاري همه جانبه اصحاب و حتي حضرت علي با عمر و ابوبكر باعث مي‌شود چنين نتيجه قاطعي بگيريم كه كسي دختر پيامبرص را نكشته است.
* تناقض در محل و موقعيت مکاني: شايد يکي از جالب ترين طنزهاي تاريخ همين موضوع باشد. دقت کنيد: حضرت عمر همراه عده اي به طرف خانه حضرت فاطمه حمله کرد. افسانه از همان اولش با دروغ و غلو شروع مي‌شود: خانه! و شنونده بيچاره خانه‌اي مانند خانه خودش با باغچه و حياط و اتاقهاي متعدد و دري با قفلي آهني و محکم در نظرش مجسم مي‌شود! ولي خانه اي در کار نبوده! محل زندگي فاطمه اتاقکي بوده( و حتي اتاق هم نه! ) در ضلع غربي مسجد مدينه در کنار بقيه اتاقهاي زنان پيامبرص. خانه عايشه با يک ديوار فاصله در کنار خانه فاطمه بوده است. از اين موضوع مي گذريم و به دروغ بعدي مي پردازيم: حضرت عمر همراه عده اي به سوي خانه علي حمله کرد و علي را با طناب بست و کشان کشان به سوي مسجد براه افتادند! ولي: اتاق فاطمه داخل مسجد بوده و درب آن(محل ورودی نه وجود دربی چوبی)[[22]](#footnote-22) مستقيماً داخل صحن مسجد بوده يعني صحن حياطش، همان صحن مسجد بوده. شما مي گوييد ابوبکر پس از بيعت در سقيفه همراه دار و دسته اش به مسجد مدينه وارد شد در حاليکه هنوز نزديکان پيامبرص سرگرم کفن و دفن آن حضرت بودند پس:

1- آنها در خانه عايشه بودند نه در خانه فاطمه، زيرا همه متفق القولند که پيامبر اكرمص در اتاق عايشه رحلت کردند.

2- آيا عايشه اجازه باز کردن در خانه خودش را نداشته که حضرت عمر بخواهد با زور وارد شود و آنجا را آتش بزند؟!

3- اينهمه آدم چگونه در اين اتاق کوچک جا شده بودند؟

4- حضرت عمر از داخل مسجد به سوي کجا براه افتاد؟ و علي را از کجا به کجا کشان کشان آوردند؟! اتاق فاطمه که همانجا داخل مسجد بوده است!!! و درش هم مستقيم رو به صحن مسجد بوده است؟[[23]](#footnote-23)

* تضاد با عقل سليم و آيات محکم الهي: مي گويند نام جنيني که سقط شد محسن بوده، عرب کي و کجا براي کودکي که هنوز به دنيا نيامده و جنسيت او معلوم نبوده، اسم مي گذاشته است؟! اگر هم مي گوييد طبق علم غيب مي دانسته اند، مگر حضرت علي در پاسخ آن شخصي که مي‌گويند مگر شما علم غيب داري نمي فرمايند که علم غيب يعني اينکه داخل رحمها چيست نر است يا ماده، شقي است يا سعيد و... و اينها منحصراً نزد خداست(آيات آخر سوره لقمان) و فراموش نکنید در آن زمان دستگاه سونوگرافی وجود نداشته و تازه تعیین جنسیت با دستگاههای عکسبرداری دیگر ربطی به مسئله غیب ندارد چون آن پزشک براحتی در حال مشاهده آن است و در واقع با دستگاه تشخیص داده نه اینکه غیب بداند!!
* ممکن است محقق شيعه بگويد حضرت علي يک خانه ديگر هم کنار قبرستان بقيع داشته اند که پس از رحلت پيامبرص به آنجا نقل مکان مي‌کنند!(البته از لابه لاي متون تاريخي همه چيزي مي توان بيرون کشيد) ولي اين سخن بسيار ضعيف است و فقط در يک متن تاريخي آمده است. و تمام متون ديگر مي گويند اتاق فاطمه داخل همان مسجد مدينه بوده است.
* اکثر متون جعلی شما حمله به خانه فاطمه را در همان روز رحلت پيامبر(ص) مي دانند. (تعداد کمي هم يکي دو روز پس از آن )
* علي و خاندانش به گفته شما به قدري فقير بوده اند که طبق آيات سوره دهر سه روز متوالي غذاي خود را به فقير و يتيم و اسير دادند به نحوي که حسن و حسين به حالت مرگ افتاده بودند آنوقت شما معتقديد: خانه دوم!!!
* حضرت علي شايد در زمان خلافت حضرت عمر ابن خطاب كه غنايم به مدينه سرازير شده خانه ديگري خريداري نموده باشند.
* امام صادق در حديثي مي‌گويد اگر کسي خانه اي داشته و نيازي به آن نداشته باشد و آنرا به برادر نيازمندش ندهد خدا هيچ نظري به او ندارد. آنگاه با وجود اصحاب صفه که حتي جا و مکان هم نداشتند: خانه دوم. و اگر هم خانه تحت تصرف کسي بوده آيا حضرت علي همان روز وفات پيامبر اكرمص، حکم تخليه خانه را صادر مي کنند؟!!
* پيامبر اکرمصاز آويختن پرده اي رنگين جلوي اتاق فاطمه خشمگين مي‌شود و در جايي ديگر تقاضاي دخترش براي استخدام کنيز را رد مي کند آنگاه: خانه دوم ؟
* پيامبر(ص) در آخرين وصيت در گوشي به دخترش مي‌گويد تو اولين كسي هستي كه از خاندان من به من ملحق مي شوي. در صورتيكه اگر محسن، شهيد شده باشد محسن، اولين نفري بوده كه به پيامبر ملحق شده است. و اگر بگوييد جنين، شخص حساب نمي‌شود، مي پرسيم: چطور شهيد حساب مي‌شود؟!
* اگر مادري حامله باشد و خبر مرگ قريب الوقوع خودش را بشنود حداقل نگران جنين داخل شكم خودش مي‌شود ولي ما در تاريخ مي‌خوانيم كه حضرت فاطمه رضي الله عنها با شنيدن اين خبر، خوشحال شدند و لبخند زدند! نكته ديگر اينكه از سرنوشت كودك خود و اينكه آيا زنده مي ماند يا نه؟، چه كسي به او شير مي دهد چه كسي او را بزرگ مي‌كند؟ و... از پيامبر اكرمصسئوال نمي كنند.
* هيچ سخني از حضرت فاطمه در اين رابطه ( يعني سقط محسن ) در تاريخ ثبت نشده حتي در خطبه ( جعلي فدكيه ) كه پس از اين وقايع، شيعه معتقد است حضرت فاطمه در مسجد مدينه و در حضور ابوبكر ايراد كرده‌اند در صورتيكه بهترين مدرك براي رسوا كردن مخالفين و برانگيختن مردم و آگاه كردن آنها اشاره به همين موضوع بوده است. كه بهانه تقيه نيز دركار نيست!
* در متون معتبر تاريخي آمده كه پيامبر اكرمص ، اسم محسن را روي او گذاشته و داخل گوش او اذان گفته اند يعني اينكه محسن در زمان حيات پيامبرص زنده بوده است.
* در برخي متون معتبر تاريخي آمده كه محسن در كودكي مبتلا به بيماري شده و درگذشته است.[[24]](#footnote-24)
* حضرت فاطمه در 3 سال محاصره اقتصادي در شعب ابي طالب حدود 1 سال سن داشته‌اند شما مجسم کنيد آيا چنان فشار شديدي که در تاريخ آمده نمي توانسته در ضعف جسماني ايشان موثر باشد. مشکلات هجرت به مدينه و شرايط دشوار بعدي را نيز به اين موارد اضافه کنيد.
* آيا امكان دارد يك نفر (‌آن هم زن و آن هم در آن شرايط بهداشتي و پزشكي ) با وجود اين ضربه مهلك (كه ظرف فقط 40 روز يا سه ماه بعد منجر به رحلت او شده آن هم ضربه اي که به قول شما موجب شکسته شدن استخوان سينه و...) قادر باشد شبهاي بعد ( هر شب ) همراه همسرش به در خانه انصار برود و با آنها درباره خلافت گفتگو كند؟! از صبح تا شب نيز به بيرون از مدينه ( به بقيع ) برود و گريه كند. به مسجد برود و درباره فدك آن سخنراني را ايراد كند و... ؟ جالب است كه برخي مورخين داستانسرا اين موارد را فراموش كرده و مي نويسند بر اثر اين ضربت، حضرت فاطمه به بستر رفته و تا آخر عمر از بستر بيماري خارج نشدند! اكنون دم خروس را بايد ديد يا قسم حضرت عباس را؟!!
* شيعه مي پرسد: اينكه محل قبر فاطمه مشخص نيست نشانه چيزي است و آن چيز يعني اعلام دشمني با حضرت عمر و حضرت ابوبكر ! پاسخ: براي هر محقق بي طرفي مسلم است كه قبر و مقبره در قرون بعدي و بر اساس تبليغات غاليان و انديشه هاي هندي، ايراني و مسيحي، اهميت پيدا مي‌كند. و به طور قطع، قبر در نزد مسلمانان صدر اسلام مساله مهمي نبوده است ( بر خلاف كفار كه حتي قبرهايشان را مي‌شمردند ( الهكم التكاثر حتي زرتم المقابر ) پيامبرصدر مورد حمزه سيدالشهداء مي فرمايند اگر نبود كه اين امر سنت شود جسد تو را در همين بيابان رها مي كردم و مي رفتم ! حتي روي قبر پيامبر اكرمص، چيزي نساخته و چيزي وجود نداشته است. و اگر داخل اتاق عايشه نبود چه بسا مكان آن هم براي ما مجهول مي ماند. البته شايد هم حضرت فاطمه از شدت حجب و حياء نمي‌خواسته هنگام تشييع و دفن، بدن مطهرشان را كسي مشاهده كند. و براي همين در تاريكي اين كار صورت گرفته است. ( ما مي دانيم كه حضرت فاطمه حتي از آن شخص كور رو مي گيرد با عنايت به اينكه تابوتهاي آن روزگار روباز بوده است ) شايد هم حضرت علي يا حضرت فاطمه از بيم منافقين مدنيه و باقيمانده اندك يهوديان مغرض و ساير كساني كه از پيامبرصكينه‌اي به دل داشته اند و امكان داشته بدن حضرت را از قبر خارج كنند اينگونه مخفيانه به خاك سپرده شدند. موردي كه اين ظن را تاييد مي‌كند نامشخص بودن محل قبر حضرت علي در جريان شورش و آشوب و بلواي خوارج و بني اميه است. اين احتمال باز هم قوي تر مي‌شود وقتي در تاريخ مي‌خوانيم كه شورش اهل رده و احتمال حمله آنها به مدينه در همين روزها ( يعني زمان وفات حضرت فاطمه ) رخ داده است. و بسياري از قبايل،كينه همسر و پدر حضرت فاطمه را به دل داشته اند. شورش رده كه در همين زمان اتفاق مي افتد ظن ما را در اين خصوص قوي تر مي‌كند.( البته اهل سنت قبر فاطمه را همين قبري مي دانند كه در كنار قبور ائمه بقيع وجود دارد. شيعه اين قبر را متعلق به فاطمه مادر حضرت علي مي داند. والله اعلم ) ضمناً قبر ابراهيم پسر بسيار محبوب پيامبرص نيز مشخص نيست، آيا او نيز با كسي دشمن بوده ؟
* در تاريخ يعقوبي(شيعه) آمده: برخي از زنان پيامبرص در بيماري فاطمه نزد او آمدند و گفتند: اي دختر پيامبر ما را از حضور در غسلت بهره مند ساز. گفت: آيا مي خواهيد چنانكه درباره مادرم گفتيد درباره من نيز بگوييد؟ نيازي به حضور شما ندارم. ( فكر مي كنم انسان هر قدر هم احمق باشد با خواندن همين يك دليل متوجه درخواست حضرت فاطمه از كفن و دفن مخفيانه در شب شده باشند. هر چند احاديثي نيز داريم كه حضرت ابوبكر بر ايشان نماز خواند ) مورد ديگر درخواست حضرت فاطمه از اسماء همسر حضرت ابوبكر است كه براي ايشان تابوتي بسازند كه بدن ايشان پيدا نباشد كه اگر دفن در شب و مخفيانه بوده اين درخواست بي‌معناست! ابن عبد البر، معقتد است اين اولين بار بوده كه براي يك نفر از مسلمانان چنين تابوتي ساخته شده است. و چه بسا مراسم خاكسپاري در روز صورت گرفته باشد.
* عبدالرزاق صنعاني از ابن طاووس روايت كرده: پيامبرصاز اينكه بر قبر مسلمين بنايي ساخته شود و يا گچ كاري و يا بر روي آن زراعت شود نهي نموده و فرمودند: بهترين قبور شما قبري است كه شناخته نشود. ( المنصف. 3/506) و شايد حضرت فاطمه و حضرت علي به اين علت و به خاطر رعايت اين دستور نبي اكرم مي‌خواسته اند قبرشان مخفي باشد و شناخته نشود. ( زيرا شاهد برخي جريانات غلو و انحرافي در زمان حياتشان بوده‌اند )
* براي من بسيار جاي تعجب است كه تاريخ براي عقايد ضاله شيعه چه خوب وقايع خودش را مرتب كرده است. از سويي سپاه يمن با حضرت علي قهر مي كنند و دامنه شايعات بدانجا مي كشد كه پيامبر اكرمص مجبور مي شوند در غدير خم حضرت علي را مبري كرده و همه را سفارش به دوستي با علي كنند. از ديگر سو 70 روز بعد علي بايد به خاطر حضور در مراسم سوگ پيامبر در سقيفه حاضر نشود و همه ابوبكر را انتخاب كنند و حضرت علي به خاطر قرابت نزديكتر با پيامبرص، اندكي مخالفت كنند و ناراحت شوند و بعد از 150 سال كه از اين وقايع مي‌گذرد شيعه اين دو واقعه را به هم پيوند بزند و بگويد علت مخالفت حضرت علي اين بوده كه او در غدير خليفه شده بود! بعد شورش اهل رده و بيم حمله راهزنان به مدينه رخ دهد و حضرت فاطمه شبانه و مخفيانه به خاك سپرده شوند و باز هم شيعه اين اتفاق را ربط دهد به دشمني ميان فاطمه با ابوبكر !
* لطفاً بيان بفرماييد قاتلين: قاسم و ابراهيم ( فرزند پيامبر ) و همچنين بقيه دختران و پسران پيامبرص چه كساني بوده اند؟ زيرا تمام فرزندان آن حضرت در سنين پايين و پيش از آن حضرت، رحلت كرده اند؟ ( حضرت امام صادق فرموده اند بالاي قبر ابراهيم شاخه نخلي بود كه با خشكيدن آن محل قبر نيز گم شد و اين نشان ميدهد قبر در زمانه فعلي و آن فقط براي شيعيان داراي اهميت شده است )
* چرا حضرت علي در زمان خلافت خودشان كه ديگر خلفاء هم زنده نبودند قبر حضرت فاطمه را نشان ندادند ( همه قرائن و شواهد بيانگر آن است كه قبر براي شيعه موضوع خيلي مهم و اساسي و حياتي مي باشد و در ديدگاه پيامبر و علي و... اين امور بسيار بي اهميت بوده است[[25]](#footnote-25))
* شيعه، ابن سباء را که يک جريان ممتد تاريخي در قسمت اعظم ممالک اسلامي آن روزگاران بوده و حتي فرقه اي به اين نام وجود داشته (سباييه) و توسط بيشتر مورخين ( حتي شيعه ) ثبت شده است را دروغ و جعلي و افسانه سرايي مورخين مي داند چگونه جريان حمله به خانه فاطمه که 15 دقيقه بيشتر طول نکشيده را وحي منزل دانسته و حتي مي دانند در آن لحظات، در مغز حضرت عمر چه افکاري در جريان بوده؟!!! و حضرت عمر دقيقا کجا ايستاده بوده و حضرت فاطمه دقيقا در چه محلي قرار داشته اند؟!!! و حتي از هر يک از افراد حاضر چه حرکاتي سر زده و چه سخناني رد و بدل شده. و جزئيات را آنقدر دقيق مي نويسند و بالاي منبر مي گويند که هيچ فيلمنامه نويس زبردستي توان اين را ندارد که به اين دقت ما حوادث را تشريح کند!
* ما مي دانيم كه ام كلثوم همسر حضرت عمر بوده و دختر حضرت فاطمه و حضرت علي ! آيا امكان دارد يك دختر با قاتل مادرش و برادرش حاضر به زندگي باشد؟ آيا امكان دارد حضرت علي عليه السلام اجازه چنين ازدواجي را بدهند.
* پيامبر اكرمص، افراد امت خود را بهترين تمام دوران و قرآن كريم نيز آنها را امت نمونه ( امه وسطا ) معرفي مي نمايد آيا اين امت در همان روز وفات پيامبرص، اينقدر بي حميت شده اند كه حاضر مي شوند يك نفر سيلي به گوش دختر پيامبر بزند و جنين او سقط شود و در خانه را آتش بزند و...
* آيا علت وفات حضرت فاطمه آزار و اذيتهاي وارده بر ايشان به خاطر فوت مادر (خديجه ) و ستم كفار در مكه نسبت به پيامبر و سه سال زندگي سخت در شعب ابيطالب و رنج سفر هجرت به مدينه و در نهايت رحلت پدر بزرگوارشان نبوده است مسلماً هر كسي چنان پدر نازنيني داشته باشد ( كه كس ديگري در تاريخ نداشته و نخواهد داشت ) مرگ آن پدر، كمرشكن خواهد بود.

در آيه اي از قرآن خطاب به اعراب آمده كه پشت اتاقهاي پيامبر، صدايتان را بلند نكنيد. علت مشخص است چون دري وجود نداشته كه آنها به در بزنند صدايشان را بلند كرده و به خاطر كوچك بودن اتاقها موجب آزار و اذيت ديگران را فراهم مي‌آوردند.

در آيه 52 سوره احزاب آمده كه اي كساني كه ايمان آورده ايد داخل خانه ها نشويد مگر اينكه به شما اجازه داده شود. (و اين آيه به خوبي نشان مي دهد كه اتاقهاي(سوره حجرات: حجره = اتاق) نبي اكرم درب نداشته و به جاي درب، پارچه آويزان مي كرده اند.

درب خانه: طبق تحقيق اينجانب اصلاً در آن زمان اتاقهاي همسران پيامبرص دربي نداشته و اتاقکهاي زنان و حضرت فاطمه كه داخل مسجد بوده اند درب نداشته است و به جاي درب از پرده استفاده مي كرده اند. به اين علت كه وجود خود مسجد، حايل و حفاظ بوده است. ولي در جاهاي ديگر مثل منازل يهوديان در خيبر يا اشخاص ثروتمند درب بوده است و اما دلايل ديگر:

اگر شما حتي هم اينك به محلات قديمي شهر يا به روستاها برويد و درهاي چوبي را كه همين 50 يا 80 سال قبل ساخته شده است ببينيد متوجه مي شويد كه چقدر شرايط مكانيكي و اصولي اين درها مسخره و معيوب است.( قفل، لولاها و...)حتي برخي مناطق فقير به جاي در، پارچه آويزان كرده اند! اكنون چگونه ممكن است 1400 سال قبل در محيطي كه نه نجار داشته و نه درختي به جز درخت خرما، دري چنان محكم بر اتاقك محقر و فقيرانه اي نصب شده باشد كه فقط با آتش زدن مي‌شده آنرا از جا كند؟ و آيا كسي مي‌تواند پشت دري كه در حال سوختن و دود كرده است بايستد؟ و آيا مردي داخل آن اتاق نبوده(دقت كنيد كه خانه اي در كار نبوده و فاطمه و ساير زنان داراي حجره هايي كوچك يا همان اتاقك بوده اند)كه حضرت فاطمه را از چنين شرايطي دور كند؟(البته حتي در كتب اهل سنت چند حديث معدود است كه به وجود درب براي اتاق پيامبر اشاره دارند ولي دلايل نبودن درب بسيار بيشتر مي‌باشند. البته حتي اين احاديث نيز مربوط به اتاق عايشه است و نه اتاق حضرت فاطمه)

دكتر ابوالقاسم پاينده(شيعه) در مقدمه نهج الفصاحه نوشته اتاق زنان پيامبرص از شدت فقر درب نداشته و جلوي آن پارچه آويزان مي كرده اند (همچنين رجوع كنيد به داستانهايي كه مي‌گويد پيامبر از سفر برگشت و ديد فاطمه پارچه اي رنگي جلوي اتاقش گرفته و... يا آياتي كه مي‌فرمايد از وراء حجاب يا پرده با زنان پيامبر سخن بگوييد(احزاب/53) دقت كنيد كه تمامي اين آيات در مورد اتاق پيامبر و همسران پيامبر مي‌باشند كه مورد نظر ما است نه جاهاي ديگر كه ممكن است درب بوده باشد.

مرتضي مطهري در كتاب مساله حجاب مي نويسد: از نظر اسلام، هيچكس حق ندارد بدون اطلاع و اجازه قبلي به خانه ديگري داخل شود. در بين اعراب، در محيطي كه قرآن نازل شده است معمول نبوده كه كسي براي ورود در منزل ديگران اذن بخواهد. در خانه ها باز بوده همانطوري كه الان در دهات ديده مي شود.... اولين كسي كه دستور داد براي خانه هاي مكه مصراعين يعني دو لنگه در قرار دهند معاويه بود و هم او دستور داد كه درها را ببندند.(خلافت معاويه هم كه متعلق به 30 سال پس از اين وقايع است!)

در آيه 27 سوره نور آمده: اي كساني كه ايمان آورده ايد به خانه ديگران داخل نشويد مگر آنكه قبلاً آنان را آگاه سازيد. و مسلماً اگر خانه ها در داشت خداوند مي فرمود اي كساني كه ايمان آورده ايد در خانه هايتان را ببنديد.(البته به احتمال فراوان، خانه هاي برخي از افراد يهودي متمول و برخي از مسلمانان پولدار، درب چوبي داشته است) مطهري در كتاب مساله حجاب ص 170 در تفسير آيه 53 سوره احزاب چنين مي نويسد: عربهاي مسلمان بي‌پروا وارد اتاقهاي پيامبر مي شدند. زنهاي پيامبر هم در خانه بودند. آيه نازل شد كه اولاً سرزده و بدون اجازه وارد خانه پيغمبر نشويد و ثانياً وقتي مي‌خواهيد چيزي از زنان پيامبر بگيريد از پشت پرده بخواهيد بدون اينكه داخل اتاق شويد.(دقت کنید در اینجا نیز به پارچه و پرده اشاره شده)

در تاريخ طبري آمده: و چنان شد كه دريا كشتي اي را كه از آن يكي از بازرگانان رومي بود به جده انداخت كه درهم شكست و چوب آنرا بگرفتند و براي سقف كعبه آماده كردند و يك مرد قبطي در مكه بود كه نجاري مي دانست و مقدمه كار فراهم آمد ص 838 (يعني در آن روزگار: كساني مانند يهوديان و اشراف قريش و كلاً كساني كه وضعيت مالي خوبي داشته اند و داخل خانه نيز لوازم قيمتي، خانه آنها در چوبي داشته ولي اكثر خانه ها بدون درب بوده است. حتي براي ساختن سقف كعبه چوب وجود نداشته است و نجار هم قبطي بوده و عربها، نجار هم نداشته اند.

بعلت نبودن درختي به جز نخل[[26]](#footnote-26)، جلوي اكثر درها پارچه آويزان مي‌كرده‌اند و اصولاً اتاقك حضرت فاطمه كه داخل مسجد بوده نيازي به درب نداشته است! و اصلاً دختر پيامبرص زاهدانه مي زيسته و نيازي به گذاشتن درب و صرف هزينه اضافي نبوده است و فراموش نكنيد بودن درب در آن زمان براي افراد ثروتمند بوده نه براي اتاقك كوچك حضرت فاطمه(همچنين مراجعه كنيد به آن داستاني كه حضرت فاطمه پارچه رنگين آويزان كرده بودند و پيامبر از مشاهده آن ناراحت شدند و داستاني كه رييس آن قبيله بدون اجازه وارد اتاق پيامبر و عايشه مي شود و آياتي كه مي گويد پيامبر را از پشت حجرات - اتاقكها - بلند صدا نزنيد و با اجازه وارد شويد و... )

آتش زدن درب خانه دختر پيامبر و شهادت ايشان و سقط جنين داخل رحم و... موضوعي بسيار مهم است كه بايد همه متوجه آن شده و داستانها و شعرها پيرامون آن بسازند(در همان زمان نه در زمانهاي بعدي) چگونه در هيچ سند تاريخي حتي اشاره مردم مدينه به اين موضوع وجود ندارد. كتاب سليم ابن قيس كه براي اولين بار به اين افسانه اشاره مي كند در اوايل قرن چهارم هجري سر و كله‌اش پيدا مي شود و علماي بسياري مانند ابن غضايري، لويي ماسينيون و شيخ مفيد معتقدند در اين كتاب خلط و تدليس صورت گرفته و اين كتاب جعلي است.

آيات قرآن: برخي از اعراب مي آمدند و پيامبر را از پشت خانه بلند صدا مي‌کردند و با سر و صدا موجب آزار ديگران مي شده اند. در آيه‌اي ديگر مي‌فرمايد بدون اجازه وارد اتاق نشويد و يا ماجراي آن رييس قبيله‌اي كه بدون اجازه در حضور نبي اكرم، وارد اتاق عايشه مي‌شود و... همه اينها بيانگر آن است كه اتاقها درب نداشته است.

خود پيامبرص که هنگام ورود مي گفته اند: السلام عليک يا اهل بيت النبوه و... زيرا دربي وجود نداشته كه بخواهند با كوبيدن بر آن درب، اعلام ورود كنند! و به جاي آن، اين سخن را مي گفته اند.

تنها آيه اي كه به درب و كليد اشاره دارد آيه61 از سوره نور مي باشد 1- همانطور كه قبلاً نيز گفتيم بحث ما فقط پيرامون اتاق حضرت فاطمه و اتاقهاي همسران پيامبرص است نه جايي ديگر و اين آيه به طور عام براي كل مسلمين آمده تا بدانند در صورت داشتن كليد حق ورود دارند مثل منازل يهوديان در جنگهاي با يهوديان و جنگ خيبر و... و يا حتي پس از فتح ايران و روم و مصر كه در آن كشورها به طور حتم درب بوده است و آياتي كه ما براي عدم وجود درب آورديم مربوط به خانه پيامبر و همسران او است.2- از ابتداي آيه تا انتها 9 مرتبه از كلمه بيت و بيوت استفاده شده ولي در موردي كه كلمه كليد آمده(مفاتحه) به جاي بيوت كلمه ملكتم آمده و ملكتم را مي توان به چيزي كه مالك آن هستي معني كرد همچون صندوقچه. 3- شما براي جايي درب به همراه كليد مي گذاريد(آن هم در 1400 پيش) كه شي ء يا چيزي قيمتي در آن باشد نه اتاقك حضرت فاطمه و همسران پيامبرص كه به طور حتم از جواهرات و چيزهاي قيمتي خالي بوده و زندگي زاهدانه اي داشته اند. حضرت علی در خطبه160 نهج البلاغه در مورد راه و رسم زندگی پیامبرص فرموده: بر روی زمين می نشست و و غذا می خورد و چون برده ساده می نشست و با دست خود کفش خود را وصله می زد و جامه خود را می دوخت و بر الاغ برهنه می نشست و ديگری را بر پشت سر خويش سوار می کرد پرده ای بر در خانه او آويخته بود که نقش و تصويرها در آن بود به يکی از همسرانش فرمود اين پرده را از جلوی چشمانم دور کن که هرگاه نگاهم بدان می افتد به ياد دنيا و زينتهای آن مي افتم.

ما مي پرسيم مگر چه چيز درون اتاق حضرت فاطمه بوده كه بخواهد براي آن درب بگذارد؟!! چون گذاشتن درب چوبي در آن زمان هزينه ساز و مشكل بوده و هزينه آن درب چوبي از مجموع اشياء اتاق حضرت فاطمه بيشتر مي شده است و مثل اين مي ماند كه هم اكنون شما براي خريد خانه پولي نداشته باشيد ولي بخواهيد برويد و يك بنز آخرين مدل را خريداري كنيد، آيا اين امر معقول و منطقي است؟!!

* البته از آنجا که من جویای حقیقتم و نه اثبات عقاید فرقه ای پس از مطالعه تمامی متون تاریخی و احادیث در خصوص این مناقشه بیهوده بین شیعه و سنی به نتیجه زیر رسیده ام:

اول از همه باید مغزت را از اینکه حضرت علی خلیفه منصوص من عندالله بوده یا اینکه حضرت فاطمه چون دختر پیامبر بوده پس معصوم بوده است ( پیامبر: دخترم فکر نکن چون دختر منی در قیامت من می توانم برای تو کاری کنم هر کاری کرده ای خودت برای خودت کرده ای و... ) پاک کنی. خوب اکنون به وقایع با عینک همان زمان نگاه می کنیم و تقدس بیهوده نیز برای کسی نمی تراشیم. در جوامع عرب همیشه بین قبایل به خصوص بر سر ریاست درگیری بوده، در سقیفه و به صورت ناگهانی (فلته) حضرت ابوبکر که قبیله او از کم اهمیت ترین تیره های قریش است به خلافت انتخاب می شود. ابوسفیان و زبیر و پسران ابی لهب و عباس عموی پیامبر و حضرت علی از این موضوع دلخور می شوند که چرا بدون حضور و مشورت با آنها چنین تصمیم اتخاذ شده است. برای ابوبکر و عمر بیعت کردن و یا نکردن یک نفر (حتی اگر آن شخص حضرت علی بوده باشد ) چندان مهم نبوده، پس آنها در روزهای نخست از اینکه حضرت علی بیعت نمی کند عکس العملی نشان نمی دهند. ولی کار به اینجا خاتمه پیدا نمی کند اتاق حضرت علی ( یا فاطمه ) داخل مسجد و محلی بوده که ابوبکر نماز جماعت می خوانده و این خانه شده بوده محل تجمع مخالفین و معترضین! خوب شورش رده که در راه است، بقایای یهود نیز که در فدک نشسته اند، قبیله اوس نیز هنوز عصبانی از رودستی است که از قبیله خزرج خورده و هر آن احتمال درگیری بین این دو قبیله وجود دارد. در چنین شرایطی کدام حاکم عاقل اجازه می دهد یک خانه تیمی در داخل مسجد درست شود؟! دقت کنید که حضرت علی و فاطمه به هیچ وجه موافق نابودی دین پدرشان نبوده اند ولی آیا کسانی هم که اطراف آنها را گرفته بودند همینگونه فکر می کرده اند؟ دقت کنید در روایات متعددی می خوانیم که حضرت عمر به حضرت فاطمه می گوید: به خداوندی خدا قسم پدرت را بیشتر از پدر خودم و تو را بیشتر از دختر خودم دوست دارم ولی اگر این افراد را از این محل متفرق نکردی دستور آتش زدن خانه را می دهم! خوب حضرت فاطمه هم به آنها می گوید به خدا من می دانم اگر عمر حرفی زد به حرفش عمل می کند دیگر اینجا نیایید. تعدادی می روند و تعدادی باز هم می آمده اند. بالاخره طاقت حضرت عمر طاق می شود و به دستور حضرت ابوبکر برای متفرق کردن شورشیان به سوی آنها می روند. زبیر با شمشیر کشیده بیرون می آید و به زمین می خورد و شمشیر او را می گیرند. بین حاضرین از دو طرف درگیری رخ می دهد(مانند سقیفه) حضرت فاطمه گریه کنان بیرون می آیند و از دو طرف می خواهند که به این منازعه بیهوده خاتمه دهند. با مشاهده شیون تنها یادگار رسول الله جمعیت متفرق می شوند. و دیگر هم آنجا جمع نمی شوند. همین، والسلام. اگر بدون تعصب و غرض همه متون را کنار هم بگذاری دقیقا جریان همین بوده و چیزی جز این نبوده است. نه دری وجود داشته نه آتشی زده شده نه توی گوش کسی زده اند و نه جنینی سقط شده. موضوع یک دعوا بوده کمی شدید تر از سایر دعواهای قبیله ای که همیشه در جریان بوده که با گذشت زمان جای خود را به صلح و دوستی بین حضرت علی و عمر و ابوبکر می دهد.

در پایان نیز منقد مطالبی نوشته چون اینکه: چرا قبر تنها يادگار پيامبرص هنوز مخفى است؟

منتقد می خواسته بگوید که مواردی این چنین دارای پیام و نشانه ای است، در صورتیکه باید همین سوال را از خود ایشان پرسید، چون در صفحات قبلی اولیاء و قبورشان را از شعائر الهی دانسته و وجود قبور پیامبرانی چون یعقوب و یوسف و ابراهیم را نیز دال بر اهمیت این موضوع در دین دانسته، پس قبر فاطمه ای که شما مقام او را بسیار بالا می دانید و در واقع او را تنها یک پله از خدا پائین تر می دانید، کجاست؟ و همینطور قبور بسیاری از پیامبران و حتی اشخاص زمان پیامبر اکرمص.

ما انبیاء را یک پله بالاتر از مردم عادی می دانیم و شما یک پله پائین تر از خدا می دانید!! و بین این دو تفاوتهای زیادی است.

در مورد پنهان بودن قبر فاطمه، خود شیعیان چند جا را برای قبر فاطمه مد نظر دارند.

در مورد اینکه مخفی بودن قبر فاطمه دارای نشانه و پیامی است، لطفاً بفرمائید همکاری حضرت علی با حضرت عمر و مشورت دادن دائم به ایشان آیا حاوی هیچ نشانه و پیامی نیست؟ در آنجا دیگر کاری با پیامها و نشانه ها ندارید بلکه فوری می روید به سراغ توجیهات و ماست مالی کردن.

در مورد مخفی بودن قبر فاطمه باید دید شما قبر او را با کدامیک از قبور فعلی قیاس می کنید؟ قبر عثمان و امام حسن و ابوبکر و عمر به این خاطر مشخص مانده اند که اینها مقامات سیاسی و مشهور بوده اند ولی فاطمه بعداً مشهور شد و به همین دلیل قبر ابراهیم پسر پیامبر اسلام که خیلی او را دوست داشت و یا قاسم 12 ساله، پسر پیامبرص نیز معلوم نیست.

فاطمه زهرا زنی با حیا بوده و شاید نمی خواسته مردی بر جنازه او باشد(با اینکه روایاتی بر ضد این روایات هستند که ابوبکر در تدفین فاطمه زهرا حاضر بوده و اختلافی میان آنها نبوده است)

و مورد بسیار مهمتر که لازم است شما شیعیان بدان توجه کنید این است که حضرت فاطمه این جمله را بارها از زبان پدرش به هنگام رحلت شنیده بوده که خدایا قبرم را بتی قرار مده که پرستش شود و به مردم می گفته که قبر مرا عید نگیرید و بنابراین برای جلوگیری از وقوع چنین امری، قبرش را پنهان کرده است.

سپس منتقد پرداخته به **سوالات متفرقه**:

سوال ما بدینگونه: چرا اهل سنت، امت واحدند و حتي 4 گروه آنها پيرو 4 مجتهدند (يعني اينكه با هم اختلاف عقيدتي ندارند بلكه فقط اختلاف فقهي دارند مانند پيروان دو مجتهد در شيعه) ولي شيعه پس از قتل عثمان، تا كنون به هزار و يك فرقه تقسيم شده و هزار و يك دروغ و خرافه و هزار و يك تفرقه و دشمني با ساير مسلمين؟

**پاسخ منتقد:**

فرض دوم جنابعالی را قبول می نماییم. اینکه شیعیان فرق مختلفی هستند.

ولی در مورد فرض اول کمی با هم صحبت می نماییم:

حرمة الزواج الحنفی من الشافعیة

قال الشیخ أبو حفص فی فوائده:

لا ینبغی للحنفی أن یزوّج بنته من رجل شافعیّ المذهب. وهكذا قال بعض مشایخنا ولكن یتزوج بنتهم. زاد فی البزازیة تنزیلا لهم منزلة أهل الكتاب.

البحر الرائق لابن نجیم المصری، ج2، ص80.

آیا شما به این می گویید اختلاف کوچک؟

المغني - عبد الله بن قدامه حنبلی - ج 3 - ص 48

ولو استمنى بيده فقد فعل محرما... اما فتوای علمای معاصر حنفی این کار را حلال اعلام می نماید.

آیا این اختلاف کوچکی است؟

شافعیان: ازدواج پدر با دختر خودش را که از طریق زنا به دنیا آمده باشد حلال می دانند. اما سایر فرق اهل سنت اینگونه نیستند.

و چه بسیار اختلافهای دیگر.

اما در مورد فرض دوم شما.

اولا: دوست عزیز آیا شیعیان دوازده امامی قائل به این مطلب هستند که هر کس اسمش شیعه بود به حق است؟

همانگونه که از جعفر بن محمد روایت شده است: (اگر یک شیعه(منظور شیعه دوازده امامی) در یک شهر چند هزار نفری باشد باید مانند دُر درخشانی باشد.

آری به راستی دیگر نمی توان مغالطه کرد که چرا اینطور و آن طور؟

پاسخ:

شما یک رای را بیرون کشیده اید برای اثبات اختلاف میان مذاهب اربعه اهل سنت. لازم به تذکر است که مذاهب اربعه به شخص دعوت نمی کنند بلکه تنها معبر و روش و مکتبی اجتهادی را جلوی پای شما قرار داده اند ولی فرق مختلف شیعه به فرد دعوت می کنند(7 امامی، 12 امامی) و افراد جزء اصولی ترین عقاید ایشان هستند و در اصول عقاید نیز با یکدیگر تفاوت دارند نه در چند اجتهاد و یا فروع دین. هم اکنون نیز در میان اهل سنت هر عالمی ممکن از فتوایی بدهد و عالمی دیگر آنرا رد کند و همچون ولایت مطلقه فقیه و مراجع تقلید شما نیستند که بر روی کل سیاست و کل جامعه دخالت دارند، بلکه در برخی فروع دینی اختلافاتی دارند و منظور ما نیز همانطور که در سوال ذکر کرده ایم اختلاف نداشتن اهل سنت در عقاید اصولی و مهم و کلی با یکدیگر است و کاملاً روشن است که در اجماع اهل سنت چنین اختلافاتی نیست و در مسلمات تاریخی و متواتر و در اصول دین و پایه و اساس و ارکان شریعت با هم یکی هستند، ولی فرق شیعه بسیار متفاوتند، یکی فرزند امام جعفر صادق را امام زمان می داند و دیگری فرزند حسن عسکری را و هیچکدام نیز یکدیگر را قبول ندارند و رجوع پیروان خود به فرق دیگر را نیز حرام می دانند و فقط خود را بر حق می دانند، در صورتیکه اگر این اختلافات میان مذاهب اربعه اهل سنت بود ایشان نیز رجوع به مذاهب دیگر خود را صحیح نمی دانستند، در صورتیکه خلاف این امر صادق است و اهل سنت آزادند که از مذاهب اربعه به دلخواه استفاده کنند.

منتقد فرض دوم ما را قبول کرده ولی نوشته که هرکس اسم شیعه را داشت آیا بر حق است؟ باید گفت که ما در اینجا صحبتی از صحیح بودن یا نبودن مذهب اصلی تشیع نداشته ایم، بلکه تنها پرسیده ایم که چرا شما فرقه فرقه شده اید ولی اهل سنت نشده اند؟ همین.

در ضمن هرکس اسمش سنی بود نیز دلیل بر حقانیتش نمی شود و چه بسا نام اهل سنت را یدک می کشد ولی عقاید شرک آمیز دارد، ولی صحبت بر سر این است که اصل دین اهل سنت را می توان پذیرفت ولی هیچیک از فرق شیعه(به جز زیدی) دارای عقاید صحیحی نیستند و نام شیعه برای رد هریک کافی است.

اصل تشیع از نظر شما چیست؟ حتماً همان خلافت بلافصل حضرت علی و عصمت و نص برای دوازده امام و علم غیب و ساخت قبور و عزاداری و غلو و.... خوب بطور حتم اگر شیعه یعنی عقیده داشتن به این امور، پس همان نام شیعه برای رد کردن شما کافیست و اصلاً تمامی بحث و جدلها بر سر همین عقاید است و چنانچه این عقاید را نداشتید که مشکلی وجود نداشت.

منتقد سپس پرداخته به **سوال پیرامون محسن، فرزند فاطمه زهرا** که ما با استناد به تاریخ یعقوبی مرگ او را در کودکی ذکر کرده ایم، یعنی شهادت این طفل توسط عمر یا قنفذ صحیح نیست. منتقد مطالب و نظرات مختلفی را آورده تا ثابت کند نظر مورخین شیعه و جمهور علما بر این است که: محسن جنین شش ماه ایی بوده است. که به دلیل ضربات وارده سقط شد!! که البته در صفحات قبلی پیرامون این قضیه توضیح داده ایم(در قسمت هجوم به خانه فاطمه و اینکه پیامبرص در گوش فاطمه فرمودند: تو اولین کسی هستی که به من ملحق می شوی و.... که برای مطالعه به همان بخش رجوع شود)

سپس منتقد پرداخته به سوال ما که بیشترین ظلم و ستم نسبت به اهل بیت از جانب مدعیان تشیع بوده، امام حسین توسط مردم کوفه، علی توسط یک نفر از سپاه خودش، پس شیعه به چه کسی معترض است؟

منتقد مطالب را ذکر کرده و مقصودش بطور کلی این بوده که جنگيدن با امام حسين عليه السلام منافات با شيعه بودن دارد.

باید بگوئیم که دقیقاً همینطور است و اصلاً تمام سخن ما نیز همین است و همانطور که خودتان ذکر کرده اید شیعه به معنای پیروی است و آیا شما هم اکنون پیرو اهل بیت هستید؟!، اعتقاد به خلافت الهی علی و ساختن قبور ائمه و غلو در مورد ایشان با پیروی از ایشان منافات دارد و ما به هیچ عنوان شما را پیرو اهل بیت نمی دانیم. جالب است که ما در سوال نوشته ایم که مدعیان تشیع این ظلم و ستمها را کرده اند، ولی منتقد بر سر مفهوم شیعه بودن با ما بحث کرده است. هم اکنون نیز شما مدعیان تشیع هستید.

آیا ابن ملجم که در لشکر علی بوده جزو پیروان او نبوده، پس جزو پیروان چه کسی بوده؟ لابد معاویه!!(خوارج با معاویه و عمر و عاص و علی مخالف بوده اند و نقشه ترور ایشان را می کشند که ابن ملجم برای کشتن علی انتخاب می شود)

مردم کوفه و کسانیکه در جنگها با علی بوده اند، آیا از پیروان علی نبوده اند که حضرت علی در موردشان چنین گفته:

در نهج البلاغه خطبه 116 فرموده: به خدا سوگند دوست داشتم که خدا میان من و شما جدایی اندازد و مرا به کسی که نسبت به من سزاوارتر است ملحق فرماید.

در نامه 35 به ابن عباس فرموده: از خدا می خواهم به زودی مرا از این مردم نجات دهد به خدا سوگند اگر در پیکار با دشمن آرزوی من شهادت نبود و خود را برای مرگ آماده نکرده بودم دوست می داشتم حتی یک روز با این مردم نباشم و هرگز آنان را دیدار نکنم.

در خطبه 125 فرموده: نفرین بر شما چقدر از دست شما ناراحتی کشیدم یک روز آشکارا با آواز بلند شما را به جنگ می خوانم و روز دیگر آهسته در گوش شما زمزمه دارم نه آزاد مردان راستگویی هستید به هنگام فرا خواندن و نه برادران مطمئنی برای رازداری هستید.

در خطبه 113 فرموده: نه یکدیگر را یاری می کنید و نه خیرخواه یکدیگرید و نه چیزی به یکدیگر می بخشید و نه به یکدیگر دوستی می کنید.

در خطبه 180 فرموده: خدا خیرتان دهد آیا دینی نیست که شما را گرد آورد آیا غیرتی نیست که شما را برای جنگ با دشمن بسیج کند.

در خطبه 131 فرموده: من شما را به سوی حق می کشانم اما چونان بزغاله هایی که از غرش شیر فرار کنند می گریزید هیهات که با شما بتوانم تاریکی را از چهره عدالت بزدایم و کجی ها را که در حق راه یافته راست نمایم.

در خطبه 27 فرموده: ای مردنمایان نامرد(یااشباه الرجال و لارجال) ای کودک صفتان بی خرد که عقل های شما به عروسان پرده نشین شباهت دارد چقدر دوست داشتم که شما را هرگز نمی دیدم و هرگز نمی شناختم. شناسایی شما جز پشیمانی حاصلی نداشت و اندوهی غم بار پایان آن شد خدا شما را بکشد که دل من از دست شما پر خون و سینه ام از خشم شما مالامال است.

اصلاً اصطلاح شیعه، مخصوصاً در معنای حزبی و سیاسی آن، از زمان جنگ صفین به وجود آمد که به طرفداران، حامیان و سپاهیان معاویه می گفتند: شیعه معاویه و به پیروان و سپاهیان علی می گفتند: شیعه علی، پس در واقع شیعه علی بوده اند که البته حضرت علی در جاهای بسیاری از آنها گله کرده و حتی خود خوارج نیز از دل همین ها بیرون آمدند.

صفاتی که منتقد برای شیعه بودن اهل کوفه ذکر کرده، همچون اینکه آنها حضرت حسین را امام سوم و معصوم نمی دانسته اند و نوشتن نامه از جانب ایشان دلایل دیگری داشته است.

باید گفت که این دلایل شما است که با شیعه بودن منافات دارد و تمامی بحث ما نیز بر سر همین موضوع است و اتفاقاً آنها به شیعه بودن بسیار نزدیکتر بوده اند تا شما، آنها قبرپرستی و غلو و اعتقاد به خلافت الهی و دیگر خرافات و بدعتهای شیعیان امروزی را نداشته اند و تنها در رفتن به جنگ سست بوده اند و باز بدینگونه مورد انتقاد حضرت علی واقع شده اند، پس وای بر شما.

سپس منتقد پرداخته به سوال ما پیرامون **خمس**، سوال بصورت زیر:

خمس (يعني دريافت يك پنجم منافع ساليانه از مردم و نه يك پنجم غنايم جنگي) براستي چرا حتي يك روايت معتبر تاريخي (در كتب قديمي مانند سيره ابن اسحاق يا تاريخ طبري و حتي تاريخ يعقوبي شيعه) وجود ندارد كه پيامبر اكرم در ده سال حكومت در مدينه و حضرت علي در 5 سال خلافتشان از مردم (كسبه و بازرگانان و كشاورزان و دامداران) به عنوان خمس، سود منافع ساليانه را دريافت كرده باشند ولي به كرات رواياتي را مي بينيم كه خمس غنايم جنگي را دريافت كرده اند؟ (خلفاء هم كه از گرفتن خمس منافع بدشان نمي آمده ولي چرا اين كار را انجام نمي داده اند در اينجا كه ديگر ظلمي به اهل بيت وارد نمي شده؟!!!)

منتقد پاسخ به عدم گرفتن خمس از جانب خلفا را نداده و روایات کثیری از کتب شیعه و سنی ذکر کرده بر جواز گرفتن خمس منافع و همینطور بحث کرده پیرامون مفهوم غنم و.... که ارتباطی با سوال ما نداشته، ما کتب تاریخی را معرفی کرده ایم و تنها از گرفتن خمس منافع از بازرگانان و دیگران توسط پیامبرص و علی سوال نموده ایم و کاری با نظرات ثبت شده در کتب اهل سنت نداشته ایم آن گرفتن خمس توسط دیگران! در کتب دیگری از اهل سنت نظراتی ضد اینها ثبت شده و سوال ما چیز دیگری است.

منتقد پیرامون دریافت خمس بدون جنگ (و از غنیمت جنگی)، آن هم از طریق پیامبرص، تنها به خبری واحد اشاره داشته، مثل این:

لما و قد عبدالقيس لرسول الله فقالوا: ان بيننا و بينك المشركين و انا لا نصل اليك الاّ فى اشهر الحرم خمرنا بجمل الامره ان عملنا به دخلنا الجنة و ندعو اليه من ورائنا. قال: آمركم باربع و انهاكم عن اربع، آمركم بالايمان بالله و هل تدرون ما الايمان؟ شهادة ان لااله الاّالله و اقام الصلاة و ايتاء الزكاة و تعطوا الخمس من المغنم. صحيح البخارى، ج 4، ص 250 و صحيح مسلم، ج 1، ص 35.

منتقد سپس اینطور نوشته:

در اين حديث پيامبر از اهالى عبدالقيس نخواسته است كه غنيمت هاى جنگى را پرداخت نمايند زيرا آنان از خوف مشركين نمى توانستند نزد پيامبر بيايند بنابراين جنگى در كار نبوده تا مقصود از غنيمت در حديث غنيمت جنگى باشد.

پاسخ:

یک خبر واحد مبنی بر دریافت خمس از منافع، نمی تواند دلیل محکم و مناسبی برای خالی کردن هر ساله یک پنج دارایی مردم باشد، بدبختی وقتی بیشتر جلوه می کند که معادن عظیم کشوری مانند ایران را نیز در دست آخوندهایی بدانیم که به خمس از این زاویه غلط نگاه کنند!

دلایل رد دریافت خمس از منافع:

1- پيامبر فرمود 5 چيز به من عطا شد كه به هيچ كس قبل از من داده نشده است....... براي من غنيمتهاي جنگي حلال شد. صحيح مسلم ج 1 ص 371 ( يعني خمس ) ( اگر غنيمت اعم از منفعت است و منافع ساليانه نيز خمس حساب مي شود چرا پيامبر فرمودند غنايم جنگي و نفرمودند منافع ؟ يا نفرمودند غنائم ؟ ! و فرمودند غنائم جنگي ! )

2- حكيم موذن بني عبس: از امام صادق در تفسير آيه خمس: به خدا قسم آن غنيمت بهره ها و ربحهاي روز به روز است كه به دست مي آيد جز آنكه پدرم بر شيعيان ما حلال فرمود تا نسل آنان پاك شود. ( استبصار ج 2 ص 54 ) ( پس چرا آخوندها مي گيرند ؟ !!!! )

3 – وافي ج 6 ص 276: امام باقر: ما خمس را براي شيعيان پاك ساختيم تا مواليد آنان پاك و فرزندانشان حلال و پاكيزه گردند. ( پس چرا آخوندها مي گيرند ؟ !!!! )

4 – جامع احاديث شيعه ج 8 ص 529: ابوبصير گويد: امام باقر فرمود: هر چيزي كه بر اساس شهادت به وحدانيت خدا و رسالت حضرت محمد در كارزار با كفار غنيمت گرفته شود خمس آن حق ماست و بر كسي حلال نيست كه چيزي از خمس بخرد تا آنكه حق ما را به ما برساند. ( پس منافع مال چه ؟ )

5 – جامع احاديث شيعه ج 8 ص 533: محمد ابن مسلم گفت: از امام باقر درباره طلا و نقره و مس و آهن و سرب پرسيدم فرمود: در همه آنها خمس است. ( آيا دولت خمس اين معادن را به مراجع مي دهد ؟)

6- جامع احاديث الشيعه ج 8 ص 593 داوود بن كثير رقي: امام صادق: همه مردم در حقوق پايمال شده ( خمس ) ما زندگي مي كنند جز آنكه ما براي شيعيان آنرا حلال كرديم. ( ولي آخوندها حرام كردند)

7- جامع احاديث شيعه ج 8 ص 597 – فضيل از امام صادق: حضرت علي به فاطمه گفت: بهره اي را كه از بيت المال داري به پدران شيعيان ما حلال كن تا پاكيزه شوند. ( به جز خمس ! )

8- جامع احاديث شيعه ج 8 ص 595 – از امام صادق پرسيدند يابن رسول الله به هنگامي كه قائم شما از نظرها غائب است حالت شيعيان شما درباره ويژگي هايي كه خدا به شما داده ( خمس ) چه خواهد بود ؟ فرمود: اگر از آنان بگيريم با آنا انصاف نورزيده ايم و اگر به خاطر پرداخت نكردن آنانرا مواخذه كنيم ديگر ايشان را دوست نداشته ايم بلكه مسكنها و منزلها را مباحشان ساختيم تا عبادتهاي ايشان درست باشد و نكاح ها و ازدواجها را بر آنها مباح كرديم تا ولادتشان پاك گردد و كسب و تجارت را مباح كريم تا اموال و داراي خود را پاك سازند. ( به جز خمس ! )

9- آيه خمس: وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَي وَالْيَتَامَي وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنتُمْ آمَنتُمْ بِاللّهِ وَمَا أَنزَلْنَا عَلَي عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَي الْجَمْعَانِ وَاللّهُ عَلَي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿ 41 انفال ﴾ و بدانيد كه هر چيزي را به غنيمت گرفتيد يك پنجم آن براي خدا و پيامبر و براي خويشاوندان و يتيمان و بينوايان و در راه‏ماندگان است اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدايي روزي كه آن دو گروه ( جنگ بدر) با هم روبرو شدند نازل كرديم ايمان آورده‏ايد و خدا بر هر چيزي تواناست.

بارها از خود قرآن شاهد آورديم كه اين كتابي است بي هيچ شك و شبهه به زبان عربي واضح و روشن بدون هيچگونه كجي و وسيله و معيار تشخيص حق از باطل و... دقت كنيد كه آيات قبل و بعد از اين در باره جنگ است در اين آيه نيز از كلمه غنيمت سخن رانده پس خمس فقط به غنائم جنگي تعلق مي گيرد و ما نمي توانيم بر اساس چند حديث بي صاحب از منافع ساليانه مردم خمس بگيريم براستي آيا علماي اهل سنت كه شما مي گوييد خوب نيستند و همچنين عمر و ابوبكر و عثمان و حتي حضرت علي و همچنين ساير خلفاي بني اميه و بني عباس از خمس بدشان مي آمد كه اگر چنين چيزي در سنت پيامبر بود قطعا آنها مهر تاييد بر ان مي زدند اينجا كه ديگر نمي توانيد ظلم به اهل بيت را علم كنيد و بگوييد نگرفتن خمس ظلم مي شده به اهل بيت ! براستي در كجاي تاريخ نوشته شده كه پيامبر در كوچه و بازار مدينه راه مي افتادند و از كسبه و تجار و كشاورزان خمس منافع ساليانه مي گرفتند. آري اينجاست كه بايد گفت: لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَي اللهِ إِلَّا الحَقَّ (النساء:171 ) اي مومنان در دين خودتان غلو نكنيد و مگوييد بر خداوند جز حق !

دقت كنيد آيات قبل و بعد دارد درباره جنگ سخن مي گويد و در اينجا نيز مي فرمايد: غنيمت. اكنون روحانيون به چه دليل مي گويند خمس به منافع ساليانه تعلق مي گيرد. تنها دليل آنها مثل هميشه اين است: كاري به آيات قبل و بعد نداشته باشدي در سياق لغت عرب غنمتم اعم از استفتم است يعني غنيمت شامل منفعت هم مي شود ولي سئوال: آيا معني يك كلمه را بايد داخل يك جمله فهميد يا آن كلمه به خودي خود داراي هر معني مي شود كه شما دوست داريد ( دقيقا مانند مورد كلمه مولي كه بدون توجه به شرايط و به خودي خود از ان خلافت را بيرون مي كشند ! ) براستي قرآني كه خودش را نور و مبين و وسيله جدايي حق از باطل و راحت و آسان و قابل فهم و مفصل بيان كرده چرا بايد ( البته طبق عقايد شما ) اينهمه گيچ و گنگ باشد ؟

10- در هيچ كجاي تاريخ ( به تواتر و مستند ) به اثبات نرسيده كه پيامبر اكرم يا حضرت علي در زمان خلافتشان در كوچه و بازار راه مي افتادند و از كسبه و تجار و كشاورزان، خمس منافع ساليانه را مي گرفتند در صورتيكه در جاي جاي تاريخ طبري و ساير كتب مغازي از دريافت خمس غنائم جنگي سخن رفته است. براستي مگر ابوبكر و عمر و ساير خلفاي بني اميه و بني عباس از پر كردن بيت المال بدشان مي آمده. مسلم است كه اگر چنين امري در سنت نبوي مي بود آنها قطعا خمس منافع را هم از مردم مي گرفتند. اينجا كه ديگر نمي توانيد ظلم به اهل بيت را علم كنيد و بگوييد كتمان خمس به خاطر ظلم به اهل بيت بوده ! ! ( زيرا اصولا شيعه هر چه را كه به مذاقش خوش نيايد به اهل بيت مربوط مي كند ! )

11- البته ممكن است آقايان مثل هميشه هذيان گويي كنند و بگويند پيامبر به خاطر فقر مالي مردم مدينه خمس نمي گرفته اند ! ولي ما سئوال مي كنيم كه پس چرا از اغنياء زكات مي گرفته اند ؟

**مطالبی در اين قسمت از كتاب خمس علامه بزرگوار حيدرعلي قلمداران آورده شده که کمی طولانی است و چنانچه خواننده گرامی فرصت و حوصله کافی را ندارد می تواند ادامه پاسخ به ردیه را مطالعه کند.**

12- قال‌الصادق: ليس‌ الخمس إلا في‌الغنائم خاصة (من لا يحضره‌الفقيه يكي از چهار كتاب اصلي و پايه شيعه) امام صادق فرمودند: خمس نيست مگر در غنايم.

13- دادن خمس غنائم به حاكم قبل از اسلام نيز رايج بوده در کتب توارخ و سيَر از جمله کتاب تاريخ قم که از کتب معتبر شيعه است (ص 291) مي‌نويسد ابومالک اشعري آنکسي است که خمس را قسمت کرد قبل از نزول قرآن بذکر خمس. و در (ص 278) مي‌نويسد: مالک بن عامر که از جمله مهاجران است ابتدا کرد پيش از نزول آيه خمس، خمس را قسمت کرد و اين معني در وقتي بود که مالک بن عامر غنيمتي را يافت در بعضي از غزوات، رسول (ص) فرمود او را که يک سهم از آن بهر خدا بنه، مالک بن عامر گفت خمس آن از بهر خداست، پس حق سبحانه و تعالي به قسمت مالک بن عامر رضا داده و آن قسمت را امضاء فرموده اين آيه را فرستاد: ( وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ للهِ خُمُسَهُ....) و در پاره‌اي از كتب تاريخ است که اولين خمس را عبدالله بن جحش قبل از جنگ بدر در سريه خود بخدمت رسول خدا آورد (تاريخ ابوالفدا واقدي و ابن خلدون)

1. نکته ديگر اينكه بايد همواره در مسئله خمس مورد نظر باشد آن است که آيه شريفه مُصدّر به واعلموا است و اگر به آن دقت و توجه شود که لحن آن لحن آمر و آخذ نيست بلکه لحن اعلامي و ارشادي است يعني مانند آيات صلوه و زکات نيست که لحن آن آمرانه است. زيرا غانم غنيمت قبل از قسمت مالک غنيمت نيست تا وجوب پرداخت آن بوي توجه شود. چنانکه بسياري از فقهاي بزرگ شيعه در مسئله خمس در غنيمت باين نکته مُتطّن و به آن حقيقت اعتراف و اشاره کرده‌اند.[[27]](#footnote-27) و تفاوت آن با آيات زکات اينست که در آنها با لحني سخت آمرانه مي‌فرمايد: [وَآَتُوا الزَّكَاةَ] {البقرة:43} [وَآَتُوا حَقَّهُ] {الأنعام:141} [أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ] {البقرة:254} [أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الأَرْضِ] {البقرة:267} [وَآَتُوهُمْ مِنْ مَالِ اللهِ الَّذِي آَتَاكُمْ] {النور:33} و امثال آن. و در دنبال اکثر آيات زکات، منکرين و مخالفين را بعذاب شديد تهديد مي‌فرمايد. اما در آيه شريفة خمس با لحن اعلامي و ارشادي مي‌فرمايد: واعلموا که لطف و تفاوت آن نه تنها بر اهل ادب بلکه بر عموم آشنايان بلغت عرب مخفي نيست زيرا اين مسئله علمي است نه عملي. و اعتقادي است نه اکتسابي و دانستني است نه دادني. از آن جهت که مي‌فرمايد بدانيد و نمي‌فرمايد بدهيد و در دنبال آن هم اضافه مي‌کند [إِنْ كُنْتُمْ آَمَنْتُمْ بِاللهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَي عَبْدِنَا يَوْمَ الفُرْقَانِ] {الأنفال:41}. که در آن از نيروي ايمان و اعتقاد مجاهدين و غانمين در تسليم بتقسيم غنيمت استمداد مي‌کند! و هر گاه در ساير آياتي که اين کلمه مبارکه [وَاعْلَمُوا] بکار رفته است دقت شود مي‌بينيم که کلمة واعلموا در تمام آنها داراي جنبة ارشادي است و خاصيت وعظ و اندرز و راهنمائي دارد که مخاطبين خود را به ايمان و اعتقاد و تقوي و پرهيزکاري مي‌خواند. مانند آيه شريفه 194 و 196 و 232 و 203 و 223 و 232 و 235 سوره بقره که در اين آيات شريفه پس از آنکه امر به تقوي و پرهيزکاري مي‌فرمايد از طريق وعظ و ارشاد بيک حقيقت اعتقادي اعلام مي‌کند چنانکه در آيات شريفه 24 و25 سوره الانفال مي‌فرمايد: اي كساني كه ايمان آورده‏ايد چون خدا و پيامبر شما را به چيزي فرا خواندند كه به شما حيات مي ‏بخشد آنان را اجابت كنيد و بدانيد كه خدا ميان آدمي و دلش حايل مي ‏گردد و هم در نزد او محشور خواهيد شد که در آن نيز بيک مسئله اعتقادي اعلام مي‌نمايد. و لطف مطلب آنست که در اين آيات شريفه که کلمة (واعلموا) بکار رفته قبل و يا بعد آيه دستور تقوي مي‌دهد چنانکه در دنبال همين آيه شريفه نيز مي‌فرمايد: و از فتنه‏اي كه تنها به ستمكاران شما نمي ‏رسد بترسيد و بدانيد كه خدا سخت‏كيفر است و در آيه 28 همين سوره پس از آنکه مي‌فرمايد: و بدانيد كه اموال و فرزندان شما [وسيله] آزمايش [شما] هستند و خداست كه نزد او پاداشي بزرگ است و در آيه 20 سوره الحديد مي‌فرمايد: بدانيد كه زندگي دنيا در حقيقت بازي و سرگرمي و آرايش و فخرفروشي شما به يكديگر و فزون‏جويي در اموال و فرزندان است [مثل آنها] چون مثل باراني است كه كشاورزان را رستني آن [باران] به شگفتي اندازد سپس [آن كشت] خشك شود و آن را زرد بيني آنگاه خاشاك شود و در آخرت [دنيا پرستان را] عذابي سخت است و [مؤمنان را] از جانب خدا آمرزش و خشنودي است و زندگاني دنيا جز كالاي فريبنده نيست و در آيه 17 آن سوره مي‌فرمايد: بدانيد كه خدا زمين را پس از مرگش زنده مي‏گرداند به راستي آيات [خود] را براي شما روشن گردانيده‏ايم باشد كه بينديشيد که در تمام اين آيات کلمة واعلموا جنبه وعظ و ارشاد و اعلام مسائل اقتصادي است و در هيچکدام امر باحکام عبادي نشده است. همه اينها اعلام بيک حقيقت اعتقادي است نه اتيان امر، يعني اگر رسول خداص از غنائم دارالحرب خمس را براي ارباب خمس جدا کرد مجاهدين و غنامين غنائم بايد بدانند که آن حقي است که مخصوص خداست و کسي را حق اعتراض به آن نيست. اما هيچگاه مسلمانان مأمور بپرداختن آن نبودند زيرا خمس غنائم بلکه تمام آن قبل از تقسيم در اختيار رسول خدا و يا فرماندهان جنگ بود و چيزي در اختيار ديگران نبود تا مأمور بپرداخت آن باشند!

15- و اگر مي‌بينيم که گاهي در نامه‌هاي رسول خدا به رؤساء قبايل و مشايخ عشاير يا وُلاتي را که به بلاد مي‌فرستاد کلمه‌اي است که از آن معناي امر بدادن خمس برمي‌آيد چنانکه در نامة آن‌حضرت به شرحبيل بن عبدکلال اين عبارت آمده است که: واعطيتم من‌المغانم خمس‌الله يا به عمرو بن معبد‌الجهني مي‌نويسد: واعطي من‌المغانم‌الخمس و به مالک بن احمر: وادوالخمس من‌المغنم و در نامه آن جناب به عبد يغوث واعطي خمس‌المغانم في‌الغزو- و در نوشته آن حضرت به جناده و قوم او: واعطي الخمس من‌المغانم خمس‌الله- براي آن است که چون خود آن حضرت در جنگ‌ها حضور نداشت و اين اشخاص نمايندگان آن‌جناب بودند لذا ايشان دادن خمس غنائم جنگ را مطالبه مي‌فرمايد. وگرنه خود آن‌حضرت خمس غنائم را بنفس نفيس برمي‌داشت. چنانکه در تهذيب از حضرت صادق عليه السلام روايت است که: کان رسول‌الله اذا اتاه المغنم اخذ صفوة.

1. در آية شريفه کلمة: [غَنِمْتُمْ] {الأنفال:41} است و اين کلمه پاره‌اي از متشبثين را دستاويز شده است که در مقصود خود بدان متمسک شوند در حالي که کلمة غنيمت در لغت بچيزي استعمال مي‌شود که بدون زخمت عائد شود چنانکه در القاموس گفته است: الغنيمه هوالفوز بالشي بلا مشقه اما در اصطلاح شرع به اموالي گفته مي‌شود که بوسيله قهر و غلبه مسلماني بمشرکين بدست آمده باشد.

الف ـ شافعي در کتاب (الام) (ص 64 ج 4) مي‌نويسد: والغنيمه هي الموجف عليها بالخيل والرکاب والفيء هو مالم يوجف عليه بخيل ولا رکاب! يعني غنيمت چيزي است که با لشکر و سپاه سواره و پياده بدان دست يابند و في بدون قهر و غلبه سپاه بدست مي‌آيد.

ب ـ يحيي بن آدم در کتاب (الخراج) (ص 17) مي‌نويسد: والغنيمه ما غلب عليه‌المسلمين بالقتال حتي ياخذه والفي ما صولحوا عليه. يعني غنيمت آن چيزي است که مسلمانان بوسيله قتال بدان دست يابند تا آنکه آنرا غنوه اخذ کنند و فيء چيزي است که بدان صلح نمايند.

ج ـ ماوردي در احکام‌السلطانيه (ص 121) مي‌نويسد: الغنيمه والفي يفترقان في ان الفيء مأخوذ عفواً و مال‌الغنيمه مأخوذ قهراً. يعني غنيمت و فيء با يکديگر فرق دارند زيرا فيء درا از روي عفو و مصالحه اخذ مي‌کنند، و مال غنيمت از روي قهر و غلبه اخذ مي‌شود. هرچند در معناي کلمه فيء نيز بين فقها اختلاف هست زيرا آنرا هم پاره‌اي غنيمت دانسته اند.

د ـ ابويوسف در (الخراج) (ص 18) مي‌نويسد: در معناي غنيمت: والله اعلم فيما يصيب‌المسلمون من عساکر اهل‌الشرک و ما اجبلبوا به من المتاع والسلاح والکراع فان في ذالک الخمس لمن سمي‌الله في کتابه و اربعه اخماس هي للجند.

ه‍ ـ مرحوم شيخ طوسي (ره) در تفسير (التبيان) (ص 797 ج 1) چاپ تهران بعد از ذکر آيه شريفه خمس در معناي غنمتم مي‌نويسد: اقول الغنيمه ما اخذ من اموال اهل‌الحرب من‌الکفار بقتال و هي هبه من‌الله للمسلمين. يعني من مي‌گويم غنيمت آنچيزي است که از جنگاوران کفار بوسيله جنگ گرفته مي‌شود و آن از جانب خدا بمسلمانان هبه است.

و ـ و در (ص 666 ج 2) همين کتاب نوشته است: الغنيمه کل ما اخذ من دارالحرب بالسيف عنوه مما يمکن نقله الي دارالاسلام و ما لا يمکن الي دار الاسلام فهو لجميع‌المسلمين ينظر فيه‌ الامام و يصرف ارتفاعه الي بيت‌المال لمصالح‌المسلمين: يعني غنيمت عبارتست از تمام چيزهايي که در ميدان جنگ با شمشير بطريق قهر و غلبه اخذ شود از آن اموالي که مي‌توان آنرا به‌کشور اسلام انتقال داد (اموال منقول) و آنچه را که نمي‌توان انتقال داد (اموال غيرمنقول)

پس آن مال جميع مسلمانان است که اختيار آن با پيشواي مسلمين است که درآمد آن را به بيت‌المال انتقال داده صرف مصالح مسلمين مي‌نمايد.

ز ـ شيخ طبرسي در مجمع‌البيان (ص 543 ج 4) چاپ اسلاميه مي‌نويسد: الغنيمه ما اخذ من اموال اهل الحرب من‌الکفار بقتل و هي هبه من‌الله تعالي للمسلمين و هوالمروي عن ائمتنا عليهم السلام: يعني غنيمت چيزي است که از اموال جنگاوران کافر گرفته مي‌شود و آن بخشش خدا بر مسلمين است و همين معني از ائمه ما (ع) روايت شده است.

ح ـ مرحوم مقدس اردبيلي در کتاب (زبده‌البيان) همين عبارت را از مجمع‌البيان نقل کرده و آنرا پسنديده است.

ط ـ مرحوم فاضل جواد در مسالک الافهام در ذيل خبر حکيم مؤذن بني‌عبس مي‌نويسد: الظاهر من الايه کون الغنيمه: غنيمه دارالحرب. ( ظاهر آيه دلالت بر غنيمت دارد از محل نبرد )

ي ـ علامه مجلسي در مرآه‌العقول (ص 441 ج 1) از قول مقدس اردبيلي آورده است که آنچه از کلمه غنيمت متبادر است آن است که آن غنيمت دارالحرب است و تفسير مفسيرين آن را تأئيد مي‌کند.

اين معنائي است که فقهاء اسلام از عامه و خاصه از کلمه غنيمت کرده‌اند و چنانکه ملاحظه مي‌شود در آن هيچگونه اختلافي ندارند و نبايد هم داشته باشند زيرا اين کلمه شريف در هر آيه‌اي از آيات کريمه قرآن آمده است خود آن آيه و ماقبل و مابعد آن حاکي است که آن غنيمت دارالحرب است:

الف ـ در همين آيه شريفه:

و اگر روی برتافتند پس بدانيد كه خدا سرور شماست چه نيكو سرور و چه نيكو ياوری است(الانفال / 40)

ما قبل آن اين آيه مبارکه است: [وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّي لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ للهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَي الظَّالِمِينَ] {البقرة:193} و و آنگاه آيه شريفه معطوف به (واو) عطف است [وَاعْلَمُوا] که مسلم مي‌دارد غنيمت مربوط بدارالحرب است. بعلاوه در خود آيه شريفه مي‌فرمايد: يوم‌الفرقان [يَوْمَ الفُرْقَانِ يَوْمَ التَقَي الجَمْعَانِ] {الأنفال:41} يعني روزي که تميز و تفاوت بين حق و باطل حاصل مي‌شود، آن روزي است که مسلمانان با کفار در جنگ تلاقي مي‌کنند. در آيه بعد بلافاصله مي‌فرمايد:

و بدانيد كه هر چيزی را به غنيمت گرفتيد يك پنجم آن برای خدا و پيامبر و برای خويشاوندان و يتيمان و بينوايان و در راه‏ماندگان است اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدايی روزی كه آن دو گروه با هم روبرو شدند نازل كرديم ايمان آورده‏ايد و خدا بر هر چيزي تواناست. (الانفال / 41)

که صورت آرايش جنگي آن روز مسلمين را با کفار مجسم مي‌کند.

ب ـ آيه 69 همين سوره که باز کلمه غنيمت را مي‌آورد و مي‌فرمايد:

پس از آنچه به غنيمت برده‏ايد حلال و پاكيزه بخوريد و از خدا پروا داريد كه خدا آمرزنده مهربان است.

آيات ماقبل آن تماماً مربوط به احکام دارالحرب است از آيه 55 همين آيه عموماً وظائف جنگ و جهاد را تعليم مي‌دهد تا آنجا که مي‌فرمايد:  اي پيامبر مؤمنان را به جهاد برانگيز اگر از [ميان] شما بيست تن شكيبا باشند بر دويست تن چيره مي‏شوند و اگر از شما يكصد تن باشند بر هزار تن از كافران پيروز مي‏گردند چرا كه آنان قومي‏اند كه نمي‏فهمند (الانفال / 65) تا آيه: هيچ پيامبري را سزاوار نيست كه [براي اخذ سربها از دشمنان] اسيراني بگيرد تا در زمين به طور كامل از آنان كشتار كند شما متاع دنيا را مي‏خواهيد و خدا آخرت را مي‏خواهد و خدا شكست‏ ناپذير حكيم است(الانفال / 67)

ج ـ در سوره مبارکه الفتح که باز گفتگو از غنيمت است چنانکه در آيه 15 مي‌فرمايد:

چون به [قصد] گرفتن غنايم روانه شديد به زودي برجاي‏ماندگان خواهند گفت بگذاريد ما [هم] به دنبال شما بياييم [اين گونه] مي‏خواهند دستور خدا را دگرگون كنند بگو هرگز از پي ما نخواهيد آمد آري خدا از پيش در باره شما چنين فرموده پس به زودي خواهند گفت [نه] بلكه بر ما رشگ مي‏بريد [نه چنين است] بلكه جز اندكي درنمي‏يابند

تمام آيات ماقبل آن از اول سوره تا اين آيه عموماً داستان فتح مکه و جنگ حُنين و امثال آن است. و آيات مابعد آن نيز تا آخر سوره مربوط به موضوعات جنگ و متخلفين از آن و ياري‌کنندگان و مجاهدين است.

د ـ در سوره النساء آيه 94 که باز کلمه مغانم (از ماده غنيمت) ديده مي‌شود بدين صورت است:

 اي كساني كه ايمان آورده‏ايد چون در راه خدا سفر مي‏كنيد [خوب] رسيدگي كنيد و به كسي كه نزد شما [اظهار] اسلام مي‏كند مگوييد تو مؤمن نيستي [تا بدين بهانه] متاع زندگي دنيا را بجوييد چرا كه غنيمتهاي فراوان نزد خداست قبلا خودتان [نيز] همين گونه بوديد و خدا بر شما منت نهاد پس خوب رسيدگي كنيد كه خدا همواره به آنچه انجام مي‏دهيد آگاه است

علاوه بر انکه متن خود آيه گواه آن است که اين حکم مربوط بجنگ است آيات ما قبل آن از آيه 71 بلکه قبل از آن تا اين آيه تماماً مربوط به احکام حرب و دفاع و قتل عمد و خطاء است. و آيات مابعد آن بلافاصله مربوط به احکام جنگ است چنانکه در آيه 95 نساء مي‌فرمايد:

مؤمنان خانه‏نشين كه زيان‏ديده نيستند با آن مجاهداني كه با مال و جان خود در راه خدا جهاد مي‏كنند يكسان نمي‏باشند خداوند كساني را كه با مال و جان خود جهاد مي‏كنند به درجه‏اي بر خانه‏نشينان مزيت بخشيده و همه را خدا وعده [پاداش] نيكو داده و[لي] مجاهدان را بر خانه‏نشينان به پاداشي بزرگ برتري بخشيده است

تا آيه 104 که عموماً مربوط به احکام جهاد است.

پس کلمه غنيمت را تعميم دادن بهرگونه درآمد از ارباح مکاسب (سودهاي کسب‌ها) و غيره چنانکه تا هيزم‌شکني و هيزم‌کني و حمالي و کناسي و چرخ‌ريسي که از طرف متشبثين تعميم داده شده است جز سفسطه و فرار از حقيقت و استفاده سوء از اين کلمه مبارکه يگانه از مقاصد ايشان چيز ديگر نيست و مطالبه خمس از آن مطالبه‌اي ظالمانه است. زيرا نه در کتاب خدا و نه در سنت رسول‌الله و نه در سيره خلفاي آن‌حضرت از حق و باطل و نه در عمل مسلمين صدر اول چيزي ديده نشده است. صرف‌نظر از سيرة رسول‌الله ص و خلفاي راشدين حتي در سيرة سلاطين جور از بني‌اميه و بني‌عباس ديده و شنيده نشده است که از اموال مسلمين مخصوصاً از ارباح مکاسب (سودهاي کسب‌ها) و تجارات خمس گرفته شود و حال اينکه اگر کوچک‌ترين مدرک و دليل و بهانه‌اي بدست خلفا ميافتاد که مثلاً در ارباح مکاسب (سودهاي کسب‌ها) و درآمد مسلمين خمس است، مسلماً آنرا بشديدترين صورت اخذ مي‌کردند و تاريخ نيز آنرا بروشن‌ترين صورت براي ما بيان مي‌کرد چنانکه وضع گرفتن زکات و خراج خلفا را براي ما بيان کرده است.[[28]](#footnote-28)

اما خمس غنائم دارالحرب را در زمان رسول خداص خود آنجناب و پس از رحلت آن‌حضرت خلفاء مأخوذ مي‌داشتند پس وجوب آن، اگر بتوان در اين مورد کلمه وجوب استعمال کرد فقط مخصوص غنائم‌ دارالحرب است.[[29]](#footnote-29)

احاديثي هم که از اهل بيت رسيده اين حقيقت را تأييد مي‌نمايد که خمس فقط شامل غنائم دارالحرب است چنانکه در کتاب من لايحضره الفقيه مرحوم صدوق (ص 21 ج 1) چاپ نجف و تهذيب (ص 124 ج 4) چاپ نجف والاستبصار (ص 56 ج 2) چاپ نجف از عبدالله بن سنان روايت شده است که او گفته است: سمعت ابا عبدالله [[30]](#footnote-30)و ابي‌الحسن قال سألت احدهما عن‌الخمس فقال ليس‌الخمس الا في‌الغنائم. که مضمون هر دو روايت شريف آن است که خمس فقط خاص غنائم دارالحرب است.

1. نکته ششم را که در فهم آيه شريفه بايد در نظر داشت آن است که کلمه غنمتم بصيغه مخاطب ماضي آمده است که از آن چند چيز استفاده مي‌شود:

الف ـ امري که واقع شده و شي‌ء‌اي که حاضر بوده پس غنائم که هنوز بدست نيامده و اختصاص آن برسول خدا و کسان بعداً و (هرگاه ذوي‌القربي را کسان رسول خدا بدانيم) صحيح نيست زيرا شئ مصدوم را نمي‌توان به اشخاص موجود تقسيم کرد همچنين شئ موجود را به اشخاص معدوم و چون آيات زکات نيست که بصيغ مختلفه (ماضي و حال و استقبال) آمده و شامل عموم حاضرين و غائبين مي‌شود.[[31]](#footnote-31)

ب ـ خطاب متوجه افراد موجود و معلوم آن زمان است چنانکه ماقبل و مابعد آيه کيفيت جنگ را مجسم مي‌کند و افراد مخصوصي را مورد خطاب قرار مي‌دهد و مي‌فرمايد: [إِنْ كُنْتُمْ آَمَنْتُمْ بِاللهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَي عَبْدِنَا يَوْمَ الفُرْقَانِ يَوْمَ التَقَي الجَمْعَانِ] {الأنفال:41} بعد مي‌فرمايد: [إِذْ أَنْتُمْ بِالعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالعُدْوَةِ القُصْوَي وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ] {الأنفال:42} و انسحاب حکم از حاضرين بغير حاضريت مستند به اجماع است و چنين اجماعي در بين عموم مسلمين و حتي بين علماي شيعه نيست.! بنابراين سهم رسول‌الله و سهم ذي‌القربي منحصر به زمان رسول‌الله و حيات ذي‌القربي است و بعد از حيات رسول خداص اموالي که هنوز بدست نيامده و همچنين بعد از حيات ذي‌القربي زمان رسول‌الله اموالي که اختصاص به رسول‌الله و ذوي‌القربي دارد محتاج دليل ديگري است و چنين دليلي عقلاً و نقلاً وجود ندارد! چنانکه احکام خاصه بوجود رسول‌الله و ازواج مطهرات آن چنان بعد از حياتشان مصداقي ندارد. مثلاً احکامي که راجع به حلال بودن يا حرام بودن زنان برسول خداست و کيفيت آمد و شد و ورود و خروج مردم به خانه رسول خدا و طرز تکلم و مخاطبه با آن حضرت و کيفيت سلوک او و مردم با همسران آن‌حضرت و احکامي که مربوط به ازدواج رسول‌الله و امثال آن است و آيات بسياري که از قرآن مجيد راجع به اين احکام و احوال آمده است، پس از فوت رسول خدا و ازدواج آن‌حضرت مصاديقي ندارد و حکمش منقطع است مگر از باب اسوه حسنه. بديهي است آنچه مربوط به خواب و خوراک و پوشاک و اعاشه و معاشرت آن‌جناب است پس از حضرتش حکم آن منقطع خواهد بود. پس حکم خمس غنيمت که يک سهم آن که متعلق به رسول‌ خدا و يک سهم آن مال ذي‌القربي است نيز حکمش منقطع است. زيرا استفاده از اموال غنيمت براي خوردن و پوشيدن و رفع حوائج زندگي است و استفاده از آن منوط و موقوف و مشروط بوجود حيات است پس از حيات تمام اين خواص و احکام منتفي است. و نيز چون ذي‌القربي کسي است که قرابت نزديک با رسول خدا دارد خصوصاً که بصيغه مفرد آمده است و معلوم مي‌دارد که منحصر بيک شخص است و احاديث نيز مي‌رساند که مراد از [ذَا القُرْبَي] در آيه شريفه ديگر: [وَآتِ ذَا القُرْبَي حَقَّهُ] {الإسراء:26}، تنها حضرت زهرا سلا‌الله عليها بوده چنانکه در جلد هشتم بحارالانوار (ص 91) چاپ تبريز از مناقب ابن شهرآشوب در باب نزول رسول خدا به فدک آورده مي‌نويسد: و اسلم من اسلم و اقرهم في بيوتهم و اخذذ منهم اخماسهم و نزل [وَآَتِ ذَا القُرْبَي حَقَّهُ] {الإسراء:26}، قال و ماهو قال: اعط فاطمه عليها السلام فدکا و هي ميراثها من امها خديجه و من اختها هند بنت ابي هاله فحمل اليها‌ النبيص ما اخذ منها و اخبرها‌الآية که معلوم مي‌دارد مراد از ذي‌القربي هرگاه خويشان رسول خدا باشند جز فاطمه سلام‌الله عليها نخواهد بود.

در تاريخ هم معلوم است در هنگام نزول آيه شريفه ( خمس غنايم ) که مقارن يا در حين جنگ بدر بوده و در ماه پانزدهم يا شانزدهم هجرت رسول‌الله ص بمدينه است رسول خدا داراي خويشاني که بتوان آنها را ذوي‌القربي ناميد نبوده است مگر حضرت زهرا که او نيز در خانه و کفالت رسول خدا بود. زيرا در آن زمان از فرزندان رسول خدا جز زينب که زن ابي‌العاص بود و رقيه که زن عثمان بود که وفات کرد و بلافاصله عثمان با دختر ديگر رسول خدا که ام‌کلثوم است ازدواج نمود و فاطمه زهرا که هنوز با اميرالمؤمنين علي ازدواج نکرده و در کفالت پدرش بود کس ديگري نبود. و از ازواج آن‌حضرت (هر چند زوجه را نمي توان ذي‌القربي ناميد) جز سوده بنت زمعه زن ديگري نداشت و از اعمام آن‌حضرت هم جز حمزه و از بني اعمام آن‌حضرت هم جز علي مسلماني ديگر نبود زيرا عباس عموي ديگر پيغمبر و پسرانش و عقيل بن ابيطالب و نوفل بن حارث بن عبدالمطلب پسرعموهاي پيغمبر در حال کفر بسر مي‌بردند و چون حمزه و علي خود از مجاهدين و غانمين بودند مشمول سهم خمس‌الله نمي‌شدند و از اقربان پيغمبر هم مسلماني ديگر نبود تا بتوان از خمس غنائم به او داد. و او را (ذي‌القربي) دانست!

و سيرة رسول‌الله ص نيز شاهد است که آن حضرت از غنائم جنگ به هيچ‌يک از خويشان خود بهره‌اي نداد جز حضرت زهرا آن هم نه از غنائم بدر بطور ممتاز و معلوم بلکه بهمان اندازه که در تحت کفالت آن‌حضرت بود و از خمس غنيمت اعاشه مي‌نمود! پس اگر مراد از ذي‌القربي خويشان رسول خدا باشد انحصار به حضرت فاطمه دارد که مي‌بايست رسول خدا از غنيمت موجوده (ما غنمتم) به فرد يا افراد موجود ذي‌القربي مي‌داد، و خمس غنائم ناموجود حرب ناموجود، چيزي نيست که به ارث به ديگران منتقل شود (يعني چيزي ناموجود به افراد و اشخاص ناموجود؟؟!) مگر آنچه را که خود رسول‌الله به کسي از ذي‌القربي داده باشد و آن شي موجود به‌ وارث ذي‌القربي برسد، اين در صورتي است که کلمة (ذي‌القربي) را در اينجا به رسول‌الله ص نسبت دهيم (در حالي‌که اين نسبت مورد ترديد است).

1. نکته هفتم: اگر کلمه ذي‌القربي را بطور اطلاق واگذاريم چنانکه در آيات ديگر قرآن است در آن صورت معني آيه چيز ديگري غير از آنچه مشهور است خواهد بود. مانند اين آيات شريفه که در آنها نيز کلمة ذي‌القربي مانند آيه غنيمت بدون قيد است.

الف ـ در سورة مبارکه (البقره) آيه 83 مي‌فرمايد: وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لاَ تَعْبُدُونَ إِلاَّ اللّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَاناً وَذِي الْقُرْبَي وَالْيَتَامَي وَالْمَسَاكِينِ وَقُولُواْ لِلنَّاسِ حُسْناً وَأَقِيمُواْ الصَّلاَةَ وَآتُواْ الزَّكَاةَ ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلاَّ قَلِيلاً مِّنكُمْ وَأَنتُم مِّعْرِضُونَ ﴿83﴾ و چون از فرزندان اسرائيل پيمان محكم گرفتيم كه جز خدا را نپرستيد و به پدر و مادر و خويشان و يتيمان و مستمندان احسان كنيد و با مردم [به زبان] خوش سخن بگوييد و نماز را به پا داريد و زكات را بدهيد آنگاه جز اندكي از شما [همگي] به حالت اعراض روي برتافتيد (83)

در اين آيه که خدا از بني‌اسرائيل پيمان گرفته است که جز خدا را نپرستند و به والدين و خويشاوندان و يتيمان و مسکينان احسان کنند، کلمات ذي‌القربي واليتامي والمساکين همانسان مرتب و منظم است که در آية غنيمت آمده است. و پر واضح است که اين ذي‌القربي، ذي‌القرباي رسول خدا نيست.

ب ـ در آيه 177 همين سوره مبارکه مي‌فرمايد: لَّيْسَ الْبِرَّ أَن تُوَلُّواْ وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَالْمَلآئِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَي الْمَالَ عَلَي حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَي وَالْيَتَامَي وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّآئِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلاةَ وَآتَي الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُواْ وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاء والضَّرَّاء وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ﴿177﴾ نيكوكاري آن نيست كه روي خود را به سوي مشرق و [يا] مغرب بگردانيد بلكه نيكي آن است كه كسي به خدا و روز بازپسين و فرشتگان و كتاب [آسماني] و پيامبران ايمان آورد و مال [خود] را با وجود دوست داشتنش به خويشاوندان و يتيمان و بينوايان و در راه‏ماندگان و گدايان و در [راه آزاد كردن] بندگان بدهد و نماز را برپاي دارد و زكات را بدهد و آنان كه چون عهد بندند به عهد خود وفادارانند و در سختي و زيان و به هنگام جنگ شكيبايانند آنانند كساني كه راست گفته‏اند و آنان همان پرهيزگارانند (177)

که در اين آيه نيز ذوي‌القربي واليتامي والمساکين وابن‌السبيل چون آيه غنيمت رديفند و جز اينکه ذوي القربي بصيغة جمع است.

ج ـ در آية 36 سوره النساء مي‌فرمايد: وَاعْبُدُواْ اللّهَ وَلاَ تُشْرِكُواْ بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَي وَالْيَتَامَي وَالْمَسَاكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَي وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللّهَ لاَ يُحِبُّ مَن كَانَ مُخْتَالاً فَخُورًا ﴿36﴾  و خدا را بپرستيد و چيزي را با او شريك مگردانيد و به پدر و مادر احسان كنيد و در باره خويشاوندان و يتيمان و مستمندان و همسايه خويش و همسايه بيگانه و همنشين و در راه‏مانده و بردگان خود [نيكي كنيد] كه خدا كسي را كه متكبر و فخرفروش است دوست نمي‏دارد (36)

که در اين آيه نيز ذي‌القربي بهمان رديف آيه غنيمت است و شکي نيست که هرگز منظور از آنها ذي‌القربي و يتامي و مساکين آل‌ محمد نيستند.

د ـ در آيات حَکَمي سوره (الاسراء) از آيه 23 تا آيه 29 که مي‌فرمايد:

وَقَضَي رَبُّكَ أَلاَّ تَعْبُدُواْ إِلاَّ إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِندَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلاَهُمَا فَلاَ تَقُل لَّهُمَآ أُفٍّ وَلاَ تَنْهَرْهُمَا وَقُل لَّهُمَا قَوْلاً كَرِيمًا ﴿23﴾

 و پروردگار تو مقرر كرد كه جز او را مپرستيد و به پدر و مادر [خود] احسان كنيد اگر يكي از آن دو يا هر دو در كنار تو به سالخوردگي رسيدند به آنها [حتي] اوف مگو و به آنان پرخاش مكن و با آنها سخني شايسته بگوي (23)

تا آنجا که مي‌فرمايد: وَلاَ تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَي عُنُقِكَ وَلاَ تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا ﴿29﴾

 و دستت را به گردنت زنجير مكن و بسيار [هم] گشاده‏دستي منما تا ملامت‏شده و حسرت‏زده بر جاي ماني (29)

ه‍ ـ و همچنين در سوره الروم آيه 38 مي‌فرمايد: فَآتِ ذَا الْقُرْبَي حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ ذَلِكَ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَأُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿38﴾  پس حق خويشاوند و تنگدست و در راه ‏مانده را بده اين [انفاق] براي كساني كه خواهان خشنودي خدايند بهتر است و اينان همان رستگارانند (38)

و ـ و در آيه 8 سوره النساء کلمه دوالقربي ـ اولوالقربي آمده است آنجا که مي‌فرمايد:

وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُوْلُواْ الْقُرْبَي وَالْيَتَامَي وَالْمَسَاكِينُ فَارْزُقُوهُم مِّنْهُ وَقُولُواْ لَهُمْ قَوْلاً مَّعْرُوفًا ﴿8﴾ و هر گاه خويشاوندان يتيمان و مستمندان در تقسيم [ارث] حاضر شدند [چيزي] از آن را به ايشان ارزاني داريد و با آنان سخني پسنديده گوييد (8)

که در تمام اين آيات کلمه ذي‌القربي به‌معناي عام خويشاوندان هر مسلماني است که در امم گذشته و اين امت است. بر نيکي کردن و چيز دادن به خويشاوندان توصيه شده است. و در هيچکدام از آنها مراد از (ذي‌القربي) خويشاوندان رسول خدا نيست و نبايد هم‌چنين باشد[[32]](#footnote-32) چنانکه بتوفيق خدا بعد از اين بيان خواهد شد انشاالله بلي آنچه مسلم است آن است که رسول خداص از خمسي که از غنائم برمي‌داشت به پاره‌اي از خويشان خود سهمي از آن مي‌داد يا حوائج آنان ‌را برمي‌آورد چنانکه در کتاب المغازي واقدي (ص 381) آمده است و در المصنف (ص 237 ج 5): و کان رسول‌اللهص يعطي بني‌هاشم من‌الخمس و يزوج اياماً هم و کان عمر دعاهم ان يزوج اياماهم و يخدم عائلتهم و يقضي من غارمهم فابوا الا ان يسلمه کله و ابي عمر. يعني رسول خداص به بني‌هاشم از خمس عطا مي‌فرمود و زنان بي‌شوهر آنان را بشوهر مي‌داد، عمر نيز ايشان را دعوت کرد تا زنان بي شوهرشان را بشوهر دهد و عيال وارشان را خادم بخشد و از وامدارشان قضاء دين کند لکن بني‌هاشم از آن سر باز زدند مگر اينکه عمر تمام خمس را به ايشان واگذارد عمر نيز از اين پيشنهاد سر باز زد! و اخباري نيز در اين باره هست که اميرالمؤمنين علي و عباس عموي پيغمبر از خمس غنائم بعض غزوات از عمر مطالبه سهم ذي‌القربي کردند، لکن عمر از ايشان درخواست نمود که آن جزو بيت‌المال باشد و ايشان به همان سهمي که در ديوان مقرر داشته اکتفا کنند و آنان نيز پذيرفتند. اما ما بدين اخبار با نظر ترديد و تحير مي‌نگريم زيرا با اصولي که در اسلام مقرر است و ما بدان ايمان داريم اينگونه اخبار سازگار نيست چنانکه خواهد آمد انشاءالله.

1. نکته هشتم: کلمه (سن شيء) است که چون در آيه شريفه قيد (من شيئ) آمده است متشبثين موجبين خمس بر ارباح مکاسب (سودهاي کسب‌ها) آنرا دليل گرفته اند که هر چيز، يعني از تمام اموال بايد خمس گرفته شود در حالي‌که اين‌گونه استدلال تشبث به کل حشيش است و به‌ هيچ ‌وجه با مدعاي ايشان سازگار نيست. در اين‌جا کلمه (من) که بيانيه است چون (من) در جمله: [فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ] {الحج:30} است مراد از آن، اشيائي است که از غنائم جنگ عايد شده است يعني هر چيزي از غنيمت هر چند جزئي باشد همين‌که بدست آمد مشمول خمس غنائم است و نمي‌توان آنرا بدون تقسيم يا قبل از تقسيم تصاحب و تصرف کرد. پس کلمه من شيء در آيه شريفه از جنس خود خارج نگشته و هرگز بساير اشياء تعميم داده نمي‌شود (من شيء يعني من شيء من‌الغنيمه ) کساني‌که با اين تشبثات مي‌خواهند مطلبي را جمل و اثبات کنند واقعاً عملشان و نحوه فکرشان عجيب است!

شما اگر در مغازه ساعت فروشي و يا دوا فروشي وارد شويد و در آنجا اعلاني ببينيد يا از صاحب دکان بشنويد که به مشتريان خود مي‌گويد که آنچه بخواهيد در اين مغازه موجود و در اختيار مشتريان محترم است، مي‌دانيد که مقصود او اين است که از جنس ساعت فروشي يا از جنس دوا فروشي يا هر چيزي که مربوط به آن مغازه است از بقالي و عطاري و غيره موجود است و هرگز احتمال نمي‌دهيد که در دکان دوافروشي، پالان الاغ و در دکان عطاري افسار و نعل اسب و در دکان حلوافروشي براي فروش، ميز و مبل همه باشد؟

هرچند در اعلان يا در گفته صاحب دکان بخوانيد و بشنويد که هرچه بخواهيد در اين مغازه موجود است و اگر اشياء مکان معيني قاچاق اعلان شود مربوط و مخصوص همان مکان معين است نه اينکه در هر کجا که اشيائي شبيه اشياء آن مکان بدست آيد قاچاق است! بلکه قاچاق بودن آن شيء مربوط به‌همان مکان است و تعميم آن بساير اشياء ناداني يا مفسطه است. پس در اين آيه شريفه کلمه من شيء مربوط به غنيمت دارالحرب است که آنچه از غنيمت بدست آمده است هرچه باشد مشمول خمس است نه هر چيزي از هر جا که بدست آمده باشد ولو از حمالي و کنّاسي مشمول خمس باشد؟!!

اتفاقاً در اخبار و احاديث خمس راجع به اين موضوع شواهد فراوان است که جلو هرگونه وسوسه و تشبث را مي‌گيرد.

الف ـ در کتب سير و احاديث از جمله در المنصنف اصبهاني (ص 242 ج 5) و در المغازي واقدي (ص 918 ص 3) آمده است که عقيل بن ابي طالب بر زوجه خود وارد شد در حالي‌که از شميرش خون مي‌چکيد زنش به او گفت: من مي‌دانم که تو با مشرکين مقاتله کردي از غنائم آنان چه بدست آورده‌اي؟ عقيل گفت اين سوزن را تا با آن پيراهن خود را بدوزيم و سوزن را به زن خود داد! و آن زن فاطمه دختر وليد بن عتبه بن ربيعه بود. در اينحال شنيد که منادي رسول‌الله فرياد مي‌زند که هر که به چيزي از غنيمت دست يافته بياورد، عقيل به زن خود رجوع کرده گفت: والله ما اري ابرتک الا قد ذهبت يعني بخدا چنين مي‌بينم که سوزنت از دست رفت! آنگاه سوزن را برداشت در ميان غنائم افکند.

ب ـ در همان کتاب و ساير کتب تواريخ است که عبدالله بن زيدالمازني در روز جنگ ، کماني از غنائم برداشت و با آن مشرکين تير ميانداخت پس از اتمام کار آنرا بغنائم رد کرد.

ج ـ در همان کتاب (ص 943) و در مُوَطاً مالک (ص 304) و در المصنّف (ص 243 ج 5) رسول خدا اعلام فرمود که: ادوالخياط والمخيط فاياکم والغل فانه عار و نار و شنار يوم‌القيامه. يعني هر نخي و سوزني را از غنائم بپردازيد، و برحذر باشيد از خيانت که آن ننگ است و آتش است و عيب است در روز قيامت، آنگاه مقداري کرک از پهلوي شتري گرفت و فرمود: بخدا قسم از آنچه خدا بشما فيء داده است بر من حلال نيست حتي بقدر اين کرک جز خمس و حال اينکه خمس هم بشما رد مي‌شود. و دهها از اين قضايا که معلوم مي‌دارد (من شيء) يعني من شيء الغنيمه.

چنانکه در المصنف عبدالرزاق صنعاني (ص 242 ج 5 رقم 9493) عن معمر عن قتاده قال کان‌النبي اذا غنم مغنا يعب منادياً الا لا يغلن رجل مخيطاً فما دونه الا لا يغلن بعيراً فيأتي به علي ظهره يوم‌القيامه له رغاء الا لا يغلن فرساً فيأتي به يوم‌القيامه علي ظهره حمحه: يعني معمر بن قتاده گفت که پيغمبر هر گاه غنيمتي به دست ميآورد منادي را دستور مي‌داد که اعلام کنند آگاه باشيد هيچ مردي نخي را که و کمتر و از آن خيانت نکند آگاه باشيد هيچ شتري را خيانت نکنند که مي‌آيد (خائن) در حالي که آن شتر را در روز قيامت در پشت دارد و براي آن صدائي است آگاه باشيد اسبي را خيانت نکنند که ميآيد (خائن) در حالي که آن اسب بر پشت او است در روز قيامت و او را فريادي است.

و همچنين مردي از اشجع مرد و رسول خدا بر او نماز نگذارد زيرا از غنائم خيبر به قدر دو درهم خيانت کرده بود!!

1. نکته نهم جمله (فان‌ لله خمسه) که معلوم مي‌دارد که اين خمس حق خداست و اختصاص به کسي ندارد و اگر بعد از آن نام رسول را برده است بايد دانست که: اين ادب قرآن است که در موارد بسياري نام رسول را بعد از نام خدا مي‌آورد بدن آنکه رسول را رديف خدا داند! و اين شايد از آن‌جهت است که بعد از خدا کسي که شايسته اطاعت است رسول است از آن سبب که نماينده بيان احکام خدا است زيرا فرمان خدا به وسيلة رسول ابلاغ مي‌شود و کساني که آن فرمان را اجرا مي‌کند گرچه بصورت ظاهر از پيغمبر اطاعت و پيروي مي‌کنند لکن در حقيقت اطاعتشان اطاعت از خدا است. و اين کيفيت هرگز خدا و رسول را در يک رديف و در يک ميزان تساوي قرار نمي‌دهد چنانکه در آيات شريفه ذيل نام رسول همواره همچون مايه‌اي دنبال نام خدا است بدون آنکه او را شريک و نظير و سهيم خدا بداند.

1- در آيه 13 سوره النساء مي‌فرمايد: تِلْكَ حُدُودُ اللّهِ وَمَن يُطِعِ اللّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿13﴾  اينها احكام الهي است و هر كس از خدا و پيامبر او اطاعت كند وي را به باغهايي درآورد كه از زير [درختان] آن نهرها روان است در آن جاودانه‏اند و اين همان كاميابي بزرگ است

2- در آية 14 همين سوره مي‌فرمايد: وَمَن يَعْصِ اللّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُّهِينٌ ﴿14﴾  و هر كس از خدا و پيامبر او نافرماني كند و از حدود مقرر او تجاوز نمايد وي را در آتشي درآورد كه همواره در آن خواهد بود و براي او عذابي خفت‏آور است

3- در آيه 100 همين سوره: وَمَن يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللّهِ يَجِدْ فِي الأَرْضِ مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَن يَخْرُجْ مِن بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَي اللّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلي اللّهِ وَكَانَ اللّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا ﴿100﴾

 و هر كه در راه خدا هجرت كند در زمين اقامتگاه‏هاي فراوان و گشايشها خواهد يافت و هر كس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و پيامبر او از خانه‏اش به درآيد سپس مرگش دررسد پاداش او قطعا بر خداست و خدا آمرزنده مهربان است (100)

4- در آيه 59 سوره التوبه: وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوْاْ مَا آتَاهُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُواْ حَسْبُنَا اللّهُ سَيُؤْتِينَا اللّهُ مِن فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَي اللّهِ رَاغِبُونَ ﴿59﴾  و اگر آنان بدانچه خدا و پيامبرش به ايشان داده‏اند خشنود مي‏گشتند و مي‏گفتند خدا ما را بس است به زودي خدا و پيامبرش از كرم خود به ما مي‏دهند و ما به خدا مشتاقيم [قطعا براي آنان بهتر بود] (59) همچنن در آيه 62 و 74 سوره توبه و در آيه 48 و 51 سوره النور و در آيه 57 سوره الاحزاب و سوره الفتح آيه 9 و در آيه 14 سوره الحجرات. در تمام اين آيات ، فاعل و مفعول مفرد خدا است و نام رسول از آن جهت که نماينده مشار بالبنان خدا است چون سايه‌اي دنبال نام خدا است پس اگر مطيع را داخل بهشت مي‌کند خدا مي‌کند و اگر کسي را بايد دعوت به حکم بين ايشان مي‌شود خدا حاکم است و اگر كسي را لعنت مي‌کند خداست و اگر بايد کسي را توقير و تسبيح کرد خداست. و نام رسول از آن جهت که سمبل و نماينده راه خدا است در اين آيات آمده است وگرنه هيچ اثر استقلال و تشخص و تعين در آن نيست چنانکه نظير: [إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللهَ] {الفتح:10} - [وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللهَ] {الأنفال:17} . پس اگر بعد از جمله [فَأَنَّ للهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ] {الأنفال:41} آمده است نظير آيات فوق و آيه: [يَسْأَلُونَكَ عَنِ الأَنْفَالِ قُلِ الأَنْفَالُ للهِ وَالرَّسُولِ] {الأنفال:1} و آيه شريفه: [اسْتَجِيبُوا للهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ] {الأنفال:24} است که در اين آيات نيز انفال از آن خداست چنانکه آن کس که زنده مي‌کند خداست (هرگاه فاعل يحييکم خدا باشد)[[33]](#footnote-33) پس اين معني که خمس شش سهم مي‌شود. سهمي از آن خدا و سهمي از آن رسول‌الله ص و سهمي مال ذي‌القربي و سه سهم ديگر از يتامي و مساکين وابن‌سبيل درست بنظر نمي‌رسد، بجهاتي که ذيلاً توضيح مي‌شود انشاالله.

در اثبات اين مطلب که خمس فقط مال خدا است و حقي است از براي ذي‌القربي و يتامي و مساکين وابن‌سبيل علاوه از صريح آيه شريفه که مي‌فرمايد: فان لله خمسه.

کتب سيره رسول‌الله ص و پاره‌اي از احاديث از طريق اهل بيت طهارت نيز آن را تأييد مي‌کند.

الف ـ طبق روايت اُسدالغابه (ص 175 ج 1) و الاصابه جلد 1 رقم 696 و طبقات ابن‌سعد (ص 274 ج 1) در نامه‌اي که رسول خداص به فجيع‌بن عبدالله نوشته است ضمن جملات آن اين عبارت مصرح است:... و اعطي من المغنم خمس‌الله...

ب ـ و نيز در مصادر فوق ‌الذکر نامه‌اي که حضرتش به بني‌ حزين ‌الطائبين نوشته است اين جمله با اندک تفاوت آمده است...واقام‌الصلوة و اتي الزكاة و فارق‌المشرکين و اطاع‌ الله و رسوله و اعطي من‌المغانم خمس‌الله.

ج ـ و نيز بنا به روايت يعقوبي (ص 64 ج 2) تاريخ و طبقات ابن‌سعد (ص 264 ج 1) در نامه‌اي که آن‌جنابص به اهل يمن نوشته است از جمله‌هاي آن اين عبارت شريفه است و اعطيتم من‌المغانم خمس‌الله.

د ـ و همچنين در مکتوبي که وجود مقدس ختمي مرتبت به نهشل بن مالک وائلي نوشته است اين جمله است. و اعطيتم من‌المغانم خمس‌الله.

ه‍ ـ ايضاً در نامه آنجناب به جناده ازدي و قوم او طبق روايت ابن سعد در طبقات و کنزالعمال (ص 320 ج 5) واعطوا من‌المغانم خمس‌الله.

و ـ نيز طبق روايت تاريخ طبري (ص 281 ج 2) و البدايه والنهايه ابن کثير (ص 75 ج 5) و فتوح‌البلدان (ص 82) و سيره ابن‌هشام (ص 258 ج 4) ـ و اعطيتم من‌المغانم خمس‌الله.

ز ـ کذالک به روايت طبري (ص 388 ج 2) و البدايه والنهايه (ص 76 ج 5) و فتوح‌البلدان بلادري (ص 80) و سيره ابن‌هشام (ص 265 ج 4) و کنزالعمال (ص 186 ج 3) و صبح‌الاعشي (ج 10 ص 10) والخراج ابويوسف (ص 72) در نامه‌اي که آنحضرت به عمر و بن حزم نوشته است: و امره ان يأخذ من‌الغنائم خمس‌الله. و در کتاب‌الاموال قاسم بن سلام (ص 19) نامه‌اي که رسول خدا به بني زهر بن حبش نوشته است: و اعطيتم من‌المغانم خمس‌الله. و در کتاب‌الاموال قاسم بن سلام (ص 19) نامه‌اي که رسول‌ خدا به بني زهر بن حبش نوشته است: و اعطيتم من‌المغانم خمس‌الله ـ و سهم‌النبي ضبط شده است و همچنين در الاموال (ص 427) مردي از پيغمبر خدا از غنيمت مي‌پرسد آن حضرت مي‌فرمايد: لله سهم و لهولاء اربعه: که يک سهم (يک پنجم از آن خدا و براي مجاهدان چهار پنجم ديگر است. ملاحظه مي‌فرمائيد که در تمام اين نامه‌ها رسول خدا قيد کلمه (خمس‌الله) مي‌فرمايد که خمس خاص خدا است نه آن شش سهمي که خدا هم يکي از آنها است!!

اما در احاديث اهل بيت عليهم‌السلام:

الف ـ در من لايحضره‌الفقيه، کتاب‌الوصايا ـ روي الکوني عن جعفر بن محمد عن ابيه عن ابائه عليهم‌السلام قال: قال اميرالمؤمنين الوصيه بالخمس لان‌ الله عز و جل رضي لنفسه بالخمس.

ب ـ در مستدرک‌الوسائل (ص 551 ج 1) از کتاب ‌الجعفريات باسناده عن جعفربن محمد عن ابيه عن جده علي‌بن‌الحسين عن ابيه عن علي‌بن ابي‌طالب انه کان يستحب ‌الوصيه بالخمس و يقول: ان ‌الله تبارک و تعالي رضي لنفسه عن ‌القسمة باخمس.

ج ـ در بصائرالدرجات محمد بن‌الحسن‌الصفار (ص 290) روايتي است از حضرت ابي‌جعفر امام محمد باقر که در آن اين جمله ديده مي‌شود: قال والله لقد يسر‌الله علي‌المؤمنين ارزاقهم بخمسه دراهم جعل ‌لربهم واحداً و اکلوا اربعه حلالاً.

د ـ در وسائل‌الشيعه باب: وجوب‌الخمس في غنائم دارالحرب حديث 12... عن علي... واعلموا انما غنمتم... فنجعل لله خمس‌الغنائم.

ه‍ ـ احاديث فوق از اهل بيت طهارت دلالت دارد که خمس غنائم از آن خداست چنانکه احاديث از طريق عامه نيز مؤيد اين مدعي است در طبقات ابن‌سعد (ص 194 ج3) ان ابابکر اوصي بخمس ماله... او قال خذ من مالي ما اخذ‌الله من في‌المسلمين و در روايت ديگر قال ابوبکر لي من مالي مارضي ربي من‌الغنيمه فاوصي بالخمس و در سنن بيهقي (ص 336 ج 6)... عن رجل من بلقين قال اتيت‌النبيص و هو بوادي‌القري... قلت فماتقول في‌الغنيمه قال فان لله خمسها و اربعه اخماسها للجيش و صنعاني نيز در المنصنف (ص 238 ج 5) از قيس‌بن سلم‌الجدلي آورده است قال سألت‌الحسن بن محمد بن علي (ابن‌الحنفيه) عن قول‌الله (واعلموا...) قال هذا مفتاح‌ کلام‌ لله الدنيا والاخره که مي‌رساند چون مفتاح کلام است خمس بنام خدا است.

نتيجه اين بحث آن است که خمس غنائم از آن خداست و نام رسول در دنبال نام خدا چون نام آن‌حضرت در آياتي مانند: (والله والرسول احق ان يرضوه، و قل‌الانفال لله والرسول. و استجيبوا لله و للرسول اذا دعاکم) مي‌باشد که در آن نه تنها خدا را نمي‌توان در رديف شش نفري که فقها آورده‌اند درآورد بلکه حتي از آن حقي از براي رسول خداص نيز نمي‌توان اثبات کرد. چنانکه در تاريخ و سيرة رسول خدا ديده نمي‌شود که آن حضرت از خمس‌الله حقي براي خود جدا کرده باشد در تمام غنائم غزوات چيزي که معلوم است آن است که آنجناب از صفاياي جنگ آنچه مخصوص آنجناب بود اخذ مي‌نمود و در نامه‌هائي هم که برؤساي قبايل مي‌نوشت از آنان صفي‌النبي را مطالبه مي‌فرمود.[[34]](#footnote-34) اما در هيچ تاريخي ديده نمي‌شود که آنحضرت از خمس غنائم سهمي خاص براي خود برداشته باشد، جنابش فقط خمس‌الله را که حق ذي‌القربي والمساکين واليتامي وابن‌سبيل بود برمي‌داشت و به مستحقين آن مي‌داد زيرا بدان نيازي نداشت و زندگاني و معيشت حضرتش از فَيء که اختصاص بحضرتش داشت مي‌گذشت.

چنانکه در تواريخ معتبره چون احکام‌السلطانيه ماوردي (ص 161) و فتوح‌البلدان بلادري (ص 26) والخراج يحيي‌بن آدم (ص 36) و سيره ابن‌هشام (ص 140 ج 2) و تاريخ طبري آمده است: مخيريق که يکي از احبار و دانشمندان يهود و از علماي بني‌النضير بود و مردي غني و کثير‌الاموال بود از کتب آسماني رسول خدا را شناخته بود و چون جنگ احد پيش آمد يهود را خواسته و گفت شما مي‌دانيد که نصرت محمد بر شما واجب است يهود به او گفتند امروز روز شنبه است (اما او گفت هرگز شنبه‌اي براي شما نباشد و خود شمشير و سلاح برداشته و ببازماندگانش گفت: اگر من کشته شدم مال من از آن محمد است که در آن هر چه خواهد مي‌کند آنگاه به جناب پيغمبر آمد در در رکاب حضرتش قتال کرد تا کشته شد و اموال او عبارت از هفت باغستان بود عبارت از ميثب و صافيه و دلال وحشي و برقه و اعراف و مشربه که آنها را رسول خدا برداشته و جزء صدقات خود قرار داد و سرزمين يهود بني‌النضير را بعلت پيمان‌ شکني کعب‌بن اشرف بتصرف درآورد و يهود را جلاي وطن کرد و ملک آنها خاص رسول خدا شد. و فدک نيز مصالحه برسول خدا واگذار شد.

و چنانکه واقدي در المغازي (ص 378) آورده است رسول خدا از اموال بني‌النضير که خاص حضرتش بود بر اهل و خانواده‌اش انفاق مي‌کرد. و در زير نخل‌هاي باغستان‌ها زراعت مي‌نمود و قوت ساليانه اهل و عيال خود را از جو خرما براي زنان خود و فرزندان عبدالمطلب از آن تهيه مي‌فرمود و مازاد آنرا صرف اسلحه و مهمات جنگي مي‌کرد چنانکه ابوبکر و عمر در زمان خلافت خود از همان اسلحه و آلات جنگي که رسول خدا خريده بود استفاده مي‌کردند. پس درآمد اموال بني‌النضير مخصوص احتياجات خود آنجناب بود و آنچه از فدک عايد مي‌شد صرف ابن‌سبيل مي‌فرمود و درآمد خيبر را سه قسمت کرده بود دو قسمت آنرا به مهاجرين مي‌پرداخت و يک قسمت آنرا بر خانواده خود انفاق مي‌فرمود بهر صورت از تواريخ و سير بر‌نمي‌آيد که رسول خدا خمس را به شش قسمت کرده باشد قسمتي از آن مال خدا و قسمتي مال خود او و سهمي از آن ذوي‌القربي و سه سهم ديگر از يتامي و مساکين وابن‌سبيل باشد! پس چنانکه گفته شد از کلمه و للرسول نيز نمي‌توان بطور قطع چنين نتيجه گرفت که رسول خدا را در خمس غنائم يک سهم شش‌گانه است زيرا در سيره آن‌جناب چنين چيزي به اين کيفيت ديده نمي‌شود که آن‌حضرت براي خود سهمي خاص از سهام ششگانه برداشته باشد تا چه رسد [[35]](#footnote-35) به اينکه پس از وفات از غنائمي که هنوز بدست مسلمين نيفتاده و بعداً خواهد افتاد سهمي از براي آنجناب باشد يا سهمي براي جانشينان او منظور شود چنانکه تاريخ خلفاي حق و باطل آنجناب هم چنين سهمي را حتي به‌عنوان حق رياست و فرماندهي نشان نمي‌دهد و چنانکه گفتيم نام رسول خدا در دنبال آيه غنيمت چون نام آن حضرت: [قُلِ الأَنْفَالُ للهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللهَ] {الأنفال:1} مي‌باشد و اگر به اتکاء اقوال فقهاء سهمي هم براي رسول‌الله از خمس غنائم منظور شود پس از فوت آن‌حضرت مصداقي ندارد مگر اينکه آنرا بزمامدار مسلمين که رياست جنگ را نيز برعهده دارد از اين جهت قائل شويم که متأسفانه يا خوشبختانه در سيره خلفاء آن حضرت که سهمي در تاريخ وجود ندارد هرچند در احاديث آمده است.[[36]](#footnote-36)

1. کلمات يتامي و مساکين وابن‌سبيل است که در آيه شريفه است و بايد مورد دقت قرار گيرد بسياري از فقهاء شيعه به استناد پاره‌‌اي از احاديث، اين افراد و اشخاص را اختصاص به منسوبين رسول‌الله ص داده‌اند در حالي‌که حقيقت غير اين است!

براي اينکه اين حقيقت واضح‌تر شود بايد چند نکته در اين مورد در نظر گرفته شود:

الف ـ زمان نزول آيه شريفه [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ] {الأنفال:41} انما غنمتم... که اين آيه در هنگام جنگ بدر بوده يا چنانکه واقدي قائل است در غزوه بني قينقاع که در نيمه شوال يعني ماه بيستم هجرت (يا سه ماه بعد از جنگ بدر) نازل شده است و در هر صورت در سال دوم هجرت بوده است. و چنانکه مي‌دانيم در اين هنگام وضع مسلمانان از حيث فقر و فاقه به‌ کيفيتي بود که قبلاً بيان کرديم و دعاي رسول خدا در اين هنگام چنانکه يادآور شديم بهترين معرف وضع آنها بود که عرض مي‌کرد:

اللهم انهم حفاه فاحملهم اللهم انهم غراه فاکسهم اللهم انهم جياع فاشبعهم.

زيرا هنوز گشايشي براي مسلمين پيدا نشده بود و اسلام از قلمرو شهر مدينه بخارج راه نيافته بود و رکات و صدقات که گرفتن آن پس از توسعه اسلام به موجب فرمان:

[خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً] {التوبة:103} من اموالهم صدقه واجب شد در آن موقع اگر هم در آيات قرآن، دادن آن فرض شود بود لکن بر مرحله عمل نيامده بود و طبق تصريح تاريخ و احاديث صحيحه در سال نهم يازدهم هجرت رسول خداص مأمور اخذ زکات شد و مأموران و عامليني براي اخذ آن بقبائل و بلاد اعزام داشت.

ب ـ بديهي است که در ميدان جنگ کساني که شهيد مي‌شدند عيال و اولادي از خود باقي مي‌گذاشتند هرچند طبق روايات وارده براي شهدائي که بدرد فيض شهادت نائل شده بودند رسول خدا سهمي مقرر داشت چنانکه در المغازي واقدي روايت شده است که رسول خدا براي چهارده نفر از شهداء بدر سهمي مقرر فرمود و عبدالله بن سعد بن خيثمه گفته است، سهم پدرم را مأخوذ داشتيم معهذا کساني بودند که بدين فوز نائل نگشتند، و در هر صورت يتامي بودند (ص 102 ج 1) که اکثر، قهراً فقير و بي سرپرست بودند و همچنين کسان بسياري از مسلمانان بودند که فقير و پريشان بودند و شايد بعلت پيري و يا فقيري نتوانسته بودند در ميدان جنگ حاضر شوند چنانکه پاره‌اي از آيات قرآن حاکي حالات آنهاست در سوره التوبه آيه 92 مي‌فرمايد:

و اينگونه محروميت از فيض جهاد بعلت فقر و فاقه قهراً محروميت ديگري از سهم غنائم جنگ از پي داشت[[37]](#footnote-37) و لازم مي‌نمود که سهمي از غنائم براي اين طبقه که مساکينند منظور شود تا تسکيني براي خاطر محزون و پريشان ايشان باشد.

و نيز در اثر هجرت و فرار پاره‌اي از مسلمانان از قبيله يا بلاد خود در راه مانده و به اصطلاح ابن‌سبيل بودند مانند مهاجرت مقداد بن عمر و عتبه‌بن غزوان که با کفار قريش که به منظور جنگ با رسول خدا بيرون آمدند اينان نيز بيرون آمدند تا شايد به وسيله‌اي خود را به مسلمين برسانند و اگر نه بديار خود برگردند! چنانکه در تاريخ ابن‌خلدون (ص 18 ج 2) آمده است فلذا واجب مي‌نمود که اگر مسلمين و مخصوصاً مجاهدين به مال و غنائي دست يابند اين طبقات از نظر دور نيفتند از اين جهت است که مي‌بينيم بعد از کلمه ذي‌القربي بلافاصله کلمات يتامي و مساکين وابن سبيل آمده است که اگر بدرجه رفيعه شهادت نائل گرديدند باري فکرشان از جهت عيال و اطفال خود تا حدي راحت باشد و بدانند که اگر خود ايشان با فرا رسيدن اجل و نيل بفيض شهادت از غنيمت محرم مي‌گردند يتيمان ايشان بهر صورت سهمي از آن خواهند داشت! همچنين افراد فقير و مسکين وابن‌سبيل که در اين هنگام مرجع و ملجأئي را جستجو مي‌کردند که رفع نيازمندي شديد خود را بنمايند لذا پروردگار عالم سهمي از غنائم جنگ را به ايشان اختصاص داد.

ج ـ اينکه گفته‌اند که يتامي و مساکين وابن سبيل از خويشاوندان رسول خدايند در تاريخ نزول اين آيه شريفه و هنگام تقسيم غنائم جنگ در ميان خويشاوندان رسول خدا يتامي و مساکين وابن سبيلي وجود نداشت که خدا براي آنان مخصوصاً سهمي منظور دارد زيرا چنانکه در بحث ذي‌القربي آورديم در زمان نزول آيه خمس کساني از آل‌محمد که مسلمان بودند هيچکدام از آنان مشمول افراد يتامي و مساکين وابن‌سبيل نبودند نه از دختران رسول خدا و نه از اعمام و بني‌اعمام او و اکثر خويشاوندان آن حضرت در اين هنگام کافر بودند که هرگز مشمول حکم اين آيه نمي‌شدند پس چگونه ممکن است که پروردگار جهان در اين ميان از بين تمام مسلمانان تنها يتامي و مساکين وابن سبيل ناموجود آل محمدص را اختصاص به خمس غنائم داده و چنين امتيازي را در شريعت بي‌امتياز اسلام بديشان بخشد؟!

لذا از نظر عقل و شرع و تاريخ هرگز امکان نداشت و ندارد که مراد از يتامي و مساکين وابن‌سبيل در اين آيه شريفه يتامي و مساکين وابن‌سبيل آل ‌محمد باش؟!.

پس از نظر عقل و تاريخ يتامي و مساکين وابن سبيل در اين آيه عموم مسلمين‌اند نه تنها آل‌محمدص و در آيات کتاب الهي و در احاديث وارده از اهل بيت نيز يتامي و مساکين وابن‌سبيل از عموم مسلمين اند از جمله آيات که وابستگي تامي به اين موضوع دارند آيه شريفه 7 سوره الحشر است که مي‌فرمايد:

السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاء مِنكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿7﴾ آنچه خدا از [دارايي] ساكنان آن قريه‏ها عايد پيامبرش گردانيد از آن خدا و از آن پيامبر [او] و متعلق به خويشاوندان نزديك [وي] و يتيمان و بينوايان و درراه‏ماندگان است تا ميان توانگران شما دست به دست نگردد و آنچه را فرستاده [او] به شما داد آن را بگيريد و از آنچه شما را باز داشت بازايستيد و از خدا پروا بداريد كه خدا سخت‏كيفر است (7)

و بلافاصله در آيه بعد مي‌فرمايد:

لِلْفُقَرَاء الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُوْلَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿8﴾ [اين غنايم نخست] اختصاص به بينوايان مهاجري دارد كه از ديارشان و اموالشان رانده شدند خواستار فضل خدا و خشنودي [او] مي‏باشند و خدا و پيامبرش را ياري مي‏كنند اينان همان مردم درست كردارند

و در دنبال:

وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِن قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَي أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿9﴾  و [نيز] كساني كه قبل از [مهاجران] در [مدينه] جاي گرفته و ايمان آورده‏اند هر كس را كه به سوي آنان كوچ كرده دوست دارند و نسبت به آنچه به ايشان داده شده است در دلهايشان حسدي نمي‏يابند و هر چند در خودشان احتياجي [مبرم] باشد آنها را بر خودشان مقدم مي‏دارند و هر كس از خست نفس خود مصون ماند ايشانند كه رستگارانند

تا آخر آيه 9 همين سوره که معلوم مي‌دارد مي‌دارد يتامي و مساکين وابن‌سبيل، يتامي و مساکين و ابن‌سبيل مهاجرين و انصارند که مشمول فيء‌اند و اختصاص به آل‌محمد ندارند صرف نظر از اينکه در آن هنگام اصلاً در آل‌محمدص يتامي و مساکين و ابن‌سبيل وجود نداشت ! پس مهاجرين و انصار يعني عموم مسلمين آن روز.

اما در احاديث اهل‌بيت عليهم‌السلام صرفنظر از صحت و سقم آنها.

1- در کتاب تحف‌العقول که از کتب معتبره فرقه اماميه است در (ص 555) در حديث طويلي از حضرت صادق در موضوع غنائم... و اما قوله لله فکما يقول ‌الانسان هو لله و لک و لا يقسم لله منه شي‌ء فخمس رسول‌الله الغنيمه‌ التي قبض بخمسه اسهم فقبض منهم سهم‌ لله لنفسه يحيي به ذکره و يورث بعده و سهماً لقرابة من بني عبدالمطلب وانفذ سهماً لأيتام‌ المسلمين و سهماً لمساکينهم و سهماً لابن‌السبيل. مي‌فرمايد: اينکه در آيه شريفه کلمه لله آمده است پس آن چنان است که شخصي مي‌گويد اين چيز مال خداست و از براي تو باشد اما چيزي از آن براي خدا تقسيم نمي‌شود. پس غنيمتي که رسول خدا قبض مي‌کرد آن را پنج سهم مي‌نمود سهمي از آنرا که مال خدا بود خود آن‌جناب برمي‌داشت تا بدان وسيله نام خدا را زنده دارد و پس از خود ، آن را به ميراث گذارد و سهمي براي خويشان از فرزندان عبدالمطلب و سهمي هم براي يتيمان مسلمانان انفاذ مي‌داشت و سهمي براي مساکين مسلمين و سهمي براي ابن‌سبيل که در اين حديث به روشني معلوم است که سهم‌هاي يتامي و مساکين وابن‌سبيل عموم مسلمين است.

2- در روضه کافي از ابن‌حمره از حضرت باقر نيز روايتي است که همين مضمون را مي‌رساند زيرا مي‌فرمايد: ان‌الله جعل لنا اهل‌البيت سهاماً ثلاثه. تا آنجا که مي‌فرمايد: دون سهام ‌اليتامي والمساکين وابن‌سبيل فانها لغيرهم...يعني سهام يتامي و مساکين و ابن‌سبيل از خويشان رسول‌الله نيست و از غير ايشان است.

3- در تهذيب شيخ طوسي (ص 125 ج 2) و در من‌لايحضرالفقيه (ص 22 ج 2) چاپ نجف و در مختلف‌الشيعه (ص 34 ج 2) از زکريا بن مالک‌ الجعفي روايت است که حضرت امام جعفر صادق فرمود: و اما المساکين وابن‌السبيل فقد عرفت انا لا تاکل‌الصدقة فهي للمساکين وابناءالسبيل (يعني مساکين و ابن‌السبيل مردم غير بني‌هاشم)

4- در من‌لايحضره‌الفقيه (ص 158) و در تهذيب شيخ طوسي (ص 134 ج 4) چاپ نجف در ذيل آيه شريفه: [مَا أَفَاءَ اللهُ] {الحشر:7} از حضرت امام محمد باقر روايت است که فرمود: فهذا بمنزلة ‌المغنم کان ابي يقول ذلک و ليس لنا فيه غير سهمين سهم ‌الرسول و سهم‌القربي ثم نحن شرکاء فيما بقي... مي‌فرمايد في و انفال نيز بمنزله غنائم جنگ است و پدرم (حضرت زين‌العابدين چنين مي‌فرمايد: پس براي ما از آن جز دو سهم نيست سهم رسول‌الله و سهم ذي‌القربي آنگاه در باقيمانده ما با ساير مردم شريکيم يعني سهم يتامي و مساکين و ابن‌سبيل که مال عموم مسلمين است يتيمان و مسکينان و ابناء سبيل ما هم با آنها شريکند.

5- در تفسير عياشي (ص 63 ج 2) روايتي است که علامه مجلس آنرا در بحارالانوار (ص 52 ج 20) چاپ کمپاني و سيد هاشم بحراني آنرا در تفسير البرهان (ص 88 ج 2) چاپ سالک و صاحب وسائل‌الشيعه نيز آن را در ابواب تقسيم خمس آورده است که: حضرت صادق بعد از آنکه سهم رسول و ذي‌القربي را مذکور داشته فرموده است: و ثلاثه اسهام لليتامي والمساکين و ابناء‌السبيل يعني سه سهم ديگر مال يتيمان و مسکينان و در راه ماندگان است بطور اطلاق و بدون قيد مال محمد، يعني عموم مسلمين.

6- در تهذيب شيخ طوسي (128 ص و ج 4) رقم 365 والاستبصار (ص 56 ج 2) رقم 176 از رُبعي‌بن عبدالله‌بن الجارود از حضرت صادق روايت کرده است که آن حضرت مي‌فرمايد: کان رسول‌الله اذا اتاه‌المغنم اخذ صفوه و کان ذلک له ثم يقسم ما بقي خمسه اخماس و يأخذ خمسه ثم يقسم اربعه اخماس بين‌الناس الذين قاتلوا عليه ثم قسم‌الخمس الذي اخذه خمسه اخماس: يأخذ خمس‌الله عز و جل لنفسه ثم يقسم‌ الاربعه اخماس بين ذوي‌القربي واليتامي والمساکين وابناء ‌السبيل يعطي کل واحد منهم حقاً و کذلک الا‌مام اخذ کما اخذالرسولص. يعني رسول خداص چنين بود که همينکه غنيمت را بخدمتش مي‌آوردند صفاياي آنرا برمي‌داشت و آن مال خودش بود (صفاياي جنگ عبارت از اسب زبده و شمشير خوب و کنيز و امثال آن است که مال فرمانده و رئيس جند است) آنگاه آنچه را باقي مانده بود پنج قسمت مي‌کرد و يک پنجم آنرا برمي‌داشت و سپس چهار پنجم آنرا در بين مردمي که بر آن غنيمت جنگيده بودند تقسيم مي‌فرمود آنگاه آن يک پنجمي را که برداشته بود پنج قسمت مي‌کرد يک‌پنجم خدا را براي خود برمي‌داشت و سپس چهار پنجم ديگر را ميان دارندگان قرابت و يتيمان و بينوايان و در راه مانده تقسيم مي‌کرد بهر کدام از ايشان حقي مي‌داد همچنين است وظيفه پيشواي مسلمين که اخذ مي‌کند چنانکه رسول خدا اخذ مي‌فرود يعني وظيفه زمامدار مسلمين همان است که رسول خداص عمل مي‌کرد او نيز بايد چنين کند. در اين حديث نيز يتامي و مساکين و ابناءالسبيل از غير خويشان رسول خدا نيز هستند يعني عموم مسلمين اند و حتي کلمه ذي‌القربي نيز بطور اطلاق است.

7- در عيون اخبارالرضا باب 23 في‌الفرق بين‌العتره والامه از فرمايشات حضرت رضا در مجلس مناظره با علماء در شرح آيه شريفه واعملوا انما غنمتم فرمود: و اما قوله تعالي واليتامي والمساکين فان‌اليتيم اذا نقطع يتمه خرج من‌الغنائم و لم يکن له فيها نصيب و کذلک‌المسلمين لذا انقطعت مسکنته لم يکن له نصيب من‌المغنم و لا يحل له اخذه. که در اين حديث نيز بطور اطلاق معلوم مي‌دارد که يتيم و مسکين در اين آيه يتيم و مسکين عموم مسلمين اند.

8- ايضاً در کتاب عيون اخبارالرضا باب 58، علي‌بن ابراهيم از پدرش و او از محمدبن سنان روايت مي‌کند که او گفت: در نزد مولاي خود حضرت رضا در خراسان بودم که مردي از صوفيه که سرقت کرده بود خبرش را به مأمون دادند. مأمون به احضار آن امر نمود، همينکه نظر مامون به آن مرد افتاد او را پارسا يافت که در ميان چشمان او اثر سجده نمايان بود مأمون به او گفت: بدا به اين آثار جميله و اين کردار زشت که نسبت سرقت گرفته است!... تا آنجا که مي‌گويد: آنمرد گفت من اين سرقت را از روي اضطرار نه از راه اختيار مرتکب شدم و اين در حالي است که تو حق مرا از خمس و فيء مانع شدي مأمون گفت: تو چه حقي در خمس و فيء داري؟ براي اينکه خداي عزوجل خمس را شش قسمت کرد و فرمود: [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ] {الأنفال:41} تا آخر آيه... و في‌ء را نيز شش قسمت فرمود و گفت: [مَا أَفَاءَ اللهُ عَلَي رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ القُرَي فَللهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي القُرْبَي وَاليَتَامَي وَالمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ] {الحشر:7} تا آخر...

آن مرد گفت: تو حق مرا منع کردي در حالي‌که من ابن‌سبيل هستم و دستم از خانه و مالم منقطع است و نيز مسکينم که نمي‌توانم بچيزي رجوع کنم و نيز از جمله حملة قرآن هستم. مأمون گفت: آيا من حدي از حدود خدا و حکمي از احکام‌الله را که در باره سارق است معطل کنم براي اين افسانه‌هاي تو؟ (آن مرد صوفي گفت: ابتدا، بخويشتن کن و اول خود را (بوسيله خد) پاک کن آنگاه بغير خود بپرداز. حد خدا را اول بر خود اقامه کن آنگاه بغير خود! مأموم روي بحضرت ابوالحسن (الرضا) نموده و گفت: تو چه مي‌گوئي؟ حضرت فرمود: انه يقول سرقت فسرق يعني اين شخص مي‌گويد چون تو دزدي کردي او هم دزدي کرده است! مأمون در غضب شديدي فرو رفت. تا آنکه بار دگر متوجه حضرت رضا شد و گفت: درباره او چه رأي مي‌دهي؟ حضرت فرمود خداي‌تعالي جل جلاله به محمدص فرمود: فلله‌الحجه البالغه و آن حجتي است که همين‌که بجاهل رسيد او را به‌جهلش آگاه مي‌کند چنانکه عالم آنرا بوسيله علمش ميداند و دنيا و آخرت به حجت قائمند. و اين مرد حجت خود را برآورد. فلذا مأمون امر به آزادي آن صوفي کرد. در اين حديث شريف آن مرد صوفي که مسلماً از بني‌هاشم نبوده در حضور حضرت رضا و مأمون که هر دو از بني‌هاشم بودند ادعاي خمس و سهم مسکين و ابن‌سبيل کرد و حضرت رضا او را تصديق و مأمون را محکوم نمود. پس معلوم شد که مسکين و ابن‌سبيل در آيه شريفه مساکين و ابن‌سبيل عموم مسلمينند.

9- در مسند حضرت زيدبن علي‌بن الحسين (356 چاپ بيروت) باب‌الخمس والانفال... سألت زيداً بن علي عن‌الخمس قال هولنا ما احتجنا فاذا استغينا فلا حق لنا فيه الم تر ان‌ الله قرننا مع‌ اليتامي والمساکين و ابن‌سبيل فاذا بلغ‌ اليتيم واستغني‌المسکين و امن ابن‌سبيل فلا حق لهم و کذالک نحن اذا استغنينا فلا حق لنا.

ابوخالد واسطي راوي حديث مي‌گويد از حضرت زيدبن علي بن‌الحسين از مسئله خمس غنائم جنگ پرسيدم آن‌حضرت فرمود: آن براي ماست مادامي که بدان محتاج شديم! ما همينکه مستغني شديم ديگر در آن حقي براي ما نيست مگر نمي‌بيني که خدا ما را با يتيمان و مسکينان و ابن‌‌سبيل قرين کرده است. پس همين‌که يتيمي بالغ شود و مسکين مستغني شود و ابن‌سبيل بمحل امن برسد ديگر براي ايشان حقي نيست. همچنين ما نيز هنگامي که مستغني شويم ديگر حقي از خمس براي ما نيست. در اين حديث زير که خود از سلاله هاشم و اقرباي رسول‌الله و از بزرگان اهل‌بيت طاهرين است خود را قرين يتامي و مساکين و ابن‌سبيل ساير مردم مي‌پندارد و معذالک فرق بين خود و ديگران با کلمه لنا و لهم مي‌گذارد که معلوم مي‌دارد يتيمان و مساکين و ابن‌سبيل از عموم مسلمين اند نه فقط بني‌هاشم و ذريه رسول خدا!

10- در تفسير حِبرالامه عبدالله بن عباس که در حاشيه (الدر‌المنثور) سيوطي در مصر چاپ شده است در جلد 2 صفحه 64 در ذيل آيه شريفي مي‌نويسد: يخرج خمس‌الغنيمه لقبل الله (و لذي‌القربي) و لقبل قرابه‌ النبي (واليتامي) و لقبل ‌اليتامي غير يتامي بني عبدالمطلب (والمساکين) و لقبل ‌المساکين غيرمساکين بني عبدالمطلب (و ابن‌السبيل) و لقب‌الضيف والمحتاج کائناً من کان و کان تقسم‌الخمس في زمن‌النبي علي خمسه اسهم: سهم للنبي و هو سهم‌الله و سهم للقرابه لان‌النبي کان يعطي قرابته لقبل‌الله و سهم لليتامي و سهم للمساکين و سهم لابن السبيل، فلما مات‌النبي سقط سهم‌النبي والذي يعطي للقرابه يقول ابي‌بکر: سمعت رسول‌الله يقول لکل نبي طعمه في حيانه فاذا مات سقطت فلم يکن بعده لاحده و کان يقسم ابوبکر و عمر و عثمان و علي في خلافتهم الخمس علي ثلاثه اسهم: سهم لليتامي غيريتامي بني ‌عبدالمطب و سهم للمساکين غير مساکين بني‌عبدالمطلب و سهم لابن السبيل للظيف والمحتاج.

ملخّص تفسير اين عباس آن است که چه در زمان رسول خدا و چه در زمان خلفاي راشدين، يتامي و مساکين و ابن‌سبيل، يتيمان و مسکينان و ابن‌سبيلان بني‌هاشم نبودند بلکه عموم مسلمين هستند که در زمان رسول خدا و خلفا بايشان داده مي‌شد. اينها احاديثي است که از ناحيه اهل‌بيت رسول خدا در اين مورد وارد شدده است و اخبار و احاديثي که در کتب عامه است نيز اين کيفيت را تصديق مي‌کند چنان‌که در المغازي واقدي (ص 381) از يزيدبن رومان و او از عروه نقل مي‌کند ان ابابکر و عمر و علياً کانوا يجعلونه (الخمس) في‌اليتامي والمساکين و ابن‌السبيل. يعني ابوبکر و عمر و علي خمس را در يتيمان و مساکين و ابن‌السبيل قرار داده بودند.

توضيح استدلال به اين احاديث فقط از اين نظر است که به نص قطعي آنها يتامي و مساکين و ابن‌سبيل که مراد از آنها امروز طبقه‌اي بنام ساداتند، نبوده بلکه يتامي و مساکين و ابن‌سبيل عموم مسلمانند و اما ذي‌القربي بفرض آنکه مراد از آن ذي‌القربي رسول‌الله باشد شامل عموم بني‌هاشم مي‌شود نه افراد خاصي چون علي و فاطمه و حسين و چنان‌که قبلاً گفته شد در اين‌صورت هم مراد از ايشان قرباي آن روز رسول خدا بود که امروز از آن مصداقي وجود ندارد بدلايل گذشته و ما اين احاديث را از باب اسکات خصم و اتمام حجت آورديم.

اقوال علماء شيعه در يتامي و مساکين و ابن‌سبيل آيه خمس

عقلاً و نقلاً از آيات شريفه و احاديث مرويه از اهل‌بيت معلوم شد که يتامي و مساکين و ابن‌سبيل در آيه خمس يتيمان و مسکينان و ابن‌سبيلان عموم مسلمين اند نه فقط يتامي و مساکين و ابن‌سبيل فرزندان هاشم چنانکه پاره‌اي از فقهاي شيعه باستناد پاره‌اي از احاديث قائلند:

اينک آراء و اقوال پاره‌اي از علماي بزرگ شيعه را در اين باره مي‌آوريم.

1- مرحوم کليني صاحب کافي در کتاب کافي در اين باره مي‌نويسد: فجعل لمن قاتل من‌الغنائم اربعه اسهم و للرسول منهم و الذي للرسول يقسمه علي سنته اسهم ثلاثه و ثلاثه لليتامي والمساکين و ابن‌سبيل. يعني آنچه براي مجاهدين از غنائم مقرر است چهار سهم است و براي رسول خدا (از خمس‌الله) يک سهم (جمعاً پنج سهم) و آنچه مال رسول است (يعني خمس غنائم) آنرا بر شش سهم تقسيم مي‌کند که سه سهم آن براي خود اوست (يعني به‌مصارفي که لازم بداند مي‌رساند) و سه سهم ديگر مال يتيمان و مسکينان و ابن‌سبيل (بطور اطلاق) است.

2- مرحوم شيخ طبرسي در مجمع‌البيان (ص 612 ج 9) چاپ اسلاميه تهران مي‌نويسد: و قال جميع‌الفقهاء هم يتامي‌الناس عامه و کذلک‌المساکين و ابناءالسبيل و قد روي ايضاً عنهم . يعني جميع فقهاء اسلام (اعم از شيعه و سني) قائلند به اينکه مراد از يتامي در آيه شريفه يتيمان عموم مردمند و هم‌چنين مساکين و ابناء السبيل (از عموم مسلمينند) و اين معني از خود ائمه معصومين نيز روايت شده است.

3- مرحوم شيخ يوسف بحراني در کتاب (الحدائق‌الناصره) (ص 387 ج 12) چاپ نجف و مرحوم محقق حلي در کتاب (المعتبر) و مرحوم حاج آقا رضا همداني در مصباح ‌الفقيه (ص 145 ج 1) آورده‌اند: ابن‌جُنيد فرموده است که سهام يتامي و مساکين و ابن‌سبيل که نصف خمس است مال کساني است که اهل اين صفت باشند از ذوي‌القربي و غير ذوي‌القربي از عموم مسلمين همين‌که ذوي‌القربي از آن مستغني شوند.[[38]](#footnote-38)

4- شيخ جليل محمد بن علي بن شهرآشوب در کتاب خود (متشابهات‌القرآن و مختلفه) (ص 175 ج 2) چاپ جديد ذيل آيه شريفه:[وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ] {الأنفال:41} ... نوشته است: و لفظه ‌اليتامي والمساکين و ابن‌السبيل عام في‌المشرک والذمي والغني والفقير يعني لفظ يتيمان و مسکينان و ابن‌سبيل عام است و هيچ قيدي ندارد حتي مشرک و ذمي و غني و فقير.

5- در مصباح‌الفقيه (ص 144 ج 2) از صاحب شرايع و علامه از بعضي علماي شيعه قولي را حکايت کرده است که خمس خدا پنج قسمت فرمود: يک سهم از رسول خدا است و يک سهم از ذوي‌القربي و سه سهم باقيمانده مال يتيمان و مسکينان و ابناءالسبيل است و اکثر علماء بر اين قولند.

6- در حدائق (ص 382 ج 12) و در (ص 387) از قول صاحب مدارک گفته است ظاهر اينست که در پاره‌اي اخبار قيد يتامي آل محمد براي افضليت است نه براي تعيين آنگاه فرموده است: دليل بر فرمايش او اطلاق آيه شريفه و صحيحة رُبعي است که قبلاً آنرا ذيل رقم 6 احاديث آورديم.

7- مرحوم محقق سبزواري در کتاب ذخيره‌العباد در باب خمس در اين باره مي‌نويسد: ان‌المراد باليتامي والمساکين في‌الاية: الجنس لتعذرالحمل علي ‌الاستغراق و يؤيده صحيحه محمد بن ابي نصر نيز آنرا تأييد مي‌کند.

8- مرجوم ملا محمد تقي مجلس اول در لوامع صاحبقرآني شرح من‌لايحضره‌الفقيه (ص 50 ج 2) در شرح حديث عيون اخبارالرضا که ذيل رقم 7 گذشت نوشته است: ظاهرش آنست که يتامي و مساکين از غير سادات باشند.

9- صاحب رياض از اسکافي نقل کرده است که آن صاحب صرف سهم يتامي و مساکين و ابن‌سبيل را در خمس شرط منتسب بودن به عبدالمطلب نمي‌دانست بلکه صَرفِ آن را بغير ايشان از مسلمانان با استغناء ذوي‌القربي جايز مي‌شمرد.

10- خود شيخ يوسف بحراني در حدائق (ص 377 ج 12) در ذيل خبر زکريا بن مالک جُعفي که ذيل رقم 3 از احاديث قبلاً گذشت امام مي‌فرمايد: و اماالمساکين و ابناءالسبيل فقد عرفت انا لاناکل الصدقة. مي‌نويسد: بسا باشد که توهم شود که مراد از مساکين و ابناءالسبيل هاشمين باشند ولي امام خواسته است رفع اين توهم کند به‌ اينکه هر چند هاشميين نيز در عموم اين دو لفظ (مسکين و ابن سبيل) هستند لکن چون دانستي که زكات بر اهل بيت حرام است پس مساکين و ابناءالسبيل ما در آن داخل نيستند. اين آراء و اقوال و فتواي ده نفر از علماي بزرگ شيعه است که در باره يتامي و مساکين و ابن‌سبيل که شامل عموم مسلمين است آمده است پس اينکه پاره‌اي از فقهاء گفته‌اند که مراد از يتامي و مساکين و ابن‌سبيل، يتامي و مساکين و ابن‌سبيل آل محمدص از بني‌هاشمند از حقيقت دور و از عقل و انصاف مهجور است که در اولين غنيمت و اموالي که بدست رسول خدا برسد بدون اينکه حقي براي يتيمان شهداي ميدان جنگ و مسکينان پريشان امت از مهاجر و انصار و ابنا سبيل ايشان در نظر بگيرد تنها بفکر خويشان خود و يتيمان و مسکينان و ابن‌سبيلان آنها باشد و سهمي از آن براي ايشان مقرر دارد (در حالي‌که فاقد چنين اشخاصي است) و فقراء و ايتام و ابناءالسبيل مسلمين را واگذاشته، ترميم حوائج ايشان را حواله به زکاتي دهد که بعد از نه سال ديگر اخذ خواهد شد! زهي بدبيني و بي‌وجداني که کسي چنين نسبتي را به پيغمبر رحمت که سخت حريص بر امت بوده بدهد: معاذالله!! معاذالله! خدا مي‌فرمايد: [لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ] {التوبة:128}. آيا چنين پيغمبري همين‌که دستش بمالي و منالي رسيد همه مسلمانان را فراموش کرد و فقط بفکر يتامي و مساکين و ابن‌سبيل ناموجود خود افتاد؟!! بدترين قتلة انبياء و اولياء خدا کسانيند که نسبت‌هاي ناروا به ايشان داده تحريف آيات الهي نمايند!

آنچه در اوراق قبلي مسطور شد احاديث معتبره از ائمه اهل‌البيت عليهم‌السلام و آراء و اقوال علماء و فقهاء بزرگ شيعه در يتامي و مساکين و ابن‌السبيل آيه شريفة (خمس) بود. اينک آنچه از طريق عامه در اين باب رسيده است برخي از آن از نظر خوانندگان مي‌گذرد تا دانسته شود که تقسيمي که پاره‌اي از فقهاء قائل شده‌اند که آن شش سهم است، سهمي از آن خدا و سهمي از رسول‌الله و سهمي مال ذي‌القربي و سهمي مال يتامي و سهمي از آن مساکين و سهمي از ابن‌السبيل، چنين کيفيتي در زمان رسول‌الله انجام نشده است بلکه خمس غنائم جنگ در اختيار رسول خدا بود و به هر کس آنچه را صلاح مي‌دانست مي‌داد.[[39]](#footnote-39) در سنن‌الکبري بيهقي (ص 340 ج 6) در باره غنائم خبير روايتي از عبدالله بن عمر مي‌آورد تا آنجا که مي‌نويسد: و ياخذ رسول‌الله الخمس و کان رسول‌الله يطعم کل امراه من ازواجه من‌الخمس ماته وسق تمراً و عشرين و سقاً شعيراً. يعني رسول خداص خمس غنائم جنگ را اخذ مي‌فرمود و آن جناب بهر يک از ازواج مطهرات خود صد وسق شصت صاع است و هر ساع تقريباً يک من تبريز) و اهل بيت وسق جو اطعام مي‌فرمود و در حديث ديگر است. ثم قسم رسول‌الله خمسه بين قرابته و بين نسائه و بين رجال و نساء من‌المسلمين اعطاهم منها فقسم رسول‌الله لابنته فاطمه مائتي وسق و لعلي بن ابيطالب مائه وسق و لاسامه بن زيد مائتي وسق منها خمسون وسق نوي و لميسي بن فقيم مائتي وسق و لابي‌بکر الصديق ماتي وسق و جماعه بن الرجال والنساء.

يعني آنگاه رسول خداص خمس خود را (يعني از آنچه بعنوان خمس‌الله برمي‌داشت) بين خويشاوندان و بين زنان خود و بين مردان و زنان مسلمانان تقسيم کرده از آن بايشان عطا مي‌فرمود. پس براي دختر خود فاطمه دويست وسق و براي علي بن ابيطالب صد وسق و براي اسامه بن زيد دويست وسق تقسيم داد که پنجاه وسق آن هسته خرما بود و به عيسي‌بن فقيم دويست وسق و به ابوبکر صديق دويست وسق و همچنين به‌جماعتي از مردان و زنان، و در تاريخ طبري (ص 306 ج 2) ضمن خوادث سنه 7 در تقسيم غنائم خيبر مي‌نويسد:

و کانت ‌الکتيبه خمس‌الله عز و جل و خمس‌النبي و سهم ذوي‌القربي واليتامي والمساکين ابن‌السبيل و طعم ازواج‌النبي و طعم رجال مشوا بين يدي رسول‌الله و بين اهل فدک بالصلح. يعني کتيبه (که يکي از قلعه‌هاي هفتگانه خيبر بود) خمس غنائم خيبر قرار گرفت و خمس پيغمبرص و سهم ذوي ‌القربي و يتيمان و مساکين و ابن‌سبيل و محل اعاشه زنان پيغمبر و مورد اعاشه مرداني بود که بين رسول خدا و بين مردم فدک براي صلح آمد و شد مي کردند.

پس آنچه از اين احاديث برمي‌آيد آن است که خمس غنائم جنگ در اختيار رسول خداص بوده است و به هر کس آنچه را لازم و صلاح مي‌دانسته است اعم از بني‌هاشم و غير بني‌هاشم مي‌داده است و هرگز آن اختصاص بطريق خاصي نداشته است و در بخشيدن آن به افراد تا آن حد جرأت داده بود که اعراب به جنابش چسبيده و حضرتش را محاصره کرده بودند که مجبوراً به درخت سمره پناه برده و ردايش از دوشش افتاده بود و هر کدام به او مي‌گفتند: مربي من مال‌الله الذي عندک. يعني دستور بده از مال خدا که در نزد تو است به من بدهند و آن جناب با خنده به ايشان از آن مال عطا مي‌فرمود و چنان‌که در کتب سير و تواريخ درج است رسول خداص پس از فتح مکه و غزوه حنين که در سال هشتم هجرت اتفاق افتاد بيش از چهل هزار گوسفند و بيست و چهار هزار شتر و چندين هزار اوقيه غنيمت جنگ گرفت که سهم بيشتر آنرا به مؤلفه قلوبهم داد از آن جمله صد شتر به ابوسفيان و صد شتر به يزيد بن ابي‌سفيان و صد شتر به معاويه بن ابي سفيان و همچنين ساير مسلمانان جديدالاسلام داد و در صحيح بخاري (ص 121 ج 2) چاپ اسطامبول از قتاده روايت کرده است. قال‌النبي اني اعطي قريشاً اتالفهم لانهم حديث عهد بجاهليه. ترجمه ـ پيغمبر خدا فرمود من بقريش مي‌بخشم تا تأليف قلوب ايشان کنم زيرا اينان تازه مسلمانند نسبت بجاهليت.

اين عمل پيغمبرص بر مهاجرين و انصار که در حقيقت هسته مرکزي اسلام بودند بسيار گران آمد و گفتند از شمشيرهاي ما خون قريش مي‌چکد ولي سهم بيشتر غنيمت‌ها نصيب همانها گشته است!!

پيغمبر خدا که اين را شنيد آنان ‌را نزد خود خواست و چگونگي را جويا شد آنان گفته خود را کتمان نکردند رسول خداص به ايشان فرمود. اينان تازه مسلمان هستند به آنها سهم بيشتري دادم تا مسلمانان بمانند و نزديکان خود را به اسلام دعوت کنند آيا براي شما بهتر نيست که شما با پيغمبر خدا بخانه خود بازگرديد و اينان با شتر و گاو و گوسفند؟ انصار که اين را شنيدند راضي شدند.

جرجي زيدان مسيحي در کتاب پر ارزش خود (تاريخ‌التمدن الاسلامي) جلد اول در موضوع غنيمت جنگ بدر مي‌نويسد، نزديک بود بر سر تقسيم اموال بين مسلمانان نزاع درگيرد ولي پيغمبرص غنيمت را عادلانه بين آنان تقسيم کرد و چيزي براي خود برنداشت و به اين تدبير از کشمکش بين مسلمانان جلوگيري شد.

اساساً مقبول نيست که پيغمبري که از روز اول بعثت مبارک خود همواره مرام و شمارش [يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا] {هود:51} مي‌باشد و پيوسته محترز است که مبادا او را متهم کنند که زمينه رسالت براي جلب مال و رياست مي‌چيند، معهذا در اولين برخورد بمال و دست يافتن بغنيمت آن را بخويشان خود اختصاص دهد بدون اينکه بحال درويشان و بينوايان ديگر توجه نمايد بگويد: آنچه از خمس غنائم جنگ بدست مي‌آيد مال من و خويشانم، آنهم بنام يتامي و مساکين و ابن‌سبيل که احدي در آن روز بدين نام و نشان در خاندان آن‌حضرت شناخته نمي‌شد.!!

اگر در پاره‌اي از احاديث ديده مي‌شود که از قول بعضي از ائمه آمده است که خود را يتيم خوانده‌اند مانند اين حديث در من ‌لايحضرالفقيه از ابوبصير از حضرت باقر است که ابوبصير مي‌گويد. قلت لابي‌جعفر ما ايسر ما يدخل به‌ العبدالنار؟ قال من اکل من مال‌اليتيم درهماً و نحن‌اليتيم. يعني به‌حضرت باقر عرض کردم آسان‌ترين چيزي که بنده را داخل آتش (جهنم) مي‌کند چيست؟ حضرت فرمود کسي‌که درهمي از مال يتيم بخورد و ما يتيم هستيم. اين حديث که ظاهراً در تفسير آيه شريفه [إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ اليَتَامَي ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا] {النساء:10} آمده است کلمه نحن‌اليتيم که به آن اضافه شده است هرگز ناظر به يتامي و مساکين و ابن‌سبيل آيه خمس نيست. و اصلاً از حضرت باقر بعيد است که خود را يتيم بداند. خصوصاً که راوي اين حديث علي ‌بن ابي حمزه بطائني است که در رجال حديث مردي از او بدنام‌تر نيست تا جائي‌که ابن‌الغضائري درباره او فرموده است: علي ‌بن ابي حمزه ضل‌الوقف لعنه‌الله و اشد ‌الخلق عدوه للمولي. (يعني الرضا) بعد ابي ابراهيم يعني علي بن ابي‌حمزه ريشه و پايه مذهب واقفيه است خدا او را لعنت کند و از شديدترين مردم است از حديث عداوت نسبت بمولي حضرت رضا بعد از پدرش موسي‌بن جعفر و او از پايه‌گذاران خمس کذايي است که بنام حضرت موسي بن جعفر از شيعيان اموال زيادي دريافت نمود و بعد از فوت آن‌حضرت همه را حتي کنيزاني را که بنام امام گرفته بود تصاحب کرد و مذهب واقفيه را پايه نهاد.

و شايد اين حديث را هم براي بهانه و تمسک اخاذي خود جعل کرده است احاديثي که در مورد يتامي و مساکين و ابن‌سبيل آمده است و آنان‌را خاصه يتامي و مساکين و ابن‌سبيل آل‌محمدص مي‌داند هيچ‌کدام صحيح نيست و اکثر آنها از راوياني نظير علي بن ابي حمزه و علي بن فضال و حسن بن فضال ضال مضل روايت شده است که ما هويت آنا‌ن‌را در کتاب زكات معرفي کرده‌ايم. مثلاً در کتاب تهديب‌الاحکام شيخ طوسي (ره) (ص 125 ج 4) چاپ نجف باب (تمييز اهل‌الخمس و مستحقه) حديث 361 [[40]](#footnote-40) در آخر اين حديث اين عبارت است. (واليتامي يتامي آل‌الرسول والمساکين منهم وابناء السبيل منهم فلا يخرج الي غيرهم) اين حديث از احمدبن الحسن بن علي بن فضال و او از پدرش حسن بن فضال از امام روايت مي‌کند. حسن بن فضال که راوي متصل به معصوم اين حديث است بقول مرحوم صاحب سرائر، حسن کافر و ملعون است و رأس ضلالت. و حديث ديگر يعني حديث سوم از همين باب در (ص 126) در آن اين جمله است. (و نصف‌الخمس‌اليتامي بين اهل بيته سهم لايتامهم و سهم للمساکينهم و سهم لابناء سبيلهم).

(فان لله خمسه و للرسول و لذي‌القربي واليتامي والمساکين و ابن‌السبيل منا خاصه و لم يجعل لنا في سهم‌ الصدقة نصيباً اکرم‌ الله نبيه واکرمنا ان يطعمنا اوساخ‌ الناس) اين حديث که متنش نيز بي‌اعتباري آنرا مي‌رساند چنانکه انشا‌ءالله بيان آن خواهد آمد سندش به علي بن فضال مي‌رسد که ما هويت کامل آنرا بشرحي تمام در کتاب زكات آورديم که وي از رجال بدنام حديث است و خود و پدرش بقول صاحب سرائر ملعونند.

و حديث دوم از قسمت غنائم که در تهذيب (ص 128 ج 4) آمده است در آن اين جمله است. و نصف ‌الخمس‌ اليتامي بين اهل بيته سهم لا يتامهم و سهم للمساکينهم و سهم لابناء سبيلهم. اين حديث نيز از همان ضال مضل علي‌بن فضال روايت شده است و بقدري در آن تشويش و اضطراب است که نمي‌توان آن را به معصوم نسبت داد هرچند پاره‌اي از مضامين آن که راجع بوظائف حکومت اسلامي است با ساير اخبار صحيحه سازش دارد.

در خاتمه اين بحث بايد يادآور شويم که در تفسير و تعيين يتامي و مساکين و ابن‌سبيل، به يتامي و مساکين و ابن‌سبيل آل‌محمدص در کتب احاديث جمعاً بيش از پنج حديث نيست که سه حديث آن چنانکه گذشت از بني‌الفضال لعنهم‌الله است. و يک حديث آن برخلاف و عکس مطلوب منشبثين است زيرا در آن حديث حضرت صادق مي‌فرمايد و اماالمساکين و ابن‌سبيل فقد عرفت انا لاناکل الصدقة و لاتحل لنا فهي للمساکين و بناء‌السبيل که مقصود مساکين و ابن‌سبيل عموم مسلمينند چندانکه در فصل مخصوص آن قبلاً گذشت و حديث ديگر آنرا محمد بن‌الحسن‌الصفار روايت کرده است که مجهول و منقطع است و ارزش استناد ندارد. از تمام آنها بهتر و روشن‌تر تاريخ و سيره رسول خداص گواه کذب اين نسبت است زيرا صرفنظر از اينکه هرگز رسول‌ خداص استيثار و اختصاص و امتيازي براي خويشان خود قائل نبود و اينگونه نسبت بآن حضرت ظلم بزرگي است اساساً در آن هنگام در بين خاندان رسول خدا يتيم و مسکين و ابن‌سبيلي وجود نداشت و رسول خدا براي خويشان خود چنين سهمي نگذاشت بلکه غنائم را بين ايتام و مساکين و ابن‌سبيل عموم مسلمين و حوائج لازمه مسلمين مصرف مي‌فرمود:[فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَي عَلَي اللهِ كَذِبًا] {يونس:17}

آيا سهم خمس متعلق به بني هاشم است ؟

در کتاب‌المصنف عبدالرزاق بن همام‌ الصنعاني که قديمي ترين کتابي است که در فن فقه و حديث بدست ما رسيده است زيرا مؤلف آن در سال 126 متولد و در سال 211 فوت نموده است و بتصريح علماي رجال، شيعي مذهب بوده است وي در کتاب خود 0ص 238 ج 5) از قيس بن مسلم از حسن بن محمدالحنفيه آورده است که حسن گفته است در سهم خمس رسول‌الله و ذي‌القربي پس از وفات رسول خدا اختلاف افتاده است. پاره‌اي گفته‌اند سهم ذي‌القربي مال خويشاوندان رسول‌الله و پاره‌اي گفته‌اند سهم ذي‌القربي متعلق به خويشاوندان خليفه است و رأي اصحاب رسول‌الله بر اين اجتماع يافته است که اين دو سهم را در راه ساز و برگ جهاد در راه خدا بگذارند و در خلافت ابوبکر و عمر نيز چنين بوده و اميرالمؤمنين علي نيز چنين مي‌کرد زيرا کرامت داشت که ادعا شود که او مخالف ابوبکر و عمر است. و در حديث ابن‌اسحق از حضرت ابي‌جعفر امام محمد باقر است که به آن‌حضرت گفته اند: چرا علي در اين مورد برأي خود عمل نکرد؟ حضرت فرمود: بخدا سوگند کراهت داشت از اينکه بر آن‌حضرت ادعا شود که او برخلاف ابوبکر و عمر است.!! طحاوي نيز اين حديث را در (ص 136 ج 2) کتاب خود آورده است اما ما هرگز اين ادعا را نمي‌پذيريم. زيرا اميرالمؤمنين علي کسي نبود که دين خدا و حکم قرآن و تبعيت رسول‌الله (ص) را بگذارد و تابع رأي ابوبکر و عمر گردد. چنانکه در احاديث صحيحه و تواريخ معتبر، آمده است که هنگامي‌که طلحه و زيبر به آن‌حضرت اعتراض مي‌کردند که چرا به سنت ابوبکر و عمر عمل نمي‌کند؟ به ايشان فرمود: سنه رسول ‌الله اولي باتباع عندکم ام سند عمر؟ قالا سنه رسول‌الله. و در جواب آنها صريحاً مي‌فرمود: و قد وجدت و انتما رسول‌الله يحکم بذلک و کتاب‌الله ناطق به و هوالکتاب‌الذي لا يأتيه‌الباطل و من بين يديه و لا من خلفه... و گر او نبود که در شوراي سته همين‌که از او خواستند که بروش شيخين عمل کند قبول نکرد و فرمود بکتاب خدا و سنت رسول‌الله و اجتهاد خود عمل مي‌کنم مگر علي آن شخصيت بيمانند و آواز رسالت عدالت انساني نيست که مي‌فرمايد: والله لو اعطيت الاقاليم السبعة بما تحت افلاکها علي ان اعص‌الله في نمله اسلبها جلد شعيره ما فعلت (خطبه 219 نهج‌البلاغه) يعني بخدا سوگند اگر اقاليم سبع را با آنچه در زير آسمانهاي آن است بمن بدهند که معصيت خدا را در باره موري که پوست جوي را از دهان آن مور بگيرم چنين کاري نخواهم کرد. مگر علي آن امام بي‌نظير نيست که هنگامي‌که طايفه‌اي از اصحاب آن حضرت بجنابش پيشنهاد کردند که از اين اموال مقداري بمردم بيده و اشراف عرب را بر ديگران و قريش را بر موالي و عجم برتري بخش و دل کساني را که از مخالفتشان مي‌ترسي بخود مايل کن فرمود: اتامروني ان اطلب ‌النصر بالجور لا والله لا افعل ما طلعت شمس و ما لاح في‌السماء نجم والله لو کان‌المال لي لواسيت فکيف و انما هي اموالهم؟. يعني آيا بمن دستور مي‌دهيد که من نصرت و پيروزي را بوسيله ظلم و جور طلب کنم؟ نه بخدا سوگند چنين کاري نخواهم کرد مادامي که آفتاب طلوع مي‌کند و مادامي‌که ستاره‌اي در آسمان مي‌درخشد بخدا سوگند اگر اين مال، مال خود من بود با ايشان مواسات مي‌کردم پس چگونه خواهد بود در حالي‌که آن مال مال خودشان است؟ آيا چنين کسي حاضر است که به تبعيت از ابوبکر و عمر حقوق ذوي‌القربي را هر گاه حقي داشته باشند از بين ببرد؟ معاذالله و نستجير بالله من هذاالمقال.

سخن در اين بود که پيغمبر خداص در زمان حيات خود هيچگونه مزاياي مالي براي بني‌هاشم و خويشان خود قائل نشد. بلکه تا سر حد امکان از امتيازي که ديگران داشتند و اموري که براي عموم مردم مباح بود خويشان و نزديکان خود را از آن مضايقه کرده و محروم مي‌داشت از آن جمله:

1- در سنن بيهقي (ص 32 ج 7) آمده است که هنگامي‌که ربيعه و عباس (پسرعمو و عموي رسول خداص) مي‌خواستند خدمت رسول خدا آمده از حضرتش تقاضا کنند که پسران ايشان را رسول خدا جزو مأمورين صدقات کند تا از آن حقوقي که از اين بابت (عامليت زكات) به ديگران داده مي‌شود اينان نيز بهره‌مند گردند. در اين هنگام اميرالمؤمنين(ع) نيز وارد شد و دانست که ربيعه و عباس چنين قصدي دارند و به ايشان فرمود: لا تفعلا فوالله ما هو بفاعل يعني چنين نکنيد بخدا سوگند که رسول خدا چنين کاري نخواهد کرد که فرزندان شما را بچنين مأموريت اختصاص دهد. لکن ربيعه‌بن‌الحارث بن عبدالمطلب قبول نکرد و سخناني بين او و علي رد و بدل شد. همينکه رسول خداص برخاست که نمازگزاران فرزندان اين دو نفر (ربيعه و عباس) سبقت گرفتند بحجره آن حضرت و اتفاقاً آن روز حضرت در خانه يکي از زوجاتش بنام زينب بنت جحش بود چون اداي آن سخن کردند و مقصود خود را بعرض آنحضرت رسانيدند که ما بحد زناشوئي رسيده‌ايم و آمده‌ايم تا ما را مأمور اخذ صدقات فرمائي تا آنچه از اين بابت بديگران مي‌دهي بما نيز بدهي تا بدينوسيله بمقصود خود نائل گرديم: حضرت مدتي طولاني سکوت کرد آنگاه فرمود: همانا اين صدقه براي آل‌محمدص سزاوار نيست زيرا آن چرک‌هاي دست مردم است[[41]](#footnote-41)

2- در همين کتاب (ص 31 ج 7) از ابن‌عباس روايت است که گفت: والله ما اختصنا رسول‌الله بشيء دو الناس الا ثلاث: امرنا ان نسبغ ‌الوضوء و امرنا ان لا نأکل‌الصدقة و لا ننزي‌الخمر علي‌الخيل[[42]](#footnote-42) يعني بخدا سوگند رسولخدا، ما بني‌هاشم را بچيزي اختصاص نداد که با مردم ديگر فرق داشته باشيم مگر به سه چيز: امر فرمود ما را که وضوء را بطور کامل بگيريم و امر کرد ما را که صدقه را نخوريم و امر کرد ما را که خران را بر اسبان نرانيم[[43]](#footnote-43)

اما آنچه ائمه عليهم‌السلام بعنوان سهم از بيت‌المال و جوايز و عطايا از خلفا مي‌گرفتند:

1- بعد از رسول خداص در قضيه تصرف فدک از جانب خليفه اول مي‌بينيم هنگامي‌که دختر پيغمبر خدا فاطمه زهرا از غصب فدک شکايت مي‌کند که تکليف او و فرزندانش در امر معيشت با غصب فدک چگونه خواهد بود؟ طبق روايات مندرجه در جلد هشتم بحارالانوار (ص 103) چاچ تبريز در جواب از اين مشکل چنين آمده است: فقال ابوبکر اني سمعت رسول‌الله ص قال لانورث ما ترکنا صدقه انما يأکل آل‌محمد من هذالمال:

يعني ابوبکر گفت: من از رسول خدا شنيدم که فرمودک ما ارث نمي‌گذاريم هر چه از ما ماند صدقه است و آل‌محمد هم از همين مال که صدقه است مي‌خورند. پس چنانکه گفتيم اکل از صدقه و از بيت‌المال خدا بر تمام مستحقين از مردم از هر طبقه حلال است. و در روايات بسياري از طرف عامه و خاصه که لفظاً و معناً تقريباً متفق است ابوبکر گفته است: و اني اشهدالله و کفي به شهيداً اني سمعت رسول‌الله يقول...

تا آنجا که مي‌گويد: (و ما کان لنا من طعمه فلولي الامر بعدنا ان يحکم فيه بحکمک) يعني رسول خدا فرمود: آنچه براي خوراک ما لازم است بر زمامدار و ولي امر بعد از ماست که در آن بنظر خود حکم دهد (يعني تکليف اعاشه ما را معلوم کند) پس معلوم مي‌دارد که پس از رسول خدا اعاشه خاندان او از همان بيت‌المال خواهد بود با اينکه فاطمه زهرا به قسمت اول اين حديث که ابوبکر روايت کرد که رسول خدا فرموده است: (لا نورث) احتجاج فرمود و ببطلان آن از کتاب خدا آياتي آورد. اما به قسمت ديگرش که (انما ياکل آل محمد من هذا المال) و اينکه اعاشه خاندان رسول‌الله ص بعد از او برعهده زمامدار وقت است که از همان بيت‌المال تأمين نمايد اعتراض نداشت و احتجاجي نکرد! و چون اين واقعه در حضور اصحاب رسول‌الله که ممدوح قرآن هستند واقع شد هيچکدام به اين مطلب ايراد و اعتراضي نکردند يقين است که ابوبکر دروغ نگفته است بخصوص که مي‌بينيم عموم اهل بيت پيغمبر ، عملا قول ابوبکر را تصديق کرده و از همان بيت‌المال که بطور مسلم و يقين رقم مهم آن از زکوات و صدقات بوده اخذ و مصرف نمودند و بعد از آنکه عمر ديوان نهاد خاندان رسول (ص) سهم خود را از آن دريافت مي‌داشتند.

2- چنانکه در تمام کتب تواريخ و سير مخصوصاً جلد هشتم بحارالانوار (ص 109) مي‌نويسد: (و کان (عمر) فرض للعباس خمسه و عشرين الفاً و قيل اثني عشر الفاً واعطي نساء النبيص عشره الاف عشره الاف الا من جري عليها الملک فقال نسوه رسول‌الله و کان رسول‌الله يفضلنا عليهن في‌القسمه فسوي بيننا ففعل) يعني عمر براي عباس عمومي پيغمبر از بيت‌المال بيست و پنجهزار و بقول دوازده هزار درهم يا دينار مقرر داشت و براي زنان پيغمبرص بهر کدام ده هزار جز آناني‌که کنيز بودند و چون زنان پيغمبر بعمر گفتند که رسول خدا ما را بر کنيزان در قسمت فضيلت نمي‌نهاد لذا در بين ما بمساوات عمل کن عمر نيز چنين کرد. و در حديثي که در کافي از حماد بن عيسي از پاره‌اي از اصحاب از حضرت موسي بن جعفر روايت شده است در تقسيم ارزاق و اخمس هرچند مجهول و مرسل است. اين اختيار بزمامدار مسلمين داده شده است که هر طبقه‌اي را از بيت‌المال سهمي دهد.

3- در تاريخ يعقوبي (ص 106 ج 2) در موضوع ديوان عمر مي‌نويسد: و قال اکتبوالناس علي منازلهم و ابدا و اببني عبدمناف فکتب اول‌الناس علي بن ابيطالب في خمسه الاف والحسن بن علي في ثلاثه الاف والحسين بن علي في ثلاثه الاف و قيل بدا بالعباس بن عبدالمطلب في ثلاثه الاف و کل من شهد بدراً من قريش في ثلاثه الاف. تا آخر خبر معلوم مي‌دارد از اموال بيت‌المال مسلمين بني‌هاشم و غير بني‌هاشم برحسب منزلت ايشان داده مي‌شد و آنان نيز اخذ کرده و مصرف مي‌نمودند و احدي بآن اعتراضي نداشت و اصلاً سخني از حليت و حرمت صدقه بر بني‌هاشم و غير آن در ميان نبوده است.

4- در کتاب (الخراج) ابويوسف (ص 43) و در الاموال قاسم بن سلّام (ص 319) (322) در اين باره مي‌نويسد: و فرض للمهاجرين والانصار ممن شهد بدراً خمسه الاف و خمسه الاف و فرض لمن کان اسلامه کاسلام اهل بدر و لم يشهد بدراً اربعه الاف تا آنجا که مي‌نويسد و فرض للحسن والحسين خمسه الاف خمسه الاف الاف الحقها بابيهما لمکانهما من رسول‌الله و فرض لا بناء المهاجرين والانصار الفين. تا آخر. در اينجا بايد اين نکته را يادآور شويم که تفاضل و تمايزي که عمر در ديوان خود معمول داشت برخلاف روح اسلام بوده و مقبول نيست چنانکه گويند خود او از اين عمل پشيمان شد و در صدد تغيير آن بود لکن اجل مهلتش نداد سخن ما در اين است که از بيت‌المال که قسمت اعظم آنرا زکوات و صدقات تشکيل مي‌داد همه بني‌هاشم اخذ و مصرف مي‌نمودند و هرگز سخني از حرمت و حليت آن در ميان نبود.

5- در کتاب تهذيب شيخ طوسي (ص 327) ج 6) چاپ نجف و در کتاب منتهي‌المطلب علامه حلي (ص 1025 ج 2) و در کتاب قرب‌الاسناد حميري (ص 35) و در کتاب وسائل‌الشيعه: عن ابان عن يحيي بن ابي العلاء عن ابي عبدالله عن ابيعه: ان‌الحسن والحسين کانا يقبلان جوائز معاويه. هم حسن و هم حسين جوائز معاويه را مي‌پذيرفتند.

6- احمد بن ابيطالب الطبرسي در احتجاج آورده است از حضرت امام حسين که: انه کتب کتاباً الي معاويه و ذکرالکتاب و فيه تقريعً عظيم و توبيخ بليغً. و در آن نامه حضرت تفريح و سرزنش بسياري به معاويه نوشته است سرانجام مي‌نويسد: فما کتب البه معاويه شيء و کان يبعث اليه في کل سنه الف الف درهم سوي عروض و هدا يا من کل ضرب. يعني معاويه در جواب نامه توبيخ‌آميز حضرت امام حسين چيزي به آنحضرت ننوشت و معاويه در هر سالي يک ميليون درهم براي آن‌حضرت پول مي‌فرستاد سواي اجناس و هداياي ديگر از هر نوع (تا جائي که گفته‌اند عطرها و بوهاي خوش با بار شتر مي‌فرستاد و آن‌حضرت نيز مي‌پذيرفت).

شايد گفته شود اين اموالي که ائمه و ديگران از خلفا دريافت مي‌داشتند.

از خراج و غنائم و جزيه بوده است در حالي که مسلم است که در آن ايام بلکه هيچ روزي براي هيچکس از خلفاء دو خزانه و بيت‌المال نبوده که در آنها زکوه و خراج جدا از يکديگر باشند و تمام اموال در يک بيت‌المال بوده است.

7- عبدالله بن جعفرالحميري در کتاب قرب‌الاسناد: عن‌الحسين بي‌ظريف عن‌الحسين بن علوان عن جعفربن محمد عن ابيه ان‌الحسن والحسين کانا يغمزان معاويه و يقعان فيه و يقبلان جوائزه- حضرت صادق از پدرش حضرت باقر روايت مي‌کند که حضرتين حسنين عليهما السلام بر معاويه طعنه‌ها مي‌زدند و زشتي‌هاي او را برمي‌شمردند و معهذا جوايز او را قبول مي‌کردند.

8- در احياء ‌العلوم غزالي (ص 102 ج 2) چاپ قديم مصر: و لما قدم ‌الحسن بن علي علي معاويه فقال لاجزيک بجايزه لم اجزها احداً قبلک من‌العرب ولااجيزها بعدک من‌العرب. قال فاعطاه اربعبمائه الف درهم فاخذها.

يعني هنگامي‌که حضرت امام حسن بر معاويه وارد شد معاويه گفت هر آينه ترا جايزه‌اي دهم که قبل از تو به احدي از عرب چنين جايزه‌اي نداده‌ام و بعد از تو هم بعرب چنين جايزه‌اي نخواهم داد آنگاه چهارصد هزار درهم به آنحضرت داد و آن جناب هم آنرا گرفت.

9- در اغاني ابوالفرج اصفهاني (ص 150 ج 16) در داستان ازدواج مصعب بن زبير با سکينه دختر حضرت سيدالشهداء مي‌نويسد: ان علي‌ بن‌الحسين اخاها حملها اليه فاعطاه اربعين الف دينار. يعني حضرت امام زين‌العابدين برادر حضرت سکينه بعد از ازدواج با مصعب. آن مکرمه را بسوي مصعب حمل داد مصعب هم به آن‌حضرت چهل هزار دينار بخشيد.

10- در طبقات ابن‌سعد (ص 213 ج 2) بعث‌المختار الي علي بن‌الحسين بمأته الف فکره ان يقبلها و خاف ان يردها فاخذها فاحتسبها عنده فلما قتل‌المختار کتب علي بن‌الحسين الي عبدالملک بن مروان ان‌ المختار بعث الي بمأئه الف درهم فکرهت ان اردها و کرهت ان اخذها فهي عندي فابعث من يقبضها فکتب اليه عبدالملک يا بن عم خذها فقد طيبها لک فقبلها: يعني مختار صدهزار درهم براي حضرت امام زين‌العابدين فرستاد اما امام از قبول آن کراهت داشت و ترسيد که آنرا رد کند لذا آنرا گرفت و در نزد خود نگاه داشت چون مختار کشته شد حضرت نامه‌اي به عبدالملک مروان که خليفة زمان بود نوشت که مختار صد هزار درهم براي من فرستاده لکن من از قبول و رد آن کراهت داشتم و آن در نزد من است کسي را بفرست تا آنرا قبض کند عبدالملک بحضرت نوشت که اي پسرعم آنرا مأخوذ دار که من آنرا بتو بخشيده حلال کردم حضرت آنرا قبول کرد.

11- در کتاب خرائج و جرايح قطب راوندي (ص 194) و در جلد 11 بخار بنقل از کشف‌اليقين ضمن معجزات حضرت امام زين‌العابدين مي‌نويسد: و بعث (عبدالملک‌بن مروان) اليه بوقر دينار و سأله ان يبسط اليه يجمع حوائجه و حوايج اهل بيته. يعني عبدالملک مروان يک خروار دينار براي حضرت سجاد فرستاد و از آن جناب خواهش کرد که آنرا در احتياجات خود و خانواده‌اش مصرف کند.

12- در مستدرک ‌الوسائل از کتاب فتح‌الابواب: همين‌که عبدالملک اثر سجده را در ميان دو چشمان علي بن‌الحسين عليهماالسلام ديد آنرا بزرگ شمرد و حضرتش را بمال مدد کرد.

13- (در جلد 11 بحار ص 20) چاپ تبريز از محاسن برقي آورده است که عبدالملک مروان شنيد که شمشير رسول خداص در نزد حضرت علي بن‌الحسين است آنرا از آن حضرت خواست و چون آن‌جناب از دادن آن خودداري کرد عبدالملک آن حضرت را تهديد نمود که اگر شمشير را ندهد رزق او را از بيت‌المال قطع خواهد کرد. اين روايت مي‌رساند که رزق آن‌حضرت در آن زمان از بيت‌المال بوده است.

14- در طبقات الکبري (ص 12 ج 5) عبدالملک مروان بر طبق تقاضاي محمد بن علي‌الحنفيه دين او را پرداخت و براي او و فرزندان و شيعيانش وظيفه‌اي از بيت‌المال مقرر کرد.

15- علي بن طاوس در امام‌الاخطار از حضرت امام محمد باقر روايت کرده است که آن حضرت خبري طولاني در امر کردن هشام بن عبدالملک به اعزام آن حضرت و پدرش بشام و آنچه بين ايشان جريان يافت ذکر کرده است.

تا آنجا که فرمود: فبعث الينا بالجائزه و امر ان ننصرف الي‌المدينه يعني هشام جائزه) براي ما فرستاد و دستور داد که ما بمدينه برگرديم.

16- در مستدرک‌الوسائل (ص 450 ج2) عن بسطام في طب ‌الائمه عن الا شعث بن عبدالله عن محمد بن عيسي عن ابي الحسن الرضا عن موسي بن جعفر قال لما طلب ابوالدوانيق ابا عبدالله و هم بقتله فاخذه صاحب‌ المدينه و وجه به اليه الي ان ذکر دخوله عليه قال ثم امره بالانصراف و جاه واعطاه فابي ان يقبل شيئاً و قال يا اميرالمؤمنين إنا في غناء و کفايه و خير کثير فافاذا هممت ببري فعليک بالمتخلفين من اهل بيتي فارفع عنهم القتل قال: قد قبلت يا ابا عبدالله و قد امرت بمائه الف درهم ففرق بينهم فقال وصلت يا اميرالمؤمنين... الخبر)

خلاصه خبر و مضمون حديث شريف آن است که همين‌که منصور دوانقي حضرت صادق را که قصد قتل او را داشت ببغداد احضار نمود پس از گفتگو امر به انصراف کرد و گفت دستور دادم که صد هزار درهم بشما داده شود آنرا در بين خويشان و خانواده خود پخش‌کن حضرت فرمود: صله رحم بجاي آوردي اي اميرالمؤمنين.

17- در اختصاص شيخ مفيد در باره احضار هرون حضرت موسي‌بن جعفر را: مي‌نويسد که حضرت فرمود: فامر (هرون) لي بماته الف درهم و کسوه و حملني و ردني الي اهلي مکرماً. يعني هرون دستور داد که صدهزار درهم با خلعت و اسب سواري بمن داده شود و مرا با احترام بخانواده‌ام برگردانيد.

18- در مرأت‌الجنان يافعي (ص 394 ج 1) قال (المهدي‌العباس) اعطوه (الکاظم) ثلاثه الاف دينار و ردوه الي اهله الي المدينه، يعني مهدي عباسي گفت سه هزار دينار بحضرت کاظم بدهيد و او را بمدينه و بخانواده‌اش برگردانيد.

19- در صفحه 395 همين کتاب روايت است که هارون‌ الرشيد گفت در خواب حضرت حسين ديدم که بجانب من آمد در حاليکه حربه‌اي با آن حضرت بود و فرمود: يا موسي بن جعفر را در همين ساعت آزاد مي کني و اگر نه با اين حربه نحرت مي‌کنم، برو او را آزاد کرده سي‌هزار درهم باو بده. و هارون آنرا انجام داد!

20- در جلد دوم مرأت‌الجنان (ص 13) مأمون روزي بحضرت موسي‌الرضا گفت فرزندان پدرت (يعني فرزندان علي) در باره جد ما عباس بن عبدالمطلب چه مي‌گويند؟ حضرت فرمود: ما يقولون؟ رجل فرض‌الله طاعة بضيه علي خلقه فامر له بالف الف درهم. همين‌که حضرت جواب او را نيکو داد امر کرد که يک ميليون درهم به آن‌حضرت بدهند!!

21- در منهج ‌الدعوات ابن طاوس... قال‌ المأمون لياسر. سر الي ابن‌ الرضا و ابلغه عني‌السلام و احمل اليه عشرين الف دينار. يعني مأمون به ياسر خادم خود گفت: برو به خدمت ابن‌الرضا (اما محمدتقي) و از جانب من به او سلام برسان و بيست هزار دينار براي او بار کرده ببر.

22- مرأت‌الجنان يافعي (ص 80 ج 2) فکان‌المأمون ينفذ اليه (اي الي ابي جعفر محمدالجواد) في‌السنه الف الف درهم. يعني مأمون در هر سال يک ميليون درهم براي حضرت امام محمد تقي انفاذ مي‌داشت! و در تاريخ يعقوبي (ص 150 ج 2) چاپ بيروت سال 1375 مي‌نويسد: و زوج (المأمون) محمدبن‌الرضا ابنته ام‌الفضل و امر له بالفي الف درهم و قال اني احببت ان اکون جداً لمراه ولده رسول‌ الله و علي‌ بن ابيطالب فلم تلد منه. که معلوم مي‌شود در همان حين ازدواج دو ميليون درهم بان حضرت تقديم شده است بعلاوه مقررات سنواتي.

23- شيخ مفيد در ارشاد آورده است که متوکل مريض شد آنگاه کيفيت شفا يافتن او را بمعالجه حضرت امام علي‌النقي ذکر کرده است و اينکه مادر متوکل ده هزار دينار براي آن حضرت فرستاد و در مناقب ابن‌شهر آشوب نيز داستان نذر متوکل و شفا يافتن او را اورده است و در مسئله‌اي که حضرت از آن جواب داده است آنگاه متوکل ده هزار درهم بآن حضرت عطا کرده است!

24- در مروج‌الذهب مسعودي ضمن قضيه‌اي مي‌نويسد: متوکل چهار هزار دينار بحضرت امام علي‌النقي داده و او را محترمانه بمنزلش برگردانيد اين قضيه را مرأت‌الجنان در 0ص 160 ج 2) در ضمن استفتائي‌ آورده است که متوکل بحضرت چهار هزار درهم داد و شايد قضيه ديگري باشد.

25- در داستان احضار متوکل حضرت هادي را و خواندن آن حضرت اشعار معروف: باتو اعلي قلل الجبال تحرسهم... در کتب حديث و تاريخ نوشته‌اند که متوکل سخت گريه کرد و گفت: يا اباالحسن عليک دين؟ قال نعم اربعه الاف دينار فامر بدفعها اليه و رده الي منزله منزله مکرماً. يعني متوکل از حضرت پرسيد که مقروضي؟ حضرت فرمود آري چهار هزار دينار، متوکل امر کرد که آن مبلغ را بحضرت بپردازند و او را محترمانه بمنزلش برگردانيد.

ما در اين رساله فقط اموالي را که ائمه (اثني عشري) دريافت مي‌داشتند و سخني از حليت و حرمت زكات بيت‌المال نبود چند نمونه آورديم در حالي‌که هر گاه استقصا شود خيلي بيش از آن است که ذکر شد وگرنه اموالي که ساير بني‌هاشم از خلفا و غير آن دريافت مي‌کردند حد و حصرش مشکل است مثلاً: عبدالله جعفر هنگامي‌که دختر خود ام‌کلثوم را به حجاج بن يوسف به ازدواج داد، طبق نوشته مرحوم سيد علي خان در الدرجات الرفيعه في طبقات الشيعه (ص 175) بنابر تصريح تواريخ دو ميليون درهم در پنهاني و پانصد هزار درهم آشکارا از حجاج گرفت که تمام آنرا حجاج پرداخت و عبدالله دختر خود را بعراق براي حجاج گسيل داشت تمام اين اموال که بحضرات ائمه معصومين و غير ايشان از بني‌هاشم پرداخته مي‌شد از بيت‌المال بود و اموال بيت‌المال در آن روز در درجه اول از زکوات تشکيل مي‌شد هر چند خراج اراضي و جزيه اهل ذمه و گاهي غنائم جنگ نيز در آن بود اما بهر صورت قيمت مهم آن از زکات بود و پرواضح است که آن روز براي زکات بيت‌المال جداگانه و براي اموال ديگر بيت‌المال ديگري نبود که گفته شود آنچه داده مي‌شد به ايشان از بيت‌المال ديگر بود! پس با اين کيفيت چگونه صدقات و زکوات بر بني‌هاشم بعد از رسول خدا احرام بوده است و چرا بايد حرام باشد؟ مگر دين اسلام جز دين خدايي است که پيغمبران سلف نيز بدان دعوت مي‌کردند در حقيقت اسلام دين آدم تا خاتم است. مگر پيغمبر اسلام جز پيغمبر خاتم است که بهمان دين خدائي دعوت مي‌کند؟

بگو (اي پيغمبر) من تازه‌آور و بيعت‌گزاري از پيغمبران نيستم (الاحقاف / 7)

مگر احکام ابدي اين دين جز همان است که خدا به پيغمبران گذشته دستور داده است؟ (فصلت / 44)

«خدا آنچه را به پيغمبران گذشته ، دستورات پاره‌اي از احکامشان ابدي نبوده است زيرا احتمال آنکه پيغمبري بعد از او بيايد و آن حکم نسخ شود بوده است».

چنين دستوري نبوده است که اموال بيت‌المال و زکوات و صدقات بر فرزندان و خويشان آنان حرام باشد؟ و بنص صريح قرآن فرزندان يعقوب پيغمبر از عزيز مصر مطالبه صدقه کردند اما بر منسوبين دور و خويشاوندان حتي متروک و مهجور پيغمبر اسلام صدقات و زکوات حرام باشد و اين محروميت را براي آنان نوعي امتياز و افتخار قرار دهد!؟ (باز اگر خمس کذائي که يک پنجم ثروت دنياست براي آنان جعل نکرده بودند شايد مي‌شد يک نوع امتيازي محسوب داشت!!) قانون حرمت صدقه بر بني‌هاشم هرگز عملي نشده است مگر چند روزي که خود رسول خدا از باب احتياط و احتراز بيکي دو نفر از خاندان خود اکل آنرا روا ندانسته است و بلافاصله بعد از او تمام خاندان و ازواج و خويشاوندان نزديک و دور او بکيفيتي که در تمام تواريخ مصرح است اخذ و اکل کرده‌اند! تمام اتکاء و استناد محرمين صدقه بر بني‌هاشم چند حديث ضعيف و متناقض است که در کتب شيعه و احياناً در کتب حديث اهل سنت آمده است که هر گاه دقت شود اکثر راويان و رجال احاديث حرمت، علي بن فضال است که ما هويت و دلائل ضعف و فساد او را در کتاب زكات آورديم و در همين کتاب هم مختصري از آن آورده شده است. وي در حديثي که شيخ طوسي در تهذيب از او روايت مي‌کند چنانکه در وسائل‌الشيعه (ص 37 ج 2) چاپ اميربهادر نقل کرده است: باسناده عن علي بن‌الحسن بن فضال... عن ابي عبدالله هل تحل لبني هاشم‌الصدقة قال لا!! همين علي بن فضال که از حضرت صادق روايت مي‌کند که صدقه بر بني‌هاشم حلال نيست، همين شخص باز هم بنابر آنچه شيخ طوسي در تهذيب آورده است، وسائل‌الشيعه آنرا در (ص 36 ج 2) نقل کرده است و رواه ‌الشيخ باسناده عن علي بن‌الحسن بن فضال... عن ابي عبدالله انه قال: اعطوا الزكاة من ارادها من بني‌هاشم فاتها تحل لهم! در اين حديث زكات بر بني‌هاشم حلال شده است! کسي نمي‌داند خود اين راويان چه دين و مذهبي داشتند؟ و اگر مسلمان بودند به اين احکام چگونه عمل مي‌کردند؟! گاهي از قول امامي چيزي را حلال مي‌کنند و باز همان چيز را از قول همان امام حرام مي‌کنند!! نعوذ بالله من همزات الشياطين، و اگر در احاديثي که در اين موضوع عامه و خاصه در آن متفقد دقت شود. قضيه حرمت چنانکه غلاه تفسير مي‌کنند نيست بلکه فقط از آن جنبه کراهت حاصل است.

1- چنانکه طبق نقل وسائل‌الشيعه از طبرسي از صحيفه‌الرضا: قال رسول‌الله لا تحل لناالصدقة و امرنا باسباغ الوضوء و ان لا ننزي حماراً علي عتيقه. يعني رسول خدا فرمود: صدقه بر ما حلال نيست و مأمور شده‌ايم که وضو را کامل بگيريم و خري را بر اسبي نرانيم.

2- و در سنن بيهقي (ص 31 ج 7) از ابن‌عباس روايت است که گفت: والله ما اختصنا رسول‌الله بشئي دون‌ الناس الا ثلاث: امرنا ان نسبغ الوضوء و امرنا ان لا ناکل‌الصدقة و لا ننزي الحمر علي‌الخيل. يعني بخدا سوگند که رسول خدا ما بني‌هاشم را به چيزي اختصاص نداد که با مردم فرق داشته باشد مگر به سه چيز امر فرمود ما را که وضو را بطور کامل بگيريم و امر کرد ما را که صدقه را نخوريم و امر کرد ما را که خرانرا بر اسبان نرانيم.

پس چنانکه ملاحظه مي‌شود موضوع اکل صدقه در بني‌هاشم در رديف خر را بر اسب راندن است! و اين قبيل اعمال هرگز به حد حرمت که موجب عقاب باشد نمي‌رسد بکله عمل مکروهي است که هر شخص شرافتمندي از آن اجتناب مي‌کند. عذر ديگري که در اين باره گفته شده است آن است که رسول خدا فرموده است: زكات اوساخ ايدي‌الناس است (يعني زكات چرک‌هاي دست‌هاي مردم است) يعني بکد يمين و عرق جبين مردم و بعبارت ساده رنجدست مردم است و خوردن آن براي بني‌هاشم جايز نيست چنانکه در کتاب کافي از علي‌بن ابراهيم از پدرش از حمّاد از حرير از محمدبن مسلم و ابوبصير و زراره آورده است که همه آنها از حضرت باقر و حضرت صادق عليهما السلام روايت کرده‌اند که رسول خداص فرمود: ان‌الصدقة اوساخ ايدي‌الناس و ان‌الله قد حرم علي منها و من غيرها ما قد حرمه و ان‌الصدقة لا تحل لبني‌عبدالمطلب. شرح اين حديث قبلاً گذشت.

و در سنن بيهقي (ص 31 ج 7) نيز در داستان آمدن ربيعه و عباس براي عاملي فرزندان خود خدمت رسول خداص آمده است که رسول خدا فرمود: اين صدقه براي آل محمد سزاوار نيست زيرا آن اوضاع ايدي‌الناس است.

اين احاديث که اگر حرمت يا کراهت از آن استنباط شود مخصوص بزمان رسول‌الله است و در حالي که هيچ دليلي از کتاب خدا بر آن نيست و در صورتي‌که اجراء شود هر گاه غنيمت جنگي نباشد فقراء بني‌هاشم سخت بزحمت ميافتند! زيرا اگر اين احاديث صحيح باشند ناظر بزمان صدور آن بوده است که غنائم جنگي فراواني در اختيار دولت اسلامي بوده است که بني‌هاشم مي‌توانستند با استفاده از خمس آن غنائم جبران اين محروميت حرمت صدقه را بنمايند اما در زماني که از خمس غنائم خبري نيست اين‌گونه محروميت بسي ظالمانه است که هرگز در دين حق نيست. اما تلافي کردن آن از خمس ارباح مکاسب (سودهاي کسبها) که در زمان ما معمول و علت آن شمرده شده است بسي عجيب است. اولاً در هيچ يک از احاديثي که حرمت صدقه آمده است عوض در مقابل آن وضع نشده است مگر خمس غنائم باشد آن هم در حديثي مرسل؟ ثانياً وضع خمس ارباح مکاسب بجاي آن محروميت از عجيب‌ترين جعليات و بدعت‌هاي شايعه است. زيرا نه خمس ارباح مکاسب داراي برهان و حجتي از کتاب و سنت است و نه بر فرض وجود، مخصوص بني‌هاشم است بلکه خاص امام‌ مسلمين است.

ثالثاً هر گاه زكات که يک ماليات فوق‌العاده عادلانه است و با قيد و شرط‌هائي که بر آن بسته شده جز اغنياء درجه اول نمي‌پردازند که در هر سي يا چهل گاو غيرمعلوفه و غيرعامله و چهل گوسفند چنين و چنان و طلا و نقره مسکوک و منقوش کذايي و حتي زكات تجارت که فقها آنرا با کرامت خود! تا درجه استحباب بالا برده‌اند يک چهلم درآمد ثروتمندان است اوساخ ايدي‌ الناس و ان ‌الله قد حرم علي منها و من غيرها ما قد حرمه و ان ‌الصدقة لا تحل لبني عبدالمطلب. شرح اين حديث قبلاً گذشت.

و در سنن بيهقي (ص 31 ج 7) نيز در داستان آمدن ربيعه و عباس براي عاملي فرزندان خود خدمت رسول خداص آمده است که رسول خدا فرمود: اين صدقه براي آل‌ محمد سزاوار نيست زيرا آن اوضاع ايدي‌الناس است.

اين احاديث که اگر حرمت يا کراهت از آن استنباط شود مخصوص بزمان رسول‌الله است و در حالي که هيچ دليلي از کتاب خدا بر آن نيست و در صورتي‌که اجراء شود هر گاه غنيمت جنگي نباشد فقراء بني‌هاشم سخت بزحمت ميافتند! زيرا اگر اين احاديث صحيح باشند ناظر بزمان صدور آن بوده است که غنائم جنگي فراواني در اختيار دولت اسلامي بوده است که بني‌هاشم مي‌توانستند با استفاده از خمس آن غنائم جبران اين محروميت حرمت صدقه را بنمايند اما در زماني که از خمس غنائم خبري نيست اين‌گونه محروميت بسي ظالمانه است که هرگز در دين حق نيست. اما تلافي کردن آن از خمس ارباح مکاسب (سودهاي کسبها) که در زمان ما معمول و علت آن شمرده شده است بسي عجيب است. اولاً ـ در هيچ يک از احاديثي که حرمت صدقه امده است عوض در مقابل آن وضع نشده است مگر خمس غنائم باشد آن هم در حديثي مرسل؟ ثانياً وضع خمس ارباح مکاسب بجاي آن محروميت از عجيب‌ترين جمليات و بدعت‌هاي شايعه است. زيرا نه خمس ارباح مکاسب داراي برهان و حجتي از کتاب و سنت است و نه بر فرض وجود، مخصوص بني‌هاشم است بلکه خاص امام مسلمين است.

ثالثاً هر گاه زكات که يک ماليات فوق ‌العاده عادلانه است و با قيد و شرط‌هائي که بر آن بسته شده جز اغنياء درجه اول نمي‌پردازند که در هر سي يا چهل گاو غيرمعلوفه و غيرعامله و چهل گوسفند چنين و چنان و طلا و نقره مسکوک و منقوش کذائي و حتي زكات تجارت که فقها آنرا با کرامت خود! تا درجه استحباب بالا برده‌اند يک چهلم درآمد ثروتمندان است اوساخ ايدي ‌الناس باشد، و روا نباشد که مثلاً بني‌هاشم از آن استفاده و ارتزاق کنند چگونه رواست از خمس ارباح است؟ که فقهاء زمان ما مي‌گويند هر حمال و بقال و هيزم‌کن و کناس بايد از کمترين درآمد خود حق اگر پنج ريال درآمد زائد در سال داشته باشند بپردازند و راه فرار هم ندارند؟

اما آنکه صد گوسفند يا بيشتر دارد و مي‌تواند از صد گوسفند بلکه از هزار آنهم به عذرها و بهانه‌ها از زكات دادن آن فرار کند (اين خمس کذائي اوساخ ايدي‌الناس يا چرک دست مردم يا کد يمين و عرق جبين نيست و حلال است!!!) بعذرها و بهانه‌هائي که فقهاء در دسترس آن قرار داده‌اند به اين شرح:

الف ـ صد رأس آن گوسفندان مخصوص شير مصرف خانوادگي و عائله اوست که از زكات دادن معاف هستند.

ب ـ صد رأس آن نر است که مخصوص راندن گوسفندان ماده و يا باروري است که آن نيز معاف است.

ج ـ سيصد رأس آن در 10 ده مجاور تقسيم شده تا آنها را افراد مختلف که اجاره کرده اند بدو دهند و هيچکدام از آنها که در هر دهي هستند بچهل عدد نمي‌رسد که در تمام سال در يک محل بماند و مشمول زكات شود لذا از زكات معاف است.

د ـ چهار صد رأس بواسطه اينکه صحرا علف کافي ندارد براي روزانه يا در هر هفته و يا هر ماه مقداري علف دستي يونجه و شبدر و جو و امثال آن داده شود يا اينکه در فصل زمستان در آغول نگاهداري شود که معلوفه از زكات معاف است هر چند مدت کمي باشد.

ه‍ ـ بصراحت مي‌توان يک گوسفند از اين هزار گوسفند را از قيد و بند اين شرط‌ها يا بگو عذرها و بهانه‌ها بيرون آورد و مشمول زكات شمرد و با شرط غيرمعلوفانه بودن خيلي مشکل است که يکصد عدد آن مشمول زكات شود در آن صورت فقط يک گوسفند از اين صد گوسفند را مي‌توان بعنوان زكات اخذ نمود! که در حقيقت از هزار گوسفند يک گوسفند داده شده است. اما همين يک گوسفند هم بر بني‌هاشم حرام است زيرا آن اوساخ ايدي‌الناس است: چرک دست مردم است!!

از کد يمين و عرق جبين اين صاحب هزار گوسفند بدست آمده است و روا نيست که بني‌هاشم از آن ارتزاق نمايند! يا فلان مرد غني هزار مثقال يا بيشتر طلا دارد:

مقداري از آن شمش است و مقداري از آن ظرف است و مقداري از آن زينت است که هرگز مشمول زكات نيست اگر گاهي اتفاق بيفتد که يک مرد غني بيست اشرفي طلا داشته باشد که در تمام سال در گوشه‌اي از صندوق يا کنار رف اطاق او مانده باشد و نتواند آنرا مشمول يکي از عذرهائي که آنرا از زكات معاف مي‌کند نمايد در آن صورت يک چهلم آنرا مي‌توان بعنوان زكات از او گرفت! اما همين يک چهلم که مي‌توان گفت يک هزارم ثروت طلاي اين مرد غني است چون اوساخ ايدي‌الناس است! چرک دست مردم و نتيجه زحمت و رنج دست و کد يمين و عرق جبين است پس بر بني‌هاشم حرام است؟!

همچنين صاحبان شتران و گاوان و دارندگان پول‌هاي نقره که ما در زمان خود احدي از چنين اشخاص که اموال آنها مشمول زكات باشد نمي‌شناسيم! و صاحبان الاف الوف اسکناس‌ها و اوراق بهادار و چکها و سفته‌ها که بفتواي فقهاي اين عصر اموال اين قبيل اشخاص هرگز مشمول زكات شد در آن‌صورت هم بر بني‌هاشم حرام است زيرا آن چرک دست مردم و نتيجه زحمت و رنج دست است و نبايد منسوبين برسول‌الله از آن ارتزاق نمايند!!!

اما از رنج دست و کد يمين و عرق جبين هر پير حمال و زن پيري چرخ‌ريس هر چند پنج ريال درآمد فزوني در سال داشته باشند بر بني‌هاشم ارتزاقش حلال است.

اينک نظري به رساله‌هاي فتوا و به اصطلاح رساله علميه اقايان فقها در زمان ما، تا ببينيد اين آيات الهي و حجت‌هاي بالغه چگونه بني‌هاشم را از اوساخ ايدي‌الناس (چرکهاي دست مردم، رنج دست و عرق جبين مردم) نجات داده‌اند! در رساله‌هاي خود عموماً منافع تجارت و زراعت و صناعت و جميع انواع اکتساب را مشمول خمس دانسته‌اند که بني‌هاشم (و به اصطلاح سادات) بايد از آن ارتزاق کنند بعلاوه خود آنان‌که سهم بيشتري دارند مثلاً يکي از آنان در صفحه 163 رساله خود در ضمن بر شمردن اموالي که مشمول خمس مي‌شود چنين مي‌نويسد:

پنجم: منافع تجارت و زراعت و صنعت و جميع انواع اکتساب و زيادي آنچه تهيه مي‌شود از براي سال از خوراکي و غير آن اگر از منافع باشد و زيادتي منافع زراعت و کسب هرچند کم باشد مثل صيد کردن و هيمه و پوشش کندن يا آوردن و فروختن و سقائي کردن و اجير شدن حتي به عبدت و تعليم اطفال و علف صحرا چيدن و گزانگبين و عسل کوهي جمع نمودن و عملگي و قاصدي نمودن و جعاله در عملگي گرفتن و نحو اينها.

آيت‌الله ديگر در (ص 95) رساله خود عيناً همين جملات را تکرار کرده است!

آيت‌الله مرحوم ديگر در (ص 55) رساله خود عين همان عبارت آورده است باضافه بنائي کردن و دلالي و خياطي و چرخ‌ريسي و و جولائي و آرد کردن و رختشويي و حمالي و کفشدوزي و کفش‌فروشي حتي بند زير جامه فروختن و...

آيت‌الله ديگر زمان ما که مرجعيت عام و تام داشت در (ص 148) رساله خود عبارات فوق را تکرار کرده است و مرجع اعظم زمان ما در (ص 385) رساله خود همين عبارات را با اندکي پس و پيش آورده و همچنين ساير اين آيات عظام الهي!! چنان اين عبارت را تکرار کرده‌اند و گويي آيه محکمي از قرآن مجيد است که بايد بدون تصرف و تحريف تکرار شود!!

پس چنانکه ملاحظه مي‌کنيد آن عمله بدبختي که کناسي و حمالي مي‌کند يا آن زن بيچاره اينکه چرخ‌ريسي و رختشوئي مي‌کند يا آن عمله‌اي که از صبح تا شام جان مي‌کند و عرق مي‌ريزد اگر پنج ريالي بدست آورد مشمول خمس است و بايد يک پنجم آنرا به بني‌هاشم به‌منسوبين رسول‌الله بپردازد تا از آن ارتزاق کنند. اين چرک دست مردم نيست.

اوساخ ايدي‌الناس نيست؟! از کديمين و عرق جبين تهيه نشده است؟! از و بر بني‌هاشم چون شير مادر حلال است؟!!!

اما يک چهلم از يکهزام يا يکهزام از صد هزارم ثروت آن مرد غني بر بني‌هاشم حرام است!! زيرا آن اوساخ ايدي‌الناس است؟! چرک دست مردم است! نتيجه زحمت و رنجدست آن مرد غني است!

اينست آن اعجب‌الاعاجبيني که از شنيدن آن انسان شاخ در مي‌آورد!! و اگر کسي از ايشان بپرسد:

اولاً به چه دليل آن زكات کذائي اوساخ ايدي‌الناس است: اما اين خمس کذائي اوساخ ايدي‌الناس نيست؟ و حال اينکه انسان هر چقدر هم سخّار باشد باز هم نمي‌تواند عقل و فهم مردم را تا اين حد مسخّر کند که زكات آن‌چناني را اوساخ ايدي‌الناس بداند! اما خمس اين چنيني را از هر حمال و عمله و چرخ‌ريس و کناس و رختشوي اوساخ ايدي‌الناس نداند!؟

ثانياً به چه دليل اين خمس کذائي جانشين آن زكات کذائي شد. در حالي‌که در حديث مرسلي که اين عبارت اوساخ ايدي‌الناس آمده است که همان حديث کافي از علي‌‌بن ابراهيم است از پدرش از حمادبن عيسي از پاره‌اي از اصحاب که معلوم نيست چه کس بوده است آري در همين حديث بعد از آنکه مي‌گويد: الخمس من خمسه اشياء من المغانم والغوص و من الکنور و من ‌المعادن و من‌الملاحه... در همين حديث هر چند عبارت ناقص و مشوش است باز صراحت دارد که: و يقسم الاربعة ‌الاخماس بين من قاتل عليه و ولي ذلک و تقسم بينهم ‌الخمس علي سته اسهم... و پس از آنکه خمس غنايم جنگ را شش قسمت مي‌کند و سه قسمت آنرا بمساکين و يتامي وابن‌سبيل بني‌هاشم اختصاص مي‌دهد مي‌نويسد: عوضاً لهم من صدقات ‌الناس تنزيهاً من‌الله لهم لقرابنهم برسول‌الله و کرامه من‌الله لهم عن اوساخ‌الناس فجعل لهم خاصه من عنده ما بمغنيهم به...پس اگر اين حديث صحيح بود و قرآن مجيد آنرا تصديق مي‌کرد (که فاقد اين شرط است) باز هم از آن هرگز چنين استفاده و استنباط نمي‌شد که مزد هر عمله و کناس و حمال و چرخ‌ريس و رختشوي را بايد به بني‌هاشم داد بلکه آنچه متن حديث و عبارت آن بدان گواهي مي‌دهد اين خمس غنايم جنگ است (بين من قاتل عليه) اين چه ربطي دارد به خمس رنجدست حمال و کناس و بناء و خياط و چرخ‌ريس و رختشوي خمس ارباح مکاسب اگر هم حقيقتي داشته باشد مخصوص امام است که پيشواي جامعه است و اگر مراد از آن امام معصوم از ائمه‌ اثني‌عشر باشد که به استناد بيش از سي حديث آن بزرگواران سهم خويش را از خمس به شيعيان بخشيده‌اند که ما انشاءالله در فصل مخصوص به آن بحث خواهيم کرد و اگر نه سالبه بانتفاع موضوع است؟!

بالقطع واليقين پاسخي ندارند و اگر حجت روشني دارند بياورند: که هرگز نخواهند توانست ولن تفعلوا فاتقوا.

واقعاً عجيب است که اگر يک مرد غني صاحب آلاف الوف اسکناس و چکهاي تضميني و اوراق بهادار ديگر بود از درآمد کارخانه‌ها و شرکتها و کارتلهاي تجارتي بفتواي فقهاء زمان ما اين اموال مشمول زكات نيست و اگر همين مرد غني اتفاقاً بيست دينار طلا با ان قيد و بندها که اولاً مسکوک بسکه سلطان وقت و رايج در بازار روز و يکسال تمام در کنار طاقچه و يا گوشه گاو صندوق بود يک چهلم آن مشمول زكات بوده و آن هم چون اوساخ ايدي‌الناس است بر بني‌هاشم روا و حلال نيست. اما اگر از همين اسکناس‌ها و چکها و سفته‌ها پنج تومان يا کمتر يا زيادتر آنرا يکنفر عمله چرخ‌ريس رختشوي داشت مشمول خمس است و براي بني‌هاشم از شير مادر حلال‌تر است! واقعاً عجيب است!!

باز اگر در مسئله خمس بهمان غنائم جنگي اکتفا مي‌شد (که حقيقت هم همان است) به آساني مي‌شد اين مطلب را پذيرفت که چون زكات نتيجه زحمات و دسترنج مسلما‌نهاست و پيغمبر خدا نخواسته است بر طبق دستور خدا که: لا اسالکم عليه اجراً.

خاندان او از آن استفاده و اکل نمايند لذا آنرا حرام يا مکروه شمرده است! اما چون غنايم جنگي مال کفار بوده و فعلاً مال بي‌صاحبي است که مسلماني در باره آن زحمت نکشيده و رنج دست او نيست و به اصطلاح معروف مال باد‌آورده است خوردن آن را براي خانواده خود جايز دانسته اما خمس کذايي را چه عرض کنم؟!

بحثي در پيرامون آيه شريفه: [قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا المَوَدَّةَ فِي القُرْبَي] الشُّوري:23 \* به صفحه مراجعه نماييد

خمس چيست و به چه چيزها تعلق مي‌گيرد؟

اصولاً احاديث و اخباري که در موضع خمس در کتب احاديث ضبط است بچند قسم است: يک قسم آن مربوط به اين است که خمس بچه اشيائي تعلق مي‌گيرد. مانند:

1- حديث عبدالله بن سنان در من لا یحضره ‌الفقيه و تهذيب و استبصار که از عبدالله‌بن سنان روايت شده است که او گفته است: سمعت ابا عبدالله عليه‌السلام يقول: ليس‌الخمس الا في‌الغنائم خاصه.[[44]](#footnote-44)

2- در تفسير عياشي (ص 62 ج 2)... عن سماعه عن ابي عبدالله و ابي‌الحسين قال سألت احدهما عن‌الخمس فقال ليس‌الخمس الا في‌الغنائم.

که مضمون اين هر دو حديث مي‌رساند که خمس فقط در غنائم جنگي است که آيه شريفه «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ » در باره آن در سال دوم هجرت يعني در همان هنگام جنگ بدر نازل شده است چنانکه شرح آن گذشت. و همين خمس است که با اينکه تاريخ و سيره رسول‌الله ص گواهي نمي‌دهد که آن حضرت خويشان خود را به آن اختصاص خويشان خود را به آن اختصاص و امتياز داده باشد. تا چه رسد به يتامي و مساکين و ابن‌سبيل که مراد از آن يتامي شهداي جنگ و غير آن و مساکين و ابن‌سبيل آل محمدص شمرده‌اند که در حين نزول آيه شريفه اصلاً وجود خارجي نداشتند و براي اين اشخاص از آل محمد مصداقي در خارج تصور نمي‌شد چنانکه بيان اين مطلب بشرح اوفي گذشت احاديث ديگري که از آنها بر خمس کذائي استدلال مي‌کنند. احاديث است که در آنها کلمه (خمس) بمعناي ما يخرج منه (کسور متعارفي عدد) يعني مقداري که براي زكات اخذ مي‌شود چنانکه کلمه عشر يا نصف ‌العشر يا ربع ‌العشر در آنچه براي زكات اخذ مي‌شود آمده است و چون در اينگونه احاديث کلمه (خمس) يعني يک پنجم آمده است که از آن مال مشمول زكات اخذ مي‌شود، متشبثين بکل حشيش آن را شامل خمسي که از طبقه خاصي که در هنگام نزول آيه شايد استفاده مي‌کرده‌اند دانسته‌اند. مانند اين احاديث

الف ـ حديث مروي در تهذيب و من لايحضره‌الفقيه: عن حمادالحلبي قال سالت ابا عبدالله عن‌الکنزکم فيه[[45]](#footnote-45) قال ‌الخمس و عن‌المعادن کم فيها قال ‌الخمس و عن ‌الرضا و اصفر والحديد و ما کان من‌المعادن کم فيها قال يوخذ منها کما يوخذ من معادن ‌الذهب والفضة. مانند اين حديث در کافي از ابن ابي عمر آمده است.

ترجمه: از حماد حلبي روايت است که گفت: از حضرت صادق پرسيدم از آنچه از گنج باشد چه مقدار بايد داد؟ فرمود: يک پنجم و از معادن پرسيدم که چه مقدار در آن واجب است؟ فرمود: يک پنجم، و از قلع و مس و آهن و آنچه از معدنيات است (از فلزات و غيره) چه مقدار در آن واجب است؟ حضرت فرمود: از تمام اينها همان مقدار گرفته مي‌شود که از معادن طلا و نقره گرفته مي‌شود (يعني يک پنجم).

مي‌بينيد که نحوه سؤال و سياق عبارت خود حاکي است که سائل از مقداري که پرداخت آن از اين اشياء واجب است مي‌پرسد و جوابي هم که حضرت مي‌دهد بر طبق سؤال سائل از مقداري که بايد از اين اشياء خارج شود جواب مي‌دهد و چون در اين اشياء زكات واجب است بشرحي که در کتاب زكات آورديم و در اشيائي که زكات واجب است مقداري که از هر چيز خارج مي‌شود متفاوت است چنانکه از پاره‌اي اشياء چون غلات و محصولي که از نهر يا آسمان آب مي‌خورد يکدرهم و زراعتي که از چاه و دلو و ماشين آب مي‌خورد يک بيستم و شتر يک بيست و پنجم و گاو يک سي‌ام يا يک چهلم و گوسفند يک چهلم و پول يک چهلم و پاره‌اي اشياء کمتر يا زيادتر است از اين جهت بوده که سائل احتياج بسؤال داشته است که از امام بپرسد که از اين اشياء چه مقدار بايد داد؟ حضرت در جواب فرموده است: يک پنجم. اگر خمس کذائي در بين مسلمين معمول و مشهور بوده و به اصطلاح اصوليين يک حقيقت شرعيه مانند نماز و زكات و حج بود که احتياج به اينگونه سؤال نداشت و جوابش چنين بود، زيرا اسمش حاکي از مقدار ما يخرج منه است و بايد سائل مي‌پرسد (هل في‌الکنز خمس يا في‌المعادن خمس) و امام در جواب آن بفرمايد نعم. اما چيزي که بر سائل مجهول بوده مقدار ما يخرج منه است و امام هم جواب بر طبق سؤال مي‌دهد و هيچ ربطي به مطلب اينان ندارد. نکته ديگري از نظر متشبثين دور مانده و يا عمداً بدان اعتنايي نکرده‌اند کلمه (يؤخذ) است يعني گرفته مي‌شود و خمس که دليل آن آيه شريفه: [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ للهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي القُرْبَي] {الأنفال:41} است چنانکه گذشت از کسي گرفته نمي‌شود تا کلمه اخذ بميان آيد زيرا غنائم جنگي در اختيار رئيس مسلمين است و در هنگام تقسيم سهم مقاتلين را مي‌دهد و سهم يتامي و مساکين و ابن سبيل را هم بايد او بدهد و در نزد اوست بنابراين نه به مسلمين دستور دادن داده شده چون کلمه (آتوا ـ انفقوا ـ ) و امثال آن و نه به رئيس مسلمين دستور اخذ آن مسلمانان داده شده زيرا چيزي از غنائم در اختيار مسلمين نيست که مأمور بدادن آن باشند. بلکه اين زكات است که هم مسلمانان دستور دادن و آن داده شده است مانند کلمات:[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آَمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الأَرْضِ]{البقرة:267} و امثال آن و هم بر پيشواي مسلمين دستور گرفتن آن داده شده است که:[خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا] {التوبة:103} پس کلمه يؤخذ که در اين حديث شريف است بنحو آشکار مي‌رساند که اين زكات است که بايد از کنز و معادن و غير آن يک پنجم اخذ شود. (قبلاً آياتي راکه دلالت دارد بر آنکه غنيمت گرفتني است نه دادني ذكر نموديم).

ب ـ حديث مرويه در تهذيب از زراره از حضرت باقر: قال سألته عن ‌المعادن ما فيها فقال کل ما کان يکازدً ففيه ‌الخمس و قال ما عالجيته بمالک فقيه ما اخرج ‌الله سبحانه من حجارته مصفي‌الخمس. يعني از حضرت سؤال کردم از معادن که در آن چقدر واجب است حضرت فرمود: هر چه که بعنوان دفينه باشد در آن يک پنجم است در اين حديث نيز مانند حديث سابق سائل از آنچه بر معدن واجب است مي‌پرسد نه از آنچه خمس کذائي بر آن واجب است خصوصاً در آخر حديث مي‌فرمايد: آنچه را که بوسيله مال خودت مايه‌گزاري‌ کرده‌اي پس هر چه خدا از سنگهاي آن معدن براي تو بيرون آورد در خالص آن يک پنجم است[[46]](#footnote-46).

ج ـ در حديث مروي در تهذيب و من لا يحضره‌الفقيه والمقنع صدوق از محمدبن مسلم روايت است که گفت: سألت ابا جعفر عن ‌الملاحه فقال و ما الملاحه فقال: ارض سنخه مالحه يجتمع فيه‌الماء فيصير ملحاً. فقال هذا المعدن و فيه ‌الخمس فقلت والکبريت و النفط يخرج من‌الارض فقال هذا و اشباهه فيه‌ الخمس.

يعني از محمدبن مسلم روايت است که گفت از حضرت محمد باقر سؤال کردم از نمکزار حضرت فرمود: ملاحه چيست؟ محمد بن مسلم گفت: زمين شوره‌زار نمک خيز که در ان اب جمع مي‌شود و نمک مي‌گردد. حضرت فرمود: اين معدن است و در آن يک پنجم است. عرض کردم کبريت (گوگرد) و نفت که از زمين خارج مي‌شود حضرت فرمود در اين و مانند اين يک پنجم است. در اين حديث نيز محمدبن مسلم از حضرت باقر از حق واجبي که در نمکزار و معدن است مي‌پرسد. حضرت در جواب فرموده است در آن يک پنجم است و سخني از خمس آل محمد نيست!

د ـ حديث مروي در کافي و تهذيب از محمدبن مسلم و از ابن ابي عمير عن ابي جعفر قال سألته عن معادن الذهب والفضه والصفر والحديد والرصاص فقال عليها الخمس جميعاً. مضمون حديث در جواب حضرت مانند احاديث سابق است!

ه‍ ـ حديث مروي در کافي و من لا يحضره‌الفقيه و تهذيب عن محمد بن علي بن عبدالله عن ابي‌الحسن قال سألته عما يخرج من‌البحر من اللؤلؤ والياقوت والزبرجد و عن معادن‌الذهب والفضه هل فيه زكات فقال: اذا بلغ قيمته ديناراً ففيه‌الخمس. اين حديث را شيخ مفيد نيز در المغنعه مرسلا از حضرت صادق آورده است يعني راوي مي‌گويد از حضرت امام موسي کاظم پرسيدم از آنچه از دريا خرج بشود چون مرواريد و ياقوت و زبرجد و از معادن طلا و نقره آيا در آن زكات است؟ حضرت فرمود: همين‌که قيمت خارج شده بيک دينار رسيد در آن يک پنجم است در اين حديث به صراحت و روشني معلوم است که سؤال سائل از زكات است و جوابي هم که امام مي‌فرمايد. مقدار ما يخرج منه است. پرواضح است که در آن زمان خمس کذائي بعنوان يکي از حقايق شرعيه وجود نداشته است که در مقابل زكات مشکک و مردد باشد باز براي توضيح مي‌گوئيم:

اولاً ـ کلمه خمس که در اين احاديث است حقيقت شرعيه ندارد يعني در احکام و به اصطلاح در فروع دين و احکام و به اصطلاح در فروع دين و احکام شاخصه اسلام در صدر اسلام چيزي معنون و مشخص بنام خمس وجود نداشته که مانند نماز و زكات و حج و روزه و جهاد شاخص باشد تا بمجرد اظهار آن کلمه اذهان بدان مبادرت نمايد و کلمه خمس گاهي در زكات معادن و کنوز که نماينده همان مقدار ما يخرج منه است ديده مي‌شود مانند اين حديث مروي در کافي: (و سئل عن‌الرجل يأخذ منه هولاء زکاة ماله او خمس ما يخرج له من‌المعادن الحسب ذلک له في‌ زکوه و خمسه فقال نعم.) يعني از حضرت رضا پرسيده شد از حکم مردي که اينان (عمل خلفاي جور) از او زكات مالش را و يک پنجم آنچه را که از معادن براي او خارج مي‌شود مي‌گيرند آيا اينها در حساب زكات و خمس او محسوب مي‌شود؟! حضرت فرمود: اري!

در اينجا کلمه خمس بدان جهت مشخص است که زكات معادن برخلاف زكات ساير اشياء يک پنجم است است و ساير شروط زكات بر آن جاري نيست چون مضي حول و نصاب مقدر بوزن.

و کلمه خمس در اين احاديث فقط نام يک کسر متعارفي عدد است مانند کسور عشر و ثمن و ربع و امثال آن. چنانکه در احاديثي که سؤال در خصوص زكات و مقدار ما يخرج منه شده است در جواب آن فرموده‌اند: فيه‌العشر او نصف‌العشر. مثلاً در کتاب تحف‌العقول از حضرت رضا (کل ما يخرج من‌الارض من‌الحبوب اذا بلغت خمسه اوساق ففيها‌ العشر.) يا در نامه‌هاي رسول خداص برؤساي قبايل چنانکه در نامه آن حضرت به شرجيل بن عبد کلال و نعيم اين عبارت ديده مي‌شود (ما سقت‌السماء او کان سيحاً ففيه‌العشر... و ما سقي بالرسا فيه نصف‌العشر...) و امثال آن پس کلمه خمس (فيه‌الخمس) در جواب سؤال سائلان همچون کلمه فيه‌العشر يا فيه نصف‌العشر است که نماينده مرتبه در کسور عدي است و يک حقيقت شرعيه نيست چون صلوه و زکوه که بمجرد تفوه به آن معناي خاصي در ذهن شنوده درآيد. تا مثل حديث مشهور و متواتر (بني‌الاسلام علي خمس علي‌الصلوة والزكات والصوم والحج و ولايت)[[47]](#footnote-47) که نماينده حقايق شرعيه‌اند باشد از آن جهت که خمس غنائم يا خمس معادن يک امر قليل‌الاتفاق بوده که هنگام جنگ گاهي و بندرت در پاره‌اي از اراضي بدست مي‌آمد لذا آن را يکي از فروع و احکام مستمره قرار ندادند تا مورد تکليف عموم مکلفين شود.

ثانياً ـ در معادن و کنز و امثال آن زكات است بشرحي که در کتاب زكات گذشت و مقداري که از آن خارج مي‌شود يک پنجم است و سؤال سائلان هم براي همين منظور است.

ثالثاً ـ در زماني که اين احاديث از طرف ائمه معصومين نقل شده است فتواي فقهاي زمان نيز بر اين بوده است که در معادن زكات است با اين تفاوت که در مقدار ما يخرج منه ـ ما يؤذي منه اختلاف بوده است و همين کيفيت باعث شده است که اصحاب ائمه از آن حضرات از اينگونه سؤالات مي‌کرده‌اند. مثلاً ـ مالک که يکي از فقهاي مشهور آنزمان بوده و در سال 95 هجري متولد شده و معاصر حضرت صادق و کاظم بوده است و در مدينه يکي از فقهاي بزرگ و معروف و از مفتيان مشهور اسلام است در موطا خود که از کتب مشهور و اقدم از تمام کتب فقه است در باره زكات معادن مي‌نويسد:

آري (والله اعلم انه لايؤخذ من‌المعادن مما يخرج منه شئ حتي يبلغ ما يخرج منها قدر عشرين ديناراً (يعني) او مأتي درهم فاذا بلغ ذالک ففيه‌الزكاة).

يعني نظر و فتواي من اين است و البته خدا بهتر مي‌داند اينکه از آنچه از معادن خارج مي‌شود چيزي نبايد گرفته شود تا اينکه مقدار آنچه از آن خارج شده به بيست دينار طلا برسد يا دويست درهم پس همين‌که باين مبلغ رسيد در آن زكات است. اين گفته مالک درست مضمون آن حديثي است که شيخ طوسي آن را در تهذيب آورده است... عن احمد بن محمد بن ابي نضر قال سألت ابا‌ الحسن عما اخرج من ‌المعدن من قليل او کثير هل فيه شئي قال ليس فيه شئي حتي يبلغ ما في مثله‌ الزكاة عشرين ديناراً.

يعني احمد بن محمد بن ابي ‌نصر گفت که از حضرت کاظم يا حضرت رضا سؤال کردم از آنچه از معدن خارج مي‌شود کم و زياد آيا در آن چيزي واجب است؟ حضرت فرمود: در آن چيزي واجب نيست تا برسد به آنچه مانند آن زكات است يعني به بيست دينار. يا حديثي که شيخ مفيد آن را در المقنعة آورده است به اين عبارت: (قال: سئل‌الرضا عن مقدار‌الکنز الذي يحب فيه‌الخمس فقال ما يجب فيه ‌الزكاة من ذالک فقيه‌ الخمس و ما لم يبلغ حد ما يجب فيه الزكاة فلا خمس فيه. قيد کلمه ما في مثل ‌الزكاة) در حديث اول و حد ما يحب فيه‌الزكات در اين حديث صريح و روشن است که يک پنجم زكات معادن است با اين تفاوت که مالک از زكات معادن عشر (يکدهم) قائل است و ائمه معصومين خمس (يک پنجم) شافعي که خود نيز يکي از مفتيان بزرگ و فقهاي بزرگ مشهور اربعه و معاصر با ائمه است در کتاب خود (الأم) به عنوان (باب زكاة ‌المعادن) دارد که در آن چند حديث در اين خصوص مي‌آورد و نصاب زكات معادن و رکاز را همان بيست مثقال طلا يا بيست دينار مي‌داند. چنانکه در صفحه 38 مي‌نويسد: ( لا شک اذا وجد الرجل الرکاز ذهباً او ورقاً و بلغ ما يجد منه ما يجب فيه ‌الزكاة: ان زکاته ‌الخمس) يعني همينکه شخص دفينه اي يافت از طلا و پول که مبلغ آن بقدري شد که در آن زكات واجب مي‌شود (يعني بيست دينار) همانا زكات آن يک‌ پنجم است. ابويوسف نيز که از فقهاي بزرگ آنزمان و شاگرد ابوحنيفه و معاصر حضرت صادق و کاظم و رضا است در کتاب (الخراج) مي‌نويسد: (کذالک کل ما اصيب في‌ المعادن من‌الذهب والفضه والنحاس والحديد والرصاص فان في ذالک‌ الخمس في ارض العرب کان او في ارض ‌العجم و خمسه‌ الذي يوضع فيه مواضع‌الصدقات) يعني: و همچنين است هر آنچه از معادن طلا و نقره و مس و آهن و برنج که دست بدان يابند در آن يک پنجم است در سرزمين عرب بوده باشد يا در سرزمين عجم و يک پنجم آن در مواردي مصرف مي‌شود که صدقات (زکوات) مصرف بشود پس به فتواي اين فقيه مشهور و قاضي معروف آن‌عصر زكات در معادن طلا و نقره و مس و آهن و برنج يک پنجم است.

در المصنف تأليف عبدالرزاق‌بن همام‌الصنعاني (که اقدم کتب فقهي است که در دست زير وي متولد 126 و متوفاي سال 211 و بتصريح علماي رجال شيعي بوده است) نيز در زكات معادن و غير آن يک‌ پنجم است[[48]](#footnote-48).

با اين وصف جوابي که امامان که در چنين زماني بسائلان خود در اين مسائل مي‌داده‌اند منطبق با فتواي مشهور زمان بوده است که زكات معادن خمس (يک پنجم) است و مصرف آن هم معلوم بوده که مصرف زكات بوده است. و باعث بر اين سؤال هم همان اختلافي بوده است که بين فقها بوده لذا شيعيان و اصحاب ائمه به آنها رجوع کرده‌اند. و امامان عليهم‌السلام همان حکم يک پنجم را در زكات معادن و امثال آن در جواب سائلان مي‌فرمودند.!

موضوع زكات در معادن مطلب تازه‌اي نبوده و در همان ابتداء وضع زكات وجود مقدس حضرت ختمي مرتبت ص خود بنفس شريف متصدي اخذ آن شده است. چنانکه شرح زكات معادن بلال ‌بن حارث در کتاب زكات گذشت و کتب فقهاي اقدم اسلام که بقلم خود ايشان نوشته شده است هم اکنون موجود است و حاکي اين حقيقت است. چون کتاب (الموطا) مالک کتاب (الام) شافعي[[49]](#footnote-49) که صراحت دارند بزكات معادن که آن خمس يعني يک پنجم بوده است و سيره رسول‌الله ص نيز در اين موضوع روشن است که آنحضرت از معادن وحتي از مراتع زكات مي‌گرفت و آن يک پنجم بوده است[[50]](#footnote-50) پس ممکن است آنچه فقهاء شيعه را به اشتباه انداخته يا معترضين و متعصبين را دستاويز شده کلمه خمس است که در اين احاديث است و آنرا با خمس غنائم که مصرف مخصوص دارد يکي دانسته‌اند.

شايد هم احاديث ديگري که در اين باب جمع‌آوري شده اين اشتباه را تقويت کرده است زيرا اشيائي که يک پنجم از آنها گرفته مي‌شود در پاره‌اي از احاديث در دنبال هم‌رديف شده است مانند:

1- حديث مروزي در خصال صدوق که ابن‌ابي عمير از چند نفر از حضرت صادق روايت کرده است که فرموده است الخمس علي خمسه اشياء علي ‌الکنوز والمعادن والغوض والغنيمة و نسي ابن ابي عميرالخامس.

2- حديث مرسل مروي در کافي از حمادبن عيسي از بعضي اصحاب از حضرت موسي‌بن جعفر که فرموده است. الخمس من خمسه اشياء من‌الغنائم والفوص.الکنوز والمعادن والملاحه که شيخ طوسي اين حديث را بسند خود از علي‌بن فضال ضال از حماد بن عيسي روايت کرده است باضافه در الغوص والمعادن صرفنظر از اينکه اني دو حديث مرسل بوده و داراي چندان اعتباري نيستند خصوصاً که راوي حديث دوم از طريق شيخ طوسي: علي‌بن فضال ضال است که ما هويت او را روشن کرده ايم و مختصري از آن در اين کتاب آمده است. اصولاً اين‌گونه احاديث در مقام شمارش اشياء مشمول خمس معروف نيستند بکه اشباء و نظائري را معرفي مي‌کنند که در اخبار مانند آنها بسيار است. وگرنه چگونه ممکن بود شخصي مانند محمدبن ابي‌عمير که از مؤمنين خالص و خود يکي از فقيهان بزرگ و از صحابه خاص ائمه بوده است خمسي را که بايد به آل محمد داد فراموش نمايد و از پنج چيز (نه از بيست و پنج چيز!!) باز يکي را فراموش کند چنين کسي که اگر خود داراي اين اشياء نبوده است لابد بايد مسائل و احکام آنها را بداند چنان بدان بي‌اعتنا بوده از پنج چيز يکي از آنها را فراموش کرده است.

چنانکه مرحوم صدوق در کتاب خصال ضمن شمارش اشياء و نظائر حديثي از عماربن مروان روايت کرده است که او گفت: سمعت ابا عبدالله يقول فيما يخرج من‌المعادن والبحر والغنيمة والحلال المختلط بالحرام اذا لم يعرف صاحبه والکنوزالخمس.

و شايد اين شمارش براي آن بوده که چون در آن زمان علاوه بر زكات اموال زكات معادن و کنوز و خمس غنايم را نيز خلفاي جور مأخوذ مي‌‌داشتند اينگونه شمارش معمول بوده و بي اعتنايي به آن تا اين حد که شخصي مانند ابن ابي‌عمير پنجمي آنرا فراموش نمايد اين حد من را تأييد مي‌کند.

دسته سوم از اخبار خمس اخبار و احاديثي است که حاکي از آن است که خمس از آن ائمه معصومين يا آل محمد است مانند:

1- حديث مروي در تهذيب شيخ طوسي از حضرت باقر که مي‌فرمايد: يا تجيه لنا‌ الخمس في کتاب‌ الله و لنا‌ الانفال و لنا صوالمال.

2-... عن زکريا بن مالک‌ الجعفي عن ابي‌عبدالله انه سئل عن قول ‌الله [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ] {الأنفال:41} فقال اما خمس‌الله عزوجل فللرسول يضعه في سبيل‌الله و اما خمس‌الرسول فلاقاربه و خمس ذوي ‌القربي فهم اقراباء وحدها که اين حديث را صدوق نيز در کتابهاي حديث خود آورده است.

3- ايضاً شيخ طوسي از علي‌بن فضال از ابن‌بکير از پاره‌اي از اصحاب از يکي از صادقين در فرمايش خداي تعالي [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ للهِ خُمُسَهُ] {الأنفال:41} قال خمس‌الله للامام و خمس ‌الرسول للامام و خمس ذوي‌القربي لقرابة ‌الرسول الامام واليتامي و يتامي‌الرسول والمساکين منهم و ابناء ‌السبيل منهم فلا يخرج الي غيرهم.

4- ايضاً شيخ در تهذيب... عن حماد بن عيسي عن ربعي‌بن عبدالله ‌بن‌الجارود عن ابي‌عبدالله قال کان رسول‌الله اذا اتاه ‌المغنم اخذ صفوة و کان ذلک له ثم يقسم ما بقي خمسه اخماس و يأخذ خمسه ثم يقسم اربعه اخماس بين‌ الناس الذي قاتلوا عليه ثم قسم‌ الخمس الذي اخذه خمسه اخماس... تا آخر حديث.

5- عن ابان عن محمدبن مسلم عن ابي جعفري في قول‌الله تعالي [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ للهِ خُمُسَهُ] {الأنفال:41} قال هم قرابة رسول‌الله.

6- عن ابان عن سليم‌بن قيس قال سمعت اميرالمؤمنين يقول و نحن والله الذي عني‌الله بذي‌القربي... فقال ما افاء‌الله علي رسوله... منا خاصة و لم يجعل لنا سهماً في‌الصدقة اکرم ‌الله نييه واکرمنا يطعمنا اوساخ ما في ايدي ‌الناس

7-... عن محمدبن ابي‌نصر عن‌الرضا قال سئل عن قول‌الله [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ للهِ خُمُسَهُ] {الأنفال:41} فقيل له فما کان لله فلمن فقال لرسول‌الله و ما کان لرسول‌الله فهو للامام. الحديث.

8- حديث مرسل حماد بن عيسي از حضرت کاظم که در تقسيم خمس مي‌فرمايد: و تقسيم‌الاربعه الاخماس بين من قاتل عليه تا آخر حديث.

9- صدوق در مجالس و عيون اخبارالرضا... عن ‌الريان بن‌الصلت عن‌الرضا و اماالثامنة فيقول ‌الله عزوجل [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ للهِ خُمُسَهُ] {الأنفال:41} فقرن سهم ذي‌القربي مع سهمه... فکل ما کان من‌الفي والغنيمة.

10- در بصائرالدرجات، عن عمران ‌بن موسي عن موسي‌بن جعفر قال قرأت عليه آية الخمس فقال ما کان‌ لله فهو لرسوله و ما کان لرسول فهو لنا: تمام اين احاديث که حتي يک حديث صحيح هم در ميان آنها نيست و احاديث ضعيفه ديگر که صاحب وسائل‌الشيعه در کتاب خود در (ص 62- 63 ج 2) چاپ امير بهادر کلوخ چين کرده است، مشمون همه آنها چنانکه از عبارات صريحه آنها آشکار است دلالت دارد بر اينکه حق قرباي رسول‌الله: حال امام باشد يا غير امام فقط از خمس غنائم جنگ است نه اشياء ديگر!!! و ابداً در آنها ذکري از خمس معادن و کنوز و غوص و مال حلال مخلوط به حرام و چيزهاي ديگر نيست. در حالي‌که اين احاديث از کساني روايت شده است که در حال احاديث هيچگونه اعتباري ندارند، مانند علي‌بن فضّال و عبدالله بن بُکَير و امثال او و پاره‌اي از اين احاديث مرسل و مقطوع و مجهول است و کتاب خدا نيز بصراحت آنها را نمي‌پذيرد. و به هر صورت خمس مضامين اين احاديث جز خمس غنائم جنگ نيست. چنانکه مضمون و مفهوم و سياق عبارات بدان گواهي مي‌دهد.

### 

### خمس ارباح مکاسب بر فرض صحت اخبار مخصوص امام است!!

با بياني که گذشت معلوم و مسلم شد که کلمه خمس در معادن و گنج و غوص و مال مخلوط به حرام و امثال آن نماينده‌ي مقداري است. که از بابت زكات از اين اشياء خارج مي‌شود و مصارف آنها هم مصرف زكات است و در آن بني‌هاشم و غير بني‌هاشم يکسانند.

و خمسي که در اخبار براي ذوي‌القرباي رسول ‌الله تعيين شده همان خمس غنائم دارالحرب است که بعد از رسول خداص به هيچ‌ کس از خويشاوندان آن‌ حضرت داده نشده است و تاريخ و سيره مسلمين از آن بي‌خبر است! اما خمس ارباح مکاسب که در زمان ما معمول است و فقهاي شيعه از آن بشدت تبليغ و دفاع مي‌کند و آنرا بسادات که از فرزندان هاشمند اختصاص مي‌دهند و سهم امام را هم از آن جدا مي‌کنند.! نه کتاب خدا و نه سنت و سيره رسول‌الله و نه عمل مسلمين صدر اول و حتي نه احاديث با صرفنظر از ضعف آنها، آنرا تصديق نمي‌کنند از کلمه (غنمتم) هم که پاره‌اي از فقها خواسته‌اند بدين‌منظور استفاده و استدلال کننده خود پيداست که راه تجوز و تعدي پيموده‌اند و ما در گذشته بيانات عده‌اي از دانشمندان شيعه را آورديم که گفته‌اند: اينگونه استدلال غلط و خطاست! و در تاريخ خلفاي حق و باطل هم کوچکترين اثري نيست که از ارباح مکاسب و درآمد مردم مسلمان ديناري بنام خمس گرفته باشند.! و به فرمايش مرحوم مقدس اردبيلي در زبده البيان (ص 209) وجوب اينگونه خمس خود تکليف شاق و سختي است که انسان را وادارد که از هر چه مالک است خمس اخراج نمايد!!! هم اصل برائت و هم روح شريعت: شريعتي که سمحه سهله است چنين تکليفي را نفي مي‌کند.

اخباري که در خصوص وجوب خمس در کتب معتبره شيعه چون کافي و من لا يحضره‌الفقيه و تهذيب و استبصار و کتب ديگر صدوق چون مجالس و المقنع و عيون‌الرضا و غيره آمده است و تمام آنها را شيخ حر عاملي در وسائل‌الشيعه جمع کرده است تماماً از حيث سند مخدوش و ضعيف و مجهول و مرسل است و حتي يک حديث صحيح در تمام آن احاديث يافت نمي‌شود!!![[51]](#footnote-51)

احاديثي که در باب وجوب خمس ارباح مکاسب و تجارات و زراعات و صناعات که در کتب مختلف شيعه کافي و تهذيب و سرائر آمده است جمعاً ده حديث است که شيخ حر عاملي آنها را در وسائل‌الشيعه (ص 61 ج 2) جمع‌آوري کرده است. از اين ده حديث که تماماً از حيث سند ضعيف است پنج حديث آن بصراحت حاکي است که خمس ارباح مکاسب و غير آن خاص امام است و کس ديگر را در آن حقي نيست. و پنج حديث ديگر نيز حقي را براي غير امام ثابت نمي‌کند اينک ما آن احاديث را يک يک آورده و از حيث سند و متن مورد دقت و رسيدگي قرار مي‌دهيم تا ارزش آنها معلوم مي‌شود. اين پنج حديث که مضمون آنها اين است که خمس خاص امام است لاغير، حديث دوم و سوم و چهارم و پنجم و هشتم است بدين شرح: حديث اول: از علي‌بن محمد يا به اختلاف شيخ. از محمدبن علي‌بن شجاع نيشابوري است که علي‌بن مهزيار از او روايت مي‌کند: انه سأل اباالحسن الثالث عن رجل اصاب من ضعيته من‌الحنطة مأته کر، ما يزکي و أخذ منه العشر عشره اکرار و ذهب منه بسبب عماره ‌الضعيته ثلثون کراً و بقي في يده ستون کرا ما الذي يجب لک من ذالک و هل يجب‌ الاصطحابه من ذالک شيء فوقع لي منه‌الخمس مما يفضل من مؤنته.

اين حديث را صاحب وسائل از شيخ طوسي روايت مي‌کند ليکن در تهذيب شيخ (ص 16 ج 4) چاپ نجف سند اين حديث چنين است: سعدبن عبدالله عن احمد بن محمد عن علي‌ بن مهزيار قال: حدثني محمدبن علي‌بن شجاع‌ النيشابوري انه سأل اباالحسن الثالث واختلاف تهذيب با وسائل در راوي متصل به امام است که علي‌بن محمد است يا محمدبن علي و در هر صورت چه علي‌بن محمد باشد و يا محمدبن علي‌بن شجاع باشد از هيچکدام نامي در کتب رجال نيست. او مجهول ‌الهويه بلکه مجهول مطلق است. و راوي اول آن سعدبن عبدالله اشعري است که ابن‌داود او را در کتاب خود (ص 457) در قسم ضعفا و مجروحين و مجهولين آورده است اما از حيث متن محمدبن علي‌بن شجاع مجهول از حضرت ابوالحسن ثالث (امام علي‌النقي) سؤال کرده است از حکم فردي که از مزرعه خود صد کر گندمي که مشمول زكات مي‌شده است دو کر آنرا بعنوان زكات (يکدهم) از او گرفته‌اند پس سي کر از اين صد کر بسبب عمارت و آباداني مزرعه صرف شده و از بين رفته است و فقط شصت کر ديگر در دست آن باقي مانده است بفرمائيد چه مقدار از آن براي توست و آيا براي رفقاي هم‌مسلک او هم از اين باقيمانده چيزي واجب است يا نه؟

حضرت در جواب توضيح فرمود: که هر چه از هزينه آن زياد آمد يک پنجم آن از من است. معلوم نيست سؤال از چگونه مزرعه‌اي است که امام از سود خالص آن يک‌ پنجم طلبکار است زيرا در زمان حضرت هادي چنين رسمي در ميان شيعه نبوده است که از مزرعه‌اي که زكات آن داده شود از محصول آن يک پنجم از امام باشد آنچه احتمال داده مي‌شود اين است که اين زمين يا وقف آل محمد بوده است 0زيرا در آن زمان چنين موقوفاتي وجود داشته) که يک پنجم پس از رفع مؤنه به آن‌حضرت مي‌رسيده است. يا از اراضي مفتوح‌العنوه است که بنابر آنکه در چنين اراضي خمس باشد لذا پس از وضع مؤنه يک خمس از باقيمانده داده مي‌شود. بهر صورت مجهول بودن مضمون آن پيش از مجهول سند آن است و باستناد چنين حديثي نمي‌توان مال مسلماي را از دست او گرفت. و بر فرض آنکه جايز باشد باز هم مال امام حاضر است و در چنين زماني مصداقي ندارد: بعلاوه احاديث تحليل که خواهد آمد انشاءالله.

حديث دوم ايضاء شيخ طوسي باسناد خود باز هم از علي‌بن مهزيار چنين روايت مي‌کند: قال لي علي ‌بن راشد قلت له امرتني بالقيام بامرک و اخذ حقک فماذا علمت مواليک بذالک فقال لي بعضهم و اي شيء حقه قام أدر ما اجيبه فقال: يحب عليهم‌الخمس فقلت ففي اي شيئ؟ فقال في امتعتهم و ضايعم (در تهذيب: و ضيائهم) قلت والتاجر عليه والصانع بيده فقال اذا امکنهم بعد مؤنتهم. در اين حديث علي‌بن مهزيار (قهرمان خمس) مي‌گويد که علي‌بن راشد گفت به او گفتم (مسئول مجهول است و حديث مضمر است و احتمال آن هست که مسئول معصوم نباشد) که مرا مأمور قيام به امر خود و گرفتن حق خويش کرده‌اي و من اين مأموريت را بدوستان تو اعلام کردم پاره‌اي ايشان به من گفتند: او چه حقي دارد؟ و من نتوانستم جواب او را بدهم. گفت: خمس (يک پنجم) برايشان واجب مي‌شود گفتم در چه چيز؟ گفت در کالا و صنايع ايشان و مزارع ايشان. گفتم تاجر و آنکه کاردستي هم دارد؟ گفت همين‌که بتواند بعد از مؤنه‌شان.

مي‌بينيد که اين احاديث از حيث متن بقدري مجهول بوده است که نه شخص مأمور مي‌دانسته است چه کاره است و نه مأمور عليه! اين حديث که راوي متصل بمعصوم آن ابوعلي‌بن راشد است اگر معصومي در آن بوده باشد) نام اين شخص طبق تصريح کتب رجال حسن‌بن راشد است وي که در رجال برقي و ابن‌داود از اصحاب حضرت جواد بوده و اخيراً از جانب حضرت هادي بجاي حسين‌بن عبد ربه وکيل آن‌حضرت بوده است چنين شخصي توعاً بايد به احکام شرع عالم و دانا باشد معهذا به مسئول خود که شايد امام باشدمي‌گويد: مرا به قيام به امر خود و گرفتن حق خويش مأمور داشتي و من هم آنرا به دوستان تو اعلام کردم. اما آنها مي‌گويند او چه حقي. از ما مي‌خواهد؟ و من نتوانستم جواب آنها را بدهم. واقعاً عجيب است که اين چه حقي بوده است که تا زمان حضرت هادي که بيش از دويست و پنجاه سال از عمر اسلام گذشته بوده است هنوز شيعيان و موالي ائمه که علي‌القاعده بايد از همه مردم و باحکام دين آشناتر باشند نمي‌دانستند چه حقي از ايشان مطالبه مي شود متن حديث مي‌رساند که اين حق بقدري مجهول و نامعمول بوده است که نه ابوعلي‌بن راشد مي‌دانسته است و نه شيعيان و مسلمانان ديگر!! بهر صورت اگر اين حديث حديث صحيحي هم بود و از آن براي کسي حقي مسلم ميشد باز هم حقي بود که فقط متعلق به امام حي و حاضر است و ديگران را از آن بهره‌اي نيست. تا چه رسد به اينکه هم سند حديث مخدوش است و هم متن حديث مشوش است و هم صاحب حق در خارج مصداقي ندارد[[52]](#footnote-52)

حديث سوم ـ حديثي است که در کتاب کافي کليني و تهذيب شيخ طوسي (ص 123) علي‌بن مهزيار همان قهرمان خمس ارباح مکاسب از ابراهيم‌بن محمدالهمداني روايت کرده است به اين طريق که: علي‌بن مهزيار گفته است: ابراهيم‌بن محمد الهمداني براي او نوشته است ولي ظاهراً شيخ باز در اين حديث هم اشتباه کرده است و صحيح آن باشد که در کافي آورده است: که ابراهيم‌بن محمد مي‌گويد: بحضرت هادي (اما علي‌النقي) نوشتم(اقرآني علي بن مهزيار کان ابيک في ما اوجبه علي اصحاب‌الضياع انه اوجب عليهم نصف‌السدس عبداً لمؤنه و انه ليس علي من لم تقم ضعيته بمؤنته نصف ‌السدس و لاغير ذلک فاختلف من قبلنا في ذلک فقالوا: يجب علي‌الضياع الخمس بعد‌المؤنة و معونة ‌الضيعة و خراجها لا مؤنة ‌الرجل و عياله فکتب (در تهذيب و قرا علي‌بن مهزيار) بعد مؤنته و مؤنه عياله و بعد خراج‌السطان (در تهذيب: عليه خمس بعد مؤنته و مؤنته عياله و بعد خراج‌السطان) بنا بروايت کافي: ابراهيم ‌بن محمد الهمداني مي‌گويد بحضرت امام علي‌النقي نوشتم که نامه پدرت را در باره آنچه او بر دارندگان مزارع واجب کرده است علي‌بن مهزيار بر من خواند که پدرت بر اصحاب ضياع نصف يک‌ششم را بعد از مؤنه واجب کرده است و اينکه کسي‌که درآمد مزرعه اش بمؤنه‌اش وفا نکند نه نصف يک‌ششم است و نه غير آن! اما از جانب ما در اين باره اختلاف است. رفقاي ما مي‌گويند در مزارع خمس (يک پنجم) پس از هزينه مزرعه و خراج (ماليات) آن است که هزينه خود شخص و عيالش! امام در جواب نوشت: بعد از منهاي مخارج خود و هزينه عيالش و بعد از خراج سلطان (خمس بر او واجب است) بهرصورت اگر سند اين حديث را از طريق شيخ کليني در کافي بررسي کنيم حديث بسيار رسوائي است زيرا کافي آنرا از علي‌بن محمد از سهل‌بن زياد از ابراهيم‌بن محمد روايت مي‌کند و ما اگر تنهاوضع سهل‌بن زياد را در نظر بگيريم براي بطلان آنچه در اين حديث است کافي است چه رسد به ابراهيم‌بن محمد که او نيز مجهول‌الحال و مجهول‌العداله است. سهل‌بن زياد را که در کتب رجال ائمه رجال چنين معرفي کرده‌اند:

در الفهرست شيخ طوسي (ص 106) چاپ نجف مي‌نويسد: سهل‌بن زيادآلادمي مکني ابا سعيد ضعيف. و در الاستبصار: ان ابا سعيد ‌الآدمي ضعيف جداً عند نقاد الاخبار. و نجاشي در (ص 140) چاپ تهران مي‌نويسد: سهل ‌بن زياد ابوعلي الآدمي‌الرازي کان ضعيفاً في‌الحديث و کان احمد بن محمد بن عيسي يشهد عليه بالغلو والکذب واخرجه من قم الي‌ الري و کان يسکنها. اين بدبخت غالي کذاب آنچنان مطرود بوده که احمدبن محمدبن عيسي که از بزرگان علماي قم و در زمان خود رياست علمي قم را داشته او را از قم بيرون مي‌کند. مرحوم ابن‌الغضائري در باره‌ي او مي‌نويسد: سهل‌بن زياد ابوسعيد آلادمي الرازي کان ضعيفاً جداً فاسد الرواية والدين و کان احمد بن محمدبن عيسي‌الاشعري اخرجه من قم واظهرالبرائة منه و نهي‌الناس عن‌السماع منه والرواية عنه و يروي ‌المراسيل و يعتمد المجاهيل.

يعني سهل‌بن زياد ابوسعيدالادمي الرازي خيلي ضعيف و فاسد الروايه و دين او هم فاسد است (زيرا غالي بوده است) و احمدبن محمد بن عيسي او را از قم بيرون کرده و اظهار برائت و بيزازي از وي نموده و مردم را از گوش دادن بحديث‌هاي او و روايت کردن از او نهي فرمود: وي مراسيل را روايت کرده و به مجهولات اکتفا و اعتماد دارد.

در تحرير طاوسي از فضل‌بن شاذان از طريق علي‌بن محمد مي‌گويد: که سهل مرد احمقي است و کشي (ص 473) از قول او احمقي او را تصديق مي‌کند در نقدالرجال تفرشي (165 ص) نيز مراتب مذکوره را تصديق کرده است. در جامع‌الرواه (ص 392 ج 1) و در رجال طه (ص 298) نيز وصف او چنين است[[53]](#footnote-53).

در قاموس ‌الرجال علامه شوشتري مدظله (ص 38 ج 5) نيز مراتب فوق را مورد قبول و گواهي و از اباطيلي که مامقاني در دفاع از او بافته مراتبي عالمانه نوشته است اما ابراهيم‌بن محمد را شهيد ثاني در تعليمات خلاصه مطعون و مجهول‌العداله والحال نوشته و مرحوم مقدس اردبيلي و محقق سبزواري نيز او را ضعيف و مجهول دانسته‌اند با ضعيف سند و مطعون و مجهول بودن راوي مضمون حديث نيز مغشوش و مخدوش و نامفهوم است.

معلوم نيست اين چه حقي است که اين راويان غالي و فاسدالمذهب والروايه به ائمه معصومين مانند حضرت جواد و حضرت هادي و عسکري نسبت داده‌اند؟ در حاليکه در امامان قبل از ايشان چنين ادعاهائي ديده نمي‌شود که از شيعيان خود چنين حقي را مطالبته کنند. اين نامه بنا به‌تصريح علامه مجلسي در مرأت‌العقول (ص 448 ج 1) همان نامه‌اي است که علي‌بن مهزيار در راه مکه بر ديگران خوانده است و ما در ضمن بررسي حديث چهارم در اين باب بطلان و فساد او را آشکار مي‌کنيم انشاءالله. آيا واقعاً امام چنين چيزي را از مردم مي‌گرفته است يا وکلائي مانند ابوعلي‌بن راشد و ابراهيم‌بن محمد و امثال ايشان که عدالتشان نامحرز بلکه فسقشان ظاهر بوده است بنام امام معصوم مظلوم از مردم مي‌گرفته‌اند. بهر صورت فرضاً از اين حديث خيلي ضعيف[[54]](#footnote-54) حقي براي کسي مسلم شود جز حق براي خود امام نيست و بديگران (از بني‌هاشم و غير) رسد.

چهارمين حديثي که دلالت دارد بر خمس در پاره اشياء و آن هم مخصوص امام است حديثي است که فقط شيخ طوسي آن را در تهذيب (ص 141 ج 1) چاپ نجف و در الاستبصار (ص 60 ج 2) از محمدبن‌الحسن الصفار از احمدبن محمد و عبدالله‌بن محمد و آن هر دو آنرا از علي‌بن مهزيار (قهرمان خمس بر ارباح مکاسب) روايت کرده‌اند بدين عبارت (قال کتب اليه ابوجعفر و قرأت انا کتابة اليه في طريق مکه قال ان ‌الذي اوجبت في سنتي هذه هذه سته عشرين و مأتين فقط لمعني من ‌المعاني اکره تفسير‌ المعني کله خوفاً من ‌الانتشار و سافسر لک بعضه انشاءالله تعالي ان موالي اسال‌الله صلاحههم او بعضهم قصروا فيما يجب عليهم فعلت ذلک و احببت ان اطهرهم و ازکيهم بما فعلت في عامي هذا من امرالخمس قال‌الله تعالي:

[خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ [] أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ [] وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَي اللهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالمُؤْمِنُونَ وَسَتُرَدُّونَ إِلَي عَالِمِ الغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ] {التوبة:103-104-105} و لم اوجب ذلک عليهم في کل عام و لا اوجب عليهم الا ‌الزكاة ‌التي فرضها ‌الله عليهم و انما اوجبت عليهم ‌الخمس في سنتي هذه في‌الذهب والفضة ‌التي قد حال عليهما ‌الحول و لم اوجب ذلک عليهم في متاع و لا انيه و لا دوات و لا خدم و لا ربح ربحة في تجاره و لا ضيعة الا ضيعة سافسرها لک تخفيفاً مني عن موالي و منا مني عليهم لما يغتال ‌السطان من اموالهم ينوبهم في ذاتهم و اماالغنائم والفوائد فهي واجبه عليهم في کل عام قال‌الله تعالي: [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ للهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي القُرْبَي وَاليَتَامَي وَالمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آَمَنْتُمْ بِاللهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَي عَبْدِنَا يَوْمَ الفُرْقَانِ يَوْمَ التَقَي الجَمْعَانِ وَاللهُ عَلَي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ] {الأنفال:41}. والغنائم والفوائد يرحمک ‌الله فهي ‌الغنيمة يغنمها المراء فائده يفيدها والجائرة من ‌الانسان للانسان‌ التي بها خطر عظيم والميراث ‌الذي لا يحتسب من غير اب و لا ابن و مثل عدو يظلم فيوخذ ماله و مثل مال يؤخذ و لايعرف له صاحبه و من ضرب ماصار الي قوم من موالي من اموال‌ الخرميه السقه فقد علمت و ان اموالاً عظاماً صارت الي قوم من موالي فمن کان عنده شيء من ذلک فليوصل الي وکيلي و من کان نائباً بعيدالشقه فليئتعمد لا يصاله و لو بعد حين فان نية ‌المؤمن خير من عمله و اما الذي اوجب من‌الغلاة والضياع في کل عام فهو نصف ‌السدس ممن کانت ضيعته تقوم بمؤنته و من کانت ضيعته لا تقوم بمعونته ( خ ب سنه) فليس عليه نصف سدس و لا غير ذلک.

ترجمه و مضمون اين حديث آن‌است که علي‌بن مهزيار گفته است که حضرت ابوجعفر (امام محمدتقي) به او نوشته است و راوي که معلوم نيست چه شخصي است (زيرا اين حديث را احمدبن محمد و عبدالله‌بن محمد هر دو از علي‌بن مهزيار روايت کرده‌اند و معلوم نيست کدام‌يک) گفته است: که من اين نامه بعلي‌بن مهزيار را در راه مکه خواندم گفت (در حالي‌که بايد بگويد «نوشته بود») اينکه در اين سال که سال دويست و بيست است فقط واجب کردم براي يک معني از آن معاني که از خوب انتشار کراهت دارم که تمام آن معني را توضيح دهم و تفسير کنم و انشاءالله تعالي پاره‌اي از آنرا بزودي براي تو تفسير خواهم کرد. همانا موالي و دوستان من که من از خدا صلاح و توفيق آنان‌را خواستارم يا بعضي از ايشان، در آنچه برايشان واجب مي‌شود تقصير کردند و چون من اينرا دانستم دوست داشتم که آنان ‌را پاک و تزکيه نمايم بوسيله آنچه در امر خمس در اين سال کردم. خداي‌ تعالي مي‌فرمايد از اموال ايشان صدقه بگير تا ايشان را پاک و تزکيه نمائي و برايشان درود فرست زيرا درود و دعاي تو براي ايشان آرامش است و خدا شنوايي بسيار داناست. مگر ندانستند که خدا از بندگان خود توبه را مي‌پذيرد و صدقات را مي‌گيرد و اينکه او توبه‌پذير مهربان است. بگو (اي محمد) عمل کنيد که بزودي خدا اعمال شما را مي‌بيند و رسول او و مؤمنان نيز بزودي برگردانيده مي‌شويد بسوي داناي نهان و آشکارا آنگاه‌ شماها را خبر مي‌دهد بآنچه که انجام مي‌داديد.

ترجمه سه آيه از سوره توبه آيات 104-106- اين را در هر سال برايشان واجب نمي‌کنم و نيز غير زكات را که خدا برايشان فرض کرده است واجب نمي‌کنم و فقط خمس را در اين سال آن هم در طلا و نقره‌اي که سال بر آنها گذشته است واجب مي‌کنم اما آن را در کالاهايشان و ظرفها و چهارپايان و خدمتگزاران و سودي که از تجارت برده‌اند و در مزارع واجب نمي‌کنم مگر در مزرعه‌اي که بزودي آنرا براي تو تفسير خواهم کرد. اينها تخفيفي است از جانب من و منتي است از من برايشان زيرا سلطان از ايشان ماليات مي‌گيرد و بجان و هستي‌شان نيابت مي‌کند (بدون اجازه ايشان در مال و جانشان حکم مي‌راند) اما غنائم و فوائد پس آن در هر سال برايشان واجب است خداي تعالي مي‌فرمايد و بدانيد که آنچه را از چيزهائي که غنيمت گرفتيد پس خداي راست يک پنجم آن و براي رسول و داراي قرابت و يتيمان و مسکينان و مسافر در راه مانده است اگر شما کساني هستيد که ايمان آورده‌ايد بخدا و به آنچه در روز فرقان (جدا شدن حق و باطل از يکديگر) روزي‌که دو جمعيت بهم برخوردند (روز جنگ بدر) بر بندة خود نازل کرديم و خدا بر هر چيزي تواناست (ترجمه آيه شريفه 40 از سوره انفال که در موضوع غنائم جنگ است) پس خدا ترا رحمت کند که غنائم و فوائد همان غنيمتي است که شخص آنرا غنيمت مي‌کند و فائده آن فائده‌اي که مي‌برد و جايزه‌اي که داراي ارزش بزرگي است از انساني به انسان مي‌رسد و ميراث از کسي که نمي‌پندارد (که ارث او به وي مي‌رسد) بدون اينکه ارث پدر يا پسر باشد و مثل دشمني که تسليم شود و مال او اخذ شود و مانند مالي که اخذ شود ولي صاحبي براي او شناخته نشود و آنچه بر موالي و دوستان من از اموال خرميان فاسق (تابعين بابک خرم‌دين) عائد شده من بخوبي دانستم که اموال بسيار مهمي عائد گروهي از مواليان من شده است پس کسي‌که در نزد او چيزي از اين قبيل باشد بايد آنرا به وکيل و نماينده من برساند و کسي‌که دور باشد و در زحمت افتد بجهت دوري، بايد تصميم بگيرد که آنرا برساند هر چند بعد از مدتي باشد، براي اين نيست مؤمن بهتر از عمل اوست، و اما آنچه از ضياع (مزارع) و غلات در هر سال واجب مي‌کنم آن يک نيمة يک ششم است آن هم از کسي‌که درآمد زراعتش به مؤنه و مخارجش کافي است ولي کسي که درآمد مزرعه‌اش به هزينه‌اش کفايت نمي‌کند پس بر او نه يک نيمة يک ششم واجب است و نه غير آن (يادآور است که کلمه ضيعه و ضياع که در اين حديث و احاديث ديگر است بمزرعه و هر چه که درآمدي داشته باشد اطلاق مي‌شود) پايان ترجمه حديث.

### (اشکالاتي‌که بر اين حديث عجيب وارد است)

اول ـ از جهت سند

1- دو رواي آن‌که احمدبن محمد و عبدالله‌بن محمدند هر دو مجهولند و در کتب رجال معروف نيستند.

2- راوي متصل بمعصوم آن علي‌بن مهزيار است که قهرمان خمس ارباح مکاسب کذائي است که حق امام است زيرا تمام رواياتي که مربوط باين موضوع است از اين شخص است.

طبق تعريف کتب رجال علي ‌بن مهزيار قبلاً مردي نصراني و از اهل اهواز و نصاراي آنجا بوده است و بعداً مسلمان شده و خدا کند که آثاري از دين نصرانيت و جريمه گرفتن کشيش و پاپ در وي باقي نمانده باشد. در کتب رجال از وي تکاتبي نقل شده است که او به بعض ائمه نامه‌هائي نوشته و آنان به او نوشته‌اند وي در آن نامه‌ها خود را وکيل و نماينده امام براي گرفتن اخماس و زکوات معرفي نموده است و سرانجام نامه‌هائي بحضرت امام محمد تقي نوشته و طبق ادعاي خود او، از آن حضرت تقاضاي تحليل از آنچه در دست او بوده است از اين اموال نموده است و حضرت هم تقاضاي او را اجابت فرموده و همه آنها را بوي تحليل فرموده است! چنانکه در تنقيح‌المقال (ص 311 ج 2).

(و منها مانقله من قوله و کتبت‌ اليه اساله‌ التوسع والتحليل لما في يدي فکتب و سمع ‌الله عليک و لمن سألت‌ التوسعة من اهلک) که معلوم مي‌دارد آنچه امام در اين قبيل نامه‌ها از مردم و شيعيان خود خواسته سرانجام تمام آنها را باين وکيل و نماينده عزيز! بخشيده است!! با تمام توثيق و تمجيدي که از او در کتب رجال شده باز هم انسان هر چه قدر خوش‌باور باشد نمي‌تواند نسبت به اعمال و گفتار اين قبيل اشخاص بدگمان نشود زيرا بسياري از کساني که ادعاي وکالت از طرف ائمه نموده‌اند سرانجام عاقبت خوبي نداشتند و اکثر به اصطلاح، حقه‌باز و شارلاتان بودند. همچون علي‌بن ابي‌حمزه بطائني و عثمان‌بن عيسي و زياد قندي و شلمغاني‌ها و امثال ايشان چنانکه خود فرموده‌اند: (شرارالناس خدامنا و قوامنا) يعني بدترين مردم خادمان ما و وکيلان ما هستند (از توضيح صاحب‌الامر)

اشکال دوم از حيث تاريخ

در ابتداي اين حديث اين عبارت ديده مي‌شود: «اوجبت في سنتي هذه و هذه سته عشرين و مأتين» يعني من گرفتن خمس يا اين حقي که در اين نامه است فقط در اين سال که سال دويست و بيشت هجري است واجب کردم! اين تاريخ تعيين شده در اين حديث و حوادثي را که متضمن است با حقايق و وقايع تاريخي سازگار نيست و قابل مناقشه است. زيرا بر طبق تواريخ معتبره وفات حضرت امام محمدتقي در سال دويست و نوزده يا دويست و بيست بوده است و در اول همان سال وفات او، معتصم عباسي حضرتش را به بغداد دعوت کرد و با احترام و تجليل تمام، او را در عمارت‌هاي خاص خليفه منزل داد و تا روز وفاتش در همانجا بود. پس صدور چنين نامه‌اي از آن حضرت در اين سال بسيار بعيد است.

1- مسعودي در مروج‌الذهب (ص 348 ج 2) چاپ سال 1346 قمري مصر مي‌نويسد: (و في هذه ‌السنة و هي سنه تسع عشره و مأتين قبض محمدبن علي‌بن موسي ‌بن جعفربن محمدبن علي ‌بن‌ الحسين ‌بن علي ‌بن ابي‌طالب و ذلک لخمس خلون من ذي‌الحجه و دفن ببغداد في جانب‌الغربي بمقابر قريش) پس مسعودي مورخ بزرگ شيعي سال وفات او را در پنجم ذي‌الحجه سال دويست و نوزده هجري دانسته است.

2- ابن‌خلکان نيز در وفات‌الاعيان (ص 23 ج 2) چاپ تهران وفات آن حضرت را در پنجم ذي‌الحجه 219 يا 220 دانسته است.

3-مرحوم حاج شيخ عباس قمي در کتاب منتهي‌ الامال و تتمة ‌المنتهي وفات آن‌ حضرت را در سال 219 يا 220 نگاشته است.

4- خبري که در کتاب (عيون اخبارالرضا) مرحوم صدوق است نيز وفات حضرت جواد را در سال 219 تأييد مي‌کند زيرا در آن خبر داستان حرکت حضرت رضا از مدينه به‌طوس و بيمار شدن آن‌حضرت هفت روز قبل از رسيدن به‌طوس و عيادت مأمون از آن حضرت است. در آن حديث حضرت رضا بمأمون مي‌فرمايد: احسن يا اميرالمؤمنين معاشره ابي جعفر فان عمرک و عمره هکذا و جمع بين سبابتيه يعني اي اميرمؤمنان (مأمون) با ابوجعفر (امام محمدتقي) بخوبي معاشرت کن زيرا عمر تو و عمر او مانند اين دو انگشت سبابه من است حضرت دو سبابه خود را پهلوي هم گذاشت. يعني يکي پس از ديگري.

و چون مأمون در سال 218 فوت نموده است پس از يکسال بعد از او حضرت جواد فوت نموده است که همان سال 219 باشد.

5- در کتاب اثبات ‌الوصية منسوب بمسعودي تولد حضرت جواد را در شب 19 ماه رمضان سال 195 هجري نوشته و عمر آن حضرت را بيست و چهار سال و چند ماه دانسته است هر چند وفات آن حضرت را در پنجم ذي‌الحجه سال 220 نوشته است لکن اشتباه است!. زيرا ماه ذي‌الحجه ماه عربي است و اگر آن حضرت در پنجم ذي‌الحجه سال 220 سال وفات نموده باشد سن مبارکش بيست و پنج سال و چند ماه مي‌شود و چون در تاريخ تولد آن‌جناب اختلافي نيست پس تاريخ وفات او همان سال 219 خواهد بود.بنابراين حضرتش يکسال قبل از نگارش اين نامه فوت نموده بود چگونه علي‌بن مهزيار آن نامه را در سال 220 در راه مکه ارائه داده است و مطالبه خمس و حقوق فلان و بهمان براي آن‌حضرت مي‌کرده است در حالي که بر فرض آنکه در سال 220 هم آن‌حضرت وفات نموده باشد چون مهمان خليفه و در تحت نظر او بوده است چگونه چنين نامه‌اي نوشته است و اين مال و خمس را براي چه کسي مي‌خواسته است؟! شايد براي همان علي ‌بن مهزيار که يکباره همه را بسوي تحليل نمايد!!! و چون معمولاً راه مکه در ماه ذي ‌القعدة و ذي‌الحجه براي حج آماده است مطالبه اين حقوق بعد از وفات حضرت بوده و همان براي علي‌بن مهزيار خوب است.

اشکال ديگري که در اين نامه وارد است آن است که از جمله عبارات آن اين است که حضرت نوشته است: و ما صار الي موالي من اموال ‌الخرمية ‌الفسقة فقد علمت ان اموالاً عظاماً صارت الي قوم من موالي فمن کان عنده شيء من ذلک فليوصله الي وکيلي. در اين عبارت سخن از اموال خرميان رفته است که حضرت فرموده باشد «من دانستم که اموال مهمي از خرميان فاسق، عائد شيعيان من شده پس هر که در نزد او چيزي از اين بابت هست آن را بوکيل من تحويل دهد! اينک بايد ديد اين عبارت چگونه با تاريخ خرميان موافق است.

بنابر تواريخ معتبره بابک خرمي در سال 221 (يعني دو سال بعد از وفات حضرت جواد) کارش سخت بالا گرفتن و عساکر او بطرف شهرستان‌ها روي آوردند اينک عين عبارت مسعودي در مروج‌الذهب(ص 351 ج2)و کان بدء ما وصفنا فيها فعل ‌المعتصم سته احدي و عشرين و مأتين واشتد امر بابک و سار عسکره نحو تلک ‌الانصار فدق ‌العساکر و کثرالجيوش فسيرالله المعتصم بالجيوش و عليها الا فيش و کثرت حروبه واتصلت وضاق بابک في بلاده حتي انقض جمعه و قتل رجاله پس شکستي که نصيب بابک شده از سال 221 ببعد بوده و اگر اموال نصيب کساني شده که شايد از شيعيان هم در ميان آنان بوده‌اند از اين سال ببعد است. پس چگونه در سال 220 و پيش از آن اموالي عائد شيعيان شده که حضرت از ايشان مطالبه خمس مي‌نمايد؟ قتل بابک هم بنا بتصريح مسعودي در مروج‌الذهب در پنج‌شنبه دوم صفر 223 بوده است. هرچند مورخين ديگر در سال قتل او اختلاف دارند ولي هيچ‌کدام قتل او را پيش از سال 223 ندانسته اند. مثلاً تاريخ گزيده سال قتل بابک را در رجب سال 228 دانسته و در جوامع‌الحکايات عوفي سال 226 مي‌باشد. مرحوم محدث قمي در تتمه‌المنتهي (ص 223) نيز سال خروج بابک را در سال 221 مي‌نگارد در لغت‌نامه دهخدا شرح فرستادن افشين را بجنگ بابک در سال 220 نوشته است ولي در آنسال همه فتح و فيروزي با بابک بوده و شکستي نصيب او نشده است که اموال عظامي عاتد شيعيان حضرت جواد شده باشد. پس قضيه سالبه بانتفاء موضوع است. فقط در تاريخ طبري 0ص 224 ج 7) چاپ قاهره 1358 قمري ضمن حوادث سال 219 مي‌نويسد: (و في هذه‌ السنة قدم اسحاق ‌بن ابراهيم بغداد من ‌الجبل بيوم ‌الاحد لاحدي عشر ليلة خلت من جمادي ‌الاولي و معه ‌الاسري من‌الخرمية والمستانسة و قيل ان اسحق ‌بن ابراهيم قتل منهم في محاربة اياهم نحواً من مائه الف سوي‌النساء والصبيان). گرچه در اين حادثه سخني از غنائم نيست اما کثرت اسراء دليل است که در آن سال غنائمي از خرميان عائد مجاهدين شده است و شايد همين قضيه نويسنده نامه را تحريک کرده است که مطالبه خمس آنرا بنمايد!. و چنانکه گفته شد حضرت جواد در سال 219 يا 220 از همان اول سال بدعوت المعتصم در بغداد و تحت‌نظر خليفه بوده است چنانکه در اصول کافي در ذيل احوال آن حضرت مي‌نويسد: و قد کان‌المعتصم اشخصه الي بغداد مع زوجته ام‌ الفضل بنت‌المأمون لليلتين بقيا من‌المحرم سنه عشرين و مأتين و توفي بها في آخر ذيقعدة ‌الحرام من‌السنة ‌المذکوره. و علامه مجلسي در مرأت‌العقول ص 412 ج 1) نوشته است فورد بغداد لليلتين من‌ المحرم سنه عشرين و مأتين. و اين قول را از ابن‌شهرآشوب نقل کرده است بنابراين حضرت جواد در دوم محرم همان سال وفاتش يعني از اول سال در بغداد در قصر خليفه تحت‌نظر بوده است پس چگونه ممکن است چنين نامه‌اي بنويسد و براي که و چه بنويسد؟! زيرا نه خود به آن وجه احتياج داشته و نه دسترسي بخويشان و شيعيانش داشته است. و چنانکه قبلاً هم آورديم جنابش در هر سال در زمان مأمون يک ميليون درهم از بيت‌المال مأخوذ مي‌داشت و معلوم است که حضرتش خدم و حشم و لشگر و سپاهي نداشت و حتي داراي عائله سنگيني نبود که بنفقه فوق‌العاده نيازمند باشد تا محتاج گرفتن اينگونه چيزها شود. و اشخاص که بنام آن حضرت از مردم اخاذي مي‌کردند جز ربودن و جمع اموال چه منظوري داشتند؟! اينها اشکالاتي است که از لحاظ تاريخ بر اين نامه وارد است و چه خوب فرموده است شهيد ثاني در کتاب‌الدرايه (ص 51) چاپ نجف: و قد افتضح قوم‌ ادعوا الرواية عن شيوخ بالتاريخ کذب دعواهم: يعني کساني که روايت را با تاريخ از بزرگان و شيوخ ادعا کردند درست رسوا شدند زيرا تاريخ دعوي آنها را دروغ کرد. سپس شهيد مي‌نويسد: و کم فتح‌الله علينا بواسطه مصرفه ذلک ‌العلم بکذب اخبار شايعه بين اهل‌العلم فضلاً عن غيرهم حتي کانت تبلغ قرينه‌الاستفاضه و لو ذکرنا لطال‌الخطب. يعني چه بسيار اخباري که بين اهل علم و دانش شايع بود تا جايي‌که در نزد آنها بحد استفاضه رسيده بود (تا چه رسد بغير ايشان) بواسطه معرفت و شناختن علم تاريخ خدا بر ما فتح بابي کرد که بدروغ بودن اين اخبار که بحد شياع بود پي برديم که اگر آنرا شرح دهيم سخن بدرازا مي‌کشد (مثنوي هفتاد من کاغذ شود)! آري اگر اين رواي خمس‌گير، اين نامه را مستند بتاريخ معيني نکرده بود خيلي بنفع او بود ولي چه توان کرد که دروغگو کم حافظه مي‌شود.

اگر هم فرض شود که حضرت امام محمد تقي در سال دويست و بيست فوت نموده است چون از اول سال يعني دهه اول محرم روز پنجم يا هشتم بر معتصم وارد شده است باز هم بسيار بعيد است که چنين نامه‌اي از آن حضرت صادر شود و خمسي چنين بر شيعيان خود فرض و از آنان مطالبه فرمايد زيرا حضرتش مهمان خليفه وقت و تحت‌نظر او بوده است پس چنين اموالي را براي چه کسي مي‌خواسته است؟ خصوصاً که در ذيقعده همان سال فوت نموده است.

اشکال سوم از حيث متن و مضمون

1- در ابتداي نامه مي‌گويد: ان ‌الذي اوجبت في سنتي هذه. يعني من امسال آنچه را که واجب مي‌کنم. و چنين عبارتي از امام هدايت بسيار بعيد است! زيرا امر واجب کردن و حرام نمودن آنهم سال بسال جز در شأن خداي‌ متعال نيست در حالي‌که هرگز در کتب آسماني هم عبارتي چنين، بابن مضمون نيامده است!!! و اگر فرضاً امري قابل نسخ و فسخ باشد باز هم موکول به ماه و سال نمي‌شود چنانکه در مسئله زناني‌که مرتکب زنا مي‌شوند برحسب آيه شريفه 15 سوره النساء که خداي متعال مي‌فرمايد:

«يعني از زنان شما آن زن‌هائي که مرتکب زنا شوند چهار نفر از خود شما (مسلمانان) بر ايشان شاهد بگيريد پس اگر شهود، بزناي آن زنان شهادت دادند آن زنها را در خانه‌ها بازداشت کنيد تا ايشان‌را مرگ در رسد يا خدا براي ايشان راهي ديگر مقرر دارد».

از مضمون آيه شريفه برمي‌آيد که بازداشت اينگونه زنان موقتي بوده و خدا را در باره ايشان حکم ديگري است که بعداً مقرر مي‌شود. پس از اين آيه، آيه شريفه 2 سوره النور است که در اين باره مي‌فرمايد:

الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿2﴾  به هر زن زناكار و مرد زناكار صد تازيانه بزنيد و اگر به خدا و روز بازپسين ايمان داريد در [كار] دين خدا نسبت به آن دو دلسوزی نكنيد و بايد گروهی از مؤمنان در كيفر آن دو حضور يابند.

که براي زناکار صد تازيانه مقرر مي‌شود يا حد رجم که بنا بر احاديث و اقوال بعد از اين آيه مقرر شد.

اما در اينجا نويسنده نامه هر کس است خيلي آمرانه‌تر از خدا مي‌گويد: در اين سال اين‌را واجب کردم. علتش را هم تعيين نمي‌کند بلکه مي‌گويد براي يک معني و منظوري از معاني و منظورهاي بسياري که کراهت دارم تمام آن معاني را توضيح دهم از خوف انتشار (کاش يکي از آن معاني را تفسير فرموده بود) و با اينکه وعده مي‌دهد که پاره‌اي از آنرا تفسير کند معهذا در نامه هيچگونه تفسيري در اين باب نشده است!!! و عجب اينست‌ که با اين طنطنه از انتشار مي‌ترسد!! و در دنبال آن مي‌گويد که همه‌ساله اين را واجب نمي‌کنم بلکه همان زکاتي را که خدا بر ايشان فرض کرده است من هم همان را واجب مي‌کنم. اين عبارت از امام معصوم که حافظ شريعت و مبين احکام الهي است بسيار بعيد است زيرا خود را در رديف خدا دانسته و مي‌گويد: من اين خمس را واجب مي‌کنم و خدا آن زكات را واجب کرده است که من هم براي سالهاي ديگر آن زكات را واجب مي‌دانم. چنين کلامي از دهان و قلم امام نه حتي يکمرد مسلمان صادر نمي‌شود. چه هيچکس را حق وضع حکم و تعيين قانون پس از انقطاع وحي نيست و هرگز امام چنين کاري نمي‌کند. اينگونه نسبت‌ها را آن غالياني به ائمه مي‌دهند که مي‌گويند: علي در مسجد بصره مي‌فرمود: (انا مورق ‌الاشجار... انا فاطر السموات والارض... انا‌ الاول و انا الاخر و انا الظاهر وانا الباطن و انا بکل شي عليم) و همچون محمدبن سنان که او خود مي‌گويد که بحضرت امام محمد تقي عرض کرده است: انک تفعل بعبادک ما تشاء انک علي کل شيء قدير.

از غاليان بدتر از ناصبي بعيد نيست چنين نسبت‌هائي به آن بندگان برگزيده خدا بدهند (لعنت ‌الله عليهم ابد الابدين) در دنبال آن مي‌نويسد: (و انما اوجبت عليهم‌الخمس في سنه هذه في‌ الذهب والفضة ‌التي قد حال عليها الحول) يعني من فقط خمس را در اين سال، آنهم فقط در طلا و نقره‌اي که سال بر آنها گذشته باشد واجب مي‌کنم در اين عبارت غيز از اشکال اينکه امام چه حقي دارد که واحب کند و حرام کند يا مباح. اشکالات ديگري است.

1- اينکه خمس را فقط در طلا و نقره واجب کرده است و از اشياء بيست و پنجگانه‌اي که فقهاي گذشته و اشياء هفتگانه‌اي که فقهاي زمان ما خمس را در آنها واجب مي‌دانند نامي نبرده است.

2- در طلا و نقره‌اي خمس را واجب کرده است که سال در آنها گذشته باشد در حاليکه در خمس شرط گذشتن سال نيست چنانکه در اشيائي که مشمول زكات است مضي حول را شرط مي‌دانند. در خمس فقط شرط مرنه است بدون قيد عام. و اين شرط در طلا و نقره که يکسال بر آن گذشته باشد عجيب است!!

زيرا ممکن است که خمس اين طلا و نقره را در سال گذشته داده باشند و حال يکسال ديگر بر آن گذشته باشد در چنين صورت اين طلا و نقره شمول خمس نمي‌شود هرچند مشمول حکم زكات است. عجيب‌تر اينکه در دنبال عبارت مي‌نويسد: و لم اوجب ذلک عليهم في متاع و لا اتيه و لا دواب و لا خدم و لا ربح ربحه في تجاره و لا ضيعه.

3- در حالي‌که در ظروف و چهارپايان و خدمتگزاران کسي نگفته است خمس واجب است حتي آناني‌که خمس را در بيست وپنج چيز و بيشتر واجب دانسته‌اند!. پس اين چگونه خمس است که در اين نامه آمده است؟! و اگر در ربح تجارت و زراعت خمس نباشد پس خمس در ارباح مکاسب چرا؟! و نويسنده اين نامه چنان خود را ذيحق و مالک مطلق اين اشياء (ظروف و چهارپايان و خدمتگزاران) مي‌داند که از اينکه از اين اشياء خمس نمي‌گيرد منت مي‌گذارد و مي‌نويسد: تخفيفاً مني عن موالي و مناً مني عليهم.

4- اين تخفيف و منت را هم مرهون بعلتي مي‌کند که چون سلطان از اموال آنها ماليات گرفته است لذا امام بر ايشان تخفيف مي‌دهد و منت هم مي‌گذارد. در حالي‌که اين عبارت از هر که باشد صحيح نيست.

الف ـ چنانکه گفتيم در اين اشياء خمس نيست که او بگيرد يا نگيرد.

ب ـ منت و تخفيف در چائي است که کسي حقي را از کسي که قادر بپرداخت آن است صرف‌نظر کند بر او منت گذارد نه بر بيچاره‌اي که سلطان با سنگ چرب چيزي را از او گرفته است ديگر تخفيف و منت معنائي ندارد.

ج ـ در تاريخ سلاطين بني‌عباس ديده نشده است که آنها از ظروف و چهارپايان و خدمتگزاران ماليات يا خمسي گرفته باشند. که اين جناب نامه‌نويس! چنين چيز را به شيعيان تخفيف بدهد و بر آنان منت گذارد.

دستررنج تجارت که در آن خمس است صرفنظر مي‌کند و فقط از طلا و نقره‌اي که معلوم نيست بچه کيفيتي است که سال بر آن گذشته است خمس مطالبته مي‌نمايد. زيرا اگر اين طلا و نقره از ربح تجارت باشد يا از متاعي عايد شده باشد در آنها خمس را واجب نکرده است فقط طلا و نقره‌اي که يکسال مانده باشد حال شمش است يا قراضه است يا پول است يا زينت است يا ظرف است معلوم نيست، هرچه هست همين‌که يکسال بر آن گذشته است مشمول خمس است که در اي نسال واجب کرده است، عجيب‌تر از همه اينها آن است که با اينکه نويسنده نامه در ابتداي نامه خود خمس را در اين سال (سال220) واجب کرده است آنهم فقط بطلا و نقره‌اي که سال بر آن گذشته است، مثل اينکه چون از ساير اشياء صرف‌نظر کرده است پشيمان شده است زيرا در دنبال آن مي نويسد: (و اما الغنائم والفوائد فهي واجبه عليهم في کل عام) و بعدا استشهاد بآية شريفه مي‌کند که چندان به مطلب او مربوط نيست و چنانکه قبلاً هم آورديم عموم مفسرين و ارباب لغت غنيمت را جز در اشياء دارالحرب نمي‌دانند و فوائد را بموجب اين آيه مشمول خمس نمي‌دانند بلکه متشبث به اخبار و احاديث کذائي مي‌شوند پس نويسنده اين نامه غير از طلا و نقره که سال بر آن گذشته از غنائم و فوائد هم خمس مي‌خواهد و بعد غنائم و فوائد را چنين تعريف مي‌کند: (فهي الغنيمة يغنمها المرأ والفائدة يفيدها) تا آخر عبارت. که هم از غنيمت که معلوم نيست مقصودش چيست؟ خمس مي‌خواهد زيرا اگر مقصودش غنائم جنگ است که آن در هر سال مشمول خمس نيست و اگر مقصودش معادن و کنوز و غوص است در آنها هم سال شرط نيست و همينکه مؤنه استخراج آنها از درآمد کسر شد بقيه مشمول خمس است در هر وفت و آن فقط در پاره‌اي از آبها نصاب زكات شرط است. از غنيمت جز اين تعريف نشده است که (يغنمها المراء) هال چه چيز است؟ معلوم نيست؟ در دنبال آن کلمه: فائده است، آنهم جز اينکه مي نويسد: يفيدها که معلوم نيست چه مي‌خواهد معنائي به‌نظر نمي‌رسد. آنگاه تعريف جايزه مي‌کند که ارزش زيادي داشته باشد و ميراثي که بکسي (لا يحتسب) عائد شده باشد و مالي که از ظالمي گرفته شود و مال مصاحبي که صاحبش شناخته نشود و از اموالي که از خرميان عائد شده است تمام اينها را مطالبه مي‌کند!!! او که در ابتدا جز از طلا و نقره يکسال مانده خمس نمي‌خواست. اکنون از غنائم و فوائد هر نوع و هر چه باشد مؤنه را مي‌خواهد و از جائزه اي که شخصي به شخصي داده باشد که ارزش زياد داشته باشد و از ميراث ممن لا يحتسب و مالي که از ظالمي گرفته شده باشد و مالي که صاحبش شناخته نشود و از اموال خرميان همه را مي‌خواهد!!! و اکتفا بخمس نمي‌کند زيرا در آخر مي‌نويسد: فمن کان عنده شيء من ذلک فليوصل الي وکيلي. يعني هر کس از اينها که فوقا بر شمردم چيزي در نزد او باشد بايد آنرا بوکيل و نماينده من برساند و کسي که بواسطه دوري راه و مشقت دسترسي ندارد تصميم بگيرد که آنها را برساند هر چند بعد از مدتي باشد! نويسنده نامه در آخر از مدخل و مزرعه‌اي که درآمدش بيش از خرج آن است نصف يک ششم (يک دوازدهم) واجب کرده است حال معلوم نيست که اين يک دوازدهم را براي خود مي‌خواهد يا همان زکاتي است که قبلاً گفته است:

(و لا اوجب عليهم الا‌ الزكاة التي فرضها‌ الله عليهم). احتمالاً همان باشد جز اينکه از آنهم يک دوازدهم مطابته مي‌کند، زيرا خمس يک پنجم است نه يک دوازدهم و شايد هم خواسته است امسال در امر خمس چنين عمل کند در حالي که عبارت اين معني را نمي‌رساند. هرچند در اين نامه مي‌گويد: (بما فعلت في عامي هذا من امر الخمس) که موهم اين معني است که امسال در امر خمس چنين مي‌کند! اما بعداً مي‌گويد: انما اوجبت عليهم‌ الخمس في سنتي هذه. و عبارات بعدي معطوف به اين جمله است:

پس از حديث چنانکه پيداست از تمام احاديث در اين باب بي‌اعتبارتر است و اشکالاتي که بر آن وارد است بحدي است که هيچ حديثي چنين نيست.

مرحوم شيخ حسن‌بن زين‌الدين پسر شهيد ثاني در کتاب منتقي‌الجمال (ص 41 ج 2) پاره‌اي از اين اشکالات را از قبيل اينکه امام چرا گفته است (اوجبت) و يا اينکه چرا نيم يک سدس را پذيرفته است آورده است و سپس جواب‌هائي براي آن تهيه نموده است که کافي نيست. همچنين مرحوم محقق سبزواري اشکالاتي نظير اشکالات فوق بر اين حديث آورده آنگاه به توجيهاتي پرداخته است!! اما صاحب مدارک گفته است: روايت علي‌بن مهزيار هر چند از حيث سند معتبر است لکن متروکه ‌الظاهر است. ليکن بنظر ما چنانکه شرح کرديم در اين حديث اشکالاتي بيش از آنچه اين بزرگواران آورده‌اند وارد است و توجيهات آنان در رفع اشکال تمام نيست.

کاش اين همه سعي و کوشش که براي توجيه اينگونه احاديث ظاهرالکذب والبطلان مي‌شود در تطبيق آن با آيات خدا و سنت مسلمه متواتره رسول‌الله ص شود.

در کجاي کتاب خدا و سنت عملي رسول‌الله چنين حقي براي کسي از امام و غير امام تعيين شده که گاهي خمس طلا و نقره يکسال بر آن گذشته را مطالبه نمايد و گاهي غنائم و فوائد و جايزه و ميراث ممن لايحتسب و مالي که از دشمني گرفته شود و مالي که بي‌صاحب باشد و اموالي که از خرميان عائد شيعيان شده همه را مطالبه کند و از عايدات مزارع و مداخل يک دوزادهم بخواهد؟

بخصوص در اين حديث: امامي که يکسال قبل از اين نوشته، از دنيا رفته است. يا بر فرض تسليم در همان سال دويست و بيست فوت نموده است چگونه به شيعيان خود دستور مي‌دهد که تصميم بگيرند که اين اموال را به وکيل من برسانند و هر چند بعد از مدتي باشد مثلاً هرگاه بعد از دو سال و ده سال هم باشد!.

خوب اگر اين امام کشته شد و يا فوت کرد در آن‌صورت تکليف شيعيان و اين وکيل چيست؟ چنانکه در همين سال يا يك سال جلوتر فوت نمود: آيا وکيل معزول است يا نه؟ و در صورت عزل اموال را به چه کسي بدهد؟ يا خود بخورد؟ مگر اينکه همانطور که خود اين وکيل (علي‌بن مهزيار) گفته است: امام هم آنچه در دست او بوده است به وي تحليل فرموده است.

هر چه از اين حديث برآيد نتيجه‌اش آن است که خمس ارباح مکاسب (سود کسب‌ها و آنچه را که در کالا و اجناس و چهارپايان و خدمتگزاران و ربح تجارات و غلات مزارع و غنائم و فوائد و جايزه‌اي که کسي به کسي ببخشد که ارزش زياد داشته باشد (معلوم نيست تا چه مقدار؟) و ميراث از کسي‌که شخص انتظار چنين ميراثي ندارد (غير ميراث پدر و پسر) و مال دشمني که مأخوذ شود و مال بي‌صاحبي که صاحبش شناخته نشود و مال پيروان بابک خرم‌دين و امثال آن مال امام است!!! چرا؟ و بچه جهت؟ معلوم نيست!!؟ و بر فرض آنکه مال او بود! به ديگران چه مربوط؟!

حديث پنجم: که دلالت دارد بر اينکه خمس بر ارباح مکاسب است و آنهم اختصاص به امام دارد، حديث هشتم وسائل‌الشيعه در اين باب است.

اين حديث را هم فقط شيخ طوسي در تهذيب (ص 122 ج 4) آورده است و در ساير کتب احاديث و فقه از آن خبري نيست.

... عن محمدبن علي‌بن محبوب عن محمدبن الحسين عن عبدالله‌بن القاسم الحضرت عن عبدالله‌بن سنان قال: قال ابوعبدالله: کل امري غنم او اکتسب الخمس مما اصاب لفاطمه عليها السلام و لمن ياتي امرها من بعدها من ذريتها الحج علي‌الناس فذاک لهم خاصه يضعونه حيث يشائوا اذ حرم عليهم‌الصدقة حتي الخياط والخيط قمصا ليخيط ثوباً بخمسه دوانيق فلنا منها دانق الا من احللنا من شئتنا لتطيب لهم به‌الولاده انه ليس من شيء عندالله يوم‌القيامه اعظم من الزنا انه ليقوم صاحب‌الخمس فيقول: رب سل هولاء بما ابيحوا.

مضمون حديث آنکه: حضرت صادق فرمود: هر کس غنيمت آرد يا کسب کند خمس را از آنچه که بفاطمه مي‌رسد و به کسي‌که متصدي امر فاطمه يا امر مال فاطمه بعد از فاطمه است از زريه او که حجت‌هاي خدايند برخلق اين خمس خاص ايشان است که آنرا در هر کجا که خواستند مصرف مي‌کنند زيرا صدقه برايشان حرام شده است: حتي اگر نخي باشد که با آن بتوان پيراهني دوخت و پنجدانگ هم ارزش داشته باشد يکدانگ آن از آن ماست. جز کساني‌که از شيعيان ما که ما برايشان حلال کرده‌ايم تا حلال‌زاده باشند. همانا که هيچ چيز در نزد خدا در زوز قيامت بزرگتر از زنا نيست هنگامي‌که صاحب خمس برمي‌خيزد و مي‌گويد: پروردگارا از اينان بپرس: بچه علت و جهت آن را مباح کردند؟ اين حديث را اولاً از حيث سند بررسي مي‌کنيم تا ارزش آن معلوم شود آنگاه از حيث متن، تا ببينيم مقصود چيست؟

در خصوص روات اين حديث از تحقيق درباره ساير روات آن صرفنظر مي‌کنيم زيرا با دقت و تحقيق در باره احوال يکنفر آن که عبدالله ‌بن القاسم‌ الحضري است از تتبع در احوال سايرين بي‌نيازيم از آنکه حديث تابع ‌الخمس رجال است! چنانکه نتيجه تابع اخس مقدمه است.

1- ابن‌الغضائري عليه ‌الرحمه بعد از آنکه او را واقفي شمرده است فرموده است: عبدالله‌ بن القاسم‌الحضري کوفي ضعيف: ايضاء قال متهافت لا ارتفاع به. يعني عبدالله‌بن القاسم الحضري علاوه بر اينکه واقفي است و بعد از حضرت کاظم به بقيه ائمه اثني عشر اعتقاد ندارد از وفياني است که از حيث روايت ضعيف است علاوه بر آن غالي است و چرندگوئي است که بدان اعتنا و اعتباري نيست.!!

2- نجاشي پس از آنکه عبارت غضائري را آورده است خود فرموده است: عبدالله ‌بن القاسم الحضري المعروف بالباطل کذاب غال يروي عن ‌الغلاة لا خير فيه و لا يعتمد بروايته. يعني عبدالله‌بن القاسم الحضري که معروف به بطل است هم دروغگو است و هم غالي است و هم روايت از غلات مي‌کند، در او خيري نيست و نبايد به روايت او اعتنا و اعتماد کرد.

3- علامه حلي در قسمت دوم خلاصه فرموده است: عبدالله ‌بن القاسم الحضري من اصحاب الکاظم واقفي و هو يعرف بالبطل و کان کذاباً يروي عن ‌الغلاة لا خير فيه و لا يعتمد بروايه و ليس بشيء و لا يرتفع به.

4- در اين‌صورت که اين خمس حق حجج بر مردم است از آن جهت که صدقه بر ايشان حرام است پس صدقه بر غير ايشان از بني‌هاشم حلال است چنانکه هم کتاب خدا و هم سيره و هم احاديث اهل بيت آنرا تأييد مي‌کند. پس شهرت اينکه صدقه بر بني‌هاشم حرام است و باطل است.

6- در اين حديث گفته است که حتي ريسماني که با آن پيراهني دوخته شود که پنج دانگ ارزش داشته باشد يکدانگ آن مال ماست مگر اينکه آنرا به کساني‌که از شيعيان ما هستند حلال کرده باشيم تا طيب الولاده شود. در اين جمله دو حکم بنظر مي‌رسد و برخلاف نظر و فتاواي فقهاي خمس‌آور هست.

1- اينکه آنان مي‌گويند که خمس بخشوده ائمه مربوط به غنائم جنگ است که شيعيان را گاهي از آن بهره‌اي بوده است پس اين که قيمت نخي را که پنج دانگ است و يک‌دانه آن مال امام است بخشيده است از خمس غنائم جنگ است و ظاهر حديث اين است که خمسي را که حق فاطمه است و بذريه او مي‌رسد همان خمس غنائم جنگ است.

2- فقهاي خمس‌آور مي‌گويند اينکه آنچه ائمه به شيعيان خود حلال کرده‌اند تا ولدالزنا نباشند کنيزاني است که از غنائم خمس‌ نداده بدست شيعيان مي‌رسد.

در اين حديث و احاديث ديگر خلاف اين مدعي است زيرا در اينجا گفتگو از ريسماني است که پنج دانگ ارزش داشته باشد يعني کوچکترين چيز غير قابل اعتنا تا بزرگترين آن. پس سخن از کنيز و امثال آن نيست بلکه هر چيزي که مشمول خمس است به شيعيان حلال شده است چنانکه احاديث تحليل با کثرتش مؤيد اين معني و مصدق اين مدعي است.

7- در اين حديث ادعا شده است که بزرگترين گناهان زناست و در روز قيامت گناهي از آن بزرگتر نيست آيا شرک بخدا و ريختن خون ناحق و عاق والدين بتصريح کتاب خدا و احاديث بسيار بي‌شمار گناهش بزرگتر از زنا نيست؟!

8- در کتاب خدا از اين حق باين عظمت که مال فاطمه است اثري نيست و در سنت رسول هم چنين چيزي نبوده است پس مطالبه حق باين بزرگي را که مستند بکتاب و سنت نبوده است بچه مدرک خواسته است؟ و چرا از آن در کتاب و سنت اثري نيست؟.

9- چنين حقي را که صاحب آن در روز قيامت برمي‌خيزد و عرض مي‌کند: پروردگارا از اينان بپرس که بچه علت و دليل آنرا مباح کردند. ؟ از ايشان پرسيده مي‌شود شما بفرمائيد بچه دليل آنرا مطالبه مي‌کنيد؟!

10- چون فرداي قيامت محضر خدا محضر عدل مطلق و کامل است. يقيناً از چيزي که هيچ دليل ندارد کسي مؤاخذه نخواهد شد و اگر چيزي قابل مؤاخذه باشد بايد دليل آن روشن و مسلم باشد و عقاب بلابيان قبيح است. پس بايد کساني که چنين حقي را بدون دليل روشن از مردم مي‌گيرند و چون مال کافر حربي مصرف مي‌کنند اگر اعتقاد بقيامت و محضر عدل الهي دارند خود را آماده جواب آن روز عظيم بنمايند.

پس آنچه از اين حديث صرفنظر، از ضعف و سند بي‌اعتباري آن و مضمون ناموزون و نامعقول آن بدست آمد برخلاف نظر صاحب وسائل‌الشيعه که آنرا در رديف احاديث وجوب خمس بر ارابح مکاسب آورده استف روح حديث ناظر بخمس غنائم جنگ است که در آن ممکن است حقي براي فاطمه قائل شد نه در ارباح مکاسب و آن هم بنص همين حديث و احاديث ديگر که بر شيعيان بخشيده شده است حقي است که بر ايشان حلال است.! و اگر با تمام اين ضعف و نقص حقي ثابت شود مال امام است که از ذريه فاطمه و حجج علي‌الناس است نه کسان ديگر.

### 

### نتيجه‌گيري

اين احاديث پنجگانه از احاديث ده‌گانه که در موضوع خمس در ارباح مکاسب است چنانکه متناً و سنداً تحقيق شد عموماً ضعيف و غيرقابل اعتنا و از کساني نقل شده که در کتب رجال کذاب و غالي و ضعيف و احمق و غيرمعتمد شمرده‌اند و قهرمان و شخص شاخص اينان علي‌بن مهزيار است که اين احاديث به او منسوب و مربوط است و او از کساني است که در وضع و جعل اين احاديث بهره‌اي وافي داشته است زيرا پس از جمع‌آوري اين اموال بگفته خود او از امام تقاضاي تحليل از آنچه در دست اوست مي‌نمايد و امام هم به او حلال مي‌کند. پس بر فرض آنکه تسليم اين موضوعات شويم خمس ارباح مکاسب خاص امام است و ساير بني‌هاشم را چنانکه فقهاء مي‌گويند و به سهيم بودن ايشان در اين خمس قائلند، بهره‌اي نيست و آنچه در زمان ما معمول و جاري است هيچ مدرک و سندي از کتاب و سنت ندارد. و انسان متحير است که اينان با چه جرأت آنرا اخذ و اکل مي‌کنند؟ زيرا بر فرض آنکه امام را در ارباح مکاسب سهمي باشد با عدم حضور او و تحليل به شيعيان، پس چگونه اينان چون شير مادر آنرا اخذ کرده و بمصارف غالباً مصرفانه مي‌رسانند و بکساني مي‌خورانند که متصدي نشر اين‌گونه اکاذيب بوده و دين خدا را بصورتي در آورده‌اند که اگر رسول آنص که آورنده آن دين است، آنرا ببيند هرگز نخواهد شناخت. تو گوئي خطاب آلوده بعتاب حضرت احديت درباره ما مسلمانان مصداق اَتم و اَکمل يافته آنجا که مي‌فرمايد.

[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آَمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ] }التوبة:34{ نگاهي عميق بوضع موجود روحانيت در شيعه مصاديق بر آيه شريفه را بروشن‌ترين صورت در جامعة گمراه ما مي‌نماياند.

### احاديث پنجگانه ديگر خمس بر ارباح مکاسب

چنانکه سابقاً گفتيم در کتاب وسائل‌الشيعه محمدبن‌ا الحسن الحرالعاملي، که جمع احاديث فقه است ده حديث در باب خمس بر ارباح تجارات و زراعات و صناعات آورده است. از آن ده حديث پنج حديث آن که همة آنها از حيث درجه صحت و اعتبار برطبق کتب درايه و رجال کمترين ارزش را ندارد خمس ارباح را پس از اثبات وجوب به امام اختصاص مي‌دهد.

پنج حديث ديگر که باز از حيث سند و متن همچون احاديث سابق‌الذکر است فقط از اين احاديث ، خمس بر ارباح معلوم مي‌شود و چون خمس بر ارباح ، اختصاص به امام دارد پس در واقع اين احاديث پنجگانة ديگر متمم و مکمل آن احاديثند که در صورت ثبوت مدعاي آنها، خمس ارباح متعلق به امام است و ديگري را در آن حقي نيست.

اينک آن پنج حديث ديگر:

1- حديثي است که باز آن را فقط شيخ طوسي در تهذيب (ص 102 ج 4) والاستبصار (ص 55 ج 2) از علي‌بن مهزيار (قهرمان خمس بر ارباح) آورده است و از نظر ساير فقهاء و محدثين قبل از شيخ داراي ارزش و اعتباري نبوده است که در کتب و مسانيد خود نياورده است: عن سعد بن عبدالله عن ابي‌جعفر عن علي‌بن مهزيار عن محمدبن‌الحسن الاشعري قال: کتب بعض اصحابنا الي ابي جعفرالثاني اخبرني عن‌الخمس؟ أعلي جميع ما يستفيد‌ الرجل عن قليل و کثير من جميع ‌الضروب و علي‌الصناع و کيف ذلک؟ فکتب بخطه‌ الخمس بعد الموته.

علي‌بن مهزيار از محمدبن‌الحسن الاشعري روايت مي‌کند که او گفته است: بعضي از ياران ما بحضرت امام محمدتقي نوشت که مرا خبر ده، آيا بر جميع آنچه شخص استفاده مي‌کند از کم و زياد از هر نوع که باشد و بر صنعت‌گران، خمس است و آن ‌چگونه است؟!

امام بخط خود نوشت که خمس بعد از مؤنه است.!

اين حديث نيز از چند جهت مردود و غيرقابل اعتناست.

الف ـ از حيث سند: اول راوي آن سعدبن عبدالله الاشعري است که در ضمن بررسي روات احاديث گذشته، گذشت که وي مورد توثيق ائمه رجال نيست از علي‌بن مهزيار (قهرمان خمس ارباح مکاسب) چيزي نمي‌گوييم زيرا با همة قسم‌هائي که در توثيق او خورده شده است دم خروس از جيب او پيداست. علي آن را از محمدبن الحسن الاشعري روايت مي‌کند. متأسفانه يا خوشبختانه اين شخص نيز حالش معلوم نيست و مجهول است. آنچه درباره او گفته‌اند: اول: مروح مقدس اردبيلي در شرح ارشاد بر اين حديث اشکال نموده و فرموده است: در صحت آن تأمل است. بجهت اينکه معلوم نيست محمدبن الحسن‌الاشعري کيست؟! زيرا بسيار بعيد است که او محمد ابن الحسن الصفار باشد از آن جهت که علي‌بن مهزيار چون خود مقدم بر اوست نمي‌تواند که از او روايت کند. بعلاوه صفار بدين لقب (الاشعري) معروف نبوده است. بلکه در لقب او اکتفا به (ابن‌الحسن) يا (صفار) مي‌شود و لذا در مختلف نمي‌گويد: صحيحة محمد. بلکه مي‌گويد: روايت محمد. سپس مرحوم مقدس مي‌فرمايد از آن گذشته دلالت روايت نيز صريح نيست (معلوم نيست چه مي‌گويد و چه مي‌خواهد؟)

دوم ـ صاحب مدارک هم در ذيل اين روايت مي‌نويسد:راويها محمد بن الحسن‌الاشعري مجهول فلا يمکن ‌التعويل علي روايته (چون راوي آن مجهول است بدان اعتمادي نيست)

سوم ـ مرحوم محقق سبزواري هم در ذخيره محمدبن الحسن را مجهول دانسته و نوشته است اين روايت بعلت جهالت راوي مردود است محمدبن الحسن الاشعري که خود مجهول است آن حديث را از مجهولاتي روايت کرده است که گفته است: کتب بعض اصحابنا... که اگر اين حديث از مجهول بودن اين راوي هم نجات مي‌يافت باز مرسل بود و چندان قابل استناد نبود.

اما از حيث متن! اين حديث از حيث متن نيز نارساست. زيرا با آنکه سائل پرسيده است که آيا بر جميع آنچه شخص استفاده مي‌کند از کم و زياد از هر نوع و صنايع خمس آن چگونه است. در جواب اکتفا شده است باينکه خمس بعد از مؤنه است! در حالي‌که سؤال از مؤنه و کيفيت آن نبوده است و اصلاً به سؤال سائل توجهي نشده است!

استفاده از جميع ضروب يعني چه؟ و جواب خمس بعد از مؤنه يعني چه؟

کدام مؤنه؟ مؤنه خود و عائله شخص در تمام سال؟ يا مؤنه آنچه مورد استفاده است از کسب و تجارت و معدن؟! معلوم نيست؟! مگر اينکه گفته شود بين سائل و مسئول روزي بوده است؟ پس بديگران چه مربوط است و از آن چه سند و مدرکي مي‌توان بدست آورد؟

2- حديث دوم که حديث ششم وسائل‌الشيعه در اين باب است: حديثي است که در کافي از سماعه روايت شده است که او گفته است: سألت ابا ‌الحسن عليه‌ السلام عن‌الخمس فقال في کل ما افاد الناس من قليل او کثير. سماعه مي‌گويد: از حضرت ابوالحسن (موسي‌ابن جعفر) پرسيدم از خمس فرمود: در آنچه مردم فائده مي‌برند کم باشد يا زياد؟ اين حديث نيز از حيث سند و متن داراي اشکالاتي است:

اما از لحاظ سند:

صرف نظر از ابراهيم‌بن هاشم که از راويان اين روايت است و مورد توثيق عموم ائمه رجال نيست، راوي متصل بمعصوم آن سماعه‌بن مهران است که در نظر ائمه رجال داراي اين احوال است: الف ـ شيخ طوسي او را واقفي مي‌شمارد، و چون امامي نيست روايتش صحيح نيست. ب ـ مرحوم شيخ صدوق در من لا يحضره‌الفقيه در باب ما يجب علي من افطر او جامع في شهر رمضان) فرموده است: لا افتي بالخبر الذي اوجب ‌القضاء عليه لانه رواية سماعه بن مهران و کان واقفياً. يعني من باين خبري که موجب قضاء روزه مي‌شود کسي‌که در ماه رمضان افطار يا جماع کند فتوي نمي‌دهم زيرا آن روايت از سماعه‌بن مهران است در حالي‌که او واقفي بوده (يعني حضرت کاظم را آخرين امام مي‌‌دانست و بقيه ائمه را قبول نداشت.) ج ـ ابن ‌الغضائري عليه‌الرحمه و احمد بن‌الحسين وفات او را در سال 145 دانسته‌اند پس روايت او از حضرت موسي‌بن جعفر صحيح نيست زيرا در اين موقع حضرت صادق زنده بود و امام متّبع و مرجع انام از خاص و عام بوده است و معهود نبوده است که کسي با وجود حضرت صادق رجوع بحضرت کاظم نمايد. چنانکه لقب ابوالحسن حضرت کاظم در اين هنگام معروف و مشهور نبوده است. پس در اصل روايت که تاريخ مکذِب آن است ترديد است. د ـ در رجال ابن‌داوود (ص 460) او را واقفي و در ص 530) او را در عداد مجروحين و مجهولين آورده است. ه‍ ـ صاحب مدارک هم در بي‌اعتباري روايت سماعه با صدوق موافق است.

و ـ در مقياس‌الهدايه علامه مامقاني (ص 83) ضمن آنکه سماعه را از واقفيه مي‌شمارد از قول مرحوم وحيد بهبهاني که در تطهير رجال بدنام استاد مامقاني بوده مي‌نويسد: و غير معلوم کفر هذا الشخص، که معلوم مي‌شود ائمه رجال او را تا حد کفر تنزيل داده‌اند و اينان در مقام دفاع از کافر بودن اظهار عدم علم مي‌کنند و چون علت مهم واقفي بودن همان بردن و خوردن زکوات و اموالي بوده که بنام امام از مردم مي‌گرفته‌اند لذا چنين حديثي در مظان جعل و کذب است. ز ـ اين حديث در هيچيک از کتب اربعه فقه (فروع کافي تهذيب والاستبصار و من لا يحضره‌الفقيه نيامده است) و اگر در اصول کافي آمده است براي آن است که صاحب کافي بخمس کذائي قائل نيست و خمس را خاص امام مي‌داند. لذا در کتاب‌الحجه ضمن ساير صفات و مزاياي ائمه آورده است.

اما از حيث متن ـ سائل از امام از خمس پرسيده است. معلوم نيست مقصود او چه خمسي بوده است؟ آيا از غنائم است که هر چه عائد مردم مي‌شود بايد خمس آنرا از آن خارج نمود، يا خمس معادن و کنوز و غرص و امثال آن يا خمس ارباح مکاسب و تجارات و زراعات؟ آنچه مسلم است خمس معادن و کنوز نيست زيرا آن داراي نصابي است که هر گاه بنصاب معلوم خود رسيد مشمول پرداخت زكات مي‌شود که شرح آن قبلاً گذشت. و خمس ارباح مکاسب نيز نيست زيرا چنين خمسي در آن زمان معمول نبوده است و بيشتر اخبار اينگونه خمس از علي‌بن مهزيار ببعد است!!! ظاهر آن است که سؤال از خمس مربوط بهمان خمس غنائم باشد زيرا فرد بارز و ظاهر آن که بلافاصله بذهن متبادر مي‌شود همان خمس غنائم جنگ است در اين صورت معني حديث صحيح بنظر مي‌رسد هرچند از حيث سند مجروح و مخدوش است.

- حديث سوم ـ که حديث هشتم وسائل‌الشيعه است: ايضاً از اصول کافي است و در کتب اربعة فقه از آن اثري نيست.

عن هذه من اصحابنا عن احمد بن محمد بن عيسي ‌بن زيد قال کتبت جعلت لک‌ الفداء تعلمني ما الفائدة و ما حدها، رأيک ابقاک ‌الله ان تمن علي ببيان ذلک لکي لا اکون مقيماً علي حرام لا صلوة لي و لا صوم. فکتب: الفائدة مما يفيد اليک في تجاره من ربحها و حرث بعدا الغرام او جائرة.

يعني احمدبن محمد بن عيسي از يزيد يا پسر يزيد روايت مي‌کند.

که نوشتم فدايت شوم مرا بياموز که فائده چيست؟ و حد آن کدام است؟ و رأي خود را در اين باره بمن بگو. خدا ترا باقي بدارد ببيان آن بر من منت گذار تا من مقيم بر حرام نباشم که نه نمازي براي من باشد و نه روزه‌اي! در جواب من نوشت: فائده از چيزهائي است که در تجارت از سود آن بتو فائده رسد و در زراعت پس از پرداخت غرامت آن، يا اينکه جائزه‌اي بوده باشد.

سند حديث: اين حديث از حيث سند اول و آخر آن مجهول است زيرا در اول آن عده من اصحابنا، است بدون اينکه معلوم شود چه کساني بوده‌اند. و در آخر آن احمدبن محمدبن عيسي‌بن يزيد است. 1- مرحوم محقق سبزواري در ذخيره‌العباد در ذيل اين حديث فرموده است: احمد بن محمد بن عيسي ‌بن يزيد و هو مجهول.

2- مجلسي نيز در مرأت‌العقول (ص 446 ج 19 در شرح اين حديث آنرا مجهول شمرده است اتفاقاً مکتوب اليه آن نيز مجهول است (مضمر است) زيرا معلوم نيست اين مرد مجهول اين نامه را بچه کس نوشته است؟ هيچ دليلي در دست نيست که مکتوب اليه چه کسي است امام است يا غير امام؟ و در صورت امام بودن کدام‌يک از ائمه معصومين است.

مضمون نامه و جوابي که داده شده نيز مجهول است. زيرا معلوم نيست چه فائده‌اي است که ندانستن آن مقيم بودن در حرام است حرامي که نه نمازي باقي مي‌گذارد و نه روزه‌اي اين مسئله بدين مهمي را چرا تا آن روز کسي جواب نگفته است که اين سائل راوي مجهول از مسئول مجهول با اين همه تذلل و تضرع مي‌خواهد که بر او منت گذارد و آن فائده را به او بياموزد در اين سؤال مخفي از خمس نيست فقط سائل مي‌پرسد فائده چيست؟ و حد آن کدام است تا وي بر آن مقيم نباشد اين سؤال و جواب آن بمسئله ربا نزديکتر است تا بمسئله خمس زيرا رباست که اقامت بر آن اقامت بحرامي است که نه نمازي براي شخص باقي مي‌گذارد و نه روزه‌اي!! هرچه هست: روايتي مجهول حاکي است که سائلي مجهول از مسئولي مجهول مسئله‌اي مجهول را پرسيده است و جوابي مجهول گرفته است! مجهول اندر مجهول اندر مجهول!!! آيا پايه و اساس شرع متين و دين مبين اسلام بر اين مجهولات است؟؟!!

اين همان ديني است که خدا به پيغمبرش مي‌فرمايد:

 يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءكُم بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا ﴿174﴾

 اي مردم در حقيقت براي شما از جانب پروردگارتان برهاني آمده است و ما به سوي شما نوري تابناك فرو فرستاده‏ايم.

کسي نمي‌داند اين بندگان خدا براي چه اين قبيل مجهولات را روي يکديگر کلوخ‌چين و برف انبار کرده اند؟ از خود و از جان و مال مردم چه مي‌خواسته‌اند؟!

آيا دين سمحه سهله و نور مبين، انسان را تا اين وادي‌هاي صعب (بيابان مجهولات) مي‌کشاند؟! و او را به‌تکاليف شاق و احکام ما لايطاق مکلف مي‌نمايد؟!

4- حديث چهارم ـ حديثي است که فقط شيخ طوسي آنرا در تهذيب (139 ج 4) چاپ نجف آورده است: و روي ‌الريان ‌بن الصلت قال: کتبت الي ابي‌محمد ما الذي يجب علي يا مولاي في غلة رحي فيه ارض قطيعه لي و فيه ثمن سمک و بردي و قصب ابيعه من احمد هذه‌القطيعه: فکتب: يجب عليک فيه‌الخمس انشاءالله.

ريان ‌بن ‌الصلت روايت کرده و گفته است: من بحضرت ابي‌محمد (امام حسن عسكري) نوشتم: اي مولاي من در غله آسائي که در زمين تيولي من است و در قيمت سمک (ماهي) و براي برد و ني‌هائي که من از نيستان همين تيول ميخرم چه چيز بر من واجب مي‌شود؟ حضرت در جواب نوشت: در آن خمس بر تو واجب مي‌شود. انشاءالله.

اين حديث به اين‌صورت مرسل است زيرا سلسله سندا و منقطع است و معلوم نيست. و رَيان‌بن الصلت که راوي متصل بمعصوم است. از درباريان و رجال دولت مأمون عباسي بوده است و حيات او تا زمان امامت حضرت عسکري بعيد بنظر مي‌رسد.

شيخ طوسي هم او را گاهي از اصحاب حضرت رضا و گاهي از اصحاب حضرت هادي (امام علي‌النقي) دانسته است و هيچکدام از ارباب رجال او را از اصحاب حضرت امام حسن عسکري نشمرده‌اند. متن حديث هم مطلبي را که قائلين به وجوب خمس ارباح مي‌خواهند، نمي رساند. زيرا سخن از زمين‌هاي اقطاعي است. صاحب مدارک در ذيل اين روايت فروده است. اين روايت از حيث متن قاصر و ناتمام است، بجهت اينکه اگر حقي در آن واجب شود مختص است به زمين‌هاي اقطاعي و چنانکه جوهري در کتاب لغت خود آورده است اين زمين‌ها يک قسمت از زمين‌هاي خراج يا محالي است در بغداد که آنرا منصور دوانيقي لعنه‌الله، به‌عده‌اي از اعيان دولت خود به تيول مي‌داده تا آن را آباد کنند و در آن سکونت گزينند چنانکه در قاموس هم مذکور است پس اگر در چنين زمين‌هائي خمس واجب شود بعلت اقطاع بودن آنهاست و به ارباح مکاسب مربوط نيست و چون اينگونه زمين‌ها از اراضي مفتوح (العنوة)‌ هست که جزو غنائم جنگي است و درآمد آن متعلق به عموم مسلمين است و حداقل درآمد آن‌که متعلق به بيت‌المال است خمس (يک پنجم) يا بيشتر است شايد مقصود امام خراج يا خمس غنائم دارالحرب باشد...

و به هر صورت با موضوع خمس ارباح مکاسب ارتباطي ندارد و نمي‌توان آنرا حجت قاطعه در اخذ مال مردم گرفت.

5- پنجمين و آخرين حديث ـ در اين موضوع که حديث دهم وسائل‌الشيعه در باب ارباح مکاسب است حديثي است که آنرا هيچيک از مؤلفين کتب اربعه (کافي ـ من لا يحضره ‌الفقيه تهذيب واستبصار) نياورده اند و فقط محمد بن ادريس آنرا در اسمتظرفات (السرائر) از کتاب محمدبن علي‌بن محبوب از احمدبن هلال از ابان‌ابن عثمان از ابوبصير از حضرت صادق روايت کرده است که او گفت:

کتب اليه في‌الرجل يهدي اليه مولاه والمنقطع اليه هديه تبليغ الفي درهم اواقل او اکثر هل عليه فيها‌الخمس؟ فکتب : الخمس في ذلک و عن‌الرجل يکون في دائره‌البستان فيه الفاکهة يأکله‌ العيال انما يبيع منه ‌الشيء بمأته درهم او خَمس درهماً هل عليه ‌الخُمس؟ فکتب اما ما اکل فلا و اما البيع فنعم هو کسائرالضياع. يعني ابوبصير گفته است بحضرت صادق در باره مردي که آقايش و کسي‌که وي منقطع به اوست نوشتم. چيزي به او هديه مي‌کند که ارزش آن بدو هزار درهم مي‌رسد يا کمتر و يا زيادتر آيا در آن خمس است؟؟ حضرت نوشت در آن يک‌ پنجم است! سؤال کردم از وضع مردي که در خانه او بستاني است که در آن ميوه‌ است و عيال او از آن مي‌خورند و بسا که از آن چيزي به ارزش صد درهم يا پنجاه درهم مي‌فروشند آيا بر او خمس است؟ حضرت نوشت: اما آنچه خورده مي‌شود خمس ندارد و اما آنچه فروخته مي‌شود آري، آنهم چون سائر ضياع و مزارع است.

مضمون اين حديث از چند جهت بطلان آن را مي‌رساند:

1- ابوبصير که خود از اوتاد اربعه و اصحاب خاص حضرت باقر و حضرت صادق است هنوز نمي‌دانسته است از باغي که کسي در خانه خود دارد و از ميوة آن مي‌خورد آيا بايد خمس داد يا نه؟! در صورتي‌که او درک خدمت چند امام کرده است و زماني که حضرت صادق را به امامت ملاقات کرده است سن او از پنجاه هم متجاوز بوده است و معهذا به اين مسئله جاهل بوده است!!!

تو گويي حضرت صادق العياذ بالله پيغمبر جديدي بوده است که احکام تازه‌اي از جانب خدا آورده است که بايد مجدداً آن حکم را از وي پرسيد. در حالي‌که اتفاقاً پيغمبران را هم در مسئله خمس و زكات در شريعت اختلاف نيست. چنانکه ما آنرا در کتاب زكات آورديم.

2- اگر بناي خمس در زمان حضرت صادق تا اين درجه از اهميت بوده که هر کس لقمه‌اي در دهان دارد آيا بايد خمس آنرا بدهد يا ندهد؟ و به همين جهت محتاج به سؤال از طريق کتابت بوده و چون مي‌دانيم حضرت صادق پيغمبر نبوده و صاحب شرع جديدي نيست پس چرا در زمان ائمه ماقبل حضرت صادق چنين مطلبي در بين اهل بيت عليهم‌السلام شايع نبوده و کسي قبل از آن‌حضرت چنين سخناني از هيچيک از اهل بيت پيغمبر از معصوم و غير معصوم نشنيده است و از هيچيک از مسلمانان اعم از شيعه و غير شيعه چنين عملي نديده است آيا در زمان حضرت صادق و ائمه ما قبل او از مزارع و ضياع خمس گرفته مي‌شد؟ که حضرت صادق در اين مسئله فرموده است: و اما البيع فنعم هو کسائرالضياع! يعني جواب اين مسئله را به عملي مشهور و معمول و در اصطلاح آنرا بمشبه به که اقوي از مشبه است تشبيه فرموده است که احتياج بجواب صريح: (و اما البيع فعليه ‌الخمس) نداشته است و اشکالات ديگر...

اما ما در اين خصوص با معرفي راوي (آقاي احمدبن هلال) که اين حديث را آورده است از آن اشکالات بي‌نيازيم. معلوم نيست چه کسي آنرا در کتاب محمدبن علي‌بن محبوب شيخ ‌القميين وارد کرده است؟ وگرنه از او بعيد است که روايت چنين شخص بدنام و ملعون خدا و رسول و امام را در کتاب خود ثبت کند؟ و از آن عجيب‌تر، آوردن محمد بن ادريس آن را، در سرائر است؟ با اينکه خود او در همين کتاب سرائر بر جد خود شيخ طوسي عليه‌الرحمه در پاره‌اي بي‌احتياطي‌هاي او اعتراضاتي سخت تا حد جسارت آورده است. بهرصورت حقيقت را با معرفي سند اين حديث نيز معلوم مي‌کنيم انشاء‌الله.

### معرفي راوي خمس ارباح مکاسب: احمدبن هلال از کتب ارباب رجال:

احمدبن هلال که اولين راوي اين حديث است هويتش در کتب رجال بشرح ذيل است:

1- شيخ طوسي او را در کتاب رجال خود از اصحاب حضرت هادي شمرده است و گفته است: بغدادي غال. و در الفهرست نوشته است: کان غالياً متهماً في دينه و در تهذيب در باب وصيه لاهل‌الضلال نوشته است: ان احمد بن هلال مشهور بالعنة واللغو و ما يختص بروايته لا نعمل به در کتاب الغيبه (ص 243) چاپ قديم ايران توقيعي از حضرت صاحب الامر در باره محمدبن علي‌الشلمقاني نقل کرده است که (احمدبن هلال و غيره من نظر آئه و کان من ارتدادهم عن‌ الاسلام مثل ما کان من هذا عليهم لعنته‌الله و غضبه.)

2- در رجال کشي 0449 ص) و در رجال کبير (منهج‌المقال ص: 49) مطاعن مفصلي از احمدبن هلال آورده است که پاره‌اي از عبارات آن چنين است: ورد علي ‌القاسم ‌بن العلا نسخه ما کان خرج من لمن ابن هلال فکان ابتداء ذلک انکتب الي قومه بالعراق اخذ روا الصوفي المتصنع. که امام او را صوفي زاهدنما معرفي کرده و مردم را از او بر حذر داشته است. و چون احمد بن هلال پنجاه و چهار حج با پاي پياده بجاي آورده بود هيچکس اينگونه مذمت‌ها را در باره او باور نمي‌کرده است لذا قاسم‌بن علا را وادار کردند که مجدداً به امام در باره او مراجعه کند.

در اين رقعه از ناحيه امام در باره او چنين صادر شد: وقت کان امرنا نقد اليک في ‌المتصنع ابن‌ هلال لا رحمه ‌الله. مما قد علمت و لم ينزل لا غفرالله ذنبه و لا اقاله عترته يدخل في امرنا بلا اذن منا و لا رضا يستبد برايه فيتحتامي ديونناً لا يمضي من امرنا اياه الا بما يهواه و يريده اراده‌الله بذلک في نار جهنم فصبرنا عليه حتي بترالله بدعوتنا غمره و کنا قد عرفنا خبره قوماً من موالينا في ايامه لا رحمه ‌الله... و نحن نبرأ الي‌الله من ابن هلال و ممن لا يبرأ منه. (واعلم ‌الاسحاقي سله الله و اهل بيته بما اعلمناک عن حال هذا لفاجر.!

در اين عبارت حضرت امام، احمدبن هلال را زاهد خودنما دانسته و بر او نفرين مي‌کند و او را کسي مي‌داند که بدون اذن و رضاي امام خود را داخل در امر مخصوص به او مي‌نمايد و آنگاه مستبداً به رأي خود عمل مي‌کند! و باز به قاسم‌بن علا دستور مي‌دهد که شيعيان ديگر مخصوصاً احمدبن اسحاق قمي را از وضع و حال او با خبر نمايد.

پس از اينکه اين توقيع از جانب امام صادر مي‌شود و در آن اعمال شنيع احمدبن هلال را شرح مي‌دهد و او را بصفات مذمومه مي‌نکوهد باز هم شيعيان اين مذمت‌ها را در باره او باور نمي‌کردند و بر خوشبيني نسبت به او اصرار داشتند!! در اين دفعه اين توقيع صادر شد:... و قد علمتم ما کان من امرالدهقان عليه لعنتة ‌الله و خدمته و طول صحبته فابد له ‌الله بالايمان کفراً حين فعل ما فعل فعاجله ‌الله بالنقمة و لم يمهله والحمدلله لا شريک له و صل ‌الله علي محمد و آله. پس تا روزي که جانش گرفته شد بکذب و غلو خود مشغول بوده است.

3- علامه حلي در خلاصه فرموده است: ان‌ الشيخ ابا علي‌بن هما قال انه ملعون علي لسان‌الحجه محمدبن الحسن. و نيز فرموده است: انه قال ورد فيه ذم کثير من سيدنا ابي‌محمدالعسكري.

4- در رجال ابن‌داود (ص55) احمدبن هلال را در رديف: فيمن ورد عليه‌ اللعنة آورده است. احمدبن هلال اين حديث را از اَبان‌بن عثمان روايت کرده است. ابان‌بن عثمان هم ناووسي مذهب است که حضرت صادق را خدا مي‌دانسته است! (در مذهب ناووسيه قائل به الوهيت حضرت صادق بودند). فخرالمحققين در باره او فرموده است سألت عن والدي عن ابان من عثمان فقال: الاقرب عدم قبول روايه بقوله تعالي: [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آَمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَي مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ] {الحجرات:6}

اينها احاديث ده‌گانه‌ايست که صاحب وسائل‌الشيعه آنها را در باب وجوب خمس بر ارباح مکاسب و زراعات و صناعات کلوخ‌چين کرده است آنکاه بنائي چنين، با نمايشي رعب‌انگيز و غنيمت‌خيز براي مفتخوران بوجود آمده است!!

آري از اين پيچ و مهره‌هاي هرز و بي سر و ته کارخانه‌اي چنين عظيم ايجاد گرديده است که از آن مي‌توان يک پنجم درآمد تمام مردم جهان را اختصاص بطائفه‌اي خاص داد! که نصف يکهزارم جمعيت آنها نيست و اين دستگاه پوشالي در ميان فقيرترين مردم روي زمين هم به نگهباني نگاهبانان سحر و افسون از هر خرابي و گزندي مصون است.! و با حرارت کامل به‌فعاليت خود ادامه مي‌دهد.!!

حديثي ديگر:

احاديث ده گانه وسائل‌الشيعه تمام آن با متن و سند گذشت و ظاهراً يک حديث ديگر در اين موضوع از قلم مرحوم شيخ حر عاملي افتاده است يا آن را از بس ضعيف بوده است قابل اعتنا ندانسته است هر چند بسيار بعيد است زيرا او که از حديث احمدبن هلال که در السرائر ابن ادريس بوده نگذشته است هرگز از حديثي که در تهذيب شيخ طوسي است نخواهد گذشت به هر صورت در کتاب تهذيب شيخ طوسي (باب‌الخمس والغنائم (ص 121 ج 4) چاپ نجف آن حديث به اين سند و عبارت آمده است:... علي‌بن الحسن بن فضال عن‌الحسن بن يوسف عن محمدبن سنان عن عبدالصمدبن بشر عن حکيم مؤذن بني عبس عن ابي‌عبدالله قال قلت له: واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه و للرسول. قال هي والله الافاده يوماً بيوم الا ان ابي جعل شيعتنا من ذلک في حل ليزکوا.

مضمون حديث آن است که حکيم مرذن بني عبس از حضرت صادق معني و تفسير آيه شريفه: [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ] {الأنفال:41} انما غنمتتم... را خواسته است. حضرت به او فرموده است: به خدا سوگند که آن فايده روز بروز است، جز اينکه پدرم شيعيان ما را در آن باره در حليت قرار داده تا پاک شوند.

اينک بررسي اين حديث از حيث سند: در ضعف و ناچيزي و بي‌اعتباري اين حديث همين بس که راوي اول آن علي‌بن فضال است که ما حال نکبت مآل او را در کتاب زكات صمن بررسي احاديث شش‌گانه‌اي که تنها از او در باب زكات در اشياء تسعه روايت شده است آورديم و در اين کتاب نيز بر احوال او اشاره‌اي کرده‌ايم. و راوي آخر آن که محمدبن سنان است نيز در همان کتاب ترجمه حال پراختلال او را در ذيل ششمين حديث در زكات تجارت بيان کرديم. و اينک مختصري از ترجمه وي را در اين رساله مي‌آوريم تا دانسته شود که گردآورندگان اين احاديث چه کساني‌اند.

1- شيخ طوسي در رجال خود مي‌فرمايد محمدبن سنان ضعيف است و در الفهرست مي‌فرمايد محمد بن سنان له کتب و قد طعن عليه و ضعف کتبه و فيه تخليط و غلو.

2- نجاشي در باره او فرموده است: هو رجل ضعيف جداً لا يطول عليه.

3- ابن‌الغضائري فرموده است محمدبن سنان ضعيف غال لا يلتفت اليه.

4- ابن‌داود در (ص 541) رجال خود نوشته است ضعيف غال قد طعن عليه و ضعف.

5- هم او در صفحه 504 کتاب خود وهم‌کشي در (ص 437) رجال خود و هم ميرزا محمد استرآبادي در (ص 298) منهج‌المقال گفته‌اند که محمدبن سنان در هنگام مرگش مي‌گفته است از اين احاديثي که من نقل کرده ام روايت نکنيد زيرا اينها در کتابهايي بود که من از بازار مي‌خريدم و هر چه در آنها بود نقل مي‌کردم. آنگاه نجاشي فرموده است زيرا بر احاديث او فساد غالب است.

6- نجاشي در رجال خود و ميرزا محمد استرآبادي در منهج‌المقال و ساير ارباب رجال گفته‌اند: فضل‌نب شاذان مي‌گفت: لا اجل لکم ان تروي احاديث محمد بن سنان. براي شما حلال نمي‌دانم که احاديث محمدبن سنان را روايت کنيد.

7- مرحوم استرآبادي در رجال خود 0ص 299) نوشته است فضل‌بن شاذان در پاره‌اي از کتابهاي خود نوشته است: الکذابون‌ المشهورون ابوالخطاب و يونس ‌بن الظبيان و يزيد‌ الصائغ و محمد بن سنان و ابوسمينه اشهرهم.

اما حکيم مؤذن بني‌عبس که راوي متصل بمعصوم است نيز حالش مجهول است.

1- مرحوم محقق سبزواري در ذخيره‌العباد در ذيل اين روايت نوشته اند.

رواه‌ الکليني عن‌الحکم في ‌الضعيف ورد بضعف ‌السند لاستماله علي عده من‌ الضعفاء والمجاهيل. يعني کليني اين روايت را در ضمن اخبار ضعيف آورده است و اين روايت بعلت ضعف سند مردود است زيرا مشتمل است بر عده‌اي از ضعفاء و مجهولان.

2- مرحوم شهيد اول نيز در کتاب (الذکري) در ذيل خبري که حکم‌بن مسکين (يعني همين راوي) است بهمين علت سند آن خبر را صحيح نمي‌شمارد.

3- مرحوم مقدس اردبيلي در زبده‌البيان (ص 110) در ذيل اين حديث مي‌نويسد: الظاهران لا قائل به !! يعني اصلا کسي به چنين قولي که فوائد روزانه مشمول خمس باشد قائل نيست و آيه شريفه مخصوص غنائم دارالحرب است. آنگاه مي‌فرمايد: و انه تکليف شاق و الزام شخص باخراج جميع مايملکه بمثله مشکل والاصل والشريعة السمحة السهلة يبقيانه والرواية غير صحيحه و في صراحتها ايضاً تأمل. يعني اين يک تکليف شاقي است و الزام نمودن شخصي را به اينکه هر چه را که مالک مي‌شود خمس آنرا اخراج کند مشکل است و اصل برائه و بناي شريعت سمحه سهله نيز چنين تکليفي را نفي مي‌کنند. روايت نيز صحيح نيست و در صراحت آنهم تأمل است.

4- مرحوم فاضل جواد در مسالک‌الافهام (ص 18 ج 2) در ذيل اين روايت مي‌نويسد: والخبر غير صحيح.

5- علامه مجلسي در مرأت‌العقول (ص 446 ج 1) ذيل حديث 10 ـ اين حديث را بنابر مشهور ضعيف دانسته است.

اينها تمام آن احاديثي است که محدثين و فقهاء در خمس ارباح مکاسب (سودهاي کسبها) و تجارات و زراعات و صناعات آورده‌اند و چنانکه با دلائل روشن و تحقيق دقيق گذشت هيچکدام صحيح و معتبر نيستند بلکه در حقيقت ساخته و پرداخته يک عده اشخاص غالي و مفسد و مغرض و متعصب است. و تازه اگر از تمام اين عوارض و مفاسد مصون بود، فقط دلالت آنها بر اين بود که خمس ارباح، مخصوص امام است لاغير و حال اينکه صاحب مدارک صريحاً مي‌فرمايد روايات خمس در ارباح مکاسب از ضعف در سند و قصور در دلالت خالي نيستند و آن کسي‌که تعصب و غرض را بيک سو نهد بطور صريح و روشن مي‌دادند که اين موضوع ساخته و پرداخته مغرضين و متعصبين است حال چنان فرض کنيم که تمام اين احاديث صحيح و قابل اعتنا و داراي اعتبار است (و حال اينکه خلاف اين معني است) و ارباح مکاسب و فائده‌هاي روزانه مشمول خمس باشند. طايفه شيعة اماميه که آنها را قبول دارند بنص خود اين احاديث و آنچه بعداً خواهد آمد (انشاءالله) در حليتند! و مخالفين يعني عموم مسلمين جهان (غير طايفه شيعه) آنها را غير قابل قبول و اعتناء مي‌دانند و کوچکترين ارزشي براي آنها قائل نيستند و آنرا بدعتي بزرگ مي‌شمارند که نه در کتاب خدا از آن اثري و نه در سنت و سيره رسول‌الله از آن خبري است.

پس فائده کلوخ چنين کردن آنها چيست؟!

حال با تمام اين وصف که فرضاً چنين خمسي، چنانکه در مضمون اين احاديث است واجب بوده باشد لکن در زمان حيات و حضور امام بنص اخبار بسيار بر عموم شيعيان حلال بوده است با اينکه دسترسي بحضرات ايشان داشتند امروز که کسي را دسترسي بايشان نيست بطريق اَولي حلال است! بطوري‌که حتي همان فقهائي که اين قبيل احاديث را مورد اعناء قرار داده‌اند در گرفتن خمس از ارباح مکاسب در اين زمان پاي ارادتشان سست است بدليل اينکه.

1- مرحوم احمدبن محمدبن‌الجنيد که از اعاظم علماي شيعه در بحبوحه قدرت ديالمه، مؤيدين مذهب شيعه در اوج شهرت و عظمت بوده است، گفته «بر فرض آنکه اين اخبار صحيح و قابل اعتناء باشند» خمس ارباح را خاص امام مي‌داند و در اين زمان قائل به برائت ذمه است. الف ـ چنانکه علامه حلي در مختلف‌الشيعه (ص 31 ج 2)

2- فرموده است احجتج‌ ابن الجنيد باصاله برائة ‌الذمه. ب ـ مرحوم محقق سبزواري در کتاب ذخيره ‌العباد بعد از آنکه قول ابن‌جنيد را آروده است مي‌نويسد ظاهر کلامه‌ العفو عن هذا النوع لا خمس فيه.

3- مرحوم محدث بحراني در کتاب حدائق (ص 38 ج 12) شيخ مفيد را از جمله قائلين بسقوط خمس در صدر عبارتش مي‌شمارد.

4- بنابر نقل ذخيره‌العباد، شيخ سلاّر از حمزه‌بن عبدالعزيز ديلي معاصر سيد مرتضي و شيخ طوسي فرموده است (والانفال له (اي للامام) ايضاً) تا آنجا که مي‌فرمايد: (و للامام ‌الخمس و في هذا الزمان قد احلوها بالتصرف فيه کرماً و فضلاً لنا خاصهً...) بعد از آنکه انفال و اراضي موات و ميراث‌الحشري و نيستانها و معادن و قطايع و امثال آنها را مشمول خمس مي‌شمارد که خمس آن مال امام است مي‌فرمايد که آنان عليهم‌السلام از روي کرامت و فضل مخصوصاً بما شيعيان حلال فرمودند.

5-6- عماني و اِسکافي بنابر نقل صاحب رياض، عفو و تحليل امام، خمس را از شيعه از آن جهت که مال شخص امام است قائل شده‌اند.

7- صاحب منتقي‌الجمان، جمال‌الدين حسن ‌بن زين ‌الدين الشهيد ‌الثاني خمس ارباح را حق امام مي‌داند و مي‌فرمايد: (لا يخفي قوة دلالة هذا الحديث علي تحليل حق ‌الامام في خصوص‌ النوع المعروف في کلام‌ الاصحاب بالارباح فاذا اضفته بالاخبارالسالفة الدالة بمعرفة ما حققناه علي اختصاصه عليه ‌السلام بخمسها عرفت وجه مصير بعض قدمنا الي عدم وجوب اخراجه بخصوصه في حال‌ الغيبة و تحققت ان استضعاف المتاخرين به ناش من قلة الفحص عن‌ الاخبار و معانيها والقناعة بميسور النظر فيها) (ص 145ج2) منتفي‌الجمان. يعني مخفي نيست قوه دلالت اين حديث بر حلال فرمودن امام اين نوع مخصوص خمس را که در کلام اصحاب معروف بخمس ارباح مکاسب است. و چون اين خبر را با اخبار گذاشته که دلالت داشت، بحقيقت آنچه ما تحقيق کرديم که خمس ارباح اختصاص بامام دارد اضافه کني خواهي دانست که چرا پاره‌اي از قدماي علماي ما قائل بعدم وجوب اخراج اين خمس مخصوصاً در زمان غيبت شده‌اند و بر تو محقق خواهد شد که ضعيف گرفتن متأخرين قضيه تحليل را ناشي از قلت تفحص از اخبار و معاني آن و اکتفا کردن به نگاه سرسري باين اخبار است!!

8- صاحب مدارک مي‌نويسد: متقصي صحيح‌ الحرث‌ بن المغيرة ‌النضري و صحيحه الفضلاء و ما في معناهما، اباحتهم لشيعتهم حقوقهم من هذا النوع فان ثبت اختصاصهم خمس ذلک وجب ‌القول بالعفو مطلقاً کما احلقه ابن‌ الجنيد.

که در اين عقيده با ساير دانشمندان فقهاء شيعه هم داستان است و خمس ارباح را بر شيعيان مباح مي‌داند. آنگاه در خصوص سهم امام از غنائم و انفال و آجام (نيستانها) و رؤس جبال (قله کوهها) و امثال آن در آخر کتاب خمس مي‌نويسد. و کيف کان فالمستفاد من‌الاخبار المتقدمه اباحه حقوقهم من جميع ذلک. که معلوم مي‌دارد ائمه از جميع حقوق خود از خمس، از شيعيان صرفنظر کرده و بايشان مباح فرموده اند.

9- مرحوم ميرزا محمدباقر خياباني معروف به محقق سبزواري صاحب کتاب گرانقدر ذخيره‌العباد در آن کتاب در اين باب مي‌نويسد: والذي يقتضيه ‌الدليل خروج خمس‌الارباح عن هذا الحکم واختصاصه بالامام لما مر من الاخبار الدالة عليها مع سلامتها عن ‌المعارض. يعني آنچه مقتضاي دليل است آن است که خمس ارباح مکاسب خارج از حکم خمس غنائم است و اختصاص بامام دارد بنابر آنچه از اخباري‌که دلالت بر اين معني داشت و قبلاً گذشت باضافه اينکه اين اخبار از داشتن معارض سالم بوده و مخالف معارضي ندارد بار ديگر مرحوم سبزاوري در جاي ديگر در همين باره در کتاب ذخيره‌العباد مي‌فرمايد.

(والمستفاد من عدة من‌ الاخبار انه (اي خمس‌الارباح) مخصوص بالامام والمستفاد من کثير منها انهم اباحوه لشيعتهم). که مؤيد همان فرمايش قبلي اوست.

10- مرحوم ملا محسن فيض کاشاني در کتاب النخبه‌الفقهيه و مفاتيح‌الشرايع و محجه‌البيضاء. حق امام را (چنانکه تحقيق شد که خمس ارباح مکاسب فقط مختص به امام است) در اين زمان ساقط مي‌داند.

11- صاحب رياض قول علماي تحليل را با اين جمله (و لولا اختصاصه بهم لما ساغ لهم ـ التحليل ـ لعدم جوازالتصرف في مال‌الغير) يعني اگر خمس ارباح مکاسب اختصاص بائمه نداشت براي ايشان شايسته نبود که آنرا بشيعيان حلال فرمايند زيرا تصرف در مال غير جايز نيست، تأييد و تصويب نموده است يعني بر فرض اينکه خمس در سود کسب‌ها باشد مخصوص امام است و او هم که بشيعيان بخشيده است و اگر مال او نبود شايسته نبود که آنرا ببخشد.

12- علامه مجلسي در مرآه‌العقول (ص 446 ج 1) ذيل حکم مؤذن بني‌عباس قول متأخيرن را نيز در اين باب اضافه کرده است و نوشته است: (ذهب جماعه من ‌المتأخرين الي هذا النوع من‌الخمس حصته‌ الامام منه او جميعه ساقط في زمان ‌الضيبة للاخبارالدالة علي انهم اباحوا ذلک لشيعتهم.) با اينکه مرحوم صاحب منتقي‌الجمان ملامت کرده است متأخيرن را که از قلت فحص در اخبار و نگاه سرسري بان، آن اخبار را ضعيف گرفته‌اند اما مجلسي اقرار دارد که عده‌اي از متأخرين نيز ناچار شده‌اند که خمس ارباح را در زمان غيبت از شيعه ساقط شمارند.

13- مرحوم شيخ محمدحسن صاحب جواهر در کتاب‌الزكات (ص 164) چاپ تبريز در اين باره نوشته است (بل لولا وحشته ‌الانفراد عن ظاهر اتفاق ‌الاصحاب لامکن دعوي ظهورالاخبار في ان‌الخمس جميعه للامام). پس جناب ايشان علاوه بر اينکه خمس ارباح را خاص امام مي‌داند اگر وحشت انفراد نبود جميع انواع خمس را حق امام مي‌دانسته‌اند و چون ائمه حقوق خود را بموجب بيش از سي حديث متواتراً تحليل فرموده‌اند، پس کسي از شيعيان خمسي را بدهکار نخواهد بود.

14- مرحوم شيخ بزرگوار عبدالله‌بن الصالح‌البحراني با کمال شجاعت که خاص يک مرد الهي است آب پاک بروي دست همه ريخته و صريحاً بدون هيچ ابهامي با صداي رسا فرموده اند: (يکون‌ الخمس باجمعه مباحاً للشيعه و ساقاطاً عنهم فلا يجب عليهم اخراجه) يعني با دلايلي که ايشان در ذيل اخبار تحليل اقامه کرده‌اند، تمام خمس با جميع انواع آن بر شيعه مباح بوده و از ايشان ساقط است پس اخراج آن به هيچ وجه بر ايشان واجب نيست. در شمارش اعداد فقهاي عاليشأني که خمس را واجب نمي‌دانند حتي‌الامکان رعايت‌تر تيب زماني شد اما تأخير نام مبارک محقق بحراني براي آن بود که نتيجه آن عالي‌تر و روشن‌تر بود. (ليکون ختامه مسکاً و صلي‌الله علي محمد و آله‌ الطاهرين. )

### نتيجه آنچه گذشت:

در صفحات قبل گفتيم که خمسي که اکنون در بين شيعه اماميه معمول است نه در کتاب خدا از آن اثري و نه در سنت و سيره رسول‌الله ص و نه در کردار و رفتار خلفاي (بعد از پيغمبرص) از آن خبري است. و با اينکه حضرت اميرالمؤمنين علي حتي اموال مخلوط بحرام خمس مي‌گرفته است لکن آنرا نه خود برمي‌داشته است و نه به‌هيچ‌يک از بني‌هاشم مي‌داده است زيرا آن نيز جزو زکوات و صدقات بوده و به مصارف زکات مي‌رسيده است بعد از اميرالمؤمنين علي هم هيچيک از ائمه معصومين سلام‌الله عليهم به هيچ عنواني از اين قبيل از مردم چيزي اخذ نمي‌فرمودند حتي در ميان اين همه احاديث از صحيح و ضعيف و کتب تواريخ مؤالف و مخالف کوچکترين خبري نمي‌توان يافت که آن بزرگواران چيزي بدين نام از مردم اخذ کرده باشند. بطوري‌که از حضرت سيدالساجدين علي‌بن الحسين زين‌العابدين مشهور و معروف است آن‌حضرت مکرر مي‌فرموده است.

ما اکلت بقرابتي من رسول الله شياً قط[[55]](#footnote-55) من هرگز بجهت خويشاونديم برسول‌الله چيزي نخورده‌ام در داستان خروج زيدبن موسي‌بن جعفر در کتب عامه و خاصه آمده است که مأمون از حضرت رضا خواست که او را از اين خروج باز دارد و همين‌که زيد گرفتار شد و او را بنزد مأمون آوردند و او را بحضرت رضا بخشيد امام به زيد سخنان گفت از آن جمله فرمود: (يا زيد ينبغي لمن اخذ برسول‌الله ان يعطي.) يعني اي زيد سزاوار است براي آن کسي‌که ادعايي نسبت به رسول خدا مي‌کند اينکه بخشندگي کند؟ چون اين سخن بمأمون رسيد گفت: (هکذا ينبغي ان يکون اهل بيت) اهل بيت رسول خدا بايد چنين باشند. گفته‌اند اين فرمايش حضرت رضا مأخوذ از فرمايش حضرت امام زين‌العابدين است که آن‌جناب هنگامي‌که مسافرت مي‌کرد نسب خود را مکتوم مي‌داشت و قرابت خود را برسول خدا کتمان مي‌کرد و چون علت اين عمل را از آن حضرت سؤال مي‌کردند مي‌فرمود: (انا اکره ان اخذ برسول‌الله ما لا اعطي به) يعني من کراهت دارم که بجهت نسبتم برسول خدا چيزي را بگيرم که آن را خودم نداده‌ام. در ميان اخبار ما تا زمان حضرت صادق چيزي نمي‌توان يافت که دلالت کند بر اينکه چيزي به هيچ نام از مردم گرفته باشند ـ اما در خصوص امام صادق حديثي در من لا يحضره‌الفقيه (ص 159) و هم در کتاب علل‌الشريع است که عبدالله‌بن بُکَير از آن حضرت روايت کرده است که مي‌فرمود: اني لاخذ من احدکم‌ الدرهم و اني لمن اکثر اهل‌المدينة مالا ما اريد بذلک الا ان تطهروا. يعني من از شما درهم (واحد پول) مي‌گيرم در حالي‌که مال من از اکثر اهل مدينه زيادتر است من از اين گرفتن قصدي ندارم جز اينکه مي‌خواهم شما پاک شويد!!!

اين حديث از حيث سند مجروج است زيرا راوي آن عبدالله‌ بن بکير است که فحطي و فاسدالمذهب است و حسن‌بن فضال اين حديث را از او روايت کرده‌ است، که بقول صاحب سرائر حسن‌بن فضال فطحي المذاهب کافر و ملعون است هرچند معلوم نيست اين درهمي را که فرضاً آن‌حضرت مي‌گرفته است از چه باب بوده است؟ اما لحن روايت مي‌رساند که اگر چيزي مي‌گرفته است از بابت خمس نبوده بلکه از بابت زكات بوده است. زيرا استناد مطلب به آيه شريفه: [خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا] {التوبة:103} مي‌باشد و پرواضح است که اين آيه در باره اخذ زکوات است و با دقتي در رواتي که در اين باب است معلوم مي‌شود که پاره‌اي از ائمه معصومين از شيعيان خود اخذ زكات و فطره مي‌نمودند چنانکه رواياتي در اين باب در کتاب زكات و اين کتاب گذشت.

و چون زكات مي‌بايد به پيشوا و زمامدار مسلمين داده شود که به مصارف مصالح مسلمين برساند و در زمان ائمه اکثر خلفا لياقت و استحقاق زمامداري مسلمين را نداشتند و از طرفي هم فقراء شيعه مورد بغض و عناد خلفا بوده و در محرومين بسر مي‌بردند، اين است که بعضي از ائمه که همه آنان امامان حقيقي مسلمانان بودند اخذ زكات و فطره کردن و آنرا بمستحقين مي‌رسانيدند و مضامين روايات هم اين معاني را مي‌رساند. چنانکه کشي در رجال خود (ص 390) مي‌نويسد. حدثني ابوالقاسم الحسين‌بن محمدبن عمر عن يزيد عن عمه قال: کان يده ‌الواقعة انه کان‌ اجتمع ثلاثون الف دينار عند اشاعة لزكاة مالهم و ما يحب عليهم فحلموه الي وکيلين لموسي.

پس معلوم مي‌شود که شيعيان تا مي‌توانستند زكات مال خود را به امام زمان خود مي‌پرداختند هرچند امثال اشاعثه آنرا مي‌بلعيدند!! و از تتبع در کتب احاديث معلوم مي‌شود که در زمان ائمه از حضرت صادق ببعد کساني بعنوان وکلاء ائمه در ميان مردم بودند که از شيعيان اموالي بنام‌هاي گوناگون که ما فهرستي از آن را در آخر اين کتاب آورده‌ايم مي‌گرفتند که مهم‌ترين آنها زكات و گاهي نذورات و اوقاف آل محمدص بود و بسا که در پاره‌اي از آنها کلمه خمس (يک پنجم) يافت شود. و نيز چو.ن پاره‌اي از شيعيان که در دستگاه خلفاي جور بني‌اميه و بني‌عباس مصدر کارهاي دولتي بودند و چه بسا که در غزوات و جنگ‌هاي که بنام جهاد و دعوت به اسلام مي‌شد شرکت مي‌کردند و از غنائمي که در اين جنگ‌ها بدست مي‌آوردند با اينکه خمس آن غنائم را همان خلفا مأخوذ مي‌داشتند معهذا پاره‌اي از شيعيان خمس چنين غنيمتي را به امام زمان خود عرضه مي‌داشتند يا به وکلاء آن بزرگواران مي‌پرداختند و همين پيش‌آمدها موجب مي‌شد که اموال زيادي در نزد وکلاء ائمه جمع‌آوري شود. خصوصاً در زماني که حضرت موسي‌بن جعفر و پاره‌اي از اين وکلاء افرادي بي‌ايمان و به اصطلاح حقه‌باز و شارلاتان بودند که بعناوين گوناگون از مردم اخاذي مي‌کردند و بسا که در جعل احاديثي که مستمسک و مؤيد اعما‌شان باشد تعهد داشتند و از طرفي چون بدبختانه حضرت کاظم در قيد و حبس خلفاي جور مانند مهدي عباسي و هارون ‌الرشيد بود و شخصاً نمي‌توانست به اين امور رسيدگي کند همين وضع سبب شده بود که اين افراد حقه‌باز از گرفتاري آن حضرت سوءاستفاده کرده و اموال زيادي بنام آن‌ حضرت اکثر وکلاء براي بهانه ‌تراشي و طفره رفتن به ‌منظور نپرداختن آن اموال به امام زمان خود، واقفي شدند و شهرت دادند که آن‌حضرت نمرده است و وي قائم آل‌محمد است! و عنقريب ظهور خواهد کرد و چنين و چنان خواهد شد!! و عمده غرضشان از اين شهرت که بعداً بصورت يک اعتقاد مذهبي و اصلي از اصول در پاره‌اي از مردم پايه گرفت و دوام يافت آن بود که آن اموال را تصرف کنند و باز هم بهمين نام اخاذي نمايند.

چنانکه در علل‌الشرايع مرحوم صدوق و رجال‌کشي (ص 397) مي‌نويسد:... عن يونس ‌بن عبدالرحمن قال مات ابوالحسن و ليس من قوامه احد الا و عنده ‌المال‌ الکثير و کان سب وقوفهم و حجودهم و کان عند زياد القندي سبعون الف دينار و عند علي‌ بن ابي‌حمزه ثلاثون الف ‌دينار. يعني حضرت موسي‌بن جعفر مرد و در حالي‌که هيچ‌يک از قوام و نمايندگان او نبود مگر اينکه در نزد او مال بسياري بود و همين سبب واقفي شدن آنان و منکر شدنشان امامِ بعد از آن‌حضرت شد. تنها در نزد زيادقندي (يکي از وکلاء) هفتاد هزار دينار بود و در نزد علي‌ابن ابي‌حمزه سي هزار دينار!!

در تنقيح‌المقال (ص 247 ج 2) از احمدبن محمد روايت شده است که او گفت: يکي از قوام (وکلاء) عثمان‌بن عيسي بود که در مصر بود و در نزد اين شخص مال زيادي بود و شش کنيز از مال امام، حضرت رضا کسي را فرستاد و از عثمان آن مال و آن کنيزان را مطالبه کرد و به او نوشت که پدر من مرده است و ما مال او را تقسيم کرديم زيرا اخبار در موت او بصحت پيوسته است و بر وي حجت را تمام کرد. اما عثمان‌بن عيسي بآن‌حضرت نوشت: اگر پدرت نمرده است که از اين اموال چيزي مال تو نيست و اگر بنا بر آنچه حکايت مي‌شود مرده است. در آن‌صورت به من دستور نداده است که آنها را بتو بپردازم. و من خود کنيزان را آزاد کردم!!! در علل‌الشرايع بعد از کلمه وقد اعتقت ‌الجواري (من کنيزان را آزاد کردم) فروجهن، اضافه شده است که معلوم مي‌شود خود آقاي عثمان کنيزان را جفت گرفت و بآنها ازدواج کرد!!!

و چنانکه در صدر اين فصل آورديم اشاعثه از زكات در حدود سيصد هزار دينار جمع‌آوري کرده بودند و براي آنکه آنان را به امام زمان خود نپردازند مذهب واقفيه را اساس نهادند و ابتداي مذهب واقفيه و علت پيدايش آن فقط از اين جهت شد.[[56]](#footnote-56)

### تحليل ( حلال شدن ) احاديث خمس به شيعيان:

با شرحي که گذشت بر خواننده مؤمن و منصف بي‌غرض معلوم شد که پايه خمس در چه حد از صحت و اعتبار است! و بر فرض آنکه احاديثي که در باب وجوب خمس آمده همه صحيح بود (و حال آنکه چنانکه ملاحظه شد عموماً ضعيف است) و بر فرض آنکه اثبات خمسي از ارباح مکاسب و غير آن (آنچه متعلق به امام است) نمايد. بموجب احاديثي که ذيلاً از کتب معتبره شيعه نقل مي‌شود، حضرت ائمه عليهم‌السلام آنرا بشيعيان خود بخشيده و تحليل فرموده‌اند و انسان با مطالعه اين احاديث متحير مي‌شود که بر فرض وجوب چنين خمسي که در کتاب خدا و سنت رسول‌الله از آن اثري نيست و چنان فرض کنيم برحسب عقايد مفوضه لعنهم‌الله، ائمه سلام ‌الله عليهم داراي چنان اختياراتي بوده‌اند که پس از انقطاع وحي و خاتميت رسل از نزد خود احکامي وضع کنند که هرگز چنين نيست، با اين فرض محال باز هم به استناد همين احاديث اگر حقي و حقوقي داشته‌اند آنرا بخشيده اند (پس چرا باز هم مَثَل معروف شاه بخشيده است ولي شيخ‌علي خان نمي‌بخشد) ادامه دارد!!؟؟

اين اين احاديث از کتب معتبره شيعه بترتيب و توالي ائمه که آنرا بخشيده‌اند و احاديثي که از ايشان رسيده است.

1- در تهذيب شيخ طوسي (ص 137 ج 4)... عن ابي ‌بصير و زراره و محمد بن مسلم کلهم عن ابي‌جعفر قال: قال اميرالمؤمنين علي ‌بن ابيطالب هلک ‌الناس في بطونهم و فروجهم لانهم لا يؤدون الينا حقنا الا و ان شيعتنا من ذلک و ابائهم في حل.

يعني اميرالمؤمنين فرمود مردم در امر شکم‌هايشان و فرج‌هايشان (اموال و زنان) هلاک شدند براي اينکه حق ما را به ما اداء نکردند آگاه باش که شيعيان ما و پدران ايشان از اين جهت در حليتند!!!

2- مرحوم صدوق در علل‌الشرايع از محمدبن‌ الحسن‌الصفار از راويان فوق بهمين صورت اين حديث را روايت مي کند جز اينکه در آخر آن بجاي ابائهم، ابنائهم مي‌آورد يعني شيعيان ما و فرزندانشان ( که بعد از اين به دنيا مي آيند) در حليتند.

ايضاً شيخ صدوق در علل‌الشرايع از محمدبن الحسن‌الصفار از عباس‌بن معروف از حمادبن عيسي از حريز از زراره از حضرت باقر روايت کرده است که فرمود: انا اميرالمؤمنين حللهم من‌الخمس، يعني الشيعه ليطيب مولدهم. يعني اميرالمؤمنين شيعيان را از بابت خمس، ايشان را حلال کرد تا حلال‌زاده باشند.

4- در تفسير منسوب به امام از اميرالمؤمنين روايت شده که برسول خدا عرض کرد: قد علمت يا رسول‌الله انه سيکون بعدلک ملک عضوض و جبر قد استولي علي خمسي من‌الفئي والغنائم و يبيعونه فلايحل لمشتريه لان نصيبي فيه فقد وهبت نصيبي منه لکل من ملک شيئاً من ذلک من شيعتي لتحل لهم منافعهم من مأکل و مشرب وليطيب مواليدهم و لا يکون اولادهم اولاد حرام.

در اين حديث علاوه بر اينکه اميرالمؤمنين حقوق و بهره خود را بشيعيان بخشيده است رسول خداص هم از اميرالمؤمنين تبعيت کرده است. و آن را بشيعه حلال فرموده است زيرا رسول خدا بعد از آنکه از اميرالمؤمنين از چنين بخششي تمجيد مي‌کند و ميفرمايد: (ما تصدق احد افضل من صدقتک) در دنباله آن مي‌فرمايد: (و قد تبعک رسول الله في فعلک احل‌الشيعه کل ما کان فيه من غينمته و بيع من يصيبه علي واحد من شيعتي ولا احلها انا و لا انت لغيرهم.) مخفي نماند که ما تفسير منسوب به امام را نه تنها داراي صحت و اعتبار نمي‌دانيم بلکه اين کتاب مکذوب را از بس جعليات و خرافات دارد ننگ و عار مي‌دانيم که دين اسلام از چنين مزخرفات عاري است و بقول دانشمند معاصر آقاي شوشتري مدظله اگر اين کتاب صحيح باشد پس دين اسلام صحيح نيست.

### اخبار بخشش از فاطمه زهرا به شيعيان!:

5- در تهذيب شيخ طوسي (ص 143 ج 4)... عن‌الفضيل عن ابي‌عبدالله: قال من وجد برد حبنا في کبده فليحمدالله علي اول ‌النعم قال: قلت جعلت فداک ما اول ‌النعم قال طيب ‌الولادة ثم قال: ابو عبدالله قال اميرالمؤمنين لفاطمه عليها‌السلام احلي نصيبک من اتي لاباء شيعتنا ليطيبوا ثم قال ابوعبدالله انا احللنا امهات شيعتنا لابائهم ليطيبوا.

در اين حديث حضرت اميرالمؤمنين از حضرت فاطمه خواسته است تا نصيب خود را از فِيء به پدران شيعه حلال کند تا حلال‌زاده باشند آنگاه خود حضرت صادق فرموده است: ما مادران شيعه خود را به پدرانشان حلال کرديم تا پاک و پاکيزه (حلال‌زاده) باشند!

### اخبار بخشش از حضرت باقر شيعيان:

6- در تهذيب شيخ طوسي (ص 128 ج 4) و در استبصار (59 ج 2)... عن ابي‌حمزه‌ الثمالي عن ابي‌جعفر قال سمعته يقول: من احللنا له شئً اصابه من‌الظالمين فهو له حلال و ما حرمناه من ذلک فهو له حرام.) يعني حضرت امام محمدباقر فرمود: هر کس که چيزي از ظالمان (خلفاي بني‌اميه) به او برسد که ما به او حلال کرده باشيم آن‌چيز بر او حلال است و آنچه که ما بر او حرام کرده باشيم حرام است.

7- در تهذيب شيخ طوسي (ص 121 ج 4) و در الاستبصار (ص 54 ج 2) و در اصول کافي... عن حکيم مؤذن بني‌عبس عن ابي‌عبدالله قال قلت له آيه [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ] {الأنفال:41}: قال هي والله ‌الافادة يوماً بيوم الا ان ابي ‌جعل شيعتنا من ذلک في حل ليزکوا) در اينجا حضرت صادق غنيمت را بفائه‌هاي روز بروز تفسير فرموده است آنگاه گفته است: پدر من شيعيان ما را از اين جهت در حلاليت قرار داده تا پاکيزه شوند. (يعني تمام ارباح مکاسب را به ايشان بخشيده است) ممکن است مراد از پدر، حضرت باقر يا اميرالمؤمنين باشد.

8- ايضاً در تهذيب (ص 136 ج 4) و در الاستبصار (ص 57 ج 2) و در اصول کافي... عن محمد بن مسلم عن احدهما عليها السلام قال: ان اشد ما فيه‌ الناس يوم‌ القيامة ان يقوم صاحب ‌الخمس فيقول: يارب خمس! و قد طيبنا ذلک لشيعتنا لطيب ولادتهم. محمد بن مسلم از حضرت باقر از حضرت صادق روايت کرده است که آن‌ حضرت فرمود: سخت ‌ترين حال براي مردم در روز قيامت آن ‌وقتي است که صاحب خمس برخيزد و بگويد: پروردگار، خمس من!! در حالي‌که حقيقتاً ما آنرا بر شيعيان خود حلال کرديم تا حلال‌زاده بوده و اولادشان پاکيزه شود!

9- در وسائل‌الشيعه (ص 68 ج 2) چاپ اميربهادر از کافي (... عن عاصم ‌بن حميد عن ابي‌حمزه عن ابي‌جعفر قال: ان‌الله جعل لما اهل‌البيت سهاماً ثلثه في جميع ‌الفيء فقال: [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ للهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي القُرْبَي وَاليَتَامَي وَالمَسَاكِينِ] {الأنفال:41} فنحن اصحاب‌ الخمس والفيء و قد حرمناه علي جميع ‌الناس ما خلا شيعتنا) يعني حضرت باقر فرمود: خدا براي ما اهل‌بيت در تمام فيء سه سهم قرار داده آنجا که فرمود: واعلموا انما غنمتم من شيء... پس ما اصحاب خمس و فيء هستيم و ما آن را بر جميع مردم حرام کرديم جز بر شيعيان خودمان.!

10- در تهذيب (ص 145 ج 4) دعائي است از حضرت باقر در آخر حديثي که گفتگو از خمس است در آخر آن دعا بخدا عرض مي‌کند: (اللهم انا قد اهللنا ذلک لشيعتنا) که همة اموال از خمس و انفال و صِفوِ مال را بشيعيان خود حلال فرموده است.

11- در جلد بيستم بحارالانوار (ص 55) چاپ کمپاني از تفسير فرات ‌بن ابراهيم... (عن علي ‌بن عبدالله عن‌ الثمالي عن ابي‌جعفر قال: قال ‌الله تبارک و تعالي ما افاء‌ الله علي رسوله من اهل‌ القري فلله و للرسول و لذي ‌القربي فما کان للرسول فهو لنا و شيعتنا حللناه لهم و طيبناه لهم يا ابا حمزه والله لا يضرب علي شيء من ‌الاشياء في شرق‌ الارض و غربها الا کان حراماً سحتاً علي من قال منه شيئاً ما خلانا و شيعتنا فانا طيبناه لکم و جعلناه لکم). يعني حضرت امام محمد باقر فرمود: که خداي تبارک و تعالي مي‌فرمايد: (ما افاء‌الله من اهل‌القري فلله و لذي ‌القربي) پس آنچه مال رسول خدا است آن مال ما است و ما آن را بشيعيان خود حلال و پاکيزه گردانيديم اي ابوحمزه بخدا سوگند هيچ چيزي در مشرق و مغرب دست نمي‌زنند مگر اينکه حرام است بهر کسي که بدان دست يابد جز ما و شيعيان ما، زيرا ما آن را براي شما پاکيزه گردانيده و براي شما قرار داديم.

### احاديث بخشش از ناحيه حضرت صادق خمس را بشيعيان!:

12- در تهذيب (ص 136 ج 4) و در الاستبصار (ص 57 ج 2)... عن ابان ‌الکليني عن ضريس‌الکناسي: قال: قال: ابوعبدالله اتدري من اين دخل علي‌الناس‌الزنا؟ فقلت لا ادري فقال من قبل خمسنا اهل‌البيت الا لشيعتنا الاطيبين فانها محلل لهم و لميلادهم.

13- اين حديث را در کافي از طريق علي‌بن ابراهيم از پدرش از ابن‌محبوب از ضريس روايت کرده است که حضرت به ضريس فرمود: آيا ميداني که زنا از چه راهي بر مردم وارد مي‌شود؟ ضريس مي‌گويد: گفتم نه! فرمود: از جهت خمس مگر شيعيان پاکيزه ما که خمس برايشان و براي زادگان ايشان حلال شده است.

14- در تهذيب و استبصار و من لايحضره‌الفقيه... عن يونس ‌بن يعقوب قال: کنت عند ابي‌عبدالله فدخل عليه رجل من‌القماطين فقال جعلت فداک تقع في ايدينا ‌الاموار والارباح و تجارات نعلم (نعرف خ ل) ان حقک فيها ثابت و انا عن ذلک مقصرون فقال: ابوعبدالله ما انصفناکم ان کلفناکم ذلک‌ اليوم.

يعني مردي از قماطان (کسبه) بحضرت صادق عرض کرد فدايت شوم در دست ما از ارباح و اموال و تجارت‌ها چيزهائي است که مي‌دانيم در آنها حقي براي تو ثابت است و حال اينکه ما در اين باره مقصريم. حضرت فرمود: اگر ما در چنين روزي شما را به اداي آنها مکلف کنيم، با شما با انصاف رفتار نکرده‌ايم.

15- ايضاً در تهذيب (ص 138 ج 4) و در الاستبصار (ص 59 ج 2) و در من لا يحضره‌الفقيه... عن داوود بن کثير الرقي عن ابي‌عبدالله قال: سمعته يقول: الناس کلهم يعيشون في فضل مظلمتنا انا احللنا شيعتنا عن ذلک.

يعني حضرت صادق فرمود مردم در فزوني مظلمه ما زندگي مي‌کنند. جز اينکه ما آن مظلمه را بر شيعيان خود حلال کرديم.

16- اين روايت در علل‌الشرايع... از هيثم‌الهندي نيز نقل شده است.

17- در تهذيب (ص 143 ج 4)... عن‌الحرث ‌بن المغيرة ‌النصري عن ابي‌عبدالله قال: قلت له: ان لنا اموالاً من غلات و تجارات و نحو ذلک و قد علمت ان لک فيها حقاً قال: فلم احللنا اذلالًً لشيعتنا الا لتصيب ولادتهم و کل من والي آبائي فهو في حل مما في ايديهم من حقنا فليبلغ‌ الشاهد الغائب.

يعني حارث‌بن مغيره نصري مي‌گويد بحضرت صادق عرض کردم که ما را اموالي است از غلات و تجارت‌ها و مانند آنها و مي‌دانيم که در آنها براي تو حقي است حضرت فرمود: پس براي چه ما آنها را به شيعيان خود حلال کرده‌ايم؟ جز براي اينکه حلال‌زاده باشند؟ و تمام کساني که پدران مرا دوست بدارند آنان نيز هر آنچه از حقوق ما در دست آنها است در حليتند پس بايد حاضر بغائب ابلاغ کند.

17- عياشي در تفسير خود از فيض‌بن ابي‌شيبه از مردي روايت کرده است که حضرت صادق فرمود: (ان اشد ما فيه‌الناس يوم ‌القيامه ازاقم صاحب ‌الخمس فقال يارب خمس. و ان شيعتنا من ذلک في خل.) مضمون اين حديث مضمون همان حديث شماره هشتم است که گذشت هر چند در آن حديث هم احتمال آنکه او را حضرت صادق فرمود باشد بود جز اينکه در آن رواي محمدبن مسلم بود و در اين فيض‌بن ابي‌شيبه از مردي مجهول و کلمات حديث هم اندک تفاوتي با هم دارند. لکن معني و مقصود يکي است. اما حديث دوتاسن.

18- در تهذيب و در کافي... عن معاذ بن کثير بياع‌ الاکسيه عن ابي‌عبدالله قال: موسع علي شيعنا ان ينفقوا مما في ايديهم بالمعروف فاذا قام قائمنا حرم علي کل ذي کنز کنزه حتي يأتوه به و يستعين به.

يعني حضرت صادق فرمود شيعيان ما در وسعتند که هر چه در دست ايشان است بطور عادي و معمول خرج کنند اما همين‌که قائم ما قيام نمود بر هر صاحب گنجي گنجش حرام مي‌شود تا اينکه بخدمت آن‌حضرت آورد تا وي بدان استعانت جويد.

19- در وسائل‌الشيعه (67 ج 2) چاپ اميربهادر به نقل از شيخ طوسي در تهذيب، (ص 144 ج 4) باسناد او از عمربن يزيد از ابوسيار و مُسمع‌بن عبدالملک که گفت: قلت لابي‌عبدالله اني کنت وليت‌ الغوص فاصبت اربعمائه الف درهم و قد جئت بخمسها ثمانين الف درهم و کرهت ان احبسها عنک و عرض لها و هي حقک ‌الذي جعل‌الله تعالي لک في اموالنا فقال ما لنا من ‌الارض و ما اخرج‌ الله منها الا ‌الخمس يا ابا سيار؟ الارض کلها لنا فما اخرج ‌الله منها من شيء فهو لنا قال: قلت له انا احمل اليک‌ المال کله فقال: لي يا ابا سيار قد طيبناه لک و حللناه لک منه فضم اليک مالک و کل ما کان في ايدي شيعتنا من‌ الارض فهم فيه محللون و محلل لهم ذلک الي ان يقوم قائمنا فيجيبهم طسق ما کان في ايديهم و اما سويهم فان کسبهم من‌الارض حرام عليهم حتي يقوم قائمنا فليأخذ‌الارض من ايديهم و يخرجهم منها صغره. ابوسيار مي‌گويد به حضرت صادق عرض کردم که من متولي و متصدي غوص (فرو رفتن در دريا) شدم و بچهارصد هزار درهم دست يافم و اينک يک پنجم آنرا که هشتاد هزار درهم است به خدمت شما آوردم از آن جهت که کراهت داشتم آنرا از تو حبس نمايم. در حالي‌که آن حقي است که خدا آنرا براي تو در اموال ما مقرر داشته است؟ حضرت فرمود: اي ابوسيار براي ما از زمين و آنچه خدا از آن بيرون مي‌آورد جز يک‌پنجم نيست؟! نه خير تمام زمين ما مي‌باشد پس آنچه خدا از آن بيرون مي‌آورد هر چه باشد مال ماست ابوسيار گفت بحضرت عرض کردم: من همه مال را بجانب تو حمل نمايم؟؟ فرمود: اي ابوسيار ما آنرا بتو گوارا و حلال کرديم پس مال خود را بجانب خودگير. و هر آنچه از زمين که در دست شيعيان است براي ايشان حلال است و خود حلال شدگانند تا وقتي که قائم ما قيام کند آنگاه خراج آنچه در دست ايشان است خواهد گرفت اما کسان ديگر غير شيعه پس همانا که کسب ايشان از زمين بر ايشان حرام است تا آنگاه که قائم ما قيام کند و زمين را از ايشان بستاند و آنان ‌را با خاري از زمين بيرون راند!

اين حديث را در کافي از طريق ديگر از ابن محبوب روايت کرده است و ابوسيار گفته است: اني وليت ‌البحرين الغوص و آنجا که گفته است. فيجيبهم طسق ما کان في ايديهم بدنبال آن اين جمله است: و ترک‌الارض في ايديهم و اماما کان في ايدي غيرهم فان کسبهم من‌الارض حرام. که مضمون هر دو حديث يکي است. و با اينکه ممکن بود ما آنرا دو حديث بشماريم معهذا چون مضمون آنها يکي است لذا آنرا يک حديث مي‌دانيم.

20- ايضاً در تهذيب و استبصار از حکم ‌بن علباء اسدي روايت است که گفت: وليت ‌البحرين... مضمون حديث آنکه حکم مي‌گويد: والي بحرين شدم و اموال بسياري بدين وسيله عايد من شد آنها را خرج کرده و مزارع بسيار خريديم و همچنين غلامان بسياري خريدم و کنيزاني که از آنها صاحب فرزند شدم. آنگاه بجانب مکه در آمدم و عيال و کنيزان صاحب فرزندم را و زنان ديگرم را سوار کرده و با خمس اين مال بر حضرت امام محمد باقر وارد شدم و به آنجناب عرض کردم من ولايت بحرين داشتم و به مال فراواني دست يافتم و چنين و چنان کردم و اينک اين خمس مال من است و اينان مادران فرزندان من و آنها زنان من مي‌باشند که آنها را بحضور تو آورده‌ام. حضرت فرمود: اما انه کله لنا و قد قبلت ما جئت به و قد حللتک من امهات اولادک و نسائک و مالانفقت و ضمئت لک علي و علي ابي‌الجنة.

يعني همه اين اموال مال ماست و من آنچه را که تو آورده‌اي قبول کردم و بتو حلال کردم مادران فرزندانت (کنيزان صاحب فرزند) را و زنانت را و آنچه را که خرج کرده‌اي و براي تو بعهده خود و پدرم ضامن بهشت شدم.

21- در کافي... عن يونس‌بن ظبيان و معلي ‌بن خنيس قال قلت لابي‌عبدالله ما لکم هذه من‌الارض؟ فتبسم ثم قال: ان‌ الله بعث جبرئيل و امره ان يخرق بابهامه ثمانيه انهار في‌الارض منها سيحان و جيحان و هو نهر بلغ والخشوع و هو نهرالشاس و مهران و هو نهرالهند و نيل مصر و دجله فرات فما سقت او استقت فهو لنا و ما کان فهو لشيعتنا و ليس لعدونا منه شيئ الا ما غصب عليه و ان ولينا لفي اوسع فيما بين ذه الي ذه يعني ما بين‌السماء والارض ثم تلي هذه‌الايه: قل هي للذين آمنوا في‌الحيوه ‌الدنيا المغضوبين عليها خالصه لهم يوم‌القيامه بلا غصب.

يعني يونس ‌بن ظبيان و معلي ‌بن خنيس (که هر دو از غاليان و کذابانند) گفته‌اند که بحضرت صادق عرض کردم: از اين زمين چه داريد؟ حضرت تبسم کرد. آنگاه فرمود: خدا جبرئيل را برانگيخت و او را مامور کرد که با انگشت ابهامش هشت نهر در زمين سوراخ کند و از آن جمله نهر سيحون و جيحون است که نهر بلخ باشد و خشوع که نهرشاس است و مهران که نهر هند است و نيل که در مصر است و دجله فرات. پس آنچه آبياري کند و آنچه آبياري شود آن مال ماست و هر چه مال ما باشد مال شيعيان ماست. و براي دشمن ما از آن چيزي نيست مگر آنچه را که غاصبانه بر آن مسلط شود. همانا دوست ما در وسعت و گشايش بيشتري است در آنچه ما بين آسمان و زمين است آنگاه اين آيه را (تحريف شده) خواند. بگو اي محمد آنچه در زمين است مال کساني است که در زندگي دنيا ايمان آوردند در حالي‌که غصب شدگانند در روز قيامت بدون غصب مال ايشان است.

چنانکه بارها گفته‌ايم ما به آن احاديثي که کتاب خدا و سنت و سيره رسول‌الله (ص) آنرا گواهي نکند ارزشي قائل نيستيم خصوصاً اين‌گونه حديث که راويان آن غاليان و کذابانند اما چون خصم ما بدان معتقد است لذا بمنظور حجت بر او آنها را مي‌آوريم که گفته‌اند: خواهي که شود خصم تو عاجز بسخن ـ او را بسخن‌هاي خود الزامش کن.

22- ايضاً در کافي... عن محمد بن سنان عن يونس‌ بن يعقوب عن عبدالعزيز بن نافع قال: طلبنا الاذن علي ابي‌عبدالله و ارسلنا اليه فارسل الينا ادخلوا اثنين اثنين فدخلت انا و رجل معي فقلت للرجل احب ان تحل بالمسئله فقال نعم فقال له جعلت فداک ان ابي کان ممن سباه بنواميه و قد علمت ان بني‌اميه لم يکن لهم ان يحرموا و لا يحللوا و لم يکن لهم مما في ايديهم قليل و لا کثير و انما ذلک لکم فذاکرت الذي کنت فيه دخلني من کذلک ما يکاد يفسد علي عقلي ما انا فيه فقال له انت في حل مما کان من ذلک و کل من کان في مثل حالک من ورائي فهو في حل من ذلک.

عبدالعزيزبن نافع گفت: از حضرت صادق خواستيم و بسوي او کيس را فرستاديم و حضرت پيغام داد که دو نفر دو نفر داخل شويد، پس من و شخصي که با من بود داخل شديم و من به آن شخص گفتم مي‌خواهيم که بوسيله تو درب سؤال باز شود آن شخص گفت آري، پس آن مرد بحضرت عرض کرد: فدايت شوم همانا پدر من از کساني است که بني‌اميه او را اسير و برده گرفتند و من خود مي‌دانم که به بني‌اميه نمي‌رسد که حرام کنند يا حلال نمايند و بر آنچه در دست ايشان است مال آنها نيست، بلکه آن مال شماست و چون بياد مي‌آورم وضعي را که شما در آنيد از اين جهت غمي بر من دست مي‌دهد که نزديک است عقل مرا در آنچه هست تباه کند. حضرت به او فرمود: تو از آنچه از اين قبيل در دست داري در حليتي و هر کسي که در وضع و حال تو باشد و در خارج از اينجاست او نيز در اين مسئله در حليت است.

23- در تهذيب (ص 137 ج 4) و در الاستبصار (ص 58 ج ) (... عن ابي ‌سلمه سالم ‌بن مکرم و هو ابوخديجه عن ابي‌عبدالله قال: قال رجل و انا حاضر هلل لي ‌الفروج ففزع ابوعبدالله فقال له رجل ليس يسألک ان يعترض ‌الطريق انما يسألک خادماً يشتريها او امراة يتزوجها او ميراثاً يصيبه او تجارهً او شيئاً اعطاء فقال هذا لشيعتنا حلال. الشاهد منهم والغائب والميت منهم والحي و مايولد منهم الي يوم‌القيامة فهو لهم حلال).‌ابوخديجه سالم‌بن مکرم گفته است که مردي بحضرت صادق عرض کرد: فرجها را بر من حلال کن. حضرت از اين سخن ترسيد و بر خود لرزيد. مردي بحضرت عرض کرد: او نمي‌خواهد که سر جاده‌ها را بگيرد او فقط از تو مي‌خواهد که اگر کنيزي بخرد يا زني تزويج کند يا ميراثي به او برسد يا خريد و فروشي انجام دهد يا چيزي به او دهند، حلال باشد. حضرت فرمود اينگونه چيزها بر شيعيان ما حلال است خواه حاضر باشد يا غائب، زنده باشند يا مرده و هر چه از ايشان متولد شود تا روز قيامت که آن براي آنها هم حلال است.

24- در تهذيب (... عن عبدالله‌ بن القاسم الحضرمي عن عبدالله ‌بن سنان قال: قال ابوعبدالله علي کل امري غنم او اکتسب الخمس مما اصاب لفاطمه عليها السلام تا آنجا که... حتي ‌الخياط ليخط ثوباً بخمسه دوانيق قلنا منه دانق الا من احللناه من شيعتنا لتطيب لهم‌الولادة)

پس حتي نخي که بدان پيراهني بدوزند هرگاه پنج ‌دانگ ارزش داشته باشند يک دانگ از آن مال امام است و بهمه حرام است بجز شيعيان.

25- در تهذيب شيخ طوسي... عن‌الحسن‌ بن محبوب عن عمربن يزيد قال سمعت رجلاً من اهل‌الجبل يسئل اباعبدالله عن رجل اخذ ارضاً مواتاً ترکها اهلها... الي ان قابل فقال ابوعبدالله کان اميرالمؤمنين يقول: من احيا ارضاً من‌المؤمنين فهي له...

در اين حديث بفرمايش اميرالمؤمنين هر کس از شيعيان که زميني را احياء کند مال اوست و فقط خراج آن را به امام مسلمين مي‌پردازد تا ظهور قائم آنگاه بايد خود را آماده کند که تمام از او گرفته شود.

26- در مشکوه‌الانوار طبرسي (ص 94) چاپ نجف 1370...( عن مفضل‌ بن عمر قال قال ابوعبدالله قد کنت فرضت عليکم الخمس في اموالکم فقد جعلت مکانه بر اخوانکم) يعني حضرت صادق فرمود من در اموال شما بر شما خمس را فرض کردم و اينک بجاي آن نيک کردن ببرادران مؤمن خودتان را جعل مي‌کنم.[[57]](#footnote-57)

### 

### اخبار بخشش از ناحيه حضرت ابي‌جعفر محمدبن علي‌النقي!:

27- ايضاً در تهذيب (ص 143 ج 2) و در من لايحضره‌الفقيه... عن ابي‌جعفر عن علي‌بن مهزيار قال: قرأت في کتاب لابي‌جعفر عن رجل يسأله ان يجعله في حل من ماکله و مشربه من ‌الخمس فکتب بخطه من اعذره شيء من حقي فهو في حل. يعني علي‌بن مهزيار گفت: من در نامه‌اي از حضرت امام محمدتقي خواندم از مردي که از آن حضرت خواسته بود که او را از هر چه خوردني و نوشيدني از خمس است حلال کند حضرت بخط خود نوشت: هر کس از حق من چيزي را نتواند برساند در حليت است.

### اخبار بخشش از ناحيه امام زمان![[58]](#footnote-58)

28- در اکمال‌الدين صدوق و در احتجاج طبرسي... عن اسحق‌ بن يعقوب فيما ورد عليه من ‌التوقيعات بخط صاحب‌الزمان اما ما سألت من امرالمنکرين... الي ان قال و اما أتلبسون باموالنا فمن استحل منها شيئاً فاکل فانما يأکل ‌النار و اما ‌الخمس فقد ابيح لشيعتنا و جعلوا منه في حل الي ان يظهر امرنا لتطيب ولادتهم و لا تخبث.

(در بحار و احتجاج بجاي... الي ان يظهر امرنا ـ الي وقت ظهورنا است) در اين توقيع حضرت صاحب‌الزمان مي‌فرمايد: از کساني که اموال ما را از ما پنهان دارند پس کسي‌که از آن چيزي را حلال شمار و بخورد همانا که آتش خورده است. اما خمس که آن به شيعيان ما مباح شده است و از آن در حليت قرار گرفته‌اند. تا هنگامي‌که امر ما ظاهر شود براي اينکه ولادتشان پاک باشد و پليد نشود. پس تا وقت ظهور امام خمس بر شيعيان مباح و حلال مي‌باشد و نيز مواليدشان از هرگونه آلودگي مصونست.

اما با اين همه تأکيد معلوم نيست چرا شيعيان بايد بدتر از کفار جزيه دهند؟!!

### در اخبار تحليل با اين همه تأکيد ممکن است چند اشکال شود:

اول ـ از حيث سند: زيرا اين اخبار غالباً ضعيف و در پاره‌اي از سندها نام غلات و کذابان ديده مي‌شود. در پاسخ اين اشکال گفته مي‌شود که هر چند مأخوذ اقرار داريم بر اينکه اين اخبار ضعيف است اما در مقابل اخباري که خمس را در ارباح مکاسب و تجارات و غيره واجب مي‌گيرد قوي بلکه اقوي است. زيرا تمام آن اخبار چنانکه تحقيق شد ضعيف بوده و از ناحيه غاليان و کذابان و مغرضين جعل شده است پس خمسي که با ده حديث واجب شده است با سي حديث ، بخشيده شده است ! و کثرت اين اخبار خود براي حل اين اشکال کافي است.

دوم ـ گفته شده است: که خمسي که بخشيده شده است ناظر به خمسي است که از غنائم جنگ در زمان خلفاي جور بدست مي‌آمد. و چون در ميان آن غنائم کنيزاني بود که بدست شيعيان مي‌آفتاد از آنجا که مي‌بايست اين جنگ باذن امام باشد و خمس آنهم بدست امام برسد و امام آنرا بين مستحقين تقسيم کند، چون چنين نمي‌شد پس کساني‌که آنرا تصرف مي‌کردند برايشان حلال نبود لذا امام آن قسمت را بر شيعيان حلال فرموده است تا کنيزاني که از اين‌طريق بدست مي‌آورند و از آن صاحب فرزند مي‌شوند يا از خمس غنائم مهريه زنانشان را مي‌پردازند برايشان حلال باشد تا فرزندانشان حلال‌زاده باشند!. در پاسخ اين اشکال گفته مي‌شود که هر چند بعقيده ما خمس جز در غنائم جنگي نيست و بخشش و حليت هم بايد فقط ناظر بهمان بوده باشد معهذا اين اخبار صراحت دارد که خمس بخشيده شده ناظر بتمام انواع خمس است که اينان ادعا مي‌کنند. زيرا در حديث اول که ما آورديم مي‌فرمايد:

(قال امير المؤمنين علي ‌بن ابي طالب هلک‌ الناس في بطونهم و فروجهم... و ان شيعتنا من ذلک و ابائهم في حل) و معلوم است آنچه بخشيده شده است مربوط بتمام شئون زندگي است که بارز آن شکم و فرج است و در حديث چهارم اميرالمؤمنين مي‌فرمايد: (فقد وهبت نصيبي لکل من ملک شيئاً من ذلک لشيعتي لتحل منافعهم من ماکل و مشرب وليطيب مواليدهم) و ماکل و مشرب که حلال شده است ناظر بتمام اشياء است.

و در حديث هفتم (... قال هي والله الافادة يوماً بيوم‌ الا ان ابي جعل شيعتنا من ذلک في حل.) و معلوم است فائه‌هاي روز به روز ناظر بتمام اشياء و اموالي است که انسان بدان دست يابد و حلال شده است. و در حديث سيزدهم سائل مي‌گويد: (تقع في ايدينا الاموال والارباح و تجارات،) و آن مخصوص غنائم جنگ و کنيزان نيست. و همچنين در حديث شانزدهم که حارث‌بن مغيره مي‌گويد: (ان لنا اموالاً من غلات و تجارات و نحو ذلک) و در حديث نوزدهم که ابوسيار مي‌گويد: (اني کنت وليت الغوص) که هرگز ناظر بغنائم جنگ نيست.

و در حديث بيست و يکم که امام مي‌فرمايد: فما سقت او سقيت فهو لنا و ما کان لنا فهو لشيعتنا تا آنجا که مي‌فرمايد: (ان ولينا لفي اوسع فيما بين ذه ذه) و بدهي است وسعت اموال بين آسمان و زمين منحصر بغنائم اتفاقي جنگ نيست. و در حديث بيست و سوم که سخن از ميراث و تجارت و جائره است و در حديث بيست و هفت که حلاليت از خوردني و نوشيدني مي‌خواهد عموماً عموماً دلالت دارد بر اينکه حليت خمس بر شيعيان تمام انواع خمس است از هر چه تصور شود.

اشکال سوم که در اين باره شده است و خيلي بي‌مورد و سست است و اصلاً قابل اعتنا نيست آنست‌که گفته‌اند: هر امامي در زمان خود حق دارد سهم خود را بشيعيان ببخشد اما حق ندارد سهم امام بعد از خود را نيز بديگران ببخشد و حتي کساني که اين شبهه را تا جائي بردند که در ارباح مکاسب سهمي براي سادات (فرزند هاشم) قائل شده‌اند گفته‌اند که امام حق نداشته است سهم آنها را بشيعيان ببخشد.

در قسمت اخير اين اشکال ما وارد نمي‌شويم زيرا اين مطلب بر کساني که تا اينجا اين رساله را مطالعه کرده اند مسلم شده است که سادات حقي در خمس ارباح مکاسب و تجارات ندارند و اگر حقي فرض شود مخصوص امام است. اما اينکه گفته‌اند. هر امامي در زمان خود حق دارد سهم خود را ببخشد نه سهم و حق امام بعد از خود را، و لابد مي‌خواهند بگويند در اين زمان بايد سهم امام زمان را، از شيعيان گرفت؟!

اين اشکال از هر حيث باطل است: زيرا اولاً احاديث صراحت دارند که حقوقي که بخشيده شده است ناظر بتمام ازمنه است نه منحصر بزمان امام آنزمان. مثلاً در حديث اول که اميرالمؤمنين مي‌فرمايد (و ان شيعتنا من ذلک و آبائهم يا بروايت صدوق ابنائهم في هل ناظر بزمان) خود اميرالمؤمنين نيست زيرا کلمه آباء و ابناء مخصوص زمان خاصي نيست خصوصاً که اين حديث را حضرت باقر نقل مي‌کند. بديهي است نمي‌خواهد بفرمايد شيعيان زمان علي يا پدران يا پسران ايشان فقط در حيلتند و بس و ديگران مشمول نيستند بلکه منظور آن است که عموم شيعه و در هر زمان چنينند.

و در حديث 18 حضرت صادق مي‌فرمايد: (موسع علي شيعتنا ان ينفقوا مما في ايديهم بالمعروف فاذا قام قائمنا...)

و در حديث 19 مي‌فرمايد: (و کل ما کان في ايدي شيعتنا من‌ الارض فهم فيه محللون و محلل لهم ذلک الي ان يقوم قائمنا) و در حديث بيست و سوم مي‌فرمايد: (هذا شيعتنا حلال‌الشاهد منهم والغائب والميت منهم والحي و ما يولد منهم الي يوم‌القيامه فهو لهم حلال...) که انواع خمس را بر شيعيان از حاضر و غائب و مرده و زنده و آنچه تا روز قيامت متولد شود حلال فرموده است. پس اين اشکال، بيمورد و بيمزه و خيلي سست است. و اما در خصوص حق و سهم امام زمان با آن بيان نيازي به اقامه برهان نيست خصوصاً که حديث بيست و هشت از ناحيه آن حضرت است که مي‌فرمايد: (و اما الخمس فقد ابيع لشيعتنا و جعلوا منه في حل) که با اين عبارت جميع فرمايش ائمه ما قبل خود را امضا فرموده است. و جاي بهانه و تأويل براي کسي باقي نگذاشته است. پس بر هر مسلماني که اهل انصاف باشد مسلم است که خمس کذائي که اکنون بين شيعه اماميه معمول است داراي حقيقت نيست.

### مستمسکي عليل و ادعائي بدون دليل:

احاديث خمس که ما آنرا در قسمت‌هاي مختلف در معرض مطالعه طالبان حق و حقيقت گذاشتيم سرانجام بتحليل و ابحة خمس به شيعيان خاتمه يافت و معلوم شد که خمس ارباح مکاسب و تجارات و زراعات خاص امام است. و ديگران را در آن حقي نيست. خمس معادن و کنوز و غوص مصرفش مصرف زكات است و از خمس غنائم در زمان ما اثري نيست.

حال بايد ديد منشاً اين عقيده چيست و چرا امام مالک ارباح مکاسب مردم است هر چند آنرا سرانجام بشيعيان ابحاحه و تحليل نمايد؟ اين عقيده که هر چه باشد منشأ‌ آن از غاليان بوده و نتيجه‌اش عائد مفتخوران مي‌شود مخالف عقل و وجدان و کتاب خدا و سنت رسول‌اللهص است. اما مدارک و دليل مدعيان: چون ديده‌اند هضم و هموار کردن سخني بدين درشتي براي مردم هر چقدر هم عامي و نادان باشند مشکل است لذا در صدد يافتن دليل برآمده‌اند و احاديثي نامربوط بدان کلوخ چين کرده‌اند.

مرحوم حاج آقا رضا همداني در کتاب (الخمس) مصباح‌الفقيه (ص 108) ـ عباراتي دارد که مضمونش اينست: از جمله‌اي از اخبار ظاهر مي‌شود که دنيا سرتاسر آن ملک رسول خدا و اوصياي او عليهم‌السلام است. و براي ايشان است که در آن بهر چه اراده کنند از اخذ و عطا تصرف نمايند.[[59]](#footnote-59) که از آن جمله روايت ابوبصير از حضرت صادق است.

1- قلت له: اما علي‌الامام الزكاة فقال: اجلت يا ابا محمد اما علمت ان ‌الدنيا للامام يضعها حيث يشاء و يدفعها الي من يشاء جنائزة له ذلک من‌الله ان ‌الامام لا يبيت ليلة و لله في عنقه حق يسئله عنده. يعني ابوبصير مي‌گويد بحضرت صادق عرض کردم که آيا بر امام زكات واجب است؟ حضرت فرمود: امر محالي را آوردي مگر نمي‌داني که دنيا مال امام است و هر چه را هر جا بخواهد مي‌گذارد و از هر جا بخواهد برمي‌دارد براي او جائز است، از طرف خدا. همانا امام شبي را بروز نمي‌آورد در حالي‌که در گردن او حقي باشد که خدا آنرا از وي بازخواست کند.

2- يا خبره‌ابن ريان که گفت: کتبت الي‌العسكري روي لنا ان ليس لرسول‌الله من‌الدنيا الا‌الخمس فجاء‌الجواب ان‌الدنيا و ما عليها لرسول‌ لله.

يعني بحضرت عسگري (ظاهراً امام علي‌النقي) نوشتم که براي ما روايت شده است که رسول‌ خدا را از دنيا چيزي نيست جز خمس. جواب آمد که دنيا و هر آنچه در آن است مال رسول خدا است.

3- و مرسل محمد بن عبدالله‌ المضمر: الدنيا و ما فيها لله ولرسوله و لنا فمن غلب علي شيء منها نافق ‌الله و ليؤد حق ‌الله و ليبر اخوانه فسان لم يفعل ذلک فالله و رسوله و نحن برآء منه. يعني دنيا و آنچه در آن است مال خداست و مال رسول او و مال ماست پس هر کس که بر چيزي از آن تسلط يافت بايد از خدا بترسد و حق خدا را ادا نمايد و ببرادران خود نيکي کند. اگر چنين نکند خدا و رسول او و ما از او بيزاريم.

4- (و في خبر آخر عن‌الباقر: قال رسول‌الله خلق ‌الله تعالي آدم واقطعه ‌الدنيا قطيعه فما کان لآدم فلرسول ‌الله و ما کان لرسول‌ الله فهو للائمه من آل محمد ص) يعني رسول خداص فرمود: خداي تعالي آدم را خلق کرد و دنيا را به تيول باو داد پس هر چه مال آدم بود مال رسول خدا است و هر چه مال رسول‌الله بوده مال امامان از آل محمد است.

5- و في خبر ابي‌سيار قال ابوعبدالله او مالنا من ‌الارض و ما اخرج‌ الله منها الا ‌الخمس يا ابا سيار؟! الارض کله لنا مما اخرج ‌الله من شيء فهو لنا.

ترجمه اين حديث ضمن احاديث تحليل و اباحه گذشت. (و منه يشم رائحه التلمود اليهود!!! يعني: از اين حديث رائحه عقايد يهود در کتاب تلمود استشمام مي‌شود!

6- (و في خبر ابي‌خالد الکابلي عن ابي‌جعفر وجدنا في کتاب علي ان‌ الارض لله يورثها من يشاء من عباده و العاقبة للمتقين انا و اهل بيتي اورثنا الارض و نحن ‌المتقون والارض کله لنا فمن أحيا ارضاً من‌ المسلمين فليعمرها و ليود خراجها الي‌الامام من اهل بيتي و له ما اکل منها). يعني ابوخالد کابلي از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام روايت کرده است که آن ‌حضرت فرمود: ما در کتاب علي يافتيم که همانا زمين مال خداست آن را بميراث مي‌دهد بهر کس از بندگانش که بخواهد و سرانجام نيک براي پرهيزکاران است. من و اهل‌بيت من را خدا زمين را بميراث داد و مائيم پرهيزکاران و تمام زمين مال ماست. پس هر کس از مسلمانان که زميني را احيا کند بايد آنرا آبادان نمايد و بايد خراج آنرا بامامي که از خانواده من است بپردازد آنگاه براي او جايز است آنچه از آن مي‌خورد. مرحوم همداني پس از آوردن اين احاديث مي‌گويد: قضية تعبد به اين روايات مستلزم آن است که حال سايرين بالنسبه بآنچه در دست ايشان است از اموال با مقايسه به پيغمبر و اوصياي او حال بنده‌اي است که آقاي او چيزي به او داده باشد و رخصت داده باشد به او که در آن بهر کيفيتي که بخواهد تصرف کند پس آن چيز ملک او مي‌شود همانطوري‌که بنده‌اي مالک مي‌شود لکن نه بروجهي که علاقه ملکيت آقا از آن قطع شود، يعني مال بودن آن اموال آن بنده را از رقيت خارج نمي‌کند پس در حقيقت او و هر چه دارد مال آقايش است و هر وقت که آقا دلش خواست مي‌خواند و جائز است که آنرا از دست او بيرون کند! پس صحيح است اضافة مال و نسبت دادن آن را به آقاي او بلکه آقاي او احق است از خود او به آن مال و نسبت دادن آنرا به وي لذا جائز است که آنچه در دست مردم است آنرا نسبت به سادات ايشان دهيم. همانا دنيا و مافيها در نزد خدا خوارتر از آن است که آن را ملک اولياي خود قرار دهد و استکشاف عدم آن از اجماع و ضرورت نيز امکان ندارد. غايت آنچه شناختن آن در مانند اينگونه ادله ممکن است آن است که ائمه عليهم‌السلام در مقام عمل ملتزم بودند که از آنچه در دست مردم است اجتناب ورزند و چيزي از آن را بر خود حلال نشمارند مگر به چيزي از اسباب ظاهري که در شريعت مقرر است و اين کيفيت دلالت ندارد بر اينکه در واقع غير آن ممکن نيست. پي هيچ مانع نيست، تعبد بظواهر نصوص مزبوره که به مؤيدات عقليه و نقليه نيز تأييد شده است) پايان استدلال مرحوم همداني.

اين آخرين و محکم‌ترين دليل ايشان است که چون دنيا و مافيها مال رسول‌ خدا و ائمه است و ديگران برده و طفيلي ايشاننند پس هر چه را از اموال مردم بگيرند حق دارند زيرا در حقيقت از مال خود خواسته و برداشته‌اند!!

### اينک ضعف اين استدلال

اينکه مرحوم همداني مي‌گويد: نصوص مزبوره به مؤيدات عقليه و نقليه تأييد شده است. صحيح نيست زيرا عقلاً هيچ آفريده‌اي از نوع انسان بر آفريدة ديگر از نوع خود حقي و تسلطي اينچنين ندارد که دسترنج و نتيجه زحمت او را بخود اختصاص دهد، تا چه رسد به اينکه بگويد آنچه در دنياست ملک من است و مردم ديگر هم برده و بنده منند..!!

هيچ فردي بر فرد ديگر چنين مزيت و امتيازي ندارد، پيغمبر باشد يا غير پيغمبر، رسول خدا و ائمه هدي عليهم‌السلام نيز از اين قاعده مستثني نيستند چه رسد آنها نيز بشرند و در هيکل و هيئت بشري تحت همان قوانين و تکاليف عقلي هستند.

زمين و آسمان و آنچه در آنهاست آفريده و ملک خداي جهان است و همه مردم نيز مخلوق و آفريدة خدا هستند. و در ديوان عدل الهي حق حيات و اکل و شرب و لوازم حيات را دارند و هر کس حق دارد بقدر نياز خود از اموال و ارزاق دنيا کسب کند و در رفع احتياج نمايد. همه افراد بشر هم در احتياجات طبيعي همانند يکديگرند يعني همه داراي بدن و شکم و فرج بوده و احتياج به مسکن و لباس و غذا و جفت دارند و بايد از روي اين زمين که پروردگار جهان آنرا محل اعاشه مخلوقات خود قرار داده رفع حوائج نمايند.

پيغمبر و امام در احتياجات طبيعي و حياطي با مردم ديگر چه تفاوتي دارند؟ که بايد اموال دنيا مال آنها باشد؟! يعني مگر داراي چقدر شکم و فرج هستند که بايد آنان بيش از ديگران بلکه همه از آنان و هيچ از ديگران باشد؟!!!

در تاريخ دنيا کدام روز و کدام پيغمبر و امامي بتمام دنيا و مافيها احتياج داشته و از آن رفع حوائج کرده است. که اين حاشيه‌نشينان خلقت، با اين دست‌ و دلبازي! تمام دنيا و مافيها را از ازل تا ابد به ايشان بخشيده اند؟! اينگونه تعارفات بخيالات و اغرافات شاعراني شبيه‌تر است تا بحقايق مذهبي!! شاعران که به ارباب قدرت تملق مي‌گويند مثلاً آنجا که شاعر مي‌گويد:

ثري تا ثريا بفرمايشت دو عالم يکي جزو بخشايشت!

بديهي است اينگونه خيالات هرگز مصاديقي در خارج ندارد. اما جلوي خيالات شاعر را نمي‌شود گرفت!!

اگر خدا، دنيا و مافيها را به پيغمبري يا امامي يا هر کس ديگر داده باشد و آنگاه او را محصور و مقيد در يک بدن يک متر و اندي کند که با يک شکم که به چند لقمه غذا سير شود، و بفرجي که با يک جفت غريزه جنسي‌اش آرام گيرد و بدني که با چند متر پارچه پوشيده و به مسکني پناهنده شود و عمري که شصت سال يا بيشتر دوام نکند. اين کار بسيار عبثي است که از، يک ديوانه هم قبيح است تا چه برسد بخداي عليم و حکيم.

اگر ديوانه‌اي مهماني داشته باشد که با چند لقمه غذا سير شود آنگاه آن ديوانه براي او صدها هزار گاو و گوسفند تهيه کند و ميليون‌ها نوع خوراکي ديگر و از همه بدتر آنکه حتي آن چند لقمه غذاي عادي را هم نگذارد آن ميهمان براحتي صرف کند، آيا عجيب نيست؟! شما چنين ديوانه‌اي را در کجاي جهان و در چه تاريخي سراغ داريد؟ که اينگونه نسبت‌ها را بخداي حکيم و عليم مي‌دهيد؟!

مرگ نه هيچ پيغمبر و امامي در زندگي دنيا جز رنج و تعب و قوت لايموت و زندگي محدود و مقيد چه داشتند و چه کردند؟ آيا نه اموال دنيا براي زندگي است؟ و زندگي يکفرد بشر و با آن همه محدوديت‌ها جز چند مال نيست؟ پس اين گزافه گوئي‌ها چيست؟ اين گزافه‌گويها که نتيجه آروغ‌هاي بيجا و قي کرده هاي يک مشت غاليان مشرک و خدانشناس بوده چرا در ميان مسلمانان جزو اصول دين شده است؟

منشأ اين عقايد چيست؟ و تراويدة مغز کيست؟ جز يهود عنود بنص تلمود.

شکي نيست که اين قبيل گزافه‌ها و اغراقات و غلوها از غالياني امثال معلي‌بن خنيس و احمدبن هلال و محمدبن سنان و علي‌بن ابي‌حمزه بطائني و سهل‌بن زياد و يونس‌بن ظبيان و نظائر اينانست. يعني همان‌هائي‌که امامان را تا سرحد خدائي برده و بيشرمانه در حضور آنان با قرار خودشان: (انک تفعل بعبادک ما تشاء انک علي کل شيء قدير) سروده‌اند يا خطاباتي امثال خطبه‌البيان و خطبه توتونچيه و امثال آن جعل کرده‌اند.

از چنين بيشرمان خدانشناسي بعيد نيست که زمين و آسمان را ملک امامان بلکه امامان را خلاق زمين و آسمان بدانند!! تراوش اينگونه افکار او غاليان و مشرکان بعيد نيست و ما از ايشان از اينگونه هذيان‌ها هيچ تعجب نمي‌کنيم. تعجب ما از دانشمنداني است که در اين زمان خود را سازوار پيشوائي مسلمين مي‌دانند. چرا اينگونه افکار خرافي را ترويج و از آن بهره‌برداري غلط مي‌کنند؟

اين آراء و افکار غلط از آثار جاهليت و يادگار دوران تسلط سلاطين جبار و مستبد است که خود را مالک همه چيز و همه مردم را برده و بنده خود مي‌پنداشتند و مردم آن‌ زمان‌ها هم نسبت به آنان همين عقيده را داشته اند چنانکه آثاري از آن حتي در کتاب‌هاي مذهبي قبل از اسلام موجود است يا از تلمود يهود که خود را برگزيده خدا و فرزند او مي‌دانند سرايت نموده است. چنانکه در سفر تکوين تورات در فصل دهم اثر اين عقيده موجود است: که پادشاه مالک تمام مال و جان مردم است!. اين عقيده يهود و ماقبل آن از مذاهب منسوخه و باطله است چنانکه قبلاً نمونه آنرا از تلمود يهود آورديم.

اما اسلام که همه را بنده يک خدا و فرزند يک پدر و مادر دانسته و زمين را محل اعاشه عموم فرزندان آدم مي‌داند و کوس آزادي بشر را بنحو اکمل آن در بام دنيا زده است با اين‌گونه عقائد بي‌ارتباط و بيگانه است و فکر حرامزاده است.

اساساً اين ادعا با فلسفه حکمت و علت بعثت انبياء و رسل منافي و مناقض است زيرا علت و حکمت ارسال رسل و بعثت انبياء براي آن است که چون انساني مدني بالطبع است و ناچار بايد در اجتماع زندگي کند و از طرفي ظلوم و جهول و خودخواه است و نمي‌خواهد به حق خود قانع بوده و به اجتماع خائن نباشد لذا ايجاد اختلاف و نزاع مي‌شود. ناچار است از قانون و قانون‌گذاري که فرد و اجتماع را به حدود و حقوق خود آشنا نموده در حد معيني برقرار دارد. و چون از افراد انساني که مبتلا به‌شهوات و اغراض و حرص و آزا است و خودخواهي و نداشتن بصيرت کافي به‌عواقب امور و نتايج آن، مانع است از آنکه خود بتواند به چنين امري قيام کند، لذا پروردگار جهان براي نظم جامعه و نظام اجتماع پيغمبران و رسولاني را براي بسمت عدالت و قيام بقسط برميانگيزد. چنانکه در سوره الحديد مي‌فرمايد: (آيه 25): ما پيغمبران خود را با نشانه‌هاي روشن فرستاديم و با ايشان کتاب و قانون را نازل کرديم تا مردم را داد و عدال وا دارند.

و در سوره اعراف آيه 29: رسول خدا خود مأمور است که مردم را بقسط و عدالت وادارد.

آنگاه چگونه ممکن است که رسول خدا و ائمه هدي سلام‌الله عليهم بيايند و بگويند اين اموال دنيا که شما بر سر آن نزاع داريد و مي‌خواهيد رنج‌دست ديگران را ببريد همه آن مال ماست. و مال هيچکدام از شما نيست. اين مال من است و زريه من!!

### اما دليل نقلي

اما دليل نقلي که آقاي همداني مدعي است نيز خلاف است. زيرا چه نقلي بهتر از کتاب خداست که روشني بخش عقل نيز هست [بِالحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللهِ وَآَيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ] {الجاثية:6} کتاب خدا هر چه را هست (در بيش از 29 آيه) ملک خدا مي‌داند و خدا همة آنها را براي همه مردم آفريده است:

ما پيغمبران خود را با نشانه‌هاي روشن فرستاديم و با ايشان کتاب و قانون را نازل کرديم تا مردم را داد و عدال وا دارند

و در سوره نجم آيه 38 مي‌فرمايد:

يعني براي انسان چيزي نيست مگر آنچه را که خود کوشش کند

پس هر کس مالک سعي خود است و در سوره الغاشيه آيه 22 مي‌فرمايد:

لَّسْتَ عَلَيْهِم بِمُصَيْطِرٍ ﴿22﴾ « بر آنان تسلطي نداري»

و در سوره نجم آيه 38 مي‌فرمايد:

تو فقط يادآوري هستي، و بر ايشان تسلط ديگري ندارد

پس مقام و منصب پيغمبر فقط و فقط آن است که مذکر است( تذکر دهنده ) و ديگر هيچگونه تسلط و تحکمي ندارد. ملک زمين و آسمان در نظر قرآن از آن خداي جهان است و بهر که بخواهد مي‌دهد و کافر و مؤمن درگرفت و داد خدا يکسانند. [تُؤْتِي المُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ المُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ] {آل عمران:26} در دادن به مؤمن همچنان‌که در باره داود در سوره البقره آيه (250) مي‌فرمايد:

«خدا بداود پادشاهي داد».

و در همان سوره آيه 258 در باره نمرود هم مي‌فرمايد:

پس ملک، ملک خداست که آنرا هم بداود مي‌دهد و هم به نمرود: کسي که در ملک خدا شريک نيست چنانکه در سوره الاسراء آيه 111 مي‌فرمايد:

وَقُلِ الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَم يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُن لَّهُ وَلِيٌّ مِّنَ الذُّلَّ وَكَبِّرْهُ تَكْبِيرًا ﴿111﴾

«و بگو ستايش خدايی را كه نه فرزندی گرفته و نه در جهانداری شريكی دارد و نه خوار بوده كه [نياز به] دوستی داشته باشد و او را بسيار بزرگ شمار»

و در سوره فرقان آيه 2 نيز تکرار مي‌فرمايد:

الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيرًا ﴿2﴾

«همان كس كه فرمانروايی آسمانها و زمين از آن اوست و فرزندی اختيار نكرده و برای او شريكی در فرمانروايی نبوده است و هر چيزی را آفريده و بدان گونه كه درخور آن بوده اندازه‏گيری كرده است»

حال اين شوربختان غالي چه مرضي دارند که براي خدا در ملک او شريک مي‌خواهند اگر مراد از دنيا زيمن باشد چنانکه در حديث گفت: (الارض لنا) اين ادعا را کتاب خدا تکذيب مي‌کند آنجا که مي‌فرمايد: (والارض وضعها للانام). خدا زمين را براي همه مردم آفريده است. در بسياري از آيات قرآن خدا زمين را از آن تمام اديان مي‌داند

و در سوره طه آيه 53 مي‌فرمايد:

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَسَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَاء مَاء فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّن نَّبَاتٍ شَتَّي ﴿53﴾ «همان كسي كه زمين را برايتان گهواره‏اي ساخت و براي شما در آن راهها ترسيم كرد و از آسمان آبي فرود آورد پس به وسيله آن رستنيهاي گوناگون جفت جفت بيرون آورديم»

و در سوره نوح آيه 19 حضرت نوح بقوم خود مي‌فرمايد:

وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بِسَاطًا ﴿19﴾«و خدا زمين را برای شما فرشی [گسترده] ساخت»

و سوره غافر آيه 29 از زبان مؤمن آل فرعون بقوم خود مي‌فرمايد:

يَا قَوْمِ لَكُمُ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ فَمَن يَنصُرُنَا مِن بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جَاءنَا قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَي وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ ﴿29﴾ «ای قوم من امروز فرمانروايی از آن شماست [و] در اين سرزمين مسلطيد و [لی] چه كسی ما را از بلای خدا اگر به ما برسد حمايت‏خواهد كرد فرعون گفت ‏جز آنچه می ‏بينم به شما نمی ‏نمايم و شما را جز به راه راست راهبر نيستم»

پس اختصاص زمين بيک نفر يا چند نفر خاص، نه با عقل متين و نه با شرع مبين موافق است و اين قرآن کريم است که همه را باطل مي‌نمايد. و چنين مزخرفات را از هر کس باشد تصديق نمي‌کند تمام حقايق مشهود و آثار موجود نيز مبين اين حقيقت است.

اگر مراد از دنيا که بنص اين احاديث ، مال امام است اموال دنيا باشد:

باز اين قرآن است که در بيش از 14 آيه (اموالکم) مي‌فرمايد: و مال را اضافه بمردم مي‌کند و نسبت به ايشان مي‌دهد نه به امام. مانند آيه 188 و 279 سور ه البقره و در آيه 186 سوره آل‌عمران و در آيه 2 و 5 و 29 سوره النساء و در ساير آيات چون آيه 28 الانفال و آيه 41 التوبه و 27 النساء و 36 محمد و الصف و آيه 11 المنافقون و آيه 9 سوره التغابن و آيه 15، نظير آيات: [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ] {الأنفال:28}. که در همة آنها اموال به مردم ع اضافه و نسبت داده مي‌شود.

و نيز در بيش از سي مورد کلمه «اموالهم» وارد شده است که آن را به صاحبان آنها حتي به کفار و مخالفين نسبت مي‌دهد آيه 27 سوره الاحزاب و آيه 85 سوره التوبه يا در باره فرعون که موسي بخدا عرض مي‌کند: [رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَي أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَي قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّي يَرَوُا العَذَابَ الأَلِيمَ] {يونس:88}

در کجاي اين آيات با آيات ديگر کوچکترين اشاره‌اي به اختصاص زمين و اموال آن بشخص يا طايفة خاصي شده است.؟ پس اين چه منت بي‌جهت و چه فضيلت بي‌خاصيتي است که آنرا بر پيغمبر اسلام و اهل بيتش نسبت داده‌اند؟!

در حالي‌که تاريخ پرافتخار آنان حاکي است که از ملک و مال و زمين و ثروت‌هاي آن چندان بهره‌اي نبوده و از دنيا رفته و به آخرت پيوسته اند و اکنون بدنيا و مافيها نيازي ندارند که مال آنها باشد يا نباشد. عجب آن است که همين دنيائي را که غاليان مدعيند که همة آن مال پيغمبر و امام است خود رسول خداص در دادن آن بذي‌القربي که طبق بعضي از تفاسير مراد از آن فاطمة زهرا است. از اسراف ممنوع است چنانکه در آيه 26 الاسراء مي‌فرمايد:

اين آيه با آنچه غاليان از زبان امام جعل کرده‌اند و مفتخواران آنرا سند اعمال غارت‌گرانه خود مي‌دانند مخالف است که امام گفته باشد! (ان ‌الدنيا للامام يعضعها حيث يشاء و يدفعها الي من يشاء جائزة له). عجب اين است که پيغمبر خدا از اينکه چيزي زياده بدختر خود فاطمه بدهد ممنوع است و امام يا آن‌ کسي که خود را نائب امام مي‌داند هر چه بخواهد مي‌تواند با اين مال انجام دهد؟!

اين فضيلت‌هاي بي‌معني و لوس‌مآبانه که غاليان يا مغرضان براي ائمه معصومين تراشيده‌اند امروز بهانه و وسيله‌اي شده است که عده مفتخوار بنام آنان مردم را سر کيسه کرده و بنام خمس و سهم امام همان شيعياني را که لااقل در 30 (سي) حديث اباحه در مقابل شش حديث وجوب امامان تحليل فرموده و خمس را بهر صورتي که باشد بخشيده اند. اينان چون سارقين مسلح ايشان را لخت مي‌کنند و بساط سور و سرور و مير و مأمور خود را براه مي‌اندازند. بهمان تشبيهي که مرحوم کاشف‌الغطاء فرموده است که سهم امام در اين زمان چون مال کافر حربي است که هر کس بهر وسيله‌اي آنرا به يغما مي‌برد!! اين عقيده غاليانه بلکه احمقانه که تمام ملک زمين از آن امام است در همان زمان خود ائمه عليهم‌السلام نيز در نزد غاليان شهرت داشته است چنانکه در کتاب المستدرک‌الوسائل (ص 555) بنقل از کافي از علي‌بن ابراهيم روايت کرده است از سندِي‌ابنِ‌‌الربيع که گفت: اين ابي‌عمير هيچکس را معادل هشام‌بن‌الحکم نمي‌دانست و از او دور نمي‌شد. ناگاه قطع رابطه کرد و با او مخالف شد. سببش اين بود که ابومالک حضرتي که يکي از رجال هشام است با ابن‌ ابي‌عمير در باب امامت گفتگويي داشتند. ابن ابي‌عمير مي‌گفت: تمام دنيا مال امام است از جهت مالکيت و وي از کساني که اموال دنيا در دست آنها است اولي است! اما ابومالک مي‌گفت چنين چيزي نيست مال مردم مال خودشان است مگر آنچه راکه خدا براي امام حکم کرده باشد از فيء و خمس و غنيمت اينها مال اوست و همين‌ها را هم که خدا براي او تعيين کرده است باز براي مصرفش دستور داده و او را مأمور نموده است که در کجاي مصرف کند. و چون هيچکدام به منطق ديگري راضي نمي‌شد پس هر دو به حکميت هشام راضي شدند و بسوي او آمدند هشام مطلب را بنفع ابومالک حکم کرد و عليه ابن ابي‌عمير بهمين جهت بعد از آن ابن ابي‌عمير از هشام دوري مي‌کرد اين قبيل عقايد شرک‌آميز و احمقانه در آنزمان شايع بوده که طائفه ناووسيه و جماعت خطابيه و امثال آن بوجود آمدند که نه تنها ائمه را مالک زمين دانسته بلکه خداي آسمان و زمين مي‌دانستند.

لعنته‌ الله عليهم ابدالابدين و دهرالداهرين. و همان عقايد سخيفانه است که تاکنون دوام پيدا کرده است. با اين تفاوت که ضرر آن روز اين‌گونه عقايد کمتر از امروز بوده است زيرا خود ائمه عليهم‌السلام زنده بودند و با اين عقايد مبارزه مي‌کردند و لااقل نمي‌گذاشتند مال مردم را به ناحق از ايشان بگيرند يا خودشان نمي‌گرفتند. اما امروز بر اهل تحقيق معلوم است که با نشر همان عقائد با مردم چه مي‌کنند؟!

### بررسي به اسناد اين احاديث:

اولين حديثي که آقاي همداني در اين باب بدان استناد کرده است حديثي است که در کتاب کافي بدين سند آمده است.

1- محمدبن يحيي عن محمدبن احمدبن ابي‌عبدالله الرازي عن‌ الحسن‌بن علي‌بن ابي‌حمزه عن اميه عن ابي‌بصير. ما از ترجمه احوال محمدبن يحيي و محمدبن احمد که حالشان مجهول است صرفنظر مي‌کنيم و از ابوعبدالله‌الرازي بتحقيق مي‌پردازيم.

الف ـ ابن‌ الفضائري درباره او فرموده است: (محمد بن احمد الجامورابي ابوعبدالله الرازي ضعفه ‌القيمون في مذهبه ارتفاع) يعني علماي بزرگ قم در زمان ائمه و بعد از آن او را ضعيف شمرده‌اند و در مذهبش او هم ارتفاع و غلو است.

ب ـ علامه حلي در الخلاصه همان فرمايش ابن‌الفضائري را تکرار کرده است.

ج ـ صاحب کتاب الحاوي نيز او را در رديف ضعفاء آورده است.

ابوعبدالله الرازي اين حديث را از حسن‌بن علي‌بن ابي حمزه بطائني روايت کرده است اينک حسن‌بن علي.

الف ـ ابن‌الفضائري در باره او فرموده است: الحسن‌ بن علي ‌بن ابي‌حمزه البطائني مولي‌الانصار ابومحمد واقفي ضعيف في نفسه و ابوه اوثق منه.

يعني حسبن‌بن علي ابي‌حمزه، واقفي مذهب است و خودبخود ضعيف است و حتي پدرش (که همين ابن‌الفضائري لعنتش کرده است) از او اوثق است.

ب ـ کشي در ترجمه شعيب العقرقوفي از قول ابوعمرو محمد بن عبدالله ‌بن مهران گفته است: الحسن‌بن علي‌بن ابي‌حمزه کذاب حسن‌بن علي‌بن حسن‌بن علي‌بن ابي‌حمزه اين حديث را از پدرش روايت کرده است: اينک ترجمه علي‌ بن ابي‌حمزه ‌البطائني.

الف ـ شيخ طوسي چند مورد در رجال خود آورده است که علي‌بن ابي‌حمزه واقفي مذهب است و علي‌بن‌الحسن الفضال که خود ملعون‌ابن ادريس است گفته است: علي‌بن ابي‌حمزه کذاب، متهم، ملعون (واي بر کسي‌که نمرود او را کافر شمارد)

ب ـ ابن‌الفضائري فرموده است: علي‌ بن ابي‌حمزه لعنة الله اصل‌ الوقف و اشد ‌الخلق عداوة للمولي يعني الرضا بعد ابيه و حضرت کاظم به او مي‌فرموده است: يا علي انت و اصحابک اشباه الحمير ـ تو و رفقايت شبيه خرانيد.

ج ـ ابن‌مسعود در باره او گفته است: سمعت علي ‌بن‌الحسين يقول ابن ابي‌حمزه کذاب ملعون.

د ـ يونس ‌بن عبدالرحمن گفته است: که بر حضرت رضا وارد شدم فرمود: علي‌بن حمزه مرد؟ گفتم آري. فرمود: او داخل جهنم شد!.

اينها راويان حديثي هستند که امام هيچگونه مسئوليتي ندارد و هر چه مي‌خواهد مي کند! بايد دانست که علي‌بن ابي‌حمزه بطائني و امثال او از واقفيه که راويان اين داستانند چون خودشان گيرندگان خمس کذائي بودند با جعل چنين احاديثي، ميدان عمل خود را وسيع‌تر مي‌کردند.

### اما مضمون حديث

چنانکه قبلاً هم گفته شد: مضمون اين حديث مخالف آيات خدا و روح اسلام است زيرا هر کسي اعم از پيغمبر و امام و غيرهما در پيشگاه پروردگار مسئول اعمال خود است.

فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ ﴿6﴾ اعراف  «پس قطعا از كساني كه [پيامبران] به سوی آنان فرستاده شده‏اند خواهيم پرسيد و قطعا از [خود] فرستادگان [نيز] خواهيم پرسيد»

چگونه است که بر پيغمبران دادن زكات واجب است و چنين فرضي دربارة امام جزو محالات است.؟ در قرآن کريم آياتي روشن در خصوص زكات پيغمبران و مسئوليت آنان در پيشگاه پروردگار جهان است. و تنها خداست که مسئوليت ندارد: لا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ ﴿23﴾ الانبياء  «در آنچه [خدا] انجام می ‏دهد چون و چرا راه ندارد و[لی] آنان [انسانها] سؤال خواهند شد»

سند حديث دوم: اما سند دومين حديث که مورد استناد فقها خمس‌گير است! به ترتيبي که آقاي همداني در مصباح‌الفقيه آورده است بدين شرح است:

2- علي‌بن محمد: عن سهل بن زياد عن محمد‌ بن عيسي عن محمد بن ريان قال: کتبت الي‌العسکري.... در اين حديث نيز از رواي اول آن هر که و هر چه باشد صرفنظر مي‌کنيم زيرا ترجمه حال راويان بعد او ما را از احوال او بي‌نياز مي‌کند. علي‌بن محمد از سهل‌بن زياد روايت مي‌کند و ما شرح‌حال نکبت‌مآل او را قبلاً در زذيل احاديث وجوب خمس آورديم باز هم مقداري يادآور مي‌شويم.

الف ـ شيخ طوسي او را در الفهرست، ضعيف شمرده و در استبصار نوشته است: ضعيف جداً عند نقادالاخبار.

ب ـ نجاشي فرموده است: سهل ‌بن زياد... کان ضعيفاً في‌الحديث غير معتمد فيه و کان احمد بن محمد بن عيسي يشهد عليه بالغلو والکذب. اين همان کسي است که احمدبن محمدبن عيسي بعلت کذب و غلو او را از قم بيرون رانده است.

ج ـ ابن‌الفضائري نيز او را جداً فاسدالرويه فاسدالدين مي‌دانسته است و موضوع اخراج او را از قم آورده و فرموده است: احمد بن محمد بن عيسي اخرجه من قم واظهرالبرائة منه و نهي‌الناس عن‌السماع عنه والرواية عنه و يروي ‌المراسيل و يعتمد ‌المجاهيل.

د ـ در تحرير طاووسي از فضل‌بن شاذان از طريق علي‌بن محمد آورده است که او مي‌گفت: سهل‌بن زياد احمق است. بقيه مثالب و مطاعن او را از کتب رجال (کشي ص 473) ـ جامع‌الرواه ص 363 ج 1) نقدالرجال (ص 165) و قاموص‌الرجال (ص 38 ج 5) مطالعه فرمائيد.

سهل‌بن زياداين حديث را از محمدبن عيسي روايت مي‌کند. اينک ارزش محمدبن عيسي از نظر ائمة رجال.

الف ـ شيخ طوسي در دو موضع از رجال خود او را ضعيف شمرده است و در الفهرست نيز مي‌نويسد. (محمد بن عيسي ‌بن عبيد اليقطيني ‌بن يونس ضعيف) و گفته است: قبل انه يذهب مذهب‌ الغلاة) او مذهب غلاه را داشته است. بديهي است چنين حديثي را غلات مي‌سازند.

ب ـ در تحرير طاووسي نيز در عدالت او جرح شده و نوشته است: هو مقدوح فيه.

ج ـ شهيد ثاني درباره او فرموده است: محمدبن عيسي در حديثش قرينه عظيمه است بر ميل و انحراف، (بعلاوه که خود او ضعيف است).

د ـ در تنقيح‌المقال (ص 167 ج 3) ضعف او را از پاره‌اي از فقهاي بزرگ چون محقق در المعتبر و کاشف‌الرموز ـ و علامه در المختلف ـ و سيد در المدارک ـ و صاحب ذخيره و فاضل مقدار در تنقيح و شهيد ثاني در روض‌الجنان نقل کرده‌اند و چون هر حديث تابع اخس رجال آن است چنانکه هر نتيجه‌اي تابع اخس مقدمه آن است. حال حديثي که سهل‌بن زياد از محمدبن عيسي روايت کند معلوم است چه ارزشي دارد؟!

اما مضمون حديث که گفته است: (ان ‌الدنيا و ما عليها لرسول‌الله) صرفنظر از حکومت عقل و وجدان و تاريخ و سيره خاتم پيغمبرانص در بي‌اعتباري آن همين بس که خداي متعال در بيش از يکصد آيه قرآن مال دنيا را به مردم جهان و افراد و اشخاص نسبت داده و اضافه نموده است و حتي در نيم آيه آنرا برسول خداص نسبت نداده است.

### سند حديث سوم

3- الحسين‌بن محمد عن معلي‌بن محمد قال: اخبرني احمدبن محمدبن عبدالله عن رواه. در اين حديث که مشکل است آنرا حديث گفت زيرا مُضمَر است و معلوم نيست از چه کس روايت مي‌کند، راوي اول آن که بايد او را از مجاهيل شمرد از معلي‌بن محمد روايت مي‌کند و معلي‌بن محمد طبق کتب رجال بنابر نقل از تنقيح‌المقال (ج 3 ص 233).

الف ـ مرحوم نجاشي درباره او فرموده است: (معلي‌ بن محمد البصري ابوالحسن مضطرب‌ الحديث والمذهب و کتبه قرينه له معلي‌بن محمد) هم حديثش مضطرب و در هم و برهم است و هم مذهبش که معلوم نيست چه مذهبي دارد و کتابهايش نيز قرينه خود او هستند.

ب ـ علا مه حلي هم او را در خلاصه: بهمين صفات زشت نکوهيده است.

ج ـ ابن‌الفضائري در باره او فرموده است: (المعلي‌ بن محمد‌ البصري... يعرف حديثه و ينکر و يروي‌ عن‌ الضعفاء)

معلي‌بن محمد اين حديث را از احمدبن محمدبن عبدالله روايت مي‌کند و احمدبن محمدبن عبدالله، حالش مجهول است چنانکه در تنقيح‌المقال و نتايج‌التنقيح (ص 10) آمده است: (احمد بن محمد بن عبدالله ‌بن مروان‌ الاسدي، مجهول).

اين بدبخت پريشان در پريشان با حديث‌هاي پريشان خود معلوم نيست از چه کسي روايت مي‌کند، چون اين حديث منتهي مي‌شود به (عمن رواه) يعني از کسي‌که او از آن روايت مي‌کند. حال اين چه کسي است؟ خدا مي‌داند.

علامه مجلسي در مراه العقول (ص 307 ج 1) ذيل اين حديث مي‌فرمايد: کون من رواه عبارة عن ‌الامام کما قيل بعيد. يعني اين کسي‌که احمدبن محمدبن عبدالله از او روايت مي‌کندف از اينکه امام باشد بعيد است. زيرا امکان آن بسي مشکل است.

پس اين حديث را صرفنظر از روات پريشان و مجهول بي‌نام و نشان آن، حديث شمردن مشکل است زيرا به امام معصومي منسوب نيست. اما مضمون حديث که گفته است: (الدنيا و ما فيها لله و لرسوله و لنا) که مقصود و مراد خمس‌گيران است بر فرض صحت حديث، چنين نتيجه‌گيري از آن غلط است. زيرا گفته است دنيا و آنچه در آن است مال خداست و مال رسول او مال ماست اگر اينکه رسول خدا و گويندة اين کلمه (لنا) را هر که باشد شريک خدا ندانيم (و حال اينکه معني و مفهوم اين کلمه شرک است) باز گوينده، چنين نتيجه‌اي را نخواسته است بلکه گفته است: (فمن غلب علي شيء منها فليتق ‌الله و ليوذ حق‌الله و ليبر اخوانه) کسي‌که بر چيزي از دنيا دست يافت بايد از خدا بترسد و حق خدا را ادا کند و به برادرانش نيکي نمايد. ؟؟ که اين نتيجه از آن مقدمه هر چند مقدمه فاسد است و چنين نتيجه از آن صحيح و کامل نيست اما بدين‌صورت صحيح است که کسي‌که خدا باو چيزي داد بايد حق آن را ادا کند. اما آن حقي که خود خدا تعيين کرده است و آيات روشن آن بدان دلالت دارد. نه ساخته و پرداختة غلاه و مغرضان.

حديث چهارم: 4- محمد بن يحيي عن احمد بن محمد دفعه عن عمروبن شمر عن جابر عن ابي‌جعفر

اين حديث را که محمدبن يحيي از احمدبن محمد برفع از عمروبن شمر از جابرن يزيد جعفي روايت کرده است: باز از راويان اول آن که محمدبن يحيي و احمدبن محمد هستند صرفنظر مي‌کنيم و چون حديث مرفوع است به عمروبن شمر، به ترجمه حال نکبت‌مآل عمروبن شمر از کتب رجال مي‌پردازيم.

الف ـ در تنقيح ‌المقال: (ص 332 ج 2) از نجاشي آورده است که فرمود: عمرو بن شمر ابوعبدالله ‌الجعفي عربي روي عن ابي‌عبدالله ضعيف جداً، و زيد احاديث في کتب ‌الجابرالجعفي ينسب بعضها اليه والامير ملبس.

يعني عمروبن شمر... جداً ضعيف است و احاديث بسياري در کتب جابر جعفي افزوده است و به او نسبت داده است که امر آن مشتبه و ملبس است.

ب ـ ابن‌ الغضارئري فرموده است: عمرو بن شمر ابوعبدالله ‌الجعفي روي عن ابي‌عبدالله و عن جابر ضعيف.

ج ـ در خلاصه علامه حلي (ص 241) = او را در قسم ثاني (ضعفاء) آورده و همان تعريف نجاشي و غضائري را گفته و بعد از کلمه والامر ملتبس افزوده است: فلا اعتمد لي شيء مما يرويه (يعني من بدانچه عمروبن شمر روايت کرده است اعتماد ندارم).

د ـ کشي در (ص 173)رجال خود حديثي از عمروبن شمر روايت مي‌کند که او از جابر روايت مي‌کند و در آخر حديث مي‌نويسد: هذا حديث موضوع لا شک في کذبه و رواته کلهم متهمون بالغو و التفويض.

که در اين صورت خود جناب جابر هم جزو متهمين به غلو و تفويض است.

ه‍ ـ در وجيزه و مرآت‌العقول علامه مجلسي نيز او را ضعيف مي‌شمارد و مي‌نويسد و کان ضعفه مما لا مريه فيه.

و ـ ابن‌داوود نيز او را در باب ثاني جزء مجروهين و مجهولين مي‌آورد...

اما جابربن بزيد جعفي:

الف ـ نجاشي در صحفه 99 رجال خود در باره او فرموده است: (روي عنه جماعة غمز فيهم و ضعفوا)

ب ـ ابن‌الغضائري فرموده است: جابر بن يزيد الکوفي ثقه في نفسه و لکن جل من روي عنه ضعيف فمن اکثر عنه‌الضعفاء عمروبن شمر. ضعيفان بسياري از او روايت مي‌کنند که از آن‌ جمله عمرو بن شمر است.

ج ـ کشي در (ص 1609) رجال خود از زراره روايت کرده است که حضرت صادق از احاديث جابر روايت کرده است سؤال نموده است حضرت به او فرمود: ما رأيته عند ابي قط‌الامره واحده و ما دخل علي قط. جز يک‌مرتبه او را در پيش پدرم نديدم و بر من هيچ وقت وارد نشده است.

د ـ ابن‌جوزي در المنتظم نوشته است: کان جابربن يزيد الجعفي رافضياً غالياً. اينها راويان احاديث مالکيت امامان در زمين و آسمانند و خود پيداست که عموماً غاليان و کذابانند.

اما حديث پنجم ـ که از ابن‌محبوب از هشام‌بن سالم از ابوخالد کابلي از حضرت باقر روايت شده است که فرمود: وجدنا في کتاب علي ان‌ الارض لله... تا آخر حديث. با اينکه آن حديث هم صحيح نيست بلکه به تشخيص علامه مجلسي حسن است معهذا مضمون آن بمقصود غاليان و مفوّضه واقي نيست و عقلاً و نقلاً مخالفي ندارد هر گاه چنين روزي آمد که زمين در تصرف امامي از اهل‌بيت رسول‌الله بود چنين و چنان خواهد شد و امروز هم خراج آنرا مي‌يابد بامام و پيشواي مسلمين داد.

### اموالي که مردم به ائمه عليهم‌السلام مي‌پرداختند:

نظر به اينکه در تواريخ مذکور است که ائمه وکلاء و قوامي در بين مردم داشتند که آنان اموالي بنام ايشان از مردم دريافت مي‌داشتند و ممکن است که اين قضيه توليد شُبه کند که شايد آن اموال از خمس ارباح مکاسب مردم بوده است! هر چند در کتب احاديث و تواريخ هيچ خبر و اثري که اين مدعي را ثابت کند وجود ندارد که ائمه از کسي چيزي بنام خمس ارباح مکاسب گرفته باشند.

معهذا ما در اينجا فهرست پاره‌اي از اموال که بنام ائمه از مردم مأخوذ مي‌داشتند مي‌آوريم تا رفع اين شبه شود. چنانکه قبلاً هم گفتيم اموالي که مردم شيعه در زمان ائمه به ايشان مي‌پرداختند اکثر آن از بابت زكات اموالشان بود.

نوع اول زكات: الف ـ در رجال کشي (ص 390) ضمن پيدايش مذهب واقفيه از اشاعثه نقل کرده است که آنان زكات بسياري اخذ نموده بودند.

ب ـ ابراهيم‌الاويسي حديثي از حضرت رضا نقل کرده است که ان حضرت فرمود: سمعت ابي يقول کنت عند ابي يوماً فاتاه رجل قال اني رجل اهل‌الري ولي زكات الي من ارفعها؟ فقال الينا. بديهي است وقتي مردي از اهل ري در مدينه از امام بپرسيد که زکاتم را به که بپردازم امام بفرمايد آنرا بما برسان آنان که نزديکترند وظيفه‌شان معلوم است که بايد آنرا بامام زمان خود بپردازند، و مي‌پرداختند.

ج ـ در تهذيب (ص 60 ج 4) حديث 16 عن محمد بن اسمعيل ‌بن بزيع قال بعثت الي‌الرضا دنانير لي و لغيري و کتبت اليه اخبره ان فيها زكات خمسه و سبعين والباقي صله فکتب بخطه قبضت و بعثت اليه دنانير لي و لغيري و کتبت اليه انها من فطه ‌العيال فکتبت بخطه قبضت. يعني محمدبن اسمعيل‌بن بزيع مي‌گويد: دينارهائي از مال خود و غيرخودم براي آن‌حضرت فرستاده و نوشتم که ان از فطره عيال است حضرت بخط خود نوشت که آنرا دريافت داشتم[[60]](#footnote-60)

از اين حديث نيز معلوم مي‌شود که شيعيان زكات اموال و فطره اهل و عيال خود را به خدمت امام زمان خود مي‌فرستادند.

نوع دوم ـ الف ـ ديگر از اموالي که به ائمه عليهم‌السلام داده مي‌شد آن بود که بعضي از شيعيان در اموال و مخصوصاً در موقوفات خود چيزي منظور مي‌داشتند. الف ـ چنانکه در من لا يحضه‌الفقيه کتاب‌الوقف آورده است: (روي ‌العباس ‌بن معروف عن علي ‌بن مهزيار قال کتبت الي ابي‌جعفران فلانا ابتاع ضيعه فوقفها و جعل لک في‌ الوقف خمس و يسألک عن رايک في حصنک من‌الارض) علي ‌بن مهزيار گفته است که به حضرت جواد نوشتم که فلان کس مزرعه‌اي خريده است و آن را وقف کرده و در آن وقف براي تو يک پنجم منظور داشته اينک رأي تو را در سهم تو از زمين مي‌پرسند. که معلوم مي‌شود اين گونه خمسها در وقف منظور مي‌شده است. ب ـ در اصول اربعه: عن علي ‌بن ابراهيم قال کتب عند ابي‌جعفرالثاني اذ دخل عليه صالح ‌بن محمد بن سهل و کان يتولي له‌ الوقف بقم و قال يا سيد اجعلني من عشرة الاف درهم في حل انفقتها. که معلوم مي‌شود اقواف کلاني بنام امام در شهر قم و نقاط ديگر بوده است که متولي آن ده هزار درهم آن را حليت مي‌طلبد. !!

ج ـ در کتاب تاريخ قم تأليف حسن‌بن محمدبن حسن قمي (ص 279) در فضايل اشعريان که در قم بوده اند مي‌نويسد: ديگر از مفاخر ايشان وقف کردن اين گروه عرب است که بقم بودند از ضعيتها و مزرعه‌ها و سرايها تا غايت که بسياري از ايشان هر چه مالک و متصرف آن بودند از مال و منال و امتعه و ضياع و عقار به ائمه عليهم‌السلام بخشيدند.

نوع سوم ـ اموالي بود که شيعيان آنرا مخصوصاً براي آل محمد وصيت مي‌کردند. الف ـ چنانکه در من لايحضره‌الفقيه باب نوادرالوصايا (ص 539) چاپ سالک: (روي علي ‌بن مهزيار عن احمد بن حمزه قال قلت له: ان في ان في بلدنا ربما اوصي بالمال لآل محمد فياتوني...) همانا در شهر ما بسا مي‌شود که مالي را وصيت مي‌کنند براي آل محمد و نزد من مي‌آوردند. از اين حديث معلوم مي‌شود که مردم اموالي بنام آل محمدص وصيت مي‌کردند و براي پرداخت آن به وکلاء ائمه مراجعه مي‌نمودند. ب ـ و نيز در همين کتاب و در همين صفحه: (و روي محمد بن ابي‌عمير عن حماد بن عثمان عن ابي‌عبدالله و قال: اوصي رجلاً بثلاثين دينار لولد فاطمه عليها‌السلام قال بهاالرجل اباعبدالله) يعني شخصي بمردي وصيت کرد که سي دينار از اموال او بفرزندان فاطمه بدهند وصي آن مبلغ را به خدمت حضرت صادق آورد.

اينها اموالي بود که بعضي از ائمه عليهم‌السلام از مردم اخذ مي‌نمودند اما آنچه معلوم نيست آن است که آن بزرگواران از خمس (مخصوصاً خمس ارباح مکاسب) چيزي از مردم دريافت داشته باشندً البته آنچه را هم که دريافت مي‌داشتند مال خود آنان نبود بلکه مي‌بايست آنرا بمستحقين برسانند. چنانکه در تهذيب شيخ طوسي (ص ؟؟ ج 4) مي‌نويسد: لانهم عليهم‌السلام کانوا يقبضون‌ الزکواة و يطلبونها و يفرقونها علي مواليهم ممن يستحق ذلک. يعني آن بزگواران زكات را دريافت داشته و آنرا مطالبه مي‌کردند و بدوستان خود و کساني‌که مستحق آن بودند پخش مي‌کردند. در حديث 366 همين کتاب و در کتاب کافي در حديث مرسل کالحسن حمادبن عيسي از حضرت موسي‌بن جعفر در تقسيم غنائم و زکوات پس از تقسيم آنها مي‌فرمايد: ليس لنفسه (اي‌الوالي والامام) من ذلک قليل و لاکثير. يعني از اين اموال هيچ چيز کم باشد يا زياد مال خودش نيست و در چند جمله قبل از آن در وضوع خمس مي‌فرمايد: و له ان يسد بذلک ‌المال جميع ماينسوبه من قبل اعطاء‌المؤلفة قلوبهم و غير ذلک مما ينوبه. يعني براي امام است که بوسيله اين مال جميع آنچه را که نيابت دارد از قبيل اعطاء مؤله قلوبهم و غير آن انجام دهد. که معلوم مي‌شود پيشوا و زمامدار و بالاخره امام مسلمين از اموال مذکوره چيزي مال خودش نيست و فقط مي‌تواند مانند ساير مسلمين از آن استفاده نمايد.

پس آنچه را که غاليان و پيروان آنان ادعا مي‌نمايند که زمين و دارائي آن مال امام است و هر چه بخواهد مي‌تواند با آن بکند و مردم ديگر برده و طفيلي آنها هستند ادعائي است چرند و ياوه. اعاذنا الله من هفوات‌ اللسان و مضلات ‌الفتن.

### تحقيق در خمس آل‌محمد:

در سيره رسول خداص آمده است که خمسي را که حضرتش از غنائم دارالحرب برمي‌داشت مقداري از آن را بخانواده خود يعني ازواج طاهرات و مقداري از آن را بخويشاوندان خود چون اميرالمؤمنين و فاطمه عليهما‌السلام و مقداري از آنرا به دوستان و موالي خود چون ابوبکر و زيدبن حارثه و امثال ايشان مي‌داد و بقيه را صرف مصالح مسلمين و اعطاء به مؤلفه قلوبهم و نفقه ايتام و مساکين و ابناءالسبيل مسلمانان مي‌فرمود. چنانکه قبلاً هم آورديم حسن‌بن محمدبن‌الحنفيه گفته است: مردم در سهم رسول خدا و ذي ‌القربي بعد از وفات رسول خداص اختلاف کرده‌اند. عده‌اي گفته‌اند: سهم ذي‌القربي مال خويشاوندان اوست. اما بعضي گفته‌اند اين سهم حق خويشاوندان خليفه و زمامدار مسلمين وقت است. بعضي هم گفته‌اند مال خود خليفه است چنانکه سهم رسول خدا نيز مال خليفه است[[61]](#footnote-61)

و لذا رأيشان بر اين مطلب اجماع شده است که اين دو سهم را در تهيه اسبان و آلات حرب براي جهاد در راه خدا قرار داده اند چنانکه در زمان ابوبکر و عمر بر اين نهج بوده است. در همين کتاب (سنن بيهقي) از حضرت صادق از پدر بزرگوارش روايت شده است خبري که مضمونش اين است: حسن و حسين و ابن‌عباس و عبدالله‌بن جعفرن بهره خود ا از خمس از حضرت اميرالمؤمنين مطالبه کردند آن‌حضرت به ايشان فرمود: آري شما را در آن حقي است لکن من اکنون مشغول جنگ با معاويه هستم اگر مي‌خواهيد از حق خود صرفنظر کنيد.

در صفحه 342) همين کتاب از محمدبن اسحاق روايت است که از حضرت ابي‌جعفر امام محمد باقر سؤال کردم اميرالمؤمنين در سهم ذي‌القربي چه مي‌کرد: حضرت فرمود در اينمورد همان طريقه ابوبکر و عمر را مسلول مي‌داشت. گفتم اين رويه با آنچه شما درباره‌اش قائليد سازش ندارد. فرمود: بخدا سوگند اهل‌بيت او از رأي او بيرون نمي‌شدند و لکن اميرالمؤمنين کراهت داشت که مخالفت ابوبکر و عمر را به او ببندند (نسبت دهند)!!

بر اين مضمون احاديث ديگر حتي از طريق خاصه وارد شده است که حضرت علي از ترس اينکه مردم او را به مخالفت ابوبکر و عمر نسبت دهند از دادن خمس غنائم بذي‌القربي خودداري کرد. و اين سخن از نظر ما مردود و مخالت است زيرا ما اميرالمؤمنين را بالاتر از آن مي‌دانيم که ترس مخالفت ابوبکر و عمر او را وادارد که حقوق ذوي‌الحقوق را ضايع کند. بلکه آن‌حضرت از غيرخدا نمي‌ترسيد و حق هيچ‌ذي‌حقي را ضايع نمي‌کرده است و اين قبيل نسبت‌ها بآن حضرت ظلم بزرگ است. و نيز آنچه از احاديث و کتب معتبره اماميه برمي‌آيد آن است که آنچه را که امام از بابت خمس غنائم مي‌گيرد مي‌بايد آنرا در مصارف مصالح مسلمين صرف نمايد. چنانکه در تفسير علي‌بن ابراهيم (ص 254) و جلد بيستم بحار‌الانوار (ص 51) بنقل از اين تفسير آمده است. يخرج‌ الخمس و يقسم علي سته ‌اسهم: سهم لله و سهم‌ للرسول و سهم للامام ـ فسهم ‌الله و سهم ‌الرسول يرثه‌ الامام فيکون للامام ثلاثه ‌اسهم من سته‌ و انما صارت للامام وحده من‌الخمس ثلاثه ‌اسهم لان‌الله قد الزمه بما الزم‌ النبيص من تربيته‌ الايتام و مؤن المسلمين و قضاء ديونهم و حملهم في‌الحج والجهاد.

مضمون حديث آن است که سه سهم از شش سهم خمس غنيمت مال امام است و اين از آن‌جهت است که خدا او را ملزم کرده است بدانچه پيغمبر را ملزم نموده است از تربيت نمود يتيمان و عهده‌دار بود و مؤنه مسلمانان و پرداختن قرض‌هاي ايشان (يعني قرض کساني‌که قدرت پرداخت قرض خود را ندارند) و وادار کردن مسلمانان به حج و جهاد. پس اين سه سهمي را که پيشواي مسلمين از خمس غنائم برمي‌دارد در مقابل آن عهده‌دار انجام دادن کارهاي فوق‌الذکر است.

بنابراين معلوم شد که امتياز بني‌هاشم در حقي معلوم و اختصاص دادن به خمس چنين (در بيست و پنج چيز و بيشتر) هرگز با روح شريعت و کتاب و سنت موافقت ندارد. و اما عذر اينکه چون زكات بر بني‌هاشم حرام شده لذا در مقابل آن خمس واجب گشته است نيز عذري بدتر از گناه است. زيرا: اولاً ـ چنانکه قبلاً ثابت شد حرمت صدقه بر بني‌هاشم دليلي ندارد. و اگر رسول خداص از بابت مصلحت چنين عملي کرده‌ است باري حکمي ابدي نبوده است چنانکه بلافاصله بعد از روي تمام اهل‌بيت او و بني‌هاشم از بيت‌المال که همان صدقات و زکوات بود استفاده کرده و مأخوذ مي‌داشتند.

ثانياً ـ بر فرض آنکه زكات غير بني‌هاشم بر بني‌هاشم حرام باشد ياري زكات اغنياي بني‌هاشم بر فقراي بني‌هاشم حرام نيست. و احاديث بسياري در اين باب وارد شده است که از آوردن آن به علت تطويل معذوريم و فتواي عموم فقهاي شيعه نيز بر آن است.

و همواره معلوم و مشهود است که اغنياي صادرات بيش از اغنياي غيرساداتند اگر زكات را چنانکه خدا مقرر فرموده است ادا کنند براي فقرا است کافي است ديگر چه احتياجي به چنين خمسي که روي هيچ قاعده و حساب و ميزان و ملاکي نيست و ظالمانه‌ترين حقي است که براي طبقه خاصي تعيين و جعل شده است و بالمآل موجب تهمت بصاحب شريعت و بر پيکر اسلام قاطع‌ترين ضربت است. (نعوذ بالله من عدو جاحد و ولي‌ جاهل) و انگيزه تأليف اين کتاب نيز دفاع از چنين ضربت و برائت از چنان تهمتي است. و ما توفيقي الا بالله عليه توکلت و اليه انيب.

### در مصرف خمس و سهم امام در زمان غيبت:

بر اهل تحقيق روشن و براي طالبان حقيقت آنچه تا اينجا گفته شد معلوم گرديد که موضوع خمس و حقيقت آن چه بوده است. اصل خمس در ابتداي امر مخصوص غنائم دارالحرب بوده و بين ذي‌القربي و يتامي و مساکين و ابن‌سبيل عموم صرف مي‌شد و بني هاشم نيز مانند ديگران سهمي داشتند که آن تحت‌ نظر رسول خداص بود که آن‌ حضرت به هر که هر چه مي خواست مي‌داد. معذلک بصورتي در آمد که تدريجاً آنرا به اموال مشمول زكات چون معادن و کنوز و غرص کشانيده و بعداً به همه اموال و ارباح تعميم دادند و با تمام اين کيفيت بر طبق احاديثي که گذشت سرانجام ائمه عليهم‌السلام آنرا بشيعيان خود مباح و تحليل فرمودند. لکن کاسه‌هاي داغ‌تر از آش يا دايگان دلسوزتر از مادر بمثل معروف (شاه بخشيد و شيخ‌ علي‌خان نمي‌بخشد.) همچنان دادن خمس را از اشياء مذکوره به علاوه غنائم دارالحرب واجب گرفتند. اما چون در همين خمس (مخصوصاً خمس ارباح مکاسب) که اختصاص به امام داشت به اشکال برخوردند زيرا امام فعلاً ناپيدا است و دسترسي بحضرتش نيست، بناگزير دچار تشتت و اختلاف شدند.

پاره‌اي از آنان بکلي خمس دادن را واجب نمي‌دانند بدين شرح:

1- در کتاب تجديد الدوارس که تازه‌ترين کتب فقهي است که در زمان ما نوشته شده است در (ص 311 ج 5) عبارتي دارد باين مضمون: اصحاب (يعني فقهاي شيعه) در حکم اخماس در زمان غيبت و انقطاع سفارت در اختلاف مي‌باشند بر چند قولي که از آن اقوال اينست که بدآنچه شيعه مالک مي‌شود از هرگونه اموالي که بوده باشد خمس تعلق نمي‌‌گيرد. اين قول را شيخ مفيد در المقنعه و شيخ طوسي در النهايه و در المبسوط از قول پاره‌اي از علماي شيعه نقل کرده‌اند ـ و در ظاهر کلام ديليمي هم در (المواسم) همين است. صاحب ذخيره‌العباد مرحوم محقق سبزواري نيز بهمين قول قائل شده است (در صفحات گذشته آراء علماي شيعه در اين خصوص گذشت).

2- در مصباح ‌الفقيه مرحوم حاج آقا رضا همداني (ص 158 ج 2) از قول مرحوم سبزواري آورده است که آن مرحوم در ذخيره عبارتي به اين مضمون دارد:

دليلي بر ثبوت خمس در زمان غيبت نيست زيرا دليل خمس منحصر به آيه و اخبار است و در هيچ‌يک از اين دو سند براي پرداخت خمس دليلي وجود ندارد! اما آيه از آن‌جهت که خمس مخصوص غنائم دارالحرب است آنهم مختص بحال ظهور است نه غيبت. مرحوم سبزواري پس از آنکه گفتة شيخ را در النهايه در اين باب نقل مي‌کند سرانجام مي‌نويسد (و يظهر من کلامه تجويز بالقول ‌الاول، يعني التحليل) اما در المبسوط اين قول را نپسنديده است و قائل شده است به دفن يا وصيت!!

شيخ طوسي در النهايه صفحه 200 چاپ بيروت مي‌نويسد: فاما في حال‌الغيبة فقد رخصوا لشيعتهم التصرف في حقوقهم مما يتعلق بالاخماس و غيرهما فيما لابد لهم من‌المناکيح والمتاجر والمساکن فاما ما عدا ذلک فلا يجوزالتصرف فيه علي کل حال و ما يستحقونه من الاخماس في‌الکنوز و غيرهما في حال‌ الغيبة فقد اختلف قول اصحابنا فيه و ليس فيه نص معين الا ان کل واحد منهم قال قولاً يقتضيه ‌الاحتياط. آنگاه قول دفن و وصيت را آورده است و چنانکه ديده مي‌شود قولش مضطرب است.

3- در کتاب ‌الحدائق ‌الناضره مرحوم شيخ يوسف بحراني جلد 12 عبارتي دارد که مضمونش اين است: قائل شده اند به سقوط خمس.!

چنانکه شيخنا ‌المقدم (شيخ مفيد) در صدر عبارت خود آورده است و آن مذهب مذهب‌ سلاّر نيز هست بنابر آنچه در مختلف از او نقل شده است. و غير مختلف هم اين قول را نقل کرده است.

سلاّر بعد از ذکر منع از تصرف در خمس در زمان حضور بدون اذن امام گفته است: در اين زمان (زمان غيبت) ائمه عليهم‌السلام تصرف در خمس را از روي کرم و فضل بر ما خصوصاً حلال فرموده اند. صاحب حدائق گفته است: اين قول را مرحوم مولي محمد باقر خراساني در ذخيره[[62]](#footnote-62) و شيخناالمحدث عبدالله‌بن صالح‌البحراني نيز اختيار فرموده و مستند ايشان هم اخبار تحليل است. بعداً (صاحب حدائق مي‌نويسد اين قول هم الان بين جمله‌اي از معاصرين مشهور است.

4- علامه حلي در مختلف‌الشيعه (ص 31 ج 2) مي‌نويسد: احتج ‌ابن‌ اجنيد باصاله برائة ‌الذمة و بما رواه عبدالله ‌بن سنان. يعني ابن‌جنيد اجتجاج فرموده است به اصل برائت (در عدم وجوب خمس) و بروايت عبدالله‌ بن سنان که از قوم معصوم روايت کرده است که: ليس‌الخمس الا في‌الغنائم خاصه، يا حديث تحليل... و هم آن محروم در المختلف (ص 39) فرموده است: قائلين به اباحه خمس مانند سلاّر و غيره اجتجاج کرده‌اند که باحاديثي که دلالت بر اباحه دارد در منتهي‌المطلب (ص 555 ج 1) نيز فرموده است: اختلف علمائنا في‌الخمس في حال‌ الغنيمة فاسقط قوم عملاً بالاحاديث ‌الدالة...

5- مرحوم شيخ مفيد در المقنعه (46) در اختلاف شيعه در دان خمس در زمان غيبت امام فرموده است: فمنهم من سقط‌ فرض اخراجه لغيبة ‌الامام و ما تقدم من‌الرخص فيه من‌ الاخبار.

6- محقق حلي / در کتاب شرايع‌الاسلام (ص 35) مي‌نويسد: ثبت اباحه‌ المناکح والمساکن والمتاجر في حال‌الغيبه و ان کان ذلک باجمعه للامام او بعضه و لايحب اخراج حقه‌ الموجودين من ارباب الخمس.

7- صاحب حدائق در (ص 442 ج 12) از قول صاحب مدارک نقل کرده است که او فرموده است: والاصح اباحة ما يتعلق بالامام من ذلک ‌الاخبار ‌الدالة عليها. [[63]](#footnote-63)

8- شيخ طوسي در تهذيب (ص 142 ج 4) در رد بر اشکالات خمس فرموده است: (اما الغنائم والمتاجر والمناکح و ما يجري مجري هما مما يجب للامام فيه ‌الخمس فانهم عليهم‌ السلام قد اباحوا لنا ذلک و سوفوا لنا‌ التصرف فيه) و بعد اخبار تحليل را آورده است.

9- مرحوم ملا محسن فيض در کتاب مفاتيح پس از گفتگو در باره خمس و اختلاف در آن و تحليل ائمه آن را بر شيعيان سرانجام چنين مي‌نويسد: (الاصح عندي سقوط ما يختص به عليهم ‌السلام لتحليلهم عليهم ‌السلام ذلک لشيعتهم) در کتاب‌الوافي و محجه‌البيضاء و نخبه نيز اين عقيده مفصل است.

10- صاحب رياض پس از آنکه قول به تحليل را از عماني و اسکافي نقل کرده است خود آن را تأييد و تصويب کرده است.

11- مرحوم مجلسي اول در شرح من لا يحضره‌الفقيه (ص 51 ج 2) در موضوع تحليل خمس گفته است: جمعي گفته‌اند که همه ساقط است بقرينه اينکه حضرت فرمود که در شکم و فرج هالکند مگر شيعيان و شکم عبارت از همة چيزهاست چنانکه حق سبحانه و تعالي فرموده است: [وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالبَاطِلِ] {البقرة:188}.

12- قول مرحوم شيخ حسن‌بن زين‌الدين شهيد ثاني در کتاب شريف منتقي‌الجمان (ص 145 ج 2) که قبلاً آورديم که قائل باباحه خمس و عدم وجوب آن است.

13- قول محدث بزرگوار عبدالله‌بن صالح‌البحراني است که بنقل حدائق مي‌فرمايد: يکون ‌الخمس باجمعه مباحاً للشيعه و ساقطاً عنهم فلا يجب اخراجه عليهم. نتيجه تمام ؟؟ اقوال آنکه خمس در زمان غيبت واجب نيست.

### مصرف سهم امام

با بياني که تا اينجا معلوم گرديد که بر فرض صحت اخبار خمس ارباح مکاسب (و حال اينکه همه آن اخبار ضعيف است) خمس آن خاص امام است و فتاواي فقهاي اقدم شيعه و حتي بسياري از متأخرين بر آن است که چون ائمه خمس را بر شيعيان خود تحليل فرموده اند بدين جهت و جهات ديگر از ايشان ساقط است اينک بايد ديد فقهائي که آن را واجب مي‌دانند يا از باب احتياط اداي آن را بهتر مي‌دانند نظرشان در اين‌باره چيست و چه مصرفي براي آن در نظر گرفته‌اند؟

از کساني که دادن خمس را واجب يا باحتياط اقرب مي‌دانند ظاهراً فقهاي بعد از شيخ مفيدند. 1- مرحوم شيخ مفيد در المقنعه (ص 46) بعد از ذکر اختلاف شيعه در موضوع خمس عباراتي مي‌آورد که داراي اين مضمون است: (پاره‌اي از علماي شيعه گنجينه کردن آن را واجب مي‌دانند 0و خبري را که وارد شده است که در هنگام ظهور، زمين، گنج‌هاي خود را ظاهر مي‌کنند و چون آن حضرت قيام کند خداي سبحان او را بر گنج‌ها دلالت مي‌کند، پس آن گنج‌ها در هر جائي بوده باشد آنجناب اخذ مي‌کند، سند گرفته‌اند).! و بعضي هم صِلِة ذريه و فقرا شيعه را بطريق استحباب نظر داده‌اند. و من اين قول را دور از صواب نمي‌دانم! بعضي هم نظر داده‌اند که بايد خمس را از مال جدا کرد براي اينکه آنرا بصاحب‌الامر بدهد پس اگر ترسيد از اينکه مرگ او را قبل از ظهور دريابد وصيت کند به کسي‌که بعقل و ديانت او وثوق دارد تا آن مال را تسليم امام کند هرگاه او را درک کرد. وگرنه وصيت کند به کسي‌که قائم‌مقام اوست در ثقه و ديانت بهمين شرط تا آنکه امام ظاهر شود. آنگاه مي‌نويسد: (و هذا القول عندي اوضح من جميع ما تقدم) يعني اين قول در نزد من از جميع اقوالي که گذشت واضح‌تر است.!!

2- مرحوم شيخ طوسي در تهذيب (ص 147 ج 4) همين نظر و عبارت شيخ مفيد را نقل و تبعيت مي‌کند و در آخر مي‌نويسد: و ان ذهب ذا سب الي ما ذکرناه في شطرالخمس‌الذي هو خالص للامام و جعل‌الشطرالاخر للايتام آل محمد و ابناء سبيلهم و مساکينهم علي ما جاء في‌القرآن لم يبعد اصابة ‌الحق في ذلک بل کان علي‌الصواب: يعني اگر کسي دنبال آن قولي برود که ما در خصوص نيمه خمس که خاص امام است مذکور داشتيم و نيمه ديگر را به ايتام آل ‌محمد و ابناء سبيلشان و مساکين ايشان اختصاص دهد بنابر آنچه در قرآن آمده است دور نيست اصابت او بحق در اين باره بلکه براه صواب است. (مخفي نيست که اين قول شيخ طوسي مربوط به خمس غنائم دارالحرب است. و خمس ارباح مکاسب خاص امام است چنانکه اخبار ؟؟دلاللت دارد.

3- مرحوم محقق حلي در شرايع‌الاسلام (ص 52) بعد از آنکه نظرهاي مختلف را در باب خمس آورده است در باره سهم امام نوشته است: و قبل يجب حفظه ثم يومي به عند ظهور امارة ‌الموت و قبل يدفن و قيل يصرف‌النصف الي مستحقيه و يحفظ ما يختص به ‌العصايه. يعني بعضي قائلند به اينکه حفظ آن واجب است آنگاه در هنگامي‌که آثار مرگ ظاهر شد بدان وصيت کند. و گفته شده است که دفن شود و نيز گفته‌اند که آن نصف به مستحقانش مصرف شود و آنچه مخصوص امام است وصيت کند تا به آن حضرت برسانند.

4- علامه حلي در منتهي‌المطلب (ص 555) نوشته است: و بعضي از علماي شيعه دفن کردن را واجب دانسته‌اند براي اينکه روايت شده است که زمين گنج‌هاي خود را در هنگام ظهور آشکارا مي‌کند و بعضي از ايشان نظر داده‌اند که صله ذريه و فقراء شيعه بر وجه استحباب بعمل آيد. و بعضي از ايشان گفته‌اند: آنمال را از خود جدا کند پس اگر از مرگ ترسيد آن را وصيت کند به کسي‌که وثوق بعقل و دين او دارد تا آن را (در صورتي که امام را دريابد) تسليم او کند و اگرنه همچنين بدان وصيت شود تا امام ظهور کند.

5- مرحوم ملا محمد تقي مجلسي اول در کتاب لوامع صاحبقرآني شرح بر من لا يحضره‌الفقيه (ص 51 ج 2) در اين خصوص مي‌نويسد: مال آن حضرت را ضبط بايد کرد و به ثقات عدول مي‌بايد سپرد و دست بدست تا وقت ظهور آن‌حضرت برسانند. و بعضي گفته‌اند که دفن مي‌بايد کرد چون احاديث وارد شده که در وقت ظهور آن حضرت زمين گنج‌هاي خود را به آن حضرت مي‌رساند. و بعضي گفته‌اند که بدريا مي‌اندازند. در پايان مي‌نويسد اما گرفتن از صاحبان اموال: به ايشان مي‌گوييم بر سبيل احتياط است و محتمل است که در واقع شما را عشر بلکه خمس نبايد داد و در صورت دادن برائت زمه مثبت است. از وجوه ديگر والله تعالي اعلم.

واقعا چه خوب است که آنرا بر سبيل احتياط بپردازند! و از آن خوبتر که آن را بدريا اندازند!! آفرين باين نظر !!!!

6- مرحوم ميرزاي قمي در کتاب غنائم‌الايام (ص 386) گفته است:

در باره خمس در کلام اصحاب اختلاف شديد است. سپس قول شيخ مفيد را آورده و همچنين اقوال ديگر را که قائل بسقوط اخراج آن مي‌باشند.

7- مرحوم شيخ محمد حسين آل شکاف‌العطاء در کتاب سؤال و جواب خود (ص 55) در جواب سؤال از دادن سهم امام بمجتهد پس از جواب آن فرموده است: اما اليوم فقد صار مال‌ الامام سلام‌ الله عليه کمال‌ الکافرالحربي يتهبه کل من استولي عليه فلا حول و لا قوة الا بالله. يعني امروز مال امام همچون مال کافر حربي است که هر کس بدان دست يافت آن را به يغما مي‌برد. و لا حول و لا قوه الا بالله.

### ختم کلام در اين مقاله:

بر مطالعه‌کنندگان حقيقت‌جو و حق‌شناس که با دقت و انصاف اين اوراق را مطالعه کرده‌اند معلوم شده است که : خمسي که اکنون بين شيعه و فقهاي آن معمول است بطوريکه خمس تقريباً تمام اشياء را منحصر بامام غائب و فرزندان هاشم مي‌دانند هيچگاه در زمان مسلمانان از زمان رسول خداص و ائمه هدي معمول نبوده و کتاب و سنت از آن بي‌خبر است و احاديث ضعيفي هم‌چنانکه گذشت آنرا فقط براي امام معصوم اثبات مي‌کند و ائمه هم طبق همان احاديث بلکه بهتر و بيشتر ، مجد تواتر يا استفاضه به شيعيان بخشيده‌اند. حال، انگيزه آن چه بوده که به اين صورت درآمده است و نتيجه آن با اين کيفيت چيست؟ و اينکه امروزه از همين ممر يا اينکه اکثر مردم از پرداخت آن تن مي‌زنند پولهاي کلان و بودجه‌هاي سنگين براي چه اموري تهيه و مصرف مي‌شود؟ چنانچه خالي از هر گونه حب و بغضي اين کتاب را مطالعه فرموده باشيد به آن انگيزه پي برده ايد [ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الأَبْصَارِ] {الحشر:2}

آنچه باعث شد که ما زحمت تتبع و تحقيق و نگارش و تأليف را در اين خصوص بر خود هموار کنيم و بسا که با اين عمل خود را در معرض بغض و عداوت و نفرت و تهمت افراد و اشخاص بسياري قرار دهيم و خداي را شاهد مي‌گيريم [وكَفَي بِاللهِ شَهِيدًا] {الرعد:43} فقط رفع اين تهمت و دفع ضربت اين نسبت بصاحب شريعت بود که پيغمبر بزرگوار اسلام را که صرفنظر از جنبة پيغمبري، فرزانه‌ترين فرد بشر و غمخوارتر شخص نوع انسان نسبت به جامعه انساني است، متهم شود که فرزند زادگان دختر خود، و ساير خويشاوندان دور و نزديک خويش را اختصاص و امتياز بحقوقي داده است که از حيث ماده و مدت ، عزيزتر و پرمايه‌تر و طولاني‌تر و با دوام‌تر حقي است که هيچيک از سلاطين جبار و پادشاهان نامدار صرفنظر از پيغمبران بزرگوار براي فرزندان خود چنين آتيه‌اي پيش‌بيني نکرده‌اند ! بطوري‌که يک پنجم ثروت روي زمين اختصاص بيک دسته از مردمي دارد که يکصد هزارم جمعيت روي زمين نيستند که اگر واقعاً روزي صورت عمل بخود گيرد بهر سيدي روزانه بيش از هزار بلکه چند هزار تومان مي‌بايد داد !(البته زمان نگارش اين مقاله 40 سال قبل بوده ) در حالي‌که نصف ديگر آن بلاصاحب بوده و بفتواي فقهاي شيعه (آن فقهائي‌که پرداختش را واجب مي‌دانند) بايد آنرا در زير زمين دفن کرد و يا در بيابانها بصورت گنج پنهان کرد تا روزي که امام غائب ظاهر شود و آنرا تصرف کند! و يا بطور وديعه به اشخاص موثق سپرده شود تا بعد از هزاران سال آنرا بصاحب‌الزمان برسانند. و يا اينکه آنرا برده در دريا افکنند و اخيراً ً بصورتي در آمده که بفرمود، کاشف‌الغطاء چون مال کافر حربي بيغما برند! در مقابل آن، زکاتي را براي فقير غير سيد در سال بيش از ده الي پانزده تومان[[64]](#footnote-64) مي‌رسد چنانکه در کتاب زكات اين مدعي اثبات شده است.

آيا اين کيفيت خود مؤثرترين تهمت بر نفس پيغمبر و قاطع‌ترين ضربت بر پيکر اسلام نيست؟ بايد اقرار کنيم که ما خود قبل از تحقيق از اين وضع غيرعادلانه بلکه ظالمانه تعجب کرده و از اين تصور آسمان و ريسمان نامنصفانه بسي رنج مي‌برديم تا بحمدالله و حسن توفيقات در اثر تتبع و تحقيق و هدايت و توفيق الهي به نتيجه‌اي که ملاحظه مي‌فرمائيد رسيديم. والحمد لله الذي هدنا لهذا.

اينک اين کتاب را در نهايت احترام و ادب به پيشگاه افکار ارباب انصاف از اولي‌الالباب تقديم کرده و از دانشمندان منصف و خداپرست خواهانيم که آنرا خالي از هرگونه تعصف و عناد مورد مطالعه و مداقه قرار دهند و اگر ما را در اين طريق در صواب و توفيق يافتند بدانند که اين فضلي بوده است از جانب خدا. «ذلک فضل‌الله يوتيه من يشاء» زيرا آن روزي که ما تصميم بتأليف اين مختصر گرفتيم هرگز اين موفقيت را منتظر نبوديم.

و اگر در آن خطا و اشتباهي است خداي بزرگ شاهد است که عمداً راه خطا را نپوئيده‌ايم بلکه همواره از پروردگار متعال با تضرع و ابتهال هدايت و توفيق در اينمورد و در تمام موارد طلب و سؤال کرده‌ايم يقين داشته و داريم که انه مجيب‌الدعاء.

و چنانچه خطا و اشتباهي در اين مطلب رخ دهد عجب نيست زيرا راهي است که کمتر کسي پيموده و وادي غريب و پرخطريست که بندرت در آن قدم نهاده‌اند، بلکه تا آنجا که سراغ داريم تاکنون هيچکس بچنين عملي اقدام نکرده است! و خود همين کيفيت موجب بسي شگفتي است که با اين که در هر روزي در دنياي اسلام لااقل دهها کتاب در پيراون مطالب ديني نگاشته و چاپ و منتشر مي‌شود چرا مطلبي بدين مهمي را از نظر دور داشته اند؟ در حالي که تحقيق در اين مطالب از هر مطلب و موضوعي لازم‌تر و واجب‌تر است. زيرا رابطه مستقيم با حقيقت دين دارد. و حقانيت هر دين از احکام و قوانين آن معلوم مي‌شود.

امروزه دنياي پريشان و جامعه سرگردان، در جستجوي يک مرام اقتصادي است و نصف مردم دنيا پيرو مسلک کمونيستي شده‌اند از آن جهت که در آن مسلک شوم به مسئله اقتصاد بظاهر توجه بيشتري شده است. و به ادعاي طرفدارانش حقوق کارگر و رنجبر تأمين شده است. و بيکارگي و مفتخواري در آن نيست. و مي‌توان با آن بلاي فقر و فلاکت را از ميان برد. آيا خجالت ندارد که دين مبين اسلام که ما مسلمانان مدعي هستيم که آن از جانب خالق عالم و آفريدگار بني‌آدم است. اين گونه معرفي کنيم که زکاتش چنان و خمسش چنين است؟! و پيش‌بيني اقتصاديش براي فقرا و مصالح اجتماعي اين!!؟ در حالي‌که با مختصر مطالعه کتاب خدا و بررسي سنت و سيره رسول‌الله ص و دقت در رفتار مسلمين صدر اول و اصحاب که ممدوح کتابند درست عکس اين قضيه معلوم و مشهود است.

از همه اينها گذشته اگر ما چون کبک سر بزير برف برده و چشم دريده جهانيان را که در جستجوي عيب و نقص آئين و دين ما هست نديده بگيريم و بهمين ذلت و نکبت بسر بريم و مصداق کامل: کل حزب بما لديهم فرحون، باشيم... باري در فرداي قيامت روز فزع اکبر و در پيشگاه خداوند و داور حضور پيغمبر جواب خدا و رسولش را چه خواهيم گفت آن ساعت هولناکي که رسول خداص خشمناک و در حال خصومت در آن صحراي پر وحشت فرياد برآورد چنانکه قرآن مجيد از آن خبر مي‌دهد: و قال‌الرسول يا رب ان قومي‌اتخذوا هدا لقرآن مهجوراً، چه خواهيم کرد؟

انگيزه ما در اين عمل فقط اين انديشه بوده است و اميدواريم که در نزد خدا مأجور باشيم. ان ربنا لغفور شکور. زيرا بقدر مقدور در جستجوي حقيقت و طلب حق، سعي و کوشش خود را بکار برديم! و [لَا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا] {البقرة:286} [ إِنَّ اللهَ بِعِبَادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ] {فاطر:31}.

**(پایان سوالات پیرامون خمس)**

منتقد عزیز سپس پرداخته به سوال: آیا پیامبر در حجه الوداع و غدیرخم قصد اینکه علی جانشینش هست را داشته؟ و سپس منابع بسیاری را که حدیث غدیر را ذکر کرده اند آورده است.

پاسخ:

لطفاً دقیقاً سوال ما را بطور کامل بنویسید و بطور کامل نیز جواب دهید.

چنین سوالی در کتاب سرخاب و سفیدآب نیست و آن منابع نیز حدیث غدیر را ذکر کرده اند و کسی هم منکر اصل واقعه نیست.

منتقد سپس سخنی از امام محمد غزالی را آورده که او نیز از مولی معنای مورد نظر شیعه را داشته است.(نمی دانم چرا غزالی باز هم سنی مانده؟ لابد تقیه می کرده!!!)

سپس منتقد چندین صفحه در مورد غزالی مطلب آورده است.

پاسخ:

متاسفانه محققین شیعه به اصول خودشان نیز پایبند نیستند و جناب منتقد در صفحات قبلی کتاب خود برای اینکه نشان دهد اجماع علمای شیعه بر عدم تحریف قرآن است، نوشته بود که حتی بن جبرین برای استناد به این موضوع تنها به کتاب فصل الخطاب اشاره داشته است. باید بگوئیم بر فرض اینکه این سخن از غزالی باشد(و نه منتسب به او و جعلی و دروغی و نظر دیگران) پس آیا اجماع علمای اهل سنت بر معنای مولی موافق با همان نظر شیعیان است؟!! قول و رای یک نفر و انتخاب گزینشی مورد پذیرش نیست و باید بطور کلی نگریست و ممکن است هر عالمی برای خودش هر چیزی بگوید.ضمناً غزالی سخنان مخالف با این نیز دارد، مثلاً در کتاب خود احیاء علوم دین عقیده شیعیان مبنی بر خلافت را رد کرده است و نوشته که چطور انتصاب اشخاصی دیگر به فرماندهی از جانب پیامبر اسلام به ما رسیده است(مثل خالد بن ولید و....) ولی در مورد حضرت علی چنین چیزی به ما نرسیده است!!! آنها که جزئی تر بوده رسیده ولی اینکه اینقدر مهم بوده نرسیده؟!!

1. شما به غزالی اشاره کردید این هم نظر عالم شیعی ( البته متقدم غیر غالی ) خودتان در خصوص غدیر خم:

شريف مرتضی حدیث غدیر خم را نص غير مستقيم و اشاره اي پوشيده براي خلافت مي داند. آنجا كه در كتاب (الشافي) مي گـويد: «ما به ضرورت پذيرش تعيين خلافت از طريق نص، نه براي خودمان ونه براي مخالفين ما قائل نيستيم. هيچ يك از هم مسلكان ما نيز به چنين ضرورتي تصريح نكرده است» المرتضي: الشافي، ج2 ص 128

سپس منتقد پرداخته به سوال بعدی ما یعنی این سوال:

در حديث کساء مي گوييد: پيامبر اکرمص به ام سلمه گفت: اهل بيت فقط و فقط اين چهار نفرند (علي – فاطمه - حسن و حسين) و ام سلمه را حتي با تمام خوبي و نيکي و اصراري که دارد جز اهل بيت ندانستند ولي در جايي ديگر مي گوييد: پيامبر اکرمص فرمود: «سلمان منا أهل البيت»: سلمان از اهل بيت ما است! براستي هيچ زني در كل تاريخ 14 قرني كه تا كنون از اسلام گذشته به اندازه خديجه نقش موثر و مهمي در اسلام، نداشته است ولي شيعه او را جز اهل بيت نمي داند! براستي چرا؟

پاسخ:

منتقد در مورد خدیجه صحبتی نکرده و اما در ابتدا کلی مطلب و منبع ذکر کرده در مورد اهل بیت رسول چون اینکه: علي وفاطمة والحسن والحسين: اللهم إن هؤلاء أهل بيتي و غیره...

سپس پرداخته به معنای اهل بیت در لغت و اهل بیت در اصطلاح و در انتها نیز رفته سراغ آیه تطهیر که در مورد چه کسانی است و موارد متفرقه دیگر و در یک کلام و بطور خلاصه و چکیده قلم او این بوده که منظور از اهل بیت در واقع اهلیت و پیروی سلمان از پیامبرص است نه منظور انتساب نسبى يا سببى سلمان به رسول خدا و در حقيقت رسول خدا با اين جمله در مورد سلمان، ملاك اهليت او را به دست ما مي‌دهند.

پاسخ:

مثلاً زن ابراهیم پیرو او بوده نه اهل بیت او، شیعه هر حدیث مخالف و مشکوکی را تفسیر و تاویل می کند تا ذره ای از عقاید اشتباه خود کناره گیری نکند، تمامی موارد شما پیرامون سلمان صحیح است و یاران و پیروان پیامبرص نیز پیرو او بوده اند و با او اهلیت داشته اند و همچنین کسانی چون حضرت خدیجه که رنجهای فراوانی کشیدند و البته خیلی نامی از او بر بالای منبرها شیعه شنیده نمی شود. ولی صحبت پیرامون تناقض گویی شما می باشد.

خواننده توجه داشته باشد شیعه می گوید:قرآن در کنار امام فهمیده می شود و به حدیث قرآن و عترتی اشاره می کند، یعنی برای فهم آیات قرآنی باید به شخص امام(که البته فعلا غائب است) یا به راویان ایشان و احادیث رسیده از ایشان رجوع کرد(مثلاً احادیث کتاب کافی که خود مجلسی 9000 تا از آنرا ضعیف دانسته) حال ما رفته ایم به سراغ همین احادیث و در مورد سلمان سوال کرده ایم، خوب در اینجا نیز شما برای فهم حدیث و معنای اهل بیت می بایست به آخوند مراجعه کنید، چون اصولاً از نظر شیعه چیز قابل فهمی در دین وجود ندارد، نه در قرآن و نه در حدیث و نه در موارد دیگر.

شیعه زنان پیامبرص در آیه تطهیر را علاوه بر اینکه جزء اهل بیت نمی داند بلکه حتی جزء همان اهلیت داشتن و پیرو پیامبرص بودن نیز نمی داند، آیا شیعه حضرت عائشه را مصداق اهلیت و پیروی از پیامبرص می داند؟البته قضاوت بیشتر در این مورد را می گذارم به عهده شعور خود خواننده.

سپس منتقد پرداخته به این سوال: شيعه معتقد است پيامبر اکرم ص نام 12 امام را به ترتيب تا امام زمان بيان کرده اند. امام صادق فرزند ارشد خود يعني اسماعيل را به عنوان امام معرفي کردند ولي پس از فوت او فرمودند در اين مورد، بداءحاصل شد و پس از آن فرزند سوم خود را معرفي کردند. اين امر باعث پيدايش فرقه ضاله اسماعيليه شد که کردند آنچه کردند. بگذريم. چگونه است که امام صادق از حديث پيامبر اکرم ص بي اطلاع بوده اند؟

پاسخ:

منتقد آدرس بداء در مورد اسماعیل را خواسته بودند. این هم آدرس از منابع شیعی!: امام صادق درباره بداءدر خصوص اسماعیل فرمودند: ما بدالله فی شیء کما بدالله فی اسماعیل ابنی ( اصل الشیعه و اصولها ص 190 و عقاید الشیعه ص 20 و 22 و فصل الخطاب ص 54 )

کشی در رجال خود درباره سوء اخلاق اسماعیل از قول عنبسه روایت کرده که گفت: من با جعفر ابن محمد بر در سرای ابوجعفر منصور در حیره بودیم در این هنگام بصام صراف کوفی را به درگاه خلیفه آوردند چیزی نگذشت که بصام را کشتند در آنگاه اسماعیل ابن جعفر را از سرای خلیفه بیرون آوردند جعفر صادق روی به پسرش کرد و گفت ای فاسق آیا تو این کار را کردی؟ ترا به دوزخ مژده می دهم ( اختیار معرفه الرجال کشی 244 و 245 )

عطاء الملک جوینی: امام صادق ابتدا نص کرد بر پسر خود اسماعیل چون او شراب خورد امام صادق گفت: اسماعیل نه فرزند من است، شیطانی است که در صورت او ظاهر آمده و نقلی دیگر است که فرمود: بداءالله فی امر اسماعیل ( تاریخ جهانگشای جوینی ج 3 ص 145 و 146 )

علامه مجلسی: گروهی گفتند: امام جعفر صادق پس از مرگ پسرش اسماعیل، محمد پسر او را جانشین او ساخت! ( بحار الانوار ج 9 ص 175 )

در (کتاب الحجه) از (الکافی) (1/327) از ابی‌هاشم الجعفری روایت می‌کند که: «من نزد ابی‌الحسن بودم بعد از اینکه پسرش ابوجعفر رفت، من نمی‌خواستم که بگویم این دو نفر ـ اباجعفر و ابامحمد ـ در این هنگام همچون ابی‌الحسن موسی و اسماعیل بن جعفر بن محمد هستند. و داستان آنها نیز مثل قصة این دو نفر است. هنگامی که بعد از ابی‌جعفر ابومحمد موردنظر بود، قبل از اینکه من بلند شوم ابوالحسن به طرف من آمد و گفت: آری یا اباهاشم برای خداوند آشکار (بداء) شد در مورد ابی‌محمد بعد از ابی‌جعفر چیزی که قبلاً نمی‌دانست. همانطور که پس از گذشت اسماعیل در مورد موسی برای خداوند آشکار شد. و همان طوری است که از خیالت گذشت، ابومحمد پسرم پس از من جانشین است، و نزد ابومحمد است علمِ هر چیزی که بدان محتاج گردد و نیز نزد اوست ابزار امامت»

این حدیث در اصول کافی است و چون شیخ طوسی نیز آن را در کتاب الغیبه چاپ تبریز (ص 130) آورده است، لذا آن را با این سند می‌آوریم:

«روی سعد بن عبدالله الأشعري قال حدثنا أبو هاشم داوود بن قاسم الجعفري قال: کنت عند أبي الحسن وقت وفات ابنه أبي جعفر قد کان أشار إلیه ودل علیه فإني لأفکر في نفسي وأقول هذا قضیة أبي إبراهیم وقضیة إسماعیل فأقبل على أبو الحسن فقال: نعم یا أبا هاشم بدا لله تعالى في أبي جعفر وصیر مکانه أبا محمد کما بدا لله في إسماعیل بعد ما دل علیه أبو عبدالله ونصبه وهو کما حدثت به نفسک وإن کره المبطلون أبو محمد ابني الخلف من بعدي عنده علم ما یحتاج إلیه ومعه آلة الإمامة» الفاظ این حدیث با کافی اندک تفاوتی دارد([[65]](#footnote-65)). مضمون حدیث این است که ابو هاشم داوود بن قاسم جعفری که از خواص اصحاب حضرت امام محمد تقی و امام علی و نقی و امام حسن عسکری است و در کتب رجال از او مدح بسیار شده می‌‌گوید: من در هنگام وفات ابی جعفر (سید محمد) در خدمت امام علی النقی بودم که حضرت اشاره به امامت حسن بن علی کرد، من با خود می‌اندیشیدم و می‌‌گفتم قضیة امامت حسن و محمد بن علی همان قضیة حضرت موسی بن جعفر با اسماعیل بن جعفر است در این موقع امام علی النقی روی به من کرد و فرمود: آری ای ابو هاشم خدا را دربارة ابو جعفر (سید محمد) بدا حاصل شد و به جای او ابو محمد (امام حسن عسکری) را قرار داد، چنانکه دربارة اسماعیل پس از آنکه حضرت صادق ؛ مردم را به امامت او دلالت کرد و او را برای امامت نصب نمود، بدا حاصل شد و آن همچنان است که تو حدیث نفس کردی، هر چند اهل باطل کراهت دارند، ابو محمد پسر من، جانشین من است و وسیلة امامت با او است.

شیخ صدوق ( توحید ص 336 ): امام صادق علیه السلام نخست اسماعیل رابه امامت پس از خود تعیین کرده بود و چون او در زمان حیات پدرش مرد، امام صادق علیهالسلام این سخن را گفت .البته شیخ صدوق در این روایات تردید کرده است.

امام صادق در پاسخ به یارانش فرمود: إن الله بدا له في إمامة إسماعيل و نیز فرمود: بدا لله في إسماعيل یعنی برای خداوند دربارة امامت اسماعیل بدا حاصل شد.

این گفتار آن حضرت بنابر گفته ارباب ملل و نحل از جمله سعد بن عبدالله اشعری که از بزرگان علماء و محدثین شیعه است در کتاب المقالات والفرق (ص 78) موجب شد که عده بسیاری از اعتقاد به امامت حضرت صادق عدول کنند به عذر اینکه: «إن الإمام لا یکذب ولا یقول ما لا یکون»: همانا امام دروغ نگفته و چیزی که واقع نمی‌‌شود نیز نمی‌گوید.

سئوال دیگری که برای ما پیش می آید این است که اگر امام صادق از اول طبق لوح جابر قصد نداشته اسماعیل را به امامت منصوب کند چرا در زمان‌ حيات‌ فاطمه‌ همسر ديگري‌ اختيار نكرد و به‌ همين‌ سبب، حدود 25 سال‌ پيش‌ از ولادت‌ امام‌ كاظم‌ (ع‌)، آن‌ حضرت‌ بجز اسماعيل‌ و برادرش‌ عبدالله‌ فرزند ديگري‌ نداشته‌ است‌ (ابوحاتم‌، 288). در بسياري‌ از منابع‌ آورده‌اند كه‌ اسماعيل‌، مورد علاقه‌ و محبت‌ شديد پدر بوده‌ است‌ (ابونصر، 34؛ مفيد، 284- 285) براستی جای تعجب نیست که تمامی این موارد با لوح جابر و علم غیب و حتی عصمت امام منافات دارد؟ و شما مرتب از یک تناقض به دامن تناقضی دیگر و از یک چاه به چاله ای دیگر می روید فقط برای اینکه حاضر به اعتراف نمی شوید ؟

به‌ ظاهر جمعى‌ از شيعيان‌ و پيروان‌ امام‌ صادق‌(ع‌) به‌ امامت‌ اسماعيل‌ پس‌ از ايشان‌ اعتقاد داشته‌اند و آشكار نمودن‌ مرگ‌ اسماعيل‌ تنها براي‌ زدودن‌ اين‌ تصور از اذهان‌ بوده‌ است‌. تفسيري‌ كه‌ اماميه‌ از رفتار امام‌ صادق‌(ع‌) در قضية مرگ‌ اسماعيل‌ دارند، منطبق‌ بر همين‌ ديدگاه‌ است‌ (سيدمرتضى‌، 101-102؛ طبرسى‌ ). برپاية روايتى‌ منقول‌ از زرارة بن‌ اعين‌، ساعاتى‌ پس‌ از مرگ‌ اسماعيل‌ و پيش‌ از دفن‌ او، امام‌ صادق‌(ع‌) حدود 30 تن‌ از اصحاب‌ و ياران‌ نزديك‌ خود را دربارة مرگ‌ فرزندش‌ شاهد گرفت‌ (نعمانى‌، 467-469؛ ابن‌ شهر آشوب‌، 1/266- 267)

برخى‌ روايات‌ پراكنده‌ كه‌ به‌ واسطة منابع‌ اماميه‌ و بيشتر توسط كشّى‌ نقل‌ شده‌، مى‌تواند برخى‌ از زواياي‌ شخصيت‌ اسماعيل‌ را آشكار سازد. مهم‌ترين‌ مطلبى‌ كه‌ از آن‌ گزارشها به‌ دست‌ مى‌آيد، اين‌ است‌ كه‌ اسماعيل‌ با برخى‌ از گروههاي‌ افراطى‌ شيعى‌ و غاليان‌ كه‌ رفتار و اعتقادات‌ آنها با منش‌ و مشى‌ امام‌ صادق‌(ع‌) سازگار نبوده‌، ارتباط داشته‌، و امام‌ (ع‌) نيز از اين‌ روابط، آگاه‌، اما ناخشنود بوده‌ است‌. در اين‌ ميان‌، مفضل‌ بن‌ عمر جعفى‌ يكى‌ از ياران‌ و شيعيان‌ امام‌ (ع‌) كه‌ گاه‌ راوي‌ روايتهاي‌ آميخته‌ به‌ انديشة غاليان‌ نيز بوده‌، و زمانى‌ با خطّابيه‌ سر و سري‌ داشته‌، بيش‌ از همه‌ در برقراري‌ اين‌ ارتباطها سهم‌ داشته‌ است‌. بنابر گزارش‌ كشى‌ (ص‌ 321) زمانى‌ امام‌ صادق‌(ع‌) وي‌ را به‌ الفاظ مشرك‌ و كافر خطاب‌ نموده‌، و خشم‌ خود را نسبت‌ به‌ ارتباط او با فرزندش‌ اسماعيل‌ ابراز داشته‌ است‌. راوي‌ در ذيل‌ همين‌ روايت‌، مفضل‌ را حلقة ارتباط اسماعيل‌ با خطابيه‌ معرفى‌ نموده‌ است‌. برپاية روايتى‌ ديگر از كشى‌ (ص‌ 244- 245)، اسماعيل‌ با بسام‌ صيرفى‌ يكى‌ از غاليان‌ و انقلابيون‌ شيعى‌ در ارتباط بوده‌ است‌ و به‌ دنبال‌ دستگيري‌ هر دو توسط عاملان‌ حكومت‌ عباسى‌، بسام‌ كشته‌ مى‌شود و اين‌ امر باعث‌ انتقاد شديد امام‌ صادق‌(ع‌) از اسماعيل‌ مى‌گردد. چگونگى‌ اين‌ ارتباط و نوع‌ مراودة اسماعيل‌ با گروههاي‌ افراطى‌ و غالى‌ چندان‌ روشن‌ نيست‌، اما مطابق‌ آنچه‌ از گزارشهاي‌ موجود به‌دست‌ مى‌آيد، گروههاي‌ غالى‌ و به‌ ويژه‌ خطابيه‌،طرح‌ مسألة امامت‌ اسماعيل‌ و جانشينى‌ امام‌ صادق‌(ع‌) توسط او را در سر داشته‌اند. كشى‌ روايتى‌ نقل‌ كرده‌ كه‌ مطابق‌ آن‌، زمانى‌ مفضل‌ بن‌ عمر شخصى‌ را مأمور مى‌كند تا در حضور امام‌ صادق‌(ع‌)، امامت‌ اسماعيل‌ پس‌ از وي‌ را مطرح‌ سازد (ص‌ 325-326 (  
شايان‌ ذكر است‌ كه‌ ارتباط خطابيه‌ با اسماعيل‌ و دعوت‌ ايشان‌ به‌ امامت‌ وي‌ در بسياري‌ از منابع‌ از جمله‌ منابع‌ اسماعيلى‌، امامى‌ و غيرشيعى‌ نقل‌ شده‌ است‌. سعد بن‌ عبدالله‌ اشعري‌ (ص‌ 80 -81) و نوبختى‌ (ص‌ 57 -59) اسماعيلية خالصه‌، يعنى‌ كسانى‌ را كه‌ پس‌ از امام‌ صادق‌(ع‌) معتقد به‌ امامت‌ اسماعيل‌ بودند و مرگ‌ او را انكار مى‌كردند، همان‌ خطابيه‌ دانسته‌اند كه‌ گروهى‌ از ايشان‌ در زمرة پيروان‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ درآمده‌، و قائل‌ به‌ مرگ‌ اسماعيل‌ در زمان‌ حيات‌ پدر شده‌اند (نيز نگا: مسائل‌...، 47). ابوحاتم‌ رازي‌ در الزينه‌ (ص‌ 289) مى‌نويسد كه‌ خطابيه‌ در زمان‌ امام‌ صادق‌(ع‌) قائل‌ به‌ امامت‌ اسماعيل‌ بوده‌اند. گفتنى‌ است‌ كه‌ در برخى‌ منابع‌ زيدي‌ و نصيري‌ نيز ارتباط اسماعيل‌ با گروه‌ خطابيه‌ و نقش‌ آنها در شكل‌گيري‌ فرقة اسماعيليه‌ تأييد شده‌ است‌ (نك: لويس‌،.(41-42 همچنين‌ در ام‌ الكتاب‌ (ص‌ 11) كه‌ از كتابهاي‌ سرّي‌ و مقدس‌ اسماعيليان‌ آسياي‌ ميانه‌ است‌، ابوالخطاب‌ به‌ عنوان‌ پايه‌گذار فرقة اسماعيليه‌ شناخته‌ شده‌ است‌: «مذهب‌ اسماعيلى‌ آن‌ است‌ كه‌ فرزندان‌ ابوالخطاب‌ نهاده‌اند كه‌ تن‌ خود را به‌ فداي‌ فرزندان‌ جعفر صادق‌(ع‌) اسماعيل‌ كردند كه‌ در دور دواير بماند». البته‌ لازم‌ به‌ يادآوري‌ است‌ كه‌ فاطميان‌ هيچ‌گاه‌ در اظهارات‌ رسمى‌ خود نقشى‌ براي‌ ابوالخطاب‌ در پديد آمدن‌ دعوت‌ اسماعيلى‌ قائل‌ نشدند و همچون‌ اماميه‌ وي‌ را شخصى‌ بدعت‌گذار و مطرود و مورد لعن‌ امام‌ صادق‌(ع‌) معرفى‌ نمودند) نك: قاضى‌ نعمان‌، دعائم‌...، 1/50). ماسينيون‌ (نك: بدوي‌، 19) دربارة ارتباط ميان‌ ابوالخطاب‌ و اسماعيل‌ تا بدآنجا پيش‌ مى‌رود كه‌ كنية ابواسماعيل‌ را كه‌ كشى‌ (ص‌ 290) براي‌ ابوالخطاب‌ ذكر كرده‌ است‌، به‌ اسماعيل‌ بن‌ جعفر(ع) برمى‌گرداند و ابوالخطاب‌ را پدر معنوي‌ و روحانى‌ اسماعيل‌ مى‌داند.

گفتنى‌ است‌ كه‌ در منابع‌ موجود از شخصى‌ به‌ نام‌ مبارك‌ كه‌ از موالى‌ اسماعيل‌ بوده‌، سخن‌ به‌ ميان‌ آمده‌ است‌ و براي‌ او نقش‌ مهمى‌ در سازماندهى‌ گروهى‌ كه‌ اطراف‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ گرد آمدند و توانستند بخشى‌ از خطابيه‌ را نيز به‌خود جذب‌ كنند، قائل‌ شده‌اند (سعد بن‌ عبدالله‌، ؛ نوبختى‌، 58؛ ابوحاتم‌، ). به‌ گزارش‌ ابوحاتم‌ رازي‌ اين‌ گروه‌، يعنى‌ مباركيه‌ قائل‌ به‌ مرگ‌ اسماعيل‌، و امامت‌ فرزندش‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ در زمان‌ حيات‌ امام‌ صادق‌ بوده‌اند. به‌ اعتقاد اين‌ گروه‌ اسماعيل‌ جانشين‌ امام‌ صادق‌(ع‌) بوده‌ است‌، اما چون‌ در زمان‌ حيات‌ پدر فوت‌ كرده‌، امام‌ (ع‌) امر امامت‌ را به‌ فرزند وي‌ محمد سپرده‌ است‌، زيرا پس‌ از امام‌ حسن‌ و امام‌ حسين‌(ع‌) جايز نيست‌ كه‌ امامت‌ از برادر به‌ برادر منتقل‌ شود (سعد بن‌ عبدالله‌، نوبختى‌، )

با اهميتى‌ كه‌ مبارك‌ در پايه‌گذاري‌ فرقة اسماعيليه‌ داشته‌ است‌، شگفت‌ مى‌نمايد كه‌ حتى‌ در آثار اسماعيلى‌ اطلاعات‌ چندانى‌ دربارة او وجود ندارد. برخى‌ (نك: دفتري‌، معتقدند كه‌ مبارك‌ وجود خارجى‌ نداشته‌، و اين‌ لفظ لقب‌ خود اسماعيل‌ بوده‌ است‌؛ به‌ ويژه‌ كه‌ در برخى‌ منابع‌ اسماعيلى‌، از اسماعيل‌ با لفظ مبارك‌ ياد شده‌ است‌) ابويعقوب‌، 190.

برخى‌ بر اين‌ باورند كه‌ ابوالخطاب‌ و اسماعيل‌ در زمان‌ حيات‌ امام‌ صادق‌(ع‌) به‌ ياري‌ يكديگر نظامى‌ از عقايد را پايه‌گذاري‌ كردند كه‌ اساس‌ كيش‌ اسماعيلى‌ شد (نك: لويس‌، 42 )، اما پيداست‌ كه‌ دليلى‌ بر اين‌ مدعا وجود ندارد و صرفاً از ارتباط اسماعيل‌ با خطابيه‌ نمى‌توان‌ نتيجه‌ گرفت‌ كه‌ اسماعيل‌ براي‌ پى‌ريزي‌ يك‌ حركت‌ سياسى‌ - فرهنگى‌ تلاش‌ مى‌كرده‌ است‌. حتى‌ دليلى‌ وجود ندارد كه‌ براساس‌ آن‌ بگوييم‌ اسماعيل‌ خود مدعى‌ امامت‌ بوده‌ است‌.

حديث‌ مشهوري‌ به‌ طرق‌ و مضامين‌ مختلف‌ از امام‌ صادق‌(ع‌) دربارة بداء نقل‌ شده‌ است‌ كه‌ تقريباً مضمون‌ همة آنها حاكى‌ از حصول بداء ربارة اسماعيل‌ است‌) زيدنرسى‌، 49؛ ابن‌ بابويه‌، التوحيد، 336؛ سيدمرتضى‌

منابع‌ اماميه‌ هيچ‌گاه‌ ارتباط قضية بداء با امامت‌ اسماعيل‌ را نپذيرفته‌اند و معتقد نيستند كه‌ در آغاز نص‌ بر امامت‌ اسماعيل‌ صادر شد و سپس‌ با حصول بداء، وي‌ از امامت‌ عزل‌ گرديده‌ است‌. از ديدگاه‌ مفيد، حصول بداء دربارة اسماعيل‌ مربوط به‌ كشته‌ شدن‌ اسماعيل‌ است‌ (نك: سيدمرتضى‌، 102).بدين‌معنا كه‌ خداوندنخست‌ در سرنوشت‌اسماعيل‌ كشته‌ شدن‌ را مقدر كرده‌ بود و سپس‌ به‌ دعاي‌ امام‌ صادق‌(ع‌) بداء حاصل‌ شد و خداوند از كشته‌ شدن‌ وي‌ درگذشت‌. مفيد تفسير ذكر شده‌ را مستند به‌ روايتى‌ از امام‌ صادق‌(ع‌) نموده‌ است‌. در برخى‌ ديگر از منابع‌ اماميه‌ حصول‌ بداء دربارة اسماعيل‌ از اين‌ جهت‌ بوده‌ كه‌ مردم‌ ظاهراً وي‌ را امام‌ مى‌دانسته‌اند و با مرگ‌ وي‌ در زمان‌ حيات‌ پدر آنچه‌ سابقاً بر مردم‌ آشكار نبوده‌، بر ايشان‌ ظاهر شده‌ است‌. بنابراين‌ عقيده‌، بداء ظهور امري‌ است‌ از جانب‌ خداوند كه‌ قبلاً ظاهر نبوده‌، اگر چه‌ در علم‌ خداوند ظاهر بوده‌ است‌ ( طوسى‌ )

منتقد سپس دلایل فراوانی از کتب شیعه و سنی برای اثبات بداء[[66]](#footnote-66) و حقیقت آن آورده است.

در پاسخ:

ما از شما صحیح بودن یا نبودن بداءرا نخواستیم، بلکه سوال ما این است که اگر خداوند بصورت نص و توسط لوح جابر اسم امامان را ذکر کرده و امام موسی کاظم را نیز به عنوان امام هفتم آورده است، پس چطور امام صادق از این امر بی اطلاع بوده؟! و اینکه بگوئیم امام صادق فرمود در مورد اسماعیل بداءشد، اشتباه است بلکه باید بگوئید امام صادق در ابتدا فرموده که در مورد موسی کاظم بداءشده و اسماعیل بجای اوست و بعد از مرگ اسماعیل دوباره گفته: در مورد اسماعیل نیز بداءحاصل شد و همان موسی کاظم امام است!!!!

منتقد سپس پرداخته به این سوال:

**به سخن نگاه کن نه به گوينده(حضرت علي)/علم را فرابگير حتي از منافق (حضرت علي)/ واعظ شيعه: فقط سخنان و عقايد ما حق است و فقط سخنان مرا بشنويد و فقط كتابهايي خاص مورد تاييد است و فقط بايد پيرو آقا بود.**

پاسخ منتقد بطور خلاصه این بوده که امامت از اصول تحقیقی[[67]](#footnote-67) است و هرکس خودش باید به حقانیت شیعه برسد و شیعه واقعی دنبال توحید تحقیقی است نه توحید تقلیدی. و به همین منوال: نبوت. معاد. امامت و عدل.

در پاسخ به منتقد عزیز باید گفت شما تحقیقی را قبول دارد که در انتها به همان نتیجه ای ختم شود که شما به آن رسیده اید نه خلاف نظرات شما و بر ضد شما.

از خواننده گرامی چنان شیعه است سوالی دارم که عوام شیعه یا اطرافیانش چه تحقیقی پیرامون اصل امامت کرده اند؟ فراموش نکنید در بین عوام و توده شیعه وضع بسیار بدتر و خرابتر است، چون شما خواننده گرامی هم اکنون در حال خواندن همین کتاب هستید و همین نشان می دهد که در حال تحقیق هستید و این امر لااقل برای شما صادق نیست، ولی دین و مذهب و عقاید اکثریت مردم بطور شدیدی تقلیدی و کورکورانه است و منظور ما نیز اکثریت و توده جامعه فعلی هستند. تازه قشر حزب اللهی و متعصب بسیار بدتر از بقیه مردم هستند و ایشان فقط پیرو آقا هستند و بس.

شما که دم از تحقیق می زنید پس چرا سایتهای اهل سنت را بسته اید تا مبادا کسی بتواند تحقیق کند؟!! و حتی اخبار و سخنان ایشان را سانسور می کنید؟!! حتی کتب علمایی چون علامه برقعی و سید مصطفی حسینی طباطبایی و بسیاری از کسانی که از میان خود شیعیان بوده اند. من کتب این دسته از علما را مطالعه کرده ام و در آن مطلبی که موجب انکار و مخالفت با اصول دین باشد ندیده ام، مواردی چون توحید و معاد و نبوت، همگی مورد تائید بوده اند و تنها عقاید شیعه مورد انتقاد قرار گرفته اند و به قول شما خواسته اند در امر امامت تحقیق کنند و تنها همین امر بوده که باعث ممنوعیت این کتب شده است.

شما کوچکترین صحبتی از اهل سنت و عقاید ایشان در رسانه ها نمی کنید تا مبادا در ذهن مردم جرقه ای بخورد.

اگر هم بگوئید اینها مربوط روش اتخاذ شده در حکومت و سیاست است و نه دین و عقیده، باز همان جواب قبلی را می دهم که سیاست شما عین دیانت شماست و نمی توانید در هر کجا که این رویه بر ضررتان بود، فوری سکولار شوید.

ما در سوال خود به سخن حضرت علي اشاره کردیم که علم را فرابگير حتي از منافق. آیا شما اهل سنت را از منافقین کمتر می دانید؟!!

پس دم از تحقیق نزنید چون موجب خنده ما می شود و لااقل من که عمری میان شیعیان بوده ام تمامی این قضایا را می دانم که مردم فقط و فقط چون آخوندها بر بالای منبر از حضرت عمر بدگویی کرده اند و از روی تقلید است که حضرت عمر را لعن می کنند و یکی از این مردم از میان جمعیت بلند نمی شود و بگوید سند این قصه هایی که برایمان می گویی کجاست؟ و به این طریق (و به قول شما) بخواهد در امر امامت تحقیق کند. مردم ما معطل سخنی دردآور هستند تا همه با هم بزنند زیر گریه و اصلاً کاری با مطالعه و تحقیق ندارند و میزان مطالعه در ایران به گفته خودتان بسیار کم است.

شما نوشته اید که شیعه واقعی چنین خصوصیاتی دارد که می رود به سمت تحقیق، پس طبق این گفته شما ما فعلاً شیعه واقعی نداریم.

شما نوشته اید: به راستی با این کلامتان ثابت نمودید که چیزی از شیعه نمی دانید.

همانطور که گفتم، قبلاً شیعه بوده ام و از بدو تولد در میان شیعیان بزرگ شده ام و بنابراین این سخن بی معناست.

اداره اطلاعات کسانی را هم که بخواهند بقیه را به سمت تحقیق تشویق کنند زندانی و ترور می کند و کاملاً مشخص است که در ایران خرافیون و دکانداران با بیداری و تحقیق مردم به شدت مخالفند و البته پیرامون این قضیه نیاز به توضیح بیشتری نیست و چنانچه خواننده گرامی خودش در ایران باشد و ذره ای عقل خود را بکار بیندازد براحتی متوجه حقایق می شود، ولی کسانی که خودشان را به خواب زده اند، بطور قطع بیدار نمی شوند.

منتقد نوشته که شما نباید گناه مسلمان را به پای اسلام بگذارید.

همانطور که قبلاً نیز گفتم مذهب خود را با اسلام مقایسه نکنید، اصلاً بحث ما بر سر غیر اسلامی بودن این مذهب است و چنانچه اسلامی بود که بحثی نداشتیم. اشتباه مسلمان را به این خاطر به پای اسلام نمی گذارند که دین اسلام بدون عیب و نقص است نه مذهب تشیع که انواع خرافات و بدعتها را دارد و بطور حتم وعاظی تربیت می کند که چنین سخنانی نیز بگویند و البته نمونه آنها زیاد است که بطور علنی به مقدسات اهل سنت توهین می کنند، آخوندهایی چون مهدی دانشمند که بطور علنی ابوبکر و عمر را حرامزاده می داند و همچنین مردم اهل سنت را نیز حرامزاده می داند، بخاطر نداشتن طواف نساء!!!

اکثر مردم ایران که در روضه ها و محافل خصوصی و دهه فاطمیه شرکت دارند، بخوبی می دانند که در آنجا آخوندها با اشاره هم که شده به شیخین طعنه می زنند، پس گناه این وعاظ افراطی از همان مذهب خرافی سرچشمه گرفته و اصلاً همین مذهب بوده که این افکار را وارد مغز ایشان کرده تا بر زبان نیز بیاورند.

شما شیعیان که برای اثبات حقانیت خود به روایاتی گزینشی از کتب اهل سنت اشاره دارید و یا به سخنان برخی از علمای ایشان، پس این هم نمونه ای از عقاید شما از کتب خودتان:

1. سنی کافر است، نکاح با آنان جایز نیست. (تهذیب الاحکام ج7/302 شیخ الطائفة طوسی)
2. اهل سنت کافرند، با آنان نکاح صحیح نیست و ذبیحه ی آنان خورده نمی شود چون حرام است. (تهذیب الاحکام ج7/303 شیخ الطائفة طوسی)
3. سنی هیچ بهره ای از اسلام نبرده، لذا نکاح با آنان حرام است. (من لایحضره الفقیه ج3/258 ابو جعفر ابن بابویه قمی)
4. پس خورده سنی نجس تر از پس خورده هر دشمن اسلام است. (من لا یحضره الفقیه ج1/8 ابوجعفر ابن بابویه قمی)
5. اهل سنت بدتر از یهودی، نصرانی، و مجوسی و به اجماع تمام علماء شیعه کافر و نجس هستند. (الانوار النعمانیه ج2/306 نعمت الله موسوی الجزایری)
6. اهل سنت مانند خنزیر هستند. (تحقیق متین ترجمه ی حق الیقین/429 غلام عباس)
7. ناصبی (سنی) بدتر از سگ و حرام زاده است. (حق الیقین ج1-2/516 ملا باقر مجلسی) (فراموش نکنید مجلسی روایت از قول امام آورده که فرقی میان سنی با ناصبی قائل نشده، بلکه گفته هرکس خلافت ابوبکر و عمر را قبول داشته باشد در واقع همان ناصبی است)
8. همه مردم بجز شیعه دوزخی اند. (حق الیقین /537 ملا باقر مجلسی)
9. همه سنی ها دوزخی اند. (کشف الغمة فی معرفه الائمة ج2/465 علامه ابوالفتح اربلی)[[68]](#footnote-68)
10. مسلمان نمی شود کسی که به ولایت علی ایمان و اقرار ننماید. (جلاء العیون ج2/ ملاباقر مجلسی)
11. نه آن خدایی را قبول داریم و نه آن رسولی را که خلیفه و جانشین وی ابوبکر بود. (الانوار النعمانیه ج2/278 نعمت الله موسوی الجزایری)
12. لااله الا الله محمد رسول الله دلیل ایمان نیست. (شیعه مذهب حق /324 عبدالکریم مشتاق)[[69]](#footnote-69)
13. ایمان کسی کامل می گردد که به کلمه سه جزئی (اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله و ان علیا ولی الله) اقرار و ایمان داشته باشد. (وسیله انبیاء ج2/179 طالب حسین کرپالوی(
14. سه خلیفه و صحابه به علت انکار ولایت علی کافر شدند. (اصول کافی ج1/420 کلینی(
15. بعد از پیامبر بجز 4 نفر بقیه مرتد شدند، ابوبکر مشابه با گوساله و عمر مشابه با سامری است. (اسرار آل محمد/43 سلیم بن قیس کوفی)
16. ابوبکر در هنگام مرگ نتوانست کلمه ی شهادت را بر زبان جاری سازد. (اسرار آل محمد/211 سلیم بن قیس کوفی)
17. اولین کسی که با ابوبکر در مسجد بیعت کرد شیطان بود. (اسرار آل محمد/30 سلیم بن قیس کوفی)
18. شک کردن در کفر عمر، کفر است. (جلاء العیون ج1/63 ملا باقر مجلسی)
19. از هفت درب جهنم یکی از آن عمر و ابوبکر است. (حق الیقین ج1و2/500 ملا باقر مجلسی)
20. ابوبکر و عمر از شیطان بدبخت ترند. (حق القین ج1 و 2/509 ملا باقر مجلسی)
21. مراد از فرعون و هامان ابوبکر و عمر است. (حق الیقین ج1و2/364 ملا باقر مجلسی(
22. ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه بت هستند و بر این عقیده ایم که بدترین بندگان خدا میباشند. (حق الیقین ج 1و2/ ملا باقر مجلسی)
23. تا قیامت لعنت بر شیخین و اصحاب آنان باد. (حق الیقین/ 159 ملا باقر مجلسی)
24. ابوبکر وعمر و عثمان در جهنم با نمرود و هامان حشر می شوند. (حق الیقین/522 ملا باقر مجلسی)
25. بجز سه صحابه بقیه همه کافر بودند. (ترجمه حیات القلوب ج2/923 سید بشارت حسین کامل میرزا پوری)
26. بیعت کنندگان با ابوبکر همه منافق بودند. (ترجمه حیات القلوب ج2/1027 سید بشارت حسین کامل میرزا پوری)
27. لعنت فرستادن بر ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و عایشه و حفصه و هند و ام حکم در نماز واجب است. (عین الحیواة/599 ملا باقر مجلسی(
28. از جمله چهارده منافقین، ابوبکر و عمر و عثمان می باشند. (تذکرة الائمه/31 ملا باقر مجلسی)
29. ابوبکر با سامری مشابه است. (تذکرة الائمه/33 ملا باقر مجلسی)
30. ابوبکر و عمر با لات و عزی مشابه هستند. (بحارالانوار ج13/ 629 ملا باقر مجلسی)
31. همه ی مردم بعد از پیامبر بجز سه نفر مرتد شدند. (بحار الانوار ج8/ ملا باقر مجلسی(
32. مهدی دستور به دار آویختن جنازه های ابوبکر و عمر را بر درخت پیر و کهنسالی صادر می کند. (بصائر الدرجات/81 محمد شریف بن شیر محمد شاه رسولوی پاکستانی(
33. ابوبکر و عمر دو جاسوس شیطان بودند. (ترجمه ی قرآن/674 مقبول احمد دهلوی)
34. مراد از فحشاء ابوبکر و مراد از منکر عمر و مراد از بغی عثمان است. (ترجمه ی قرآن/674 مقبول احمد دهلوی(
35. عمر اصل و ریشه ی کفر و الحاد است. (کشف الاسرار/119 خمینی(
36. اولین کسی که به دین شیطان ایمان آورد ابوبکر بود. (چراغ مصطفوی جزء18 اشتیاق کاظمی)
37. ابوبکر با هلاکو و چنگیز خان مشابهت دارد. (شیخ سقیفه/10 علی اکبر شاه کراچی(
38. در نزد شیعه مشهور است که عمر ملعون در تاریخ 9 ربیع الاول به جهنم واصل شد بر شیعیان مستحب است تا برای شکر این نعمت عظمی این روز را روزه بدارند. (زاد المعاد/404 ملا باقر مجلسی(
39. لعنت بر عمر و عایشه. معاویه در 22 رجب به جهنم برده شد. مستحب است که شیعیان این روز را روزه بدارند. (زاد المعاد/34 ملا باقر مجلسی)
40. عمر به نبی فحش و ناسزا می گفت. (تحقه حنیفه/ 435 غلام حسین نجفی)
41. عمر بدون وضو، امام نمازهای مردم می شد (به مردم نماز میداد) (تحفه حنیفه/436 غلام حسین نجفی(
42. عمر به قرآن موجوده ایمان نداشت. (تحفه/429 غلام حسین نجفی)
43. صحابه خود جهنمی هستند چگونه تبعیت از آنان سبب رشد و هدایت می گردد؟(احسن القوائد فی شرح العقاید/356 علامه ابو جعفر قمی(
44. معاویه ظالم و جابر بود. (زندگانی حضرت زینب/ آیت الله دستغیب)
45. عمرو بن عاص از اهل دوزخ بود. (زندگانی حضرت زینب/ آیت الله دستغیب)
46. اصحاب پیامبر سگهای جهنم اند. (مناظره حسینیه/ ابوالفتوح رازی)
47. معاویه کافر و لعین است. (شبهای پیشاور/ سید محمد سلطان شیرازی)
48. مدعیان خلافت، فرعون صفت بودند. (تجلیات صداقت ج1/9 شیخ محمد حسین)
49. گوساله ی این امت ابوبکر، و فرعون آن عمر و سامری اش عثمان بن عفان است. (ضمیمه جات ترجمه قرآن/58 مقبول احمد دهلوی)
50. مراد از فحشاء ابوبکر و مراد از منکر عمر است و آن دو مجسمه ی بی حیای و بی شرمی بودند. (ضمیمه جات ترجمه قرآن/420 مقبول احمد دهلوی(
51. فرعون، نمرود و سامری با ابوبکر، عمر و عثمان و صندوقی آتشین در جهنم یکجا خواهند بود. (ضمیمه جات ترجمه قرآن/638 مقبول احمد دهلوی(
52. خلفاء ثلاثه رهبران مذهبی مسلمان نبودند. (نور ایمان/162 سید خیرات حسین)
53. کسی که با خلفاء ثلاثه بغض ورزد از اهل بهشت است. (نور ایمان/321 سید خیرات حسین)
54. عمر قلب فرعون، هامان و قارون بود. (نور ایمان/295 سید خیرات حسین(
55. اتهام بستن به حفصه و عایشه درباره سم دادن به رسول الله صلی الله علیه و سلم(جلاء العیون/118، ملا باقر مجلسی)

می گویند: کافر همه را به کیش خود پندارد، اداره اطلاعات در ایران علمای اهل سنت و موحدین را ترور و مسموم می کند، آنوقت خنده دار است که این تهمتها را به زنان پیامبرصلي الله عليه وسلم می زنند.

1. عایشه بعد از زنده شدن و برخاستن از قبر عذاب داده می شود. (حق الیقین ج2/ 94 ملا باقر مجلسی)

**شرم بر شما باد که در سوره نور پیرامون پاک بودن عائشه، آیه نازل شده است و آنوقت شما چنین عقایدی دارید. در ضمن خواننده لطف کرده و نگاهی به آمار وحشتناک روسپی گری در تهران بیندازد.**

57 - عایشه در نبوت پیامبر مشکوک بود. (ترجمه شبهای پیشاور جزء2/ 140 سلطان الواعظین شیرازی)

58 - همه انبیاء و حتی خاتم المرسلین که برای اصلاح انسانها مبعوث شده اند در زمان خود موفق نگشته اند. (اتحاد و وحدت از نظر خمینی/15)

59- علامه مجلسی در کتاب حق الیقین نوشته: در بیان جماعتی که داخل جهنم می شوند و علامه حلی در شرح یاقوت گفته است که اما آنها که می گویند نص خلافت بر حضرت امیر نشده است اکثر اصحاب ما قائلند که ایشان کافرند و بعضی گفته اند که ایشان فاسقند و آنها که قائلند که ایشان فاسقند خلاف کرده اند در حکم ایشان در آخرت. اکثر گفته اند که ایشان مخلدند در جهنم و بعضی گفته اند که ایشان خلاص می شوند از عذاب و داخل بهشت می شوند و این قول نادر است نزد منصف و او قائل شده است که از عذاب خلاص می شوند اما داخل بهشت نمی شوند و روایاتی که دلالت بر کفر مخالفین می کند و اینکه ایشان مخلد در نارند و اعمال ایشان مقبول نیست از طرق عامه و خاصه متواتر است!!!!

امیدوارم خواننده گرامی متوجه شود که سخنان آخوندها و مداحان بر بالای منبرها از کجا سرچشمه می گیرد و بفهمد که چرا هفته وحدت شعاری تو خالی و بی ثمر است؟! و بداند که این عقاید در دل ایشان بطور ریشه ای وجود دارد و حتی چنانچه بر زبان هم نیاورند، مشکلی حل نخواهد شد و بسیاری از علمای قبلی ایشان نیز همینگونه خرافی و تفرقه جو بوده اند، کسانی چون علامه مجلسی. آیا اهل سنت چنین عقایدی را پیرامون حضرت علی و اهل بیت دارند؟!! کمی فکر کنید، مطمئن باشید مقصر اصلی کاملاً پیداست و مشخص است چه کسی به کفش خود ریگ دارد. شما فقط باید کمی از عقاید موروثی و تعصبات مذهبی خویش دست بکشید، فقط همین و بس.

منتقد سپس پرداخته به این سوال:

در آيه غار ضمير (ه) ﴿وَأَيَّدَهُ﴾ (يعني يک نفر) به پيامبر بر مي گردد. الذين در آيه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ يعني جمع به علي بر مي گردد. ولي اگر الذين مي تواند خطاب به يک نفر باشد چرا «ه» ﴿وَأَيَّدَهُ﴾ نبايد خطاب به دو نفر باشد؟!!! يا خطاب به يک نفر يعني ابوبکر؟

وقتی به علمای شیعه بگوییم: در آیه ولایت که مور ادعای شماست، ﴿الَّذِيْنَ﴾ آمده، و ﴿الَّذِيْنَ﴾ جمع است، و چطور برای یک نفر (حضرت علی) آمده است؟ در جواب می گویند: این جمع برای تکریم و احترام به حضرت علی بوده است، نه جمعی که چند نفر بوده باشند!!!

پاسخ به منتقد:

اولاً شما مانند بسیاری از سئوالات دیگر ما این سئوال را هم نصفه نیمه آورده اید زیرا قادر نبوده اید در برابر حجت قاطع ما پاسخی بدهید، ادامه سئوال که شما آنرا با زیرکی حذف کرده اید این است ( می پرسیم پس چطور این تکریم در مورد پیامبر اسلام نیست؟ و در بسیاری از آیات قرآن با انت (تو) یا ضمیر «ک» و... به او خطاب شده است، آیا شما علی را بالاتر از پیامبر اسلام می‌دانید؟!!)

خوب فکر نمی کنم دیگر نیازی به پاسخی اضافه باشد ولی: سخنانی که شما از آیت الله طباطبایی آورده اید آدم را به سرگیجه می اندازد، براستی آیا ما داریم درباره قرآنی سخن می گوییم که قرار است حتی یک عرب بدوی جاهلی بیسواد را هم هدایت کند؟ قرآنی که خودش را نور و مبین و فرقان و وسیله جدایی حق از باطل می داند، آیا براستی ديگر با اینهمه اطناب دستوری و پیچ و تابهای لغوی قابل فهم است؟! آن هم به زعم شما در خصوص مهمترین اصل از اصول دین یعنی: ولایت!

مثال آورده اید که خطاب کلمه منافقون با یک نفر بوده است! عجیب است چگونه برای اولین بار، حضرت عمر و ابوبکر و سایر اصحاب از نیش قلم شما جان سالم به در برده و مشمول منافقان نشدند!

* + به هر حال سئوال ما همچنان سر جایش باقی است از علمای سنی و شیعه هیچکس منکر افضل بودن پیامبرص نسبت به همه حتی حضرت علی نیست چرا در تمامی آیات، نسبت به پیامبر با ضمیر مفرد خطاب شده است؟ ضمناً کلماتی که شما در خصوص جمع برای یک نفر شاهد آورده اید تمامی بار منفی دارد ( منافق ) ولی سخن ما در اینجاست که هم بار مثبت است ( ولی مومنان ) و هم نباید کسی با ذکر ضمیر جمع به خطا بیفتد ضمنا طی حدیثی منتسب به امام محمد باقر ایشان فرموده اند: علی نیز در شمول الذین و مومنون می باشد. ضمنا شما عنكم در آيه تطهير را مذكر مي دانيد يعني منظور زنان پيامبرص نيستند، ولي در اينجا مي گوييد الذين استثناء است و براي تكريم فرد. خوب عنكم هم در آنجا استثناء است! در بين سلسله روات اين روايت اين نامها وجود دارد: ايوب ابن سويد و عتبه ابن ابي حكيم و غالب بن عبيدا الله: ايوب را امام احمد و ابن معين و غيره ضعيف مي دانند و نجاري در تفسيرش گفته: يتكلمون فيه و عتبه را ابن معين و احمد سست دانسته اند ( ولي ابن حبان او را در ثقات ذكر كرده ) غالب ابن عبيدالله نيز منكر الحديث متروك بوده است. از سوي ديگر، روايات متواتر و صحيح السندي وجود دارد كه شان نزول اين آيه را در خصوص عباده ابن صامت مي داند.

**خاتمه قسمت اول:**

این پاسخ به کتاب و فایلی بود که منتقد عزیز در وبلاگ خویش قرار داده بود و ما نیز از همان جا دانلود کردیم و در اینجا(پایان قسمت اول) به اتمام رسید و اما یک نکته:

منتقد عزیز آقای مصطفی جوادی نسب در هیچ جا از کتاب خویش، هیچگونه توهین یا بی احترامی نسبت به اینجانب صورت نداده اند و چنانچه ما نیز در جایی لحنی تند بکار برده ایم به هیچ عنوان منظورمان شخص ایشان نبوده است و ایشان محترم هستند و هدف ما مراجع خرافی و دکانداران بوده اند.

امیدوارم جناب منتقد تمامی مطالب ما را دوستانه بدانند و متوجه باشند که هیچگونه کینه ای از ایشان بر دل ما نیست، بلکه حتی از اینکه وقت صرف کرده اند و کتاب مرا مطالعه نمودند، از ایشان بسیار سپاسگذارم.

امیدوارم ایشان در عقاید خود کمی تجدید نظر کنند که البته بسیار بعید و ناممکن به نظر می رسد و شاید نیاز به یک معجزه باشد که البته این معجزه برای خود من به وجود آمد و ممکن شد.

**قسمت دوم:**

**ميزان اعتبار حديث در فهم سنت پيامبرص**

تمامي مباحث و اختلافاتي که بين شيعه و سني در گرفته در اين نکته ساده نهفته است که شيعه اعتبار عجيبي براي علوم نقلي قائل است. ( علوم نقلي يعني حديث و تاريخ و کلا آنچه ديگران گفته اند و عده اي نوشته اند ) و اين آخر ماجرا نيست زيرا همين عقايد بر اساس گزينش و طبقه بندي يک سري خاص از بين احاديث و وقايع و روايات تاريخي صورت گرفته است. درست است که قرآن نيز به نوعي در حوزه علوم نقلي واقع مي شود ولي نظر به اعجاز آن و اجماع تمامي فرق مسلمين بر حجيت و قطعي الصدور بودن آن، هر مسلماني مي تواند به راحتي، عقايدش را بر مبناي قرآن پايه ريزي کند ولي اگر روز قيامت، خداوند از تو سئوال کرد که چرا بر مبناي فلان عقيده، فلان سخن را گفتي يا فلان کار را کردي آيا مي گويي به خاطر وجود احاديث و روايات ؟ !!! هرچند مثل روز روشن است که روايت و حديث، جايگاه مطمئني براي پايه ريزي عقيده و جهنمي يا بهشتي شدن نيست. ولي ما در تمامي اين تحقيق چند صد صفحه اي با کمک همين منابع حديثي و تاريخي و همين روايات ( چه بسا معتبرتر از روايات مورد ادعاي شيعه ) عقايد خرافي و باطل در انديشه شيعي را نقد کرده و دروغ بودن آن را ثابت مي کنيم.

دامنه کلام در اينجا بسيار گسترده است ولي نظر به اهميت موضوع ، به طور بسيار خلاصه توجه شما را به چند نکته جلب مي کنم:

* + 1. علماي شيعه و سني متفق القولند که قرآن، قطعي الصدور و احاديث، ظني الصدورند. يعني مي توان بر روي تمامي آيات قرآن، قسم خورد و مطمئن بود که از جانب خداست ولي روي هيچ حديثي حتي متواتر با سلسله راويان درست، نمي توان قسم صد در صد خورد و اطمينان و علم کامل داشت.
    2. چندين آيه در قرآن آمده که خداوند مي فرمايد: ظن و گمان در پيشگاه خداوند جايگاهي ندارد و برخي گمانها گناه است و آنچه را بر آن علم نداري پيروي نکن و...
    3. چندين و چند آيه در قرآن وجود دارد كه خداوند فرموده: كيست ظالمتر از آنكه بر خدا دروغ مي بندد.
    4. ما مي دانيم که جاعلين حديث هيچ ترسي از خدا و پيامبر نداشته اند ! و براحتي آب خوردن به خدا و پيامبر دروغ مي بسته اند...
    5. بيشترين عقايد شيعه بر مبناي حديث و شان نزول گزينشي برخي آيات و برخي قصه هاي انتخاب شده تاريخي است. البته شيعه حتي تعداد زيادي از احاديثي که در کتب قديمي علماي طراز اول خودش هم وجود دارد را قبول نمي کند ( مانند احاديث متعددي که ساخت و ساز روي قبرها را مساوي شرک دانسته و... ) زيرا آنها را حمل بر تقيه مي کند و يا با توجيهات کلامي سعي در خدشه دار نمودن آنها مي نمايد !
    6. يک نمونه ساده که خواننده عزيز متوجه شود تا چه اندازه مي توان به حديث دل بست: محدث نوري عالم شيعه، کتابي مي نويسد با نام: فصل الخطاب في تحريف کتاب رب الارباب. او قصد داشته در اين کتاب ثابت کند که قرآن کريم ، تحريف و کم و زياد و دستکاري و... شده است. او در اين کتاب در اثبات اين عقيده فاسد ، دو هزار 2000 حديث از بين منابع مختلف جمع آوري مي کند! تمامي علماي شيعه با او به مخالفت بر خاسته و آقاي محدث نوري از موضع خود عقب نشيني مي کند. سئوال اينجاست: وقتي مي توان براي اثبات هر اعتقاد فاسدي دوهزار حديث از بين متون مختلف جمع آوري کرد ما از کجا مي توانيم به ساير عقايد خرافي شيعه که تمامي آنها بر مبناي حديث و قصه است اعتماد کنيم و قرآن را رها کنيم ؟ ( ضمنا اين نکته را نيز متذکر شوم که سلسله روات برخي از اين دو هزار حديث، درست و معتبر است. مانند آن حديث دروغ که در اصول کافي قديمي ترين و معتبرترين منبع روايي شيعه آمده که مي گويد: قرآن داراي هفده هزار آيه بوده که فقط شش هزار آيه آن باقي مانده و تمامي روات اين حديث نيز به ظاهر درست و خوب است ! ممکن است آخوندها بگويند اين احاديث ، مخالف آن آيه است که مي فرمايد خداوند وعده حفظ قرآن را داده ولي اگر بنا به توجيهات مسخره شما باشد مي توان گفت: بله ولي خداوند وعده حفظ آنرا در لوح محفوظ داده يا اينکه قرآن اصلي نزد امام زمان محفوظ است نه نزد عوام و وقتي ظهور کردند آشکار مي شود و... مطالبي که بسياري از شيعيان تا يک قرن پيش کاملا با آن موافق بودند به هر حال احاديث مورد استناد شما نيز با قرآن مخالف است ) با اين حساب شما مي توانيد 2000 حديث در خصوص خلافت حضرت علي بياوريد ( البته چنين چيزي محال است ) و طرف شما هم 2000 حديث در فضايل عمر و ابوبكر بياورد و...
    7. نمونه ديگر: همانگونه که در بالا اشاره شد اصول کافي قديمي ترين و معتبرترين منبع روايي شيعه است با حدود سيزده هزار حديث ( و عجيب است که آخرين منبع روايي شيعه يعني بحار الانوار داراي هفتصد هزار حديث است ! که اين خود جاي تامل و تحقيقي ديگر دارد ) در بين سلسله راويان 1200 حديث از احاديث اصول کافي نام عثمان بن عيسي وجود دارد که از نظر علم رجال مطرود مي باشد ! علامه برقعي نيز در کتاب بت شکن خود ( که در ايران اجازه چاپ ندارد ) ضعيف بودن راويان و مخالف قرآن بودن بسياري ديگر از احاديث اصول کافي را اثبات کرده و حتي بسياري از اين احاديث را که محمد باقر مجلسي ! و محمدباقر بهبودي هم آنها را ضعيف دانسته اند تک تک ذکر نموده است! به اين ترتيب چه اعتمادي بر حديث است ؟
    8. اكنون، ظالمتر از آنكه به خدا دروغ مي بندد كيست ؟ و كساني كه به اين دروغها باور دارند و عمل مي كنند ؟ ( و من اظلم ممن افتري علي الله کذبا )
    9. بسياري از روايات مورد استناد شيعه ( مشخصا در موضوع خلافت منصوص حضرت علي يا امام زمان غائب و خمس ) يا خبر واحد است يا برخي از سلسله روات آن ضعيف و دروغگو هستند يا به طور واضح و روشن بيان کننده عقايد شيعه نيست ( مانند حديث منزلت که معناي خلافت از آن مستفاد نمي شود ) و يا در مقابل همين احاديث ، احاديث ضد و مخالف ديگر هم وجود دارد. يک مثال ساده: اکثر رواياتي که شان نزول آيه ابلاغ را روز غدير و مربوط به ولايت حضرت علي مي دانند در بين سلسله راويان آن نام ابوهارون عبدي ( عماره ابن جوين ) وجود دارد که علماي علم رجال او را اينگونه معرفي مي کنند: ضعيف ، غالي به طور جدي ، دروغگو، نبايد به روايات او اعتماد کرد ! در برابر اين حديث احاديثي وجود دارد که به حضرت علي و عمر و معاويه مي رسد که مي گويد اين آيه در عرفه نازل شده است.... نکته عجيب ديگر اين است که واقعه غدير خم که در سخن نبي اکرم هيچ اثري از خلافت يافت نمي شود داراي 110 راوي از بين اصحاب نبي اکرم است ولي روايات واحد متعددي در ساير کتابها وجود دارد که به طور صريح نبي اکرم در آن اشاره به ولايت و خلافت علي کرده اند ولي بيشتر آنها به اين اسامي ختم مي شود: عمار ياسر ، جابر ابن عبدالله ، ابوسعيد خدري ، صعصعه ابن صوحان البته در صداقت اين افراد شکي نيست ولي به خوبي مشخص است که جاعلان ، اين احاديث را به آن بزرگواران بسته اند زيرا معنا ندارد 110 نفر به صورت متواتر به اصل واقعه ( غدير اگر آنرا خلافت بدانيم ) اشاره کننده ولي ساير احاديث که مشخص تر و واضح تر به ولايت اشاره کرده هميشه به نام چند نفر معدود ختم شود و خبر واحد هم باشد !
    10. نکته بسيار زشت ديگري که در مناظره ها مشاهده مي شود آن است که عالم شيعه به حديثي اشاره مي کند در يک کتاب معتبر و قديمي ولي اگر شما از همان کتاب حديثي به ضرر او بياوريد او مي گويد اين احاديث دروغ و خبر واحد و... است. نمونه آن وجود برخي از احاديث مربوط به خلافت حضرت علي در کتاب قديمي الاخبار الموفقيات نوشته زبير بکار است خوب در همين کتاب ماجراي خواستگاري حضرت علي از دختر ابوجهل آمده حالا آيا مي توان به اين کتاب استناد کرد يا نه ؟ مورد ديگر نيز استناد علماي شيعه به کتبي از اهل سنت است که صحت انتساب آنها به نويسنده حتي توسط محققين غربي محل ترديد است نمونه بارز آن کتاب الامامه و السياسه منسوب به ابن قتيبه دينوري است که بسياري ( حتی محققين مسيحی ) معتقدند اين کتاب متعلق به اين نويسنده نيست. نکته بسيار زشت ديگر اينکه بسيار ديده شده که در مناظرات، آخوندها به حديثی به نفع خودشان که در کتب اهل سنت است اشاره می کنند در حالی که آن نويسنده نظرات و احاديث مختلف در خصوص يک قضيه را گرد آوری کرده ولی محقق شيعه فقط به يک نظر اشاره کرده و می خواهد اينگونه القاء کند که او به اين نظر معتقد بوده است !
    11. در بسياري از موارد ، علماي علم کلام شيعه ، بحثهاي جدلي و قياسهاي نا به جا را بر احاديث و آيات قرآن بار مي کنند در اينجا سخن امام صادق را براي جلب توجه آنها مي نويسم: به مناسبتي امام صادق به ابوحنيفه مي فرمايند: اي ابوحنيفه در قيامت ما و اصحاب ما خواهيم گفت ما به دستور خداوند ( قرآن ) و سنت نبي اکرم عمل مي کرديم ولي شما و اصحاب شما خواهند گفت ما بر اساس قياس و فتواي فلان و راي فلان عمل کرديم. ( و به راحتي مشخص است که جايگاه هر گروه در کجا قرار خواهد گرفت ! )
    12. اشتباه يا بهتر بگوييم حيله ديگر، تاباندن معنا و مفهوم حديث است مثلا اين حديث: بهترين اعمال امت من انتظار فرج است. مشخص است که منظور صبر براي رهايي از سختي و گرفتاري و مشکلات پيش آمده است نه صبر براي ظهور مهدي ! يا حديث من کنت مولاه فهذا علي مولاه که با هزار و يک ترفند مي خواهند از کلمه مولي معناي خليفه را بيرون بکشند و پس از 400 سال هنوز موفق به اين کار نشده اند ! من سئوالي دارم: همه مي دانند اصول و موضوعات ديني بايد براي همه مردم براحتي و آساني قابل فهم باشد پس چرا عقائد تشيع صفوي ( مانند خلافت و خمس و تقليد و... ) اينهمه به سختي قابل اثبات و براحتي قابل رد است ؟ !!!!
    13. مکتب و مدرسه اخباري گري ( يعني اعتماد صرف به حديث ) سالها قبل در برابر مدرسه اصولي شکست کامل و مفتضح خورد و بساطش به يکباره از روي کره زمين، برچيده شد ولي متاسفانه مانند غده اي در بطن جامعه شيعي پخش شد و بر سر هر کوي و برزن بر زبان مداحان و آخوندهاي نادان در قالب حديث جاري و در مغز عوام کالانعام فرو رفت و جا خوش کرد. و اثراتش اينهمه شعر و دروغ و کفر و خرافه در جامعه ايراني است که مي بينيد !
    14. در مبحث حديث، ميدان تحقيق و گفتگو بسيار وسيع است ولي من در اينجا مي خواهم به نکته اي اشاره کنم که تا کنون کسي متوجه آن نشده است. بيشتر احاديث دروغي که توسط شيعيان غالي در خصوص خلافت و ولايت حضرت علي يآ امامت اثني عشريه ( لوح جابر )ساخته و پرداخته شده به نام يکي از اين صحابه ختم مي شود: جابر ابن عبدالله انصاري ، ابوسعيد خدري ، ابن عباس ، عمار ياسر ! مي داني چرا ؟ واضح است که اين بزرگواران جاعل حديث نبوده اند ولي چون همه آنها در زمان رسول خدا بسيار جوان بوده و تمامي آنها عمرهاي بسيار طولاني کرده اند راوي غالي براي اينکه بتواند سلسله راويان خود را متصل کند و برساند به رسول الله ، مجبور بوده است اين احاديث جعلي را به اين بزرگواران نسبت دهد ! زيرا گسترش تعداد غاليان متعلق به زمان امام باقر و صادق بوده است و....
    15. اكنون شايد بهتر بفهميد علت اينكه دين ما با حربه مذهب، فاسد شده و به ويروس شرك ، آلوده گرديده اين است كه قرآن و سنت نبي اكرم در ميان آداب و رسوم و عرفهاي كفرآميز و خرافات فرهنگي و احاديث دروغ و افسانه هاي جعلي و گزينشي محو و نابود شده است. متاسفانه محققين شيعه مانند آقاي ازغدي وقتي از ايشان، علت اينهمه بدعت در دين ( مثلا عزاداري ) را سئوال کردند مي گويند: اينها از آداب و رسوم ما مردم ايران است ! واقعا جاي تعجب است مگر پيامبران نيامدند تا با همين آداب و رسوم غلط مبارزه کنند ؟ خوب، زنده به گور گردن دختران و پرستش و توسل به بتها نيز جزء آداب و رسوم کفار بوده است !
    16. نه تنها من و يا تمامي محققان غير مسلمان و علماي سني و بسياري از اساتيد شيعه که حتي روحانيون شيعه مانند علامه برقعي، غروي، سيدمحمدباقر درچه اي، صالحي نجف آبادي و.... بر همين اعتقادند که حديث و روايت هيچ جايگاه مطمئني براي بنا کردن **اصول اعتقادي** نيست. زيرا سني و شيعه معتقدند از سوي يهوديان جعلياتي به نام اسرائليات وارد کتب مسلمانها شده است. جالب است که محققين مغرض غربي براي کوبيدن اسلام به آنها استناد مي کنند و مي گويند آقا ما به کتب خود مسلمانها استناد کرده ايم متاسفانه محققين شيعه نيز از همين حربه براي کوبيدن اهل سنت استفاده کرده و مي گويند آقا مطالبي که به نفع شيعه هست از کتب خود اهل سنت مي باشد ! براي اينکه به شما پوچ بودن اين ادعا را ثابت کنم سه نمونه کوچک براي شما در اينجا مي آورم: 1- مطهري در كتاب حقوق زن در اسلام، اظهار تعجب و ناراحتي مي كند كه چرا روايات و داستانهاي دروغيني در رابطه با ازدواج ها و طلاق دادنهاي مكرر امام حسن را برخي ناآگاهان شيعه قبول كرده اند 2- استاد شهيدي نيز در كتاب علي از زبان علي ماجراي قطام را افسانه اي بيش نمي داند كه وارد كتب سني و شيعه شده و توده شيعه به شدت به آن معتقد است. 3- آقاي طباطبايي و ساير نويسندگان زمان حال شيعه منكر وجود شخصيتي به نام ابن سباء در تاريخ هستند. همان شخص يهودي كه اهل سنت معتقدند پايه گذار مذهب شيعه اين شخص بوده و به تواتر نام او در كتب قديمي بسياري از نويسندگان حتی شيعه به چشم مي خورد. اين سه مورد به عنوان نمونه ذكر شد. مواردي كه به تواتر در كتب شيعه و سني ثبت شده ولي اساتيد شيعه با استناد به برخي قرائن و شواهد و دلايل آنها را رد كرده اند. سئوال ما اينجاست: چرا فقط مواردي كه خلاف ذائقه شماست و در كتب شيعه و سني هم موجود است بايد دروغ باشد و بايد بتوان آنها را با دليل و مدرك رد كرد. آري اگر كسي بدون تعصب و فقط و فقط از ديد عقل محض و براي كشف حقيقت به مطالعه كتب اهل سنت بپردازد متوجه مي شود بسياري از ادعاهای شيعه ( مانند خلافت حضرت علي ) كه به كتب اهل سنت استناد مي شود نيز بي پايه، بي اساس و دروغ است. علت کثرت احاديث راست و دروغ در خصوص خلافت و يا ساير فضايل حضرت علي در کتب اهل سنت نيز اين موضوع مي باشد که در زمان سه خليفه قبل از حضرت علي هيچگونه تنش و جنگي بر سر خلافت در نمي گيرد ولي چون در 5 سال حکومت حضرت علي براي اولين بار سه جنگ داخلي اتفاق می افتد و در ميان سپاه حضرت علي کساني مانند قاتلين و شورشيان عليه عثمان و غاليان وجود داشته اند که در صورت شکست حضرت علي مسلما به دست معاويه کشته مي شدند ( که بعدها چنين اتفاقي هم می افتد ) مسلما اين افراد دست به جعل روايت به نفع حضرت علي و انتشار آن براي تقويت جناح حضرت علي مي زده اند. و چون در آن زمان چيزي به نام شيعه و سني وجود نداشته اين روايات دروغ از همان زمان وارد کتب اهل سنت شده است.

قرينه بسيار راحتی نيز برای اثبات دروغ بودن اين احاديث وجود دارد. الف: سخنان حضرت علی: وقتی حضرت علی نام سه پسر خود را عمر و ابوبکر و عثمان می گذارد و از هفتاد طريق نقل شده که روی منبر برای خلفاء طلب آمرزش کرده آيا استناد به خطبه شقشقيه مسخره نيست ؟ يا وقتی حضرت علی ( در نهج البلاغه ) می فرمايد افراد ملاک تعيين حق نيستند ! آنگاه حديث علی مع الحق خود به خود رد می شود ! ب: عملکرد حضرت علی و ياران ايشان: وقتی در هيچيک از نامه های حضرت علی خطاب به معاويه و هيچيک از رجزخوانی ها و اشعار ياران ايشان در سه جنگ صفين و جمل و نهروان حتی به يک آيه در خصوص حضرت علی يا خلافت ايشان اشاره ای نمی شود براحتی می توان فهميد در خصوص خلافت حضرت علی نصی وجود ندارد. و جالب است که در همين نامه ها به بر حق بودن شورای انصار و مهاجرين در انتخاب خليفه اشاره شده است ! و بر انتخاب عمر و ابوبکر مهر تاييد زده شده است !

* + 1. حتي در مورد همين احاديث نامطمئن، اگر كتب محققين شيعه را بخواني مي فهمي كه آنها از بين انبوه احاديث و روايات، تعداد مشخصي را انتخاب و گزينش مي كنند يعني فقط احاديثي را كه مطابق ذائقه و اميال فرقه اي و عقايد قبلي آنهاست ! در واقع، حديثي مورد قبول است كه آنها از آن حديث، خوششان بيايد ! و بقيه احاديث را يا با چوب تقيه حراج مي كنند يا آنقدر در سلسله روات آن كنكاش مي كنند تا انگي به راويان آن بزنند و... به جرات مي توان گفت اگر تمامي احاديث و روايات ضعيف و دروغ کتب اهل سنت را داخل يک کتاب جمع کني به مجموعه کاملي از عقايد شيعه دست پيدا كرده اي !
    2. مي داني چرا در طول تاريخ هرگاه پيامبري ظهور مي کرده فقط فقرا و کودکان و بچه ها و زنان به آن پيامبر ايمان مي آورده اند و سرسخت ترين دشمنان آن پيامبر آخوندهاي زمان بودند ؟ در صورتي که آخوندها بايد اول از همه ايمان بياورند ؟ ! ! ! مي داني چرا؟ زيرا مومنان از بازيهاي کلامي و جدلي دورند و فطرت پاک و بي آلايش و خداجوي آنها به راحتي متوچه پيام آسماني پيامبران مي شده است.
    3. در اينجا اين سئوال پيش مي آيد که ما در زمينه سنت از که پيروي کنيم ؟ از سنت نبي اکرم که از طريق عمل اصحاب او ( يعني 30 هزار نفر مردم مدينه و دهها هزار نفر مردم ساير قبايل و شهرها ) به تواتر و قطعيت و اطمينان دست به دست گشته و به ما رسيده است ؟ يا از احاديث منتسب به امامان شيعه که در کتب روايي موجود است ؟ و راويان معدود و محدود آنها متهم به کذب و غلو و فساد مذهب و بالا کشيدن خمس هستند ؟ ( جالب است برخی از همين به ظاهر اصحاب که ناقل روايات ائمه هستند از سوی امامان لعنت شده اند مانند زراره ولی محقق شيعه می گويد امام تقيه کرده ! به هر حال عاقلان دانند. )

پاسخ:

الف ) ما احاديث و رواياتي که منطبق با قرآن و عقل و سيره شناخته شده امامان باشد را قبول داريم. ولي چه کسي مي تواند باور کند که مثلا وقتي در قرآن خداوند مي فرمايد به بتهاي کافران توهين نکنيد و حضرت علي در جنگ صفين به ياران خود مي فرمايد به جاي توهين به سپاه معاويه آنها را دعا کنيد همين انسانهاي بزرگوار زيارت عاشورا مي خوانده اند ؟ ! ! زيارتي که در آن 18 بار کلمه لعن آمده و همچنين ساير احاديثي که از آن بوي شرک و تفرقه و خرافه مي آيد ؟ و ذره اي به وجود راويان غالي در بين سلسله روات زيارت عاشورا نيز شك نكنيم و بخوانيم آنچه را يهوديان 1000 سال پيش كاشتند تا درو كنند فرزندان آنها ميوه اختلاف بين شيعه و سني را ؟ ( البته لعنت بر قاتلان امام حسين ولي منظور من چيز ديگري است)

ب ) فرق است بين پيروي کردن از سيره آن بزرگواران تا دنبال هر حديث و روايت و قصه دروغين تاريخي و زيارتنامه جعلي رفتن و دست زدن به اعمال شرک آميز چون گنبد و قبه ساختن. ما طبق متون معتبر و قديمي تاريخي مي دانيم که آن بزرگواران بيشتر طالب صلح بوده اند تا جنگ، ولي به عنوان مثال سردمداران جمهوري اسلامي چهار سال جنگ با عراق را بيهوده کش دادند آقايان هميشه جنگ امام حسين را که يک جنگ کاملا تحميلي به ايشان بود را عنوان مي کنند و صلح حديبيه و صلح امام حسن و همکاري حضرت علي با خلفاء و... در روش ايشان هيچ جايگاهي ندارد ! براي نمونه به اين سخن آيت الله خامنه اي دقت کنيد: امروز دشمن قادر نيست... نه آمريکا و نه بزرگتر از آمريکا - اگر در قدرتهاي مادي باشد - قادر نيستند حادثه اي مثل حادثه صلح امام حسن را بر دنياي اسلام تحميل کنند اينجا اگر دشمن خيلي فشار بياورد حادثه کربلا اتفاق خواهد افتاد ! ( سخنراني مورخ 3/2/1379 کتاب حاميان وابستگي محمد صديقي انتشارات اصفهان شهيد حسين فهميده چاپ اول تابستان 1381) اين يعني برداشت گزينشي و دلبخواهي از سيره و سنت پيامبر و امامان ! ! ! و انطباق آن بر سياستهاي مورد دلخواه !

سيره آن بزرگواران بر گذشت و مدارا و اجازه سخن به مخالفين دادن ( مانند سئوالات منکرين خدا از امام صادق و... ) توجه کامل به حقوق زنان، کمک به فقرا، قرآن را امام خود قرار دادن، تزکيه نفس و صفاي باطن و عبادت خداوند، همکاري و مشورت و کمک به خلفاء ( تا وقتي که آنها طبق قرآن و سنت پيامبر عمل مي کرده اند ) و امر به معروف و حتي قيام عليه آنها وقتي که آنها دست از قرآن مي کشند و جامعه رو به ماديات و فساد مي رود ( مانند امام حسين ) اهتمام به علم و دانش و نظافت و پاکيزه گي و.. براستي آيا برادران اهل سنت و حتي ساير اديان در اينگونه موارد با ما اختلافي دارند ؟ آري اختلاف آنجا پيدا مي شود که شما بر خلاف سيره آن بزرگواران، لعن و نفرين مي کنيد و روي قبرها قصر مي سازيد و امام شما به جاي قرآن،( و بر خلاف توصيه حضرت علي ) حديث و قصه و اشخاص مي شود و روايات و احاديث و وقايع تاريخي که مخالف عقايد شماست را دروغ مي دانيد ! براستي شما پيرو علي هستيد ؟ علي در جنگ صفين سپاهيان خود را از دشنام و لعن سپاه معاويه بر حذر داشت علي نام سه فرزند خود را عمر و ابوبکر و عثمان گذاشت علي هرگاه بر منبر مي رفت براي خلفاي قبلي طلب آمرزش مي کرد ! علي با همسر ابوبکر ازدواج کرد و دخترش را به ازدواج عمر درآورد! دوبار جانشين عمر در مدينه شد! براستي مگر علي نگفته افراد و اشخاص، ملاک حق نيستند ! و مگر علي نگفته الزموا بالسواد الاعظم: ملتزم شويد به گروه بيشتر مسلمانها ... پس ما متوجه مي شويم که مشکل، جاي ديگري است. اگر تعداد اندکي از روحانيون و مداحان از روي ناداني عربده کشي مي کنند مسلما بسياري نيز براي گرمي دکان و برقراري سنت غلط دريافت خمس و داشتن مقلد و کينه توزي با اهل سنت و دست نکشيدن از روش غلط آباء و اجداد خود، حاضر به پذيرش حق نيستند. بگذريم.

ج) محقق شيعه در اينجا يك جنبه قضيه را ديده ولي از جنبه ديگر غافل بوده است در آيات زير به وضوح مي بينيم كه پيامبر بايد از وحي ( قرآن ) پيروي کند تا مومنين صدر اسلام از ايشان الگو بگيرند تا آيندگان از جامعه صدر اسلام الگو بگيرند:

- وَاتَّبِعْ مَا يُوحَي إِلَيْكَ وَاصْبِرْ حَتَّي يَحْكُمَ اللّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ (109 يونس)

و از آنچه بر تو وحي مي ‏شود پيروي كن و شكيبا باش تا خدا (ميان تو و آنان) داوري كند و او بهترين داوران است.

- والَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ وَبِالآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ﴿4 بقره ﴾

و آنان كه بدانچه به سوي تو فرود آمده و به آنچه پيش از تو نازل شده است ايمان مي آورند و آنانند كه به آخرت يقين دارند. ( و نه کسانی که دنبال قصه و حديث و قصه و روايت می روند )

- وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللّهُ وَلاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءهُمْ.... ﴿ 48 مائده﴾

 و ما اين كتاب (قرآن) را به حق به سوي تو فرو فرستاديم در حالي كه تصديق‏كننده كتابهاي پيشين و حاكم بر آنهاست پس ميان آنان بر وفق آنچه خدا نازل كرده حكم كن و از هواهايشان ( با دور شدن) از حقي كه به سوي تو آمده پيروي مكن... ( از هواهای نفسانی و قصه ها و احاديث و تحليلهای من درآوردی و بازی های کلامی پيروی نکن بلکه فقط و فقط قرآن )

- لقد کان لکم في رسول الله اسوه حسنه لمن کان يرجوا الله واليوم الاخر و ذکر الله کثيرا (احزاب آيه ۲۱) براي شما اگر به خدا و روز قيامت اميد مي داريد و خدا را فراوان ياد مي کنيد، شخص رسول الله مقتداي پسنديده اي است.

- و کذالک جعلناکم امه وسطا لتکونوا شهداء علي الناس و يکون الرسول عليکم شهيدا..( بقره آيه ۱۴۳ ) آري چنين است که شما را بهترين امتها گردانيديم تا بر مردمان گواه باشيد و پيامبر بر شما گواه باشد...

وَالسَّابِقُونَ الأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ رَّضِيَ اللّهُ عَنْهُمْ وَرَضُواْ عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿ 100 توبه﴾

 و پيشگامان نخستين از مهاجران و انصار و كساني كه با نيكوكاري از آنان پيروي كردند خدا از ايشان خشنود و آنان (نيز) از او خشنودند و براي آنان باغهايي آماده كرده كه از زير (درختان) آن نهرها روان است هميشه در آن جاودانه‏اند اين است همان كاميابي بزرگ.

- كنتم خير امه اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنكر وتومنون بالله ولو آمن اهل الكتاب لكان خير لهم منهم المومنون و اكثرهم الفاسقون. ( آل عمران 110 ) شما نيكوترين امتي هستيد ( امت صدر اسلام ) كه بر آن قيام كردند كه مردم را به نيكوكاري وادار كنند و از بدكاري باز دارند و ايمان به خدا آورند و اگر اهل كتاب ايمان مي‌آوردند بر آنان چيزي بهتر از آن نبود ليكن برخي از آنها با ايمان و بيشتر آنها فاسق و بدكارند.

- محمد رسول الله والذين معه اشداء علي الكفار رحماء بينهم: محمد فرستاده خداوند است و كساني كه با او هستند با كافران تند و بين خود مهربانند.

اين قسمت را با اين سخن آقاي خميني به پايان مي رسانيم تا بدانيد كه مباحث ما و اندوه افرادي مانند من، واهي و بر مبناي خيالات نيست:

من با جرات مدعي هستم كه ملت ايران و توده ميليوني آن در عصر حاضر، بهتر از ملت حجاز در عهد رسول الله صلي الله عليه وسلم و كوفه و عراق در عهد اميرالمومنين و حسين ‌ابن علي مي باشند. ( كيهان ص 2 شنبه 9 دي 1385 شماره 18703 )

13- در اينجا نكته اي وجود دارد كه از شما مي خواهم با دقت درخصوص آن فكر كنيد: يك نفر شاكي ( شيعه ) در محضر دادگاه حاضر مي شود و عليه متهمين ( مثلا عمر و ابوبكر و اصحاب پيامبر و اهل سنت و... ) 20 مدرك و دليل ( از بين متون و احاديث درهم تاريخي و روايي ) ارائه مي كند. قاضي و هيات منصفه با دقت به سخنان او گوش مي كنند و شايد پيش خود بگويند عجب دلايل خوب و محكمي ! و حضار دادگاه نيز پيش خود بگويند فاتحه متهمين خوانده شد. ولي پس از سخنان شاكي ( يعني شيعه ) وكيل مدافع متهميني كه به ناحق بر آنها تهمتهايي زده شده بر مي خيزد و با ارائه 1000 دليل و مدرك محكمتر، ثابت مي كند كه:

1- نيمي از دلايل شاكي (شيعه ) مخدوش است ( روايات واحد با اسناد ضعيف و متون ضد قرآن يا ضد سياق لغت عرب يا ضد آيات قبل و بعد يا ضد ساير احاديث و... ) و نيمي ديگر از دلايل، درست است ولي ارتباطي به متهمين ندارد و از آنها نتيجه گيري باطل شده ( مثلا برادري حضرت علي با نبي اكرم، يا طعام دادن به فقير و يتيم ، ربطي به خلافت و بقيه توهمات شيعه ندارد ) و در انتها ممكن است يك يا دو دليل شاكي درست باشد ولي آيا املاي ننوشته غلط دارد؟ ضمن اينكه هيچكس مدعي نبوده متهمين ، معصوم بوده اند بالاخره هر كسي در طول عمر خود مرتكب چند خطا و اشتباه مي شود ( حتي پيامبر گرامي اسلام هر گاه مرتكب خطايي مي شده اند از طريق وحي تصحيح مي شده ! ) خواهران و برادران عزيز چنانچه اين تحقيق را تا انتها دنبال كنيد ضمن ارائه صدها دليل و مدرك محكم و معتبر، شما را با خرافي و پوچ بودن بسياري از عقايد كنوني شيعه آشنا مي كنم و اين نكته را نيز بگويم كه من قبلا شيعه بوده ولي هم اينك: موحد و يكتا پرست و مسلم شده ام.

14- نتيجه: هر گاه ملت ما بتواند اين نکته بسيار ساده را بفهمد که چنانچه در اين راه، عقائد موروثي و تقدسات ساختگي و سفسطه هاي آخوندي و توجيهات كلامي در تجزيه و تحليل ما تاثير نگذارد، آنگاه است که بسياري از مشکلات ما حل مي شود و ديگر کسي نمي تواند با پيچاندن آيات قرآن، خمس منافع ساليانه ما را بگيرد و به جاي انتخابات آزاد، يک عمر با چماق دين و با عنوان شرک آميز ولايت مطلقه فقیه بر ما حکومت کند و يا قلاده به گردن ما بگذارد تا مثل سگ دنبال او عو عو کنيم و نام خود را مقلد بگذاريم و.... آری اولین و مهمترین راه برای درک سنت پیامبر، همین اجماع یاران زمان پیامبر تا کنون است که نسل اندر نسل به یکدیگر منتقل کرده اند و نه حدیث که هر حدیث حدیث ضد هم دارد (البته در کتابهای تشیع و به اعتراف بسیاری از علمایشان) و... سخن خود را با آيات و احاديث زير به پايان مي رسانم براي کساني که به حديث ، خيلي علاقه دارند ! البته اگر راست مي گويند:

1- وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًي وَرَحْمَةً وَبُشْرَي لِلْمُسْلِمِينَ ﴿89 النحل ﴾

و اين كتاب را كه روشنگر هر چيزي است و براي مسلمانان رهنمود و رحمت و بشارتگري است بر تو نازل كرديم.

2- هَذَا بَيَانٌ لِّلنَّاسِ وَهُدًي وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ ﴿138 آل عمران ﴾

 اين (قرآن) براي مردم بياني و براي پرهيزگاران رهنمود و اندرزي است.

3- إِنَّ هَذَا الْقرآن يِهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ (9 الاسراء)

اين قرآن قطعا به محکمترين آيين هدايت مي کند.

4- ذَلِكَ الْكِتَابُ لاَ رَيْبَ فِيهِ هُدًي لِّلْمُتَّقِينَ ﴿2 بقره﴾

آن کتاب هيچ شکي در آن راه ندارد ( که کسي بخواهد با حديث و روايت آنرا توضيح دهد و ديگران را گمراه کند ! ) مايه هدايت پرهيزگاران است.

5- وَلاَ تَقُولُواْ لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلاَلٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُواْ عَلَى اللّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللّهِ الْكَذِبَ لاَ يُفْلِحُونَ ﴿116 نحل ﴾

و برای آنچه زبان شما به دروغ می ‏پردازد مگوييد اين حلال است و آن حرام تا بر خدا دروغ بنديد زيرا كسانی كه بر خدا دروغ می ‏بندند رستگار نمی ‏شوند.

6- حلال آن است که خداوند در قرآن حلال کرده است و حرام آن است که خداوند در قرآن حرام کرده است و هر چه را مسکوت گذاشته مورد عفو و گذشت مي باشد (پيامبر، نهج الفصاحه و سنن الترمذي 3/134/1780)

7- اي مردم هيچ چيز را به من ارتباط ندهيد زيرا من چيزي را حلال يا حرام نکردم جز اينکه خداي تعالي آنرا حلال يا حرام گردانيد. ( پيامبر، نهج الفصاحه )

8- خداوند در قرآن هر چيزي را بيان کرده است به خداوند سوگند، چيزي که مورد نياز مردم بوده است کم نگذارده تا کسي نگويد اگر فلان مطلب درست بود در قرآن نازل مي شد. آگاه باشيد همه نيازمنديهاي بشر را خدا در آن نازل کرده است. ( امام صادق )

9- امام صادق: فمن زعم ان کتاب الله مبهم فقد هلک و اهلک: هر کس گمان کند که کتاب خدا مبهم است خود را هلاک کرده و ديگران را به هلاکت انداخته است ( بحار الانوار ج 34 و 89 صفحه 90 )

10- پروفسور شيعه عبدالجواد فلاطوري ( اصفهاني ) همواره به اين حديث پيامبر تاکيد داشت که: هر کس علم را به جز در قرآن بجويد خداوند او را به گمراهي افکند. و هميشه در مصاحبه هاي خود به اين نکته اشاره مي کرد که موفقيتش را مرهون اين نکته بوده که هميشه به آيه هاي قرآن، استناد مي کرده است.

11- شيخ طوسی عالم شيعه: خداوند قرآن را به زبان عربی آشکار نازل کرد و آنرا روشنگر هر چيز معرفی نمود پس چطور ممکن است برای مردم قابل فهم نباشد ؟ در صورتيکه خداوند کسانی را که به استنباط قرآن می کوشند ستوده است لعلمه الذين يستنبطونه منهم ( نسائ 83 )

12- وَ مِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ ﴿3 الحج﴾ و برخي از مردم در باره خدا بدون هيچ علمي مجادله مي ‏كنند و از هر شيطان سركشي پيروي مي ‏نمايند !

13- وَ مِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًي وَلَا كِتَابٍ مُّنِيرٍ ﴿8 الحج﴾  و از (ميان) مردم كسي است كه در باره خدا بدون هيچ دانش و بي ‏هيچ رهنمود و كتاب روشني به مجادله مي ‏پردازد !

اکنون در انتهاي اين مبحث از شما سئوالي دارم: از کجاي قرآن ( و حتي سنت قطعي و متواتر نبي اکرم ) مسائل زير ثابت مي شود:

1. گذاشتن مُهر در نماز
2. ساختمان سازي روي قبور
3. توسل به ائمه و خواندن زيارتنامه هاي مفاتيح الجنان
4. سب و لعن اصحاب نبي اکرم صلی الله علیه وسلم
5. خلافت منصوص حضرت علي و در ادامه: ولايت مطلقه فقيه !
6. علم غيب و عصمت ائمه
7. امامت اثني عشريه ( يا همان لوح جابر و اينکه امامان 12 تا هستند )
8. گرفتن خمس منافع ساليانه
9. تقليد ( سئوال و تحقيق با تقليد فرق دارد )
10. عزاداري ( مخصوصاً به شيوه اي که هم اينک شاهد آنيم )
11. اينکه قرآن قابل فهم نيست و حتماً بايد از طريق ديگران آنرا فهميد ؟
12. و در آخر: اعتقاد به مکتب اخباري گري ( دنبال حرف و حديث و قصه و افسانه رفتن )

آيا با يکی دو حديث واحد جعلی با روايان دروغگو می توان دين و ايمان را فروخت آن هم جايي که در مقابل اين احاديث دروغ و شرک آميز، صدها آيه و روايت ضد اين احاديث وجود دارد ؟

برادران عزیزی که به جای جستجوی حقیقت، دنبال نوشتن ردیه هستید و تنها هنر شما یافتن احادیث گزینشی با راویان ضعیف و یا انقطاع حدیث در لابه لای کتب اهل سنت هستید آیا می دانید مکتب اخباری گری سالهاست شکست خورده است ؟ مکتبی که معتقد بوده به همه احادیث باید اعتماد و عمل کرد ؟ تازه خدا پدر آنها را بیامرزد آنها می گفتند به همه احادیث باید اعتماد داشت ولی شما فقط به احادیث مورد علاقه خود اعتماد دارید / و اگر اسم آنرا اجتهاد می گذارید آیا انصافا اجتهاد ما قوی تر و کوبنده تر و متکی تر به آیات قرآن و روایات معتبر تر و متواتر تر است و از پشتوانه عقلی محکمتری برخوردار است یا اجتهاد شما ؟

**قسمت سوم**:

در این قسمت برای شما سخنانی ارزشمند از فیلسوفانی بزرگ را می نویسم فیلسوفانی که عموماً غربی بوده و اطلاع عمیقی از اسلام نداشته اند چه برسد به اینکه بخواهیم بگوییم آنها دشمن اهل بیت بوده اند ! بخوانید تا بفهمید چرا این بلا بر سر اسلام در ایران آمد ! زیرا همین اتفاقات در تمامی ملل و بر سر همه ادیان آمده است، شاید به نوعی اینها جزء سنن الهی و برای آزمایش باشد که «ولا تجد لسنه الله تبدیلا و لا تجد لسنه الله تحویلا» !

1. در میان تمام اقوام تاریخ از صورت حقیقی خارج شده و به شکل افسانه در آمده است تا آنگاه که فلسفه بیاید و شخص را روشن کند. هنگامی که فلسفه به اعماق تاریک تاریخ قدم می نهد می بیند که فکر بشر در طی قرون به قدری در زیر توده اشتباهات، کور و تاریک گشته است که روشن ساختن آن و دور زدن پرده های ابهام بسی مشکل است. در اینجاست که می بیند برای اثبات دروغها، بناها و وقایع و تشریفات فراوان ساخته شده است. از اینجا نتیجه می گیریم که تاریخ یک رشته تردستی و طراری است که ما به سر مردگان می آوریم ! ما گذشته را بر طبق آمالی که برای آینده داریم می سازیم و در نتیجه تاریخ ثابت می کند که همه چیز را از راه تاریخ می توان ثابت کرد ! ( تاریخ فلسفه ویل دورانت )
2. ولتر: من چیزی وقیحتر از مخالفت اولیای دین با عقل نمی دانم. اگر به سخن آنها گوش دهیم باید قبول کنیم که مردم موقعی از ته دل مسیحی می شوند که مانند چارپایان به طویله بروند. ( همان منبع )
3. ولتر: نخستین روحانی نخستین حقه بازی بود که با نخستین ابله ملاقات کرد !
4. ولتر: روحانیون نه تنها مذاهب را به وجود آوردند بلکه علم کلام را نیز ساختند ! میان مشاجرات و مباحثات سخت و حاد کلامی و جنگهای مذهبی فرق زیادی وجود ندارد ! مردم عامی آتش این جنگهای شوم بی معنی را که موحب اینهمه وحشت و بدبختی شده است نیفروخته اند... آن اشخاص خوش نشین بیکاره ای ( مثل شبکه سلام ) که از دسترنج شما مردم چاق و فربه شده اند و عرق جبین و فقر و تیره بختی شما مایه توانگری و خوشبختی آنها گشته است به خاطر به دست آوردن مرید و غلام با یکدیگر جنگیده اند ! آنها تعصبات خانمان برانداز را به شما تلقین کرده اند تا بتوانند بر شما حکومت کنند ! خرافاتی که آنها به شما آموخته اند برای آن نیست که شما را از خدا بترسانند بلکه برای آن است که شما از خود آنها بترسید ! ( همان منبع )
5. ولتر: شما می گویید که مذهب موجب جنایات بیشماری گشته است ولی بهتر است که به جای مذهب خرافات بگویید. زیرا فقط خرافات است که بر این کره تیره بخت حکومت می کند ! خرافات بدترین دشمن عبادت حقیقی خداوند متعال است. بگذار تا این غولی را که سینه مادر خود را می شکافد از میان ببریم. کسانی که با این غول مبارزه می کنند خدمتگزار بشریت هستند. خرافات مانند افعی به دور مذهب پیچیده است ما باید سر این افعی را بکوبیم بی آنکه صدمه ای به مذهب برسانیم. ( همان منبع )
6. ولتر: موحد کسی است که ایمان محکمی به هستی موجودی مافوق موجودات که هم قادر و هم خیر محض و هم پیداآورنده همه اشیاست دارد، این موجود مافوق همه بدیها را کیفر می دهد بدون آنکه ستمی روا دارد و همه نیکی ها و فضایل را پاداش می دهد موحد با این عقیده خویش با همه جهان متحد است ولی جزو هیچیک از ادیانی که مخالف هم هستند نیست. دین او قدیمی ترین و وسیع ترین ادیان است. زیرا عبادت ساده به خدا بر تمام مذاهب و ادیان عالم مقدم است. او با زبانی سخن می گوید که تمام مردم جهان آنرا می فهمند. در صورتی که خود زبان همدیگر را نمی فهمند. او از پیکین تا گویان برادران زیادی دارد و تمام عقلاء و خردمندان دوستان او هستند. عقیده او این است که مذهب از عقاید و آرای نامفهوم فلسفی و تظاهرات پوچ دور است بلکه مذهب عبادت خدا و درستکاری است عبادت او نیکی به خلق است و ایمان او تسلیم به خداست. مسلمان به او فریاد می زند وای بر تو اگر به زیارت مکه نروی ! کشیش به او می گوید لعنت بر تو باد اگر به کلیسای نوتردام دولورت مشرف نشوی ! ولی او از همه فارغ و آزاد است و به همه می خندد کار او کمک به مستمندان و حمایت از ستمدیدگان است. ( همان منبع )
7. اگر افسون جادوگری سود نمی کرد جادوگر دچار زیان و خسران می شد ولی مردم یک موفقیت او را بیشتر از دهها شکست او به خاطر می سپردند ( لذات فلسفه ویل دورانت ) ( مردم یک شفای طبیعی را در کنار قبر و گنبدها بیشتر از هزار بیمار مرده و ناکام به خاطر می سپارند ! )
8. سومین و بزرگترین عنصری که در دین بوجود آمد توتم و تابو بود. توتم یعنی نشانه و علامت ( قبر و گنبد و ضریح ! ) این علامت را بومیان آمریکا برای نمایاندن حیوان و یا نباتی که خیال می کردند روح حامی قبیله در آن سکونت دارد به کار می بردند. توتمیسم یا پرستش حیوانات و نباتات مقدس غالبا در دوره جامعه های شکاری بوده است ! ولی بسیاری از آنها در جامعه کشاورزی هم باقی ماند. تابو: کلمه ای است از زبان مردم پولینزی به معنای ممنوع و حرام ( حرم ؟ ! ) بیشتر تابوها عادات و رسوم اخلاقی بودند و چنان مهم بودند که قبیله ناچار می شد برای حفظ آنها یک ضمانت دینی و اصل الهی که مبنی بر ترس و احترام باشد ایجاد کند.... ظاهرا سرچشمه پرستش اجداد ( مثل امامزداده ها در ایران ! ) از آمدن مردگان به خواب زنده گان است! این امر در آغاز تولید وحشت کرد ولی بعد به پرستش مردگان تبدیل شد. تمام اشکال عبادت و توسل به خدا در اصل آدابی بود برای اظهار بندگی به روسای دنیوی ! از قبیل دست بر هم نهادن و سجود و رکوع و تملق ( زیارات شیعی ) و غیره. امروز هیچ محراب کلیسای کاتولیک کامل نمی شود مگر آنکه آثاری از قدیسان یعنی اجداد قهرمان را داشته باشد پرستش اجداد به این معنی محدود به چین و ژاپن نمی شود بلکه در سراسر جهان منتشر است. یونانیان و بیشتر اقوام قدیم از مردگان خود استمداد می کردند ! ( توسل ! باب الحوائج ! ) چنانکه مسیحیان از قدیسان استمداد می کنند ! جامعه مردگان چنان واقعی تصور می شد که در بعضی از ادیان مردم به آنها پیام می فرستادند ! ( لذات فلسفه ویل دورانت ) این عوامل یعنی: روح پرستی، سپس جادوگری و بعد توتم پرستی و سپس پرستش اجداد همه زمینه ساز قدم بعدی شد: بت پرستی ! حالا آقایان ردیه نویس بیایند و به ما بگویند که آنها خدا پرستند و مشرک نیستند و...

**قسمت چهارم:**

برای اینکه برادران محقق شیعه و عموم شیعیان عزیز بدانند این سخن که: چون این احادیث در کتاب خود اهل سنت وجود دارد می توان از آنها به نفع عقاید خرافی خودمان استفاده کنیم و اینها دلیل حقانیت ماست و... توجه شما را فقط به چند نمونه کوچک از سخنان بزرگان و امامان و علماء و سیاستمداران شیعه از صدر اسلام تا انقلاب اسلامی جلب می کنم که صد البته محقق شیعه آنها را با چوب تقیه و یا توجیه و سفسطه به حراج خواهد گذاشت:

شریعتی در کتاب حجر ابن عدی: پس از حکومت علی، بهترین حکومت دنیا از آن عمر و ابوبکر بوده است.

شريف مرتضی حدیث غدیر خم را نص غير مستقيم و اشاره اي پوشيده براي خلافت مي داند. آنجا كه در كتاب (الشافي) مي گـويد: «ما به ضرورت پذيرش تعيين خلافت از طريق نص، نه براي خودمان ونه براي مخالفين ما قائل نيستيم. هيچ يك از هم مسلكان ما نيز به چنين ضرورتي تصريح نكرده است» (المرتضي: الشافي، ج2 ص 128)

نامه امام حسین به مردم بصره: آن دو نفر ( عمر و ابوبکر مطابق سنت و کتاب خدا عمل کردند ! )

1. حضرت علی در نهج البلاغه: انتخاب خلیفه حق انصار و مهاجرین است !
2. اصول کافی باب ماجاء فی الاثنی عشر حدیث 8 و 9 و 14 و 17 و 18: امامان از بطن فاطمه 12 نفرند ( یعنی امامان 13 نفرند )
3. آیت الله منتظری: امروز بزرگترین منکر در کشور ولایت فقیه است.
4. آقای خاموشی در اتاق بازرگانی: ایران بزرگترین مرکز پولشویی جهان است.
5. امام صادق: قرآنی که جبرییل بر پیامبر آورد 17هزار آیه بود ( اصول کافی ج 2 ص 634 )
6. حضرت علی: اگر مردی را نزد من آوردید که متعه کرده بود او را سنگسار می کنم ( کتاب مساله حجاب مطهری )[[70]](#footnote-70)
7. حضرت علی: من شرم دارم تغییر دهم کاری را که ( فدک ) ابوبکر و عمر آنرا امضاء کردند !
8. اگر مرا در این کار ( خلافت ) حقی بود نمی گذاشتم پای ابوبکر به پله اول منبر برسد !
9. در دو کتاب مهم شیعه: فروع کافی و من لایحضره الفقیه: زن از زمین ارث نمی برد ( پس فدک ؟ )
10. فیض الاسلام و علی نقی و دنبلی: فاطمه ثمره پدر را می گرفت و بقیه را تقسیم می کرد و عمر نیز و عثمان نیز و علی نیز چنین کردند !
11. امام صادق: انفال ( فدک ) مالی است که بدون جنگ به دست آمده باشد و امام ( = پیشوا و حاکم ) می توند هر طور صلاح بداند آنرا خرج کند. ( اصول کافی ص 539 ج 1 )
12. علامه ! حلی می گوید فقط ابوبکر حدیث ما پیامبران ارث نمی گذاریم آنچه از ما می ماند صدقه است را نقل کرده ولی این حدیث از 11 نفر صحابی دیگر نیز نقل شده است، همچون: عایشه، ابوهریره، عمر، حذیفه، علی، عثمان، زبیر، سعد ابن ابی وقاص و ابن عباس(معجم طبرانی ص 223 آلبانی نیز این احادیث را تصحیح کرده است)
13. خطبه 53 نهج البلاغه: حضرت علی خطاب به مالک اشتر: اگر اکثریت مردم، حاکم را تایید کردند این یعنی آن حاکم خوب است ( مانند عمر و ابوبکر که اجماع مسلمانان 1400 سال است آنها را خوب می داند و آخوندها نیز 30 سال است که مردم ایران آنها را خیلی خیلی دوست دارند ! )
14. حضرت علی: افراد ملاک تعیین حق نیستند. نهج البلاغه ( علی مع الحق و الحق مع علی ! خدا با غضب فاطمه خشمگین می شود )
15. حضرت علی در نهج البلاغه: تمت بنبینا حجه: حجت با پیامبر ما تمام شد ( یا حجه ابن الحسن العسگری ! ! ! )
16. حضرت علی: ملتزم شوید به جمعیت بیشتر مسلمانان.
17. حضرت علی در ابلاغ کتبی به تمامی فرمانداران ( نهج البلاغه ) نمازها را جمع نخوانید در 5 نوبت به جای آورید.
18. دعای فرج: یا علی و یا محمد یا محمد و یا علی اکفیانی فانکما کافیان! قرآن: الیس الله بکاف عبده !
19. ابوطالب ( در بحار الانوار ): علی در خانه متولد شد !
20. خمینی: ملت ما چه می گفتند که مستحق این عقوبات شدند ( بهشت زهرا ) فعالان سیاسی و نویسندگان چه می گفتند که توسط ادراه اطلاعات در قتلهای زنجیره ای به قتل رسیدند ؟
21. نواب صفوی ( اولین تروریست حکومت دینی ): اگر احکام اسلام در این کشور اجرا می شد محیط ایران از بامداد روزهای عمر خویش تا به شام نورباران بود ! ! ! ( حامیان وابستگی: محمد صدیقی ) واقعا ما که چشمهایمان دارد کور می وشد لطفا اگر امکان دارد اندکی نورش را کم کنید !
22. عزت الله سحابی: اشغال لانه جاسوسی باعث جنگ ویرانگر 8 ساله بود و کاری خطا و مضر در تاریخ ایران ( روزنامه اخبار اسفند 77 )
23. مهندس مهدی بازرگان اولین رییس دولت حکومت دینی: اینکه می گویند پیامبر اکرم در غدیر خم حضرت علی را به جانشینی خود معین کردند این درست نیست چون که اگر چنین حکمی از طرف خدا به پیامبر ابلاغ شده می شد مسلمانها به آن زودی آن را فراموش نمی کردند و بلافاصله بعد از رحلت پیامبر به سراغ شورای خلافت و... نمی رفتند ! ( کتاب بعثت و ایدئولوژِی از بازرگان و کتاب حامیان وابستگی )
24. شیخ مفید در کتاب المسائل: اتفقا کرده اند امامیه بر آنکه هر که انکار کند امامت احدی از ائمه را... پس او کافر و گمراه است و مستحق خلود در جهنم ! ( شیخ شلتوت مفتی دل آگاه مصری: رجوع از هر یک از فرق اهل سنت به فقه جعفری آزاد و بلامانع است ! )
25. آیت الله مدرس: من با جمهوری واقعی مخالف نیستم و حکومت صدر اسلام هم تقریبا و بلکه تحقیقا حکومت جمهوری بوده است ! ( مکی - تاریخ بیست ساله ج2 صص 497 و 498 )
26. خمینی: من ایشان ( منتظری ) را فقیهی عالیقدر می دانم ( این جمله به قدری معروف است که نیازی به منبع ندارد )
27. سيّد شرف الدّين موسوي عالم شيعي لبنان ميگويد: «ابوبكر و عمر فضايلي داشتند كه هيچكس انكار نمي تواند كرد، مگر يك معاند و حق كش. و خدا را سپاس كه ما معاند و حق كش نيستيم.»
28. علامه امینی: جنايتي بزرگ است كه بخواهيم حقّ يار غار پيامبر و تنها كسي را كه از نخستين دسته مهاجران با او همراه بود، ناديده بگيريم. ما بايد او را بزرگ بداريم و هنگام داوري درباره وي از عدالت به يك سو نشويم و از روي عاطفه قضاوت نكنيم.»
29. شریعتی: «او نخستين گرونده به پيغمبر از خارج خانه پيغمبر است. پدر همسر او، يار غار او و از نزديكترين ياران اوست. او هنگامي اسلام خود را آشكار كرد كه جز شكنجه و مرگ و تبعيد و تنهايي و شكست انتظاري نداشت. هنگامي به پيامبر گرويد كه حتّي در خانواده اش هنوز جز شخص علي كه كودكي ده ساله بود، كسي به او دست بيعت نداده بود. او در مكّه سرمايه داري مرفّه بود و به خاطر ايمان به دعوت پيامبر، دست از زندگي و ثروتش شست. پيغمبر تنها او را براي هجرت خطرناكش از مكّه انتخاب كرد. در دوران خلافتش هم كمترين تغييري نكرد و حتّي با همه سنگيني بار مسئوليت خلافت، عملگي ميكرد تا نان بخورد و معتقد بود كه خلافت، انجام وظيفه امر به معروف و نهي از منكر است و حق ندارد از بيت المال مردم حقوقي بردارد. و چون قانعش كردند كه مدّتي را كه براي زندگيت كار شخصي ميكني، به كار مردم بپرداز و در ازاي آن مزدي را كه از كارفرمايت ميگرفتي، از بيت المال برگير، با اين همه هنگام مرگ وصيت كرد مجموعه حقوقي را كه برداشته، حساب كنند و با فروش زره و مركبش آنرا به بيت المال پس دهند.
30. يحيي بن سعيد مي گويد: گروهي از مردم عراق نزد علي بن حسن آمدند و در مورد حضرت ابوبكر و عمر و عثمان رضي الله عنهم حرفهايي گفتند هنگامي كه سخنانشان به پايان رسيد علي بن حسن فرمود: گواهي مي دهم كه شما مصداق اين آيه نيستيد: «والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذين سبقونا بالايمان و لا تجعل في قلوبنا غلا للذين آمنوا ربنا انك رئوف الرحيم» كساني كه پس از مهاجرين و انصار بدنيا مي آيند، مي گويند: پروردگارا! ما را و برادران ما را كه در ايمان اوردن بر ما پيشي گرفته اند بيامرز. و كينه اي نسبت به مومنان در دلهايمان جاي مده، پروردگارا! تو داراي رافت و رحمت فراواني هستي.
31. مولاي جابر جعفي مي گويد: ابو جعفر محمد بن علي موقع خداحافظي به من گفت: اين پيام مرا به اهل كوفه برسان كه من از كسي كه از ابوبكر و عمر رضي الله عنهما بيزاري بجويد، بيزارم.
32. محمد بن اسحاق ( شیعی) از ابو جعفر محمد بن علي نقل مي كند كه ايشان فرمود: كسي كه فضل و مرتبه ابوبكر و عمر رضي الله عنهما را نداند نسبت به سنت پيامبرصلي الله عليه وسلم جاهل است.
33. کشی در اختیار معرفه الرجال ص 291 و 292 : از قول امام صادق: به خدای سوگند که من غیب نمی دانم !
34. محمد ابن عبدالکریم شهرستانی در الملل و النحل شهرستانی ج 1 ص 251 و 252: زید به امام باقر برادرش گفت: پدر ما امام نبود زیرا هرگز خروج نکرد و شمشیر در راه دین نکشید !
35. واصل ابن عطاء پیشوای معتزله که به تشیع منسوب بوده است: علی را بر عثمان مقدم می دانست و فقط همین وجه افتراق شیعه با سنی بوده است ( جاحظ می نویسد: در صدر اسلام جز به کسی که علی را بر عثمان مقدم می داشت شیعه نمی گفتند ! از این جهت اصطلاح شیعی و عثمانی در آن روزگار معمول شد و شیعی کسی بود که علی را بر عثمان مقدم می داشت مانند واصل ابن عطا ( المقالات و الفرق ص 154 )
36. پس از اینکه علی با ابوبکر بیعت کرد ابوبکر سه روز پیاپی از مردم می خواست که اگر از بیعت خویش ناراضی هستند می توانند بیعت خود را با وی فسخ کنند ! علی برخاست و گفت: ما بیعت خود را با تو فسخ نمی کنیم و این کار را نخواهیم کرد زیرا رسول خدا تو را در کار دین و امامت بر ما در نماز مقدم داشت پس کیست که بتواند ترا در اداره امور دنیای ما بازدارد و واپس اندازد ( تاریخ طبری ج 4 ص 1825 و 1830 ابن اثیر ج 2 ص 325 و 332 و الامامه و السیاسه ج 1 ص 11 و 16 و تاریخ یعقوبی شیعی ج 2 ص 102 و 105
37. مطلبی که بر ما مجهول است آن است که چرا در اجتماع سقیفه کسی از مهاجر و انصار سخنی از غدیر با وجود مسلمیت آن به میان نیاورده است ! ( دکتر محمد جواد مشکور استاد دانشگاه - شیعی - تاریخ شیعه و فرقه های اسلام تا قرن چهارم انتشارات اشراقی تهران ص13) البته جناب دکتر قطعا از حدیث احتجاج طبرسی اطلاع داشته ولی به خوبی می دانسته که استناد به چنین احادیث و چنین کتبی در محیط دانشگاهی جز ریشخند شدن چیزی به همراه ندارد !
38. و آیت الله برقعی ( مجتهد و علامه شیعی و چهلمین نوه امام رضا ) حیدرعلی قلمداران و سنگلجی و سید مصطفی حسینی طباطبایی و غروی و حجه الاسلام رادمهر و دهها نفر دیگر از بزرگان و علمای شیعه که عمری را در حوزه ها درس خوانده اند ولی عاقبت دلشان به نور ایمان روشن شد و با تمامی عقاید ضاله شیعه به مخالفت و بمارزه برخاسته برخی به شهادت رسیده برخی ترور و برخی دیگر تبعید شدند آن هم در هر دو رژیم ! کتابهای آنها مملو است از سخنانی طوفانی بر علیه شما آیا استناد ما را به کتب آنها قبول می کنید تا ما هم استناد شما به کتب اهل سنت را قبول کنیم ؟

دقت کنید که علامه امینی مقدار زیادی از کتابش را از شعر و موضوعات نامربوط از کتب اهل سنت پر کرده ولی ما دقیقا عین جملاتی را از بزرگان شیعه گفتیم که در صحت انتساب آنها جای ذره ای تردید وجود ندارد ! البته شما را به خدا دیگر نیایید و نگویید این احادیث را بنی امیه جعل کرده اند زیرا اگر اندکی به مغز کوچک خودتان فشار بیاورید می فهمید که بنی امیه احادیثی جعل می کردند که دال بر وجود دشمنی بین علی و خلفاء بوده ( همین احادیثی که شما مرتب به آن اشاره می کنید ! ) تا آتش فتنه را در سپاه حضرت علی و امام حسن دامن بزنند و به مردم بگویند ببینید این علی نه تنها با معاویه بلکه با خلفای قبلی هم مشکل داشته است ! و نه اینکه بیایند احادیثی جعل کنند دال بر وجود دوستی و اتحاد بین علی و خلفاء ! ! ! ضمنا اینها مشتی بود از خروار و ما چون به منابع اهل سنت و حتی شیعه دسترسی کامل نداریم و سایتها هم که الحمدلله فیلتر است و مثل علامه امینی هم کسی به ما مستری و.. نمی دهد و مجبوریم در کنار تحقیق کار جداگانه داشته باشیم فعلا به همین مقدار بسنده می کنید و از برادارنی که فرصت دارند، خواهش می کنم که این فهرست را تکمیل کنند.

با خواندن پاسخ ها و ردیه های محققین شیعه متوجه نکته ای می شویم و آن این است که: شما می گویید برای فهم تاریخ باید به حدیث ( گزینشی ) و قصه رجوع کرد و کاری به اجماع متواتر امت اسلام از صدر تا کنون نداشت ! ( از اجماع و اتفاق 30 هزار نفر انصار و مهاجرین مدینه گرفته تا احماع یک میلیارد نفر علمای اهل سنت و مردم اهل سنت تا کنون ) خوب من هم قبول می کنم و برای تحلیل انقلاب کبیر اسلامی کاری به تظارهات میلیونی همه ساله مردم و حضور پرشور آنها در انتخابات ! و در عرصه های مختلف ! ندارم. من هم طبق روش شما سخنان آقای خمینی در قبل از سال 1357 ( یعنی قبل از پیروزی انقلاب ) و اوائل انقلاب را بیرون می کشم و صحت کل نظام و جمهوری اسلامی شما را زیر سئوال می برم ( مثل شما که احادیث را بیرون می کشید ) با این تفاوت جالب که احادیث مورد نظر شما ظنی و گمانی است با راویان دروغگو و ضعیف ولی فیلم و نوار تمامی سخنان آقای خمینی موجود است و صحت تمامی جملات زیر غیر قابل خدشه ! پس هم اینک احادیث زیر که از امام ( 13 ؟ ) و مرجع عالیقدر و ولی مطلقه فقیه شیعیان ایرانی است را مطالعه کنید. ضمنا قبل از آن لازم می دانم نظر آقای خمینی و خامنه ای را در خصوص ولی فقیه برای شما بنویسم: اگر ولی فقیه مرتکب حتی یک گناه صغیره شود از ولایت ساقط است ! ( ولی اگر میلیونها نفر را به کشتن بدهد و اطرافیان او بیت المال را غارت کنند و جنگ را 5 سال بیهوده کش بدهد و اشغال احمقانه سفارتخانه آمریکا توسط کمونیستها را تایید کند و... هیچ گناهی مرتکب نشده است ؟ )

برنامه ما در حكومت اسلامي مبني بر توحيد است (تاريخ 5/9/1357 مصاحبه با روزنامه دانماركي درباره مسائل ايران ، صحيفه امام ج5 ص121 )

در ايران سي و پنج ميليون مسلمان هستند كه همه در خيابانها اسلام را داد مي زنند. (تاريخ 17/8/1357 مصاحبه با راديو تلويزيون ژاپن درباره دولت نظامي و دولت آينده ، صحيفه امام ج4 ص381 )

در ايران اسلامي علماء خودشان حکومت نخواهند کرد و فقط ناظر و هادي امور خواهند بود ! خود من نيز هيچ مقام رهبري نخواهم داشت و از همان ابتدا به حجره تدريس خود در قم برخواهم گشت ! ! ( مصاحبه با خبرگزاري رويتر، نوفل لوشاتو، 5 آبان 1357 )

در جمهوري اسلامي کمونيستها هم در بيان عقيد خود آزاد خواهند بود !!! ( مصاحبه با سازمان عفو بين الملل، نوفل لوشاتو، 10 نوامبر 1978 )

در حکومت اسلامي راديو، تلوزيون، و مطبوعات مطلقاً آزاد خواهند بود و دولت حق نظارت بر آنها را نخواهد داشت !!!!!! ( مصاحبه با روزنامه پيزا سره، نوفل لوشاتو، 2 نوامبر 1978 )

در منطق اينها آزادي يعني به زندان کشيدن مخالفان، سانسور مطبوعات و اداره دستگاههاي تبليغاتي. در اين منطق، تمدن و ترقي يعني تبعيت تمام شريان هاي مملکت از فرهنگ و اقتصاد و ارتش و دستگاه هاي قانونگذاري و قضايي و اجرايي از يک مرکز واحد ! ما همه اينها را از بين خواهيم برد! ( سخنراني براي گروهي از دانشجويان ايراني در اروپا، نوفل لوشاتو، 8 آبان 1357 )

1. ملي گرايي بر خلاف اسلام است اين بر خلاف دستور خداست و بر خلاف قرآن مجيد است! ( سخنراني 3/3/59، صحيفه نور ج12،صفحه 110)
2. به آنها که از دموکراسي حرف ميزنند گوش ندهيد. آنها با اسلام مخالفند. ميخواهند ملت را از مسير خودش منحرف کنند. ما قلمهاي مسموم، آنهايي را که صحبت ملي و دمکراتيک و اينها را مي‌کنند مي‌شکنيم ! ( سخنراني مورخه ۲۲ اسفند ۱۳۵۷، قم )

ما همه مظاهر تمدن را با آغوش باز قبول داريم ! ( سخنراني براي گروهي از ايرانيان، نوفل لوشاتو، 19 مهر 1357 )

براي همه اقليت هاي مذهبي آزادي بطور کامل خواهد بود و هر کس خواهد توانست اظهار عقيده خودش را بکند ! ( کنفرانس مطبوعاتي، نوفل لوشاتو، 9 نوامبر 1978)

1. قيام كردن بر خلاف حكومت اسلامي، جزايش جزاي بزرگي است قيام بر ضد حكومت اسلامي در حكم كفر است، بالاتر از همه معاصي است، همان بود كه معاويه قيام مي‏كرد، حضرت امير قتلش را واجب مي ‏دانست. ( سخنراني مورخه 29/7/58، صحيفه نور، جلد 10، صفحه 15)
2. من انقلابي نيستم. اگر ما انقلابي بوديم اجازه نمي‌داديم اينها اظهار وجود كنند. تمام احزاب را ممنوع اعلام مي‌كرديم، تمام جبهه‌ها را ممنوع اعلام مي‌كرديم و يك حزب و آن حزب الله، حزب مستضعفين تشكيل مي‌داديم و من توبه مي‌كنم از اين اشتباهي كه كردم. ( كيهان، 27مرداد 1358 )

نه رغبت شخصي من و نه وضع مزاجي من اجازه نمي دهند که بعد از سقوط رژيم فعلي شخصاً نقشي در اداره امور مملکت داشته باشم ! ( مصاحبه با خبرگزاري اسوشيتد پرس، نوفل لوشاتو، 17 نوامبر 1975)

دولت اسلامي ما يک دولت دموکراتيک به معني واقعي خواهد بود. من در داخل اين حکومت هيچ فعاليتي براي خودم نخواهم داشت ! ( مصاحبه با تلوزيون NBC، نوفل لوشاتو، 11 نوامبر 1978)

1. ملي‌گرايي مخالف اسلام است! (سخنراني در جمع دانشجويان و طلاب، جمهوري اسلامي،5/3/59)
2. در انقلابي که در ايران حاصل شد در سرتاسر اين مملکت فرياد مردم اين بود که ما اسلام مي‌خواهيم. اين مردم  قيام نکردند که مملکتشان دمکراسي باشد ! ( سخنراني مورخه ۱۹ آذر ۱۳۵۸، قم )

من نمي خواهم رهبر جمهوري اسلامي آينده باشم. نمي خواهم حکومت يا قدرت را بدست بگيرم! ( مصاحبه با تلوزيون اتريش، نوفل لوشاتو، 16 نوامبر 1978)

1. ما ديگر نمي‌توانيم آن آزادي را که قبلاٌ داديم بدهيم و نمي‌توانيم بگذاريم اين احزاب کار خودشان را ادامه بدهند ! ما شرعاَ نمي‌توانيم مهلت بدهيم. شرعاَ جايز نيست که مهلت بدهيم. ما آزادي داديم و خطا کرديم. به اين حيوانات درنده نمي‌توانيم با ملايمت رفتار بکنيم. ديگر نمي‌گذاريم هيچ نوشته‌اي از اين‌ها در هيچ جاي مملکت پخش شود ! تمام نوشته‌هايشان از بين مي‌بريم. با اين‌ها بايد با شدت رفتار کرد و با شدت رفتار خواهيم کرد. ( مجلس معارفه با نمايندگان مجلس خبرگان در فيضيه قم، 27 مرداد 1358)
2. مطبوعات در نشر همه‌ي حقايق و واقعيات آزادند. ( مصاحبه با پائزه‌سرا ايتاليايي،11 آبان 57، پاريس، صحيفه نور،ج4ص266 )

پس از رفتن شاه من نه رييس جمهور خواهم شد، نه هيچ مقام رهبري ديگري را به عهده خواهم گرفت! ( مصاحبه با روزنامه لموند، نوفل لوشاتو، 9 ژانويه 1979)

1. آقايان بعضي ‏شان مي‏گويند: مساله ولايت فقيه، اگر يك مساله تشريفاتي باشد مضايقه نداريم، اما اگر بخواهد دخالت‏ بكند در امور، نه، ما آن را قبول نداريم. اگر متوجه به لازم اين معنا باشند، مرتد مي ‏شوند. ( سخنراني 12/7/58، صحيفه نور، جلد 9، صفحه 254 )

ما آزادي به همه مسالك و عقايد مي دهيم ! ( تاريخ 6/11/1357 گفتگو با سه تن از شخصيتهاي آمريكايي ، صحيفه امام ج5، ص533 و 534 )

آنهايي که فرياد مي‌زنند بايد دموکراسي باشد، اين‌ها مسيرشان غلط است. مسير ما مسير نفت نيست. ملي کردن نفت پيش ما مطرح نيست. ما اسلام مي‌خواهيم. ( سخنراني در جمع دانشجويان اهواز، کيهان 3/3/58 )

اين دارايي از غنائم اسلام است، من امر کردم به مستضعفين بدهند و خواهند داد... به اين نغمه هاي باطل گوش ندهيد، آنها حرف مي زنند ولي ما عمل مي کنيم!!. ما يک مملکت محمدي ايجاد مي كنيم!!... دلخوش به اين مقدار نباشيد که فقط مسکن ميسازيم، آب و برق را مجاني مي کنيم، اتوبوس را مجاني مي کنيم.دلخوش به اين مقدار نباشيد... اين ارتشي ها فکر مي کنند ما مي خواهيم آنها را دار بزنيم ( همه جمعيت خنديدند و فقط 10 روز آري فقط 10 روز بعد، تعداد زيادي از فرماندهان ارتش را - دار نزدند - بلکه تيرباران کردند، حتي گرگ ترين حکومتهاي دنيا نيز وقتي عفو عمومي مي دهند ديگر زير حرف خودشان نمي زنند) ( سخنراني آقاي خميني در بهشت زهرا )

امروز روزي است كه كلمه وحدت براي ما فايده ندارد، عمل وحدت لازم است، من هم مي گويم وحدت، اما اگر بنا باشد كه من مخالفت كنم با ديگران، يك كلمه اي است، يك ريايي است و بيشتر نيست ( تاريخ 31/4/1358 سخنراني در جمع اعضاي نهضت راديكال ايران ، صحيفه امام ج9 ص209)

در زمان ما هيچ خرابي حاصل نشده، زمان ما همه كوشش براي درست كردن وضع ملت است. درست كردن وضع كشاورزي و ساير كارخانه ها و امثال ذلك. شما توقع داريد ما بتوانيم در همين چند ماه يا چند سال برويم به آن حدي كه همه مان، ملتمان در رفاه باشد، همه كارها هم درست شده باشد ( تاريخ 2/7/1358 مصاحبه با اوريانا فالاچي ، صحيفه امام ج10 ص96و97 )

آنان كه به ادعاي واهي كوس طرفداري از خلق را مي زنند و با خلق خدا آن مي كنند كه همه مي دانند در اين جنايت عظيم چه توجيهي دارند؟ و با به شهادت رساندن عالمي خدمتگزار و پيرمرد بزرگوار هشتاد ساله چه قدرتي كسب مي كنند و چه طرفي مي بندند؟ ( تاريخ 23/7/1361 صحيفه امام ج17 ص50 ) ( حضرت عيسي(ع) فرمودند: از كساني مباش كه درخت را در چشم خود نمي بينند ولي خار را در چشم ديگري مي بينند، چرا در همان زمان، كميته چي هاي شما به سر علامه برقعي اين پيرمرد روحاني ! هشتاد ساله در حال نماز خواندن، شليك كردند؟ فقط چون به صورت علمي و مستند کتابي نوشته و امام زمان قلابي شما را رد کرده بود ! )

ما حکومتي را مي‌خواهيم که براي اينکه يکدسته ميگويند مرگ بر فلان کس، آنها را نکشند ! ( مصاحبه با خبرنگاران، ۱۲ آبان ۱۳۵۷، پاريس )

يک نفر آدمي که يک مملکت يا گروه را فساد مي‌کند، قابل اصلاح نيست. اين را بايد براي تهذيب جامعه نابود کرد. اين غده سرطاني را بايد از جامعه دور کرد و دور کردنش هم به اين است که اعدامش کنند ! ( سخنراني 19 تير 58 امام و...، گردآورنده: منصور دوستکام و هايده جلالي،انتشارات پيام آزادي، چاپ سوم،1358ص96 )

1. اين جنايتکارها که در بازداشت هستند متهم نيستند، بلکه جرمشان محرز است ؛ بايد فقط هويت آنها را ثابت کرد و بعد آنها را کشت. اصلاً احتياج به محاکمه آنها نيست. هيچگونه ترحمي درمورد آنها مورد ندارد. اگر ما اينها را نكشيم، هر يكي شان كه بيايد بيرون ميرود آدم مي‌كشد. با چند سال زندان كار درست نمي‌شود. اين عواطف بچه گانه را كنار بگذاريد. ( سخنراني به مناسبت سالروز تولد رسول اسلام، ۹ تير ۱۳۵۹ )
2. بشر در اظهار نظر خودش آزاد است. ( گفتگو با خبرنگاران،11 آبان 57، پاريس )
3. اولين چيزي که براي انسان هست آزادي بيان است. ( سخنراني 5 آبان 57، پاريس، امام و...، گردآورندگان منصور دوستکام، هايده جلالي، انتشارات پيام آزادي،چاپ سوم، زمستان 58،ص168 )

دانش آموزان عزيز بايد با کمال دقت اعمال و کردار دبيران و معلمين را زير نظر بگيرند که اگر خدايي ناکرده در يکي از آنها انحرافي ببينند بلافاصله به مقامات مسئول گزارش نمايند... فرزندان عزيزم در صورتيکه مشاهده کردند که بعضي از دشمنان در لباس دوست و همشاگردي ميخواهند آنانرا جذب گروه خود کنند به مقامات مسئول معرفي نمايند وسعي کنند اينکار خود را به صورت مخفي انجام دهند. ( پيام به مناسبت بازگشايي مدارس،1 مهر1361، صحيفه نور،ج 17ص2 )

شمايي كه قولتان غير عملتان است، حرفتان غير واقعيتتان است، شما مسلم نيستيد، شما منافق هستيد، شما مي خواهيد مردم را گول بزنيد ( تاريخ 2/6/1358 سخنراني در جمع اقشار مردم ، صحيفه امام ج 9 ص 336 و 338 )

من توي دهن اين دولت مي زنم ! ( بهشت زهرا )

آمريکا هيچ غلطي نمي تواند بکند !

اينهايي که زيربناي همه چيز را اقتصاد ميدانند، اينها انسان را حيوان ميدانند. حيوان هم همه چيزش فداي اقتصادش است. زير بناي همه چيزش، الاغ هم زير بناي همه چيزش اقتصادش است ( سخنراني در جمع کارکنان پخش راديو، 17 شهريور 1358،قم، صحيفه نور،جلد 9، صفحه 450 )

بني صدر: چه ضربه کشنده‌اي به انقلاب اسلامي ما زدند و چگونه زيباترين انقلاب را به بدترين شکل‌ها در آوردند و به جهان عرضه کردند، آنهايي که با اين عنوان که ما براي اقتصاد، انقلاب نکرديم عملا زمينه فعاليت‌هاي سازنده و توليدي را از بين بردند. آنهايي که چهره زيباي انقلاب ما را لجن آلود کردند ( انقلاب اسلامي، 15 مهر 59 )

آن‌هايي که به اسم دموکراسي، با اسم دمکرات مي‌خواهند مملکت را به فساد و تباهي بکشند، اين‌ها بايد سرکوب شوند. ملت آن‌ها را سرکوب خواهد کرد. کاري نکنيد که باب غضب باز شود. ( صحيفه نور، ج9، ص 372 )

شما روشنفکر هستيد و آزادي همه چيز، از جمله آزادي فحشا را مي‌خواهيد. يک نحو آزادي مي‌خواهيد که جوانان ما را فاسد کند. ما مي‌خواهيم مملکت را حفظ کنيم و حفظ مملکت به آن آزادي که شما مي‌گوييد نيست. اين آزادي مملکت را بر باد مي دهد. اين آزادي که شما مي‌خواهيد، آزادي ديکته شده است. ( سخنراني در مسجد فيضيه قم، جمعه 2 شهريور58، سروش، شماره 18، 10 شهريور 58، ص 6 و 7 )

يکي از اين‌ها آمده بود گريه مي‌کرد که چرا بعضي از اين‌ها را مي‌کشند ! اين‌ها باز توجه ندارند که اسلام در عين حال که تربيت است، يک مکتب تربيت است... اگر ما بخواهيم مسامحه کنيم در قضاوت، تا آخر گرفتار هستيم. ما با هيچ‌کس قوم و خويشي نداريم. ما مطيع اسلام هستيم و احکام اسلام را مي‌خواهيم جاري کنيم. ( صحيفه‌نور، ج13، ص50 )

راجع به دادگاه انقلاب و راجع به كارهايي كه مربوط به دادگاه انقلاب‏است، من نمي‏گويم كه بايد اينجا سستي بشود. اينجا بايد با جديت جلويش گرفته بشود، بايد جلوي اين فسادها گرفته بشود. حالا بگيرند نگه دارند تربيت كنند يا اگر واقعاً مستحق حدود شرعي هستند حدود شرعي را جاري بكنند كه زندانها بايد محل تربيت باشند. ( سخنراني در جمع حكام شرع دادگاهها ۶۱/۱۱/۱۸؛ صحيفه نور، ج ۱۷، ص ۱۷۹ )

مخالفت با ولايت فقيه، تکذيب ائمه و اسلام است. (صحيفه نور،ج 5، ص522)

آنکه مکتبي را مسخره مي‌کند، اسلام را مسخره مي‌کند. اگر متعمد باشد، مرتد فطري است. زنش برايش حرام است. مالش هم بايد به ورثه داده شود. خودش هم بايد مقتول شود.( صحيفه نور، ج14، ص 376)

ملي‌گرايي اساس بدبختي مسلمين است ! ( سخنراني در کنگره قدس،صبح آزادگان، 19/5/59 ) ما از اين ملي‌ها هيچ نديديم جز خرابکاري ( جمهوري اسلامي، 5/3/59 )

آن‌هايي که مي‌گويند ما مي‌خواهيم ملت را احيا کنيم، مقابل اسلام ايستاده‌اند. ( پيام به مناسبت روز قدس، سروش، شماره 63، 25 مرداد 59،ص 6 )

ما چقدر از اين مليت سيلي خورديم. من نمي‌خواهم بگويم که در زمان مليت، در زمان آن‌‌کس که آن‌قدر ازش تعريف ميکنند (مصدق) چه سيلي به ما زدند. من نمي‌خواهم بگويم که مدرسه فيضيه را به مسلسل بستند. بروند کنار اين‌ها، بروند گم بشوند. ما از آن‌ها ضربه خورديم.( سخنراني در جمع شوراي عالي قضايي،31/4/59، صحيفه نور،ج 13،ص51 )

در نجف و پاريس يک حرف‌هايي زدم که چنانچه اسلام پيروز شود، روحانيون مي‌روند سراغ شغل‌هاي خودشان، لکن وقتي ما آمديم و وارد معرکه شديم ديديم که اگر روحانيون را بگوييم همه برويد سراغ مساجدتان، اين کشور به حلقوم آمريکا يا شوروي مي‌رود... ما اين طور نيست که هرجا يک کلمه‌اي گفتيم و ديديم مصالح اسلام اين‌جوري نيست، بگوييم سر اشتباه خود هستيم. ما دنبال مصالح هستيم. بنابراين مساله نيست که آقايان به ما بگويند شما آن‌روز اينجوري گفتيد... هرچه مي‌خواهند به ما بگويند. بگويند کشور ملايان، حکومت آخونديسم. اين هم يک حربه‌اي است که ما را از ميدان به در کنند. ما نه، از ميدان بيرون نمي‌رويم. ( سخنراني 30/3/61. صحيفه نور،ج16،ص211-212 ) خوب ! خليفه دوم عمر ابن خطاب هم مجبور شد حسب مقتضيات زمان و مصالح روز ، دست به اقداماتي بزند چرا به او انگ بدعت مي زنيد ! ( تازه اگر دروغهايي که به عمر بسته ايد راست باشد )

ما مي‌خواهيم اسلام را پياده کنيم. پس ممکن است ديروز من يک حرفي زده باشم و امروز حرف ديگري را و فردا حرف ديگري را. اين معنا ندارد که من بگويم چون ديروز حرفي زده‌ام بايد روي همان حرف باقي بمانم ! ( سخنراني 20/9/62، صحيفه‌نور،ج18،ص 178)

واجب بر همه ما، بر همه شماست که اگر توطئه‌اي ديديد واگر رفت و آمد مشکوکي ديديد خودتان توجه کنيد و اطلاع دهيد. بر همه ما واجب است که جاسوسي کنيم. بر همه ما واجب است که نظر کنيم و توجه کنيم و نگذاريم که غائله‌اي پيدا شود. منع جاسوسي از حرف‌هاي احمقانه‌اي است که از همين گرو‌ه‌ها القا مي‌شود که جاسوسي خوب نيست. اما براي حفظ اسلام و حفظ نفوس مسلمين واجب است. ( پيام انقلاب، ارگان مطبوعاتي سپاه پاسداران، شماره 40، 14 شهريور 60، ص 6 )

مردم بايد پند بگيرند از آن مادري که پسرخود را آورد و بدست محاکمه سپرد و آن پسر اعدام شد. اين يکي از نمونه هاي اسلام است و ديگران هم بايد همينطور باشند. اولادها وبرادرها و فرزندان خودشان را اگر نصيحت نپذيرفتند معرفي کنند تا به مجازات خود برسند. ( سخنراني شهريور۱۳۶۰) وای وای وای

اسلام را همه بايد حفظ کنيم... يک بيچاره‌اي به من نوشته بود که شما گفتيد همه اين‌ها را بايد تجسس کنيد، خوب در قرآن (که) مي‌فرمايد لاتجسسوا... وقتي که اسلام در خطر است همه شما موظفيد که با جاسوسي حفظ کنيد اسلام را. ( صحيفه نور، ج15،ص100-101 ) تفتيش عقائد !

در جمهوري اسلامي کمونيست‌ها نيز در بيان عقايد خود آزادند ( مصاحبه با روزنامه هلندي دي ولکرانت، 7 نوامبر 1978،صحيفه نور، ج4ص364 )

يکي از بنيان‌هاي اسلام آزادي است... بنياد ديگر اسلام اصل استقلال ملي است. ( مصاحبه با خبرنگار روزنامه لاکروا، 10 آبان 57، پاريس، صحيفه نور،ج4،ص242 )

برنامه ما تحصيل استقلال و آزادي است. ( مصاحبه با خبرنگار راديو و تلويزيون لوکزامبورگ، 11 آبان 57، پاريس، صحيفه نور،ج4،ص263 )

حکومت اسلامي يک حکومت مبتني بر عدل و دموکراسي است. ( مصاحبه با خبرنگار تلويزيون تايمز انگليس، 16 آذر 57، صحيفه نور،ج5،ص132 )

دولت اسلامي يک دولت دمکراتيک به معناي واقعي است. و اما من هيچ فعاليت در داخل دولت ندارم و به همين نحو که الآن هستم، وقتي دولت اسلامي تشکيل شود، نقش هدايت را دارم. ( مصاحبه با راديو و تلويزيون اطريش، 10 آبان 1357، امام و...، گردآورندگان منصور دوستکام، هايده جلالي، انتشارات پيام آزادي،چاپ سوم، زمستان 58،ص120 )

اسلام يک دين مترقي و دموکراسي به معناي واقعي است. ( مصاحبه با خبرنگار تلويزيون آلمان،16 دي 57، صحيفه نور، ج5،ص 353 )

نظام حکومتي ايران جمهوري اسلامي است که حافظ استقلال و دموکراسي است. ( صحيفه نور،ج3،ص16 )

اما شكل حكومت ما جمهوري است، جمهوري به معناي اينكه متكي به آراي اكثريت است. ( صحيفه نور،ج2، ص517)

پدران ما حق نداشتند با تصويب قانون مشروطيت براي ما و به جاي ما تصميم بگيرند ( خدا پدرت را بيآمرزد ! بياييد و يک انتخابات براي بودن يا نبودن ولايت فقيه بگذاريد ما که در سال 57 به جمهوري اسلامي راي نداديم پدران ما که حق نداشتند براي ما تصميم بگيرند و ... )

حکومت جمهوري است مثل ساير جمهوري‌ها و احکام اسلام هم احکام مترقي و مبتني بر دموکراسي و پيشرفته و باهمه مظاهر تمدن موافق. ( مصاحبه با تلويزيون ايتاليا،23 دي 57، صحيفه نور،ج2،ص107)

شکل حکومت جمهوري است. جمهوري به همان معنا که در همه جا جمهوري است. جمهوري اسلامي، جمهوري است مثل همه جمهوري‌ها. ( مصاحبه با لوموند،22 آبان 57، پاريس، صحيفه نور،ج2،ص351 )

ولايت با جمهور مردم است. (؟)

در اين جمهوري يك مجلس ملي مركب از منتخبين واقعي مردم امور مملكت را اداره خواهند كرد. ( صحيفه نور،ج 2، ص160 )

عزل مقامات جمهوري اسلامي به دست مردم است. برخلاف نظام سلطنتي مقامات مادام‌العمر نيست، طول مسئوليت هر يك از مقامات محدود و موقت است. يعني مقامات ادواري است، هر چند سال عوض مي‌شود. اگر هم هر مقامي يكي از شرايطش را از دست داد، ساقط مي‌شود. ( صحيفه نور، ج 2، ص357)

رژيم ايران به يک نظام دمکراسي‌ تبديل خواهد شد که موجب ثبات منطقه مي‌گردد. ( مصاحبه با تلويزيون آلماني زبان سوئيس، 14 آبان 1357)

اختيارات شاه را نخواهم داشت. ( گفتگو با خبرنگاران، 24/10/57، پاريس، صحيفه نور، ج 3، ص115)

من هيچ سمت دولتي را نخواهم پذيرفت. ( گفتگو با خبرنگاران، 12 آبان 57، پاريس )

من در آينده (پس از پيروزي انقلاب) همين نقشي که الان دارم خواهم داشت. نقش هدايت و راهنمايي، و در صورتي که مصلحتي در کار باشد اعلام مي کنم... لکن من در خود دولت نقشي ندارم. ( صحيفه نور،جلد 4، ص 206 )

ما به خواست خداي تعالي در اولين زمان ممكن و لازم برنامه‌هاي خود را اعلام خواهيم نمود، ولي اين بدان معني نيست كه من زمام امور كشور را به دست بگيرم و هر روز نظير دوران ديكتاتوري شاه، اصلي بسازم و علي‌رغم خواست ملت به آنها تحميل كنم. به عهدة دولت و نمايندگان ملت است كه در اين امور تصميم بگيرند، ولي من هميشه به وظيفة ارشاد و هدايتم عمل مي‌كنم (صحيفه نور جلد 3، ص77. سخنراني 18 دي 57 )

علماء خود حكومت نخواهند كرد. آنان ناظر و هادي مجريان امور مي‌باشند.اين حكومت در همه‌مراتب خود متكي به آراي مردم و تحتِ نظارت و ارزيابي و انتقاد عمومي خواهد بود. ( مصاحبه با رويترز، 14 آبان 57، پاريس؛ صحيفه‌ي نور، جلد 4، صفحه‌ي 160 )

من نمي‌خواهم رياست دولت را داشته باشم. طرز حكومت، حكومت جمهوري است و تكيه بر آراي ملت. ( مصاحبه با مجله‌ي اُسترن، 26 دي 57، پاريس؛ صحيفه‌ي نور، جلد 5، ص 483 )

مردم هستند که بايد افراد کاردان و قابل اعتماد خود را انتخاب کنند وليکن من شخصاً نمي‌توانم در اين تشکيلات مسئوليت خاصي را بپذيرم ودر عين حال هميشه در کنار مردم ناظر بر اوضاع هستم و وظيفه ارشادي خود را انجام مي دهم. ( مصاحبه با لوژورنال منطقه آلپ فرانسه، 7 آذر 1357 )

من چنين چيزي نگفته‌ام كه روحانيون متكفل حكومت خواهند شد. روحانيون شغلشان چيز ديگري است. ( سخنراني 26 دي 57، صحيفه نور، ج3،ص140 )

من و ساير روحانيون در حكومت پستي را اشغال نمي‌كنيم، وظيفه روحانيون ارشاد دولت‌ها است. من در حكومت آينده نقش هدايت را دارم. ( سخنراني 18 دي 57، صحيفه نور، ج3،ص 75)

حکومت اسلامي ما اساس کار خود را بر بحث و مبارزه با هر نوع سانسور مي‌گذارد. ( مصاحبه با رويترز، ۴ آبان ۱۳۵۷، پاريس )

قانون اين است. عقل اين است. حقوق بشر اين است که سرنوشت هرآدمي بايد به دست خودش باشد. ( مصاحبه با خبرنگاران،1 بهمن 57، پاريس )

بايد اختيارات دست مردم باشد، اين يك مسئله عقلي است. هر عاقلي اين مطلب را قبول دارد كه مقدرات هركسي بايد دست خودش باشد. ( 22/8/57، صحيفه نور، ج3،ص 75 )

حكومت اسلامي بر حقوقِ بشر و ملاحظه‌ي آن است. هيچ سازماني و حكومتي به‌اندازه‌ي اسلام ملاحظه‌ي حقوق بشر را نكرده است. آزادي و دموكراسي به‌تمام معنا در حكومت اسلامي است، شخص اول حكومت اسلامي با آخرين فرد مساوي است در امور. ( مصاحبه با راسلگر، آبان 57، پاريس، صحيفه‌ي نور، جلد 5، ص 70 )

اسلام، هم حقوق بشر را محترم مي ‏شمارد و هم عمل مي ‏كند.حقي را از هيچ كس نمي ‏گيرد. حق آزادي را از هيچ كس نمي ‏گيرد.اجازه نمي ‏دهد كه كساني بر او سلطه پيدا كنند كه حق آزادي را به اسم آزادي از آنها سلب كند. ( مصاحبه با مجله اكسپرس،20/10/ 57؛ صحيفه نور، ج 4، ص 199 )

بايد اختيارات دست مردم باشد. هر آدم عاقلي اين‌ را قبول دارد که مقدرات هر کس بايد در دست خودش باشد. ( مصاحبه 12 آبانماه 1357، پاريس )

ما که مي‌‌گوييم حکومت اسلامي مي‌خواهيم جلوي اين هرزه‌ها گرفته شود، نه اينکه برگرديم به 1400 سال پيش. ما مي‌خواهيم به عدالت 1400 سال پيش برگرديم. همه‌ي مظاهر تمدن را هم با آغوش باز قبول داريم. ( مصاحبه با خبرنگاران، 19 مهر 57، پاريس، امام و...، گردآورندگان منصور دوستکام، هايده جلالي، انتشارات پيام آزادي،چاپ سوم، زمستان 58،ص122 )

ما وقتي از اسلام صحبت مي‌كنيم به معني پشت كردن به ترقي و پيشرفت نيست. ما قبل از هر چيز فكر مي‌كنيم كه فشار و اختناق وسيله‌ي پيشرفت نيست. ( مصاحبه با خبرنگار فيگارو، 22 مهر 57، پاريس )

دولت استبدادي را نمي‌توان حکومت اسلامي خواند...رژيم اسلامي با استبداد جمع نمي‌شود. ( مصاحبه با خبرنگار خبرگزاري فرانسه،13 آبان 57،پاريس، صحيفه نور،ج4،ص147 )

در حکومت اسلامي اگر کسي از شخص اول مملکت شکايتي داشته باشد، پيش قاضي مي‌رود و قاضي او را احضار مي‌کند و او هم حاضر مي شود. ( مصاحبه با خبرنگاران، 17 آبان 57،پاريس، امام و...، گردآورندگان منصور دوستکام، هايده جلالي، انتشارات پيام آزادي،چاپ سوم، زمستان 58، ص123 )

حکومتي که ما مي‌خواهيم مصداقش يکي حکومت پيغمبر است که حاکم بود. يکي علي و يکي هم عمر. ( مصاحبه با خبرنگاران، 8 آبان 57، پاريس ) ( شما که روي معاويه و يزيد را هم سفيد کرديد )

حكومت اسلامي، حكومت ملي است.حكومت مستند به قانون الهي و به آراء ملت است. اين طور نيست كه با قلدري آمده باشد كه بخواهد حفظ كند خودش را، با آراء ملت مي آيد و ملت او را حفظ مي كند و هر روز هم كه برخلاف آراء ملت عمل بكند قهراً ساقط است (صحيفه نور، ج4،ص58) ( دقيقا بر اساس همين اصل ، ما مي خواهيم شما را ساقط کنيم )

تمام اقليت‌هاي مذهبي در حکومت اسلامي مي‌توانند به کليه فرائض مذهبي خود آزادانه عمل نمايند و حکومت اسلامي موظف است از حقوق آنها به بهترين وجه دفاع کند. ( مصاحبه با خبرنگاران، 17 آبان 57، پاريس)

اقليت‌هاي مذهبي به بهترين وجه از تمام حقوق خود برخوردار خواهند بود. ( مصاحبه با اشپيگل،16 آبان 57، پاريس، صحيفه نور،ج4،ص359 )

تمام اقليت‌هاي مذهبي در ايران براي اجراي آداب ديني و اجتماعي خود آزادند. ( مصاحبه با القومي العربي،20 آبان 57،11 نوامبر 78، امام و...، گردآورندگان منصور دوستکام، هايده جلالي، انتشارات پيام آزادي،چاپ سوم، زمستان 58،ص214 )

از يهودياني که به اسرائيل رفته اند دعوت مي‌کنيم به وطن خود بازگردند. با آنها کمال خوشرفتاري خواهد شد. ( سخنراني 1 دي 57، پاريس)

اسلام جواب همه عقايد را بعهده دارد و دولت اسلامي تمام منطق ها را با منطق جواب خواهد داد. ( مصاحبه با روزنامه آلماني دنياي سوم، 15 نوامبر 78 )

در حکومت اسلامي همه افراد داراي آزادي در بيان هرگونه عقيده‌اي هستند. ( مصاحبه با سازمان عفو بين‌الملل، 19 آبان 57، پاريس )

جامعه آينده ما جامعه آزادي خواهد بود. همه نهادهاي فشار و اختناق و همچنين استثمار از ميان خواهد رفت. ( مصاحبه با اشپيگل، 7 نوامبر 1977 )

ما يک حاکمي مي خواهيم که توي مسجد وقتي آمد نشست بيايند دورش بنشينند و با او صحبت کنند و اشکال‌هايشان را بگويند. نه اينکه از سايه او هم بترسند.( مصاحبه با خبرنگاران، 1 بهمن 57، پاريس )

اين که مي گويند اگر اسلام پيدا شد زنان بايد توي خانه بنشينند و قفلي بر آن زده ديگر بيرون نيايند تبليغات است. زن و مرد همه آزادند که به دانشگاه بروند. راي بدهند. راي بگيرند. ما با ملعبه بودن زن و به قول شاه: زن خوب است زيبا باشد مخالفيم. ( سخنراني ظهر عاشورا، 20 آذر 57،پاريس )

اسلام با آزادي زن نه تنها موافق است بلکه خود پايه گذار آزادي زن در تمام ابعاد وجودي زن است. ( مصاحبه با خبرنگار راديو و تلويزيون لوکزامبورگ،20 دي 57، صحيفه نور، ج5،ص 417 )

زنان در انتخاب، فعاليت و سرنوشت و همچنين پوشش خود با رعايت موازين اسلامي آزادند. ( مصاحبه با گاردين، 10 آبانماه 57 )

زن‌ها در حكومتِ اسلامي آزادند حقوق آنان مثل حقوق مردها. اسلام زن را از اسارت مردها بيرون آورد و آنها را هم رديف مردها قرار داده است، تبليغاتي كه عليه ما مي‌شود براي انحراف مردم است. اسلام همه‌ي حقوق و امور بشر را تضمين كرده است. ( مصاحبه با راسلگر، آبان 57، پاريس، صحيفه‌ي نور، جلد 5، ص 70 )

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آَمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ ﴿2﴾ كَبُرَ مَقْتًا عِندَ اللَّهِ أَن تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ ﴿3﴾ الصف

اي كساني كه ايمان آورده‏ايد چرا چيزي را مي‏گوييد كه انجام نمي دهيد ؟ نزد خدا سخت ناپسند است كه چيزي را بگوييد و انجام ندهيد.

ممکن است حضرات اين چنين استدلال کنند که شرايط و اوضاع و احوال نگذاشت به وعده ها عمل شود ولي: شاه هم شرايط و اوضاع و احوال ، به او اجازه نمي داد به ساز شما برقصد ! خليفه دوم عمر بن خطاب نيز بر اساس اوضاع و احوال و شرايط دست به اعمالي زد ( تازه اگر تاريخ راستگو بوده باشد ! ) (تصرف سه امپراطوري و تغيير شديد شرايط فرهنگي و تداخل با ساير فرهنگها و شرايط حاد تازه و... ) چرا به او انگ بدعت مي زنيد ؟

خميني در اين کتاب، که ماحصل درس‌هاي ايشان در نجف تحت عنوان ولايت‌فقيه است، در اثري همسنگ شهريار، اثر ماکياول، قدرت را نه در يد ملت که در قبضه ولي‌فقيه و قيم مردم مي‌بيند وحکومتي را تبيين مي‌کند که انتظار ندارد بدين زودي‌ها برقرار شود. او در قسمتي از اين کتاب ميگويد:

هيچ عاقلي انتظار ندارد که تبليغات و تعليمات ما به زودي به تشکيل حکومت اسلامي منتهي شود. اين هدفي است که احتياج به زمان دارد.(2)

 و حال آن‌که به فاصله 7 سال حکومت‌اسلامي ‌جامه عمل پوشيد. تزي که بعدها در مقام رهبري جمهوري اسلامي دنبال شد و طرفداران و مدافعان خاصي يافت، در تمامي اين سال‌ها توسط شخص آقاي خميني و همراهانش شرح و بسط ويژه‌اي پيدا کرد:

خميني: مردم ناقص‌اند و نيازمند کمال‌اند و ناکامل‌اند، پس به حاکمي که قيم امين صالح باشد محتاجند.(3)

جنتي: ملت به عنوان ايتام محسوب مي‌شوند و عالمان در حکم قيم و واليان امر هستند که کار رسيدگي به تمام امور مردم را دارا هستند.(4)

مصباح يزدي: اعتبار ولايت فقيه به مردم نيست.(5)

خميني: ولايت فقيه واقعيتي جز قرار دادن و تعيين قيم براي صغار ندارد.(6)

بهشتي: اگر جامعه ما بخواهد به راستی اسلامی بماند و اسلام اصيل بر آن حكومت كند، بايد فقيه در جامعه، هم رهبری فقاهتی كند و هم رهبری ولايتی؛ يعنی بايد نبض حكومت در دست فقيه باشد.(7)

خامنه‌اي: اگر مسئله ولايت مطلقه فقيه كه مبنا و قاعده اين نظام است، ذره‏ای خدشه‏دار شود، ما گره كور خواهيم داشت.(8)

خميني: اگر فقيه درکار نباشد، ولايت فقيه درکار نباشد طاغوت است. يا خدا است يا طاغوت. اگر رئيس‌جمهور با نصب فقيه نباشد طاغوت است.(9)

مصباح يزدي: ولايت فقيه، مترقي ترين اصل قوانين كشور است.(10)

 خميني: ولايت فقيه برای شما يك هديه الهی است.(11)

قره باغي:ولايت فقيه ستون خيمه جامعه است.(12)

خميني: ملت ولايت فقيه را مي‌خواهد.(13)

خميني: فقهاي جامع الشرايط از طرف معصومين نيابت در تمام امور شرعي، سياسي و اجتماعي دارند و تولي امور در غيبت كبير موكول به آنان است.(14)

خزعلي: اين چه حرفی است كه می‏گويند اگر مردم خواستند. مردم چه كاره‏اند؟ مردم احكام خدا را اجرا می‏كنند. مردم محترم و عزيزند اما برای اجرای احكام خدا، نه برای بر هم زدن احكام خدا.(15) غرويان:مردم خوب مي دانند که حکومت مال مردم نيست بلکه حکومت متعلق به خداست.در انتخابات و رفراندومها مردم براي بيعت با ولايت فقيه مي روند نه براي تعيين حکم خدا(16)

خميني: مخالفت با ولايت فقيه، مخالفت ‏با اسلام است(17)

مشکيني: ما معتقديم كه بلا اشكال، فقيه ولايت مطلقه دارد.(18)

خميني: مفهوم رهبري ديني، رهبري علماي مذهبي است در همه شئون جامعه.(19)

خميني: ولايت فقيه از موضوعاتي است که تصور آنها موجب تصديق مي شود و چندان به برهان احتياج ندارد... اينکه امروز به «ولايت فقيه» چندان توجهي نمي شود و احتياج به استدلال پيدا کرده، علتش اوضاع اجتماعي مسلمانان عموما و حوزه هاي علميه خصوصا مي باشد.(20)

خامنه‌اي:ولايت فقيه جزء واضحات فقه اسلام است.(21)

رفسنجاني: ولايت فقيه محکم ترين مبناي حرکت جمهوري اسلامي ايران است... ولايت فقيه محور حکومت شيعي است اگر ولايت را از شيعه بگيرند شيعه چيزي ندارد.(22)

خميني: نهاد حكومت آن قدر اهميت دارد كه نه تنها در اسلام حكومت وجود دارد بلكه اسلام چيزی جز حكومت نيست.(23)

خميني: اگر فقيه عالم و عادل بپاخاست و تشكيل حكومت داد، همان ولايتي را كه پيامبر در امر اداره‌ي جامعه داشت دارا مي‌باشد، و بر همه‌ي مردم لازم است كه از او اطاعت كنند.(24)

جنتي: ولي فقيه نسبت به جان و مال و ناموس مردم اختيار دارد.همان اختياري که پيغمبر اکرم (ص) داشت. فقيه اين مقام و ولايت را به منظور حفظ مصلحت امت دارد.(25)

خميني: اين توهم كه اختيارات حكومتي رسول اكرم(ص) بيشتر از حضرت امير(ع) بود يا اختيارات حكومتي حضرت امير(ع) بيش از فقيه است، باطل و غلط است.(26)

مكارم شيرازي: خدا به ولي فقيه از طريق امام زمان (عج) اجازه داده كه حكومت كند.(27)

جعفر سبحاني: ولايت فقيه پرتويي از ولايت امام زمان است.(28)

مصباح يزدي: عناصر مزدور شيطاني را شناسايي کنيد. هرجا آهنگ مخالفت با ولايت فقيه يا ولي‌فقيه ساز شده آن را خاموش کنيد، اگر از روي ناداني است برايش توضيح دهيد و شبهه اش را رفع کنيد، اگر از روي غرض ورزي است، او را خفه کنيد.(29)

خميني: استعمارگران فرهنگ اجنبي را ميان مسلمانان رواج دادند و مردم را غرب‌زده کردند. اين‌ها همه براي اين بود که ما قيم و رئيس نداشتيم.(30)

آذري قمي:ولي فقيه تنها نيست که صاحب اختيار بلامعارض در تصرف در اموال و نفوس مردم مي‌باشد، بلکه اراده او حتي در توحيد و شرک ذات باري‌تعالي نيز موثر است و اگر بخواهد مي‌تواند حکم تعطيل توحيد را صادر نمايد و يگانگي پروردگار را در ذات و يا در پرستش محکوم به تعطيل اعلام دارد.(31) خميني: حکومت که شعبه‌اي از ولايت مطلقه رسول‌الله است، يکي از احکام اوليه اسلام است و مقدم بر تمام احکام نماز و روزه و حج.(32)

مصباح يزدي: انقلاب اسلامي ثمره اعتقاد مردم به ولايت فقيه است.(33)

مهدوي کني: ولايت فقيه محور اساسي انقلاب است. مي‌گوييد مشروعيت ولايت فقيه از سوي مردم است؟ اين حرفها چيست؟ از خودتان درآورده‌ايد؟(34)

خميني: اسلام ولايت فقيه را واجب کرده‌ است.(35)

خامنه‌اي: ولايت فقيه بر خلاف برخي برداشت‌ها، امري تشريفاتي نيست. بديهي است که دشمنان ملت از ولايت فقيه ناخرسند باشند و همواره و در هر فرصتي مساله ولايت فقيه را مورد حمله قرار دهند.(36)

بهشتي:چرا جامعه عصر امام صادق جامعه صحيح و سالم اسلامي نبود؟ چون ولايت فقيه نداشت.

(37)

خزعلي:اطاعت از شاه با زور و سر نيزه باطل است اما اطاعت از ولي‌فقيه واجب است.(38)

مشکيني: رهبر يا ولي فقيه را خدا منصوب مي‌کند. ولي چون مردم قدرت تشخيص ندارند نمي توانند او را پيدا کنند.(39)

نمازي: ولايت فقيه ادامه ولايت فرزند اميرالمؤمنين است و به همين علت همه دشمنان از آن ناراحت‌اند،‌ چرا كه ولي فقيه عادل، منصوب ذات اقدس الاهي است.(40)

جنتي:بعد از آل محمد امت حالت يتيمي را دارد که پدر ندارد و سفارش کرده‌اند که علما به جاي امامان از آنها کفايت کنند و هدايت امت را بر عهده بگيرند مانند قيمي که بعد از پدر متکفل اداره امور ايتام است(41)

مصباح يزدي: ولي فقيه در حكومت اسلامي مشروعيت خود را از خدا مي‌گيرد.(42)

خميني:ولايت فقيه يک چيزي نيست که مجلس خبرگان درست کرده باشد. ولايت فقيه يک چيزي است که خداي تبارک و تعالي درست کرده است، همان ولايت رسول‌الله است.(43)

نمازي:ولايت فقيه از عنايات عرش الهي است.(44)

خميني:من يک نفر آدمي هستم که از طرف شارع مقدس ولايت دارم.(45)

خزعلي: قانون اساسي مي‌گويد قواي ثلاثه زير نظر ولايت فقيه است. شما وقتي ولايت فقيه را قبول نداشته باشيد 20 ميليون که هيچ 30 ميليون هم راي بياوريد تا اين راي به تاييد مقام ولايت نرسد معتبر نيست(46)

خميني:حکومت بايد با قانون خدايي که صلاح کشور و مردم است اداره شود و اين بي‌نظارت روحاني صورت نمي‌گيرد.(47)

خميني:اينها اينطور نيست كه شما خيال بكنيد كه ما اسلام را می‏خواهيم اما ملا نمی‏خواهيم، مگر می‏شود اسلام بی ملا، مگر شما می‏توانيد بدون ملا كار را انجام بدهيد، باز اين ملاها هستند كه جلو می‏افتند كار انجام می‏دهند، اينها هستند كه جانشان را می‏دهند. نگوييد كه ما اسلام می‏خواهيم ملا نمی‏خواهيم‏.اين خلاف عقل است،اين خلاف سياست است. بعضی از اينها بگويند كه ما اسلام می‏خواهيم منهای آخوند، نمی‏شود آقا اين. اسلام بی‏آخوند اصلا نمی‏شود.(48)

خميني: شکست روحانيت، شکست اسلام است.اسلام بدون روحانيت محال است که به حرکت خودش ادامه دهد.(49)

مصباح يزدي:مخالفت با ولي فقيه، مخالفت با امامان و در حقيقت شرك به خدا است.(50)

خميني:مخالفت با ولايت فقيه، تکذيب ائمه و اسلام است.(51)

در همان زمان نيز اين طرح آقاي خميني با واکنش شديد مراجع روبرو شده بود. بني‌صدر نقل مي‌کند:

کسي تعريف مي کرد که به آقاي خويي گفته بودند آقاي خميني در نجف ولايت فقيه تدريس کردند او در جواب گفته بود: اسلام ولايت فقيه ندارد. ايشان مجتهد نيست چه کار دارد به اين کارها؟ (52)

آيت‌الله خويي همچنين در کتابي که مي‌نويسد اصل ولايت فقيه را به زير سوال برده و مي‌گويد:

ولايت در زمان غيبت با هيچ دليلي براي فقيهان اثبات نمي‌شود. ولايت تنها اختصاص به پيامبر وائمه دارد. فقها نه تنها در امور عامه ولايت ندارند، بلکه در امور حسبيه هم ولايت شرعي ندارند.(53)

ولايت فقيه بدعتي در اسلام به شمار مي‌رفت که تا قرن 13 هجري هيچ‌يک از فقيهان حرفي از آن به ميان نياورده بودند. پس از مطرح شدن اين طرح در قرن اخير، بسياري از علما و فقها به مخالفت با آن برخاستند. از آن جمله آيت‌الله خوانساري، آيت الله حسن قمي، آيت‌الله خويي، آيت‌الله محمد شيرازي، آيت‌الله طالقاني، آيت‌الله محمد روحاني، آيت الله مهدي حائري يزدي، آيت الله کاظم شريعتمداري، آيت‌الله کمپاني، آيت‌الله صادق روحاني، آيت الله سيدرضا صدر، آيت‌الله اراکي بودند که مخالفتشان با اين اصل را ابراز داشتند. حتي مطهري نيز درباره ولايت فقيه مي‌گويد: تصور مردم از ولايت فقيه اين نبوده و نيست که فقها حکومت کنند واداره مملکت را بدست گيرند... اين مفهوم اختصاص به جهان تسنن دارد. در شيعه هيچ‌گاه چنين مفهومي وجود نداشته است.(54) مطهري همچنين اضافه مي‌کند:روحانيت نه بايد به طور مجموعه و دستگاه روحانيت وابسته به دولت شود و نه افرادي از روحانيون بيايند پست‌هاي دولتي را به جاي ديگران اشغال کنند، بلکه روحانيت بايد همان پست خودش را که ارشاد و هدايت و نظارت و مبارزه با انحرافات حکومت‌ها و دولت‌ها است حفظ کند.(55) آيت‌الله اراکي دراين باره مي‌گويد:شان فقيه جامع‌الشرايط اجراي حدود و قضاوت و ولايت بر قاصران است. اين کجا و تصدي حفظ مرزهاي مسلمانان از تجاوز فاسقان و رفع سلطه کافران از ايشان کجا؟(56)

درابتدا قرار نبود مجلس خبرگان تشکيل شود و قرار بر اين شده بود که تکليف قانون اساسي با رفراندوم مشخص شود، اما پس از صحبت‌هاي فراوان تصميم بر اين شد که اين قانون در مجلسي با نام موسسان طرح و پس از بررسي تصويب شود. شايد اگر همان قانون اساسي اول به رفراندوم گذاشته مي‌شد ديگر اين بحث‌ها پيش نمي‌آمد اما مجلس خبرگان قانون اساسي همه چيز را به هم ريخت.

بازرگان بعدها از اينکه بر تشکيل مجلس خبرگان اصرار ورزيده بود اظهار پشيماني کرد. کريم سنجابي نقل ميکند:

بازرگان به من گفت بزرگترين اشتباهش در دوران نخست وزيري اين بود که پيش نويس نخست قانون اساسي را به راي عمومي نگذاشت و پافشاري کرد که مجلس خبرگان تشکيل شود و به همين خاطر موقعيت روحانيون را در ساختار قانون اساسي تحکيم کرد.(57)

بني‌صدر نيز بعدها گفت:

کاش رفراندم کرده بوديم و مجلس موسسان تشکيل نمي‌داديم. اگر همين رفراندم را قبول کرده بوديم شايد وضع بهتر مي‌شد.(58)

 آقاي خميني در سخنراني‌ها، مصاحبه‌ها و گفتگو‌هايش در پاريس حتي يک‌بار نيز سخن از ولايت فقيه به ميان نياورد و تنها بر ولايت جمهور مردم تاکيد مي‌کرد، اما با ورود به ايران و مطرح شدن اصل ولايت فقيه در مجلس خبرگان قانون اساسي به يک‌باره گفتمان آيت‌الله تغيير کرد و بار ديگر سخن از ولايت فقيه، به جاي ولايت جمهور مردم به ميان آمد. در پيش‌نويس اصلي قانون اساسي خبري از ولايت‌فقيه نبود چرا که، مطابق عهدي که آقاي خميني در پاريس با ملت بسته بود، اصل بر ولايت جمهور مردم قرار داده شده بود. اما ناگهان در مجلس خبرگان قانون اساسي اين طرح مطرح شد و سرو صداي بسياري به‌پا کرد. مخالفان و موافقان اين طرح چه کساني بودند؟ از زبان منتظري مي‌شنويم:

در رابطه با گنجاندن اصل ولايت فقيه در قانون اساسي من و آقاي بهشتي و رباني شيرازي و حسن آيت اصرار داشتيم. البته بعضي‌ها هم مخالف بودند. مثل آقاي طالقاني و بني‌صدر.(59)

آيت الله گلزاده غفوري نيز از مخالفان سر سخت اصل ولايت فقيه در مجلس خبرگان به شمار ميرفت.

با وارد شدن اين اصل در قانون اساسي و دادن اختيارات به رهبر عملا رئيس‌جمهور هيچ‌کاره مي‌شد وتمامي اختيارات در دست رهبر قرار مي‌گرفت.(60) طرح اين اصل حاکميت ملت و راي مردم را مخدوش مي‌کرد و با سلب اختيارات رئيس‌جمهور ومصادره آن به نفع رهبر، ميزان را، تشخيص ولي‌فقيه قرار مي‌داد. اما قانون اساسي پيش‌نويس داشت و به راحتي نمي‌شد در آن دست برد. آقاي خميني اما آب پاکي را روي دست همگان ريخت و راه را براي دخل و تصرف بي‌محدوديت قانون اساسي در مجلس خبرگان باز گذاشت:

پيش نويس هيچ چيزی نيست، بايد رأی بدهيد، بايد نظر بدهيد.(61)

آزاديخواهان و مخالفان بارها به وارد شدن اين اصل در قانون اساسي اعتراض کردند و هشدار دادند:

آيت‌الله شريعتمداري به اصل ولايت فقيه در قانون اساسي اعتراض کرد و خواستار اصلاح و حل آن شد.(62) شريعتمداري پس از تصويب اصل ولايت فقيه آن را با اسلام مخالف خواند وگفت: روشنتر بگويم وقتي نظر اکثريت ملت را بي‌اعتبار کرديم، بدان توجهي ننموديم، يعني به جمهوري اسلامي بي‌توجهي کرده‌ايم و اين جمهور واکثريت را نپذيرفته‌ايم. لذا وقتي که جمهوري اسلامي بي‌اعتبار شد، مسلماً قانوني که در دست تصويب است(قانون اساسي) تماماً بي‌اعتبار مي‌شود. يعني از اعتبار عمومي و حاکميت ملي برخوردار نيست... نبايد رأي ملت را بي‌اعتبار کنند وبگويند خير ملت کسي نيست و هر چه هست فقيه است و او بايد کار کند و او همه‌کاره است. اين طرز تفکر و اين طرز قانونگذاري و اين طرز عمل به نظر ما درست نيست و به اساس لطمه مي زند وهمه چيز را بي اعتبار مي‌سازد و مسلماً نتيجه خوبي هم در آينده نخواهد داشت(63)

بني‌صدر: شما مي‌گوييد بناي کار بر اين است که ما يک بي اعتمادي مطلق به مردم و نمايندگان آنها داريم. اين کار صحيح نيست...اگر فقط کساني حق دارند در انتخابات شرکت بکنند که رهبر معرفي مي‌کند، معناي اين يعني انتخابات بي‌انتخابات. وقتي من بگويم اي مردم شما آزاديد آن کسي را که من معرفي مي‌کنم انتخاب کنيد، اين امر اسمش نه آزادي است ونه جمهوري(64)

بازرگان:به مجلس خبرگان وصيت مي‌کنم در بعضي موارد تغييراتي بدهند تا حکومت انحصاري نباشد.

(65)

بني‌صدر: آنطوري که ما اين اصول را مي نويسيم قدم به قدم يک نوع استبداد را در قانون اساسي پيش مي بريم.(66)

آيت الله طالقاني پس از دادن راي منفي به اصل 5 که متضمن اصل ولايت فقيه بود(67):مي ترسم با اين وضع سطح قانون اساسي جديد از قانون اساسي 70 سال پيش به مراتب پايين‌تر باشد.(68)

مقدم مراغه‌اي در مجلس خبرگان پس از طرح اصل ولايت فقيه: نبايد يک طبقه خاص اسلام را در انحصار خود بگيرد.(69)

مکارم شيرازي در روز راي‌گيري درباره اصل ولايت فقيه:امروز، روز سياه تاريخ ايران است.(70)

مکارم شيرازي:اينکه رئيس‌جمهور هم منتخب مردم باشد و هم مورد قبول فقيه ورهبر باشد باز هم کار دست او نباشد، معني ندارد.اين اصل اصلا قابل اجرا نيست...درست فکر کنيد دشمن در داخل و خارج مارا متهم به استبداد ميکند و مارا مخالف حاکميت ملي معرفي ميکند...اين ماده از قانون ميگويد همه سر نخ ها بدست ما است...شما را بخدا اينکار را نکنيد. بخدا بصلاح اسلام نيست، ما حاکميت ملت را در اصول گذشته تصويب کرده ايم کاري نکنيم که حاکميت مردم يک شير بي دم و سر و اشکم شود... ملت ايران به جمهوري اسلامي نود وهشت در صد راي داده و براساس آن رئيس جمهورانتخاب خواهد کرد و با اکثريت به او راي خواهد داد اما معلوم نيست اين رئيس‌جمهور با توجه به اين اصل که نوشته شده است، چکاره است؟.... اين درست نيست که فقها بخواهند ديگري را به رياست جمهوري برگزينند وهم خود همه اختيارات را داشته باشند(71)

بازرگان: تا آن جا که مربوط به دولت و شخص بنده مي‌شود ما طرحي تهيه کرديم و سپرديم دست آقايان.حالا آنها چه بلايي سرش بياورند حواله‌شان به خدا و حضرت عباس(72)

بني‌صدر:اين ولايت فقيه نيست، خدايی فقيه است.(73)

از اين ميان مکارم شيرازي بعدها تغيير عقيده داد و به عنوان يکي از جدي‌ترين مدافعان نظريه ولايت فقيه مطرح شد.

 نمايندگان آزادي‌خواه مجلس خبرگان جز مخالفت چه مي‌توانستند بکنند؟استعفا؟ بني‌صدر نقل مي‌کند:

بعد از اينکه خواستند در مجلس خبرگان ولايت فقيه را تصويب کنند ما جلسه کرديم که استعفا کنيم ولي آقاي طالقاني گفت اگر استعفا کنيم با پتک خميني مي‌زنند توي سرمان و اين ولايت مطلقه را با 16 اختيار تصويب مي کنند.(74)

در جلسات بررسي اصل ولايت‌فقيه بني‌صدر با اين طرح مخالفت کرد و ضمن برشمردن 9 دليل در مخالفت با ولايت‌فقيه گفت:

شيخ بهايي گفته است مجتهد بايد 165 علم داشته باشد. شما چند تا از اين‌ها را بلديد؟ هيچ کدام از شما مجتهد نيستيد اما من هستم و مي‌گويم ولايت فقيه باطل است.(75)

او از آن سو سعي مي‌کرد مخالفان را به حرف زدن و گفتن دلايل خود در رد ولايت‌فقيه وادارد:

در مجلس خبرگان پسر شيخ عبدالکريم حائري يزدي( باني حوزه علميه قم) مخالف ولايت فقيه بود. به او(مرتضي حائري يزدي) گفتم پاشو و مخالفتت را بگو. اگر او بلند مي‌شد و مخالفتش را مي‌گفت، به احتمال زياد راي نمي‌آورد. ولي او گفت: قلبم ضعيف است و تحمل اين برخورد‌ها را ندارم.(76)

به هرحال پس از کش وقوس فراوان سرانجام در روز چهارشنبه، 21 شهريور 1358، به فاصله دو روز از مرگ طالقاني که يکي از سرسخت‌ترين مخالفان ولايت فقيه بود، اين اصل به تصويب مجلس خبرگان رسيد. از اين پس مخالفان مي‌توانستند به کارهاي خلاف قانون خود با اصل مبهم و همه‌جانبه ولايت‌فقيه مشروعيت قانوني دهند. شايد اين حرف هاشمي رفسنجاني به خوبي چشم انداز دو جريان موافق و مخالف با اين اصل را مشخص کند:

مسئله سر اسلام فقاهتي است. آنها فقه را قبول ندارند و ما راهي در حکومت اسلام جز با اجراي همين فقه نمي‌بينيم.(77)

آقاي خميني نيز طي يک سخنراني حق روحانيت را بيشتر از اين‌ها دانست و گفت:

اين كه در قانون اساسی يك مطلبی(ولايت فقيه) بود، ولو به نظر من يك قدری ناقص است و روحانيت بيش‌تر از اين در اسلام اختيارات دارد و آقايان برای اين كه خوب ديگر خيلی با اين روشنفكرها مخالفت نكنند، يك مقداری كوتاه آمدند. اين كه در قانون اساسی هست، اين بعضي شئون ولايت فقيه هست، نه همه شئون ولايت فقيه.(78)

آقاي خميني همچنين در مصاحبه با حامد الگار تاکيد کرد:

بهترين اصل در قانون اساسي همين اصل ولايت فقيه است.(79)

اگرچه مخالفان اصل ولايت فقيه در مجلس خبرگان مانع از آن شدند تا اختيارات اجرايي ولي‌فقيه تصويب شود، اما در سال 68 اين اختيارات هم تصويب شد و حکومت مادام‌العمر سلطنتي ولي‌فقيه، قانوني هم گشت تا مشکلي از آن لحاظ براي رهبري پيش نيايد.

منبع: [کتاب ايستاده بر آرمان، روايت فروپاشي يک انقلاب، علي غريب، انتشارات انقلاب اسلامي، دي 85](http://www.box.net/shared/rkc4biugpb)

(1)- فقيه در همه اموري که با دين و دنياي بندگان خدا ارتباط دارد و بايد صورت پذيرد و هيچ گزيري از انجام آن نيست حق تصرف و ولايت دارد. در تمام امور جامعه که امام مستقيما در آن ولايت داشته است و اعمال ولايت مي‌کرده، فقيه نيز حق ولايت دارد.( حدود ولايت حاکم در اسلام، ملا احمد نراقي، صص13-15 و ص97) براي آشنايي بيشتر با نظريات ملا احمد نراقي درباره ولايت فقيه رجوع کنيد به انديشه سياسي ملااحمد نراقي، سيدسجاد ايزدهي، موسسه بوستان كتاب قم

(2)- ولايت فقيه( حکومت اسلامي)، روح‌الله‌ الموسوي الخميني، ‌بي‌نا،بي‌تا،ص184

(3)- ولايت فقيه( حکومت اسلامي)،روح‌الله الموسوي الخميني، بي‌نا، بي‌تا‌، ص 58

(4)- گردهمايي ائمه جمعه،8/11/77

(5)- سخنراني درجمع ناظران انتخابات استان قم، خبرگزاري انتخاب،۲۹ بهمن ماه ۱۳۸۴

(6)- ولايت فقيه، روح‌الله الموسوي الخميني، موسسه تنظيم و نشر آثار امام خميني، چاپ نهم، تابستان 78،ص41

(7)- جاودانه تاريخ، سيدمحمد حسينی بهشتی، سازمان انتشارات روزنامه جمهوری اسلامی، ج 3، گفتارها، صص 47-46

(8)- مشروح مذاكرات شورای بازنگری قانون اساسی جمهوری اسلامی، ج 3، ص 1640

(9)- صحيفه‌نور، ج9، ص253

(10)- سخنراني در ديدار با مسؤولين دانشكده افسري نيروي زميني سپاه، کيهان،10 خرداد 84

(11)- سخنراني 9/8/58، صحيفه نور، جلد10، ص407

(12)- کيهان، 9 شهريور 85

(13)- سخنراني 12/7/58، صحيفه نور،ج6،ص36

(14)- صحيفه نور، ج6، ص237

(15)- يا لثارات الحسين، شماره80، ص4

(16)- رسالت ۲2 دی ۱۳۸۴

(17)- سخنراني 9/8/58، صحيفه نور،جلد10،صفحه 88

(18)- مشروح مذاكرات شورای بازنگری قانون اساسی جمهوری اسلامی ايران، ج 3، ص1631

(19)- صحيفه نور، ج4، ص168

(20)- ولايت فقيه، ص6

(21)- سخنراني به مناسبت برگزاري كنگره امام خميني و انديشه حكومت، 11 بهمن 78

(22)- سخنراني در دهمين نشست دوره سوم مجلس خبرگان،۱۳۸۲/۰۶/۱۷

(23)-كتاب البيع، روح‌الله خميني، قم،انتشارات اسماعيليان، بی تا، جلد5، ص472

(24)- ولايت فقيه، ص37

(25)- سمينار ولايت فقيه در ساري، راديو تهران، اخبار ساعت 20 روز 29 ارديبهشت 1361

(26)- ولايت فقيه، ص40

(27)- خبرگزاري کار ايران،ايلنا،12/7/85

(28)- سخنراني آيت الله جعفر سبحاني در ديدار با مسئولين اجرايي دومين همايش بين المللي دکترين مهدويت،24 ارديبهشت 1385

(29)- سخنراني آيت‌الله مصباح يزدي در جمع بسيجيان شهرستان قروه، 7مرداد1381

(30)- ولايت فقيه،ص51

(31)- روزنامه رسالت،19 تير 68.

(32)- صحيفه نور،ج20،ص452

(33)- خبرگزاري فارس،18/05/84

(34)- رسالت، 13/11/1375

(35)- سخنراني 3/8/58، صحيفه نور،ج6،ص118

(36)- سخنراني آقاي خامنه‌اي در مراسم پانزدهمين سالگرد درگذشت آقاي خميني،14/3/83

(37)- جمهوري اسلامي، 03/04/1382

(38)- روزنامه خرداد،16/3/78

(39)- نشريه شهروند چاپ کانادا، 5/30/2002 برابر با 9 خرداد 1381

(40)- ر.ک به متن سخنان آيت‌الله نمازي، خبرگزاري رسا، 16 فروردين 1383

(41)- روزنامه صبح امروز،20/11/77

(42)- خبرگزاري جمهوري اسلامي،

(43)- سخنراني 30/7/58، صحيفه نور، ج6، ص95

(44)- سخنان آيت‌الله نمازي، خبرگزاري دانشجويان ايران(اايسنا)، 1385/03/09

(45)- پيام 15/11/57، صحيفه نور، جلد 5، صفحه 31

(46)- روزنامه خرداد، 5/3/78

(47)- کشف‌الاسرار، روح‌الله الموسوي الخميني، انتشارات آزادي، قم، چاپ دوم،ص222

(48)- صحيفه نور،جلد1، صفحه 262

(49)- صحيفه نور، ج18،ص 44

(50)- سخنراني آيت‌الله مصباح يزدي به مناسبت عيد غديرخم،خبرگزاري رسا، 16 فروردين 83

(51)- صحيفه نور،ج 5، ص522. تئوري‌پردازان و رهروان راه ولايت‌فقيه البته هرآنجا که لازم باشد از ادبيات خشن سود مي‌برند: مصباح يزدي:اگر تحقق اهداف اسلامي بجز از راه خشونت امکان پذير نباشد اين کار ضروري است.(صبح امروز، 17/3/78)خزعلي: ما در شوراي نگهبان مواظب هستيم تا جوانان طعمه جهنم نشوند. شوراي نگهبان وقتي در مورد مساله اي اظهار نظر مي‌کند و مي‌گويد درست است ديگر تمام شد و اگر گفت باطل است ديگر تمام شد.(خرداد11/3/78)محسن رضايي: ما خودمان به مطبوعات آزادي داديم. يک شبه هم مي‌توانيم همه‌ي اينها را جمع کنيم. ما خودمان مطبوعات را درست کرديم اما مي‌بينيم اينها به انحراف کشيده شده‌اند (اخبار،10 /2/ 78 ) رحيم صفوي: ما دنبال اين هستيم که ريشه‌ي ضد انقلاب را در هر کجا که هستند بزنيم. بعضي ها را بايد گردن بزنيم بعضي‌ها را زبانشان را قطع مي‌کنيم. (شلمچه، شماره30)

(52)- درس تجربه،خاطرات اولين رئيس جمهور ايران در گفت و گو با حميد احمدي، ص 17

(53)- التنقيح في شرح العروه الوثقي، الاجتهاد والتقليد، آيت‌الله خويي، تقريرات از ميرزا علي غروي تبريزي؛ قم، ص424

(54)- پيرامون انقلاب اسلامي،مرتضي مطهري، دفتر انتشارات اسلامي،وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم،بي‌تا، ص67 بررسي اجمالي نهضت‌هاي اسلامي در صد سال اخير،مرتضي مطهري،انتشارات صدرا، بي‌تا،ص29. در حقيقت برداشت مطهري از ولايت فقيه جز حکومت فقيه بود.

(55)- پيرامون جمهوري اسلامي، مرتضي مطهري،انتشارات صدرا، ص26

(56)- المکاسب المحرمه،آيت‌الله اراکي،ص94. تکه‌هاي مربوط به نقض اصل ولايت فقيه در چاپ جديد کتاب آيت‌الله اراکي حذف شده است.

(57)- اميدها ونااميدي‌ها، کريم سنجابي،ص234

(58)- درس تجربه، ص 82

(59)- خاطرات آيت‌الله منتظري، چاپ اول، بهار 79، ج1، ص456

(60)- پس از طرح اين اصل، روزنامه انقلاب اسلامي در توصيف رئيس جمهور و اختيارات او در نظام جمهوري اسلامي، کاريکاتور مترسکي را کشيد که در زير آن نوشته بود رئيس‌جمهور! ( انقلاب اسلامي، 26مهر ماه 1358)

(61)- صحيفه نور،ج8، ص213

(62)- کيهان، 10 آذر 58

(63)- مصاحبه با روزنامه بامداد، 26 مهرماه 1358

(64)- مشروح مذاکرات مجلس بررسي نهائي قانون اساسي جمهوري اسلامي ايران، جلد دوم، صفحه1152

(65)- اطلاعات، 17 آبان 58

(66)- انقلاب اسلامي، 1 مهر 58

(67)- اطلاعات 19 شهريور58. از آزادي تا شهادت، مجموعه کامل اعلاميه‌ها، پيام‌ها، مصاحبه‌ها، سخنراني‌ها،خطبه‌هاي نماز جمعه و تفاسير تلويزيوني آيت‌الله طالقاني، انتشارات رسا، چاپ دوم،ص482

(68)- از آزادي تا شهادت، مجموعه کامل اعلاميه‌ها، پيام‌ها، مصاحبه‌ها، سخنراني‌ها،خطبه‌هاي نماز جمعه و تفاسير تلويزيوني آيت‌الله طالقاني، انتشارات رسا، چاپ دوم،ص488

(69)- انقلاب اسلامي، 22 شهريور 58

(70)- درس تجربه،ص60

(71)- مشروح مذاکرات مجلس بررسي نهائي قانون اساسي جمهوري اسلامي ايران جلد دوم، صفحه1116-1115. همچنين پيشتر ناصر مکارم در مصاحبه‌اي گفته بود: تا آنجا که من اطلاع دارم هيچ رهبر مذهبي انتظار ندارد که رهبري مملکت را برعهده گيرد. رهبران مذهبي از جنبه هاي مذهبي در امور نظارت داشته باشند.( اطلاعات، 14 آبان 57 )

(72)- کيهان، 15 مهر 58

(73)- نقل از مصاحبه با رشيديان، عضو مجلس خبرگان، نشريه حکومت اسلامي،ارگان دبيرخانه مجلس خبرگان، سال يازدهم، شماره 39، بهار 85، ص198. جالب اينجا که رشيديان نيز که از سرسخت‌ترين مدافعان اصل ولايت فقيه به شمار مي‌رفت، عضو حزب زحمتکشان آبادان بود.

(74)- درس تجربه، ص 83

(75)- خاطرات آيت‌الله منتظري،ج1، ص456 همچنين درس تجربه، ص70. رشيديان، از مدافعان سرسخت ولايت فقيه نيز درباره موضع‌گيري بني‌صدر مي‌گويد: بنی‏صدر می‏گفت مجتهد جامع‏الشرايط يا ولی فقيه بايد 164 علم داشته باشد و اين محال است لذا ولايت فقيه‏ مفهوم دارد ولی مصداق ندارد و از اين به صورت چماق هميشه‏استفاده می‏كرد.(نشريه حکومت اسلامي،ارگان دبيرخانه مجلس خبرگان،سال يازدهم، شماره 39، بهار 85، ص207)

(76)- درس تجربه، ص83

(77)- عبور از بحران، هاشمي رفسنجاني،ص60

(78)- سخنراني مورخه7/10/58. صحيفه نور، جلد11،ص133

(79)- مصاحبه با حامد الگار،7/10/58، صحيفه نور، ج6، ص519. بعدها آيت‌الله مشکيني در اين‌باره گفت: اگر از روز اول به مسئله ولايت فقيه در قانون اساسي تاكيد نمي شد امروز خبري از اسلام نبود.( کيهان، 7 خرداد 84) محمدعلي رجايي تاکيد کرد:ما ولايت فقيه را به عنوان عاليترين دستاوردهاي انقلاب در قانون اساسي خود گنجانيده ايم.(نقل از کيهان،25 خرداد 84) همچنين بهشتي نيز گفت:اين اصل، يك اصل تعارفي نيست كه بخواهند با فقها و علما تعارف كنند، احترام آنها را نگهدارند و بگويند بله آقا خوب اصل ولايت فقيه هم ما توي قانون اساسي گذاشتيم. هيچ اينجورها نيست. اين اصل يك اصل بنيادي در نظام اسلامي ماست.(جمهوري اسلامي 03/04/1382)

خوب ! آیا کار خیلی دشواری بود ؟ ما داخل کتب و مجله های قبل و بعد از انقلاب جستجو و کنکاش کردیم و سخنان آقای خمینی را که به ضرر ایشان و طرفدارنشان و به نفع ما بود را بیرون کشیدیم ! درست مانند روش شما که از بین کتب اهل سنت، احادیثی را به نفع خودتان است بیرون می کشید. ضمنا خدمت برادران عزیزی که دوباره به قصد نوشتن ردیه ( و نه به قصد فهمیدن حقیقت ) این مطالب را می خوانند بد وبيراه نگویند این سوال هیچ ربطی به بحث عقایدی ندارد. منظور من بحث عقایدی نیست منظور من روش تحقیق و مطالعه است که ما در این قسمت، طبق روش خود شما عمل کردیم ضمنا ما آخر نفهمیدیم: دین از سیاست جدا هست یا جدا نیست ؟

**قسمت پنجم:**

شما برای اثبات مطالب خودتان، از میان کتب روایی، حدیث بیرون می کشید آن هم احادیثی که به نفعتان است خوب من هم انبوه آیات و احادیث زیر را ( که چندین برابر احادیث شماست و علامه امینی نیز برخی از آنها را در کتاب الغدیر آورده است را ) برای شما می نویسم که دال بر روابط خوب و بسیار صمیمی بین حضرت علی و خلفاست:

خداوند:

* سوره تحريم: آيه 3 و اذ اسروالنبي...: برخي مفسران قديمي معتقدند: پيامبر اكرم صسخني درباره خلافت بعدي حضرت ابوبكر و حضرت عمر به ميان آورده بوده ابوالفتح مي نويسد: سعيد جبير گفت از عبدالله عباس كه ‌سر و راز آن بود كه: رسول يك روز عايشه را گفت من با تو سري دارم خواهم گفت نگر تا با كس نگويي و اين امانت است مرا به نزديك تو. و عايشه گفت: آن چيست ؟ فرمود پدر تو و پدر حفصه از پس من امامت خواهند كردن. و پس ايشان عثمان. در حال كه رسول از خانه بيرون رفت او ديوار حفصه بكوفت و او را خبر داد و او ديگري را خبر داد تا اين منتشر شد و گفتند عايشه با پدر گفت بر سبيل بشارت (تفسير ابوالفتح )
* سوره مائده آيه 54 اي كساني كه ايمان آورده ايد هر كس از شما كه مرتد شود خداوند در آينده قومي را مي آورد كه آنها خدا را دوست دارند و خدا هم آنها را دوست دارد و...: اكثر مفسرين قديمي معتقدند اين آيه درباره ابوبكر و اصحاب نازل شده زيرا خطاب خداوند با افراد حي و زنده است و پس از اسلام، شورش رده اي به اين مهمي و گسترده گي رخ نداد.
* سوره ليل آيه 6: اما آن كس كه در راه خدا انفاق و پرهيزگاري كرد.و جزاي نيك الهي را تصديق كرد. ما او را در مسير آساني قرار مي دهيم. برخي از مفسرين، معتقدند اين آيات در حق ابوبكر صديق است.
* مورخين بي طرف از سني و شيعه و مسيحي معترفند كه بسيار مي شد حضرت عمر نظري داشت و ديگران نيز نظري و پس از مدتي آياتي در تاييد نظر حضرت عمر نازل مي شد. مهمترين و متواترترين آنها: 1- اعتقاد حضرت عمر به بي گناهي و پاكي عايشه در جريان افك 2- حجاب زنان 3- نماز نخواندن بر ميت منافقان 4- عدم آزادي اسراي جنگ بدر
* و از همه مهمتر سوره توبه آيه 40 كه تمامي مفسرين و محققين از شيعه و سني قبول دارند كه در خصوص پيامبرص و ابوبكر است: اگر او را ياري نكنيد خداوند آن هنگام كه كافران او را بيرون كردند در حاليكه دومين نفر ( ابوبكر ) در آن زمان در غار بود به همسفر خود (ابوبكر) گفت: غم مخور خدا با ماست. در اين زمان خداوند سكينه و آرامش خود را بر او فرستاد و با لشكرهايي كه مشاهده نمي‌كرديد او را تقويت نمود و گفتار كافران را پايين قرار داد و سخن خدا بالا و پيروز است و خداوند عزيز و حكيم است.

در خصوص اين آيه شيعيان براي كمرنگ كردن آن و برادران سنت براي پر رنگ كردن آن مناقشات زيادي در طول تاريخ، انجام داده اند ولي من به عنوان يك ايراني متعادل يك سئوال دارم. شيعه و سني متفق‌القولند كه بهترين تفسير قرآن تفسير با ساير آيات است. در اينجا خداوند از زبان رسول اكرم خطاب به ابوبكر مي فرمايد: ان الله معنا: همانا خداوند با ما دو نفر است. اكنون به آيات ديگر قرآن مراجعه مي‌كنيم تا ببينيم خدا با چه كساني است ( مع ): ان الله مع الصابرين - ان الله مع المتقين - ان الله مع‌المومنين – ان الله لمع المحسنين: خدا با صابران است. خدا با پرهيزگاران است. خدا با مومنين است و خدا با نيكوكاران است. و اين يعني اينكه حضرت ابوبكر هم صابر بوده و هم پرهيزگار بوده و هم مومن. ( كه تاريخ نيز اين را به خوبي ثابت كرده ) من مانند علماي شيعه، آسمان ريسمان نمي‌كنم و يا توجيه و سفسطه يا استناد به روايات جعلي تاريخي ! بلكه اين صريح آيات قرآن است. در آيه اي ديگر نيز آمده: محمد رسول الله و الذين معه اشداء علي الكفار رحماء بينهم. محمد فرستاده خداست كساني كه با اويند با كفار شديد و با يكديگر مهربانند.

پيامبر اكرمص :

* وقتي عمر ابن خطاب در خانه زيد ابن ارقم، شهادتين را بر زبان جاري كرد و اسلام آورد پيامبر اكرمص پيراهن او را از سينه اش گرفت و به طرف خود كشيد و سه بار به سينه اش زد وگفت: خدايا هرگونه اشتباه و غل و غش را از سينه عمر به در آور و ايمانش را پايدار بدار. ( روشن تر از خورشيد آبي تر از دريا نوشته مظفر سربازي ص 109 شركت توسعه كتابخانه هاي ايران تهران 1383 ) براستي آيا مي شود خداوند دعاي نبي اكرم را مستجاب نكرده باشد ؟
* پيامبر ص به اسلام هيچكس چنان خرم نشد كه به اسلام صديق رضي الله عنه (ابوبكر ) اول كسي كه از مردان مسلمان شد ابوبكر بود و از زنان خديجه و از كودكان علي و از بندگان زيد ابن حارثه ( تاريخ گزيده حمد الله مستوفي و تاريخ طبري )
* ابوبكر در هفده نماز در حال حيات ( اواخر عمر نبي اكرم ) رسول الله (ص) مسلمانان را امامت كرد. ( شيعه بر مبناي احاديثي واهي سعي در خدشه دار كردن اين حديث دارد ولي دكتر شريعتي اين موضوع را اثبات كرده است)
* پس از من به اين دو نفر ( ابوبكر و عمر ) اقتدا كنيد. ( حديث متواتر)
* پيامبرص ابوبكر را عبدالله نام كرد و عتيق لقب فرمود يعني از آتش دوزخ آزاد شده و صديق لقب كرد جهت تصديق معراج. ( گزيده تاريخ حمدالله مستوفي و ساير منابع قديمي تر)
* پيامبرص عمر را فاروق لقب داد جهت آنكه حق را از باطل فرق كرد و دين اسلام را پذيرفت و اسلام بدو قوت گرفت. ( تاريخ گزيده حمدالله مستوفي و منابع قديمي تر )
* قال جابر ابن عبدالله انصاري: روزي ما در كنار خانه نبي اكرم ايستاده بوديم و در خصوص فضايل بين خودمان صحبت مي كرديم در اين هنگام رسول اكرم آمدند و فرمودند: آيا ابوبكر در ميان شماست ؟ گفتيم: نه فرمود:احدي از شما بر ابوبكر در دنيا و آخرت برتري ندارد. [[71]](#footnote-71)
* و خبر ابي درداء كه مشهور است: پيامبر مرا ديد كه جلوتر از ابوبكر راه مي رفتم به من فرمود: اي ابي درداء آيا جلوتر از كسي راه مي روي كه بهتر از توست ؟ خورشيد طلوع و غروب نكرده بر احدي بعد از پيامبران، بهتر از ابوبكر.
* اولين كسي كه از صراط عبور مي كند عمر است.
* اي كوه تكان مخور كه بر تو پيامبري و صديقي (حضرت ابوبكر ) و دو شهيد است (حضرت عمر و حضرت عثمان )
* در جنگ حنين، پيامبرص و ابوبكر و عمر و علي و فضل و عباس و نوفل و ربيعه و اسامه بايستادند و مرديها كردند وقتي كه همه فرار كرده بودند ( تاريخ گزيده اثر حمد الله مستوفي از نوادگان حربن يزيد رياحي )
* اولين كسي كه امير حج ( از سوي پيامبرص ) انتخاب شد حضرت ابوبكر بوده اولین کسی که به قول حضرت علی ( در روایات متواتری که به عبدالخیر منتهی می شود و هر کدام از عبدالخیرها هم که باشند موثقند ) قرآن را بین دو جلد جمع آوری کرد ابوبکر بود ( حضرت علی: خدا بیامرزد ابوبکر را او اولین کسی بو که قرآن را بین دو جلد قرار داد ! ) اولين كسي كه در نبرد ( بدر ) كشته شد غلام عمر ابن خطاب بوده است و اولين باري كه مسلمين به صورت علني در كنار كعبه نماز خواندند پس از اسلام آوردن عمر بن خطاب بوده. اولين كسي كه ديوان دستمزد ترتيب داد و براي تاريخ اسلام مبداءگذاشت حضرت عمر بوده. آخرين كسي كه پيامبر را خنداند حضرت عمر بوده. اولین کسی که اسلام را به خارج از شبه جزیره عربستان صادر کرد عمر ابن خطاب بوده. عمر بوده که برای همیشه باقی مانده یهودیان را از شبهه جزیره عربستان بیرون ریخت ! اولين شهيد محراب حضرت عمر بوده. اولين كسي كه به اصرار او قرآن كريم جمع آوري شد حضرت عمر ابن خطاب بوده و طبق حديث نبي اكرم و به كوري چشم منافقان: اولين كسي كه از صراط عبور كرده و وارد بهشت مي‌شود: حضرت عمر ابن خطاب است.
* روزي پيامبر اكرمص سرگرم خواندن خطبه نماز جمعه بودند. قافله اي تجارتي از راه مي رسد همه به جز 10 نفر بر مي خيزند و به سراغ قافله مي روند. حضرت عمر يكي از اين همين، ده نفر بوده است.
* پيامبرص به مناسبتي به ابوبكر مي گويد: اي ابوبكر، مثال تو چون ابراهيم است كه گفت: هر كه تابع من شود از من است و هر كه نافرماني من كند تو آمرزگار و مهرباني و مثال تو چون عيسي است كه گفت: اگر عذابشان كني بندگان تواند و اگر ببخشي تو نيرومند و دانايي و مثال تو اي عمر مانند نوح است كه گفت: خدايا هيچكس از كافران را بر زمين باقي مگذار و مثال تو چون موسي است كه گفت خدايا اموالشان را نابود كن و دلهاشان را سخت كن كه ايمان نيارند تا عذاب دردناك را ببينند. ص 994 تاريخ طبري
* ( در آخرين روزي كه پيامبر به روي منبر رفت عمر ابن خطاب به مناسبتي به يكي از منافقان گفت: ) اي مرد، خودت را رسوا كردي. پيامبرص گفت: اي عمر رسوايي دنيا آسان تر از رسوايي آخرت است. آنگاه گفت: خدايا راستي و ايمان به او عطا كن و او را به سوي نيكي بگردان. عمر، سخني گفت كه پيامبر بخنديد و گفت: عمر با من است و من با عمرم و پس از من، هر جا باشد حق با اوست. تاريخ طبري ص 1316

در زمان نبي اكرمص اصحاب ايشان، ابوبكر و عمر را پس از پيامبرص بر همه برتري مي‌دادند و نبي‌اكرم هم در اين خصوص سخني نمي گفت. در تاييد اين نكته وقايع زيادي در تاريخ وجود دارد. براي مثال پس از شكست احد، ابوسفيان مي آيد و پاي كوه فرياد مي زند: آيا محمد زنده است ( كسي پاسخ نمي دهد ) مي گويد آيا ابوبكر زنده است (كسي پاسخ نمي دهد ) مي‌گويد آيا عمر زنده است ( حضرت عمر با خشم پاسخ مي دهد به كوري چشم تو همه زنده اند!!!) يا وقتي ابوسفيان براي تجديد صلح حديبيه به مدينه مي‌آيد اول به سراغ نبي اكرم مي رود و سپس به سراغ حضرت ابوبكر و سپس به سراغ حضرت عمر و در آخر به نزد حضرت علي مي‌رود. يا حديثي كه از هم از حضرت علي و هم از عايشه نقل شده كه: بسيار مي شد پيامبر به خانه مي‌آمد و مى گفت: من و ابوبكر و عمر رفتيم. من و ابوبكر و عمر گفتيم. من و ابوبكر و عمر...

زيد ( نا برادري) امام محمد باقر عليه السلام:

ما وارد اين بحث نمي شويم كه قيام او بر حق بوده و يا نه و اينكه نظر امامان محمد باقر و جعفر صادق در باره او چه بوده است زيرا در اين رابطه گزارشات ضد و نقيضي در تاريخ ثبت شده است. ولي نكته اي كه مسلم است اين است كه او برادر ناتني امام محمد باقر بوده و مادرش با 2 واسطه حضرت فاطمه رضى الله عنها بوده اند. اكنون اين سئوال عجيب مطرح مي شود كه چگونه زيد، عمر و ابوبكر را تاييد مي كرده و قبول داشته ؟ ( هم اينك فرقه زيديه نيز همين عقيده را دارند ) عمري كه قاتل مادرش بوده و غاصب خلافت و مسبب اصلي واقعه كربلا ! و بدعت گزار در دين جدش! زيرا اينها از عمده موارد اتهامات وارده توسط شيعه به حضرت عمر و حضرت ابوبكر است. اكنون چگونه زيد كه متعلق به همان مكان و همان زمان و همان خاندان ( اهل بيت ) بوده از اين موارد بي‌خبر بوده ولي ما ايراني ها 14 قرن بعد مسائل را بهتر از او درك مي‌كنيم ؟ ممكن است كسي بگويد او قصد بهره برداري سياسي از اين قضيه را داشته ولي ما در جريان قيام او مي بينيم برخي از شيعيان تندرو به خاطر تاييدي كه او از عمر و ابوبكر بعمل آورده از سپاه او جدا شدند و اصطلاح رافضي براي اولين بار توسط زيد به اين گروه اطلاق شد. [[72]](#footnote-72) در اينجا نمي توان تقيه و توريه و مصلحت را پيش كشيد زيرا زيد، امام قائم به سيف است يعني با شمشير برخاست تا نسل بني اميه را بر اندازد پس نيازي به تقيه نداشته. و تا حدود زيادي خشونت را چاشني کارش کرده و براي همين نمي توان او را به تولرانس و مماشات متهم کرد.

امام صادق:

* شخصي از امام صادق سئوال مي كند آيا نيام شمشير را مي توان نقره اندود كرد. امام صادق مي فرمايند: بله ابوبكر صديق نيز چنين مي كرد. آن شخص مي گويد: شما هم مي‌گوييد: صديق. امام صادق مي فرمايد: بله صديق، بله صديق. هر كس نگويد، خداوند او را در دنيا و آخرت، صديق قرار ندهد.
* زني از امام صادق سئوال مي كند: آيا آن دو نفر را دوست داشته باشم. امام صادق مي‌فرمايند: بله (اصول كافي )
* امام صادق: نسب من از دو سو به ابوبكر مي رسد. [[73]](#footnote-73) ( ولدني ابوبكر مرتان )
* ( آيت الله هاشم بحراني در كتاب البرهان في تفسير القرآن ذيل آيه 159 سوره انعام از امام صادق آورده: زراره به ايشان مي گويد: خداوند كارت را نيكو گرداند راي تو درباره كسي كه ( شما را به امامت ) نمي شناسد اما با شما دشمني نمي ورزد و روزه مي دارد و نماز مي گذارد و از محرمات اجتناب ورزيده و به خوبي تقوي پيشه مي كند چيست ؟ فرمود: همانا خداوند آن گروه را به رحمت خويش به بهشت درآورد. ( ولي برخي علماي شيعه مي گويند: فقط شيعه به بهشت مي رود ! )

امام سجاد:

علي اردبيلي در كتابش كشف الغمه نقل كرده كه از امام سجاد روايت است كه فرمود: عده اي از مردم عراق خدمت حضرت آمدند و از ابوبكر و عثمان در محضر ايشان نكوهش كردند وقتي صحبتشان تمام شد فرمود: ممكن است به من بگوييد كه آيا شما از مهاجرين اوليه هستيد كه خداوند درباره آنها فرموده:

كساني كه از خانه هايشان و اموالشان رانده شده اند و از خداوند فضل و خشنودي مي‌جويند و خدا و رسولش را ياري مي دهند هميناند كه راستگويانند. ( حشر 8)

گفتند: خير

فرمود: پس شما از آنهايي هستيد كه خداوند درباره آنها فرمود: كساني كه پيش از آنان در دار اسلام جاي گرفتند و ايمان در دلشان جاي گرفت. كساني كه به سوي آنان هجرت كنند دوست مي دارند و در دلهاي خود از آنچه ( به مهاجران ) داده اند احساس نياز نمي كنند و (ديگران ) را بر خودشان ولو نيازمند باشند ترجيه مي دهند كساني كه از آز نفس خويش مصون باشند، اينانند كه رستگارند. ( حشر 9)

گفتند: خير

فرمود: پس وقتي اعتراف كرديد كه از دو گروه اولي نيستيد من گواهي مي دهم كه شما از كساني هم نيستيد كه خداوند درباره آنها فرمود:

آنان كه پس از اينان آمدند مي گويند: پروردگارا ما را و آن برادرانمان را كه در ايمان آوردن از ما پيشي گرفتند بيامرز و در دلهاي ما هيچ كينه اي در حق كساني كه ايمان آوردند قرار مده. پروردگارا تويي كه بخشنده و مهرباني. ( حشر 10 )

بلند شويد و از پيش من بيرون رويد خداوند شما را به سزايتان برساند.

* سعدي:

چه نعت پسنديده گويم ترا عليك السلام اي نبي الورا

درود ملك بر روان تو باد بر اصحاب و بر پيروان تو باد

نخستين ابوبكر پير مريد عمر، پنجه بر پيچ ديو مريد

خردمند عثمان شب زنده دار چهارم علی شاه دلدل سوار

خدايا به حق بني فاطمه كه بر قولم ايمان كنم خاتمه

اگر دعوتم رد كني ور قبول من و دست و دامان اهل رسول

( بوستان سعدي ديباچه در ستايش پيغمبر )

داشتن تقواي الهي در اين عصر پر آشوب شايد مشكل باشد ولي با تحقيق و مطالعه افكار كساني كه در تقوا و عرفان آنها ذره اي شك و ترديد نيست مي توان به حقيقت پي برد و من نمي دانم چرا هر چه به خودم فشار مي‌آورم نمي توانم قبول کنم که آخوندها و مداحان صفوي بيشتر از مولوي و سعدي و عطار و فردوسي و حتي دکتر شريعتي حاليشان مي شود !!! کساني که در اين 30 سال ثابت کردند حتي مسائل زمان حال کشور خودشان را هم نمي فهمند چه برسد به مسائل 1400 سال پيش يک کشور و فرهنگ ديگر !!! «و سيعلموالذين ظلموا اي منقلب ينقلبون».

* عطار نيشابوري

آنكه دارد از صراط اول گذر هست او از قول پيغمبر: عمر

و در جایی دیگر ( در اسرار ):

الا ای در تعصب جانت رفته گناه خلق با دیوانت رفته

ز نادانی دلی پر زرق و پر مکر گرفتار علی ماندی و بوبکر

گهی این یک بود نزد تو مقبول گهی آن یک شده از کار معزول

گر این بهتر وران مهتر تو را چه ؟ که تو چون حلقه ای بر در تو را چه ؟

یقین دانم که فردا پیش حلقه یکی گردند هفتاد و دو فرقه

بوستان سعدي

حکايت مردي سني که همسري شيعي داشت و...

نيک مردي بود از زن پاي بست پيش رکن الدين اکافي نشست

پس ز دست زن بسي بگريست زار گفت بي او يک دمم نبود قرار

نه طلاقش مي توانم داد من نه توانم گشت از او آزاد من

زآن که جانم زنده از ديدار اوست رونقم از نازش بسيار اوست

ليک ترک دين و سنت مي کند ز آنكه بر بوبکر لعنت مي کند

گرچه مي رنجانمش هر وقت سخت مي نگويد ترک اين آن شوربخت

نه ازو يک روز بتوانم    بريد نه ازو اين قول بتوانم شنيد

مي سزد گر دل ازين پر خون کنم در ميان اين دو مشکل چون کنم

خواجه گفت اي مرد اگر رنجانيش هر زمان سرگشته تر گردانيش

گر بگويي از سر لطفش به راز او زبان را بر تو کي دارد دراز

# اعتقادي کژ درو بنشانده اند نقل هايي کژ برو بر خوانده اند

گفته اند او را که بوبکر از مجاز کرد ظلم و حق ز حق مي داشت باز

باز کرد آل پيمبر را ز کار کرد بر باطل خلافت اختيار

ملک بودش آرزو بگشاد دست ني بحق بر جاي پيغمبر نشست

او چنين بوبکر دانستست راست بر چنين بوبکر بس لعنت رواست

لعنتي کو کرد ما هم مي کنيم ما هم اين لعنت دمادم مي کنيم

گر چنين جايي ابوبکري بود آن نه بوبکري که بومکري بود

گر چنين بوبکر را دشمن شوي گر بديده تيره اي روشن شوي

ليک چون بوبکر صديق آمدست جان او درياي تحقيق آمدست

صبح صادق از دم جان سوز اوست آفتاب از سايه ي هر روز اوست

صدق او سر دفتر هفت آسمان قدس او سر جمله ي هر دو جهان

جان پاکش را دو عالم هيچ نيست ذره اي در جانش ميل و پيچ نيست

هست بوبکر اين چنين نه آن چنان دوستان را مي مپرس از دشمنان[[74]](#footnote-74)

* نقل است که ( شبلي ) گفت: از جمله فرق عالم که خلاف کرده اند هيچکس دني تر از رافضي و خارجي نيامد زيرا که ديگران که خلاف کردند در حق کردند و سخن از او گفتند و اين دو گروه، روز در خلق به باد دادند !!![[75]](#footnote-75)

نظامی گنجوی:

گهر خر چهارند و گوهر چهار فروشنده را با فضولی چه کار

به مهر علی گر چه محکم پیم ز عشق عمر نیز خالی نیم

( شرفنامه بیت 67 و 68 )

## فردوسي :

که خورشيد بعد از رسولان مه نتابيد بـر کس زبـوبکر بـه

عمـر کـرد اسـلام را آشکـــار بياراست گيتي چو باغ بهار

چنان بـــــد كجا سرفراز عرب که از تيغ او روز گشتي چو شب

عمر آن كه بد مومنان را امير ستوده و را خالـق بـي نظير

شهيد دکتر علي شريعتي:

در اينکه شريعتي اسلام شناس و جامعه شناس متفکري بود که هنوز هم پس از گذشت چند دهه افکارش تازه و ناب جلوه مي کند شکي نيست. در اينکه او شيعه تا حدودي تندرو بوده نيز شکي نيست کساني که کتب او را خوانده اند علاقه بي حد او نسبت به علي، سلمان، ابوذر، حجر و... را به خوبي مي دانند نگاه کنيد که وقتي در شخصيت يک نفر روحيه علمي خالي از تعصب بنشيند در باره روساي مذاهب مقابل چه مي‌گويد:

* + اگر در مقابل حکومت استثنايي و شخصيت استثنايي علي نمي بود، حکومت ابوبکر و عمر در قياس با رژيمهاي حاکم تاريخ، از همه برتر بوده.[[76]](#footnote-76)
  + دكتر شريعتي خطبه لله بلاد فلان را كه حضرت علي در مدح حضرت عمر گفته است را مانند بقيه محققين منصف در حق حضرت عمر مي داند.

استاد علامه دهخدا:

در لغتنامه در مقابل نام عمر پس از معرفي او توضيح داده که عمر در دادگري و عدالت چنان سختگير و دقيق بوده که عدل عمري را بنيان نهاده ( البته در نسخ تحريف نشده قبل از انقلاب !)

شافعي:

* من نمازي که صلوات بر محمد و خاندانش در آن نباشد را باطل مي‌دانم.
* اگر حب علي رفض است گواهي دهيد همانا شافعي رافضي است !

حالا چگونه است که اين عالم آگاه که شاگرد امام صادق نيز بوده خلافت بلافصل حضرت علي را قبول نداشته است ؟

**دفاع اهل بيت از خلفاي راشدين**

يحيي بن سعيد مي گويد: گروهي از مردم عراق نزد علي بن حسن آمدند و در مورد حضرت ابوبكر و عمر و عثمان رضي الله عنهم حرفهايي گفتند هنگامي كه سخنانشان به پايان رسيد علي بن حسن فرمود: گواهي مي دهم كه شما مصداق اين آيه نيستيد: «والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذين سبقونا بالايمان و لا تجعل في قلوبنا غلا للذين آمنوا ربنا انك رئوف الرحيم»كساني كه پس از مهاجرين و انصار بدنيا مي آيند، مي گويند: پروردگارا! ما را و برادران ما را كه در ايمان اوردن بر ما پيشي گرفته اند بيامرز. و كينه اي نسبت به مومنان در دلهايمان جاي مده، پروردگارا! تو داراي رافت و رحمت فراواني هستي.

مولاي جابر جعفي مي گويد: ابو جعفر محمد بن علي موقع خداحافظي به من گفت: اين پيام مرا به اهل كوفه برسان كه من از كسي كه از ابوبكر و عمر رضي الله عنهما بيزاري بجويد، بيزارم.

محمد بن اسحاق از ابو جعفر محمد بن علي نقل مي كند كه ايشان فرمود: كسي كه فضل و مرتبه ابوبكر و عمر رضي الله عنهما را نداند نسبت به سنت پيامبرصجاهل است.

اي که هســتي محب آل عـــلي            مـــؤمن کـــــامليّ و بي بدلي

ره سنّي [[77]](#footnote-77)گزين که مذهب ماست           ورنـه گم گشته اي و در خللي

رافضي کيست ؟ دشمن بوبکــر            خارجي کيست ؟ دشمن علي

هر که او، هر چهار دارد دوست            أمّت پـاک مذهب است و ولي

دوست دار صــــحابه ام به تمام            يار ســـــــنّي و خصم معتزلي

مذهب جامع از خـــدا دارم              اين هدايت بــــــــود مـرا أزلي

نعمت اللّهم و زآل رســــــــول             چـاکر خواجه ام خفيّ و جلي

**( کليات أشعار شاه نعمت الله ولي ـ به سعي دکتر جواد نور بخش ـ انتشارات خانقاه نعمت اللهي سال ۶۷ ـ چاپ سوم ـ شماره غزل ۱۴۹۹صفحه ۶۸۸، ۶۸۹ است. )**

دكتر شريعتي رژيم سياسي و اجتماعي ابوبكر و عمر را از بهترين رژيمهايي كه در طول تاريخ به وجود آمده معرّفي كرده است. وي در مورد شخصيت ابوبكر مينويسد: «او نخستين گرونده به پيغمبر از خارج خانه پيغمبر است. پدر همسر او، يار غار او و از نزديكترين ياران اوست. او هنگامي اسلام خود را آشكار كرد كه جز شكنجه و مرگ و تبعيد و تنهايي و شكست انتظاري نداشت. هنگامي به پيامبر گرويد كه حتّي در خانوادهاش هنوز جز شخص علي كه كودكي ده ساله بود، كسي به او دست بيعت نداده بود. او در مكّه سرمايه داري مرفّه بود و به خاطر ايمان به دعوت پيامبر، دست از زندگي و ثروتش شست و در مدينه همچون كارگري فقير براي يهوديان كار ميكرد. پيغمبر تنها او را براي هجرت خطرناكش از مكّه انتخاب كرد. در دوران خلافتش هم كمترين تغييري نكرد و حتّي با همه سنگيني بار مسئوليت خلافت، عملگي ميكرد تا نان بخورد و معتقد بود كه خلافت، انجام وظيفه امر به معروف و نهي از منكر است و حق ندارد از بيت المال مردم حقوقي بردارد. و چون قانعش كردند كه مدّتي را كه براي زندگيت كار شخصي ميكني، به كار مردم بپرداز و در ازاي آن مزدي را كه از كارفرمايت ميگرفتي، از بيت المال برگير، با اين همه هنگام مرگ وصيت كرد مجموعه حقوقي را كه برداشته، حساب كنند و با فروش زره و مركبش آنرا به بيت المال پس دهند.»

در دايره المعارف تشيّع آمده است: «سوابق ابوبكر در صحبت رسول الله و خدمات او به اسلام قابل انكار نيست. او يار غار و تنها ملازم و همسفر پيامبرص در هجرت از مكّه به مدينه بود. نامش در صدر فهرست مهاجران ثبت است و هجرت به مدينه كه سرفصل تاريخ سياسي اسلام است، از خانه او آغاز گرديد. بعد از اعضاي خانواده رسول الله، او نخستين كسي بود كه اسلام آورد و منشي و خزانه دار و كارگزار و رفيق و مشاور پيغمبر بود و امام صادق كه مادرش امّ فروه نواده محمّد و عبدالرّحمن پسران ابوبكر بود، ميفرمود: «من از دو سو نواده ابوبكرم.» از اين روست كه علاّمه اميني در الغدير گفته است: نشناختن حقّ ابوبكر از جنايات فاحش به شمار ميرود.»

علاّمه اميني با همه اجحافي كه در مواضع بسيار در حقّ ابوبكر روا داشته، در يك مورد اعتراف ميكند: «جنايتي بزرگ است كه بخواهيم حقّ يار غار پيامبر و تنها كسي را كه از نخستين دسته مهاجران با او همراه بود، ناديده بگيريم. ما بايد او را بزرگ بداريم و هنگام داوري درباره وي از عدالت به يك سو نشويم و از روي عاطفه قضاوت نكنيم.»

و بالاخره سيّد شرف الدّين موسوي عالم بزرگ شيعي لبنان ميگويد: «ابوبكر و عمر فضايلي داشتند كه هيچكس انكار نمي تواند كرد، مگر يك معاند و حق كش. و خدا را سپاس كه ما معاند و حق كش نيستيم.»

## مولوي

آنكه او تن را بدين سان پي كند حرص ميري و خلافت كي كند ؟

##### زان به ظاهر كوشد اندر جاه و حكم تـا اميـران را نمـايـد راه و حكم

تا اميري را دهد جاني دگر تـــا دهـد نخل خلافـت را ثمـر

( منظور مولوي حضرت علي بوده )

كي توان با شيعه گفتن از عمر كي توان بربط زدن در گوش كر

اكنون به سخنان زير توجه كنيد. تمامي اين سخنان پس از رحلت نبي اكرم گفته شده قسمت اول، گوشه اي از سخنان و نظرات حضرت علي در خصوص خلفاء و قسمت دوم، نظرات خلفاء پيرامون حضرت علي است. براستي آيا در اين سخنان، اثري از كينه و دشمني و حسادت وجود دارد ؟ و آيا در اين احاديث ( هر دو قسمت 1 و 2 روح تولي بين حضرت علي و ساير خلفاء موج نمي زند ) پس واي بر مداحان و روحانيون از آتش.

1- علي: بهترين ميزان

* بدانيد كه اين امت همچون امتهاي گذشته فرقه فرقه خواهد گرديد. از شري كه مي خواهد پديد آيد به خدا پناه مي برم. ( اين جمله را دوبار گفت ) آنچه پديد آمدني است خواهد آمد. و اين امت به هفتاد و سه فرقه در مي‌آيد. بدترين آنان فرقه اي است كه خود را به من ببندد و چون من رفتار نكند. [[78]](#footnote-78) (حضرت علي قبل از جنگ جمل)
* ... نقل است که ( شبلي ) گفت: از جمله فرق عالم که خلاف کرده اند هيچکس دني تر از رافضي و خارجي نيامد زيرا که ديگران که خلاف کردند در حق کردند و سخن از او گفتند و اين دو گروه روز در خلق به باد دادند ![[79]](#footnote-79)
* رفيق ترين و دوست ترين و خوبترين آدمها نيز گاهي با هم قهر و دعوا مي کنند پس بايد کل روابط في‌مابين آنها را بررسي کنيم و نه يکي دو گله گزاري جزئي و موردي و حتي شايد: دروغ را.
* حضرت علي: از شخصيت كسي پرسش مكن از همنشينان او سئوال كن ( آيا همنشينان پيامبر اكرم و حضرت علي كسي غير از صحابه و خلفاء بوده اند ؟ )
* علي از فقر مي ترسد ؟ علي به فقر شكوه و افتخار بخشيده است... علي از دشمني و دشنام مي‌ترسد ؟ زوزه سگان چگونه مهتاب را پريشان مي تواند كرد ؟ علي از چه مي‌ترسد؟ علي چرا مي نالد ؟ اين دو پرسشي است كه همواره در تاريخ مطرح است و دريغا كه شيعيان علي نيز هيچكدام آنرا ندانسته اند ! هيچكدام، توجيه و تفسير برخي از علماي بزرگ شيعه نيز چنان زشت است و سطحي كه من از يادآوريش نفرت دارم. غالباً شيعيان مي گويند علي از اينكه حقش را در خلافت غصب كردند و محرومش كردند ناله مي كند!! واي كه اين سخن از زبان شيعيان، شنيدنش براي علي چه دردآور است... شيعه خاص علي،‌ صاحب سر علي، كسي است كه اين دو را بداند‌.[[80]](#footnote-80) ( دكتر علي شريعتي )
* حضرت علي مي فرمايند حق و باطل را ميزاني است که با آن سنجيده مي شود و افراد ملاک سنجش حق و باطل نيستند. چه بسا ايشان اگر زنده بودند ( البته ايشان زنده اند و اين ماييم که با اين افکار سبک و پوچمان در حقيقت مرده‌ايم)در رابطه با جنجالي که شيعه پيرامون حضرت عمر و حضرت ابوبکر راه انداخته مي‌گفتند: حق و باطل را مراتبي است و ميزاني خداوند: حق کامل است و شيطان باطل کامل است و آنچه بين آن است نزاعي و نبردي است ما بين خير و شر و خير و شر مطلق در جهان هستي وجود ندارد. اگر هم باشد متعلق به فيلمهاي هندي و هاليوودي است كه يك نفر مظهر خير مي شود و ديگري مظهر شر.

مطمئناً بهترين و عادلانه ترين قضاوت، بررسي نظرات حضرت علي پيرامون اين قضاياست هرچند متاسفانه بنا به دلايل مختلف، مطالبي كه از ايشان در اين زمينه نقل شده بسيار اندك است ولي با همين مقدار اندك و همچنين بررسي مناسبات ايشان با ساير خلفاء مي توان به گوشه اي از حقايق دست پيدا كرد.

**از لابه لاي سخنان آن حضرت در نهج البلاغه ابتدا نظر ايشان را پيرامون حضرت عمر و حضرت ابوبكر و سپس نظر ايشان را در رابطه با خلافت بررسي مي كنيم.**

* حضرت عمر در زمان خلافت خود، دو بار هر بار به مدت حدود يكماه از مدينه خارج مي شود و حضرت علي را جانشين خود در مدينه مي گذارد.
* عمار ياسر از سوي حضرت عمر والي كوفه بوده است.
* سلمان فارسي از سوي حضرت عمر والي مدائن بوده است.

حضرت علي مي فرمايند: " تبعيت و همراهي با ما - و پيام و امر ما- دشوار و پيچيده است. بر دوش كشيدن اين بار سنگين را كسي نتواند مگر آن بنده اي كه خداوند قلب او را براي ايمان آزموده باشد. چه اينكه جز سينه هاي امانتدار و انديشه‌هاي استوار، ژرفاي گفتار و حديث ما را در نيابند.[[81]](#footnote-81) "متاسفانه شيعه با استناد به خطبه شقشقيه عمر و ابوبكر را غاصب خلافت قلمداد كرده اند ولي:

* حضرت علي در اين خطبه به بدي به طلحه و زبير اشاره مي كنند ولي ثابت شده كه پس از نبرد جمل ايشان بر جنازه اين دو نفر گريسته و نماز خوانده و حتي قاتلين آنها را نفرين كرده اند.
* اين خطبه، خبر واحد بوده و فقط از يك نفر نقل شده ولي در مقابل آن از 80 طريق نقل شده كه حضرت علي روي منبر براي خلفاء طلب آمرش كرده و باز از 80 طريق نقل شده كه به تمام فرمانداران خود ابلاغ كرده اند: هر كس مرا بر عمر و ابوبكر برتري دهد بر او حد مفتري مي‌زنم. آنگاه پس از چنين فرماني بيايند و خودشان روي منبر چنين سخناني را ايراد كنند ! و خود را برتر از همه معرفي كرده و حتي به آنها توهين هم بكنند ! كسي كه سپاهيانش را در جنگ صفين از دشنام دادن به سپاه شام، برحذر داشته است اكنون خودش به ابوبكر و عمر، توهين كند. !
* اين خطبه خبري واحد است كه فقط از طريق عكرمه مولي ابن عباس نقل شده. جالب است كه بدانيد عكرمه از گروه خوارج بوده است و مي توان حدس زد علت جعل چنين خطبه اي توسط او چه بوده است. علت همان است كه دكانداران مذهب، امروز نيز از بيان اين خطبه دنبال مي كنند: اختلاف و تفرقه.
* علامه اميني در كتاب فاطمه زهراء روايات مربوط به عكرمه را رد كرده پس چگونه است كه اينجا بايد روايت عكرمه را قبول كنيم ؟
* در اين خطبه حضرت علي در چند جا از خودشان تعريف و به خلفاء قبلي توهين کرده اند. کساني که متون تاريخي را مطالعه کرده اند مي‌دانند اين روش کاملا مخالف سيره و روش آن بزرگوار است. زيرا ايشان هميشه در کوفه و بر روي منبر براي خلفاء طلب آمرش کرده اند تا حديکه اين نکته به تواتر رسيده و کسي را ياراي رد کردن آن نيست.
* محققان معتقدند يكي از دلايلي كه باعث مي شد معاويه در نامه هاي خود به حضرت علي مرتباً به عمر و ابوبكر و وقايع پس از رحلت نبي اكرم اشاره كند اين بوده است كه حضرت علي سخنان او را تاييد كرده و خشمگين شده و نكته‌اي بگويد تا مخالفان بگويد: هان نگاه كنيد حق با ماست علي با خلفاي قبلي نيز مشكل داشته است. ولي حضرت علي با زيركي تمام و بر خلاف ميل روحانيون شيعه در تمام نامه هايي كه پاسخ معاويه را داده اند به غير از نيكي و خوبي از حضرت عمر و حضرت ابوبكر ياد نمي كنند. اكنون ايشان در زمان خلافت خود دشمنان متعددي دارند: خوارج - معاويه و مردم شام - افرادي ناراضي مانند طلحه و زبير و خانواده و طرفداران حضرت عثمان. آنوقت ايشان بيايند و روي منبر كوفه براي خودشان، دشمني طرفدران عمر و ابوبكر را هم درست كنند ! يعني همان چيزي كه دشمنان در پي آن بوده! براستي چرا عكس العمل چنين خطبه مهيجي در هيچ كجاي تاريخ ثبت نشده و چرا فقط عكرمه آنرا نقل كرده است؟
* در حديث از معصوم آمده که: اذکروا امواتکم بالخير و اين سخنان متضاد با اين حديث است.
* مي گويند حضرت علي (ع) در زمان خلافتشان اين خطبه را ايراد کرده اند و ما مي دانيم مشکل بزرگ و اساسي که حضرت علي از همان روز اول با آن مواجه شدند موضوع قتل حضرت عثمان بوده. از سوي ديگر مي دانيم که در آن زمان تقريبا تمام مسلمانها علاقه و اعتقاد شديدي به حضرت عمر و ابوبکر داشته اند (حتي مردم کوفه ) آيا معقول است در چنان شرايطي حضرت علي، چنين سخناني را گفته باشند. توجه داشته باشيد که ايراد چنين سخنان تازه و تندي عليه خلفاء بايد در آن زمان، انعکاس شديد و وسيعي در جامعه کوفه داشته باشد ولي خبري از اين عكس العمل و يا حتي اشاره اي به آن را در ساير منابع و متون تاريخي مشاهده نمي كنيم. جالب است كه اين خطبه و خطبه فدكيه با اينكه شيعه معتقد است در مسجد و در حضور عده زيادي از مسلمانها خوانده شده و موضوع آن حتي هم اينك پس از 14 قرن، جالب بوده و بايد حتماً انعكاس وسيعي در بين مردم آن زمان داشته باشد ولي با كمال تعجب، هيچ اشاره اي به اين خطبه در ساير متون و از زبان مردم همان روزگار به چشم نمي خورد و همين امر ظن انسان را در جعلي بودن اين دو خطبه قوي مي كند.
* حضرت علي در جايي فرموده اند: كسي كه ادعا كند هر آينه به نهايت علم رسيده، نهايت جهل خود را ظاهر كرده است. در ابتداي اين خطبه حضرت علي بر خلاف اين فرمايش، خود را منتهاي علم و دانايي معرفي كرده اند آيا اين خلاف سخنان و سيره آن بزرگمرد نيست ؟
* حضرت علي در خطبه 219 نهج‌البلاغه پس از رحلت حضرت عمر مي‌فرمايند:

لله بلاد فلان.... خدا شهرهاي فلان ((‌عمر بن خطاب )) را بركت دهد و نگاه دارد كه كجي را راست نمود و بيماري را معالجه كرد و سنت را بر پا داشت و تباهكاري را پشت سر انداخت. پاك جامه و كم عيب از دنيا رفت. نيكويي خلافت را دريافت و از شر آن پيشي گرفت. طاعت خدا را بجا آورده از نافرماني او پرهيز كرده حقش را ادا نمود. از دنيا رفت در حاليكه مردم را در راههاي گوناگون انداخت. گمراه در آنها راه نمي يابد و راه يافته بر يقين و باور نمي ماند.[[82]](#footnote-82)

- ترجمه و توضيح دكتر علي شريعتي درباره اين خطبه: آفرين بر فلان (عمر) كجي را راست كرد و درد را درمان نمود و سنت رسول را بر پا داشت و فتنه را پشت سر گذاشت پاكدامن رفت اندك عيب، خير خلافت را به چنگ آورد و از شرش، پيشي جست. طاعت خداوند را ادا كرد و بر حقش تقوي ورزيد رحلت كرد و خلق را در راههاي شعبه شعبه رها كرد آنچنانكه گمراه در آن راه نمي يابد و انسان در راه استوار نمي ماند. [[83]](#footnote-83) شريعتي قبل از ترجمه خطبه مي نويسد: بزرگواري، ادب انساني اعتراف ارزشهاي رقيب، ستايش از فضيلتهاي كسي كه نقيصت هايي نيز دارد عيب و هنر ديگري را گفتن، در آغاز همه خدمات و صفات مثبت كسي را گفتن و در پايان از اوـ با تعبيري عميق و در عين حال مودبانه ـ انتقاد كردن... درسي است كه علي به انسانيت مي آموزد و به ويژه به ناقدان و قضاوت كنندگان درباره شخصيتها و حتي درباره مخالف ! [[84]](#footnote-84)

- برخي بر اين عقيده اند كه حضرت علي اين سخنان را پس از شنيدن خبر رحلت عمر و در حاليكه دست و صورت خود را شسته و از خانه خارج شده بودند ايراد فرمودند.

- مطهري در كتاب سيري در نهج البلاغه ( بدون هيچگونه دليل و مدركي ) مي‌نويسد: "سيد رضي اين حديث را اشتباهي در نهج البلاغه آورده " [[85]](#footnote-85) !!! من نمي دانم چرا هر چيزي كه مخالف ذائقه ما ايراني هاست اشتباهي مي‌شود ! البته اين سوال پيش مي‌آيد كه طبق نوشته شهيد مطهري در همين كتاب [[86]](#footnote-86) شراح نهج البلاغه غالباً گفته اند مقصود عمرابن خطاب بوده است. ابن ابي الحديد مي نويسد: " به قرينه نوع ستايشها كه مي‌رساند از يك مقام متصدي حكومت ( و آنهم مقام بلند مرتبه ) ستايش شده زيرا سخن از مردي است كه كجي ها را راست و علتها را رفع نموده و چنين توصيفي بر گذشته گان صحابه قابل انطباق نيست. قطعاً جز عمر كسي مقصود نبوده است."

من بيشتر تفسيرهاي عربي و فارسي كه در طول تاريخ در رابطه با نهج البلاغه نوشته شده است را بررسي كردم اکثريت شارحين و مفسران، اعم از عرب يا ايراني معتقدند مقصود، عمر ابن خطاب بوده است. عده كمي نيز، به صورت گذرا از روي معاني خطبه رد شده‌ و اشاره اي به نام هيچ شخصي نكرده اند.[[87]](#footnote-87) يك نفر نوشته مراد مالك اشتر است سوال اينجاست اولا مالك اشتر، حاكم يا متصرف چه شهرهايي بود[[88]](#footnote-88) ( لله بلاد فلان... خدا شهرهاي فلان را بركت دهد ) و ثانياً: مالك اشتر كجا پس از خود مردم را در راههاي گوناگون انداخت‌؟ و ديگر اينكه: مالك اشتر كه خليفه نبوده است!

برخي در مقام توجيه مي گويند: حضرت علي در ظاهر عمر را ستوده (توريه ) ولي در باطن، سرزنش و توبيخ كرده !!! پس اين سئوال پيش مي‌آيد كه: جملات آخر اين حديث كه در ظاهر هم سرزنش كرده اند چه مي شود ؟ !( يعني وقتي آخر جملات، سرزنش است چه نيازي است كه در اول آن توريه كرد و در ظاهر، ستايش نمود و اين ديگر چه توريه اي است كه اولش ظاهرسازي و توريه است و آخرش صراحت لهجه و بيان حقيقت ! ) و اصولاً پس از مرگ عمر چه نيازي به سرزنش يا نكوهش عمر بوده است ؟[[89]](#footnote-89) زيرا حضرت علي هميشه در مورد افراد به صورت صريح و رك سخن گفته‌ و هيچگاه در پرده سخن نگفته اند كه اين بار دوم ايشان بوده باشد [[90]](#footnote-90).

( كار پاكان را قياس از خود مگير ) و نعوذبالله آيا حضرت علي از عمر مي‌ترسيده اند كه به محض مرگ او بخواهند او را سرزنش كنند تازه آن هم به اين صورت ! آيا نمي دانيد با اينگونه توجيهات بچه گانه مقام آن حضرت را خدشه دار مي كنيد ؟

در ضمن: عزالدين عبدالحميد بن هبه الله بن ابي الحديد معتزلي مدائني مي‌گويد من در نسخه اي كه به خط سيد رضي بود ديدم كه زير فلان نوشته بود: عمر. طبري نيز تصريح كرده مراد عمر بن خطاب بوده است و در نسخه خطي سيد رضي نام عمر را ديده است. دو نفر ديگر از مفسرين نيز مي‌گويند مراد برخي از اصحاب رسول خدا بوده است[[91]](#footnote-91) و چنانچه حضرت عمر را جزو اصحاب ندانيم باز اين سوال پيش مي آيد كه كدام يك از اصحاب پيامبرص ، شهرهايي داشته ( يا متصرف شده ) انتظام به امور دين داده ( در مقام حكومتي ) و مردم را در طرق مختلف انداخته‌اند. و قبل از حضرت علي خليفه بوده اند ؟ برخي مي گويند منظور حضرت علي شخص پيامبرص بوده ولي پيامبر بدون عيب از جهان رفت و نه کم عيب. تازه کجا مردم در راههاي گوناگون بودند ؟ به طور كلي اكثر شارحين نهج البلاغه معتقدند مقصود حضرت علي حضرت عمر بوده است.[[92]](#footnote-92) در پاسخ کساني که معتقدند اين سخنان متعلق به حضرت علي نيست بايد بگوييم به اعتراف تمامي ادباي عرب پس از آيات قرآن کريم و سخنان پيامبر اکرمص، فصيح ترين سخنان متعلق به حضرت علي بوده است چگونه ممکن است به جز علي، کسي چنين سخنان فصيح و بليغي را در سوگ دامادش و دوستش و موثرترين عنصر اسلام، گفته باشد.

برخي معتقدند حضرت براي مماشات با دوستداران عمر اين سخنان را گفته‌اند. ولي:

* 1. حضرت علي در طول عمر خود براي مماشات از چه كسي تعريف بيهوده كرده‌اند كه اين بار دومشان بوده باشد ؟ 2- ايشان در طول عمر گهربار خود در كدام موقع توريه و مماشات و تقيه و... كرده اند كه اين بار دوم ايشان باشد. 3- حضرت عمر پس از 10 سال خلافت، چه طرفداراني داشته ؟ ( با آن خشونت ذاتي كه حتي اقوام و نزديكانش از او به ستوه آمده بودند‌) 4- سه جنگي كه در زمان حضرت علي اتفاق افتاد ريشه در قتل حضرت عثمان داشته و اگر حضرت علي از عثمان، تعريف و تمجيد بي‌موردي مي‌كردند يقيناً موثر بود ولي مي بينيم ايشان، خصوصيات عثمان را بدون تعارف بيان مي كنند. آيا اينجا نيازي به مماشات نبوده ؟ و آيا مماشات با طرفداران حضرت عثمان كه به تازگي -‌توسط افرادي داخل در سپاه علي - كشته شده اولويت دارد يا مماشات با عمري كه به دست يك نفر غير عرب كشته شده است ؟ 5 - حضرت علي ( ع ) كه پس از مرگ عمر، خليفه نشدند كه نياز به مماشات با كسي و جمع آوري طرفدار و نيرو و... داشته باشند. 6- و چرا اكنون كه 1 ميليارد مسلمانان جهان، سني مذهب و طرفدار عمرند. شيعيان ((‌به تبعيت از حضرت علي ))سعي در مماشات با آنها ندارد و بر عكس هرچه مي‌گويند در برافروختن آتش اختلاف است ؟

برخي نيز معتقدند حضرت علي(ع) در مقام مقايسه با عثمان، از عمر تعريف كرده اند ولي: 1 – چگونه است كه در آن شرايط بحراني و حساس پس از قتل عثمان، نيازي به مماشات نبوده ولي پس از مرگ عمر، نياز به مماشات بوده است ؟ كه ايشان بخواهند عثمان را مذمت كند 2 – حضرت علي‌(ع) اين سخنان را بلافاصله پس از قتل عمر ايراد كرده اند در حاليكه عثمان بعداً خليفه شد و هنوز كاري نكرده بود كه مقايسه، مورد داشته يا نيازي به مقايسه باشد3- اين چه مقايسه ايست كه فرموده اند: "... پاك جامه و كم عيب از دنيا رفت. نيكويي خلافت را دريافت و از شر آن پيشي گرفت. طاعت خدا را بجا آورده از نافرماني او پرهيز كرده حقش را ادا نمود..." در صورتي كه در مقام مقايسه بايد به گونه اي ديگر سخن گفت مانند اينكه: حضرت عمر بهتر از عثمان عمل كرد و يا شيوه و روش او بهتر بود و... آنگاه سئوال ديگر اينكه پس: انتقاد آخر خطبه چه مي شود ؟ زيرا مقايسه‌اي كه در مقام تعريف يك طرف (حضرت عمر ) و توبيخ طرف ديگر(حضرت عثمان ) است نبايد در آخر سر با توبيخ همراه باشد - قسمت آخر خطبه - تا تمام رشته ها پنبه شود‌.[[93]](#footnote-93)

به هر حال، اگر جملات آخر خطبه نبود براحتي مي شد هر فردي را جايگزين كرد يا گفت ايشان توريه كرده اند يا مماشات كرده اند و يا... ولي خوشبختانه وجود همين جملات، راه را براي هر گونه توجيه و تفسير و تاويل و تحريفي، بسته است. البته مترجماني مانند آقاي دشتي (معاصر) گفته‌اند منظور: سلمان فارسي بوده ( در حاليكه هيچيك از مفسرين قبلي چنين نظري نداشته اند و ايشان با يك استناد بسيار خنده دار در پاورقي چنين مطلبي را بيان كرده اند[[94]](#footnote-94)) و با ترجمه اي بسيار مکارانه كه من در هيچيك از ترجمه ها و تفاسير قبلي نهج البلاغه در تاريخ 1000 ساله چنين تحريفي نديده ام خواسته اند مشكل جملات آخر خطبه را نيز حل كنند. دقت كنيد:... خود رفت و مردم را پراكنده برجاي گذاشت. كه نه گمراه، راه خويش را شناخت و نه هدايت شده به يقين رسيد.!!! [[95]](#footnote-95)

ولي باز اين سئوال پيش مي آيد كه سلمان فارسي خليفه نبوده ؟ و شهرهايي را متصرف نبوده‌؟ مگر اينكه "د" بلاد را همزه كنيم و بگوييم: بلاء و جملات انتهاي خطبه را هم آنگونه ترجمه كنيم و با همين دوز و كلكها، كل قضيه را منتفي كنيم.[[96]](#footnote-96)

راهي نيست جز اينكه به قول دكتر شريعتي بگوييم: اوج بزرگواري و حق طلبي را ببينيد كه حضرت علي (ع) در مقام قضاوتي عادلانه، ابتدا محاسن عمر را برشمرده و سپس عيب او را مي گويد. ضمن اينكه برخي مي گويند اين خطبه با خطبه شقشقيه منافات دارد در حاليكه انتقاد آخر خطبه به نوعي ديگر در خطبه شقشقيه هم آمده است در انتها بايد سئوال كنيم كه شخصيت بزرگوار و قدرشناسي مانند علي نبايد از داماد خودش وپدر زن نبي اكرم، پس از مرگ او[[97]](#footnote-97) تمجيد و ستايش كند ؟ مگر در حديث نيامده: اذكروا امواتكم بالخير. مردگان خود را به نيكي ياد كنيد. براستي چنين جملات عربي فصيح و مسجع و زيبايي را به جز علي چه کسي مي تواند گفته باشد ؟

حضرت علي (ع) در حكمت 459 (( درباره عمر بن خطاب )) فرموده‌اند: " فرمانروا شد و بر مردم فرمانروايي كرد پس بر پا داشت و ايستادگي نمود تا اينك دين قرار گرفت. "[[98]](#footnote-98) البته در بيشتر ترجمه هاي پس از انقلاب، نام عمر از داخل پرانتز حذف شده است !

قرينه مهمي که مي توانيم بيان کنيم در تاييد اينکه حضرت علي اين سخنا ن را پس از مرگ عمر بيان کرده اند اين داستان است که: وقتي حضرت عمر در بستر شهادت از خوف الهي مي گريسته ابن عباس بر روي پوست او دست مي كشد و مي گويد چه بدني كه آتش را درك نخواهد كرد. حضرت عمر با شادي به او نگاه مي كند و مي‌گويد: آيا حاضري در اين خصوص شهادت دهي ؟ ابن عباس اندكي ترديد مي كند حضرت علي از پشت سر بر روي شانه او مي زند و مي گويد: گواهي بده من نيز با تو گواهي مي دهم. ( پس واي بر روحانيون و مداحان از آتش )

متاسفانه برخي از نويسندگان و يا مداحان بدون هيچگونه تحقيق و يا تبحري از لابه لاي متون تاريخي مطالبي را بر ضد خلفاء بيرون كشيده و تحويل مردم مي دهند و مردم عامي نيز براحتي بر مبناي آن قضاوت مي كنند در حاليكه حضرت علي (ع) مي فرمايند: " چون خبري را شنيديد – همانند ژرف انديشان و نه چون ظاهر بينان – ژرف در آن بينديشيد و تنها به شنيده خود بسنده نكنيد زيرا كه روايت گران دانش، بسيارند و رعايت كنندگانش اندك."[[99]](#footnote-99) ضمن اينكه هنگام تجزيه و تحليل يك شخصيت يا يك واقعه نبايد به صورت گزينشي عمل كرد و در بين متون تاريخي جستجو كرد و فقط نقاط منفي را[[100]](#footnote-100) مطابق سليقه خود بيرون كشيد و بقيه موارد را ناديده گرفت بلكه راه درست و عادلانه آن است كه هرچيز چه مثبت چه منفي را بررسي و در انتها با جمع بندي تمام موارد، به تجزيه و تحليل نشست.

متاسفانه هم عوام و هم علماي ما تحمل شنيدن كوچكترين ساز مخالف را نداشته و اگر كسي كوچكترين نغمه خلافي زد مانند ابوجهل، بدون توجه و تعمق در سخنان او، چماق تكفير را بلند مي كنند... هر چند دوره اين حماقتها رو به پايان است. اشتباه بزرگ ما اين است كه ملاك حق و باطل براي ما نام اشخاص است و نه خود حق و باطل، در صورتيكه حضرت علي‌(ع) مي‌فرمايند: " به آنچه گفته مي شود نگاه كن و نه به شخص گوينده". در جايي ديگر نيز وقتي براي نبرد جمل حركت مي‌كنند حارث از ايشان مي پرسد اگر آنها ( عايشه و طلحه و زبير ) صلح نكردند چه مي كني ؟ حضرت پاسخ مي دهند: نبرد مي كنيم. حارث با تعجب مي‌پرسد: با ام‌المومنين و سيف الاسلام و طلحه الخير ؟ حضرت علي(ع) در اينجا پاسخ بسيار نغز و پرمعنايي به او مي دهند: " اي حارث مسائل بر تو مشتبه شده است و بي گمان اشخاص، نمي توانند ملاك و معيار حق و باطل باشند بلكه اول حق را بشناس تا اهل آنرا بشناسي و نيز اول باطل را بشناس تا هر كه را به سوي آن گام نهاد باز شناسي.[[101]](#footnote-101) " ولي متاسفانه براي شيعه ملاك باطل، نام عمر است هرچند دخترش همسر پيامبرص بوده و دختر حضرت علي همسر او بوده و ايران در زمان او اسلام آورده و قرآن با سماجت او جمع آوري شده و فرزندش زير تازيانه عدل خود او جان داده و عدالت در دوران حكومت او به سخت ترين شكل اجرا شده و خود او نيز در اين راه جان باخته باشد. البته ممكن است كسي از طريق سفسطه سئوال كند كه اگر علي بر حق بود به ناچار عمر و ابوبكر باطل بوده‌اند. اين حرف مزخرف، دقيقاً مانند اين سخن تاريخي جرج دبليو بوش است كه گفت‌: هر كس با ما نيست با تروريستهاست ! ولي طبق منطق فازي كه به آن اشاره شد در جهان پيرامون ما به جز دو رنگ سياه و سفيد، رنگ هاي ديگري نيز وجود دارد[[102]](#footnote-102) و ديو دو شاخ، متعلق به داستانهاي شاه پريان و فيلمهاي هندي و هاليوودي است كه مشتاقان ديدن و شنيدن آن نيز عوام الناس با ضريبهاي هوشي آنچناني هستند.

* چگونه است كه حضرت علي (ع) براي زبير، گريه مي كند و قاتلش را نفرين مي كند. آنگاه ما بر چه اساسي حضرت عمر و ابوبكر را لعن و نفرين مي كنيم؟
* حضرت علي: هر كس مرا بر ابوبكر و عمر برتري دهد بر او حد مفتري (دروغگو ) مي زنم. ( اين روايت از هشتاد طريق نقل شده است )
* حضرت علي: بر روي منبر در زمان خلافتشان براي خلفاي قبلي طلب آمرزش كرده‌اند. ( از 80 طريق روايت شده است )
* ابن سعد از جعفر صادق فرزند محمد باقر از پدرش علي بن حسين نقل مي‌كند كه وي گفت: پوشاك و لباسهايي از يمن نزد عمر رضي الله عنه آوردند، وي آنها را ميان مردم تقسيم نمود، مردم لباسهاي جديد را پوشيده به مسجد آمدند، عمر رضي الله عنه بين منبر و قبر رسول الله صلي الله عليه و سلم نشسته بود، مردم مي آمدند و سلام مي‌گفتند و براي او دعاي خير مي‌كردند. در اين هنگام حسن و حسين از خانه مادرشان فاطمه رضي الله عنها بيرون آمدند و از كنار جمعيت رد شدند، در حالي كه لباس جديدي به تن نداشتند. عمر با ديدن آنها افسرده و غمگين شد، پرسيدند علت ناراحتي چيست؟ گفت: من از بابت اين دو پسر ناراحت هستم كه به اندازه قد آنها پوشاكي وجود نداشت، سپس نامه‌اي به كارگزاران خود در يمن نوشت تا هرچه سريعتر دو دست لباس براي حسن و حسين بفرستند. چون لباس رسيد آنرا به آنان پوشاند، آنگاه مطمئن و مسرور گشت. الاصابه ج1ص106
* قيس عجلي گويد: وقتي شمشير خسرو و كمربند و زيور وي را پيش عمر ابن خطاب، آوردند گفت: كساني كه اين را تسليم كرده اند موتمن بوده اند. علي گفت: تو خويشتن داري، رعيت نيز خويشتن دار شده.[[103]](#footnote-103) شعبي نيز گويد: عمر وقتي سلاح خسرو را بديد گفت: كساني كه اين را تسليم كرده‌اند موتمن بوده اند. تاريخ طبري ص 1822
* در جنگ صفين، عبيدالله ابن عمر ابن خطاب، محمد ابن حنفيه پسر حضرت علي را به هماوردي مي خواند حضرت علي از بيم اينكه محمد كشته شود او را بر مي گرداند و خودشان به ميدان مي روند و به پسر عمر مي گويند: به هماوردي تو آمدم پيش بيا. عبيدالله گفت: مرا به هماوردي تو حاجت نيست گفت: بيا. گفت: نه ! گويد: ابن عمر بازگشت. ابن حنفيه به پدرش حضرت علي مي‌گويد: پدر جان به هماوردي اين فاسق رفتي به خدا اگر پدرش مي‌خواست همارود تو باشد من اين كار را شايسته تو نمي‌دانستم. علي گفت: پسركم درباره پدر او ( عمر ) به جز نيكي مگوي.تاريخ طبري ص 2526 و 2525
* گويد: ربيعه بن شداد خثعمي پيش علي آمد كه بدو گفت: بر كتاب خدا و سنت پيامبر خدا بيعت كن. ربيعه گفت: بر سنت ابوبكر و عمر. علي گفت: واي تو، اگر ابوبكر و عمر جز به كتاب خدا و سنت پيمبر خدا بيعت كرده بودند بر حق نبودند و ربيعه با وي بيعت كرد. تاريخ طبري ص 2599 آنگاه علي در او نگريست و گفت: گويي مي بينمت كه با اين خوارج حركت كرده اي و كشته شده اي و اسبان لگد كوبت كرده اند. وي در جنگ نهروان همراه خوارج بصره بود و كشته شد. تاريخ طبري ص 2599
* سدي ( م 127هـ ) به چند طريق از عبد خير نقل مي كند كه علي فرمود: خداوند ابوبكر را رحمت كند او نخستين كسي است كه ( قرآن را ) ميان دو جلد جمع كرد. و يا: درباره مصاحف بزرگترين پاداش از آن ابوبكر است كه او نخستين كسي بود كه (آنرا ) ميان دو جلد گرد آورد. [[104]](#footnote-104) ( عبد خير ظاهرا ابوعماره بن يزيد همداني كوفي از تابعين – تهذيب التهذيب 23:6 – و يا خيران بن همدان از اصحاب حضرت علي – المعجم رجال حديث آقاي خويي 297:9 – و يا عبدالخير خيواني – رجال ابن داوود 221 – است به قول نووي بر ثقه بودنش اتفاق دارند ر ك: تهذيب 375 – ابن سعد 6:154 – كبير بخاري 3:2/133 – الكني از دولابي 37:2 – الجرح ابن ابي حاتم 3:1/37 – ذيل طبري 111 و 120 – تاريخ خطيب 124:11 – رجال تبريزي 41- الف – تهذيب عسقلاني 124:6 ) اينها را براي اين آوردم كه روحاني صفوي نگويد اين عبد خير معلوم نيست كه بوده و يا ثقه نيست هر كدام از آن چند نفر كه بوده باشد ثقه بوده
* مرتضي علي و عبدالرحمن و زيد ابن ثابت و زيد ابن ارقم كاتبان عمر بودند. ( تاريخ گزيده حمدالله مستوفي )
* در روايات متواتر از علي بن ابيطالب نقل شده است كه ايشان، ابوبكر را برترين صحابي پيامبرص معرّفي ميكرد. محمّد حنفيّه فرزند علي ميگويد: از پدرم پرسيدم: «پدر، بهترين فرد پس از رسول خدا كيست؟» گفت: «مگر نميداني؟» گفتم: «نه.» گفت: «ابوبكر است.» عرض كردم: «پس از وي كه؟» گفت: «مگر نميداني پسرم؟» گفتم: «نه.» گفت: «عمر.» آنگاه پيشدستي كردم و گفتم: «پدرجان، بعد از او تو! و تو سوّمين نفري.» گفت: «پدرت يك تن از مسلمانان است و همان حقوق و تكاليفي را دارد كه ايشان دارند.» ( البته اين سخنان، ارزش و مقام حضرت علي را در نزد من،‌صدها برابر بالاتر مي برد تا دروغهاي شيعيان )
* اصبغ بن نباته از بزرگان اصحاب علي ميگويد: از علي پرسيدم: «پس از پيامبر برترين مردمان كيست؟» گفت: «نخست ابوبكر صدّيق است، سپس عمر، سپس عثمان و آنگاه من هستم اي اصبغ. پيامبر را ديدم و از او شنيدم كه ميفرمود: خداوند مواودي در اسلام نيافريده است پاكيزه تر و پرهيزگارتر و باتقواتر و عادلتر و فاضلتر از ابوبكر صدّيق.»
* از مالك از امام جعفر صادق از امام محمد باقر از حضرت علي روايت شده كه برابر جسد حضرت عمر ايستاد و گفت: ما اقلت الغبراء و لااظلت الخضراء احدا احب الي ان التي الله بصحيفه من هذا المسجي [[105]](#footnote-105) ( من دوست دارم در پيشگاه خداوند نامه اعمالم مانند نامه اعمال اين شخص باشد )
* ابن عباس بر بالين حضرت عمر در آخرين لحظات حاضر بوده و براي دلداري او دست بر او مي كشد و مي گويد: چه پوست خوبي كه آتش آنرا لمس نمي كند. حضرت عمر از او مي پرسد: حاضري گواهي دهي ؟ ابن عباس دچار ترديد مي شود. حضرت علي از پشت سر دستش را بروي شانه ابن عباس مي گذارد و مي فرمايد: گواهي بده من نيز با تو گواهي مي دهم !
* حضرت علي از پيامبر سئوال مي كنند: پس از شما اين امر (رهبري) بر عهده كيست ؟ پيامبر(ص) مي فرمايند: اگر ابوبكر را امير كنند او را امين و زاهد دنيا و راغب آخرت مي يابند و اگر عمر را امير كنند او را قوي امين مي يابند كه در راه خدا از ملامت هيچ ملامتگري نمي هراسد. و اگر علي را امير كنند و نمي بينم چنين كنند او را هادي و مهدي مي يابند كه آنها را به راه راست هدايت مي كند. [[106]](#footnote-106)
* خبر ابي عقال: قد رواه مالك: از حضرت علي در حاليكه روي منبر بود سئوال مي كنند: چه كساني پس از پيامبر بهترين مردم بودند؟ پس فرمود: ابوبكر سپس عمر سپس عثمان و سپس من.
* زبير بن عوام گويد: «از نظر ما براي خلافت شايسته تر و محقتر از همه ابوبكر صدّيق بود. زيرا او يار غار رسول اللهص و داراي فضائل عظيمي است كه ما از آن آگاهي داريم و پيامبر در حيات خود او را امام ما (در نماز) قرار داده است.»

جالب است كه علماي شيعه نمي توانند بگويند اين روايات جعل شده توسط امويان است زيرا اگر بنا بود جعل كنند اول از قول نبي اكرم جعل مي كردند نه از قول حضرت علي ! و چيزي هم مي‌گفتند كه دال بر دشمني و خصومت حضرت علي باشد و نه چيزي كه دال بر دوستي ايشان باشد. حتي اگر بگويند راوي اين احاديث سويد ابن غفله است و ما او را قبول نداريم عملا بسياري از احاديث مورد علاقه خودشان را كه همين شخص سويد نقل كرده است را بايد زير پا بگذارند.

* نويسندگان شيعه براي رد كردن روش حكومتي حضرت عمر و حضرت ابوبكر روي نه حضرت علي در شورا به عبدالرحمن ابن عوف گفت تاكيد زيادي دارند ولي:
  + حضرت علي در نامه خود به مالك اشتر مي فرمايند كه: بايد نزديكترين افراد به تو مخالفت ترين آنها به تو باشند. در بررسي روابط حضرت علي با سه خليفه اين نكته را مشاهده مي كنيم كه ايشان هم با خلفاء روابط خانوادگي و مشورتي و... داشته و هم مخالفت و انتقاد مي كرده اند البته اين موارد، شيعه را دچار تعجب و تناقض مي كند ولي راز اين پارادكس در همين سخن حضرت علي نهفته است: بايد نزديكترين افراد به تو منتقد ترين و مخالف ترين آنها نسبت به تو باشند
  + ظاهراً در خصوص اين ( نه ) قضيه براي شيعه مشتبه شده است. چون شب قبل از انتخاب عبدالرحمن ابن عوف، به‌ حضرت ‌علي مي‌گويد: عبدالرحمن كسي است كه به اجتهاد شخصي علاقه زيادي دارد پس اگر از تو سئوال كرد كه طبق روش عمر و ابوبكر عمل مي كني به طريقي ديگر پاسخ بده و حضرت علي چنين مي كنند. براي همين نيز پس از بيعت با حضرت عثمان مي فرمايند: الخدعه و ماالخدعه.
  + دركتب تاريخي مانند تاريخ طبري و تاريخ گزيده حمدالله مستوفي واقعه به صورت زير نقل شده است:

عبدالرحمن ابن عوف، علي را گفت بر تو بيعت كنم به متابعت كلام خدا و رسول وسيرت شيخين. عمرو عاص تن در نداد و گفت: به اجتهاد خود قبول مي كنم. عبدالرحمن همين معني را بر عثمان عرضه كرد. عمروعاص او را ترغيب كرد تا قبول كرد. عبدالرحمن باز به علي رجوع كرد. همان جواب را داد. گفت: بيعت كنم عثمان را. علي گفت: خارالله لنا و له. كار بر عثمان قرار گرفت و نكته سيرت شيخين بر علي پوشيده ماند. چون عثمان در برخي امور به اجتهاد و راي خود كار كرد او را گفتند چرا از سيرت شيخين تجاوز مي كني ؟ گفت: نمي كنم ايشان به اجتهاد و راي خود كردند من نيز همان مي كنم. همان سيرت شيخين باشد.

عملكردها:

در زندگي انسانها، عملكرد آنها بسيار مهمتر و بهتر از سخنان آنها بيانگر واقعيات و نيات دروني آنهاست. زيرا انسان ممكن است در مقام گله گزاري و يا خشم، سخناني بگويد ولي هنگام عمل سعي مي‌كند بسيار سنجيده تر و دقيقتر عمل كند. اكنون ببينيم عملكرد حضرت علي با خلفاء چگونه بوده است. البته تاريخ، بسياري از موارد را به سكوت برگزار مي كند ولي از روي برخي موارد ريز و درشت مي توان كل قضيه را درك كرد:

1. پس از فوت حضرت ابوبكر، حضرت علي با همسر او يعني اسماء[[107]](#footnote-107) ازدواج كرده و او را همراه محمد پسر ابوبكر به خانه خود مي آورد. ( جالب است كه بدانيم نسب امام صادق از دو سو به ابوبكر مي رسد )
2. حضرت علي (ع) نام سه پسر خود را عمر، ابوبكر و عثمان مي گذارد. ضمن اينكه در بين اسامي فرزندان ساير امامان نيز نامهاي ابوبكر،‌ عايشه،‌ عثمان و... به چشم مي‌خورد (‌ضمن اينكه نام محسن در بين نام هيچكدام از فرزندان امامان نيست كه اين خود محل تحقيقي جداگانه است ) لازم به ذكر است كه در احاديث معتبر مي خوانيم كه يكي از حقوق فرزندان بر والدين و يكي از وظايف مهم پدر و مادر گذاردن نام نيكو بر روي فرزند است چگونه حضرت علي (ع) و ساير امامان، نام چنين اشخاصي را بر فرزندان خود مي‌گذاشته اند ؟[[108]](#footnote-108) در حاليكه در ايران نه تنها انجام چنين كاري حتي به مخيله كسي خطور نمي كند بلكه حتي مذهبيون ما اسامي ايراني را هم مسخره مي كنند !!! البته روحاني صفوي در اينجا براي ايراد شبهه مغلطه مي‌كند و مي‌گويد اين اسامي در آن روزها اسم رايج بوده است. اين سخن درست است، ولي آيا قحطي اسم بوده كه هر سه پسر علي (ع) عمر و ابوبكر و عثمان نام داشته اند و آيا فقط اين سه اسم، اسم رايج بوده است ؟
3. در زمان خلافت و روي منبر به كرات براي خلفاء قبلي طلب آمرزش مي‌كند.[[109]](#footnote-109)
4. حضرت علي(ع) آنقدر به حضرت عمر مشورت داده اند كه حضرت عمر بارها گفته لولا علي لهلك عمر: اگر علي نبود عمر هلاك مي شد. و هنگامي كه حضرت عمر مي خواهد به سپاهيانش در جنگ با روم و ايران، ملحق شود مانع از رفتن و كشته شدن او مي شود.[[110]](#footnote-110)
5. حضرت علي (ع) دختري كه از خودش و حضرت فاطمه بوده است، يعني ام‌كلثوم را به عقد عمر در مي آورد ( پس از وفات حضرت فاطمه و در زمان خلافت عمر)[[111]](#footnote-111)
6. پشت سر خلفاء نماز مي خوانده. ما مي دانيم كه در شيعه يكي از شرايط امام جماعت، عدالت است. ضمن اينكه در اينجا نمي توانيد بگوييد حضرت علي (ع) تقيه مي‌كرده‌اند زيرا بعيد مي‌دانم در زمانه فعلي حتي يك بچه دبستاني اين حرفها را قبول كند. [[112]](#footnote-112)
7. هنگام تسليم تاريخي بيت المقدس، حضرت عمر به همراه عده اي به بيت المقدس رفته و حضرت علي‌(ع) در اين مدت، زمامداري مدينه را به عهده گرفته بوده‌اند.همچنين هنگام سفر عمر به شام.

نظر حضرت علي درباره خلافت :

فان کنت بالشوري ملکت امورهم فکيف بهذا والمشيرون غيب

وان کنت بالقربي حججت خصيمهم فغيرک اولي بالنبي و اقرب [[113]](#footnote-113)

حضرت علي (ع)

اگر خلافت به شوري بود پس چرا ما غايب بوديم و اگر به قرابت بود پس ما به پيامبر نزديكتر بوديم.

دقت کنيد که عمده ايراد حضرت علي که به کرات و در مواقف مختلف به آن اشاره داشته اند عدم حضور ايشان در سقيفه بوده است.

* به هوش باشيد سوگند به آفريدگاري كه دانه را شكافت و به جنبنده ها جان بخشيد اگر: حضور انبوه مردم در صحنه نبود و اگر وجود اينهمه ياران حجت را تمام نمي كرد. و اگر نبود آن تعهدي كه خدا از دانشمندان گرفته است تا در برابر شكمبارگي ستمگر و گرسنگي مظلوم بي تفاوت نمانند، مهار شتر خلافت را بر كوهانش مي افكندم و آخرين شتر اين كاروان را به كاسه اولين آن سيراب مي كردم.[[114]](#footnote-114)
* شايد لازم به ذكر نباشد كه حضرت ابوبكر با راي اكثريت انتخاب شد و در زمان حكومتش نيز تبعيض و ستمي نه از نظر مالي و نه از جنبه هاي ديگر به كسي روا نداشت.
* در اشارات و دلايل حضرت علي ( ع) براي پذيرفتن خلافت، هيچ کجاي تاريخ، نكته اي مبني بر وجود نص و حتي تاكيد پيامبرص و... نمي بينيم.
* حضرت علي پس از شهادت حضرت عثمان با وجود هجوم انبوه مردم اين چنين انزجار خود را از خلافت اعلام مي كنند چگونه ممكن است پس از رحلت پيامبر(ص) وقتي اكثريت خواهان خلافت ديگري بودند ايشان طالب خلافت بوده باشد ؟
* در سال 37 هجري در صفين شخصي از طايفه بني اسد از حضرت علي (ع) پرسيد چگونه شما را از آن مقام كه سزاوارتر از همه بوديد كنار زدند؟ آن حضرت فرمود‌:

" اي برادر بني اسدي تو مردي پريشان و مضطربي كه نا به جا پرسش مي‌كني ليكن تو را حق خويشاوندي است و حقي كه در پرسيدن داري و بي گمان طالب دانستني. پس بدان كه آن استبدادي كه نسبت به خلافت بر ما تحميل شد در حاليكه ما را نسب برتر و پيوند خويشاوندي با پيامبر استوارتر بود

ما مي دانيم كه انسان در رابطه با ديگران يكي از 5 موضع زير را دارد:

1- دوستي و همكاري 2- بي تفاوتي 3- رقابت 4- مخالفت 5- دشمني

با مطالعه تمامي سخنان و عملكردهاي حضرت علي (ع) كه در ارتباط با خلفاء بيان كرده اند متوجه مي شويم ايشان موضع دشمني با آنها نداشته اند. رقابتي هم در كار نبوده چون خلافت در نزد ايشان از آب دماغ بز كمتر بوده. ولي به ترتيب در روش ايشان: بي علاقه گي، بي تفاوتي، و همكاري ديده مي‌شود. بي علاقه گي به رياست از آنجا كه ايشان در طول 25 سال هيچ سمت دايمي را قبول نكرده و در هيچ جنگي شركت نمي كنند. و همكاري از آنجا كه مرتب طرف شور و مشورت قرار مي‌گرفته‌اند. به حضرت عمر دختر مي دهند. حسن و حسين را براي دفاع پشت در خانه حضرت عثمان مي فرستند و...

البته طبق منطق خوارج زمانه، انسان يا با ديگران دوست است و يا دشمن. ولي اين سطحي نگري مخصوص انسانهاي بسيار باهوش است ! زيرا جرج بوش نيز مي گويد: هر كس با ما نيست با تروريستهاست !!!

* من به قدري درباره تاريخ صدر اسلام فكر و تحقيق انجام دادم گويي يكي از آنها شدم و اكنون به اين نتيجه رسيده ام كه پس از خلافت ابوبكر، مناسبات ميان حضرت علي (ع) و عمر رو به گرمي مي گرايد و جريانات سقيفه فراموش مي شود. ولي متاسفانه برادران شيعه من هنوز پس از 1400 سال، دست بردار نيستند درحاليكه حضرت علي پس از خلافت حضرت عمر، همه چيز را فراموش مي‌كند. دلايل من براي اين ادعا:
* مي دانيم كه حضرت علي (ع) هيچ علاقه اي به حكومت و خلافت نداشته و دنيا و مافيها در نظر او كمتر از آب دماغ بز و بي ارزش تر از كفشي كهنه بوده است. اينكه ايشان در جريان پر آشوب سقيفه، اعتراض مي كند به علت عدم حضور در مراسم انتخابات در سقيفه بوده يعني اعتراض به شيوه انتخابات و نه اصل انتخابات. و اينكه قصد خلافت داشته‌اند براي حفظ و حراست از آيين حضرت محمد بوده ولي وقتي پس از 2سال خلافت حضرت ابوبكر مشاهده مي‌كند كه حضرت ابوبكر با اقتدار شورش اهل رده را سركوب نموده، به اقوام خود منصبي نداده، ذره اي از بيت المال برنداشته، قرآن را بدون ذره اي تحريف جمع آوري كرده.... و دقيقاً راه و روش پيامبر(ص) را در پيش گرفته به همين دليل پس از مرگ حضرت ابوبكر بدون کوچکترين مخالفتي با عمر بيعت مي كند ( در اينجا ديگر نمي‌توان مصلحت اسلام را بهانه كرد زيرا نه منافقي در مدينه بوده و نه شورش اهل رده اي و نه...‌) به همين دليل نشانه هاي گرمي روابط ايشان با خلفاء، پس از فوت حضرت ابوبكر به قرار زير ور به افزايش مي گذارد‌:
* ازدواج با اسماء همسر حضرت ابوبكر و تربيت محمد فرزند حضرت ابوبكر.( علي: محمد پسر من است از صلب ابوبكر)
* پس از خلافت و بيعت با عمر، ازدواج عمر با ام كلثوم (دختر حضرت علي (ع) از فاطمه‌) انجام مي گيرد.
* در فاصله زماني که حضرت عمر براي تسليم اورشليم به همراه عده اي از مدينه مي رود حضرت علي (ع)، عهده دار حكومت و جانشين او مي شوند.[[115]](#footnote-115)
* حضرت علي (ع) نام سه فرزندش را عمر و ابوبکر و عثمان مي گذارد که دو نفر از آنها (عثمان ابن علي و ابوبکر ابن علي ) در کربلا شهيد شدند ! دقت کنيد که يکي از سفارشات اکيد پيامبرص که جزو وظايف پدر و مادر است گذاشتن نام نيکو بر فرزند است.[[116]](#footnote-116)
* به قدري در زمان خلافت حضرت عمر به او مشورت مي دهد كه عمر بارها گفته لولا علي لهلك عمر !
* در جنگ با ايران و روم با مشورتي كه به حضرت عمر مي دهد جلوي رفتن او به نبرد با اين دو كشور را گرفته و مانع كشته شدن احتمالي او مي شود.
* پس از مرگ حضرت عمر، خطبه لله بلاد فلان ( كه در فوق به آن اشاره شده را مي خواند )
* مرتب ( كه 80 سند آن به دست ما رسيده ) در زمان خلافت خودشان براي خلفا روي منبر، طلب آمرزش مي کرده اند.
* ما در احاديث مختلف مي خوانيم كه انسان نبايد زير بار ظلم برود و بايد صريح و رك و راستگو باشد و... پس چرا معتقديم حضرت علي (ع) نشست تا به ايشان ظلم كنند و يا تقيه و توريه كرد يا عناويني مانند مصلحت و مماشات را به ساحت پاك ايشان مي بنديم. من علتش را مي دانم: تقيه و مظلوم واقع شدن و... در مواردي مجاز است كه فقط راجع به يك نفر و يك شخص باشد و بيم كشته شدن باشد. ولي اگر مصالح جمع و اجتماع در خطر باشد تقيه و توريه و مماشات و مصلحت و مظلوم واقع شدن به هيچ وجه جايز نيست و انسان بدون شك در پيشگاه خداوند مورد بازخواست قرار مي گيرد. شهادت امام حسين و صلح امام حسن و بيعت حضرت علي (ع) با خلفاء فقط بر همين مبنا قابل تفسير است. زيرا اگر ظلم و ستمي به اسلام و يا جامعه روا مي‌گرديد حضرت علي(ع) يك لحظه هم سكوت نمي كردند.[[117]](#footnote-117) ضمن اينكه تقيه متعلق به بعد از امام صادق (ع) بوده و آن هم براي شيعياني كه جانشان در خطر قرار مي گرفته است.
* با جمع بندي و مطالعه همه جانبه متوجه مي شويم كه موضع حضرت علي در برخورد با خلفاء به ترتيب: انتقاد،‌ دوستي (مشورت ) بوده و نه دشمني و حتي رقابت[[118]](#footnote-118).
* اما برخورد على با كسانى كه او را بر ابوبكر و عمر ترجيح ميدادند اين بود كه فرمود: هركس مرا بر ابوبكر و عمر دهد من بر او حد افتراء جارى ميكنم (يعنى هشتاد ضربه شلاق ميزنم) اين روايت متواتر است و بيش از هشتاد روايت از اين طريق نقل شده است كه حضرت علي فرموده است: بهترين و برترين اين امّت بعد از پيامبر ابوبكر و عمر هستند، فتح البارى 7/20 و مسند احمد تحقيق احمد شاكر أحاديث شمارهء 833 و 837و 871 و 878 و879 و 880 و 1054 ج2 و منهاج السنه: ابن تيميه 1/219 و 220
* حضرت علي (ع): رسوايان آلوده پخش و شيوع عيبهاي مردم را دوست دارند تا براي بدنامي هاي خود زمينه عذر تراشي داشته باشند.[[119]](#footnote-119)
* براستي كه چه خوشنام و خوش نيت و خوش چهر ه اند كساني كه براي گرمي دكان خود و منحرف کردن اذهان از تبه کاريهايشان از هر دروغ و تهمتي به ديگران رويگردان نيستند!!!

( براستي چرا شيعه اينقدر منفي بين و منفي باف است و هميشه سياه نمايي مي كند و از خود افكار منفي منتشر مي كند. براستي آيا علت اينهمه بدبياري براي مردم ايران وجود همين روحيه تعصب و جهل و شرك و كينه در آنها نيست ؟ )

**2- نظر خلفاء در خصوص حضرت علي**

( جالب است كه محققين شيعه اكاذيبي را نقل مي كنند از قبيل: خانه نشيني علي ! – سوزاندن احاديثي براي جلوگيري از نشر فضايل علي ولي در اينجا خود خلفاء، فضايل حضرت علي را نشر داده اند !!! )

مطاب زير از كتاب امام امير المومنين علي از ديدگاه خلفاء – مهدي بن محمد باقر فقيه ايماني – چاپ دوم چاپخانه امير تاريخ انتشار عيد غدير 1419 فروردين 1378:

( البته دو فرع مهم مختص مذهب شيعه تولي و تبري چه خوب در اين احاديث موج مي زند !! و عجيب است حتي يك نفر از مردم مدينه بلند نمي شود و نمي پرسد پس چرا شما خلافت را غصب كرديد و در خانه علي را آتش زديد و همسرش را زديد و كشتيد و بچه داخل شكم او را و.... !!!! در هيچ يك از اين احاديث از هيچ كس نغمه اي هم بر نمي خيزد كه پس چرا خلافت غصب شده و خلاف دستور خداوند عمل كرديد ؟ - اگر خلفاء حق علي را غصب كرده بودند هيچگاه چنين جملات ستايش آميزي را در حق او نمي گفتند تا اينكه مورد تمسخر مردم واقع شوند، و مردم بگويند: شما كه اينها را مي گوييد چرا خودتان اول از همه و بيش از همه با غصب خلافت به او ظلم كرديد ؟ به قول ما ايراني ها: تو كه لالايي بلدي چرا خوابت نمي‌رود ؟

نكته بسيار جالبي در اين كتاب وجود دارد: نويسنده كه پيداست شيعه بسيار متعصبي است تمامي صفحات كتاب خودش را از احاديثي پر كرده از زبان عمر و ابوبكر و عثمان كه در فضايل حضرت علي است و ضمن اين احاديث، حديث زير را نيز آورده است:

1. فقاتلوا ائمه الكفر انهم لا ايمان لهم. توبه 12 براستي پس چرا مسلمين از اين آيه رو بر تافتند.
2. وجود امراي ظالم پس از پيامبر و لزوم عدم همكاري با آنها ( پس چرا حضرت علي و ساير مسلمين با عمر و ابوبكر همكاري مي كردند. ضمن اينكه حضرت علي نيز پس از پيامبر مدت 5 سال خليفه بوده اند پس نعوذ بالله آيا ايشان هم داخل شمول اين روايت مي شوند ناگفته پيداست كه منظور پيامبرص چه كساني بوده اند. نكته بسيار جالب ديگر اينكه اگر احاديث مربوط به خلافت بلافصل حضرت علي و ائمه اثني عشريه صحيح بود اين روايات بيهوده جلوه مي كند زيرا هيچكس از پيامبرص سئوال نمي كند كه علي و اعقابش كه ظالم نيستند كه شما اين روايات را مي گوييد ؟ مگر شما نمي گويي كه اينها جانشينان و امراي پس از من هستند !!!):

* انه سيكون عليكم امراء يغشاهم غواش من الناس فمن صدقهم بكذبهم و اعانهم علي ظلمهم فانا بريء منه و هو بريء مني ... [[120]](#footnote-120)
* انه سيكون بعدي ائمه فسقه يصلون الصلوه لغير وقتها [[121]](#footnote-121)
* ان بعدي ائمه ان اطعتموهم اكفروكم و ان عصيتموهم قتلوكم ائمه الكفر و روس الضلاله [[122]](#footnote-122)
* سيكون امراء بعدي يقولون ما لا يفعلون و يفعلون ما لا يومرون[[123]](#footnote-123) ( خدا وكيلي آيا حضرت عمر اينگونه بوده؟ )
* الا انه سيكون بعدي امراء يكذبون و يظلمون فمن صدقهم بكذبهم و ما لا هم علي ظلمهم فليس مني و لا انا منه و من لم يصدقهم بكذبهم و لم يمالئهم علي ظلمهم فهو مني و انا منه[[124]](#footnote-124)
* اسمعوا هل سمعتم انه سيكون بعدي امراء فمن دخل عليهم فصدقهم بكذبهم و اعانهم علي ظلمهم فليس مني و لست منه و ليس بوارد علي الحوض و من لم يدخل عليهم و لم يصدقهم بكذبهم و لم يعنهم علي ظلمهم فهو مني و انا منه و سيرد علي الحوض. [[125]](#footnote-125)
* من تقدم علي قوم من المسلمين و هو يري ان فيهم من هو افضل منه فقد خان الله و رسوله و المسليمن. [[126]](#footnote-126)
* حديث خطاب به كعب بن عجره: اعاذك الله يا كعب من اماره السفهاء. قال: و ما اماره السفهاء يا رسول الله ؟ قال امراء يكون بعدي لا يهدون بهديي و لا يستنون بسنتي فمن صدقهم بكذبهم و اعانهم علي ظلمهم فاولئك ليسوا مني و لست منهم و لا يردون علي حوضس. و من لم يصدقهم بكذبهم و لم يعنهم علي ظلمهم فاولئك مني و انا منهم و سيردون علي حوضي [[127]](#footnote-127)

1. من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميته جاهليه[[128]](#footnote-128) ( 1- پيامبر كه نام علي و 11 فرزندش را گفته چرا كسي نبايد امام زمانش را بشناسد ؟ مگر همه از اين اسامي با خبر نبوده اند. اين حديث دال بر لزوم تعيين فوري و اطاعت از حاكم اسلامي جهت حفظ اتحاد و حفاظت از كيان اسلام دارد آن هم در آن شرايطي كه اسلام به خوبي تثبيت نشده بود: شورش رده و...)
2. ناقلين داستان غدير و حديث من كنت مولاه فهذا علي مولاه از خليفه اول ( ابوبكر ) :

- حافظ ابن عقده ( وفات 333ق) در كتاب حديث الولايه 105 نفر از صحابه ناقل حديث غدير را نام مي‌برد كه نخستين آنها: ابوبكر بن ابي قحافه تيمي است ! [[129]](#footnote-129)

- ابوبكر جعابي \_ وفات 356) در نخب المناقب 125 نفر راوي حديث غدير را نام برده از جمله ابوبكر ![[130]](#footnote-130)‌

- منصور لايي (آبي ) رازي در كتاب حديث الغدير ابوبكر را از جمله راويان غدير آورده

- علامه ابن مغازلي شافعي ( وفات 484) 100 نفر از جمله عشره مبشره ابوبكر و عمر و عثمان را از راويان حديث غدير نقل كرده است. [[131]](#footnote-131)

- علامه مورخ زيني دحلان از ابوبكر نقل نموده و او از پيامبر(ص) كه: من كنت مولاه فعلي مولاه... [[132]](#footnote-132)

( عجيب است اگر حديث من كنت مولاه فهذا علي مولاه، در خصوص خلافت بود چرا حضرت ابوبكر و عمر، مرتب در زمان خلافتشان به آن اشاره كرده اند !!! )

1. علامه خطيب خوارزمي با ذكر سند از عثمان بن عفان نقل نموده و او از عمر ابن خطاب و او از ابوبكر بن ابي قحافه كه گفت شنيدم رسول خدا (ص) مي فرمايد: همانا خداوند از نور صورت علي فرشتگاني آفريد كه خداوند را تسبيح گويند و تقديس نمايند و ثواب آنرا براي دوستان علي و دوستان فرزندش ثبت و ضبط كنند. – همين سند را به سندي ديگر از عثمان و او از عمر نقل كرده كه... [[133]](#footnote-133)
2. حافظ ابن حجر عسقلاني از ابوالاسود دوئلي نقل نموده كه گفت: شنيدم ابوبكر صديق مي گويد:اي مردم بر شما باد به علي ابن ابي طالب پس همانا من شنيدم رسول خدا(ص) مي فرمايد: علي بعد از من بهترين كسي باشد كه خورشيد بر او تابيده و غروب نموده. [[134]](#footnote-134)

(چطور يك نفر پيدا نمي شود كه بگويد پس چرا در خانه او را آتش زدي و از علي به زور بيعت گرفتي و مقام خلافت او را غصب كردي ؟ البته اگر اين دروغها راست باشد !!! )

1. علامه ابن مغازلي و ديگران با ذكر سند از عايشه نقل كرده اند كه گفت ديدم – پدرم – ابوبكر به طور فراوان نگاه به چهره علي مي كند پس گفتم: اي پدر از چه رو مي بينم زياد به صورت علي نگاه مي‌كني ؟ گفت: اي دخترم شنيدم رسول خدا مي فرمود: همانا كه نگاه به صورت علي عبادت است. [[135]](#footnote-135)
2. علامه مورخ ابن عساكر از طريق ابوالحسن دار قطني از ابورافع صحابي معروف نقل مي كند كه گفت: بعد از ماجراي بيعت مردم با ابوبكر نشسته بودم ( ظاهرا عباس عموي پيامبر ادعاي ارث و ميراث و... را داشته است ) پس شنيدم ابوبكر به عباس مي گويد: تو را به خدا سوگند مي دهم آيا مي داني رسول خدا بني عبدالمطلب و فرزندانش را بدون قريش (پس مشخص است منظور وصي و سرپرستي بني هاشم بوده ) جمع كرد و تو هم در ميان آنها بودي آنگاه فرمود: اي فرزندان عبدالمطلب اين موضوع به حقيقت پيوسته كه خداوند هيچ پيغمبري را بر نينگيخت مگر آنكه براي او از اهل خودش برادري و وزيري و وصيي و خليفه و جانشيني در بين اهلش مقرر نمود پس اكنون چه كسي از شما به پا خيزد و با من بيعت كند بر اينكه برادر من وزير من وصي من و خليفه من در بين اهلم باشد ؟ ( مگر شيعه نمي‌گويد اهل بيت پيامبر فقط 5 نفر بوده اند پس چگونه اينجا معتقد است كه اهل پيامبر اكرم، تمامي قبايل عربستان منظور است !!!‌) پس احدي از جا برنخاست. سپس فرمود: يا بني عبدالمطلب كونوا في الاسلام رؤسا و لا تكونوا اذنابا و الله ليقومن قائمكم او لتكونن في غيركم ثم لتندمن: اي بني عبدالمطلب باشيد در اسلام روسا و نباشيد دنباله رو به خدا يا قيام كننده شما بپاخيزد يا شما در تحت فرمان غير خود خواهيد بود و آنوقت است كه پشيمان خواهيد شد. ( منظور رياست قبيله بني هاشم بوده است ) پس علي از بين شماها برخاست و حضرتش بر اساس آنچه پيشنهاد نمود و براي وي شرط كرده بود با وي بيعت كرد و او را به سوي خود فراخواند ( يعني تو دست همكاري به پيامبر ندادي ) اكنون بگو بدانم آيا اين موضوع را از ناحيه پيامبر ص براي او عملي و رسمي مي داني ؟ عباس گفت: ‌آري.[[136]](#footnote-136) علامه محمد بن جرير طبري نيز همين داستان را با ذكر سند از ابو رافع نقل كرده با اين تفاوت كه: عباس با علي مي آيد و مي گويد: من عموي رسول الله و وارث او هستم و علي ما بين من و تركه او حائل و مانع گرديده. پس ابوبكر مي گويد: تو كجا بودي وقتي پيامبر گفت: ايكم يوازرني و يكون خليفتي و وصيي في اهلي و ينجز عدتي و يقضي ديني ؟ كدام يك از شما با من همكاري مي كند كه خليفه من و وصي من در بين اهلم [[137]](#footnote-137) ( براستي اگر ولايت امام بر تمامي انسانها و موجودات بوده چرا پيامبر گفته في اهلي و كلمه خليفه را بدون قيد و كلي بيان نكرده‌اند؟) ( البته ادامه داستان ساختگي و جعلي است به همين دليل ابن عساكر آنرا ننوشته است )
3. علامه محب الدين طبري و ديگر علماي سني از ابوبكر نقل كرده اند كه گفت: ديدم رسول خدا ص خيمه اي بر افراشته و در حاليكه بر قوسي عربي تكيه نموده و علي و فاطمه و حسن و حسين در داخل خيمه اند فرمود: اي گروه مسلمانان من با كسي كه با اهل خيمه سازگار باشد سازگارم و با جنگجوي با آنها جنگجويم و با دوستداران ايشان دوستم آنها را دوست ندارد مگر سعدي زاده پاك مولد و دشمن ندارد مگر شقي زاده پست مولد.[[138]](#footnote-138) در روايت خوارزمي با اضافه جمله: پس مردي به زيد گفت: اي زيد تو خود شنيدي كه ابوبكر چنين گفت: زيد گفت: آري به خداي كعبه قسم.
4. مي گويند آيه و نزعنا ما في صدورهم من غل ( اعراف 43) درباره اصحاب پيامبرص است. [[139]](#footnote-139)
5. علامه ابن بي الحديد بروايت از شعبي نوشته است: در حاليكه ابوبكر بر بالاي منبر مشغول خطبه خواندن بود حسن ابن علي ( كودك بوده ) برخاست و با روي سخن به ابوبكر فرمود: انزل عن منبر ابي از منبر پدرم پايين بيا. پس ابوبكر گفت: راست گفتي به خدا سوگند همانا كه اين منبر پدر تو باشد نه منبر پدر من.[[140]](#footnote-140) و در نقل قندوزي از دارقطني اين اضافه آمده كه ابوبكر حضرتش را بر روي زانو نشانيد و به گريه افتاد. پس علي فرمود: والله اين سخن از ناحيه من نبود. ابوبكر گفت: راست گفتي والله من تو را متهم نمي كنم.
6. روزي ابوبكر امام حسن را در يكي از كوچه هاي مدينه مي بيند و به او مي‌گويد: بابي شبيه بالنبي غير شبيه بعلي

پدرم فداي تو باد كه شبيه پيامبري نه شبيه علي ( تاريخ يعقوبي )

1. علامه محب الدين طبري به روايت از حافظ ابن سمان از شعبي نقل نموده كه ابوبكر، نگاه به علي ابن ابي طالب كرد و گفت: كسي كه خرسند و خوشحال گردد از نگاه كردن به نزديكترين نزديكان پيامبر و بالاترين بي نياز شونده از ناحيه حضرتش و برخوردارترين كس از حيث مقام و منزلت در نزد او پس بايد به علي ابن ابي طالب نگاه كند.[[141]](#footnote-141)
2. علامه شيخ ابوالمكارم علاء الدين سمناني در عروه الوثقي پس از نقل حديث منزلت و حديث من كنت مولاه فهذا علي مولاه مربوط به غدير خم مي نويسد: و به همين سر اشاره كرد سيد صديقين رفيق غار پيغمبرص ابوبكر، هنگامي كه ابوعبيده جراح را براي احضار علي فرستاد و گفت: اي ابوعبيده تو امين اين امتي ( صحت اين حديث پيامبر كه ابوعبيده امين اين امت است و تواتر آن كه در همه جا به چشم مي خورد ) به دنبال كسي مي فرستمت كه در مرتبه كسي بود كه ديروز او را از دست داديم (يعني پيامبر اكرم ) سزاوار است كه با حسن ادب در نزد او سخن بگويي و با او حرف بزني. [[142]](#footnote-142)
3. علامه معاصر شيخ محمد مخلوف مالكي مصري مي نويسد: ابوبكر به هنگام اعزام نيرو بيشتر بدانچه علي اشاره مي نمود عمل مي كرد و به خاطر حرص و علاقه به بقاء حضرتش و بهره‌برداري از نظريه و مشورت با او اجازه نمي‌داد وي را به همراه مجاهدان ( از حجاز و يا مدينه ) خارج گردد. [[143]](#footnote-143)
4. سيوطي و ديگران به نقل از سه نفر راويان حديث آورده اند كه خالد ابن وليد در مورد مساله‌اي فقهي به ابوبكر نامه نوشت ( به جهت اجراي حد بر يك نفر مرد ) ابوبكر با صحابه خدا به مشورت پرداخت. علي ابن ابي طالب فرمود: راي من اين است كه او را با آتش بسوزاني. پس صحابه پيامبر همراي شدند و ابوبكر به خالد نوشت او را بسوزانند. [[144]](#footnote-144)
5. علامه ابن واضح يعقوبي مي نويسد: ابوبكر خواست با روم بجنگد پس با احضار گروهي از صحابه رسول الله شوراي جنگي تشكيل داد و هر يك چيزي گفتند. آنگاه از شخص علي ابن ابي‌طالب نظر خواهي و مشورت كرد. علي گفت: اگر اقدام كني پيروز خواهي شد و... ني ابن عساكر به طور مختصر با اضافه سئوال ابوبكر از دليل پيروزي و پاسخ امام به او. [[145]](#footnote-145)
6. ( شيعه مي گويد دستور حضرت عمر به سوزاندن احاديث براي جلوگيري از نشر فضايل علي و دشمني او با علي و... بوده است ولي چرا در اين سطور حضرت عمر اينهمه تعريف و تمجيد مي‌كنند!!! ): علامه خطيب خوارزمي و ديگران با ذكر سند از عمر ابن خطاب نقل نموده كه گفت: رسول خدا ص فرمود: همانا علي و فاطمه و حسن و حسين در حظيره و جايگاه مقدس در قبه بيضاء و سفيدرنگي باشند كه سقفش عرش خداوند رحمان است. [[146]](#footnote-146)علامه متقي با ذكر سند از مامون و او از پدرش هارون و او از مهدي واو از منصور دوانيقي و او از پدرش محمد و او از پدرش عبدالله ابن عباس نقل نموده كه گفت: شنيدم عمر ابن خطاب مي گفت: از بدگويي درباره علي خودداري نماييد چه من خود بر خورد به خصلتها و ويژگي هايي از رسول خدا در حق او نمودم كه اگر يكي از آنها در آل خطاب پيدا مي شد به نظر من از انچه آفتاب بر آن تابيده است بهتر بود. من و ابوبكر و ابوعبيده جراح همراه چند نفر از اصحاب رسول الله مي رفتيم تا رسيديم به درب خانه ام سلمه در حاليكه علي دم در ايستاده بود. پس گفتيم مي خواهيم به خدمت پيامبر برسيم علي گفت هم اكنون حضرتش از خانه بيرون مي آيد كه بيرون آمد و ما از ديدنش خوشحال شديم. آنگاه در حاليكه تكيه بر علي ابن ابي طالب كرد با دست بر شانه او زد و فرمود: همانا تو اي علي با دشمن دست به گريبان شوي و دشمن به رويارويي تو بر خيزد ( اگر عمر اولين دشمن بوده خودش چنين حديثي را نقل نمي كند مسلم است كه اولين دشمنان كوفيان و خوارج و باندي كه عثمان را كشت و سپاه شام بوده است ) در حاليكه نخستين مومني باشي كه ايمان آورده است و آگاه ترين مردم به رخدادهاي جهان و وفاكننده ترين كس به عهد الهي و تقسيم كننده بيت المال و روف ترين فرد و دست اندكار زعامت و حكومت نسبت به رعيت و بزرگترين مبتلا به مصائب و گرفتاري ها. و تو بازوي كمك كار من و غسل دهنده من و دفن كننده ام و پيشرو و دست به گريبان با هر گونه سختي و امر ناخوشايندي باشي و... عده اي از اعلام محدثين و تاريخ نگاران از جمله اسكافي و ابن عسالكر و ابن ابي الحديد و سيوطي و خطيب خوارزمي و محب طبري اين حديث را با پاره اي اختلافات آورده اند.[[147]](#footnote-147)
7. علامه محقق رجالي خطيب بغدادي و ديگر حديث اوران و تاريخ نگاران با ذكر سند از سويد بن غفله از عمر ابن خطاب نقل كرده اند كه مردي را ديد به علي دشنام مي دهد و در بعض مصادر آمده كه با علي مخاصمه و دشمني مي‌كرد. پس عمر گفت: پندارم تو از منافقين باشي شنيدم رسول خدا مي‌فرمود: محققا علي نسبت به من مانند هارون باشد نسبت به موسي جز آنكه بعد از من پيامبري نباشد.[[148]](#footnote-148)
8. ابن شيرويه ديلمي همداني از اعلام محدثين سني با ذكر سند از عمر ابن خطاب نقل نموده كه رسول خدا ص فرمود: حب علي براءه من النار. دوستي علي رهايي از آتش است.[[149]](#footnote-149)
9. محدث عاليقدر طبراني و ديگر حديث آوران و تاريخ نگاران از عمر ابن خطاب نقل نموده كه گفت: كل سبب و نسب يوم القيامه منقطع الا سببي و نسبي. هر گونه ارتباط سببي و نسبي با افراد و طبقات در روز قيامت از هم جدا خواهد شد مگر ارتباط سببي و نسبي با من. [[150]](#footnote-150)
10. علامه محب الدين طبري و ديگران به روايت از طبراني از عمر ابن خطاب نقل كرده اند كه گفت: رسول خدا فرمود: هيچ كاسبي هماندن علي در كسب فضيلت كاسبي نكرد او همراه و رفيقش را به راه راست هدايت كند و از بيراهه روي برگرداند.[[151]](#footnote-151)علامه ابن عساكر با ذكر سند از ابن عباس نقل نموده كه گفت: با عمر ابن خطاب در بعضي كوچه هاي مدينه مي رفتم پس به من گفت: اي ابن عباس پندارم قوم ( يعني قبي له قريش ) رفيقت (علي) را كوچك قلمداد كردند كه او را متصدي زعامت در امور شما نكردند. من گفتم: والله خداوند او را كوچك قلمداد نكرد هنگامي كه وي را براي ابلاغ سوره برائت و خواندن آن بر اهل مكه انتخاب نمود.( پس عزلي در كار نبوده ) پس عمر گفت: صواب همين باشد كه مي گويي والله من خود شنيدم كه رسول خدا ص به علي ابن ابي طالب مي گويد: كسي كه ترا دوست دارد مرا دوست داشته و كسي كه مرا دوست دارد خدا را دوست داشته و كسي كه خدا را دوست دارد او را داخل بهشت نمايد. [[152]](#footnote-152)
11. عمر يكي از حاضران در غدير خم بوده كه حديث من كنت مولاه فهذا علي مولاه را نقل كرده است.[[153]](#footnote-153)
12. علامه محب الدين طبري به نقل از الموافقه ابن سمان اورده است كه: در نزد عمر سخن از علي به ميان آمد. عمر گفت: اين داماد رسول خداست. همانا جبرييل فرود آمد پس گفت: اي محمد براستي كه خداوند امر مي كند ترا به اينكه فاطمه دخترت را به زوجيت علي درآوري.[[154]](#footnote-154)
13. علامه ابن كثير دمشقي به نقل از عده اي از صحابه از جمله عمرابن خطاب آورده است كه رسول خدا فرمود: نگاه به صورت علي عبادت است. [[155]](#footnote-155)
14. به نقل علامه محمد صالح ترمذي حنفي عمر ابن خطاب از سلمان روايت نموده كه گفت: من در لحظه‌هاي درگذشت رسول خدا به خدمتش رسيدم پس گفتم: يا رسول الله آيا وصيت فرموده اي ؟ فرمود: اي سلمان آيا مي‌داني اوصياء كيانند ؟ گفتم: خدا و رسولش بدان آگاه ترند. فرمود: همانا آدم وصيش شيث بود و او برترين كس از فرزندان وي بود كه بر جاي گذاشت. و وصي نوح سام بود كه برترين كسي بود كه بعد از خود بر جاي گذاشت. و وصي موسي، يوشع بود كه افضل كسي بود كه پس از خود بر جاي گذاشت. و وصي سليمان آصف بر برخيا بود كه افضل افراد بعد از وي بود. و وصي عيسي شمعون بن فرخيا بود كه برترين افراد به جاي گذارده پس از خود بود. آنگاه فرمود: همانا من علي را وصي خود قرار دادم كه او افضل افراد بعد از من باشد. [[156]](#footnote-156) ( نقض حديث انت به منزله هارون اگر آنرا به معناي خلافت بگيريم و بدانيم – تاييد اينكه در ساير موارد نيز منظور پيامبرص وصايت بوده و نه خلافت – اكثر اين افراد سمت وصايت را داشتته و هيچكدام نقش جانشيني و حكومت را بازي نكرده اند )
15. علامه سيد علي ابن شهاب همداني و ديگران قضيه وصايت را نيز از قول عمر ابن خطاب بدينگونه نقل كرده اند كه گفت: هنگامي كه رسول خدا عقد اخوت و برادري بين اصحاب خود جاري كرد با اشاره به علي فرمود: هذا علي اخي في الدنيا و الآخره و و وصيي في امتي و وارث علمي و قاضي ديني ما له مني مالي مني نفعه نفعي و ضره ضري من احبه فقد احبني و من ابغضه فقد ابغضني[[157]](#footnote-157): اين علي برادر من در دنيا و آخرت است و خليفه من در بين خاندانم و وصي من در ميان امتم و وارث علمم و ادا كننده دين و بدهي ام آنچه از براي اوست متعلق به من باشد و آنچه از براي من است متعلق به اوست نفع و سود او متعلق به من است و ضرر و زيانش هم مربوط به من، كسي كه او را دوست دارد پس محققا مرا دوست داشته و كسي كه با او كينه توزي كند بدون شك با من كينه توزي كرده است. (معلوم است معناي خليفه في اهلي به معناي خليفه في امتي نيست وگرنه حضرت عمر، آنقدر باهوش بوده است كه آنرا ذكر نكند. ديگر اينكه اگر معناي اهل را همانطور كه شيعه معني مي كند فقط فاطمه و علي و حسن و حسين معنا كنيم اين معني پوچ را مي دهد كه علي سرپرست خانواده دخترم است ! (البته مسلماً منظور پيامبرص بني‌هاشم بوده كه حضرت علي رياست اين قبيله را عهده دار شده. )
16. علامه ابن عساكر دمشقي و ديگران از ابن عمر روايت نموده و او از پدرش عمر ابن خطاب كه گفت: شنيدم پيامبر به علي مي فرمود: اي علي روز قيامت در حاليكه دست تو در دست من باشد داخل شوي با من هر كجا كه من داخل شدم. [[158]](#footnote-158)
17. عمر ابن خطاب به دفعات مكرر امور قضاوتي و مشورتي و... با حضرت علي در ميان مي‌گذاشته و پس از حل مساله جملات زير را (هر جمله را چندين بار در چند موقعيت مختلف ) مي گفته است: (صداقت و صراحت عجيب عمر در بيان حق و دوستي بي شائبه او نسبت به علي)

* اي پدر حسن، خدا باقي نگذارد مرا در امر سختي كه تو براي آسان كردنش نباشي و نه در شهري كه تو در آن حاضر نباشي. [[159]](#footnote-159)
* پناه مي برم به خدا از به سر بردن در بين قومي كه تو اي پدر حسن در بين آنها نباشي. [[160]](#footnote-160)
* پناه مي برم به خدا از زندگي در بين قومي كه ابوالحسن در آن نباشد. [[161]](#footnote-161)
* پناه مي برم به خدا از مشكلي كه علي براي حل آن نباشد. [[162]](#footnote-162)
* خداوند خود آگاه تر است كه بار نبوت را كجا قرار دهد. [[163]](#footnote-163)
* بارالها باقي مگذار مرا در برابر مشكلي كه علي براي حل آن زنده نباشد.[[164]](#footnote-164)
* بارالها كار سختي را بر من فرود نياور مگر آنكه ابوالحسن ( براي حل آن ) در پهلوي من باشد.[[165]](#footnote-165)
* تو اي علي بهترين صحابه در امر فتوي هستي.[[166]](#footnote-166)
* پدرم به فداي شما خاندان (نبوت) باد كه بوسيله شما خداوند ما را هدايت كرد و بوسيله شما ما را از عالم تاريكي به نور و روشنايي اسلام درآورد.[[167]](#footnote-167)
* سه چيز بود كه من در پي آن بودم و حمد خداي را كه قبل از مرگم بواسطه علي بدان دست يافتم‌.[[168]](#footnote-168)
* ناداني ها را به سنت برگردانيد و گفته عمر را هم به علي.[[169]](#footnote-169)
* قول عمر را به علي برگردانيد اگر علي نبود عمر هلاك شده بود.[[170]](#footnote-170)
* راست گفتي اي علي خداوند بقائت را طولاني كند.[[171]](#footnote-171)
* همانا زنها از زائيدن همانند علي ناتوان باشند و چنانچه علي نبود عمر هلاك شده بود.[[172]](#footnote-172)
* علي بدانچه خدا بر محمد نازل فرمود آگاه ترين مردم است.[[173]](#footnote-173)
* خداوند مشكلت را بگشايد بدون شك نزديك بود به خاطر اجراي حد بيجاي اين زن هلاك شوم.[[174]](#footnote-174)
* اگر علي ابن ابي طالب نبود نزديك بود ابن خطاب هلاك شود.[[175]](#footnote-175)
* پيوسته عمر به خدا پناه مي برد ( و اعوذ بالله مي گفت ) از پيشامد مشكلي كه ابوحسن براي حل آن نباشد.[[176]](#footnote-176)
* باقي نگذارد خدا مرا در وقتيكه درك كنم قومي را كه ابوالحسن در بين آن نباشد.[[177]](#footnote-177)
* باقي نگذارد خدا مرا در سرزميني كه ابوالحسن در آن نباشد.[[178]](#footnote-178)
* بعد از فرزند ابي طالب \_ علي \_ خدا مرا باقي نگذارد.[[179]](#footnote-179)
* اي علي خدا مرا بعد از تو باقي نگذارد.[[180]](#footnote-180)
* در برابر مشكلي كه ابوحسن براي حل و فصلش نباشد خدا مرا باقي نگذارد.[[181]](#footnote-181)
* در پيشامد مشكلي كه علي زنده نباشد خدا مرا زنده نگذارد.[[182]](#footnote-182)
* اي ابوالحسن در بين قومي كه تو در بين آنها نباشي باقي نمانم.[[183]](#footnote-183)
* عمر ( در رابطه با سئوالي كه از او شده بود و او ارجاع به حضرت علي داده و سئوال كننده پاسخ امام را براي او بازگو كرد و گويا مجددا نظر خواهي نمود ) گفت: جز آنچه را كه فرزند ابوطالب پاسخ داده چيزي در جواب سئوال تو سراغ ندارم.[[184]](#footnote-184)
* اي علي پيوسته زداينده هر گونه غم و غصه اي باشي و واضح كننده هر حكمي.[[185]](#footnote-185)
* اين ( علي ) اعلم و آگاه ترين صحابه به پيامبر ما و به كتاب پيامبر ماست.[[186]](#footnote-186)
* دريغا، همانا كه علي برخوردار از قرابت و نزديكي با بني هاشم و نزديكي با سول خدا و نشانه اي از علم است كه به سراغش رفت نه اينكه او بيايد و در خانه و محل او حكمت جامه عمل مي‌پوشد و بس.[[187]](#footnote-187)
* اي ابوالحسن تو ( يگانه كسي هستي ) كه براي حل و فصل هر مشكل و سختي آماده اي و دعوت مي‌شوي.[[188]](#footnote-188)
* اي فرند ابوطالب همانا كه پيوسته پرده بردار از هر شبهه و توضيح دهنده هر حكمي هستي.[[189]](#footnote-189)

1. علامه ابوالعباس احمد بن يحيي ثعلب در كتاب امالي پس از شرح قضيه شوري و بيان نقاط ضعف آنها توسط عمر مي نويسد: در اين موقع علي وارد شد پس عمر با روي سخن به ابن عباس گفت: محققاً شايسته ترين كسي كه مردم را وادار بر عمل به كتاب پروردگارشان و سنت پيامبرشان كند رفيق تو باشد والله اگر او عهده دار امر خلافت شود مردم را به رفتن در جاده روشن و راه راست گرايش دهد. [[190]](#footnote-190)
2. علامه ابن عبدالبر قرطبي آورده: عمر به هنگام ضربت خوردن و وصيت در امر خلافت بعد از خود با نگاهي عميق به علي گفت: اگر اين شخص را متصدي امر خلافت كنيد شما را به راه راست و راه حق خواهد برد هر چند شمشير بر گردنش باشد. [[191]](#footnote-191)
3. به مناسبتي عمر با ابن عباس وارد بحثي مي شود و عمر در پاسخ ابن عباس علت اينكه خلافت به علي نرسيد مي گويد: به خدا سوگند آنگونه كه ما درباره او رفتار كرديم نه از روي دشمني بود بلكه ما او را كوچك ( از نظر سن و سال ) پنداشتيم و ترسيديم عرب و قريش بر او تجمع و اتفاق نكنند. ديگر كار از كار گذشته است هم اكنون چه نظري داري ؟ والله ما هيچ امري را بدون نظرخواهي از وي برگزار نمي كنيم و كاري بدون اجازه او انجام نمي دهيم. [[192]](#footnote-192)
4. علامه محب الدين طبري از عمر ابن خطاب نقل نموده كه به زبير ابن عوام گفت: حسن ابن علي بيمار است. چنانچه مايل باشي از وي عيادت كنيم و چون زبير چندان روي موافقت نشان نداد و توقف كرد عمر گفت: آيا ندانسته اي كه عيادت مريضان بني هاشم فريضه است و زيارتشان نافله ؟[[193]](#footnote-193)
5. به نقل علامه خوارزمي و ديگر اعلام حديثي حافظ دارقطني آورده است كه به عمر بن خطاب گفته شد: از چه رو با علي آنچنان تعظيم و خوشرفتاري مي‌كني كه با هيچيك از اصحاب پيامبر اين چنين نمي كني ؟ عمر گفت: او مولاي من است. [[194]](#footnote-194)
6. ( بدعت ! ) ابن حزم اندلسي و ديگران با ذكر سند از ابن اذنيه عبدي نقل نموده كه گفت: به نزد عمر رفتم و از محلي كه بايد عمره را آغاز كنم و لباس احرام بپوشم پرسيدم. عمر گفت: اتي عليا فساله: به نزد علي برو و از وي سئوال كن و چون به سراغ علي رفتم و از حضرتش سئوال كردم پاسخ داد از محلي كه به مكه آمدي. پس مجددا به نزد عمر رفتم و جواب علي را به او گزارش دادم. عمر گفت: من جوابي براي سئوال تو ندارم مگر آنچه را كه علي گفته است. [[195]](#footnote-195)
7. علامه زمخشري و ديگران با ذكر سند نقل كرده اند: مردي از علي به نزد عمر دادخواهي نمود و چون حضرتش حاضر در مجلس بود عمر گفت: اي ابوالحسن برخيز و در پهلوي خصمت بنشين. علي برخاست و پهلوي آن مرد نشست و پس از گفتگو و پايان يافتن قضيه و رفتن آن شخص به جاي خود برگشت. اما عمر متوجه شد چهره آن جناب متغير و دگرگون است. پس گفت: اي ابوالحسن از چه رو چهره ات را متغير مي بينم مگر از آنچه گذشت ناخشنودي؟ حضرت علي فرمود: آري. عمر گفت: چرا ؟ علي فرمود: به خاطر آنكه مرا در برابر مدعي به كنيه ( كه احترام آميز تر است ) صدا زدي و چرا نگفتي يا علي برخيز پهلوي خصمت بنشين ؟ عمر از اين خرده گيري علي بر عليه خود به شگفت آمد سر آن حضرت را گرفت و چشمانش را بوسيد و گفت: بابي انتم و امي بكم هدانا الله و بكم اخرجنا من الظلمات الي النور: پدر و مادرم به فداي شما باد بوسيله شما خداوند ما را رهنمود فرمود و بوسيله شما ما را از تيرگي و تاريكي به نور مشرف ساخت.[[196]](#footnote-196)
8. حافظ بخاري از عمر ابن خطاب نقل نموده كه گفت: رسول خدا از دنيا رفت در حاليكه از علي راضي و خشنود بود. [[197]](#footnote-197)
9. ( معني مولا خليفه نيست ) علامه محب الدين طبري از عمر نقل نموده كه گفت: علي مولي من كان رسول الله مولاه: علي مولي كسي است كه رسول خدا ص مولاي او بوده است. [[198]](#footnote-198)
10. امام احمد حنبل با ذكر سند از عروه ابن زبير نقل نموده كه: مردي در حضور عمر جسارت زباني به علي ابن ابي طالب نمود پس عمر با اشاره به قبر پيامبر گفت: صاحب اين قبر را مي شناسي ؟ او محمد ابن عبدالله‌بن عبدالمطلب است. بنابراين از علي ابن ابي طالب جز به خير و خوبي دم مزن كه اگر نسبت به وي بدگويي نشان دادي صاحب اين قبر را آزرده اي. [[199]](#footnote-199)( اگر عمر فاطمه را زده بود و در خانه علي را آتش زده بود نه رويش مي شد چنين حركتي كند و اگر هم مي كرد مسلما به او مي گفتند تو كه خودت بدتر از اينها را كرده اي چه مي‌گويي ؟ )
11. حضرت امام حسن مجتبي در سپاهي كه عمر براي فتح اصفهان فرستاده حضور داشته است. ( علي از زبان خلفاء ص 156 ) مشورت دادن علي به عمر در چگونگي اعزام سپاه به ايران و توصيه به نرفتن عمر ( تاريخ طبري 4/237 ضمن حوادث سنه 27 ) ( اخبار الطوال دينوري ص 134 – الفتوح احمد ابن اعثم كوفي 2/37 )
12. به مناسبتي خاص وقتي حضرت علي از مسجد مدينه خارج مي شوند فردي از ايشان بدگويي مي كند و به ايشان نسبت عجب و تكبر مي دهد. حضرت عمر مي گويد: شايسته است براي همانند او كه به خود ببالد. به خدا قسم اگر شمشير او نبود هرگز اسلام پابرجا نمي شد واو بعد از اين برترين قاضي است و... آن شخص به عمر مي گويد: پس چرا او را خليفه نكرديد ( جالب است كه نمي گويد چرا بيعت خود در غدير را شكستيد و يا فرمان خدا و پيامبر را زير پا گذاشتيد ) عمر گفت: ما به خاطر موقعيت سني و دوستيش بني عبدالمطلب را از خلافتش كراهت داشتيم. [[200]](#footnote-200)
13. علامه محب الدين طبري مي گويد: عمر در حال طواف بود و علي هم در جلو او مشغول طواف بود كه مردي با روي سخن به عمر گفت: اي اميرالمومنين حق مرا از علي بگير. عمر گفت: حق تو از چه قرار است ؟ آن مرد گفت: سيلي بر چشم من زد ؟ پس عمر قدري توقف كرد تا علي به او ملحق شد. عمر به او گفت: آيا تو به چشم اين مرد سيلي زدي ؟ علي گفت: آري اي امير المومنين. عمر گفت: به چه علت ؟ علي فرمود: ديدم در حال طواف به ناموس مومنين چشم چراني مي‌كند ! عمر گفت: احسنت يا اباالحسن آفرين اي ابالحسن. آنگاه به آن مرد مي گويد: چشمي از چشمان الهي تو را ديد و بر تو سيلي زد حقي به گردن علي نداري تا من بازخواست كنم. [[201]](#footnote-201)
14. علامه خطبي خوارزمي و ديگران با ذكر سند نقل كرده اند: بين عمر و مردي پيرامون مساله اي كار به نزاع كشيد. حضرت علي در آن نزديكي بود عمر با اشاره به آن حضرت گفت: چه بهتر اين مرد بين من و تو داوري كند. مرد طرف نزاع با تعبيري تحقيرآميز از هويت آن حضرت سئوال كرد. عمر با گرفتن يقه او يا گوشهايش وي را كشان كشان از زمين بلند كرد و گفت: واي بر تو آيا فهميدي چه شخصيتي را كوچك شمردي اين علي ابن ابي طالب مولاي من و مولاي هر مسلماني است. [[202]](#footnote-202)
15. در موقعيتي ديگر نيز عمر از علي خواست بين دو نفر داوري كند پس طرفي كه محكوم شده بود گفت: اين چه كسي باشد كه بين ما قضاوت كند. و داوري علي را رد نمود. پس عمر يقه او را گرفت و گفت: واي بر تو نمي داني اين كيست ؟ اين علي ابن ابي طالب است اين مولاي من و مولاي هر مومني باشد پس هر كسي كه او مولايش نباشد مومن نخواهد بود. [[203]](#footnote-203)
16. علامه محب طبري و ديگران با ذكر سند روايتي مانند روايت فوق را نقل كرده اند. [[204]](#footnote-204)
17. ( اينكه نصب خليفه اي از سوي پيامبر يا خدا صورت نگرفته ) بنا به موقعيتي عمر به ابن عباس مي‌گويد: اي ابن عباس آگاه باش به خدا قسم اين رفيقت (علي ) اولي و برترين مردم براي تصدي خلافت پس از پيامبر بود اما به خاطر ترس ما از دو چيز او به خلافت نائل نشد. ابن عباس گويد: عمر سخني گفت كه من چاره اي نداشتم مگر انكه بپرسم آن دو چيز چه بود و چون پرسيدم گفت: جوانسالي او و حب و دوستي اش نسبت به بني عبدالمطلب.
18. ( اينكه تفكر شيعيان مانند بچه ها است ) علامه خطيب بغدادي و ديگران آورده‌اند: در حاليكه عمر ابن خطاب بر فراز منبر نشسته بود حسين ابن علي به او گفت: از منبر پدرم پايين بيا و برو به سوي منبر پدرت. عمر گفت: و الله منبر منبر پدر تو باشد نه منبر پدر من. و چون علي فرمود: والله من به حسين دستور اين سخن را نداده بودم عمر گفت: والله من ترا متهم بدين گفتار نمي كنم. و به نوشته ابن سعد عمر حسين را در بغل گرفت و پهلوي خود نشانيد و گفت: آيا چه كسي جز پدرت مو بر سر ما رويانيده ( يعني او باعث سرافرازي ما شده ) [[205]](#footnote-205)
19. ( پايه ريزي ظلم به اهل بيت و علت العلل واقعه عاشورا اسس اساس الظلم و الجور !!! ) دارقطني نقل كرده: روزي عمر سراغ علي را گرفت پس به او گفته شد علي در زمين زراعتي خود رفته است. عمر به همراهان خود گفت: بياييد برويم نزد او و چون رفتند ديدند مشغول كار است آنها هم ساعتي با او همكاري نمودند در اين موقع علي با روي سخن به عمر فرمود: اي اميرالمومنين اگر چنين برخوردي مي نمودي كه گروهي از بني اسراييل به نزد تو مي آمدند و يكي از آنها به تو مي گفت: من پسر عم موسي هستم آيا نسبت به همراهانش امتيازي براي وي قائل مي شدي و به گفته او ترتيب اثر مي دادي ؟ عمر گفت: بلي. علي گفت: پس والله من برادر پيغمبر و پسر عم او هستم. ( چرا از خلافت سخني نيست ؟ ) عمر هم عباي خود را بر زمين گسترد و گفت: نه والله ترا جاي نشستن نباشد مگر بر روي عباي من تا وقتي كه از هم جدا شويم. علي هم بر روي عباي عمر نشست تا هنگامي كه متفرق شدند[[206]](#footnote-206) ( اين يعني جاي تو بر فرق سر ماست )
20. حديث من كنت مولاه را عثمان نيز نقل كرده است چگونه تمامي غاصبين خلافت و كساني كه همين حديث را زير پا گذاشته اند همين حديث را هم نقل مي كرده اند: ابن عقده در كتاب الولايه – منصور آبي رازي در الغديرعلامه ابن مغازلي در مناقب

در هيچ يك از موارد فوق حتي اشاره اي به غصب خلافت و زير پا گذاشتن آيات الهي و دستور خداوند نيست.

اكنون دم خروس را ببينيم يا قسم حضرت عباس را ؟ آيا امكان دارد اين افراد، دستور آتش زدن در خانه علي را داده باشند ؟ يا دستور كشتن علي را در مسجد ؟ و بعد هم بيايند و اين احاديث را در فضيلت او بگويند؟ آيا اين همه تواتر مورد تاييد شيعه و سني را قبول كنيم يا آن چند خبر واحد جعلي را ؟ و آيا در اين احاديث، دوستي و رفاقت بين اصحاب به خصوص بين حضرت علي با ساير خلفاء موج نمی زند ‌؟ اگر کسی چشم دلش با سخنان پای منبری کور نشده باشد آیا دلیل بیشتر از این می خواهد ؟

هـ )

**من تمامی پاسخهای آقایانی مانند آقای جوادی نسب را مطالعه کردم در حقیقت با مطالعه این پاسخها، ما به این نکته می رسیم:**

1. **تمامی احادیثی که در کتب سنی و شیعه وجود دارد و به نفع سلائق فرقه ای و عقاید موروثی شماست درست است 2- تمامی احادیثی که در کتب شیعه و سنی وجود دارد و به ضرر شماست، جعلی و دروغ و قابل خدشه است !**

مثلا هر کجا سخن از ازدواج ام کلثوم با عمر ابن خطاب است ( حتی در کتب به ظاهر معتبر شیعه مانند اصول کافی ) دروغ است ! و هر کجا که گفته این ام کلثوم یک ام کلثوم دیگر بوده آن درست است ! که بچه گانه بودن اینگونه استدلالها نیازی به توضیح بیشتر از این ندارد.

عجیب است که ما هر گاه از کتب خود شیعیان مطالب را می آوریم ( مانند شیخ صدوق که غالیانی را که شهادت ثلاثه را به اذان اضافه کرده اند لعنت کرده و یا ازدواج ام کلثوم با عمر و یا تعاریف متعددی که حضرت علی و امام صادق از حضرت ابوبکر داشته اند و یا 2000 حدیث مربوط به تحریف قرآن در منابع شیعی ! و... ) آقایان می گویند نه خیر آقا بنا به تقیه بوده یا به خاطر مصلحت اسلام بوده یا این روایات واحد و راویان آن ضعیف هستند و یا جمهور علمای شیعه معتقد به تحریف قرآن نیستند ! خوب عزیزان من، اهل سنت نیز در برابر احادیثی که شما از داخل کتاب آنها بیرون کشیده اید همین پاسخها را می دهند !

اکنون برای اینکه برادران عزیز شیعه فریب دم گرم دکان آخوندهای سفسطه باز شیاد را نخورند مطالب زیر را ( از کتاب آلفوس ) برای شما می آوریم که به خوبی ثابت می کند وجود حدیث در کتب مخالفین نمی تواند دلیل و مستمسکی برای اثبات خرافات فرقه ای شما باشد:

**قسمت ششم:**

مختصری از اشتباهات محققین شیعه:

خواننده عزیز، می دانی ما در مسائل دینی با چه کسانی طرفیم. من سخنی نمی گویم و رشته کلام را به دست پیامبر اسلام و امامان و شعرای این آب و خاک می دهم:

* روزگاري بر امت من خواهد آمد که از قرآن جز رسم، و از اسلام جز اسم آن باقي نماند. فقيهان آن زمان بدترين فقيهانند در زير آسمان، فتنه از ايشان برمي خيزد و به ايشان باز مي گردد. ( نبي اكرمص)
* هر ندايى كه تو را بالا كشيد آن نـدايـى دان كـه از بـالا رسيد

هر ندايى كه تو را حرص آورد بانگ گرگى دان كه او مردم درد

(مثنوي مولوي، د 2)

* كسي كه از خود راضي باشد، شمار ناراضيان او فراوان است. امام هادي
* و ( دوزخيان ) مي گويند: پروردگارا ما از سادات و بزرگان خود اطاعت كرديم پس آنها ما را گمراه كردند. سوره احزاب آيه 67
* ( اي پيامبر ) و آنگاه كه آنها ( منافقين ) را ببيني جسم هايشان تو را به شگفت مي آورد و اگر سخن گويند گوش مي دهي. گويي كه چوبي تكيه داده شده هستند كه هر صدايي را عليه خود و بر ضرر خود مي‌پندارند. آنها دشمن هستند از ايشان بر حذر باش. خدايشان بكشد چقدر از حق باز مي گردند. ( المنافقون 4)
* جنيد بغدادي: در حديث يافتم که رسول عليه السلام فرموده است: در آخرالزمان، زعيم قوم آنکس بود که بدترين ايشان بود و ايشان را وعظ گويد! تذکره الاولياء – عطار نيشابوري – ص 448
* پيش از آنكه انسان، به خود اجازه محكوم كردن ديگران را بدهد، بايد مدت مديدي را وقف سنجش صلاحيت خود كند. ( مولير ـ مردم گريز )

بیشتر محققین و نویسندگان و سخنرانان شیعه در هنگام تجزیه و تحلیل وقایع تاریخی مرتکب اشتباهات زیر می شوند که متاسفانه ریشه آن به خاطری دوری از انصاف و عقل و افتادن به دامن احساسات است:

1. انتخاب گزینشی وقایع تاریخی

در این مورد نمونه های فراوانی در کتب شیعه وجود دارد که من در اینجا فقط به ذکر یکی ازآنها می پردازم: نویسنده شیعه هنگام بررسی آیه تطهیر با آوردن دلایل متعددی سعی می کند ثابت کند اهل بیت فقط و فقط منحصر در 5 نفر هستند ( حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین و نبی اکرم ) ولی در جایی دیگر برای خرد کردن هر چه بیشتر حضرت عمر و ابوبکر با اشاره به احادیث دیگری می گوید نبی اکرم فرموده اند که: سلمان فارسی از ما اهل بیت است. و صد البته اگر از روحانی صفوی درباره این تناقضات بی شمار که در کتب شیعه وجود دارد سئوال کنی با بحثهایی کلامی و جدلی سر شما را بیخ طاق می کوبد. بگذریم.

1. اعتماد بیش از حد به علمای قرن سوم و چهارم شیعه ( مانند حلی و مفید و صدوق و طوسی ) و قبول نکردن عقاید علمای قرن جدید ( مانند علامه برقعی و یا مصطفی حسینی طباطبایی و حیدرعلی قلمداران و... ) فقط به این علت پوچ که قدمت برای ایرانیان تقدس می آورد ! و طرفه اینجاست که در خصوص کتب دست اول تاریخی این تقدس از بین می رود و به جای اعتماد به کتب قدیمی و معتبر مانند سیره ابن هشام یا تاریخ طبری منبع ایشان می شود بحارالانوار. بگذریم.
2. توجه به آنچه باب طبع اوست و انکار و سانسور مواردی که باب طبع او نیست. نمونه بارز آن شان نزول آیاتی است که نویسندگان شیعه در کتب خود از قول اهل سنت ذکر می کنند در راستای اینکه ثابت کنند علت نزول آیاتی از قرآن حضرت علی و فاطمه است ! ولی وقتی به کتب اهل سنت مراجعه می کنی می بینی دهها شان نزول دیگر نیز برای همان آیات ذکر شده و حتی بعضا راویان شان نزولی که شیعه به آن استناد کرده رد شده اند و... ولی شیعه اینها را نمی بیند زیرا: حب الشی یعمی و یصم (دوستی چیزی کر و کور می کند )
3. يکي ديگر از اشتباهات رايج و تاسف آور محققين و نويسندگان ما اين است که روش برخورد آنها با مسائل و روش پاسخ دادن آنها همان شيوه قديمي جدل است. آنها هيچگاه طبق موازين و روشهاي تحقيق علمي و آکادميک به بررسي مسائل نمي پردازند زيرا علاوه بر اينکه جدل به مراتب راحت تر از تحقيق علمي است مشت انسان دروغگو را نيز باز نمي کند در حاليکه اگر کسي طبق معيارهاي شناخته شده علمی حرکت کند نمي‌تواند بر مبناي تعصب و دروغ سخن بگويد !
4. اعتقاد به برخی از امور ماوراء طبیعی و بشری برای پیامبر اسلام و حضرت علی و فاطمه:

شیعه بر خلاف نص صریح دهها آیه قرآن، برای نبی اکرم و حضرت علی و فاطمه معتقد به این مسائل می باشد: علم غیب کامل، عصمت ( به معنای عدم احتمال هر گونه خطا و اشتباه در سخن و عمل ) اعطای فدک به حضرت فاطمه و...

البته هدفی بسیار مزورانه در پس این اعتقادات وجود دارد و آن اینکه فقط با چنین عقایدی می توان به جنگ لفظی با اهل سنت رفت و بدون داشتن چنین عقایدی او برای بسیاری از سئوالات اساسی پاسخی نخواهد داشت. در اینجا به طور بسیار خلاصه ذکر می کنیم که در قرآن کریم به صراحت خطاب به نبی اکرم آمده که: ای پیامبر بگو من بشری مانند شما هستم فقط با این تفاوت که به من وحی می شود که خدایی جز خدای یکتا را نپرستید. این سخن و همچنین سایر روایات تاریخی به خوبی ثابت می کند که حضرت محمد فقط در مقام دریافت و ابلاغ وحی مبری از هر گونه خطا و اشتباه بوده اند و در سایر امور مانند بقیه انسانها بوده اند و گرنه ذاتی که منزه از هر گونه خطا و اشتباه است فقط خداوند است و بس. و کسی که علم غیب می داند و از هر گونه خطا دور است و... دیگر نامش بشر نیست بلکه یا نامش خداست یا فرشته و جالب اینجاست که در قرآن کریم آمده: کافران می گویند چرا خداوند فرشته ای را برای پیامبری نفرستاد به آنها بگو اگر روی زمین فرشتگان راه می رفتند ما نیز فرشته می فرستادیم. و دهها سئوال دیگر که موید همین نکته است، مانند آیاتی که به نبی اکرم فرموده با مسلمانان مشورت کن. که مشورت در خصوص کسی که احتمال وجود خطا در او راه ندارد بی معنی است و... البته در قرآن می خوانیم: این پیامبر از روی هوای نفس سخن نمی گوید. و روحانی صفوی این آیه را مثال می آورد که مثلا نبی اکرم دارای مقام عصمتند ( به معنی عدم امکان خطا ) ولی ادامه آیه را نمی خواند که می فرماید: ان هو الا وحی یوحی: همانا آن نیست مگر وحی الهی... یعنی عصمت فقط در مقام وحی است و بس. توجه کنید که خداوند می فرماید: نبی اکرم باید برای ما الگو و سرمشق باشد ولی می دانید چرا شیعه نمی تواند از نبی اکرم و حتی از حضرت علی و سایر امامانش الگو بگیرد ؟ برای اینکه انسان فقط می تواند از انسان الگو بگیرد ولی وقتی یک نفر مقامی ما فوق بشری و دست نیافتنی پیدا کرد مسلماً دیگر نمی توان از او پیروی کرد. ما وقتی آیاتی که در این زمینه وجود دارد و سایر روایات تاریخی را مطالعه می کنیم متوجه می شویم که هر گاه نبی اکرم، قصد انجام کار اشتباه یا خطایی را داشته اند یا هر گاه کار اشتباه و خطایی از ایشان سر می زده از طریق وحی به ایشان اطلاع داده می شده ولی از آنجا که طبق صریح سخن حضرت علی با رحلت نبی اکرم باب وحی و درهای آسمان به زمین بسته شد پس نمی توان حتی چنین عقیده ای را برای حضرت علی و یا فاطمه قائل شویم. خواننده گرامی می تواند برای تحقیق بیشتر به موارد زیر رجوع کند:

* آیه عبس و تولی و عتاب خداوند نسبت به نبی اکرم که چرا به آن شخص کور اخم کردند.
* ماجرای عتاب خدا به نبی اکرم که چرا در برای اسرای جنگ بدر فدیه گرفتند.
* نهی نبی اکرم توسط خداوند از نماز خواندن بر جنازه منافقین.
* بخشیدن گناهان قبلی و بعدی نبی اکرم توسط خداوند. ( سوره فتح)
* قطع وحی به مدت 40 روز به این خاطر که نبی اکرم نمی گویند انشاء الله.
* ماجرای لقاح دستی نخلها توسط انصار و نهی نبی اکرم از این کار و سپس اظهار اینکه در این مورد اشتباه فرموده اند.
* خوردن بزغاله سمی آن زن یهودی که نهایتا منجر به رحلت ایشان شد.
* فرستادن بعضی از اصحاب برای تبلیغ اسلام و واقعه تاسف آور بئر معونه و شهادت تمامی آن اصحاب.
* روایات متعددی که ایشان هنگام قضاوت می فرمودند : من مطابق مدارک و شواهد سخن می گویم و چه بسا حق با طرف دیگر باشد و شما خود این موضوع را بهتر می دانید. ( نهج الفصاحه)
* ماجرایی که نبی اکرم چیزی را بر خود حرام می کنند و خداوند می فرماید که چرا بر خود حرام کردی آنچه خداوند حلال کرده بود ( سوره تحریم )
* آیه 73 به بعد سوره اسراء: و چيزى نمانده بود كه تو را از آنچه به سوى تو وحى كرده‏ايم گمراه كنند تا غير از آن را بر ما ببندى و در آن صورت تو را به دوستى خود بگيرند و اگر تو را استوار نمى‏داشتيم قطعا نزديك بود كمى به سوى آنان متمايل شوى در آن صورت حتما تو را دو برابر (در) زندگى و دو برابر (پس از) مرگ (عذاب) مى‏چشانيديم آنگاه در برابر ما براى خود ياورى نمى‏يافتى و چيزى نمانده بود كه تو را از اين سرزمين بركنند تا تو را از آنجا بيرون سازند و در آن صورت آنان (هم) پس از تو جز (زمان) اندكى نمى‏ماندند. ( البته در تفاسیر شیعی با هزار و یک دوز و کلک، سعی در خدشه دار کردن این آیات واضح و رد و تغییر آن از معنای اصلی دارند. من قضاوت را به عقل و شعور خوانندگان می گذارم )

و صدها نمونه دیگر که در تاریخ موجود است ولی روحانی صفوی سعی می کند هر یک از اینها را به بهانه های جدلی و کلامی رد کند. بگذریم.

1. تفسیر غلط آیات قرآن، بدون توجه به آیات قبل و بعد و صرفا با تکیه بر روایات گزینشی تاریخی:

بین علمای شیعه و سنی اجماع است که آیات قرآن، موقوفی است یعنی نبی اکرم مکان هر آیه را دقیقا مشخص و معین کرده اند و هیچ آیه ای جا به جا نشده است. اکنون نکته جالب اینجاست که حتی یک آیه ( آری به جرات می گویم حتی یک آیه ) مورد استناد شیعه را نمی توان با آیات قبل و بعد تفسیر کرد و توضیح داد ! ! ! يعني تمامي آيات مورد نظر شيعه در صورتي به نفع او كاربرد دارد كه به تنهايي و بدون توجه به آيات ماقبل و ما بعد آن مورد تفسير قرار گرفته و معني شود جالب اينكه طبق اتفاق نظر تمام علماي شيعه و سني بهترين روش فهم و تفسير آيات قرآن، تفسير آيه به آيه است و حتي روايات نيز بايد با محك آيات قرآن مورد نقد قرار بگيرند ولي وقتی قافيه تنگ مي‌شود محقق شيعه به جاي تفسير آيات قرآن با يكديگر و يا به جاي اينكه روايات و احاديث را با قرآن بسنجد اين آيات قرآن است كه توسط او بوسيله روايات تاريخي تخصيص خورده و تفسير مي‌شود !!! در حاليكه قرآن كريم، معيار همه چيز است و چيزي ديگري نمي‌تواند معيار قرآن باشد. متاسفانه دامنه انتخاب گزينشي و عدم توجه به آيات قبل و بعد حتي به احاديث پيامبر اكرم نيز كشيده شده است براي مثال، پيامبر اكرم در غدير خم فرموده‌اند: هر كه من مولاي اويم علي مولاي اوست خدايا دوست بدار هر كه او را دوست دارد و دشمن باش با دشمن او. اكنون علامه اميني به جاي اينكه كلمه مولي را با عنايت به شرايط پيش آمده و با توجه به جملات بعدي پيامبر معني كند مي‌گويد بيشتر نويسندگان عرب معني مولي را اولي دانسته اند پس مولي در اينجا يعني اولی و اولی یعنی خليفه و جانشين ! ولي ما مي دانيم كه كلمه مولی داراي 27 معني مختلف است و فقط داخل جمله و با توجه به شرایط پیش آمده مي توان معناي آنرا فهميد. ( و گر نه اعراب در مورد مسايل حكومتي و رياستي كلمات بسيار روشن‌تر و دقيق‌تري دارند: اولي الامر - خليفه - امير - والي - امام - ملک و... )

1. محقق شيعه تاريخ را به صورت قطعه قطعه درآورده و مواردي از آن را كه به نفع خوش است بزرگ كرده و سعي در خدشه دار كردن و بي اهميت نشان دادن ساير موارد مي‌كند و هيچگاه نمي‌تواند وقايع مختلف تاريخي در يك دوره را در كنار هم بچيند و به صورت كلي مورد مطالعه و تجزيه و تحليل قرار دهد. بلکه هر آنچه او دوست دارد صحیح است و مهم و هر انچه او دوست ندارد غلط است یا بی اهمیت. ( نمونه بارز آن: ازدواج علی با فاطمه مهم است ولی ازدواج عمر با ام کلثوم دروغ است یا بی اهمیت و صدها نمونه دیگر)
2. استناد بیش از حد به فروع به جای اصول:

کسی که اندکی آشنایی با قرآن داشته باشد می فهمد که اصل در قرآن بر عمل است و دعا فرع است اصل بر توبه و اصلاح است و شفاعت فرع است اصل بر بی مزد بودن اجر رسالت است و اعطای فدک به فاطمه دروغ است و اعطای خلافت به حضرت علی دروغ است و آیه ذی القربی دارای معنایی دیگر است. اصل بر تعقل و تدبیر و اندیشه است و تقلید گناه است. اصل بر زکوه است و خمس مربوط به غنیمت و گنج است. اصل بر اتحاد است نه دشمنی با اهل سنت و...

1. استفاده از قیاس

ما احادیث متعددی از امام صادق داریم که قیاس را عملی شیطانی می دانند ولی نویسنده شیعه می گوید از امام صادق سئوال کردند چرا نام علی در قرآن نیست ایشان فرمودند تعداد رکعات نماز نیز در قرآن نیست ! یا اینکه: چگونه امام زمان 1200 سال عمر کرده می گویند: در قرآن آمده که نوح هزار سال عمر کرده ! و... با این حساب هر کسی می تواند بیاید و ادعایی کند و ادعایش را بر مبنای قیاس با قرآن اثبات نماید.

1. معلوم بودن نتیجه هر تحقیق از اول:

در هر تحقیقی انسان ابتدا نمی داند پس بی طرفانه همه متون را مطالعه می کند تا به حقیقت برسد ولی نویسنده شیعه از آنجا که با کینه اصحاب نبی اکرم و خلفاء بزرگ شده است نمی تواند چنین اصل مهم و اساسی را در ابتدای تحقیق رعایت کند پس او به ناچار از همان ابتدا آنگونه كه طبق پيش فرضهاي قبلي، خود را براي برخورد با آن آماده كرده دست به تحقیق و انتخاب موارد دلخواه می زند. برای همین اگر محقق شيعه بخواهد درباره تاريخ صدر اسلام تحقيقي انجام دهد شكي نيست كه از قبل، ابوبكر و عمر خود به خود، محكوم شده اند و براي همين او نمي‌تواند مدارك و مواردي كه به نفع آنهاست را ببيند و اگر هم اندك سعه صدري داشت و ديد، به دنبال آن مي گردد تا به هر طريق ممكن، آن موارد را خدشه دار كند، به همين دليل، نتيجه چنين تحقيقي ـ اگر بتوانيم نام تحقيق بر آن بگذاريم ـ از قبل، كاملاً مشخص و معلوم است...

1. نقد و جرح و تعدیل سلسله روات احادیثی که نبی اکرم در تمجید مثلا حضرت عمر و ابوبکر گفته و عدم نقد و جرح و تعدیل احادیثی که در خصوص حضرت علی وارد شده است !
2. بزرگترين اشتباه محققان و نويسندگان و سخنرانان شيعه اين است كه:مسائل تاريخي را مطابق فرهنگ زمان حال، تجزيه و تحليل مي كنند. به عنوان مثال در زمانه ما مرگ نزديكان از مهمترين مسائلي است كه براي آن سوم و هفته و چهلم و سال و مسجد و مداح و تاج گل و شام و... تهيه مي كنند. ولي در تاريخ مي خوانيم كه حضرت علي به كساني كه براي مرگ يك نفر گريه مي كردند مي‌گويد آيا او تا كنون به سفر نرفته بود اكنون هم به سفر رفته منتها ديگر بر نمي‌گردد بلكه شما بايد به سوي او برويد. براي همين محقق شيعه عصباني مي‌شود كه چرا مردم مدينه، پيامبر را دفن نكرده مشغول انتخاب خليفه شدند و نمي‌توانند بفهمند كه افرادي مانند ابوسفيان چه نقشه هايي در سر داشته اند. نمي‌دانند كه خطر حمله قبايل راهزن به مدينه لحظه به لحظه تشديد مي شد. نمي توانند يا نمي خواهند بفهمند كه ابتدا دو قبيله اوس و خزرج در سقيفه بر سر انتخاب خليفه درگيري ايجاد كرده بودند و نمي توانند اينگونه تحليل كنند كه با انتخاب يك نفر از اين دو قبيله (‌و با عنايت به سوابق دشمني بين آنها ) و عدم تبعيت قريش از افراد قبيله اي ديگر[[207]](#footnote-207)، ممكن بود اسلام در جا ريشه كن شود[[208]](#footnote-208) و زنده نگاهداشتن نوزاد اسلام، مهمتر از به خاك سپردن بدن مطهر پيامبر بوده است كه افرادي نيز براي اينكار ( بنا به وصيت پيامبر ) وجود داشته‌اند. و وقتي پيامبرص حضرت علي را وصي اينكار كرده آيا ديگران حتي اجازه دخالت كردن دارند‌؟ و اصولا در حجره كوچك عايشه جا براي چند نفر وجود داشته است‌؟ و نمي‌توانند بفهمند كه مسائلي از اين دست براي ما كه در قرن بيستم و در نظامات خاص شهري و دولتي زندگي مي كنيم عجيب است و اعراب 1400 سال پيش به مسائل فرهنگي و اجتماعي، به گونه اي ديگر نگاه مي كردند. و درك نمي كنند كه در جمع سقيفه كار به زد و خورد كشيده و حتي بعضي دست به قبضه شمشير برده اند چنانچه عمر بعدها مي‌گويد من تا وضعيت را اينگونه ديدم دستم را به سرعت به طرف حضرت ابوبكر رضي الله عنه دراز كرده و با او بيعت كردم. به هر حال اگر حضرت ابوبكر رضي الله عنه در آن لحظه خليفه نمي شد صد در صد يك نفر ديگر از همان حاضرين خليفه شده بود و صد در صد حضرت علي خليفه نمي شد و صد در صد اسلام در نطفه نابود مي‌شد.

مثال ديگر: آقاي فضل الله كمپاني در كتاب علي كيست مي‌نويسند كه: " اين سخن پوچي است كه چون حضرت علي از هر قبيله چند نفر را كشته بود پس كسي از ايشان فرمانبرداري نمي كرد زيرا حضرت علي آنها را به فرمان خدا و پيامبر،كشته بود." جالب است ولي اگر آقاي كمپاني در آن زمان زنده بودند و برادر يا عموي ايشان به دست حضرت علي كشته مي شد آيا باز هم ايشان این ادعا را پوچ می دانستند؟ آري اين نكته ساده را عرب بدوي كه پدر و برادر و شجاعان قبيله اش به دست حضرت علي كشته شده را نمي توانسته بفهمد بر عكس آقاي كمپاني كه بعد از 1400 سال و در ميان جامعه شيعه و با مطالعه دهها جلد كتاب متوجه اين موضوع شده‌اند ضمن اينكه اگر كسي با خلافت حضرت علي مخالف نبوده چرا ايشان مي‌گويند اگر در جريان سقيفه 40 نفر يار داشتم حقم را مي‌گرفتم‌؟ بايد دقت كنيم كه 50 سال بعد يزيد پس از كشتن امام حسين مي‌گويد امروز انتقام كشته گان بدر را گرفتيم در صورتي كه امام حسين در جنگ بدر حتي متولد هم نشده بودند، آنگاه حضرت علي كه بنا به قولي در بدر 30 نفر ( يا 15 نفر ) را كشته آيا هيچ مخالف و دشمني نداشته است ؟

1. گزينش يك قسمت از يك واقعه و پنهان كردن بقيه موارد

نمونه جالب آن جريان فدك مي باشد كه فقط مدت 2 سال خلافت حضرت ابوبكر رضي الله عنه و آن هم فقط مالكيت آن و نه استفاده از عين و نمائات آن هم برای جهت تجهیز سپاه برای دفع شورش رده که حضرت عمر پس از خلافت آنرا هم پس داد علت كار حضرت ابوبكر نيز شورش اهل رده و عدم پرداخت زكات و نياز به تجهيز لشكر اسلام براي سركوب شورش بوده است. محقق و نويسنده شيعه با قضاوتي كاملاً يكجانبه يك حكم كلي صادر مي‌كند و مي‌گويد: فدك را غصب كردند. در حاليكه به احتمال قريب به يقين حتي اگر پيامبر(ص) نيز زنده بودند از فدك براي تجهيز سپاه اسلام و سركوب شورش اهل رده استفاده مي كردند.

1. استناد به کتب اهل سنت

شاید به جرات بتوان گفت این مهمترین و اصلی ترین برگ برنده ایست که روحانی صفوی بدون استثناء در تمامی کتب و مناظرات خود رو می کند به همین دلیل امیدوارم طولانی شدن این قسمت را بر من ببخشید هر چند این دلیلی بسیار بچه گانه است، اما پاسخ:

* + در ابتدای این بحث بیان کردیم که با حدیث و روایت نمی توان واقعه ای تاریخی را رد یا اثبات کرد و اصولا نباید قرآن را روایت زده کنیم و یا علم تاریخ را دستخوش روایات و احادیث بی سرو ته و ضد و نقیض نماییم ولی به هر حال حتی همین موضوع پیش کشیدن احادیث را نیز در اینجا نقد می کنیم تا بدانید در این زمینه نیز محقق شیعه دچار اشتباه شده است:
* ما در كتب شيعه نيز به موارد ضد و نقيض بسيار زيادي بر خورد مي كنيم (مثلا در جامع الاحاديث بروجردي 5 حديث مختلف و متضاد از زراره داريم – يا بحارالانوار كه سرشار از احاديث متضاد و متناقض است) اين نشان دهنده اين موضوع است كه نويسندگان كتب تاريخي و يا حديثي و حتي مسندها و ساير كتب، در نوشتن مطالب اهميتي به تضاد و تناقضهاي موجود نمي داده و فقط از باب جمع‌آوري دست به اين كار مي‌زده‌اند. [[209]](#footnote-209)
* محققين و اسلام شناسان غربي از بين انبوه كتب و منابع مسلمانان مطالبي را بر ضد اسلام و حتي شخص نبي‌اكرم پيدا كرده و عنوان مي كنند كه آقا اينها را شما در كتب خودتان نوشته‌ايد [[210]](#footnote-210). جالب است كه تنها نقطه اتكاء شيعه در مناظرات و استدلال عليه سني ها همين نكته است: آقا اين مطالب در كتب اهل سنت هم نوشته شده است! گرچه اشتراك اين آبشخور‌، براي خودش، جاي تحقيق و سئوال فراوان دارد !
* محققان ما فکر مي کنند نويسندگان سني مانند نويسندگان شيعه بايد واقعيات ناخوشانيد را کتمان مي‌کردند و فکر مي کنند مچ آنها را گرفته اند در صورتيکه برادران سني من مانند محققان شيعه، آرمانگرا نبوده بلکه واقعگرا هستند و واقعيت را مي نويسند البته شيعه فقط آن واقعياتي را از کتب سنت، قبول دارد که به نفع او و خوشايند او باشد و موضوعات ديگر را با ديده تمسخر و دروغ نگاه مي کند !
* شايد 90 % احاديثي كه از طريق شيعه نقل قول شده ( منظورم کل احادیث شیعه است نه احادیث مربوط به مناظره ها ) يا مورد استناد قرار مي‌گيرد مربوط به اهل سنت است پس بيان يك مطلب به نفع شيعه از لابه لاي اين متون، جايي براي فخر فروشي ندارد زيرا راهي جز اين وجود ندارد و بيشتر مطالب از طريق برادران اهل سنت، نقل قول شده، دست شيعه در اين زمينه (يعني اولين منابع روايي يا مكتوب ) تا حدود زيادي خالي است.
* برادران اهل سنت مانند شيعيان، شخصيت عظيمي براي پيامبرص قائل بوده و مانند ما ايشان را خاتم انبياء و بهترين پيامبر و... مي دانند ولي اگر سري به كتب تاريخي و روايي آنها بيندازي مشاهده مي كني كه برخي داستانها و روايات دروغين و تا حدي ناپسند عليه پيامبر اكرم نيز در كتب آنها وجود دارد كه به احتمال فراوان، بدون غرض و فقط به خاطر جمع آوري يا سهل انگاري، ثبت شده است. خوب، وقتي در مورد پيامبر اكرمص چنين اتفاق افتاده چرا ما فكر مي كنيم هر چه در كتب اهل سنت بر عليه عمر و ابوبكر آمده راست است ؟ با توجه به اين نكته كه بر خلاف پيامبراكرم، حضرت عمر و حضرت ابوبكر، هيچگونه قداستي ( از نقطه نظر عصمت و يا خلافت منصوص الهي ) نزد اهل سنت ندارد. نتيجه اينكه: آنها پيامبر(ص) و حضرت عمر و حضرت ابوبكر را قبول دارند و روايات و داستانهاي دروغين بر عليه اين اشخاص ( و حتي عليه حضرت علي ) در كتب آنها وجود دارد ولي شيعه معتقد است رواياتي از اين دست، كه مربوط به پيامبر(ص) و حضرت علي است دروغ و رواياتي كه عليه حضرت عمر و حضرت ابوبكر است راست است ! كه بچه‌گانه و مضحك بودن چنين استدلالي از ظاهر آن به خوبي روشن است.
* ما مي دانيم كه مجلسي در بحارالانوار همه احاديث و روايات ضد و نقيض را صرف نظر از صحت و سقم آنها فقط جمع آوري كرده و در برخي موارد، نظر شخصي خود را نيز پيرامون آن حديث آورده است. نويسندگان سني نيز ( به جز در مورد كتبي كه به نام صحاح معروفند) در كتبشان، شان نزولهاي مختلف پيرامون يك آيه و روايات مختلف و بعضا ضد و نقيضي را آورده و بعضاً نظر خود را درباره صحت و سقم و چگونگي آن حديث بيان كرده‌اند ولي تنها هنر نويسنده يا محقق شيعه آن است كه در اين ميان، فقط روايات و شان نزولهايي كه به نفع خودش است را از بين كتب اهل سنت جمع آوري كرده و نه به روايات ضد آن اشاره مي‌كنند و نه نظر نويسنده سني را درباره صحت و سقم آن حديث مي آورند و صرفاً مانند بچه‌ها با هياهو مدعي مي شوند كه در كتب خود آنها هم نوشته شده !
* نويسندگان سني از باب جمع آوري و جلوگيري از نابودي، احاديث موجود را نوشته اند. مانند كاري كه مجلسي با نوشتن بحارالانوار انجام داد. اگر كسي پيرامون بحارالانوار تحقيق جامعي انجام دهد مي‌تواند مطالب وحشتناك زيادي را بر عليه شيعه جمع آوري نمايد. ولي آيا اين روش علمي است ؟ مطالب فراواني ( حتي در حد تواتر ) مبني بر تحريف قرآن (‌در حاليكه مي دانيم معتقد به اين موضوع، كافر است ) يا همكاري و اظهار تواضع امامان با خلفاي بني‌عباس و بني اميه. يا اينكه تعداد امامان 13 نفر مي باشد ! و از اين دست، مطالبي كه حتي اظهار آن از سوي يك شيعه، حكم تكفير او را در پي دارد. به همين دليل، احاديث را چه در كتب شيعه باشد چه در كتب سني بايد با معيار: قرآن، فرهنگ همان زمان و همان مردم، سنت نبوي و عقل محض مورد سنجش و بررسي علمي همه جانبه قرار داد.
* به احتمال فراوان، نويسندگان سني 300 سال پس از هجرت، تحصيلات آکادميک براي تعيين و تشخيص علمي و کارشناسانه احاديث و روايات و تعيين صحت و سقم آنها نداشته اند بلکه صرفاً و فقط براي جلوگيري از نابودي احاديثي که بر سر زبان مردم کوچه و بازار بوده است آنها را جمع آوري مي‌کرده اند. به همين دليل بهترين روش براي تشخيص صحت و سقم يک حديث يا قصه، بررسي و سنجش آن در کنار روايات و سخنان و اتفاقات قطعي ديگر است. مثلا روايات توهين آميز و بسيار زشتي که به حضرت عمر نسبت مي‌دهند مبني بر درهم آميختن آب با شراب و نوشيدن آن توسط او در زمان خلافتش ! ولي مگر ممکن است علي دخترش را به يک شرابخوار بدهد ؟ آن هم دختر فاطمه را ؟ يعني نوه پيامبر را ؟ مگر مي‌شود عربي که به حضرت عمر، گير مي دهد که چرا پارچه عباي تو يک وجب بلند تر است آنگاه بنشيند تا حضرت عمر شراب بخورد؟ تا او برود در جنگ با ايران يا روم کشته شود ؟ مگر مي‌شود حاکمي عملي را انجام دهد و بعد جلوي مردم را از انجام همان عمل بگيرد و تازه با کمک همين مردم فاسد و بي‌حال، سه امپراطوري را به زمين بزند ؟ پس اگر کمي سلولهاي خاکستري مغز خودمان ( که ابوجهل‌ها فاقد آنند ) را بکار بيندازيم متوجه مي شويم اين احاديث و روايات ( يا همان اسرائليات ) در زمانهاي بعدي توسط يهوديان مکار براي گسترش فساد در امت اسلامي و موجه جلوه دادن آن، ساخته و از طريق آنها وارد کتب اهل سنت شده است.( البته تهمتهاي ديگري نيز عليه حضرت عمر وجود دارد که من به خاطر رعايت ادب و به تمسک از پيشوايم علي از نوشتن آنها خودداري مي کنم ) براستي آيا مي‌شود حضرت عمر اينگونه آدمي بوده و آنگاه علي پس از مرگ او آن سخنان را در تعريف و ستايش از او بيان کرده باشد.[[211]](#footnote-211)
* آيا مي توان باور كرد يهوديان و مسيحياني كه ضربه شست اسلام را از همان لحظه نخست درك كرده بودند بيكار نشسته و دست به جعل روايات و احاديث نزده باشند ؟ به شهادت تاريخ، موارد زيادي كه به اسرايليات معروف است ناخواسته وارد متون نويسندگان مسلمان شده است. و مسلماً آنها داستانهايي مي‌ساخته اند كه ايجاد تفرقه و نفاق كند و جالب است كه اسلافشان هنوز كه هنوز است دارند از ثمره آن استفاده مي كنند.
* بيشتر اين احاديث، احاديث مكمل يا ضد نيز دارند كه حتي ممكن است در كتب شيعه نيز وجود داشته باشد، ولي برادران محقق من، فقط احاديثي كه به نفع خودشان است را جمع‌آوري مي كنند. و احاديث موجود در كتب شيعه را با بهاينه هايي مانند تقيه و مصلحت ناديده مي‌گيرند.
* محققين شيعه در بررسي اين احاديث، سلسله روات و راستگو و دروغگو بودن و صحت و سقم حديث و انطباق يا عدم انطباق آن با آيات قرآن را در نظر نمي‌گيرند، معيار عقل سليم و به دور از تعصب را فراموش مي كنند و فقط همينكه يك نفر سني آن را در كتابش نوشته و به ضرر خود آنهاست، كافي است.
* اگر كسي اندكي باهوش باشد متوجه مي‌شود كه برخي از احاديث منتسب به پيامبرص از روي اتفاقات بعدي، جعل شده است. مانند نوشته‌هاي كتابي كه در قرن چهارم هجري پيدا مي‌شود( کتاب سليم ابن قيس ) و در آن از قول پيامبرص مي‌خوانيم كه عدد ائمه 12 ( و در جايي 13 ) است. يا دلخوري و آزار حضرت فاطمه از حضرت عمر و حضرت ابوبكر و پس از آن اين حديث كه: هر كس فاطمه را بيازارد مرا آزرده است و هركه مرا بيازارد خدا را آزرده[[212]](#footnote-212) و... ( در حاليكه در جايي ديگر پيامبر اكرم به دخترشان مي فرمايد: فكر نكني دختر من بودن براي تو سودي دارد فقط عمل توست كه در نزد خدا ملاك است ـ به عبارتي ديگر در دستگاه خداوند، پارتي بازي و تفاوت ميان انسانها وجود ندارد ـ‌ آيات قرآن و روش پيامبرص و حضرت علي به طور قاطع اين نكته را تاييد مي‌كند و چرا پيامبري كه اينهمه سفارش به عدل و مساوات كرده اند بايد ميان فرزندان خود تفاوت قائل شوند و فقط درباره حضرت فاطمه چنين سخني گفته باشند و هزاران چراي ديگر كه عقل سليم پاسخي براي آن ندارد، گرچه عقل مريض مي‌تواند پاسخهاي فراواني تحت عنوان: توريه و تقيه و غيب بيني و آينده بيني و مماشات و مصلحت و... براي آن فراهم كند)
* براي انسان، جاي تعجب است كه اگر مطالبي كه در كتب علماي اهل سنت وجود دارد مدرك و دليلي براي تاييد نظريات شيعه است پس چرا آنها خودشان به اين مطالب بي‌عقيده‌اند ؟ ! آيا مي توان گفت: تاثير علم و ايمان در روحيه آنها ايجاد حالت تعصب و كج فكري كرده ؟ پس بهتر نيست كسي دنبال علم نرود؟ يا اينكه مي گوييد آنها نيز منافق بودند و براي كسب مقام خلافت مسلمان شدند!! و يا همه آنها متعصب و كج فكر بوده اند! يا اينكه آنها نيز مانند تمام اصحاب پس از پيامبر ( البته به قول سليم ابن قيس ) مرتد شدند‌؟ با اينهمه پس چرا چنين مطالب فراواني را در تاييد مقام والاي حضرت علي در كتب خود آورده اند؟ زيرا اصولا متعصبين و حسودان واقعي و حقيقي، سعي مي كنند فضايل ديگران را كتمان و خدشه دار كنند يعني دقيقاً همان كاري كه نويسنده شيعه با شخصيت ابوبكر و عمر انجام مي دهد[[213]](#footnote-213) !!! براستي آيا فکر مي کنيد عطار و مولوي و سعدي و خيام هم، نادان بودند يا مغرض و حسود؟ شايد هم طبق همان کلک قديمي مي گوييد: تقيه مي کردند ؟
* برخي از احاديث و رواياتي كه شيعه به آنها استناد مي كند صحيح است ولي ربطي به كساني كه اكنون خود را شيعه مي نامند ندارد. مانند اين حديث پيامبر كه: علي و شيعيانش رستگارند. مسلم است كه منظور پيامبر از شيعه، ياران حضرت علي در همان دوره بوده و ما مي دانيم حضرت علي در خصوص نبرد با خوارج از سوي پيامبر اجازه داشته و پيامبر از طريق وحي برخي از دشمني هاي بعدي با حضرت علي را مي دانسته اند و در همين خصوص فرموده اند: ياران علي رستگارند. و اين موضوع هيچ ربطي به بهره برداريهاي سياسي شيعه در زمانه فعلي ندارد.
* اگر صرف وجود حديث يا روايتي در كتب اهل سنت دال بر صحت آن باشد پس ديگر علم رجال و درايه و روايه و تطبيق احاديث با عقل و قرآن و... چه فايده اي دارد ؟ و چرا به خودمان دردسر مطالعه اين علوم سخت را بدهيم كافي است طبق اين اصل عمل كنيم: هر حديثي كه در كتب اهل سنت بود و به نفع ما هم بود آن حديث صحيح است و هرحديثي كه در كتب اهل سنت است و به نفع ما نيست، ساخته امويان و جاعلان حديث و طرفدران خلفاي راشدين است !
* ما مي دانيم كه افرادي با گرايشها و عقايد متفاوت در سپاه حضرت علي وجود داشته‌اند. عده اي از آنها انسانهايي خوب و مسلماناني راستين بوده اند و احاديثي كه از زبان پيامبرص در فضيلت حضرت علي را به خاطر داشته اند مرتب براي احتجاج و كوبيدن حريف به كار مي برده اند در حاليكه در زمان خلافت حضرت عمر و حضرت ابوبكر و حتي تا قرنها پس از آن كسي نيازي به بازگو كردن احاديثي كه پيامبرص به نفع ابوبكر و عمرگفته بود نداشته زيرا اين دو نفر دشمني نداشتند و همه مسلمانها آنها را در قرن اول قبول داشته اند عده‌اي نيز در سپاه علي بوده اند كه تندرو و افراطي بوده و حتي حضرت علي نيز آنها را قبول نداشته‌اند اين افراد عمدتا جزو قاتلين و شورشيان عليه حضرت عثمان بوده اند و اگر حضرت علي، شكست مي خورد مطمئن بودند كه به دست بني اميه و ساير اصحاب پيامبرص به قتل مي رسند مسلم است كه اين افراد كه كشتن عثمان و سرپيچي از دستور حضرت علي برايشان كار آساني بوده دروغ بستن بر پيامبر برايشان كاري نداشته است اين افراد احاديث زيادي را به دروغ از جانب پيامبر در فضيلت حضرت علي ساخته و نشر مي داده اند. ما در كتب تاريخي قديمي و معتبر در جريان جنگهاي جمل و صفين و نهروان نشاني از اين احاديث نمي بينيم. در صورتي كه جا داشت حضرت علي و اصحاب ايشان از اين احاديث استفاده مي كردند. ( حتي در نامه نگاريهايي كه بين حضرت علي با مخالفين وجود داشته ) پس مسلم است كه اين احاديث از زمان خلافت امام حسن و برقراري صلح و قيام مختار به بعد ساخته شده است ( احاديثي مانند الحق مع علي و علي مع الحق يا علي خير البشر يا...)
* پيامبر اكرمص در طول 23 سال براي افراد بسيار زيادي ( حتي منافقين مدينه كه آيات در منع از آن نازل شد ) نماز ميت خواندند ولي دقيقا پس از رحلت ايشان در تعداد دفعات تكبير بين تمام اصحاب، اختلاف بوجود آمد. لازم به ذكر است كه اين نمونه ها نه داستان است كه به آن شاخ و برگ داده شود و نه دربردارنده منافع سياسي يا قومي و قبيله اي، با اينهمه درباره آن اينهمه اختلاف وجود دارد واي به حال داستانهايي كه در پس آنها منافع و تضادهاي سياسي نيز وجود دارد. مورد ديگر داستان قطام و تحريك ابن ملجم، براي كشتن حضرت علي است.[[214]](#footnote-214) ماجراي عريش ( سايه بان ) در جنگ بدر كه عنوان مي کند پيامبرص ، از آنجا جريان نبرد را پي گيري مي‌كرد. افسانه غرانيق و صدها داستان ديگر كه اكنون براي محققين، هيچ جاي شكي بر دروغ بودن این وقایع باقي نمانده است. البته اين موارد از آنجا كه سياسي نيست و عواطف كور عوام را تحريك نمي‌كند توسط محققين شيعه نيز، رد شده است ولي كسي جرات رد كردن داستانهايي كه منبع ارتزاق عده اي شده است را ندارد!!!
* ما مي دانيم در مقام استدلال يا ارائه يك روش و شيوه در هر نوع تحقيقي همان روش استدلالي مي‌تواند عليه خود ما نيز بكار گرفته شود اگر اين استدلال شيعه درست باشد يعني هر چه در كتب اهل سنت وجود دارد و به نفع ما و به ضرر آنهاست را بايد قبول كرد آنها نيز خواهند گفت در كتب بحارالانوار و حتي اصول كافي و كتب شريعتي ( كه بنا به اعتراف خودش در ستايش و عشق به علي و حتي اطرافيان او مانند سلمان و ابوذر، بسيار تندرو بوده ) يا من لا يحضر الفقيه شيخ صدوق[[215]](#footnote-215) و كتب: علامه برقعي و آيت الله مصطفي طباطبايي و آيت‌الله غروي ( اصفهاني) و آيت الله زنگنه و آيت الله سنگلجي و... كه همگي جزو علماي متخصص و طراز اول شيعه هستند نيز مطالب بسيار زيادي حتي در نقض مهمترين اصل مذهب شيعه يعني امامت وجود دارد پس طبق استدلال شما اين موارد مي‌تواند عليه شما مدرك و دليل واقع شود !
* اين اصل كه هر فرهنگ و عقيده اي در ساير فرهنگها و عقايد تاثير گذاشته و متقابلاً از آنها تاثير مي‌گيرد اصلي است كه به تجربه و تحقيق ثابت شده است. ما مي دانيم كه حد اقل تا 4 قرن پيش ( يعني قبل از حكومت صفويه ) بسياري از جوامع سني و شيعه در شهرهاي مختلف ايران براحتي و آزادي كامل در كنار يكديگر زندگي مي كرده اند ( حتي هم اينك نيز در عراق يا نواحي مرزي مانند مهاباد و نقده و... شيعه و سني در كنار هم زندگي مي كنند ) و مسلم است كه كتب اهل سنت نمي توانسته خود را از تاثير عقايد شيعه مصون نگاه دارد براي همين بسيار محتمل است كه برخي از آراء و عقايد شيعه به صورت مستقيم يا تغيير شكل يافته وارد كتب اهل سنت شده باشد. قرينه محكم براي تاييد اين فرضيه آن است كه علماي شيعه و سني متفق القولند كه دروغهايي از جانب يهوديان به نام اسرايليات وارد كتب روايي و تاريخي مسلمانان شده است دروغهايي حتي در حد تواتر ( مانند شاخ و برگهايي كه به واقعه معراج داده شده يا افسانه غرانيق و حتي تحريف و حذف و زياد شدن قرآن و... ) پس وقتي آراء غير مسلمانها به اين راحتي وارد كتب مسلمين مي‌شود بسيار محتمل تر است كه آراء دو گروه عمده از مسلمانان ( يعني شيعه و سني ) وارد كتب يكديگر شده باشد. اين فرضيه هنگامي محكمتر مي‌شود كه ما بدانيم اختلاف عقيدتي و سياسي ما بين شيعه و سني به مرور و طي سده هاي بعد و به خصوص از دوران صفويه به اين سو شدت گرفته و نويسندگان اوليه اهل سنت ( به خاطر كمرنگ بودن شدت اختلافات بين شيعه و سني و همچنين بدون در موضع اقتدار ) دقتي در ثبت اين احاديث نداشته‌اند.
* پيامبر اكرمص در حديث معتبر و معروفي فرموده اند: آنچه از من به شما مي رسد را با قرآن مطابق دهيد اگر موافق قرآن بود قبول كنيد و اگر مخالف قرآن بود آنرا به ديوار بكوبيد ! ولي ايشان در هيچ حديثي نفرموده اند: اگر احاديث من در كتب اهل سنت بود و به نفع شيعه هم بود آنرا قبول كنيد ! هنگام تطبيق احاديث پيامبرص با آيات قرآن نيز بايد سياق آيات قبلي و بعدي را نيز در نظر بگيريم. ولي عجيب است كه حتي يكي از آيات مورد نظر شيعه را نمي توان با توجه به آيات قبل و بعد آن تفسير كرد ! و حتما براي فهم آن بايد به روايات و افسانه هاي تاريخي رجوع كنيم. تازه كار به اينجا ختم نمي‌شود بلكه بايد از بين انبوه داستانها و روايات متضاد و مختلف آن روايتي را گزينش كنيم كه بيشتر با عقايد شيعه جور در مي‌آيد. باز هم كار به اينجا ختم نمي‌شود و اكثر اين آيات اگر با سليقه شيعه تفسير شود با اصول و قواعد كلي زبان عرب جور در نمي آيد پس بايد به استثنائات اين زبان رجوع كرد و فقط پس از اينهمه دوز و كلك مي‌توان عقيده اي فرقه اي را ثابت كرد.
* اين دليلي است كه شايد فقط بتوان در مقابل برادران اهل سنت به آن تمسك كرد ولي پاسخ منی که قبلا شيعه بوده و هم اینک موحد شده ام را چه مي دهيد كه هم كتب اهل سنت را خالي از اشتباه نمي دانم و هم كتب شما را پر از دروغ و غلو و افسانه مي دانم ؟ مانند اينكه به يك مسيحي بي اعتقاد بگوييم بيا به مسيح ايمان بياور زيرا در كتاب قرآن نيز حقانيت او تاييد شده ! آن مسيحي بي اعتقاد با پوزخند به تو مي‌گويد: خوب من نه اسلام را قبول دارم نه مسيحيت را !
* اين دليل در صورتي درست است كه خود برادران اهل سنت تمام مطالب كتب خودشان را قبول داشته باشند ولي در عصر حاضر ( و نه در زمانهاي پر از تعصب گذشته ) محققين خود آنها نيز معترفند كه برخي اشتباهات در كتب قديمي آنها وجود دارد.
* تمام اعتقادات شيعه يك صحت جزئي و اوليه دارد ولي در قرون بعدي بعلت نفوذ انديشه هاي غاليان و نفوذ فرهنگ مسيحيت و يهود و ايراني و هندي به آنها شاخ و برگ داده شده و دچار غلو و خرافه و زياده روي شده و علت اينكه علماي شيعه براي تمام اشتباهات و نتيجه گيريهاي غلط خود يك يا چند آيه و حديث و داستان در چنته دارند وجود همين صحت اوليه و جزئي است.براي مثال: پيامبر اكرم جهت طلب آمرزش و آموزش عبرت گيري به ديگران به قبرستان بقيع مي‌رفته اند ولي ساختن گنبد و بارگاه و ضريح و زيارتنامه خواني و دور ضريح گشتن (مانند كعبه) قفل و طلب شفا و بوسيدن درو ديوار و براه انداختن گروه اركستر و... به هيچ وجه در سنت و روش ايشان جايي نداشته و قطعاً از فرهنگ ايراني مسيحي وارد فرهنگ شيعه شده است. به همين ترتيب زياده رويهاي ديگر را بررسي كنيد مانند سفارش به دوستي با علي كه سر از ولايت مطلقه و خلافت و امامت و.. و درآورده است.
* پيروان باب و مكتب بهاييت نيز مطالب فراواني به نفع خود از بين كتب شيعه بيرون كشيده‌اند ( به خصوص در زمينه ظهور منجي ) پس آيا آنها نيز با اين ادعاي پوچ مي توانند حرف خود را به كرسي بنشانند.
* كسي چه مي داند شايد در برابر آنهمه دليل قرآني و روايي و عقلي و اجماعي، وجود اين مطالب، فتنه اي از سوي خداوند براي گمراهي شيعيان باشد.
* در مقام تحقيق و دوري از تعصب، به جا و شايسته است وقتي مطلبي از كتب اهل سنت نقل مي‌شود مطالب و روايات مخالف آن نيز كه در همان كتاب وجود دارد نقل شود و حتي اگر نويسنده پيرامون آن مطلب توضيحاتي داده آن توضيحات، نوشته شود نه اين كه با انتخاب و بيرون كشيدن يك مطلب، مانند بچه ها به هو كردن بپردازيم.
* در انتها بايد گفت: مگر سني ها دشمن خوني حضرت علي ص هستند که مي‌گوييد آنها در کتابهاي خودشان هم نوشته اند. آنها بر خلاف آنچه که روحانيون در مغز ما کرده اند علي را بهتر از ما مي‌شناسند و بيشتر از ما دوست دارند. و همانطور كه به نفع حضرت علي مطالبي را در كتب خودشان نوشته اند به نفع حضرت عمر و حضرت ابوبكر نيز مطالب زيادي در كتب آنها وجود دارد.
* در اينكه چرا در كتب اهل سنت يا شيعه مطالبي به نفع طرف مقابل وجود دارد نبايد از تاثير و تاثر و تقابل فرهنگها و عقايد اين دو گروه غافل ماند. زيرا اين اصل در علم تاريخ و جامعه شناسي با اثبات رسيده كه دين و مذهب و روايات تاريخي يكي از دهها عناصر تشكيل دهنده هر فرهنگي مي باشند و تمام فرهنگهاي جهان هميشه با يكديگر در حال تبدل و داد و ستد بوده از يكديگر تاثير پذيرفته و در هم تاثير مي گذارند. دين اسلام و مذاهب موجود در آن نيز از اين امر مستثني نمي باشد. اگر به كتب روايي شيعه و سني نگاهي محققانه داشته باشيم به خوبي متوجه مي شويم كه داستانهايي تحت عنوان اسرايليات از قوم يهود به آنها راه يافته است. و همينطور از طريق فرهنگ ايراني و حتي هندي و مسيحي موضوعاتي وارد فرهنگ اسلامي شده است. و حتي يكي از عللي كه باعث شكل گيري مذهب شيعه شد همين نكته است يعني تئوريسينهاي شيعه مطالبي كه به نفع خودشان در كتب اهل سنت بود را انتخاب كرده و عقايد خود را بر مبناي آن پايه ريزي كردند و طرفه اينجاست كه اكنون پس از 14 قرن مي گويند اين مطالب در كتب اهل سنت هم وجود دارد ! ولي از اين نكته غافلند كه در ابتدا وجود همين موارد در كتب اهل سنت دستاويز شيعه براي اعلام موجوديت شد ! نكته ديگر اينكه اهل سنت حضرت علي را به عنوان خليفه چهارم و صحابي بزرگوار پيامبر(ص) قبول داشته و در نوشتن آنچه به نفع ايشان بوده ابايي نداشته اند و در ابتداي امر كه هنوز تشيع شكل منسجمي به خود نگرفته بود براي آنها مهم نبوده كه تحقيق و تاملي در صحت و سقم اين موارد داشته باشند چون حضرت علي نيز مانند بقيه صحابه براي آنها داراي ارج و قرب خاصي بوده است. خلاصه آنكه: شيعه در ابتدا دانسته يا ندانسته و مستقيم يا غيرمستقيم اصول مورد علاقه خودش را با خرافات موجود در كتب اهل سنت ( كه آن هم بر اثر تاثير فرهنگ يهود و مسيحي و حتي ايراني و شيعيان كوفي و غاليان و... نوشته شده ) وفق داده و از آنها تاثير گرفته و آنها را در خودش هضم كرده و اكنون مي‌گويد اين مطالب در كتب خود آنها هم هست ! نمونه بارز آن اعتقاد به موعود و منجي مي باشد. كه از طريق فرهنگ يهود وارد فرهنگ مسيحي و از آنجا وارد فرهنگ اسلامي و كتب اهل سنت شد و شيعه مي خواهد به نفع خود از آن استفاده كند. طرفه آنكه حديث منسوب به نبي اكرم مي‌گويد: نام آن موعود همنام من و نام پدرش هنمام پدر من است. در صورتي كه نام پدر حضرت مهدي، حسن بوده و نه عبداله !
* مباني نظري، ايدئولوژي و تئوري شيعه بر اساس دروغهاي (آحاد) موجود در كتب اهل سنت در قرن اول هجري شكل گرفت و بر همين مباني در قرون بعدي بسط يافت و در سطح توده شيعه به جريان درآمد.
* در کتب شيعه نيز مطالب فراواني به نفع حضرت عمرس و حضرت ابوبکرس وجود دارد که شما آنها را با چوب تقيه حراج مي کنيد. حضرت علي در نهج البلاغه پس از کشته شدن حضرت عمر از او تعريف و تمجيد کرده و در نامه هاي خود به معاويه، خلافت آن دو نفر را تاييد نموده است. شريعتي که شيعه است در کتاب حجر ابن عدي حکومت حضرت عمر و حضرت ابوبکر را بهترين حکومتها دانسته و خطبه موجود در نهج البلاغه را متعلق به حضرت علي و در ستايش حضرت عمر مي‌داند در اصول کافي امام صادق در پاسخ آن زن مي‌گويد آن دو نفر (عمر و ابوبکر ) را دوست داشته باش و...
* در کتب شيعه حتي کتب مرجعي مانند اصول کافي و بحار الانوار مطالب اشتباه، کفر آميز و خرافي وحشتناکي وجود دارد از قبيل تحريف قرآن، ترس و خضوع امامان در برابر خلفاي بني عباس يا بني‌اميه، گفتگوي الاغ با پيامبر، هر کس انار بخورد به بهشت مي‌رود و... آيا درست است که سني ها شما را به اين بهانه تکفير کنند که آقا در کتب خود شما اين مطالب نوشته شده است ؟
* برخي از روايات دروغ از طريق غلات و رافضي ها و باند ابن سباء وارد کتب اهل سنت شده است زيرا:
* نويسندگان سني نيز مانند علامه مجلسي از باب جمع آوري هر چه را به دستشان مي رسيده در کتابهاي خودشان ثبت مي کرده اند.
* جذابيت داستان گونه برخي از روايات آنها را ترغيب به ثبت مي کرده است.
* از آنجا که تمام برادران اهل سنت حضرت علي را به عنوان فردي بسيار عالم و متقي و خليفه چهارم قبول دارند و حتي برخي مانند ابن‌ابي الحديد او را افضل همه صحابه مي دانسته اند در نقل اين احاديث ترديد نکرده اند.
* دسته بنديهاي فرقه اي و سياسي در قرون بعدي تشديد شده و در ابتدايي که نويسندگان سني اينگونه روايات را ثبت و نقل مي کرده اند تضادي وجود نداشته است تا آنها دقتي در تعيين دروغ از راست داشته باشند.
* ثبت و کتابت بسياري از کتب قديمي بدون کارشناسي به عمل مي‌آمده به عنوان مثال مورخي ( حتي سني ) که سر رشته اي از علوم قرآني نداشته روايت انما وليکم الله را منسوب به حضرت علي معرفي مي کند ولي چنانچه به زودي شرح مي دهيم ايرادات بسياري به سياق آيه و ارتباط آن با خلافت حضرت علي وارد است که فقط يک کارشناس علوم قرآني از آن مطلع است.
* نگاه به بسياري از وقايع از ديد مثبت و از موضع قدرت بوده. مانند آن شاعري که حمله حضرت عمر به خانه حضرت فاطمه را نقطه مثبتي براي عمر تلقي کرده و حتي در شعرش تعريف و تمجيد هم ميـکند[[216]](#footnote-216) مسلماً اگر حضرت علي به سمت خانه حضرت عمر حمله مي کرد شاعر شيعي نيز از اينکار و ايستادن حضرت علي مقابل شخصيتي چون حضرت عمر، تعريف و تمجيد مي کرد.

به عنوان يکي از تحليلهاي رايج نويسندگان شيعه اين سخن منتسب به پيامبرص که در کتب اهل سنت نيز وجود دارد: هر کس فاطمه را بيازارد مرا آزرده است. سپس مي گويند: فاطمه از عمر و ابوبکر، خشمگين بود. آنگاه نتيجه مي گيرند عمر و ابوبکر موجب خشم پيامبرص و خداوند شده و در نتيجه جهنمي هستند. در اينجا اين سئوال به ذهن خطور مي کند که پيامبرص براي چه اين سخن را گفتند ؟ آيا در زمان حيات پيامبر اکرم، مردم مدينه فاطمه را اذيت مي کردند؟ پاسخ منفي است. مسلماً خواهيد گفت: پيامبر با علم غيب مي دانسته که عمر و ابوبکر پس از او موجب آزار فاطمه خواهند شد ! ولي در اينجا مساله پيچيده تر مي‌شود اگر پيامبرص اين موضوع را مي‌دانسته و مي دانسته آن دو نفر موجب شهادت فاطمه و غصب خلافت و تحريف اسلام و... مي شوند پس چرا اينهمه عمر و ابوبکر را به خود نزديک کرد؟ مگر ابوبکر به دليل همين نزديکي هميشگي با پيامبرص نتوانست در سقيفه خليفه شود ؟ چرا پيامبرص در جنگ تبوک او را علمدار لشکر کرد ؟چرا در سفر حج سال هفتم هجري او را امير حجاج کرد ؟ چرا هجرت تاريخي و سرنوشت ساز خود را از خانه او شروع کرد و فقط او را از اين موضوع آگاه ساخت و فقط او در آن لحظاتي که کفار قصد جان پيامبرص را داشتند در غار ثور در کنار او بود ؟ چرا هميشه با او مشورت مي کرد ؟ چرا به او اجازه خرج مدوام در زمينه آزادي برده‌ها و هزينه نبردها خريد زمين مسجد و غيره را مي داد ؟ چرا در ايام بيماري، ابوبکر امام جماعت مسجد بود؟ چرا با دختر او و دختر حضرت عمر ازدواج کرد ؟ چرا عايشه را اينقدر دوست داشت؟ چرا خواست در ايام بيماري در اتاق عايشه بستري شود؟ چرا طبق سيره ابن هشام ( که ترديد در صحت آن فقط علامت حماقت است) فقط ابوبکر حق داشت درب خانه اش بروي مسجد النبي، باز باشد و در همه خانه ها بسته شود ؟ و هزاران چراي ديگر که محقق شيعه با هزار جور تفسير و توجيه و دوز و کلک، قصد تخطئه آنرا مي کند ! ولي براي ذهني که بيمار نباشد اين سئوالها بي پاسخ مي ماند !

بياييد براي درک بهتر وقايع، خود را به آن زمان ببريم. عايشه دختري تيزهوش و پر جنب و جوش و بسيار جوان بوده. فاطمه با علي ازدواج مي‌کند و بچه دار مي‌شود ولي عايشه نه ! به علت گسترش شايعه اي دروغ، [[217]](#footnote-217)حضرت علي به پيامبر، توصيه مي کند که عايشه را طلاق دهد! آيا همينها کافي نيست عايشه اندوهگين شود ؟ اگر نگاهي به ناقل حديث ( هر کس فاطمه را آزار دهد مرا آزار داده ) بيندازيم، با تعجب به نام عايشه بر مي خوريم و آنگاه متوجه مي شويم پيامبر اکرم تحت چه شرايطي و خطاب به چه کسي و براي چه اين سخن را فرموده‌اند! البته در برخي متون ديگر نيز آمده که حضرت علي پس از ازدواج با فاطمه قصد ازدواج با يک دختر از قبيله بني مخزوم ( احتمالا دختر ابوجهل ) را داشته که باز مانند هميشه جنجالها و شايعات خاله زنکي باعث آزار حضرت فاطمه شده و پيامبر اکرم(ص) مي گويند: هر کس فاطمه را آزار دهد مرا آزار داده. و حضرت علي از اين ازدواج منصرف مي شوند[[218]](#footnote-218). اکنون چرا محقق مرد ايراني قرن بيستمي خودش را داخل دعواهاي خاله زنکي 1400 سال پيش کرده است و الله اعلم.

البته در راويان اين حديث، جاي حرف و نقل زياد است و ظاهراً آدمهاي درستي نبوده اند ولي در اينجا، به عنوان يك موضوع تحقيقاتي، مصرانه از برادران محقق شيعه درخواست مي كنم كه بيان كنند علت بيان اين سخن پيامبر گرامي اسلام ـ هر كس فاطمه را آزار دهد.... ـ چه بوده است ؟ زيرا موضوع از دو حالت خارج نيست: اگر اين روايت، آحاد است كه به آن اعتباري نيست و اگر متواتر است بايد بتوانيد به سئوالات زير پاسخ دهيد:

علت بيان اين سخنان از جانب پيامبر اكرم چه بوده است ؟ يعني چه اتفاقي افتاد تا باعث شد پيامبر اكرم اين سخن را بيان كنند؟ پيامبر كه بدون مقدمه چنين سخني را نگفته اند و اگر هم بدون مقدمه گفته اند (يعني پيامبر اكرم نسبت به آينده خبر مي‌دادند ) آيا گزارشي در تاريخ ثبت شده كه حاضرين ـ یعنی جمعيت مدينه که حدود 30 هزار نفر بوده ـ كه علم غيب نداشته‌اند علت بيان اين سخن را از نبي اكرم سئوال كرده باشند كه يا رسول الله كسي كه فاطمه را اذيت نكرده پس شما براي چه اين سخن را فرموديد؟ !

یک تحليل ديگر: داستانها و رواياتي در منابع سني و شيعه آمده که حضرت علي (ع) خليفه يا وصي و يا جانشين پس از پيامبر(ص) است سني ها نيز اين احاديث را قبول دارند ولي مي گويند منظور پيامبر اكرم، خليفه بلافصل نبوده بلکه علي خليفه چهارم بوده است. و در رابطه اقتدا و پيروي از حضرت عمر و حضرت ابوبكر نيز در كتب آنها احاديثي وجود دارد. اگر اين داستانها و احاديث بنا بر عقيده شيعه صحيح باشد چرا حتي يک نفر هم در سقيفه به آنها اشاره نکرد ولي ابوبکر با يک حديث: الائمه من قريش ( امامان از قريشند ) توانست انصار را از صحنه بيرون کند ؟ چرا علي هيچ کجاي تاريخ نه در سقيفه و نه در نهج البلاغه و نه در نامه هايي که به معاويه نوشته‌اند به اين احاديث متواتر و شايع ( البته به اعقتاد شيعه) که همه آنرا مي دانسته اند احتجاج و اشاره نکرده ؟ شايد بگوييد ايشان براي حفظ مصلحت اسلام سکوت کردند ولي ايشان نه در هنگامي که پس از دفن پيامبر از خانه بيرون آمدند و نه در مقابل معاويه و نه هيچ جاي ديگر، سکوت نکرده و صحبت کردند ولي اشاره اي به آيه تبليغ و احاديث پيامبر(ص) در زمينه خلافت خودشان نداشته‌اند ؟ بلکه تمام اعتراض ايشان به خاطر غيبت ايشان در سقيفه و اخذ تصميم بدون حضور و مشورت با بني‌هاشم بوده و تمام استدلال ايشان نيز وجود رابطه خويشاوندي و سابقه در اسلام بوده ؟

1. يكي ديگر از اشتباهات محققين و نويسندگان ما برگزيدن شيوه جدل به جاي بحث است. در مجادله هر يك از دو طرف مي خواهد نظر خود را به هر ترتيب، ثابت كند ولي در بحث و مباحثه دو طرف بدون هيچگونه تعصب و كينه اي مي‌نشينند و راه حل خوب و منطقي و درست را با مخلوط كردن آراء و نظرات مختلف، به دست مي آورند. و تا مردم كشور من روش دوم جزء فرهنگشان در نيايد در همه زمينه ها شكست مي خورند از مجلس گرفته تا كابينه و شوراهاي شهر و....
2. تكيه و بزرگنمايي اخبار واحد و عدم توجه به ساير اخبار واحد يا متواتر كه ضد خبر مورد علاقه آنهاست ! مثلا يك قصه را از دل كتب تاريخي بيرون مي كشند كه حضرت عمر چون حكم تيمم را نمي دانسته به شخص سائل مي‌گويد: نماز نخوان ! ولي حتي به اعتراف اساتيد شيعه (تشيع در مسير تاريخ ) حضرت عمر در برگزاري مناسك ديني فردي بسيار سختگير بوده و حتي وقتي از ضربه ابولولو بيهوش مي‌شود با يادآوري نماز او كه دارد قضا مي‌شود او را به هوش مي‌آورند و صدها خبر متواتر ديگر كه حضرت عمر را در انجام مراسم ديني فردي سختگير نشان مي‌دهد.
3. بعضا برخی از احادیث با وقایع مسلم تاریخی در تضاد است و باید بین یک حدیث که از یک نفر نقل شده با عملی که توسط دهها هزار نفر، عملا واقع شده یکی را انتخاب کنیم و عقل سلیم می گوید عملی که دهها هزار نفر انجام داده اند معقولتر است تا حدیث روایت شده از سوی یک نفر. به عنوان مثال راوی می گوید حضرت علی فرمودند خوارج اگر در حکومت امام عادل قیام کردند با آنها بجنگید ولی اگر در زمان امام ظالم خروج کردند با آنها نجنگید که آنها دستبندی هستند برای جباران. ولی با کمال تعجب می بینیم که در تاریخ طبری آمده در زمان حکومت معاویه که مغیره حاکم کوفه بوده خوارج شورش می کنند و مغیره از طرفداران حضرت علی برای سرکوب آنها استفاده می کند زیرا به او گفته بودند که بیشترین دشمنی با خوارج از سوی شیعیان علی است. خوب حالا یا راوی آن روایت دروغگو بوده یا شیعیان حضرت علی نسبت به سخن آن حضرت بی اعتنا بوده اند که در این صورت دوم مساله بسیار پیچیده تر می شود زیرا راوی بسیاری از احادیث شیعه و منتقل کننده بسیاری از آداب و رسوم شیعه همین افراد لاابالی بوده اند و....
4. تطبيق افراد يك مكتب، با فلسفه و هدف اصلي آن مكتب: اين يك اشتباه بزرگ است زيرا همانطور كه مذهب شيعه حقيقي را نمي توان با مطالعه افرادي مانند من شناخت، مذهب سنت را نيز نبايد با افراد تندرو و خشن سني تطبيق داد.
5. مسامحه و سهل انگاري در امور مورد علاقه و سخت گيري و دقت در اموري که با آن مخالفند. براي مثال من به يکي از حضرات گفتم برخي از افراد در بين همسايگان و يا اقوام خود افراد فقير و بيکار و مستحق سراغ دارند ولي بلند مي‌شوند و براي چندمين بار به کربلا مي روند. آيا اگر امام حسين زنده بودند آنها را توبيخ نمي کردند ؟ و آقا فرمودند: نمي‌شود کاري کرد، مردم عاشقند ! يا گفتم چرا به کساني که اسم خود را عبدالرضا و کلبعلي و... مي‌گذارند يا در مراسم عاشورا صداي سگ مي کنند و... اعتراض نمي کنيد ؟ باز پاسخ فرمودند: مردم عاشقند ! آري بي توجهي به بدبختي اطرافيان و گناهان شرک آلود را به راحتي مي توان با به لجن کشيدن کلمه مقدس عشق، ماست مالي کرد ولي کوچکترين خطاي صحابه بزرگوار پيامبر از زير ديد تيز بين محقق شيعه مخفي نمي ماند !!!
6. اشتباه ديگر محققين آن است كه همه چيز را با هم مخلوط مي كنند و قاعده ثابتي در رد يا تاييد مطالب ندارند و تمام هدفشان تاييد يا رد يك مطلب است از هر طريقي كه شد. به عنوان نمونه: آيه قرآن را با حديث رد مي كنند و حديث را با آيه قرآن.
7. برخي از تحليلهاي محققين بر مبناي آراء و نظرات مطرح شده در عصر حاضر است مانند اين نظريه هاي احمقانه كه: نظر حضرت عمر درباره حكومت، مانند عقيده ماكياول بوده و يا اينكه آنها حكومت را جنبه اي سياسي داده و جنبه مذهبي آنرا كنار گذاشته و معتقد به جدايي دين از سياست بوده اند !!! ولي آن زمان، حاكم از مردم و مردم از حاكم جدا نبوده دين جزو فرهنگ مردم و فرهنگ جزئي از دين و همه اينها در داخل هم به عنوان يك مجموعه عمل مي‌كرده و اين تزها و بحثهاي نظري مسخره، متعلق به عصر جديد است[[219]](#footnote-219)...
8. كلي گويي و ابهام: به عنوان مثال مي گويند حضرت عمر و حضرت ابوبكر در جنگ احد فرار كردند. سئوال اينجاست:
   * مگر در صحنه و ميدان رزم تمام مسلمانان، دور تا دور پيامبر حلقه زده بودند كه شما مي‌گوييد پيامبر را تنها گذاشته و فرار كردند ؟ سري به سيره معتبر ابن هشام بزنيد در اين سيره از آنجا كه مربوط به نوشته هاي ابن اسحاق در قرن اول هجري است، تعصب و جاهليتي وجود نداشته او مي‌گويد: آنها به همراه چند تن ديگر با شنيدن خبر رحلت پيامبر، غمگين در گوشه اي نشسته بوده اند.
   * به جز حضرت علي س و ابودجانه و زبير و طلحه، چه كسي فرار نكرد كه آنها فرار نكردند‌؟ براستي اگر بناست ايرادهاي بني اسراييلي بگيريم بايد سئوال كنيم آيا ابوذر و سعد ابن عباده و سعد ابن معاذ و بلال و سلمان فارسي... هم فرار كردند‌؟ زيرا در متون تاريخي از وجود اين افراد نيز در كنار پيامبرص خبري نيست ! و شيعه نيز همه اين افراد را قبول دارد.
9. هر جا به اصطلاح معروف، كم مي آورند موارد فرعي و جزيي را به اصول اساسي و كلي تسري مي‌دهند. ما طبق روح كلي آيات قرآن و احاديث و روايات و داستانهاي تاريخي مي‌دانيم اصل بر بيان حقيقت است و تقيه فقط به خاطر حفظ نفس، يك مورد بسيار جزيي است كه به ندرت ممكن است براي يك نفر در طول عمرش پيش بيايد. ولي اين آقايان هر جا به بن بست بر خورد مي‌كنند مي گويند: امام تقيه كردند ( دقت كنيد امام و نه يك فرد عادي‌،‌ در كنار آن اضافه كنيد به اين اعتقاد شيعه كه امام از ساعت مرگ خود و از قاتل خود و از امور غيبي آگاه است و تقيه براي حفظ نفس است. پس امام براي چه بايد تقيه كنند ؟!!! ) مانند موردي كه زني از امام صادق س درباره حضرت ابوبكر رضي الله عنه و حضرت عمر، سئوال مي‌كند امام مي فرمايد: آنها را دوست داشته باش. و آيت الله خويي در توجيه اين حديث مي‌گويد‌: امام تقيه كرده اند ؟[[220]](#footnote-220) نعوذ بالله يعني در پاسخ به زنها و بچه ها نيز، امام تقيه مي‌كرده‌اند‌؟ ‌آن هم چنين سئوالات ساده اي‌! پس تكليف هدايت و ارشاد و راهنمايي خلق و تولي و تبري و امر به معروف و نهي از منكر و... چه مي‌شود ؟ وقتي كه امام حتي – ‌نعوذ‌بالله - نمي‌تواند يك پرسش ساده را پاسخ دهد ؟ تو را به خدا بياييد و به خاطر اغراض شخصي و فرافكني بي‌عرضه‌گي هاي خود، دست از تحريف و مسخ كردن چهره والاي امامان ما، برداريد.
10. قبل از تحقيق يا نوشتن مطلبي با اين پيش ذهن شروع مي كنند كه مقام فرد مورد علاقه خود را بالا ببرند (به هر طريق ) و مقام فرد منفور را نيز پايين بياورند ( به هر طريق ) باز با اين پيش ذهن كه اين رفتار آنها مورد رضايت و خشنودي خداوند و ائمه واقع مي‌شود. البته براي نابودي يك چيزي نبايد خوب حمله كرد بلكه بايد: بد دفاع كرد. يكي از علل سست شدن مباني ديني در جامعه همين بد دفاع كردن‌ها و دروغ بستن‌هاست.
11. يكي از دلايل محقق شيعه در رد يا تاييد يك نفر، موافقان يا مخالفان آن شخصند در اين صورت اين سئوال پيش مي آيد كه ملاك شما چيست ؟ اگر صرف يك سخن يا يك يا دو حركت مي‌تواند مبني بر دشمني دو نفر يا حق بودن يك طرف و باطل بودن طرف ديگر باشد در اين صورت به عنوان مثال: حضرت عمر با خالد ابن وليد دشمني خاصي داشته و اولين کاري که پس از به قدرت رسيدن مي کند اين است که او را کنار مي گذارد ! و خالد با حضرت علي ضد بوده پس آيا مي توان در اين ميانه با اينگونه استدلالات، چيزي را مشخص كرد ؟ و نتيجه گرفت که: پس خالد با علي دوست بوده ؟!!!
12. برداشت وقايع گذشته طبق روحيات زمانه حال: وقتي انسان در تاريخ مي خواند كه خالدابن‌وليدي كه عامل اصلي شهادت 70 نفر از مسلمانان در احد بود براحتي راهي مدينه مي‌شود تا اسلام بياورد و پيامبرص نيز اسلام او را قبول مي‌كند دچار تعجب مي‌شويم. يا وقتي مناسبات بيشماري كه ميان حضرت علي و خلفاء بوده است را مي خوانيم تعجب ميكنيم. پاسخ اينجاست: آقاي محقق و نويسنده قرن بيستمي، اعراب 14 قرن قبل، مانند ما كينه اي نبوده‌اند آنها مانند مردان زن صفت اين زمانه زود رنج نبوده اند که بر سر هر مساله کوچک و بي اهميتي دعواهاي خاله زنکي راه بيندازند. پس:

**كار پاكان را قياس از خود مگير گر چه باشد در نوشتن شير، شير**

1. خلط مبحث و موضوعات بي ربط را به مربوط كردن: بارزترين آنها چسباندن واقعه غدير به مساله خلافت است. درست است كه واقعه غدير توسط بيشتر سني ها نقل شده ( اصلا شيعه اي در آن زمان نبوده براي همين با آب و تاب فراوان مي گويند: تمام سني ها آنرا تاييد كرده اند !!!‌) ولي اين موضوع، چه دخلي به مطالب انحرافي شما دارد ؟
2. يكي از روشهاي جدلي بسيار مسخره اي كه برخي نويسندگان شيعه از آن استفاده مي كنند اين است كه به يك نفر سني مي گويند: بيا با هم مجادله كنيم و مبناي دلايل خود را كتب نويسندگان سني مي گيريم. اگر موردي بود كه ما آنرا تاييد كرديم و در كتابهاي شما هم بود آن را قبول مي كنيم و شما هم بايد نظر ما را قبول كنيد. ولي بقيه موارد اختلافي را دور مي ريزيم. پس اگر دليلي بر خلافت حضرت علي بود قبول مي كنيم ولي چون خلافت حضرت عمر و حضرت ابوبكر محل اختلاف است نقطه اشتراك را پذيرفته و موارد اختلافي را رها مي كنيم... ولي طبق اين استدلال برادران شيعه من ممكن است يك نفر كشيش مسيحي بيايد و به يك نفر مسلمان بگويد آقاي مسلمان در كتاب شما يعني قرآن به اين نكته كه عيسي رسول خداست اشاره شده و ما مسيحيان نيز عيسي را پيامبر خدا مي دانيم ولي ما حضرت محمد را به عنوان پيامبر قبول نداريم و در پيامبري او محل اختلاف است پس شما هم بياييد مسيحي شويد چون هر دوي ما به پيامبري عيسي معتقديم !!!‌
3. آنقدر مدلول روشن و صريح آيات قرآن را جهت به کرسي نشاندن يک عقيده و کوبيدن يک عقيده يا يک عده ديگر توسط ساير احاديث و شبهات ديگر زير سئوال مي برند که ديگر اصولا هيچ آيه اي جهت استناد باقي نمي ماند. نمونه روشن آن آياتي است که در ستايش اصحاب پيامبرص نازل شده. آنقدر حديث و دليل پيرامون اين آيات مي آورند تا مثلا ثابت کنند در بين اصحاب، افراد بد هم بوده اند. در صورتيکه اين يک فرع و استثناء است و اکثر اصحاب پيامبرص، پاک و با ايمان بوده و پاک و مومن هم از دنيا رفتند ولي شيعه مانند هميشه که اصل را رها مي کند و به سراغ فرع مي رود اينجا نيز چنين مي کند ( براي بهشتي شدن: اصل بر عمل صالح و ايمان است نه شفاعت. اصل بر عمل است نه دعا. اصل بر خداست و نه امام و پيامبر و اصل بر تعقل و تحقيق است نه تقليد و... )
4. سخنان و كتب افرادي كه سالها و قرنها قبل وفات كرده اند براي آنها وحي منزل است. صرفاً به اين دليل كه آنها عنوان: علامه را داشته اند. مانند اينكه ابوعلي سينا زنده شود و بخواهد بدون طي دوره هاي دانشگاهي و كسب مجوز و... مطب پزشكي داير كند !!!
5. یکی دیگر از اشتباهات عمدی محقق شیعه آن است که به جاي پاسخ به سئوال شما سئوال جديد مطرح مي کنند. مثلا مي پرسي: چرا در سقيفه هيچکس اشاره اي به غدير نکرده ؟ آنها مي پرسند: مگر مي‌شود در غدير در آن گرماي شديد پيامبر مردم را نگهدارد که بگويد علي را دوست داشته باشيد ؟[[221]](#footnote-221)
6. ما مي دانيم كه:
   * آيات قرآن 100 %‌ صحيح و درست بوده و از جانب خداوند مي باشد.
   * با فرضی بسیار خوشبینانه به طور ميانگين: امكان صحت داستانهاي تاريخي،‌ 50 % است.
   * امكان اعتبار يك حديث بين 0 تا 100 درصد است.
   * امكان انطباق يك داستان تاريخي ( در صورت صحت ) با يك حديث (آن هم در صورت صحت ) 20 درصد است.
   * در انتها امكان انطباق تمامي اين موارد ( باز هم در صورت صحت ) با يك مصداق خارجي ( مثلا زيد ) 10 درصد است.

يعني احتمال انطباق مفاد يك حديث با شخص مثلا حضرت ابوبكر رضي الله عنه يا حضرت عمر و... يك به صد است !!! يعني محققين ما با چنين احتمالاتي اصحاب پيامبرص را روانه دوزخ مي كنند !

در انتها درباره محقین و نویسندگان شیعه باید گفت:

* مردم ما بايد بدانند بسياري از این افراد که تعدادي از آنها نيز روحاني هستند در زمينه تجزيه و تحليلهاي تاريخي به هيچ وجه شايسته الگو شدن و پيروي را ندارند زيرا:
  + در طول 30 سالي که از انقلاب گذشت به خوبي نشان دادند که به اندازه يک سر سوزن قدرت درك شرايط اجتماعي ايران را هم ندارند يعني حتي درک درستي از جامعه حالي که در آن زندگي مي‌کنند، پس به طريق اولي صلاحيت درک مسائل جامعه و فرهنگ عرب 1400 سال پيش را هم نخواهند داشت. جدايي روحانيت از سياست نيز هيچ ربطي به جدايي دين از سياست ندارد. زيرا اگر دين اين است که آقايان دارند همان بهتر که از سياست جدا باشد !
  + تا به حال حتي يک مورد هم مشاهده نشده که يک نفر روحاني به اشتباهش اعتراف کند.
  + حتي يک مورد هم ديده نشده که يک روحاني عذرخواهي کرده باشد.
  + حتي يک مورد هم ديده نشده يک نفر روحاني مشورت پذير بوده و به سخن ديگران عمل کند ممکن است در ظاهر ژست مشورت پذيري را بگيرد ولي در باطن کار خودش را مي‌کند.
* بيان يک سخن درست و نتيجه گيري غلط از آن. به عنوان مثال: درست است که پيامبرص گفته از عترتم پيروي کنيد و در جايي از قرآن نيز آمده بايد از هر قومي عده اي براي تفقه و شناخت دين بيرون شوند. ولي اين مطالب صحيح، چه ربطي به شما دارد؟ وقتي که روش تفکر و زندگي شما غلط است. وقتي از روي تعصب فکر مي کنيد و هنگاميکه در فرهنگي اشتباه و دروغ رشد کرده ايد نمي توانيد خود را مصداق يک حديث يا آيه کنيد و از آن سخن حق به نفع خودتان نتيجه گيري نماييد. به عنوان مثالي ديگر: درست است که دين از سياست جدا نيست ولي اين چه ربطي به شما دارد ؟ چه کسي – به غير از خودتان – گفته که شما دين هستيد ؟ و مگر در عمل، دين را رو به انهدام نبرديد و ثابت نشد ضد دينيد.پس از اتفاق دقيقا به خاطر همين كه مي گوييد دين از سياست جدا نيست بايد شما را از سياست جدا كرد چون شما و تماي رفتارها و هوادارانتان در عمل ضد دين هستند هر چند در ظاهر و به زبان منكر آن شوند.
* پاسخهايي که به قول خودشان در رد شبهات مي دهند بافتن آسمان و ريسمان است و سعي و تلاش فراوان نويسنده و پيچيدگي در آن به خوبي پيداست در صورتيکه پاسخ برادران اهل سنت سر راست تر و شفاف تر و روشن تر است.
* سعي و کوشش فراوان در اثبات يک امر کلي براي به کرسي نشاندن يک مصداق جزيي در قالب تعصبات فرقه اي. نمونه جالب آن اين است که برخي از محققين سعي در اثبات امي نبودن پيامبر مي کنند تا افسانه قلم و دوات خواستن پيامبر زير سئوال نرود زيرا در اين افسانه پيامبرص مي فرمايند: قلم و دواتي بياوريد تا براي شما بنويسم!
* تاکيد و اصرار بر موارد مشکوکي که يکبار اتفاق افتاده و نديده گرفتن موارد ممتد و دامنه داري که بارها اتفاق افتاده و مستمر بوده است. مثال روشن آن: بيان مکرر حمله عمر به خانه علي است که فقط در يک روز و براي چند لحظه (که آن هم مشکوک است )اتفاق افتاده و همانطور که به زودي درباره آن به بحث مي نشينيم سراسر دروغ محض است. ولي محقق شيعه مرتب روي اين قضيه موردي دروغ، مانور مي دهد ولي موارد متعدد ديگري که حضرت عمر به کرات از علي مشورت گرفته با دختر او ازدواج کرده در هر مجلسي جلوي پاي او بلند مي شده و... را کتمان مي کنند. براستي آيا موارد دامنه دار و ممتد در ديگران تاثير گذار است يا موارد لحظه اي و موردي؟
* به هر ساز مخالف و هر گونه انتقادي جنبه مذهبي و خدايي مي دهند تا خشم توده را برانگيزند. همانگونه که همکاران آنها در شعبه سياست هر صداي مخالفي را با مارکهاي سياسي سرکوب مي کنند. مثلا اگر تو انتقادي عليه حکومت کردي به سرعت مارک ضدانقلاب و توده اي و منافق مي خوري در حاليکه حتي روحت هم از وجود چنين تشکيلاتي بي خبر است. به همين منوال محققين شيعه نيز مخالفت حضرت عليس با خلفاء را نه مخالفتي انتقادي و يا حتي سياسي بلکه مخالفتي مذهبي قلمداد مي کنند. در صورتيکه حضرت علي س بنا به گفته دکتر شهيد علي شريعتي با شيوه انتخابات مخالف بود و نه با اصل انتخابات. تمام اشعار و سخنان آن حضرت به اين نکته اشاره دارد که چرا ما در زمان انتخاب سقيفه غايب بوديم. و بدون مشورت با ما کاري صورت گرفت. اما متاسفانه نويسنده شيعه براي تهييج توده رنگ مذهبي به تمام وقايع مي دهد که نتيجه اش چيزي جز تکفير عمر و ابوبکر نيست.
* خلط مبحث: امامت و خلافت دو امر کاملا جداگانه است ولي محقق شيعه آنها را يک موضوع مي داند
* برخي از محققين و بسياري از مردم عامي فکر مي کنند فقط کساني حق اظهار نظر در مسائل تاريخ اسلام را دارند که لباس روحاني پوشيده و وارد مکاني خاص به نام حوزه شده باشند و کتابهايي خاص را خوانده و نزد افرادي خاص تلمذ کرده باشند. البته هر چند دروس حوزوي با اينکه قديمي است ولي بسيار سخت و دشوار و دقيق و بعضاً عميق است و حتي اساتيد مجربي در آن مکانها سرگرم تدريسند ولي چند نکته مهم در اين زمينه وجود دارد:

1. هر کس وارد چنين مکانها و محيطهايي مي‌شود به مرور زمان محور فکري و نوع تفکر او به شيوه اي خاص قالب ريزي مي گردد يعني: متعصب، دگم، مخالف انتقاد و عاشق هر آنچه قدماء گفته اند ضمن اينکه اجازه مطرح کردن برخي سئوالات در حوزه ها بر خلاف دانشگاه ممنوع است و يا جو حاکم چنين اجازه اي را نمي دهد.( مانند سئوالاتي که ما در بخش غدير و سقيفه مطرح کرديم )
2. چرا بايد ساير تحقيقات فردي يا دانشگاهي را باطل يا کم ارزش جلوه داد؟
3. در کجاي قرآن و يا احاديث آمده که چنين مواردي را از افرادي خاص به نام روحاني فرا بگيريد؟

* شيوه بيان: ممکن است در بسياري از موارد محقق شيعه هيچگونه سوء نيت و يا غرضي نداشته باشد ولي از آنجا که شيوه او در نگرش به مسائل، احساساتي است و نه عقلاني به همين دليل تاثيري که بر خواننده مي گذارد نتيجه اش چيزي مي‌شود به غير از آنچه مي‌شود که او در سر دارد. درست است که علمائ و وعاظ و نويسندگان شيعه هيچگاه مردم را به عبادت و پرستيدن نبي اکرم يا امام علي يا امام حسين دعوت نکرده اند ولي محور فکري و نوع بيان و تکرار هميشگي يک سيري مطالب به گونه اي است که آرام آرام عده اي از مردم احساساتي را به اين سمت مي کشاند. که نمونه هاي شرک آميز آنرا به خصوص در فرهنگ مداحان به وفور مشاهده مي کنيم.
* امام سجاد مي فرمايند: كم من مفتون بحسن القول... چه بسيار انسانهاي خوبي كه از بس تعريفشان را كردند فريفته شدند ! و من توجه علماء و محققين شيعه را به اين حديث جلب مي كنم

**در انتهاي اين بحث روایاتی از انجيل را مي نويسم تا بدانيد كه تزوير و حماقت، قصه ديرين انسانهاست.**

و من، تو را در رحم مادرت نقش بستم. مزامير 13:139

و تو را به پيش آوردم تا روزي که تو متولد شدي. مزامير 6:71

اگر چه من بطور نادرستي توسط افرادي که مرا نمي شناسند به تو معرفي شدم. يوحنا 41:8-44

## اما بايد بگويم که از تو خشمگين و غضبناک نيستم، بلکه منشاء عشق و محبت هستم. اول يوحنا 16:4

و اين آرزوي من است تا تو را مورد محبت و رحمت خود قرار دهم. اول يوحنا 1:3

حضرت عيسي مسيح ، رهبران ديني خودپسند، رياكار و دنياپرست را به شدت سرزنش مي‌كرد. همين امر، آنان را برانگيخت تا براي نابودي آن حضرت، توطئه و اقدام كنند. برخي از سخنان او در اين باب چنين است:

«...(13) واي بر شما اي كاتبان و فريسيان[[222]](#footnote-222) رياكار كه در ملكوت آسمان را به روي مردم مي‌بنديد زيرا خود داخل آن نمي‌شويد و داخل شوندگان را از دخول مانع مي‌شويد (14) واي بر شما اي كاتبان و فريسيان رياكار زيرا خانه هاي بيوه زنان را مي‌بلعيد و از روي ريا نماز را طويل مي‌كنيد؛ از آن رو عذاب شديدتر خواهيد يافت (15) واي بر شما اي كاتبان و فريسيان رياكار زيرا كه بر و بحر را مي‌گرديد تا مريدي پيدا كنيد و چون پيدا شد او را دو مرتبه پست تر از خود، پسر جهنم مي‌سازيد...(29) واي بر شما اي كاتبان و فريسيان رياكار كه قبرهاي انبيا را بنا مي‌كنيد و مدفنهاي صادقان را زينت مي‌دهيد (30) و مي‌گوييد اگر در ايام پدران خود مي‌بوديم، در ريختن خون انبيا با ايشان شريك نمي‌شديم (31) پس بر خود شهادت مي‌دهيد كه فرزندان قاتلان انبيا هستيد، پس شما پيمانه پدران خود را لبريز كنيد (33) اي ماران و افعي‌زادگان چگونه از عذاب جهنم فرار خواهيد كرد...» (متي 23:1-36، لوقا 11:39-54).

(فَتَطْمَعُونَ أَن يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِن بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ) ﴿٧٥﴾

آيا انتطار داريد شما را باور كنند با اينكه عده اي از آنان سخنان خدا را مي‌شنيدند و پس از فهميدن، آن را تحريف مي‌كردند، در حالي كه علم و اطلاع داشتند؟ (بقره: 75)

آيه دوم: وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِندِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِندِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٧٨﴾

در ميان آنها (يهود) كساني هستند كه به هنگام تلاوت كتاب زبان خود را چنان مي‌گردانند كه گمان كنيد از كتاب (خدا) است؛ در حالي كه از كتاب (خدا) نيست و مي‌گويند: « آن از طرف خداست » با اينكه از طرف خدا نيست، و به خدا دروغ مي‌بندند، در حالي كه مي‌دانند (آل عمران: 78).

آيه سوم: مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَاسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ وَرَاعِنَا لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَطَعْنًا فِي الدِّينِ ۚ وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَاسْمَعْ وَانظُرْنَا لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَأَقْوَمَ وَلَٰكِن لَّعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٤٦﴾

بعضي از يهود، سخنان را از جاي خود تحريف مي‌كنند؛ و هم مي‌گويند: ((شنيديم و مخالفت كرديم)) و ((بشنو كه هرگز نشنوي !)) و ((راعنا)) تا با زبان خود حقايق را بگردانند و در آيين خدا طعنه زنند، ولي اگر آنها مي‌گفتند: ((شنيديم و اطاعت كرديم)) و ((سخنان ما را بشنو)) و ((انظرنا))، به نفع آنها بود و با واقعيت سازگارتر، ولي خداوند آنها را به خاطر كفرشان از رحمت خود دور ساخته و از اين رو، جز عده كمي ايمان نمي‌آورند (نساء:46).

آيه چهارم و پنجم: فَبِمَا نَقْضِهِم مِّيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً ۖ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ ۙ وَنَسُوا حَظًّا مِّمَّا ذُكِّرُوا بِهِ ۚ وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىٰ خَائِنَةٍ مِّنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ ۖ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ ۚ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴿١٣﴾

ولي به خاطر پيمان شكني، آنها را از رحمت خويش دور ساختيم؛ و دلهاي آنها را سخت و سنگين نموديم؛ سخنان را از موردش تحريف مي‌كنند و بخشي را از آنچه به آنها گوشزد شده بود، فراموش كردند و هر زمان از خيانتي (تازه) از آنها آگاه مي‌شوي؛ مگر عده كمي از آنان؛ ولي از آنها در گذر و صرف نظر كن كه خداوند نيكوكاران را دوست دارد (مائده: 13 و مانند آن در 41).

بازي با كلمات و درهم ريختن آنها براي اهدافي خاص، يكي از عادات ناپسند يهود است و نمونه‌هايي بي‌شماري از آن، در كتاب تلمود، وجود دارد. همچنين به نقل كتابهاي سيره، برخي يهوديان، هنگام سلام دادن به حضرت رسول اكرم ص ، مي‌گفتند: "السام عليك" يعني "مرگ بر تو" آن بزرگوار پاسخ مي‌داد: "عليك".

و اينك در فصلهای بعدی اين كتاب به روشنی و وضوح، خواهيد ديد كه روحاني صفوي چه بازيهايي كه بر سر شما در نياورده و چه اندازه کفر و وشرک و خرافه و دروغ و کینه توزی وارد جامعه ایران کرده است.

* شما اي فرزانگان نامدار ! همگي در خدمت مردم و خرافاتهايشان مي باشيد. اگر خدمتگزار حقيقت بوديد، کسي شما را گرامي نمي داشت. از اين روي مردم، بي‌اعتقادي نهفته در سخنان شيوايتان را بر نمي تابند زيرا همواره براي مردم مايه شوخي و خنده اي بيش نبوده ايد. انساني که مردم چون سگ از او بيزارند کسي چون انديشه ور آزاده‌اي نيست که قيد و بندها را دشمن مي‌دارد. همو که از بندگي گريزان است و جوياي بيغوله ها. چيزي را که مردم همواره حقيقت بيني مي دانند دشمن نهفته و در کمين خفته اي براي روح آزادگي بود که تيزدندانترين سگهايشان بر او پارس مي‌کردند. همواره خواسته ايد بر بندگي مردم مهر تاييد بزنيد و نام اين خواري را حقيقت خواهي نام نهاده‌‌ايد. شما اي فرزانگان نامدار. چون درازگوشان بردبار نيرنگبازي، نمايندگي خويش را بر مردم عرضه داشته ايد. چه بسيار قدرتمنداني براي سازگار ساختن چرخ خود با گرايش مردم، درازگوشي کوچک يا فرزانه اي نامدار را در پي خويش کشيده اند.( مانند علامه هاي درباري پادشاهان صفويه ) نيچه

ما معمولاً عقل سليم را تنها از آن كساني مي دانيم كه با نظرات ما موافقت مي كنند. لاروشفوكو ـ تفكرات

در هر مباحثه، انسان در واقع از موضوع مورد بحث دفاع نمي‌كند بلكه از خودش دفاع مي‌كند . پل‌والري

پيام آوران پيشين، با شما سخنها گفتند و گوش هايتان از کلام آنان آکنده است. اما من مي گويم: گوش هايتان را از آنچه شنيده ايد تهي کنيد. ( عيسي مسيح جبران خليل جبران)

**قسمت هفتم:**

آیاتی چند از کلام الله مجید:

**از عموم شیعیان عزیز خواهش می کنم آیات زیر را بدون عینک و تاویل و تفسیر مطالعه کنند ممکن است شما تا کنون بارها این آیات را خوانده باشید ولی سعی کنید این بار با تعقل و تعمقی دقیقتر بخوانید جملاتی که در خلال ترجمه ها با رنگ قرمز مشخص است از من است ! البته من تفسیر نکرده ام بلکه با زبان فارسی امروزی کوچه بازاری بلکه مردم ایران متوجه عمق و به روز بودن این آیات عظیم بشوند. انشاء الله زیرا تا او نخواهد نمی شود.**

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى مِن بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلعَنُهُمُ اللّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ ﴿159﴾

كسانى كه نشانه‏هاى روشن و رهنمودى را كه فرو فرستاده‏ايم بعد از آنكه آن را براى مردم در كتاب توضيح داده‏ايم نهفته مى‏دارند آنان را خدا لعنت مى‏كند و لعنت‏كنندگان لعنتشان مى‏كنند (159)

کسانی که با گرد و غبار حدیث و قصه و افسانه، معانی والای قرآنی را در هاله ای از گردو غبار مدفون کرده اند... لعنت خدا بر آنها باد !

إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِن شَعَآئِرِ اللّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْهِ أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَا وَمَن تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ ﴿158﴾

در حقيقت صفا و مروه از شعاير خداست (كه يادآور اوست) پس هر كه خانه (خدا) را حج كند يا عمره گزارد بر او گناهى نيست كه ميان آن دو سعى به جاى آورد و هر كه افزون بر فريضه كار نيكى كند خدا حق شناس و داناست (158)

نه آقا قبر و گنبد ساختن و عزاداری و قمه زدن نیز جزء شعائر الهی است اصلا هر کسی هر بدعی که خواست می تواند تحت عنوان شعائر الهی وارد دین کند

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللّهِ أَندَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللّهِ وَالَّذِينَ آمَنُواْ أَشَدُّ حُبًّا لِّلّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُواْ إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلّهِ جَمِيعاً وَأَنَّ اللّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ ﴿165﴾

و برخى از مردم در برابر خدا همانندهايى (براى او) برمى‏گزينند و آنها را چون دوستى خدا دوست مى‏دارند ولى كسانى كه ايمان آورده‏اند به خدا محبت بيشترى دارند كسانى كه (با برگزيدن بتها به خود) ستم نموده‏اند اگر مى‏دانستند هنگامى كه عذاب را مشاهده كنند تمام نيرو(ها) از آن خداست و خدا سخت‏كيفر است (165)

خدا وکیلی شیعه قبر و گنبد و بارگاه و ابوالفضل و کربلا و زیارت عاشورا و نذری و عزاداری و... را بیشتر می داند و می فهمد و دوست دارد و به یاد دارد یا خدا و قرآن و کعبه را ؟

إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُواْ مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُواْ وَرَأَوُاْ الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الأَسْبَابُ ﴿166﴾

آنگاه كه پيشوايان از پيروان بيزارى جويند و عذاب را مشاهده كنند و ميانشان پيوندها بريده گردد (166)

نه آقا مگر می شود علمای عظام که اینهمه خوبند و چهره برزخی مردم را می بینند اشتباه کرده باشند ما به اعتماد آنها حاضریم وارد هر جهنم دره ای بشویم !

وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُواْ لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّؤُواْ مِنَّا كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُم بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ ﴿167﴾

و پيروان مى‏گويند كاش براى ما بازگشتى بود تا همان گونه كه (آنان) از ما بيزارى جستند (ما نيز) از آنان بيزارى مى‏جستيم اين گونه خداوند كارهايشان را كه بر آنان مايه حسرتهاست به ايشان مى‏نماياند و از آتش بيرون‏آمدنى نيستند (167)

إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاء وَأَن تَقُولُواْ عَلَى اللّهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ ﴿169﴾

(او) شما را فقط به بدى و زشتى فرمان مى‏دهد و (وامى‏دارد) تا بر خدا چيزى را كه نمى‏دانيد بربنديد (169)

نه آقا ما بر آیات قرآن، طبق حدیث و قصه هر چیزی که دلمان خواست را می بندیم !

وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنزَلَ اللّهُ قَالُواْ بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلاَ يَهْتَدُونَ ﴿170﴾

و چون به آنان گفته شود از آنچه خدا نازل كرده است پيروى كنيد مى‏گويند نه بلكه از چيزى كه پدران خود را بر آن يافته‏ايم پيروى مى‏كنيم آيا هر چند پدرانشان چيزى را درك نمى‏كرده و به راه صواب نمى‏رفته‏اند (باز هم در خور پيروى هستند) (170)

نه آقا مگر می شود علامه مجلسی و علامه حلی اشتباه کرده باشند جان شما محال است ! شما هزار و یک دلیل هم بیاوری چون ما خودمان را به خواب زده ایم گوشهایمان نمی شنود !

وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُواْ لِي وَلْيُؤْمِنُواْ بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ﴿186﴾

و هرگاه بندگان من از تو در باره من بپرسند (بگو) من نزديكم و دعاى دعاكننده را به هنگامى كه مرا بخواند اجابت مى‏كنم پس (آنان) بايد فرمان مرا گردن نهند و به من ايمان آورند باشد كه راه يابند (186)

پس واسطه و باب و قبر و گنبد و زیارت و امام و امازماده و آخوند و پیر و بابا و شیخ و رمال و دعانویس چه کاره اند ؟ خدایا قربانت بشوم می خواهی در این وضعیت بد بیکاری در اینهمه شغل را تخته کنی ؟ تازه مردم عراق و سوریه باید بروند و کشاورزی کنند به جای این که از کیسه ایرانی ها بخورند !

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ اتَّقُواْ اللّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلاَ تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ ﴿102﴾

 اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد از خدا آن گونه كه حق پرواكردن از اوست پروا كنيد و زينهار جز مسلمان نميريد (102) ما شیعه می میریم !

وَاعْتَصِمُواْ بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعًا وَلاَ تَفَرَّقُواْ وَاذْكُرُواْ نِعْمَةَ اللّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنتُمْ أَعْدَاء فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُم بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنتُمْ عَلَىَ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿103﴾

 و همگى به ريسمان خدا چنگ زنيد و پراكنده نشويد و نعمت‏خدا را بر خود ياد كنيد آنگاه كه دشمنان (يكديگر) بوديد پس ميان دلهاى شما الفت انداخت تا به لطف او برادران هم شديد و بر كنار پرتگاه آتش بوديد كه شما را از آن رهانيد اين گونه خداوند نشانه‏هاى خود را براى شما روشن مى‏كند باشد كه شما راه يابيد (103)

مگر مداح و ردیه نویسان نادان و محقق احمق و شبکه های ماهواره ای و اداره اطلاعات و سپاه پاسداران اجازه می دهند ؟

وَلْتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَأُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿104﴾

 و بايد از ميان شما گروهى (مردم را) به نيكى دعوت كنند و به كار شايسته وادارند و از زشتى بازدارند و آنان همان رستگارانند (104) البته قید جانشان را هم باید بزنند !

وَلاَ تَكُونُواْ كَالَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَاخْتَلَفُواْ مِن بَعْدِ مَا جَاءهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُوْلَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿105﴾

 و چون كسانى مباشيد كه پس از آنكه دلايل آشكار برايشان آمد پراكنده شدند و با هم اختلاف پيدا كردند و براى آنان عذابى سهمگين است (105)

يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُواْ الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ﴿106﴾

 (در آن) روزى كه چهره‏هايى سپيد و چهره‏هايى سياه گردد اما سياهرويان (به آنان گويند) آيا بعد از ايمانتان كفر ورزيديد پس به سزاى آنكه كفر مى‏ورزيديد (اين) عذاب را بچشيد (106)

آیا بعد از اسلام کافر شدید ؟

كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُم مِّنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿110﴾

 شما بهترين امتى هستيد كه براى مردم پديدار شده‏ايد به كار پسنديده فرمان مى‏دهيد و از كار ناپسند بازمى‏داريد و به خدا ايمان داريد و اگر اهل كتاب ايمان آورده بودند قطعا برايشان بهتر بود برخى از آنان مؤمنند و(لى) بيشترشان نافرمانند (110)

نه آقا امت زمان پیامبر بدترین امت و اصحاب ایشان بدترین اصحاب بوده ! آیات قرآن با احادیث قابل ردند. اصلا بسیاری از احادیث این آیات را نسخ کرده است !؟

لَيْسَ لَكَ مِنَ الأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذَّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ ﴿128﴾

 هيچ يك از اين كارها در اختيار تو نيست‏يا (خدا) بر آنان مى‏بخشايد يا عذابشان مى‏كند زيرا آنان ستمكارند (128)

شفاعت ! ولایت مطلقه ! قسیم النار و الجنه ! ( همه اینها را در کتب اهل سنت نوشته اند از متب خودشان شاهد می آوریم ما چه کار به قرآن داریم ! )

وَلِلّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَن يَشَاء وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاء وَاللّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿129﴾

 و آنچه در آسمانها و آنچه در زمين است از آن خداست هر كه را بخواهد مى‏آمرزد و هر كه را بخواهد عذاب مى‏كند و خداوند آمرزنده مهربان است (129)

ائمه خزانه داران خداوند و واسطه فیضند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوَاْ إِن تُطِيعُواْ الَّذِينَ كَفَرُواْ يَرُدُّوكُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ فَتَنقَلِبُواْ خَاسِرِينَ ﴿149﴾

 اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد اگر از كسانى كه كفر ورزيده‏اند اطاعت كنيد شما را از عقيده‏تان بازمى‏گردانند و زيانكار خواهيد گشت (149)

ای اهل سنت اگر فریب آخوند را بخورید و شیعه شوید با سر وارد جهنم می شوید ( البته اینجانب موحد هستم و بر اهل سنت نیز ایراداتی دارم ولی آنها آن قدر شرف و انصاف داشته اند که ایرادهای ما را می شنوند و کتب ما را انتشار می دهند اشتباهات آنها نیز اصلا جنبه خرافی و شرک ندارد )

بَلِ اللّهُ مَوْلاَكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ ﴿150﴾

 آرى خدا مولاى شماست و او بهترين يارى‏دهندگان است (150) مولی الموحدین !

سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُواْ الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُواْ بِاللّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ وَبِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ ﴿151﴾

 به زودى در دلهاى كسانى كه كفر ورزيده‏اند بيم خواهيم افكند زيرا چيزى را با خدا شريك گردانيده‏اند كه بر (حقانيت) آن (خدا) دليلى نازل نكرده است و جايگاهشان آتش است و جايگاه ستمگران چه بد است (151)

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلاَفِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُوْلِي الألْبَابِ ﴿190﴾

 مسلما در آفرينش آسمانها و زمين و در پى يكديگر آمدن شب و روز براى خردمندان نشانه‏هايى (قانع كننده) است (190)

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىَ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذا بَاطِلاً سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ﴿191﴾

 همانان كه خدا را (در همه احوال) ايستاده و نشسته و به پهلو آرميده ياد مى‏كنند و در آفرينش آسمانها و زمين مى‏انديشند (كه) پروردگارا اينها را بيهوده نيافريده‏اى منزهى تو پس ما را از عذاب آتش دوزخ در امان بدار (191)

رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنصَارٍ ﴿192﴾

 پروردگارا هر كه را تو در آتش درآورى يقينا رسوايش كرده‏اى و براى ستمكاران ياورانى نيست (192)

رَّبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلإِيمَانِ أَنْ آمِنُواْ بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الأبْرَارِ ﴿193﴾

 پروردگارا ما شنيديم كه دعوتگرى به ايمان فرا مى‏خواند كه به پروردگار خود ايمان آوريد پس ايمان آورديم پروردگارا گناهان ما را بيامرز و بديهاى ما را بزداى و ما را در زمره نيكان بميران (193)

رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدتَّنَا عَلَى رُسُلِكَ وَلاَ تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لاَ تُخْلِفُ الْمِيعَادَ ﴿194﴾

 پروردگارا و آنچه را كه به وسيله فرستادگانت به ما وعده داده‏اى به ما عطا كن و ما را روز رستاخيز رسوا مگردان زيرا تو وعده‏ات را خلاف نمى‏كنى (194)

فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لاَ أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِّنكُم مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَى بَعْضُكُم مِّن بَعْضٍ فَالَّذِينَ هَاجَرُواْ وَأُخْرِجُواْ مِن دِيَارِهِمْ وَأُوذُواْ فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُواْ وَقُتِلُواْ لأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ ثَوَابًا مِّن عِندِ اللّهِ وَاللّهُ عِندَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ ﴿195﴾

 پس پروردگارشان دعاى آنان را اجابت كرد (و فرمود كه) من عمل هيچ صاحب عملى از شما را از مرد يا زن كه همه از يكديگريد تباه نمى‏كنم پس كسانى كه هجرت كرده و از خانه‏هاى خود رانده شده و در راه من آزار ديده و جنگيده و كشته شده‏اند بديهايشان را از آنان مى‏زدايم و آنان را در باغهايى كه از زير (درختان) آن نهرها روان است درمى‏آورم (اين) پاداشى است از جانب خدا و پاداش نيكو نزد خداست (195) اصحاب نبی اکرم به جز سه نفر همه مرتد شدند و این آیات نیز مربوط به همان سه نفر است !

لاَ يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُواْ فِي الْبِلاَدِ ﴿196﴾

 مبادا رفت و آمد (و جنب و جوش) كافران در شهرها تو را دستخوش فريب كند (196) عصمت پیامبر ؟ ! علم غیب ؟ !

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يَشْتَرُونَ الضَّلاَلَةَ وَيُرِيدُونَ أَن تَضِلُّواْ السَّبِيلَ ﴿44﴾

 آيا به كسانى كه بهره‏اى از كتاب يافته‏اند ننگريستى گمراهى را مى‏خرند و مى‏خواهند شما (نيز) گمراه شويد (44)

آیا به آخوندهایی ننگریستی که کمی از عقل و حدیث چاشنی آیات می کنند و گمراه می شوند و شما را نیز گمراه می کنند ؟

وَاللّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ وَكَفَى بِاللّهِ وَلِيًّا وَكَفَى بِاللّهِ نَصِيرًا ﴿45﴾

 و خدا به (حال) دشمنان شما داناتر است كافى است كه خدا سرپرست (شما) باشد و كافى است كه خدا ياور (شما) باشد (45)

یا محمد و یا علی اکفیانی فانکما کافیان فانصرانی فانکما ناصران !

مِّنَ الَّذِينَ هَادُواْ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَاسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ وَرَاعِنَا لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَطَعْنًا فِي الدِّينِ وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُواْ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَاسْمَعْ وَانظُرْنَا لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَأَقْوَمَ وَلَكِن لَّعَنَهُمُ اللّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلاَ يُؤْمِنُونَ إِلاَّ قَلِيلاً ﴿46﴾

 برخى از آنان كه يهودى‏اند كلمات را از جاهاى خود برمى‏گردانند و با پيچانيدن زبان خود و به قصد طعنه زدن در دين (اسلام با درآميختن عبرى به عربى) مى‏گويند شنيديم و نافرمانى كرديم و بشنو (كه كاش) ناشنوا گردى و (نيز از روى استهزا مى‏گويند) راعنا (كه در عربى يعنى به ما التفات كن ولى در عبرى يعنى خبيث ما) و اگر آنان مى‏گفتند شنيديم و فرمان برديم و بشنو و به ما بنگر قطعا براى آنان بهتر و درست‏تر بود ولى خدا آنان را به علت كفرشان لعنت كرد در نتيجه جز (گروهى) اندك ايمان نمى‏آورند (46)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ آمِنُواْ بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَكُم مِّن قَبْلِ أَن نَّطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَى أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ وَكَانَ أَمْرُ اللّهِ مَفْعُولاً ﴿47﴾

 اى كسانى كه به شما كتاب داده شده است به آنچه فرو فرستاديم و تصديق‏كننده همان چيزى است كه با شماست ايمان بياوريد پيش از آنكه چهره‏هايى را محو كنيم و در نتيجه آنها را به قهقرا بازگردانيم يا همچنانكه اصحاب سبت را لعنت كرديم آنان را (نيز) لعنت كنيم و فرمان خدا همواره تحقق يافته است (47)

إِنَّ اللّهَ لاَ يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن يَشَاء وَمَن يُشْرِكْ بِاللّهِ فَقَدِ افْتَرَى إِثْمًا عَظِيمًا ﴿48﴾

 مسلما خدا اين را كه به او شرك ورزيده شود نمى‏بخشايد و غير از آن را براى هر كه بخواهد مى‏بخشايد و هر كس به خدا شرك ورزد به يقين گناهى بزرگ بربافته است (48)

می فهمید: شرک موجب خلود در جهنم است ؟ آیا ارزشش را دارد وارد این بازی خطرناک بشوید ؟

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنفُسَهُمْ بَلِ اللّهُ يُزَكِّي مَن يَشَاء وَلاَ يُظْلَمُونَ فَتِيلاً ﴿49﴾

 آيا به كسانى كه خويشتن را پاك مى‏شمارند ننگريسته‏اى (چنين نيست) بلكه خداست كه هر كه را بخواهد پاك مى‏گرداند و به قدر نخ روى هسته خرمايى ستم نمى‏بينند (49) آیا به حزب اللهی ها و علمای عظامی که خود را پاک می دانند ننگریسته ای...

انظُرْ كَيفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللّهِ الكَذِبَ وَكَفَى بِهِ إِثْمًا مُّبِينًا ﴿50﴾

 ببين چگونه بر خدا دروغ مى‏بندند و بس است كه اين يك گناه آشكار باشد (50)

چگونه با قصه و حدیث بر خدا دروغ می بندند ( خلافت علی، عصمت ائمه علم غیب امام، امام زمان غایب، دشمنی با یاران پیامبر، ساختن قبر و گنبد، زیارات جعلی احمقانه... آقا همه اینها بر مبنای فرمان خدا بوده ! )

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُواْ هَؤُلاء أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُواْ سَبِيلاً ﴿51﴾

 آيا كسانى را كه از كتاب (آسمانى) نصيبى يافته‏اند نديده‏اى كه به جبت و طاغوت ايمان دارند و در باره كسانى كه كفر ورزيده‏اند مى‏گويند اينان از كسانى كه ايمان آورده‏اند راه‏يافته‏ترند (51)

برادر عزیز جبت و طاغوت ابوبکر و عمر نیستند زیرا قرآن کتابی جاوید است: جبت و طاغوت، حماقت و تعصب است که در همیشه تاریخ بشری وجود داشته و خواهد داشت !

أُوْلَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللّهُ وَمَن يَلْعَنِ اللّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا ﴿52﴾

 اينانند كه خدا لعنتشان كرده و هر كه را خدا لعنت كند هرگز براى او ياورى نخواهى يافت (52)

أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّنَ الْمُلْكِ فَإِذًا لاَّ يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا ﴿53﴾

 آيا آنان نصيبى از حكومت دارند (اگر هم داشتند) به قدر نقطه پشت هسته خرمايى (چيزى) به مردم نمى‏دادند (53) عمر و ابوبکر دست و دلباز نبودند یا آخوندها ؟

وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِّمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لله وَهُوَ مُحْسِنٌ واتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً ﴿125﴾

 و دين چه كسى بهتر است از آن كس كه خود را تسليم خدا كرده و نيكوكار است و از آيين ابراهيم حق‏گرا پيروى نموده است و خدا ابراهيم را دوست گرفت (125)

پیرو علی ! البته نه ایکاش پیرو علی بودند بلکه پیرو قصه و حدیث !

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تَتَّخِذُواْ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاء مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَتُرِيدُونَ أَن تَجْعَلُواْ لِلّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُّبِينًا ﴿144﴾

 اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد به جاى مؤمنان كافران را به دوستى خود مگيريد آيا مى‏خواهيد عليه خود حجتى روشن براى خدا قرار دهيد (144) آیا می دانید بیشترین واردات و صادرات ایران و بهترین متحدان ایران، کشورهای چین و شوروی و ژاپن و کوبا هستند ؟

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لاَ تَغْلُواْ فِي دِينِكُمْ وَلاَ تَقُولُواْ عَلَى اللّهِ إِلاَّ الْحَقِّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ فَآمِنُواْ بِاللّهِ وَرُسُلِهِ وَلاَ تَقُولُواْ ثَلاَثَةٌ انتَهُواْ خَيْرًا لَّكُمْ إِنَّمَا اللّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَن يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَات وَمَا فِي الأَرْضِ وَكَفَى بِاللّهِ وَكِيلاً ﴿171﴾

 اى اهل كتاب در دين خود غلو مكنيد و در باره خدا جز (سخن) درست مگوييد مسيح عيسى بن مريم فقط پيامبر خدا و كلمه اوست كه آن را به سوى مريم افكنده و روحى از جانب اوست پس به خدا و پيامبرانش ايمان بياوريد و نگوييد (خدا) سه‏گانه است باز ايستيد كه براى شما بهتر است‏خدا فقط معبودى يگانه است منزه از آن است كه براى او فرزندى باشد آنچه در آسمانها و آنچه در زمين است از آن اوست و خداوند بس كارساز است (171)

نه آقا غلو فقط یعنی اینکه بگویی علی خداست غیر از این هر مزخرفی که گفتی و هر غلطی که خواستی انجام بده...

لَّن يَسْتَنكِفَ الْمَسِيحُ أَن يَكُونَ عَبْداً لِّلّهِ وَلاَ الْمَلآئِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَن يَسْتَنكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيهِ جَمِيعًا ﴿172﴾

 مسيح از اينكه بنده خدا باشد هرگز ابا نمى‏ورزد و فرشتگان مقرب (نيز ابا ندارند) و هر كس از پرستش او امتناع ورزد و بزرگى فروشد به زودى همه آنان را به سوى خود گرد مى‏آورد (172)

فَبِمَا نَقْضِهِم مِّيثَاقَهُمْ لَعنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ وَنَسُواْ حَظًّا مِّمَّا ذُكِّرُواْ بِهِ وَلاَ تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىَ خَآئِنَةٍ مِّنْهُمْ إِلاَّ قَلِيلاً مِّنْهُمُ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴿13﴾

 پس به (سزاى) پيمان شكستنشان لعنتشان كرديم و دلهايشان را سخت گردانيديم (به طورى كه) كلمات را از مواضع خود تحريف مى‏كنند و بخشى از آنچه را بدان اندرز داده شده بودند به فراموشى سپردند و تو همواره بر خيانتى از آنان آگاه مى‏شوى مگر (شمارى) اندك از ايشان (كه خيانتكار نيستند) پس از آنان درگذر و چشم پوشى كن كه خدا نيكوكاران را دوست مى‏دارد (13) اندکی از علمای شیعه خوب بوده و هستند ولی بسیاری از آنها کلمات را از مواضع خود تحریف می کنند که بارزترین آنها کلمات: مولی و غنمتم ( به جای استفتم در خمس ) است

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ اتَّقُواْ اللّهَ وَابْتَغُواْ إِلَيهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُواْ فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿35﴾

 اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد از خدا پروا كنيد و به او (توسل و) تقرب جوييد و در راهش جهاد كنيد باشد كه رستگار شويد (35) و به قبر و گنبد و امام مرده توسل جویید...

وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللّهُ وَلاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءهُمْ عَمَّا جَاءكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا وَلَوْ شَاء اللّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِن لِّيَبْلُوَكُمْ فِي مَآ آتَاكُم فَاسْتَبِقُوا الخَيْرَاتِ إِلَى الله مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿48﴾

 و ما اين كتاب (=قرآن) را به حق به سوى تو فرو فرستاديم در حالى كه تصديق‏كننده كتابهاى پيشين و حاكم بر آنهاست پس ميان آنان بر وفق آنچه خدا نازل كرده حكم كن و از هواهايشان (با دور شدن) از حقى كه به سوى تو آمده پيروى مكن براى هر يك از شما (امتها) شريعت و راه روشنى قرار داده‏ايم و اگر خدا مى‏خواست‏شما را يك امت قرار مى‏داد ولى (خواست) تا شما را در آنچه به شما داده است بيازمايد پس در كارهاى نيك بر يكديگر سبقت گيريد بازگشت (همه) شما به سوى خداست آنگاه در باره آنچه در آن اختلاف مى‏كرديد آگاهتان خواهد كرد (48)

وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَآ أَنزَلَ اللّهُ وَلاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَن يَفْتِنُوكَ عَن بَعْضِ مَا أَنزَلَ اللّهُ إِلَيْكَ فَإِن تَوَلَّوْاْ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يُرِيدُ اللّهُ أَن يُصِيبَهُم بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ ﴿49﴾

 و ميان آنان به موجب آنچه خدا نازل كرده داورى كن و از هواهايشان پيروى مكن و از آنان برحذر باش مبادا تو را در بخشى از آنچه خدا بر تو نازل كرده به فتنه دراندازند پس اگر پشت كردند بدان كه خدا مى‏خواهد آنان را فقط به (سزاى) پاره‏اى از گناهانشان برساند و در حقيقت بسيارى از مردم نافرمانند (49) باید بر طبق قرآن حکم کرد و نه حدیث !

أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ ﴿50﴾

 آيا خواستار حكم جاهليت‏اند و براى مردمى كه يقين دارند داورى چه كسى از خدا بهتر است (50) داوری قصه و حدیث !

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تَتَّخِذُواْ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاء بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاء بَعْضٍ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللّهَ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿51﴾

 اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد يهود و نصارى را دوستان (خود) مگيريد (كه) بعضى از آنان دوستان بعضى ديگرند و هر كس از شما آنها را به دوستى گيرد از آنان خواهد بود آرى خدا گروه ستمگران را راه نمى‏نمايد (51)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ وَلاَ يَخَافُونَ لَوْمَةَ لآئِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاء وَاللّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿54﴾

 اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد هر كس از شما از دين خود برگردد به زودى خدا گروهى (ديگر) را مى‏آورد كه آنان را دوست مى‏دارد و آنان (نيز) او را دوست دارند (اينان) با مؤمنان فروتن (و) بر كافران سرفرازند در راه خدا جهاد مى‏كنند و از سرزنش هيچ ملامتگرى نمى‏ترسند اين فضل خداست آن را به هر كه بخواهد مى‏دهد و خدا گشايشگر داناست (54)

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُواْ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاَةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ﴿55﴾

 ولى ( دوست و یاور ) شما تنها خدا و پيامبر اوست و كسانى كه ايمان آورده‏اند همان كسانى كه نماز برپا مى‏دارند و در حال ركوع زكات مى‏دهند (55)

وَمَن يَتَوَلَّ اللّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُواْ فَإِنَّ حِزْبَ اللّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ ﴿56﴾

 و هر كس خدا و پيامبر او و كسانى را كه ايمان آورده‏اند ولى خود بداند (پيروز است چرا كه) حزب خدا همان پيروزمندانند (56) نمی دانم چرا ایرانی ها سالهاست در همه عرصه ها شکست می خورند !

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تَتَّخِذُواْ الَّذِينَ اتَّخَذُواْ دِينَكُمْ هُزُوًا وَلَعِبًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَالْكُفَّارَ أَوْلِيَاء وَاتَّقُواْ اللّهَ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ ﴿57﴾

 اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد كسانى را كه دين شما را به ريشخند و بازى گرفته‏اند (چه) از كسانى كه پيش از شما به آنان كتاب داده شده و (چه از) كافران دوستان (خود) مگيريد و اگر ايمان داريد از خدا پروا داريد (57) مداحان و وعاظ و جاعلان حدیث

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَنقِمُونَ مِنَّا إِلاَّ أَنْ آمَنَّا بِاللّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلُ وَأَنَّ أَكْثَرَكُمْ فَاسِقُونَ ﴿59﴾

 بگو اى اهل كتاب آيا جز اين بر ما عيب مى‏گيريد كه ما به خدا و به آنچه به سوى ما نازل شده و به آنچه پيش از اين فرود آمده است ايمان آورده‏ايم و اينكه بيشتر شما فاسقيد (59) نه خیر، شما باید ولایت هم داشته باشید و به هزار و یک خرافه دیگر هم معتقد باشید !

لَوْلاَ يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالأَحْبَارُ عَن قَوْلِهِمُ الإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُواْ يَصْنَعُونَ ﴿63﴾

 چرا الهيون و دانشمندان آنان را از گفتار گناه(آلود) و حرامخوارگى‏شان باز نمى‏دارند راستى چه بد است آنچه انجام مى‏دادند (63)

خداوندا قربانت بروم مگر میل به شهرت و قدرت می گذارد ؟ مگر مریدان اجازه می دهند تازه از همه اینها گذشته مگر کسی به سرش زده است که بخواهد با اداره اطلاعات و سپاه پاسدارن و سربازان بدنام امام زمان در بیفتد ؟

وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُواْ بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاء وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُم مَّا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاء إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلَّمَا أَوْقَدُواْ نَارًا لِّلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللّهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الأَرْضِ فَسَادًا وَاللّهُ لاَ يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ ﴿64﴾

 و يهود گفتند دست‏خدا بسته است دستهاى خودشان بسته باد و به (سزاى ) آنچه گفتند از رحمت‏خدا دور شوند بلكه هر دو دست او گشاده است هر گونه بخواهد مى‏بخشد و قطعا آنچه از جانب پروردگارت به سوى تو فرود آمده بر طغيان و كفر بسيارى از ايشان خواهد افزود و تا روز قيامت ميانشان دشمنى و كينه افكنديم هر بار كه آتشى براى پيكار برافروختند خدا آن را خاموش ساخت و در زمين براى فساد مى‏كوشند و خدا مفسدان را دوست نمى‏دارد (64)

وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ آمَنُواْ وَاتَّقَوْاْ لَكَفَّرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلأدْخَلْنَاهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ ﴿65﴾

 و اگر اهل كتاب ايمان آورده و پرهيزگارى كرده بودند قطعا گناهانشان را مى‏زدوديم و آنان را به بوستانهاى پر نعمت درمى‏آورديم (65)

وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُواْ التَّوْرَاةَ وَالإِنجِيلَ وَمَا أُنزِلَ إِلَيهِم مِّن رَّبِّهِمْ لأكَلُواْ مِن فَوْقِهِمْ وَمِن تَحْتِ أَرْجُلِهِم مِّنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ سَاء مَا يَعْمَلُونَ ﴿66﴾

 و اگر آنان به تورات و انجيل و آنچه از جانب پروردگارشان به سويشان نازل شده است عمل مى‏كردند قطعا از بالاى سرشان (بركات آسمانى) و از زير پاهايشان (بركات زمينى) برخوردار مى‏شدند از ميان آنان گروهى ميانه‏رو هستند و بسيارى از ايشان بد رفتار مى‏كنند (66) خشکسالی، تورم، گرانی، جنگ، استرس، بیکاری و....

مَّا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلاَنِ الطَّعَامَ انظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الآيَاتِ ثُمَّ انظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ ﴿75﴾

 مسيح پسر مريم جز پيامبرى نبود كه پيش از او (نيز) پيامبرانى آمده بودند و مادرش زنى بسيار راستگو بود هر دو غذا مى‏خوردند بنگر چگونه آيات (خود) را براى آنان توضيح مى‏دهيم سپس ببين چگونه (از حقيقت) دور مى‏افتند (75)

قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللّهِ مَا لاَ يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلاَ نَفْعًا وَاللّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿76﴾

 بگو آيا غير از خدا چيزى را كه اختيار زيان و سود شما را ندارد مى‏پرستيد و حال آنكه خداوند شنواى داناست (76) قبر و گنبد و امام و ولی فقیه و مرجع تقلید !

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لاَ تَغْلُواْ فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلاَ تَتَّبِعُواْ أَهْوَاء قَوْمٍ قَدْ ضَلُّواْ مِن قَبْلُ وَأَضَلُّواْ كَثِيرًا وَضَلُّواْ عَن سَوَاء السَّبِيلِ ﴿77﴾

 بگو اى اهل كتاب در دين خود بناحق گزافه‏گويى نكنيد و از پى هوسهاى گروهى كه پيش از اين گمراه گشتند و بسيارى (از مردم) را گمراه كردند و (خود) از راه راست منحرف شدند نرويد (77)

لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُواْ مِن بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوا وَّكَانُواْ يَعْتَدُونَ ﴿78﴾

 از ميان فرزندان اسرائيل آنان كه كفر ورزيدند به زبان داوود و عيسى بن مريم مورد لعنت قرار گرفتند اين (كيفر) به خاطر آن بود كه عصيان ورزيده و (از فرمان خدا) تجاوز مى‏كردند (78)

كَانُواْ لاَ يَتَنَاهَوْنَ عَن مُّنكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُواْ يَفْعَلُونَ ﴿79﴾

 (و) از كار زشتى كه آن را مرتكب مى‏شدند يكديگر را بازنمى‏داشتند راستى چه بد بود آنچه مى‏كردند (79)

وَأَطِيعُواْ اللّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَاحْذَرُواْ فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُواْ أَنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلاَغُ الْمُبِينُ ﴿92﴾

 و اطاعت‏خدا و اطاعت پيامبر كنيد و (از گناهان) برحذر باشيد پس اگر روى گردانديد بدانيد كه بر عهده پيامبر ما فقط رساندن (پيام) آشكار است (92)

مَّا عَلَى الرَّسُولِ إِلاَّ الْبَلاَغُ وَاللّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا تَكْتُمُونَ ﴿99﴾

 بر پيامبر (خدا وظيفه‏اى) جز ابلاغ (رسالت) نيست و خداوند آنچه را آشكار و آنچه را پوشيده مى‏داريد مى‏داند (99) نه آقا پیامبر شان حکومتی هم داشته و خلیفه بوده است !

يَوْمَ يَجْمَعُ اللّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُواْ لاَ عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنتَ عَلاَّمُ الْغُيُوبِ ﴿109﴾

 (ياد كن) روزى را كه خدا پيامبران را گرد مى‏آورد پس مى‏فرمايد چه پاسخى به شما داده شد مى‏گويند ما را هيچ دانشى نيست تويى كه داناى رازهاى نهانى (109)

وَمَا تَأْتِيهِم مِّنْ آيَةٍ مِّنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلاَّ كَانُواْ عَنْهَا مُعْرِضِينَ ﴿4﴾

 و هيچ نشانه‏اى از نشانه‏هاى پروردگارشان به سويشان نمى‏آمد مگر آنكه از آن روى بر مى‏تافتند (4) سنت همیشگی خوارج و انسانهای نادان !

قُلْ أَغَيْرَ اللّهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُ وَلاَ يُطْعَمُ قُلْ إِنِّيَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلاَ تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكَينَ ﴿14﴾

 بگو آيا غير از خدا پديدآورنده آسمانها و زمين سرپرستى برگزينم و اوست كه خوراك مى‏دهد و خوراك داده نمى‏شود بگو من مامورم كه نخستين كسى باشم كه اسلام آورده است و (به من فرمان داده شده كه) هرگز از مشركان مباش (14)

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لاَ يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ﴿21﴾

 و كيست‏ستمكارتر از آن كس كه بر خدا دروغ بسته يا آيات او را تكذيب نموده بى ترديد ستمكاران رستگار نمى‏شوند (21) راویان احادیث خرافی جعلی واحد با سندهای ضعیف !

وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُواْ أَيْنَ شُرَكَآؤُكُمُ الَّذِينَ كُنتُمْ تَزْعُمُونَ ﴿22﴾

 و (ياد كن) روزى را كه همه آنان را محشور مى‏كنيم آنگاه به كسانى كه شرك آورده‏اند مى‏گوييم كجايند شريكان شما كه (آنها را شريك خدا) مى‏پنداشتيد (22)

ثُمَّ لَمْ تَكُن فِتْنَتُهُمْ إِلاَّ أَن قَالُواْ وَاللّهِ رَبِّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ ﴿23﴾

 آنگاه عذرشان جز اين نيست كه مى‏گويند به خدا پروردگارمان سوگند كه ما مشرك نبوديم (23) بله چه کسی می گوید که من مشرکم ؟ همه مردم دنیا موحدند فقط وهابی ها مشرکند !

انظُرْ كَيْفَ كَذَبُواْ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُواْ يَفْتَرُونَ ﴿24﴾

 ببين چگونه به خود دروغ مى‏گويند و آنچه برمى‏بافتند از ايشان ياوه شد (24)

وَمِنْهُم مَّن يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِن يَرَوْاْ كُلَّ آيَةٍ لاَّ يُؤْمِنُواْ بِهَا حَتَّى إِذَا جَآؤُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُواْ إِنْ هَذَآ إِلاَّ أَسَاطِيرُ الأَوَّلِينَ ﴿25﴾

 و برخى از آنان به تو گوش فرا مى‏دهند و(لى) ما بر دلهايشان پرده‏ها افكنده‏ايم تا آن را نفهمند و در گوشهايشان سنگينى (قرار داده‏ايم) و اگر هر معجزه‏اى را ببينند به آن ايمان نمى‏آورند تا آنجا كه وقتى نزد تو مى‏آيند و با تو جدال مى‏كنند كسانى كه كفر ورزيدند مى‏گويند اين (كتاب) چيزى جز افسانه‏هاى پيشينيان نيست (25) برادران حزب الله

وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلاَّ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿48﴾

 و ما پيامبران (خود) را جز بشارتگر و هشداردهنده نمى‏فرستيم پس كسانى كه ايمان آورند و نيكوكارى كنند بيمى بر آنان نيست و اندوهگين نخواهند شد (48)

قُل لاَّ أَقُولُ لَكُمْ عِندِي خَزَآئِنُ اللّهِ وَلا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاَّ مَا يُوحَى إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَفَلاَ تَتَفَكَّرُونَ ﴿50﴾

 بگو به شما نمى‏گويم گنجينه‏هاى خدا نزد من است و غيب نيز نمى‏دانم و به شما نمى‏گويم كه من فرشته‏ام جز آنچه را كه به سوى من وحى مى‏شود پيروى نمى‏كنم بگو آيا نابينا و بينا يكسان است آيا تفكر نمى‏كنيد (50)

خدایا نعوذ بالله خاکم به دهن این چه حرفهایی است که می زنی مگر نمی دانی قلب آخوند ضعیف است و تحمل پیروان آخوند کمتر و ضعیف تر !

وَأَنذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَن يُحْشَرُواْ إِلَى رَبِّهِمْ لَيْسَ لَهُم مِّن دُونِهِ وَلِيٌّ وَلاَ شَفِيعٌ لَّعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ﴿51﴾

 و به وسيله اين (قرآن) كسانى را كه بيم دارند كه به سوى پروردگارشان محشور شوند هشدار ده (چرا) كه غير او براى آنها يار و شفيعى نيست باشد كه پروا كنند (51)

البته خداوند نعوذ بالله فراموش کرده که بگوید به وسیله قرآن و عترت و قصه و حدیث !

وَكَذَلِكَ نفَصِّلُ الآيَاتِ وَلِتَسْتَبِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ ﴿55﴾

 و اين گونه آيات (خود) را به روشنى بيان مى‏كنيم تا راه و رسم گناهكاران روشن شود (55) به روشنی بدون نیاز به تفسیر و قصه و حدیث !

قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللّهِ قُل لاَّ أَتَّبِعُ أَهْوَاءكُمْ قَدْ ضَلَلْتُ إِذًا وَمَا أَنَاْ مِنَ الْمُهْتَدِينَ ﴿56﴾

 بگو من نهى شده‏ام كه كسانى را كه شما غير از خدا مى‏خوانيد بپرستم بگو من از هوسهاى شما پيروى نمى‏كنم و گر نه گمراه شوم و از راه‏يافتگان نباشم (56)

تو را به خدا فقط یک کمی تعقل ! الله اکبر که این چه کتاب جاویدی است که منطبق با همه زمانها و مکانهاست !

قُلْ إِنِّي عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَكَذَّبْتُم بِهِ مَا عِندِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلّهِ يَقُصُّ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ ﴿57﴾

 بگو من از جانب پروردگارم دليل آشكارى (همراه) دارم و(لى) شما آن را دروغ پنداشتيد (و) آنچه را به شتاب خواستار آنيد در اختيار من نيست فرمان جز به دست ‏خدا نيست كه حق را بيان مى‏كند و او بهترين داوران است (57)

وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لاَ يَعْلَمُهَا إِلاَّ هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِن وَرَقَةٍ إِلاَّ يَعْلَمُهَا وَلاَ حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الأَرْضِ وَلاَ رَطْبٍ وَلاَ يَابِسٍ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ ﴿59﴾

 و كليدهاى غيب تنها نزد اوست جز او (كسى) آن را نمى‏داند و آنچه در خشكى و درياست مى‏داند و هيچ برگى فرو نمى‏افتد مگر (اينكه) آن را مى‏داند و هيچ دانه‏اى در تاريكيهاى زمين و هيچ تر و خشكى نيست مگر اينكه در كتابى روشن (ثبت) است (59)

وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ قُل لَّسْتُ عَلَيْكُم بِوَكِيلٍ ﴿66﴾

 و قوم تو آن (=قرآن) را دروغ شمردند در حالى كه آن بر حق است بگو من بر شما نگهبان نيستم (66) ولی خلیفه هستم ! و علی هم جانشین من است !

لِّكُلِّ نَبَإٍ مُّسْتَقَرٌّ وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴿67﴾

 براى هر خبرى هنگام (وقوع) است و به زودى خواهيد دانست (67)

وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلاَ تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرَى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿68﴾

 و چون ببينى كسانى (به قصد تخطئه) در آيات ما فرو مى‏روند از ايشان روى برتاب تا در سخنى غير از آن درآيند و اگر شيطان تو را (در اين باره) به فراموشى انداخت پس از توجه (ديگر) با قوم ستمكار منشين (68) و چون ببینی به قصد تحریف و گمراهی دیگران در آیات الهی فرو می روند...

وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُواْ دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَذَكِّرْ بِهِ أَن تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ لَيْسَ لَهَا مِن دُونِ اللّهِ وَلِيٌّ وَلاَ شَفِيعٌ وَإِن تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لاَّ يُؤْخَذْ مِنْهَا أُوْلَئِكَ الَّذِينَ أُبْسِلُواْ بِمَا كَسَبُواْ لَهُمْ شَرَابٌ مِّنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُواْ يَكْفُرُونَ ﴿70﴾

 و كسانى را كه دين خود را به بازى و سرگرمى گرفتند و زندگى دنيا آنان را فريفته است رها كن و (مردم را) به وسيله اين (قرآن) اندرز ده مبادا كسى به (كيفر) آنچه كسب كرده به هلاكت افتد در حالى كه براى او در برابر خدا يارى و شفاعتگرى نباشد و اگر (براى رهايى خود) هر گونه فديه‏اى دهد از او پذيرفته نگردد اينانند كه به (سزاى) آنچه كسب كرده‏اند به هلاكت افتاده‏اند و به (كيفر) آنكه كفر مى‏ورزيدند شرابى از آب جوشان و عذابى پر درد خواهند داشت (70)

قُلْ أَنَدْعُو مِن دُونِ اللّهِ مَا لاَ يَنفَعُنَا وَلاَ يَضُرُّنَا وَنُرَدُّ عَلَى أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَانَا اللّهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الأَرْضِ حَيْرَانَ لَهُ أَصْحَابٌ يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَى ائْتِنَا قُلْ إِنَّ هُدَى اللّهِ هُوَ الْهُدَىَ وَأُمِرْنَا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿71﴾

 بگو آيا به جاى خدا چيزى را بخوانيم كه نه سودى به ما مى‏رساند و نه زيانى و آيا پس از اينكه خدا ما را هدايت كرده از عقيده خود بازگرديم مانند كسى كه شيطانها او را در بيابان از راه به در برده‏اند و حيران (بر جاى مانده) است براى او يارانى است كه وى را به سوى هدايت مى‏خوانند كه به سوى ما بيا بگو هدايت‏خداست كه هدايت (واقعى) است و دستور يافته‏ايم كه تسليم پروردگار جهانيان باشيم (71) بله ائمه را و قبر و گنبد را و...

وَكَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَلاَ تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُم بِاللّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالأَمْنِ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿81﴾

 و چگونه از آنچه شريك (خدا) مى‏گردانيد بترسم با آنكه شما خود از اينكه چيزى را شريك خدا ساخته‏ايد كه (خدا) دليلى در باره آن بر شما نازل نكرده است نمى‏هراسيد پس اگر مى‏دانيد كدام يك از (ما) دو دسته به ايمنى سزاوارتر است (81) چه دلیلی بهتر از قصه و حدیث ؟ تازه در کتب اهل سنت هم آمده ؟

الَّذِينَ آمَنُواْ وَلَمْ يَلْبِسُواْ إِيمَانَهُم بِظُلْمٍ أُوْلَئِكَ لَهُمُ الأَمْنُ وَهُم مُّهْتَدُونَ ﴿82﴾

 كسانى كه ايمان آورده و ايمان خود را به شرك نيالوده‏اند آنان راست ايمنى و ايشان راه‏يافتگانند (82)

وَمِنْ آبَائِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿87﴾

 و از پدران و فرزندان و برادرانشان برخى را (بر جهانيان برترى داديم) و آنان را برگزيديم و به راه راست راهنمايى كرديم (87)

ذَلِكَ هُدَى اللّهِ يَهْدِي بِهِ مَن يَشَاء مِنْ عِبَادِهِ وَلَوْ أَشْرَكُواْ لَحَبِطَ عَنْهُم مَّا كَانُواْ يَعْمَلُونَ ﴿88﴾

 اين هدايت‏خداست كه هر كس از بندگانش را بخواهد بدان هدايت مى‏كند و اگر آنان شرك ورزيده بودند قطعا آن چه انجام مى‏دادند از دستشان مى‏رفت (88)

وَمَا قَدَرُواْ اللّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُواْ مَا أَنزَلَ اللّهُ عَلَى بَشَرٍ مِّن شَيْءٍ قُلْ مَنْ أَنزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاء بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِّلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيرًا وَعُلِّمْتُم مَّا لَمْ تَعْلَمُواْ أَنتُمْ وَلاَ آبَاؤُكُمْ قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ ﴿91﴾

 و آنگاه كه (يهوديان) گفتند خدا چيزى بر بشرى نازل نكرده بزرگى خدا را چنانكه بايد نشناختند بگو چه كسى آن كتابى را كه موسى آورده است نازل كرده (همان كتابى كه) براى مردم روشنايى و رهنمود است (و) آن را به صورت طومارها درمى‏آوريد (آنچه را) از آن (مى‏خواهيد) آشكار و بسيارى را پنهان مى‏كنيد در صورتى كه چيزى كه نه شما مى‏دانستيد و نه پدرانتان (به وسيله آن) به شما آموخته شد بگو خدا (همه را فرستاده) آنگاه بگذار تا در ژرفاى (باطل) خود به بازى (سرگرم) شوند (91)

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوْحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَن قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنَزلَ اللّهُ وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلآئِكَةُ بَاسِطُواْ أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُواْ أَنفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ ﴿93﴾

 و كيست‏ستمكارتر از آن كس كه بر خدا دروغ مى‏بندد يا مى‏گويد به من وحى شده در حالى كه چيزى به او وحى نشده باشد و آن كس كه مى‏گويد به زودى نظير آنچه را خدا نازل كرده است نازل مى‏كنم و كاش ستمكاران را در گردابهاى مرگ مى‏ديدى كه فرشتگان (به سوى آنان) دستهايشان را گشوده‏اند (و نهيب مى‏زنند) جانهايتان را بيرون دهيد امروز به (سزاى) آنچه بناحق بر خدا دروغ مى‏بستيد و در برابر آيات او تكبر مى‏كرديد به عذاب خواركننده كيفر مى‏يابيد (93)

وَكَذَلِكَ نُصَرِّفُ الآيَاتِ وَلِيَقُولُواْ دَرَسْتَ وَلِنُبَيِّنَهُ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿105﴾

 و اين گونه آيات (خود) را گوناگون بيان مى‏كنيم تا مبادا بگويند تو درس خوانده‏اى و تا اينكه آن را براى گروهى كه مى‏دانند روشن سازيم (105)

اتَّبِعْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ لا إِلَهَ إِلاَّ هُوَ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ ﴿106﴾

 از آنچه از پروردگارت به تو وحى شده پيروى كن هيچ معبودى جز او نيست و از مشركان روى بگردان (106)

وَلَوْ شَاء اللّهُ مَا أَشْرَكُواْ وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا وَمَا أَنتَ عَلَيْهِم بِوَكِيلٍ ﴿107﴾

 و اگر خدا مى‏خواست آنان شرك نمى‏آوردند و ما تو را بر ايشان نگهبان نكرده‏ايم و تو وكيل آنان نيستى (107)

وَلاَ تَسُبُّواْ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللّهِ فَيَسُبُّواْ اللّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِم مَّرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ ﴿108﴾

 و آنهايى را كه جز خدا مى‏خوانند دشنام مدهيد كه آنان از روى دشمنى (و) به نادانى خدا را دشنام خواهند داد اين گونه براى هر امتى كردارشان را آراستيم آنگاه بازگشت آنان به سوى پروردگارشان خواهد بود و ايشان را از آنچه انجام مى‏دادند آگاه خواهد ساخت (108)

زیارت عاشورا ! البته ببخشید آقای منتقد فرموده بودند زیارت عاشورا لعن است ولی خدا در اینجا گفته سب نکنید !

أَفَغَيْرَ اللّهِ أَبْتَغِي حَكَمًا وَهُوَ الَّذِي أَنَزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلاً وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِّن رَّبِّكَ بِالْحَقِّ فَلاَ تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ﴿114﴾

 پس آيا داورى جز خدا جويم با اينكه اوست كه اين كتاب را به تفصيل به سوى شما نازل كرده است و كسانى كه كتاب (آسمانى) بديشان داده‏ايم مى‏دانند كه آن از جانب پروردگارت به حق فرو فرستاده شده است پس تو از ترديدكنندگان مباش (114)

وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلاً لاَّ مُبَدِّلِ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿115﴾

 و سخن پروردگارت به راستى و داد سرانجام گرفته است و هيچ تغييردهنده‏اى براى كلمات او نيست و او شنواى داناست (115)

وَإِن تُطِعْ أَكْثَرَ مَن فِي الأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ اللّهِ إِن يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلاَّ يَخْرُصُونَ ﴿116﴾

 و اگر از بيشتر كسانى كه در (اين سر)زمين مى‏باشند پيروى كنى تو را از راه خدا گمراه مى‏كنند آنان جز از گمان (خود) پيروى نمى‏كنند و جز به حدس و تخمين نمى‏پردازند (116) 1

- عصمت ؟ 2- پیروی از قصه و حدیث با ظن و گمان !

أَوَ مَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ ﴿122﴾

 آيا كسى كه مرده(دل) بود و زنده‏اش گردانيديم و براى او نورى پديد آورديم تا در پرتو آن در ميان مردم راه برود چون كسى است كه گويى گرفتار در تاريكيهاست و از آن بيرون‏آمدنى نيست اين گونه براى كافران آنچه انجام مى‏دادند زينت داده شده است (122)

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكَابِرَ مُجَرِمِيهَا لِيَمْكُرُواْ فِيهَا وَمَا يَمْكُرُونَ إِلاَّ بِأَنفُسِهِمْ وَمَا يَشْعُرُونَ ﴿123﴾

 و بدين گونه در هر شهرى گناهكاران بزرگش را مى‏گماريم تا در آن به نيرنگ پردازند و(لى) آنان جز به خودشان نيرنگ نمى‏زنند و درك نمى‏كنند (123)

فَمَن يُرِدِ اللّهُ أَن يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلإِسْلاَمِ وَمَن يُرِدْ أَن يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاء كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ ﴿125﴾

 پس كسى را كه خدا بخواهد هدايت نمايد دلش را به پذيرش اسلام مى‏گشايد و هر كه را بخواهد گمراه كند دلش را سخت تنگ مى‏گرداند چنانكه گويى به زحمت در آسمان بالا مى‏رود اين گونه خدا پليدى را بر كسانى كه ايمان نمى‏آورند قرار مى‏دهد (125)

وَهَذَا صِرَاطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيمًا قَدْ فَصَّلْنَا الآيَاتِ لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ ﴿126﴾

 و راه راست پروردگارت همين است ما آيات (خود) را براى گروهى كه پند مى‏گيرند به روشنى بيان نموده‏ايم (126)

قُل لاَّ أَجِدُ فِي مَا أُوْحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلاَّ أَن يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَّسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللّهِ بِهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلاَ عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿145﴾

 بگو در آنچه به من وحى شده است بر خورنده‏اى كه آن را مى‏خورد هيچ حرامى نمى‏يابم مگر آنكه مردار يا خون ريخته يا گوشت‏خوك باشد كه اينها همه پليدند يا (قربانيى كه) از روى نافرمانى (به هنگام ذبح) نام غير خدا بر آن برده شده باشد پس كسى كه بدون سركشى و زياده‏خواهى (به خوردن آنها) ناچار گردد قطعا پروردگار تو آمرزنده مهربان است (145)

پس اینهمه چیز که در رساله ها حرام شده چه می شود ؟

سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُواْ لَوْ شَاء اللّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلاَ آبَاؤُنَا وَلاَ حَرَّمْنَا مِن شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِم حَتَّى ذَاقُواْ بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِندَكُم مِّنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِن تَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَإِنْ أَنتُمْ إَلاَّ تَخْرُصُونَ ﴿148﴾

 كسانى كه شرك آوردند به زودى خواهند گفت اگر خدا مى‏خواست نه ما و نه پدرانمان شرك نمى‏آورديم و چيزى را (خودسرانه) تحريم نمى‏كرديم كسانى هم كه پيش از آنان بودند همين گونه (پيامبران خود را) تكذيب كردند تا عقوبت ما را چشيدند بگو آيا نزد شما دانشى هست كه آن را براى ما آشكار كنيد شما جز از گمان پيروى نمى‏كنيد و جز دروغ نمى‏گوييد (148)

قُلْ فَلِلّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاء لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ ﴿149﴾

 بگو برهان رسا ويژه خداست و اگر (خدا) مى‏خواست قطعا همه شما را هدايت مى‏كرد (149)

قُلْ تَعَالَوْاْ أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلاَّ تُشْرِكُواْ بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلاَ تَقْتُلُواْ أَوْلاَدَكُم مِّنْ إمْلاَقٍ نَّحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلاَ تَقْرَبُواْ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَلاَ تَقْتُلُواْ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللّهُ إِلاَّ بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿151﴾

 بگو بياييد تا آنچه را پروردگارتان بر شما حرام كرده براى شما بخوانم چيزى را با او شريك قرار مدهيد و به پدر و مادر احسان كنيد و فرزندان خود را از بيم تنگدستى مكشيد ما شما و آنان را روزى مى‏رسانيم و به كارهاى زشت چه علنى آن و چه پوشيده(اش) نزديك مشويد و نفسى را كه خدا حرام گردانيده جز بحق مكشيد اينهاست كه (خدا) شما را به (انجام دادن) آن سفارش كرده است باشد كه بينديشد (151)

نمی دانم چرا در این آیات و در 6660 آیه دیگر خداوند به خلافت و ولایت و امامت و سایر خرافات اشاره ای نکرده است ؟

وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلاَ تَتَّبِعُواْ السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿153﴾

 و (بدانيد) اين است راه راست من پس از آن پيروى كنيد و از راه‏ها(ى ديگر) كه شما را از راه وى پراكنده مى‏سازد پيروى مكنيد اينهاست كه (خدا) شما را به آن سفارش كرده است باشد كه به تقوا گراييد (153)

برادر عزیز اینهاست که خداوند شما را به آن سفارش کرده و نه قبر و گنبد و امام پرستی وزیارت خوانی و ولایت و عزادرای و...

إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمْ وَكَانُواْ شِيَعًا لَّسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُواْ يَفْعَلُونَ ﴿159﴾

 كسانى كه دين خود را پراكنده ساختند و شیعه ( فرقه فرقه ) شدند تو هيچ گونه مسؤول ايشان نيستى كارشان فقط با خداست آنگاه به آنچه انجام مى‏دادند آگاهشان خواهد كرد (159)

شیعه در ابتدای امر، چیزی نبوده جز یک حزب سیاسی که به حق از علی طرفداری می کرده همین و بس !

مَن جَاء بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَن جَاء بِالسَّيِّئَةِ فَلاَ يُجْزَى إِلاَّ مِثْلَهَا وَهُمْ لاَ يُظْلَمُونَ ﴿160﴾

 هر كس كار نيكى بياورد ده برابر آن (پاداش) خواهد داشت و هر كس كار بدى بياورد جز مانند آن جزا نيابد و بر آنان ستم نرود (160)

قُلْ إِنَّنِي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ دِينًا قِيَمًا مِّلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿161﴾

 بگو آرى پروردگارم مرا به راه راست هدايت كرده است دينى پايدار آيين ابراهيم حق‏گراى و او از مشركان نبود (161)

آقا این چه حرفی است ابراهیم تا به ولایت علی اقرار نکرد به مقام نبوت نرسید !

قُلْ إِنَّ صَلاَتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿162﴾

 بگو در حقيقت نماز من و (ساير) عبادات من و زندگى و مرگ من براى خدا پروردگار جهانيان است (162)

لاَ شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَاْ أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ ﴿163﴾

 (كه) او را شريكى نيست و بر اين (كار) دستور يافته‏ام و من نخستين مسلمانم (163)

قُلْ أَغَيْرَ اللّهِ أَبْغِي رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ وَلاَ تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلاَّ عَلَيْهَا وَلاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى ثُمَّ إِلَى رَبِّكُم مَّرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿164﴾

 بگو آيا جز خدا پروردگارى بجويم با اينكه او پروردگار هر چيزى است و هيچ كس جز بر زيان خود (گناهى) انجام نمى‏دهد و هيچ باربردارى بار (گناه) ديگرى را برنمى‏دارد آنگاه ازگشت‏شما به سوى پروردگارتان خواهد بود پس ما را به آنچه در آن اختلاف مى‏كرديد آگاه خواهد كرد (164)

كِتَابٌ أُنزِلَ إِلَيْكَ فَلاَ يَكُن فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِّنْهُ لِتُنذِرَ بِهِ وَذِكْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿2﴾

 كتابى است كه به سوى تو فرو فرستاده شده است پس نبايد در سينه تو از ناحيه آن تنگى باشد تا به وسيله آن هشدار دهى و براى مؤمنان پندى باشد (2)

اتَّبِعُواْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلاَ تَتَّبِعُواْ مِن دُونِهِ أَوْلِيَاء قَلِيلاً مَّا تَذَكَّرُونَ ﴿3﴾

 آنچه را از جانب پروردگارتان به سوى شما فرو فرستاده شده است پيروى كنيد و جز او از معبودان (ديگر) پيروى مكنيد چه اندك پند مى‏گيريد (3)

وَإِذَا فَعَلُواْ فَاحِشَةً قَالُواْ وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءنَا وَاللّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللّهَ لاَ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاء أَتَقُولُونَ عَلَى اللّهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ ﴿28﴾

 و چون كار زشتى كنند مى‏گويند پدران خود را بر آن يافتيم و خدا ما را بدان فرمان داده است بگو قطعا خدا به كار زشت فرمان نمى‏دهد آيا چيزى را كه نمى‏دانيد به خدا نسبت مى‏دهيد (28)

و چون از خرافات آنها سئوال کنی می گویند پدران ما به این احادیث و قصه ها معتقد بودند...

قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُواْ وُجُوهَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ ﴿29﴾

 بگو پروردگارم به دادگرى فرمان داده است و (اينكه) در هر مسجدى روى خود را مستقيم (به سوى قبله) كنيد و در حالى كه دين خود را براى او خالص گردانيده‏ايد وى را بخوانيد همان گونه كه شما را پديد آورد (به سوى او) برمى‏گرديد (29) بروید به تکیه و افراد مرده را صدا بزنید...

فَرِيقًا هَدَى وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلاَلَةُ إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاء مِن دُونِ اللّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُم مُّهْتَدُونَ ﴿30﴾

 (در حالى كه) گروهى را هدايت نموده و گروهى گمراهى بر آنان ثابت‏شده است زيرا آنان شياطين را به جاى خدا دوستان (خود) گرفته‏اند و مى‏پندارند كه راه‏يافتگانند (30)

قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَن تُشْرِكُواْ بِاللّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَن تَقُولُواْ عَلَى اللّهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ ﴿33﴾

 بگو پروردگار من فقط زشتكاريها را چه آشكارش (باشد) و چه پنهان و گناه و ستم ناحق را حرام گردانيده است و (نيز) اينكه چيزى را شريك خدا سازيد كه دليلى بر (حقانيت) آن نازل نكرده و اينكه چيزى را كه نمى‏دانيد به خدا نسبت دهيد (33) اندکی تعمق و تعقل فقط اندکی !

وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاء أَجَلُهُمْ لاَ يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلاَ يَسْتَقْدِمُونَ ﴿34﴾

 و براى هر امتى اجلى است پس چون اجلشان فرا رسد نه (مى‏توانند) ساعتى آن را پس اندازند و نه پيش (34)

در این آیه، خبرهای خوشی برای مقام عظمای ولایت و خوارج حزب اللهی وجود ندارد از این آیه متوجه می شویم که یک حکومت هر قدر هم پدرسوخته باشد و اداره اطلاعاتش هر قدر هم شکنجه و ترور کند و سایتها را فیلتر کند بالاخره عمرش روزی به سر خواهد رسید همانطور که صدها حکومت خونخوارتر و احمق تر آمدند و رفتند ( = آیه مشابه: و تلک الایام نداولها بین الناس ) آری زمستان خواهد رفت و روی سیاه آن به ذغال خواهد ماند ( البته با عرض معذرت از ذغال که در هر صورت سود و فایده ای دارد )

فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ أُوْلَئِكَ يَنَالُهُمْ نَصِيبُهُم مِّنَ الْكِتَابِ حَتَّى إِذَا جَاءتْهُمْ رُسُلُنَا يَتَوَفَّوْنَهُمْ قَالُواْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللّهِ قَالُواْ ضَلُّواْ عَنَّا وَشَهِدُواْ عَلَى أَنفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُواْ كَافِرِينَ ﴿37﴾

 پس كيست‏ستمكارتر از آن كس كه بر خدا دروغ بندد يا آيات او را تكذيب كند اينان كسانى هستند كه نصيبشان از آنچه مقرر شده به ايشان خواهد رسيد تا آنگاه كه فرشتگان ما به سراغشان بيايند كه جانشان بستانند مى‏گويند آنچه غير از خدا مى‏خوانديد كجاست مى‏گويند از (چشم) ما ناپديد شدند و عليه خود گواهى مى‏دهند كه آنان كافر بودند (37)

قَالَ ادْخُلُواْ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِكُم مِّن الْجِنِّ وَالإِنسِ فِي النَّارِ كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَّعَنَتْ أُخْتَهَا حَتَّى إِذَا ادَّارَكُواْ فِيهَا جَمِيعًا قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لأُولاَهُمْ رَبَّنَا هَؤُلاء أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِّنَ النَّارِ قَالَ لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَلَكِن لاَّ تَعْلَمُونَ ﴿38﴾

 مى‏فرمايد در ميان امتهايى از جن و انس كه پيش از شما بوده‏اند داخل آتش شويد هر بار كه امتى (در آتش) درآيد همكيشان خود را لعنت كند تا وقتى كه همگى در آن به هم پيوندند (آنگاه) پيروانشان در باره پيشوايانشان مى‏گويند پروردگارا اينان ما را گمراه كردند پس دو برابر عذاب آتش به آنان بده (خدا) مى‏فرمايد براى هر كدام (عذاب) دو چندان است ولى شما نمى‏دانيد (38)

أَهَؤُلاء الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لاَ يَنَالُهُمُ اللّهُ بِرَحْمَةٍ ادْخُلُواْ الْجَنَّةَ لاَ خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَلاَ أَنتُمْ تَحْزَنُونَ ﴿49﴾

 آيا اينان همان كسان نبودند كه سوگند ياد مى‏كرديد كه خدا آنان را به رحمتى نخواهد رسانيد (اينك) به بهشت درآييد نه بيمى بر شماست و نه اندوهگين مى‏شويد (49)

جناب آقای قزوینی و جوادی نسب و... انشاء الله خطاب خداوند به موحدین است که شما مطمئن به دوزخی بودن آنها هستید و...

الَّذِينَ اتَّخَذُواْ دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ نَنسَاهُمْ كَمَا نَسُواْ لِقَاء يَوْمِهِمْ هَذَا وَمَا كَانُواْ بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ ﴿51﴾

 همانان كه دين خود را سرگرمى و بازى پنداشتند و زندگى دنيا مغرورشان كرد پس همان گونه كه آنان ديدار امروز خود را از ياد بردند و آيات ما را انكار مى‏كردند ما (هم) امروز آنان را از ياد مى‏بريم (51)

وَلَقَدْ جِئْنَاهُم بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَى عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿52﴾

 و در حقيقت ما براى آنان كتابى آورديم كه آن را از روى دانش روشن و شيوايش ساخته‏ايم و براى گروهى كه ايمان مى‏آورند هدايت و رحمتى است (52)

هَلْ يَنظُرُونَ إِلاَّ تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِن قَبْلُ قَدْ جَاءتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَل لَّنَا مِن شُفَعَاء فَيَشْفَعُواْ لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُواْ أَنفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُواْ يَفْتَرُونَ ﴿53﴾

 آيا (آنان) جز در انتظار تاويل آنند روزى كه تاويلش فرا رسد كسانى كه آن را پيش از آن به فراموشى سپرده‏اند مى‏گويند حقا فرستادگان پروردگار ما حق را آوردند پس آيا (امروز) ما را شفاعتگرانى هست كه براى ما شفاعت كنند يا (ممكن است به دنيا) بازگردانيده شويم تا غير از آنچه انجام مى‏داديم انجام دهيم به راستى كه (آنان) به خويشتن زيان زدند و آنچه را به دروغ مى‏ساختند از كف دادند (53)

قَالُواْ أَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللّهَ وَحْدَهُ وَنَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿70﴾

 گفتند آيا به سوى ما آمده‏اى كه تنها خدا را بپرستيم و آنچه را كه پدرانمان مى پرستيدند رها كنيم اگر راست مى‏گويى آنچه را به ما وعده مى‏دهى براى ما بياور (70)

آیا خدا را بپرستیم و دست از حاجت طلبی از قبر و گنبدها برداریم آیا دست از توسل برداریم آیا دست از شرک برداریم مگر می شود پدران ما گمراه بوده باشند مگر می شود علامه مجلسی وسط آتش دوزخ نشسته باشد

وَلاَ تَقْعُدُواْ بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا وَاذْكُرُواْ إِذْ كُنتُمْ قَلِيلاً فَكَثَّرَكُمْ وَانظُرُواْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ ﴿86﴾

 و بر سر هر راهى منشينيد كه (مردم را) بترسانيد و كسى را كه ايمان به خدا آورده از راه خدا باز داريد و راه او را كج بخواهيد و به ياد آوريد هنگامى را كه اندك بوديد پس شما را بسيار گردانيد و بنگريد كه فرجام فسادكاران چگونه بوده است (86)

قَدِ افْتَرَيْنَا عَلَى اللّهِ كَذِبًا إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُم بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللّهُ مِنْهَا وَمَا يَكُونُ لَنَا أَن نَّعُودَ فِيهَا إِلاَّ أَن يَشَاء اللّهُ رَبُّنَا وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا عَلَى اللّهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ ﴿89﴾

 اگر بعد از آنكه خدا ما را از آن نجات بخشيده (باز) به كيش شما برگرديم در حقيقت به خدا دروغ بسته‏ايم و ما را سزاوار نيست كه به آن بازگرديم مگر آنكه خدا پروردگار ما بخواهد (كه) پروردگار ما از نظر دانش بر هر چيزى احاطه دارد بر خدا توكل كرده‏ايم بار پروردگارا ميان ما و قوم ما به حق داورى كن كه تو بهترين داورانى (89)

أَوَلَمْ يَهْدِ لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الأَرْضَ مِن بَعْدِ أَهْلِهَا أَن لَّوْ نَشَاء أَصَبْنَاهُم بِذُنُوبِهِمْ وَنَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لاَ يَسْمَعُونَ ﴿100﴾

 مگر براى كسانى كه زمين را پس از ساكنان (پيشين) آن به ارث مى‏برند باز ننموده است كه اگر مى‏خواستيم آنان را به (كيفر) گناهانشان مى‏رسانديم و بر دلهايشان مهر مى‏نهاديم تا ديگر نشنوند (100)

إِنَّ هَؤُلاء مُتَبَّرٌ مَّا هُمْ فِيهِ وَبَاطِلٌ مَّا كَانُواْ يَعْمَلُونَ ﴿139﴾

 در حقيقت آنچه ايشان در آنند نابود (و زايل) و آنچه انجام مى‏دادند باطل است (139)

قَالَ أَغَيْرَ اللّهِ أَبْغِيكُمْ إِلَهًا وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿140﴾

 گفت آيا غير از خدا معبودى براى شما بجويم با اينكه او شما را بر جهانيان برترى داده است (140)

سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِن يَرَوْاْ كُلَّ آيَةٍ لاَّ يُؤْمِنُواْ بِهَا وَإِن يَرَوْاْ سَبِيلَ الرُّشْدِ لاَ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلاً وَإِن يَرَوْاْ سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلاً ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُواْ بِآيَاتِنَا وَكَانُواْ عَنْهَا غَافِلِينَ ﴿146﴾

 به زودى كسانى را كه در زمين بناحق تكبر مى‏ورزند از آياتم رويگردان سازم (به طورى كه) اگر هر نشانه‏اى را (از قدرت من) بنگرند بدان ايمان نياورند و اگر راه صواب را ببينند آن را برنگزينند و اگر راه گمراهى را ببينند آن را راه خود قرار دهند اين بدان سبب است كه آنان آيات ما را دروغ انگاشته و غفلت ورزيدند (146)

به زودی کسانی را که تکبر کرده و به حرف موحدین و منتقدین و مخالفین گوش نمی دهند را از فهم حق رویگردان سازم !

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِندَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَآئِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالأَغْلاَلَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُواْ بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُواْ النُّورَ الَّذِيَ أُنزِلَ مَعَهُ أُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿157﴾

 همانان كه از اين فرستاده پيامبر درس نخوانده كه (نام) او را نزد خود در تورات و انجيل نوشته مى‏يابند پيروى مى‏كنند (همان پيامبرى كه) آنان را به كار پسنديده فرمان مى‏دهد و از كار ناپسند باز مى‏دارد و براى آنان چيزهاى پاكيزه را حلال و چيزهاى ناپاك را بر ايشان حرام مى‏گرداند و از (دوش) آنان قيد و بندهايى را كه بر ايشان بوده است برمى‏دارد پس كسانى كه به او ايمان آوردند و بزرگش داشتند و ياريش كردند و نورى را كه با او نازل شده است پيروى كردند آنان همان رستگارانند (157)

اگر آقای قزوینی و سایر علمای عظام، اندکی به جای زیارت و مفاتیح، قرآن می خواندند از همین آیه متوجه می شدند که داستان قلم و دوات که در آن پیامبر گفته قلم و دوات بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم دروغ محض است...

قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ لا إِلَهَ إِلاَّ هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَآمِنُواْ بِاللّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿158﴾

 بگو اى مردم من پيامبر خدا به سوى همه شما هستم همان (خدايى) كه فرمانروايى آسمانها و زمين از آن اوست هيچ معبودى جز او نيست كه زنده مى‏كند و مى‏ميراند پس به خدا و فرستاده او كه پيامبر درس‏نخوانده‏اى است كه به خدا و كلمات او ايمان دارد بگرويد و او را پيروى كنيد اميد كه هدايت‏شويد (158)

فَخَلَفَ مِن بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُواْ الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الأدْنَى وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا وَإِن يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مُّثْلُهُ يَأْخُذُوهُ أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِم مِّيثَاقُ الْكِتَابِ أَن لاَّ يِقُولُواْ عَلَى اللّهِ إِلاَّ الْحَقَّ وَدَرَسُواْ مَا فِيهِ وَالدَّارُ الآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلاَ تَعْقِلُونَ ﴿169﴾

 آنگاه بعد از آنان جانشينانى وارث كتاب (آسمانى) شدند كه متاع اين دنياى پست را مى‏گيرند و مى‏گويند بخشيده خواهيم شد و اگر متاعى مانند آن به ايشان برسد (باز) آن را مى‏ستانند آيا از آنان پيمان كتاب (آسمانى) گرفته نشده كه جز به حق نسبت به خدا سخن نگويند با اينكه آنچه را كه در آن (كتاب) است آموخته‏اند و سراى آخرت براى كسانى كه پروا پيشه مى‏كنند بهتر است آيا باز تعقل نمى‏كنيد (169)

وَالَّذِينَ يُمَسَّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُواْ الصَّلاَةَ إِنَّا لاَ نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ ﴿170﴾

 و كسانى كه به كتاب (آسمانى) چنگ درمى‏زنند و نماز برپا داشته‏اند (بدانند كه) ما اجر درستكاران را تباه نخواهيم كرد (170)

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لاَّ يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لاَّ يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لاَّ يَسْمَعُونَ بِهَا أُوْلَئِكَ كَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُوْلَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ ﴿179﴾

 و در حقيقت بسيارى از جنيان و آدميان را براى دوزخ آفريده‏ايم (چرا كه) دلهايى دارند كه با آن (حقايق را) دريافت نمى‏كنند و چشمانى دارند كه با آنها نمى‏بينند و گوشهايى دارند كه با آنها نمى‏شنوند آنان همانند چهارپايان بلكه گمراه‏ترند (آرى) آنها همان غافل‏ماندگانند (179)

وَلِلّهِ الأَسْمَاء الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُواْ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَآئِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ ﴿180﴾

 و نامهاى نيكو به خدا اختصاص دارد پس او را با آنها بخوانيد و كسانى را كه در مورد نامهاى او به كژى مى‏گرايند رها كنيد زودا كه به (سزاى) آنچه انجام مى‏دادند كيفر خواهند يافت (180)

وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ ﴿181﴾

 و از ميان كسانى كه آفريده‏ايم گروهى هستند كه به حق هدايت مى‏كنند و به حق داورى مى‏نمايند (181)

وَالَّذِينَ كَذَّبُواْ بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَيْثُ لاَ يَعْلَمُونَ ﴿182﴾

 و كسانى كه آيات ما را تكذيب كردند به تدريج از جايى كه نمى‏دانند گريبانشان را خواهيم گرفت (182)

قُل لاَّ أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلاَ ضَرًّا إِلاَّ مَا شَاء اللّهُ وَلَوْ كُنتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لاَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَاْ إِلاَّ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿188﴾

 بگو جز آنچه خدا بخواهد براى خودم اختيار سود و زيانى ندارم و اگر غيب مى‏دانستم قطعا خير بيشترى مى‏اندوختم و هرگز به من آسيبى نمى‏رسيد من جز بيم‏دهنده و بشارتگر براى گروهى كه ايمان مى‏آورند نيستم (188)

أَيُشْرِكُونَ مَا لاَ يَخْلُقُ شَيْئاً وَهُمْ يُخْلَقُونَ ﴿191﴾

 آيا موجوداتى را (با او) شريك مى‏گردانند كه چيزى را نمى‏آفرينند و خودشان مخلوقند (191)

وَلاَ يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصْرًا وَلاَ أَنفُسَهُمْ يَنصُرُونَ ﴿192﴾

 و نمى‏توانند آنان را يارى كنند و نه خويشتن را يارى دهند (192)

وَإِن تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَى لاَ يَتَّبِعُوكُمْ سَوَاء عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنتُمْ صَامِتُونَ ﴿193﴾

 و اگر آنها را به (راه) هدايت فراخوانيد از شما پيروى نمى‏كنند چه آنها را بخوانيد يا خاموش بمانيد براى شما يكسان است (193)

إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللّهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُواْ لَكُمْ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ ﴿194﴾

 در حقيقت كسانى را كه به جاى خدا مى‏خوانيد بندگانى امثال شما هستند پس آنها را (در گرفتاريها) بخوانيد اگر راست مى‏گوييد بايد شما را اجابت كنند (194)

وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِهِ لاَ يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَلآ أَنفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ ﴿197﴾

 و كسانى را كه به جاى او مى‏خوانيد نمى‏توانند شما را يارى كنند و نه خويشتن را يارى دهند (197)

وَإِن تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَى لاَ يَسْمَعُواْ وَتَرَاهُمْ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ ﴿198﴾

 و اگر آنها را به (راه) هدايت فرا خوانيد نمى‏شنوند و آنها را مى‏بينى كه به سوى تو مى‏نگرند در حالى كه نمى‏بينند (198)

وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لاَ يُقْصِرُونَ ﴿202﴾

 و يارانشان آنان را به گمراهى مى‏كشانند و كوتاهى نمى‏كنند (202)

وَإِذَا لَمْ تَأْتِهِم بِآيَةٍ قَالُواْ لَوْلاَ اجْتَبَيْتَهَا قُلْ إِنَّمَا أَتَّبِعُ مَا يِوحَى إِلَيَّ مِن رَّبِّي هَذَا بَصَآئِرُ مِن رَّبِّكُمْ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿203﴾

 و هر گاه براى آنان آياتى نياورى مى‏گويند چرا آن را خود برنگزيدى بگو من فقط آنچه را كه از پروردگارم به من وحى مى‏شود پيروى مى‏كنم اين (قرآن) رهنمودى است از جانب پروردگار شما و براى گروهى كه ايمان مى‏آورند هدايت و رحمتى است (203)

پیامبر تابع و پیرو وحی بوده و ما نیز باید تابع و پیرو وحی باشیم نه پیرو امام !

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿2﴾

 مؤمنان همان كسانى‏اند كه چون خدا ياد شود دلهايشان بترسد و چون آيات او بر آنان خوانده شود بر ايمانشان بيفزايد و بر پروردگار خود توكل مى‏كنند (2)

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ ﴿3﴾

 همانان كه نماز را به پا مى‏دارند و از آنچه به ايشان روزى داده‏ايم انفاق مى‏كنند (3)

أُوْلَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَّهُمْ دَرَجَاتٌ عِندَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿4﴾

 آنان هستند كه حقا مؤمنند براى آنان نزد پروردگارشان درجات و آمرزش و روزى نيكو خواهد بود (4)

وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنتُمْ آمَنتُمْ بِاللّهِ وَمَا أَنزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ وَاللّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿41﴾

 و بدانيد كه هر چيزى را به غنيمت گرفتيد يك پنجم آن براى خدا و پيامبر و براى خويشاوندان (او) و يتيمان و بينوايان و در راه‏ماندگان است اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدايى (حق از باطل) روزى كه آن دو گروه با هم روبرو شدند نازل كرديم ايمان آورده‏ايد و خدا بر هر چيزى تواناست (41) غنیمت فقط در جنگ است.

وَأَطِيعُواْ اللّهَ وَرَسُولَهُ وَلاَ تَنَازَعُواْ فَتَفْشَلُواْ وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُواْ إِنَّ اللّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴿46﴾

 و از خدا و پيامبرش اطاعت كنيد و با هم نزاع مكنيد كه سست‏ شويد و مهابت ‏شما از بين برود و صبر كنيد كه خدا با شكيبايان است (46)

اینقدر پایتان را توی کفش سنی ها و هابی ها نکنید...

وَلاَ تَكُونُواْ كَالَّذِينَ خَرَجُواْ مِن دِيَارِهِم بَطَرًا وَرِئَاء النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللّهِ وَاللّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ ﴿47﴾

 و مانند كسانى مباشيد كه از خانه‏هايشان با حالت‏ سرمستى و به صرف نمايش به مردم خارج شدند و (مردم را) از راه خدا باز مى‏داشتند و خدا به آنچه مى‏كنند احاطه دارد (47)

ذَلِكَ بِأَنَّ اللّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِّعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمْ وَأَنَّ اللّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿53﴾

 اين (كيفر) بدان سبب است كه خداوند نعمتى را كه بر قومى ارزانى داشته تغيير نمى‏دهد مگر آنكه آنان آنچه را در دل دارند تغيير دهند و خدا شنواى داناست (53)

وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا اسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ وَمِن رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدْوَّ اللّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِن دُونِهِمْ لاَ تَعْلَمُونَهُمُ اللّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنفِقُواْ مِن شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنتُمْ لاَ تُظْلَمُونَ ﴿60﴾

 و هر چه در توان داريد از نيرو و اسبهاى آماده بسيج كنيد تا با اين (تداركات) دشمن خدا و دشمن خودتان و (دشمنان) ديگرى را جز ايشان كه شما نمى‏شناسيدشان و خدا آنان را مى‏شناسد بترسانيد و هر چيزى در راه خدا خرج كنيد پاداشش به خود شما بازگردانيده مى‏شود و بر شما ستم نخواهد رفت (60)

وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿61﴾

 و اگر به صلح گراييدند تو (نيز) بدان گراى و بر خدا توكل نما كه او شنواى داناست (61)

وَإِن يُرِيدُواْ أَن يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللّهُ هُوَ الَّذِيَ أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ ﴿62﴾

 و اگر بخواهند تو را بفريبند (يارى) خدا براى تو بس است همو بود كه تو را با يارى خود و مؤمنان نيرومند گردانيد (62) عصمت ؟

وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنفَقْتَ مَا فِي الأَرْضِ جَمِيعاً مَّا أَلَّفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿63﴾

و ميان دلهايشان الفت انداخت كه اگر آنچه در روى زمين است همه را خرج مى‏كردى نمى‏توانستى ميان دلهايشان الفت برقرار كنى ولى خدا بود كه ميان آنان الفت انداخت چرا كه او تواناى حكيم است (63)

مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللّهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ وَاللّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿67﴾

 هيچ پيامبرى را سزاوار نيست كه (براى اخذ سربها از دشمنان) اسيرانى بگيرد تا در زمين به طور كامل از آنان كشتار كند شما متاع دنيا را مى‏خواهيد و خدا آخرت را مى‏خواهد و خدا شكست‏ناپذير حكيم است (67)

لَّوْلاَ كِتَابٌ مِّنَ اللّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿68﴾

 اگر در آنچه گرفته‏ايد از جانب خدا نوشته‏اى نبود قطعا به شما عذابى بزرگ مى‏رسيد (68)

عصمت ؟

وَالَّذِينَ آمَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَاهَدُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ وَالَّذِينَ آوَواْ وَّنَصَرُواْ أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَّهُم مَّغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿74﴾

 و كسانى كه ايمان آورده و هجرت كرده و در راه خدا به جهاد پرداخته و كسانى كه (مهاجران را) پناه داده و يارى كرده‏اند آنان همان مؤمنان واقعى‏اند براى آنان بخشايش و روزى شايسته‏اى خواهد بود (74) نه آقا اصحاب همه بدند !

وَالَّذِينَ آمَنُواْ مِن بَعْدُ وَهَاجَرُواْ وَجَاهَدُواْ مَعَكُمْ فَأُوْلَئِكَ مِنكُمْ وَأُوْلُواْ الأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿75﴾

و كسانى كه بعدا ايمان آورده و هجرت نموده و همراه شما جهاد كرده‏اند اينان از زمره شمايند و خويشاوندان نسبت به يكديگر (از ديگران) در كتاب خدا سزاوارترند آرى خدا به هر چيزى داناست (75)

فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ الصَّلاَةَ وَآتَوُاْ الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَنُفَصِّلُ الآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿11﴾

 پس اگر توبه كنند و نماز برپا دارند و زكات دهند در اين صورت برادران دينى شما مى‏باشند و ما آيات (خود) را براى گروهى كه مى‏دانند به تفصيل بيان مى‏كنيم (11)

إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللّهِ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلاَةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلاَّ اللّهَ فَعَسَى أُوْلَئِكَ أَن يَكُونُواْ مِنَ الْمُهْتَدِينَ ﴿18﴾

 مساجد خدا را تنها كسانى آباد مى‏كنند كه به خدا و روز بازپسين ايمان آورده و نماز برپا داشته و زكات داده و جز از خدا نترسيده‏اند پس اميد است كه اينان از راه‏يافتگان باشند (18) من نمی فهمم چطور پیامبر به حضرت ابوبکر و عمر و عثمان اجازه تعمیر و ساخت مساجد و حتی پرداخت پول زمین مساجد را می داده است ؟

اتَّخَذُواْ أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُواْ إِلاَّ لِيَعْبُدُواْ إِلَهًا وَاحِدًا لاَّ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿31﴾

 اينان دانشمندان و راهبان خود و مسيح پسر مريم را به جاى خدا به الوهيت گرفتند با آنكه مامور نبودند جز اينكه خدايى يگانه را بپرستند كه هيچ معبودى جز او نيست منزه است او از آنچه (با وى) شريك مى‏گردانند (31)

يُرِيدُونَ أَن يُطْفِؤُواْ نُورَ اللّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللّهُ إِلاَّ أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ﴿32﴾

 مى‏خواهند نور خدا را با سخنان خويش خاموش كنند ولى خداوند نمى‏گذارد تا نور خود را كامل كند هر چند كافران را خوش نيايد (32)

لَقَدِ ابْتَغَوُاْ الْفِتْنَةَ مِن قَبْلُ وَقَلَّبُواْ لَكَ الأُمُورَ حَتَّى جَاء الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ ﴿48﴾

 در حقيقت پيش از اين (نيز) در صدد فتنه‏جويى برآمدند و كارها را بر تو وارونه ساختند تا حق آمد و امر خدا آشكار شد در حالى كه آنان ناخشنود بودند (48) عصمت ؟

وَ مِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى النِّفَاقِ لاَ تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُم مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَى عَذَابٍ عَظِيمٍ ﴿101﴾

 و برخى از باديه‏نشينانى كه پيرامون شما هستند منافقند و از ساكنان مدينه (نيز عده‏اى) بر نفاق خو گرفته‏اند تو آنان را نمى‏شناسى ما آنان را مى‏شناسيم به زودى آنان را دو بار عذاب مى‏كنيم سپس به عذابى بزرگ بازگردانيده مى‏شوند (101)

 أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَم مَّنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىَ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللّهُ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿109﴾

 آيا كسى كه بنياد (كار) خود را بر پايه تقوا و خشنودى خدا نهاده بهتر است‏يا كسى كه بناى خود را بر لب پرتگاهى مشرف به سقوط پى‏ريزى كرده و با آن در آتش دوزخ فرو مى‏افتد و خدا گروه بيدادگران را هدايت نمى‏كند (109)

لاَ يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْاْ رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلاَّ أَن تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿110﴾

 همواره آن ساختمانى كه بنا كرده‏اند در دلهايشان مايه شك (و نفاق) است تا آنكه دلهايشان پاره پاره شود و خدا داناى سنجيده‏كار است (110)

إِنَّ اللّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالإِنجِيلِ وَالْقرآن وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللّهِ فَاسْتَبْشِرُواْ بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُم بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿111﴾

 در حقيقت‏خدا از مؤمنان جان و مالشان را به (بهاى) اينكه بهشت براى آنان باشد خريده است همان كسانى كه در راه خدا مى‏جنگند و مى‏كشند و كشته مى‏شوند (اين) به عنوان وعده حقى در تورات و انجيل و قرآن بر عهده اوست و چه كسى از خدا به عهد خويش وفادارتر است پس به اين معامله‏اى كه با او كرده‏ايد شادمان باشيد و اين همان كاميابى بزرگ است (111)

وَ مَا كَانَ اللّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ إِنَّ اللّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿115﴾

 و خدا بر آن نيست كه گروهى را پس از آنكه هدايتشان نمود بى‏راه بگذارد مگر آنكه چيزى را كه بايد از آن پروا كنند برايشان بيان كرده باشد آرى خدا به هر چيزى داناست (115)

این آیه نشان می دهد خداوند خلیفه ای تعیین نکرده زیرا می فرماید: خداوند پس از هدایت، شما را بیراه نمی گذارد و بیان می کند آنچه را که باید از آن پروا ( دوری ) کنید ! صحبت از انتخاب و پذیرش نیست بلکه صحبت از دوری است !

إِنَّ اللّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَمَا لَكُم مِّن دُونِ اللّهِ مِن وَلِيٍّ وَلاَ نَصِيرٍ ﴿116﴾

 در حقيقت فرمانروايى آسمانها و زمين از آن خداست زنده مى‏كند و مى‏ميراند و براى شما جز خدا يار و ياورى نيست (116)

جالب است که در ادامه نیز می فرماید جز خداوند برای شما ولی و یاوری نیست !

لَقَد تَّابَ الله عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالأَنصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِن بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿117﴾

 به يقين خدا بر پيامبر و مهاجران و انصار كه در آن ساعت دشوار از او پيروى كردند ببخشود بعد از آنكه چيزى نمانده بود كه دلهاى دسته‏اى از آنان منحرف شود باز برايشان ببخشود چرا كه او نسبت به آنان مهربان و رحيم است (117)

 فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لاَ يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ ﴿17﴾

 پس كيست‏ستمكارتر از آن كس كه دروغى بر خداى بندد يا آيات او را تكذيب كند به راستى مجرمان رستگار نمى‏شوند (17)

وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللّهِ مَا لاَ يَضُرُّهُمْ وَلاَ يَنفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلاء شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللّهِ قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللّهَ بِمَا لاَ يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلاَ فِي الأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿18﴾

 و به جاى خدا چيزهايى را مى‏پرستند كه نه به آنان زيان مى‏رساند و نه به آنان سود مى‏دهد و مى‏گويند اينها نزد خدا شفاعتگران ما هستند بگو آيا خدا را به چيزى كه در آسمانها و در زمين نمى‏داند آگاه مى‏گردانيد او پاك و برتر است از آنچه (با وى) شريك مى‏سازند (18)

وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلاَّ أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُواْ وَلَوْلاَ كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِن رَّبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ فِيمَا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿19﴾

 و مردم جز يك امت نبودند پس اختلاف پيدا كردند و اگر وعده‏اى از جانب پروردگارت مقرر نگشته بود قطعا در آنچه بر سر آن با هم اختلاف مى‏كنند ميانشان داورى مى‏شد (19)

وَيَقُولُونَ لَوْلاَ أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِّن رَّبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلّهِ فَانْتَظِرُواْ إِنِّي مَعَكُم مِّنَ الْمُنتَظِرِينَ ﴿20﴾

 و مى‏گويند چرا معجزه‏اى از جانب پروردگارش بر او نازل نمى‏شود بگو غيب فقط به خدا اختصاص دارد پس منتظر باشيد كه من هم با شما از منتظرانم (20)

وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُواْ مَكَانَكُمْ أَنتُمْ وَشُرَكَآؤُكُمْ فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ وَقَالَ شُرَكَآؤُهُم مَّا كُنتُمْ إِيَّانَا تَعْبُدُونَ ﴿28﴾

 و (ياد كن) روزى را كه همه آنان را گرد مى‏آوريم آنگاه به كسانى كه شرك ورزيده‏اند مى‏گوييم شما و شريكانتان بر جاى خود باشيد پس ميان آنها جدايى مى‏افكنيم و شريكان آنان مى‏گويند در حقيقت‏شما ما را نمى‏پرستيديد (28)

و امامان به شیعیان خواهند گفت در حقیقت شما ما را پرستش نمی کردید !

فَكَفَى بِاللّهِ شَهِيدًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ إِن كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لَغَافِلِينَ ﴿29﴾

 و گواهى خدا ميان ما و ميان شما بس است به راستى ما از عبادت شما بى‏خبر بوديم (29)

یا علی و یا محمد اکفیانی فانکما کافیان!!!!!!!!

هُنَالِكَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ وَرُدُّواْ إِلَى اللّهِ مَوْلاَهُمُ الْحَقِّ وَضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُواْ يَفْتَرُونَ ﴿30﴾

آنجاست كه هر كسى آنچه را از پيش فرستاده است مى‏آزمايد و به سوى خدا مولاى حقيقى خود بازگردانيده مى‏شوند و آنچه به دروغ برمى‏ساخته‏اند از دستشان به در مى‏رود (30)

فَذَلِكُمُ اللّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلاَلُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ ﴿32﴾

 اين است‏خدا پروردگار حقيقى شما و بعد از حقيقت جز گمراهى چيست پس چگونه (از حق) بازگردانيده مى‏شويد (32)

كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُواْ أَنَّهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ ﴿33﴾

 اين گونه سخن پروردگارت بر كسانى كه نافرمانى كردند به حقيقت پيوست (چرا) كه آنان ايمان نمى‏آورند (33)

قُلْ هَلْ مِن شُرَكَآئِكُم مَّن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لاَّ يَهِدِّيَ إِلاَّ أَن يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿35﴾

 بگو آيا از شريكان شما كسى هست كه به سوى حق رهبرى كند بگو خداست كه به سوى حق رهبرى مى‏كند پس آيا كسى كه به سوى حق رهبرى مى‏كند سزاوارتر است مورد پيروى قرار گيرد يا كسى كه راه نمى‏نمايد مگر آنكه (خود) هدايت‏شود شما را چه شده چگونه داورى مى‏كنيد (35)

وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلاَّ ظَنًّا إَنَّ الظَّنَّ لاَ يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللّهَ عَلَيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ ﴿36﴾

 و بيشترشان جز از گمان پيروى نمى‏كنند (ولى) گمان به هيچ وجه (آدمى را) از حقيقت بى‏نياز نمى‏گرداند آرى خدا به آنچه مى‏كنند داناست (36)

گمان = قصه و حدیث و تاویل و تفسیر و تحلیلهای من درآوردی آبگوشتی!!

وَمَا كَانَ هَذَا الْقرآن أَن يُفْتَرَى مِن دُونِ اللّهِ وَلَكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ لاَ رَيْبَ فِيهِ مِن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿37﴾

 و چنان نيست كه اين قرآن از جانب غير خدا (و) به دروغ ساخته شده باشد بلكه تصديق (كننده) آنچه پيش از آن است مى‏باشد و توضيحى از آن كتاب است كه در آن ترديدى نيست (و) از پروردگار جهانيان است (37)

در اینجا خداوند می فرمیاد توضیح و تفصیلش را هم خودمان می دهیم تا کسی هوس نکند در آینده از این باب برای خودش دکانی باز کند !

بَلْ كَذَّبُواْ بِمَا لَمْ يُحِيطُواْ بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ ﴿39﴾

 بلكه چيزى را دروغ شمردند كه به علم آن احاطه نداشتند و هنوز تاويل آن برايشان نيامده است كسانى (هم) كه پيش از آنان بودند همين گونه (پيامبرانشان را) تكذيب كردند پس بنگر كه فرجام ستمگران چگونه بوده است (39)

وَمِنْهُم مَّن يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ أَفَأَنتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَلَوْ كَانُواْ لاَ يَعْقِلُونَ ﴿42﴾

 و برخى از آنان كسانى‏اند كه به تو گوش فرا مى‏دهند آيا تو كران را هر چند در نيابند شنوا خواهى كرد (42)

وَمِنهُم مَّن يَنظُرُ إِلَيْكَ أَفَأَنتَ تَهْدِي الْعُمْيَ وَلَوْ كَانُواْ لاَ يُبْصِرُونَ ﴿43﴾

 و از آنان كسى است كه به سوى تو مى‏نگرد آيا تو نابينايان را هر چند نبينند هدايت توانى كرد (43)

إِنَّ اللّهَ لاَ يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿44﴾

 خدا به هيچ وجه به مردم ستم نمى‏كند ليكن مردم خود بر خويشتن ستم مى‏كنند (44)

قُل لاَّ أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلاَ نَفْعًا إِلاَّ مَا شَاء اللّهُ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاء أَجَلُهُمْ فَلاَ يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلاَ يَسْتَقْدِمُونَ ﴿49﴾

 بگو براى خود زيان و سودى در اختيار ندارم مگر آنچه را كه خدا بخواهد هر امتى را زمانى (محدود) است آنگاه كه زمانشان به سر رسد پس نه ساعتى (از آن) تاخير كنند و نه پيشى گيرند (49)

نه آقا حکومت ما ابدی است قرار است آنرا تحویل امام زمان بدهیم !

قُلْ أَرَأَيْتُم مَّا أَنزَلَ اللّهُ لَكُم مِّن رِّزْقٍ فَجَعَلْتُم مِّنْهُ حَرَامًا وَحَلاَلاً قُلْ آللّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللّهِ تَفْتَرُونَ ﴿59﴾

 بگو به من خبر دهيد آنچه از روزى كه خدا براى شما فرود آورده (چرا) بخشى از آن را حرام و (بخشى را) حلال گردانيده‏ايد بگو آيا خدا به شما اجازه داده يا بر خدا دروغ مى‏بنديد (59)

وَمَا ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللّهِ الْكَذِبَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَشْكُرُونَ ﴿60﴾

 و كسانى كه بر خدا دروغ مى‏بندند روز رستاخيز چه گمان دارند در حقيقت‏خدا بر مردم داراى بخشش است ولى بيشترشان سپاسگزارى نمى‏كنند (60)

أَلا إِنَّ أَوْلِيَاء اللّهِ لاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿62﴾

 آگاه باشيد كه بر دوستان خدا نه بيمى است و نه آنان اندوهگين مى‏شوند (62)

وَلاَ يَحْزُنكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلّهِ جَمِيعًا هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿65﴾

 سخن آنان تو را غمگين نكند زيرا عزت همه از آن خداست او شنواى داناست (65)

أَلا إِنَّ لِلّهِ مَن فِي السَّمَاوَات وَمَن فِي الأَرْضِ وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللّهِ شُرَكَاء إِن يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلاَّ يَخْرُصُونَ ﴿66﴾

 آگاه باش كه هر كه (و هر چه) در آسمانها و هر كه (و هر چه) در زمين است از آن خداست و كسانى كه غير از خدا شريكانى را مى‏خوانند (از آنها) پيروى نمى‏كنند اينان جز از گمان پيروى نمى‏كنند و جز گمان نمى‏برند (66)

قُلْ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللّهِ الْكَذِبَ لاَ يُفْلِحُونَ ﴿69﴾

 بگو در حقيقت كسانى كه بر خدا دروغ مى‏بندند رستگار نمى‏شوند (69)

فَإِن كُنتَ فِي شَكٍّ مِّمَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَؤُونَ الْكِتَابَ مِن قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءكَ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلاَ تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ﴿94﴾

 و اگر از آنچه به سوى تو نازل كرده‏ايم در ترديدى از كسانى كه پيش از تو كتاب (آسمانى) مى‏خواندند بپرس قطعا حق از جانب پروردگارت به سوى تو آمده است پس زنهار از ترديدكنندگان مباش (94) علم غیب ؟

وَلاَ تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَّبُواْ بِآيَاتِ اللّهِ فَتَكُونَ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿95﴾

و از كسانى كه آيات ما را دروغ پنداشتند مباش كه از زيانكاران خواهى بود (95)

وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلاَّ بِإِذْنِ اللّهِ وَيَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لاَ يَعْقِلُونَ ﴿100﴾

 و هيچ كس را نرسد كه جز به اذن خدا ايمان بياورد و (خدا) بر كسانى كه نمى انديشند پليدى را قرار مى‏دهد (100)

رجس یعنی پلیدی نه گناه و خطا و اشتباه که در آیه تطهیر آنرا دلیل عصمت می دانید ؟؟!!

قُلِ انظُرُواْ مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَمَا تُغْنِي الآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَن قَوْمٍ لاَّ يُؤْمِنُونَ ﴿101﴾

 بگو بنگريد كه در آسمانها و زمين چيست و(لى) نشانه‏ها و هشدارها گروهى را كه ايمان نمى‏آورند سود نمى‏بخشد (101)

قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنتُمْ فِي شَكٍّ مِّن دِينِي فَلاَ أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللّهِ وَلَكِنْ أَعْبُدُ اللّهَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿104﴾

 بگو اى مردم اگر در دين من ترديد داريد پس (بدانيد كه من) كسانى را كه به جاى خدا مى‏پرستيد نمى‏پرستم بلكه خدايى را مى‏پرستم كه جان شما را مى‏ستاند و دستور يافته‏ام كه از مؤمنان باشم (104)

وَأَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا وَلاَ تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿105﴾

 و (به من دستور داده شده است) كه به دين حنيف روى آور و زنهار از مشركان مباش (105)

وَلاَ تَدْعُ مِن دُونِ اللّهِ مَا لاَ يَنفَعُكَ وَلاَ يَضُرُّكَ فَإِن فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذًا مِّنَ الظَّالِمِينَ ﴿106﴾

 و به جاى خدا چيزى را كه سود و زيانى به تو نمى‏رساند مخوان كه اگر چنين كنى در آن صورت قطعا از جمله ستمكارانى (106)

وَإِن يَمْسَسْكَ اللّهُ بِضُرٍّ فَلاَ كَاشِفَ لَهُ إِلاَّ هُوَ وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلاَ رَآدَّ لِفَضْلِهِ يُصَيبُ بِهِ مَن يَشَاء مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿107﴾

 و اگر خدا به تو زيانى برساند آن را برطرف‏كننده‏اى جز او نيست و اگر براى تو خيرى بخواهد بخشش او را ردكننده‏اى نيست آن را به هر كس از بندگانش كه بخواهد مى‏رساند و او آمرزنده مهربان است (107)

قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءكُمُ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَن ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَاْ عَلَيْكُم بِوَكِيلٍ ﴿108﴾

 بگو اى مردم حق از جانب پروردگارتان براى شما آمده است پس هر كه هدايت‏يابد به سود خويش هدايت مى‏يابد و هر كه گمراه گردد به زيان خود گمراه مى‏شود و من بر شما نگهبان نيستم (108) ولی خلیفه هستم !

وَاتَّبِعْ مَا يُوحَى إِلَيْكَ وَاصْبِرْ حَتَّىَ يَحْكُمَ اللّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ﴿109﴾

و از آنچه بر تو وحى مى‏شود پيروى كن و شكيبا باش تا خدا (ميان تو و آنان) داورى كند و او بهترين داوران است (109) پیامبر تابه وحی ما نیز تابع قرآن

الَر كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِن لَّدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ ﴿1﴾

 الف لام راء كتابى است كه آيات آن استحكام يافته سپس از جانب حكيمى آگاه به روشنى بيان شده است (1)

به روشنی بیان شده یعنی به روشنی بیان شده ! و نیازی به تفسیر و توضیح طبق قصه و حدیث ندارد ! یعنی به روشنی بیان شده برادر عزیز من می شنوی آیا آخوند برای تو مغزی باقی گذاشته ؟

فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَى إِلَيْكَ وَضَآئِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَن يَقُولُواْ لَوْلاَ أُنزِلَ عَلَيْهِ كَنزٌ أَوْ جَاء مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنتَ نَذِيرٌ وَاللّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ ﴿12﴾

 و مبادا تو برخى از آنچه را كه به سويت وحى مى‏شود ترك گويى و سينه‏ات بدان تنگ گردد كه مى‏گويند چرا گنجى بر او فرو فرستاده نشده يا فرشته‏اى با او نيامده است تو فقط هشداردهنده‏اى و خدا بر هر چيزى نگهبان است (12) عصمت ! علم غیب !

عَلَى رَبِّهِمْ أَلاَ لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ ﴿18﴾

 و چه كسى ستمكارتر از آن كس است كه بر خدا دروغ بندد آنان بر پروردگارشان دروغ عرضه مى‏شوند و گواهان خواهند گفت اينان بودند كه بر پروردگارشان دروغ بستند هان لعنت‏خدا بر ستمگران باد (18)

الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُم بِالآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ ﴿19﴾

 همانان كه (مردم را) از راه خدا باز مى‏دارند و آن را كج مى‏شمارند و خود آخرت را باور ندارند (19)

همان آخوندها و مداحان و راویان احادیث دروغی که...

أُوْلَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُواْ أَنفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُواْ يَفْتَرُونَ ﴿21﴾

 اينانند كه به خويشتن زيان زده و آنچه را به دروغ برساخته بودند از دست داده‏اند (21)

لاَ جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الآخِرَةِ هُمُ الأَخْسَرُونَ ﴿22﴾

 شك نيست كه آنان در آخرت زيانكارترند (22)

مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالأَعْمَى وَالأَصَمِّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلاً أَفَلاَ تَذَكَّرُونَ ﴿24﴾

 مثل اين دو گروه چون نابينا و كر (در مقايسه) با بينا و شنواست آيا در مثل يكسانند پس آيا پند نمى‏گيريد (24)

وَلاَ أَقُولُ لَكُمْ عِندِي خَزَآئِنُ اللّهِ وَلاَ أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلاَ أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ وَلاَ أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَن يُؤْتِيَهُمُ اللّهُ خَيْرًا اللّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنفُسِهِمْ إِنِّي إِذًا لَّمِنَ الظَّالِمِينَ ﴿31﴾

 و به شما نمى‏گويم كه گنجينه‏هاى خدا پيش من است و غيب نمى‏دانم و نمى‏گويم كه من فرشته‏ام و در باره كسانى كه ديدگان شما به خوارى در آنان مى‏نگرد نمى‏گويم خدا هرگز خيرشان نمى‏دهد خدا به آنچه در دل آنان است آگاه‏تر است (اگر جز اين بگويم) من در آن صورت از ستمكاران خواهم بود (31)

وَلاَ يَنفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدتُّ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ إِن كَانَ اللّهُ يُرِيدُ أَن يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿34﴾

 و اگر بخواهم شما را اندرز دهم در صورتى كه خدا بخواهد شما را بيراه گذارد اندرز من شما را سودى نمى‏بخشد او پروردگار شماست و به سوى او باز گردانيده مى‏شويد (34)

وقتی از دست پیامبر کاری ساخته نیست من چقدر نادانم که اینهمه جوش می زنم ! و بیهوده قلم می زنم و وقتم را سر اینکار گذاشته ام ؟

قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلاَ تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿46﴾

 فرمود اى نوح او در حقيقت از كسان تو نيست او (داراى) كردارى ناشايسته است پس چيزى را كه بدان علم ندارى از من مخواه من به تو اندرز مى‏دهم كه مبادا از نادانان باشى (46)

تِلْكَ مِنْ أَنبَاء الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنتَ تَعْلَمُهَا أَنتَ وَلاَ قَوْمُكَ مِن قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ ﴿49﴾

 اين از خبرهاى غيب است كه آن را به تو وحى مى‏كنيم پيش از اين نه تو آن را مى‏دانستى و نه قوم تو پس شكيبا باش كه فرجام (نيك) از آن تقواپيشگان است (49)

علم غیب ! نوری پیامبر قبل از خلقت و...

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّهِ رَبِّي وَرَبِّكُم مَّا مِن دَآبَّةٍ إِلاَّ هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿56﴾

 در حقيقت من بر خدا پروردگار خودم و پروردگار شما توكل كردم هيچ جنبنده‏اى نيست مگر اينكه او مهار هستى‏اش را در دست دارد به راستى پروردگار من بر راه راست است (56)

البته یک گوشه ای از این مهار را هم دست امامزاده ها داده !

 وَيَا قَوْمِ أَوْفُواْ الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلاَ تَبْخَسُواْ النَّاسَ أَشْيَاءهُمْ وَلاَ تَعْثَوْاْ فِي الأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿85﴾

و اى قوم من پيمانه و ترازو را به داد تمام دهيد و حقوق مردم را كم مدهيد و در زمين به فساد سر برمداريد (85)

 بَقِيَّةُ اللّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ وَمَا أَنَاْ عَلَيْكُم بِحَفِيظٍ ﴿86﴾

اگر مؤمن باشيد باقيمانده (حلال) خدا براى شما بهتر است و من بر شما نگاهبان نيستم (86)

نه آقا بقیه الله یعنی امام زمان !

فَلاَ تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْبُدُ هَؤُلاء مَا يَعْبُدُونَ إِلاَّ كَمَا يَعْبُدُ آبَاؤُهُم مِّن قَبْلُ وَإِنَّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِيبَهُمْ غَيْرَ مَنقُوصٍ ﴿109﴾

پس در باره آنچه آنان (=مشركان) مى‏پرستند در ترديد مباش آنان جز همان گونه كه قبلا پدرانشان مى‏پرستيدند نمى‏پرستند و ما بهره ايشان را تمام و ناكاسته خواهيم داد (109)

الله اکبر از این سیاق جالب آیات و ارتباط عجیب و معنا داری که میان آیات به چشم می خورد آن هم در انطباق با زمانه حال پس از 1400 سال ! من از منکران اسلام در تعجبم !

فَلَوْلاَ كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِن قَبْلِكُمْ أُوْلُواْ بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الأَرْضِ إِلاَّ قَلِيلاً مِّمَّنْ أَنجَيْنَا مِنْهُمْ وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُواْ مَا أُتْرِفُواْ فِيهِ وَكَانُواْ مُجْرِمِينَ ﴿116﴾

پس چرا از نسلهاى پيش از شما خردمندانى نبودند كه (مردم را) از فساد در زمين باز دارند جز اندكى از كسانى كه از ميان آنان نجاتشان داديم و كسانى كه ستم كردند به دنبال ناز و نعمتى كه در آن بودند رفتند و آنان بزهكار بودند (116)

خدایا بودند اینهمه علامه و آخوند و مداح و روضه خوان و نویسنده و مقق و ردیه نویس

 وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ ﴿117﴾

و پروردگار تو (هرگز) بر آن نبوده است كه شهرهايى را كه مردمش اصلاحگرند به ستم هلاك كند (117)

يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴿39﴾

 اى دو رفيق زندانيم آيا خدايان پراكنده بهترند يا خداى يگانه مقتدر (39)

مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِهِ إِلاَّ أَسْمَاء سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَآبَآؤُكُم مَّا أَنزَلَ اللّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلّهِ أَمَرَ أَلاَّ تَعْبُدُواْ إِلاَّ إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ ﴿40﴾

 شما به جاى او جز نامهايى (چند) را نمى‏پرستيد كه شما و پدرانتان آنها را نامگذارى كرده‏ايد و خدا دليلى بر (حقانيت) آنها نازل نكرده است فرمان جز براى خدا نيست دستور داده كه جز او را نپرستيد اين است دين درست ولى بيشتر مردم نمى‏دانند (40) یک جو تعقل فقط یک جو !

قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللّهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ ﴿86﴾

 گفت من شكايت غم و اندوه خود را پيش خدا مى‏برم و از (عنايت) خدا چيزى مى‏دانم كه شما نمى‏دانيد (86)

رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِن تَأْوِيلِ الأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ أَنتَ وَلِيِّي فِي الدُّنُيَا وَالآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ ﴿101﴾

 پروردگارا تو به من دولت دادى و از تعبير خوابها به من آموختى اى پديدآورنده آسمانها و زمين تنها تو در دنيا و آخرت مولاى منى مرا مسلمان بميران و مرا به شايستگان ملحق فرما (101)

ذَلِكَ مِنْ أَنبَاء الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُواْ أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ ﴿102﴾

 اين (ماجرا) از خبرهاى غيب است كه به تو وحى مى‏كنيم و تو هنگامى كه آنان همداستان شدند و نيرنگ مى‏كردند نزدشان نبودى (102) علم غیب علم لدنی و...

وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ ﴿103﴾

 و بيشتر مردم هر چند آرزومند باشى ايمان‏آورنده نيستند (103)

بله خدایا می فهمم و واقعا متاسفم !

وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ ﴿104﴾

و اجر و پاداشی از آنها نمی خواهی این نیست جز تذکری برای جهانیان ! (104)

پاداشی نمی خواهی به جز خلافت مورورثی در خاندان پسرعمو و داماد و دخترت ! و باغهای فدک برای دخترت و سفارش فقط دخترت به همه و سهمیه خمس برای بنی هاشم و... ( لعنت بر غالیان )

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّهِ إِلاَّ وَهُم مُّشْرِكُونَ ﴿106﴾

 و بيشترشان به خدا ايمان نمى‏آورند جز اينكه (با او چيزى را) شريك مى‏گيرند (106)

خدایا این چه حرفی است که می زنی ما اینهمه مسلمان داریم !

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَاْ وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللّهِ وَمَا أَنَاْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿108﴾

 بگو اين است راه من، كه من و هر كس پيرويم كرد با بينايى به سوى خدا دعوت مى‏كنيم و منزه است‏ خدا و من از مشركان نيستم (108)

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُوْلِي الأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿111﴾

به راستى در سرگذشت آنان براى خردمندان عبرتى است‏ سخنى نيست كه به دروغ ساخته شده باشد بلكه تصديق آنچه (از كتابهايى) است كه پيش از آن بوده و روشنگر هر چيز است و براى مردمى كه ايمان مى‏آورند رهنمود و رحمتى است (111)

یعنی خیلی هم نمی خواهد دنبال حدیث و تفسیر بروی با مغز خودن هم که بخوانی می فهمی زیرا روشنگر هر چیزی است و فقط برای مومنان مایه رهنمود و هدایت است !

لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ لاَ يَسْتَجِيبُونَ لَهُم بِشَيْءٍ إِلاَّ كَبَاسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاء لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاء الْكَافِرِينَ إِلاَّ فِي ضَلاَلٍ ﴿14﴾

 دعوت حق براى اوست و كسانى كه (مشركان) جز او مى‏خوانند هيچ جوابى به آنان نمى‏دهند مگر مانند كسى كه دو دستش را به سوى آب بگشايد تا (آب) به دهانش برسد در حالى كه (آب) به (دهان) او نخواهد رسيد و دعاى كافران جز بر هدر نباشد (14)

قُلْ مَن رَّبُّ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ قُلِ اللّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُم مِّن دُونِهِ أَوْلِيَاء لاَ يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ نَفْعًا وَلاَ ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُواْ لِلّهِ شُرَكَاء خَلَقُواْ كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴿16﴾

 بگو پروردگار آسمانها و زمين كيست بگو خدا بگو پس آيا جز او سرپرستانى گرفته‏ايد كه اختيار سود و زيان خود را ندارند بگو آيا نابينا و بينا يكسانند يا تاريكيها و روشنايى برابرند يا براى خدا شريكانى پنداشته‏اند كه مانند آفرينش او آفريده‏اند و در نتيجه (اين دو) آفرينش بر آنان مشتبه شده است بگو خدا آفريننده هر چيزى است و اوست‏يگانه قهار (16)

وَالَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ اللّهِ مِن بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَآ أَمَرَ اللّهُ بِهِ أَن يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الأَرْضِ أُوْلَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ ﴿25﴾

 و كسانى كه پيمان خدا را پس از بستن آن مى‏شكنند و آنچه را خدا به پيوستن آن فرمان داده مى‏گسلند و در زمين فساد مى‏كنند بر ايشان لعنت است و بد فرجامى آن سراى ايشان راست (25)

أَفَمَنْ هُوَ قَآئِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَجَعَلُواْ لِلّهِ شُرَكَاء قُلْ سَمُّوهُمْ أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِمَا لاَ يَعْلَمُ فِي الأَرْضِ أَم بِظَاهِرٍ مِّنَ الْقَوْلِ بَلْ زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُواْ مَكْرُهُمْ وَصُدُّواْ عَنِ السَّبِيلِ وَمَن يُضْلِلِ اللّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ﴿33﴾

 آيا كسى كه بر هر شخصى بدانچه كرده است مراقب است (مانند كسى است كه از همه جا بى‏خبر است) و براى خدا شريكانى قرار دادند بگو نامشان را ببريد آيا او را به آنچه در زمين است و او نمى‏داند خبر مى‏دهيد يا سخنى سطحى (و ميان‏تهى) مى‏گوييد (چنين نيست) بلكه براى كسانى كه كافر شده‏اند نيرنگشان آراسته شده و از راه (حق) بازداشته شده‏اند و هر كه را خدا بى‏راه گذارد رهبرى نخواهد داشت (33)

وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمِنَ الأَحْزَابِ مَن يُنكِرُ بَعْضَهُ قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللّهَ وَلا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُو وَإِلَيْهِ مَآبِ ﴿36﴾

 و كسانى كه به آنان كتاب (آسمانى) داده‏ايم از آنچه به سوى تو نازل شده شاد مى‏شوند و برخى از دسته‏ها كسانى هستند كه بخشى از آن را انكار مى‏كنند بگو جز اين نيست كه من مامورم خدا را بپرستم و به او شرك نورزم به سوى او مى‏خوانم و بازگشتم به سوى اوست (36)

وَكَذَلِكَ أَنزَلْنَاهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءهُم بَعْدَ مَا جَاءكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللّهِ مِن وَلِيٍّ وَلاَ وَاقٍ ﴿37﴾

 و بدين سان آن (قرآن) را فرمانى روشن نازل كرديم و اگر پس از دانشى كه به تو رسيده (باز) از هوسهاى آنان پيروى كنى در برابر خدا هيچ دوست و حمايتگرى نخواهى داشت (37)

الَر كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ ﴿1﴾

 الف لام راء كتابى است كه آن را به سوى تو فرود آورديم تا مردم را به اذن پروردگارشان از تاريكيها به سوى روشنايى بيرون آورى به سوى راه آن شكست ناپذير ستوده (1)

الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الآخِرَةِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا أُوْلَئِكَ فِي ضَلاَلٍ بَعِيدٍ ﴿3﴾

 همانان كه زندگى دنيا را بر آخرت ترجيح مى‏دهند و مانع راه خدا مى‏شوند و آن را كج مى‏شمارند آنانند كه در گمراهى دور و درازى هستند (3)

وَبَرَزُواْ لِلّهِ جَمِيعًا فَقَالَ الضُّعَفَاء لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُواْ إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنتُم مُّغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللّهِ مِن شَيْءٍ قَالُواْ لَوْ هَدَانَا اللّهُ لَهَدَيْنَاكُمْ سَوَاء عَلَيْنَآ أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِن مَّحِيصٍ ﴿21﴾

 و همگى در برابر خدا ظاهر مى‏شوند پس ناتوانان به گردنكشان مى‏گويند ما پيروان شما بوديم آيا چيزى از عذاب خدا را از ما دور مى‏كنيد مى‏گويند اگر خدا ما را هدايت كرده بود قطعا شما را هدايت مى‏كرديم چه بى‏تابى كنيم چه صبر نماييم براى ما يكسان است ما را راه گريزى نيست (21)

وَجَعَلُواْ لِلّهِ أَندَادًا لِّيُضِلُّواْ عَن سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعُواْ فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ ﴿30﴾

 و براى خدا مانندهايى قرار دادند تا (مردم را) از راه او گمراه كنند بگو برخوردار شويد كه قطعا بازگشت‏شما به سوى آتش است (30)

و به راه خدا قبر و گنبد و کتابهای حدیث و قصه و تکیه می سازند و...

رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ ﴿41﴾

 پروردگارا روزى كه حساب برپا مى‏شود بر من و پدر و مادرم و بر مؤمنان ببخشاى (41)

هَذَا بَلاَغٌ لِّلنَّاسِ وَلِيُنذَرُواْ بِهِ وَلِيَعْلَمُواْ أَنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَلِيَذَّكَّرَ أُوْلُواْ الأَلْبَابِ ﴿52﴾

اين (قرآن) ابلاغى براى مردم است (تا به وسيله آن هدايت‏شوند) و بدان بيم يابند و بدانند كه او معبودى يگانه است و تا صاحبان خرد پند گيرند (52)

مَّا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ ﴿5﴾

 هيچ امتى از اجل خويش نه پيش مى‏افتد و نه پس مى‏ماند (5)

وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللّهِ لاَ يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ ﴿20﴾

 و كسانى را كه جز خدا مى‏خوانند چيزى نمى‏آفرينند در حالى كه خود آفريده مى شوند (20)

أَمْواتٌ غَيْرُ أَحْيَاء وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ ﴿21﴾

 مردگانند نه زندگان و نمى‏دانند كى برانگيخته خواهند شد (21)

إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَالَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ قُلُوبُهُم مُّنكِرَةٌ وَهُم مُّسْتَكْبِرُونَ ﴿22﴾

 معبود شما معبودى است ‏يگانه پس كسانى كه به آخرت ايمان ندارند دلهايشان انكاركننده (حق) است و خودشان متكبرند (22)

وَإِذَا قِيلَ لَهُم مَّاذَا أَنزَلَ رَبُّكُمْ قَالُواْ أَسَاطِيرُ الأَوَّلِينَ ﴿24﴾

 و چون به آنان گفته شود پروردگارتان چه چيز نازل كرده است مى‏گويند افسانه‏هاى پيشينيان است (24)

ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُخْزِيهِمْ وَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَآئِيَ الَّذِينَ كُنتُمْ تُشَاقُّونَ فِيهِمْ قَالَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَالْسُّوءَ عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿27﴾

 سپس روز قيامت آنان را رسوا مى‏كند و مى‏گويد كجايند آن شريكان من كه در باره آنها (با پيامبران) مخالفت مى‏كرديد كسانى كه به آنان علم داده شده است مى‏گويند در حقيقت امروز رسوايى و خوارى بر كافران است (27)

وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُواْ لَوْ شَاء اللّهُ مَا عَبَدْنَا مِن دُونِهِ مِن شَيْءٍ نَّحْنُ وَلا آبَاؤُنَا وَلاَ حَرَّمْنَا مِن دُونِهِ مِن شَيْءٍ كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلاَّ الْبَلاغُ الْمُبِينُ ﴿35﴾

 و كسانى كه شرك ورزيدند گفتند اگر خدا مى‏خواست نه ما و نه پدرانمان هيچ چيزى را غير از او نمى‏پرستيديم و بدون (حكم) او چيزى را حرام نمى‏شمرديم پيش از آنان (نيز) چنين رفتار كردند و(لى) آيا جز ابلاغ آشكار بر پيامبران (وظيفه‏اى) است (35)

وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولاً أَنِ اعْبُدُواْ اللّهَ وَاجْتَنِبُواْ الطَّاغُوتَ فَمِنْهُم مَّنْ هَدَى اللّهُ وَمِنْهُم مَّنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلالَةُ فَسِيرُواْ فِي الأَرْضِ فَانظُرُواْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ ﴿36﴾

 و در حقيقت در ميان هر امتى فرستاده‏اى برانگيختيم (تا بگويد) خدا را بپرستيد و از طاغوت (=فريبگر) بپرهيزيد پس از ايشان كسى است كه خدا (او را) هدايت كرده و از ايشان كسى است كه گمراهى بر او سزاوار است بنابراين در زمين بگرديد و ببينيد فرجام تكذيب‏كنندگان چگونه بوده است (36)

وَالَّذِينَ هَاجَرُواْ فِي اللّهِ مِن بَعْدِ مَا ظُلِمُواْ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَأَجْرُ الآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُواْ يَعْلَمُونَ ﴿41﴾

 و كسانى كه پس از ستمديدگى در راه خدا هجرت كرده‏اند در اين دنيا جاى نيكويى به آنان مى‏دهيم و اگر بدانند قطعا پاداش آخرت بزرگتر خواهد بود (41)

وَقَالَ اللّهُ لاَ تَتَّخِذُواْ إِلهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلهٌ وَاحِدٌ فَإيَّايَ فَارْهَبُونِ ﴿51﴾

 و خدا فرمود دو معبود براى خود مگيريد جز اين نيست كه او خدايى يگانه است پس تنها از من بترسيد (51)

تَاللّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿63﴾

 سوگند به خدا كه به سوى امتهاى پيش از تو (رسولانى) فرستاديم (اما) شيطان اعمالشان را برايشان آراست و امروز (هم) سرپرستشان هموست و برايشان عذابى دردناك است (63)

وَمَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلاَّ لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُواْ فِيهِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿64﴾

 و ما (اين) كتاب را بر تو نازل نكرديم مگر براى اينكه آنچه را در آن اختلاف كرده‏اند براى آنان توضيح دهى و (آن) براى مردمى كه ايمان مى‏آورند رهنمود و رحمتى است (64)

وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللّهِ مَا لاَ يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقًا مِّنَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ شَيْئًا وَلاَ يَسْتَطِيعُونَ ﴿73﴾

 و به جاى خدا چيزهايى را مى‏پرستند كه در آسمانها و زمين به هيچ وجه اختيار روزى آنان را ندارند و (به كارى) توانايى ندارند (73)

فَلاَ تَضْرِبُواْ لِلّهِ الأَمْثَالَ إِنَّ اللّهَ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ ﴿74﴾

 پس براى خدا مثل نزنيد كه خدا مى‏داند و شما نمى‏دانيد (74)

وَإِذَا رَأى الَّذِينَ أَشْرَكُواْ شُرَكَاءهُمْ قَالُواْ رَبَّنَا هَؤُلاء شُرَكَآؤُنَا الَّذِينَ كُنَّا نَدْعُوْ مِن دُونِكَ فَألْقَوْا إِلَيْهِمُ الْقَوْلَ إِنَّكُمْ لَكَاذِبُونَ ﴿86﴾

 و چون كسانى كه شرك ورزيدند شريكان خود را ببينند مى‏گويند پروردگارا اينها بودند آن شريكانى كه ما به جاى تو مى‏خوانديم و(لى شريكان) قول آنان را رد مى‏كنند كه شما جدا دروغگويانيد (86)

وَأَلْقَوْاْ إِلَى اللّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ وَضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُواْ يَفْتَرُونَ ﴿87﴾

 و آن روز در برابر خدا از در تسليم درآيند و آنچه را كه برمى‏بافتند بر باد مى‏رود (87)

إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسَانِ وَإِيتَاء ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاء وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴿90﴾

 در حقيقت‏خدا به دادگرى و نيكوكارى و بخشش به خويشاوندان فرمان مى‏دهد و از كار زشت و ناپسند و ستم باز مى‏دارد به شما اندرز مى‏دهد باشد كه پند گيريد (90)

وَلَوْ شَاء اللّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلكِن يُضِلُّ مَن يَشَاء وَيَهْدِي مَن يَشَاء وَلَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿93﴾

 و اگر خدا مى‏خواست قطعا شما را امتى واحد قرار مى‏داد ولى هر كه را بخواهد بيراه و هر كه را بخواهد هدايت مى‏كند و از آنچه انجام مى‏داديد حتما سؤال خواهيد شد (93)

أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ ﴿108﴾

 آنان كسانى‏اند كه خدا بر دلها و گوش و ديدگانشان مهر نهاده و آنان خود غافلانند (108)

لاَ جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الآخِرَةِ هُمُ الْخَاسِرونَ ﴿109﴾

 شك نيست كه آنها در آخرت همان زيانكارانند (109)

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُواْ مِن بَعْدِ مَا فُتِنُواْ ثُمَّ جَاهَدُواْ وَصَبَرُواْ إِنَّ رَبَّكَ مِن بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿110﴾

 با اين حال پروردگار تو نسبت به كسانى كه پس از (آن همه) زجر كشيدن هجرت كرده و سپس جهاد نمودند و صبر پيشه ساختند پروردگارت (نسبت به آنان) بعد از آن (همه مصايب) قطعا آمرزنده و مهربان است (110)

وَلاَ تَقُولُواْ لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلاَلٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُواْ عَلَى اللّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللّهِ الْكَذِبَ لاَ يُفْلِحُونَ ﴿116﴾

 و براى آنچه زبان شما به دروغ مى‏پردازد مگوييد اين حلال است و آن حرام تا بر خدا دروغ بنديد زيرا كسانى كه بر خدا دروغ مى‏بندند رستگار نمى‏شوند (116)

إِنَّ اللّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَواْ وَّالَّذِينَ هُم مُّحْسِنُونَ ﴿128﴾

در حقيقت‏خدا با كسانى است كه پروا داشته‏اند و (با) كسانى (است) كه آنها نيكوكارند (128)

ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَلاَ تَجْعَلْ مَعَ اللّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتُلْقَى فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَّدْحُورًا ﴿39﴾

 اين (سفارشها) از حكمتهايى است كه پروردگارت به تو وحى كرده است و با خداى يگانه معبودى ديگر قرار مده و گرنه حسرت‏زده و مطرود در جهنم افكنده خواهى شد (39)

قُلِ ادْعُواْ الَّذِينَ زَعَمْتُم مِّن دُونِهِ فَلاَ يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنكُمْ وَلاَ تَحْوِيلاً ﴿56﴾

بگو كسانى را كه به جاى او (معبود خود) پنداشتيد بخوانيد (آنها) نه اختيارى دارند كه از شما دفع زيان كنند و نه (آنكه بلايى را از شما) بگردانند (56)

أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا ﴿57﴾

 آن كسانى را كه ايشان مى‏خوانند (خود) به سوى پروردگارشان تقرب مى‏جويند (تا بدانند) كدام يك از آنها (به او) نزديكترند و به رحمت وى اميدوارند و از عذابش مى‏ترسند چرا كه عذاب پروردگارت همواره در خور پرهيز است (57)

قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إَلاَّ قَلِيلاً ﴿62﴾

 (سپس) گفت به من بگو اين كسى را كه بر من برترى دادى (براى چه بود) اگر تا روز قيامت مهلتم دهى قطعا فرزندانش را جز اندكى (از آنها) ريشه‏كن خواهم كرد (62)

قَالَ اذْهَبْ فَمَن تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَآؤُكُمْ جَزَاء مَّوْفُورًا ﴿63﴾

 فرمود برو كه هر كس از آنان تو را پيروى كند مسلما جهنم سزايتان خواهد بود كه كيفرى تمام است (63)

وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الأَمْوَالِ وَالأَوْلادِ وَعِدْهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلاَّ غُرُورًا ﴿64﴾

 و از ايشان هر كه را توانستى با آواى خود تحريك كن و با سواران و پيادگانت بر آنها بتاز و با آنان در اموال و اولاد شركت كن و به ايشان وعده بده و شيطان جز فريب به آنها وعده نمى‏دهد (64)

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَى بِرَبِّكَ وَكِيلاً ﴿65﴾

 در حقيقت تو را بر بندگان من تسلطى نيست و حمايتگرى (چون) پروردگارت بس است (65)

وَبِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿105﴾

 و آن (قرآن) را به حق فرود آورديم و به حق فرود آمد و تو را جز بشارت‏دهنده و بيم‏رسان نفرستاديم (105)

وَقُلِ الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَم يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُن لَّهُ وَلِيٌّ مِّنَ الذُّلَّ وَكَبِّرْهُ تَكْبِيرًا ﴿111﴾

و بگو ستايش خدايى را كه نه فرزندى گرفته و نه در جهاندارى شريكى دارد و نه خوار بوده كه (نياز به) دوستى داشته باشد و او را بسيار بزرگ شمار (111)

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَل لَّهُ عِوَجَا ﴿1﴾

 ستايش خدايى را كه اين كتاب (آسمانى) را بر بنده خود فرو فرستاد و هيچ گونه كژى در آن ننهاد (1)

هَؤُلَاء قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً لَّوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ﴿15﴾

 اين قوم ما جز او معبودانى اختيار كرده‏اند چرا بر (حقانيت) آنها برهانى آشكار نمى‏آورند پس كيست‏ستمكارتر از آن كس كه بر خدا دروغ بندد (15)

آری چرا برهانی آشکار نمی اورید آیا احادیث واحد با راواین دروغگو ضد و نقیض برهان آشکار است برای پرستش قبر و گنبد و فلان مجتهد و...

إِلَّا أَن يَشَاء اللَّهُ وَاذْكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَى أَن يَهْدِيَنِ رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا ﴿24﴾

مگر آنكه خدا بخواهد و چون فراموش كردى پروردگارت را ياد كن و بگو اميد كه پروردگارم مرا به راهى كه نزديكتر از اين به صواب است هدايت كند (24)

پیامبری که دچار فراموشی می شده چگونه علم غیب داشته یا معصوم از هر گونه خطا و اشتباه بوده ؟ البته شاید هم فقط امامان از این دایره خارجند !

وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُم مَّوْبِقًا ﴿52﴾

و (ياد كن) روزى را كه (خدا) مى‏گويد آنهايى را كه شريكان من پنداشتيد ندا دهيد پس آنها را بخوانند و(لى) اجابتشان نكنند و ما ميان آنان ورطه‏اى قرار دهيم (52)

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقرآن لِلنَّاسِ مِن كُلِّ مَثَلٍ وَكَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا ﴿54﴾

 و به راستى در اين قرآن براى مردم از هر گونه مثلى آورديم و(لى) انسان بيش از هر چيز سر جدال دارد (54)

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِن تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَن يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا ﴿57﴾

 و كيست‏ستمكارتر از آن كس كه به آيات پروردگارش پند داده شده و از آن روى برتافته و دستاورد پيشينه خود را فراموش كرده است ما بر دلهاى آنان پوششهايى قرار داديم تا آن را درنيابند و در گوشهايشان سنگينى (نهاديم) و اگر آنها را به سوى هدايت فراخوانى باز هرگز به راه نخواهند آمد (57)

أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَن يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِن دُونِي أَوْلِيَاء إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا ﴿102﴾

 آيا كسانى كه كفر ورزيده‏اند پنداشته‏اند كه (مى‏توانند) به جاى من بندگانم را سرپرست بگيرند ما جهنم را آماده كرده‏ايم تا جايگاه پذيرايى كافران باشد (102)

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُو لِقَاء رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا ﴿110﴾

بگو من هم مثل شما بشرى هستم و(لى) به من وحى مى‏شود كه خداى شما خدايى يگانه است پس هر كس به لقاى پروردگار خود اميد دارد بايد به كار شايسته بپردازد و هيچ كس را در پرستش پروردگارش شريك نسازد (110)

فَحَمَلَتْهُ فَانتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا ﴿22﴾

 پس (مريم) به او (=عيسى) آبستن شد و با او به مكان دورافتاده‏اى پناه جست (22)

آری مریم از معبد دور شد و به مکان دور افتاده ای رفت ولی حضرت علی چون از همه انبیاء برتر است وارد کعبه شد البته طبق روایت یزید ابن قعنب مشرک !

أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا لَكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿38﴾

چه شنوا و بينايند روزى كه به سوى ما مى‏آيند ولى ستمگران امروز در گمراهى آشكارند (38)

قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنَا وَلَكِنَّا حُمِّلْنَا أَوْزَارًا مِّن زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنَاهَا فَكَذَلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ ﴿87﴾

 گفتند ما به اختيار خود با تو خلاف وعده نكرديم ولى از زينت‏آلات قوم بارهايى سنگين بر دوش داشتيم و آنها را افكنديم و (خود) سامرى (هم زينت‏آلاتش را) همين گونه بينداخت (87)

فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى فَنَسِيَ ﴿88﴾

پس براى آنان پيكر گوساله‏اى كه صدايى داشت بيرون آورد و (او و پيروانش) گفتند اين خداى شما و خداى موسى است و (پيمان خدا را) فراموش كرد (88)

أَفَلَا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا ﴿89﴾

 مگر نمى‏بينند كه (گوساله) پاسخ سخن آنان را نمى‏دهد و به حالشان سود و زيانى ندارد (89)

أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِّنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنشِرُونَ ﴿21﴾

 آيا براى خود خدايانى از زمين اختيار كرده‏اند كه آنها (مردگان را) زنده مى‏كنند (21)

بله در کنار گنبد و مرقدها فقط مرده زنده نشده است !

لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿22﴾

 اگر در آنها (=زمين و آسمان) جز خدا خدايانى (ديگر) وجود داشت قطعا (زمين و آسمان) تباه مى‏شد پس منزه است‏خدا پروردگار عرش از آنچه وصف مى‏كنند (22)

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ ﴿26﴾

 و گفتند (خداى) رحمان فرزندى اختيار كرده منزه است او بلكه (فرشتگان) بندگانى ارجمندند (26)

لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ ﴿27﴾

 كه در سخن بر او پيشى نمى‏گيرند و خود به دستور او كار مى‏كنند (27)

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى وَهُم مِّنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ ﴿28﴾

 آنچه فراروى آنان و آنچه پشت ‏سرشان است مى‏داند و جز براى كسى كه (خدا) رضايت دهد شفاعت نمى‏كنند و خود از بيم او هراسانند (28)

وَمَن يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِّن دُونِهِ فَذَلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ ﴿29﴾

 و هر كس از آنان بگويد من (نيز) جز او خدايى هستم او را به دوزخ كيفر مى‏دهيم (آرى) سزاى ستمكاران را اين گونه مى‏دهيم (29)

أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُم مِّن دُونِنَا لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنفُسِهِمْ وَلَا هُم مِّنَّا يُصْحَبُونَ ﴿43﴾

 ()آيا براى آنان خدايانى غير از ماست كه از ايشان حمايت كنند (آن خدايان) نه مى‏توانند خود را يارى كنند و نه از جانب ما يارى شوند (43)

قُلْ إِنَّمَا أُنذِرُكُم بِالْوَحْيِ وَلَا يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعَاء إِذَا مَا يُنذَرُونَ ﴿45﴾

 بگو من شما را فقط به وسيله وحى هشدار مى‏دهم و(لى) چون كران بيم داده شوند دعوت را نمى‏شنوند (45)

وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ وَكُنَّا بِه عَالِمِينَ ﴿51﴾

 و در حقيقت پيش از آن به ابراهيم رشد (فكرى)اش را داديم و ما به (شايستگى) او دانا بوديم (51)

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ ﴿52﴾

 آنگاه كه به پدر خود و قومش گفت اين مجسمه‏هايى كه شما ملازم آنها شده‏ايد چيستند (52)

قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءنَا لَهَا عَابِدِينَ ﴿53﴾

 گفتند پدران خود را پرستندگان آنها يافتيم (53)

قَالَ لَقَدْ كُنتُمْ أَنتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿54﴾

 گفت قطعا شما و پدرانتان در گمراهى آشكارى بوديد (54)

قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ ﴿66﴾

 گفت آيا جز خدا چيزى را مى‏پرستيد كه هيچ سود و زيانى به شما نمى‏رساند (66)

أُفٍّ لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿67﴾

 اف بر شما و بر آنچه غير از خدا مى‏پرستيد مگر نمى‏انديشيد (67)

وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاء الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ ﴿73﴾

 و آنان را پيشوايانى قرار داديم كه به فرمان ما هدايت مى‏كردند و به ايشان انجام دادن كارهاى نيك و برپاداشتن نماز و دادن زكات را وحى كرديم و آنان پرستنده ما بودند (73)

وَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ كُلٌّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ ﴿93﴾

 و(لى) دينشان را ميان خود پاره پاره كردند همه به سوى ما بازمى‏گردند (93)

إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا الْحُسْنَى أُوْلَئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ ﴿101﴾

 بى‏گمان كسانى كه قبلا از جانب ما به آنان وعده نيكو داده شده است از آن (آتش) دور داشته خواهند شد (101)

لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ ﴿102﴾

 صداى آن را نمى‏شنوند و آنان در ميان آنچه دلهايشان بخواهد جاودانند (102)

لَا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ وَتَتَلَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ هَذَا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ ﴿103﴾

 دلهره بزرگ آنان را غمگين نمى‏كند و فرشتگان از آنها استقبال مى‏كنند (و به آنان مى‏گويند) اين همان روزى است كه به شما وعده مى‏دادند (103)

يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاء كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُّعِيدُهُ وَعْدًا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ ﴿104﴾

 روزى كه آسمان را همچون در پيچيدن صفحه نامه‏ها در مى‏پيچيم همان گونه كه بار نخست آفرينش را آغاز كرديم دوباره آن را بازمى‏گردانيم وعده‏اى است بر عهده ما كه ما انجام‏دهنده آنيم (104)

إِنَّ فِي هَذَا لَبَلَاغًا لِّقَوْمٍ عَابِدِينَ ﴿106﴾

 به راستى در اين (امور) براى مردم عبادت‏ پيشه ابلاغى (حقيقى) است (106)

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ﴿107﴾

 و تو را جز رحمتى براى جهانيان نفرستاديم (107)

قُلْ إِنَّمَا يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَهَلْ أَنتُم مُّسْلِمُونَ ﴿108﴾

 بگو جز اين نيست كه به من وحى مى‏شود كه خداى شما خدايى يگانه است پس آيا مسلمان مى‏شويد (108)

فَإِن تَوَلَّوْا فَقُلْ آذَنتُكُمْ عَلَى سَوَاء وَإِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ أَم بَعِيدٌ مَّا تُوعَدُونَ ﴿109﴾

 پس اگر روى برتافتند بگو به (همه) شما به طور يكسان اعلام كردم و نمى‏دانم آنچه وعده داده شده‏ايد آيا نزديك است‏يا دور (109)

إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَيَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ ﴿110﴾

 (آرى) او سخن آشكار را مى‏داند و آنچه را پوشيده مى‏داريد مى‏داند (110)

وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ ﴿111﴾

 و نمى‏دانم شايد آن براى شما آزمايشى و تا چند گاهى (وسيله) برخوردارى باشد (111)

وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ ﴿3﴾

 و برخى از مردم در باره خدا بدون هيچ علمى مجادله مى‏كنند و از هر شيطان سركشى پيروى مى‏نمايند (3)

و برخی از ردیه نویسها و مناظره کنندگان از هر حدیث جعلی و از هر آخوند گمراهی پیروی می کنند !

كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَن تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ ﴿4﴾

 بر (شيطان) مقرر شده است كه هر كس او را به دوستى گيرد قطعا او وى را گمراه مى‏سازد و به عذاب آتشش مى‏كشاند (4)

وَ مِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُّنِيرٍ ﴿8﴾

 و از (ميان) مردم كسى است كه در باره خدا بدون هيچ دانش و بى‏هيچ رهنمود و كتاب روشنى به مجادله مى‏پردازد (8)

ثَانِيَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَنُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ ﴿9﴾

 (آن هم) از سر نخوت تا (مردم را) از راه خدا گمراه كند در اين دنيا براى او رسوايى است و در روز رستاخيز او را عذاب آتش سوزان مى‏چشانيم (9)

ذَلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ يَدَاكَ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ ﴿10﴾

 اين (كيفر) به سزاى چيزهايى است كه دستهاى تو پيش فرستاده است و (گرنه) خدا به بندگان خود بيدادگر نيست (10)

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ ﴿11﴾

 و از ميان مردم كسى است كه خدا را فقط بر يك حال (و بدون عمل) مى‏پرستد پس اگر خيرى به او برسد بدان اطمينان يابد و چون بلايى بدو رسد روى برتابد در دنيا و آخرت زيان ديده است اين است همان زيان آشكار (11)

يَدْعُو مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُ وَمَا لَا يَنفَعُهُ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ ﴿12﴾

 به جاى خدا چيزى را مى‏خواند كه نه زيانى به او مى‏رساند و نه سودش مى‏دهد اين است همان گمراهى دور و دراز (12)

َدْعُو لَمَن ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِن نَّفْعِهِ لَبِئْسَ الْمَوْلَى وَلَبِئْسَ الْعَشِيرُ ﴿13﴾

 كسى را مى‏خواند كه زيانش از سودش نزديكتر است وه چه بد مولايى و چه بد دمسازى (13)

وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَن لَّا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَطَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ ﴿26﴾

 و چون براى ابراهيم جاى خانه را معين كرديم (بدو گفتيم) چيزى را با من شريك مگردان و خانه‏ام را براى طواف‏كنندگان و قيام‏كنندگان و ركوع‏كنندگان (و) سجده‏كنندگان پاكيزه دار (26)

ذَلِكَ وَمَن يُعَظِّمْ حُرُمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَّهُ عِندَ رَبِّهِ وَأُحِلَّتْ لَكُمُ الْأَنْعَامُ إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ ﴿30﴾

 اين است (آنچه مقرر شده) و هر كس مقررات خدا را بزرگ دارد آن براى او نزد پروردگارش بهتر است و براى شما دامها حلال شده است مگر آنچه بر شما خوانده مى‏شود پس از پليدى بتها دورى كنيد و از گفتار باطل اجتناب ورزيد (30)

رجس یعنی پلیدی ونه عصمت از گناه آنچنان که از رجس آیه تطهیر برداشت می کنید !

ذَلِكَ وَمَن يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِن تَقْوَى الْقُلُوبِ ﴿32﴾

 اين است (فرايض خدا) و هر كس شعاير خدا را بزرگ دارد در حقيقت آن (حاكى) از پاكى دلهاست (32)

وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنسَكًا لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَى مَا رَزَقَهُم مِّن بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ ﴿34﴾

 و براى هر امتى مناسكى قرار داديم تا نام خدا را بر دامهاى زبان‏بسته‏اى كه روزى آنها گردانيده ياد كنند پس (بدانيد كه) خداى شما خدايى يگانه است پس به (فرمان) او گردن نهيد و فروتنان را بشارت ده (34)

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ ﴿46﴾

 آيا در زمين گردش نكرده‏اند تا دلهايى داشته باشند كه با آن بينديشند يا گوشهايى كه با آن بشنوند در حقيقت چشمها كور نيست ليكن دلهايى كه در سينه‏هاست كور است (46)

يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لَن يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِن يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَّا يَسْتَنقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ ﴿73﴾

 اى مردم مثلى زده شد پس بدان گوش فرا دهيد كسانى را كه جز خدا مى‏خوانيد هرگز (حتى) مگسى نمى‏آفرينند هر چند براى (آفريدن) آن اجتماع كنند و اگر آن مگس چيزى از آنان بربايد نمى‏توانند آن را بازپس گيرند طالب و مطلوب هر دو ناتوانند (73)

وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمينَ مِن قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاء عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ ﴿78﴾

و در راه خدا چنانكه حق جهاد (در راه) اوست جهاد كنيد اوست كه شما را (براى خود) برگزيده و در دين بر شما سختى قرار نداده است آيين پدرتان ابراهيم (نيز چنين بوده است) او بود كه قبلا شما را مسلمان ناميد و در اين (قرآن نيز همين مطلب آمده است) تا اين پيامبر بر شما گواه باشد و شما بر مردم گواه باشيد پس نماز را برپا داريد و زكات بدهيد و به پناه خدا رويد او مولاى شماست چه نيكو مولايى و چه نيكو ياورى (78)

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ﴿1﴾

 به راستى كه مؤمنان رستگار شدند (1)

الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ ﴿2﴾

 همانان كه در نمازشان فروتنند (2)

وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ ﴿3﴾

 و آنان كه از بيهوده رويگردانند (3)

وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ ﴿4﴾

 و آنان كه زكات مى‏پردازند (4)

وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ ﴿5﴾

 و كسانى كه پاكدامنند (5)

إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ﴿6﴾

 مگر در مورد همسرانشان يا كنيزانى كه به دست آورده‏اند كه در اين صورت بر آنان نكوهشى نيست (6)

فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاء ذَلِكَ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ﴿7﴾

 پس هر كه فراتر از اين جويد آنان از حد درگذرندگانند (7)

وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ ﴿8﴾

 و آنان كه امانتها و پيمان خود را رعايت مى‏كنند (8)

وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ ﴿9﴾

 و آنان كه بر نمازهايشان مواظبت مى‏نمايند (9)

أُوْلَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ ﴿10﴾

 آنانند كه خود وارثانند (10)

الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿11﴾

 همانان كه بهشت را به ارث مى‏برند و در آنجا جاودان مى‏مانند (11)

يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ ﴿33﴾

 و اشراف قومش كه كافر شده و ديدار آخرت را دروغ پنداشته بودند و در زندگى دنيا آنان را مرفه ساخته بوديم گفتند اين (مرد) جز بشرى چون شما نيست از آنچه مى‏خوريد مى‏خورد و از آنچه مى‏نوشيد مى‏نوشد (33)

وَلَئِنْ أَطَعْتُم بَشَرًا مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذًا لَّخَاسِرُونَ ﴿34﴾

 و اگر بشرى مثل خودتان را اطاعت كنيد در آن صورت قطعا زيانكار خواهيد بود (34)

أَيَعِدُكُمْ أَنَّكُمْ إِذَا مِتُّمْ وَكُنتُمْ تُرَابًا وَعِظَامًا أَنَّكُم مُّخْرَجُونَ ﴿35﴾

 آيا به شما وعده مى‏دهد كه وقتى مرديد و خاك و استخوان شديد (باز) شما (از گور زنده) بيرون آورده مى‏شويد (35)

هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ ﴿36﴾

 وه چه دور است آنچه كه وعده داده مى‏شويد (36)

إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ ﴿37﴾

 جز اين زندگانى دنياى ما چيزى نيست مى‏ميريم و زندگى مى‏كنيم و ديگر برانگيخته نخواهيم شد (37)

إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا وَمَا نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنِينَ ﴿38﴾

 او جز مردى كه بر خدا دروغ مى‏بندد نيست و ما به او اعتقاد نداريم (38)

مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ ﴿43﴾

 هيچ امتى نه از اجل خود پيشى مى‏گيرد و نه باز پس مى‏ماند (43)

فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ﴿53﴾

 تا كار (دين)شان را ميان خود قطعه قطعه كردند (و) دسته دسته شدند هر دسته‏اى به آنچه نزدشان بود دل خوش كردند (53)

فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّى حِينٍ ﴿54﴾

 پس آنها را در ورطه گمراهى‏شان تا چندى واگذار (54)

أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِ مِن مَّالٍ وَبَنِينَ ﴿55﴾

 آيا مى‏پندارند كه آنچه از مال و پسران كه بديشان مدد مى‏دهيم (55)

نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَل لَّا يَشْعُرُونَ ﴿56﴾

 (از آن روى است كه) مى‏خواهيم به سودشان در خيرات شتاب ورزيم (نه) بلكه نمى‏فهمند (56)

قُل لِّمَنِ الْأَرْضُ وَمَن فِيهَا إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿84﴾

 بگو اگر مى‏دانيد (بگوييد) زمين و هر كه در آن است به چه كسى تعلق دارد (84)

سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿85﴾

 خواهند گفت به خدا بگو آيا عبرت نمى‏گيريد (85)

قُلْ مَن رَّبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ﴿86﴾

 بگو پروردگار آسمانهاى هفتگانه و پروردگار عرش بزرگ كيست (86)

سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿87﴾

 خواهند گفت‏خدا بگو آيا پرهيزگارى نمى‏كنيد (87)

قُلْ مَن بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿88﴾

 بگو فرمانروايى هر چيزى به دست كيست و اگر مى‏دانيد (كيست آنكه) او پناه مى‏دهد و در پناه كسى نمى‏رود (88)

سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ ﴿89﴾

 خواهند گفت‏خدا بگو پس چگونه دستخوش افسون شده‏ايد (89)

عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿92﴾

 داناى نهان و آشكار و برتر است از آنچه (با او) شريك مى‏گردانند (92)

قُل رَّبِّ إِمَّا تُرِيَنِّي مَا يُوعَدُونَ ﴿93﴾

 بگو پروردگارا اگر آنچه را كه (از عذاب) به آنان وعده داده شده است به من نشان دهى (93)

رَبِّ فَلَا تَجْعَلْنِي فِي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿94﴾

 پروردگارا پس مرا در ميان قوم ستمكار قرار مده (94)

وَإِنَّا عَلَى أَن نُّرِيَكَ مَا نَعِدُهُمْ لَقَادِرُونَ ﴿95﴾

 و به راستى كه ما تواناييم كه آنچه را به آنان وعده داده‏ايم بر تو بنمايانيم (95)

وَقُل رَّبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ ﴿97﴾

و بگو پروردگارا از وسوسه‏هاى شيطانها به تو پناه مى‏برم (97)

قَالُوا رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ ﴿106﴾

 مى‏گويند پروردگارا شقاوت ما بر ما چيره شد و ما مردمى گمراه بوديم (106)

رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ ﴿107﴾

 پروردگارا ما را از اينجا بيرون بر پس اگر باز هم (به بدى) برگشتيم در آن صورت ستمگر خواهيم بود (107)

قَالَ اخْسَؤُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ ﴿108﴾

 مى‏فرمايد (برويد) در آن گم شويد و با من سخن مگوييد (108)

وَمَن يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِندَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ ﴿117﴾

 و هر كس با خدا معبود ديگرى بخواند براى آن برهانى نخواهد داشت و حسابش فقط با پروردگارش مى‏باشد در حقيقت كافران رستگار نمى‏شوند (117)

إِنَّ الَّذِينَ جَاؤُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُم مَّا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿11﴾

 در حقيقت كسانى كه آن بهتان (داستان افك) را (در ميان) آوردند دسته‏اى از شما بودند آن (تهمت) را شرى براى خود تصور مكنيد بلكه براى شما در آن مصلحتى (بوده) است براى هر مردى از آنان (كه در اين كار دست داشته) همان گناهى است كه مرتكب شده است و آن كس از ايشان كه قسمت عمده آن را به گردن گرفته است عذابى سخت‏خواهد داشت (11)

لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ ﴿12﴾

 چرا هنگامى كه آن (بهتان) را شنيديد مردان و زنان مؤمن گمان نيك به خود نبردند و نگفتند اين بهتانى آشكار است (12)

إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُم مَّا لَيْسَ لَكُم بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِندَ اللَّهِ عَظِيمٌ ﴿15﴾

 آنگاه كه آن (بهتان) را از زبان يكديگر مى‏گرفتيد و با زبانهاى خود چيزى را كه بدان علم نداشتيد مى‏گفتيد و مى‏پنداشتيد كه كارى سهل و ساده است با اينكه آن (امر) نزد خدا بس بزرگ بود (15)

وَيُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿18﴾

 و خدا براى شما آيات (خود) را بيان مى‏كند و خدا داناى سنجيده‏كار است (18)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ وَمَن يَتَّبِعْ خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاء وَالْمُنكَرِ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنكُم مِّنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَن يَشَاء وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿21﴾

 اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد پاى از پى گامهاى شيطان منهيد و هر كس پاى بر جاى گامهاى شيطان نهد (بداند كه) او به زشتكارى و ناپسند وامى‏دارد و اگر فضل خدا و رحمتش بر شما نبود هرگز هيچ كس از شما پاك نمى‏شد ولى (اين) خداست كه هر كس را بخواهد پاك مى‏گرداند و خدا(ست كه) شنواى داناست (21)

وَلَا يَأْتَلِ أُوْلُوا الْفَضْلِ مِنكُمْ وَالسَّعَةِ أَن يُؤْتُوا أُوْلِي الْقُرْبَى وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿22﴾

و سرمايه‏داران و فراخ ‏دولتان شما نبايد از دادن (مال) به خويشاوندان و تهيدستان و مهاجران راه خدا دريغ ورزند و بايد عفو كنند و گذشت نمايند مگر دوست نداريد كه خدا بر شما ببخشايد و خدا آمرزنده مهربان است (22)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴿27﴾

 اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد به خانه‏هايى كه خانه‏هاى شما نيست داخل مشويد تا اجازه بگيريد و بر اهل آن سلام گوييد اين براى شما بهتر است باشد كه پند گيريد (27)

فَإِن لَّمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَدًا فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ وَإِن قِيلَ لَكُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكَى لَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ﴿28﴾

 و اگر كسى را در آن نيافتيد پس داخل آن مشويد تا به شما اجازه داده شود و اگر به شما گفته شد برگرديد برگرديد كه آن براى شما سزاوارتر است و خدا به آنچه انجام مى‏دهيد داناست (28)

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاء حَتَّى إِذَا جَاءهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِندَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿39﴾

 و كسانى كه كفر ورزيدند كارهايشان چون سرابى در زمينى هموار است كه تشنه آن را آبى مى‏پندارد تا چون بدان رسد آن را چيزى نيابد و خدا را نزد خويش يابد و حسابش را تمام به او دهد و خدا زودشمار است (39)

أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُّجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِّن فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّن فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا وَمَن لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِن نُّورٍ ﴿40﴾

 يا (كارهايشان) مانند تاريكيهايى است كه در دريايى ژرف است كه موجى آن را مى‏پوشاند (و) روى آن موجى (ديگر) است (و) بالاى آن ابرى است تاريكيهايى است كه بعضى بر روى بعضى قرار گرفته است هر گاه (غرقه) دستش را بيرون آورد به زحمت آن را مى‏بيند و خدا به هر كس نورى نداده باشد او را هيچ نورى نخواهد بود (40)

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّوا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُم مَّا حُمِّلْتُمْ وَإِن تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿54﴾

 بگو خدا و پيامبر را اطاعت كنيد پس اگر پشت نموديد (بدانيد كه) بر عهده اوست آنچه تكليف شده و بر عهده شماست آنچه موظف هستيد و اگر اطاعتش كنيد راه خواهيد يافت و بر فرستاده (خدا) جز ابلاغ آشكار (ماموريتى) نيست (54)

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُم فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿55﴾

 خدا به كسانى از شما كه ايمان آورده و كارهاى شايسته كرده‏اند وعده داده است كه حتما آنان را در اين سرزمين جانشين (خود) قرار دهد همان گونه كه كسانى را كه پيش از آنان بودند جانشين (خود) قرار داد و آن دينى را كه برايشان پسنديده است به سودشان مستقر كند و بيمشان را به ايمنى مبدل گرداند (تا) مرا عبادت كنند و چيزى را با من شريك نگردانند و هر كس پس از آن به كفر گرايد آنانند كه نافرمانند (55)

وَإِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنكُمُ الْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا كَمَا اسْتَأْذَنَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿59﴾

 و چون كودكان شما به (سن) بلوغ رسيدند بايد از شما كسب اجازه كنند همان گونه كه آنان كه پيش از ايشان بودند كسب اجازه كردند خدا آيات خود را اين گونه براى شما بيان مى‏دارد و خدا داناى سنجيده‏كار است (59)

وَالْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاء اللَّاتِي لَا يَرْجُونَ نِكَاحًا فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَن يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ وَأَن يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَّهُنَّ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿60﴾

 و بر زنان از كار افتاده‏اى كه (ديگر) اميد زناشويى ندارند گناهى نيست كه پوشش خود را كنار نهند (به شرطى كه) زينتى را آشكار نكنند و عفت ورزيدن براى آنها بهتر است و خدا شنواى داناست (60)

لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى أَنفُسِكُمْ أَن تَأْكُلُوا مِن بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوَانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمَامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوَالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خَالَاتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكْتُم مَّفَاتِحَهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَن تَأْكُلُوا جَمِيعًا أَوْ أَشْتَاتًا فَإِذَا دَخَلْتُم بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَى أَنفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِّنْ عِندِ اللَّهِ مُبَارَكَةً طَيِّبَةً كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُون ﴿61﴾

 بر نابينا و لنگ و بيمار و بر شما ايرادى نيست كه از خانه‏هاى خودتان بخوريد يا از خانه‏هاى پدرانتان يا خانه‏هاى مادرانتان يا خانه‏هاى برادرانتان يا خانه‏هاى خواهرانتان يا خانه‏هاى عموهايتان يا خانه‏هاى عمه‏هايتان يا خانه‏هاى داييهايتان يا خانه‏هاى خاله‏هايتان يا آن (خانه‏هايى) كه كليدهايش را در اختيار داريد يا (خانه) دوستتان (هم چنين) بر شما باكى نيست كه با هم بخوريد يا پراكنده پس چون به خانه‏هايى (كه گفته شد) درآمديد به يكديگر سلام كنيد درودى كه نزد خدا مبارك و خوش است ‏خداوند آيات (خود) را اين گونه براى شما بيان مى‏كند اميد كه بينديشيد (61)

لَا تَجْعَلُوا دُعَاء الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاء بَعْضِكُم بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنكُمْ لِوَاذًا فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَن تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿63﴾

 خطاب كردن پيامبر را در ميان خود مانند خطاب كردن بعضى از خودتان به بعضى (ديگر) قرار مدهيد خدا مى‏داند (چه) كسانى از شما دزدانه (از نزد او) مى‏گريزند پس كسانى كه از فرمان او تمرد مى‏كنند بترسند كه مبادا بلايى بديشان رسد يا به عذابى دردناك گرفتار شوند (63)

وَاتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً لَّا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا ﴿3﴾

 و به جاى او خدايانى براى خود گرفته‏اند كه چيزى را خلق نمى‏كنند و خود خلق شده‏اند و براى خود نه زيانى را در اختيار دارند و نه سودى را و نه مرگى را در اختيار دارند و نه حياتى و نه رستاخيزى را (3)

وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا ﴿5﴾

 و گفتند افسانه‏هاى پيشينيان است كه آنها را براى خود نوشته و صبح و شام بر او املا مى‏شود (5)

وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيرًا ﴿7﴾

 و گفتند اين چه پيامبرى است كه غذا مى‏خورد و در بازارها راه مى‏رود چرا فرشته‏اى به سوى او نازل نشده تا همراه وى هشداردهنده باشد (7)

وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَقُولُ أَأَنتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبَادِي هَؤُلَاء أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ ﴿17﴾

 و روزى كه آنان را با آنچه به جاى خدا مى‏پرستند محشور مى‏كند پس مى‏فرمايد آيا شما اين بندگان مرا به بيراهه كشانديد يا خود گمراه شدند (17)

قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنبَغِي لَنَا أَن نَّتَّخِذَ مِن دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاء وَلَكِن مَّتَّعْتَهُمْ وَآبَاءهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا ﴿18﴾

 مى‏گويند منزهى تو ما را نسزد كه جز تو دوستى براى خود بگيريم ولى تو آنان و پدرانشان را برخوردار كردى تا (آنجا كه) ياد (تو) را فراموش كردند و گروهى هلاك‏شده بودند (18)

فَقَدْ كَذَّبُوكُم بِمَا تَقُولُونَ فَمَا تَسْتَطِيعُونَ صَرْفًا وَلَا نَصْرًا وَمَن يَظْلِم مِّنكُمْ نُذِقْهُ عَذَابًا كَبِيرًا ﴿19﴾

 قطعا (خدايانتان) در آنچه مى‏گفتيد شما را تكذيب كردند در نتيجه نه مى‏توانيد (عذاب را از خود) دفع كنيد و نه (خود را) يارى نماييد و هر كس از شما شرك ورزد عذابى سهمگين به او مى‏چشانيم (19)

إِن كَادَ لَيُضِلُّنَا عَنْ آلِهَتِنَا لَوْلَا أَن صَبَرْنَا عَلَيْهَا وَسَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوْنَ الْعَذَابَ مَنْ أَضَلُّ سَبِيلًا ﴿42﴾

 چيزى نمانده بود كه ما را از خدايانمان اگر بر آن ايستادگى نمى‏كرديم منحرف كند و هنگامى كه عذاب را مى‏بينند به زودى خواهند دانست چه كسى گمراه‏تر است (42)

أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا ﴿43﴾

 آيا آن كس كه هواى (نفس) خود را معبود خويش گرفته است ديدى آيا (مى‏توانى) ضامن او باشى (43)

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا ﴿44﴾

 يا گمان دارى كه بيشترشان مى‏شنوند يا مى‏انديشند آنان جز مانند ستوران نيستند بلكه گمراه‏ترند (44)

وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَسَبِّحْ بِحَمْدِهِ وَكَفَى بِهِ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا ﴿58﴾

 و بر آن زنده كه نمى‏ميرد توكل كن و به ستايش او تسبيح گوى و همين بس كه او به گناهان بندگانش آگاه است (58)

وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَن يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا ﴿68﴾

 و كسانى‏اند كه با خدا معبودى ديگر نمى‏خوانند و كسى را كه خدا (خونش را) حرام كرده است جز به حق نمى‏كشند و زنا نمى‏كنند و هر كس اينها را انجام دهد سزايش را ريافت‏خواهد كرد (68)

يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا ﴿69﴾

 براى او در روز قيامت عذاب دو چندان مى‏شود و پيوسته در آن خوار مى‏ماند (69)

وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا ﴿74﴾

 و كسانى‏اند كه مى‏گويند پروردگارا به ما از همسران و فرزندانمان آن ده كه مايه روشنى چشمان (ما) باشد و ما را پيشواى پرهيزگاران گردان (74)

قَالَ فَعَلْتُهَا إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ ﴿20﴾

گفت آن را هنگامى مرتكب شدم كه از گمراهان بودم (20) عصمت ؟ در اموری غیر از وحی ؟

قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ ﴿62﴾

 گفت چنين نيست زيرا پروردگارم با من است و به زودى مرا راهنمايى خواهد كرد (62) امام و شخص مرده و قبر و گنبد مایه هدایت کسی نیست فقط خداوند هدایتگر است.

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ ﴿70﴾

 آنگاه كه به پدر خود و قومش گفت چه مى‏پرستيد (70)

قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ ﴿71﴾

 گفتند بتانى را مى‏پرستيم و همواره ملازم آنهاييم (71)

قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ ﴿72﴾

 گفت آيا وقتى دعا مى‏كنيد از شما مى‏شنوند (72)

أَوْ يَنفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ ﴿73﴾

 يا به شما سود يا زيان مى‏رسانند (73)

قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ ﴿74﴾

 گفتند نه بلكه پدران خود را يافتيم كه چنين مى‏كردند (74)

قَالَ أَفَرَأَيْتُم مَّا كُنتُمْ تَعْبُدُونَ ﴿75﴾

 گفت آيا در آنچه مى‏پرستيده‏ايد تامل كرده‏ايد ؟ (75)

أَنتُمْ وَآبَاؤُكُمُ الْأَقْدَمُونَ ﴿76﴾

 شما و پدران پيشين شما (76)

فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ ﴿77﴾

 قطعا همه آنها جز پروردگار جهانيان دشمن منند (77)

الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ ﴿78﴾

 آن كس كه مرا آفريده و همو راهنماييم مى‏كند (78)

وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ ﴿79﴾

 و آن كس كه او به من خوراك مى‏دهد و سيرابم مى‏گرداند (79)

وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ ﴿80﴾

 و چون بيمار شوم او مرا درمان مى‏بخشد (80)

وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ ﴿81﴾

 و آن كس كه مرا مى‏ميراند و سپس زنده‏ام مى‏گرداند (81)

وَالَّذِي أَطْمَعُ أَن يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ ﴿82﴾

 و آن كس كه اميد دارم روز پاداش گناهم را بر من ببخشايد (82)

يَوْمَ لَا يَنفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ ﴿88﴾

 روزى كه هيچ مال و فرزندى سود نمى‏دهد (88)

إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴿89﴾

 مگر كسى كه دلى پاك به سوى خدا بياورد (89)

وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴿90﴾

 و (آن روز) بهشت براى پرهيزگاران نزديك مى‏گردد (90)

وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ ﴿91﴾

 و جهنم براى گمراهان نمودار مى‏شود (91)

وَقِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ تَعْبُدُونَ ﴿92﴾

 و به آنان گفته مى‏شود آنچه جز خدا مى‏پرستيديد كجايند (92)

مِن دُونِ اللَّهِ هَلْ يَنصُرُونَكُمْ أَوْ يَنتَصِرُونَ ﴿93﴾

 آيا ياريتان مى‏كنند يا خود را يارى مى‏دهند (93)

فَكُبْكِبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ ﴿94﴾

 پس آنها و همه گمراهان در آن (آتش) افكنده مى‏شوند (94)

وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ ﴿95﴾

 و (نيز) همه سپاهيان ابليس (95)

قَالُوا وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ ﴿96﴾

 آنها در آنجا با يكديگر ستيزه مى‏كنند (و) مى‏گويند (96)

تَاللَّهِ إِن كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿97﴾

 سوگند به خدا كه ما در گمراهى آشكارى بوديم (97)

إِذْ نُسَوِّيكُم بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿98﴾

 آنگاه كه شما را با پروردگار جهانيان برابر مى‏كرديم (98)

وَمَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ ﴿99﴾

 و جز تباهكاران ما را گمراه نكردند (99)

فَمَا لَنَا مِن شَافِعِينَ ﴿100﴾

 در نتيجه شفاعتگرانى نداريم (100)

وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ ﴿101﴾

 و نه دوستى نزديك (101)

فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿102﴾

 و اى كاش كه بازگشتى براى ما بود و از مؤمنان مى‏شديم (102)

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُم مُّؤْمِنِينَ ﴿103﴾

 حقا در اين (سرگذشت درس) عبرتى است و(لى) بيشترشان مؤمن نبودند (103)

وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ ﴿151﴾

 و فرمان افراطگران را پيروى مكنيد (151)

الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ ﴿152﴾

 آنان كه در زمين فساد مى‏كنند و اصلاح نمى‏كنند (152)

إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطٌ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿161﴾

 آنگاه برادرشان لوط به آنان گفت آيا پروا نداريد (161)

أَوْفُوا الْكَيْلَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ ﴿181﴾

 پيمانه را تمام دهيد و از كم‏فروشان مباشيد (181)

وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ﴿182﴾

 و با ترازوى درست بسنجيد (182)

وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءهُمْ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿183﴾

 و از ارزش اموال مردم مكاهيد و در زمين سر به فساد بر مداريد (183)

بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُّبِينٍ ﴿195﴾

 به زبان عربى روشن (195)

وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ ﴿196﴾

 و (وصف) آن در كتابهاى پيشينيان آمده است (196)

أَوَلَمْ يَكُن لَّهُمْ آيَةً أَن يَعْلَمَهُ عُلَمَاء بَنِي إِسْرَائِيلَ ﴿197﴾

 آيا براى آنان اين خود دليلى روشن نيست كه علماى بنى‏اسرائيل از آن اطلاع دارند (197)

وَمَا أَهْلَكْنَا مِن قَرْيَةٍ إِلَّا لَهَا مُنذِرُونَ ﴿208﴾

و هيچ شهرى را هلاك نكرديم مگر آنكه براى آن هشداردهندگانى بود (208)

فَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَكُونَ مِنَ الْمُعَذَّبِينَ ﴿213﴾

 پس با خدا خداى ديگر مخوان كه از عذاب‏شدگان خواهى شد (213)

هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَى مَن تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ ﴿221﴾

 آيا شما را خبر دهم كه شياطين بر چه كسى فرود مى‏آيند (221)

تَنَزَّلُ عَلَى كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴿222﴾

 بر هر دروغزن گناهكارى فرود مى‏آيند (222)

يُلْقُونَ السَّمْعَ وَأَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ ﴿223﴾

 كه (دزدانه) گوش فرا مى‏دارند و بيشترشان دروغگويند (223)

طس تِلْكَ آيَاتُ الْقرآن وَكِتَابٍ مُّبِينٍ ﴿1﴾

 طا سين اين است آيات قرآن و (آيات) كتابى روشنگر (1)

هُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿2﴾

 كه (مايه) هدايت و بشارت براى مؤمنان است (2)

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُم بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ﴿3﴾

 همانان كه نماز برپا مى‏دارند و زكات مى‏دهند و خود به آخرت يقين دارند (3)

إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ ﴿4﴾

 كسانى كه به آخرت ايمان ندارند كردارهايشان را در نظرشان بياراستيم (تا همچنان) سرگشته بمانند (4)

وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِن كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ ﴿16﴾

 و سليمان از داوود ميراث يافت و گفت اى مردم ما زبان پرندگان را تعليم يافته‏ايم و از هر چيزى به ما داده شده است راستى كه اين همان امتياز آشكار است (16)

فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ ﴿22﴾

 پس ديرى نپاييد كه (هدهد آمد و) گفت از چيزى آگاهى يافتم كه از آن آگاهى نيافته‏اى و براى تو از سبا گزارشى درست آورده‏ام (22)

وَجَدتُّهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِن دُونِ اللَّهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ ﴿24﴾

 او و قومش را چنين يافتم كه به جاى خدا به خورشيد سجده مى‏كنند و شيطان اعمالشان را برايشان آراسته و آنان را از راه (راست) باز داشته بود در نتيجه (به حق) راه نيافته بودند (24)

أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ ﴿25﴾

 (آرى شيطان چنين كرده بود) تا براى خدايى كه نهان را در آسمانها و زمين بيرون مى‏آورد و آنچه را پنهان مى‏داريد و آنچه را آشكار مى‏نماييد مى‏داند سجده نكنند (25)

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ﴿26﴾

 خداى يكتا كه هيچ خدايى جز او نيست پروردگار عرش بزرگ است (26)

وَصَدَّهَا مَا كَانَت تَّعْبُدُ مِن دُونِ اللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِن قَوْمٍ كَافِرِينَ ﴿43﴾

 و (در حقيقت قبلا) آنچه غير از خدا مى‏پرستيد مانع (ايمان) او شده بود و او از جمله گروه كافران بود (43)

قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَبِمَن مَّعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِندَ اللَّهِ بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ ﴿47﴾

 گفتند ما به تو و به هر كس كه همراه توست‏شگون بد زديم گفت‏سرنوشت‏خوب و بدتان پيش خداست بلكه شما مردمى هستيد كه مورد آزمايش قرار گرفته‏ايد (47)

وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ ﴿48﴾

 و در آن شهر نه دسته بودند كه در آن سرزمين فساد مى‏كردند و از در اصلاح درنمى‏آمدند (48)

قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى آللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿59﴾

 بگو سپاس براى خداست و درود بر آن بندگانش كه (آنان را) برگزيده است آيا خدا بهترست‏ يا آنچه (با او) شريك مى‏ گردانند (59

أَمَّن جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا وَجَعَلَ لَهَا رَوَاسِيَ وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا أَإِلَهٌ مَّعَ اللَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿61﴾

 (آيا شريكانى كه مى‏پندارند بهتر است) يا آن كس كه زمين را قرارگاهى ساخت و در آن رودها پديد آورد و براى آن كوه‏ها را (مانند لنگر) قرار داد و ميان دو دريا برزخى گذاشت آيا معبودى با خداست (نه) بلكه بيشترشان نمى‏دانند (61)

أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاء الْأَرْضِ أَإِلَهٌ مَّعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ ﴿62﴾

 يا (كيست) آن كس كه درمانده را چون وى را بخواند اجابت مى‏كند و گرفتارى را برطرف مى‏گرداند و شما را جانشينان اين زمين قرار مى‏دهد آيا معبودى با خداست چه كم پند مى‏پذيريد (62)

قُل لَّا يَعْلَمُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ ﴿65﴾

 بگو هر كه در آسمانها و زمين است جز خدا غيب را نمى‏شناسند و نمى‏دانند كى برانگيخته خواهند شد (65)

بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِّنْهَا بَلْ هُم مِّنْهَا عَمِونَ ﴿66﴾

 (نه) بلكه علم آنان در باره آخرت نارساست (نه) بلكه ايشان در باره آن ترديد دارند (نه) بلكه آنان در مورد آن كوردلند (66)

وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ ﴿74﴾

 و در حقيقت پروردگار تو آنچه را در سينه‏هايشان نهفته و آنچه را آشكار مى‏دارند نيك مى‏داند (74)

وَمَا أَنتَ بِهَادِي الْعُمْيِ عَن ضَلَالَتِهِمْ إِن تُسْمِعُ إِلَّا مَن يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُم مُّسْلِمُونَ ﴿81﴾

 و راهبر كوران (و بازگرداننده) از گمراهى‏شان نيستى تو جز كسانى را كه به نشانه‏هاى ما ايمان آورده‏اند و مسلمانند نمى‏توانى بشنوانى (81)

وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِن كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِّمَّن يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ ﴿83﴾

 و آن روز كه از هر امتى گروهى از كسانى را كه آيات ما را تكذيب كرده‏اند محشور مى‏گردانيم پس آنان نگاه داشته مى‏شوند تا همه به هم بپيوندند (83)

حَتَّى إِذَا جَاؤُوا قَالَ أَكَذَّبْتُم بِآيَاتِي وَلَمْ تُحِيطُوا بِهَا عِلْمًا أَمَّاذَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿84﴾

 تا چون (همه كافران) بيايند (خدا) مى‏فرمايد آيا نشانه‏هاى مرا به دروغ گرفتيد و حال آنكه از نظر علم بدانها احاطه نداشتيد آيا (در طول حيات) چه مى‏كرديد (84)

مَن جَاء بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْهَا وَهُم مِّن فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ ﴿89﴾

 هر كس نيكى به ميان آورد پاداشى بهتر از آن خواهد داشت و آنان از هراس آن روز ايمنند (89)

وَمَن جَاء بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿90﴾

 و هر كس بدى به ميان آورد به رو در آتش (دوزخ) سرنگون شوند آيا جز آنچه مى‏كرديد سزا داده مى‏شويد (90)

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِّنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ﴿4﴾

 فرعون در سرزمين (مصر) سر برافراشت و مردم آن را شیعه ( طبقه طبقه ) ساخت طبقه‏اى از آنان را زبون مى‏داشت پسرانشان را سر مى‏بريد و زنانشان را (براى بهره‏كشى) زنده بر جاى مى‏گذاشت كه وى از فسادكاران بود (4)

وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَى مُوسَى الْأَمْرَ وَمَا كُنتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ ﴿44﴾

 و چون امر (پيامبرى) را به موسى واگذاشتيم تو در جانب غربى (طور) نبودى و از گواهان (نيز) نبودى (44) خداوندا قربانت بشوم این چه حرفی است که می فرمایی ؟ مگر نور پیامبر و علی هزار سال قبل از آفرینش آدم بر سمت چپ عرش نبوده است ؟ مگر پیامبر علم غیب نمی داند ؟ خدایا قربانت بروم که چقدر صبرت زیاد است !

وَلَكِنَّا أَنشَأْنَا قُرُونًا فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ وَمَا كُنتَ ثَاوِيًا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَلَكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ﴿45﴾

 ليكن ما نسلهايى پديد آورديم و عمرشان طولانى شد و تو در ميان ساكنان (شهر) مدين مقيم نبودى تا آيات ما را بر ايشان بخوانى ليكن ما بوديم كه فرستنده (پيامبران) بوديم (45)

وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِن رَّحْمَةً مِّن رَّبِّكَ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُم مِّن نَّذِيرٍ مِّن قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿46﴾

 و آندم كه (موسى را) ندا درداديم تو در جانب طور نبودى ولى (اين اطلاع تو) رحمتى است از پروردگار تو تا قومى را كه هيچ هشداردهنده‏اى پيش از تو برايشان نيامده است بيم دهى باشد كه آنان پندپذيرند (46)

فَإِن لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿50﴾

 پس اگر تو را اجابت نكردند بدان كه فقط هوسهاى خود را پيروى مى‏كنند و كيست گمراه‏تر از آنكه بى‏راهنمايى خدا از هوسش پيروى كند بى‏ترديد خدا مردم ستمگر را راهنمايى نمى‏كند (50) کیست گمراه تر از آنکه طبق هوای نفس و تعصبات قومی و قبیله ای و فرقه ای در بین کتب حدیث و روایت مطالب را به نفع دلش جمع آوری می کند ؟

وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنتُمْ تَزْعُمُونَ ﴿62﴾

 و (به ياد آور) روزى را كه آنان را ندا مى‏دهد و مى‏فرمايد آن شريكان من كه مى‏پنداشتيد كجايند (62)

قَالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ رَبَّنَا هَؤُلَاء الَّذِينَ أَغْوَيْنَا أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ ﴿63﴾

 آنان كه حكم (عذاب) بر ايشان واجب آمده مى‏گويند پروردگارا اينانند كسانى كه گمراه كرديم گمراهشان كرديم همچنانكه خود گمراه شديم (از آنان) به سوى تو بيزارى مى‏جوييم ما را نمى‏پرستيدند (بلكه پندار خود را دنبال مى‏كردند) (63)

وَقِيلَ ادْعُوا شُرَكَاءكُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَرَأَوُا الْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ ﴿64﴾

 و (به آنان) گفته مى‏شود شريكان خود را فرا خوانيد (پس آنها را مى‏خوانند) ولى پاسخشان نمى‏دهند و عذاب را مى‏بينند (و آرزو مى‏كنند كه) اى كاش هدايت‏يافته بودند (64)

وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاء وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿68﴾

 و پروردگار تو هر چه را بخواهد مى‏آفريند و برمى‏گزيند و آنان اختيارى ندارند منزه است‏خدا و از آنچه (با او) شريك مى‏گردانند برتر است (68) هیچکس جز خدا هیچ اختیاری ندارد آیا من کفر می گویم ؟ یا شما ؟

وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنتُمْ تَزْعُمُونَ ﴿74﴾

 و (ياد كن) روزى را كه ندايشان مى‏كند و مى‏فرمايد آن شريكان كه مى‏پنداشتيد كجايند (74)

وَنَزَعْنَا مِن كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ وَضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿75﴾

 و از ميان هر امتى گواهى بيرون مى‏كشيم و مى‏گوييم برهان خود را بياوريد پس بدانند كه حق از آن خداست و آنچه برمى‏بافتند از دستشان مى‏رود (75)

می فهمند آنچه بر مبنای خیالات خام خود با قصه و حدیث می بافتند و تحلیل می کردند بر باد فنا می رود.

إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِن قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ ﴿76﴾

 قارون از قوم موسى بود و بر آنان ستم كرد و از گنجينه‏ها آن قدر به او داده بوديم كه كليدهاى آنها بر گروه نيرومندى سنگين مى‏آمد آنگاه كه قوم وى بدو گفتند شادى مكن كه خدا شادى‏كنندگان را دوست نمى‏دارد (76)

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴿83﴾

 آن سراى آخرت را براى كسانى قرار مى‏دهيم كه در زمين خواستار برترى و فساد نيستند و فرجام (خوش) از آن پرهيزگاران است (83)

سرای آخرت متعلق به کسانی است که به بهانه صدور انقلاب دنیا و منطقه را به آتش نمی کشند و تروریست تعلیم نمی دهند ( البته اسراییل و حکومت ولایت زده ! سر همه ددر یک آخور است: شیطان و هوای نفس و افسانه های تاریخی ! )

وَمَا كُنتَ تَرْجُو أَن يُلْقَى إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ ظَهِيرًا لِّلْكَافِرِينَ ﴿86﴾

 و تو اميدوار نبودى كه بر تو كتاب القا شود بلكه اين رحمتى از پروردگار تو بود پس تو هرگز پشتيبان كافران مباش (86)

خدایا وقتی ائمه عصمت تکوینی دارد نیازی ندارد که تو به پیامبر ت این حرفها را بزنی ؟

وَلَا يَصُدُّنَّكَ عَنْ آيَاتِ اللَّهِ بَعْدَ إِذْ أُنزِلَتْ إِلَيْكَ وَادْعُ إِلَى رَبِّكَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿87﴾

 و البته نبايد تو را از آيات خدا بعد از آنكه بر تو نازل شده است باز دارند و به سوى پروردگارت دعوت كن و زنهار از مشركان مباش (87)

باز هم عصمت ؟ البته پیامبر در دریافت و ابلاغ وحی معصوم و عاری از خطا بوده اند ولی هر گاه به مقتضای طبیعت بشری مرتکب خطایی می شده اند توسط وحی تصحیح می شده است. شیعه چون باب وحی را بر امام خود بسته می بیند باب عصمت را بر او می گشاید تا دچار تناقض نشود !

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿88﴾

و با خدا معبودى ديگر مخوان خدايى جز او نيست جز ذات او همه چيز نابودشونده است فرمان از آن اوست و به سوى او بازگردانيده مى‏شويد (88)

أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ ﴿2﴾

 آيا مردم پنداشتند كه تا گفتند ايمان آورديم رها مى‏شوند و مورد آزمايش قرار نمى‏گيرند (2)

وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ ﴿3﴾

 و به يقين كسانى را كه پيش از اينان بودند آزموديم تا خدا آنان را كه راست گفته‏اند معلوم دارد و دروغگويان را (نيز) معلوم دارد (3)

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَن يَسْبِقُونَا سَاء مَا يَحْكُمُونَ ﴿4﴾

 آيا كسانى كه كارهاى بد مى‏كنند مى‏پندارند كه بر ما پيشى خواهند جست چه بد داورى مى‏كنند (4)

إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِندَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ وَاشْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿17﴾

 واقعا آنچه را كه شما سواى خدا مى‏پرستيد جز بتانى (بيش) نيستند و دروغى برمى‏سازيد در حقيقت كسانى را كه جز خدا مى‏پرستيد اختيار روزى شما را در دست ندارند پس روزى را پيش خدا بجوييد و او را بپرستيد و وى را سپاس گوييد كه به سوى او بازگردانيده مى‏شويد (17)

وَقَالَ إِنَّمَا اتَّخَذْتُم مِّن دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا مَّوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُم بَعْضًا وَمَأْوَاكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّن نَّاصِرِينَ ﴿25﴾

 و (ابراهيم) گفت جز خدا فقط بتهايى را اختيار كرده‏ايد كه آن هم براى دوستى ميان شما در زندگى دنياست آنگاه روز قيامت بعضى از شما بعضى ديگر را انكار و برخى از شما برخى ديگر را لعنت مى‏كنند و جايتان در آتش است و براى شما ياورانى نخواهد بود (25)

مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاء كَمَثَلِ الْعَنكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿41﴾

 داستان كسانى كه غير از خدا دوستانى اختيار كرده‏اند همچون عنكبوت است كه (با آب دهان خود) خانه‏اى براى خويش ساخته و در حقيقت اگر مى‏دانستند سست ‏ترين خانه‏ها همان خانه عنكبوت است (41)

إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يَدْعُونَ مِن دُونِهِ مِن شَيْءٍ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿42﴾

 خدا مى‏داند هر آنچه را كه جز او مى‏خوانند و هم اوست‏شكست‏ناپذير سنجيده‏كار (42)

وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَإِلَهُنَا وَإِلَهُكُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴿46﴾

 و با اهل كتاب جز به (شيوه‏اى) كه بهتر است مجادله مكنيد مگر (با) كسانى از آنان كه ستم كرده‏اند و بگوييد به آنچه به سوى ما نازل شده و (آنچه) به سوى شما نازل گرديده ايمان آورديم و خداى ما و خداى شما يكى است و ما تسليم اوييم (46)

وَمَا كُنتَ تَتْلُو مِن قَبْلِهِ مِن كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَّارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ ﴿48﴾

 و تو هيچ كتابى را پيش از اين نمى‏خواندى و با دست (راست) خود (كتابى) نمى‏نوشتى و گر نه باطل‏انديشان قطعا به شك مى‏افتادند (48)

ای آقا پیامبر قلم و دوات خواست تا بنویسد ( اکتب نه املی ! ) علی جانشین اوست !

يَوْمَ يَغْشَاهُمُ الْعَذَابُ مِن فَوْقِهِمْ وَمِن تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ وَيَقُولُ ذُوقُوا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿55﴾

 آن روز كه عذاب از بالاى (سر) آنها و از زير پاهايشان آنها را فرو گيرد و (خدا) مى‏فرمايد (نتيجه) آنچه را مى‏كرديد بچشيد (55)

وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ ﴿61﴾

 و اگر از ايشان بپرسى چه كسى آسمانها و زمين را آفريده و خورشيد و ماه را (چنين) رام كرده است‏حتما خواهند گفت الله پس چگونه (از حق) بازگردانيده مى‏شوند (61)

وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّن نَّزَّلَ مِنَ السَّمَاء مَاء فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِن بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ﴿63﴾

 و اگر از آنان بپرسى چه كسى از آسمان آبى فرو فرستاده و زمين را پس از مرگش به وسيله آن زنده گردانيده است‏حتما خواهند گفت الله بگو ستايش از آن خداست با اين همه بيشترشان نمى‏انديشند (63)

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ ﴿68﴾

 و كيست ‏ستمكارتر از آن كس كه بر خدا دروغ بندد يا چون حق به سوى او آيد آن را تكذيب كند آيا جاى كافران (در) جهنم نيست (68)

قصه پردازان و حدیث سازان و خرافیون و رواج دهندگان آن !

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ ﴿69﴾

و كسانى كه در راه ما كوشيده‏اند به يقين راه‏هاى خود را بر آنان مى‏نماييم و در حقيقت‏خدا با نيكوكاران است (69)

وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ ﴿12﴾

 و روزى كه قيامت برپا شود مجرمان نوميد مى‏گردند (12)

وَلَمْ يَكُن لَّهُم مِّن شُرَكَائِهِمْ شُفَعَاء وَكَانُوا بِشُرَكَائِهِمْ كَافِرِينَ ﴿13﴾

 و براى آنان از شريكانشان شفيعانى نيست و خود آنها منكر شريكان خود مى‏شوند (13)

خود ائمه منکر شیعیان می شوند !

وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ ﴿14﴾

 و روزى كه رستاخيز برپا گردد آن روز (مردم) پراكنده مى‏شوند (14)

بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءهُم بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَن يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَمَا لَهُم مِّن نَّاصِرِينَ ﴿29﴾

 نه (اين چنين نيست) بلكه كسانى كه ستم كرده‏اند بدون هيچ گونه دانشى هوسهاى خود را پيروى كرده‏اند پس آن كس را كه خدا گمراه كرده چه كسى هدايت مى‏كند و براى آنان ياورانى نخواهد بود (29)

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿30﴾

 پس روى خود را با گرايش تمام به حق به سوى اين دين كن با همان سرشتى كه خدا مردم را بر آن سرشته است آفرينش خداى تغييرپذير نيست اين است همان دين پايدار ولى بيشتر مردم نمى‏دانند (30)

سرشت انسان بر مبنای توحید و یگانه پرستی و صلح و صفاست نه بر مبنای تفرقه و قصه های مبهم تاریخی

مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿31﴾

 به سويش توبه بريد و از او پروا بداريد و نماز را برپا كنيد و از مشركان مباشيد (31)

مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ﴿32﴾

 از كسانى كه دين خود را قطعه قطعه كردند و فرقه فرقه شدند هر حزبى بدانچه پيش آنهاست دلخوش شدند (32)

آیا می دانید شیعه از روز تاسیس تا کنون مرتب فرقه فرقه می شده است ؟ باز هم می گویم اگر شیعه را پیروی از مرام و سیره و روش حضرت علی تعریف کنید من اول از همه با افتخار و با صدای بلند اعلام می کنم که یک شیعه هستم ولی شما تمامی رفتارهایتان دقیقا ضد قرآن و نهج البلاغه است و مرام علی است به عنوان مثال: آیا علی در غذای مخالفانش سم می ریخت و آنها را ترور می کرد یا دشمن او که شما با او دشمنید ؟ !

أَمْ أَنزَلْنَا عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا فَهُوَ يَتَكَلَّمُ بِمَا كَانُوا بِهِ يُشْرِكُونَ ﴿35﴾

 يا (مگر) حجتى بر آنان نازل كرده‏ايم كه آن (حجت) در باره آنچه با (خدا) شريك مى‏گردانيده‏اند سخن مى‏گويد (35)

بله حجه ابن الحسن العسگری و احادیث ( رواه احادیثنا ! ) و کتابهای قصه و تاریخ و...

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِن شُرَكَائِكُم مَّن يَفْعَلُ مِن ذَلِكُم مِّن شَيْءٍ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿40﴾

 خدا همان كسى است كه شما را آفريد سپس به شما روزى بخشيد آنگاه شما را مى‏ميراند و پس از آن زنده مى‏گرداند آيا در ميان شريكان شما كسى هست كه كارى از اين (قبيل) كند منزه است او و برتر است از آنچه (با وى) شريك مى‏گردانند (40)

فَإِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاء إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ ﴿52﴾

 و در حقيقت تو مردگان را شنوا نمى‏گردانى و اين دعوت را به كران آنگاه كه به ادبار پشت مى‏گردانند نمى‏توانى بشنوانى (52)

کسی که خودش را به خواب زده نمی توانی بیدار کنی کسانی که عمری حرفهای پای منبری توی گوششان فرو کرده اند قادر به فهم حقیقت نیستند و از این آزمایش مردود و سرافکنده بیرون می آیند. من وقتی با آقایان خوارج صحبت می کنم دقیقا این آیات در نظرم مجسم می شود !

وَمَا أَنتَ بِهَادِي الْعُمْيِ عَن ضَلَالَتِهِمْ إِن تُسْمِعُ إِلَّا مَن يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُم مُّسْلِمُونَ ﴿53﴾

 و تو كوران را از گمراهى‏شان به راه نمى‏آورى تو تنها كسانى را مى‏شنوانى كه به آيات ما ايمان مى‏آورند و خود تسليمند (53)

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ ﴿2﴾

 اين است آيات كتاب حكمت‏آموز (2)

هُدًى وَرَحْمَةً لِّلْمُحْسِنِينَ ﴿3﴾

 (كه) براى نيكوكاران رهنمود و رحمتى است (3)

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُم بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ﴿4﴾

 (همان) كسانى كه نماز برپا مى‏دارند و زكات مى‏دهند و (هم) ايشانند كه به آخرت يقين دارند (4)

أُوْلَئِكَ عَلَى هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿5﴾

 آنانند كه از جانب پروردگارشان از هدايت برخوردارند و ايشانند كه رستگارانند (5)

پس چرا خداوند ولایت و خلافت و عزاداری و قبر و گنبد ساختن را فراموش کرده است ؟ ! عجیب است مهمترین اصول دین فراموش شده و به فرعیات پرداخته اند ؟ شاید هم خدا از ترس عمر و ابوبکر تقیه کرده و در لفافه سخن گفته است ؟

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ ﴿6﴾

 و برخى از مردم كسانى‏اند كه سخن بيهوده را خريدارند تا (مردم را) بى(هيچ) دانشى از راه خدا گمراه كنند و (راه خدا) را به ريشخند گيرند براى آنان عذابى خواركننده خواهد بود (6)

به به از این آیه ! آفرین، قطعا قرآن سخن خداست نه سخن حضرت محمد ! هنوز پس از 1400 سال مصداق این آیه را به وضوح و روشنی هر چه تمامتر در همه جای ایرانی می بینی از منبر گرفته تا وبلاگ و اینترنت از کتابخانه گرفته تا سخنان آقا !

وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءنَا أَوَلَوْ كَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ ﴿21﴾

 و چون به آنان گفته شود آنچه را كه خدا نازل كرده پيروى كنيد مى‏گويند (نه) بلكه آنچه كه پدرانمان را بر آن يافته‏ايم پيروى مى‏كنيم آيا هر چند شيطان آنان را به سوى عذاب سوزان فرا خواند (21)

و چون به آنها گفته شود بیایید از قرآن پیروی کنیم می گویند نه ما قرآن را طبق بحارالانوار و احادیث و اجماع علمای قرن چهارم شیعه می فهمیم ! مگر می شود آنها اشتباه کرده باشند ؟

تازه پس از آن اداره اطلاعات می آید سراغ شما و یا شما را داخل گونی می کند و به ناکجاآباد می برد یا در غذای شما سم می ریزند ؟ می گویی نه، امتحانش مجانی است ! ( از فرزند آیت الله غروی در اصفهان سئوال کنید که از دانشگاه اخراج شد و اداره اطلاعات، جلوی سخنرانی های او را گرفتند فقط به این جرم که ثابت می کرد تمامی روشهای شما مخالف قرآن و نهج البلاغه است ! )

وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿25﴾

 و اگر از آنها بپرسى چه كسى آسمانها و زمين را آفريده است مسلما خواهند گفت‏ خدا بگو ستايش از آن خداست ولى بيشترشان نمى‏دانند (25) بله اگر از آخوندها سئوال کنید می گویند خدا آفریدگار همه چیز است و ما که مشرک نیستیم ولی افسوس که فاصله میان حرف و عمل از زمین تا آسمانست !

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِن دُونِهِ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ ﴿30﴾

 اين(ها همه) دليل آن است كه خدا خود حق است و غير از او هر چه را كه مى‏خوانند باطل است و خدا همان بلندمرتبه بزرگ است (30)

إِنَّ اللَّهَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ﴿34﴾

در حقيقت‏خداست كه علم (به) قيامت نزد اوست و باران را فرو مى‏فرستد و آنچه را كه در رحمهاست مى‏داند و كسى نمى‏داند فردا چه به دست مى‏آورد و كسى نمى‏داند در كدامين سرزمين مى‏ميرد در حقيقت‏ خداست (كه) داناى آگاه است (34) البته امامان از این امر مستثنا هستند و دقیقا از تاریخ مرگ و قاتل خود و محل شهادت خود آگاهی دارند !

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ مَا لَكُم مِّن دُونِهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ ﴿4﴾

 خدا كسى است كه آسمانها و زمين و آنچه را كه ميان آن دو است در شش هنگام آفريد آنگاه بر عرش (قدرت) استيلا يافت براى شما غير از او سرپرست و شفاعتگرى نيست آيا باز هم پند نمى‏گيريد (4) پس مقام عظمای ولیات چه کاره است ؟

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهَا إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنتَقِمُونَ ﴿22﴾

 و كيست بيدادگرتر از آن كس كه به آيات پروردگارش پند داده شود (و) آنگاه از آن روى بگرداند قطعا ما از مجرمان انتقام‏كشنده‏ايم (22) کسانی که دنبال قصه و حدیث می روند.

وَإِذْ قَالَت طَّائِفَةٌ مِّنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِّنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا ﴿13﴾

 و چون گروهى از آنان گفتند اى مردم مدينه ديگر شما را جاى درنگ نيست برگرديد و گروهى از آنان از پيامبر اجازه مى‏خواستند و مى‏گفتند خانه‏هاى ما بى‏حفاظ است و(لى خانه‏هايشان) بى‏حفاظ نبود (آنان) جز گريز (از جهاد) چيزى نمى‏خواستند (13) بیشتر خانه های مدینه به خصوص فقرا در نداشته است عمر ابن خطاب کدام در را آتش زد ؟

قُلْ مَن ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُم مِّنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَلَا يَجِدُونَ لَهُم مِّن دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ﴿17﴾

 بگو چه كسى مى‏تواند در برابر خدا از شما حمايت كند اگر او بخواهد براى شما بد بياورد يا بخواهد شما را رحمت كند و غير از خدا براى خود يار و ياورى نخواهند يافت (17)

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُم مَّن قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا ﴿23﴾

 از ميان مؤمنان مردانى‏اند كه به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا كردند برخى از آنان به شهادت رسيدند و برخى از آنها در (همين) انتظارند و (هرگز عقيده خود را) تبديل نكردند (23)

وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا ﴿37﴾

 و آنگاه كه به كسى كه خدا بر او نعمت ارزانى داشته بود و تو (نيز) به او نعمت داده بودى مى‏گفتى همسرت را پيش خود نگاه دار و از خدا پروا بدار و آنچه را كه خدا آشكاركننده آن بود در دل خود نهان مى‏كردى و از مردم مى‏ترسيدى با آنكه خدا سزاوارتر بود كه از او بترسى پس چون زيد از آن (زن) كام برگرفت (و او را ترك گفت) وى را به نكاح تو درآورديم تا (در آينده) در مورد ازدواج مؤمنان با زنان پسرخواندگانشان چون آنان را طلاق گفتند گناهى نباشد و فرمان خدا صورت اجرا پذيرد (37) ترس ؟ عصمت ؟ علم غیب ؟

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿45﴾

 اى پيامبر ما تو را (به سمت) گواه و بشارتگر و هشداردهنده فرستاديم (45)

خلیفه ؟ ولی فقیه ؟ سلطان ؟ حاکم ؟ تعیین جانشین ؟

وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُّنِيرًا ﴿46﴾

 و دعوت‏كننده به سوى خدا به فرمان او و چراغى تابناك (46) پس خلافت کجاست ؟

وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُم مِّنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا ﴿47﴾

 و مؤمنان را مژده ده كه براى آنان از جانب خدا بخشايشى فراوان خواهد بود (47)

لَئِن لَّمْ يَنتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا ﴿60﴾

 اگر منافقان و كسانى كه در دلهايشان مرضى هست و شايعه‏افكنان در مدينه (از كارشان) باز نايستند تو را سخت بر آنان مسلط مى‏كنيم تا جز (مدتى) اندك در همسايگى تو نپايند (60) منافقان مربوط به مردم مدینه بوده اند نه مکه حتی در یک آیه مکی کلمه منافق نیامده پس مهاجرین ( از جمله عمر و ابوبکر ) منافق نبوده اند

يَسْأَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِندَ اللَّهِ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيبًا ﴿63﴾

 مردم از تو در باره رستاخيز مى‏پرسند بگو علم آن فقط نزد خداست و چه مى دانى شايد رستاخيز نزديك باشد (63) علم غیب ؟

قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُم مِّن دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِن شِرْكٍ وَمَا لَهُ مِنْهُم مِّن ظَهِيرٍ ﴿22﴾

 بگو كسانى را كه جز خدا (معبود خود) پنداشته‏ايد بخوانيد هموزن ذره‏اى نه در آسمانها و نه در زمين مالك نيستند و در آن دو شركتى ندارند و براى وى از ميان آنان هيچ پشتيبانى نيست (22) پیامبر و ائمه و هیچ امامزاده ای به اندازه ذره ای مالکیت در آسمانها و زمین ندارد !

قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا أَنَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَى بَعْدَ إِذْ جَاءكُم بَلْ كُنتُم مُّجْرِمِينَ ﴿32﴾

 كسانى كه (رياست و) برترى داشتند به كسانى كه زيردست بودند مى‏گويند مگر ما بوديم كه شما را از هدايت پس از آنكه به سوى شما آمد بازداشتيم (نه) بلكه خودتان گناهكار بوديد (32) البته رییس یعنی کسی که عده ای از او پیروی کرده و گوش به فرمان او بوده و جان نثار او هستند پس رییس می تواند علمای عظام و مراجع تقلید و مقام عظمای ولایت باشد.

وَقَالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَن نَّكْفُرَ بِاللَّهِ وَنَجْعَلَ لَهُ أَندَادًا وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ وَجَعَلْنَا الْأَغْلَالَ فِي أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿33﴾

 و كسانى كه زيردست بودند به كسانى كه (رياست و) برترى داشتند مى‏گويند (نه) بلكه نيرنگ شب و روز (شما بود) آنگاه كه ما را وادار مى‏كرديد كه به خدا كافر شويم و براى او همتايانى قرار دهيم و هنگامى كه عذاب را ببينند پشيمانى خود را آشكار كنند و در گردنهاى كسانى كه كافر شده‏اند غلها مى‏نهيم آيا جز به سزاى آنچه انجام مى‏دادند مى‏رسند (33)

وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَن يَصُدَّكُمْ عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُكُمْ وَقَالُوا مَا هَذَا إِلَّا إِفْكٌ مُّفْتَرًى وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءهُمْ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ ﴿43﴾

 و چون آيات تابناك ما بر آنان خوانده مى‏شود مى‏گويند اين جز مردى نيست كه مى‏خواهد شما را از آنچه پدرانتان مى‏پرستيدند باز دارد و (نيز) مى‏گويند اين جز دروغى بربافته نيست و كسانى كه به حق چون به سويشان آمد كافر شدند مى‏گويند اين جز افسونى آشكار نيست (43) ای مرده شور این پدرانمان را ببرند که همیشه باعث بدبختی ما بوده اند !

وَلَوْ تَرَى إِذْ فَزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَأُخِذُوا مِن مَّكَانٍ قَرِيبٍ ﴿51﴾

 و اى كاش مى‏ديدى هنگامى را كه (كافران) وحشت‏زده‏اند (آنجا كه راه) گريزى نمانده است و از جايى نزديك گرفتار آمده‏اند (51)

وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ وَأَنَّى لَهُمُ التَّنَاوُشُ مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ ﴿52﴾

 و مى‏گويند به او ايمان آورديم و چگونه از جايى (چنين) دور دست‏يافتن (به ايمان) براى آنان ميسر است (52)

وَقَدْ كَفَرُوا بِهِ مِن قَبْلُ وَيَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِن مَّكَانٍ بَعِيدٍ ﴿53﴾

 و حال آنكه پيش از اين منكر او شدند و از جايى دور به ناديده (تير تهمت) مى‏افكندند (53)

وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِم مِّن قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا فِي شَكٍّ مُّرِيبٍ ﴿54﴾

و ميان آنان و ميان آنچه (به آرزو) مى‏خواستند حايلى قرار مى‏گيرد همان گونه كه از ديرباز با امثال ايشان چنين رفت زيرا آنها (نيز) در دودلى سختى بودند (54)

أَفَمَن زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَن يَشَاء وَيَهْدِي مَن يَشَاء فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ ﴿8﴾

 آيا آن كس كه زشتى كردارش براى او آراسته شده و آن را زيبا مى‏بيند (مانند مؤمن نيكوكار است) خداست كه هر كه را بخواهد بى‏راه مى‏گذارد و هر كه را بخواهد هدايت مى‏كند پس مبادا به سبب حسرتها(ى گوناگون) بر آنان جانت (از كف) برود قطعا خدا به آنچه مى‏كنند داناست (8) آیا آن کسی که قببر و گنبد می سازد و زیارات جعلی کینه توزانه می خواند و زشتی کردارش برای او آراسته شده و آنرا زیبا می بیند مانند موحد مومن به خدای یکتاست ؟

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِن قِطْمِيرٍ ﴿13﴾

 شب را به روز درمى‏آورد و روز را به شب درمى‏آورد و آفتاب و ماه را تسخير كرده است (كه) هر يك تا هنگامى معين روانند اين است‏خدا پروردگار شما فرمانروايى از آن اوست و كسانى را كه بجز او مى‏خوانيد مالك پوست هسته خرمايى (هم) نيستند (13)

إِن تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ ﴿14﴾

 اگر آنها را بخوانيد دعاى شما را نمى‏شنوند و اگر (فرضا) بشنوند اجابتتان نمى‏كنند و روز قيامت ‏شرك شما را انكار مى‏كنند و (هيچ كس) چون (خداى) آگاه تو را خبردار نمى‏كند (14) امامان مرده صدای شما را نمی شنود و اگر هم به فرض محال بشنوند شما را اجابت نمی کنند و روز قیامت شرک شما را انکار می کنند...

يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنتُمُ الْفُقَرَاء إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴿15﴾

 اى مردم شما به خدا نيازمنديد و خداست كه بى‏نياز ستوده است (15)

البته باب الحوائج حضرت ابوالفضل است و ما می توانیم از علی و ابالفضل هم کمک بخواهیم. منم گدای علی ! ارباب حسین !

وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاء وَلَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَن يَشَاء وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ ﴿22﴾

 و زندگان و مردگان يكسان نيستند خداست كه هر كه را بخواهد شنوا مى‏گرداند و تو كسانى را كه در گورهايند نمى‏توانى شنوا سازى (22)

قُلْ أَرَأَيْتُمْ شُرَكَاءكُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا فَهُمْ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّنْهُ بَلْ إِن يَعِدُ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُم بَعْضًا إِلَّا غُرُورًا ﴿40﴾

 بگو به من خبر دهيد از شريكان خودتان كه به جاى خدا مى‏خوانيد به من نشان دهيد كه چه چيزى از زمين را آفريده‏اند يا آنان در (كار) آسمانها همكارى داشته‏اند يا به ايشان كتابى داده‏ايم كه دليلى بر (حقانيت) خود از آن دارند (نه) بلكه ستمكاران جز فريب به يكديگر وعده نمى‏دهند (40)

إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَن تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِّن بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا ﴿41﴾

 همانا خدا آسمانها و زمين را نگاه مى‏دارد تا نيفتند و اگر بيفتند بعد از او هيچ كس آنها را نگاه نمى‏دارد اوست بردبار آمرزنده (41) امام سجاد با حال نزار از خیمه آمد بیرون ! دید آسمان دارد به زمین سقوط می کند با قدرت ولایت دستش را جلوی آسمان گرفت و گفت نه سقوط نکن !

اسْتِكْبَارًا فِي الْأَرْضِ وَمَكْرَ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا ﴿43﴾

 (انگيزه) اين كارشان فقط گردنكشى در (روى) زمين و نيرنگ زشت بود و نيرنگ زشت جز (دامن) صاحبش را نگيرد پس آيا جز سنت (و سرنوشت‏شوم) پيشينيان را انتظار مى‏برند و هرگز براى سنت‏خدا دگرگونى نخواهى يافت (43)

می بینید چه نکبتی ایران را گرفته البته از کسانی که مثل کبکب سرشان را زیر برف کرده اند چه انتظاری داری ؟

وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ ﴿9﴾

و (ما) فراروى آنها سدى و پشت‏سرشان سدى نهاده و پرده‏اى بر (چشمان) آنان فرو گسترده‏ايم در نتيجه نمى‏توانند ببينند (9)

إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَن بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ ﴿11﴾

 بيم دادن تو تنها كسى را (سودمند) است كه كتاب حق را پيروى كند و از (خداى) رحمان در نهان بترسد (چنين كسى را) به آمرزش و پاداشى پر ارزش مژده ده (11)

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَن لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿60﴾

 اى فرزندان آدم مگر با شما عهد نكرده بودم كه شيطان را مپرستيد زيرا وى دشمن آشكار شماست (60)

وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ ﴿61﴾

 و اينكه مرا بپرستيد اين است راه راست (61)

صراط مستقیم یعنی علی !

وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ ﴿62﴾

 و (او) گروهى انبوه از ميان شما را سخت گمراه كرد آيا تعقل نمى‏كرديد (62)

وَاتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ ﴿74﴾

 و غير از خدا(ى يگانه) خدايانى به پرستش گرفتند تا مگر يارى شوند (74)

یا علی مدد !

لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَهُمْ لَهُمْ جُندٌ مُّحْضَرُونَ ﴿75﴾

 (ولى معبودان خیالی ) نمى‏توانند آنان را يارى كنند و آنانند كه براى (بتان) چون سپاهى احضار شده‏اند (75)

هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ ﴿21﴾

 اين است همان روز داورى كه آن را تكذيب مى‏كرديد (21)

احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ ﴿22﴾

 كسانى را كه ستم كرده‏اند با همرديفانشان و آنچه غير از خدا مى‏پرستيده‏اند (22)

مِن دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ ﴿23﴾

 گرد آوريد و به سوى راه جهنم رهبرى‏شان كنيد (23)

وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْئُولُونَ ﴿24﴾

 و بازداشتشان نماييد كه آنها مسؤولند (24)

مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ ﴿25﴾

 شما را چه شده است كه همديگر را يارى نمى‏كنيد (25)

بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ ﴿26﴾

 (نه) بلكه امروز آنان از در تسليم درآمدگانند (26)

وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءلُونَ ﴿27﴾

 و بعضى روى به بعضى ديگر مى‏آورند (و) از يكديگر مى‏پرسند (27)

قَالُوا إِنَّكُمْ كُنتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ ﴿28﴾

 (و) مى‏گويند شما (ظاهرا) از در راستى با ما درمى‏آمديد (و خود را حق به جانب مى‏نموديد) (28)

قَالُوا بَل لَّمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ﴿29﴾

 (متهمان) مى‏گويند (نه) بلكه با ايمان نبوديد (29)

وَمَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُم مِّن سُلْطَانٍ بَلْ كُنتُمْ قَوْمًا طَاغِينَ ﴿30﴾

 و ما را بر شما هيچ تسلطى نبود بلكه خودتان سركش بوديد (30)

فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَائِقُونَ ﴿31﴾

 پس فرمان پروردگارمان بر ما سزاوار آمد ما واقعا بايد (عذاب را) بچشيم (31)

فَأَغْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ ﴿32﴾

 و شما را گمراه كرديم زيرا خودمان گمراه بوديم (32)

فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ ﴿33﴾

 پس در حقيقت آنان در آن روز در عذاب شريك يكديگرند (33)

إِنَّا كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ ﴿34﴾

 (آرى) ما با مجرمان چنين رفتار مى‏كنيم (34)

ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى الْجَحِيمِ ﴿68﴾

 آنگاه بازگشتشان بى‏گمان به سوى دوزخ است (68)

إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءهُمْ ضَالِّينَ ﴿69﴾

 آنها پدران خود را گمراه يافتند (69)

فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ ﴿70﴾

 پس ايشان به دنبال آنها مى‏شتابند (70)

وَلَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ ﴿71﴾

 و قطعا پيش از آنها بيشتر پيشينيان به گمراهى افتادند (71)

إِذْ جَاء رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴿84﴾

 آنگاه كه با دلى پاك به (پيشگاه) پروردگارش آمد (84)

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ ﴿85﴾

 چون به پدر(خوانده) و قوم خود گفت چه مى‏پرستيد (85)

أَئِفْكًا آلِهَةً دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ ﴿86﴾

 آيا غير از آنها به دروغ خدايانى (ديگر) مى‏خواهيد (86)

قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ ﴿95﴾

 (ابراهيم) گفت آيا آنچه را مى‏تراشيد مى‏پرستيد (95) آنروزها سنگ می تراشیده اند اکنون قصه و حدیث !

وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ﴿96﴾

 با اينكه خدا شما و آنچه را كه برمى‏سازيد آفريده است (96)

قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ ﴿97﴾

 گفتند برايش (كوره)خانه‏اى بسازيد و در آتشش بيندازيد (97) پیداست آن روزها هم اداره اطلعات وجود داشته است. و سربازان سینه چاک بدنام امام زمان !

فَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ ﴿98﴾

 پس خواستند به از نيرنگى زنند و(لى) ما آنان را پست گردانيديم (98)

وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَهْدِينِ ﴿99﴾

 و (ابراهيم) گفت من به سوى پروردگارم رهسپارم زودا كه مرا راه نمايد (99)

مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿154﴾

شما را چه شده چگونه داورى مى‏كنيد (154)

أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿155﴾

 آيا سر پند گرفتن نداريد (155)

أَمْ لَكُمْ سُلْطَانٌ مُّبِينٌ ﴿156﴾

 يا دليلى آشكار (در دست) داريد (156)

فَأْتُوا بِكِتَابِكُمْ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ ﴿157﴾

 پس اگر راست مى‏گوييد كتابتان را بياوريد (157)

وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَبًا وَلَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ﴿158﴾

و ميان خدا و جن‏ها پيوندى انگاشتند و حال آنكه جنيان نيك دانسته‏اند كه (براى حساب پس‏دادن) خودشان احضار خواهند شد (158)

سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿159﴾

 خدا منزه است از آنچه در وصف مى‏آورند (159)

إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ﴿160﴾

 به استثناى بندگان پاكدل خدا (160)

فَإِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ ﴿161﴾

 در حقيقت‏شما و آنچه (كه شما آن را) مى‏پرستيد (161)

مَا أَنتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ ﴿162﴾

 بر ضد او گمراه‏گر نيستيد (162)

إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ ﴿163﴾

 مگر كسى را كه به دوزخ رفتنى است (163)

وَانطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ ﴿6﴾

 و بزرگانشان روان شدند (و گفتند) برويد و بر خدايان خود ايستادگى نماييد كه اين امر قطعا هدف (ما)ست (6) پیداست آخوندها همیشه پاکار و مصمم بوده اند !

فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِندَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ ﴿25﴾

 و بر او اين (ماجرا) را بخشوديم و در حقيقت براى او پيش ما تقرب و فرجامى خوش خواهد بود (25)

هَذَا فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ مَّعَكُمْ لَا مَرْحَبًا بِهِمْ إِنَّهُمْ صَالُوا النَّارِ ﴿59﴾

 اينها گروهى‏اند كه با شما به اجبار (در آتش) درمى‏آيند بدا به حال آنها زيرا آنان داخل آتش مى‏شوند (59)

قَالُوا بَلْ أَنتُمْ لَا مَرْحَبًا بِكُمْ أَنتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنَا فَبِئْسَ الْقَرَارُ ﴿60﴾

 (به رؤساى خود) مى‏گويند بلكه بر خود شما خوش مباد اين (عذاب) را شما خود براى ما از پيش فراهم آورديد و چه بد قرارگاهى است (60)

قَالُوا رَبَّنَا مَن قَدَّمَ لَنَا هَذَا فَزِدْهُ عَذَابًا ضِعْفًا فِي النَّارِ ﴿61﴾

 مى‏گويند پروردگارا هر كس اين (عذاب) را از پيش براى ما فراهم آورده عذاب او را در آتش دو چندان كن (61)

وَقَالُوا مَا لَنَا لَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُم مِّنَ الْأَشْرَارِ ﴿62﴾

 و مى‏گويند ما را چه شده است كه مردانى را كه ما آنان را از (زمره) اشرار مى‏شمرديم نمى‏بينيم (62)

جالب است که آقایان علیه مخالفان خود دقیقا از همین کلمه یعنی اشرار استفاده می کنند ! براستی که قیافه آقایان روز قیامت چقدر دیدنی است. ( البته من خود نیز معترفم که قیافه خودم هم روز قیامت تعجب زده خواهد شد ولی لااقل به این نمته معترفم )

مَا كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْلَى إِذْ يَخْتَصِمُونَ ﴿69﴾

 مرا در باره ملاء اعلى هيچ دانشى نبود آنگاه كه مجادله مى‏كردند (69) علم لدنی ؟ علم غیب ؟

إِن يُوحَى إِلَيَّ إِلَّا أَنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ ﴿70﴾

 به من هيچ (چيز) وحى نمى‏شود جز اينكه من هشداردهنده‏اى آشكارم (70)

و خلیفه ؟

إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ ﴿87﴾

 اين (قرآن) جز پندى براى جهانيان نيست (87)

حالا ما چه کار کنیم که جهاینان از روایات و احادیث و افسانه های شیعه بی خبرند و از تفاسیر شیعه بی خبرند چگونه قرآن را بفهمند ؟ ای وای چه باید کرد ؟ ( البته هدف از شبکه ماهواره ای سلام نیز برطرف کردن همین نقص است ؟ یا ایراد نقص ؟ )

وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ ﴿88﴾

و قطعا پس از چندى خبر آن را خواهيد دانست (88)

إِنَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَّهُ الدِّينَ ﴿2﴾

 ما (اين) كتاب را به حق به سوى تو فرود آورديم پس خدا را در حالى كه اعتقاد (خود) را براى او خالص‏كننده‏اى عبادت كن (2) السلام علیک یا شریک القرآن !

أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاء مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ ﴿3﴾

 آگاه باشيد آيين پاك از آن خداست و كسانى كه به جاى او دوستانى براى خود گرفته‏اند (به اين بهانه كه) ما آنها را جز براى اينكه ما را هر چه بيشتر به خدا نزديك گردانند نمى‏پرستيم البته خدا ميان آنان در باره آنچه كه بر سر آن اختلاف دارند داورى خواهد كرد درحقيقت ‏خدا آن كسى را كه دروغ ‏پرداز ناسپاس است هدايت نمى‏كند (3)

قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَّهُ الدِّينَ ﴿11﴾

 بگو من مامورم كه خدا را در حالى كه آيينم را براى او خالص گردانيده‏ام بپرستم (11)

وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ ﴿12﴾

 و مامورم كه نخستين مسلمانان باشم (12) البته اول شیعه باشم بعد مسلمان

قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿13﴾

 بگو من اگر به پروردگارم عصيان ورزم از عذاب روزى هولناك مى‏ترسم (13)

قُلِ اللَّهَ أَعْبُدُ مُخْلِصًا لَّهُ دِينِي ﴿14﴾

 بگو خدا را مى‏پرستم در حالى كه دينم را براى او بى‏آلايش مى‏گردانم (14)

فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُم مِّن دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ ﴿15﴾

 پس هر چه را غير از او مى‏خواهيد بپرستيد (ولى به آنان) بگو زيانكاران در حقيقت كسانى‏اند كه به خود و كسانشان در روز قيامت زيان رسانده‏اند آرى اين همان خسران آشكار است (15)

وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَن يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿17﴾

 و(لى) آنان كه خود را از طاغوت به دور مى‏دارند تا مبادا او را بپرستند و به سوى خدا بازگشته‏اند آنان را مژده باد پس بشارت ده به آن بندگان من كه (17)

طاغوت هر آنچه غیر خداست می تواند یک آدم خوب باشد یا یک آدم بد یا یک کتاب قصه و حدیث !

الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُوْلَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُوْلَئِكَ هُمْ أُوْلُوا الْأَلْبَابِ ﴿18﴾

 به سخن گوش فرامى‏دهند و بهترين آن را پيروى مى‏كنند اينانند كه خدايشان راه نموده و اينانند همان خردمندان (18)

آخوندها در موسم حج دیگران را از شنیدن سخنان وهابی ها و گرفتن کتاب منع می کنند ! اداره اطلاعات هم سایت کتابها را فیلتر می کند. نباید بشنیود ممکن است گمراه ( هدایت ؟ ) شوید !

أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ أَفَأَنتَ تُنقِذُ مَن فِي النَّارِ ﴿19﴾

 پس آيا كسى كه فرمان عذاب بر او واجب آمده (كجا روى رهايى دارد) آيا تو كسى را كه در آتش است مى‏رهانى (19)

أَفَمَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ فَوَيْلٌ لِّلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُم مِّن ذِكْرِ اللَّهِ أُوْلَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴿22﴾

 پس آيا كسى كه خدا سينه‏اش را براى (پذيرش) اسلام گشاده و (در نتيجه) برخوردار از نورى از جانب پروردگارش مى‏باشد (همانند فرد تاريكدل است) پس واى بر آنان كه از سخت‏دلى ياد خدا نمى‏كنند اينانند كه در گمراهى آشكارند (22)

وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقرآن مِن كُلِّ مَثَلٍ لَّعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿27﴾

 و در اين قرآن از هر گونه مثلى براى مردم آورديم باشد كه آنان پندگيرند (27)

خداوندا عجیب است هر گونه مثلی زده ای ولی از مهمترین اصل دین یعنی خلافت و ولایت در پرده سخن گفته ای ؟ شاید هم من زیادی احمقم و عقلم و دینم را دست هر ننه قمری داده ام ؟

قرآنا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ لَّعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ﴿28﴾

 قرآنى عربى بى‏هيچ كژى باشد كه آنان راه تقوا پويند (28)

البته با تفسیر و حدیث باید کژی های قرآن را صاف کرد !

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَّجُلًا فِيهِ شُرَكَاء مُتَشَاكِسُونَ وَرَجُلًا سَلَمًا لِّرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿29﴾

 خدا مثلى زده است مردى است كه چند خواجه ناسازگار در (مالكيت) او شركت دارند (و هر يك او را به كارى مى‏گمارند) و مردى است كه تنها فرمانبر يك مرد است آيا اين دو در مثل يكسانند سپاس خداى را (نه) بلكه بيشترشان نمى‏دانند (29)

دقیقا مانند کشور ایران معلوم نیست چه کسی اینجا ريیس است ؟ از سپور سر کوچه تا رییس جمهور و رهبر همه داعیه فرماندهی و حکومت دارند !

فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ ﴿32﴾

پس كيست ‏ستمگرتر از آن كس كه بر خدا دروغ بست و (سخن) راست را چون به سوى او آمد دروغ پنداشت آيا جاى كافران در جهنم نيست (32)

آخوند قصه پرداز و جاعلان حدیث و تفرقه افکنان و مداحان و رشوضه خوانان

وَالَّذِي جَاء بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُوْلَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ﴿33﴾

 و آن كس كه راستى آورد و آن را باور نمود آنانند كه خود پرهيزگارانند (33)

أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِن دُونِهِ وَمَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ﴿36﴾

 آيا خدا كفايت‏كننده بنده‏اش نيست و (كافران) تو را از آنها كه غير اويند مى‏ترسانند و هر كه را خدا گمراه گرداند برايش راهبرى نيست (36)

یا محمد و یا علی یا علی و یا محمد اکفیانی فانکما کافیان !

وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُم مَّا تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴿38﴾

 و اگر از آنها بپرسى چه كسى آسمانها و زمين را خلق كرده قطعا خواهند گفت‏خدا بگو (هان) چه تصور مى‏كنيد اگر خدا بخواهد صدمه‏اى به من برساند آيا آنچه را به جاى خدا مى‏خوانيد مى‏توانند صدمه او را برطرف كنند يا اگر او رحمتى براى من اراده كند آيا آنها مى‏توانند رحمتش را بازدارند بگو خدا مرا بس است اهل توكل تنها بر او توكل مى‏كنند (38)

إِنَّا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدَى فَلِنَفْسِهِ وَمَن ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنتَ عَلَيْهِم بِوَكِيلٍ ﴿41﴾

 ما اين كتاب را براى (رهبرى) مردم به حق بر تو فروفرستاديم پس هر كس هدايت‏ شود به سود خود اوست و هر كس بيراهه رود تنها به زيان خودش گمراه مى‏شود و تو بر آنها وكيل نيستى (41)

أَمِ اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ شُفَعَاء قُلْ أَوَلَوْ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ ﴿43﴾

 آيا غير از خدا شفاعتگرانى براى خود گرفته‏اند بگو آيا هر چند اختيار چيزى را نداشته باشند و نينديشند (43) تا بخواهی 12000 هزار امامزاده در ایران وجود دارد چه فکر کرده اید ؟

قُل لِّلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا لَّهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿44﴾

 بگو شفاعت ‏يكسره از آن خداست فرمانروايى آسمانها و زمين خاص اوست‏سپس به سوى او باز گردانيده مى‏شويد (44)

وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِن دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿45﴾

 و چون خدا به تنهايى ياد شود دلهاى كسانى كه به آخرت ايمان ندارند منزجر مى‏گردد و چون كسانى غير از او ياد شوند بناگاه آنان شادمانى مى‏كنند (45)

بیا برویم کربلا ! کربلا یک حال دیگری دارد ! مکه چیست ؟ حال مفاتیح و زیارت عاشورا بهتر از حال قرآن است ! اصلا بیا برویم روضه و تکیه...

قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿46﴾

 بگو بار الها اى پديدآورنده آسمانها و زمين (اى) داناى نهان و آشكار تو خود در ميان بندگانت بر سر آنچه اختلاف مى‏كردند داورى مى‏كنى (46)

وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِن سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَبَدَا لَهُم مِّنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ ﴿47﴾

 و اگر آنچه در زمين است‏يكسره براى كسانى كه ظلم كرده‏اند باشد و نظيرش (نيز) با آن باشد قطعا (همه) آن را براى رهايى خودشان از سختى عذاب روز قيامت‏خواهند داد و آنچه تصور(ش را) نمى‏كردند از جانب خدا بر ايشان آشكار مى‏گردد (47)

وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُواْ عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ ﴿60﴾

 و روز قيامت كسانى را كه بر خدا دروغ بسته‏اند رو سياه مى‏بينى آيا جاى سركشان در جهنم نيست (60)

اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ ﴿62﴾

خدا آفريدگار هر چيزى است و اوست كه بر هر چيز نگهبان است (62)

لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُوْلَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴿63﴾

كليدهاى آسمان و زمين از آن اوست و كسانى كه نشانه‏هاى خدا را انكار كردند آنانند كه زيانكارانند (63)

 قُلْ أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ ﴿64﴾

بگو اى نادانان آيا مرا وادار مى‏كنيد كه جز خدا را بپرستم (64)

وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿65﴾

 و قطعا به تو و به كسانى كه پيش از تو بودند وحى شده است اگر شرك ورزى حتما كردارت تباه و مسلما از زيانكاران خواهى شد (65) عصمت ؟

مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَا يَغْرُرْكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلَادِ ﴿4﴾

 جز آنهايى كه كفر ورزيدند (كسى) در آيات خدا ستيزه نمى‏كند پس رفت و آمدشان در شهرها تو را دستخوش فريب نگرداند (4)

جاعلان حدیث ! آری کثرت خرافیون شما را فریب ندهد !

قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِّن سَبِيلٍ ﴿11﴾

 مى‏گويند پروردگارا دو بار ما را به مرگ رسانيدى و دو بار ما را زنده گردانيدى به گناهانمان اعتراف كرديم پس آيا راه بيرون‏شدنى (از آتش) هست (11)

ذَلِكُم بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَإِن يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ ﴿12﴾

 اين (كيفر) از آن روى براى شماست كه چون خدا به تنهايى خوانده مى‏شد كفر مى‏ورزيديد و چون به او شرك آورده مى‏شد آن را باور مى‏كرديد پس (امروز) فرمان از آن خداى والاى بزرگ است (12)

به به آفرین، چشم مردم ایران روشن !

هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ وَيُنَزِّلُ لَكُم مِّنَ السَّمَاء رِزْقًا وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَن يُنِيبُ ﴿13﴾

 اوست آن كس كه نشانه‏هاى خود را به شما مى‏نماياند و براى شما از آسمان روزى مى‏فرستد و جز آن كس كه توبه‏كار است (كسى) پند نمى‏گيرد (13)

فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ﴿14﴾

 پس خدا را پاكدلانه فرا خوانيد هر چند ناباوران را ناخوش افتد (14)

الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبُرَ مَقْتًا عِندَ اللَّهِ وَعِندَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ ﴿35﴾

 كسانى كه در باره آيات خدا بدون حجتى كه براى آنان آمده باشد مجادله مى‏كنند (اين ستيزه) در نزد خدا و نزد كسانى كه ايمان آورده‏اند (مايه) عداوت بزرگى است اين گونه خدا بر دل هر متكبر و زورگويى مهر مى‏نهد (35)

وَيَا قَوْمِ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاةِ وَتَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ ﴿41﴾

 و اى قوم من چه شده است كه من شما را به نجات فرا مى‏خوانم و (شما) مرا به آتش فرا مى‏خوانيد (41)

تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ وَأُشْرِكَ بِهِ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَأَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ الْغَفَّارِ ﴿42﴾

 مرا فرا مى‏خوانيد تا به خدا كافر شوم و چيزى را كه بدان علمى ندارم با او شريك گردانم و من شما را به سوى آن ارجمند آمرزنده دعوت مى‏كنم (42)

لَا جَرَمَ أَنَّمَا تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيَا وَلَا فِي الْآخِرَةِ وَأَنَّ مَرَدَّنَا إِلَى اللَّهِ وَأَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ ﴿43﴾

 آنچه مرا به سوى آن دعوت مى‏كنيد به ناچار نه در دنيا و نه در آخرت (درخور) خواندن نيست و در حقيقت برگشت ما به سوى خداست و افراطگران همدمان آتشند (43)

فَسَتَذْكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ ﴿44﴾

 پس به زودى آنچه را به شما مى‏گويم به ياد خواهيد آورد و كارم را به خدا مى‏سپارم خداست كه به (حال) بندگان (خود) بيناست (44)

وَإِذْ يَتَحَاجُّونَ فِي النَّارِ فَيَقُولُ الضُّعَفَاء لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنتُم مُّغْنُونَ عَنَّا نَصِيبًا مِّنَ النَّارِ ﴿47﴾

 و آنگاه كه در آتش شروع به آوردن حجت مى‏كنند زيردستان به كسانى كه گردنكش بودند مى‏گويند ما پيرو شما بوديم پس آيا مى‏توانيد پاره‏اى از اين آتش را از ما دفع كنيد (47)

قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ ﴿48﴾

 كسانى كه گردنكشى مى‏كردند مى‏گويند (اكنون) همه ما در آن هستيم خداست كه ميان بندگان (خود) داورى كرده است (48)

قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لَمَّا جَاءنِيَ الْبَيِّنَاتُ مِن رَّبِّي وَأُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿66﴾

 بگو من نهى شده‏ام از اينكه جز خدا كسانى را كه (شما) مى‏خوانيد پرستش كنم (آن هم) هنگامى كه از جانب پروردگارم مرا دلايل روشن رسيده باشد و مامورم كه فرمانبر پروردگار جهانيان باشم (66)

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ أَنَّى يُصْرَفُونَ ﴿69﴾

 آيا كسانى را كه در (ابطال) آيات خدا مجادله مى‏كنند نديده‏اى (كه) تا كجا (از حقيقت) انحراف حاصل كرده‏اند (69)

ثُمَّ قِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ تُشْرِكُونَ ﴿73﴾

 آنگاه به آنان گفته مى‏شود آنچه را در برابر خدا (با او) شريك مى‏ساختيد كجايند (73)

مِن دُونِ اللَّهِ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا بَل لَّمْ نَكُن نَّدْعُو مِن قَبْلُ شَيْئًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكَافِرِينَ ﴿74﴾

 مى‏گويند گمشان كرديم بلكه پيشتر (هم) ما چيزى را نمى‏خوانديم اين گونه خدا كافران را بى‏راه مى‏گذارد (74)

من نمی دانم خدا چرا اینهمه روی این مساله شرک اصرار داشته و آنرا تکرار کرده در بین یک میلیارد و 200 میلیون نفر مسلمانان شیعه و سنی که ما مشرک نداریم ( یا کسی خود را مشرک نمی داند )

فَلَمَّا جَاءتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِندَهُم مِّنَ الْعِلْمِ وَحَاقَ بِهِم مَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُون ﴿83﴾

 و چون پيامبرانشان دلايل آشكار برايشان آوردند به آن چيز (مختصرى) از دانش كه نزدشان بود خرسند شدند و (سرانجام) آنچه به ريشخند مى‏گرفتند آنان را فروگرفت (83)

فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ ﴿84﴾

 پس چون سختى (عذاب) ما را ديدند گفتند فقط به خدا ايمان آورديم و بدانچه با او شريك مى‏گردانيديم كافريم (84)

فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ ﴿85﴾

و(لى) هنگامى كه عذاب ما را مشاهده كردند ديگر ايمانشان براى آنها سودى نداد نت‏خداست كه از (ديرباز) در باره بندگانش چنين جارى شده و آنجاست كه ناباوران زيان كرده‏اند (85)

كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قرآنا عَرَبِيًّا لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿3﴾

 كتابى است كه آيات آن به روشنى بيان شده قرآنى است به زبان عربى براى مردمى كه مى‏دانند (3) البته با تفسیر روشن تر ( و چه بسا تاریک تر ! ) می شود !

وَقَيَّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاء فَزَيَّنُوا لَهُم مَّا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِم مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ ﴿25﴾

 و براى آنان دمسازانى گذاشتيم و آنچه در دسترس ايشان و آنچه در پى آنان بود در نظرشان زيبا جلوه دادند و فرمان (عذاب) در ميان امتهايى از جن و انس كه پيش از آنان روزگار به سر برده بودند بر ايشان واجب آمد چرا كه آنها زيانكاران بودند (25)

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ ﴿30﴾

 در حقيقت كسانى كه گفتند پروردگار ما خداست‏سپس ايستادگى كردند فرشتگان بر آنان فرود مى‏آيند (و مى‏گويند) هان بيم مداريد و غمين مباشيد و به بهشتى كه وعده يافته بوديد شاد باشيد (30)

نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ ﴿31﴾

 در زندگى دنيا و در آخرت دوستانتان ماييم و هر چه دلهايتان بخواهد در (بهشت) براى شماست و هر چه خواستار باشيد در آنجا خواهيد داشت (31)

وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّن دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ ﴿33﴾

 و كيست ‏خوش گفتارتر از آن كس كه به سوى خدا دعوت نمايد و كار نيك كند و گويد من (در برابر خدا) از تسليم‏شدگانم (33)

وَ إِمَّا يَنزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿36﴾

 و اگر دمدمه‏اى از شيطان تو را از جاى درآورد پس به خدا پناه ببر كه او خود شنواى داناست (36)

إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ وَمَا تَخْرُجُ مِن ثَمَرَاتٍ مِّنْ أَكْمَامِهَا وَ مَا تَحْمِلُ مِنْ أُنثَى وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ أَيْنَ شُرَكَائِي قَالُوا آذَنَّاكَ مَا مِنَّا مِن شَهِيدٍ ﴿47﴾

 دانستن هنگام رستاخيز فقط منحصر به اوست و ميوه‏ها از غلافهايشان بيرون نمى‏آيند و هيچ مادينه‏اى بار نمى‏گيرد و بار نمى‏گذارد مگر آنكه او به آن علم دارد و روزى كه (خدا) آنان را ندا مى‏دهد شريكان من كجايند مى‏گويند با بانگ رسا به تو مى‏گوييم كه هيچ گواهى از ميان ما نيست (47)

وَ ضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُوا يَدْعُونَ مِن قَبْلُ وَظَنُّوا مَا لَهُم مِّن مَّحِيصٍ ﴿48﴾

 و آنچه از پيش مى‏خواندند از (نظر) آنان ناپديد مى‏شود و مى‏دانند كه آنان را روى گريز نيست (48)

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ أَولِيَاء اللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ وَمَا أَنتَ عَلَيْهِم بِوَكِيلٍ ﴿6﴾

 و كسانى كه به جاى او دوستانى براى خود گرفته‏اند خدا بر ايشان نگهبان است و تو بر آنان گمارده نيستى (6)

أَمِ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاء فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي المَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿9﴾

 آيا به جاى او دوستانى براى خود گرفته‏اند خداست كه دوست راستين است و اوست كه مردگان را زنده مى‏كند و هموست كه بر هر چيزى تواناست (9)

وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِن شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ ﴿10﴾

 و در باره هر چيزى اختلاف پيدا كرديد داوريش به خدا (ارجاع مى‏گردد) چنين خدايى پروردگار من است بر او توكل كردم و به سوى او بازمى‏گردم (10)

شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَن يَشَاء وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَن يُنِيبُ ﴿13﴾

 از (احكام) دين آنچه را كه به نوح در باره آن سفارش كرد براى شما تشريع كرد و آنچه را به تو وحى كرديم و آنچه را كه در باره آن به ابراهيم و موسى و عيسى سفارش نموديم كه دين را برپا داريد و در آن تفرقه‏اندازى مكنيد بر مشركان آنچه كه ايشان را به سوى آن فرا مى‏خوانى گران مى‏آيد خدا هر كه را بخواهد به سوى خود برمى‏گزيند و هر كه را كه از در توبه درآيد به سوى خود راه مى‏نمايد (13)

وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِن بَعْدِ مَا جَاءهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِن رَّبِّكَ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى لَّقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَابَ مِن بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مُرِيبٍ ﴿14﴾

 و فقط پس از آنكه علم برايشان آمد راه تفرقه پيمودند (آن هم) به صرف حسد (و برترى جويى) ميان همديگر و اگر سخنى (داير بر تاخير عذاب) از جانب پروردگارت تا زمانى معين پيشى نگرفته بود قطعا ميانشان داورى شده بود و كسانى كه بعد از آنان كتاب (تورات) را ميراث يافتند واقعا در باره او در ترديدى سخت (دچار)اند (14)

أَمْ لَهُمْ شُرَكَاء شَرَعُوا لَهُم مِّنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَن بِهِ اللَّهُ وَلَوْلَا كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿21﴾

 آيا براى آنان شريكانى است كه در آنچه خدا بدان اجازه نداده برايشان بنياد آيينى نهاده‏اند و اگر فرمان قاطع (در باره تاخير عذاب در كار) نبود مسلما ميانشان داورى مى‏شد و براى ستمكاران شكنجه‏اى پر درد است (21)

وَ مَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ ﴿30﴾

 و هر (گونه) مصيبتى به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست و (خدا) از بسيارى درمى‏گذرد (30)

خشکسالی و تورم و جنگ و فقر و بدبختی و دخترهای ترشیده و گرانی و باخت تیم ملی و رشوه گیری در ادارات و... همه از صدقه سر ولایت مطلقه فقیه و حب احمقانه شما نسبت به اهل بیت است و شرک شما و قبر پرستی شما و امام غایب همیشه غایب شما و...

وَ مَا أَنتُم بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَا لَكُم مِّن دُونِ اللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ﴿31﴾

 و شما در زمين درمانده كننده (خدا) نيستيد و جز خدا شما را سرپرست و ياورى نيست (31)

به غیر از امام زمان و 12000 هزار امامزاده که در ایران وجود دارد و علمای عظام و مقام عظمای ولایت و فغان از فردای قیامت و آثار حماقت !

إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُوْلَئِكَ لَهُم عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿42﴾

 راه (نكوهش) تنها بر كسانى است كه به مردم ستم مى‏كنند و در (روى) زمين به ناحق سر برمى‏دارند آنان عذابى دردناك (در پيش) خواهند داشت (42)

وَ مَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن وَلِيٍّ مِّن بَعْدِهِ وَتَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ يَقُولُونَ هَلْ إِلَى مَرَدٍّ مِّن سَبِيلٍ ﴿44﴾

 و هر كه را خدا بى‏راه گذارد پس از او يار (و ياور)ى نخواهد داشت و ستمگران را مى‏بينى كه چون عذاب را بنگرند مى‏گويند آيا راهى براى برگشتن (به دنيا) هست (44)

وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَنْ نَّشَاء مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿52﴾

 و همين گونه روحى از امر خودمان به سوى تو وحى كرديم تو نمى‏دانستى كتاب چيست و نه ايمان (كدام است) ولى آن را نورى گردانيديم كه هر كه از بندگان خود را بخواهيم به وسيله آن راه مى‏نماييم و به راستى كه تو به خوبى به راه راست هدايت مى‏كنى (52)

وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿2﴾

 سوگند به كتاب روشنگر (2)

إِنَّا جَعَلْنَاهُ قرآنا عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿3﴾

 ما آن را قرآنى عربى قرار داديم باشد كه بينديشيد (3)

البته با کمک کتب تفسیر و قصه و روایت و توضیحات آخوندها نه با کمک عقل بدون تعصب !

 و همانا كه آن در كتاب اصلى (=لوح محفوظ) به نزد ما سخت والا و پر حكمت است (4)

أَفَنَضْرِبُ عَنكُمُ الذِّكْرَ صَفْحًا أَن كُنتُمْ قَوْمًا مُّسْرِفِينَ ﴿5﴾

 آيا به (صرف) اينكه شما قومى منحرفيد (بايد) قرآن را از شما باز داريم (5)

و َلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ ﴿9﴾

 و اگر از آنان بپرسى آسمانها و زمين را چه كسى آفريده قطعا خواهند گفت آنها را همان قادر دانا آفريده است (9)

پیداست کفار و مشکرین نیز نه تنها به خدا اعتقاد داشته اند بلکه اصلا قبول نداشته اند که مشرکند !

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَجَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا لَّعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿10﴾

 همان كسى كه اين زمين را براى شما گهواره‏اى گردانيد و براى شما در آن راهها نهاد باشد كه راه يابيد (10)

وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ ﴿15﴾

 و براى او بعضى از بندگان (خدا) را جزئى (چون فرزند و شريك) قرار دادندبه راستى كه انسان بس ناسپاس آشكار است (15)

أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا مِّن قَبْلِهِ فَهُم بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ ﴿21﴾

 آيا به آنان پيش از آن (قرآن) كتابى داده‏ايم كه بدان تمسك مى‏جويند (21)

بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ ﴿22﴾

 (نه) بلكه گفتند ما پدران خود را بر آيينى يافتيم و ما (هم با) پى گيرى از آنان راه يافتگانيم (22)

وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ ﴿23﴾

 و بدين گونه در هيچ شهرى پيش از تو هشداردهنده‏اى نفرستاديم مگر آنكه خوشگذرانان آن گفتند ما پدران خود را بر آيينى (و راهى) يافته‏ايم و ما از پى ايشان راهسپريم (23)

وَ مَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ ﴿36﴾

 و هر كس از ياد (خداى) رحمان دل بگرداند بر او شيطانى مى‏گماريم تا براى وى دمسازى باشد (36)

أَفَأَنتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْيَ وَمَن كَانَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿40﴾

 پس آيا تو مى‏توانى كران را شنوا كنى يا نابينايان و كسى را كه همواره در گمراهى آشكارى است راه نمايى (40)

فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿43﴾

 پس به آنچه به سوى تو وحى شده است چنگ درزن كه تو بر راهى راست قرار دارى (43)

یعنی خود پیامبر تابع و پیرو وحی بوده و ما نیز باید تابع و پیرو وحی باشیم نه تابع امام !

وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ ﴿44﴾

 و به راستى كه (قرآن) براى تو و براى قوم تو (مايه) تذكرى است و به زودى (در مورد آن) پرسيده خواهيد شد (44)

وَ اسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رُّسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِن دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ ﴿45﴾

 و از رسولان ما كه پيش از تو گسيل داشتيم جويا شو آيا در برابر (خداى) رحمان خدايانى كه مورد پرستش قرار گيرند مقرر داشته‏ايم (45)

فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ ﴿54﴾

 پس قوم خود را سبك ‏مغز يافت (و آنان را فريفت) و اطاعتش كردند چرا كه آنها مردمى منحرف بودند (54)

إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ ﴿59﴾

 (عيسى) جز بنده‏اى كه بر وى منت نهاده و او را براى فرزندان اسرائيل سرمشق (و آيتى) گردانيده‏ايم نيست (59) و حضرت محمد و علی و امام حسین و... جز بندگانی صالح نبودند

إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ ﴿64﴾

 در حقيقت‏ خداست كه خود پروردگار من و پروردگار شماست پس او را بپرستيد اين است راه راست (64)

لَقَدْ جِئْنَاكُم بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ ﴿78﴾

 قطعا حقيقت را برايتان آورديم ليكن بيشتر شما حقيقت را خوش نداشتيد (78) البته حقیقت در کتب حدیث و روایت و قصه و افسانه ها نیز وجود دارد و برای فهم بهتر قرآن می تواند به ما کمک کند.

قُلْ إِن كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ ﴿81﴾

 بگو اگر براى (خداى) رحمان فرزندى بود خود من نخستين پرستندگان بودم (81)

َ لَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَن شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿86﴾

 و كسانى كه به جاى او مى‏خوانند (و مى‏پرستند) اختيار شفاعت ندارند مگر آن كسانى كه آگاهانه به حق گواهى داده باشند (86) و قبرها و مرده هایی که صدا می زنید...

وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿2﴾

 سوگند به كتاب روشنگر (2)

فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿58﴾

 در حقيقت (قرآن) را بر زبان تو آسان گردانيديم اميد كه پند پذيرند (58)

یا کمک قصه و حدیث و کتب روایی و تفاسیر به خصوص تفاسیر شیعی که اصلا در آن خرافه و تعصب و غلو و کینه توزی راه ندارد

تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ ﴿6﴾

 اين(ها)ست آيات خدا كه به راستى آن را بر تو مى‏خوانيم پس بعد از خدا و نشانه‏هاى او به كدام سخن خواهند گرويد (6)

وَيْلٌ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴿7﴾

 واى بر هر دروغزن گناه‏پيشه (7)

يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّهِ تُتْلَى عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿8﴾

 (كه) آيات خدا را كه بر او خوانده مى‏شود مى‏شنود و باز به حال تكبر چنانكه گويى آن را نشنيده است ‏سماجت مى‏ورزد پس او را از عذابى پردرد خبر ده (8)

وَإِذَا عَلِمَ مِنْ آيَاتِنَا شَيْئًا اتَّخَذَهَا هُزُوًا أُوْلَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ ﴿9﴾

 و چون از نشانه‏هاى ما چيزى بداند آن را به ريشخند مى‏گيرد آنان عذابى خفت‏آور خواهند داشت (9)

مِن وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ وَلَا يُغْنِي عَنْهُم مَّا كَسَبُوا شَيْئًا وَلَا مَا اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاء وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿10﴾

 پيشاپيش آنها دوزخ است و نه آنچه را اندوخته و نه آن دوستانى را كه غير از خدا اختيار كرده‏اند به كارشان مى‏آيد و عذابى بزرگ خواهند داشت (10)

هَذَا هُدًى وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذَابٌ مَّن رِّجْزٍ أَلِيمٌ ﴿11﴾

 اين رهنمودى است و كسانى كه آيات پروردگارشان را انكار كردند بر ايشان عذابى دردناك از پليدى است (11)

ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَى شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاء الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ﴿18﴾

 سپس تو را در طريقه آيينى (كه ناشى) از امر (خداست) نهاديم پس آن را پيروى كن و هوسهاى كسانى را كه نمى‏دانند پيروى مكن (18)

هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّقَوْمِ يُوقِنُونَ ﴿20﴾

 اين (كتاب) براى مردم بينش‏بخش و براى قومى كه يقين دارند رهنمود و رحمتى است (20)

أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَن يَهْدِيهِ مِن بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿23﴾

 پس آيا ديدى كسى را كه هوس خويش را معبود خود قرار داده و خدا او را دانسته گمراه گردانيده و بر گوش او و دلش مهر زده و بر ديده‏اش پرده نهاده است آيا پس از خدا چه كسى او را هدايت‏خواهد كرد آيا پند نمى‏گيريد (23)

قُلْ أَرَأَيْتُم مَّا تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ اِئْتُونِي بِكِتَابٍ مِّن قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِّنْ عِلْمٍ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ ﴿4﴾

 بگو به من خبر دهيد آنچه را به جاى خدا فرا مى‏خوانيد به من نشان دهيد كه چه چيزى از زمين (را) آفريده يا (مگر) آنان را در (كار) آسمانها مشاركتى است اگر راست مى‏گوييد كتابى پيش از اين (قرآن) يا بازمانده‏اى از دانش نزد من آوريد (4)

وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُو مِن دُونِ اللَّهِ مَن لَّا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَومِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ ﴿5﴾

 و كيست گمراه‏تر از آن كس كه به جاى خدا كسى را مى‏خواند كه تا روز قيامت او را پاسخ نمى‏دهد و آنها از دعايشان بى‏خبرند (5)

وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاء وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ ﴿6﴾

 و چون مردم محشور گردند دشمنان آنان باشند و به عبادتشان انكار ورزند (6)

قُلْ مَا كُنتُ بِدْعًا مِّنْ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ ﴿9﴾

 بگو من از (ميان) پيامبران نودرآمدى نبودم و نمى‏دانم با من و با شما چه معامله‏اى خواهد شد جز آنچه را كه به من وحى مى‏شود پيروى نمى‏كنم و من جز هشداردهنده‏اى آشكار (بيش) نيستم (9)

فَلَوْلَا نَصَرَهُمُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ قُرْبَانًا آلِهَةً بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ وَذَلِكَ إِفْكُهُمْ وَمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿28﴾

 پس چرا آن كسانى را كه غير از خدا به منزله معبودانى براى تقرب (به خدا) اختيار كرده بودند آنان را يارى نكردند بلكه از دستشان دادند و اين بود دروغ آنان و آنچه برمى‏بافتند (28)

يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمْ وَيُجِرْكُم مِّنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿31﴾

 اى قوم ما دعوت‏كننده خدا را پاسخ (مثبت) دهيد و به او ايمان آوريد تا (خدا) برخى از گناهانتان را بر شما ببخشايد و از عذابى پر درد پناهتان دهد (31)

وَمَن لَّا يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَلَيْسَ لَهُ مِن دُونِهِ أَولِيَاء أُوْلَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿32﴾

 و كسى كه دعوت‏كننده خدا را اجابت نكند در زمين درمانده‏كننده (خدا) نيست و در برابر او دوستانى ندارد آنان در گمراهى آشكارى‏اند (32)

أَفَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ كَمَن زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءهُمْ ﴿14﴾

 آيا كسى كه بر حجتى از جانب پروردگار خويش است چون كسى است كه بدى كردارش براى او زيبا جلوه داده شده و هوسهاى خود را پيروى كرده‏اند (14)

فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَمَثْوَاكُمْ ﴿19﴾

 پس بدان كه هيچ معبودى جز خدا نيست و براى گناه خويش آمرزش جوى و براى مردان و زنان با ايمان (طلب مغفرت كن) و خداست كه فرجام و مآل (هر يك از) شما را مى‏داند (19)

فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِن تَوَلَّيْتُمْ أَن تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ ﴿22﴾

 پس (اى منافقان) آيا اميد بستيد كه چون (از خدا) برگشتيد (يا سرپرست مردم شديد) در (روى) زمين فساد كنيد و خويشاونديهاى خود را از هم بگسليد (22)

أُوْلَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَى أَبْصَارَهُمْ ﴿23﴾

 اينان همان كسانند كه خدا آنان را لعنت نموده و (گوش دل) ايشان را ناشنوا و چشمهايشان را نابينا كرده است (23)

أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقرآن أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا ﴿24﴾

 آيا به آيات قرآن نمى‏انديشند يا (مگر) بر دلهايشان قفلهايى نهاده شده است (24)

إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِهِم مِّن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَى لَهُمْ ﴿25﴾

 بى‏گمان كسانى كه پس از آنكه (راه) هدايت بر آنان روشن شد (به حقيقت) پشت كردند شيطان آنان را فريفت و به آرزوهاى دور و درازشان انداخت (25)

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لِلَّذِينَ كَرِهُوا مَا نَزَّلَ اللَّهُ سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ الْأَمْرِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ ﴿26﴾

 چرا كه آنان به كسانى كه آنچه را خدا نازل كرده خوش نمى‏داشتند گفتند ما در كار (مخالفت) تا حدودى از شما اطاعت‏خواهيم كرد و خدا از همداستانى آنان آگاه است (26)

فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمْ الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ ﴿27﴾

 پس چگونه (تاب مى‏آورند) وقتى كه فرشتگان (عذاب) جانشان را مى‏ستانند و بر چهره و پشت آنان تازيانه مى‏نوازند (27)

ذَلِكَ بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهَ وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ ﴿28﴾

 زيرا آنان از آنچه خدا را به خشم آورده پيروى كرده‏اند و خرسنديش را خوش نداشتند پس اعمالشان را باطل گردانيد (28)

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ أَن لَّن يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ ﴿29﴾

 آيا كسانى كه در دلهايشان مرضى هست پنداشتند كه خدا هرگز كينه آنان را آشكار نخواهد كرد (29)

وَلَوْ نَشَاء لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُم بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ ﴿30﴾

 و اگر بخواهيم قطعا آنان را به تو مى‏نمايانيم در نتيجه ايشان را به سيماى (حقيقى)شان مى‏شناسى و از آهنگ سخن به (حال) آنان پى خواهى برد و خداست كه كارهاى شما را مى‏داند (30)

لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا ﴿2﴾

 تا خداوند از گناه گذشته و آينده تو درگذرد و نعمت‏خود را بر تو تمام گرداند و تو را به راهى راست هدايت كند (2)

إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿8﴾

 (اى پيامبر) ما تو را (به سمت) گواه و بشارتگر و هشداردهنده‏اى فرستاديم (8)

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿10﴾

 در حقيقت كسانى كه با تو بيعت مى‏كنند جز اين نيست كه با خدا بيعت مى‏كنند دست‏خدا بالاى دستهاى آنان است پس هر كه پيمان‏شكنى كند تنها به زيان خود پيمان مى‏شكند و هر كه بر آنچه با خدا عهد بسته وفادار بماند به زودى خدا پاداشى بزرگ به او مى‏بخشد (10)

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿18﴾

 به راستى خدا هنگامى كه مؤمنان زير آن درخت با تو بيعت مى‏كردند از آنان خشنود شد و آنچه در دلهايشان بود بازشناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پيروزى نزديكى به آنها پاداش داد (18)

می دانید ابوبکر و عمر ابوعبیده جراح هم زیر همین درخت بیعت کردند ؟

وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا ﴿20﴾

 و خدا به شما غنيمتهاى فراوان (ديگرى) وعده داده كه به زودى آنها را خواهيد گرفت و اين (پيروزى) را براى شما پيش انداخت و دستهاى مردم را از شما كوتاه ساخت و تا براى مؤمنان نشانه‏اى باشد و شما را به راه راست هدايت كند (20)

وَأُخْرَى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا ﴿21﴾

 و (غنيمتهاى) ديگر(ى نيز هست) كه شما بر آنها دست نيافته‏ايد (و) خدا بر آنها نيك احاطه دارد و همواره خداوند بر هر چيزى تواناست (21)

إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ﴿26﴾

 آنگاه كه كافران در دلهاى خود تعصب (آن هم) تعصب جاهليت ورزيدند پس خدا آرامش خود را بر فرستاده خويش و بر مؤمنان فرو فرستاد و آرمان تقوا را ملازم آنان ساخت و (در واقع) آنان به (رعايت) آن (آرمان) سزاوارتر و شايسته (اتصاف به) آن بودند و خدا همواره بر هر چيزى داناست (26)

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِن شَاء اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِن دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿27﴾

 حقا خدا رؤياى پيامبر خود را تحقق بخشيد (كه ديده بود) شما بدون شك به خواست‏خدا در حالى كه سر تراشيده و موى (و ناخن) كوتاه كرده‏ايد با خاطرى آسوده در مسجد الحرام درخواهيد آمد خدا آنچه را كه نمى‏دانستيد دانست و غير از اين پيروزى نزديكى (براى شما) قرار داد (27)

مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاء عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاء بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِم مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُم مَّغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ﴿29﴾

محمد (ص) پيامبر خداست و كسانى كه با اويند بر كافران سختگير (و) با همديگر مهربانند آنان را در ركوع و سجود مى‏بينى فضل و خشنودى خدا را خواستارند علامت (مشخصه) آنان بر اثر سجود در چهره‏هايشان است اين صفت ايشان است در تورات و مث ل آنها در انجيل چون كشته‏اى است كه جوانه خود برآورد و آن را مايه دهد تا ستبر شود و بر ساقه‏هاى خود بايستد و دهقانان را به شگفت آورد تا از (انبوهى) آنان (خدا) كافران را به خشم دراندازد خدا به كسانى از آنان كه ايمان آورده و كارهاى شايسته كرده‏اند آمرزش و پاداش بزرگى وعده داده‏است (29)

إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَاء الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ﴿4﴾

كسانى كه تو را از پشت اتاقها(ى مسكونى تو) به فرياد مى‏خوانند بيشترشان نمى‏فهمند (4)

وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُوْلَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ ﴿7﴾

 و بدانيد كه پيامبر خدا در ميان شماست اگر در بسيارى از كارها از (راى و ميل) شما پيروى كند قطعا دچار زحمت مى‏شويد ليكن خدا ايمان را براى شما دوست‏داشتنى گردانيد و آن را در دلهاى شما بياراست و كفر و پليدكارى و سركشى را در نظرتان ناخوشايند ساخت آنان (كه چنين‏اند) ره‏يافتگانند (7)

وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِن بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِن فَاءتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿9﴾

 و اگر دو طايفه از مؤمنان با هم بجنگند ميان آن دو را اصلاح دهيد و اگر (باز) يكى از آن دو بر ديگرى تعدى كرد با آن (طايفه‏اى) كه تعدى مى‏كند بجنگيد تا به فرمان خدا بازگردد پس اگر باز گشت ميان آنها را دادگرانه سازش دهيد و عدالت كنيد كه خدا دادگران را دوست مى‏دارد (9)

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿10﴾

 در حقيقت مؤمنان با هم برادرند پس ميان برادرانتان را سازش دهيد و از خدا پروا بداريد اميد كه مورد رحمت قرار گيريد (10)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَومٌ مِّن قَوْمٍ عَسَى أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاء مِّن نِّسَاء عَسَى أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الاِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَن لَّمْ يَتُبْ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿11﴾

 اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد نبايد قومى قوم ديگر را ريشخند كند شايد آنها از اينها بهتر باشند و نبايد زنانى زنان (ديگر) را (ريشخند كنند ) شايد آنها از اينها بهتر باشند و از يكديگر عيب مگيريد و به همديگر لقبهاى زشت مدهيد چه ناپسنديده است نام زشت پس از ايمان و هر كه توبه نكرد آنان خود ستمكارند (11)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ ﴿12﴾

 اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد از بسيارى از گمانها بپرهيزيد كه پاره‏اى از گمانها گناه است و جاسوسى مكنيد و بعضى از شما غيبت بعضى نكند آيا كسى از شما دوست دارد كه گوشت برادر مرده‏اش را بخورد از آن كراهت داريد (پس) از خدا بترسيد كه خدا توبه‏پذير مهربان است (12)

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ﴿13﴾

 اى مردم ما شما را از مرد و زنى آفريديم و شما را ملت ملت و قبيله قبيله گردانيديم تا با يكديگر شناسايى متقابل حاصل كنيد در حقيقت ارجمندترين شما نزد خدا پرهيزگارترين شماست بى‏ترديد خداوند داناى آگاه است (13)

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُوْلَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿15﴾

 در حقيقت مؤمنان كسانى‏اند كه به خدا و پيامبر او گرويده و (ديگر) شك نياورده و با مال و جانشان در راه خدا جهاد كرده‏اند اينانند كه راستكردارند (15)

قُلْ أَتُعَلِّمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿16﴾

 بگو آيا خدا را از دين(دارى) خود خبر مى‏دهيد و حال آنكه خدا آنچه را كه در زمين است مى‏داند و خدا به همه چيز داناست (16)

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ﴿16﴾

 و ما انسان را آفريده‏ايم و مى‏دانيم كه نفس او چه وسوسه‏اى به او مى‏كند و ما از شاهرگ (او) به او نزديكتريم (16)

لَقَدْ كُنتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ﴿22﴾

 (به او مى‏گويند) واقعا كه از اين (حال) سخت در غفلت بودى و(لى) ما پرده‏ات را (از جلوى چشمانت) برداشتيم و ديده‏ات امروز تيز است (22)

مَّنَّاعٍ لِّلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُّرِيبٍ ﴿25﴾

 (هر) بازدارنده از خيرى (هر) متجاوز شكاكى (25)

الَّذِي جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَأَلْقِيَاهُ فِي الْعَذَابِ الشَّدِيدِ ﴿26﴾

 كه با خداوند خدايى ديگر قرار داد (اى دو فرشته) او را در عذاب شديد فرو افكنيد (26)

قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ ﴿10﴾

 مرگ بر دروغپردازان (10)

الَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ سَاهُونَ ﴿11﴾

 همانان كه در ورطه نادانى بى‏خبرند (11)

فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُم مِّنْهُ نَذِيرٌ مُّبِينٌ ﴿50﴾

 پس به سوى خدا بگريزيد كه من شما را از طرف او بيم‏دهنده‏اى آشكارم (50)

فرار کنید به سوی قبرستانها و مرقدها!!!!!

وَلَا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ إِنِّي لَكُم مِّنْهُ نَذِيرٌ مُّبِينٌ ﴿51﴾

 و با خدا معبودى ديگر قرار مدهيد كه من از جانب او هشداردهنده‏اى آشكارم (51)

كَذَلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِن قَبْلِهِم مِّن رَّسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ ﴿52﴾

 بدين سان بر كسانى كه پيش از آنها بودند هيچ پيامبرى نيامد جز اينكه گفتند ساحر يا ديوانه‏اى است (52)

أَتَوَاصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ ﴿53﴾

 آيا همديگر را به اين (سخن) سفارش كرده بودند (نه) بلكه آنان مردمى سركش بودند (53)

فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَا أَنتَ بِمَلُومٍ ﴿54﴾

 پس از آنان روى بگردان كه تو در خور نكوهش نيستى (54)

فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ﴿11﴾

 پس واى بر تكذيب‏كنندگان در آن روز (11)

الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ ﴿12﴾

 آنان كه به ياوه سرگرمند (12)

آنان که به افسانه های خرافی سرگرمند

أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلَامُهُم بِهَذَا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ ﴿32﴾

 آيا پندارهايشان آنان را به اين (موضعگيرى) وا مى‏دارد يا (نه) آنها مردمى سركشند (32)

أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُم مِّن مَّغْرَمٍ مُّثْقَلُونَ ﴿40﴾

 آيا از آنها مزدى مطالبه مى‏كنى و آنان از (تعهد اداى) تاوان گرانبارند (40)

بله باغهای فدک را برای دخترم و مقام خلافت موروثی را برای تنها داماد و پسرعمویم و خمس منافع سالیانه را برای بنی هاشم ( شیعه دیگر چه می خواهد ؟ )

إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاء سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَآبَاؤُكُم مَّا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنفُسُ وَلَقَدْ جَاءهُم مِّن رَّبِّهِمُ الْهُدَى ﴿23﴾

 (اين بتان) جز نامهايى بيش نيستند كه شما و پدرانتان نامگذارى كرده‏ايد (و) خدا بر (حقانيت) آنها هيچ دليلى نفرستاده است (آنان) جز گمان و آنچه را كه دلخواهشان است پيروى نمى‏كنند با آنكه قطعا از جانب پروردگارشان هدايت برايشان آمده است (23)

أَمْ لِلْإِنسَانِ مَا تَمَنَّى ﴿24﴾

 مگر انسان آنچه را آرزو كند دارد (24)

فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى ﴿25﴾

 آن سرا و اين سرا از آن خداست (25)

وَكَم مِّن مَّلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِن بَعْدِ أَن يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَن يَشَاء وَيَرْضَى ﴿26﴾

 و بسا فرشتگانى كه در آسمانهايند (و) شفاعتشان به كارى نيايد مگر پس از آنكه خدا به هر كه خواهد و خشنود باشد اذن دهد (26)

وَمَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا ﴿28﴾

 و ايشان را به اين (كار) معرفتى نيست جز گمان (خود) را پيروى نمى‏كنند و در واقع گمان در (وصول به) حقيقت هيچ سودى نمى‏رساند (28)

فَأَعْرِضْ عَن مَّن تَوَلَّى عَن ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ﴿29﴾

 پس از هر كس كه از ياد ما روى برتافته و جز زندگى دنيا را خواستار نبوده است روى برتاب (29)

ذَلِكَ مَبْلَغُهُم مِّنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدَى ﴿30﴾

 اين منتهاى دانش آنان است پروردگار تو خود به (حال) كسى كه از راه او منحرف شده داناتر و او به كسى كه راه يافته (نيز) آگاه‏تر است (30)

وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى ﴿39﴾

 و اينكه براى انسان جز حاصل تلاش او نيست (39)

البته با چهار گولی اشک می شود به بهشت رفت !

وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقرآن لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِن مُّدَّكِرٍ ﴿17﴾

 و قطعا قرآن را براى پندآموزى آسان كرده‏ايم پس آيا پندگيرنده‏اى هست (17)

نه آقا قرآن دشوار است تاویلش را فقط معصوم می داند و حالا که مصوم نیست باید از آخوند پرسید با کمک روایات و احادیث ائمه و افسانه های تاریخی و... ( جالب است که این آیه تا انتای سوره قمر مرتب تکرار می شود ! )

وَأَمَّا إِن كَانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ ﴿92﴾

 و اما اگر از دروغزنان گمراه است (92)

و اگر از جاعلان حدیث و راویان احادیث دروغ تفرقه افکنانه است

فَنُزُلٌ مِّنْ حَمِيمٍ ﴿93﴾

 پس با آبى جوشان پذيرايى خواهد شد (93)

وَتَصْلِيَةُ جَحِيمٍ ﴿94﴾

 و (فرجامش) درافتادن به جهنم است (94)

وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُوْلَئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاء عِندَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُوْلَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ﴿19﴾

 و كسانى كه به خدا و پيامبران وى ايمان آورده‏اند آنان همان راستينانند و پيش پروردگارشان گواه خواهند بود (و) ايشان راست اجر و نورشان و كسانى كه كفر ورزيده و آيات ما را تكذيب كرده‏اند آنان همدمان آتشند (19)

عجیب است خداوند نام ائمه و امامزاده ها و علمای عظام را فراموش کرده ؟ !!!!!

اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ ﴿20﴾

 بدانيد كه زندگى دنيا در حقيقت بازى و سرگرمى و آرايش و فخرفروشى شما به يكديگر و فزون‏جويى در اموال و فرزندان است (مث ل آنها) چون مثل بارانى است كه كشاورزان را رستنى آن (باران) به شگفتى اندازد سپس (آن كشت) خشك شود و آن را زرد بينى آنگاه خاشاك شود و در آخرت (دنيا پرستان را) عذابى سخت است و (مؤمنان را) از جانب خدا آمرزش و خشنودى است و زندگانى دنيا جز كالاى فريبنده نيست (20)

لِلْفُقَرَاء الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُوْلَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿8﴾

 (اين غنايم نخست) اختصاص به بينوايان مهاجرى دارد كه از ديارشان و اموالشان رانده شدند خواستار فضل خدا و خشنودى (او) مى‏باشند و خدا و پيامبرش را يارى مى‏كنند اينان همان مردم درست كردارند (8)

وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِن قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿9﴾

 و (نيز) كسانى كه قبل از (مهاجران) در (مدينه) جاى گرفته و ايمان آورده‏اند هر كس را كه به سوى آنان كوچ كرده دوست دارند و نسبت به آنچه به ايشان داده شده است در دلهايشان حسدى نمى‏يابند و هر چند در خودشان احتياجى (مبرم) باشد آنها را بر خودشان مقدم مى‏دارند و هر كس از خست نفس خود مصون ماند ايشانند كه رستگارانند (9)

وَالَّذِينَ جَاؤُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِّلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿10﴾

 و (نيز) كسانى كه بعد از آنان (=مهاجران و انصار) آمده‏اند (و) مى‏گويند پروردگارا بر ما و بر آن برادرانمان كه در ايمان آوردن بر ما پيشى گرفتند ببخشاى و در دلهايمان نسبت به كسانى كه ايمان آورده‏اند (هيچ گونه) كينه‏اى مگذار پروردگارا راستى كه تو رئوف و مهربانى (10)

خدایوندا پس چرا تولی و تبری را فراموش کردی ؟ مگر تو نبودی که زیارتنامه عاشورا را با 18 لعن و نفرین بر یاران نزدیک پیامبر نازل نمودی ؟

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُوْلَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿19﴾

 و چون كسانى مباشيد كه خدا را فراموش كردند و او (نيز) آنان را دچار خودفراموشى كرد آنان همان نافرمانانند (19)

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ ﴿22﴾

 اوست‏خدايى كه غير از او معبودى نيست داننده غيب و آشكار است اوست بخشنده مهربان (22)

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿23﴾

 اوست‏خدايى كه جز او معبودى نيست همان فرمانرواى پاك سلامت(بخش و) مؤمن (به حقيقت‏حقه خود كه) نگهبان عزيز جبار (و) متكبر (است) پاك است‏خدا از آنچه (با او) شريك مى‏گردانند (23)

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاء مِنكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاء أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِن شَيْءٍ رَّبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ﴿4﴾

 قطعا براى شما در (پيروى از) ابراهيم و كسانى كه با اويند سرمشقى نيكوست آنگاه كه به قوم خود گفتند ما از شما و از آنچه به جاى خدا مى‏پرستيد بيزاريم به شما كفر مى‏ورزيم و ميان ما و شما دشمنى و كينه هميشگى پديدار شده تا وقتى كه فقط به خدا ايمان آوريد جز (در) سخن ابراهيم (كه) به (نا)پدر(ى) خود (گفت) حتما براى تو آمرزش خواهم خواست با آنكه در برابر خدا اختيار چيزى را براى تو ندارم اى پروردگار ما بر تو اعتماد كرديم و به سوى تو بازگشتيم و فرجام به سوى توست (4)

رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلَّذِينَ كَفَرُوا وَاغْفِرْ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿5﴾

 پروردگارا ما را وسيله آزمايش (و آماج آزار) براى كسانى كه كفر ورزيده‏اند مگردان و بر ما ببخشاى كه تو خود تواناى سنجيده‏كارى (5)

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَمَن يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴿6﴾

 قطعا براى شما در (پيروى از) آنان سرمشقى نيكوست (يعنى) براى كسى كه به خدا و روز بازپسين اميد مى‏بندد و هر كس روى برتابد (بداند كه) خدا همان بى‏نياز ستوده(صفات) است (6)

عَسَى اللَّهُ أَن يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُم مِّنْهُم مَّوَدَّةً وَاللَّهُ قَدِيرٌ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿7﴾

 اميد است كه خدا ميان شما و ميان كسانى از آنان كه (ايشان را) دشمن داشتيد دوستى برقرار كند و خدا تواناست و خدا آمرزنده مهربان است (7)

لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿8﴾

 (اما) خدا شما را از كسانى كه در (كار) دين با شما نجنگيده و شما را از ديارتان بيرون نكرده‏اند باز نمى‏دارد كه با آنان نيكى كنيد و با ايشان عدالت ورزيد زيرا خدا دادگران را دوست مى‏دارد (8)

إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَى إِخْرَاجِكُمْ أَن تَوَلَّوْهُمْ وَمَن يَتَوَلَّهُمْ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿9﴾

 فقط خدا شما را از دوستى با كسانى باز مى‏دارد كه در (كار) دين با شما جنگ كرده و شما را از خانه‏هايتان بيرون رانده و در بيرون‏راندنتان با يكديگر همپشتى كرده‏اند و هر كس آنان را به دوستى گيرد آنان همان ستمگرانند (9)

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَن لَّا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿12﴾

 اى پيامبر چون زنان باايمان نزد تو آيند كه (با اين شرط) با تو بيعت كنند كه چيزى را با خدا شريك نسازند و دزدى نكنند و زنا نكنند و فرزندان خود را نكشند و بچه‏هاى حرامزاده پيش دست و پاى خود را با بهتان (و حيله) به شوهر نبندند و در (كار) نيك از تو نافرمانى نكنند با آنان بيعت كن و از خدا براى آنان آمرزش بخواه زيرا خداوند آمرزنده مهربان است (12)

عجیب است خداوند به بیعت زنان اشاره کرده ولی به بیعت 120 هزار نفر در غدیر خم با جانشین منصوص پیامبر اشاره ای نکرده است ! !!

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَئِسَ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ ﴿13﴾

اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد مردمى را كه خدا بر آنان خشم رانده به دوستى مگيريد آنها واقعا از آخرت سلب اميد كرده‏اند همان گونه كه كافران اهل گور قطع اميد نموده‏اند (13)

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُوَ يُدْعَى إِلَى الْإِسْلَامِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿7﴾

 و چه كسى ستمگرتر از آن كس است كه با وجود آنكه به سوى اسلام فراخوانده مى شود بر خدا دروغ مى‏بندد و خدا مردم ستمگر را راه نمى‏نمايد (7)

يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ﴿8﴾

 مى‏خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش كنند و حال آنكه خدا گر چه كافران را ناخوش افتد نور خود را كامل خواهد گردانيد (8)

تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿11﴾

 به خدا و فرستاده او بگرويد و در راه خدا با مال و جانتان جهاد كنيد اين (گذشت و فداكارى) اگر بدانيد براى شما بهتر است (11)

يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿12﴾

 تا گناهانتان را بر شما ببخشايد و شما را در باغهايى كه از زير (درختان) آن جويبارها روان است و (در) سراهايى خوش در بهشتهاى هميشگى درآورد اين (خود) كاميابى بزرگ است (12)

البته اگر ولایت نداشته باشید بخشیده نمی شوید

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿2﴾

اوست آن كس كه در ميان بى‏سوادان فرستاده‏اى از خودشان برانگيخت تا آيات او را بر آنان بخواند و پاكشان گرداند و كتاب و حكمت بديشان بياموزد و (آنان) قطعا پيش از آن در گمراهى آشكارى بودند (2)

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿5﴾

 مثل كسانى كه (عمل به) تورات بر آنان بار شد (و بدان مكلف گرديدند) آنگاه آن را به كار نبستند همچون مثل خرى است كه كتابهايى را برپشت مى‏كشد (وه) چه زشت است وصف آن قومى كه آيات خدا را به دروغ گرفتند و خدا مردم ستمگر را راه نمى‏نمايد (5)

وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِن يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُّسَنَّدَةٌ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ ﴿4﴾

 و چون آنان را ببينى هيكلهايشان تو را به تعجب وا مى‏دارد و چون سخن گويند به گفتارشان گوش فرا مى‏دهى گويى آنان شمعك‏هايى پشت بر ديوارند (كه پوك شده و درخور اعتماد نيستند) هر فريادى را به زيان خويش مى‏پندارند خودشان دشمنند از آنان بپرهيز خدا بكشدشان تا كجا (از حقيقت) انحراف يافته‏اند (4)

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿1﴾

 اى پيامبر چرا براى خشنودى همسرانت آنچه را خدا براى تو حلال گردانيده حرام مى‏كنى خدا(ست كه) آمرزنده مهربان است (1)

وَ قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ ﴿10﴾

 و گويند اگر شنيده (و پذيرفته) بوديم يا تعقل كرده بوديم در (ميان) دوزخيان نبوديم (10) اینجا مستقیما با ردیه نویسان سخن رفته

وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا ﴿23﴾

و گفتند زنهار خدايان خود را رها مكنيد و نه ود را واگذاريد و نه سواع و نه يغوث و نه يعوق و نه نسر را (23)

وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا ﴿15﴾

 ولى منحرفان هيزم جهنم خواهند بود (15)

وَأَلَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُم مَّاء غَدَقًا ﴿16﴾

 و اگر (مردم) در راه درست پايدارى ورزند قطعا آب گوارايى بديشان نوشانيم (16)

لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَمَن يُعْرِضْ عَن ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَابًا صَعَدًا ﴿17﴾

 تا در اين باره آنان را بيازماييم و هر كس از ياد پروردگار خود دل بگرداند وى را در قيد عذابى (روز)افزون درآورد (17)

وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا ﴿18﴾

 و مساجد ويژه خداست پس هيچ كس را با خدا مخوانيد (18)

وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا ﴿19﴾

 و همين كه بنده خدا برخاست تا او را بخواند چيزى نمانده بود كه بر سر وى فرو افتند (19)

قُلْ إِنَّمَا أَدْعُو رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِهِ أَحَدًا ﴿20﴾

 بگو من تنها پروردگار خود را مى‏خوانم و كسى را با او شريك نمى‏گردانم (20)

قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا ﴿21﴾

 بگو من براى شما اختيار زيان و هدايتى را ندارم (21)

قُلْ إِنِّي لَن يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِن دُونِهِ مُلْتَحَدًا ﴿22﴾

 بگو هرگز كسى مرا در برابر خدا پناه نمى‏دهد و هرگز پناهگاهى غير از او نمى‏يابم (22)

إِلَّا بَلَاغًا مِّنَ اللَّهِ وَرِسَالَاتِهِ وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ﴿23﴾

 (وظيفه من) تنها ابلاغى از خدا و (رساندن) پيامهاى اوست و هر كس خدا و پيامبرش را نافرمانى كند قطعا آتش دوزخ براى اوست و جاودانه در آن خواهند ماند (23)

حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِرًا وَأَقَلُّ عَدَدًا ﴿24﴾

 (باش) تا آنچه را وعده داده مى‏شوند ببينند آنگاه دريابند كه ياور چه كسى ضعيف‏تر و كدام يك شماره‏اش كمتر است (24)

قُلْ إِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ مَّا تُوعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا ﴿25﴾

 بگو نمى‏دانم آنچه را كه وعده داده شده‏ايد نزديك است‏يا پروردگارم براى آن زمانى نهاده است (25)

كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ﴿38﴾

 هر كسى در گرو دستاورد خويش است (38)

كَلَّا إِنَّهُ تَذْكِرَةٌ ﴿54﴾

هر كس بخواهد از آن پند مى‏گيرد (54)

وَمَا يَذْكُرُونَ إِلَّا أَن يَشَاء اللَّهُ هُوَ أَهْلُ التَّقْوَى وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ ﴿56﴾

و هيچ كس پند نمى‏گيرد مگر اينكه خدا بخواهد او اهل تقوا و اهل آمرزش است (56)

بَلِ الْإِنسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ ﴿14﴾

 بلكه انسان خودش از وضع خود آگاه است (14)

وَلَوْ أَلْقَى مَعَاذِيرَهُ ﴿15﴾

 هر چند در ظاهر براى خود عذرهايى بتراشد (15)

إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقرآنهُ ﴿17﴾

 چرا كه جمع‏كردن و خواندن آن بر عهده ماست (17)

فَإِذَا قرآناهُ فَاتَّبِعْ قرآنهُ ﴿18﴾

 پس هر گاه آن را خوانديم از خواندن آن پيروى كن (18)

ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ ﴿19﴾

 سپس بيان و توضيح آن نيز بر عهده ماست (19)

و همچنین مفسران و راویان احادیث ( و رواه احادیثنا ) !

فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ ﴿26﴾

 پس به كجا مى‏رويد (26)

إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ ﴿27﴾

 اين (سخن) بجز پندى براى عالميان نيست (27)

لِمَن شَاء مِنكُمْ أَن يَسْتَقِيمَ ﴿28﴾

 براى هر يك از شما كه خواهد به راه راست رود (28)

وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَن يَشَاء اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿29﴾

و تا خدا پروردگار جهانها نخواهد (شما نيز) نخواهيد خواست (29)

كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿14﴾

 نه چنين است بلكه آنچه مرتكب مى‏شدند زنگار بر دلهايشان بسته است (14)

فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنتَ مُذَكِّرٌ ﴿21﴾

 پس تذكر ده كه تو تنها تذكردهنده‏اى (21) نه آقا پیامبر خلیفه هم بوده است !

لَّسْتَ عَلَيْهِم بِمُصَيْطِرٍ ﴿22﴾

 بر آنان تسلطى ندارى (22)

مگر نه تو را يتيم يافت پس پناه داد (6)

وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى ﴿7﴾

 و تو را سرگشته يافت پس هدايت كرد (7) پیامبر که مقام عصمت داشته

وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى ﴿8﴾

 و تو را تنگدست‏يافت و بى‏نياز گردانيد (8)

فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ ﴿9﴾

 و اما (تو نيز به پاس نعمت ما) يتيم را ميازار (9)

وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ ﴿10﴾

 و گدا را مران (10)

وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ﴿11﴾

و از نعمت پروردگار خويش (با مردم) سخن گوى (11)

خدایا پیامبر که معصوم است چرا این سخنان را به او می گویی او خودبهخود توانایی انجام گناه را ندارد

وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِن بَعْدِ مَا جَاءتْهُمُ الْبَيِّنَةُ ﴿4﴾

 و اهل كتاب دستخوش پراكندگى نشدند مگر پس از آنكه برهان آشكار براى آنان آمد (4)

وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاء وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ ﴿5﴾

 و فرمان نيافته بودند جز اينكه خدا را بپرستند و در حالى كه به توحيد گراييده‏اند دين (خود) را براى او خالص گردانند و نماز برپا دارند و زكات بدهند و دين (ثابت و) پايدار همين است (5)

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُوْلَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ ﴿6﴾

 كسانى از اهل كتاب كه كفر ورزيده‏اند و (نيز) مشركان در آتش دوزخند (و) در آن همواره مى‏مانند اينانند كه بدترين آفريدگانند (6)

وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ ﴿1﴾

 واى بر هر بدگوى عيبجويى (1) وای بر مداحان و عاظ هرزه زبان

الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ ﴿2﴾

 كه مالى گرد آورد و برشمردش (2)

يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ ﴿3﴾

 پندارد كه مالش او را جاويد كرده (3)

**قسمت هشتم:**

روش تحقیق و پژوهش تاریخی: برادران عزیز دقت کنید که باید پاسخها و تحلیلهای شما طبق روشهای علمی ثابت شده که مورد قبول تمامی علمای تاریخ است باشد و امروزه دیگر نمی توان به صرف یک یا دو حدیث واقعه های تاریخی را رد یا اثبات و حتی تجزیه و تحلیل کرد البته من اعتراف می کنم که چون متاسفانه به علت مشغله فراوان، فرصتی نداشتم و همچنین عدم دسترسی به منابع و مدارک متعدد نتوانستم از همین طریق پاسخ شما را بدهم و بیشتر پاسخ های من به شما ( البته عقلی تر و تاریخی تر از شما !) بیشتر جنبه احتجاج داشت... البته در کتاب آلفوس اندکی از این روش استفاده شده است.

«تاريخ، بايگاني كامل، دقيق و با معنايي از موفقيت بشر است. تاريخ عبارت است از تعريف و توصيف وقايع گذشته و تجزيه و تحليل انتقادي اين وقايع به نحوي كه حقايق گذشته را روشن و مشخص سازد. به اين ترتيب، تاريخ مطالعه تمام وقايع مربوط به انسانهاي گذشته را در بر مي گيرد. اين مجموعه، بايد به صورت جرياني از حوادث تعريف و تبيين گردد، زيرا تعريف و توصيف وقايع گذشته، اگر به صورت جدا از هم انجام گيرد، بيوگرافي ( شرح حال ) خواهد بود نه تاريخ.» (نبوي 1374، 65) لذا ما درين فصل به انواع، روشها و مراحل و جوانب و گزارش يک پژوهش تاريخي مي پردازيم.

کليد واژه هاي بحث:

پژوهش تاريخي،تبيين تاريخي،تاريخ گرايي، بازيابي علي،گزارشات تاريخي، روش شناسي تاريخي.

1- پژوهش تاريخي:

«هر مدل يا الگويي از ساخت اجتماعي،يك الگوي دگرگوني تاريخي – اجتماعي را در بر مي گيرد. تاريخ عبارت است از دگرگوني هايي كه در ساختهاي اجتماعي رخ مي دهد»[[223]](#footnote-223)[1] (ساروخاني، 1378، 194)

تاريخ انسان را قادر مي سازد كه با درجه اي از اطمينان آينده را به طور تقريبي پيش بيني كند و بر اساس اطلاعات كسب شده، راههاي مناسبي را كه موجب تصميم گيري صحيح مي شوند، انتخاب كند.

مركز توجه تاريخ به طور مستقيم ممكن است فرد، گروه، ايده، جنبش يا يك نهاد باشد،هر چند كه هيچ يك از اين مشاهدات را نمي توان به طور جداگانه مورد بررسي قرار داد. هيچ انساني را نمي توان بدون ارتباط با ايده ها، جنبش ها و نهادها در زمان و مكان معيني مورد پژوهش تاريخي قرار داد. اين عاملها هميشه با هم ارتباط دروني دارند و مركز توجه تاريخ، تنها نقطه تاكيد و جهت پژوهش را مشخص مي كند.(علي دلاور، 1374، 225)

2- اهميت و ضرورت مطالعات تاريخي:

مطالعه ي پديده هاي مرتبط با گذشته حيات اجتماعي از اهميت بسياري برخوردار است، دلايل اين اهميت بسيارند:

نظريه پيوست، نظريه حضور، نظريه بقا و جابجايي، نظريه انباشت پذيري. همگي دال بر اهميت خاص مطالعه ي اين نوع پديده است كه به توضيح هر كدام مي پردازيم:

2-1- نظريه پيوست: بر اساس اين نظريه،پديده هاي اجتماعي از ويژگي «نو بودن»پديده هاي فيزيكي برخوردار نيستند. زمان و مكان امتداد واقعيت اجتماعي هستند و بدون آنها شناخت درست ميسر نيست (نسبيت پديده هاي اجتماعي حكم مي كند كه آنان را در بستر زمان و مكان ببينيم) به همان سياق نيز گذشته بعد اجتناب ناپذير واقعيت است و بدون آن شناخت ناقص خواهد بود.(قدمت در پديده هاي اجتماعي نيست)

2-2- نظريه حضور: بسياري را عقيده بر اين است كه واقعيت امروزين حيات اجتماعي، حاصل گذشته است. گذشته در بطن واقعيت فعلي وجود دارد. روانكاوان در درمان بيماري كه مبتلا به عقده ي اوديپ است، ناچار گذشته هاي دور او را مي شكافند.

در اينجا سخن از امتداد تاريخي است. مثالي در اين زمينه،دو بيمار را در بيمارستان در نظر بگيريد كه هر دو در شرايط يكسان و با آسيبي مشابه بودند، اما يكي آرام و ديگري آشفته ( يكي كارگر بوده و از كار راحت شده و ديگري دونده بوده كه از مسابقه بازمانده)بود.شناخت علل اين تمايز جزبا بازگشت به گذشته ميسر نيست.

2-3- نظريه بقا و جابجايي: (لاوازيه) در شيمي اين نظريه را مطرح ساخت، به عقيده او،واقعيات جهان ما باقي مي مانند. اما دگرگون مي شوند. هيزم پس از سوختن تبديل به پديده هاي ديگري مي شود كه در جو باقي مي مانند. بدينسان،واقعيات حيات اجتماعي همانند وقايع در حيات فردي، هرگز از بين نمي روند. مي مانند، دگرگون مي شوند و در ذهن جابجا مي گردند. هرگز نمي توان تصور كرد آنچه بر كودك در نخستين برهه هاي حياتش مي گذرد. از ذهن او محو مي شود. اين اثرات مي مانند، اما از ضمير آگاه به ضمير نا آگاه منتقل مي شوند، چون ذهن آدمي هرگز توان آنرا ندارد كه انبوه بي پايان از داده ها را در ضمير آگاه خود نگاه دارد.

2-4- نظريه انباشت پذيري: پديده هاي گذشته،باز در حيات اجتماعي، همانند حيات فردي، نه تنها باقي مي مانند، بلكه تركيب مي شوند، تراكم مي پذيرند و مجموعه هايي وسيع را مي سازند. بدينسان، مي توان پذيرفت كه وقايع گذشته و آثار آن در حال كمون قرار گيرند و سپس با پيوست با عناصر ديگر فعال شوند و كارآيي يابند. مثلا در بحث طلاق و عوامل آن، فروريختن بناي خانه فقط با يك عامل صورت نخواهد گرفت. وقايعي كه در گذشته رخ مي دهند، مي مانند در ذهن جابجا مي شوند، به حال كمون مي روند و سپس در شرايط مناسب با يكديگر تركيب مي شوند و كارآيي مي يابند.

2-5- نظريه فراگيري: برخي را عقيده بر اين است كه همه پديده ها تاريخي هستند. اساسا همه چيز تاريخي است، اصل بودن نيست بلكه شدن است. كلود لويي اشتروس در اثرش، انسان شناختي ساختي، مي نويسد: ( همه چيز تاريخ است. آنچه ديروز گفته شد، جزء تاريخ است حتي آنچه يك دقيقه پيش گفته شد، باز تاريخ است»[[224]](#footnote-224)[2]پس، مي توان با بسط انديشه اشتروس گفت، نه تنها آنچه گفته شد، بلكه آنچه گفته خواهد شد، باز جزء تاريخ است. اين برداشت واقعيت جامعه شناختي را در پرتو تاريخ قرار مي دهد.(ساروخاني، 1378، 241و242)

3- ماهيت پديده هاي تاريخي:

حال كه ضرورت مطالعه ي پديده هاي تاريخي را ديديم،بايد با ماهيت اين پديده ها توجه كنيم. برخي از *مشخصات پديده هاي تاريخي* چنين اند:

3-1-   غير زنده اند: حوادث تاريخي زنده نيستند بلكه مربوط به گذشته دور يا نزديك اند. از اين رو درك و فهم مستقيم آنها ممكن نيست. پس همواره به طور با واسطه مطالعه و ارزيابي مي شوند.

3-2- تكرار ناپذيرند: گذشته ي تاريخي هرگز عينا تكرار شدني نيست، از اينجاست كه مورخ خواه يا ناخواه با معيارهاي جامعه ي زمان خود با گذشته مواجه مي شود، پس بايد ضريب انحراف خاصي را در ارزيابي خود بپذيرد.

3-3-در موارد بسياري اين پديده ها از ما دورند و به همان نسبت با روشهاي محقق و زمان او متفاوتند. از اينرو نيازمند ترك ارزشهاي زمانه خويش و جاي گرفتن در زمانه ي خاص حادثه به منظور درك درست آن است.

3-4- حوادث تاريخي هرگز تماما در اسناد و مدارك جاي نمي گيرد و مورخ ناچار است از روشهاي استنتاجي جهت تكميل اين نقص استفاده كند كه طبيعتا عنصري تازه بر واقعيت تاريخي مي افزايد.

3-5-  امكان استفاده از روشهايي همچون مشاهده، مصاحبه و... در آنها نيست.

3-6-   امكان مطالعه بي واسطه آنها نيست.

3-7-   (هيچ واقعه تاريخي به طور مجزا و در تجريد معنا ندارد و اين قاعده كلي پديده هاي اجتماعي در همه زمانها است. آنگاه كه پديده ي اجتماعي از متن خود جدا شود، خشك و بي معنا و گاه مضحك مي نمايد، پس بايد مورخ واقعه ي تاريخي را كه اسناد و مدارك آن موجود است در زمينه كلي جامعه ببيند و چون جمع آوري مدارك متقن در مورد جامعه اي كه موجود نيست، غير ممكن است و مورخ ناچار است به باز سازي جامعه گذشته دست بزند، اين امر نيز عامل نهايي در تجريد، تحريف و در هر حال فاصله از واقعيت اصيل اجتماعي است)[[225]](#footnote-225)[3]

3-8- هر چند، پديده هاي تاريخي به گذشته تعلق دارند، حيات مجدد نمي يابند، گرد روزگار گرفته اند و در ابهام جاي دارند، ولي با محققي با شوق و تيز هوش گفتگو مي كنند و او را به شوق و حركت وا مي دارند. (ساروخاني، 1378، 201 و 200)

«مورخ يا خواننده ي تاريخ كه حوادث را غالبا با شوق و هيجان دنبال مي كند مثل دانشمند علوم طبيعي نسبت به موضوع كار خود، بيگانه و بي تفاوت نيست. تاريخ را نه تنها جزيي از وجود خويش، بلكه عين حيات خويش مي يابد.»(زرين كوپ، 1370: 186)[[226]](#footnote-226)[4]

4- رسالت جامعه شناسي در شناخت پديده هاي تاريخي:

حال بايد ديد جامعه شناسي در حيطه ي دنياي تاريخ در جستجوي چيست؟

اگر جامعه شناس همانند مورخ عمل كند، به يقين كاري درست انجام نداده است. او بايد راهي ديگر در پيش گيرد. از روزنه اي نو به پديده هاي تاريخي بنگرد و در نهايت دستاوردهاي تازه اي ارائه دهد. در تعيين پايگاه جامعه شناسي در قلمرو پديده هاي تاريخي راهي كهن وجود دارد و آن فلسفه ي تاريخ است.

فلسفه تاريخ، يعني پرسشي كه نويسنده در باب حركت تاريخ و مسير آن براي خود مطرح مي سازد و با اشكالي خاص، قرنها جامعه شناس را به خود مشغول داشته است. از بين پايه گذاران جامعه شناسي كمتر كسي است كه نامش با فلسفه تاريخ نياميزد.

هنگامي كه (كنت) كلمه ي جامعه شناسي را ابداع كرد، چنين پنداشت كه مكتب اثباتي او با فلسفه تاريخ فاصله گرفته است. اما در واقع قانون سه گانه ي او كه مي گويد جامعه ي انساني از مرحله رباني به فلسفي و سپس به سوي اثباتي پيش مي رود و همه ي جوامع را يكرنگ و يك مسير مي داند قانون او همه ي مشخصات فلسفه تاريخ را در خود داشت.

آيا مي توان پنداشت كليه جوامع جهان با همه ي اختلافهايشان، چه از نظر اقليمي، جمعيتي و تكنولوژيك در همه ي اعصار و در همه ي مكانها، محكوم به گذشتن از يك مسير خواهند بود؟

اين حقيقت است كه انسان خلاق تاريخ است،در اين تعبير چپ گرا، به كلي فاقد معني خواهد بود،نزديكتر از كنت، ماركس، پرودن و سن سيمون و دوركيم به بند فلسفه ي تاريخ قبلا دچار گشتند.

اميد به دنياي بهتر، يعني تجلي خواست انسان در تفكر علمي آنچنان رسوخ نمود كه علم و رويا را به هم آميخت و از اين رهگذر فلسفه ي تاريخ تولد يافت كه در آن بعضي مسيحيت جديد را نويد تجلي انسانيتي تازه ناميدند.

سن سيمون و ديگران جامعه ي انساني را در حركت به سوي تحقق و تعميم عدالت ديدند. پرودن و عده ي حركت انسانيت را در مسير تحقق دموكراسي ملاحظه كردند. دوركيم و برخي ديگر مي پنداشتند كه جهان به سوي پيروزي قطعي خرد پيش مي رود و...

نارساييها ي فلسفه ي تاريخ در همه اشكالش و با كليه تعابيرش موجب گرديد كه در قرن 20 يكبار طرد شود بنابراين و به منظور عدم در گيري مجدد با فلسفه تاريخ، نظم تمايلي[[227]](#footnote-227)[5] در تاريخ پذيرفته شد.

اگر وظيفه ي جامعه شناسي شناخت كمي و كيفي واقعيت است و پيش بيني در علم با صورتي متعادل و بدون بلند پرواز يهاي قبلي صورت پذيرد، پس بايد پذيرفت كه جامعه شناس نيز مي تواند دور نماي نزديك حركت واقعيتها را ببيند. اما اين كار به معناي آن نيست كه حكمي قطعي و اجتناب ناپذير در باب مسير و آهنگ تغيير صادر كند. لذا بايد اولويت هر مسير را شناخت و مشخص ساخت كه احتمال حركت اين پديده در كدام مسير بيشتر است.

در واقع جامعه شناس جديد، با قبول اين ديد تازه به واقعيت، نسبيت و قوانين احتمالات نزديكتر گرديد. پذيرش نظم تمايلي و يا احتمالي، در واقع مرحله اي نو در علوم انساني را نشان مي دهد كه در آن تفاوت جوامع با يكديگر پذيرفته مي شود در واقع تاريخ و شناخت تاريخي لازمه شناخت كامل و همه جانبه واقعيتهاست و اساسا بعد تاريخي يكي از مهمترين ابعاد شناخت ماست، تاريخ را نزديكتر دانشها به جامعه شناسي مي دانند و در زبان فرانسه مي گويند خواهر جامعه شناسي است. كه يكي از آنها ژرژگورويچ است.(ساروخاني، 1378، 202 تا 210)

5- تاريخ چيست ؟

دانش تاريخ و تطور در اصول آن:

تاريخ، در آغاز وصفي بود به معناي روايت زندگي و جنگهاي سلاطين نه از نيروي عظيم ملت در آن خبري بود، نه از جستجو در باب علت حوادث. ابن خلدون اين طرز انديشيدن در باب تاريخ را غير علمي،سطحي و غير كارا پنداشت: معتقد بود پيشينيان او فقط سلسله ي وقايع تاريخي را نقل كرده اند و تاريخ را در سطح ديده اند. آنها بجز اطلاعاتي درباره ي وقايع سياسي، از معناي دروني آن طفره رفته اند. اين مرحله را بايد تاريخ نگاري[[228]](#footnote-228)[6] خواند. از قرن هجدهم به بعد، توجه به آن رو به كاهش نهاد و تاريخ را شناخت كليتها و مجموعه ها دانستند.

به نظر امير حسين آريان پور، ابن خلدون نيز اساسا تاريخ را پويش طبيعي مي دانست و با ديدي پويا به آن مي نگريست. او مي گفت كه تاريخ همانا مجموعه ي دگرگونيهاي اجتماعي است و عوامل عيني و ذهني تاريخ به يكديگر پيوسته اند كه مي توان آنها را وجود دوگانه امري يگانه شمرد. به نظر او شناخت تاريخي مستلزم آن است كه محقق علتهاي اجتماعي را دنبال كند. به عقيده او جامعه مانند هستي هاي ديگر، مشمول نظام علي است.

بنابراين در دانش تاريخ نيز بر وراي توصيف يا شرح و يا روايت، بايد به كار تبيين پرداخت. يعني حوادث را در مجموعه هاي خاص آنان قرار داد، هريك از عوامل را شناخت و در جاي خويش نهاد و به آن به همان نسبت كه بها دارد،وزن بخشيد.

*با پيدايي دانشمنداني بسيار از جمله والتر، تاريخ علمي تولد يافت* از اين دوران به بعد تبيين تاريخي و اصول آن مورد توجه قرار گرفت.

6-تبيين تاريخي:

تاريخ شناس با تبيين تاريخي از مرزهاي تاريخ نگاري فراتر مي رود و وقايع را تابع عواملي چند مي داند و تاريخ را صرفا شرح حال زندگي چند امير نمي پندارد. با اين حركت تاريخ نيز به عنوان دانش در خانواده ي دانشهاي انساني تجلي مي كند و برخي همچون ژرژ گورويچ را عقيده بر اين است كه نزديكترين دانش به جامعه شناسي همانا تاريخ است. چون تاريخ به نوعي آزمايشگاه پديده هاي اجتماعي است. اما تاريخ و جامعه شناسي پديده ها را از دو ديدگاه متمايز مطرح مي كنند.

دانش تاريخي موردي يا منفرد ( singularist ) و غير تعميمي است معناي آن اينست كه محقق تاريخ دوراني را در نظر مي گيرد، حوادث آنرا به عنوان معلول مطرح مي سازد و سپس در همان دوران عوامل را باز مي يابد. براي مثال، هرگز تاريخ شناسي كه دوران قاجاريه را مطالعه مي كند، قصد ندارد كه تمامي دورانهاي تاريخ همانند دوران قاجاريه اند. بنابراين، در مقابل دانشهاي قانونمند يا تعميمي، *تاريخ را دانش تفريدي مي خوانند.* لذا اصول اساسي تبيين تاريخي عبارتند از:

6-1-  تاريخ زندگينامه ي اميران نيست.

6-2-  پديده ي تاريخي منحصر به فرد و تكرار ناپذير است.

6-3-   بايد در شناخت علي پديده ي تاريخي، بازسازي گذشته مورد توجه قرار گيرد.

6-4-  تبيين پديده ي تاريخي بايد با قرار دادن آن در زمينه يا بستر كل واقعيت صورت پذيرد[[229]](#footnote-229)[7]. يعني به جاي آنكه تاريخ زندگي اميران باشد، زندگي اميران بايد جزئي از حيات اجتماعي به حساب آيد. ديدگاه ابن خلدون نيز همين است:

«نظر او بيشتر متوجه چگونگي ساختمان گروه هاست تا شخصيت قهرمانان تاريخي... او ميان مرحله شناخت و تجزيه و تحليل رويدادها،رابطه منطقي ايجاد كرده است. از قضاوتهاي ذهني مي پرهيزد و مسايل را به صورت عيني مورد مطالعه قرار مي دهد»[[230]](#footnote-230)[8].

7- روابط تاريخ و جامعه شناسي:

تاريخ و جامعه شناسي در قلمرو علوم انساني – اجتماعي، از نزديكترين علوم به يكديگر به شمار مي آيند. لذا هيچيك نبايد در صدد تعدي به حريم ديگري بر آيد. به بيان ديگر، به كاري پردازد كه امپرياليسم علمي خوانده مي شود، يعني علوم ديگر را در حوزه ي علم خود پنداشتن.

دانش تاريخ، نيازمند جامعه شناسي است، چون با آن ابزار جديد علمي را مي يابد و با دستاوردهاي آن، حركت پديده هاي تاريخي مورد مطالعه خود را مي بيند كه مطالعه كرده است، كه بدان شناخت مسير اطلاق مي شود.

جامعه شناسي در گذشته نگري اجتناب ناپذير خود، به شدت به تاريخ نيازمند است. دانش تاريخ به شناختي تام، همانند جامعه شناسي مي پردازد،يعني هر دو دانش كلي نگري هستند. دانش تاريخ، كليتهاي منفصل را مي بيند، يعني هر دوران را در كليت خود جدا از دورانهاي ديگر بررسي مي كندو حال آنكه جامعه شناسي كليتهاي متصل را مي جويد، يعني در صدد آن است كه خطوط مشترك كليتهاي تاريخي را بيابد. روندهاي حركت را استخراج كند و قوانين حاكم براين روندها را كشف كند.

7-1- دو ميدان وسيع و مشترك بين تاريخ و جامعه شناسي:

7-1-1- تاريخ گرايي: هدف، تاكيد بر اين نكته است كه پديده هاي اجتماعي خواه نا خواه تاريخي هستند و بر خلاف پديده هاي طبيعي ( مخصوصا غير آلي ) پديده هاي اجتماعي متصل به گذشته خويش اند.

ويژگي هاي تاريخ گرايي كه آن را از تاريخ زدگي ( فلسفه تاريخ) متمايز مي كند:

الف) در تاريخ گرايي نسبيت پديده ها مطرح و پذيرفته مي شود و حال آنكه تاريخ زدگي جهان شمول است.

ب) در تاريخ گرايي صيرورت به عنوان اصل پذيرفته مي شود.

ج) در تاريخ گرايي رويدادها در چارچوب زمان و مكان معنا مي يابند. هر رويداد با توجه به ويژگيهاي تكويني و تاريخي آن هويتي خاص، ممتاز و منحصر به فرد دارد.

د) در تاريخ گرايي واقعيات جهان منفصل از گذشته نيست. بلكه امتداد تاريخي پديده ها پذيرفتني است و شناخت آن لازمه شناخت تام هر واقعيت است.

ه) تاريخ گرايان، گذشته را در بطن واقعيت كنوني مي بينند و بدون آن هر راه بهبود را مسدود مي يابند.

و) بر عكس تاريخ زدگاني همچون هگل، كه تاريخ بشر را سير فعاليت روح مي دانستند، ويلهم ديلتاي هيچ دوره اي را برتر از دوران ديگري نمي داند.

ح) تاريخ گرايان در پذيرش نسبيت و هويت خاص هر واقعيت بهائي فراوان به روان شناسي مي دهند. آنان را عقيده بر اين است كه محقق بايد بتواند خود را چنان در حيات و انديشه فردي كه عمل او مورد بررسي است غرق سازد كه به نوعي ذوب افقها دست يابد.

يعني دقيقا خود را به جاي او بگذارد. با او هيجان پيدا كند و دنيا را همانند او ببيند. به طور كلي امتداد تاريخي پديده هاي جامعه شناختي بايد دقيقا مورد مطالعه قرار گيرد و از اين جهت جامعه شناسي به دانش تاريخ نياز دارد.

7-1-2-آزمايش گرايي تاريخي: بسياري ديگر عقيده دارند كه تاريخ آزمايشگاه جامعه شناسي است.

زماني كه قرار است پديده اي خاص مخصوصا در سطح جامعه شناسي كلان[[231]](#footnote-231)[9] مطرح شود، چون امكان ايجاد تغييرات عمدي نيست، ناچار به تاريخ متوسل مي شويم.

فرض كنيد موضوع مطالعه در زمينه ي پارلمان و نقشهاي آن در جامعه است. محقق اين امكان را ندارد كه مدتي پارلمان را تعطيل كند تا از پيامدهاي فقدان آن آگاه شود. پس ناچار بايد به تاريخ مراجعه كند. در همان جامعه و در زمانهاي پيشين زماني را بيابد كه در آن جامعه فاقد پارلمان بوده است و از مقايسه اين دو جامعه، به پيامدهاي فقدان پارلمان پي ببرد.بنابراين عدم امكان ايجاد تغييرات عمدي در پديده هاي اجتماعي است كه ما را به سوي تاريخ رهنمون مي شود.

\*در اين آزمايشگاه نقايصي به چشم مي خورد:

الف) نا يكساني شرايط اجتماعي: زماني كه به مقايسه دو جامعه ( بدون پارلمان در عصري و با پارلمان در عصر ديگر ) مي پردازيم در حقيقت دو عنصر نا مشابه را با يكديگر مقايسه مي كنيم. مثلا جامعه ي بي پارلمان عصر صفوي را مي توان با جامعه ي امروز ايران مقايسه كرد؟

سپس مي توان نتيجه گرفت كه تمامي تفاوتها ناشي از نبود پارلمان در عصر صفوي و وجود پارلمان در عصر كنوني است؟اين امر را در اصطلاح مقايسه نا پذيري[[232]](#footnote-232)[10] مي خوانند و اساس آن اين است كه در صورت وجود تفاوتهاي وسيع، هرگز نمي توان دو پديده را مقايسه كرد.

ب) عنصر كنترل ناپذيري: آنچه ويژگي اساسي تحقيق آزمايشگاهي است، امكان كنترل متغير هاست. بنابراين محقق همه ي عوامل را ثابت نگه مي دارد،جز آنچه تاثيرش مورد توجه اوست. اما در مورد پديده هاي اجتماعي، آيا مي توان نتيجه گرفت كه فلان سبك حكومت يا فلان انديشه يا رفتار مردمي در جريان دو برهه ي زماني ( قبل از تكوين پارلمان و بعد از آن ) صرفا از وجود يا عدم وجود پارلمان است؟

ج) پيدايي عوامل رشد: علاوه بر اينكه عوامل برون زا [[233]](#footnote-233)[11]تسلط نداريم بر عناصر و عوامل درون زا نيز كنترل نداريم. دو جامعه، همانند دو انسان در دو شرايط متفاوت، خواه نا خواه دگرگونيهاي ساختي نيز يافته اند، بنابراين يكسان نيستند.(ساروخاني، 1378، 219تا223)

8- بازيابي علي: روابط تكميلي، كليتهاي منفصل و متصل

تحقيق تاريخي همانند تحقيق اجتماعي مي تواند از حد وصف فراتر برود و به آستانه هاي علي دست يابد. برخي، در راه ايجاد راههاي همكاري تاريخ و جامعه شناسي عقيده دارند كه هر يك تبيين خاص خود را ارائه مي دهد و در نتيجه همكاري و تكميل متقابل صورت پذير مي شود، زيرا عليت تاريخي بر تفرد و عليت جامعه شناختي بر نوع تعميم نسبي.(ساروخاني 1378، ص223)

تاريخيت باوري ( عليت تاريخي ) [[234]](#footnote-234)[12] مي گويد كه چيستي پديده ها و اعمال اجتماعي در تاريخ آنها نهفته است، به نحوي كه براي فهم آنها بايد تكوين و تحول تاريخي آنها را درك كرد. در واقع براي فهم يك مليت يا يك شخص يا يك نهاد بايد فرآيندي كشف كرد كه از طريق آن فرايند، آن ملت يا شخص يا نهاد آني شده است كه هست.

تاريخيت باوري توصيه مي كند توجه دقيق و جدي به فرآيند خاصي داشته باشيم كه يك واقعه يا موجوديت خاص را به وجود مي آورد و به اين ترتيب بر وجوه منحصر به فرد آن واقعه يا موجوديت تاكيد مي كند.در واقع تاريخيت باوري به خاص بودن پديده ها در برابر عام بودن آنها و به پديده هاي منحصر به فرد در برابر انواع پديده ها و به تازگي در برابر تكرار پديده ها و به زمانبندي ( در يك برهه خاصي ) در برابر بي زماني و به تفاوت در برابر يكساني پديده ها توجه دارد.

واضحترين مثال از توضيحات تاريخيت باورانه همان توضيحاتي هستند كه در تاريخ روايتي مي آيند. مثلا ئي. ايچ كار مراحل بدست گرفتن قدرت توسط بلشويكها را در طول انقلاب روسيه مطرح مي كند. در واقع او نشان مي دهد كه چگونه اقدامات و اتفاقات مختلف يكي بعد از ديگري صورت پذيرفتند تا آن نتيجه نهايي بخصوص حاصل شد.

اهميت هريك از اعمال و اقدامات بر حسب نقش آن در پيشرفت ماجرا درك مي شود. در اين مورد و موارد بيشمار ديگر، اعمال به خصوص به اعمال بخصوص ديگر ربط داده مي شود. آن هم نه در مقام مواردي از قانوني عام، بلكه در خصوصيت و خاص بودن هريك در پيش راندن مسير متداومي از دگرگوني.

اين نوع از توضيح كلا خصلت تكويني دارد. در *توضيحات تكويني* ( genetic explanations ) واقعه ي e كه بايد توضيح داده شود. به عنوان مرحله ي نهايي در توالي وقايعي كه منجر به آن شده اند عرضه مي شود. اگر به صورت شماتيك بخواهيم مطلب را عرضه كنيم e به عنوان حاصل فرايندي توضيح داده مي شود كه در آن فرآيند در شرايط معيني a منجر به b و b منجر به c و c منجر به d و در نهايت d منجر به e شده است. بنابراين مثلا در مورد وقوع جنگ جهاني اول، مورخان ممكن است به بازگويي ماجرايي بپردازند كه با ترور آرشيدوك فردنياند آغاز مي شود ( كه اين را a مي ناميم ) واكنش به واقعه ي a توسط اتريش با اعلان جنگ عليه صربستان ( b )، واكنش به b توسط روسيه با اعلان جنگ به اتريش ( c)،واكنش آلمان به c با اعلان جنگ به روسيه(d) و الي آخر تا اينكه همه ي ملتهاي بزرگ جهان وارد جنگ عليه يكديگر مي شوند( e).A-B-C-D-E

در اينجا به هيچ روي ادعا نمي شود كه هميشه به دنبال a،b خواهد آمد، يعني هميشه ملتي پاسخش به ترور رهبرش اعلان جنگ به كشور موطن آن تروريست خواهد بود. فقط در شرايط تاريخي خاص چنين واكنشي به وقوع پيوسته و دليلش هم موقعيت تاريخي خاص و منحصربه فرد طرفين در آن زمان بوده است.

توضيحات تكويني روي هم رفته در اكثر موارد صورتي روايي دارند. يعني اين نوع توضيحات ماجرايي را بازگو مي كنند كه از نقطه ي a آغاز مي شود و به مراحل مياني ( a به b، b به c و c به d ) مي رسد و سرانجام به پايانش ( e) مي رسد. در توصيف اين ماجرا ربطهاي ميان وقايع مشخص مي شوند و وقايع به نحوي كه به نقطه معيني مي رسند بازگو مي شوند.

توضيحات تكويني بايد حاوي منبعي غني از مواد و مطالب توصيفي باشند كه در آن خصوصيت يك موجوديت يا واقعه ي اجتماعي در آن درج شده باشد. اگر در اين توضيحات از مقولات عام يا تعميمها استفاده شده باشد اين مقولات يا تعميمها بايستي بسيار مشروط و جاي گرفته در چارچوب زماني يا محيط تاريخي خاص باشند و ربطهاي ميان مراحل مختلف تكوين، بايد محدود به موقعيتهاي بسيار خاصي باشد كه در آن زمان وجود داشته است.

كتاب ( اخلاق پروتستان و روح سرمايه داري ماكس وبر) نمونه اي عالي از اين امر است. در اين كتاب سرمايه داري به عنوان محصول تاريخي منحصر به فرد سلسله ي به هم مرتبطي از تحولات تاريخي خاص در آموزه و ورزش ( كنش ) پروتستاني قرن شانزدهم توضيح داده مي شود.

چون توضيحات علمي اجتماعي خصلت تكويني دارند اين علوم اساسا قفا نگر هستند تا پيش بيني كنند ه. چون در توضيحات تكويني تعميمها فقط در محدوده ي دوره هاي زماني خاص صدق دارند و چون شيوه ي بنيادين توضيح آنها روايتي است و بنابراين اساسا قفا نگرانه است. اين توضيحات عوامل خاصي را عيان مي كنند كه منجر به برخي تغييرات خاص در گذشته يا حال حاضر شده است، اما اين توضيحات براي پيش بيني آنچه رخ خواهد داد مناسب نيستند.( في، 1384،275)

\* مراحل پژوهش تاريخي:

بررسي حوادث، توسعه و گسترش تجارب گذشته، سنجش دقيق اعتبار مدارك و ساير منابع اطلاعاتي و توصيف و تشريح مدارك سنجيده شده، همه در محدوده پژوهشي تاريخي قرار مي گيرند.

در اين روش، پژوهشگر مانند ساير روشها به جمع آوري اطلاعات و ارزش يابي و توصيف آنها مي پردازد. در واقع، اختلاف اين روش با ساير روشها در ماهيت موضوع گريز پايي است كه در گذشته رخ داده است و همين امر موجب پيچيدگي خاصي در تفسير آن شده است. (دلاور، 1374، 228)

9- مراحل اساسي يك پژوهش تاريخي عبارتند از:

9-1- تعيين، محدود كردن و تعريف مسئله: همانند ساير روشهاي تحقيق تاريخي نيز شامل انتخاب موضوع،بيان مسئله و گزاره هاي تحقيق است. در تحقيق تاريخي بيان مسئله با تفصيل بيشتري صورت مي گيرد. زيرا تصوير ويژگي ها و ابعاد مسئله ي تحقيق مي تواند تشخيص داده ها مورد نياز را تسهيل كند و دشواري گردآوري داده هاي لازم را مجسم سازد.

9-1-1- پاسخ به چهار سوال ذيل مي تواند انتخاب موضوع و بيان مسئله را تسهيل كند:

-  رويداد مورد بررسي در كجا رخ داده است ؟

-  چه كساني با اين رويداد سروكار داشته اند؟

- در چه زماني اين رويداد واقع شده است ؟

-  چه فعاليتهايي در رابطه با اين رويداد صورت گرفته است؟

طيف پاسخ به هريك از سوالهاي ياد شده مي تواند گستره ي مسئله مورد بررسي را وسيع تر يا محدود تر كند. شك نيست كه در اين مرحله ضمن بيان ويژگي هاي مسئله گستردگي محيطي كه در آن مسئله بروز نموده است نيز توصيف مي شود. در اين مرحله همچنين بايد به علل احتمالي بروز مساله اشاره شود.

انگيزه پژوهشگر و علاقه او به فعاليتهاي پژوهشي و نيز كنجكاوي در مسائل تاريخي مي تواند در انتخاب موضوع، بيان مسئله و حتي در تحليل و تفسير داده ها نقش مهمي ايفا كند. (سرمد، 1384، 124-123)

9-1-2- پنج دسته ازموضوعاتي كه در علوم انساني مي توانند مورد پژوهش تاريخي قرار گيرند:

مارك بيچ [[235]](#footnote-235)[1] در يك بررسي، مسائل و موضوعاتي را كه در علوم انساني مي توانند مورد پژوهش تاريخي قرار گيرند به 5 دسته تقسيم كرده است:

الف: عملكردهاي اجتماعي متداول مشهورترين منابع مسائل تاريخي هستند، مانند برنامه ريزي براي تغييرات بنيادي در يك نهاد (آموزش و پرورش)

ب: تاريخچه افراد خاص (شرح حال) و نهادها و تاريخ نهضتها – انگيزه اينگونه تحقيقات، غالبا تمايل به كسب اطلاعات در مورد پديده هايي است كه بيشتر مورد آزمايش قرار گرفته اند.

ج:تفسير ايده ها و قايعي كه به وضوح بي ارتباط به نظر مي رسند پژوهشگر ممكن است در مطالعه آنها به صورت جداگانه روابطي را كشف كند و سوالهايي را مطرح سازد كه هيچ يك از مورخان تا به حال مطرح نكرده اند و سوالات مطرح شده ممكن است اساسي را براي يك تحقيق تاريخي جديد به وجود آورند.

د: چهارمين نوع پژوهش تاريخي عبارتست از تركيب اطلاعات قديم با يكديگر، يا تركيب اطلاعات قديم با حقايق تاريخي جديد كه پژوهشگر يا ديگران كشف كرده اند.

ه- تفسير وقايع گذشته اي كه بيشتر به وسيله مورخان ديگر مطالعه شده اند بدين معنا كه كوشش مي شود تاريخ موجود در چارچوب جديدي تفسير و اصلاح شود.

بنابراين يكي از مهمترين نكاتي كه در تعيين مسئله يا موضوع در پژوهش تاريخي بايد مورد توجه و لحاظ قرار گيرد اين است كه آيا منابع مورد نياز تحقيق قابل دسترسي هستند يا خير؟ ( دلاور، 1374، ص 228و229)

در انتخاب مسائلي كه از طريق روش تاريخي مورد مطالعه قرار مي گيرد علاوه بر وجود اسناد و مدارك قابل فهم محقق واقعي كسي است كه در موضوع مورد نظر نيز اطلاعات لازم و كافي را دارا باشد. به صرف اينكه شخصي به روشهاي تحقيق در علوم اجتماعي آشنايي دارد، نمي تواند يك تحقيق تاريخي را به عهده گيرد و به خوبي آنرا به انجام رساند. به همين دليل است كه غالبا در تحقيقات تاريخي مشاهده مي شود كه گروه تحقيق از اشخاصي تشكيل مي شود كه هر يك حداقل در يك شعبه از علوم تبحر كافي دارند.(نبوي، 1374، 155 )

9-2- تدوين فرضيه: آلن نونيس[[236]](#footnote-236)[2] كاربرد فرضيه ها را با توجه به تحقيق تاريخي ادوارد چانينگ[[237]](#footnote-237)[3] كه در پي يافتن پاسخ اين پرسش بود كه: «چرا معاهده آوريل 1865 شكست خورد ؟ »را به عنوان يك نمونه مطرح مي كند. چانينگ چهار فرضيه تنظيم كرد و هر يك از آنها را در پرتو شواهد جمع آوري شده از نامه ها يا يادداشتهاي روزانه، گزارشهاي رسمي ارتش و دولت هم پيمان آزمود. او فرض كرد كه معاهده به دلايل زير به هم خورد:1-شكست نظامي ارتش هم پيمان،2-كمبود تجهيزات نظامي، 3- شرايط طاقت فرساي سربازان هم پيمان و مردم، 4- تضعيف روحيه ي سربازان و عدم تمايل نسبت به ادامه جنگ.

چانينگ شواهدي مطرح نمود كه سه فرضيه ي اول را رد كرد. هنگامي كه ارتش تسليم شد بيش از 200000 سرباز كاملا مجهز در ارتش بودند، توليد باروت و اسلحه وسايل كافي براي ادامه جنگ را فراهم مي كرد و غذاي كافي براي حفظ شهرنشينان و مردان جنگنده وجود داشت.

چانينگ نتيجه گرفت كه فرضيه ي شماره 4 تضعيف روحيه سربازان و عدم تمايل به جنگ، با توجه به ترك خدمت تعداد زيادي از افسران و مرداني كه ثبت نام كرده بودن قابل توجيه است. افسران ارتش هم پيمان گواهي دادند كه جلوي بسياري از نامه هايي را گرفته اند كه در آنها خانواده هاي سربازان را به ترك خدمت تشويق كرده بودند.

هرچند فرضيه تاييد شده آنقدر مشخص و دقيق نبود كه مخصوصا در اين مورد مفيد واقع شود، اما رد سه فرضيه اول سبب شد كه وي توضيحاتي را كه در اين رابطه عموما مورد پذيرش عام بود كنار بگذارد. اين مثال يك مطالعه ي تاريخي را نشان مي دهد كه در آن فرضيه ها به روشني بيان شده اند.

هرچند در تحقيقات تاريخي هميشه فرضيه ها به طور صريح بيان نمي شوند، اما معمولا به طور ضمني مطرح مي گردند، مورخ، شواهد را جمع آوري نموده و صحت آنها را به دقت ارزشيابي مي كند. اگر شواهد جمع آوري شده با پيامدهاي فرضيه هماهنگ باشند، فرضيه تاييد مي شود. از طريق چنين تركيبي است كه تعميمهاي تاريخي تحقق مي پذيرد. (بست، 1379 – ص181و180 )

9-3- جمع آوري و سازمان نبوي اطلاعات:

يكي از تفاوتهاي روش تاريخي با ساير روشهاي تحقيق اين است كه در اين روش پژوهشگر براي گردآوري داده ها همانند محقق علوم پايه (مثلا شيمي) به مشاهده مستقيم نمي پردازد. بلكه به گردآوري «آثار» و «ردپاي» وقايع مي پردازد. بنابراين منابعي را جستجو مي كند كه به وسيله ي آنها شواهدي از وقايع گذشته بيابد.

سندها و منابعي كه پديده هاي اجتماعي بر رويشان اثرهايي باقي مي گذارند بسيار فراوان و بسيار گوناگونند. بايگانيها، سرشماريهاي آماري، مطبوعات، اسناد شخصي، آلات و ابزار، تصويرها، عكسها، فيلمها، صحنه هاي گوناگون، نوارهاي ضبط صوت و جز آن. ( دلاوري، 1375، 79)

9-3-1- منابع داده هاي مورد نياز تحقيق تاريخي را مي توان به دو گروه عمل تقسيم كرد.

اول) منابع دست اول: شامل گزارش شاهدان عيني است اين گزارشها توسط يك مشاهده گر واقعي يا كسي كه در واقعه ي تاريخي شركت داشته است گزارش شده است.

دوم) منابع دست دوم: شامل گزارشهايي است كه گزارشگر خود شاهد عيني آن نبوده است. او ممكن است با يك مشاهده گر واقعي صحبت كرده يا گزارش مشاهده گري را خوانده باشد، اما گواهي گزارشگر يا شركت كننده ي واقعي نيست. منابع دست دوم گاهي ممكن است مورد استفاده قرار بگيرند، اما چون اطلاعات دست دوم بر اثر انتقال تغيير مي كنند لذا پژوهشگر فقط هنگامي از آنها استفاده مي كند كه منابع دست اول در دسترسي او نباشد.

اول) منابع دست اول داده ها:

1- اول) اسناد و مدارك شامل گزارشهايي است كه توسط شركت كنندگان در واقعه و يا شاهدان عيني نگهداري و نوشته مي شود. اين منابع به منظور انتقال اطلاعاتي كه در آينده مورد استفاده قرار مي گيرد تهيه مي شوند. اسناد كه به عنوان منابع دست اول تهيه مي شوند عبارتند از قوانين اساسي، فرمانها، قوانين، راي دادگاهها، صورتجلسه ها و گزارشهاي رسمي، شرح حالهايي كه خود افراد نوشته باشند، نامه ها، خاطرات، شجره نامه ها، قراردادها، قباله ها، اجاره نامه ها، وصيت نامه ها، گواهينامه ها، اقرار نامه ها، استشهادها، اظهار نامه ها، آگهي ها، گواهي ها، فهرست ها، اعلاميه ها، صورت حسابها، رسيدها، سوابق روزنامه ها و مجلات، آگهي هاي تجارتي، نقشه ها و نمودارها، كتابها، جزوه ها، كاتولولها، فيلم ها، عكسص ها، نقاشي ها، كتيبه ها، گزارشها، رونوشت ها و گزارشهاي تحقيقي.

آثار مربوط به يك شخص، گروه، يا زمان، سنگواره ها، استخوانها، ابزارها، سلاح ها، غذا، ظروف، لباس، ساختمانها،اثاث خانه، عكس ها، نقاشي ها، سكه ها و اشياء هنري نمونه هايي از آثار و بقايايي هستند كه به منظور استفاده از آنها در انتقال اطلاعات يا به عنوان مدارك تاربخي تهيه شده اند، اما اين منابع ممكن است شواهد روشني درباره ي گذشته بدست بدهند مثلا، محتويات يك مقبره باستاني ممكن است درباره ي نحوه ي زندگي مردم، غذا، لباس ابزار و سلاح ها، هنرهاي، عقايد مذهبي، مفاهيم زندگي و عادات آنها اطلاعات زيادي در اختيار پژوهشگر بگذارد.

2- اول) گواهي شفاهي: يعني گزارش لفظي يك شاهد، يا شركت كننده در يك واقعه اين مدارك در يك مصاحبه شخصي به دست مي آيد و هنگامي كه شاهد در رابطه ي با تجارب خود به آنها اشاره مي كند، مي توان آنها را ثبت كرد و يا رونوشت آنها را تهيه نمود.

دوم) منابع دست دوم داده ها: داده هاي منابع دست دوم براي مقاصد تحقيق ارزش محدودي دارند، زيرا انتقال اطلاعات از فردي به فرد ديگر ممكن است اشتباهاتي را سبب شود. بيشتر كتابهاي درسي تاريخ و فرهنگنامه ها نمونه هايي از منابع دست دوم هستند، زيرا مطالب آنها اغلب چندين بار از سوابق اصلي و دست اول وقايع جابه جا شده است.

برخي از منابع ممكن است براي پاره اي از هدفها به عنوان منابع دست دوم و براي بعضي هدفهاي ديگر منابع دست اول به شمار روند. مثلا كتاب درسي تاريخ آمريكا كه براي دبيرستانها نوشته شده است معولا يك منبع دست دوم است. اما اگر كسي بخواهد تغييراتي را كه در تاكيد بر ملي گرايي در كتابهاي درسي تاريخ دبيرستانهاي آمريكا روي داده است مطالعه كند، مطالعه ي اين كتابها جزء اسناد يا منابع دست اول خواهد بود.

*اولين قدم در برنامه ريزي يك پژوهش تاريخي، شناسايي و دستيابي به منابع دست دوم است.* نشرياتي وجود دارند كه مي توانند در شناسايي منابع دست دوم مفيد باشند. شرط استفاده از اين نشريات، فهرست بندي كردن آنها بر اساس موضوع و هدف پژوهشگر است. (دلاور، 1378، 228)

9-4- تعيين اعتبار، تجزيه و تحليل اطلاعات جمع آوري شده:

مورخان هرگز قادر نيستند كه حوادث را به طور مستقيم مشاهده كنند. بعلاوه، حوادث گذشته هم قابل تكرار نيستند. بنابراين مورخان نبايد فرض كنند كه يافته هاي آنها به طور حتم واقعي و درست هستند. از آن جا كه اطلاعات تاريخي از منابع استخراج مي شوند، پژوهشگر بايد خيلي دقيق به بررسي آنها بپردازد و سعي كند ميزان اطمينان به صحت و سقم منابع را تعيين كند. روشن ساختن اين نكته كه سند يا مدركي داراي اشتباهاتي عمدي يا غير عمدي است، يكي از كارهاي ضروري پژوهشگر است. پژوهشگر بايد هميشه واقعي و معتبر بودن منابع اطلاعاتي را مورد سوال قرار دهد. هيچ كس نمي تواند در مورد واقعي و معتبر بودن منابع تاريخي كاملا مطمئن باشد.

داده هاي صحيح و قابل استفاده در تحقيق تاريخي *شواهد تاريخي* ناميده مي شوند. شواهد تاريخي مجموعه اي از اطلاعات و حقايق مستند است كه به عنوان اطلاعات صحيح و به عنوان پايه هاي مناسبي براي آزمودن و تعبير و تفسير فرضيه ها پذيرفته شوند.

شواهد تاريخي از داده هاي تاريخي و بر اساس فرآيند انتقاد استخراج مي شود كه اين انتقاد بر دو نوع است:

1-  انتقاد بيروني: كه ماهيت منابع را ارزش يابي مي كند.

2-  انتقاد دروني: كه محتواي منابع را بررسي مي كند. انگيزه ها، تمايلات و محدوديتهاي مولف را بررسي مي كند و نيز شرايط زماني و مكاني پديد آورنده ي اثر يا مدرك را مورد توجه قرار مي دهد.

انتقاد بيروني: از طريق انتقاد بيروني، پژوهشگر به بررسي اصالت و نقد صحت منابع مي پردازد. بدين طريق او چنين سوالهايي را درباره ي ماهيت منابع تاريخي مطرح مي سازد:

-  آيا اين منبع، واقعي و اصيل است؟

-  آيا منبع مورد نظر نسخه ي اصلي است؟

-  چه كسي آنرا نوشته است؟

-  در كجا و در چه شرايطي به رشته تحرير در آمده است؟

براي پاسخگويي به سوالهاي مطرح شده عوامل بسيار زيادي بايد مورد بررسي قرار گيرند. براي مثال، نوع نگارش،خط، تايپ و زبان به كار برده شده در سند يا مدرك بايد مورد بررسي و انتقاد قرار گيرد. هم چنين، امكان دارد كه سندي از نظر فيزيكي و شيميايي آزمون شود، مانند نوع چاپ، مركب به كار برده شده، نوع كاغذ، پارچه،و به طور كلي مواد تشكيل دهنده منبع.

انتقاد دروني: پس از تعيين اصالت و اعتبار سند، مدارك و آثار باستاني، پژوهشگر به بررسي ميزان درستي، دقت و ارزش محتواي منابع تاريخي مي پردازد. بنابراين انتقاد دروني، ارزشيابي محتواي منابع است. يك منبع تاريخي ممكن است اصيل باشد اما در مورد آن مي توان سوالهايي به شرح زير مطرح ساخت:

-  آيا محتواي منبع واقعيت را نشان داده است؟

-  نويسنده يا خالق آن چه كسي بوده است؟

-  آيا لياقت و توانايي علمي و عملي انجام چنين كاري را داشته است؟

-  آيا تعصب و گرايش خاصي نداشته است؟

در انتقاد دروني، تعلق منبع به زمان و مكان معين و هم چنين زبان اصلي به كار برده شده در آن مورد بررسي قرار مي گيرد. لذا پژوهشگر بايد داراي اطلاعات تاريخي، حقوقي و زبان شناختي باشد.

گرچه انتقاد دروني را مي توان به طور مستقيم از طريق ارزشيابي محتواي منابع انجام داد، اما ارزشيابي ويژگيهاي نويسنده يا خالق منابع نيز ضروري است. براي مثال، آيا نويسنده در زمان وقوع حادثه حضور داشته است؟آيا در زمينه آنچه كه به وجود آورده، تخصص لازم را داشته است؟ وآيا او آنچه را كه مشاهده كرده،به طور دقيق شرح داده است؟

گاهي اوقات ممكن است كه مردم در توضيح و تفسير حادثه اي اغراق كنند. اين نكته مي تواند در گفته هاي به وجود آورندگان منابع نيز روي دهد. محقق تاريخ بايد اين نظرها را مشخص كند و اجازه ندهد كه تفسير او تحت تاثير آنها قرار گيرد. (دلاور، 1378، 233تا 235)

شناسايي مسئله ي تحقيق (تنظيم گزاره هاي خاص: سئوال ها، فرضيه ها-← جمع آوري و ارزشيابي منابع اطلاعاتي نقد دروني و نقد بيروني← تحليل داده هاي حاصل از منابع اطلاعاتي(امكان بازبيني فرضيه ها )← تحليل، تفسير تدوين نتيجه گيري (تاييد يارد فرضيه ها )

نمودار1- مراحل روش شناسي تحقيق تاريخي ( منبع: 1986، wireman . ص 221 )

9-5- تهيه گزارش تحقيق: زحمت نوشتن گزارش تاريخي كمتر از انجام تحقيق نيست، زيرا علاوه بر كيفيت انديشه و كارداني به آفرينندگي نيز نياز دارد. گزارش تحقيق بايد به سبك عيني و متين نوشته شود. با وجود اين، مورخ در نوشتن گزارش آزادي عمل بيشتري دارد.

هومر كري هوكت[[238]](#footnote-238)[4] اين گونه پيشنهاد مي كند كه « مورخ در نوشتن به سبك خالي از لطف، بي جاذبه و ساده محكوم نيست » و اينكه « براي احتراز از يكنواختي بيان،پس از ذكر حقايق عريان گاهگاهي مجاز است كه نوشته هايش را با اندكي رنگ بيارايد.»

اما او پيشنهاداتش را با اين هشدار پايان مي دهد كه « مهمتر از همه آنكه آرايش بيان هرگز نبايد نخستين هدف باشد، و يا نويسنده را مجاز كند تا حقيقت را پنهان نمايد يا آن را تحريف كند.» (جان بست 1379، ص 192)

شيوه هاي مختلفي براي تدوين گزارش تحقيقات تاريخي Historicalوجود دارد. معمولا پژوهشگران از شيوه روايت داستاني ( tell a story ) يا توصيف مقولات تحليلي و كلي بهره مي جويند، معمولا در اين نوع تحقيق، نگارش اصلي متن خيلي فراتر از توصيف ساده خواهد بود و تعميم هاي محدود و مفاهيم انتزاعي در اين نوع نگارش نيز مطرح است.جزئيات مربوط به متدو لوژي و روش تحقيق در اين نوع گزارش، به ندرت توصيف مي شود. وجود بخش فرعي گزارش ( ضميمه ) كه شيوه ها و روشهاي تحقيقي به كار گرفته در آن نوشته را توصيف كند، به نظر نا معقول مي آيد.

يك گزارش طولاني يا كامل، معمولا يك بخش مرجع و منابع[[239]](#footnote-239)[5] را در بر دارد كه منابع اصلي به كار رفته در گزارش تحقيق را به تفصيل بيان مي دارد.معمولا پانويسها تفصيلي و تكميلي بي شماري كه در طول تحقيق آمده است، منابع شواهد و داده ها را به طور كامل توصيف مي كند. في المثل يك گزارش تحقيقاتي كمي ( ميداني ) 20 صفحه اي، 5تا 10 يادداشت و پانويس را در بر داشته، حال آنكه يك گزارش تحقيقي تاريخي به همان حجم مي تواند تا 40 يادداشت و پانويس را در خود داشته باشد. پس غير معمول نخواهد بود اگر يادداشتها و زيرنويسها ( كه معمولا با قلم ريزتر از متن اصلي تحقيق تايپ مي شوند) يك پنجم كل گزارش حجيم و طويل تاريخي – تطبيقي را در برداشته باشد.

همچنين عكس، تصوير، نقشه، نمودار، چارت، دياگرام، يا جداول آماري را مي توان در سراسر اين نوع تحقيق پيدا كرد ( به ويژه بخشي كه داده ها و شواهد در ارتباط با آنها و مورد بحث قرار گرفته است).

جداول، نمودارها و تصاوير در گزارشهاي تحقيقات تاريخي به توصيف داده ها كمك كرده و به خواننده شناخت و تصوير بهتري از مكانها و افراد مورد پژوهش ارائه مي كند.

محقق در اين نوع گزارش، داده ها را به ندرت خلاصه كرده تا همانند تحقيقات كمي به آزمون فرضيه ها بپردازد، بلكه برعكس، نگارنده اين نوع پژوهش، شبكه اي از معاني و مفاهيم ( يا توصيف مفصلي ) را مهيا ساخته تا شواهد و قرائن پژوهشي اش را جهت نتيجه گيري و تفسير نهايي، سازمان دهد.

دو شيوه براي تدوين گزارش تحقيقات تاريخي وجود دارد: روش موضوعي و روش توالي زماني.

بيشتر پژوهشگران اين دو نوع شيوه را با هم تلفيق مي كنند. في المثل: داده ها را به شكل توالي تاريخي ( سير زماني) با موضوعات تحقيق در آميخته و داده هاي مربوط به موضوعات را با توجه به سير زماني و توالي تاريخي تنظيم مي كنند. گهگاهي اشكال ديگري از نحوه تنظيم اين نوع گزارش وجود دارد كه مي تواند مبتني بر مكان، اشخاص يا وقايع مهم باشد.

10- ده شيوه پيشنهادي جهت تهيه و تدوين گزارشات تاريخي:

10-1-    توالي ( sequence ):محققين روش تاريخي، علاقمند به نظم و توالي وقايع و تنظيم و توصيف مجموعه و حوادث به صورت يك جريان منظم هستند. في المثل پژوهشگري كه در حال بررسي و مطالعه يك لايحه قانوني يا تحول و تطور يك هنجار اجتماعي است، شايد اين جريان را به يك سري يا مجموعه مراحل توالي زماني طبقه بندي و تنظيم كند.

10-2- مقايسه ( comparison ): مقايسه شباهتها و تفاوتها، هسته اصلي اين نوع پژوهشها محسوب مي شود. فرآيند تطبيق و مقايسه را دقيق و شفاف بيان داشته و شباهتها و تفاوتها را در اصل تحقيق دقيقا مشخص مي كند. في المثل، محققي پديده خانواده را در دو دوره تاريخي ( زماني ) يا در دو كشور متفاوت بررسي مي كند، بايستي با فهرست كردن و تنظيم ويژگيها و خصايص (همگون و ناهمگون) هريك از اين دو مجموعه، تحقيق اش را شروع كند.

10-3-  وابستگي (contingency ): محققين اغلب، واقعه، كنش، يا شرايطي را مي يابد كه مبتني يا وابسته به عوامل ديگري است. تبيين و توصيف چگونگي اين وابستگي و ارتباط يك پديده با عوامل ديگر، بسيار حساس و حائز اهميت است. في المثل، محققي كه در حال بررسي ميزان گسترش شمار روزنامه هاي محلي است، شايد گسترش و افزايش روزنامه ها را مبتني بر افزايش و گسترش سطح سواد مردم آنجا بداند.

10-4- منشاء و نتيجه ( origins and consequences ): محققين اين روش، مبدا و منشاء يك حادثه، واقعه، كنش و سازمان يا روابط اجتماعي را در طول زمان پيگيري كرده يا نتايج و ماحصل آن را در يك توالي زماني ( سير تاريخي) مورد مطالعه قرار مي دهند. في المثل محقق كه در حال بررسي علل از بين رفتن پديده برده داري است، منشاء آنرا به عواملي چون نهضتها، حركتها، سخنرانيها، قوانين و فعاليتهاي 50 سال گذشته ممكن است در ارتباط بداند.

10-5- حساسيت در برابر ناهمگوني معاني ( sensitivity to incompatible meaning ): معاني و مفاهيم در طول زمان و بين فرهنگهاي مختلف در حال تغيير و دگرگوني است. محققين تحقيقات تاريخي از خود مي پرسند: آيا يك واژه و يا مقوله اجتماعي همان معني كه امروز دارد، در گذشته نيز داشته است؟ و آيا يك مفهوم در درون يك فرهنگ، معناي معادل در فرهنگ ديگر دارد؟ في المثل، مفهوم مدرك دانشگاهي در طول تاريخ داراي معاني مختلفي بود. زماني كه حضور در دانشگاه بسيار گران قيمت بوده كمتر از يك درصد از جمعيت 18 تا 22 سال مدرك دانشگاهي داشتند. در صورتي كه امروزه حضور در دانشگاه تقريبا براي همگان قابل حصول است.

10-6- تعميم دهي محدود ( limited generalization ): عموميت بخشيدن يا تعميم دهي بيش از اندازه نتايج تحقيق در پژوهشهاي تاريخي يكي از مسايل اساسي مبتلا به اين نوع تحقيق است.قليلي از محققين اين نوع سبك، بدنبال قوانين، قواعد و تئوريهاي ثابت و مستحكم در تحقيقات شان هستند. آنان از شدت و حدت نظرات خود كاسته و از بيان جبر گرايي نظر ي خود داري مي كنند، في المثل، محقق به جاي بيان كلي اينكه تخريب فرهنگهاي بومي مناطقي كه به تسخير سفيد پوستان اروپايي در آمده را نتيجه توسعه تكنولوژي بداند، ممكن است عوامل ويژه اي را جهت تبيين تخريب فرهنگهاي خاص تاريخي – اجتماعي تدوين كرده و بيان دارد.

10-7-    همبستگي ( ASSOCIATION ): مفهوم همبستگي در تمامي اشكال پژوهشهاي اجتماعي كاربرد دارد. همانند ديگر روشهاي تحقيق، پژوهشگران روش تاريخي، عواملي كه در شرايط زماني و مكاني خاص با همديگر در رابطه اند را از هم باز شناخته و تدوين مي كنند مثلا پژوهشگري كه آمار جرم يك شهر قرن نوزدهم را مطالعه مي كند. اين پرسش را مطرح خواهد كرد كه آيا مي توان بين سالهايي كه نرخ مهاجرت به آن شهر بالا بوده با نرخ بالاي جرم و جنايت همبستگي و ارتباطي پيدا كرد ؟ و آيا آنانكه دستگير شده اند همان مهاجرين تازه وارد هستند؟

10-8-    بخش بندي و كليت ( PARTAND WHOLE ):لازم است تا سلسله حوادث و وقايع در متن اصلي و نظم كلي مورد بررسي قرار گيرد. پژوهشگران سبك تاريخي، بين بخشهاي مختلف يك فرآيند، سازمان يا واقعه با كليت اصلي و متن بزرگتر ارتباط را ايجاد مي كنند. مثلا محققي كه رفتار و اخلاق سياسي يك گروه در قرن هجدهم را مطالعه مي كند، چگونگي تناسب و توافق آن رفتار در نظام سياسي قرن هجدهم را توصيف و تشريح خواهد كرد.

10-9-    قياس (analogy ): استفاده از قياس يا تشبيه در تحقيق، بسيار كار مفيدي است. اما كاربرد بيش از اندازه قياس و يا استفاده نا مناسب از آن در يك تحقيق بسيار نا مربوط به نظر مي آيد. مثلا محققي كه احساسات و گرايشات در زمينه طلاق در كشور الف را بررسي كرده و آنرا همانند احساسات راجع به پديده مرگ در كشور ب ارزيابي و توصيف كند، لاجرم بايد در تشريح اين قياس و تمثيل احساسات و گرايشات كشور ب را در مورد پديده مرگ بيشتر بشكافد و توصيف كند.

10-10-   نتيجه ( synthesis): پژوهشگران روش تاريخي اغلب، حوادث، وقايع و جزييات يك تحقيق را به يك كليت قابل قبول و جامع تبديل مي كنند در نتيجه تركيب تعميمها و نتايج و تعابير كوچكتر به موضوعات اصلي منسجم و مستحكم را سنتز مي كند. مثلا محققي كه در حال مطالعه و بررسي انقلاب فرانسه است، ممكن است تعميمها و نتايج خاصي در زمينه تحولات اجتماعي فرانسه، فشارهاي بين المللي، تقسيم اراضي، تغيير عمومي و مشكلات مالي دولتي در اين كشور را به يك تبيين فشرده تبديل كرده و از آن يك نتيجه ( سنتز) كلي بگيرد. پس، نتايج تئوريكي با شواهد و داده ها با هم در آميخته و شكل استقرايي از داده ها و شواهد تفصيلي حاصل مي آيد.

( stone و 74:1989 ) چنين توصيف مي كند. « نقل قول و روايت يعني ساماندهي موضوعات از طريق سير تاريخي و نظم زماني،تمركز و تجسم يك متن ( با كمي اغماض )و تبديل آن به يك داستان را روايت تاريخي منسجم مي گويند»

شيوه الزامي كه در آن روايت تاريخي متفاوت از ساختار تاريخي مطرح است، اينست كه به جاي انتظام و تدوين تحليلي،از روش توصيفي استفاده شود. و به جاي تاكيد بر انسان بر مجموعه شرايط و موقعيت تاكيد شود. خلاصه اينكه در اين شيوه بهتر است به جاي اتكا و تمركز بر توصيف و تبيين كلي و آماري، بر تبيين خاص و موردي تاكيد شود.[[240]](#footnote-240)[6]

\*در ارزشيابي طرح هاي تحقيق تاريخي دانشجويان دوره هاي دكترا و فوق ليسانس، معمولا يك يا چند مورد از اشتباهات زير به چشم مي خورد:

1-  بيان مسئله اي كه بيش از اندازه گسترده است.

2-  گرايش به استفاده از منابع دست دوم داده ها كه پيدا كردن آنها آسانتر است.

3- انتقاد تاريخي ناكافي از داده ها به سبب عدم توانايي در تعيين صحت منابع و قابليت اعتماد داده ها.

4-  تحليل منطقي نارسا به دلايل زير:

الف) آسان گرفتن بيش از اندازه – ناتواني در درك اين حقيقت كه علل رويدادها غالبا چند گانه و پيچيده است نه ساده و منحصر به فرد.

ب) تعميم بيش از اندازه بر اساس شواهد ناكافي.

ج) ناتواني در تعبير و تفسير كلمات و گفته ها بر اساس معاني پذيرفته شده ي آنها در گذشته.

د) ناتواني در تميز ميان حقايق مهم در يك موقعيت و حقايق نا مربوط و بي اهميت.

5- اظهارات توام با سوگيري شخصي، مانند برجسته نشان دادن يكي از مطالب متن گزارش براي متقاعد كردن خوانندگان و تحسين غير واقع بينانه ي امور تازه يا جاري

6- نا رسايي در نوشتن گزارش و استفاده از سبكي كه مبهم و بي رنگ است.

بديهي است كه تحقيق تاريخي دشوار و پر زحمت است. گرد آوري شواهد تاريخي مستلزم ساعتهاي متمادي صرف وقت براي بررسي دقيق اسنادي مانند سوابق دادگاهها، سوابق اشخاص يا نامه ها و...

در حقيقت تحقيق تاريخي مهم از نظر داشتن وقت،منابع مالي، شكيبايي، و تخصص ضرورتهايي را ايجاد مي كنند كه معدودي از دانشجويان از عهده ي آن بر مي آيند. (بست، 1379، 192،193)

11- اصول اساسي در استفاده از روشهاي تاريخي:

11-1- اصل نسيان:اين اصل در برابر خود ميان بيني قرار دارد. در هر تحقيقي اين اصل مطرح است، اما در تحقيقات تاريخي اهميت بيشتري دارد. محقق بايد به چند صورت اين اصل را تحقق بخشد:

11-1-1- فرا زماني: محقق نبايد ارزشهاي زمانه خود را بر زمان تحقيق تحميل كند. در واقع او بايد از تمايزهاي زماني آگاهي داشته باشد و بداند كه در هر حال وقايع مورد نظرش در آن زمان معناي خاصي داشته اند.

11-1-2- فراغت ارزشي: محقق بايد از ارزشهاي خاص ذهني خود، آگاهي يابد و از تحميل آنان به موضوع تحقيق اجتناب ورزد. ارزشهاي خاص محقق كه خواه نا خواه صيغه زمان نيز دارد، به نوعي كوري ادراكي منتهي مي شود.

11-1-3- فرا مكاني: تحقيق تاريخي معمولا به نوعي تمايز مكاني را به همراه دارد. بايد به ضرايب تاثير مكان بر ارزشها،مراسم، عادات و... توجه داشت. در نهايت، بايد پذيرفت كه انسان در برابر محيط جغرافيايي پيرامونش واكنش نشان مي دهد، پس اين واكنشها (يا به تعبيري اعمال كارگزاران ) جز در چارچوب جغرافيا شناختي نيست.

11-2- اصل تامل و شك گرايي مثبت ( انديشه دكارت): محقق بايد در پذيرش داده ها به صور مختلف تامل كند و در اين راه از عوامل بسياري كمك مي گيرد:

11-2-1- عقل سليم: ابن خلدون، به عنوان يكي از پيشگامان تاريخ علمي، در كتاب مقدمه ي خود، از تمام اطلاعات مربوط به روش تاريخ نگاري كه مورخ لازم دارد تا بتواند اثري علمي را به وجود آورد، دايره المعارفي گرد آورده است. نزد وي، تاريخ به عنوان علم، چيزي است از انواع علوم مربوط به جامعه. نقد مدارك و اسناد در نزد او شرط عمده ي كار مورخ است.

نقد مورخ غير از بررسي گواهي ها كه در تاريخ اصل كلي است،مبتني بر آنچه وي قانون المطابقه مي خواند، يعني آنكه حوادث منقول با آنچه اقتضاي طبيعت و اموال جاري عمران بشري است، منطبق باشد.

او در كتاب مقدمه بر مورخان مي تازد كه در نقل اخبار گزاف دقت نمي ورزند و آنچه را پيشينيان گفته اند بي هيچ تاملي تكرار مي كنند. مثلا در خبري تعداد لشكريان بني اسرائيل را برخي مورخان ششصد هزار نفر ذكر كرده اند، كه چنين عده اي با استعداد سرزمين مصر و شام به هيچ وجه موافق نيست، كه او يك خطاي مورخان را از همين بي قيدي ها در نقل اخبار گزاف مي داند.

11-2-2- شناخت نويسنده ( واسطه): نوشته ها كه سند ماست منبعث از خواسته ها و انديشه ها، آرمانها و سرانجام تمايلات و گاه اغراض نويسندگان است. پس بايد در استفاده از اسناد، نويسنده را شناخت. اعتبار سند به بي طرفي و اعتبار نويسنده وابسته است. وقتي اثر تاريخي را مي خوانيم، بايد به وضع زندگي، طرز فكر، مذهب، محيط و قرني كه نويسنده در آن زندگي مي كرده و به ويژه به وابستگيهاي نويسنده به يك فرقه خاص و به دستگاه حكومتي خاص توجه كرد.

همچنين مورخ نبايد با بينش زمان خود،‌ حوادث يا وقايعي را كه در زمان ديگري رخ داده است، بنگرد ( پروفسور برك) و علاوه بر آن مورخ علاوه بر اين كه توجه خود را بدان سرزمين معطوف مي كند بايد به خارج و جريانات خارجي كه در همان زمان وجود دارد نيز متوجه باشد. زيرا برداشت تاريخي از موضوع، بدون مقايسه آن با تشابهاتش در كشورهاي ديگر غير ممكن و يا بسيار ناقص و نادرست است.[[241]](#footnote-241)[7]

11-3- اصل استقرار: ماده تاريخ، حوادث گذشته است كه اصل آنها ديگر امروز تحت نظارت يا تجربه ي ما نمي تواند باشد و لذا آگاهي از آن، تنها از طريق برگه هايي كه از آن حوادث باقي مانده است ميسر مي شود. محقق در اسناد گوناگوني جستجو و تامل مي كند. جزء به جزء حوادث را شناسايي مي نمايد و در هر گام احتياط لازم مبذول مي دارد تا در نهايت به شناخت جامع دست يابد. بدين ترتيب، قدم اول مورخ عبارت است از كشف و گرد آوري اسناد كه مستلزم استقرار است.

11-4- اصل جامعيت،بازساخت كلي:هر حادثه در درون مجموعه يا شبكه اي علي جاي يافته و در آن معني پيدا مي كند. شناخت مجموعه بدون شناخت هر يك از عناصر ممكن نيست. همچنان كه شناخت هر حادثه، جز در كل يا مجموعه به دست نمي آيد. هر حادثه به عنوان عنصري از مجموعه، زماني وزن يا ضريبي از اهميت را مي يابد كه تركيبي خاص بين آن عنصر و عناصر پيراموني پديد آيد

هرگز بازسازي مجموعه هاي تاريخي كامل نخواهد بود زيرا هرگز همه عناصر پيراموني موجود نيستند تا تقسيم مجدد كل، فراهم گردد. پس ارزش هر بازسازي جامع *نسبي و اعتباري* است.

12- روش شناسي تاريخي ابن خلدون:

12-1- ابن خلدون اشتباهات متعددي را بر مورخان وارد مي كند كه سه دسته است.

12-1-1-  اشتباهات ناشي از غرض ورزي محقق

12-1-2-  اشتباهات ناشي از كار آيي منابع

12-1-3-  اشتباهات ناشي از فقدان شناخت مرتبط با نظم اجتماعي

ولي اصولي را در رسيدن به حقيقت علمي مطرح مي كند كه عبارتند از:

مشاهده ي درست، كاربرد روشهاي عيني و منطقي با جمع آوري داده ها از حال و گذشته، ضبط دقيق اطلاعات و توسعه گزارشهاي دقيق.

12-2- خصايص عمده روش شناسي تاريخي ابن خلدون به شرح زير است:

12-2-1-  تلفيق روش عيني با روش ذهني در برخورد با وقايع تاريخي و پرهيز از ذهن گرايي و تفاسير خيالي.

12-2-2- علي دانستن پديده ها و روابط اجتماعي.

12-2-3-  تلفيق نظريه و عمل.

12-2-4-  ضبط دقيق اطلاعات و كشف بنيان عقلي و برهاني آنها.

12-2-5-  خروج از تفاسير و توصيف صرف و سعي در تبيين رخدادهاي تاريخي و اجتماعي.

12-2-6-متراكم انگاشتن وقايع و كلي نگري در بررسي رخدادها و پرهيز از جزء نگري و خرد گرايي

12-2-7- پرهيز از جانب داريهاي قوم پرستانه، فرد گرايانه و ايدئولوژيك و گرايش به نسبي گرايي و آزاد نگري.

12-2-8- پرهيز از شناخت شهودي و تفكر اشراقي.

12-2-9- پرهيز از خرد گرايي محض و تمايلات ذهني

12-2-10- توجه به شرايط محيطي ساخت گروهها و قبايل و اجتماعات و روند تحولي آنها

12-2-11- توسل به روش استقرايي و تجربي ساختن كليات حاصل از اجزاء

12-2-12- اهميت دادن به روش مشاهده به عنوان روش فراتر از نگاه صرف و ظاهري و سطحي

12-2-13- استفاده از روش تطبيقي در شناخت پديده ها و چگونگي تمايز و تشابه جوامع

12-2-14-پرهيز از قضاوتهاي ارزش كه مي گويد « اگر محقق مغرض نباشد قادر به قضاوت درست در برخورد با شواهد جديد خواهد بود»

12-2-15- توجه به تغييرات پديده ها در گذر زمان و از نسلي به نسل ديگر و نگرش تكاملي و تحولي به تاريخ.

12-2-16-پرهيز از تملق گويي، هواداري جرمي، تحليلهاي مافوق طبيعي و عجيب در برخورد با واقعيتها.

12-2-17- گرايش به عليتهاي طبيعي در طرز تكوين و رشد و زوال پديده هاي تاريخي

12-2-18- ابداع شيوه تاريخ نگاري خاص خود با تركيب تحليل و تبيين پديده ها.

12-2-19-پرهيز از نگرشهاي ازلي و ابدي و تصادف يا شانس

12-2-20- مجموعه نگري به موضوعات مورد بررسي و ارائه نگرش.

13- نقد و ارزشيابي:

چند اصل در زمينه ي ارزشيابي روشها، كه روش تاريخي نيز تابع آن است عبارتند از:

13-1-  اصل قدمت: هر روش نسبت به واقعيت موجود قديمي است. واقعيت در حركت است و هرگز ابزار نظري همپاي تحرك آن نيست.

13-2-  اصل نقصان: هيچ روشي كامل و بي نقص نيست. واقعيت، پيچيده تر از آن است كه با يك روش شناخته شود. از اين جهت است كه معمولا براي شناخت واقعيت از چندين روش استفاده مي شود.

13-3- اصل ابداع: هر محقق بايد در مواجه با واقعيت خاص، روشي خاص ابداع كند و يا اينكه حداقل روشهاي شناخته شده را با آن منطبق كند. از اين جهت هر تحقيق در نوع خود بديع است.

13-4-  اصل ابطال پذيري: اين اصل مكمل اصل شك گرايي مثبت است. با آن، محقق از جبر گرايي به دور مي ماند و تا زماني داده هاي حاصل از تحقيقش را پذيرفتن مي پندارد كه خلاف آن محرز نشده باشد.

13-5- اصل كثرت: منظور از اين مفهوم، تعدد ساحتها و بعدهاي واقعيت است. از اين روست كه همواره همه محققان چند رشته اي بودن هر تحقيق را توجيه كرده اند. هر واقعيت در عين حال كه اقتصادي است، روانشناختي و جامعه شناختي هم است....

14- مسائل و مشكلات

كار تحقيق در امور و پديده هاي تاريخي، هر چند جالب و لازم، ولي بسيار دشوار است، به برخي از اين مسائل اشاره مي كنيم:

14-1-  معماي عينيت:كوشش مورخ در جستجوي علت و مسئله ي غايت، او را با معماي عينيت مواجه مي كند. چون در كشف علل، مورخ فقط به اين اكتفا نمي كند كه علتها ي كافي يا ضروري براي حوادث را بيابد، به ناچار اغلب مي كوشد بين آنچه علت واقعي و مستقيم واقعه است. با آنچه علت مستقيم و مربوط نيست، تفاوت بگذارد.

و اين امري است كه او را وارد قلمرو ارزشها مي كند. قضاوتهاي دور از بي طرفي در مسئله عليت ما را وارد قلمرو ي مي كند كه منطق تاريخ يا علم شناخت تاريخ است. در قلمرو تاريخ، تقريبا هر پديده اي كه هست جنبه ي نفساني و وجداني دارد، هم از طريق مورخ و هم از جهت اشخاص و وقايع.

14-2- وسوسه تعميم و پيش بيني:جامعه شناسي در آستانه ي پديده هاي تاريخي در هر لحظه در وسوسه تعميم و پيش بيني است. عبد الكريم سروش اين وسوسه را چنين تحليل مي كند:

« آيا مي توان براي حركت تاريخ، قانوني علمي داد، مسير و هدف آن را پيش بيني كرد؟

به گمان ما به دلايل زير پاسخ اين سوال منفي است:

الف) قانون علمي را براي حوادثي مي توان داد كه تجربه پذير باشند و حوادثي تجربه پذير ند كه تكرار پذير باشند. مجموع تاريخ بشري، واقعه اي است كه يكبار بيشتر اتفاق نيافتاده و از ابتدا تا كنون فقط يك راه خاص را پيموده است، تاريخ به راههاي متفاوت نمي رود و به دفعات متعدد حادث نشده است، از اين رو تكرار نمي شود و تجزيه پذير نيست و به همين دليل قانون علمي براي آن نمي توان يافت. مسير تاريخ پس از اين همه دنباله ي راه سابق است، يعني باز هم همان راه نخست كه دنبال مي شود.

ب) حتي اگر فرضا چنان قانون يا قوانيني كشف يا پيشنهاد شوند، به خاطر اينكه ابطال نا پذير ند علمي نخواهند بود. قانون ابطال پذير، يعني قانوني كه در صورت غلط بودن نادرستي آن از راه تجربه كشف شدني باشند و قوانين تاريخي به فرض وجود، چنين نيستند، يعني اگر دروغ باشند راه كشف كذب آنها بر ما بسته است.

ج) اكتشافات علمي آينده را قوانين تاريخي نمي توانند پيش بيني كنند و اگر قبول كنيم كه اكتشافات علمي اثر عظيمي بر تحول و جهت گيري تاريخ دارند، بايد بپذيريم كه قوانين تاريخي از دادن جهت و مسير عاجز خواهند بود و به سخن ديگر قوانين تاريخي امكان وجود نخواهند داشت.

د) هر قانون علمي قادر به پيش بيني است. پيش بيني هايي كه توسط قوانين حركت كل تاريخ صورت مي گيرد خود به منزله حوادثي وارد تاريخ مي شوند. اين حوادث نوين قادرند گاهي پيش بيني هاي انجام شده را معكوس كنند و از اين رو چنان قوانيني در صورت بودن گاهي به مرگ خود فرمان مي دهند و بطلان خود را باعث مي شوند. (سروش 1357 ص 50-47)

14-3- تحميل نا آگاه زمان خويشتن: محقق خواه نا خواه در معرض اين خطر قرار دارد كه حتي براي يك لحظه زمان خود را با زمان مورد مطالعه يكسان فرض كند و در نتيجه حركت و نا همساني ناشي از آن را از ياد ببرد. ابن خلدون حتي مورخان را نيز در معرض اين خطر مي بيند و سخت به اين امر هشدار مي دهد.

14-4- عنصر گزينش: پديده هاي تاريخي، بي واسطه مطالعه شدني نيستند، امكان احياي آنها هم نيست، گاهي واسطه ها دور، دست نيافتني و متعددند، در مواردي بين انديشه ها تضاد و تخالف ديده مي شود و اين از آن روست كه ذهنيت عاملي موثر در نقل پديده هاست.

دخالت و در هم آميختگي ذهن و عين، يعني طرح ذهني و واقعيات خارجي، در اينجا هم، همچون هررشته ي ديگر معرفت بشري مشهود و ملموس است. به دنبال تاريخ معيني گشتن، يعني فقط توصيف حوادث را كردن، نه ممكن است و نه مطلوب. نبايد بيهوده خود را به نام ( بيطرفي) فريفت كه ما حوادث را همچنان كه بوده اند شرح مي دهيم و از دخالت عنصرهاي ذهني خود، خودداري مي ورزيم. دخالت عنصر ذهني و طرح دادن به يافته هاي پراكنده و پريشان خارجي از لوازم انفكاك ناپذير ماهيت هر علم است و ضمنا هر گونه گزينشي بايد به موارد نقض و خلاف حساس باشد. ( ابطال پذيري مدلهاي تئوريك در علم)

نروآكتون، مورخ انگليسي مي گفت: بهترين مورخ آن است كه ديده نشود. منظور وي اين بود كه هيچ تصرف و دخالتي در تاريخ نگاري از ناحيه مورخ نبايد صورت بگيرد. اين سخن در مرحله واقعيات صحيح است، يعني مورخ نبايد از خود حادثه اي بسازد و نكاتي غير واقع بر تاريخ بيفزايد اما در مرحله تحليل و تفسير، منظور نروآكتون اين است كه مورخ بايد توصيف گر صرف حوادث خام باشد ؟مگر همه ي مورخان همه حوادث را ذكر مي كنند؟

به زعم جامعه شناسان، مورخ خوب آن نيست كه خود را پنهان كند، بلكه بر عكس آن است كه به خوبي خود و زاويه ديد خود را آشكار سازد. در عين اينكه مورخ در بر گزيدن حوادث اختيار دارد، عرصه ي اعمال اختياراتش محدود است و چنين نيست كه به هر گزينشي دست بزند.

گزينش كردن به معني سلب عينيت نيست، برعكس هر چه توصيف حوادث گزيده تر باشد، عيني تر و علمي تر است، يعني دخالت دادن عنصر انتخاب به معناي افزودن چيزي بر تاريخ نيست و اين اصلي است كه نه تنها در تاريخ، بلكه در هر علمي صادق است.

حال كه بايد حوادث را برگزيد، اين گزينش تحت چه عواملي صورت مي پذيرد؟ زاويه ديد، معيارها و ارزشهاي مورخ و نيز مسايل هر دوره از مهمترين عوامل تاثير گذار بر گزينش اند.اينكه چه چيزي مهم است و چه چيزي مهم نيست و ملاك اهميت چيست، تصميم سهل و ساده و بي طرفي نيست و همواره باري از ارزشهاي ذهن مورخ را بر دوش خود حمل مي كند.

نكاتي كه در هر گونه تفسير و تحليل تاريخي مي تواند هادي محقق باشد و بايد آنها را مد نظر قرار داد عبارتند از:

1- بنگريم كه مفسر از چه دريچه اي به مسئله مي نگرد.

2- بنگريم كه راه حل را چگونه بر مي گزينيم.( گزينش)

3- ببينيم كه تفسير رقيبي مي توان ارائه كرد ( اين كار با گزينش چهره هاي جديد و با انجام تقسيم بنديهاي جديد صورت مي گيرد.)

4- ببينيم كه تقسيم بندي بر روي چه فاكتورهايي استوار است. ( اقتصاد، مذهب، قدرت،...)

5- از كل گرايي دوري كنيم.

6- از ارائه قانون علمي براي مجموع تاريخ حذر كنيم.

7- بدانيم كه هيچگونه جبر علمي در تاريخ نيست ( دوري از جبر گرايي در مجموع تاريخ)

8- در تاريخ، ضرورت علی معلولي به مفهوم فلسفي هست، اما قانون علي ندارد.

9- در هر تفسير، شرايط لازم و كافي را از هم تميز دهيم (براي تفسير علمي، شروط كافي ضروري است.)

10-  از پيش گويي در مجموع تاريخ حذر كنيم.( دكتر سروش)

11-  از دادن جهتي به تاريخ ( ارزش يا تعيين) حذر كنيم.

12-  تقسيم بندي را با قانون به جاي هم نگيريم.

13-  تعميم هاي استقرايي را چنان انجام دهيم كه به موارد نقض و خلاف حساس باشند. ( ابطال پذيري)

14-  با تقسيم بنديهاي نوين، جاهاي نويني به حوادث بدهيم.

15-  فلسفه نظري تاريخ را براي پيشگويي در تاريخ بنا نكنيم. ( درس گرفتن از تاريخ) (ساروخاني 1378،ص 238)

15- جهات مثبت روشهاي تاريخي:

روشهاي تاريخي، داراي جهات مثبتي است كه برخي از اين جهات چنين اند:

15-1- منظومه نگري: با توجه به فاصله اي كه محقق تاريخ با واقعيت مورد مطالعه دارد، مي تواند همچون يك منجم كه كهكشان را مي بيند، حوادث را در كنار يكديگر ببيند. مثلا محققي كه در دوران ناصرالدين شاه و امير كبير را مطالعه مي كند، اين حوادث را در كنار حوادث اروپا مي بيند و سقوط و عظمت ملل را در كنار يكديگر تماشا مي كند.

15-2- ضد محيط بودن: دكتر ساروخاني اين اصطلاح را از مك لوهان اخذ كرده،منظور وي اين است كه محقق نبايد با واقعيت مورد تحقيق چنان خو گيرد كه جهات مثبت و منفي آن را نبيند. يك مثال جهت روشن شدن اين مفهوم ضروري است:خياطي به ديدار پاپ اعظم نائل مي شود. پس از آن، از وي مي پرسند حال كه پس از سالها انتظار، توفيق ديدار يافتي چه ديدي؟ جواب مي دهد: يقه پيراهنش سه سانت گشاد بود.مك لوهان با ذكر اين تمثيل، آغشته شدن انسان را به محيط حرفه اي و به همان نسبت ناقص شدن ادراك انساني را نشان مي دهد. در واقع اين مرد،اسير محيط حرفه اي خود بوده و تنها اندازه يقه پيراهن پاپ را ديده نه عظمت واتيكان و سخن پاپ را.لذا مي توان پذيرفت، خو گرفتن مفرط با واقعيت از بي طرفي مي كاهد و انديشه انسان را محدود و محصور مي سازد. كه محقق تاريخي از آن بري است.

15-3- صيقل يابي واقعيت: با فاصله يافتن از واقعيت ( مخصوصا وقايع سياسي – اجتماعي ) بهتر ميتوان آن واقعه و عوامل درست و پشت پرده ي آنرا ديد. مردمي كه در زمان مشروطيت زندگي مي كردند، به درستي از قصد كار گزاران و عوامل آن اطلاع نداشتند. اما امروزه محققان آن را روشنتر مي بينند.

15-4-   پيوست يا استمرار:محقق تاريخي، بر خلاف محقق جامعه شناسي، مي تواند نه تنها واقعيت، بلكه تبعات و استمرار آن را نيز ببيند.

\* مرور و خلاصه ي فصل:

با پيدايي دانشمنداني بسيار از جمله والتر، تاريخ علمي تولد يافت تاريخ كنش متقابل و پيوسته اي بين مورخ و حقايق او، و يك بحث بي پايان بين گذشته و حال است.اين مجموعه، بايد به صورت جرياني از حوادث تعريف و تبيين گردد، زيرا تعريف و توصيف وقايع گذشته، اگر به صورت جدا از هم انجام گيرد، بيوگرافي ( شرح حال ) خواهد بود نه تاريخ.» مطالعه ي پديده هاي مرتبط با گذشته حيات اجتماعي از اهميت بسياري برخوردار است، دلايل اين اهميت بسيارند:نظريه پيوست،نظريه حضور، نظريه بقا و جابجايي، نظريه انباشت پذيري، نظريه فراگيري

در خصوص ماهيت پديده هاي تاريخي بايد گفت که غير زنده اند،تكرار ناپذيرند،از ما دورند، تماما در اسناد و مدارك جاي نمي گيرد، امكان استفاده از روشهايي همچون مشاهده، مصاحبه و... در آنها نيست، امكان مطالعه بي واسطه آنها نيست و بالاخره در ابهام جاي دارند.

اگر بپرسيم که جامعه شناسي در حيطه ي دنياي تاريخ در جستجوي چيست؟بايد اذعان داشت که انسان خلاق تاريخ است بااميد به دنياي بهتروجامعه شناس نيز مي تواند دور نماي نزديك حركت واقعيتها را ببيند.جامعه اي که در بستر تاريخ حرکت مي کند،واقعيت دارد و درين بين با ديد جامعه شناسي و تاريخي تفاوت جوامع با يكديگر پذيرفته مي شود يعني در واقع تاريخ و شناخت تاريخي لازمه شناخت كامل و همه جانبه واقعيتهاست. پس تاريخ را نزديكتر دانشها به جامعه شناسي مي دانند و در زبان فرانسه مي گويند خواهر جامعه شناسي است. برخي، در راه ايجاد راههاي همكاري تاريخ و جامعه شناسي عقيده دارند كه هر يك تبيين خاص خود را ارائه مي دهد و در نتيجه همكاري و تكميل متقابل صورت پذير مي شود. در نتيجه دو ميدان وسيع و مشترك بين تاريخ و جامعه شناسي وجود دارد = تاريخ گرايي وآزمايش گرايي تاريخي.

تبيين تاريخي: تاريخ شناس با تبيين تاريخي از مرزهاي تاريخ نگاري فراتر مي رود و وقايع را تابع عواملي چند مي داند و تاريخ را صرفا شرح حال زندگي چند امير نمي پندارد.تاريخ زندگينامه ي اميران نيست.پديده ي تاريخي منحصر به فرد و تكرار ناپذير است.تبيين پديده ي تاريخي بايد با قرار دادن آن در زمينه يا بستر كل واقعيت صورت پذيرد.بايد در شناخت علي پديده ي تاريخي، بازسازي گذشته مورد توجه قرار گيرد.

بازيابي علي: تحقيق تاريخي همانند تحقيق اجتماعي مي تواند از حد وصف فراتر برود و به آستانه هاي علي دست يابد.

تاريخيت باوري ( عليت تاريخي ) مي گويد كه چيستي پديده ها و اعمال اجتماعي در تاريخ آنها نهفته است، به نحوي كه براي فهم آنها بايد تكوين و تحول تاريخي آنها را درك كرد.در توضيحات تكويني واقعه ای كه بايد توضيح داده شود. به عنوان مرحله ي نهايي در توالي وقايعي كه منجر به آن شده اند عرضه مي شود. توضيحات تكويني بايد حاوي منبعي غني از مواد و مطالب توصيفي باشند كه در آن خصوصيت يك موجوديت يا واقعه ي اجتماعي در آن درج شده باشد.كتاب ( اخلاق پروتستان و روح سرمايه داري ماكس وبر) نمونه اي عالي از اين امر است. در اين كتاب سرمايه داري به عنوان محصول تاريخي منحصر به فرد سلسله ي به هم مرتبطي از تحولات تاريخي خاص در آموزه و ورزش ( كنش ) پروتستاني قرن شانزدهم توضيح داده مي شود.توضيحات علمي اجتماعي خصلت تكويني دارند.در توضيحات تكويني تعميمها فقط در محدوده ي دوره هاي زماني خاص صدق دارند اين توضيحات عوامل خاصي را عيان مي كنند كه منجر به برخي تغييرات خاص در گذشته يا حال حاضر شده است و مجموعه ي اين عوامل وتوضيحات منجر به تبين تاريخي و بازيابي علي مي شود. مراحل اساسي يك پژوهش تاريخي عبارتند از:

- تعيين، محدود كردن و تعريف مسئله- تدوين فرضيه- جمع آوري و سازمان نبوي اطلاعات- تعيين اعتبار، تجزيه و تحليل اطلاعات جمع آوري شده- تهيه گزارش تحقيق

ده شيوه پيشنهادي جهت تهيه و تدوين گزارشات تاريخي

توالي، مقايسه، وابستگي، منشاء و نتيجه، حساسيت در برابر ناهمگوني معاني، تعميم دهي محدود

همبستگي، بخش بندي و كليت، قياس و بالاخره نتيجه. نبايد اصول اساسي در استفاده از روشهاي تاريخي را فراموش کرد که شامل اصول زير است:اصل نسيان، اصل تامل و شك گرايي مثبت ( انديشه دكارت)، اصل استقرار، اصل جامعيت،بازساخت كلي.

چند اصل در زمينه ي نقد و ارزشيابي روشها، كه روش تاريخي نيز تابع آن است عبارتند از:اصل قدمت، اصل نقصان، اصل ابداع، اصل ابطال پذيري، اصل كثرت و البته مسائل و مشكلاتي هم وجود دارد مانند وجود معماي عينيت، وسوسه تعميم و پيش بيني، تحميل نا آگاه زمان خويشتن و عنصر گزينش اما نبايد جهات مثبت روشهاي تاريخي را که عبارتند ازمنظومه نگري، ضد محيط بودن، صيقل يابي واقعيت و پيوست يا استمرارداشتن را ناديده گرفت.

منابع بيشتر براي مطالعه:

کتاب روشهاي پژوهش در تاريخ ترجمه ي گروهي از مترجمان نشر آستان قدس رضوي به سال 1370 از ش.سارامان مي تواند بسيار مفيد باشد و در خصوص تحولات وتغييراتي که در جامعه و طول تاريخ به وقوع ميپيوندد و چگونگي ارتباط آنها با مسايل جامعه شناسي مي توان به تغييرات اجتماعي (گي روشه) ترجمه منصور وثوقي رجوع کرد و براي اطلاع بيشتر از توضيحات تکويني مي توان سپيده دمان فلسفه ي تاريخ بورژوازي از ماکس هورکايمر با ترجمه محمد جعفرپوينده (نشرني) مد نظر قرار داد.

\* منابع فصل

- بست،جان،روشهاي تحقيق در علوم تربيتي و رفتاري،ترجمه حسن پاشا شريفي و نرگس طالقاني، تهران، رشد، 1379

- دوورژه، موريس، روشهاي علوم اجتماعي، ترجمه خسرو اسدي، تهران، امير كبير، 1375

- زرين كوب، ع. تاريخ در ترازو ف تهران، امير كبير، 1370

- ساروخاني،ب.روشهاي تحقيق در علوم اجتماعي،جلد اول و دوم، پژوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي، 1378

- سروش، عبدالكريم، فلسفه تاريخ ف تهران، حكمت 1357

- نبوي، بهروز، مقدمه اي بر روش تحقيق در علوم اجتماعي، تهران، انتشارات كتابخانه فروردين، 1374

- شريفي، علي، بازشناسي هويت ايراني – اسلامي شماره 27

- في، برايان، فلسفه امروزين علوم اجتماعي، نگرش چند فرهنگي، ترجمه خشايار ديهيمي، سازمان چاپ و انتشارات فرهنگ و ارشاد اسلامي چاپ دوم، 1384

- سرمد، زهر، بازرگان، عباس، حجازي، الهه، روشهاي تحقيق در علوم رفتاري، نشر آگر، چاپ يازدهم 1384

- دلاور، علي، مباني نظر و عملي پژوهش در علوم انساني و اجتماعي، انتشارات رشد، 1378

- اشرف، احمد، موانع تاريخي رشد سرمايه داري در ايران دوره قاجاريه، انتشارات زمينه، 1359

**قسمت نهم:**

**آخرین سخن ها:**

1. در انتها من پیشنهادی دارم تا انشاء الله برای همیشه به این بحث پایان داده شود و اگر شما یا حکومت دینی این پیشنهاد کاملا منطقی و عقلی من را رد کند من آنرا دلیل ترس و واهمه شما از حقیقت حساب می کنم:

400 سال است از طریق روحانیون در بالای منابر و روضه ها و تعزیه و همچنین چاپ و انتشار کتابهای درسی و غیر درسی و سی دی و تبلیغ و کارناوالهای عزاداری و پختن نذری و ضرب المثل ( مانند لعنت بر عمر و... ) شما مغز ایرانی های شیعه را کاملا شستشو داده اید. با این همه من در پیشنهادی که دارم خود مردم ایران را به عنوان قاضی قبول دارم، یعنی هر چه همین مردم طی یک نظر سنجی اینترنتی گفتند، آنرا من ( و همه موحدین ایران ) قبول می کنیم

همانگونه که آقای قزوینی و سایر محققین اداره اطلاعات ( که امکان دسترسی بدون فیلتر به سایتهای اینترنتی را دارند ) بهتر می دانند بیش از 500 جلد کتاب با ترجمه فارسی از سوی علمای قبلا شیعه یا اهل سنت در پاسخ شبهات شیعیان نوشته شده است ! شما 5 کتاب ( یعنی نیم درصد ! ! ! ) از این کتابها یعنی کتابهای: **خمس قلمداران، نقد المراجعات ابومریم بن محمد اعظمی، آلفوس علیرضا حسینی، بت شکن و خرافات وفور در زیارات قبور علامه برقعی** را اجازه چاپ بدهید با هزینه اهل سنت ! حتی ما حاضریم انتهای همین کتابها پاسخهای شما را چاپ کنیم ( یعنی مثلا خمس قلمداران قسمت اول پاسخ شما قسمت دوم !) سپس شما اجازه دهید این کتابها را به صورت لوح فشرده یا کتاب چاپی در شهرهای بزرگ ایران بین مردم به فروش رسانده یا توزیع کنیم پس از سه سال از تاریخ انتشار ما یک نظر خواهی آزاد برگزار می کنیم، ما هر چه اکثر مردم شیعه ایران گفتند را قبول داریم ؟ خوب است ؟ آیا مسابقه ای بهتر از این می خواهید که داور آن مسابقه از خود شما باشد ؟ آیا این پیشنهاد من غیر منطقی است ؟ اگر غیر منطقی است لطفا برای من ( البته بدون اشاره به حدیث و روایت ! ) توضیح بدهید.

البته قبول این پیشنهاد از سوی حکومت دینی بسیار بعید و تقریبا نزدیک به صفر است، زیرا علمای عظام شما حتی از توزیع کتاب در مدینه و مکه بین حجاج هراسناک بوده و جلوگیری به عمل می آورند ! و حتی اداره اطلاعات سایتهای این کتابها را فیلتر کرده است و همین بر حقانیت ما کافیست. ضمنا در هیچکدام از این کتابها توهینی به کسی نشده و به مسائل سیاسی کشور نیز اشارتی نرفته است.

1. برادر عزیز من در تمامی سئوالات خودم از شما پرسیده ام برای ما ثابت کنید که دریافت خمس از منافع سالیانه و یا ساختمان سازی روی قبور بزرگان در زمان نبی اکرم جزء سنت و روش ایشان بوده است، شما برای ما حدیث می آورید ؟ چند حدیث به تنهایی که دلیل بر سنت قطعی و متواتر نیست، شما باید ثابت کنید در زمان پیامبرص قافله عزاداری براه می افتاده و گنبد و ضریح می ساخته اند و زیارت عاشورا می خوانده اند و... نه اینکه برای ما حدیث بیاوری!! براستی دریافت خمس و ساختمان سازی روی قبر پیامبرص که دیگر ظلم به اهل بیت نبوده چرا 3 خلیفه اول و سایر خلفای بنی امیه و بنی عباس برای فریب مردم و ظاهر سازی هم که شده روی قبر پیامبر اکرم و عباس عموی پیامبر و شهدای احد و حضرت حمزه و خدیجه و...ساختمان و ضریح و گنبد و بارگاه درست نکردند ؟ تا وجوهات را هم جمع آوری کنند و زنان زیباروی صیغه ای را از این اماکن، بهتر به داخل حرمسراهای خودشان هدایت نمایند ؟ یا چرا از منافع سالیانه خمس نمی گرفته اند و این سنت پیامبر را ( اگر سنت بوده ) ادامه نمی داده اند تا جیبشان پرتر شود ؟ اینها که دیگر ظلم به اهل بیت نبوده ؟ پس اینها نشان می دهد که این مسائل بدعت است و نه پیامبر و نه مردم مدینه چنین عقائدی نداشته اند و گرنه چه بسا برخی خلفای بنی امیه و بنی عباس چندان هم بدشان نمی آمده از این کارها انجام بدهند ولی علمای هشیار اهل سنت و عامه مردم اجازه چنین بدعتهایی را به آنها نمی داده اند، زیرا هنوز سخنان پیامبرص در گوش جانشان طنین انداز بوده که قبر مرا محل رفت و آمد قرار ندهید و قبله گاه و مسجد نسازید و...
2. برادران عزیزی که می خواهید ردیه بنویسید ! ما سئوال عقلی و تاریخی می پرسیم، شما پاسخ نقلی خاله زنکی می دهید ؟ لطفا پاسخ عقلی و منطقی بدهید. زیرا در برابر تمامی احادیث، احادیث ضد هم وجود دارد و اینگونه نمی توان به هیچ نتیجه ای رسید.
3. برادران عزیزی که ردیه می نویسید من از شما سئوالی دارم: فرض کنید روز قیامت شده و من و شما در حضور خداوند حاضر شده ایم. خداوند از من می پرسد: چرا زیارت عاشورا نخواندی؟! و چرا به زیارت مرقد و بارگاه نرفتی؟! و چرا با عمر و ابوبکر دشمن نبودی؟! و اظهار تولی نکردی؟! و چرا به امامت ( به معنای خلافت منصوص نه به معنای پیروی از سیره و مرام آن بزرگوار ) حضرت علی معتقد نبودی؟! و چرا به علم غیب و عصمت ائمه عقیده نداشتی؟! و چرا در نماز مهر نمی گذاشتی؟! و چرا به غصب فدک عقیده نداشتی؟! و چرا به آتش زدن خانه وحی! معتقد نبودی؟! و چرا عزاداری نمی کردی؟! ( مخصوصا به معنای شرکت در کارناوالهای خیابانی ) من خواهم گفت: خدایا این مسائل در هیچ کجای قرآن تو وجود نداشت، در سنت قطعی و متواتر پیامبر تو هم نبود. من هم هر چه به مغزم فشار آوردم دیدم اعتقاد یا عدم اعتقاد به این افسانه های بچه گانه هیچ سود یا ضرری برای دین یا دنیای من ندارد و جز تفرقه در امت اسلام و کینه توزی و دور شدن از مفاهیم عالیه اسلام و تعالیم آن بزرگواران هیچ فایده دیگری ندارد پس من همه را به سطل آشغال و به همان زباله دان تاریخ سپردم. ( ضمن اینکه مطمئن شدم انسانهای مغرض در بین کتب شیعه و سنی احادیثی جعلی وارد کرده اند ) خوب برادران محقق ردیه نویس عزیز احتمال 5درصد هم بدهید که خداوند رو به شما کند و بگوید چرا به این امور واهی که سرآغاز شرک و کینه توزی و تفرقه و دور شدن مردم از اصل کار بود عقیده داشتید و حتی ترویج هم می کردید ؟ براستی شما چه پاسخی خواهید داد ؟ می گویید از قرآن اینها را فهمیدیم ؟ از کجای نص صریح قرآن ؟ می گویید با کمک حدیث منظور خدا را فهمیدیم ؟ خدا سئوال می کند: چرا احادیث را گزینش کردی ؟ آیا گزینش آنچه بر مبنای علایق قبلی و سلائق فرقه ای و موروثی بوده نامش تحقیق است ؟ برادران عزیز آیا ارزش آنرا دارد به خاطر یک مشت حدیث و قصه دروغ که هیچ سودی به حال شما ندارد ( مگر سود سیاسی برای عده ای خاص ) خودتان را جهنمی و دین خدا را فاسد کنید و مردم را از دین بیزار ؟ از ما گفتن از شما نشنیدن.
4. از کمک و رفاه حال اهل سنت گفته بودید، من از شیعیان خواهش می کنم از استانهای مرزی مانند سیستان و بلوچستان و فارس دیدن کرده و از نزدیک با اهل سنت گفتگو کرده و خانه های آنها را نگاه کرده و امکانات و رفاهیات آنجا را ببینند تا مشت من دروغگو برای آنها باز شود ؟ ! برادر می دانی تا کنون چندین و چند نفر از علمای اهل سنت بوسیله اداره اطلاعات به شهادت رسیده اند ؟ آیا می دانی مساجد آنها مانند مسجد شیخ فیض در مشهد تخریب شد و اداره اطلاعات به هیچ وجه اجازه ساخت مسجد در شهرهای تهران و اصفهان و شیراز و تبریز را به آنها نمی دهد ؟ ( چون دست شما از نقطه نظر استدلالی خیلی پر است و ممکن است برادران اهل سنت شیعه شوند و حکومت هم که اصلا دلش نمی خواهد سنی ها شیعه شوند ! ! ! ! )
5. برادران گرامی مشکل شما این است که دین را سیاست زده و سیاست را دین زده و هر دو را روایت زده کرده اید ! براستی اگر احادیث جعلی و ضعیف موجود در کتب اهل سنت را از شما بگیرند شما دیگر چه دارید ؟ براردان عزیز مذهب سیاسی و سیاست مذهبی هر دو در ایران شکست خورده است.
6. در کدام یک از دانشکده های معتبر تاریخی در جهان وقایع تاریخی را با روایت و حدیث تجزیه و تحلیل می کنند که شما چنین می کنید ؟ آیا دانشگاههای آمریکا و اروپا هم دشمن اهل بیت هستند ؟ یا شما بهتر از آنها از علم تاریخ مطلع، هستید ؟
7. روش درست تحقیق آن است که شما تمامی کتب تاریخی دست اول ( مانند تاریخ طبری و سیره ابن هشام ) را مطالعه کرده و با هم تطبیق داده و اول از همه سلایق فرقه ای و عقاید موروثی را به دور بیندازی و به دنبال کشف حقیقت باشی نه اثبات عقیده ای از قبل تایید شده. بعد تمامی قرائن و شواهد مانند اشعار، خطبه ها، نامه ها و ضرب المثلهای مرتبط را کنار هم بچینی، سپس بار لغوی هر کلمه و واژه را از نگاه مردم همان عصر ( و نه مردم زمان خودت ) بفهمی آنگاه با کنار هم قرار دادن همه اینها می توانی به حقیقت دست پیدا کنی. آیا این روش درست است یا گزینش احادیث ضعیف و واحد از داخل کتب اهل سنت ؟ به عنوان یک نمونه خیلی ساده و کوچک: آیا می دانی هیچ عربی در قبل یا بعد از نبی اکرم تا کنون برای اشاره به مقام خلافت یا معرفی خلیفه بعدی از کلمه مولی استفاده نکرده است ؟ و در هیچ کجای قرآن نیز این کلمه معنی خلیفه را نمی دهد ؟ مثلا اگر مولی معنای خلیفه را می داد بسیار به جا بود که حضرت علی در زمان خلافتشان به مردم بگویند به ایشان خطاب مولی المومنین کنند و نه امیر المومنین تا ماجرای غدیر خم نیز در اذهان زنده شود ! و زنده بماند ! با همه این تفاصیل، شما بیا و دوباره از علامه امینی برای من قصه و حدیث و بحثهای لغوی مطرح کن. من از شواهد مسلم و زنده تاریخی برای تو می گویم، تو از لغت عرب و حدیث و علامه امینی... ( با این عنایت که علامه امینی با اینکه علامه ! بوده به اشتباه مولی را به باب افعل برده و از آن معنای اولی را بیرون کشیده به این بهانه که بیشتر لغویون معنای اول مولی را اولی الامر می دانسته اند ولی سئوال: پس 27 معنی دیگر مولی چه فایده ای داشته ؟ مگر نباید معنای کلمه را داخل جمله فهمید ؟ اگر هم معنای کلمه در داخل جمله معلوم می شود در ادامه پیامبر اکرمص مولی را معنا کرده اند: خدایا دوست داشته باش هر آنکه علی را دوست دارد![[242]](#footnote-242) براستی شما می گویید معنا و تفسیر قرآن را باید از پیامبر پرسید آیا حدیث پیامبرص نیز نیاز به توضیح دارد که حتما باید آنرا از آخوند پرسید ؟ ! البته به خاطر طوفان و گرد و خاک شبهاتی که آخوندها در این خصوص به پا کرده اند این بحث نیاز به توضیحی چند صد صفحه ای دارد که برادران عزیز را به مطالعه کتاب آلفوس در سایت عقیده که متاسفانه فیلتر هم شده ! ارجاع می دهم. آری این است معنای آزادی از سر به بالا در حکومت دینی )

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْاْ إِلَى كَلَمَةٍ سَوَاء بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اللّهَ وَلاَ نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلاَ يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللّهِ فَإِن تَوَلَّوْاْ فَقُولُواْ اشْهَدُواْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴿ 64 آل عمران ﴾

 بگو اى اهل كتاب بياييد بر سر سخنى كه ميان ما و شما يكسان است بايستيم كه جز خدا را نپرستيم و چيزى را شريك او نگردانيم و بعضى از ما بعضى ديگر را به جاى خدا به خدايى نگيرد پس اگر ( از اين پيشنهاد ) اعراض كردند، بگوييد شاهد باشيد كه ما مسلمانيم (نه شما) (64)

**قسمت دهم:**

**كتاب رجال الشيعة في أسانيد السنّة**

**مؤلف: الشيخ محمّد جعفر الطّبسي، برادران محقق و ردیه نویس از این به بعد توجه داشته باشند احادیث یا روایاتی که نام یکی از افراد زیر در آن باشد و از آن بوی غلو و یا توهین به خلفاء و یا افسانه های عجیب و غریب به نفع شیعه به مشام برسد، قابل قبول نخواهد بود زیرا افراد زیر، شیعه یا منتسب به تشیع بوده و به هر حال حتی در صورت ثقه بودن به خاطر چنین عاملی ( تشیع یا انتساب به تشیع ) نمی توان به احادیثی از این دست از آنها اعتماد کرد:[[243]](#footnote-243)**

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| |  |  | | --- | --- | | **الشيخ محمّد جعفر الطّبسي »** | **الصفحة** | |
| |  |  | | --- | --- | |  [كلمة الناشر](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/01.html#01) | 5 | |  [المقدمة](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/01.html#02) | 7 | |  [الشيعة ودورهم في الحديث رواية وتدوينا](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/01.html#03) | 7 | |  [الجوزجاني في الميزان](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/02.html#04) | 16 | |  [حول كلمة « الرفض »](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/02.html#05) | 22 | |  [الطبقات](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/02.html#06) | 24 | |  [التعريف بمنهج التأليف](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/02.html#07) | 26 | |  [توضيح لبعض المفردات](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/02.html#08) | 27 | |  | | | [**حرف الألف**](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/02.html#09) | | |  [(1) أبان بن تغلب](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/02.html#10) | 29 | |  [(2) إبراهيم بن أبي يحيى](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/03.html#11) | 32 | |  [(3) إبراهيم بن يزيد النخعي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/03.html#12) | 35 | |  [(4) أجلح بن عبد الله الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/03.html#13) | 39 | |  [(5) أحمد بن المفضل](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/03.html#14) | 42 | |  [(6) إسحاق بن منصور السلولي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/03.html#15) | 44 | |  [(7) إسماعيل بن أبان الوراق](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/04.html#16) | 46 | |  [(8) إسماعيل بن خليفة](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/04.html#17) | 51 | |  [(9) إسماعيل بن زكريّا](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/04.html#18) | 53 | |  [(10) إسماعيل بن عبد الرحمن الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/04.html#19) | 55 | |  [(11) إسماعيل بن موسى الفزاري](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/04.html#20) | 58 | |  [(12) الأصبغ بن نباتة](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/04.html#21) | 60 | |  [(13) إياس بن عامر الغافقي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/05.html#22) | 62 | |  | | | [**حروف الباء، التاء، الثاء**](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/05.html#23) | | |  [(14) بكير بن عبد الله الطائي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/05.html#24) | 64 | |  [(15) تليد بن سليمان](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/05.html#25) | 66 | |  [(16) ثوير بن أبي فاختة](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/05.html#26) | 69 | |  | | | [**حرف الجيم**](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/05.html#27) | | |  [(17) جابر بن يزيد الجعفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/05.html#28) | 71 | |  [(18) جرير بن عبد الحميد](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/05.html#29) | 74 | |  [(19) جعفر بن زياد](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/06.html#30) | 78 | |  [(20) جعفر بن سليمان](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/06.html#31) | 81 | |  [(21) جميع بن عمير](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/06.html#32) | 85 | |  | | | [**حرف الحاء**](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/06.html#33) | | |  [(22) الحارث بن عبد الله الهمداني](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/06.html#34) | 88 | |  [(23) حبيب بن أبي ثابت](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/06.html#35) | 90 | |  [(24) الحسن بن صالح الثوري](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/07.html#36) | 95 | |  [(25) الحكم بن عتيبة الكندي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/07.html#37) | 99 | |  [(26) حكيم بن جبير](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/07.html#38) | 103 | |  [(27) حمران بن أعين](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/07.html#39) | 105 | |  | | | [**حرفا الخاء، الدال**](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/08.html#40) | | |  [(28) خالد بن طهمان](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/08.html#41) | 108 | |  [(29) داود بن أبي عوف](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/08.html#42) | 110 | |  [(30) دينار بن عمر الأسدي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/08.html#43) | 112 | |  | | | [**حرفا الراء، الزاي**](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/08.html#44) | | |  [(31) الربيع بن أنس](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/08.html#45) | 114 | |  [(32) الربيع بن حبيب](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/08.html#46) | 116 | |  [(33) زاذان أبو عبد الله الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/08.html#47) | 118 | |  [(34) زيد بن الحارث](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/08.html#48) | 120 | |  [(35) زياد بن المنذر](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/09.html#49) | 123 | |  [(36) زيد بن الحباب](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/09.html#50) | 125 | |  | | | [**حرف السين**](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/09.html#51) | | |  [(37) سالم بن أبي حفصة](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/09.html#52) | 132 | |  [(38) سالم بن عبد الواحد الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/09.html#53) | 134 | |  [(39) سعاد بن سليمان الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/09.html#54) | 135 | |  [(40) سعد بن طريف الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/10.html#55) | 137 | |  [(41) سعيد بن خثيم الهلالي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/10.html#56) | 139 | |  [(42) سعيد بن عمرو الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/10.html#57) | 142 | |  [(43) سعيد بن فيروز](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/10.html#58) | 144 | |  [(44) سعيد بن محمد الجرمي الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/10.html#59) | 146 | |  [(45) سلمة بن الفضل](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/10.html#60) | 148 | |  [(46) سلمة بن كهيل](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/11.html#61) | 151 | |  [(47) سليمان بن صرد الخزاعي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/11.html#62) | 155 | |  [(48) سليمان بن طرخان](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/11.html#63) | 157 | |  [(49) سليمان بن قرم النحوي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/11.html#64) | 162 | |  [(50) سليمان بن مهران](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/11.html#65) | 164 | |  | | | [**حرفا الشين، الصاد**](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/12.html#66) | | |  [(51) شريك بن عبد الله الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/12.html#67) | 173 | |  [(52) شعبة بن الحجاج](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/12.html#68) | 180 | |  [(53) صعصعة بن صوحان](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/14.html#69) | 196 | |  | | | [**حرفا الطاء، الظاء**](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/14.html#70) | | |  [(54) طاوس بن كيسان](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/14.html#71) | 198 | |  [(55) ظالم بن عمرو الدؤلي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/14.html#72) | 202 | |  | | | [**حرف العين**](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/14.html#73) | | |  [(56) عائذ بن حبيب الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/14.html#74) | 205 | |  [(57) عاصم بن عمرو البجلي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/14.html#75) | 207 | |  [(58) عامر بن واثلة](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/14.html#76) | 209 | |  [(59) عباد بن العوام](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/15.html#77) | 212 | |  [(60) عباد بن يعقوب](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/15.html#78) | 215 | |  [(61) عبد الله بن الجهم الرازي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/15.html#79) | 219 | |  [(62) عبد الله بن داود الخريبي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/15.html#80) | 220 | |  [(63) عبد الله بن زرير الغافقي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/15.html#81) | 224 | |  [(64) عبد الله بن شداد](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/16.html#82) | 226 | |  [(65) عبد الله بن عبد القدوس الرازي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/16.html#83) | 229 | |  [(66) عبد الله بن عمر بن أبان](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/16.html#84) | 231 | |  [(67) عبد الله بن عيسى الأنصاري](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/16.html#85) | 233 | |  [(68) عبد الله بن لهيعة](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/16.html#86) | 236 | |  [(69) عبد الجبار الشبامي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/16.html#87) | 240 | |  [(70) عبد الرزاق بن همام الصنعاني](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/17.html#88) | 242 | |  [(71) عبد السلام بن صالح الهروي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/17.html#89) | 248 | |  [(72) عبد العزيز بن سياه الأسدي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/17.html#90) | 252 | |  [(73) عبد الملك بن أعين](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/17.html#91) | 254 | |  [(74) عبد الملك بن مسلم](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/18.html#92) | 256 | |  [(75) عبيد الله بن خليفة الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/18.html#93) | 257 | |  [(76) عبيد الله بن موسى](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/18.html#94) | 259 | |  [(77) عثمان بن عمير](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/18.html#95) | 266 | |  [(78) عدي بن ثابت](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/18.html#96) | 268 | |  [(79) عطية بن سعد](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/19.html#97) | 271 | |  [(80) العلاء بن صالح التيمي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/19.html#98) | 274 | |  [(81) علي بن بذيمة](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/19.html#99) | 276 | |  [(82) علي بن ثابت](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/19.html#100) | 278 | |  [(83) علي بن الجعد](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/19.html#101) | 281 | |  [(84) علي بن الحزور الغنوي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/19.html#102) | 285 | |  [(85) علي بن زيد التيمي البصري](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/20.html#103) | 286 | |  [(86) علي بن عاصم](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/20.html#104) | 290 | |  [(87) علي بن غراب](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/20.html#105) | 293 | |  [(88) علي بن قادم](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/20.html#106) | 296 | |  [(89) علي بن المنذر](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/20.html#107) | 298 | |  [(90) علي بن هاشم القرشي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/21.html#108) | 301 | |  [(91) عمار بن رزيق الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/21.html#109) | 305 | |  [(92) عمار بن معاوية](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/21.html#110) | 307 | |  [(93) عمارة بن جوين](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/21.html#111) | 310 | |  [(94) عمران بن ظبيان الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/21.html#112) | 311 | |  [(95) عمرو بن ثابت البكري](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/21.html#113) | 313 | |  [(96) عمرو بن حماد القناد](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/21.html#114) | 315 | |  [(97) عمرو بن عبد الله بن عبيد الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/22.html#115) | 319 | |  [(98) عوف بن أبي جميلة الأعرابي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/22.html#116) | 327 | |  | | | [**حرفا الغين، الفاء**](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/23.html#117) | | |  [(99) غالب بن الهذيل الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/23.html#118) | 331 | |  [(100) الفضل بن دكين](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/23.html#119) | 333 | |  [(101) فضيل بن مرزوق](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/23.html#120) | 341 | |  [(102) فطر بن خليفة](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/23.html#121) | 344 | |  | | | [**حرفا القاف، الميم**](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/24.html#122) | | |  [(103) قيس بن عباد البصري](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/24.html#123) | 349 | |  [(104) مالك بن إسماعيل](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/24.html#124) | 351 | |  [(105) محمد بن جحادة](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/24.html#125) | 356 | |  [(106) محمد بن راشد الخزاعي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/24.html#126) | 359 | |  [(107) محمد بن السائب الكلبي>](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/25.html#127) | 362 | |  [(108) محمد بن عبد الله بن الزبير الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/25.html#128) | 365 | |  [(109) محمد بن عبيد الله القرشي الهاشمي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/25.html#129) | 368 | |  [(110) محمد بن فضيل](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/25.html#130) | 370 | |  [(111) محمد بن موسى الفطري](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/26.html#131) | 376 | |  [(112) مخول بن راشد](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/26.html#132) | 378 | |  [(113) مصدع المعرقب](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/26.html#133) | 380 | |  [(114) معروف بن خربوذ](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/26.html#134) | 382 | |  [(115) مندل بن علي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/26.html#135) | 384 | |  [(116) منصور بن أبي الأسود](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/26.html#136) | 386 | |  [(117) منصور بن المعتمر](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/26.html#137) | 390 | |  [(118) موسى بن قيس>](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/27.html#138) | 394 | |  [(119) ميناء بن أبي ميناء القرشي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/27.html#139) | 396 | |  | | | [**حرفا النون، الهاء**](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/27.html#140) | | |  [(120) ناصح بن عبد الله الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/27.html#141) | 398 | |  [(121) نفيع بن الحارث الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/27.html#142) | 400 | |  [(122) نوح بن قيس](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/27.html#143) | 402 | |  [(123) هارون بن سعد](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/27.html#144) | 405 | |  [(124) هارون بن المغيرة](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/28.html#145) | 407 | |  [(125) هاشم بن البريد](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/28.html#146) | 409 | |  [(126) هبيرة بن يريم](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/28.html#147) | 411 | |  [(127) هشام بن عمار](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/28.html#148) | 413 | |  [(128) هشيم بن بشير](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/28.html#149) | 418 | |  | | | [**حرفا الواو، الياء**](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/29.html#150) | | |  [(129) وكيع بن الجراح](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/29.html#151) | 425 | |  [(130) يحيى بن الجزار الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/29.html#152) | 435 | |  [(131) يحيى بن سلمة](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/30.html#153) | 437 | |  [(132) يحيى بن عيسى الجرار الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/30.html#154) | 439 | |  [(133) يحيى بن يعلى الأسلمي الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/30.html#155) | 441 | |  [(134) يحيى القطان](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/30.html#156) | 444 | |  [(135) يزيد بن أبي زياد الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/30.html#157) | 450 | |  [(136) يونس بن أبي يعفور العبدي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/31.html#158) | 454 | |  [(137) يونس بن خباب الأسيدي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/31.html#159) | 456 | |  | | | [**الكنى**](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/31.html#160) | | |  [(138) أبو إدريس الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/31.html#161) | 459 | |  [(139) أبو حمزة الثمالي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/31.html#162) | 460 | |  [(140) أبو عبد الله الجدلي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/31.html#163) | 462 | |

رجال الشيعة  
في أسانيد السنة

(دراسة تفصيلية حول رجال الشيعة في أسانيد الكتب الستّة )

**تأليف  
محمد جعفر الطبسي**

مؤسسة المعارف الاسلامية

**بسم الله الرحمن الرحيم**

**[كلمة الناشر](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

    من المعروف ان السنة النبوية هي كل ما قاله رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) أو فعله أو أقره، وهي المرجع الثاني عند المسلمين بعد القرآن الكريم في أحكامهم وعباداتهم وعقائدهم، ولكن بعض الصحابة والتابعين قد وقف من السنة النبوية موقفا سلبيا إلى درجة أنهم أحرقوها ومنعوا من كتابتها والتحدث بها. بل نجد ان الحكام الأمويين قد عملوا على وضع الأحاديث المكذوبة التي تؤيد مذهبهم في منع الكتابة لعموم السنة النبوية والأحاديث الشريفة.   
    فها هو مسلم يخرج في صحيحه، عن أبي سعيد الخدري أن رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) قال: « لا تكتبوا عني، ومن كتب عني غير القرآن فليمحه، وحدثوا عني ولا حرج » (1). ولكن هذه الأحاديث الموضوعة وأمثالها تدحضها أحاديث اخرى احتج بها الصحابة، كالحديث الذي أخرجه الحاكم في مستدركه، وأبو داود في صحيحه، والإمام أحمد في مسنده، والدارمي في سننه وغيرهم بان عبد الله بن عمرو قال: كنت أكتب كل شيء أسمعه من رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم )، فنهتني قريش وقالوا: تكتب كل شيء سمعته من رسول الله وهو بشر يتكلم في الغضب والرضا ؟   
    قال عبد الله: فأمسكت عن الكتابة، فذكرت ذلك لرسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) فأومأ إلى فيه وقال: « اكتب فوالذي نفسي بيده ما خرج منه إلا الحق » (2).   
    ونلاحظ من خلال هذا الحديث بأن عبد الله بن عمرو لم يرد التصريح بأسماء

1 ـ صحيح مسلم: 4 / 2298 ح 72.   
2 ـ مستدرك الحاكم: 1 / 105، سنن أبي داود: 3 / 318 ح 3646، سنن الدارمي: 1 / 125، مسند أحمد: 2 / 162.

الذين نهوه عن الكتابة لأن في نهيهم طعن على رسول الله، كما لا يخفى، فأبهم القول بأنهم قريش، والمقصود بقريش زعماؤها من المهاجرين وعلى رأسهم أبو بكر وعمر وعثمان وعبد الرحمن بن عوف وأبو عبيدة ومن سار على رأيهم.   
    وبالرغم من هذا المنع في تدوين السنة النبوية، نجد بأن رجال الشيعة تقدموا على غيرهم في جمع الحديث وتدوينه، ولم يلتزموا بقرارات قريش، بل اقتفوا نهج أمير المؤمنين ( عليه السلام ) في تدوين أحاديث الرسول ( صلى الله عليه وآله ) الذي كان له صحيفة جامعة من املاء رسول الله ( صلى الله عليه وآله )، تعتبر أول كتاب جمع فيه العلم على عهد الرسول ( صلى الله عليه وآله ).   
    أما عدد ما صنفه الشيعة الإمامية في الحديث من طريق أهل البيت ( عليهم السلام ) من عهد الإمام أمير المؤمنين ( عليه السلام ) إلى عهد أبي محمد الحسن العسكري ( عليه السلام ) فانها تزيد على ستة آلاف وستمائة كتاب على ما ضبطها الشيخ الحر العاملي في آخر الفائدة الرابعة من وسائل الشيعة. وقد ذكرت كتب أهل السنة العشرات من هؤلاء الرجال.

    والكتاب الذي بين يديك ـ عزيزي القارئ ـ هو جهد مشكور بذله سماحة العلامة محمد جعفر الطبسي محمد جعفر الطبسي لإحصاء رجال الشيعة في أسانيد أهل السنة، حيث تحدث في ثناياه عن شخصية كل راو ووثاقته، وتشيعه، وأشار إلى طبقته ورواياته وموارد رواياته في الصحاح الستة.   
    ومؤسسة المعارف الاسلامية إذ تضيف هذا الأثر القيم للمكتبة الاسلامية، تشكر كل من ساهم في إنجاز هذا الكتاب خصوصا الفاضلين فارس حسون كريم ومحمود البدري للجهود المشكورة التي بذلوها في مراجعة واخراج هذا الكتاب، وتبتهل إلى الله تعالى أن يوفق الجميع للاستمرار على خط الولاء لأهل البيت ( عليهم السلام )، وخدمة الدين الحنيف إنه قريب مجيب.

مؤسسة المعارف الاسلامية

**[المقدمة](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**[الشيعة ودورهم في الحديث رواية وتدوينا:](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**   
    قبل الحديث عن دور الشيعة هذا لابد لنا من الوقوف ـ ولو قليلا ـ عند كلمة الشيعة لغة واصطلاحا، وهل تشكل هي وكلمة الاسلام تعبيرين عن حقيقة واحدة أم أنهما حقيقتان مختلفتان، ولكل منهما مبادؤها ومعتقداتها، وان التشيّع ـ بالتالي ـ ظاهرة طارئة على الساحة الاسلامية ولدت لأسباب سياسية واجتماعية وفكرية... ؟!

    **الشيعة لغة:**

    قال الأزهري ( ت 307 ه‍ ): « والشيعة أنصار الرجل وأتباعه، وكل قوم اجتمعوا على أمرهم شيعة... (1)

    وقال ابن دريد ( ت 321 ه‍ ): « وفلان من شيعة فلان أي ممن يرى رأيه » (2).   
    وقال الجوهري ( ت 393 ه‍ ): « وتشيع الرجل، أي ادعى دعوى الشيعة،

1 ـ تهذيب اللغة: 3 / 61.   
2 ـ جمهرة اللغة: 2 / 872.

وتشايع القوم، من الشيعة. وكل قوم أمرهم واحد يتبع بعضهم رأي بعض فهم شيع... قال ذو الرمة (1): استحدث الركب عن أشياعهم خبرا، يعني عن أصحابهم » (2).   
    وقال ابن منظور ( ت 711 ه‍ ): « والشيعة أتباع الرجل وأنصاره، وجمعها شيع، وأشياع جمع الجمع، وأصل الشيعة: الفرقة من الناس، ويقع على الواحد والاثنين والجمع، والمذكر والمؤنث، بلفظ واحد ومعنى واحد... » (3).   
    فالمستفاد مما ذكر أن الشيعة والتشيع والمشايعة ـ لغة ـ بمعنى المتابعة والمناصرة والموافقة في الرأي، ثم غلب هذا الاسم ـ كما عند ابن منظور ـ على كل من يتولى عليا وأهل بيته رضوان الله عليهم أجمعين، حتى صار لهم اسما خاصا، فإذا قيل: فلان من الشيعة عرف أنه منهم. وفي مذهب الشيعة كذا أي: عندهم، وأصل ذلك من المشايعة وهي المتابعة والمطاوعة » (4).   
    وقد ورد لفظ الشيعة في القرآن الكريم بمعنى التابع، قال تعالى: (... فاستغاثه الذي من شيعته على الذي من عدوه فوكزه موسى فقضى عليه ) (5).   
    أي من جماعته وحزبه الذين شايعوه وتابعوه في الدين.   
    وقال تعالى في آية اخرى: ( وإن من شيعته لإبراهيم ) (6) أي أن إبراهيم ممن تابع نوحا وسار على منهاجه.

1 ـ قال الذهبي: ذوالرمة، من فحول الشعراء غيلان بن عقبة بن بهيس، مضري النسب... مات ذوالرمة بأصبهان كهلا سنة سبع عشرة ومائة. سير أعلام النبلاء: 5 / 267.   
2 ـ الصحاح: 3 / 1240.   
3 و 4 ـ لسان العرب: 7 / 258.   
5 ـ القصص: 15.   
6 ـ الصافات: 83، راجع مجمع البيان: 8 / 701.

**الشيعة اصطلاحا:**   
    لكلمة « الشيعة » ثلاثة معان نعرضها تباعا مع اعتقادنا بأن المعنى الأخير هو الأرجح:   
    **الأول:** من أحب عليا وأولاده بوصفهم أهل بيت النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ) واستجابة للآية الكريمة: ( قل لا أسألكم عليه أجرا إلا المودة في القربى ) (1) وهذا المعنى عام لكل المسلمين حيث لا نجد مسلما لا يود أهل بيت النبوة إلا من نصب العداء لهذا البيت الكريم، ويسمى هؤلاء: « النواصب ».   
  
    **الثاني:** من يعتقد بأن عليا رابع الخلفاء، ولكنه يفضله عليهم لاستفاضة مناقبه وفضائله الواردة عن رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) في صحاح المسلمين ومجامعهم الحديثية وكذا مؤلفاتهم في الرجال والتراجم، حيث يصفون قليلا من الصحابة وكثيرا من التابعين بأنه يتشيّع أو أنه شيعي، وربما يعدونه من أسباب الجرح. وأكثر من استعمل هذا الاصطلاح هو الذهبي في « ميزان الاعتدال » و « سير أعلام النبلاء » فيصف بعض التابعين والمحدثين بالتشيع مشيرا بذلك إلى ضعفهم.   
  
    **الثالث:** من شايع عليا وأحد عشر من ولده ( عليهم السلام ) بوصفهم خلفاء رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) والأئمة من بعده على الناس نصا ووصية.   
    وانطلاقا من المعنى الثالث فإن الإمامة أمر مهم وخطير لابد منها لكي يواصل الدين الاسلامي طريقه الطويل المحفوف بالمخاطر، ولا شك في أن النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ) يدرك ما يحتاجه هذا الدين في مواصلة مسيرته التبليغية والجهادية، وما قد يتعرض له مستقبله من مخاطر وعقبات خطيرة، وأن أمامه شوطا طويلا جدا

1 ـ الشورى: 23.

حتى تترسخ مبادؤه ومفاهيمه وأحكامه في هذه الامة الفتية التي هي حديثة عهد بالاسلام، وقريبة عهد بالجاهلية، والتي تعاني من أعداء شرسين، ففي الداخل من المنافقين واليهود. وفي الخارج من الامبراطوريتين الفارسية والرومية، إضافة إلى الذين لم يتمكن الاسلام بعد في قلوبهم.   
    فمع إدراك النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ) القطعي لهذه المخاطر ولما يسببه غيابه والفراغ الذي يتركه من مضاعفات لهذه المخاطر، ولما يستجد من عقبات اخرى، وكلها تحتاج إلى شخص على مستوى عال من المسؤولية، ويكون مهيئا تهيئة رسالية خاصة يملأ هذا الفراغ مباشرة، ويؤدي وظيفته على أكمل وجه، وهذا ما كان يقوم به ( صلى الله عليه وآله وسلم ) طيلة حياته المباركة، وكان علي ( عليه السلام ) على ذلك المستوى الإيماني والتربوي والفكري، فكان الأفضل بعد رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) لتولي هذه المهمة الدينية التغييرية التي هي على جانب عظيم من الخطورة، فكانت أقوال رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ووصاياه وتأكيداته تحوط عليا ( عليه السلام ) وتواكب ذلك الاستعداد وتلك التهيئة من بداية الرسالة.   
    وهنا اختلفت القلوب، فقلوب آمنت بكل ذلك وتيقنته والتزمت به ولم تحد عنه، فكانوا رواد التشيّع في عصر النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم )، أمثال: سلمان، والمقداد، وأبي ذر، وعمار بن ياسر، وحذيفة بن اليمان، وخزيمة بن ثابت، وأبي أيوب الأنصاري، وسعد بن عبادة، وقيس بن سعد، وعدي بن حاتم، وعثمان بن حنيف... إضافة إلى مشاهير بني هاشم.   
    واخرى اجتهدت قبال النصوص واختارت لنفسها طريقا آخر لها في اختيار خليفة لرسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم )، فكانت امة اخرى إزاء تلك الامة التي آمنت بكل ما قاله

(11)

رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ( وما ينطق عن الهوى إن هو إلا وحي يوحى ) (1).   
    ولأن حقيقة الدين هو الانقياد التام لله ولرسوله فإن الامة الاولى كانت قد شكلت بعملها هذا بذرة التشيّع الاولى التي غرسها ورعاها رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ).   
    روى ابن حجر عن ام سلمة عن النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ) قال: « يا علي أنت وأصحابك في الجنة، أنت وشيعتك في الجنة » (2).   
    والتشيع هو الإسلام بعينه مبدءا وعقيدة وشريعة، وليس شيئا آخرا يحمل أو يضيف أشياءا اخرى، فالتشيع ليس ظاهرة طارئة على الاسلام والمسلمين أبدا كما يحلو للبعض أن يصوره ويرجعه إلى أسباب سياسية واجتماعية واخرى عقائدية حدثت بعد وفاة الرسول ( صلى الله عليه وآله وسلم )، وخير دليل لنا هو رواده الأوائل وذلك الرعيل المبارك الذي آمن برسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) وبجميع أقواله وأوامره التي هي أوامر السماء، ومنها أوامره وإرشاداته التي تنص على علي أمير المؤمنين ( عليه السلام ) بالاخوة والوصية والوزارة والخلافة وأخيرا بالولاية.   
    وقد امتلأت بها المجامع الحديثية للفريقين كحديث المنزلة، والغدير، والثقلين، إضافة إلى ما ورد فيه ( عليه السلام ) من آيات كآية الانذار (3)، وآية التطهير (4)، وآية المباهلة (5)، وآية الولاية (6).   
    بعد هذا الاستعراض الموجز للشيعة ـ لغة واصطلاحا وتاريخا ـ ننتقل إلى

1 ـ النجم: 3.   
2 ـ الصواعق المحرقة: 161، كنز العمال: 11 / 323 الحديث 31631.   
3 ـ الشعراء: 214.   
4 ـ الأحزاب: 33.   
5 ـ آل عمران: 61.   
6 ـ المائدة: 55.

(12)

دورهم في تدوين الحديث وفي روايته وتبويبه وتقسيمه.   
    لا يخفى على كل متتبع ما لعلماء ورواة الشيعة من دور كبير في رواية الحديث وتدوينه وحفظه من عبث العابثين الكثيرين الذين قد ابتلي بهم الحديث النبوي الشريف. وأيسر دليل لنا على ذلك مجاميع علمائنا الروائية وموسوعاتهم ومؤلفاتهم التي تحل معضلات الحديث ومشاكله، وتجيب عما يطرح من أسئلة حوله، وتبين قواعده واصوله وأقسامه وأوصافه ومصطلحاته ودلالاته، كما تشير إلى غريبه ومعانيه...   
    ولم يكن اهتمام الشيعة وعلمائها منصبا فقط على متن الحديث، بل تجاوزه إلى سنده، ودراسة السند عندهم على درجة من الأهمية لا تقل درجة عن دراسة المتن. فهذه مؤلفاتهم ورسائلهم تتناول الرواة مدحا وتوثيقا، أو تضعيفا وجرحا، ذاكرة من تقبل روايته ومن ترد وفق صفات وشروط وضعت للرواة الذين يعدون بالآلاف بغية تمييز مقبول الحديث من مردوده، ومعرفة صحيحه من ضعيفه.   
    إن هذه المهمة ليست بالسهلة اليسيرة، ولتذليل ما يواكبها من صعوبات تحتاج إلى جهود مضنية ودقيقة، ولذلك فقد تصدى لها الكثير من العلماء المتقدمين والمتأخرين حتى تشكلت علوم الحديث ورجاله ضرورة أنه لا يكون الشخص عندهم فقيها ما لم يلم ويختص بها ويكون صاحب رأي فيها مما جعلها من طلائع العلوم والمعارف الإسلامية التي يتوسل بها لمعرفة السنة النبوية وأحكام الشريعة... وليس ذلك غريبا عليهم أبدا بعد أن أجمعوا على حجية السنة النبوية وأنها لا تشكل الشق الثاني بعد القرآن فحسب، بل تقترن به اقترانا عجيبا لا ينفصل بعد أن ترك لها أمر تبيينه، وتفصيل أحكامه، وتوضيح مجمله ومتشابهه، وناسخه ومنسوخه...

(13)

    لقد كان رجال الشيعة من المبادرين لتدوين الحديث وإرساء علومه منذ الأيام الاولى للاسلام، فهذا أبو رافع ـ مولى رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ومن خلص أصحاب الامام أمير المؤمنين علي ( عليه السلام ) وقد تولى بيت مال الكوفة أيام خلافته ـ كان أول مبادر لتدوين الحديث بعد الامام ( عليه السلام ) وكتابه المسمى « كتاب علي » الذي دون فيه أحاديث رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ).   
    وأبو رافع هذا هو صاحب كتاب « السنن والأحكام والقضايا » (1) ولم يكن وحده في هذا الميدان، بل كان معه سلمان الفارسي وأبو ذر الغفاري في كتابيهما « حديث الجاثليق » للأول، وكتاب « الخطبة » للثاني، وهما من أخلص أصحاب الامام علي ( عليه السلام )، وهناك غيرهم ممن تصدروا ما أستطيع تسميته بالرعيل الأول، الذي أخذ على عاتقه تدوين الحديث، وكان منهم عبيدالله بن أبي رافع، وعلي بن أبي رافع، والأصبغ بن نباتة، والحارث بن عبد الله، وربيعة بن سميع، وميثم التمار.   
    ولسنا بصدد تعدادهم وتفصيل الكلام في آثارهم، ولكنا نريد أن نقدم دليلا مختصرا وميسرا على أن رجال الشيعة كانوا السباقين إلى رواية الحديث والاهتمام به، ويمكننا بالتالي دحض الادعاءات القائلة بأن الشيعة لم يكن لهم اهتمام بالحديث وروايته.   
    وأخيرا فإن مجاميع الحديث عند إخواننا السنة تكفي وحدها لأن تكون شاهدا حيا آخرا لقولنا وتفنيد تلك الادعاءات والافتراءات التي لم تكن دوافعها بعيدة عن البغض لمدرسة أهل البيت ( عليهم السلام ) ولمنتسبيها وإن وصفت شخصيات الرواة في مجاميع الحديث السنية من قبل البعض بعدم الثقة مرة، وبالتضعيف اخرى، وبالجرح ثالثة... وكأن صفة الثقة أو قبول رواياتهم أمر محرم على هؤلاء وممنوع

1 ـ لاحظ رجال النجاشي: 6.

(14)

عليهم لا لشيء إلا لكونهم شيعة لعلي ( عليه السلام ).   
    يذكر الخطيب البغدادي ( ت 463 ه‍ ) عن محمد بن أحمد بن يعقوب، عن محمد بن نعيم الضبي، قال: سمعت أبا عبد الله محمد بن يعقوب، وسئل عن الفضل ابن محمد الشعراني، فقال: صدوق في الرواية، إلا أنه كان من المغالين في التشيّع، قيل له: فقد حدثت عنه في الصحيح ؟ فقال: لأن كتاب استاذي ملآن من حديث الشيعة ـ يعني مسلم بن الحجاج ـ (1).   
    ومن ضمن ما تحدث به ابن الأثير ( ت 606 ه‍ ) أن عبيدالله بن موسى العبسي الفقيه كان شيعيا، وهو من مشايخ البخاري في صحيحه (2)، وكان عدد شيوخه يربو على العشرين رجلا، وكذلك مسلم والترمذي.   
    لم يكن لهؤلاء الرواة ذنب إلا أنهم اتبعوا الحق ورضوا به ولم يحيدوا عنه، وقد التزموا أهل بيت النبوة لا لعصبية أو هوى أو رغبة عابرة، بل للموقف الذي أملأه عليهم الشرع الحنيف قرآنا وسنة ـ كما ذكرناه ـ.   
    فتعرضوا للجرح والتضعيف، وبالتالي رفض رواياتهم، لأنهم من شيعة علي ( عليه السلام ) ومحبيه، أو لذكرهم فضائل أهل البيت ( عليهم السلام )، أو لمجرد أن الراوي يفضل عليا على بقية الخلفاء لاستفاضة مناقبه وفضائله عن رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ولم يسعهم تجاهلها فاكتفوا بتفضيله دون الايمان بأنه منصوص عليه، وستري مصاديق ذلك جلية في كتابنا هذا حتى كأن الوثاقة والتشيع أمران لا يمكن اجتماعهما في راو مسلم، أو أن الضعف وعدم الوثاقة أمران يلازمان كل راو شيعي ! وستري أيضا أن

1 ـ كتاب الكفاية في علم الرواية: 131، راجع سير أعلام النبلاء: 13 / 317 الرقم 147.   
2 ـ الكامل في التاريخ: 6 / 411، راجع سير أعلام النبلاء: 9 / 555 الرقم 215، وقال ابن حجر في مقدمة فتح الباري: 422: عبيدالله بن موسى من كبار شيوخ البخاري.

(15)

الشرط الرئيسي لقبول الرواية هو أن لا يكون راويها شيعيا حتى وإن كان بالمعنى الثاني للتشيع !   
    قال أبو عبد الله الحاكم النيسابوري ( ت 405 ه‍ ) في ترجمة ثوير بن أبي فاختة: لم ينقم عليه غير التشيّع (1).   
    وقال أبو أحمد عبد الله بن عدي الجرجاني ( ت 365 ه‍ ) في ترجمة زياد بن المنذر، عن يحيى بن معين: إنما تكلم فيه وضعفه لأنه يروي أحاديث في فضائل أهل البيت... (2)  
    حقا إن هذا الأمر ليثير العجب من هؤلاء الذين يستند تضعيفهم الراوي على أسباب كهذه، فهل موالاة أهل بيت النبوة ( عليهم السلام ) أو نقل فضائلهم يعد جرحا يستتبعه نقص في الراوي وتضعيف لمروياته ؟!   
    وقتل الامام الحسين ( عليه السلام ) ريحانة رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم )، ومدح ابن ملجم المرادي الذي باشر قتل أمير المؤمنين علي ( عليه السلام ) لا يعد جرما يستحق عليه الراوي ما يستحق من رفض عدالته ووثاقته أو على الأقل رفض روايته أو التوقف عندها ولو قليلا ؟!   
    فهذا العجلي ( ت 261 ه‍ ) قد جعل عمر بن سعد بن أبي وقاص تابعيا، ثقة، روى عنه الناس (3). وكأن مباشرته لقتل الامام الحسين ( عليه السلام ) لا تكفي في جرحه !

1 ـ المستدرك على الصحيحين: 2 / 510، وقال عبد الوهاب عبد اللطيف: والصحيح عند أرباب الصناعة أن التشيّع وحده ليس بجرح في الرواية، والمدار على الظن بصدق الراوي أو كذبه، والجرح الذي لم يفسر لا يقبل. راجع هامش تقريب التهذيب: 1 / 141.   
2 ـ الكامل: 3 / 191 الرقم 690، تهذيب الكمال: 9 / 519 الرقم 2069.   
3 ـ انظر تهذيب الكمال: 21 / 357 الرقم 4240. وقال أبو بكر بن أبي خيثمة: سألت يحيى ابن معين عن عمر بن سعد أثقة هو ؟ فقال: كيف يكون من قتل الحسين بن علي ( رضي الله عنه ) ثقة ؟ راجع الجرح والتعديل: 6 / 111 ـ 112 الرقم 592.

(16)

    وقبل ذلك قال في عمران بن حطان: إنه ثقة (1) مع أنه خارجي مدح ابن ملجم (2)، فأي جرح في الدين أكبر من هذا ؟!   
    وأغرب منه ان البخاري يروي في صحيحه عن عمران بن حطان هذا (3) !  
    وفي ختام هذا الفصل لابد لي من كلمة مخلصة وهي دعوة إلى نبذ مثل هذه المواقف التي تأباها أبسط مبادئ العقل واصول الرأي، وتعريتها وتنزيه تأريخنا ومجامعنا الروائية والرجالية منها، فإنها لا تقل خطورة عن الأحاديث الموضوعة والاسرائيليات التي بثت في بطون مجامعنا الروائية، فجرح الصالحين وكسرهم بلا ذنب اقترفوه، وتضعيفهم وطرح رواياتهم لا لشيء إلا لأنهم آمنوا بنصوص وردت عن رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) بحق علي ( عليه السلام )، أو لأنهم نقلوا فضائل العترة الطاهرة وفاء لرسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) وعملا بقوله تعالى: ( قل لا أسألكم عليه أجرا إلا المودة في القربى ) (4) ونقل الفضائل جزء من تلك المودة فضلا عن موالاتهم ونصرتهم، وإن جرح هؤلاء الثقات الأثبات وكسرهم بلا ذنب لا يقل خطورة وضررا على الدين من آثار الوضع الذي ابتليت به السنة الشريفة.   
  
    **[الجوزجاني في الميزان:](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**   
    نظرا إلى أن إبراهيم بن يعقوب السعدي الجوزجاني ( ت 256 ه‍ ) هو أول من فتح باب الطعن والجرح لرواة أهل الكوفة ـ كما سترى لا لشيء إلا لأنهم من أتباع

1 ـ تاريخ الثقات: 373، الرقم 1299، راجع تهذيب التهذيب: 6 / 235، الرقم 5338، سير أعلام النبلاء: 4 / 214، الرقم 86، تهذيب التهذيب: 6 / 235، الرقم 5338.   
2 ـ راجع حول مدحه لابن ملجم الى كتاب سير أعلام النبلاء للذهبي: 4 / 214.   
3 ـ صحيح البخاري: 7 / 45، كتاب اللباس، باب لبس الحرير، راجع رجال صحيح البخاري للكلاباذي ت 398 ه‍: 2 / 574، الرقم 904.   
4 ـ الشورى: 23.

(17)

مدرسة أهل البيت ( عليهم السلام ) التي لا يطيق الجوزجاني ومن على شاكلته أن يسمع ولو رواية واحدة أو معلومة بسيطة ينقلها له رواة هذه المدرسة حتى ولو كانت هذه المعلومة أو تلك الرواية فيها خلاصه من النار ـ فإن الوقوف ـ ولو قليلا ـ عند الجوزجاني، ومعرفة آراء وأقوال الآخرين فيه، يجعلنا نلقي الضوء على ما تبناه من اسس في جرح وتعديل الرواة، ويجعلنا نطلع الآخرين ـ الذين لم يتسن لهم معرفته جليا ـ على مدى بغضه لعلي ( عليه السلام )، والكيفية التي يقبل بها الراوي وروايته خاصة من كان كوفيا.   
  
    **قالوا فيه:**   
    الجوزجاني، سكن دمشق، وحدث عن جماعة، وروى عنه جماعة. قال ابن منظور: إن الجوزجاني سكن دمشق، يحدث على المنبر، ويكاتبه أحمد بن حنبل، فيتقوى بكتابه، ويقرؤه على المنبر، وكان شديد الميل إلى مذهب أهل دمشق في التحامل على علي (1).   
    أما الدار قطني، فقد قال عنه: إنه من المخرجين الثقات، أقام بمكة مدة، وبالرملة مدة، وبالبصرة مدة. وكان من الحفاظ المصنفين، والمخرجين الثقات، لكن كان فيه انحراف عن علي بن أبي طالب (2).   
    كما قال عنه ابن حجر: إبراهيم بن يعقوب بن إسحاق الجوزجاني رمي بالنصب (3).

1 و 2 ـ مختصر تاريخ دمشق: 4 / 182، تاريخ مدينة دمشق لابن عساكر: 7 / 281، تهذيب التهذيب: 1 / 198 الرقم 300.   
3 ـ تقريب التهذيب: 1 / 46 الرقم 304. وقال أيضا في مقدمة فتح الباري: 388: الجوزجاني كان ناصبيا منحرفا عن علي.

(18)

    أما الذهبي فهو الآخر يقول عنه: وكان شديد الميل إلى مذهب أهل دمشق في التحامل على علي (1).   
  
    **مبناه في الجرح والتعديل:**   
    جعل الجوزجاني حب علي ( عليه السلام ) أو بغضه مقياسا لرد الرواية أو قبولها، وكأنه بهذا وضع شرطا إضافيا للرد والقبول، فبقدر ما يكون الراوي مبغضا لعلي، أو لا يذكره بخير، تقبل روايته عنده، وهو ثقة، ثبت، عدل، صدوق، وبقدر ما يكون الراوي ذاكرا لفضائل علي، أو محبا له، أو مواليا، تكون روايته مردودة، وهو مجروح ومطعون فيه. ولسخف مبناه هذا فقد حمل المحدثين على إسقاط اعتبار كلامه في أهل الكوفة، فهذا عبد الفتاح أبو غدة يقول: وقد استقر قول أهل النقد فيه على أنه لا يقبل له قول في أهل الكوفة، كما قاله شيخنا الكوثري في تأنيب الخطيب (2).   
    أما ابن حجر فقد قال ما نصه: أما الجوزجاني فقد قلنا غير مرة: إن جرحه لا يقبل في أهل الكوفة لشدة انحرافه ونصبه (3).   
    وقال أيضا: وممن ينبغي أن يتوقف في قبول قوله في الجرح من كان بينه وبين من جرحه عداوة سببها الاختلاف في الاعتقاد، فإن الحاذق إذا تأمل ثلب أبي إسحاق الجوزجاني لأهل الكوفة رأى العجب، وذلك لشدة انحرافه في النصب، ولشهرة أهلها بالتشيع، فتراه لا يتوقف في جرح من ذكره منهم بلسان ذلقة وعبارة طلقة، حتى أنه أخذ يلين مثل الأعمش، وأبي نعيم، وعبيد الله بن موسى، وأساطين

1 ـ ميزان الاعتدال: 1 / 76 الرقم 257.   
2 ـ انظر هامش الرفع والتكميل: 308، ( نقلا عن تأنيب الخطيب: 116 ).   
3 ـ تهذيب التهذيب: 5 / 41.

(19)

الحديث وأركان الرواية، فهذا إذا عارضه مثله أو أكبر منه فوثق رجلا ضعفه قبل التوثيق (1).   
    والعجب كل العجب ممن يعد الجوزجاني ثبتا ومن الثقات مع تصريحه بأنه مبغض لعلي الذي ـ إضافة إلى ما ورد فيه من مناقب عن رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ـ لا يضارعه أحد من الصحابة على الاطلاق إيمانا وعلما وجهادا... وكما يقول عنه محمود أبو رية: «... وذلك مما أتيح له من صفات ومزايا لم تتهيأ لغيره من بين الصحابة جميعا، فقد رباه النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ) على عينه، وعاش زمنا طويلا تحت كنفه، وشهد الوحي من أول نزوله إلى يوم انقطاعه، بحيث لم تند عنه آية من آياته... » ثم يختم قوله بأعظم وأدق وأقصر عبارة قرأتها في تصوير ظلامة علي ( عليه السلام ): « لك الله يا علي، ما أنصفوك في شيء ! » (2).   
    إن ممن وصف الجوزجاني بأنه ( ثقة ) النسائي (3) ـ كما قال عنه أبو بكر الخلال ـ: إبراهيم بن يعقوب جليل جدا، وكان أحمد بن حنبل يكاتبه ويكرمه إكراما شديدا (4).   
    وكم هو دقيق ما قاله بشار عواد محقق كتاب « تهذيب الكمال »: والله لا أدري كيف يكون ثبتا من كان شديد التحامل على أمير المؤمنين علي بن أبي طالب، نعوذ بك اللهم من المجازفة (5).

1 ـ لسان الميزان: 1 / 27.   
2 ـ أضواء على السنة المحمدية: 249.   
3 و 4 ـ تهذيب الكمال: 2 / 248.   
5 ـ هامش تهذيب الكمال: 5 / 574. وفي هامش تهذيب الكمال أيضا: 2 / 250: وقد قال الامام الذهبي في أبي إسحاق الجوزجاني: ( الثقة الحافظ أحد أئمة الجرح والتعديل ) الميزان: 1 / 75، ولكن المطالع لكتابه يجد أنه جرح خلقا كثيرا بسبب العقائد ولا سيما من العراقيين، ولا يصح ذلك إذ به تسقط كثير من السنن والآثار، وهو بلا شك كان عنده انحراف عن سيدنا علي بن أبي طالب.

(20)

    هذا وإن الجوزجاني كان حريزي المذهب ـ نسبة إلى حريز بن عثمان المعروف بالنصب ـ (1). وكما يقول عنه عمرو بن علي: كان ينتقص عليا وينال منه، لكنه قال في موضع آخر: ثبت شديد التحامل على علي، هذا غريب، ويقول عواد: ولكن الغريب حقا قول الذهبي عنه في الميزان: كان ـ أي حريز ـ متقنا ثبتا، لكنه مبتدع. وقال في الكاشف: ثقة... وهو ناصبي. وقال في المغني: ثبت لكنه ناصبي. وقال في الديوان: ثقة لكنه ناصبي مبغض (2).   
    وهنا يواصل عواد قوله حول كلام الذهبي هذا، فيقول: لا نقبل هذا الكلام من شيخ النقاد أبي عبد الله الذهبي، إذ كيف يكون الناصبي ثقة، وكيف يكون المبغض ثقة ؟ فهل النصب وبغض أمير المؤمنين علي بن أبي طالب بدعة صغرى أم كبرى ؟   
    والذهبي نفسه يقول في الميزان: 1 / 226 في وصف البدعة الكبرى: « الرفض الكامل والغلو فيه، والحط على أبي بكر وعمر، والدعاء إلى ذلك، فهذا النوع لا يحتج بهم ولا كرامة » أو ليس الحط على علي والنصب من هذا القبيل ؟   
    وقد ثبت من نقل الثقات أن هذا الرجل كان يبغض عليا، وقد قيل: إنه رجع عن ذلك فإن صح رجوعه فما الذي يدرينا إنه ما حدث في حال بغضه وقبل توبته ؟

1 ـ تهذيب الكمال: 2 / 248 ـ 249، راجع كتاب الثقات لابن حبان: 8 / 81. وفي تهذيب التهذيب: 1 / 159 ان حريز حروري المذهب. وفي كتاب المجروحين: 1 / 268 انه كان داعية إلى مذهبه.   
2 ـ راجع الكاشف: 1 / 169 الرقم 994، ميزان الاعتدال: 1 / 475 الرقم 1792، المغني: 1 / 154 الرقم 1358.

(21)

وعندي أن حريز بن عثمان (1) لا يحتج به، ومثله مثل الذي يحط على الشيخين، والله أعلم (2).   
    والذي دعاني لنقل كلامه هو صلاحيته للرد على كل من يجمع بين الوثاقة وبغض علي ( عليه السلام )، أو العدالة أو الصدق ونصب العداء لعلي ( عليه السلام ).   
    عصابة بعضها من بعض: حريز، الجوزجاني، العجلي، و... ارتضت لنفسها المسير على نهج واحد ومذهب قذر في نصب العداء لعلي ( عليه السلام ) وبغضه، هؤلاء ومن على شاكلتهم وطريقتهم هم النواصب الذين قضوا حياتهم في بغض أكرم بيت عرف في تاريخ الاسلام، البيت الذي طهره الله وارتضاه ليكون نورا ومنارا يهتدى به، فهم أعلام الدين، وألسنة الصدق.   
    هذه العصابة الناصبة ارتأت لنفسها أن تعادي أعظم إنسان بعد رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) فضلا وإيمانا وعلما... بشهادة جميع المسلمين إلا هذه الزمرة التي ابتليت بها هذه الامة.   
    لقد عانى أكثر رواة الشيعة وخاصة رواة مدرسة أهل البيت ( عليهم السلام ) في الكوفة من هؤلاء النواصب وأمثالهم، هذه المدرسة التي كانت معقل العلم ومهد المعرفة وموطن محبي وموالي العترة الطاهرة، وكانت مركزا علميا تمحورت علومه حول القرآن وتفسيره والسنة الشريفة ورواياتها، والفقه وأحكامه، إضافة إلى علوم اخرى

1 ـ قال أحمد بن سعيد الدارمي، عن أحمد بن سليمان المروزي: حدثنا إسماعيل بن عياش، قال: عادلت حريز بن عثمان من مصر إلى مكة فجعل يسب عليا ويلعنه، راجع تهذيب الكمال: 5 / 576، وفي هامش الكتاب: إسنادها جيد، الدارمي ثقة اتفق عليه البخاري ومسلم، وأحمد بن سليمان صدوق أخرج له البخاري في الصحيح، وإسماعيل بن عياش صدوق في روايته عن أهل بلده، وهو حمصي.   
2 ـ هامش تهذيب الكمال: 5 / 579.

(22)

فاستقطبت آلاف الطلبة من شتى البقاع الإسلامية.   
    يقول محمد بن سيرين (1): « أدركت بالكوفة أربعة آلاف شاب يطلبون العلم » (2).   
    لقد تخرج من هذه المدرسة المباركة علماء أجلاء، ورواة ثقات، ولا يضرهم أبدا من ساءت عقيدته وانحرفت نزعته، فأخذ يكيل لهم التهم، وينتقص من مكانتهم، ويضعف رواياتهم.   
    ثم إنني أقول: ليس معنى كلامنا المذكور أن جميع رواة مدرسة الكوفة هم موضع قبول عندنا، فقد يكون فيهم الضعفاء، وفيهم المجاهيل، وفيهم من ليس بعدل ولا ثقة... ولكننا نقول: إن المباني التي اتبعت في تضعيفهم ورفض رواياتهم هي مبان مخالفة لأبسط أصول البحث والجرح والتعديل.   
  
    **[حول كلمة « الرفض »:](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**   
    ورد في كتابنا كلمة فلان « رافضي »، أو من « الرافضة »، أو من « الروافض »، وجعلها بعضهم عيبا في الراوي، ونقصا فيه، وعلى أساسها رفض روايته، فلنتعرض لمعنى هذه الكلمة باختصار.   
  
    **الرفض لغة:**   
    الرفض ـ كما عن الجوهري في الصحاح ـ: الترك، وقد رفضه يرفضه ويرفضه

1 ـ قال الذهبي: محمد بن سيرين، الامام، شيخ الاسلام، أبو بكر الأنصاري، الأنسي البصري، مولى أنس بن مالك، توفي لتسع مضين من شوال، سنة عشر ومائة. راجع سير أعلام النبلاء: 4 / 621.   
2 ـ سير أعلام النبلاء: 8 / 208.

(23)

رفضا ورفضا (1).   
    وقال ابن منظور: الرفض تركك الشيء، تقول: رفضني فرفضته، رفضت الشيء أرفضته وأرفضته رفضا: تركته وفرقته... والرفض: الشيء المتفرق والجمع: أرفاض (2).   
  
    **الرفض اصطلاحا:**   
    اختلفت الأقوال فيه، فبعض أطلقه على مطلق محبي أهل البيت ( عليهم السلام )، وآخر أطلقه على جميع شيعة أهل البيت ( عليهم السلام )، وثالث أطلقه على طائفة خاصة من الشيعة.   
    والصحيح أن هذه اللفظة تطلق على كل طائفة أو جماعة أو حزب يعارض نظاما أو حكومة (3) ويرفضها، سواء أكانت حقا أم باطلا، فعادت اللفظة إذن مصطلحا سياسيا، ولكنها في تأريخنا الاسلامي اطلقت على من يرفض حكومة الخلفاء، وبما أن الشيعة رفضت هذه الحكومة وعدتها غير شرعية فقد اطلق عليها لفظ « الرافضة » و « الروافض ».   
    وكلما اطلقت هذه اللفظة فهي تعني الشيعة، ولكنها ليست من مختصاتها، وقد اطلقت لفظة « الرافضي » أو « من الروافض » على أكثر من ستين راوية من رواة الشيعة ـ كما هو مذكور في كتابنا هذا ـ. ولقد أورد الامام شرف الدين الموسوي في كتابه القيم المراجعات في المراجعة رقم (16) مائة من رواة الشيعة الذين وقعوا في

1 ـ الصحاح: 3 / 1078 مادة « رفض »، راجع مجمل اللغة: 2 / 391، معجم مقاييس اللغة: 2 / 422.   
2 ـ لسان العرب: 5 / 216 مادة « رفض ».   
3 ـ راجع وقعة صفين لنصر بن مزاحم ( ت 212 ه‍ ): 29.

(24)

أسانيد السنة، غير أن محمد الزعبي في رده على كتاب المراجعات ادعى أن أحدا من هؤلاء الرواة الشيعة لم يرم بالرفض أبدا. ونحن في كتابنا هذا أوردنا مجموعة كبيرة ممن رموا بالرفض ومع ذلك وقعوا في أسانيد البخاري ومسلم (1). فإن البخاري ومسلما كثيرا ما يرويان الحديث عن الشيعي الرافضي والشيعي المغالي ـ حسب تعبير ابن حجر ـ (2). فعبيد الله بن موسى، وسليمان بن قرم النحوي، وعباد بن يعقوب الرواجني، ووكيع بن الجراح، هؤلاء نماذج عرفوا بالرفض ومع هذا نقل عنهم البخاري ومسلم وقبلت رواياتهم. وكان أحمد بن حنبل يقرب عبد الرحمن بن صالح ويدنيه مع كونه رافضيا.   
    وهذا يعقوب بن يوسف المطوعي يقول: كان عبد الرحمن بن صالح الأزدي رافضيا، وكان يغشى أحمد بن حنبل، فيقربه ويدنيه، فقيل له: يا أبا عبد الله، عبد الرحمن بن صالح رافضي. فقال: سبحان الله ! رجل أحب قوما من أهل بيت النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم )، نقول له: لا تحبهم، هو ثقة (3).   
    وأهم من ذلك قول ابن مندة: كان أحمد بن حنبل يدل الناس على عبيد الله، وكان معروفا بالرفض (4).   
  
    **[الطبقات:](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**   
    نشير هنا إلى أن كل راو له طبقة مخصوصة، ومعرفة هذا من الامور المهمة في علم الرجال، ونكتفي هنا بما قاله الزين: من المهمات معرفة طبقات الرواة، فإنه

1 ـ راجع كتاب البينات: 215.   
2 ـ تهذيب التهذيب: 1 / 81.   
3 ـ تهذيب الكمال: 17 / 180، تاريخ بغداد: 10 / 262.   
4 ـ سير أعلام النبلاء: 9 / 557 الرقم 215.

(25)

قد يتفق اسمان في اللفظ فيظن أحدهما الآخر، فيتميز ذلك بمعرفة طبقتهما وإن كانا من طبقتين، فإن كانا من طبقة واحدة فربما أشكل الأمر، وربما عرف بمن فوقه أو دونه من الرواة (1).   
    ونظرا لأهمية الموضوع هذا فإننا نشير إلى الطبقات:   
    **الاولى:** الصحابة على اختلاف مراتبهم، وتمييز من ليست له منهم إلا مجرد الرواية من غيره.   
  
    **الثانية:** طبقة كبار التابعين كابن المسيب، فإن كان مخضرما صرحت بذلك.   
  
    **الثالثة:** الطبقة الوسطى من التابعين، كالحسن، وابن سيرين.   
  
    **الرابعة:** طبقة تليها، جل رواياتهم عن كبار التابعين، كالزهري وقتادة.   
  
    **الخامسة:** الطبقة الصغرى منهم، الذين رأوا الواحد والاثنين، ولم يثبت لبعضهم السماع من الصحابة، كالأعمش.   
  
    **السادسة:** طبقة عاصروا الخامسة، لكن لم يثبت لهم لقاء أحد من الصحابة كابن جريح.   
  
    **السابعة:** طبقة كبار أتباع التابعين، كمالك والثوري.   
  
    **الثامنة:** الطبقة الوسطى منهم، كابن عيينة وابن علية.   
  
    **التاسعة:** الطبقة الصغرى من أتباع التابعين، كيزيد بن هارون، والشافعي، وأبي داود الطيالسي، وعبد الرزاق.   
  
    **العاشرة:** كبار الآخذين عن تبع الأتباع، ممن لم يلق التابعين، كأحمد بن حنبل.

1 ـ انظر توضيح الأفكار للصنعاني: 2 / 504.

(26)

**الحادية عشرة:** الطبقة الوسطى من ذلك كالذهلي والبخاري.   
  
    **الثانية عشرة:** صغار الآخذين عن تبع الأتباع كالترمذي (1).   
  
    **[التعريف بمنهج التأليف:](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**   
    نود أن ننوه في ختام هذه المقدمة إلى أن عملنا هذا يتلخص بالامور التالية:   
    **الأمر الأول:** شخصية ووثاقة الراوي.   
  
    **الأمر الثاني:** تشيع ورفض الراوي.   
  
    **الأمر الثالث:** إشارة إلى طبقته ورواياته وذلك نقلا عن ابن حجر والمزي، والجدير بالذكر بأننا غيرنا الرموز الموجودة في كتاب تهذيب الكمال إلى الأسماء تسهيلا للقارئ.   
  
    **الأمر الرابع:** موارد رواياته في الصحاح الستة.   
  
    **الأمر الخامس:** إشارة إجمالية إلى ترجمة الراوي في رجال الشيعة.   
    ومما تجدر الاشارة إليه ـ أيضا ـ أن ما جاء في هذا العرض لم يكن على سبيل الحصر للموضوع، وإنما هو لإقامة الحجة على كل من يدعي أن الشيعة لم يتركوا أثرا في الحياة العلمية للمسلمين.   
    ولا تفوتنا الاشارة إلى نقطة مهمة وهي وجود حفاظ ورواة ثبت تشيعهم ورفضهم في غير الصحاح الستة، بل في كتب السنة الاخرى، ولهذا لم نشر إليهم في كتابنا هذا على أمل أن نذكرهم في كتاب غير هذا إن شاء الله تعالى، علما بأن

1 ـ انظر تقريب التهذيب: 1 / 5 ـ 6.

(27)

عددهم لا يقل عن هذا العدد الوارد في كتابنا، كما أننا لم نأت بالذين وردت أسماؤهم وثبت تشيعهم في كتب السنة نقلا عن كتب الشيعة وهؤلاء أيضا عددهم ليس بالقليل.   
  
    **[توضيح لبعض المفردات:](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**   
    **الحجة:** هو الذي أحاط علمه بثلاثمائة ألف حديث (1).   
  
    **الحافظ:** هو الذي أحاط علمه بمائة ألف حديث متنا وإسنادا، وأحوال الرواة جرحا وتعديلا وتاريخا (2).   
  
    **المحدث:** هو الاستاذ الكامل، وكذا الشيخ والامام بمعناه (3).   
  
    **العالم:** الذي يعلم المتن والاسناد جميعا (4).   
    وفي ختام هذا التمهيد نقدم شكرنا وتقديرنا لكل من مد يد العون لنا لإتمام هذا العمل وإنجازه على أفضل صورة راجين من الله سبحانه وتعالى القبول، إنه سميع مجيب.

|  |
| --- |
| **محمد جعفر الطبسي  20 جمادى الآخرة 1420 ه‍  ذكرى ولادة الصديقة الشهيدة  فاطمة الزهراء سلام الله عليها** |

1

و 2 ـ قواعد في علوم الحديث: 29، راجع تدريب الراوي: 1 / 28.   
3 ـ قواعد في علوم الحديث: 29.   
4 ـ تدريب الراوي للسيوطي: 1 / 24.

(28)

(29)

**[حرف الألف](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**[( 1 ) أبان بن تغلب (... ـ 141 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: الامام المقرئ أبو سعد، وقيل: أبو امية الربعي الكوفي الشيعي.. وهو صدوق في نفسه، عالم كبير، وبدعته خفيفة، لا يتعرض للكبار، وحديثه نحو المئة (1).  
    وعن يحيى بن معين وأبي حاتم والنسائي: ثقة (2).   
    قال ابن حنبل: سئل عن أبان بن تغلب وزياد بن خيثمة فقال: أبان ثقة، كان شعبة يحدث عنه. قيل له: أبان وإدريس الأودي ؟ قال: أبان أكثر... (3)   
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن عدي: له أحاديث ونسخ وعامتها مستقيمة إذا روى عنه ثقة، وهو من أهل الصدق في الروايات، وكان مذهبه مذهب الشيعة، وهو معروف في

1 ـ سير أعلام النبلاء: 6: 308 الرقم 131.  
2 ـ تهذيب الكمال: 2 / 7.   
3 ـ الجامع في علل ومعرفة الرجال: 2 / 194.

(30)

الكوفيين، وقد روى نحوا من مائة حديث، وهو في الرواية صالح لا بأس به (1).   
    وقال الذهبي: شيعي جلد، لكنه صدوق، فلنا صدقه وعليه بدعته. فلقائل أن يقول: كيف ساغ توثيق مبتدع وحد الثقة العدالة والاتقان ؟ فكيف يكون عدلا من هو صاحب بدعة ؟   
    وجوابه: إن البدعة على ضربين: فبدعة صغرى كغلو التشيّع، أو كالتشيع بلا غلو ولا تحرف، فهذا كثيرا في التابعين وتابعيهم مع الدين والورع والصدق، فلو رد حديث هؤلاء لذهب جملة من الآثار النبوية، وهذه مفسدة بينة. ثم بدعة كبرى كالرفض الكامل والغلو فيه، والحط على أبي بكر وعمر، والدعاء إلى ذلك، فهذا النوع لا يحتج بهم ولا كرامة... ولم يكن أبان بن تغلب يعرض للشيخين أصلا، بل قد يعتقد عليا أفضل منهما (2).   
    وقال أيضا: ثقة، شيعي (3).   
    وقال أيضا: وهو صدوق في نفسه، موثق، لكنه يتشيّع (4).   
    وقال ابن حجر: ثقة، تكلم فيه للتشيع (5).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السابعة (6).   
    وقال المزي: روى عن: جعفر بن محمد الصادق، وجهم بن عثمان المدني، والحكم بن عتيبة في صحيح مسلم وسنن أبي داود، وسليمان الأعمش في صحيح

1 ـ الكامل: 1 / 308، تهذيب الكمال: 2 / 7 الرقم 135.   
2 ـ ميزان الاعتدال: 1 / 5 الرقم 2.   
3 ـ الكاشف: 1 / 32 الرقم 103.   
4 ـ تاريخ الاسلام، حوادث سنة (150): ص 55.   
5 و 6 ـ تقريب التهذيب: 1 / 30 الرقم 157.

(31)

مسلم، وطلحة بن مصرف، وعدي بن ثابت في سنن ابن ماجة، وعطية بن سعد العوفي في سنن أبي داود، وعكرمة مولى ابن عباس، وعمر بن ذر الهمداني، وأبي إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي في سنن النسائي، وفضيل بن عمرو الفقيمي في مسلم وسنن الترمذي، وأبي جعفر محمد بن علي الباقر، والمنهال بن عمرو الأسدي.   
    روى عنه:أبان بن عبد الله البجلي، وأبان بن عثمان الأحمر، وإدريس بن يزيد الأودي في مسلم، وحسان بن إبراهيم الكرماني، وحماد بن زيد في سنن النسائي، وداود بن عيسى النخعي، وأبو خيثمة زهير بن معاوية الجعفي، وزياد بن الحسن بن فرات القزاز، وسعيد بن بشير، وسفيان بن عيينة في مسلم وسنن أبي داود، وسلام بن أبي خبزة، وسيف بن عميرة النخعي، وشعبة بن الحجاج في مسلم وسنن الترمذي، وعباد بن العوام، وعبد الله بن إدريس بن يزيد الأودي، وعبد الله بن المبارك في سنن ابن ماجة، وعلي بن عابس، والقاسم بن معن المسعودي، وابنه محمد بن أبان بن تغلب، وأبو معاوية محمد بن خازم الضرير، وأبو خداش مخلد ابن خداش، والمفضل بن عبد الله الحبطي، وموسى بن عقبة وهو من أقرآنه، وهارون بن موسى النحوي في سنن أبي داود (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (2)، وسنن أبي داود (3)، والنسائي (4).

1 ـ تهذيب الكمال: 2 / 6 الرقم 135.   
2 ـ صحيح مسلم: 1 / 93، كتاب الايمان الحديث 147 و 149، باب تحريم الكبر وبيانه و 115، باب صدق الايمان وإخلاصه، الحديث 198.   
3 ـ سنن أبي داود: 4 / 34، كتاب الحدود والقراءات، الحديث 3987.   
4 ـ سنن النسائي: 5 / 161، كتاب المناسك.

(32)

**5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    أورده النجاشي في رجاله وقال: قال له أبو جعفر ( عليه السلام ): « اجلس في مسجد المدينة وأفت الناس، فإني احب أن يرى في شيعتي مثلك ».   
    وقال أبو عبد الله ( عليه السلام ) لما أتاه نعيه: « أما والله لقد أوجع قلبي موت أبان ». وكان قارئا من وجوه القراء، فقيها، لغويا، سمع من العرب وحكى عنهم (1).

**[( 2 ) إبراهيم بن أبي يحيى ( 100 ـ 184 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: الشيخ العالم المحدث، أحد الأعلام المشاهير، أبو إسحاق إبراهيم بن محمد بن أبي يحيى الأسلمي، مولاهم المدني، الفقيه... وصنف « الموطأ » وهو كبير أضعاف موطأ الامام مالك (2).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    روى عباس، عن ابن معين: كذاب رافضي.   
    وقال الربيع: سمعت الشافعي يقول: كان إبراهيم بن أبي يحيى قدريا، قلت للربيع: فما حمل الشافعي على أن روى عنه ؟ قال: كان يقول: لأن يخر إبراهيم من بعد أحب إليه من أن يكذب، وكان ثقة في الحديث (3).

1 ـ رجال النجاشي: 10 الرقم 7.   
2 ـ سير أعلام النبلاء: 8 / 450 الرقم 119، انظر العبر ـ له أيضا ـ: 1 / 223.   
3 ـ تهذيب الكمال: 2 / 188، الكامل: 1 / 218 ـ 219 الرقم 61، سير أعلام النبلاء: 8 / 450.

(33)

**3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من الطبقة السابعة (1).   
    وقال المزي: روى عن: إسحاق بن عبد الله بن أبي طلحة، والحارث بن فضيل، وحسين بن عبد الله بن عبيدالله بن عباس، وداود بن الحصين، وسعيد بن عبد الرحمان بن رقيش، وسليمان بن سحيم، وسهيل بن أبي صالح، وشريك بن عبد الله بن أبي نمر، وصالح بن نبهان مولى التوامة، وصفوان بن سليم، وعاصم بن سويد القبائي، والعباس بن عبد الرحمان، وعبد الله بن دينار، وعبد الله بن علي بن السائب، وعبد الله بن محمد بن عقيل، وأبي الحويرث عبد الرحمان بن معاوية الزرقي المدني، وعبد المجيد بن سهيل بن عبد الرحمان بن عوف، وعثيم بن كثير بن كليب، وعمارة بن غزية، والعلاء بن عبد الرحمان، وليث بن أبي سليم، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ذئب، ومحمد بن عمرو بن علقمة، ومحمد بن مسلم بن شهاب الزهري، ومحمد بن المنكدر، وأبيه محمد بن أبي يحيى الأسلمي، وموسى بن وردان في ابن ماجة، ويحيى بن سعيد الأنصاري، وأبي بكر بن عمر بن عبد الرحمان ابن عبد الله بن عمر.   
    روى عنه: إبراهيم بن طهمان ومات قبله، وأحمد بن أبي طيبة الجرجاني، وأبو العوام أحمد بن يزيد الرياحي، وإسماعيل بن سعيد الكسائي، وإسماعيل بن موسى الفزاري، وبسطام بن جعفر، وبكر بن عبد الله بن الشرود الصنعاني، والحسن ابن عرفة العبدي، وهو آخر من حدث عنه، وداود بن عبد الله بن أبي الكرام الجعفري، وسعيد بن الحكم بن أبي مريم، وسعيد بن سالم القداح، وسفيان بن بشر

1 ـ تقريب التهذيب: 1 / 42 الرقم 269.

(34)

الكوفي، وسفيان الثوري وهو أكبر منه وكنى عن اسمه، وصالح بن محمد الترمذي، وعباد بن منصور وهو أقدم منه، وعباد بن يعقوب الرواجني، وعبد الرحمان بن صالح الأزدي، وعبد الرزاق بن همام، وعبد الملك بن عبد العزيز بن جريح وهو أكبر منه ـ وسماه إبراهيم بن محمد بن أبي عطاء ـ وأبو نعيم عبد الله بن هشام الحلبي، وعثمان بن عبد الرحمان، وغانم بن الحسن السعدي، والفرج بن عبيد العتكي قاضي عبادان، ومحبوب بن محمد الوراق، ومحمد بن إدريس الشافعي، ومحمد بن زياد الزيادي، ومحمد بن عبيد المحاربي، ومعلى بن مهدي الموصلي، ومندل بن علي وهو من أقرآنه، وموسى بن داود الضبي، وأبو نعيم عبيد بن هشام، ويحيى بن آدم، ويحيى بن أيوب المصري ومات قبله، ويحيى بن سليمان بن نضلة الخزاعي، ويحيى بن عبد الله الأواني، ويزيد بن عبد الله بن الهاد ـ وهو أكبر منه ـ، وأبو زيد الجرجرائي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن ابن ماجة (2).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    أورده النجاشي في رجاله وقال: روى عن أبي جعفر وأبي عبد الله ( عليهما السلام )، وكان خصيصا والعامة لهذه العلة تضعفه (3).

1 ـ تهذيب الكمال: 2 / 185 ـ 186.   
2 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 55، كتاب الجنائز، الحديث 1615.   
3 ـ رجال النجاشي: 14 الرقم 12، راجع رجال الشيخ الطوسي: 156 الرقم 1720.

(35)

**[( 3 ) إبراهيم بن يزيد النخعي ( 38 ـ 96 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: الامام الحافظ، فقيه العراق، أبو عمران إبراهيم بن يزيد بن قيس بن الأسود بن عمرو بن ربيعة بن ذهل بن سعد بن مالك بن النخع النخعي، اليماني، ثم الكوفي، أحد الأعلام، وهو ابن مليكة اخت الأسود بن يزيد (1).   
    وقال أيضا: استقر الأمر على أن إبراهيم حجة (2).   
    وقال ابن حجر: الفقيه، ثقة (3).   
    وقال أحمد بن حنبل: كان إبراهيم ذكيا، حافظا، صاحب سنة (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    عده ابن قتيبة من رجال الشيعة (5).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الخامسة (6).   
    قال المزي: روى عن: خاله الأسود بن يزيد في الكتب الستة، وخيثمة بن

1 ـ سير أعلام النبلاء: 4 / 520 الرقم 213.  
2 ـ ميزان الاعتدال: 1 / 74 الرقم 252.   
3 و 6 ـ تقريب التهذيب: 1 / 46 الرقم 301.   
4 ـ سير أعلام النبلاء: 4 / 529.   
5 ـ المعارف: 624.

(36)

عبد الرحمان في سنن النسائي، والربيع بن خيثم في كتاب عمل اليوم والليلة، وأبي الشعثاء سليم بن أسود المحاربي في سنن النسائي وسنن ابن ماجة، وسهم بن منجاب في مسلم وأبي داود والترمذي في الشمائل وسنن النسائي وسنن ابن ماجة، وسويد بن غفلة في سنن النسائي، وشريح بن أرطاة في سنن النسائي، وشريح بن الحارث القاضي في سنن النسائي، وعابس بن ربيعة في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي وسنن النسائي، وأبي معمر عبد الله بن سبخرة الأزدي في البخاري ومسلم والترمذي وسنن النسائي، وعبد الرحمان بن بشر بن مسعود الأزرق في مسلم وسنن النسائي، وخاله عبد الرحمان بن يزيد في الكتب الستة، وعبيد بن نضيلة في مسلم والأربعة، وعبيدة السلماني في الكتب الستة، وعلقمة بن قيس النخعي في الكتب الستة، وعمارة بن عمير في أبي داود وسنن النسائي، ومسروق بن الأجدع في الكتب الستة، ونباتة في سنن النسائي، ونهيك بن سنان، وهمام بن الحارث في الكتب الستة، وهني بن نويرة في أبي داود وسنن ابن ماجة، ويزيد بن أوس في أبي داود وسنن النسائي، وأبي زرعة بن عمرو بن جرير بن عبد الله البجلي في سنن النسائي، وأبي عبد الله الجدلي في سنن أبي داود وأبي عبد الرحمان السلمي في سنن النسائي، وأبي عبيدة بن عبد الله بن مسعود في البخاري ومسلم وسنن النسائي، ودخل على عائشة ام المؤمنين وروى عنها في سنن أبي داود وسنن ابن ماجة، ولم يثبت له منها سماع.   
    روى عنه: إبراهيم بن مهاجر البجلي في سنن النسائي، والحارث بن يزيد العكلي في سنن النسائي، والحر بن مسكين في سنن النسائي، والحسن بن عبيدالله النخعي في مسلم وأبي داود وسنن النسائي، والحكم بن عتيبة في الكتب الستة، وحكيم بن جبير في سنن الترمذي، وحماد بن أبي سليمان في الأدب المفرد وأبي داود وسنن النسائي، وزبيد اليامي في البخاري والترمذي وسنن النسائي وسنن ابن

(37)

ماجة، والزبير بن عدي في سنن أبي داود وسنن النسائي، وأبو معشر زياد بن كليب في مسلم وسنن أبي داود وسنن النسائي وسنن الترمذي، وسليمان الأعمش في الكتب الستة، وسماك بن حرب في مسلم وأبي داود وسنن النسائي والترمذي، وشباك الضبي في سنن أبي داود وسنن ابن ماجة، وشعيب بن الحبحاب في أبي داود في المسائل، وعبد الله بن شبرمة في سنن النسائي، وعبد الله بن عون في البخاري ومسلم، وابن ماجة والترمذي في الشمائل، وعبد الرحمان بن أبي الشعثاء المحاربي في مسلم وسنن النسائي، وأبو يعفور عبد الرحمان بن عبيد بن نسطاس في سنن النسائي، وعبد الملك بن إياس الشيباني الأعور في سنن أبي داود، وعبيدة ابن معتب الضبي استشهد به البخاري وسنن أبي داود وسنن الترمذي وسنن ابن ماجة، وأبو حصين عثمان بن عاصم الأسدي في سنن النسائي، وعطاء بن السائب في سنن النسائي، وعلي بن مدرك في عمل اليوم والليلة، وأبو إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي، وعمرو بن مرة في مسلم وأبي داود، وأبو العنبس عمرو بن مروان النخعي، وغالب أبو الهذيل في سنن النسائي، وفضيل بن عمرو الفقيمي في مسلم والترمذي وسنن النسائي وسنن ابن ماجة، ومحمد بن خالد الضبي في سنن الترمذي، ومحمد بن سوقة في سنن الترمذي وسنن ابن ماجة، ومغيرة بن مقسم الضبي في صحيح البخاري ومسلم وسنن النسائي، ومنصور بن المعتمر في الكتب الستة، وميمون أبو حمزة الأعور في سنن الترمذي، وهشام بن عائذ بن نصيب الأسدي في سنن النسائي، الأسدي في سنن النسائي، وواصل بن حيان الأحدب في مسلم، ويزيد بن أبي زياد في سنن ابن ماجة (1).

1 ـ تهذيب الكمال: 2 / 234 الرقم 265.

(38)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (1)، ومسلم (2)، وسنن أبي داود (3)، والترمذي (4)، والنسائي (5)، وابن ماجة (6).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام السجاد ( عليه السلام ) (7).

1 ـ صحيح البخاري: 1 / 78، كتاب الحيض، وج 2 / 238، باب الصوم لمن خاف على نفسه العزوبة، وص 151، باب التمتع والاقرآن والإفراد بالحج، وج 3 / 8، كتاب البيوع، وص 104، باب شراء الامام الحوائج بنفسه، وج 3 / 116، باب الرهن وص 151 باب لا يشهد على شهادة جور إذا اشهد وص 186، كتاب الوصايا، وج 6 / 172، كتاب الطلاق وص 184 و 218 باب ما أصاب المعراض بعرضه وص 244 باب ترخيص النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ) في الأوعية والظروف بعد النهي، وج 8 / 48، كتاب استتابة المرتدين والمعاندين.   
2 ـ صحيح مسلم: 1 / 93، كتاب الايمان، الحديث 147، وج 2 / 777، كتاب الصيام، الحديث 65 ـ 68 وص 848، كتاب الحج، ذيل الحديث 41 وح 42.   
3 ـ سنن أبي داود: 4 / 254، كتاب الأدب، باب كراهية التمادح، ح 4804.   
4 ـ سنن الترمذي: 1 / 292، أبواب الصلاة، باب ما جاء في التعجيل بالظهر، الحديث 155، وج 3 / 214، كتاب الحج، ب 37، الحديث 860 وص 316، كتاب الجنائز وص 392، كتاب النكاح وص 557، كتاب البيوع، الحديث 1256 وص 636، كتاب الأحكام الحديث 1354، وج 4 / 65، كتاب الصيد، الحديث 1465 وص 650، كتاب صفة القيامة، باب 39 الحديث 2480، وج 5 / 597، كتاب المناقب، الحديث 3633، وص 743، 747، كتاب العلل.   
5 ـ سنن النسائي: 2 / 49، تشبيك الأصابع في المسجد، وج 5 / 139، كتاب الحج، وج 6 / 56، كتاب النكاح.   
6 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 1397، كتاب الزهد، الحديث 4173.   
7 ـ رجال الشيخ الطوسي: 110 الرقم 1073.

(39)

**[( 4 ) أجلح بن عبد الله الكوفي (... ـ 145 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    أجلح بن عبد الله بن حجية، ويقال: أجلح بن عبد الله بن معاوية الكندي، أبو حجية الكوفي، والد عبد الله بن الأجلح، ويقال: اسمه يحيى، والأجلح لقب (1).   
    قال عثمان بن سعيد الدارمي، عن يحيى: ثقة (2).   
    وقال العجلي: كوفي، ثقة (3).   
    وقال إسحاق بن منصور، عن يحيى بن معين: صالح (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    وقال أبو أحمد بن عدي: له أحاديث صالحة، يروي عنه الكوفيون وغيرهم، ولم أجد له شيئا منكرا مجاوزا للحد، لا إسنادا ولا متنا، وهو أرجو أنه لا بأس به، إلا أنه يعد في شيعة الكوفة، وهو عندي مستقيم الحديث، صدوق (5).   
    وقال الذهبي: شيعي مشهور (6).

1 ـ تهذيب الكمال: 2 / 275 الرقم 282.  
2 ـ تاريخ الدارمي: 77 الرقم 178.   
3 ـ تاريخ الثقات: 57 الرقم 48.   
4 ـ الجرح والتعديل: 1 / 347 الرقم 1317.   
5 ـ الكامل: 1 / 419، وعنه ابن حجر في تهذيب التهذيب: 1 / 189 الرقم 353. وقال: روى عنه البخاري والأربعة. ولم نعثر عليه في صحيحه، ورمز له المزي في تهذيب الكمال بالأدب المفرد.   
6 ـ معرفة الرواة: 58 الرقم 13. راجع الكاشف: 1 / 54 الرقم 233.

(40)

**3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السابعة (1).   
    وقال المزي: روى عن: حبيب بن أبي ثابت في خصائص النسائي، والحكم ابن عتيبة في سنن الترمذي، والذيال بن حرملة، وزيد بن علي بن الحسين بن علي ابن أبي طالب، وسلمة بن كهيل، وعامر الشعبي في سنن أبي داود وسنن النسائي، وعبد الله بن بريدة، وعبد الله بن عبد الرحمان بن أبزى في سنن أبي داود، وعبد الله بن أبي الهذيل في الأدب المفرد والنسائي في الخصائص، وعدي بن عدي الكندي، وعكرمة مولى ابن عباس، وعمار الدهني، وعمر بن بيان التغلبي، وأبي إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي في سنن أبي داود وسنن الترمذي والنسائي في عمل اليوم والليلة، وابن ماجة في السنن، وقيس بن مسلم، وأبي الزبير محمد بن مسلم المكي في سنن الترمذي، وعمل اليوم والليلة، وابن ماجة في السنن، ونافع مولى ابن عمر، ونعيم بن أبي هند، ويزيد بن الأصم في البخاري، وعمل اليوم والليلة، وابن ماجة في السنن، وأبي إدريس المرهبي، وأبي بكر بن أبي موسى الأشعري في سنن النسائي.   
    روى عنه:جعفر بن عون في سنن ابن ماجة، والحسن بن صالح بن حي، وأبو اسامة حماد بن اسامة في أفعال العباد للبخاري وسنن الترمذي والنسائي في مسند علي، وخالد بن عبد الله، وزهير بن معاوية، وسعد بن الصلت، وسفيان الثوري في الأدب المفرد، وأبو خالد سليمان بن حيان الأحمر في سنن أبي داود وابن ماجة، وسلام الطويل، وشريك بن عبد النخعي، وشعبة بن الحجاج، وشيبان ابن عبد الرحمان النحوي، وأبو زبيد عبثر بن القاسم في سنن النسائي، وابنه عبد الله ابن الأجلح، وعبد الله بن إدريس في سنن النسائي وابن ماجة، وعبد الله بن المبارك

1 ـ تقريب التهذيب: 1 / 49 الرقم 323.

(41)

في كتاب رفع اليدين للبخاري وأبي داود في السنن وسنن الترمذي وسنن النسائي، وعبد الله بن نمير في سنن أبي داود وسنن الترمذي وسنن ابن ماجة، وعبد الرحمن بن محمد المحاربي، وأبو زهير عبد الرحمان بن مغراء، وعبد الرحيم ابن سليمان، وعلي بن مسهر في الأدب المفرد للبخاري وسنن أبي داود وسنن النسائي، وعيسى بن يونس، والقاسم بن مالك المزني في عمل اليوم والليلة، والقاسم بن معن المسعودي، ومالك بن سعير بن الخمس، ومحاضر بن المورع في سنن النسائي، ومحمد بن صبيح بن السماك، وأبو إسماعيل محمد بن عبد الله الأزدي البصري صاحب كتاب ( فتوح الشام )، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى في سنن النسائي، ومحمد بن فضيل بن غزوان في سنن الترمذي، والنسائي في الخصائص، وهشيم بن بشير، وأبو عوانة الوضاح بن عبد الله، ويحيى بن سعيد القطان في سنن أبي داود وسنن النسائي، ويعلى بن عبيد في عمل اليوم والليلة، وأبو بكر بن عياش في الأدب المفرد (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (2)، وابن ماجة (3)، والنسائي (4)، والترمذي (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 2 / 275 الرقم 282.  
2 ـ سنن أبي داود: 4 / 356، كتاب الأدب، باب في قبلة ما بين العينين، الحديث 5220 و 354، باب في المصافحة، الحديث 5211.   
3 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 612، كتاب النكاح، باب الغناء والدف، الحديث 1900، وص 684، كتاب الكفارات، باب النهي أن يقال ما شاء الله وشئت، الحديث 2117، وج: 2 / 1196، كتاب اللباس، باب الخضاب بالحناء، الحديث 3622 وص 1220، كتاب الأدب، باب المصافحة، الحديث 3703.   
4 ـ سنن النسائي: 6 / 182، باب القرعة في الولد إذا تنازعوا فيه وص 183، وج: 8 / 139، باب الخضاب بالحناء والكتم وص 299، باب تفسير التبع والمزر.  
5 ـ سنن الترمذي: 4 / 232، كتاب اللباس، باب ما جاء في الخضاب، الحديث 1753،

(42)

**5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) (1).

**[( 5 ) أحمد بن المفضل (... ـ 215 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    أحمد بن المفضل القرشي الأموي، أبو علي الكوفي الحفري، مولى عثمان بن عفان، وهو ابن عم عمرو بن محمد العنقزي (2).   
    قال ابن حجر: صدوق... (3).   
    وقال أبو حاتم: كان صدوقا... (4).   
    قال ابن اشكاب: ثنا أحمد بن المفضل، دلني عليه ابن أبي شيبة وأثنى عليه خيرا (5).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال أبو حاتم: وكان من رؤساء الشيعة (6).

وج: 5 / 43، كتاب الاستئذان، باب ما جاء في المصافحة، الحديث 2727. راجع الأدب المفرد للبخاري: 186 باب 244، الرقم 531، وخصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام ): 179 الرقم 174.   
1 ـ رجال الشيخ: 323 الرقم 4824.   
2 ـ تهذيب الكمال: 1 / 487.   
3 ـ تقريب التهذيب: 1 / 26 الرقم 123.   
4 ـ الجرح والتعديل: 2 / 77 الرقم 164.   
5 ـ تهذيب التهذيب: 1 / 70.   
6 ـ الجرح والتعديل: 2 / 77 الرقم 164، تهذيب التهذيب: 1 / 70 الرقم 139.

(43)

    وقال ابن حجر: شيعي (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    قال المزي: روى عن: أسباط بن نصر الهمداني في سنن أبي داود وسنن النسائي، وإسرائيل بن يونس، وجعفر بن زياد الأحمر، والحسن بن صالح بن حي، وسفيان الثوري، وعبيد الله الأشجعي، وعمرو بن أبي المقدام ثابت بن هرمز، ومعاوية بن عمار الدهني، ويحيى بن سلمة بن كهيل، ويحيى بن يمان (2).   
    روى عنه:أحمد بن الحسين بن عبد الملك، وأحمد بن عثمان بن حكيم الأودي، وأحمد بن يحيى الصوفي، وأحمد بن يوسف السلمي النيسابوري، وجعفر ابن محمد بن شاكر الصائغ، وحاتم بن الليث الجوهري، والحسين بن عمرو بن محمد العنقزي، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة في سنن أبي داود، وأبو زرعة عبيدالله بن عبد الكريم الرازي، وعثمان بن محمد بن أبي شيبة في سنن أبي داود، والقاسم بن زكريا بن دينار الكوفي في سنن النسائي، وأبو حاتم محمد بن إدريس الرازي، ومحمد بن الحسين بن أبي الحنين الحنيني (3).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (4)، والنسائي (5).

1 ـ تقريب التهذيب: 1 / 26.   
2 و 3 ـ تهذيب الكمال: 1 / 487 الرقم 109.   
4 ـ سنن أبي داود: 3 / 59، كتاب الجهاد، باب قتل الأسير ولا يعرض عليه الاسلام، الحديث 2683، وج 4 / 128، كتاب الحدود، باب الحكم فيمن ارتد، الحديث 4359.   
5 ـ سنن النسائي: 7 / 105.

(44)

**[( 6 ) إسحاق بن منصور السلولي (... ـ 205 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    إسحاق بن منصور السلولي، مولاهم، أبو عبد الرحمان الكوفي (1).   
    قال العجلي: كوفي، ثقة (2).   
    وقال ابن حجر: صدوق (3).   
    وقال عثمان بن سعيد الدارمي، عن يحيى بن معين: ليس به بأس (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال العجلي: كان فيه تشيع، وقد كتبت عنه (5).   
    وقال ابن حجر: تكلم فيه للتشيع (6).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة التاسعة (7).

1 ـ تهذيب الكمال: 2 / 478 الرقم 384.  
2 و 5 ـ تاريخ الثقات: 62 الرقم 71.   
3 ـ تقريب التهذيب: 1 / 61 الرقم 437.   
4 ـ تاريخ الدارمي: 70 الرقم 138.   
6 ـ تقريب التهذيب: 1 / 61 الرقم 437. قلت: قال عبد الوهاب عبد اللطيف... والصحيح عند أرباب الصناعة أن التشيّع وحده ليس بجرح في الرواية، والمدار على الظن بصدق الراوي أو كذبه، والجرح الذي لم يفسر لا يقبل. انظر هامش تقريب التهذيب: 1 / 141.   
7 ـ تقريب التهذيب: 1 / 61 الرقم 436.

(45)

    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن حميد الرؤاسي في سنن النسائي، وإبراهيم بن سعد الزهري في سنن النسائي وسنن ابن ماجة، وإبراهيم بن يوسف بن إسحاق بن أبي إسحاق السبيعي في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي في عمل اليوم والليلة، وأسباط بن نصر الهمداني في سنن أبي داود، وإسرائيل بن يونس بن أبي إسحاق السبيعي في مسلم وأبي داود والنسائي في عمل اليوم والليلة، وابن ماجة في التفسير وجعفر بن زياد الأحمر في سنن الترمذي، والحسن بن صالح بن حي، وحماد بن سلمة في أبي داود، وداود بن نصير الطائي في سنن النسائي، والربيع بن بدر، وزهير بن معاوية في سنن النسائي، وسليمان بن قرم، وشريك بن عبد الله في سنن النسائي، وأبي رجاء عبد الله بن واقد الهروي في سنن ابن ماجة، وعبد السلام بن حرب في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وعبيد بن الوسيم، وعمار ابن سيف الضبي في سنن ابن ماجة، وعمر بن أبي زائدة في مسلم، وقيس بن الربيع في سنن ابن ماجة، وكامل أبي العلاء في سنن ابن ماجة، ومحمد بن طلحة ابن مصرف في أبي داود وابن ماجة، ومسلمة بن جعفر البجلي، ومندل بن علي، وهريم بن سفيان في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة، ويزيد بن عبد العزيز بن سياه.   
    روى عنه: إبراهيم بن إسحاق بن أبي العنبس القاضي الزهري، وأبو الأزهر أحمد بن الأزهر النيسابوري، وأبو عمرو أحمد بن حازم بن أبي غرزة الغفاري، وأحمد بن سعيد الرباطي في البخاري وسنن النسائي، وأحمد بن عثمان بن حكيم الأودي، وأحمد بن يحيى الصوفي في سنن النسائي، وأبو علي الحسن بن بكر بن عبد الرحمان المروزي، والحسين بن يزيد الطحان، وسليمان بن خلاد المؤدب، وعباس بن جعفر بن الزبرقان، وعباس بن عبد العظيم العنبري في سنن أبى داود، وعباس بن محمد الدوري في سنن الترمذي، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي

46)

شيبة في سنن ابن ماجة، وأخوه عثمان بن محمد بن أبي شيبة في سنن أبي داود، وعلي بن أحمد بن عبد الله الجواربي الواسطي، وعلي بن عبد الله ابن المديني، وعلي ابن محمد الطنافسي في سنن ابن ماجة، وعلي بن المنذر الطريقي في سنن ابن ماجة، وعمرو بن محمد الناقد، وأبو نعيم الفضل بن دكين وهو من أقرآنه، والقاسم ابن زكريا بن دينار الكوفي في سنن الترمذي وسنن النسائي وسنن ابن ماجة، ومحمد بن حاتم بن ميمون في مسلم، ومحمد بن حزابة في سنن أبي داود، ومحمد ابن سعد العوفي، ومحمد بن عبد الله بن نمير في صحيح البخاري ومسلم، وأبو كريب محمد بن العلاء الهمداني في مسلم وسنن أبي داود وسنن الترمذي، ويعقوب ابن شيبة السدوسي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4).

**[( 7 ) إسماعيل بن أبان الوراق (... ـ 216 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال البخاري: صدوق (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 2 / 478 ـ 479.   
2 ـ صحيح البخاري: 3 / 165 باب صفة النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ).   
3 ـ صحيح مسلم: 2 / 848 كتاب الحج، الحديث 44، وج 4 / 1819، كتاب الفضائل، الحديث 93.   
4 ـ سنن أبي داود: 1 / 24، كتاب الطهارة، الحديث 99.   
5 ـ التاريخ الكبير: 1 / 347 الرقم 1092.

(47)

    وقال الذهبي: وكان من أئمة الحديث، وثقه أحمد بن حنبل وأبو داود (1). وقال ابن عدي: صدوق (2).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال الدارقطني: ثقة مأمون، ولكن قال أبو عبد الله الحاكم في سؤالاته للدارقطني: وسألته عن إسماعيل بن أبان الوراق، فقال: قد أثنى عليه أحمد بن حنبل، وليس هو عندي بالقوي.   
    قلت: من جهة المذهب ؟   
    قال: المذهب وغيره (3).   
    وقال البزار: وإنما كان عيبه شدة تشيّعه لا على أنه عيب عليه في السماع (4).  
    وقال ابن حجر: تكلم فيه للتشيع (5).   
    وقال الذهبي: قيل: كان في الوراق تشيع قليل كدأب أهل بلده (6).

1 و 6 ـ سير أعلام النبلاء: 10 / 348 الرقم 85.   
2 ـ الكامل: 1 / 310 الرقم 132.   
3 ـ راجع هامش تهذيب الكمال: 3 / 10.   
4 ـ راجع هامش تهذيب الكمال: 3 / 10. قلت: وقال اللكنوي في الرفع والتكميل ص 409: الجرح إذا صدر من تعصب، أو عداوة، أو منافرة، أو نحو ذلك، فهو جرح مردود، ولا يؤمن به إلا المطرود. وقال عبد الفتاح أبو غدة في ذيل هذا الكلام: كالجرح بسبب التحاسد أو الاختلاف في أمر العقيدة كمسألة خلق القرآن أو قدمه، وكالقول بخلق الأفعال أو عدمه، وكعقيدة الرفض والنصب والتشيع، أو الاختلاف في المذهب، أو الاختلاف في المشرب...   
5 ـ تهذيب التهذيب: 1 / 270 الرقم 506.

(48)

**3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن سعد في الطبقة الثامنة (1)، وابن حجر في الطبقة التاسعة (2).   
    قال المزي: روى عن: أبي شيبة إبراهيم بن عثمان العبسي. وإسحاق بن إبراهيم الأزدي، وإسرائيل بن يونس، وجرير بن عبد الحميد، وجعفر بن زياد الأحمر، وحاتم بن إسماعيل المدني، وحبان بن علي العنزي، وحفص بن غياث، والربيع بن بدر التميمي، وأبي الجارود زياد بن المنذر، وسهل بن شعيب، وأبي الأحوص سلام بن سليم الحنفي في البخاري، وسلام بن سليمان أبي المنذر القارئ، وسلام بن أبي عمرة، وشبة بن عقال بن شبة الدارمي، وشريك بن عبد الله النخعي في الترمذي، وصالح بن أبي الأسود الليثي، والصباح بن يحيى المزني، وعبد الله بن إدريس، وأبي أويس عبد الله بن عبد الله المدني، وعبد الله بن المبارك في البخاري، وعبد الله بن مسلم بن كيسان الملائي، وأبي رجاء عبد الله بن واقد الهروي، وعبد الحميد بن بهرام في الأدب المفرد، وعبد الرحمان بن سليمان ابن الغسيل في البخاري، وعبد السلام بن حرب، وأبي مريم عبد الغفار بن القاسم، وعبد الملك بن عثمان الثقفي، وعثمان بن عبد الرحمان الوقاصي، وعلي بن عبد العزيز، وعلي بن مسهر في الأدب المفرد، وعمرو بن شمر الجعفي، وعنبسة بن عبد الرحمان القرشي، وأبي داود عيسى بن مسلم الطهوي، وعيسى بن يونس في البخاري، وفضيل بن الزبير، والقاسم بن معن المسعودي، وقيس بن الربيع الأسدي، وكثير بن سليم المدائني، ومحمد بن أبان الجعفي، ومحمد بن طلحة بن عبد الرحمان التيمي، ومحمد بن طلحة بن مصرف، ومسعر بن كدام، ومسعود بن

1 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 285.   
2 ـ تقريب التهذيب: 1 / 65 الرقم 470.

(49)

سعد الجعفي، ومعاوية بن عمار الدهني، ومندل بن علي العنزي، وموسى بن محمد الأنصاري، وناصح بن عبد الله المحلمي، وأبي معشر نجيح بن عبد الرحمان المدني، ونصير بن زياد الطائي، ويحيى بن زكريا بن أبي زائدة في فضائل الأنصار، ويحيى ابن يعلى الأسلمي في الترمذي، وأبي المحياة يحيى بن يعلى التيمي، ويحيى بن يمان، ويعقوب بن عبد الله القمي، ويونس بن أبي يعفور العبدي، وأبي إسرائيل الملائي، وأبي بكر بن عياش في البخاري، وأبي بكر النهشلي.   
    روى عنه: البخاري، وأبو شيبة إبراهيم بن أبي بكر بن أبي شيبة، وإبراهيم ابن يعقوب الجوزجاني، وأبو عمرو أحمد بن حازم بن أبي غرزة، وأحمد بن سنان القطان، وأحمد بن عثمان بن حكيم الأودي، وأبو بكر أحمد بن محمد ابن الأصفر البغدادي، وأحمد بن محمد بن حنبل، وأحمد بن محمد بن عبد الله بن القاسم بن أبي بزة المقرئ، وأحمد بن محمد بن يحيى، وأحمد بن منصور الرمادي، وأبو جعفر أحمد بن موسى المعدل، وأحمد بن الوليد بن أبان الكرابيسي، وأحمد بن يحيى بن زكريا الصوفي، وإسحاق بن بهلول التنوخي، وإسحاق بن سليمان بن زياد، وإسحاق بن وهب العلاف، وإسماعيل بن عبد الله سمويه الاصبهاني، وإسماعيل بن محمد بن دينار، وإسماعيل بن موسى الفزاري، وأيوب بن إسحاق بن سافري، وجعفر بن أحمد بن سويد الزنجاني، وجعفر بن محمد بن شاكر الصائغ، وجعفر بن محمد بن النضر الواسطي، والحسن بن إسحاق العطار الحربي، والحسن بن علي بن بزيع البناء، والحسن بن عيسى، والحسن بن محمد المزني، والحسين بن الحكم الحبري الكوفي، والحسين بن محمد بن شيبة الواسطي، وروح بن الفرج البغدادي، وزكريا بن يحيى الكسائي، وأبو خيثمة زهير بن حرب، وزهير بن محمد بن قمير المروزي، وسفيان بن وكيع بن الجراح، وسهل بن عثمان العسكري، والعباس بن

(50)

جعفر بن الزبرقان، وعبد الله بن أحمد بن المستورد، وعبد الله بن عبد الرحمان الدارمي، وعبد الله بن محمد بن خلاد، وأبو زرعة عبيدالله بن عبد الكريم الرازي، وعثمان بن محمد بن أبي شيبة في فضائل الأنصار، وعثمان بن معبد بن نوح المقري، وعلي بن إبراهيم الواسطي، وعلي بن حرب الطائي، وعلي بن الحسين بن عبيدالله القرشي البزاز، وعلي بن محمد بن خبيئة، وعمر بن الخطاب السجستاني، والقاسم بن زكريا بن دينار الكوفي في الترمذي، وأبو حاتم محمد بن إدريس الرازي، ومحمد بن إسحاق الصاغاني، ومحمد بن إسماعيل بن إسحاق الراشدي، ومحمد بن إسماعيل بن سالم الصائغ، ومحمد بن إسماعيل بن سمرة الأحمسي، وأبو إسماعيل محمد بن إسماعيل بن يوسف السلمي، ومحمد بن الحسين بن أبي الحنين، ومحمد بن الحسين البرجلاني، ومحمد بن خلف الحدادي، ومحمد بن سليمان بن بزيع، وأبو بكر محمد بن سليمان الباغندي الكبير، ومحمد بن عبادة الواسطي، ومحمد بن عبد الله بن عبيد بن عقيل، ومحمد بن عبد الله بن المبارك المخرمي، ومحمد بن عبد الملك الدقيقي، ومحمد بن عبيد بن عتبة الكندي، ومحمد ابن عمارة بن صبيح الكوفي، ومحمد بن مروان القطان الكوفي، ومحمد بن النضر النجاري، ومحمد بن يحيى الذهلي، ويحيى بن إسحاق بن سافري، ويحيى بن معين، ويعقوب بن شيبة السدوسي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، وسنن الترمذي (3).

1 ـ تهذيب الكمال: 3 / 5 ـ 8.   
2 ـ صحيح البخاري: 1 / 223، باب من قال في الخطبة بعد الثناء: أما بعد.   
3 ـ سنن الترمذي: 3 / 388 كتاب الجنائز، الحديث 1077.

(51)

**[( 8 ) إسماعيل بن خليفة ( 83 ـ 169 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    إسماعيل بن خليفة العبسي، أبو إسرائيل بن أبي إسحاق الملائي الكوفي... (1).  
    قال عمرو بن علي: ليس من أهل الكذب (2).   
    وقال أبو زرعة: صدوق إلا أن في رأيه غلوا (3).   
    وقال إسحاق بن منصور، عن يحيى بن معين: صالح الحديث (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    عده ابن قتيبة من رجال الشيعة (5).   
    وقال الذهبي: كان شيعيا بغيضا من الغلاة الذين يكفرون عثمان (6).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من الطبقة السابعة (7).

1 ـ تهذيب الكمال: 3 / 77 الرقم 440.   
2 و 3 ـ تهذيب الكمال: 3 / 79.   
4 ـ تهذيب الكمال: 3 / 78.   
5 ـ المعارف: 624.   
6 ـ ميزان الاعتدال: 4 / 490 الرقم 9957.   
7 ـ تقريب التهذيب: 1 / 69 الرقم 505.

(52)

    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن حسن بن حسن بن علي بن أبي طالب، وإسماعيل بن أبي خالد، وإسماعيل بن عبد الرحمان السدي، وإسماعيل بن مسلم المكي، والحارث بن حصيرة، والحكم بن عتيبة في سنن الترمذي وسنن ابن ماجة، والسري بن إسماعيل، ومولاه سعد بن حذيفة، وطلحة بن مصرف، وعبد الله بن سعيد بن أبي سعيد المقبري، وعبد الرحمان بن الأسود بن يزيد، وعطية بن سعيد العوفي، وعلي بن بذيمة، وفضيل بن عمرو الفقيمي في سنن ابن ماجة، ومجاهد بن رومي، وميمون بن مهران، وأبي بكر بن حفص القرشي، وأبي عمر البهراني في سنن ابن ماجة.   
    روى عنه: أحمد بن عبد الله بن يونس، وإسماعيل بن أبان الوراق، وإسماعيل بن صبيح اليشكري في سنن ابن ماجة، وإسماعيل بن عمرو البجلي، واسيد بن زيد الجمال، والحسن بن بشر البجلي، وخالد بن عمرو القرشي، وسفيان الثوري ـ وهو من أقرآنه ـ، وطلق بن غنام النخعي، وعبادة بن زياد الأسدي، وعبد الرحيم بن سليمان، وعبيد الله بن موسى، وعلي بن ثابت الجزري، وعون بن سلام، وعيسى بن موسى غنجار، وغسان بن الربيع، وأبو نعيم الفضل بن دكين في سنن ابن ماجة، ومحمد بن سابق، وأبو أحمد محمد بن عبد الله بن الزبير الزبيري في سنن الترمذي وسنن ابن ماجة، وموسى بن أعين، ووكيع بن الجراح في سنن ابن ماجة، ويحيى بن عبد الحميد الحماني، وأبو الوليد الطيالسي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن الترمذي (2)، وابن ماجة (3).

1 ـ تهذيب الكمال: 3 / 77 ـ 78.   
2 ـ سنن الترمذي: 1 / 378، أبواب الصلاة، الباب ( 145 )، الحديث 198.   
3 ـ سنن ابن ماجة: 10 / 237، كتاب الأذان، الحديث 715.

(53)

**[( 9 ) إسماعيل بن زكريّا ( 108 ـ 173 هـ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: إسماعيل بن زكريا، المحدث الحافظ، أبو زياد الكوفي الخلقاني (1).  
    وقال أيضا: صدوق (2).   
    وقال عبد الرحمان بن يوسف بن خراش: صدوق (3).   
    وقال الفضل بن زياد: سألت أبا عبد الله عن أبي شهاب، وإسماعيل بن زكريا، فقال: كلاهما ثقة (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال الذهبي: شيعي (5).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من الطبقة الثامنة (6).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن ميمون الخياط المعروف بالنحاس، وإسماعيل بن أبي خالد، وأشعث بن سوار، وأبي بردة يزيد بن عبد الله بن أبي بردة

1 ـ سير أعلام النبلاء: 8 / 475 الرقم 122.  
2 و 5 ـ ميزان الاعتدال: 1 / 228 الرقم 878.   
3 ـ تهذيب الكمال: 3 / 95.   
4 ـ المعرفة والتاريخ: 2 / 170.   
6 ـ تقريب التهذيب: 1 / 69 الرقم 511.

(54)

ابن أبي موسى في البخاري ومسلم، وبكير بن عتيق، وحبيب بن أبي عمرة، والحجاج بن دينار في سنن أبي داود وسنن الترمذي وسنن ابن ماجة والنسائي في مسند علي، والحسن بن الحكم النخعي، والحسن بن عبيدالله في سنن أبي داود، وحصين بن عبد الرحمان في سنن النسائي، وسعد بن طريف الاسكاف، وأبي إسحاق سليمان بن فيروز الشيباني، وسليمان الأعمش في مسلم، وسهيل بن أبي صالح في مسلم وأبي داود، وطلحة بن يحيى بن طلحة بن عبيدالله في مسلم، وعاصم الأحول في البخاري ومسلم، وعبد الله بن بسر الحبراني، وعبد الرحمان بن زيد بن أسلم، وعبيد الله بن عمر العمري في صحيح البخاري، وعثمان بن الأسود، وعمرو بن قيس الملائي في الأدب المفرد وسنن النسائي، والعلاء بن عبد الرحمان ابن يعقوب في سنن أبي داود، وعيسى بن عبد الرحمان السلمي، وليث بن أبي سليم، ومالك بن مغول في مسلم، وأبي رجاء محرز بن عبد الله الجزري في الأدب المفرد، ومحمد بن سوقة في البخاري، ومحمد بن عجلان، ومحمد بن قيس الأسدي، ومسعر بن كدام في مسلم، ومطرف بن طريف في سنن أبي داود، وموسى ابن نافع أبي شهاب الحناط الأكبر، وأبي عمر النضر بن عبد الرحمان الخزاز، ويزيد ابن أبي زياد، وأبي جعفر الفراء في الأدب المفرد للبخاري.   
    روى عنه: إبراهيم بن زياد سبلان، وإسماعيل بن عيسى العطار، وخلف بن الوليد العتكي، وسعيد بن سليمان الواسطي، وسعيد بن منصور في سنن أبي داود وسنن الترمذي وسنن ابن ماجة والنسائي في مسند علي، وأبو الربيع سليمان بن داود الزهراني في البخاري ومسلم، ومحمد بن بكار بن الريان في مسلم، ومحمد ابن سليمان لوين، ومحمد بن الصباح الدولابي في البخاري ومسلم وسنن أبي داود وسنن النسائي، ومعاوية بن حفص الشعبي، والنضر بن عبد الله الأصم في سنن الترمذي، وهشام بن بهرام المدائني، والهيثم بن يمان (1).

1 ـ تهذيب الكمال: 3 / 92 الرقم 445.

(55)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (1)، ومسلم (2)، وسنن أبي داود (3)، والنسائي (4)، والترمذي (5)، وابن ماجة (6).

**[( 10 ) إسماعيل بن عبد الرحمن الكوفي (... ـ 127 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: إسماعيل بن عبد الرحمن بن أبي كريمة، الإمام المفسر أبو محمد الحجازي ثم الكوفي الأعور السدي... (7)   
    وقال أبو طالب، عن أحمد بن حنبل: السدي ثقة (8).   
    وقال ابن عدي: وهو عندي مستقيم الحديث، صدوق، لا بأس به (9).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال الذهبي: ورمي السدي بالتشيع (10).

1 ـ صحيح البخاري: 7 / 87، كتاب الأدب، باب ما يكره من التمادح.   
2 ـ صحيح مسلم: 1 / 234، كتاب الطهارة، ذيل ح 89.   
3 ـ سنن أبي داود: 3 / 6، كتاب الجهاد ح 2489.   
4 ـ سنن النسائي على ما في تهذيب الكمال: 3 / 92.   
5 ـ سنن الترمذي: 3 / 63، كتاب الزكاة، باب ما جاء في تعجيل الزكاة ح 678.  
6 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 572، كتاب الزكاة، باب تعجيل الزكاة قبل محلها، ح1795.   
7 ـ سير أعلام النبلاء: 5 / 264 الرقم 124.   
8 ـ تهذيب الكمال: 3 / 134.   
9 ـ الكامل: 1 / 276.   
10 ـ ميزان الاعتدال: 1 / 237 الرقم 907.

(56)

    قال ابن حجر: ورمي بالتشيع (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الرابعة (2).   
    وقال المزي: روى عن: أنس بن مالك في مسلم وسنن الترمذي والنسائي في مسند علي، وأوس بن ضمعج، وأبي صالح باذان في سنن الترمذي وابن ماجة في التفسير، وحفص بن أبي حفص، ورفاعة الفتياني، وسعد بن عبيدة في مسلم وسنن الترمذي وسنن النسائي، وصبيح مولى ام سلمة في سنن الترمذي وسنن ابن ماجة، وعباد بن أبي يزيد في سنن الترمذي، وعبد الله بن حبيب أبي عبد الرحمان السلمي، وعبد الله بن عباس في سنن أبي داود، وعبد الله البهي في مسلم والترمذي، وعبد خير الهمداني في مسند علي للنسائي، وأبيه عبد الرحمان بن أبي كريمة في سنن أبي داود وسنن الترمذي، وعدي بن ثابت في سنن النسائي وسنن ابن ماجة، وعطاء بن أبي رباح، وعكرمة مولى ابن عباس، وعمرو بن حريث المخزومي، وغزوان أبي مالك الغفاري في سنن الترمذي وأبي داود في الناسخ والمنسوخ، ومرة الهمداني في سنن الترمذي، ومصعب بن سعد بن أبي وقاص في سنن أبي داود وسنن الترمذي، والوليد بن أبي هشام، ويقال: ابن أبي هاشم، وأبي هبيرة يحيى بن عباد الأنصاري في مسلم وأبي داود وسنن الترمذي، وأبي حكيم البارقي، وأبي سعد الأزدي في سنن الترمذي وسنن ابن ماجة.   
    ورأى الحسن بن علي بن أبي طالب، وعبد الله بن عمر بن الخطاب، وأبا سعيد الخدري وأبا هريرة.   
    روى عنه: أسباط بن نصر الهمداني في سنن أبي داود وسنن ابن ماجة وسنن الترمذي وسنن النسائي، واسرائيل بن يونس في مسلم وسنن الترمذي،

1 و 2 ـ تقريب التهذيب: 1 / 73 الرقم 531.

(57)

وإسماعيل بن أبي خالد في الرد على أهل القدر لأبي داود، والحسن بن صالح بن حي في مسلم وسنن أبي داود وسنن الترمذي، والحسن بن يزيد الكوفي، والحكم ابن ظهير، والحكم بن عبد الله الكوفي، وحماد بن عيسى العبسي، وزائدة بن قدامة في مسلم وسنن الترمذي والنسائي في مسند علي، وزيد بن أبي أنيسة، وسفيان الثوري في مسلم وسنن أبي داود وسنن الترمذي وسنن النسائي، وسماك بن حرب ـ وهو من أقرآنه ـ، وسليمان التيمي، وأبو الأحوص سلام بن سليم، وشريك بن عبد الله، وشعبة بن الحجاج في سنن الترمذي، وابنه عبد الله بن إسماعيل السدي، وعبيد بن أبي امية الطنافسي، وعلي بن صالح بن حي، وعلي بن عابس، وعمر بن زياد الباهلي، وعمرو بن عبد الملك بن سلع الهمداني، وعمرو بن أبي قيس الرازي، وعيسى بن عبد الرحمان السلمي، وعيسى بن عمر القارئ في سنن الترمذي والنسائي في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وقيس بن الربيع، ومالك بن مغول، ومحمد بن أبان الجعفي، وأبو حمزة محمد بن ميمون السكري، ومطلب بن زياد في مسند علي وابن ماجة في التفسير، ونعيم بن ميسرة النحوي في التفسير لابن ماجة، وأبو عوانة الوضاح بن عبد الله اليشكري في مسلم وسنن الترمذي وسنن النسائي، والوليد بن أبي ثور في سنن الترمذي، وأبو بكر بن عياش في كتاب الرد على أهل القدر (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (2)، وسنن أبي داود (3)، والنسائي (4)، والترمذي (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 3 / 132 ـ 134.   
2 ـ صحيح مسلم: 1 / 492، كتاب صلاة المسافرين، الباب 7 الحديث 60، وج: 2 / 1120، كتاب الطلاق، الحديث 51.   
3 ـ سنن أبي داود: 3 / 146، كتاب الخراج، الحديث 2981.   
4 ـ سنن النسائي: 3 / 81، كتاب السهو، باب الانصراف في الصلاة.   
5 ـ سنن الترمذي: 5 / 636، كتاب المناقب، الحديث 3721.

(58)

**[( 11 ) إسماعيل بن موسى الفزاري (... ـ 245 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: الشيخ الامام محدث الكوفة، أبو محمد، وقيل: أبو إسحاق إبراهيم (1) بن موسى الفزاري الكوفي، سبط إسماعيل السدي (2).   
    قال ابن حجر: صدوق يخطئ (3).   
    وقال عبد الرحمن بن أبي حاتم: سألت أبي عنه، فقال: صدوق (4).   
    وقال النسائي: ليس به بأس (5).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: ورمي بالرفض (6).

روى عنه عن أنس بن مالك قال: كان عند النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ) طير فقال: اللهم ائتني بأحب خلقك يأكل معي هذا الطير، فجاء علي فأكل معه. أقول: حديث الطير المشوي من جملة الأحاديث المتواترة والمشتهرة عند أئمة أهل الحديث، رواه أحمد بن حنبل في فضائل الصحابة: 2 / 560 ح 945، والحاكم في المستدرك على الصحيحين: 3 / 142 و 130، والخطيب في تاريخ بغداد: 8 / 382، وج: 9 / 369، والطبري في الرياض النضرة: 2 / 103، والذهبي في تاريخ الاسلام في مجلد عهد الخلفاء الراشدين: ص 633، وفي سير أعلام النبلاء: 13 / 232، وكذا في ميزان الاعتدال: 3 / 580، والخطيب التبريزي في مشكاة المصابيح: 3 / 1721 ح 6085، وابن كثير في البداية والنهاية: 2 / 305.   
1 ـ في تهذيب الكمال: 3 / 210: إسماعيل بن موسى.   
2 ـ سير أعلام النبلاء: 11 / 176 الرقم 77.   
3 و 6 ـ تقريب التهذيب: 1 / 75 الرقم 561.   
4 ـ الجرح والتعديل: 2 / 196 الرقم 666.   
5 ـ ميزان الاعتدال: 1 / 251 الرقم 958.

(59)

    وقال الذهبي: وكان من شيعة الكوفة (1).   
    وقال ابن عدي: وإنما أنكروا عليه الغلو في التشيّع، وأما الرواية فقد احتمله الناس ورووا عنه (2).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة العاشرة (3).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن سعد الزهري في سنن الترمذي وسنن ابن ماجة، وبشر بن الوليد الهاشمي، وداود بن الزبرقان في سنن الترمذي، وأبي معمر سعيد بن خثيم الهلالي في سنن الترمذي، وسفيان بن عيينة في سنن ابن ماجة، وسيف بن هارون البرجمي في سنن الترمذي وسنن ابن ماجة، وشريك بن عبد الله النخعي في سنن أبي داود وسنن الترمذي وسنن ابن ماجة، وعبد الله بن بكير الغنوي، وعبد الرحمان بن أبي الزناد في سنن الترمذي، وعبد السلام بن حرب الملائي في سنن الترمذي، وعلي بن عابس في سنن الترمذي، وعمر بن سعيد البصري في سنن الترمذي، وعمر بن شاكر البصري في سنن الترمذي الراوي عن أنس، وعيسى بن ابراهيم العبدي، ومالك بن أنس عن سنن ابن ماجة، ومحمد بن عمر بن الرومي في سنن الترمذي، وهشيم بن بشير في سنن الترمذي والبخاري في كتاب أفعال العباد، والوليد بن مسلم.   
    روى عنه: البخاري في كتاب « أفعال العباد » وأبو داود، والترمذي، وابن ماجة، وأبو يعلى أحمد بن علي بن المثنى الموصلي، واسماعيل بن هارون

1 ـ سير أعلام النبلاء: 11 / 176 الرقم 77.  
2 ـ الكامل: 1 / 319.   
3 ـ تقريب التهذيب: 1 / 75 الرقم 561.

(60)

الكوفي، وبقي بن مخلد الاندلسي، وأبو عروبة الحسين بن محمد الحراني، وزكريا ابن يحيى الساجي، وأبو خبيب العباس بن أحمد بن محمد بن عيسى البرتي، وعلي بن جعفر بن الرماني، وأبو الحسن علي بن الحسين بن بشير الدهقان، والقاسم بن زكريا المطرز، وأبو لبيد محمد بن ادريس السامي السرخسي، وأبو بكر محمد بن اسحاق بن خزيمة، وأبو جعفر محمد بن الحسين الخثعمي الكوفي، ومحمد بن عبد الله بن سليمان الحضرمي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (2)، وابن ماجة (3).

**[( 12 ) الأصبغ بن نباتة](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    الأصبغ بن نباتة التميمي، ثم الحنظلي، ثم الدارمي، ثم المجاشعي، أبو القاسم الكوفي (4).   
    قال العجلي: كوفي، تابعي، ثقة (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 3 / 210 الرقم 491.  
2 ـ سنن أبي داود: 4 / 165، كتاب الحدود، الحديث 4486.   
3 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 13، المقدمة، الحديث 31.   
4 ـ تهذيب الكمال: 3 / 308.   
5 ـ تاريخ الثقات: 71.

(61)

**2 ـ تشيّعه:**   
    عده ابن قتيبة من رجال الشيعة (1).   
    وقال أبو جعفر العقيلي: كان يقول بالرجعة (2).   
    وقال أبو حاتم بن حبان: فتن بحب علي بن أبي طالب ( عليه السلام ) (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثالثة (4).   
    وقال المزي: روى عن: الحسن بن علي بن أبي طالب ( عليه السلام )، وأبي أيوب خالد بن زيد الأنصاري، وعلي بن أبي طالب ( عليه السلام ) في سنن ابن ماجة، وعمار بن ياسر، وعمر بن الخطاب.   
    روى عنه: الأجلح بن عبد الله الكندي، وثابت بن أسلم البناني، وأبو حمزة ثابت بن أبي صفية الثمالي، ورزين بياع الأنماط، وأبو الجارود زياد بن المنذر، وسعد بن طريف الاسكاف في سنن ابن ماجة، وسعيد بن مينا، وعلي بن الحزور، وفطر بن خليفة، ومحمد بن السائب الكلبي، والوليد بن عبدة الكوفي، ويحيى بن أبي الهيثم العطار (5).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن ابن ماجة (6).

1 ـ المعارف: 624.   
2 و 5 ـ تهذيب الكمال: 3 / 308.   
3 ـ المجروحين: 1 / 174، تهذيب التهذيب: 1 / 363 الرقم 658.   
4 ـ تقريب التهذيب: 1 / 81 الرقم 613.   
6 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 1152 الرقم 3482، باب موضع الحجامة.

(62)

**5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    أورده النجاشي وقال: « كان من خاصة أمير المؤمنين ( عليه السلام ) » (1)، وعده الشيخ الطوسي تارة فيمن روى عن الامام أمير المؤمنين ( عليه السلام )، واخرى في أصحاب الامام المجتبى ( عليه السلام ) (2).

**[( 13 ) إياس بن عامر الغافقي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    إياس بن عامر الغافقي ثم المناري المصري، ومنار بطن من غافق، وهو عم موسى بن أيوب (3).   
    قال العجلي: صدوق، تابعي، لا بأس به (4).   
    وقال ابن حجر: صدوق (5).   
    وقال أيضا: وصحح له ابن خزيمة (6).   
    وعده ابن حبان في الثقات (7).

1 ـ رجال النجاشي: 8 الرقم 5.   
2 ـ رجال الشيخ الطوسي: 57 الرقم 470، وص 93 الرقم 919.   
3 ـ تهذيب الكمال: 3 / 404 الرقم 591.   
4 ـ تاريخ الثقات: 75 الرقم 126.   
5 ـ تقريب التهذيب: 1 / 87 الرقم 672.   
6 ـ تهذيب التهذيب: 1 / 340.   
7 ـ كتاب الثقات: 4 / 33.

(63)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال أبو سعيد بن يونس: كان من شيعة علي، والوافدين عليه من أهل مصر، وشهد معه مشاهده (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثامنة (2).   
    وقال المزي: روى عن: عقبة بن عامر الجهني، وعلي بن أبي طالب.   
    روى عنه: ابن أخيه موسى بن أيوب الغافقي (3).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (4)، وابن ماجة (5).

1 و 3 ـ تهذيب الكمال: 3 / 404 الرقم 591.   
2 ـ تقريب التهذيب: 1 / 87 الرقم 672.   
4 ـ سنن أبي داود: 1 / 230، كتاب الصلاة، باب ما يقول الرجل في ركوعه وسجوده، الحديث 869.   
5 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 287، كتاب اقامة الصلاة والسنة فيها، باب التسبيح في الركوع والسجود، الحديث 20.

(64)

**[حرف الباء](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**[( 14 ) بكير بن عبد الله الطائي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    بكير بن عبد الله، ويقال: ابن أبي عبد الله الطائي الكوفي الطويل، المعروف بالضخم (1).   
    قال ابن حجر: مقبول (2).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: رمي بالرفض (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السادسة (4).   
    وقال المزي: روى عن: سعيد بن جبير، وكريب مولى ابن عباس في مسلم وسنن ابن ماجة، ومجاهد.

1 ـ تهذيب الكمال: 4 / 246 الرقم 766.  
2 ـ 4 ـ تقريب التهذيب: 1 / 108.

(65)

    روى عنه: إسماعيل بن سميع الحنفي، وأشعث بن سوار، وسلمة بن كهيل في مسلم وابن ماجة (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (2)، وسنن ابن ماجة (3).

1 ـ تهذيب الكمال: 4 / 246 الرقم 766.  
2 ـ صحيح مسلم: 1 / 529، كتاب صلاة المسافرين وقصرها، باب الدعاء في صلاة الليل وقيامه، ذيل الحديث 187.   
3 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 170، كتاب الطهارة، باب وضوء النوم، ذيل الحديث 508.

(66)

**حرف التاء****[( 15 ) تليد بن سليمان (... ـ 190 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    تليد بن سليمان المحاربي، أبو سليمان، ويقال: أبو إدريس، الكوفي الأعرج (1).  
    قال أبو بكر المروذي: قال أحمد: ولم ير به بأسا (2).  
    وقال العجلي: لا بأس به (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال أبو داود: رافضي خبيث، رجل سوء، يشتم أبا بكر وعمر (4).   
    وقال عباس الدوري: قعد فوق سطح مع مولى لعثمان بن عفان، فذكروا عثمان، فتناوله تليد، فقام إليه مولى عثمان، فأخذه فرمى به من فوق السطح فكسر

1 ـ تهذيب الكمال: 4 / 320 الرقم 798.  
2 ـ تهذيب الكمال: 4 / 321.   
3 ـ تاريخ الثقات: 88 الرقم 176.   
4 ـ تهذيب الكمال: 4 / 322.

(67)

رجليه، وكان يمشي على عصا (1).   
    وقال العجلي: كان يتشيّع (2).   
    وقال أحمد: كان مذهبه التشيّع (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثامنة (4).   
    وقال المزي: روى عن: حمزة بن حبيب الزيات، وأبي الجحاف داود بن أبي عوف في سنن الترمذي، وعبد الملك بن عمير، وعطاء بن السائب، ويحيى بن سعيد الأنصاري.   
    روى عنه: إبراهيم بن عبس التنوخي الكوفي، وأحمد بن حاتم الطويل، وأحمد بن محمد بن حنبل، وإسحاق بن موسى الأنصاري، وإسماعيل بن موسى الفزاري، وحسن بن حسين العرني الكوفي، وسعيد بن نصير، وسهل بن عثمان العسكري، وأبو سعيد عبد الله بن سعيد الأشج في الترمذي، وعبد الرحمان بن صالح الأزدي، وعبد العزيز بن بحر البغدادي، ومحمد بن إسماعيل القلوسي، ومحمد بن الجنيد، ومحمد بن عبد الله بن نمير، ومحمد بن علي العطار، ومختار بن غسان، ونعيم بن حماد الخزاعي، وهشيم بن أبي ساسان الكوفي، ويحيى بن يحيى النيسابوري (5).

1 و 3 ـ تهذيب الكمال: 4 / 322.   
2 ـ تاريخ الثقات: 88 الرقم 176.   
4 ـ تقريب التهذيب: 4 / 322 الرقم 6.   
5 ـ تهذيب الكمال: 4 / 321.

(68)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    روى له الترمذي فقط (1).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الإمام جعفر بن محمد الصادق ( عليه السلام ) (2).

1 ـ سنن الترمذي: 5 / 616، كتاب المناقب، الحديث 3680.   
2 ـ راجع رجال الشيخ الطوسي: 173 الرقم 2045.

(69)

**حرف الثاء****[( 16 ) ثوير بن أبي فاختة](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    ثوير بن أبي فاختة، واسمه سعيد بن علاقة القرشي الهاشمي، أبو الجهم الكوفي (1).   
    قال العجلي: كوفي، هو وأبوه لا بأس بهما (2).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال محمود بن غيلان، عن شبابة بن سوار: قلت ليونس بن أبي إسحاق: مالك لا تروي عن ثوير، فإن إسرائيل كتب عنه ؟ قال: إسرائيل أعلم ما صنع به، كان رافضيا (3).   
    وقال الحاكم: لم ينقم عليه إلا التشيّع (4).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الرابعة (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 4 / 429 الرقم 863.  
2 ـ تاريخ الثقات: 91 الرقم 191.   
3 ـ تهذيب الكمال: 4 / 430، الكامل: 2 / 532، المعرفة والتاريخ: 3 / 112.   
4 ـ المستدرك على الصحيحين: 2 / 510.   
5 ـ تقريب التهذيب: 1 / 121 الرقم 54.

(70)

    وقال المزي: روى عن: زيد بن أرقم، وسعيد بن جبير، وأبيه أبي فاختة سعيد بن علاقة في سنن الترمذي، والطفيل بن أبي كعب، وعبد الله بن الزبير، وعبد الله بن عمر بن الخطاب في الترمذي، ومجاهد بن جبر في الترمذي، وأبي جعفر محمد بن علي بن الحسين، ويحيى بن جعفر بن هبيرة، وعن رجل من أهل قباء، عن أبيه في سنن الترمذي.   
    روى عنه: إسرائيل بن يونس في الترمذي، وأبو الأشهب جعفر بن الحارث النخعي، وحجاج بن أرطاة، وسفيان الثوري في الترمذي، وسليمان الأعمش، وشعبة بن الحجاج في الترمذي، وأبو مريم عبد الغفار بن القاسم، وعبد الملك بن سعيد بن أبجر، وعبيدة بن حميد، وعمرو بن قيس الملائي، ومحمد بن عبيدالله العرزمي، وهارون بن سعد، وأبو بلج الفزاري الكبير يحيى بن أبي سليم (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن الترمذي (2).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال**   
    الشيعة: عده الشيخ الطوسي تارة في أصحاب الامام السجاد، وثانية في أصحاب الامام الباقر، وثالثة في أصحاب الامام الصادق ( عليهم السلام ) (3).

1 ـ تهذيب الكمال: 4 / 429.   
2 ـ سنن الترمذي: 3 / 300، كتاب الجنائر، باب ما جاء في عيادة المريض، الحديث 969.   
3 ـ رجال الشيخ الطوسي: 111 الرقم 1085، وص 129 الرقم 1310، وص 174 الرقم 2055. وانظر رجال النجاشي: 188 الرقم 303.

(71)

**[حرف الجيم](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)****[( 17 ) جابر بن يزيد الجعفي (... ـ 128 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    جابر بن يزيد بن الحارث بن عبد يغوث بن كعب بن الحارث بن معاوية بن وائل بن مرئي بن جعفي الجعفي، أبو عبد الله، ويقال: أبو يزيد، ويقال: أبو محمد الكوفي (1).   
    قال أبو عيسى: وسمعت الجارود يقول: سمعت وكيعا يقول: لولا جابر الجعفي لكان أهل الكوفة بغير حديث (2).   
    وقال إسماعيل بن علية، عن شعبة: جابر صدوق في الحديث (3).   
    وعن الجراح بن مليح يقول: سمعت جابرا يقول: عندي سبعون ألف حديث عن أبي جعفر، عن النبي ( صلى الله عليه وآله ) كلها (4).   
    عن ابن مهدي، سمعت سفيان يقول: ما رأيت في الحديث أورع من جابر الجعفي (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 4 / 465 الرقم 879.  
2 ـ سنن الترمذي: 5 / 741.   
3 ـ تهذيب الكمال: 4 / 467.   
4 ـ صحيح مسلم: 1 / 20 المقدمة.   
5 ـ ميزان الاعتدال: 1 / 382.

(72)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال الذهبي: من أكبر علماء الشيعة (1).   
    وقال عباس الدوري، عن يحيى بن يعلى المحاربي: قيل لزائدة: ثلاثة لا تروي عنهم، لم لا تروي عنهم ؟ ابن أبي ليلى، وجابر الجعفي، والكلبي ؟ قال: أما جابر الجعفي فكان والله كذابا يؤمن بالرجعة (2).   
    وقال ابن حجر: رافضي (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الخامسة (4).   
    قال المزي: روى عن: حارث بن مسلم، وخيثمة بن أبي خيثمة البصري في سنن الترمذي، وزيد العمي في سنن ابن ماجة، وسالم بن عبد الله بن عمر، وطاووس بن كيسان، وعامر بن شراحيل الشعبي في سنن ابن ماجة، وأبي الطفيل عامر بن واثلة الليثي الصحابي، وأبي حريز عبد الله بن الحسين قاضي سجستان في سنن ابن ماجة وعبد الله بن نجي في التفسير، وعبد الله بن عبد الرحمان بن الأسود بن يزيد في سنن الترمذي، وعطاء بن أبي رباح، وعكرمة مولى ابن عباس في سنن ابن ماجة، وعمار الدهني في سنن ابن ماجة، والقاسم بن عبد الرحمان بن عبد الله ابن مسعود في سنن ابن ماجة، والقاسم بن محمد بن أبي بكر الصديق، ومجاهد بن

1 ـ الكاشف: 1 / 131 الرقم 748.   
2 ـ تهذيب الكمال: 4 / 468 الرقم 879.   
3 و 4 ـ تقريب التهذيب: 1 / 123 الرقم 17.

(73)

جبر في سنن الترمذي، ومحمد بن قرظة الأنصاري في سنن ابن ماجة، وأبي الزبير محمد بن مسلم المكي في سنن ابن ماجة، وأبي الضحى مسلم بن صبيح في سنن ابن ماجة، وأبي عازب مسلم بن عمرو في سنن ابن ماجة، والمغيرة بن شبيل في سنن أبي داود وسنن ابن ماجة.   
    روى عنه: إسرائيل بن يونس في سنن ابن ماجة، وحسان بن إبراهيم الكرماني، والحسن بن صالح بن حي في سنن ابن ماجة، وحفص بن عمر البرجمي الأزرق في سنن ابن ماجة، وزهير بن معاوية، وسفيان الثوري في سنن أبي داود وسنن ابن ماجة، وسفيان بن عيينة، وسلام بن أبي مطيع، وشريك بن عبد الله في سنن ابن ماجة، وشعبة بن الحجاج في سنن الترمذي، وشيبان بن عبد الرحمان، وعبد الرحمان بن عبد الله المسعودي في سنن ابن ماجة، وقيس بن الربيع، وأبو حمزة محمد بن ميمون السكري في سنن الترمذي وسنن ابن ماجة، ومسعر بن كدام، ومعمر بن راشد في سنن ابن ماجة، والمفضل بن عبد الله الكوفي في سنن ابن ماجة، وأبو عوانة في سنن ابن ماجة (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (2)، وابن ماجة (3)، والترمذي (4).

1 ـ تهذيب الكمال: 4 / 466.   
2 ـ سنن أبي داود: 1 / 272، كتاب الصلاة، الحديث 1036.   
3 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 381، كتاب الصلاة، الحديث 1208.   
4 ـ سنن الترمذي: 2 / 200، باب ما جاء في الامام ينهض في الركعتين ناسيا.

(74)

**5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي تارة في أصحاب الامام الباقر، واخرى في أصحاب الامام الصادق ( عليهما السلام ). (1)

**[( 18 ) جرير بن عبد الحميد ( 110 ـ 188 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: جرير بن عبد الحميد بن يزيد، الامام الحافظ القاضي، أبو عبد الله الضبي الكوفي، نزل الري ونشر بها العلم، ويقال: مولده بأعمال أصبهان، ونشأ بالكوفة (2).   
    وقال أبو القاسم اللالكائي: مجمع على ثقته (3).   
    وقال النسائي: ثقة (4).   
    وقال العجلي: كوفي، ثقة، سكن الري (5).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    عده ابن قتيبة من رجال الشيعة (6).

1 ـ رجال الشيخ الطوسي: 129، الرقم 1316، وص 176 الرقم 2092، ورجال النجاشي: 128 الرقم 332.   
2 ـ سير أعلام النبلاء: 9 / 9 الرقم 3، الكاشف: 1 / 135 الرقم 780.   
3 ـ تهذيب الكمال: 4 / 550.   
4 ـ تهذيب الكمال: 4 / 550، الطبقات الكبرى: 7 / 381.   
5 ـ تاريخ الثقات: 96 الرقم 205.   
6 ـ المعارف: 624.

(75)

**3 ـ طبقته ورواياته:**   
    قال المزي: روى عن: إبراهيم بن محمد بن المنتشر في صحيح مسلم، وأسلم المنقري في كتاب المسائل لأبي داود، وإسماعيل بن أبي خالد في البخاري ومسلم، وأشعث بن سوار، وأيوب بن عائذ الطائي في سنن النسائي، وأبي بشر بيان بن بشر في مسلم والنسائي، وثعلبة بن سهيل في الترمذي، وجرير بن يزيد بن جرير بن عبد الله البجلي، وحبيب بن أبي عمرة في النسائي، والحسن بن عبيدالله في مسلم وأبي داود والترمذي، وحصين بن عبد الرحمان في مسلم، وحمزة بن حبيب الزيات في مقدمة مسلم، وحنيف بن رستم المؤذن في مسند علي، وداود بن سليك السعدي في الرد على أهل القدر لأبي داود، ورقبة بن مصقلة في مقدمة مسلم وسنن النسائي، والركين بن الربيع في مسلم، وزيد بن عطاء بن السائب في النسائي، وسفيان الثوري، وسليمان الأعمش في الكتب الستة، وسليمان التيمي في مسلم والنسائي، وسهيل بن أبي صالح في مسلم، وشيبة بن نعامة الضبي، وطلق بن معاوية في مسلم والنسائي، وعاصم بن سليمان الأحول في مسلم وأبي داود، وعبد الله بن شبرمة الضبي في النسائي، وعبد الله بن عثمان بن خثيم في النسائي، وأبيه عبد الحميد بن قرط الضبي، وعبد العزيز بن رفيع الأسدي في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وعبد الملك بن عمير في البخاري ومسلم، وعبيد الله بن عمر في ابن ماجة، وعطاء بن السائب في أبي داود والترمذي والنسائي، وعلي بن عمرو الثقفي في المراسيل، وعمارة بن القعقاع بن شبرمة الضبي في البخاري ومسلم والنسائي، والعلاء بن المسيب في مسلم وفي كتاب الرد على أهل القدر، وفضيل بن غزوان الضبي في مسلم وأبي داود، وقابوس بن أبي ظبيان في الأدب المفرد وأبي داود وابن ماجة، وليث بن أبي سليم في الأدب المفرد، ومالك بن أنس، ومحمد بن اسحاق بن يسار في الترمذي والنسائي، ومحمد بن شيبة بن نعامة الضبي في مسلم، والمختار بن فلفل في مسلم، ومسلم الملائي في سنن ابن ماجة، ومطرف

76)

ابن طريف في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، ومغيرة بن مقسم الضبي في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، ومنصور بن المعتمر في الكتب الستة، وموسى بن أبي عائشة في البخاري ومسلم وكتاب المراسيل، وهشام بن حسان في مسلم والنسائي، وهشام بن عروة في مسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، ويحيى ابن سعيد الأنصاري في مسلم، ويزيد بن أبي زياد في أبي داود والترمذي والخصائص، ومما استشهد به البخاري، وأبي إسحاق الشيباني في البخاري ومسلم وأبي داود، وأبي جناب الكلبي في أبي داود، وأبي حيان التيمي في مسلم، وأبي فروة الهمداني في أفعال العباد ومسلم وأبي داود والنسائي.   
    روى عنه: إبراهيم بن شماس في كتاب المسائل لأبي داود، وإبراهيم بن موسى الفراء في أبي داود، وإبراهيم بن هاشم بن مشكان، وأحمد بن محمد بن حنبل، وأحمد بن محمد بن موسى مردويه في الترمذي، وإسحاق بن إسماعيل الطالقاني في أبي داود، وإسحاق بن راهويه في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وإسحاق بن موسى الأنصاري في النسائي، والحسن بن عمرو السدوسي في أبي داود، وأبو عمار الحسين بن حريث المروزي في النسائي، وداود بن مخراق الفريابي في أبي داود، وأبو خيثمة زهير بن حرب في البخاري ومسلم وأبي داود، وأبو هاشم زياد بن أيوب الطوسي، وسعيد بن منصور في أبي داود، وسفيان ابن وكيع بن الجراح في الترمذي، وسليمان بن حرب، وعبد الله بن الجراح في أبي داود وابن ماجة، وعبد الله بن عثمان المروزي عبدان في البخاري، وعبد الله بن المبارك، ومات قبله، وعبد الله بن محمد بن إسحاق الآدرمي في النسائي، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة في مسلم وابن ماجة، وأخوه عثمان بن محمد بن أبي شيبة في البخاري ومسلم وأبي داود وعمل اليوم والليلة، وعلي بن حجر السعدي في مسلم والترمذي والنسائي، وعلي بن المديني في البخاري، وعمرو بن رافع القزويني في ابن ماجة، وقتيبة بن سعيد في البخاري ومسلم والترمذي وعمل اليوم

(77)

والليلة، ومحمد بن حميد الرازي في الترمذي، ومحمد بن سلام البيكندي في البخاري، ومحمد بن الصباح الجرجرائي في ابن ماجة، ومحمد بن الصباح الدولابي، ومحمد بن عمرو زنيج الرازي في مسلم وأبي داود، ومحمد بن عيسى بن الطباع، ومحمد بن قدامة بن إسماعيل السلمي البخاري، ومحمد بن قدامة بن أعين المصيصي في أبي داود والنسائي، ومحمد بن قدامة الطوسي، وهارون بن عباد الأزدي في أبي داود، ويحيى بن أكثم في الترمذي، ويحيى بن معين بن يحيى النيسابوري في البخاري ومسلم، ويعقوب بن إبراهيم الدورقي، ويوسف بن موسى القطان في أبي داود والبخاري، ومسند علي، وسنن ابن ماجة، وأبو داود الطيالسي، وأبو الربيع الزهراني في سنن أبي داود (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والترمذي (5)، والنسائي (6).

1 ـ تهذيب الكمال: 4 / 540 الرقم 918.  
2 ـ صحيح البخاري: 1 / 25، كتاب العلم، وج 2 / 107، باب ما جاء في قبر النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم )، وص 122، باب من ملك من العرب، وص 157، باب فضل الحرم، وص 160، باب اليمين بعد العصر، وج 5 / 109، باب بعث أبي موسى ومعاذ الى اليمن، وج 6 / 176، باب الاشارة في الطلاق.   
3 ـ صحيح مسلم: 1 / 188، كتاب الايمان، الحديث 196، وص 330، كتاب الصلاة، باب الاستماع للقراءة، وج 2 / 869، باب إحرام النفساء الحديث 1209، وج 3 / 1671، كتاب اللباس والزينة، الحديث 2111.   
4 ـ سنن أبي داود: 2 / 11، كتاب الصلاة، باب صلاة الخوف، الحديث 1236، وج 3 / 321، كتاب العلم، الحديث 3659.   
5 ـ سنن الترمذي: 1 / 159، باب ( 71 ) من أبواب الطهارة، ذيل الحديث 95، وج 5 / 159، كتاب فضائل القرآن، الباب ( 4 ) الحديث 2881.   
6 ـ سنن النسائي: 3 / 12، كتاب السهو.

(78)

**5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) (1).

**[( 19 ) جعفر بن زياد (... ـ 175 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    جعفر بن زياد الأحمر، أبو عبد الله، ويقال: أبو عبد الرحمان الكوفي، والد علي بن جعفر، وجد الحسين بن علي بن جعفر الأحمر (2).   
    قال العجلي: كوفي، ثقة (3).   
    وقال الذهبي: صدوق (4).   
    وقال ابن حجر: صدوق (5).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال الحسين بن علي بن جعفر الأحمر: كان جدي من رؤساء الشيعة بخراسان (6).

1 ـ رجال الشيخ الطوسي: 177 الرقم 2105.  
2 ـ تهذيب الكمال: 5 / 38 الرقم 941.   
3 ـ تاريخ الثقات: 1 / 97 الرقم 211.   
4 ـ الكاشف: 1 / 129 الرقم 799.   
5 ـ تقريب التهذيب: 1 / 130 الرقم 81.   
6 ـ تهذيب الكمال: 5 / 41.

(79)

    وقال الذهبي: شيعي (1).   
    وقال ابن عدي:... وهو يروي شيئا من الفضائل، وهو من جملة متشيعة الكوفة، وهو صالح في رواية الكوفيين (2).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السابعة (3).   
    وقال المزي: روى عن: إسماعيل بن أبي خالد، وأبي بشر بيان بن بشر، والحارث بن حصيرة، وسليمان الأعمش، وعبد الله بن عطاء في الترمذي والنسائي في الخصائص، وعطاء بن السائب في الترمذي، وأبي خالد عمرو بن خالد الواسطي، والعلاء بن المسيب، وعيسى بن عمر القارئ، وقابوس بن أبي ظبيان، وكثير بن إسماعيل النواء، وأبي سهل كثير بن زياد البرساني، ومجالد بن سعيد، ومحمد بن سالم، ومخول بن راشد، وأبي فروة مسلم بن سالم في مسند علي، ومطرح بن يزيد الكناني، ومغيرة بن مقسم الضبي في كتاب المسائل لأبي داود، والمنذر بن ثعلبة، ومنصور بن المعتمر، ويحيى بن سعيد الأنصاري، ويحيى بن عبد الله الجابر، ويزيد بن أبي زياد في خصائص أمير المؤمنين وأبي إسحاق الشيباني، وأبي جعفر الرازي، وأبي حيان التيمي، وأبي هاشم الرماني.   
    روى عنه: أحمد بن المفضل الحفري، وإسحاق بن منصور السلولي في سنن الترمذي، وإسماعيل بن أبان الوراق، والأسود بن عامر شاذان في الترمذي

1 ـ الكاشف: 1 / 129 الرقم 799.   
2 ـ الكامل: 2 / 566.   
3 ـ تقريب التهذيب: 1 / 130 الرقم 81.

(80)

وخصائص أمير المؤمنين، وأسيد بن زيد الجمال، وحسين بن حسن الأشقر، وزافر ابن سليمان، وسفيان بن عيينة، وعبد الحميد بن عبد الرحمن الكلبي الكسائي الكوفي، وعبد الرحمن بن مهدي، وعبيد الله بن موسى، وعلي بن الحكيم الأودي، وعلي بن قادم في خصائص أمير المؤمنين، وعمرو بن عبد الغفار الفقيمي، وأبو غسان مالك بن إسماعيل في مسند علي، ومحمد بن إسحاق، ومخلد بن أبي قريش، وموسى بن داود في كتاب المسائل، ووكيع بن الجراح، ويحيى بن بشر الحريري، ويحيى بن أبي بكير الكرماني (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    روى الترمذي في كتاب المناقب، عن جعفر الأحمر، عن عبد الله بن عطاء، عن ابن بريدة، عن أبيه قال: كان أحب النساء إلى رسول الله ( صلى الله عليه وآله ) فاطمة، ومن الرجال علي (2).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) (3).

1 ـ تهذيب الكمال: 5 / 39 ـ 40.   
2 ـ سنن الترمذي: 5 / 698، كتاب المناقب، باب فضل فاطمة بنت محمد ( صلى الله عليه وآله وسلم )، الحديث 3868، وراجع خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام ): 128 الرقم 113.   
3 ـ رجال الشيخ الطوسي: 175 الرقم 2069.

(81)

**[( 20 ) جعفر بن سليمان (... ـ 178 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: الشيخ العالم الزاهد... أبو سليمان الضبعي البصري (1).   
    قال ابن سعد: كان ثقة (2).   
    وقال العجلي: ثقة (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن سعد: وكان يتشيّع (4).   
    وقال العجلي: وكان يتشيّع (5).   
    وقال الذهبي: وهو من زهاد الشيعة (6).   
    وقال أيضا: محدث الشيعة (7).   
    وقال ابن عدي: وهو معروف بالتشيع (8).

1 ـ سير أعلام النبلاء: 8 / 197 الرقم 36.  
2 و 4 ـ الطبقات الكبرى: 7 / 288.   
3 و 5 ـ تاريخ الثقات: 97 الرقم 212.   
6 ـ الكاشف: 1 / 129 الرقم 801.   
7 ـ سير أعلام النبلاء: 8 / 197.   
8 ـ الكامل: 2 / 572.

(82)

    وقال الخضر بن محمد بن شجاع الجزري (1): قيل لجعفر بن سليمان: بلغنا انك تشتم أبا بكر وعمر، فقال: أما الشتم فلا، ولكن بغضا يا لك (2).   
    وقال أبو طالب أحمد بن حميد، عن أحمد بن حنبل... وإنما كان يتشيّع، وكان يحدث بأحاديث في فضل علي ( عليه السلام ) (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثامنة (4).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن عمر بن كيسان الصنعاني، وإبراهيم بن عيسى اليشكري، وبكر بن خنيس، وثابت البناني في الأدب المفرد ومسلم والترمذي وأبي داود والنسائي، والجعد أبي عثمان اليشكري في مسلم والترمذي وسنن النسائي، وحبيب أبي محمد العجمي، وحرب بن شداد في سنن النسائي، وحفص بن حسان في سنن النسائي، وحميد بن قيس الأعرج في سنن أبي داود، وحوشب بن مسلم الثقفي، والخليل بن مرة، وسعيد بن إياس الجريري في مسلم، وأبي عامر صالح بن رستم الخزاز، والصلت بن دينار، وطالب الراوي عن يزيد الضبي، وطلحة صاحب عطاء الخراساني، وعبد الله بن عبد الرحمان بن أبي حسين، وعبد الله بن المثنى بن عبد الله بن أنس بن مالك وعبد الصمد بن معقل بن منبه،

1 ـ قال ابن حجر: صدوق من العاشرة، مات سنة إحدى وعشرين. تقريب التهذيب: 1 / 224.   
2 ـ تهذيب الكمال: 5 / 48، ميزان الاعتدال: 1 / 408، الضعفاء الكبير: 1 / 409 الرقم 1505.   
3 ـ تهذيب الكمال: 5 / 46.   
4 ـ تقريب التهذيب: 1 / 131 الرقم 83.

(83)

وعبد الملك بن عبد العزيز بن جريج، وعيينة الضرير في مسند علي لأبي داود، وعطاء بن السائب في كتاب عمل اليوم والليلة، وعلي بن الحكم البناني في سنن أبي داود، وعلي بن زيد بن جدعان في الترمذي، وعلي بن علي الرفاعي في أبي داود والترمذي وابن ماجة والنسائي، وعمر بن فروخ صاحب الساج، وعمرو بن دينار قهرمان آل الزبير، وعمران بن مسلم القصير، وعوف الأعرابي في أبي داود والترمذي وفي كتاب عمل اليوم والليلة، وفائد أبي الورقاء، وفرقد السبخي، وكثير بن زناد أبي سهل البرساني، وكهمس بن الحسن في الترمذي والنسائي، ومالك بن دينار في كتاب الشمائل، ومحمد بن ثابت البناني، ومحمد بن سوقة، ومحمد بن المنكدر، ومطر الوراق، والمعلى بن زياد القردوسي في أبي داود وابن ماجة، والنضر بن حميد الكندي، وهارون بن رئاب الاسدي، وهارون بن موسى النحوي في الترمذي والنسائي، وهشام بن حسان، وهشام بن عروة في النسائي، ويزيد الرشك في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة والترمذي، وأبي التياح يزيد بن حميد الضبعي، وأبي سنان القسملي، وأبي طارق في الترمذي، وأبي عمران الجوني في مسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وأبي موسى الهلالي في أبي داود، وأبي هارون العبدي في الترمذي.   
    روى عنه: إسحاق بن أبي إسرائيل، وإسحاق بن سليمان الرازي، وبشار بن موسى الخفاف، وبشر بن هلال الصواف في الترمذي وابن ماجة والنسائي وأبي داود، وحبان بن هلال، والحسن بن الربيع البوراني، والحسن بن عمر بن شقيق، وحميد بن مسعدة في ابن ماجة، وخالد بن خداش، وزيد بن الحباب في النسائي وابن ماجة، وسعيد بن سليمان بن نشيط النشيطي، وسفيان الثوري ـ ومات قبله ـ، وسيار بن حاتم في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وصالح بن عبد الله الترمذي في

(84)

الترمذي، والصلت بن مسعود الجحدري، وعبد الله بن أبي بكر المقدمي، وعبد الله ابن المبارك، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي الأسود في الأدب المفرد، وعبد الرحمن بن مهدي، وعبد الرزاق بن همام في أبي داود والترمذي والنسائي، وأبو ظفر عبد السلام بن مطهر في الأدب المفرد وأبي داود، وعبيد الله بن عمر القواريري، وأبو نصر عمار بن هارون المستملي البصري، وأبو كامل الفضيل بن الحسين الجحدري، وقتيبة بن سعيد في مسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وقطن بن نسير في مسلم وأبي داود والترمذي، وقيس بن حفص الدارمي، ومحمد ابن سليمان لوين، ومحمد بن عبد الله الرقاشي في عمل اليوم والليلة، ومحمد بن عبيد بن حساب في مسلم، ومحمد بن كثير العبدي في أبي داود والترمذي وعمل اليوم والليلة، ومحمد بن موسى الحرشي في الترمذي والنسائي، ومحمد بن النضر ابن مساور المروزي في النسائي، ومسدد بن مسرهد في أبي داود، وأبو الوليد هشام بن عبد الملك الطيالسي، ووهب بن بقية الواسطي، ويحيى بن سعيد العطار الحمصي، ويحيى بن عبد الحميد الحماني، ويحيى بن يحيى النيسابوري في مسلم (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (2)، وسنن ابن ماجة (3)، والنسائي (4).

1 ـ تهذيب الكمال: 5 / 44 ـ 46.   
2 ـ صحيح مسلم: 1 / 342، كتاب الصلاة، الباب ( 37 )، الحديث 191.   
3 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 108، كتاب الطهارة، الحديث 295.   
4 ـ سنن النسائي: 5 / 635، كتاب المناقب، الباب ( 21 )، الحديث 3717، وقد روى الترمذي عنه حديث الرسول ( صلى الله عليه وآله ): « إن عليا مني وأنا منه ».

(85)

**5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) وقال: ثقة (1).

**[( 21 ) جميع بن عمير](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    جميع بن عمير بن عفاق التيمي، أبو الأسود الكوفي من بني تيم الله بن ثعلبة (2).  
    قال أبو حاتم: محله الصدق، صالح الحديث، كوفي من التابعين (3).   
    وقال الذهبي: كوفي، جليل (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حبان: كان رافضيا يضع الحديث (5).   
    وقال ابن حجر: يتشيّع (6).

1 ـ رجال الشيخ: 176 الرقم 2081.   
2 ـ تهذيب الكمال: 5 / 124 الرقم 966.   
3 ـ الجرح والتعديل: 2 / 532 الرقم 2208.   
4 ـ تاريخ الاسلام: حوادث سنة ( 101 ) ص 43 الرقم 27.   
5 ـ المجروحين: 1 / 218. وفيه عن ابن نمير يقول: جميع بن عمير من أكذب الناس وكان يقول: الكراكي تفرخ في السماء ولا تقع فراخها ؟!   
6 ـ تقريب التهذيب: 1 / 133 الرقم 111.

(86)

    وقال أبو حاتم: من عتق الشيعة (1).   
    وقال ابن عدي: وعامة ما يرويه أحاديث لا يتابعه غيره عليه (2).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثالثة (3).   
    قال المزي: روى عن: عبد الله بن عمر بن الخطاب في سنن أبي داود والترمذي وابن ماجة، وأبي بردة بن نيار الأنصاري، وعائشة ام المؤمنين في سنن أبي داود والترمذي وابن ماجة والنسائي، وروى أيضا عن عمته، عنها.   
    روى عنه: حرملة الضبي، وحكيم بن جبير في سنن الترمذي، وأبو الجحاف داود بن أبي عوف في سنن الترمذي، وسالم بن أبي حفصة، وسليمان الأعمش، وسليمان أبو إسحاق الشيباني في كتاب خصائص أمير المؤمنين، وصدقة ابن سعيد الحنفي في سنن أبي داود والنسائي وابن ماجة، والصلت بن بهرام، والعوام بن حوشب، والعلاء بن صالح، وكثير النواء في سنن الترمذي، وابنه محمد ابن جميع بن عمير، ووائل بن داود (4).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن الترمذي، عن ابن عمر: آخى رسول الله بين أصحابه فجاء علي تدمع

1 ـ الجرح والتعديل: 2 / 532 الرقم 2208.  
2 ـ الكامل: 2 / 588، أقول: ومن جملة أحاديثه حديث أورده ابن عدي نفسه عن النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ) قال: لأمير المؤمنين ( عليه السلام ): « أنت أخي في الدنيا والآخرة ».   
3 ـ تقريب التهذيب: 1 / 133 الرقم 111.   
4 ـ تهذيب الكمال: 5 / 125.

(87)

عيناه، فقال: يا رسول الله آخيت بين أصحابك ولم تؤاخ بيني وبين أحد، فقال له رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ): « أنت أخي في الدنيا والآخرة » (1).  
    وسنن أبي داود (2)، وابن ماجة (3)، والنسائي (4)، والترمذي (5).   
    أقول: وقع الرجل في طريق الكليني في الكافي (6)، والشيخ الصدوق في معاني الأخبار (7).

1 ـ سنن الترمذي: 5 / 636، كتاب المناقب، الحديث 3720.   
2 ـ سنن أبي داود: 1 / 63، كتاب الطهارة، باب الغسل من الجنابة، الحديث 241.   
3 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 190، كتاب الطهارة، باب ما جاء في الغسل من الجنابة، الحديث 573، وج 2 / 753، كتاب التجارات، الحديث 2240.   
4 ـ سنن النسائي: 1 / 189، كتاب الحيض.   
5 ـ سنن الترمذي: 5 / 636، كتاب المناقب، الحديث 3720، وص 5701 الحديث 3874.   
6 ـ الكافي: 1 / 118 باب معاني الأسماء، الحديث 9.   
7 ـ معاني الأخبار: 11 باب ( 11 )، الحديث 1.

(88)

**[حرف الحاء](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)****[( 22 ) الحارث بن عبد الله الهمداني (... ـ 65 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: هو العلامة الإمام أبو زهير، الحارث بن عبد الله بن كعب بن أسد الهمداني الكوفي صاحب علي وابن مسعود، كان فقيها كثير العلم على لين في حديثه... قد كان من أوعية العلم، ومن الشيعة الأول (1).   
    قال عثمان بن سعيد الدارمي: سألت يحيى بن معين، قلت: أي شيء حال الحارث في علي ؟ قال: ثقة، قال عثمان: ليس يتابع عليه (2).   
    وقال أبو بكر بن أبي داود: كان أفقه الناس، وأفرض الناس، وأحسب الناس، تعلم الفرائض من علي (3).   
    وقال أيضا: وحديث الحارث في السنن الأربعة والنسائي مع تعنته في الرجال فقد احتج به وقوى أمره (4).   
    قال أحمد بن صالح المصري: الحارث الأعور ثقة ما أحفظه، وما أحسن ما

1 ـ سير أعلام النبلاء: 4 / 152 الرقم 54.  
2 ـ تهذيب الكمال: 5 / 249 الرقم 1025.   
3 ـ تاريخ الاسلام: 90، حوادث سنة ( 70 ).   
4 ـ ميزان الاعتدال: 1 / 437.

(89)

روى عن علي. فقيل له: فقد قال الشعبي: كان يكذب، قال: لم يكن يكذب في الحديث إنما كان كذبه في رأيه (1).   
    وقال الذهبي: فأما قول الشعبي: « الحارث كذاب » فمحمول على أنه عنى بالكذب الخطأ لا التعمد، وإلا فلماذا يروي عنه ويعتقده بتعمد الكذب في الدين (2) ؟   
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حبان: كان غاليا في التشيّع (3).   
    وقال ابن حجر: ورمي بالرفض (4).   
    وعده ابن قتيبة من رجال الشيعة (5).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    قال المزي: روى عن: زيد بن ثابت، وعبد الله بن مسعود في سنن النسائي، وعلي بن أبي طالب في سنن أبي داود والترمذي وابن ماجة والنسائي، وبقيرة امرأة سلمان الفارسي.   
    روى عنه: أبو السفر سعيد بن يحمد الهمداني، والضحاك بن مزاحم، وعامر الشعبي في سنن أبي داود والترمذي وابن ماجة والنسائي، وعبد الله بن مرة في سنن النسائي، وعبد الكريم أبو امية البصري، وعطاء بن أبي رباح في مسند علي،

1 ـ تاريخ أسماء الثقات: 108 الرقم 269.  
2 ـ سير أعلام النبلاء: 4 / 153، تاريخ الاسلام: 90 حوادث سنة ( 70 ).   
3 ـ ميزان الاعتدال: 1 / 436 الرقم 1627.   
4 ـ تقريب التهذيب: 1 / 141 الرقم 40.   
5 ـ المعارف: 624.

(90)

وعمرو بن مرة، وأبو إسحاق الهمداني، وأبو البحتري الطائي في مسند علي، وابن أخيه في الترمذي ومسند علي ولم يسم (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (2)، والترمذي (3)، وابن ماجة (4)، والنسائي (5).

**[( 23 ) حبيب بن أبي ثابت (... ـ 119 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: الامام الحافظ (6)، فقيه الكوفة، أبو يحيى القرشي الأسدي، مولاهم، واسم أبيه قيس بن دينار، وقيل: قيس بن هند، ويقال: هند (7).   
    وقال العجلي: تابعي، ثقة، وكان مفتي الكوفة قبل حماد بن أبي سليمان (8).

1 ـ تهذيب الكمال: 5 / 245 الرقم 1025.  
2 ـ سنن أبي داود: 1 / 239، كتاب الصلاة، باب النهي عن التلقين، الحديث 908.   
3 ـ سنن الترمذي: 5 / 172 الرقم 2906، كتاب فضائل القرآن.   
4 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 139، كتاب الطهارة، باب ( 40 )، الحديث 396.   
5 ـ سنن النسائي: 8 / 147، كتاب الزينة.   
6 ـ قال التهانوي في تعريف الحافظ: هو الذي أحاط علمه بمائة ألف حديث... راجع: قواعد في علوم الحديث: 29، ومنهج النقد في علوم الحديث للدكتور نور الدين عتر ص 77.   
7 ـ سير أعلام النبلاء: 5 / 288 الرقم 137.   
8 ـ تاريخ الثقات: 105 الرقم 244. راجع حول حماد بن أبي سليمان: سير أعلام النبلاء: 5 / 231.

91)

    وقال أبو بكر بن عياش، عن أبي يحيى القتات: قدمت الطائف مع حبيب بن أبي ثابت، وكأنما قدم عليهم نبي (1).   
    وقال البخاري عن علي بن المديني: له نحو مائتي حديث (2).   
    وقال ابن عدي: وحبيب بن أبي ثابت هو أشهر وأكثر حديثا من أن أحتاج أن أذكر من حديثه شيئا... وقد حدث عنه الأئمة، مثل: الأعمش، والثوري، وشعبة، وغيرهم، وهو ثقة كما قاله ابن معين (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    عده ابن قتيبة والشهرستاني من رجال الشيعة (4).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثالثة (5).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن سعد بن أبي وقاص في البخاري ومسلم، والأغر أبي مسلم، وأنس بن مالك، وثعلبة بن يزيد الحماني في مسند علي، وحكيم بن حزام في سنن الترمذي.   
    قال الترمذي: ولم يسمع عندي منه ـ وجميل بن عبد الرحمان في الأدب المفرد، وذر بن عبد الله الهمداني في الترمذي وعمل اليوم والليلة ـ وهو من أقرآنه ـ،

1 و 2 ـ تهذيب الكمال: 5 / 361.   
3 ـ الكامل: 2 / 815.   
4 ـ المعارف: 624، الملل والنحل: 1 / 170.   
5 ـ تقريب التهذيب: 1 / 148 الرقم 106.

(92)

وذكوان أبي صالح السمان في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وزيد بن أرقم في الترمذي، وزيد بن وهب الجهني في البخاري والترمذي، وأبي العباس السائب بن فروخ المكي في الكتب الستة، وسعيد بن جبير في الكتب الستة، وسعيد بن عبد الرحمان بن أبزى في عمل اليوم والليلة، وأبي الشعثاء سليم بن أسود المحاربي في البخاري، وأبي وائل شقيق بن سلمة الأسدي في البخاري ومسلم والنسائي، والضحاك المشرفي في مسلم وخصائص أمير المؤمنين، وطاوس بن كيسان في مسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وعاصم بن ضمرة السلولي في أبي داود وابن ماجة، وأبي الطفيل عامر بن واثلة الليثي، وعبد الله بن باباه في ابن ماجة، وأبي عبد الرحمن عبد الله بن حبيب السلمي، وعبد الله بن عباس في ابن ماجة، وعبد الله بن عمر بن الخطاب في الترمذي والنسائي وابن ماجة وأبي داود، وعبد الحميد بن عبد الله بن أبي عمرو في النسائي، وأبي المنهال عبد الرحمن بن مطعم في البخاري ومسلم والنسائي، وعبدة بن أبي لبابة في النسائي وابن ماجة ـ وهو من أقرآنه ـ، وعروة بن الزبير في الترمذي وابن ماجة ـ حديث المستحاضة ـ وقيل: الصحيح، عن عروة المزني في أبي داود، وعروة بن عامر القرشي في أبي داود، وعطاء بن أبي رباح في أبي داود والنسائي، وعطاء بن يسار في مسلم، وعكرمة مولى ابن عباس، وعلي بن الحسين بن علي بن أبي طالب زين العابدين في النسائي، وعمارة ابن عمير في أبي داود والنسائي ـ وهو من أقرآنه ـ، والقاسم بن محمد بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام في النسائي، وكريب مولى ابن عباس في أبي داود والنسائي، ومجاهد بن جبر في مسلم، ومحمد بن علي بن عبد الله بن عباس في مسلم وأبي داود والنسائي ـ وهو من أقرآنه ـ، وميمون بن أبي شبيب في الأدب المفرد والكتب الستة ومقدمة صحيح مسلم، ونافع بن جبير بن مطعم في النسائي

(93)

وابن ماجة، ووهب أبي سفيان مولى ابن أبي أحمد في أبي داود، وأبي أرطاة في النسائي، وأبي المطوس في الكتب الستة، وأبي موسى الحذاء في النسائي، وام سلمة ام المؤمنين في ابن ماجة ـ ولم يسمع منها ـ.   
    روى عنه: الأجلح بن عبد الله الكندي في خصائص أمير المؤمنين، وإسماعيل بن سالم في الأدب المفرد، وأبو يونس حاتم بن أبي صغيرة في عمل اليوم والليلة، وحصين بن عبد الرحمن السلمي في مسلم ـ وهو من أقرآنه ـ، وحماد ابن شعيب الحماني، وحمزة بن حبيب الزيات في الترمذي، وأبو العلاء خالد بن طهمان الخفاف، وزيد بن أبي انيسة في النسائي، وأبو سنان سعيد بن سنان الشيباني في الترمذي وابن ماجة، وسعير بن الخمس في الترمذي، وسفيان الثوري في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وسليمان الأعمش في الكتب الستة (1)، وسليمان أبو إسحاق الشيباني في مسلم والنسائي، وشعبة بن الحجاج في البخاري ومسلم والنسائي، وطعمة بن عمرو الجعفري في الترمذي، وعبد الله بن عون، وعبد الرحمن بن عبد الله المسعودي في النسائي وابن ماجة، وعبد العزيز بن رفيع في النسائي، وعبد العزيز بن سياه في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وعبد الملك بن عبد العزيز بن جريج في النسائي، وعبيد بن أبي امية والد عمر بن عبيد الطنافسي، وأبو حصين عثمان بن عاصم الأسدي في الترمذي، وعطاء بن أبي رباح في النسائي وابن ماجة ـ وهو من شيوخه ـ، وعمرو بن خالد الواسطي في ابن ماجة، وأبو إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي ـ وهو من أقرآنه ـ، والعوام بن حوشب في أبي داود، وقيس بن الربيع، وكامل أبو العلاء في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وأبو الزبير محمد بن مسلم المكي ـ وهو من أقرآنه ـ، ومسعر

1 ـ في المصدر ( م ع ).

(94)

ابن كدام في البخاري ومسلم، ومطرف بن طريف في النسائي، ومنصور بن المعتمر، ويزيد بن زياد بن أبي الجعد في النسائي، وأبو بكر بن عياش المقرئ، وأبو بكر النهشلي في النسائي، وأبو هاشم الرماني في ابن ماجة، وأبو يحيى القتات (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والنسائي (5)، وابن ماجة (6).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام أمير المؤمنين والسجاد والباقر والصادق ( عليهم السلام ) (7).

1 ـ تهذيب الكمال: 5 / 358 ـ 361 الرقم 1079.   
2 ـ صحيح البخاري 2 / 246، باب صوم داود ( عليه السلام )، وج 4 / 161، كتاب المناقب، باب من انتسب إلى آبائه في الاسلام، وج 7 / 20، باب ما يذكر في الطاعون، وج 8 / 100.   
3 ـ صحيح مسلم: 2 / 666، كتاب الجنائز، الحديث 93، وص 815، كتاب الصيام، الحديث 187، وص 747، كتاب الزكاة، الحديث 153، وج 3 / 1411، كتاب الجهاد والسير، الحديث 94، وص 1579، كتاب الأشربة، الحديث 40، وج 4 / 1975، كتاب البر والصلة والآداب، الحديث 2549.   
4 ـ سنن أبي داود: 3 / 17، كتاب الجهاد، الحديث 2529.   
5 ـ سنن النسائي: 5 / 668، كتاب المناقب، الحديث 3799، وج 7 / 271، بيع السنبل حتى يبيض.   
6 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 52 المقدمة، الحديث 148.   
7 ـ رجال الشيخ: 61 الرقم 533، وص 112 الرقم 1100، وص 185 الرقم 2257.

(95)

**[( 24 ) الحسن بن صالح الثوري ( 100 ـ 196 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: الحسن بن صالح بن حي... الامام الكبير، أحد الأعلام، أبو عبد الله الهمداني الثوري الكوفي، الفقيه العابد، أخو الامام علي بن صالح... هو من أئمة الاسلام (1).   
    قال إبراهيم بن عبد الله بن الجنيد، عن يحيى: ثقة، مأمون (2).   
    وقال أبو حاتم: ثقة، متقن، حافظ (3).   
    وقال العجلي: كوفي، ثقة، متعبد، رجل صالح... (4).   
    وقال ابن شاهين: ثقة، ليس به بأس، قاله يحيى (5).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال الذهبي: فيه بدعة تشيع قليل (6).

1 ـ سير أعلام النبلاء: 7 / 361 الرقم 134.  
2 ـ تهذيب الكمال: 6 / 186.   
3 ـ الجرح والتعديل: 3 / 18 الرقم 68.   
4 ـ تاريخ الثقات: 115 الرقم 280.   
5 ـ تاريخ أسماء الثقات: 93 الرقم 187.   
6 ـ ميزان الاعتدال: 1 / 496 الرقم 1869.

(96)

    وقال ابن حجر: رمي بالتشيع (1).   
    وعده ابن قتيبة من رجال الشيعة (2).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السابعة (3).   
    وقال المزي: روى عن: أبان بن أبي عياش البصري، وإبراهيم بن مهاجر البجلي، والأجلح بن عبد الله الكندي، وإسماعيل بن عبد الرحمان السدي في مسلم وأبي داود والنسائي، وأشعث بن سوار، وبكير بن عامر البجلي في أبي داود، وأبي بشر بيان بن بشر الأحمسي في مسند علي، وجابر بن يزيد الجعفي في ابن ماجة، والحسن بن عمرو الفقيمي، وخالد بن الفزر في أبي داود، وسعيد بن أبي عروبة في سنن النسائي، وسلمة بن كهيل في الأدب المفرد ومسند علي، وسماك بن حرب في مسلم، وسهيل بن أبي صالح، وشعبة بن الحجاج في سنن النسائي، وأبيه صالح بن صالح بن حي في أبي داود وعمل اليوم والليلة، وعاصم بن بهدلة في سنن النسائي، وعاصم بن عبيدالله العمري، وعاصم الأحول، في مسلم، وعبد الله بن دينار، وعبد الله بن عيسى بن عبد الرحمان بن أبي ليلي في سنن النسائي، وعبد الله بن محمد بن عقيل في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وعبد الجبار بن العباس الشبامي، وعبد العزيز بن رفيع في المراسيل، وعبد الكريم بن سليط، وعبيدة بن معتب الضبي، وعثمان بن عبد الله بن موهب، وعطاء بن السائب، وعلي بن الأقمر، وعمر بن سعيد في سنن ابن ماجة، ويقال: محمد بن سعيد، وعمرو بن دينار في

1 و 3 ـ تقريب التهذيب: 1 / 167.   
2 ـ المعارف: 624.

(97)

سنن النسائي، وأبي إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي في سنن النسائي، وفراس بن يحيى الهمداني، وقيس بن مسلم، وليث بن أبي سليم في سنن الترمذي، ومحمد بن إسحاق بن يسار، ومحمد بن سالم الكوفي، ومحمد بن عجلان، ومحمد بن عمرو ابن علقمة في سنن النسائي، ومسلم بن كيسان الملائي الأعور في سنن ابن ماجة، وأبي المهلب مطرح بن يزيد، ومنصور بن المعتمر في سنن النسائي، وموسى الجهني في الخصائص، وهارون بن سعد العجلي في مسلم، وهارون أبي محمد في الترمذي، ويزيد بن طهمان في المراسيل، وأبي ربيعة الإيادي في الترمذي، وأبي هارون العبدي.   
    روى عنه: أحمد بن عبد الله بن يونس في أبي داود، وإسحاق بن منصور السلولي في سنن النسائي، وأسود بن عامر شاذان في أبي داود والنسائي، والجراح ابن مليح الرؤاسي ـ وهو من أقرآنه ـ، والحسن بن عطية القرشي، وحميد بن عبد الرحمان الرؤاسي في مسلم والمراسيل والترمذي ومسند علي، وسلمة بن عبد الملك العوصي في سنن النسائي، وطلق بن غنام النخعي، وعبد الله بن داود الخريبي في سنن النسائي، وعبد الله بن المبارك، وعبد الرحمان بن مصعب القطان، وعبد العزيز بن الخطاب، وعبيد الله بن موسى في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وعثمان بن حكيم الأودي في سنن النسائي، وعثمان بن سعيد بن مرة المري، وعلي بن الجعد، وأخوه علي بن صالح بن حي، وعمر بن أيوب الموصلي، وعمرو بن جميع قاضي حلوان، وأبو نعيم الفضل بن دكين في سنن النسائي، وقبيصة بن عقبة، وأبو غسان مالك بن إسماعيل في سنن ابن ماجة، وأبو أحمد محمد بن عبد الله بن الزبير الزبيري، ومصعب بن المقدام في الترمذي والنسائي، ووكيع بن الجراح في أبي داود والترمذي وابن ماجة، ويحيى بن آدم في الأدب

(98)

المفرد ومسلم وأبي داود والترمذي وعمل اليوم والليلة، ويحيى بن أبي بكير، ويحيى بن فضيل، ويونس بن أرقم (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، وابن ماجة (5)، والنسائي (6)، والترمذي (7).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب محمد بن علي بن الحسين وجعفر بن محمد الصادق ( عليهما السلام ) (8).

1 ـ تهذيب الكمال: 6 / 178.   
2 ـ صحيح البخاري: 3 / 158، كتاب الشهادات، باب بلوغ الصبيان وشهادتهم.   
3 ـ صحيح مسلم: 4 / 2189، كتاب الجنة، الحديث 44.   
4 ـ سنن أبي داود: 1 / 40، كتاب الطهارة، الحديث 156، وج 3 / 146، كتاب الخراج، الحديث 2981.   
5 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 151، كتاب الطهارة وسننها، باب ما جاء في مسح الأذنين الحديث 441، وص 277، كتاب إقامة الصلاة والسنة فيها، الحديث 850.   
6 ـ سنن النسائي: 8 / 173 كتاب الزينة.   
7 ـ سنن الترمذي: 5 / 113، كتاب الأدب، باب ما جاء في دخول الحمام، الحديث 2801، فقد روى عن أبي ربيعة الايادي، عن الحسن، عن أنس بن مالك قال: قال رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ): « إن الجنة لتشتاق إلى ثلاثة: علي وعمار وسلمان ». راجع سنن الترمذي: 5 / 667، كتاب المناقب الباب ( 34 )، الحديث 3797.  
8 ـ رجال الشيخ: 130 الرقم 1327 وص 180 الرقم 2150.

(99)

**[( 25 ) الحكم بن عتيبة الكندي ( 50 ـ 113 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: الامام الكبير عالم أهل الكوفة، أبو محمد الكندي، مولاهم الكوفي، ويقال: أبو عمرو، ويقال: أبو عبد الله (1).   
    قال ابن سعد: وكان الحكم بن عتيبة ثقة، فقيها، عالما، رفيعا، كثير الحديث (2).   
    وقال العجلي: ثقة، ثبت في الحديث (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال العجلي: وكان فيه تشيع، إلا أن ذلك لم يظهر منه إلا بعد موته (4).   
    وقال سليمان الشاذكوني: حدثنا يحيى بن سعيد، سمعت شعبة يقول: كان الحكم يفضل عليا على أبي بكر وعمر (5).

1 ـ سير أعلام النبلاء: 5 / 208 الرقم 83. وقال المزي: وليس الحكم هذا هو الحكم بن عتيبة بن النهاس العجلي الذي كان قاضيا بالكوفة، فإن ذاك لم يرو عنه شي من الحديث ( تهذيب الكمال: 4 / 114 )، ومن جملة أوهام البخاري جعل الحكم بن عتيبة النهاس مع الحكم بن عتيبة الكندي واحدا. لا حظ هامش سير أعلام النبلاء: 5 / 208.   
2 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 332.   
3 ـ 5 ـ تاريخ الثقات: 126 الرقم 315، تاريخ الاسلام، حوادث سنة ( 101 ) ص: 346.

(100)

**3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الخامسة (1).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم التيمي في أبي داود، وإبراهيم النخعي في الكتب الستة، وحجية بن عدي الكندي في أبي داود والترمذي وابن ماجة، والحسن العرني في البخاري ومسلم وسنن النسائي، وحنش الكناني في أبي داود والترمذي، وخيثمة بن عبد الرحمان، وذر بن عبد الله الهمداني في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وذكوان أبي صالح السمان في البخاري ومسلم وابن ماجة، ورجاء بن حياة، وزيد بن أرقم ـ وقيل: لم يسمع منه ـ، وسالم بن أبي الجعد في النسائي، وسعد بن عبيدة في عمل اليوم والليلة، وسعيد بن جبير في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وسعيد بن عبد الرحمان بن أبزي في مسلم والنسائي، وشريح بن الحارث القاضي، وأبي وائل شقيق بن سلمة في سنن النسائي، وشهر بن حوشب في أبي داود، وطاوس بن كيسان اليماني، وعامر الشعبي في مسلم، وعبد الله بن أبي أوفى في ابن ماجة، وعبد الله بن شداد بن الهاد في المراسيل والنسائي وابن ماجة، وعبد الله بن نافع مولى بني هاشم في أبي داود ومسند علي، وعبد الحميد بن عبد الرحمان بن زيد بن الخطاب في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وعبد الرحمان بن أبي ليلى في الكتب الستة، وعبيد الله بن أبي رافع في أبي داود والترمذي والنسائي، وعراك بن مالك في البخاري ومسلم، وعروة بن النزال التميمي في النسائي، وعطاء بن أبي رباح في الأدب

1 ـ تقريب التهذيب: 1 / 192 الرقم 494.

(101)

المفرد ومسلم والنسائي وابن ماجة، وعكرمة مولى ابن عباس في النسائي، وعلي بن الحسين بن علي بن أبي طالب في البخاري ومسلم والنسائي، وعمارة بن غزية في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وأبي ميسرة عمرو بن شرحبيل، وعمرو بن شعيب في النسائي ـ وهو أكبر منه ـ، والقاسم بن مخيمرة في ما استشهد به البخاري ومسلم والنسائي وابن ماجة، وقيس بن أبي حازم، ومجاهد بن جبر في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وأبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، ومحمد بن كعب القرظي في البخاري والترمذي والنسائي، ومصعب بن سعد بن أبي وقاص في البخاري ومسلم والنسائي، ومقسم مولى ابن عباس في النسائي وابن ماجة، وموسى بن طلحة بن عبيدالله في النسائي، وميمون بن أبي شبيب في ابن ماجة وأبي داود والنسائي والترمذي، وميمون بن مهران في مسلم، ونافع مولى ابن عمر في مسلم وأبي داود والنسائي، وأبي جحيفة وهب بن عبد الله السوائي الصحابي في البخاري ومسلم والنسائي وابن ماجة، ويحيى بن الجزار في مسلم وأبي داود والنسائي، ويزيد بن شريك التيمي في النسائي، ويزيد بن صهيب الفقير في النسائي، وأبي بكر بن عبد الرحمان بن الحارث بن هشام في النسائي، وأبي عمر الصيني في عمل اليوم والليلة، وأبي محمد البصري في مسند علي، ويقال: أبي المورع في مسند علي، وعائشة بنت سعد بن أبي وقاص في خصائص أمير المؤمنين.   
    روى عنه: أبان بن تغلب في مسلم وأبي داود، وأبان بن صالح في أبي داود، وأبو شيبة إبراهيم بن عثمان العبسي في الترمذي وابن ماجة، والأجلح بن عبيدالله بن حجية بن عدي الكندي في الترمذي، وأشعث بن سوار

(102)

في النسائي، وحجاج بن أرطأة في الترمذي وابن ماجة، وحجاج بن دينار في أبي داود والترمذي وعمل اليوم والليلة وابن ماجة، والحسن بن الحر في المراسيل، والحسن ابن عمرو الفقيمي في أبي داود، وحمزة بن حبيب الزيات في مسلم والنسائي، وخالد الحذاء، وزيد بن أبي انيسة في مسلم والنسائي، وسعيد بن المرزبان أبو سعد البقال، وسفيان بن حسين في البخاري وأبي داود والترمذي والنسائي، وسلمة بن تمام أبو عبد الله الشقري في النسائي، وسليمان الأعمش في مسلم والنسائي، وسليمان الشيباني، وشعبة بن الحجاج في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وعبد الرحمان بن عبد الله المسعودي، وعبد الرحمان بن عمرو الأوزاعي، وعبد الملك بن حميد بن أبي غنية في البخاري والمراسيل والنسائي، وأبو إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي، وعمرو بن قيس الملائي في مسلم والترمذي والنسائي، والعلاء بن المسيب في النسائي، وعيسى بن عبد الرحمان بن أبي ليلى في أبي داود إن كان محفوظا، وقتادة بن دعامة في مسلم، ومالك بن مغول في مسلم، ومحمد بن جحادة في مسلم والنسائي، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى في النسائي وابن ماجة، ومحمد بن قيس الأسدي في أبي داود، ومسعر بن كدام في البخاري ومسلم، ومطر الوراق في النسائي، ومطرف بن طريف في مسلم والنسائي، ومنصور بن زاذان في النسائي، ومنصور بن المعتمر في البخاري ومسلم والنسائي، وأبو إسرائيل الملائي في الترمذي وابن ماجة، وأبو الحسن الكوفي في أبي داود والترمذي ومسند علي، وأبو خالد الدلاني في أبي داود، وأبو عوانة في مسلم (1).

1 ـ تهذيب الكمال: 7 / 115 ـ 117.

(103)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (1)، ومسلم (2)، وسنن أبي داود (3)، وابن ماجة (4)، والنسائي (5)، والترمذي (6).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:** عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام السجاد والباقر والصادق ( عليهم السلام ) (7).

**[( 26 ) حكيم بن جبير](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    حكيم بن جبير الأسدي، وقيل: مولى آل الحكم بن أبي العاص الثقفي الكوفي (8).

1 ـ صحيح البخاري: 1 / 37، باب السمر في العلم. وص 193، باب خدمة الرجل في أهله، وج 7 / 17، باب المن شفاء للعين.   
2 ـ صحيح مسلم: 1 / 139، كتاب الحيض، الحديث 22.   
3 ـ سنن أبي داود: 1 / 69، كتاب الطهارة، ح 264، وج 4 / 67، كتاب اللباس، ح 4127.   
4 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 210، كتاب الطهارة وسننها، الحديث 640، وص 484، كتاب الجنائز، الحديث 1511، وج 2 / 824، كتاب الرهون، الحديث 2468. ٌ  
5 ـ سنن النسائي: 1 / 153، كتاب الطهارة.   
6 ـ سنن الترمذي: 2 / 352، أبواب الصلاة، باب ما جاء في صفة الصلاة على النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم )، ح 483.   
7 ـ رجال الشيخ الطوسي: 112 و 131 و 184، الأرقام 1099 و 1332 و 2245.   
8 ـ تهذيب الكمال: 7 / 165 الرقم 1452.

(104)

    قال عبد الرحمان بن أبي حاتم: سألت أبا زرعة عنه فقال: في رأيه شيء، قلت: ما محله ؟ قال: الصدق إن شاء الله (1).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    وقال عبد الرحمن بن أبي حاتم: سألت أبي عنه، فقال: غال في التشيّع (2).   
    وقال ابن حجر: رمي بالتشيع (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الخامسة (4).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم النخعي في الترمذي، وجميع بن عمير التيمي في الترمذي، والحسن بن سعد مولى الحسن بن علي، وذكوان أبي صالح السمان في الترمذي، وسالم بن أبي الجعد، وسعيد بن جبير، وأبي وائل شقيق بن سلمة، وأبي الطفيل عامر بن واثلة الليثي، وعباية بن رفاعة بن رافع بن خديج، وعبد خير الهمداني، وعلقمة بن قيس النخعي، وعلي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، ومجاهد، ومحمد بن عبد الرحمان بن يزيد النخعي في أبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، وموسى بن طلحة بن عبيدالله في النسائي، وأبي جحيفة وهب ابن عبد الله السوائي، وأبي إدريس المرهبي، وأبي البختري الطائي.   
    روى عنه: إسرائيل بن يونس، وإسماعيل بن سميع، والحسن بن الزبير والد محمد بن الحسن الأسدي، وحماد بن شعيب الحماني، وحنش بن الحارث

1 و 2 ـ الجرح والتعديل: 3 / 202 الرقم 873.   
3 و 4 ـ تقريب التهذيب: 1 / 193.

(105)

النخعي، وزائدة بن قدامة في الترمذي، وسفيان الثوري في أبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، وسفيان بن عيينة في النسائي، وسليمان الأعمش، وشريك ابن عبد الله النخعي في الترمذي، وشعبة بن الحجاج، وعبد الله بن بكير الغنوي، وعبد الرحمان بن عبد الله المسعودي، وعلي بن صالح بن حي في الترمذي، والعلاء ابن المسيب، وفطر بن خليفة، وقيس بن الربيع، والمنذر بن سلهب العبدي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن النسائي (2)، وابن ماجة (3)، وأبي داود (4)، والترمذي (5).

**[( 27 ) حمران بن أعين](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    حمران بن أعين الكوفي، مولى بني شيبان، أخو: عبد الملك بن أعين،

1 ـ تهذيب الكمال: 7 / 166 ـ 167.   
2 ـ سنن النسائي: 7 / 196.   
3 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 589، كتاب الزكاة، الحديث 1840.   
4 ـ سنن أبي داود: 2 / 116، كتاب الزكاة، الحديث 1626، باب من يعطى من الصدقة وحد الغني.   
5 ـ سنن الترمذي: 1 / 292، أبواب الصلاة، باب ( 118 ) باب ما جاء في التعجيل، الحديث 155، وج 5 / 636، كتاب المناقب، الحديث 3720 روى قول النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ) لأمير المؤمنين ( عليه السلام ): " أنت أخي في الدنيا والآخرة ".

(106)

وعبد الأعلى بن أعين، وبلال بن أعين (1).   
    عده ابن حبان في الثقات (2).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: رمي بالرفض (3).   
    وقال أبو عبيد الآجري: سألت أبا داود عن حمران بن أعين، فقال: كان رافضيا (4).   
    وقال العقيلي: حدثنا محمد بن عيسى، قال: حدثنا صالح بن أحمد، قال: حدثنا عن علي بن المديني، قال: سمعت سفيان يقول: كانوا ثلاثة إخوة: عبد الملك ابن أعين، وحمران بن أعين، وزرارة بن أعين، كانوا شيعة، وكان أشدهم في هذا الأمر حمران بن أعين (5).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الخامسة (6).   
    وقال المزي: روى عن: أبي الطفيل عامر بن واثلة الليثي في سنن ابن ماجة، وعبيد بن نضيلة، وقرأ عليه القرآن، وأبي جعفر محمد بن علي بن الحسين،

1 ـ تهذيب الكمال: 7 / 306 الرقم 1497.  
2 ـ كتاب الثقات: 4 / 179.   
3 ـ تقريب التهذيب: 1 / 198 الرقم 560.   
4 ـ تهذيب الكمال: 7 / 306، تاريخ الاسلام، حوادث سنة ( 101 )، ص: 349.   
5 ـ الضعفاء الكبير: 1 / 286 الرقم 348.   
6 ـ تقريب التهذيب: 1 / 198 الرقم 560.

(107)

وأبي حرب بن أبي الأسود.   
    روى عنه: حمزة الزيات في سنن ابن ماجة، وسفيان الثوري في سنن ابن ماجة، وأبو خالد القماط (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن ابن ماجة (2).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الباقر والصادق ( عليهما السلام ) (3).

1 ـ تهذيب الكمال: 7 / 307.   
2 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 49، كتاب الجنائز، الحديث 1536، وج 2 / 1042، كتاب المناسك، الحديث 3119.   
3 ـ رجال الشيخ الطوسي: 132 الرقم 1362، وص 194 الرقم 2415.

(108)

**[حرف الخاء](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)****[( 28 ) خالد بن طهمان](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    خالد بن طهمان السلولي، أبو العلاء الخفاف الكوفي، وهو خالد بن أبي خالد (1).   
    قال ابن حجر: صدوق (2).   
    وقال أبو حاتم: محله الصدق (3).   
    وذكره ابن حبان في الثقات (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: رمي بالتشيع (5).   
    وقال أبو حاتم: من عتق الشيعة (6).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الخامسة (7).

1 ـ تهذيب الكمال: 8 / 94 الرقم 1622. الكاشف: 1 / 227 الرقم 1338.   
2 و 5 ـ تقريب التهذيب: 1 / 214.   
3 و 6 ـ الجرح والتعديل: 3 / 337 الرقم 1521.   
4 ـ كتاب الثقات: 6 / 257.   
7 ـ تقريب التهذيب: 1 / 214 الرقم 43.

(109)

    وقال المزي: روى عن: أنس بن مالك، وحبيب بن أبي ثابت، وحبيب بن أبي حبيب البجلي في الترمذي، وحصين بن عبد الرحمان، وحصين بن مالك البجلي في الترمذي، وعطية العوفي في الترمذي، ونافع بن أبي نافع البزاز في الترمذي، ونفيع أبي داود الأعمى.   
    روى عنه: أحمد بن عبد الله بن يونس، والحسن بن عطية القرشي، وسفيان الثوري، وعبد الله بن داود الخريبي، وعبد الله بن المبارك في الترمذي، وعبيد الله بن موسى، وعطاء بن مسلم الخفاف، وعلي بن قادم، وأبو نعيم الفضل بن دكين، ومحمد بن ربيعة الكلابي، وأبو أحمد محمد بن عبد الله بن الزبير الزبيري، ومحمد بن يوسف الفريابي، ووكيع بن الجراح، ويحيى بن عباد الضبعي، وقال في نسبه: خالد بن أبي خالد، ويحيى بن هاشم السمسار أحد الضعفاء المتروكين (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن الترمذي (2).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الباقر ( عليه السلام ) (3).

1 ـ تهذيب الكمال: 8 / 95.   
2 ـ سنن الترمذي: 2 / 8، باب ما جاء في افتتاح الصلاة، ذيل ح 241.   
3 ـ رجال الشيخ الطوسي: 133 الرقم 1385، رجال النجاشي: 151 الرقم 397.

(110)

**حرف الدال****[( 29 ) داود بن أبي عوف](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    داود بن أبي عوف، واسمه سويد التميمي البرجمي، مولاهم، أبو الجحاف الكوفي (1).   
    عن يحيى بن معين: ثقة (2).   
    عن عبد الله بن داود: كان سفيان يوثقه ويعظمه (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن عدي: وهو في جملة متشيعي أهل الكوفة، وعامة ما يرويه في فضائل أهل البيت، له أحاديث، وهو من غالية أهل التشيّع، وعامة حديثه في أهل البيت، ولم أر من تكلم في الرجال فيه كلاما، وهو عندي ليس بالقوي، ولا ممن يحتج به في الحديث (4).

1 ـ تهذيب الكمال: 8 / 434.   
2 ـ العلل ومعرفة الرجال: 1 / 487 الرقم 1121، وج 2 / 364 الرقم 2613.   
3 ـ الجرح والتعديل: 3 / 421 الرقم 1922.   
4 ـ الكامل: 3 / 950.

(111)

    وقال الحميدي، عن سفيان بن عيينة: حدثنا أبو الجحاف، وكان من الشيعة (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السادسة (2).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن عبد الرحمن بن صبيح، مولى ام سلمة زوج النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم )، وجميع بن عمير التيمي في الترمذي، وسعيد بن فيروز أبي البختري الطائي، وسلمان أبي حازم الأشجعي في النسائي وابن ماجة، وشهر بن حوشب، وعاصم بن بهدلة، وعامر الشعبي، وعطية العوفي في الترمذي، وعكرمة مولى ابن عباس في الترمذي، وقيس الخارفي في مسند علي، ومحمد بن عمرو بن الحسن بن علي بن أبي طالب، ومعاوية بن ثعلبة، وموسى بن عمير الأنصاري، وأبيه أبي عوف التميمي.   
    روى عنه: إسرائيل بن يونس، وتليد بن سليمان في الترمذي، وأبو الجارود زياد بن المنذر، وسفيان الثوري في النسائي وسنن ابن ماجة، وسفيان بن عيينة، وسليمان بن قرم، وشريك بن عبد الله النخعي في الترمذي، وطعمة بن عمرو الجعفري، وعامر بن السمط، وعبد الله بن مسلم الملائي، وعبد السلام بن حرب الملائي في الترمذي، وعلي بن عابس، وعلي بن هاشم بن البريد، وأبو الحسين يونس بن أبي فاختة، أخو ثوير بن أبي فاختة (3).

1 ـ تهذيب الكمال: 8 / 436.   
2 ـ تقريب التهذيب: 1 / 233 الرقم 32.   
3 ـ تهذيب الكمال: 8 / 435.

(112)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن الترمذي (1)، وابن ماجة (2) عن داود بن أبي عوف، عن أبي هريرة قال: قال رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ): « من أحب الحسن والحسين فقد أحبني، ومن أبغضهما فقد أبغضني ».   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) (3).

**[( 30 ) دينار بن عمر الأسدي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    دينار بن عمر الأسدي، أبو عمر البزار الكوفي الأعمى، مولى بشر بن غالب (4).   
    قال وكيع: ثقة (5).   
    وذكره ابن حبان في الثقات (6).

1 ـ سنن الترمذي: 5 / 616، كتاب المناقب، الباب ( 17 )، الحديث 3680.   
2 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 51، المقدمة، الحديث 143. وفي ذيل الحديث: في الزوائد: إسناده صحيح، رجاله ثقات.   
3 ـ رجال الشيخ الطوسي: 201 الرقم 2565.   
4 و 5 ـ تهذيب الكمال: 8 / 505 الرقم 1809.   
6 ـ كتاب الثقات: 6 / 289.

(113)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: صالح الحديث، رمي بالرفض (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السادسة (2).   
    وقال المزي: روى عن: زيد بن أسلم، ومحمد بن الحنفية في الأدب المفرد وابن ماجة، ومسلم البطين.   
    روى عنه: إسماعيل بن سلمان الأزرق في البخاري وابن ماجة، وسفيان الثوري، وعلي بن الحزور (3).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن ابن ماجة (4).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الباقر والصادق ( عليهما السلام ) (5).

1 و 2 ـ تقريب التهذيب: 1 / 237 الرقم 67.   
3 ـ تهذيب الكمال: 8 / 505.   
4 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 502، كتاب الجنائز، الحديث 1578، الأدب المفرد: 198، باب ان الغنم بركة، الرقم 573.   
5 ـ رجال الشيخ الطوسي: 134 الرقم 1393، وص 203 الرقم 2589.

(114)

**[حرف الراء](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)****[( 31 ) الربيع بن أنس (... ـ 139 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    الربيع بن أنس البكري، ويقال: الحنفي، البصري ثم الخراساني (1).   
    قال العجلي: بصري، صدوق (2).   
    وقال أبو حاتم: صدوق (3).   
    وقال النسائي: ليس به بأس (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: رمي بالتشيع (5).   
    وعن يحيى بن معين: كان يتشيّع فيفرط (6).

1 ـ تهذيب الكمال: 9 / 60 الرقم 1853.  
2 ـ تاريخ الثقات: 153 الرقم 416.   
3 ـ الجرح والتعديل: 3 / 454 الرقم 2054، وعنه سير أعلام النبلاء: 6 / 170.  
4 ـ تهذيب الكمال: 9 / 61.   
5 ـ تقريب التهذيب: 1 / 243.   
6 ـ تهذيب التهذيب: 3 / 238 الرقم 461.

(115)

**3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الخامسة (1).   
    قال المزي: روى عن: أنس بن مالك في أبي داود والترمذي وابن ماجة، والحسن البصري، ورفيع أبي العالية الرياحي في أبي داود والترمذي والنسائي وابن ماجة في التفسير، وجديه في أبي داود وهما زياد وزيد، وصفوان بن محرز، وام سلمة زوج النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ولم يدركها في أبي داود.   
    روى عنه: الحسين بن واقد المروزي، وسفيان الثوري، وسليمان بن عامر البرزي في النسائي وابن ماجه في التفسير، وسليمان التيمي في الرد على أهل القدر لأبي داود، وسليمان الأعمش، وعبد الله بن المبارك، وعبد العزيز بن مسلم القسملي، وعبيد الله بن زحر الأفريقي، وعيسى بن عبيد الكندي في الترمذي والنسائي، وعيسى بن يزيد المروزي الأزرق، وليث بن أبي سليم في الترمذي، والمغيرة بن مسلم السراج القسملي، ومقاتل بن حيان في عمل اليوم والليلة، ونصر ابن باب، ونهشل بن سعيد، ويعقوب بن القعقاع الأزدي، وأبو جعفر الرازي في سنن أبي داود والترمذي وابن ماجة (2).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (3)، وابن ماجة (4)، والترمذي (5).

1 ـ تقريب التهذيب: 1 / 243 الرقم 31.  
2 ـ تهذيب الكمال: 9 / 60 الرقم 1853.   
3 ـ سنن أبي داود: 1 / 307، كتاب الصلاة، الحديث 1182.   
4 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 27، المقدمة، الحديث 70.   
5 ـ سنن الترمذي: 5 / 29، كتاب العلم، الحديث 2647.

(116)

**[( 32 ) الربيع بن حبيب (... ـ بين 50 ـ 60 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    الربيع بن حبيب بن الملاح العبسي مولاهم، أبو هشام الكوفي الأحول... (1).  
    عن يحيى بن معين: الربيع بن حبيب أخو عائذ بن حبيب يقال لهما: بني الملاح وهما ثقتان (2).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال أبو زرعة: كان شيعيا (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السابعة (4).   
    وقال المزي: روى عن: نوفل بن عبد الملك في سنن ابن ماجة، ويحيى بن قيس الطائفي.   
    روى عنه: عبيدالله بن موسى في سنن ابن ماجة، ووكيع بن الجراح (5).

1 و 5 ـ تهذيب الكمال: 9 / 67 الرقم 1856.   
2 و 3 ـ تهذيب الكمال: 9 / 68.   
4 ـ تقريب التهذيب: 1 / 243 الرقم 34.

(117)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    قال المزي: روى له ابن ماجة حديثا واحدا، وقد وقع لنا عاليا من روايته (1).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) (2).

1 ـ تهذيب الكمال: 9 / 69، راجع سنن ابن ماجة: 2 / 744، كتاب التجارات، الحديث 2206.   
2 ـ رجال الشيخ الطوسي: 203 الرقم 2598.

(118)

**حرف الزاي****[( 33 ) زاذان أبو عبد الله الكوفي (... ـ 82 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**شخصيّة ووثاقته:**   
    زاذان أبو عبد الله، ويقال: أبو عمر الكندي، مولاهم، الكوفي الضرير البزاز (1).   
    قال إبراهيم بن عبد الله بن الجنيد: سمعت أبا طالب يسأل يحيى بن معين عن زاذان أبي عمر، فقال: ثقة (2).   
    وقال ابن عدي: أحاديثه لا بأس بها إذا روى عنه ثقة (3).   
    وقال ابن حجر: صدوق (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال أبو بشر الدولابي: كان فارسيا من شيعة علي (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 9 / 263 الرقم 1945.  
2 ـ تهذيب الكمال: 9 / 264.   
3 ـ الكامل: 3 / 1091.   
4 ـ تقريب التهذيب: 1 / 256 الرقم 1.   
5 ـ الكنى والأسماء: 2 / 42.

(119)

    وقال ابن حجر: وفيه شيعية (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثانية (2).   
    وقال المزي: روى عن: البراء بن عازب في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وجرير بن عبد الله في سنن ابن ماجة، وحذيفة بن اليمان في الترمذي، وسلمان الفارسي في سنن أبي داود والترمذي، وعابس، ويقال: عبس الغفاري، وعبد الله بن عمر بن الخطاب في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وعبد الله ابن مسعود في النسائي، وعلي بن أبي طالب في أبي داود وخصائص أمير المؤمنين وابن ماجة، وعمر بن الخطاب، وأبي هريرة، وعائشة ام المؤمنين في الأدب المفرد وعمل اليوم والليلة.   
    روى عنه: ثابت بن أبي صفية أبو حمزة الثمالي، وحبيب بن أبي ثابت، وحبيب بن يسار الكندي، وحكيم بن الديلم، وذكوان أبو صالح السمان في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود، وزبيد اليامي، وسالم بن أبي حفصة، وشريك البرجمي، وطارق بن عبد الرحمان البجلي، وعبد الله بن السائب في النسائي، وأبو قيس عبد الرحمان بن ثروان الأودي، وأبو اليقظان عثمان بن عمير في كتاب الرد على أهل القدر والترمذي وابن ماجة، وعطاء بن السائب في سنن أبي داود وسنن ابن ماجة، وعمرو بن مرة في مسلم والترمذي والنسائي، وعياش العامري، وعيسى المعلم، وليث بن أبي سليم، ومحمد بن جحادة، ومحمد بن سوقة، ومحمد بن عثمان شيخ لمحمد بن فضيل، والمنهال بن عمرو في أبي داود والنسائي وابن

1 و 2 ـ تقريب التهذيب: 1 / 256 الرقم 1.

(120)

ماجة، وهارون بن عنترة، وهلال بن خباب، وهلال بن يساف في الأدب المفرد وعمل اليوم والليلة، وأبو جناب يحيى بن أبي حية الكلبي، وأبو العنبس الملائي في المراسيل، وأبو هاشم الرماني في أبي داود والترمذي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (2)، وسنن أبي داود (3)، والترمذي (4)، والنسائي (5).

**[( 34 ) زبيد بن الحارث (... ـ 122 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: زبيد بن الحارث اليامي الكوفي الحافظ، أحد الأعلام (6).   
    وقال أيضا: من ثقات التابعين... (7)

1 ـ تهذيب الكمال: 9 / 263 الرقم 1954.  
2 ـ صحيح مسلم: 3 / 1278، كتاب الايمان، الحديث 29، وص 1583، كتاب الأشربة الحديث 57.   
3 ـ سنن أبي داود: 1 / 65، كتاب الطهارة، باب الغسل من الجنابة، الحديث 249، وج 3 / 345، كتاب الأطعمة، الحديث 3761.   
4 ـ سنن الترمذي: 4 / 294، كتاب الأشربة، الحديث 1868.   
5 ـ سنن النسائي: 8 / 308، كتاب الأشربة، باب تفسير الأوعية.   
6 ـ سير أعلام النبلاء: 5 / 296 الرقم 141.   
7 ـ ميزان الاعتدال: 2 / 66 الرقم 2829، راجع ذكر أسماء التابعين ومن بعدهم للدارقطني: 2 / 373.

121)

    قال عمرو بن علي، عن يحيى بن معين: ثبت (1).   
    وقال إسحاق بن منصور، عن يحيى بن معين، وأبو حاتم، والنسائي: ثقة (2).  
    وقال ابن حجر: ثقة، ثبت، عابد (3).   
  
    **2 ـ تشيعة:**   
    قال الذهبي: فيه تشيع يسير (4).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السادسة (5).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن سويد النخعي في مسلم وعمل اليوم والليلة، وإبراهيم بن يزيد التيمي في مسلم، وإبراهيم بن يزيد النخعي في البخاري والترمذي والنسائي وابن ماجة، وإبراهيم وليس بالنخعي في الترمذي، وذر بن عبد الله الهمداني في النسائي، وسعد بن عبيدة في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وسعيد بن جبير، وسعيد بن عبد الرحمان بن أبزى في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وأبي وائل شقيق بن سلمة في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وشهر بن حوشب في الترمذي، وعامر الشعبي في البخاري ومسلم والنسائي، وعبد الرحمان بن الأسود بن يزيد، وعبد الرحمان بن أبي ليلى في النسائي وابن ماجة، وعمارة بن عمير في مسلم والنسائي، وأبي الأحوص عوف بن مالك بن نضلة الجشمي، ومجاهد بن جبر في البخاري، ومحارب بن دثار في مسلم والنسائي،

1 ـ الجرح والتعديل: 3 / 623 الرقم 2818.  
2 ـ تهذيب الكمال: 7 / 291، راجع الطبقات الكبرى: 6 / 310.   
3 و 5 ـ تقريب التهذيب: 1 / 257.   
4 ـ ميزان الاعتدال: 2 / 66 الرقم 2829.

(122)

ومحمد بن عبد الرحمان بن يزيد في ابن ماجة والترمذي والنسائي وأبي داود، ومرة ابن شراحيل الهمداني المعروف بالطيب في مسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة.   
    روى عنه: جرير بن حازم في النسائي، والحسن بن صالح بن حي، والحسن بن عبيدالله في مسلم، وزهير بن معاوية في مسلم والنسائي، وسفيان الثوري في الكتب الستة، وسليمان الأعمش في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وشريك بن عبد الله في النسائي وابن ماجة، وشعبة بن الحجاج في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وابنه عبد الله بن زبيد اليامي، وعبد الله بن شبرمة، وابنه عبد الرحمان بن زبيد اليامي، وعبد الملك بن حسين أبو مالك النخعي، وعبد الملك بن أبي سليمان في النسائي، وعمرو بن قيس الملائي، والعوام بن حوشب، وفضيل بن غزوان في مسلم، وقيس بن الربيع، ومالك بن مغول في النسائي، ومحمد بن جحادة في النسائي، ومحمد بن طلحة بن مصرف في البخاري ومسلم والترمذي وابن ماجة، ومسعر بن كدام، ومغيرة بن مقسم الضبي ـ وهو من أقرآنه ـ، ومنصور بن المعتمر ـ وهو من أقرآنه أيضا ـ، ويزيد بن زياد بن أبي الجعد في سنن ابن ماجة (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والنسائي (5)، وابن ماجة (6)،

1 ـ تهذيب الكمال: 9 / 289 الرقم 1957.  
2 ـ صحيح البخاري: 1 / 17، كتاب الايمان، باب خوف المؤمن.   
3 ـ صحيح مسلم: 3 / 1553، كتاب الأضاحي، الحديث 7.   
4 ـ سنن أبي داود: 3 / 40، كتاب الجهاد، الحديث 2625.   
5 ـ سنن النسائي: 7 / 122، كتاب تحريم الدم، باب قتال المسلم.   
6 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 504 ح 1584.

(123)

والترمذي (1).

**[( 35 ) زياد بن المنذر (... ـ 50 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    زياد بن المنذر الهمداني، ويقال: الهندي، ويقال: الثقفي، أبو الجارود الأعمى (2).   
    عده ابن حبان في الثقات (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن عدي: وهو من المعدودين من أهل الكوفة المغالين... ويحيى بن معين إنما تكلم فيه وضعفه لأنه يروي أحاديث في فضائل أهل البيت، ويروي ثلب غيرهم ويفرط... (4)   
    وقال ابن حجر: رافضي (5).

1 ـ سنن الترمذي: 3 / 324، كتاب الجنائز، الباب ( 22 )، الحديث 999، وفيه « زبيد اليامي ».   
2 ـ تهذيب الكمال: 9 / 517 الرقم 2070.   
3 ـ كتاب الثقات: 6 / 326.   
4 ـ الكامل: 3 / 1048. أقول: العجب كل العجب من يحيى بن معين كأنه وضع شرطا أساسيا لرفض أو قبول الحديث، فنرى هنا يرد أحاديث زياد بن المنذر ويضعفه لأنه يروي أحاديث في فضائل أهل بيت الذين طهرهم الله وأذهب عنهم الرجس.   
5 ـ تقريب التهذيب: 1 / 270.

(124)

**3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السابعة (1).   
    وقال المزي: روى عن: الأصبغ بن نباتة، وبشر بن غالب الأسدي، وحبيب ابن يسار الكندي، والحسن البصري، وأبي الجحاف داود بن أبي عوف، وزيد بن علي بن الحسين، وعبد الله بن حسن بن حسن بن علي بن أبي طالب، وعطية العوفي في الترمذي، وأبي سعيد عقيصا التيمي، وعمران بن ميثم الكناني، وأبي جعفر علي بن أبي طالب (2)، ومحمد بن كعب القرظي، وأبي الزبير محمد بن مسلم المكي، ومحمد بن نشر الهمداني، ونافع بن الحارث، وهو نفيع أبو داود الأعمى، وأبي بردة بن أبي موسى الأشعري.   
    روى عنه: إسماعيل بن أبان الوراق، وإسماعيل بن صبيح اليشكري، والحسن بن حماد بن يعلى، وأبو سليمان داود بن عبد الجبار الكوفي المؤدب، والسري بن عبد الله، وعبد الله بن الزبير الأسدي ـ والد أبي أحمد الزبيري ـ، وعبد الرحيم بن سليمان، وعلي بن هاشم بن البريد، وعمار بن محمد ابن اخت سفيان الثوري في الترمذي، وعمرو بن أبي المقدام ثابت بن هرمز الحداد، وعمرو ابن خالد الأعشى، وعيسى بن عبد الله السلمي، وكادح بن رحمة، ومحمد بن بكر البرساني، ومحمد بن سنان العوقي، ومروان بن معاوية الفزاري، ونصر بن مزاحم، والنضر بن حميد الكندي، ويونس بن أرقم الكندي، ويونس بن بكير الشيباني (3).

1 ـ تقريب التهذيب: 1 / 270 الرقم 135.  
2 ـ لا يخلو من سقط، والصحيح: أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب ( عليه السلام ).   
3 ـ تهذيب الكمال: 9 / 517.

(125)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن الترمذي (1).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق والباقر ( عليهما السلام ) (2).

**[( 36 ) زيد بن الحباب ( 130 ـ 203 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: زيد بن الحباب بن الريان، وقيل: ابن رومان، الامام الحافظ الثقة الرباني، أبو الحسين العكلي الخراساني، ثم الكوفي الزاهد (3).   
    قال ابن عدي: من أثبات مشايخ الكوفة لا يشك في صدقه (4).   
    وقال الذهبي: العابد، الثقة، صدوق، جوال (5).   
    قال أبو حاتم: صدوق، صالح (6).

1 ـ سنن الترمذي: 4 / 633، كتاب صفة القيامة، الحديث 2449.   
2 ـ رجال الشيخ الطوسي: 135 الرقم 1409، وص 208 الرقم 2685.   
3 ـ سير أعلام النبلاء: 9 / 393 الرقم 126.   
4 ـ الكامل: 3 / 1066.   
5 ـ ميزان الاعتدال: 2 / 100 الرقم 2997.   
6 ـ الجرح والتعديل: 3 / 561 الرقم 2538.

(126)

    وقال عثمان بن سعيد الدارمي، عن يحيى بن معين: ثقة (1).   
    قال أحمد بن حنبل: صاحب حديث كيس، قد رحل إلى مصر وخراسان في الحديث، ما كان أصبره على الفقر، كتبت عنه بالكوفة، وهاهنا، قال: وقد ضرب في الحديث إلى الأندلس (2).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    عده ابن قتيبة في رجال الشيعة (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة التاسعة (4).   
    وقال المزي: روى عن: أبي شيبة إبراهيم بن عثمان العبسي الكوفي في الترمذي وابن ماجة، وإبراهيم بن نافع المكي في مسلم، وإبراهيم بن يزيد الخوزي، وابي بن عباس بن سهل بن سعد الساعدي في الترمذي وابن ماجة، واسامة بن زيد ابن أسلم، واسامة بن زيد الليثي في أبي داود والترمذي، والأغلب بن تميم، وأفلح ابن سعيد في مسلم والنسائي، وأيمن بن نابل، وأبي الغصن ثابت بن قيس المدني في النسائي، وجعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب، وجعفر بن برد في ابن ماجة، وجعفر بن سليمان الضبعي في النسائي وابن ماجة، وحرب بن سريج في مسند على، والحسن بن دينار، والحسين بن واقد

1 ـ تاريخ الدارمي: 113 الرقم 342.   
2 ـ سير أعلام النبلاء: 9 / 394 الرقم 126، راجع تاريخ بغداد: 8 / 443.   
3 ـ المعارف: 624.   
4 ـ تقريب التهذيب: 1 / 273 الرقم 168.

(127)

المروزي في مسلم وأبي داود وابن ماجة، وحماد بن سلمة في ابن ماجة، وحميد المكي مولى ابن علقمة في الترمذي، وخارجة بن عبد الله بن سليمان بن زيد بن ثابت في الترمذي والنسائي، وخالد بن عبد الله الواسطي في ابن ماجة، وذواد بن علبة الحارثي، ورافع بن سلمة بن زياد بن أبي الجعد في أبي داود، ورجاء بن أبي سلمة في ابن ماجة، وسفيان الثوري، وأبي معاذ سليمان بن أرقم في الترمذي، وسليمان بن كنانة في أبي داود، وسليمان بن المغيرة في النسائي، وسهيل بن أبي حزم في الترمذي وابن ماجة، وسلام بن مسكين في النسائي، وسلام أبي المنذر القارئ في الترمذي، وسيف بن سليمان المكي في مسلم وأبي داود، وشداد بن سعيد أبي طلحة الراسبي في النسائي، وشعبة بن الحجاج، والضحاك بن عثمان الحزامي في مسلم والترمذي، وعبد الله بن عياش بن عباس المصري في ابن ماجة، وعبد الله بن المبارك، وأبي طيبة عبد الله بن مسلم المروزي في أبي داود والترمذي والنسائي، وعبد الله بن المؤمل المخزومي في الشمائل، وعبد الرحمان بن ثابت بن ثوبان في أبي داود والترمذي، وأبي شريح عبد الرحمان بن شريح في النسائي، وعبد العزيز بن عبد الله بن أبي سلمة الماجشون في مسلم، وعبد الملك بن الحسن الجاري الأحول، وعبد الملك بن الربيع بن سبرة في سنن ابن ماجة، وعبد المؤمن بن خالد الحنفي في أبي داود والترمذي، وأبي المنيب عبيدالله بن عبد الله العتكي في ابن ماجة، وعثمان بن موهب الهاشمي في عمل اليوم والليلة، وعثمان بن واقد، وعكرمة بن عمار اليمامي في مسلم والنسائي، وعلي بن مسعدة الباهلي في الترمذي وابن ماجة، وعمار بن رزيق الضبي في أبي داود، وعمر بن عبد الله بن أبي خثعم اليمامي في الترمذي وابن ماجة، وعمرو بن عبد الله بن وهب النخعي في ابن ماجة، وعمرو بن عثمان بن عبد الرحمان بن سعيد بن يربوع المخزومي في الأدب المفرد وأبي داود، وعياش بن عقبة الحضرمي في النسائي، وفائد مولى عبادل في

(128)

الترمذي وابن ماجة، وفضيل بن مرزوق في مسند علي، وفليح بن سليمان في أبي داود، وقرة بن خالد في مسلم، وكامل أبي العلاء في أبي داود والترمذي، وكثير بن زيد الأسلمي في ابن ماجة، وكثير بن عبد الله بن عمرو بن عوف المزني في ابن ماجة، وكثير بن عبد الله اليشكري، ومالك بن أنس في الترمذي والنسائي، ومالك ابن مغول في أبي داود والترمذي، ومحل بن محرز الضبي، ومحمد بن سعيد الطائفي في النسائي، وأبي هلال محمد بن سليم الراسبي في المراسيل، ومحمد بن صالح المدني في أبي داود والنسائي، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ذئب، ومحمد بن مسلم الطائفي في أبي داود، ومحمد بن هلال المدني في أبي داود، ومطيع بن راشد في أبي داود، ومعاوية بن صالح في كتاب القراءة خلف الامام ومسلم وأبي داود والنسائي والترمذي وابن ماجة، ومندل بن علي في سنن أبي داود، ومنصور بن سلمة الليثي في عمل اليوم والليلة، وموسى بن عبيدة الربذي في الترمذي وابن ماجة، وموسى بن علي بن رباح اللخمي في النسائي وابن ماجة، وميمون بن أبان أبي عبد الله في الترمذي وكتاب التفرد، وميمون بن عبد الله في أبي داود، ونوح بن أبي بلال في النسائي، وهارون بن سلمان الفراء في النسائي، وهارون بن موسى النحوي في الترمذي، وأبي المقدام هشام بن زياد في أبي داود وابن ماجة، وهشام بن هارون الأنصاري في فضائل الأنصار، والوليد بن عقبة القيسي في ابن ماجة، ويحيى بن أيوب المصري في مسلم وابن ماجة، ويحيى بن عبد الله بن أبي قتادة، ويوسف بن عبد الله بن نجيد بن عمران بن حصين في الأدب المفرد، ويونس ابن أبي إسحاق في الترمذي، وأبي سلمة الكندي في الترمذي.   
    روى عنه: إبراهيم بن سعيد الجوهري في أبي داود، وابراهيم بن يعقوب الجوزجاني في الترمذي والنسائي، وأحمد بن حرب الموصلي في عمل اليوم والليلة، وأحمد بن سليمان الرهاوي في النسائي، وأحمد بن سنان القطان الواسطي

(129)

في ابن ماجة، وأبو عبيدة أحمد بن عبد الله بن أبي السفر الكوفي، وأحمد بن محمد ابن حنبل في أبي داود، وأحمد بن المنذر القزاز البصري في مسلم، وأحمد بن منيع البغوي في الترمذي وابن ماجة، وبشر بن آدم البصري ابن بنت أزهر السمان في فضائل الأنصار والترمذي وابن ماجة، وجعفر بن محمد بن عمران في الترمذي، والحسن بن الصباح البزار في الترمذي والحسن بن عرفة، والحسن بن علي بن عفان، والحسن بن علي الخلال في مسلم وأبي داود، وأبو عمر حفص بن عمر الدوري المقرئ في ابن ماجة، وحفص بن عمرو الربالي في ابن ماجة، وأبو خيثمة زهير بن حرب في مسلم، وزيد بن إسماعيل الصائغ، وسفيان بن وكيع بن الجراح في الترمذي، وسلمة بن شبيب النيسابوري في الترمذي، وعباس بن محمد الدوري، وعبد الله بن الحكم بن أبي زياد القطواني في أبي داود والترمذي، وأبو سعيد عبد الله بن سعيد الأشج، وعبد الله بن عامر بن براد الأشعري في ابن ماجة، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة في مسلم وابن ماجة، وعبد الله بن محمد بن يحيى الضعيف في النسائي، وعبد الله بن وهب المصري في الترمذي ـ وهو أكبر منه ـ، وعبد الرحمان بن خالد القطان الرقي في أبي داود والنسائي، وعبد الرحمان ابن محمد بن سلام الطرسوسي في عمل اليوم والليلة، وعبدة بن عبد الله الصفار في أبي داود والترمذي والنسائي، وعثمان بن محمد بن أبي شيبة في أبي داود، وعصمة ابن الفضل النيسابوري في النسائي، وعلي بن سلمة اللبقي في ابن ماجة، وعلي بن محمد الطنافسي في ابن ماجة، وعلي بن المديني في كتاب القراءة خلف الامام، وليث بن هارون العكلي، ومحمد بن إسماعيل بن سمرة الأحمسي في ابن ماجة، ومحمد بن حاتم بن ميمون السمين في مسلم، ومحمد بن حميد الرازي في الترمذي وابن ماجة، ومحمد بن رافع النيسابوري في مسلم وأبي داود والترمذي والنسائي وأبو يحيى محمد بن سعيد بن غالب العطار، ومحمد بن سليمان الأنباري في أبي

(130)

داود، ومحمد بن عاصم الأصبهاني، ومحمد بن عبد الله بن نمير في مسلم، ومحمد ابن عبد الرحمان الجعفي في ابن ماجة، ومحمد بن عبد العزيز بن أبي رزمة في أبي داود، ومحمد بن علي بن حرب المروزي في النسائي، وأبو كريب محمد ابن العلاء في مسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة، ومحمد بن الفرج البغدادي مولى بني هاشم في مسلم، ومحمد بن قدامة السلمي البلخي، ومحمد بن مسعود العجمي في أبي داود، وأبو هشام محمد بن يزيد الرفاعي، وموسى بن إسحاق الكناني الكوفي، وموسى بن عبد الرحمان المسروقي في الترمذي والنسائي وابن ماجة، ونصر بن عبد الرحمان الوشاء في الترمذي، ونصر بن علي الجهضمي وهارون بن عبد الله الحمال في النسائي، والهيثم بن خالد الجهني في كتاب المسائل، ويحيى بن أبي طالب بن الزبرقان ـ وهو آخر من روى عنه ـ، ويحيى بن عبد الحميد الحماني، ويحيى بن موسى البلخي في مسند علي، ويزيد بن هارون ـ وهو أكبر منه ـ (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والنسائي (5)، وابن ماجة (6).

1 ـ تهذيب الكمال: 10 / 40 الرقم 2095.  
2 ـ الأدب المفرد: 126، باب إعطاء الشاعر إذا خاف شره الرقم 344، وص 277، باب الصوم الرقم 824.   
3 ـ صحيح مسلم: 3 / 1677، كتاب اللباس والزينة الرقم 118.   
4 ـ سنن أبي داود: 3 / 11، كتاب الجهاد الرقم 2506.   
5 ـ سنن النسائي: 1 / 35.   
6 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 6 المقدمة الرقم 12.

(131)

**5 ـ ترجمته في كتب الشيعة:**   
    وقع في طريق الشيخ الصدوق في الخصال (1)، والشيخ الطوسي في الأمالي (2).

1 ـ الخصال: 1 / 203 الرقم 19.   
2 ـ أمالي الشيخ الطوسي: 630 الرقم 1296.

(132)

**[حرف السين](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)****[( 37 ) سالم بن أبي حفصة (... ـ 137 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    سالم بن أبي حفصة العجلي، أبو يونس الكوفي، أخو إبراهيم بن أبي حفصة (1).   
    قال أبو حاتم: صدوق... (2)   
    وعن يحيى بن معين: ثقة (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن سعد: كان سالم يتشيع تشيعا شديدا، فلما كانت دولة بني هاشم حج داود بن علي تلك السنة بالناس وهي سنة ( 132 ه‍ ) وحج سالم بن أبي حفصة تلك السنة، فدخل مكة وهو يلبي يقول: لبيك لبيك مهلك بني أمية لبيك... (4)

1 ـ تهذيب الكمال: 10 / 133 الرقم 2143.  
2 و 3 ـ الجرح والتعديل: 4 / 180 الرقم 782.   
4 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 326.

(133)

    وقال ابن عدي: له أحاديث... وعامة ما يرويه في فضائل أهل البيت (1).   
    وهو عندي من الغالين في متشيعي أهل الكوفة، وإنما عيب عليه الغلو فيه، فأما أحاديثه فأرجو أنه لا بأس به (2).   
    وقال عمرو بن علي: ضعيف الحديث، يفرط في التشيّع... (3)   
    وقال حجاج بن المنهال: حدثنا محمد بن طلحة بن مصرف، عن خلف بن حوشب، عن سالم بن أبي حفصة ـ وكان من رؤوس من ينتقص أبا بكر وعمر ـ (4).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الرابعة (5).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن يزيد التيمي، وجميع بن عمير التيمي، وزاذان الكندي، وسلمان أبي حازم الأشجعي، وعامر الشعبي، وعطية العوفي في الترمذي، ومحمد بن كعب القرظي، ومنذر الثوري في الأدب المفرد، وأبي كلثوم.   
    روى عنه: إسرائيل بن يونس، وخلف بن حوشب، وسفيان الثوري، وسفيان بن عيينة في الأدب المفرد، وعبد الواحد بن زياد، ومبارك بن سعيد

1 ـ الكامل: 3 / 344.   
2 ـ أقول: منها الحديث المعروف المروي عنه، عن أبي حازم، عن أبي هريرة قال: سمعت رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) يقول: « من أحب الحسن والحسين فقد أحبني، ومن أبغضهما فقد أبغضني ».   
3 ـ تهذيب الكمال: 10 / 134.   
4 ـ تهذيب الكمال: 10 / 136.   
5 ـ تقريب التهذيب: 1 / 279 الرقم 4.

(134)

الثوري، ومحمد بن فضيل بن غزوان في الترمذي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن الترمذي (2).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الإمام الصادق ( عليه السلام ) (3).

**[( 38 ) سالم بن عبد الواحد الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    سالم بن عبد الواحد المرادي الأنعمي، أبو العلاء الكوفي (4).   
    قال ابن حجر: مقبول (5).   
    وعده ابن حبان في الثقات (6).

1 ـ تهذيب الكمال: 10 / 134.   
2 ـ سنن الترمذي: 5 / 607، كتاب المناقب الرقم 3658، راجع الأدب المفرد للبخاري: 61، باب ( 72 ) الرقم 130.   
3 ـ رجال الشيخ الطوسي: 217 الرقم 2877. راجع رجال النجاشي: 188 الرقم 500.   
4 ـ تهذيب الكمال: 10 / 160 الرقم 2153.   
5 ـ تقريب التهذيب: 1 / 280 الرقم 15.   
6 ـ كتاب الثقات: 6 / 410.

(135)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: وكان شيعيا (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من الطبقة السادسة (2).   
    وقال المزي: روى عن: الحسن البصري، وحميد الشامي، وربعي بن حراش، وعطية العوفي، وعمرو بن هرم في الترمذي.   
    روى عنه: الصباح بن محارب، وعبدة بن سليمان، ومحمد بن عبيد، ومروان بن معاوية، ووكيع بن الجراح في الترمذي، ويعلى بن عبيد (3).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    قال المزي: روى له الترمذي حديثا واحدا، وقد وقع لنا عاليا عنه (4).

**[( 39 ) سعاد بن سليمان الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    سعاد بن سليمان الجعفي، ويقال: التميمي، ويقال: اليشكري، ويقال:

1 ـ تقريب التهذيب: 1 / 280.   
3 ـ تهذيب الكمال: 10 / 160 الرقم 2153.   
4 ـ تهذيب الكمال: 10 / 161، راجع سنن الترمذي: 5 / 610، كتاب المناقب الرقم 3663، وفيه: « سالم بن العلاء المرادي ».

(136)

الكاهلي الكوفي (1).   
    ذكره ابن حبان في الثقات (2).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: وكان شيعيا (3). وقال أبو حاتم: كان من عتق الشيعة (4).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثامنة (5).   
    وقال المزي: روى عن: ثابت بن أبي صفية أبي حمزة الثمالي، وجابر الجعفي، وحبيب بن أبي ثابت، وزياد بن علاقة، وعبد الله بن عطاء الطائفي، وأبي إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي في ابن ماجة، وعون بن أبي جحيفة، وكثير النواء، ويزيد بن أبي زياد.   
    روى عنه: جبارة بن مغلس، وحسن بن حسين العرني، والحسن بن عطية القرشي، وأبي عمرو سعيد بن عمرو الأبزاري، وسهل بن حماد أبو عتاب الدلال، وعلي بن ثابت الدهان في سنن ابن ماجة، وعمرو بن معمر (6).

1 و 6 ـ تهذيب الكمال: 10 / 237 الرقم 2197.   
2 ـ كتاب الثقات: 6 / 435.   
3 و 5 ـ تقريب التهذيب: 1 / 285 الرقم 69.   
4 ـ الجرح والتعديل: 4 / 324 الرقم 1415.

(137)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    روى له ابن ماجة حديثا واحدا فقط (1).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) (2).

**[( 40 ) سعد بن طريف الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    سعد بن طريف الاسكاف، الحذاء، الحنظلي، الكوفي (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال عبد الرحمان بن الحكم بن بشير بن سلمان: كان فيه غلو في التشيّع (4).  
    وقال الفلاس: يفرط في التشيّع (5).   
    وقال عمرو بن علي: وهو يغرق في التشيّع (6).

1 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 1158، كتاب الطب، باب الاستشفاء بالقرآن، الحديث 3501.   
2 ـ رجال الشيخ الطوسي: 215 الرقم 2830، وفيه: « الحماني الكوفي ».   
3 ـ تهذيب الكمال: 10 / 271 الرقم 2212.   
4 ـ الضعفاء الكبير: 2 / 120 الرقم 598.   
5 ـ ميزان الاعتدال: 2 / 123 الرقم 3118.   
6 ـ الكامل: 3 / 1186.

(138)

    وقال ابن حجر: وكان رافضيا (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السادسة (2).   
    وقال المزي: روى عن: الأصبغ بن نباتة في ابن ماجة، والحكم بن عتيبة، وأبي وائل شقيق بن سلمة، وعبد الملك بن أبي سليمان ـ وهو من أقرآنه ـ، وعكرمة مولى ابن عباس، وأبي إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي، وعمران بن طلحة بن عبيدالله، وعمير بن مأموم في الترمذي، وأبي جعفر محمد بن علي بن الحسين، ومقسم، وموسى بن طلحة بن عبيدالله.   
    روى عنه: إسرائيل بن يونس، وإسماعيل بن زكريا، وإسماعيل بن علية، وجعفر بن سليمان، وحبان بن علي، وحماد بن الوليد البغدادي، وخلف بن خليفة، وسعد بن الصلت البجلي قاضي شيراز، وسفيان بن عيينة، وسلمة بن رجاء، وسيف ابن عمر التميمي، والصباح بن واقد الأنصاري، وعبيد بن عبد الرحمان، وعلي بن غراب، وعلي بن مسهر في ابن ماجة، وعمار بن محمد الثوري، وعمرو بن عثمان النمري ـ أحد بني طارق ـ، والعلاء بن راشد، وقرآن بن تمام الأسدي، وقيس بن الربيع، ومحمد بن الحسن بن الزبير الأسدي، وأبو معاوية محمد بن خازم الضرير في الترمذي، ومروان بن معاوية، ومصعب بن سلام، ومندل بن علي، ومنصور بن أبي الأسود، ومنصور بن مهاجر الواسطي ـ بياع القصب ـ والنضر بن حميد الكندي، وهبيرة بن حدير العدوي مؤذن بني عدي، ويحيى بن يعلى الأسلمي (3).

1 و 2 ـ تقريب التهذيب: 1 / 287، الرقم 88.   
3 ـ تهذيب الكمال: 10 / 272.

(139)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن الترمذي (1)، وابن ماجة (2).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام السجاد والباقر والصادق ( عليهم السلام ) (3).

**[( 41 ) سعيد بن خثيم الهلالي (... ـ 180 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    سعيد بن خثيم بن رشد الهلالي، أبو معمر الكوفي، وقيل: إنه من بني سليط (4).  
    قال ابن حجر: صدوق (5).   
    وقال أبو زرعة: ليس به بأس (6).

1 ـ سنن الترمذي: 3 / 164، كتاب الصوم، الباب ( 77 )، الحديث 801.   
2 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 1152، كتاب الطب، باب موضع الجمامة، الحديث 3482.  
3 ـ رجال الشيخ الطوسي: 115 الرقم 1147، وص 136 الرقم 1430، وص 212 الرقم 2765. راجع رجال النجاشي: 178 الرقم 468.   
4 ـ تهذيب الكمال: 10 / 413.   
5 ـ تقريب التهذيب: 1 / 294 الرقم 151.   
6 ـ الجرح والتعديل: 4 / 17 الرقم 67.

(140)

    وذكره ابن حبان في الثقات (1).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال إبراهيم بن عبد الله بن الجنيد (2): قيل ليحيى بن معين: هو شيعي ؟   
    قال: وشيعي ثقة... (3)   
    وقال ابن حجر: رمي بالتشيع (4).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة التاسعة (5).   
    وقال المزي: روى عن: أسد بن عبد الله البجلي القسري في خصائص أمير المؤمنين، وأيمن بن نابل المكي، وحرام بن عثمان، وحنظلة بن أبي سفيان في الترمذي والنسائي، وزيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، وعبد الله بن شبرمة، وفضيل بن مرزوق، وقيس بن الربيع، ومحمد بن خالد الضبي في الترمذي، ومسلم الملائي، وأخيه معمر بن خثيم، والوليد بن يسار الهمداني، ويزيد بن أبي زياد، وجدته ام خثيم ربعية بنت عياض الكلابية.   
    روى عنه: إبراهيم بن إسحاق الصيني، وإبراهيم بن محمد بن ميمون، وابن

1 ـ كتاب الثقات: 8 / 264.   
2 ـ قال الذهبي: الشيخ الامام الحافظ، أبو إسحاق، إبراهيم بن عبد الله بن الجنيد الختلي ثم السرمرائي... بقي إلى قرب سنة سبعين ومائتين. راجع سير أعلام النبلاء: 12 / 631.   
3 ـ ميزان الاعتدال: 2 / 133 الرقم 3162.   
4 و 5 ـ تقريب التهذيب: 1 / 294، الرقم 151.

(141)

أخيه أحمد بن رشد بن خثيم الهلالي، وأحمد بن محمد بن حنبل، وإسحاق بن موسى الأنصاري، وأبو معمر إسماعيل بن إبراهيم بن معمر الهذلي، وإسماعيل بن موسى الفزاري في الترمذي، والحسين بن يزيد الطحان، وخالد بن يزيد الأسدي الكاهلي، وخلاد بن أسلم، وأبو سعيد عبد الله بن سعيد الأشج، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة، وعبد الله بن محمد النفيلي، وعثمان بن محمد بن أبي شيبة، وعلي بن العباس الكوفي، وعمرو بن محمد بن بكير الناقد، وأبو غسان مالك بن إسماعيل النهدي، ومحمد بن بكير الحضرمي، ومحمد بن الصلت الأسدي، ومحمد ابن عبيد المحاربي في سنن النسائي، ومحمد بن عمران بن أبي ليلي، ومحمد بن عيسى الصائغ، وأبو الأزهر منصور بن موسى بن لاحق، ويحيى بن عبد الحميد الحماني، ويحيى بن يحيى النيسابوري (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة**   
    سنن الترمذي (2).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) (3).

1 ـ تهذيب الكمال: 10 / 413 ـ 414.   
2 ـ سنن الترمذي: 5 / 499 كتاب الدعوات، الحديث 3443.   
3 ـ رجال الشيخ الطوسي: 213 الرقم 2782. راجع رجال النجاشي: 180 الرقم 474.

(142)

**[( 42 ) سعيد بن عمرو الكوفي (... ـ 120 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    سعيد بن عمرو بن أشوع الهمداني، الكوفي، القاضي.   
    قال ابن حجر: ثقة (1).   
    وقال العجلي: كوفي، ثقة (2).   
    وقال النسائي: ليس به بأس (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: رمي بالتشيع (4).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السادسة (5).   
    وقال المزي: روى عن: بشر بن غالب، وحبيش بن المعتمر الكناني، وربيعة ابن أبيض، وشريح بن النعمان الصائدي، وشريح بن هانئ، وعامر الشعبي في البخاري ومسلم، وعبد الله بن يسار الجهني، وعلقمة بن وائل بن حجر، ووراد

1 و 4 و 5 ـ تقريب التهذيب: 1 / 302 الرقم 229.   
2 ـ تاريخ الثقات: 186 الرقم 559.   
3 ـ تهذيب الكمال: 11 / 16.

(143)

كاتب المغيرة بن شعبة ـ والمحفوظ أن بينهما الشعبي ـ، وعن يزيد بن سلمة الجعفي في الترمذي ـ ولم يدركه ـ، وأبي بردة بن أبي موسى الأشعري، وأبي سلمة بن عبد الرحمان، وأبي ليلى مولى الأنصار.   
    روى عنه: أشعث بن سوار، والحارث بن حصيرة، وحبيب بن أبي ثابت، والحجاج بن أرطاة، وخالد الحذاء في البخاري ومسلم، وزكريا بن أبي زائدة في البخاري ومسلم، وسعيد بن مسروق الثوري في الترمذي، وابنه سفيان الثوري، وسفيان بن حسين الواسطي، وسلمة بن كهيل، وصالح بن صالح بن حي، وعبد الله بن عمران، وعبد الملك بن عمير ـ وهو أكبر منه ـ، وعبيد بن أبي امية الطنافسي، وعمر بن يزيد، وأبو إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي ـ وهو أكبر منه ـ، وعيسى بن عبد الرحمان السلمي، والقاسم بن حبيب التمار، وقيس بن الربيع، وليث بن أبي سليم، وأبو الزعراء يحيى بن الوليد الكوفي، ويمان العجلي والد يحيى بن يمان، وأبو يعفور العبدي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن الترمذي (4).

1 ـ تهذيب الكمال: 11 / 15 الرقم 2330.  
2 ـ صحيح البخاري: 3 / 162، كتاب الشهادات، باب من أمر بانجاز الوعد، وج 2 / 131.   
3 ـ صحيح مسلم: 3 / 1308، كتاب القسامة، باب ( 10 ) الرقم 33.   
4 ـ سنن الترمذي: 5 / 49، كتاب العلم، باب ما جاء في فضل الفقه على العبادة الرقم 2683.

(144)

**[( 43 ) سعيد بن فيروز (... ـ 83 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: أبو البختري، الطائي، مولاهم الكوفي الفقيه، أحد العباد، اسمه سعيد بن فيروز، وكان مقدم الصالحين (1).   
    قال هلال بن خباب: كان من أفاضل أهل الكوفة (2).   
    وقال العجلي: تابعي، ثقة (3).   
    وقال ابن حجر: ثقة، ثبت (4).   
    عن يحيى بن معين: كوفي، ثقة (5).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال العجلي: فيه تشيع قليل (6).

1 ـ سير أعلام النبلاء: 4 / 279 الرقم 101، راجع تاريخ البخاري: 3 / 506، وتهذيب التهذيب: 4 / 72، وشذرات الذهب: 1 / 92.   
2 ـ تهذيب الكمال: 11 / 34.   
3 ـ تاريخ الثقات: 187 الرقم 560، وفي هامش الكتاب: متفق على توثيقه.   
4 ـ تقريب التهذيب: 1 / 303 الرقم 242.   
5 ـ الجرح والتعديل: 4 / 55 الرقم 241.   
6 ـ تاريخ الثقات: 187 الرقم 560.

(145)

    وعن ابن حجر: فيه تشيع قليل (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثالثة (2).   
    قال المزي: روى عن: الحارث الأعور في مسند علي، وحبيب بن أبي مليكة، وحذيفة بن اليمان مرسل، وسلمان الفارسي في الترمذي كذلك، وعبد الله بن عباس في البخاري ومسلم، وعبد الله بن عمر بن الخطاب في البخاري، وعبد الله بن مسعود في كتاب الرد على أهل القدر مرسل، وعبد الرحمان اليحصبي، وعبيدة السلماني في النسائي، وعلي بن أبي طالب مرسل في الترمذي وخصائص أمير المؤمنين وابن ماجة، وعمر بن الخطاب كذلك، وأبيه فيروز، ويعلى بن مرة في الرد على أهل القدر، وأبي برزة الأسلمي في النسائي، وأبي سعيد الخدري في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وأبي صالح السمان، وأبي عبد الرحمان السلمي في مسند علي وابن ماجة، وأبي كبشة الأنماري في الترمذي.   
    روى عنه: حبيب بن أبي ثابت، وأبو الجحاف داود بن أبي عوف، وزيد بن جبير، وسلمة بن كهيل، وعبد الأعلى بن عامر في الترمذي ومسند علي وابن ماجة، وعبد الملك بن المغيرة الطائفي، وعطاء بن السائب في الرد على أهل القدر والترمذي والنسائي، وعمرو بن مرة في الكتب الستة، ومسلم البطين، وهلال بن خباب، ويزيد بن أبي زياد، ويونس بن خباب في الترمذي (3).

1 و 2 تقريب التهذيب: 1 / 303، الرقم 242..   
3 ـ تهذيب الكمال: 11 / 32 الرقم 2342.

(146)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (1)، ومسلم (2)، وسنن الترمذي (3)، وابن ماجة (4).

**[( 44 ) سعيد بن محمد الجرمي الكوفي (... ـ 230 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: الامام المحدث الصدوق، أبو عبيدالله، سعيد بن محمد بن سعيد الجرمي الكوفي (5).   
    وقال أيضا: وهو ثقة... (6)   
    وقال أبو داود: هو ثقة (7).   
    وعده ابن حبان في الثقات (8).   
    وسئل أحمد بن حنبل عنه فقال: صدوق، كان يطلب معنا الحديث (9).

1 ـ صحيح البخاري: 3 / 45، باب السلم في النخل.   
2 ـ صحيح مسلم: 2 / 765، كتاب الصيام، الحديث 29.   
3 ـ سنن الترمذي: 4 / 119، كتاب السير، الحديث 1548.   
4 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 774، كتاب الصيام، باب ذكر القضاة، الحديث 2310.   
5 ـ سير أعلام النبلاء: 10 / 637 الرقم 222.   
6 ـ ميزان الاعتدال: 2 / 157 الرقم 3264.   
7 ـ سير أعلام النبلاء: 10 / 638، تاريخ بغداد: 9 / 88.   
8 ـ كتاب الثقات: 8 / 268.   
9 ـ تهذيب الكمال: 11 / 46.

(147)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال الذهبي: شيعي (1).   
    وقال ابن حجر: رمي بالتشيع (2).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الحادية عشرة (3).   
    قال المزي: روى عن: إبراهيم بن المختار، وإبراهيم بن يزيد بن مردانبة، وبكر بن يزيد الطويل، وحاتم بن إسماعيل المدني، وحفص بن عمر بن أبي العطاف، وأبي اسامة حماد بن اسامة في مسلم، وحماد بن خالد الخياط، وشريك ابن عبد الله النخعي، وعبد الله بن صالح العجلي، وأبي ذؤيب عبد الله بن مصعب بن منظور بن زيد بن خالد الجهني، وعبد الحميد بن عبد الرحمان الحماني، وعبد الرحمان بن عبد الملك بن أبجر في مسلم، وأبي عبيدة عبد الواحد بن واصل الحداد، وعلي بن غراب، وعلي بن القاسم الكندي، وعمرو بن أبي المقدام ثابت بن هرمز، وعمرو بن عطية العوفي، وقبيصة بن الليث الأسدي، ومحبوب بن محرز التميمي، والمطلب بن زياد في ابن ماجة، ومعن بن عيسى، والوليد بن القاسم بن الوليد الهمداني، ويحيى بن سعيد الأموي، وأبي ثميلة يحيى بن واضح في مسلم وأبي داود، ويزيد بن سليمان البكائي، ويعقوب بن إبراهيم بن سعد الزهري في البخاري، وأبي يوسف يعقوب بن إبراهيم القاضي، ويعقوب بن أبي المتئد خال سفيان بن عيينة.   
    روى عنه: البخاري، ومسلم، وإبراهيم بن إسحاق الحربي، وإبراهيم بن

1 ـ ميزان الاعتدال: 2 / 157.   
2 و 3 ـ تقريب التهذيب: 1 / 304 الرقم 249.

(148)

عبد الله بن أيوب المخرمي، وجعفر بن محمد بن عمران بن بزيق البزاز، وعباس بن محمد الدوري، وعبد الله بن أحمد بن حنبل، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي الدنيا، وعبد الأعلى بن واصل بن عبد الأعلى، وأبو زرعة عبيدالله بن عبد الكريم الرازي، وعلي بن أحمد، ومحمد بن عبيد بن عتبة الكندي، ومحمد بن مروان الكوفي، ومحمد بن هارون الفلاس، ومحمد بن يحيى الذهلي في أبي داود وابن ماجة، وأبو قبيصة (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، وابن ماجة (5).

**[( 45 ) سلمة بن الفضل (... ـ 191 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: سلمة بن الفضل الرازي الأبرش، الامام قاضي الري، أبو

1 ـ تهذيب الكمال: 11 / 45 الرقم 2348.  
2 ـ صحيح البخاري: 3 / 233، باب قتال الترك.   
3 ـ صحيح مسلم: 3 / 1448، كتاب الجهاد والسير، باب عدد غزوات النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم )، الحديث 146.   
4 ـ سنن أبي داود: 1 / 172، كتاب الصلاة، باب من قال تيزر به إذا كان ضيقا، الحديث 636.   
5 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 845، كتاب العتق، باب من أعتق عبدا وله مال، الحديث 2530.

(149)

عبد الله (1).   
    عن الحسين بن الحسن الرازي قال: سألت يحيى بن معين عن سلمة الأبرش فقال: ثقة قد كتبنا عنه، كان كيسا، مغازيه أتم، ليس في الكتب أتم من كتابه (2). قال ابن سعد: كان ثقة، صدوقا (3)...   
    وقال علي بن الحسم الهسنجاني، عن يحيى بن معين: سمعت جريرا يقول: ليس من لدن بغداد إلى أن تبلغ خراسان أثبت في ابن إسحاق من سلمة بن الفضل (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال عباس الدوري، عن يحيى بن معين: كتبت عنه، وليس به بأس، وكان يتشيّع (5).   
    وقال ابن معين: كان يتشيّع، وكان معلم كتاب (6).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة التاسعة (7).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن طهمان، وإبراهيم بن محمد بن أبي

1 ـ سير أعلام النبلاء: 9 / 49 الرقم 14.  
2 ـ تهذيب الكمال: 11 / 307 الرقم 2464، الجرح والتعديل: 4 / 169 الرقم 739.   
3 ـ الطبقات الكبرى: 7 / 381.   
4 و 5 ـ تهذيب الكمال: 11 / 307، الرقم 2464.   
6 ـ سير أعلام النبلاء: 9 / 50 الرقم 14.   
7 ـ تقريب التهذيب: 1 / 318 الرقم 377.

(150)

يحيى الأسلمي، وإسحاق بن راشد الجزري، وإسماعيل بن مسلم المكي، وأيمن بن نابل المكي، والجراح بن الضحاك الكندي، وحجاج بن أرطاة، وزكريا بن سلام العتبي، وأبي خيثمة زهير بن معاوية الجعفي، وسفيان الثوري، وسليمان بن قرم، وعبد الله بن زياد بن سمعان، وعزرة بن ثابت، وعمرو بن أبي قيس الرازي، وعمران بن وهب الطائي، وأبي الأزهر مبارك بن مجاهد الخراساني، ومحمد بن إسحاق بن يسار في أبي داود والترمذي، وميكال، وأبي جعفر الرازي في ما أخرجه ابن ماجة في كتاب التفسير، وأبي حمزة السكري.   
    روى عنه: إبراهيم بن مصعب المروزي ـ نزيل بغداد ـ، والحسن بن عمر بن شقيق الجرمي البصري، والحسين بن عيسى بن ميسرة الرازي، وعبد الله بن عمر بن أبان الكوفي، وعبد الله بن محمد المسندي، وكاتبه عبد الرحمان بن سلمة الرازي، وعثمان بن محمد بن أبي شيبة، وعلي بن بحر بن بري، وعلي بن هاشم بن مرزوق الرازي، وعمار بن الحسن النسائي، وعمرو بن رافع القزويني، ومحمد بن امية الساوي، ومحمد بن الحسن بن الأجلح، ومحمد بن حميد الرازي في الترمذي وما أخرجه ابن ماجة في كتاب التفسير، ومحمد بن عمرو زنيج في أبي داود، ومحمد ابن عيسى الدامغاني، ومقاتل بن محمد الرازي، وهشام بن عبيدالله الرازي، ووثيمة ابن موسى المصري، ويحيى بن معين، وأبو خالد يزيد بن المبارك الفسوي الفارسي، ويوسف بن موسى القطان في أبي داود (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (2)، والترمذي (3).

1 ـ تهذيب الكمال: 11 / 305 الرقم 2464.  
2 ـ سنن أبي داود: 3 / 83، كتاب الجهاد، ح 2761.   
3 ـ سنن الترمذي: 1 / 86، أبواب الطهارة، الحديث 58.

151)

**[( 46 ) سلمة بن كهيل ( 40 ـ 121 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: سلمة بن كهيل بن حصين، الإمام الثبت الحافظ أبو يحيى الحضرمي ثم التنعي الكوفي (1).   
    قال يعقوب بن شيبة: ثقة... (2)   
    وقال جرير بن عبد الحميد: لما قدم شعبة البصرة قالوا: حدثنا عن ثقات أصحابك ؟ فقال: إن حدثتكم عن ثقات أصحابي، فإنما أحدثكم عن نفر يسير من هذه الشيعة: الحكم، وسلمة بن كهيل... (3).   
    وقال العجلي: تابعي، ثقة، ثبت في الحديث... (4)   
    وقال الصفدي: من علماء الكوفة الأثبات (5).   
    وعن أحمد بن حنبل: متقن للحديث (6).   
    وقال النسائي: ثقة، ثبت (7).   
    وعن أبي زرعة: ثقة، مأمون، ذكي (8).

1 ـ 3 ـ سير أعلام النبلاء: 5 / 299 الرقم 142.   
4 ـ تاريخ الثقات: 197 الرقم 591، راجع تاريخ أسماء الثقات لابن شاهين: 150 الرقم 454.   
5 ـ الوافي بالوفيات: 15 / 322 الرقم 454.   
6 و 8 ـ الجرح والتعديل: 4 / 171 الرقم 742.   
7 ـ تهذيب الكمال: 11 / 316.

(152)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال يعقوب بن شيبة: ثبت على تشيّعه (1).   
    وعن العجلي: وفيه تشيع قليل، وحديثه أقل من مئتي حديث (2).   
    وقال الصفدي: من علماء الكوفة الأثبات على تشيع كان فيه (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الرابعة (4).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن سويد النخعي في سنن النسائي، وابراهيم بن يزيد التيمي في ابن ماجة، وبكير بن عبد الله الكوفي الطويل في مسلم، وجندب بن عبد الله البجلي في مسلم والبخاري وابن ماجة، وحبة بن جوين العرني في خصائص أمير المؤمنين للنسائي، وحجر بن العنبس الحضرمي في كتاب القراءة خلف الامام للبخاري وأبي داود والترمذي، وحجية بن عدي الكندي في الترمذي والنسائي وابن ماجة، والحسن العرني في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وذر بن عبد الله الهمداني في مسلم وأبي داود والنسائي، وزيد بن وهب الجهني في مسلم وأبي داود والنسائي، وسعيد بن جبير في مسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وسعيد بن عبد الرحمان بن أبزى في أبي داود والنسائي، وسويد بن غفلة في الكتب الستة، وأبي وائل شقيق بن سلمة، وعامر بن شراحيل الشعبي في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وأبي الطفيل عامر بن واثلة الليثي، وعبد الله بن أبي أوفى في

1 ـ سير أعلام النبلاء: 5 / 299 الرقم 142.  
2 ـ تاريخ الثقات: 197.   
3 ـ الوافي بالوفيات: 15 / 322 الرقم 454.   
4 ـ تقريب التهذيب: 1 / 318 الرقم 381.

(153)

عمل اليوم والليلة وابن ماجة، وعبد الله بن عبد الرحمان بن أبزى في النسائي، وخاله أبي الزعراء عبد الله بن هانئ الكندي في الترمذي والنسائي، وعبد الرحمان ابن يزيد النخعي في مسلم، وعطاء بن أبي رباح في الكتب الستة، وعكرمة مولى ابن عباس، وعلقمة بن قيس النخعي في النسائي، وعلقمة بن وائل بن حجر الخضرمي في أبي داود، وعمران أبي الحكم السلمي في النسائي، وأبي الأحوص عوف بن مالك بن نضلة الجشمي، وعياض بن عبد الله بن سعد بن أبي سرح، وعيسى بن عاصم الأسدي في الأدب المفرد وأبي داود والترمذي وابن ماجة، والقاسم بن مخيمرة في النسائي وابن ماجة، وكريب مولى ابن عباس في البخاري ومسلم وأبي داود وكتاب الشمائل والنسائي وابن ماجة، وأبيه كهيل بن حصين الحضرمي، ومجاهد بن جبر المكي في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، ومحمد بن عبد الرحمان بن يزيد النخعي في النسائي، ومسلم البطين في مسلم والنسائي، ومعاوية بن سويد بن مقرن في مسلم وأبي داود والنسائي، وأبي جحيفة وهب بن عبد الله السوائي في البخاري ومسلم، وأبي إدريس المرهبي في الترمذي وابن ماجة، وأبي سلمة بن عبد الرحمان بن عوف في مسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وأبي مالك الغفاري في أبي داود والنسائي.   
    روى عنه: الأجلح بن عبد الله الكندي، وإسماعيل بن أبي خالد في البخاري، والحسن بن صالح بن حي في الأدب المفرد ومسند علي، وحماد بن سلمة في مسلم وأبي داود، وزيد بن أبي أنيسة في مسلم، وسعيد بن مسروق الثوري في مسلم والنسائي وابنه سفيان بن سعيد الثوري في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وسليمان الأعمش في مسلم، وشعبة بن الحجاج في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وصالح بن صالح بن حي في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وعبد الله بن الأجلح بن عبد الله الكندي، وعبد الرحمان بن عبد الله المسعودي، وعبد الملك بن أبي سليمان في مسلم وأبي داود، وعقيل بن

(154)

خالد الأيلي في مسلم، وعلي بن صالح بن حي في مسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وعنبة بن الأزهر في النسائي، والعوام بن حوشب في النسائي، والعلاء ابن صالح في الترمذي، والقاسم بن حبيب الثمار، وقيس بن الربيع، وابنه محمد بن سلمة بن كهيل، ومسعر بن كدام، ومطرف بن طريف في النسائي، ومنصور بن المعتمر، وموسى بن قيس الخضرمي في أبي داود وخصائص أمير المؤمنين، وهلال ابن يساف في عمل اليوم والليلة، والوليد بن حرب في مسلم، وابنه يحيى بن سلمة ابن كهيل في الترمذي، وأبو المحياة يحيى بن يعلى التميمي في مسلم والنسائي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والنسائي (5)، وابن

1 ـ تهذيب الكمال: 11 / 313 ـ 315.   
2 ـ صحيح البخاري: 2 / 240، باب من مات وعليه صوم، وج 3 / 42، باب بيع المدبر، وص 61، باب الوكالة في قضاء الديون، وص 83، باب استقراض الإبل، وص 95، باب هل يأخذ اللقطة ولا يدعها، وص 140، باب من اهدي له هدية، وج 7 / 189، باب الرياء والسمعة، وج 8 / 21، باب رجم المحصن، وص 117، باب بيع الامام على الناس أموالهم.   
3 ـ صحيح مسلم: 1 / 525، كتاب صلاة المسافرين وقصرها، الحديث 181، وص 529 ذيل الحديث 187، و 188، و 189، وج 2 / 804، كتاب الصيام، ذيل الحديث 155، وص 937، كتاب الحج، الحديث 288، وص 938، كتاب الحج، الحديث 290، وص 943، الحديث 309، وص 1118، كتاب الطلاق، الحديث 44.   
4 ـ سنن أبي داود: 1 / 88، كتاب الطهارة، باب التيمم، الحديث 322، 323، 324، وص 132، كتاب الصلاة، الحديث 487، وص 246، الحديث 932، باب التأمين وراء الامام، وص 262، الحديث 997، وج 4 / 244، كتاب السنة، الحديث 4768.   
5 ـ سنن النسائي: 1 / 239، باب صلاة المغرب، وص 240، وج 2 / 16، باب الاقامة لمن جمع بين الصلاتين، وص 218، باب الدعاء في السجود، وج 3 / 245، وج 5 / 49، باب فرض صدقة الفطر، وص 153، و 271، و 273، باب المكان الذي ترمى منه جمرة العقبة،

(155)

ماجة (1)، والترمذي (2).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام أمير المؤمنين، والامام زين العابدين، والامام الباقر ( عليهم السلام ) (3).

**[( 47 ) سليمان بن صرد الخزاعي (... ـ 65 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: سليمان بن صرد الأمير أبو مطرف الخزاعي الكوفي الصحابي...

وص 277، باب ما يحل للمحرم بعد رمي الجمار، وج 6 / 184، و 213، وج 7 / 217 و 291، باب استسلاف الحيوان، وص 304، باب بيع المدبر، وص 318، باب الترغيب في حسن القضاء، وج 8 / 246، و 322، و 335.   
1 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 169، كتاب الطهارة وسننها، الحديث 508، وص 170، وص 184، الحديث 554، وص 189، الحديث 570، وص 278، كتاب إقامة الصلاة، الحديث 854، وص 650، الحديث 2016، كتاب الطلاق، وج 2 / 809، كتاب الصدقات، الحديث 2423، وص 837، كتاب اللقطة، الحديث 2506، وص 840، كتاب العتق، الحديث 2512، وص 1007، كتاب المناسك، الحديث 3025، وص 1011، الحديث 3041، وص 1050، كتاب الأضاحي، الحديث 3143، وص 1407، كتاب الزهد، الحديث 4207.   
2 ـ سنن الترمذي: 2 / 27، أبواب الصلاة، باب 184، الحديث 248، وج 3 / 95، كتاب الصوم، باب 22، الحديث 716، وص 607، كتاب البيوع، باب 75، الحديث 1316، وص 608، الحديث 1317، وج 5 / 637، كتاب المناقب، الحديث 3723.   
3 ـ رجال الشيخ الطوسي: 66 الرقم 593، وص 114 الرقم 139، وص 219 الرقم 2908.

(156)

كان دينا عابدا، خرج في جيش تابوا إلى الله من خذلانهم الحسين الشهيد... (1).   
    وقال ابن الأثير: وكان خيرا فاضلا له دين وعبادة، سكن الكوفة أول ما نزلها المسلمون، وكان له قدر وشرف في قومه، وشهد مع علي بن أبي طالب مشاهده كلها (2).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال الذهبي: من شيعة علي ومن كبار أصحابه (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    قال المزي: روى عن: النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ) في الكتب الستة، وعن أبي بن كعب في أبي داود وعمل اليوم والليلة، وجبير بن مطعم في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، والحسن بن علي بن أبي طالب، وأبيه علي بن أبي طالب.   
    روى عنه: تميم بن سلمة، وشقير العبدي، وشمر، وضبثم الضبي، وعبد الله بن يسار الجهني في النسائي، وعدي بن ثابت في البخاري ومسلم وأبي داود وعمل اليوم والليلة، وأبو إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي في الكتب الستة، وأبو الضحى مسلم بن صبيح، ويحيى بن يعمر في أبي داود، وأبو حنيفة والد عبد الأكرم بن أبي حنيفة في ابن ماجة، وأبو عبد الله الجدلي (4).

1 ـ سير أعلام النبلاء: 3 / 394 الرقم 61.  
2 ـ اسد الغابة: 2 / 351، راجع الاستيعاب: 2 / 650.   
3 ـ تاريخ الاسلام، حوادث سنة 61: ص 46.   
4 ـ تهذيب الكمال: 11 / 454 الرقم 2531.

(157)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (1)، ومسلم (2)، وسنن أبي داود (3)، وابن ماجة (4)، والترمذي (5)، والنسائي (6).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم )، والامام الحسن بن علي، والامام أمير المؤمنين ( عليهما السلام ) (7).

**[( 48 ) سليمان بن طرخان (... ـ 143 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: سليمان بن طرخان، الامام شيخ الاسلام، أبو المعتمر التيمي

1 ـ صحيح البخاري: 1 / 69، باب من أفاض على رأسه ثلاثا، وج 4 / 93، وج 5 / 48، وج 7 / 84، وص 99، باب الحذر من الغضب.   
2 ـ صحيح مسلم: 1 / 258، كتاب الحيض، الحديث 54، وص 259، الحديث 55.   
3 ـ سنن أبي داود: 1 / 62، كتاب الطهارة، باب الغسل من الجنابة، الحديث 239، وج 4 / 249، كتاب الأدب، باب ما يقال عند الغضب، الحديث 4781.  
4 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 190، كتاب الطهارة، باب الغسل من الجنابة، الحديث 239، وج 2 / 897، كتاب الديات، الحديث 2689، وص 1389، الحديث 4149.   
5 ـ سنن الترمذي: 3 / 377، كتاب الجنائز، باب ما جاء في الشهداء من هم، الحديث 1064.   
6 ـ سنن النسائي: 1 / 135، باب ذكر ما يكفي الجنب من إفاضة الماء على رأسه، وص 207، باب ما يكفي الجنب من إفاضة الماء عليه.   
7 ـ رجال الشيخ الطوسي: 40 الرقم 255، وص 66 الرقم 597، وص 94 الرقم 936.

(158)

البصري... (1)   
    قال أحمد بن حنبل: هو ثقة... (2)   
    وقال البخاري: وكان عندنا من أهل الحديث (3).   
    وقال إسحاق بن منصور، عن يحيى بن معين، والنسائي: ثقة (4).   
    وقال ابن سعد: وكان ثقة، كثير الحديث، وكان من العباد المجتهدين... (5)  
    وقال العجلي: تابعي، ثقة، وكان من خيار أهل البصرة (6).   
    وقال الذهبي: الامام، أحد الأثبات (7).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    عده ابن قتيبة من رجال الشيعة (8).   
    وقال ابن سعد: وكان سليمان مائلا إلى علي بن أبي طالب (9).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من الطبقة الرابعة (10).

1 ـ سير أعلام النبلاء: 6 / 195 الرقم 92.  
2 ـ الجرح والتعديل: 4 / 125 الرقم 539.   
3 ـ التاريخ الكبير: 4 / 20.   
4 ـ تهذيب الكمال: 12 / 8.   
5 ـ الطبقات الكبرى: 7 / 252.   
6 ـ تاريخ الثقات: 203 الرقم 613.   
7 ـ ميزان الاعتدال: 2 / 212 الرقم 3481.   
8 ـ المعارف: 624.   
9 ـ الطبقات الكبرى: 7 / 252، تهذيب الكمال: 12 / 9.   
10 ـ تقريب التهذيب: 1 / 326 الرقم 454.

(159)

    وقال علي بن المديني: له نحو مائتي حديث (1).   
    وقال المزي: روى عن: أسلم العجلي في أبي داود والترمذي والنسائي، وأنس بن مالك في الكتب الستة، وبركة أبي الوليد في ابن ماجة، وبكر بن عبد الله المزني في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وثابت البناني في مسلم والنسائي، والحسن البصري في مسلم، وأبي علي حسين بن قيس الرحبي في الترمذي وابن ماجة، والحضرمي بن لاحق في الناسخ والمنسوخ، وخالد الأثبج في مسلم، وخداش العبدي في الترمذي، والربيع بن أنس في الرد على أهل القدر، ورقبة بن مصقلة في مسلم وأبي داود والترمذي والنسائي وابن ماجة في التفسير، وسعيد بن أبي الحسن البصري في أبي داود، وسعيد القيسي في الأدب المفرد، وسليمان الأعمش في الترمذي ـ وهو من أقرآنه ـ، والسميط السدوسي في مسلم والنسائي، وأبي حاجب سوادة بن عاصم العنزي في النسائي، وأبي المنهال سيار ابن سلامة في مسلم والنسائي وابن ماجة، وسيار الشامي في الترمذي، وأبي السليل ضريب بن نقير في مسلم والنسائي، وطاووس بن كيسان في مسلم والترمذي والنسائي، وطلق بن حبيب في النسائي، وعبد الرحمان بن آدم في مسلم صاحب السقاية، وغنيم بن قيس في مسلم، وقتادة بن دعامة في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وقيس بن هبار في النسائي، وقيل: ابن همام، ومغيد بن هلال في مسلم ونعيم بن أبي هند في مسلم والنسائي، وأبي مجلز لاحق ابن حميد في البخاري ومسلم والنسائي، ويحيى بن يعمر في مسلم، ويزيد بن عبد الله بن

1 ـ سير أعلام النبلاء: 6 / 196.

(160)

الشخير في مسلم والمراسيل والترمذي والنسائي، وأبي إسحاق السبيعي في الترمذي والنسائي، وأبي بكر بن أنس بن مالك في مسلم، وأبي تميمة الهجيمي في البخاري والنسائي، وأبي عثمان النهدي في الكتب الستة، وأبي عثمان في أبي داود والنسائي وابن ماجة ـ وليس بالنهدي ـ، وأبي عمرو في النسائي، وأبي عمران الجوني في مسلم، وأبي نضرة العبدي في مسلم والترمذي والنسائي وما أخرجه في كتاب التفسير، وأسماء بنت يزيد القيسية البصرية في النسائي، ورميثة في ابن ماجة.   
    روى عنه: إبراهيم بن سعد في الترمذي، وأسباط بن محمد في الترمذي، واسماعيل بن علية في البخاري ومسلم، وجرير بن عبد الحميد في مسلم والنسائي، وحفص بن غياث في مسلم، وحماد بن سلمة في مسلم والنسائي، وحيان في كتاب التفسير، وخالد بن عبد الله في النسائي، وزائدة بن قدامة في البخاري، وزهير بن معاوية في البخاري وأبي داود، والسري بن يحيى، وسعير بن الخمس في الترمذي في عمل اليوم والليلة، وسفيان الثوري في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وسفيان بن حبيب في النسائي، وسفيان بن عيينة في مسلم والترمذي، وسليم بن أخضر في مسلم والنسائي، وسيف بن هارون في الترمذي وابن ماجة، وشعبة بن الحجاج في البخاري ومسلم، وأبو عاصم الضحاك بن مخلد النبيل، وأبو زبيد عبثر بن القاسم في مسلم والنسائي، وعبد الله بن المبارك في البخاري ومسلم والنسائي وابن ماجة وعبد الوارث بن سعيد في النسائي وابن ماجة، وعلي بن عاصم الواسطي في التفسير لابن ماجة، وعمران القطان، وعيسى ابن يونس في مسلم والنسائي، وأبو همام محمد بن الزبرقان الأهوازي في أبي داود، ومحمد بن عبد الله الأنصاري في أفعال العباد للبخاري، ومحمد بن أبي عدي

(161)

في البخاري ومسلم والنسائي، ومحمد بن فضيل، ومروان بن معاوية الفزاري في مسلم، ومعاذ بن معاذ العنبري في البخاري ومسلم، وابنه معتمر بن سليمان في الكتب الستة، وهشيم بن بشير في مسلم، وهوذة بن خليفة، ويحيى بن سعيد القطان في البخاري ومسلم والنسائي، ويزيد بن زريع في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، ويزيد بن سفيان بن عبيدالله بن رواحة البصري، ويزيد بن هارون في مسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، ويوسف بن يعقوب الضبعي في البخاري والنسائي، وأبو إسحاق الشيباني ـ وهو من أقرآنه ـ، وأبو بكر بن عياش، وأبو خالد الأحمر في مسلم، وأبو زيد الأنصاري النحوي، وأبو شهاب الحناط، وأبو مودود البصري في الترمذي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والنسائي (5)، وابن ماجة (6)، والترمذي (7).

1 ـ تهذيب الكمال: 12 / 6.   
2 ـ صحيح البخاري: 1 / 133، باب الصلاة كفارة، وج 7 / 100، وص 125، باب لا يشمت العاطس إذا لم يحمد الله، وص 201، باب صفة الجنة والنار، وص 169، باب لاحول ولا قوة إلا بالله.   
3 ـ صحيح مسلم: 1 / 11، المقدمة، باب النهي عن الحديث بكل ما سمع.   
4 ـ سنن أبي داود: 4 / 309، باب فيمن يعطس ولم يحمد الله، الحديث 5039.   
5 ـ سنن النسائي: 1 / 76، كتاب الطهارة، باب المسح على العمامة، وج 7 / 100، وج 8 / 202، باب الرخصة في لبس الحرير.   
6 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 800، كتاب الصدقات، الحديث 2393.   
7 ـ سنن الترمذي: 3 / 604، ذيل ح 1312، كتاب البيوع.

(162)

**[( 49 ) سليمان بن قرم النحوي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    سليمان بن قرم بن معاذ التميمي الضبي، أبو داود النحوي. ومنهم من يقول: سليمان بن معاذ ينسبه إلى جده (1).   
    قال عبد الله بن أحمد بن حنبل: كان أبي يتبع حديث قطبة بن عبد العزيز، وسليمان بن قرم، ويزيد بن عبد العزيز بن سياه، وقال: هؤلاء قوم ثقات، وهم أتم حديثا من سفيان وشعبة، هم أصحاب كتب... (2)   
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حبان: كان رافضيا غاليا في الرفض (3).   
    وقال ابن عدي: ويدل صورة سليمان هذا على أنه مفرط في التشيّع (4). وقال محمد بن عوف الطائي (5)، عن أحمد بن حنبل: لا أرى به بأسا، لكنه

1 ـ تهذيب الكمال: 12 / 51 الرقم 2555.  
2 ـ تهذيب الكمال: 12 / 52.   
3 ـ كتاب المجروحين: 332.   
4 ـ الكامل: 3 / 1106 ـ 1107.   
5 ـ قال الذهبي: محمد بن عوف بن سفيان، الامام الحافظ المجود، محدث حمص... مات سنة اثنتين وسبعين ومائتين. راجع سير أعلام النبلاء: 12 / 613.

(163)

كان يفرط في التشيّع (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السابعة (2).   
    قال المزي: روى عن: أشعث بن أبي الشعثاء، وثابت البناني، وأبي الجحاف داود بن أبي عوف، وسليمان الأعمش في ما استشهد به البخاري في الصحيح ومسلم، وسماك بن حرب في الترمذي، وسنان بن حبيب أبي حبيب السلمي، وعاصم بن بهدلة، وعبد الله بن حسن، وعبد الجبار بن العباس، وعطاء بن السائب في النسائي، ومحمد بن المنكدر في أبي داود، ومسلم بن كيسان الملائي، ومنصور بن المعتمر، وهارون بن سعد، وواقد أبي عبد الله مولى زيد بن خليدة، ويحيى بن عوسجة الضبي، وأبي إسحاق السبيعي في مسلم، وأبي جناب الكلبي، وأبي يحيى القتات في الترمذي.   
    روى عنه: أبو الجواب الأحوص بن جواب الضبي في مسلم، وإسحاق بن منصور السلولي، والحسن بن صالح بن أبي الأسود، وحسين بن محمد المروذي في الترمذي، وسعد بن محمد بن الحسن بن عطية العوفي، وسفيان الثوري ـ وهو من أقرآنه ـ، وسلمة بن الفضل الأبرش، وأبو داود سليمان بن داود الطيالسي في مسلم والترمذي والنسائي ـ ونسبه إلى جده ـ، وأبو الأحوص سلام بن سليم، وصدقة بن سابق، وطاهر بن مدرار، وعبد الصمد بن النعمان، وعبد النور، وعلي بن هاشم بن البريد، ويحيى بن آدم، ويحيى بن حسان التنيسي، ويحيى بن عباد،

1 ـ تهذيب الكمال: 12 / 53.   
2 ـ تقريب التهذيب: 1 / 329 الرقم 480.

(164)

ويحيى بن يعلى الأسلمي، ويعقوب بن إسحاق الحضرمي في أبي داود، ويونس بن محمد المؤدب، وأبو بكر بن عياش (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والترمذي (5).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام جعفر بن محمد الصادق ( عليه السلام ) (6).

**[( 50 ) سليمان بن مهران ( 61 ـ 148 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: سليمان بن مهران، الامام شيخ الاسلام، شيخ المقرئين والمحدثين، أبو محمد الأسدي الكاهلي، مولاهم الكوفي الحافظ... (7)

1 ـ تهذيب الكمال: 12 / 51.   
2 ـ صحيح البخاري: 7 / 112، باب علامة حب الله عزوجل.   
3 ـ صحيح مسلم: 4 / 2034، كتاب البر والصلة، الحديث 165.   
4 ـ سنن أبي داود: 2 / 127، كتاب الزكاة، الحديث 1671.   
5 ـ سنن الترمذي: 1 / 10، أبواب الطهارة، الحديث 4.   
6 ـ رجال الشيخ الطوسي: 216 الرقم 2839.   
7 ـ سير أعلام النبلاء: 6 / 226 الرقم 110. وقال المزي: يقال: إن أصله من طبرستان، ويقال: من قرية يقال لها: دنباوند من رستاق الري... تهذيب الكمال: 12 / 76.

(165)

    قال البخاري عن ابن المديني: له نحو ألف وثلاث مئة حديث (1).   
    وقال العجلي: ثقة كوفي، وكان محدث أهل الكوفة في زمانه، يقال: إنه ظهر له أربعة آلاف حديث... ولم يكن في زمانه من طبقته أكثر حديثا منه... (2)   
    وقال الذهبي: أحد الأئمة الثقات، عداده في صغار التابعين (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال العجلي: وكان فيه تشيع (4).   
    وعده ابن قتيبة والشهرستاني من رجال الشيعة (5).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الخامسة (6).   
    قال المزي: روى عن: أبان بن أبي عياش، وإبراهيم التيمي في الكتب الستة، وإبراهيم النخعي في الكتب الستة، وإسماعيل بن أبي خالد، وإسماعيل بن رجاء الزبيدي في مسلم وأبي داود وابن ماجة والنسائي والترمذي، وإسماعيل بن مسلم المكي في الترمذي، وأنس بن مالك في أبي داود والترمذي ـ ولم يثبت له

1 ـ تهذيب الكمال: 12 / 83.   
2 و 4 ـ تاريخ الثقات: 204 الرقم 619.   
3 ـ ميزان الاعتدال: 2 / 224 الرقم 3517.   
5 ـ المعارف: 624، الملل والنحل: 1 / 170.   
6 ـ سير أعلام النبلاء: 6 / 226 الرقم 110.

(166)

سماع منه ـ، وتميم بن سلمة في ما استشهد به البخاري في الصحيح ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وثابت بن عبيد في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وثمامة بن عقبة في الأدب المفرد والنسائي، وأبي صخرة جامع بن شداد في البخاري وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وأبي بشر جعفر بن أبي وحشية في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وحبيب بن أبي ثابت في مسلم وأبي داود والنسائي والترمذي وابن ماجة، وحبيب بن صهبان في الأدب المفرد، وحسان بن أبي الأشرس في النسائي، والحسين بن المنذر في كتاب الرد على أهل القدر، وأبي ظبيان حصين بن جندب الجنبي في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة في التفسير، والحكم بن عتيبة في مسلم والنسائي، وحكيم بن جبير، وخيثمة بن أبي خيثمة البصري في الترمذي وخيثمة بن عبد الرحمان الجعفي في الكتب الستة، وذر بن عبد الله الهمداني في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وذكوان ابن أبي صالح السمان في الكتب الستة، ورجاء الأنصاري في أبي داود وابن ماجة، وزبيد اليامي في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وأبي جهمة زياد بن الحصين في مسلم والنسائي وابن ماجة، وزيد بن وهب الجهني في الكتب الستة، وسالم بن أبي الجعد في الكتب الستة، وأبي عمرو سعد بن إياس الشيباني في مسلم وابن ماجة وأبي داود والنسائي والترمذي، وسعد بن عبيدة في مسلم وأبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، وسعد أبي مجاهد الطائي في أبي داود، وسعيد بن جبير في البخاري ومسلم والنسائي، وسعيد بن عبد الله بن جريح في أبي داود والترمذي، وأبي حازم سلمان الأشجعي في الكتب الستة، وسلمة بن كهيل في مسلم، وسليمان بن مسهر في مسلم وأبي داود والنسائي، وسليمان بن ميسرة الأحمسي، وسلام أبي شرحبيل في الأدب المفرد وابن ماجة، وأبي وائل شقيق بن سلمة

(167)

الأسدي في الكتب الستة، وشمر بن عطية في المراسيل والترمذي وعمل اليوم والليلة، والضحاك المشرقي في البخاري، وطارق بن أبي الحسناء في كتاب الرد على أهل القدر، وطارق بن عبد الرحمان في الترمذي، وطلحة بن مصرف في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وأبي سفيان طلحة بن نافع في الكتب الستة، وطلق بن حبيب في المراسيل، وعامر الشعبي في البخاري ومسلم والترمذي، وعبد الله بن أبي أوفى في ابن ماجة، ـ يقال: مرسل ـ، وعبد الله بن الخليل الحضرمي في الرد على أهل القدر، وعبد الله بن عبد الله الرازي في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وعبد الله بن مرة في الكتب الستة، وعبد الله بن يسار الجهني في أبي داود، وأبي قيس عبد الرحمان بن ثروان الأودي في أبي داود، وعبد الرحمان بن زياد في خصائص أمير المؤمنين، وعبد العزيز بن رفيع في مسلم، وعبد الملك بن عمير، وعبد الملك بن ميسرة في الرد على أهل القدر وفي كتاب الشمائل، وعبيد أبي الحسن في مسلم وأبي داود وابن ماجة، وأبي اليقظان عثمان بن عمير في الرد على أهل القدر والترمذي وابن ماجة، وعثمان بن قيس في الرد على أهل القدر، وعدي ابن ثابت في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وعطاء بن أبي رباح في أبي داود، وعطاء بن السائب في أبي داود والترمذي والنسائي، وعطية العوفي في الترمذي وابن ماجة، وعكرمة مولى ابن عباس، وعلي بن الأقمر في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وعلي بن مدرك في الترمذي والنسائي، وعمارة بن عمير في الكتب الستة، وعمارة بن القعقاع بن شبرمة في مسلم والترمذي وابن ماجة، وأبي إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي في مسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وعمرو ابن مرة في الكتب الستة، وقيس بن أبي حازم، وقيس بن مسلم في أبي داود وابن ماجة، ومالك بن الحارث في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والنسائي، ومجاهد

(168)

ابن جبر المكي في الكتب الستة، وأبي جعفر محمد بن علي بن الحسين في الرد على أهل القدر، وأبي الزبير محمد بن مسلم المكي في الترمذي، والمختار بن صيفي في أبي داود ومسلم، ومسعود بن مالك بن معبد الأسدي في مسلم والنسائي، وأبي رزين مسعود بن مالك الأسدي في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وأبي الضحى مسلم بن صبيح في الكتب الستة، ومسلم البطين في الكتب الستة، والمسيب بن رافع في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، والمعرور بن سويد في الكتب الستة، والمقدام بن شريح بن هانئ في النسائي، ومنذر الثوري في البخاري ومسلم والنسائي، والمنهال بن عمرو في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وموسى بن عبد الله بن يزيد الخطمي في مسلم وفضائل الأنصار، ونفيع أبي داود الأعمى في ابن ماجة، وهلال بن يساف في ما استشهد به البخاري في الصحيح والترمذي وعمل اليوم والليلة، ويحيى بن سام في الترمذي والنسائي، ويحيى بن عبيد أبي عمر البهراني في مسلم وأبي داود والنسائي، ويحيى ابن عمارة في الترمذي والنسائي، ويقال: يحيى بن عباد في الترمذي، ويقال: عباد في النسائي، ويحيى بن وثاب في الأدب المفرد والترمذي وابن ماجة، ويزيد الرقاشي في الأدب المفرد وابن ماجة، وأبي سبرة النخعي في ابن ماجة، وأبي السفر الهمداني في الأدب المفرد وأبي داود والترمذي وابن ماجة، وأبي صالح مولى ام هانئ في التفسير لابن ماجة، وأبي عمار الهمداني في النسائي، وأبي يحيى القتات في أبي داود والترمذي، وأبي يحيى مولى آل جعدة في الأدب المفرد ومسلم وابن ماجة.   
    روى عنه: أبان بن تغلب في مسلم، وإبراهيم بن طهمان في النسائي، وأبو إسحاق إبراهيم بن محمد الفزاري في مسلم وأبي داود والترمذي، وأسباط بن

(169)

محمد القرشي في ما استشهد به البخاري في كتاب القراءة خلف الامام ومسلم وأبي داود وابن ماجة والنسائي والترمذي، وإسحاق بن يوسف الأزرق في أبي داود، وإسرائيل بن يونس في البخاري، وإسماعيل بن زكريا في مسلم، وجابر بن نوح الحماني في الترمذي، وجرير بن حازم في مسلم، وجرير بن عبد الحميد في الكتب الستة، وجعفر بن عون في البخاري والترمذي، والحسن بن عياش في النسائي، وحفص بن غياث في الكتب الستة، والحكم بن عتيبة ـ وهو من شيوخه ـ وأبو اسامة حماد بن أسامة في البخاري ومسلم والترمذي، وحمزة بن حبيب الزيات، وحميد بن عبد الرحمان الرؤاسي في مسلم، وداود بن نصير الطائي في النسائي، وزائدة بن قدامة في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي، وزبيد اليامي ـ وهو من شيوخه ـ، وزهير بن معاوية في مسلم وأبي داود، وزياد بن عبد الله البكائي في الترمذي، وسعيد بن مسلمة الاموي في ابن ماجة، وسفيان الثوري في الكتب الستة، وسفيان بن عيينة في البخاري ومسلم والترمذي، وسليمان بن قرم بن معاذ الضبي في الأدب المفرد ومسلم، وسليمان التيمي في الترمذي ـ وهو من أقرآنه ـ، وسهيل بن أبي صالح في النسائي وأبو الأحوص سلام بن سليم في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وسيف بن محمد الثوري في الترمذي، وشريك بن عبد الله النخعي في ابن ماجة، وشعبة بن الحجاج في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وشيبان بن عبد الرحمان النحوي في مسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة، وأبو زبيد عبثر بن القاسم في مسلم والترمذي والنسائي، وعبد الله بن الأجلح في الترمذي، وعبد الله بن إدريس في مسلم وابن ماجة، وعبد الله بن بشر في النسائي وابن ماجة، وعبد الله بن داود الخريبي في البخاري وأبي داود، وعبد الله بن عبد القدوس الرازي في ما استشهد به البخاري في الصحيح والترمذي، وعبد الله بن

(170)

المبارك في النسائي، وعبد الله بن نمير في مسلم وأبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، وعبد الحميد بن عبد الرحمان الحماني في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وعبد الرحمان بن محمد المحاربي، وأبو زهير عبد الرحمان بن مغراء في أبي داود والترمذي والنسائي، وعبد السلام بن حرب في أبي داود والترمذي، وعبد العزيز بن ربيعة اليناني في الترمذي، وعبد العزيز بن مسلم القسملي في الترمذي، وعبد الواحد بن زياد في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي، وعبدة بن سليمان في مسلم، وعبيد الله بن عمرو الرقي في النسائي، وعبيد الله بن موسى في البخاري، وعبيدة بن حميد في أبي داود والترمذي والنسائي، وعثام بن علي العامري في سنن أبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، وعصام بن طليق في فضائل الأنصار، وعطاء بن مسلم في ابن ماجة، وعقبة بن خالد في الترمذي، وعلي بن مسهر في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وعلي بن هاشم بن البريد في النسائي، وعمار بن رزيق في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وعمار بن محمد الثوري في مسلم وابن ماجة، وعمر بن سعيد بن مسروق الثوري في النسائي، وعمر بن عبيد الطنافسي في ابن ماجة، وعيسى بن يونس في مسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة، وأبو نعيم الفضل بن دكين في البخاري، والفضل بن موسى السيناني في الأدب المفرد والترمذي، وفضيل بن عياض في الأدب المفرد ومسلم والنسائي، وفضيل بن مرزوق في النسائي، والقاسم بن معن المسعودي في النسائي، وقتادة بن الفضيل الرهاوي في النسائي، وقطبة بن عبد العزيز بن سياه في مسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة والنسائي، ومالك بن سعير بن الخمس، ومحاضر بن المورع في ما استشهد به البخاري في الصحيح والنسائي، ومحمد بن أنس القرشي في ما استشهد به البخاري في الصحيح وأبي

(171)

داود، ومحمد بن بشر العبدي في مسلم، ومحمد بن ربيعة الكلابي في النسائي، ومحمد بن طلحة بن مصرف في مسند علي، ومحمد بن عبد الرحمان الطفاوي في البخاري، ومحمد بن عبيد الطنافسي في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، ومحمد بن فضيل بن غزوان في الكتب الستة، ومحمد بن واسع في النسائي، ومفضل بن صالح في الترمذي، ومفضل بن مهلهل في مسلم والنسائي، ومنصور بن أبي الأسود في المراسيل والترمذي والنسائي، وموسى بن أعين في النسائي، وأبو المغيرة النضر بن إسماعيل في الترمذي، وهريم بن سفيان في البخاري ومسلم، وهشيم بن بشير في مسلم، ووكيع بن الجراح في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة، ويحيى بن زكريا بن أبي الحواجب الكوفي، ويحيى بن زكريا بن أبي زائدة في مسلم والنسائي وابن ماجة، ويحيى بن سعيد الاموي في البخاري، ويحيى بن سعيد القطان، ويحيى بن عبد الملك بن أبي عيينة في مسلم وابن ماجة، ويحيى بن عيسى الرملي في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة، ويحيى بن يمان في ابن ماجة، ويزيد بن عبد العزيز بن سياه في مسلم وأبي داود، ويعلى بن عبيد الطنافسي في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وأبو إسحاق السبيعي ـ وهو من شيوخه ـ، وأبو بكر بن عياش في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وأبو جعفر الرازي في النسائي، وأبو حفص الأبار في أفعال العباد وأبي داود وابن ماجة، وأبو حمزة السكري في البخاري والنسائي، وأبو خالد الأحمر في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وأبو شهاب الحناط في البخاري، وأبو عبيدة بن معن المسعودي في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وأبو عوانة في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وأبو مسلم قائد الأعمش في ما استشهد به البخاري في الصحيح، وأبو معاوية الضرير في الكتب

(172)

الستة (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والترمذي (5)، وابن ماجة (6)، والنسائي (7).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام جعفر الصادق ( عليه السلام ) (8).

1 ـ تهذيب الكمال: 12 / 76 ـ 82 الرقم 2570.   
2 ـ صحيح البخاري: 1 / 25، باب ما كان النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ) يتخولهم بالموعظة.   
3 ـ صحيح مسلم: 1 / 86، كتاب الايمان، الحديث 131. روى عنه عن زر قال: قال علي: « والذي فلق الحبة وبرأ النسمة إنه لعهد النبي الامي إلي أن لا يحبني إلا مؤمن ولا يبغضني إلا منافق ».   
4 ـ سنن أبي داود: 3 / 26، الحديث 2562، باب الجهاد.   
5 ـ سنن الترمذي: 5 / 643، كتاب المناقب، باب مناقب علي بن أبي طالب ( عليه السلام ).   
6 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 42، المقدمة، باب فضل علي بن أبي طالب ( عليه السلام )، الحديث 114.   
7 ـ سنن النسائي: 8 / 117، كتاب الايمان، باب علامة المنافق.   
8 ـ رجال الشيخ الطوسي: 215 الرقم 2834.

(173)

**[حرف الشين](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)****[( 51 ) شريك بن عبد الله الكوفي ( 95 ـ 178 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: شريك بن عبد الله، العلامة، الحافظ، القاضي، أبو عبد الله النخعي، أحد الأعلام، على لين ما في حديثه... وكان من كبار الفقهاء (1).   
    وقال النسائي: ليس به بأس (2).   
    وقال الذهبي: الحافظ الصادق، أحد الأئمة (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    عن أبي داود الرهاوي، أنه سمع شريكا يقول: علي خير البشر فمن أبى فقد كفر (4).   
    وقال علي بن خشرم: فأخبرني بعض أصحابنا من أهل الحديث، أنه عرض هذا على عبد الله بن إدريس، فقال ابن إدريس: أنت سمعت هذا من حفص ؟ قلت:

1 ـ سير أعلام النبلاء: 8 / 200 الرقم 37.  
2 ـ سير أعلام النبلاء: 8 / 202، راجع معرفة الرواة: 117 الرقم 156.   
3 ـ ميزان الاعتدال: 2 / 270 الرقم 3697.   
4 ـ سير أعلام النبلاء: 8 / 205، راجع ميزان الاعتدال: 2 / 271.

(174)

نعم. قال: الحمد لله الذي أنطق بهذا لسانه، فوالله إنه لشيعي، وإن شريكا لشيعي (1).   
    وقال محمد بن عثمان بن أبي شيبة: حدثنا علي بن حكيم، حدثنا علي بن قادم، قال: جاء عتاب وآخر إلى شريك، فقال له الناس: يقولون: إنك شاك ! قال: يا أحمق كيف أكون شاكا ! لوددت أني كنت مع علي فخضبت يدي بسيفي من دمائهم (2).   
    وعده ابن قتيبة من رجال الشيعة (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثامنة (4).

1 ـ سير أعلام النبلاء: 8 / 209. وفيه: « قلت: هذا التشيّع الذي لا محذور فيه إن شاء الله إلا من قبيل الكلام فيمن حارب عليا رضي الله عنه من الصحابة فإنه قبيح يؤدب فاعله. ولا نذكر أحدا من الصحابة إلا بخير، ونترضى عنهم، ونقول: هم طائفة من المؤمنين بغت على الامام علي، وذلك بنص قول المصطفى صلوات الله عليه لعمار: تقتلك الفئة الباغية. فنسأل الله أن يرضى عن الجميع، وألا يجعلنا ممن في قلبه غل للمؤمنين. ولا نرتاب أن عليا أفضل ممن حاربه، وأنه أولى بالحق رضي الله عنه. وفي هامش سير أعلام النبلاء: 8 / 210 ذيل الحديث: وفي هذا الحديث علم من أعلام النبوة، وفضيلة ظاهرة لعلي وعمار، ورد على النواصب الزاعمين أن عليا لم يكن مصيبا في حروبه، ونقل المناوي في فيض القدير: ( 6 / 366 ) عن كتاب الامامة للامام عبد القاهر الجرجاني قوله: أجمع فقهاء الحجاز والعراق من فريقي الحديث والرأي، منهم: مالك والشافعي وأبو حنيفة، والأوزاعي والجمهور الأعظم من المتكلمين والمسلمين أن عليا مصيب في قتاله لأهل صفين كما هو مصيب في أهل الجمل، وأن الذين قاتلوه ظالمون له.   
2 ـ ميزان الاعتدال: 2 / 273.   
3 ـ المعارف: 624.   
4 ـ تقريب التهذيب: 1 / 35 الرقم 64.

(175)

    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن جرير بن عبد الله البجلي في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وابراهيم بن مهاجر في أبي داود، وإسماعيل بن أبي خالد في أبي داود، وأشعث بن سوار، وأشعث بن أبي الشعثاء في كتاب القراءة خلف الامام للبخاري والنسائي، وأبي بشر بيان بن بشر البجلي في النسائي وابن ماجة، وأبي حمزة ثابت بن أبي صفية الثمالي في الترمذي، وأبي المقدام ثابت بن هرمز الحداد، وجابر الجعفي في ابن ماجة، وجامع بن أبي راشد في أبي داود، وأبي صخرة جامع ابن شداد، وأبي بكر جبريل بن أحمر في أبي داود والنسائي، وحبيب بن أبي ثابت، وحبيب بن زيد الأنصاري في الترمذي والنسائي، وحبيب بن أبي عمرة في سنن النسائي، والحجاج بن أرطاة في الترمذي وابن ماجة، والحر بن الصباح في النسائي، وحريث بن أبي مطر في ابن ماجة، وحسين بن عبد الله بن عبيدالله بن عباس في ابن ماجة، وحكيم بن جبير في الترمذي، وخالد بن علقمة في ابن ماجة، وخصيف بن عبد الرحمان الجزري في أبي داود والترمذي والنسائي، وأبي الجحاف داود بن أبي عوف في الترمذي، وداود بن يزيد الأودي، وأبي فزارة راشد ابن كيسان في أبي داود والترمذي، والركين بن الربيع في الأدب المفرد وأبي داود والنسائي، وزبيد اليامي في النسائي وابن ماجة، وزياد بن علاقة في مسلم وابن ماجة، وزياد بن فياض في أبي داود، وسالم الأفطس في المراسيل والنسائي، وأبي عبد الله سلمة بن تمام الشقري، وسلمة بن كهيل، وسليمان الأعمش في ابن ماجة، وسماك بن حرب في أبي داود وابن ماجة والنسائي والترمذي، وشبيب بن غرقدة، وشعبة بن الحجاج في مسلم، وصالح بن صالح بن حي، والصلت بن بهرام، وأبي سنان ضرار بن مرة الشيباني في النسائي، وطارق بن عبد الرحمان، وطريف أبي سفيان السعدي في ابن ماجة، وطلحة بن يحيى بن طلحة بن عبيدالله في النسائي

(176)

وابن ماجة، وعاصم بن بهدلة في الترمذي وابن ماجة، وعاصم بن سليمان الأحول في أبي داود والترمذي، وعاصم بن عبيدالله في أبي داود وعمل اليوم والليلة وابن ماجة، وعاصم بن كليب في أبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، والعباس بن ذريح في الأدب المفرد وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وعبد الله بن أبي جميلة الطهوي في مسند علي، وعبد الله بن شبرمة في مسلم وابن ماجة، وعبد الله بن شريك العامري، وأبي علوان عبد الله بن عصيم في الترمذي وابن ماجة، ويقال: ابن عصمة الخنفي، وعبد الله بن عيسى بن عبد الرحمان بن أبي ليلى في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وعبد الله بن محمد بن عقيل في الأدب المفرد والترمذي وابن ماجة، وعبد الأعلى بن عامر في مسند علي، وعبد الرحمان بن الأصبهاني فيما استشهد به البخاري وفي أبي داود، وعبد العزيز بن رفيع في النسائي، وعبد الكريم ابن مالك الجزري في ابن ماجة، وأبي أمية عبد الكريم بن أبي المخارق البصري في الترمذي، وعبد الملك بن عمير في مسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وعبيد الله ابن عمر في كتاب الشمائل والنسائي وابن ماجة، وعثمان بن حكيم الأنصاري في النسائي، وعثمان بن أبي زرعة وهو ابن المغيرة الثقفي في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وأبي حصين عثمان بن عاصم في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وعثمان ابن عبد الله بن موهب في كتاب الشمائل والنسائي، وأبي اليقظان عثمان بن عمير في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وعطاء بن السائب في النسائي، وعلي بن الأقمر في الترمذي والنسائي، وعلي بن بذيمة في الترمذي، وعمار الدهني في مسلم وأبي داود وابن ماجة والنسائي والترمذي، وعمارة بن القعقاع بن شبرمة في مسلم وابن ماجة، وعمر بن عامر الأنصاري في أبي داود وابن ماجة، وأبي إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي في أبي داود والترمذي وابن ماجة والنسائي، وعمران بن

(177)

مسلم بن رياح الثقفي، وعمران بن مسلم الجعفي، وعوف الأعرابي في النسائي، والعلاء بن عبد الكريم في الرد على أهل القدر، وعياش العامري في مسند علي، وغنام بن طلق بن معاوية النخعي والد طلق بن غنام، وقيس بن وهب في أبي داود وابن ماجة، وليث بن أبي سليم في كتاب رفع اليدين في الصلاة للبخاري وابن ماجة، ومحمد بن إسحاق بن يسار، ومحمد بن جحادة في الترمذي، ومحمد بن سعد الأنصاري في التفسير، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى، ومحمد بن عبد الرحمان مولى آل طلحة في أبي داود، ومخارق الأحمسي في مسند علي، وأبي عثمان مختار بن يزيد، ومخول بن راشد في الترمذي والنسائي، وأبي فروة مسلم بن سالم في النسائي، والمقدام بن شريح بن هانئ في الأدب المفرد وأبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، ومنصور بن المعتمر في النسائي، ومهاجر أبي الحسن في الأدب المفرد، وميمون أبي حمزة الأعور في الترمذي وابن ماجة، وهشام بن عروة في مسلم، وهلال الوزان في النسائي، ويزيد بن أبي زياد في أبي داود، ويعلى بن عطاء الطائفي في مسلم، وأبي الحسناء الكوفي في أبي داود والترمذي ومسند علي، وأبي ربيعة الإيادي في أبي داود والترمذي وابن ماجة.   
    روى عنه: إبراهيم بن سعد الزهري، وابراهيم بن أبي العباس في النسائي، وإبراهيم بن مهدي في أبي ئاود، وإسحاق بن أبي إسرائيل، وإسحاق بن عيسى ابن الطباع في الترمذي والنسائي، وإسحاق بن منصور السلولي في النسائي، وإسحاق ابن يوسف الأزرق في أبي داود وابن ماجة، وإسماعيل بن أبان الوراق في كتاب القراءة خلف الامام للبخاري واسماعيل بن موسى الفزاري في أبي داود والترمذي وابن ماجة، والأسود بن عامر شاذان في أبي داود والترمذي، وبشر بن الوليد الكندي القاضي، وثابت بن موسى في ابن ماجة، وجبارة بن المغلس، وجعفر بن

(178)

حميد الكوفي، وحاتم بن إسماعيل المدني، وحجاج بن محمد في النسائي، والحسن بن بشر البجلي في الترمذي، وحسين بن حسن الأشقر في النسائي، وحسين بن محمد المروذي في النسائي، وأبو اسامة حماد بن اسامة في الترمذي، وخلف بن هشام البزار المقرئ، والخليل بن عمرو البغوي في ابن ماجة، وداود بن عمرو الضبي، وأبو توبة الربيع بن نافع الحلبي في أبي داود، وزكريا بن عدي في ابن ماجة، وسعيد بن سليمان الواسطي في النسائي، وأبو قتيبة سلم بن قتيبة في ابن ماجة، وأبو عبد الله سلمة بن تمام الشقري ـ وهو من شيوخه ـ، وأبو داود سليمان ابن داود الطيالسي في ابن ماجة، وأبو الربيع سليمان بن داود الزهراني في أبي داود، وسويد بن سعيد الحدثاني في ابن ماجة، وأبو بدر شجاع بن الوليد السكوني في أبي داود، وشريح بن مسلمة التنوخي، وصالح بن نصر بن مالك الخزاعي، وطلق بن غنام النخعي في أبي داود والترمذي، وعباد بن العوام في المراسيل، وعبد الله بن صالح العجلي، وعبد الله بن عامر بن زرارة في ابن ماجة، وعبد الله بن عون الهلالي الخراز، وعبد الله بن المبارك في النسائي، وأبو بكر عبد الله بن محمد ابن أبي شيبة في مسلم وأبي داود وابن ماجة، وابنه عبد الرحمان بن شريك بن عبد الله النخعي في الأدب المفرد، وعبد الرحمان بن شيبة الجدي، وعبد الرحمان بن مصعب القطان في مسند علي وعبد الرحمان بن مهدي، وأبو نعيم عبد الرحمان بن هانئ النخعي في أبي داود، وأبو مسلم عبد الرحمان بن واقد الواقدي في الترمذي، وعبد الرحيم بن عبد الرحمان بن محمد المحاربي في ابن ماجة، وعبد السلام بن حرب الملائي، وعبد المنعم بن إدريس بن سنان ابن بنت وهب بن منبه، وعثمان بن حكيم الأودي، وعثمان بن محمد بن أبي شيبة، وعلي بن الجعد الجوهري، وعلي ابن حجر المروزي في الأدب المفرد ومسلم والترمذي والنسائي، وعلي بن حكيم

(179)

الأودي في الأدب المفرد ومسلم، وعلي بن قادم في خصائص أمير المؤمنين، وعمرو بن عون الواسطي في أبي داود والنسائي، وعمران بن أبان الواسطي في خصائص أمير المؤمنين، وغسان بن الربيع، وأبو نعيم الفضل بن دكين، والفضل بن موسى السيناني في مسلم، وفضيل بن عبد الوهاب القناد، وقتيبة بن سعيد في الترمذي، وأبو غسان مالك بن إسماعيل النهدي في كتاب رفع اليدين في الصلاة، ومحرز بن عون الهلالي، ومحمد بن إسحاق بن يسار ـ وهو من شيوخه ـ، ومحمد ابن جعفر بن زياد الوركاني في أبي داود، ومحمد بن الحسن بن الزبير الأسدي المعروف بابن التل في النسائي وابن ماجة، ومحمد بن خالد بن عبد الله الواسطي، ومحمد بن سعيد ابن الأصبهاني في الترمذي، ومحمد بن سليمان لوين، ومحمد بن الصباح الدولابي في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود، ومحمد بن الطفيل النخعي في الأدب المفرد والترمذي، وأبو أحمد محمد بن عبد الله بن الزبير الزبيري في النسائي، ومحمد بن عبيد المحاربي في الترمذي، ومحمد بن عمر بن الرومي في الترمذي، ومحمد بن عيسى ابن الطباع في أبي داود والنسائي، ومحمد بن يزيد الواسطي، ومنصور بن أبي مزاحم، ومنصور بن أبي نويرة العلاف، والنضر بن عربي ـ وهو أكبر منه ـ، وأبو النضر هاشم بن القاسم في أبي داود، وأبو الوليد هشام ابن عبد الملك الطيالسي، وهشيم بن بشير ـ وهو من أقرآنه ـ، وهناد بن السري في أبي داود والترمذي والنسائي، والهيثم بن جميل الأنطاكي في مسند علي وابن ماجة، ووكيع بن الجراح في الترمذي، ويحيى بن آدم في أبي داود، ويحيى بن أبي بكير الكرماني في الترمذي وابن ماجة، ويحيى بن سعيد القطان، ويحيى بن عبد الحميد الحماني، ويزيد بن هارون في أبي داود والنسائي وابن ماجة، ويعقوب بن إبراهيم بن سعد الزهري في الترمذي والنسائي، ويونس بن محمد

(180)

المؤدب في مسلم (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (2)، وسنن أبي داود (3)، والترمذي (4)، والنسائي (5)، وابن ماجة عن حبشي بن جنادة قال: سمعت رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) يقول: « علي مني وأنا منه، ولا يؤدي عني إلا علي » (6).

**[( 52 ) شعبة بن الحجاج ( 82 ـ 160 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: شعبة بن الحجاج بن الورد، الامام الحافظ، أمير المؤمنين في الحديث، أبو بسطام العتكي، مولاهم الواسطي، عالم أهل البصرة وشيخها (7).   
    وقال أبو زيد الهروي: روى عنه عالم عظيم، وانتشر حديثه في الآفاق (8).

1 ـ تهذيب الكمال: 12 / 462.   
2 ـ صحيح مسلم: 3 / 1185، كتاب البيوع، باب الأرض تمنح، ذيل ح 121.   
3 ـ سنن أبي داود: 4 / 251 الحديث 4793، كتاب الأدب.   
4 ـ سنن الترمذي: 5 / 636 الرقم 3718 و 3719.   
5 ـ سنن النسائي: 1 / 26، كتاب الطهارة.   
6 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 44، المقدمة، فضل علي بن أبي طالب ( عليه السلام )، الحديث 119.   
7 ـ سير أعلام النبلاء: 7 / 202 الرقم 80.   
8 ـ سير أعلام النبلاء: 7 / 203.

(181)

    وقال الحاكم: إمام الأئمة بالبصرة في معرفة الحديث (1).   
    وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل، عن أبيه: كان شعبة امة وحده في هذا الشأن ـ يعني في الرجال وبصره بالحديث وتثبته وتنقيته للرجال (2).   
    وقال ابن منجويه:... وكان من سادات أهل زمانه حفظا وإتقانا وورعا وفضلا، وهو أول من فتش بالعراق عن أمر المحدثين، وجانب الضعفاء والمتروكين، وصار علما يقتدى به، وتبعه عليه بعده أهل العراق (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    عده ابن قتيبة والشهرستاني من رجال الشيعة (4).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من الطبقة السابعة (5).   
    وقال المزي: روى عن: أبان بن تغلب في مسلم والترمذي، وإبراهيم بن عامر بن مسعود الجمحي في أبي داود والنسائي، وإبراهيم بن محمد بن المنتشر في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وإبراهيم بن مسلم الهجري في ابن ماجة، وإبراهيم بن مهاجر في مسلم وأبي داود وابن ماجة، وإبراهيم بن ميسرة في سنن النسائي، وإبراهيم بن ميمون في كتاب عمل اليوم والليلة، والأزرق بن قيس في

1 ـ سير أعلام النبلاء: 7 / 206.   
2 ـ تهذيب الكمال: 12 / 490.   
3 ـ رجال صحيح مسلم: 1 / 299 الرقم 650.   
4 ـ المعارف: 624، الملل والنحل: 1 / 170.   
5 ـ تقريب التهذيب: 1 / 351 الرقم 67.

(182)

البخاري، وإسماعيل بن أبي خالد في البخاري ومسلم، وإسماعيل بن رجاء الزبيدي في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وإسماعيل بن سميع في مسند علي، واسماعيل بن عبد الرحمان السدي في الترمذي، وإسماعيل بن علية في الترمذي والنسائي ـ وهو أصغر منه ـ، والأسود بن قيس في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي، وأشعث بن سوار، وأشعث بن أبي الشعثاء في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وأشعث بن عبد الله بن جابر الحداني، وأنس بن سيرين في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي وابن ماجة، وأيوب بن أبي تميمة السختياني في البخاري ومسلم والنسائي، وأيوب بن موسى القرشي في مسلم، وبديل بن ميسرة العقيلي في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وبريد ابن أبي مريم السلولي في الترمذي والنسائي، وبسطام بن مسلم في سنن النسائي، وبشير بن ثابت في فضائل الأنصار لأبي داود، وبكير بن عطاء في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وبلال في كتاب عمل اليوم والليلة، وأبي بشر بيان بن بشر في عمل اليوم والليلة، وتوبة العنبري في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وتوبة أبي صدقة في النسائي، وثابت بن أسلم البناني في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وأبي المقدام ثابت بن هرمز الحداد، وثوير بن أبي فاختة في الترمذي، وجابر الجعفي في الترمذي، وأبي صخرة جامع بن شداد في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وجبلة بن سحيم في البخاري ومسلم والنسائي، وجعدة ابن ام هانئ في الترمذي والنسائي، وجعفر بن محمد الصادق، وجعفر بن أبي وحشية في الكتب الستة، والجلاس في عمل اليوم والليلة، وحاتم ابن أبي صغيرة في النسائي، وحاضر بن المهاجر في النسائي وابن ماجة، وحبيب ابن أبي ثابت في البخاري ومسلم والنسائي، وحبيب بن الزبير في الترمذي،

(183)

وحبيب بن زيد الأنصاري في ابن ماجة والترمذي والنسائي وأبي داود، وحبيب بن الشهيد في الأدب المفرد ومسلم وابن ماجة، والحجاج بن عاصم في النسائي، وأبيه الحجاج بن الورد، والحر بن الصياح في أبي داود والترمذي والنسائي، وحرب بن شداد، والحسن بن عمران في أبي داود، وحسين المعلم في البخاري، وحصين بن عبد الرحمان في البخاري ومسلم والنسائي، والحكم بن عتيبة في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وحماد بن أبي سليمان في مسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وحمزة الضبي في مسلم وأبي داود والنسائي، وحميد بن نافع في البخاري ومسلم والنسائي، وحميد بن هلال في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وحميد الطويل في البخاري ومسلم والنسائي، وحيان الأزدي، وخالد الحذاء في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وخبيب بن عبد الرحمان في الكتب الستة، وخليد بن جعفر في مسلم والترمذي والنسائي، وأبي ذبيان خليفة بن جعفر في البخاري ومسلم والنسائي، وداود بن فراهيج، وداود بن أبي هند في النسائي، وداود بن يزيد الأودي، والربيع بن لوط في النسائي، وربيعة بن أبي عبد الرحمان، والركين بن الربيع في النسائي، وزبيد اليامي في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وزكريا بن أبي زائدة، وزياد بن علاقة في مسلم وأبي داود والنسائي، وزياد بن فياض في مسلم والنسائي، وزياد بن مخراق في أبي داود، وزيد بن الحواري العمي في الترمذي والنسائي، وزيد بن محمد بن زيد العمري في مسلم والنسائي، وسعد بن إبراهيم في الكتب الستة، وسعد بن إسحاق ابن كعب بن عجرة في النسائي، وسعيد بن أبي بردة بن أبي موسى الأشعري في البخاري ومسلم والنسائي وابن ماجة، وسعيد بن أبي سعيد المقبري، وسعيد بن مسروق الثوري في البخاري ومسلم والنسائي، وأبي مسلمة سعيد بن يزيد في

(184)

البخاري ومسلم والنسائي، وسعيد الجريري في مسلم، وسفيان الثوري ـ وهو من أقرآنه ـ، وسفيان بن حسين في سنن النسائي، وسلم بن عطية في سنن النسائي، وسلمة بن كهيل في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وسليمان بن عبد الرحمان في الترمذي والنسائي وابن ماجة وأبي داود، وسليمان الأعمش في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وسليمان التيمي في البخاري ومسلم، وسليمان الشيباني في البخاري ومسلم والنسائي، وسماك بن حرب في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، وسماك بن الوليد الحنفي، وسهيل بن أبي صالح في مسلم وأبي داود والترمذي، وسوادة بن عبيد العجلي في مسند علي، وأبي المنهال سيار بن سلامة الرياحي في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وسيار أبي الحكم في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وشرقي البصري في كتاب الرد على أهل القدر، وشعيب بن الحبحاب، وصالح بن درهم، وصالح بن صالح بن حي في مسلم، وصدقة بن يسار، وأبي سنان ظرار بن مرة الشيباني، وطارق بن عبد الرحمان البجلي، وطلحة بن مصرف في كتاب أفعال العباد للبخاري والنسائي وابن ماجه، وأبي سفيان طلحة بن نافع، وعاصم بن بهدلة في الترمذي، وعاصم بن سليمان الأحول في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وعاصم بن عبيدالله في كتاب أفعال العباد وأبي داود والترمذي وابن ماجة، وعاصم ابن كليب في كتاب رفع اليدين في الصلاة للبخاري ومسلم والنسائي، وعامر الأحول في النسائي، وعباس الجريري في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وعبد الله بن بشر الخثعمي في الترمذي والنسائي، وعبد الله بن دينار في الكتب الستة، وعبد الله بن أبي السفر الهمداني في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وعبد الله بن صبيح في النسائي، وعبد الله بن عبد الله بن جبر

(185)

الأنصاري في البخاري ومسلم وفضائل الأنصار لأبي داود، والنسائي، وعبد الله بن عون في النسائي، وعبد الله بن عيسى بن عبد الرحمان بن أبي ليلى في البخاري والنسائي، وعبد الله بن المختار في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وعبد الله ابن أبي نجيح في البخاري والنسائي، وعبد الله بن هانئ بن الشخير في مسلم، وعبد الله بن يزيد الصهباني، وعبد الله بن يزيد النخعي في مسلم والنسائي، وعبد الأعلى بن عامر في النسائي، وعبد الأكرم بن أبي حنيفة في ابن ماجة، وعبد الحميد صاحب الزيادي في البخاري ومسلم والنسائي، وعبد الخالق بن سلمة في النسائي، وعبد ربه بن سعيد الأنصاري في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وعبد الرحمان ابن الأصبهاني في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وأبي قيس عبد الرحمان بن ثروان في البخاري والنسائي، وعبد الرحمان بن القاسم بن محمد بن أبي بكر الصديق في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وعبد العزيز بن رفيع في مسلم وأبي داود والنسائي، وعبد العزيز بن صهيب في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وعبد الملك بن عمير في البخاري ومسلم، وعبد الملك بن ميسرة الزراد في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وعبد الوارث بن أبي حنيفة في النسائي، وعبدة بن أبي لبابة في مسلم، وعبيد الله بن أبي بكر بن أنس بن مالك في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وعبيد الله بن عمر في مسلم والنسائي، وعبيد الله بن أبي يزيد، وعبيد أبي الحسن في مسلم، وعبيدة بن معتب الضبي في أبي داود، وعتاب مولى هرمز في أبي داود، وأبي حصين عثمان بن عاصم الأسدي في البخاري ومسلم والترمذي في كتاب الشمائل والنسائي، وعثمان بن عبد الله بن موهب في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وعثمان بن غياث، وعثمان البتي في النسائي، وعدي بن

(186)

ثابت في الكتب الستة، وعطاء بن السائب في أبي داود والترمذي وابن ماجة والنسائي، وعطاء بن أبي مسلم الخراساني في النسائي، وعطاء بن أبي ميمونة في البخاري ومسلم والنسائي وابن ماجة، وعقبة بن حريث في مسلم والنسائي، وعقيل بن طلحة السلمي في أبي داود، وعكرمة بن عمار اليمامي في الترمذي، وعلقمة بن مرثد في الكتب الستة، وعلي بن الأقمر في مسلم، وعلي بن بذيمة، وعلي بن زيد بن جدعان في النسائي وابن ماجة، وعلي بن مدرك في الكتب الستة، وعلي أبي الأسد الحنفي في النسائي، وعمار بن عقبة العبسي، وعمارة بن أبي حفصة في البخاري والنسائي والتفسير لابن ماجة، وعمر بن سليمان العمري في أبي داود والترمذي والنسائي، وعمر بن محمد بن زيد العمري في مسلم، وعمرو بن أبي حكيم في أبي داود والنسائي، وعمرو بن دينار في البخاري ومسلم والنسائي، وعمرو بن عامر الأنصاري في البخاري والنسائي، وعمرو بن مرة في الكتب الستة، وعمرو بن يحيى بن عمارة في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وعمران بن مسلم الجعفي، وأبي جعفر عمير بن يزيد الخطمي في الترمذي والنسائي وابن ماجة، والعوام بن حوشب في البخاري وخصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وعوف الأعرابي في النسائي، وعون بن أبي جحيفة في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، والعلاء بن عبد الرحمان في كتاب القراءة خلف الامام للبخاري ومسلم وابن ماجة، والعلاء ابن أخي شعيب بن خالد الرازي في أبي داود، وعياض أبي خالد البجلي في سنن النسائي، وعيينة بن عبد الرحمان بن جوشن في الأدب المفرد وأبي داود، وغالب التمار في أبي داود، وغالب القطان في عمل اليوم والليلة، وغيلان بن جامع، وغيلان بن جرير في مسلم والنسائي، وغيلان بن عبد الله الواسطي، وفرات القزاز في البخاري ومسلم والترمذي، وفراس

(187)

ابن يحيى الهمداني في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وفرقد السبخي، وفضيل بن فضالة القيسي في النسائي، وفضيل بن ميسرة في خصائص أمير المؤمنين، والقاسم بن أبي بزة في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والنسائي، والقاسم بن مهران في مسلم والنسائي، وقتادة بن دعامة في الكتب الستة، وقرة بن خالد السدوسي، وقيس بن مسلم في البخاري ومسلم والنسائي، وليث بن أبي سليم في ابن ماجة، ومالك بن أنس في مسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة ـ وهو من أقرآنه ـ، ومالك بن عرفطة في أبي داود والنسائي ـ والصواب: خالد بن علقمة ـ ومجالد بن سعيد في النسائي، ومجزأة بن زاهر في الأدب المفرد ومسلم والنسائي، ومحارب بن دثار في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، ومحل بن خليفة في النسائي، ومحمد بن إسحاق بن يسار، ومحمد بن حجادة في البخاري وأبي داود، ومحمد بن زياد الجمحي في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وأبي رجاء محمد بن سيف الازدي في المراسيل لأبي داود والنسائي، ومحمد بن عبد الله ابن أبي يعقوب في البخاري ومسلم والنسائي، ومحمد بن عبد الجبار الأنصاري في الأدب المفرد، ومحمد بن عبد الرحمان بن سعد بن زرارة في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، ومحمد بن عبد الرحمان مولى آل طلحة في الترمذي والنسائي، وأبي الرجال محمد بن عبد الرحمان الأنصاري في مسلم ـ على خلاف فيه ـ، ومحمد بن عثمان بن عبد الله بن موهب في البخاري ومسلم والنسائي ـ إن كان محفوظا ـ، ومحمد بن قيس الأسدي في عمل اليوم والليلة، ومحمد بن أبي المجالد في البخاري ومسلم والنسائي وابن ماجة ـ ويقال: عبد الله بن أبي المجالد ـ، ومحمد بن مرة القرشي الكوفي، وأبي الزبير محمد بن مسلم المكي في النسائي، ومحمد بن المنكدر في الكتب الستة، ومخارق الأحمسي في كتاب الرد على أهل

(188)

القدر والنسائي، ومخول بن راشد في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، ومستمر بن الريان في مسلم والنسائي، ومسعر بن كدام في عمل اليوم والليلة، ومسلم بن يناق أبي الحسن في مسلم والنسائي، ومسلم الأعور، ومسلم القري في مسلم وأبي داود والنسائي، ومشاش البصري في النسائي، ومعاوية بن قرة المزني في الكتب الستة، ومعبد بن خالد في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، ومغيرة بن مقسم الضبي في البخاري ومسلم، ومغيرة بن النعمان النخعي في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، والمقدام بن شريح بن هانئ في الأدب المفرد ومسلم والنسائي وابن ماجة، ومنصور بن زاذان، ومنصور بن عبد الرحمان الأشل، ومنصور بن المعتمر في الكتب الستة، والمنهال بن عمرو في النسائي، ومهاجر أبي الحسن في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي وعمل اليوم والليلة، وموسى بن أنس بن مالك في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وموسى بن أبي عائشة في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وموسى بن عبد الله الجهني في عمل اليوم والليلة، وموسى بن عبيدة الربذي، وموسى بن أبي عثمان في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وميسرة بن حبيب في النسائي، والنعمان بن سالم في مسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة والنسائي، ونعيم بن أبي هند في الترمذي والنسائي، وأبي عقيل هاشم بن بلال في أبي داود وعمل اليوم والليلة، وهشام بن زيد بن أنس بن مالك في الكتب الستة، وهشام بن عروة في البخاري ومسلم، وهشام الدستوائي في النسائي ـ وهو من أقرآنه ـ، وواصل الأحدب في مسلم وعمل اليوم والليلة، وواقد ابن محمد بن زيد العمري في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وورقاء بن عمر اليشكري في مسلم وأبي داود والنسائي ـ وهو من أقرآنه ـ، والوليد بن حرب، والوليد بن العيزار في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، ويحيى بن أبي إسحاق

(189)

الحضرمي في البخاري ومسلم والنسائي، ويحيى بن الحصين الأحمسي في مسلم والنسائي وابن ماجة، وأبي حيان يحيى بن سعيد بن حيان التيمي في النسائي، ويحيى بن سعيد الأنصاري في الترمذي، وأبي بلج يحيى بن أبي سليم الفزاري في الترمذي والنسائي، ويحيى بن عبد الله الجابر في الترمذي، ويحيى بن عبيد البهراني في مسلم والنسائي، ويحيى بن أبي كثير، وأبي المعلى يحيى بن ميمون العطار في النسائي، ويحيى بن هانئ بن عروة المرادي في النسائي، ويحيى بن يزيد الهنائي في مسلم وأبي داود، وأبي التياح يزيد بن حميد الضبعي في الكتب الستة، ويزيد ابن خمير الشامي في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة والنسائي، ويزيد بن أبي زياد في أبي داود والنسائي، وأبي خالد يزيد بن خالد الدالاني في أبي داود والترمذي، ويزيد أبي خالد وليس بالدالاني، ويزيد الرشك في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، ويعقوب بن عطاء بن أبي رباح، ويعلى ابن عطاء في كتاب القراءة خلف الامام للبخاري وفي مسلم وأبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، ويونس بن خباب في عمل اليوم والليلة، ويونس بن عبيد في البخاري ومسلم، وأبي إسحاق السبيعي في الكتب الستة، وأبي إسرائيل الجشمي في عمل اليوم والليلة، وأبي بكر بن أبي الجهم في مسلم والترمذي والنسائي، وأبي بكر بن حفص في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وأبي بكر بن محمد بن زيد العمري في النسائي، وأبي بكر بن المنكدر في البخاري، وأبي جعفر الفراء في الأدب المفرد وعمل اليوم والليلة، وأبي جعفر مؤذن مسجد العريان في أبي داود والنسائي، وأبي جمرة الضبعي في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وأبي الجودي الشامي في أبي داود، وأبي الحسن في النسائي، وأبي حمزة الأزدي جارهم في مسلم وعمل اليوم والليلة، وأبي حمزة القصاب في مسلم، وأبي شعيب

(190)

في أبي داود، وأبي شمر الضبعي في مسلم والنسائي، وأبي الضحاك في التفسير لابن ماجة، وأبي عمران الجوني في البخاري ومسلم والنسائي وابن ماجة، وأبي العنبس الأكبر في أبي داود والنسائي، وأبي العنبس الأصغر، وأبي عون الثقفي في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وأبي فروة الهمداني، وأبي الفيض الشامي في أبي داود والترمذي والنسائي، وأبي المختار الأسدي في أبي داود، وأبي المؤمل، وأبي نعامة السعدي في مسلم، وأبي هاشم الرماني في النسائي، وأبي يعفور العبدي في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وشميسة العتكية في الأدب المفرد.   
    روى عنه: إبراهيم بن سعد الزهري في البخاري تعليقا، وإبراهيم بن طهمان تعليقا أيضا والنسائي، وإبراهيم بن المختار الرازي في الترمذي، وآدم بن أبي إياس في البخاري والترمذي، وأسد بن موسى في عمل اليوم والليلة، وإسماعيل بن علية في مسلم والنسائي، والأسود بن عامر شاذان في البخاري ومسلم وابن ماجة، والأشعث بن عبد الله السجستاني في أبي داود، وأمية بن خالد في مسلم والترمذي والنسائي، وأيوب السختياني ـ وهو من شيوخه ـ، وبدل بن المحبر في البخاري وأبي داود، وبشر بن ثابت في ابن ماجة، وبشر بن عمر الزهراني في البخاري ومسلم وابن ماجة، وبشر بن المفضل في مسلم والنسائي، وبقية بن الوليد في النسائي، وبكر بن عيسى الراسبي في النسائي، وبهز بن أسد في البخاري ومسلم والنسائي، وتوبة بن علوان البصري نزيل صنعاء، والجراح بن مليح البهراني في عمل اليوم والليلة، وجرير بن حازم ـ وهو من أقرآنه ـ، وحبان بن هلال في البخاري، وحجاج بن محمد الأعور في البخاري والنسائي، وحجاج بن منهال الأنماطي في البخاري والنسائي، وحجاج بن نصير الفساطيطي، وحرمي بن عمارة

(191)

في البخاري ومسلم وفضائل الأنصار لأبي داود والنسائي، والحسن بن صالح بن حي في النسائي ـ وهو من أقرآنه ـ، والحسن بن موسى الأشيب، وأبو عمر حفص ابن عمر الحوضي في البخاري وأبي داود، والحكم بن عبد الله العجلي في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وأبو اسامة حماد بن اسامة في مسلم، وحماد بن مسعدة في النسائي، وخالد بن الحارث في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وداود بن إبراهيم الواسطي، وداود بن الزبرقان، وداود بن المحبر، والربيع بن يحيى الأشناني في أبي داود، وروح بن عبادة في البخاري ومسلم والترمذي، وريحان بن سعيد، وزافر بن سليمان في عمل اليوم والليلة، وزيد بن الحباب، وزيد بن أبي الزرقاء الموصلي في النسائي، وسعد بن إبراهيم الزهري ـ وهو من شيوخه ـ، وابنه سعد بن شعبة بن الحجاج، وأبو زيد سعيد بن الربيع الهروي في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وسعيد بن سفيان الجحدري في الترمذي، وسعيد بن عامر الضبعي في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وسفيان الثوري في النسائي ـ وهو من أقرآنه ـ، وسفيان بن حبيب في الأدب المفرد والترمذي وأبي داود والنسائي، وأبو قتيبة سلم بن قتيبة في أبي داود والترمذي وابن ماجة والنسائي، وسليمان بن حرب في البخاري وأبي داود والنسائي، وسليمان الأعمش ـ وهو من شيوخه ـ، والسميدع بن واهب في النسائي، وسهل بن بكار الدارمي، وأبو عتاب سهل بن حماد الدلال في مسلم والترمذي والنسائي، وسهل بن يوسف في البخاري والنسائي، وشبابة بن سوار في البخاري ومسلم وابن ماجة والنسائي، وشريك بن عبد الله النخعي في مسلم، وشعيب بن بيان الصفار، وشعيب بن حرب، وشعيب بن محرز بن شعيث بن زيد بن أبي الزعراء الأزدي، وأبو عاصم الضحاك بن مخلد النبيل في البخاري، وعاصم بن علي بن عاصم الواسطي، وعباد بن آدم البصري في

(192)

ابن ماجة، وعبد الله بن إدريس في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وعبد الله بن حمران الأموي في عمل اليوم والليلة، وعبد الله بن رجاء الغداني في البخاري، وعبد الله بن المبارك في البخاري ومقدمة صحيح مسلم والترمذي والنسائي، وعبد الله بن مسلمة القعنبي في أبي داود حديثا واحدا، وأبو شهاب عبد ربه بن نافع الحناط في مسلم، وعبد الرحمان بن غزوان المعروف بقراد أبي نوح في سنن النسائي، وعبد الرحمان بن مهدي في الكتب الستة، وأبو ظفر عبد السلام بن مطهر في المراسيل لأبي داود، وعبد الصمد بن عبد الوارث في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وعبد العزيز بن أبي رزمة المروزي في أبي داود، وعبد الملك بن إبراهيم الجدي في البخاري والمراسيل لأبي داود والترمذي، وعبد الملك بن الصباح في البخاري ومسلم، وعبيد الله الأشجعي في عمل اليوم والليلة، وعبيد بن سعيد الأموي في مسلم وابن ماجة، وعبيد بن عقيل الهلالي في النسائي، وعثمان بن جبلة بن أبي رواد في البخاري ومسلم والنسائي، وعثمان بن عمر بن فارس في البخاري ومسلم وأبي داود، وعصمة بن سليمان الخزاز، وعفان ابن مسلم الصفار في مسلم والنسائي، وعفيف بن سالم الموصلي في مسند علي، وعقبة بن خالد السكوني في الترمذي والنسائي، وعلي بن الجعد الجوهري في البخاري وأبي داود، وعلي بن حفص المدائني في مقدمة مسلم وأبي داود، وعلي ابن نصر الجهضمي الكبير في مسلم والنسائي وابن ماجة، وعمرو بن حكام الأزدي، وعمرو بن محمد بن أبي رزين في الترمذي، وعمرو بن مرزوق في البخاري وأبي داود، وأبو قطن عمرو بن الهيثم في مسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وعيسى بن يونس في مسلم وعمل اليوم والليلة، وأبو نعيم الفضل بن دكين، والفضل بن عنبسة في النسائي، وقبيصة بن عقبة، وقرة بن حبيب القنوي في أفعال

(193)

العباد للبخاري، وكثير بن هشام، وكدام بن مسعر بن كدام، ومحمد بن إسحاق بن يسار ـ وهو من شيوخه ـ، ومحمد بن بكر البرساني في ابن ماجة، ومحمد بن جعفر غندر في الكتب الستة، ومحمد بن سواء السدوسي في النسائي، ومحمد بن عبد الله الأنصاري، ومحمد بن أبي عدي في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، ومحمد بن عرعرة في البخاري ومسلم وأبي داود، ومحمد بن كثير العبدي في البخاري وأبي داود، ومسكين بن بكير الحراني في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، ومسلم بن إبراهيم في البخاري وأبي داود، ومعاذ بن معاذ العنبري في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، والمؤرج بن عمرو السدوسي النحوي، وأبو سلمة موسى بن إسماعيل حديثا واحدا، وموسى بن الفضل في ابن ماجة، والنضر ابن شميل في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وأبو النضر هاشم ابن القاسم في مسلم وعمل اليوم والليلة، وهانئ بن يحيى السلمي، وأبو الوليد هشام بن عبد الملك الطيالسي في البخاري وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وهشيم ابن بشير في النسائي، وورقاء بن عمر اليشكري في النسائي، والوضاح بن حسان التنوخي، ووكيع بن الجراح في الكتب الستة، والوليد بن عبد الرحمان الجارودي في البخاري، والوليد بن نافع في النسائي، ووهب بن جرير بن حازم في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، ويحيى بن أبي بكير في مسلم والنسائي، ويحيى بن حماد في مسلم والترمذي وعمل اليوم والليلة، ويحيى بن زكريا بن أبي زائدة في الترمذي، ويحيى بن سعيد القطان في الكتب الستة، وأبو عباد يحيى بن عباد في البخاري والنسائي، ويحيى بن كثير العنبري في مسلم وكتاب الشمائل للترمذي والنسائي وابن ماجة، ويزيد بن زريع في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، ويزيد بن هارون في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، ويعقوب بن

(194)

إسحاق الحضرمي في كتاب الشمائل والنسائي، ويوسف بن يعقوب الضبعي في النسائي، وأبو الجارية العبدي في أبي داود والترمذي، وأبو خالد الأحمر في مسلم، وأبو داود الطيالسي فيما استشهد به البخاري في الصحيح تعليقا ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وأبو عامر العقدي في البخاري ومسلم وعمل اليوم والليلة (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    له نحو ألفي حديث كما عن ابن المديني (2)، ونحن نكتفي بذكر بعضها إجمالا: صحيح البخاري (3)، ومسلم (4)، وسنن أبي داود (5)، وابن ماجة (6)،

1 و 2 ـ تهذيب الكمال: 12 / 480 ـ 489.   
3 ـ صحيح البخاري: 1 / 64 و 69 و 72 و 85 باب الصلاة على النفساء وص 87، باب التيمم في الحضر، وص 88 و 90، باب إذا خاف الجنب على نفسه المرض، وص 101، باب الصلاة على الخمرة، وص 102، باب الصلاة في الخفاف، وص 105، باب ما جاء في القبلة، وسائر مجلدات صحيح البخاري.   
4 ـ صحيح مسلم: 1 / 9، المقدمة، وص 47 كتاب الايمان، الحديث 24، وص 53، الحديث 36، وص 247، كتاب الحيض، الحديث 18، وص 248، الحديث 22، وص 305، كتاب الصلاة، الحديث 66 و 67، وج 2 / 706، كتاب الزكاة، الحديث 72، وص 766، كتاب الصيام، الحديث 30، وص 815، الحديث 187.  
5 ـ سنن أبي داود: 1 / 23، كتاب الطهارة، الحديث 94، وص 39، الحديث 153، وص 50، باب التشديد في ذلك، الحديث 194، وج 2 / 29، كتاب الصلاة، الحديث 1295، وص 32، الحديث 1307، باب قيام الليل، وص 70، الحديث 1452، باب في ثواب قراءة القرآن.   
6 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 57، المقدمة، ح 163، وص 77، ح 214، وص 100، ح 271، كتاب الطهارة وسننها، وص 104، ح 283، وص 108، ح 296، وص 152، ح 444، باب الاذنان من الرأس، وج 2 / 744، كتاب التجارات، ح 2208، وص 746، ح 2212، وص 1091، كتاب الأطعمة، ح 3280.

(195)

والترمذي (1)، والنسائي (2).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) (3).

1 ـ سنن الترمذي: 1 / 69، أبواب الطهارة، وص 113، الحديث 78، وج 2 / 66، أبواب الصلاة، الحديث 276، وص 69، الحديث 279، وص 154، الباب 248، الحديث 333، وص 182، الحديث 350، وص 238، الحديث 392.   
2 ـ سنن النسائي: 1 / 42 و 54 و 58 و 64 و 68 و 76 و 79 و 85 و 86 و 87، وج 2 / 13 و 16، باب الإقامة لمن جمع بين الصلاتين، وص 19 و 20 و 90 و 139 و 140.   
3 ـ رجال الشيخ الطوسي: 24 الرقم 3015.

(196)

**حرف الصاد****[( 53 ) صعصعة بن صوحان](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: صعصعة بن صوحان، أبو طلحة، أحد خطباء العرب، كان من كبار أصحاب علي (1).   
    وقال ابن سعد: وكان ثقة، قليل الحديث (2).   
    وقال النسائي: ثقة (3).   
    وقال ابن حجر: فصيح، ثقة (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    عده ابن قتيبة من رجال الشيعة (5).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن سعد في الطبقة الاولى من أهل الكوفة (6).

1 ـ سير أعلام النبلاء: 3 / 528 الرقم 134.  
2 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 221، راجع مختصر تاريخ دمشق: 11 / 84 الرقم 58.   
3 ـ تهذيب الكمال: 13 / 167 الرقم 2876.   
4 ـ تقريب التهذيب: 1 / 367 الرقم 97.   
5 ـ المعارف: 624.   
6 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 221.

(197)

    وقال المزي: روى عن: عبد الله بن عباس، وعثمان بن عفان، وعلي بن أبي طالب في سنن النسائي، وشهد معه صفين وأمره على بعض الكراديس.   
    روى عنه: عامر الشعبي، وعبد الله بن بريدة، وأبو إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي في سنن النسائي، ومالك بن عمير في النسائي، ومطير والد موسى بن مطير، والمنهال بن عمرو (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (2)، والنسائي (3).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    أورده النجاشي في رجاله، وعده الشيخ الطوسي فيمن روى عن الامام أمير المؤمنين ( عليه السلام ) (4).

1 ـ تهذيب الكمال: 13 / 168.   
2 ـ سنن أبي داود: 4 / 303، كتاب الأدب، الحديث 5012.   
3 ـ سنن النسائي: 8 / 166، كتاب الزينة، باب خاتم الذهب.   
4 ـ رجال النجاشي: 203 الرقم 542، رجال الشيخ الطوسي: 69 الرقم 625.

(198)

**[حرف الطاء](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)****[( 54 ) طاوس بن كيسان (... ـ 106 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: طاوس بن كيسان، الفقيه القدوة، عالم اليمن، أبو عبد الرحمن الفارسي، ثم اليمني الجندي الحافظ (1).   
    قال الأعمش، عن عبد الملك بن ميسرة، عن طاوس: أدركت خمسين من أصحاب رسول ( صلى الله عليه وآله وسلم ) (2).   
    وقال ابن معين وأبو زرعة: طاوس ثقة (3).   
    وقال جعفر بن برقان، عن عمرو بن دينار: حدثنا طاوس، ولا تحسبن فينا أحدا أصدق لهجة من طاوس (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    عده ابن قتيبة والشهرستاني من رجال الشيعة (5).

1 ـ سير أعلام النبلاء: 5 / 38 الرقم 13، راجع الكاشف: 2 / 40 الرقم 2482.   
2 ـ تهذيب الكمال: 13 / 359، سير أعلام النبلاء: 5 / 43.   
3 ـ الجرح والتعديل: 4 / 500 الرقم 2203.   
4 ـ تهذيب الكمال: 13 / 359.   
5 ـ المعارف: 624، الملل والنحل: 1 / 170.

(199)

**3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثالثة (1).   
    قال المزي: روى عن: جابر بن عبد الله في الترمذي والنسائي، وحجر المدري في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وزياد الأعجم في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وزيد بن أرقم في مسلم والنسائي، وزيد بن ثابت في مسلم والنسائي، وسراقة بن مالك في النسائي وابن ماجة، وصفوان بن امية في النسائي، وعبد الله بن الزبير في النسائي، وعبد الله بن شداد بن الهاد في سنن النسائي، وعبد الله بن عباس في الكتب الستة، وعبد الله بن عمر بن الخطاب في الكتب الستة، وعبد الله بن عمرو ابن العاص في مسلم والنسائي، ومعاذ بن جبل في المراسيل وابن ماجة ـ ولم يلقه ـ، وأبي هريرة في الكتب الستة، وعائشة ام المؤمنين في مسلم والترمذي والنسائي، وام كرز الكعبية في النسائي، وام مالك البهزية في الترمذي.   
    روى عنه: إبراهيم بن أبي بكر الأخنسي في النسائي، وإبراهيم بن ميسرة الطائفي في البخاري ومسلم والنسائي وابن ماجة، وإبراهيم بن يزيد الخوزي في ابن ماجة، واسامة بن زيد الليثي في ابن ماجة، وحبيب بن أبي ثابت في مسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، والحسن بن مسلم بن يناف في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، والحكم بن عتيبة، وحنظلة بن أبي سفيان الجمحي في أبي داود والنسائي، وسعيد بن حسان، وسعيد بن سنان أبو سنان الشيباني الصغير في كتاب الرد على أهل القدر، وسليمان بن طرخان التيمي في مسلم

1 ـ تقريب التهذيب: 1 / 377 الرقم 14.

(200)

والترمذي والنسائي، وسليمان بن أبي مسلم الأحول في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وسليمان بن موسى الدمشقي في مقدمة مسلم، وأبي داود، وشعيب، ويقال: أبو شعيب صاحب الطيالسة في أبي داود، وصدقة بن يسار المكي، والضحاك بن مزاحم، وعامر بن مصعب، وابنه عبد الله بن طاوس في الكتب الستة، وعبد الله بن أبي نجيح في النسائي، وعبد الكريم بن مالك الجزري في مسلم وابن ماجة، وعبد الكريم أبو امية البصري فيما استشهد به البخاري، وعبد الملك بن جريح مسألة، وعبد الملك بن ميسرة الزراد في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وعبيد الله بن الوليد الوصافي، وعطاء بن السائب في الترمذي، وعكرمة بن عمار اليمامي، وعمرو بن دينار في الكتب الستة، وعمرو بن شعيب في أبي داود وابن ماجة والنسائي، والترمذي، وعمرو بن قتادة في النسائي وعمرو بن مسلم الجندي في كتاب أفعال العباد للبخاري وفي مسلم والترمذي والنسائي، وقيس بن سعد المكي فيما استشهد به البخاري وفي مسلم وأبي داود والنسائي، وليث بن أبي سليم في الأدب المفرد والترمذي وابن ماجة، ومجاهد بن جبر المكي في الكتب الستة، وأبو الزبير محمد بن مسلم بن تدرس المكي في مسلم وابن ماجة وأبي داود والترمذي والنسائي، ومحمد بن مسلم بن شهاب الزهري في النسائي، والمغيرة بن حكيم الصنعاني، ومكحول الشامي في النسائي، والنعمان بن أبي شيبة في أبي داود، وهانئ بن أيوب في النسائي، وهشام بن حجير في البخاري ومسلم والنسائي، ووهب بن منبه، وأبو عبد الله الشامي (1).

1 ـ تهذيب الكمال: 13 / 358 ـ 359.

(201)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (1)، ومسلم (2)، وسنن أبي داود (3)، والترمذي (4)، وابن ماجة (5)، والنسائي (6).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام علي بن الحسين ( عليه السلام ) (7).

1 ـ صحيح البخاري: 1 / 61، باب ما جاء في غسل البول، وص 85، باب المرأة تحيض بعد الإفاضة، وج 2 / 98، باب الجريد في القبر، وج 3 / 18 و 23، باب بيع الطعام قبل أن يقبض، وص 27، باب هل يبيع حاضر لباد، وص 210، باب وجوب النفير وما يجب من الجهاد، وج 4 / 72، باب إثم الغادر للبر والفاجر، وج 8 / 14، باب الحجم في السفر، وص 36، باب جيب القميص.   
2 ـ صحيح مسلم: 1 / 303، كتاب الصلاة، الحديث 61، وص 413، كتاب المساجد ومواضع الصلاة، الحديث 134، وص 425، الحديث 165، وج 2 / 627، كتاب الكسوف، الحديث 18، وص 986، كتاب الحج، باب تحريم مكة وصيدها، الحديث 82، وص 963، الحديث 380.   
3 ـ سنن أبي داود: 3 / 235، كتاب الايمان والنذور، الحديث 3302، وص 246، الحديث 3340، وج 1 / 201، كتاب الصلاة، الحديث 759، وص 205، الحديث 771، وص 256، الحديث 974.   
4 ـ سنن الترمذي: 3 / 185، كتاب الحج، باب ما جاء في التمتع، الحديث 822، وص 198، كتاب الحج، باب ( 22 ) ما جاء في الحجامة للمحرم، الحديث 839، وص 217، الباب ( 39 ) باب ما جاء في السعي بين الصفا والمروة، الحديث 863.   
5 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 125، كتاب الطهارة وسننها، باب التشديد في البول، الحديث 347، وص 331، كتاب إقامة الصلاة والسنة فيها، الحديث 1040، وج 2 / 1198، كتاب اللباس، الحديث 3627، وص 1312، كتاب الفتن، الحديث 3967.   
6 ـ سنن النسائي: 5 / 123، كتاب مناسك الحج، وص 125 و 179 و 184 و 203 و 204 و 221 و 245.   
7 ـ رجال الشيخ الطوسي: 116 الرقم 1166.

(202)

**حرف الظاء****[( 55 ) ظالم بن عمرو الدؤلي (... ـ 69 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: أبو الأسود الدؤلي، ويقال: الديلي، العلامة، الفاضل، قاضي البصرة. واسمه: ظالم بن عمرو ـ على الأشهر ـ. ولد في أيام النبوة (1).   
    وقال ابن خلكان: وكان من أكمل الرجال رأيا، وأسدهم عقلا (2).   
    وقال ابن منظور: وكان أبو الأسود من أفصح الناس (3).   
    وعن يحيى بن معين: ثقة (4).   
    وقال ابن منجويه: شهد مع علي صفين (5).   
    وقال ابن حجر: ثقة، فاضل، مخضرم (6)

1 ـ سير أعلام النبلاء: 4 / 81 الرقم 28.   
2 ـ وفيات الأعيان: 2 / 535 الرقم 313، بغية الوعاة: 2 / 22 الرقم 1334، معجم الادباء: 12 / 34 الرقم 34.   
3 ـ تاريخ مدينة دمشق: 25 / 190، مختصر تاريخ دمشق: 11 / 226 الرقم 124.   
4 ـ الجرح والتعديل: 4 / 503 الرقم 2214.   
5 ـ رجال صحيح مسلم: 1 / 333 الرقم 725.   
6 ـ تقريب التهذيب: 2 / 391 الرقم 52.

(203)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال الذهبي: وكان من وجوه الشيعة، ومن أكملهم عقلا ورأيا (1).   
    وقال الجاحظ: أبو الأسود مقدم في طبقات الناس، كان معدودا في: الفقهاء، والشعراء، والمحدثين، والأشراف، والفرسان، والامراء، والدهاة، والنحاة، والحاضري الجواب، والشيعة (2).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    قال المزي: روى عن: أبي بن كعب في كتاب الرد على أهل القدر، والزبير ابن العوام، وعبد الله بن عباس، وعبد الله بن مسعود في الرد على أهل القدر، وعلي ابن أبي طالب في سنن أبي داود والترمذي وخصائص أمير المؤمنين وابن ماجة، وعمر بن الخطاب في البخاري والترمذي وسنن النسائي، وعمران بن حصين في صحيح مسلم وفي كتاب الرد على أهل القدر، ومعاذ بن جبل في سنن أبي داود، وأبي ذر الغفاري في الكتب الستة، وأبي موسى الأشعري في مسلم.   
    روى عنه: سعيد بن عبد الرحمان بن رقيش في كتاب الرد على أهل القدر، وعبد الله بن بريدة في البخاري والترمذي وابن ماجة والنسائي وأبي داود، وعمر بن عبد الله مولى غفرة في كتاب الرد على أهل القدر، ويحيى بن يعمر في البخاري ومسلم وأبي داود وابن ماجة، وابنه أبو حرب بن أبي الأسود في مسلم وأبي داود والترمذي وخصائص أمير المؤمنين وابن ماجة (3).

1 ـ سير أعلام النبلاء: 4 / 81، راجع تاريخ الاسلام، حوادث سنة ( 61 )، ص 278.   
2 ـ سير أعلام النبلاء: 4 / 84.   
3 ـ تهذيب الكمال: 33 / 37.

(204)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (1)، ومسلم (2)، وسنن أبي داود (3)، والترمذي (4)، والنسائي (5)، وابن ماجة (6).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي فيمن روى عن الامام أمير المؤمنين ( عليه السلام ) (7).

صحيح البخاري: 2 / 100، كتاب الجنائز، وج 3 / 149، كتاب الشهادات.   
2 ـ صحيح مسلم: 1 / 95، كتاب الايمان، الباب ( 40 ) الحديث 154، وج 2 / 697، كتاب الزكاة، الحديث 53.   
3 ـ سنن أبي داود: 2 / 27، كتاب الصلاة، باب صلاة الضحى، الحديث 1286.   
4 ـ سنن الترمذي: 4 / 232، كتاب اللباس، الباب ( 20 ) الحديث 1753.   
5 ـ سنن النسائي: 4 / 51، كتاب الجنائز.   
6 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 1196، كتاب اللباس، باب الخضاب بالحناء، الحديث 3622.   
7 ـ رجال الشيخ الطوسي: 70 الرقم 636.

(205)

**[حرف العين](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)****[( 56 ) عائذ بن حبيب الكوفي (... ـ 190 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال المزي: عائذ بن حبيب بن الملاح العبسي، ويقال: القرشي، مولاهم، أبو أحمد، ويقال: أبو هشام الكوفي (1).   
    وقال عباس الدوري، عن يحيى بن معين: ثقة (2).   
    وقال أبو بكر الأثرم: سمعت أبا عبد الله أحمد بن حنبل ذكر عائذ بن حبيب، فأحسن الثناء عليه، وقال: كان شيخا جليلا عاقلا (3).   
    وذكره ابن حبان في الثقات (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال الذهبي: شيعي جلد (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 14 / 95.   
2 و 3 ـ تهذيب الكمال: 14 / 96.   
4 ـ كتاب الثقات: 7 / 297.   
5 ـ ميزان الاعتدال: 2 / 363.

(206)

    وقال ابن حجر: رمي بالتشيع (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة التاسعة (2).   
    قال المزي: روى عن: إسماعيل بن أبي خالد، وأشعث بن سوار، وبكر ابن ربيعة، وحجاج بن أرطاة، وحميد الطويل في سنن النسائي وابن ماجة، وزرارة بن أعين الكوفي، وسعيد بن أبي عروبة، وصالح بن حسان في سنن ابن ماجة، وعامر ابن السمط في مسند علي، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى، وأبي حنيفة النعمان بن ثابت، وهشام بن عروة، ويحيى بن قيس الطائفي.   
    روى عنه: أحمد بن حنبل، وإسحاق بن راهويه في سنن النسائي، والحسن ابن بشر البجلي، والحسين بن يزيد الطحان، وأبو خيثمة زهير بن حرب، وأبو نعيم ضرار بن صرد، وأبو سعيد عبد الله بن سعيد الأشج، وأبو جعفر عبد الله بن محمد النفيلي، وعبد الرحمان بن صالح الأزدي، ومحمد بن جميل، ومحمد بن حماد بن زيد الحارثي، ومحمد بن الصباح الجرجرائي في ابن ماجة، ومحمد بن طريف البجلي في ابن ماجة، ومحمد بن عباد بن موسى العكلي، ومحمد بن عبيد المحاربي، وأبو كريب محمد بن العلاء في ابن ماجة، ومحمد بن عيسى بن الطباع، ومحمد بن يحيى بن كثير الحراني في مسند علي، ونائل بن نجيح، ويوسف ابن موسى (3).

1 و 2 ـ تقريب التهذيب: 1 / 390 الرقم 77.   
3 ـ تهذيب الكمال: 14 / 95.

(207)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن ابن ماجة (1)، والنسائي (2).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:** عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) (3).

**[( 57 ) عاصم بن عمرو البجلي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال المزي: عاصم بن عمرو، ويقال: ابن عوف البجلي الكوفي، أحد الشيعة.. (4)   
    وقال عبد الرحمن بن أبي حاتم: سألت أبي عنه، فقال: هو صدوق، وكتبه البخاري في كتاب الضعفاء فسمعت أبي يقول: يحول من هناك (5).   
    وقال ابن حجر: صدوق (6).

1 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 251، كتاب المساجد والجماعات، الحديث 762.   
2 ـ سنن النسائي: 2 / 52، باب تخليق المساجد.   
3 ـ رجال الشيخ الطوسي: 262 الرقم 3747.   
4 ـ تهذيب الكمال: 13 / 533 الرقم 3022.   
5 ـ الجرح والتعديل: 6 / 348 الرقم 1921.   
6 ـ تقريب التهذيب: 1 / 385 الرقم 23.

(208)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن منظور: أحد الشيعة... (1)   
    وقال ابن حجر: رمي بالتشيع (2).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثالثة (3).   
    وقال المزي: روي عن: أبي امامة صدي بن عجلان الباهلي، وعمر بن الخطاب مرسلا في سنن ابن ماجة، وعمرو بن شرحبيل، وعمير مولى عمر بن الخطاب في ابن ماجة.   
    روى عنه: حجاج بن أرطاة، وشعبة بن الحجاج، وطارق بن عبد الرحمان البجلي في ابن ماجة، وعامر الشعبي، وعبد الرحمان بن عبد الله المسعودي، وأبو إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي في سنن ابن ماجة، وفرقد السبخي، والقاسم أبو عبد الرحمان الشامي، ومالك بن مغول، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى، ومرزوق بن عبد الله الشامي (4).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن ابن ماجة (5).

1 ـ مختصر تاريخ دمشق: 12 / 240 الرقم 139، وراجع تاريخ مدينة دمشق: 25 / 283 الرقم 3020.   
2 و 3 ـ تقريب التهذيب: 1 / 385.   
4 ـ تهذيب الكمال: 13 / 533.   
5 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 437، الحديث 1375، باب ما جاء في التطوع في البيت.

(209)

**[( 58 ) عامر بن واثلة (... ـ 107 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: خاتم من رأى رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) في الدنيا، واستمر الحال على ذلك في عصر التابعين... وكان أبو الطفيل ثقة فيما ينقله، صادقا، عالما، شاعرا، فارسا، عمر دهرا طويلا، وشهد مع علي حروبه (1).   
    وقال ابن عدي: وكان الخوارج يذمونه باتصاله بعلي بن أبي طالب وقوله بفضله وفضل أهله، وليس برواياته بأس (2).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    عن محمد بن نعيم الضبي قال: سمعت أبا عبد الله بن الأحرم الحافظ وسئل: لم ترك البخاري حديث أبي الطفيل ؟ (3) قال: لأنه كان يفرط في التشيّع (4).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    قال المزي: روى عن: النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ) في الأدب المفرد ومسلم، وعن بكر بن

1 ـ سير أعلام النبلاء: 3 / 467 و 470.  
2 ـ الكامل: 5 / 87 الرقم 1264.   
3 ـ سيوافيك حديث البخاري عنه قريبا.   
4 ـ الكفاية في علم الدراية للخطيب البغدادي: 131.

(210)

قرواش الكوفي، وأبي سريحة حذيفة بن أسيد الغفاري في مسلم وابن ماجة والترمذي والنسائي وأبي داود، وحذيفة بن اليمان في مسلم والترمذي، وحلام بن جزل، ابن أخي أبي ذر، وزيد بن أرقم في الترمذي والنسائي، وأبي سعيد سعد بن مالك الخدري في ابن ماجة، وسلمان الفارسي، وعبد الله بن عباس في مسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة، وأبي بكر عبد الله بن أبي قحافة الصديق في أبي داود، وعبد الله بن مسعود في مسلم وفي كتاب الرد على أهل القدر، وعبد الملك بن أخي أبي ذر، وعلي بن أبي طالب في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي ـ وكان من شيعته ـ، وعمار بن ياسر، وعمر بن الخطاب في مسلم وابن ماجة، وعمرو بن ضليع في الأدب المفرد، ومجمع بن جارية الأنصاري في ابن ماجة، ومعاذ بن جبل في مسلم وابن ماجة والترمذي والنسائي وأبي داود، ونافع بن عبد الحارث الخزاعي في مسلم وابن ماجة.   
    روى عنه: إسماعيل بن مسلم المكي، وجابر بن يزيد الجعفي، وجرير بن حازم، وحبيب بن أبي ثابت، وحمران بن أعين في ابن ماجة، وسعيد بن إياس الجريري في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والترمذي، وابنه سلمة بن أبي الطفيل الليثي، وسيف بن وهب في الأدب المفرد، وعبد الله بن عبد الرحمان بن أبي حسين في الأدب المفرد ومسلم ومسند علي، وعبد الله بن عثمان بن خيثم في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وعبد الله بن عطاء المكي، وعبد العزيز بن رفيع في مسلم، وعبد الملك بن سعيد بن أبجر في مسلم، وعبيد الله بن أبي زياد القداح، وعبيد الله بن أبي طلحة المكي في كتاب الرد على أهل القدر، وعثمان بن عبيد الراسبي، وعكرمة بن خالد المخزومي في مسلم، وعلي بن زيد بن جدعان، وعمارة بن ثوبان في الأدب المفرد وأبي داود، وعمرو بن دينار في مسلم،

(211)

وفرات القزاز في مسلم وأبي داود والترمذي والنسائي وابن ماجة، وفطر بن خليفة، والقاسم بن أبي بزة في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والنسائي، وقتادة في مسلم، وكلثوم بن جبر في مسلم وفي كتاب الرد على أهل القدر، وكهمس بن الحسن، ومحمد بن مسلم بن شهاب الزهري في مسلم وابن ماجة، وأبو الزبير محمد بن مسلم المكي في مسلم وأبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، ومعروف بن خربوذ في البخاري ومسلم وأبي داود وابن ماجة، ومنصور بن حيان في مسلم والنسائي، ومهدي بن عمران البصري، والوليد بن عبد الله بن جميع في مسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، ووهب بن عبد الله بن أبي ذبي في مسند علي، ويحيى بن عبد الله بن الأدرع في مسند علي، ويزيد بن بلال، ويزيد بن أبي حبيب في أبي داود والترمذي، وأبو عاصم الغنوي في أبي داود (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، وابن ماجة (5)، والترمذي (6)، والنسائي (7).

1 ـ تهذيب الكمال: 14 / 79 ـ 81.   
2 ـ صحيح البخاري: 1 / 41، كتاب العلم، باب من خص بالعلم قوما دون قوم.   
3 ـ صحيح مسلم: 2 / 927، كتاب الحج، الحديث 1275.   
4 ـ سنن أبي داود: 4 / 267، كتاب الأدب، الحديث 4864.   
5 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 983، كتاب المناسك، الحديث 2949.   
6 ـ سنن الترمذي: 5 / 633، كتاب المناقب، الحديث 3713.   
7 ـ سنن النسائي: 1 / 285، كتاب المواقيت، الوقت الذي يجمع فيه المسافر بين الظهر والعصر.

(212)

**5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في من روى عن النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم )، وأمير المؤمنين، والحسن ابن علي، وعلي بن الحسين ( عليهم السلام ) (1).

**[( 59 ) عباد بن العوام (... ـ 183 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: عباد بن العوام بن عمر بن عبد الله بن المنذر، الامام المحدث الصدوق، أبو سهل الكلابي الواسطي (2).   
    قال المفضل بن غسان الغلابي، وعبد الخالق بن منصور، عن يحيى بن معين: ثقة (3).   
    وقال ابن خراش: صدوق (4).   
    وقال ابن حجر: ثقة (5).   
    وقال ابن سعد: وكان ثقة (6).

1 ـ رجال الشيخ الطوسي: 44 الرقم 330 وص 70 الرقم 646، وص 95 الرقم 941، وص 118 الرقم 1192.   
2 ـ سير أعلام النبلاء: 8 / 511 الرقم 134.   
3 و 4 ـ تهذيب الكمال: 14 / 143.   
5 ـ تقريب التهذيب: 1 / 393.   
6 ـ الطبقات الكبرى: 7 / 330.

(213)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن سعد: وكان يتشيّع، فأخذه هارون فحبسه زمانا (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثامنة (2).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن مسلم الهجري، وإسماعيل بن أبي خالد في البخاري، وأشعث بن سوار، وأبي بكر جبريل بن أحمر في النسائي، وحجاج ابن أرطاة في الترمذي وابن ماجة، وحسين بن ذكوان المعلم في النسائي، وحصين ابن عبد الرحمان السلمي في مسلم، وحميد الطويل في كتاب الشمائل، وسعيد بن إياس الجريري في النسائي وابن ماجة، وسعيد بن أبي عروبة في كتاب الشمائل والنسائي، وأبي مسلمة سعيد بن يزيد في مسلم، وسفيان بن حسين الواسطي في كتاب القراءة خلف الامام للبخاري وفي أبي داود والترمذي والنسائي، وشريك بن عبد الله النخعي في كتاب المراسيل، وعبد الله بن عون في البخاري، وعبد الله بن أبي نجيح، حديثا واحدا، وعبيد الله بن العيزار، وعمر بن إبراهيم العبدي في ابن ماجة، وعمر بن عامر، وعوف الأعرابي في ابن ماجة، ومحمد بن عمرو بن علقمة في ابن ماجة، وميمون بن أبي حمزة الأعور في الترمذي، وهارون بن عنترة، وهلال بن خباب في أبي داود والترمذي، وواصل مولى أبي عيينة، حديثا واحدا، ويحيى بن أبي إسحاق الحضرمي في البخاري ومسلم والنسائي وابن ماجة، ويحيى بن عبيدالله بن موهب التيمي، ويونس بن عبيد، وأبي إسحاق الشيباني في البخاري

1 ـ الطبقات الكبرى: 7 / 330.   
2 ـ تقريب التهذيب: 1 / 393.

(214)

ومسلم وابن ماجة، وأبي مالك الأشجعي في مسلم وأبي داود.   
    روى عنه: إبراهيم بن زياد سبلان، وإبراهيم بن عبيدالله بن حاتم الهروي في الترمذي وابن ماجة، وإبراهيم بن موسى الرازي في كتاب القراءة خلف الإمام للبخاري وفي ابن ماجة، وأحمد بن حنبل في أبي داود، وأحمد بن منيع في الترمذي والنسائي، وإسماعيل بن توبة القزويني في ابن ماجة، وإسماعيل بن سالم الصائغ، وإسماعيل بن علية في البخاري ـ وهو من أقرآنه ـ، وإسماعيل بن عيسى العطار، والحسن بن عرفة، وداود بن رشيد في أبي داود، وزكريا بن يحيى زحمويه الواسطي، وزياد بن أيوب الطوسي في الترمذي، وسعيد بن سليمان الواسطي سعدويه في البخاري والنسائي والترمذي وابن ماجة وأبي داود، وأبو الربيع سليمان ابن داود الزهراني في مسلم، وعباد بن موسى الختلي في كتاب المراسيل، وعباد ابن يعقوب الرواجني في البخاري، وعبد الله بن محمد بن الربيع الكرماني في النسائي، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة في مسلم وابن ماجة، وعبد الله بن محمد النفيلي في أبي داود، وعبد المتعالي بن طالب، وعثمان بن محمد بن أبي شيبة، وعلي بن مسلم الطوسي في أبي داود، وعمر بن يزيد السياري في أبي داود، وعمرو بن عون الواسطي، وعمرو بن محمد الناقد، وعمران بن ميسرة المنقري في البخاري، والعلاء بن هلال الرقي في النسائي، وأبو نعيم الفضل بن دكين، ومحمد ابن حاتم بن سليمان المؤدب، ومحمد بن الصباح الدولابي، ومحمد بن الصباح الجرجرائي في ابن ماجة، ومحمد بن عيسى بن الطباع في كتاب الشمائل وسنن النسائي، ومحمد بن كامل المروزي في الترمذي، ومحمد بن معاوية بن مالج الأنماطي في النسائي، وأبو هشام محمد بن يزيد الرفاعي القاضي، ومحمود بن

(215)

خداش الطالقاني في الترمذي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والنسائي (5)، وابن ماجة (6)، والترمذي (7).

**[( 60 ) عباد بن يعقوب (... ـ 250 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: الشيخ العالم الصدوق، محدث الشيعة، أبو سعيد عباد بن يعقوب الأسدي الرواجني الكوفي (8).   
    وقال أبو حاتم: كوفي ثقة (9).

1 ـ تهذيب الكمال: 14 / 141 ـ 142.   
2 ـ صحيح البخاري: 3 / 31، كتاب البيوع، باب بيع الذهب بالورق يدا بيد.   
3 ـ صحيح مسلم: 3 / 1243، كتاب الهبات، باب كراهة تفضيل بعض الأولاد في الهبة.   
4 ـ سنن أبي داود: 2 / 98، كتاب الزكاة، باب في زكاة السائمة، الحديث 1568.   
5 ـ سنن النسائي: 7 / 37، باب النهي عن كراء الأرض بالثلث والربع.   
6 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 150، كتاب الطهارة وسننها، باب ما جاء في مسح الرأس، الحديث 435.   
7 ـ سنن الترمذي: 2 / 220، الباب ( 280 ) من أبواب الصلاة، الحديث 381.   
8 ـ سير أعلام النبلاء: 11 / 536 الرقم 155.   
9 ـ الجرح والتعديل: 6 / 88 الرقم 447.

(216)

    وقال الدارقطني: صدوق (1).   
    وقال ابن حجر: صدوق (2).   
    وقال الذهبي: صادق في الحديث (3).   
    وقال الحاكم أبو عبد الله: كان أبو بكر بن خزيمة يقول: حدثنا الثقة في روايته، المتهم في دينه عباد بن يعقوب (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن عدي: عباد بن يعقوب معروف في أهل الكوفة، وفيه غلو فيما فيه من التشيّع، وروى أحاديث انكرت عليه في فضائل أهل البيت وفي مثالب غيرهم (5).   
    وقال الدارقطني: شيعي (6).   
    وقال ابن حجر: رافضي... (7).   
    وقال الذهبي: من غلاة الشيعة ورؤوس البدع (8).   
    وقال علي بن محمد المروزي: سمعت صالحا يقول: سمعت عباد بن يعقوب يقول الله أعدل من أن يدخل طلحة والزبير الجنة، قلت: ويلك ولم ؟ قال: لأنهما

1 ـ ميزان الاعتدال: 2 / 380.   
2 و 7 ـ تقريب التهذيب: 1 / 394 الرقم 118.   
3 و 8 ـ ميزان الاعتدال: 2 / 379 الرقم 4149.   
4 ـ تهذيب الكمال: 14 / 177. أقول: ولا شك بأن الاتهام في الدين ليس إلا التشيع.   
5 ـ الكامل: 4 / 1653.   
6 ـ تهذيب التهذيب: 5 / 110 الرقم 183.

(217)

قاتلا علي بن أبي طالب بعد أن بايعاه (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة العاشرة (2).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن محمد بن أبي يحيى الأسلمي، وإسماعيل بن عياش، وثابت بن الوليد بن عبد الله بن جميع، وحاتم بن إسماعيل المدني، والحسين بن زيد بن علي العلوي في ابن ماجة، والحكم بن ظهير، وحماد ابن عيسى العبسي، وحنان بن سدير بن حكيم بن صهيب الصيرفي، وسلم بن المغيرة الكوفي، وشريك بن عبد الله النخعي، وعباد بن العوام في البخاري، وعبد الله ابن عبد القدوس في الترمذي، وأبي عبد الرحمان عبد الله بن عبد الملك بن أبي عبيدة ابن عبد الله بن مسعود المسعودي، وعبد الرحمان بن محمد بن عبيد العرزمي، وعبيد ابن محمد بن قيس البجلي، وعلي بن عابس الأسدي، وعلي بن هاشم بن البريد، وعمرو بن أبي المقدام ثابت بن هرمز، وعيسى بن راشد الكوفي، وعيسى بن عبد الرحمان، شيخ يروي عن أبيه عن جده عن علي، والقاسم بن محمد بن عبد الله ابن محمد بن عقيل، ومحمد بن الفضل بن عطية في الترمذي، ومحمد بن فضل بن غزوان، وموسى بن عمير القرشي، والوليد بن أبي ثور في الترمذي، وأبي المحياة يحيى بن يعلى التيمي، ويحيى بن يعلى الأسلمي، ويونس بن أبي يعفور العبدي.   
    روى عنه: البخاري حديثا واحدا مقرونا بغيره، والترمذي، وابن ماجة، وإبراهيم بن جعفر الاستراباذي، وإبراهيم بن محمد بن الحسن السامري، وإبراهيم

1 ـ تهذيب الكمال: 14 / 178.   
2 ـ تقريب التهذيب: 1 / 394 الرقم 118.

(218)

ابن محمد العمراني الكوفي، وأحمد بن إسحاق بن بهلول التنوخي، وأبو بكر أحمد ابن عمرو بن عبد الخالق البزاز، وإسحاق بن محمد بن الضحاك الكوفي، وجعفر بن محمد بن مالك الفزاري الكوفي، والحسين بن إسحاق التستري، وصالح بن محمد البغدادي الحافظ، وأبو بكر عبد الله بن أبي داود، وعلي بن الحسين بن أبي قربة العجلي، وعلي بن سعيد بن بشير الرازي، وعلي بن العباس البجلي المقانعي، والقاسم بن زكريا المطرز، وأبو حاتم محمد بن إدريس الرازي، ومحمد بن إسحاق ابن خزيمة، ومحمد بن العباس بن أيوب الأصبهاني الأخرم، ومحمد بن علي الحكيم الترمذي، وأبو جعفر محمد بن منصور المرادي الكوفي، ويحيى بن الحسن ابن جعفر العلوي النسابة، ويحيى بن محمد بن صاعد (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، وسنن الترمذي (3)، وابن ماجة (4).

1 ـ تهذيب الكمال: 14 / 176 ـ 177.   
2 ـ صحيح البخاري: 8 / 212، كتاب التوحيد، راجع رجال صحيح البخاري: 2 / 863 الرقم 1459.   
3 ـ سنن الترمذي: 5 / 593، كتاب المناقب، الباب (6) الحديث 3626.   
4 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 471، كتاب الجنائز، الباب (10) الحديث 1468.

(219)

**[( 61 ) عبد الله بن الجهم الرازي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    عبد الله بن الجهم الرازي، كنيته أبو عبد الرحمان. قال أبو زرعة: وكان صدوقا (1).   
    وقال ابن حجر: صدوق (2).   
    وعده ابن حبان في الثقات (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال أبو حاتم: وكان يتشيّع (4).   
    وقال ابن حجر: صدوق (5).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:** عده ابن حجر في الطبقة العاشرة (6).   
    وقال المزي: روى عن: جرير بن عبد الحميد، وحكام بن سلم الرازي،

1 ـ الجرح والتعديل: 5 / 27 الرقم 121.  
2 و 5 و 6 ـ تقريب التهذيب: 1 / 407.   
3 ـ كتاب الثقات: 8 / 344.   
4 ـ نقله عنه الذهبي في ميزان الاعتدال: 2 / 404.

(220)

وزكريا بن سلام العتبي الكوفي الأصم، وعبد الله بن العلاء بن خالد بن وردان البصري، وعبد الله بن المبارك، وعكرمة بن إبراهيم الأزدي قاضي الري، وعمرو بن أبي قيس الرازي في أبي داود، والعلاء بن حصين، ويحيى بن الضريس الرازي، وأبي تميلة يحيى بن واضح.   
    روى عنه: أحمد بن أبي سريج الرازي في أبي داود، وعلي بن شهاب الرازي، ومحمد بن بكير الحضرمي، وأبو هارون محمد بن خالد بن يزيد الرازي الخراز، وموسى بن سفيان بن زياد الجنديسابوري السكري، ونوح بن أنس الرازي المقرئ، ويوسف بن موسى القطان (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:** سنن أبي داود (2).

**[( 62 ) عبد الله بن داود الخريبي ( 126 ـ 213 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: عبد الله بن داود بن عامر بن ربيع، الامام، الحافظ، القدوة، أبو عبد الرحمن الهمداني، ثم الشعبي الكوفي، ثم البصري، المشهور بالخريبي لنزوله

1 ـ تهذيب الكمال: 14 / 389.   
2 ـ سنن أبي داود: 1 / 83، كتاب الطهارة، باب المستحاضة يغشاها زوجها، الحديث 310.

(221)

محلة الخريبة بالبصرة (1).   
    وقال ابن سعد: وكان ثقة ناسكا (2).   
    وقال معاوية بن صالح عن يحيى بن معين: ثقة، صدوق، مأمون (3).   
    وقال أبو زرعة والنسائي: ثقة (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    عده ابن قتيبة من رجال الشيعة (5).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة التاسعة (6).   
    قال المزي: روى عن: إسحاق بن الصباح الكندي الأشعثي الكبير، وإسرائيل بن يونس، وإسماعيل بن أبي خالد، وإسماعيل بن عبد الملك بن أبي الصفيراء في أبي داود، وبدر بن عثمان في أبي داود، وبشير أبي إسماعيل في أبي داود، وبكير بن عامر في أبي داود، وثور بن يزيد الرحبي في الترمذي

1 ـ سير أعلام النبلاء: 9 / 346 الرقم 113.  
2 ـ الطبقات الكبرى: 7 / 295.   
3 ـ تاريخ مدينة دمشق: 28 / 26 ـ 27، ذكر أسماء التابعين ومن بعدهم: 1 / 202 الرقم 542.   
4 ـ الجرح والتعديل: 5 / 47 الرقم 221، تهذيب الكمال: 14 / 462.   
5 ـ المعارف: 624.   
6 ـ تقريب التهذيب: 1 / 412 الرقم 280، راجع الطبقات الكبرى: 7 / 295.

(222)

والنسائي، وجعفر بن برقان، والحسن بن صالح بن حي في سنن النسائي، وحفص بن ميسرة الصنعاني، وأبي العلاء خالد بن طهمان الخفاف، وسعيد بن عبد العزيز التنوخي، وسفيان الثوري في أبي داود وابن ماجة، وسلمة بن نبيط في أبي داود وفي كتاب الشمائل والنسائي وابن ماجة، وسليمان الأعمش في البخاري وأبي داود، وشريك ابن عبد الله النخعي، وطلحة بن يحيى بن طلحة بن عبيدالله في ابن ماجة وأبي داود، وعاصم بن رجاء بن حيوة، وعافية بن يزيد القاضي، وعبد الرحمان بن عمرو الأوزاعي، وعبد العزيز بن عمر بن عبد العزيز في سنن أبي داود والنسائي، وعبد الملك بن جريج في البخاري، وعبد الواحد بن أيمن في خصائص أمير المؤمنين، وعثمان بن الأسود، وعصام بن قدامة، وعلي بن صالح بن حي في سنن النسائي، وعمر بن ذر الهمداني في كتاب الرد على أهل القدر، وعمر بن سويد الثقفي في سنن أبي داود، وعمر بن محمد بن زيد العمري، وعمرو بن عثمان بن موهب، وعمران بن زائدة في ابن ماجة، والعلاء بن عبد الكريم اليامي، وفضيل بن غزوان في الأدب المفرد، وفطر بن خليفة في أبي داود، وكثير بن عبد الرحمان المؤذن، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى في أبي داود، ومستقيم بن عبد الملك، ومسعر بن كدام في أبي داود، ومغيرة بن زياد الموصلي، ونعيم بن حكيم المدائني في كتاب رفع اليدين في الصلاة، وهارون بن أبي إبراهيم البربري، وهارون بن سلمان الفراء، وهانئ بن عثمان في أبي داود، وهشام بن سعد المدني في أبي داود، وهشام بن عروة في البخاري وأبي داود والنسائي وابن ماجة، ويحيى بن أبي الهيثم العطار، ويزيد بن زياد بن أبي الجعد، ويزيد بن مردانبه، وأبي جعفر الرازي في المراسيل، وام داود الوابشية.

(223)

    روى عنه: إبراهيم بن محمد بن عرعرة، وإبراهيم بن محمد التيمي القاضي في النسائي، وإبراهيم بن مرزوق البصري نزيل مصر، وبشر بن الحارث الحافي، وبشر بن موسى الأسدي، والحسن بن صالح بن حي ـ وهو من شيوخه ـ، وزيد بن أخزم الطائي في النسائي، وسفيان بن عيينة ـ وهو في عداد شيوخه ـ، وعباس بن عبد العظيم العنبري، وعبد الرحمان بن عبد الله الجزري، وعبد القدوس بن محمد الحبحابي العطار، وأبو قدامة عبيدالله بن سعيد السرخسي، وعبيد الله بن عمر القواريري، وعبيد الله بن محمد العيشي، وعبيد الله بن يوسف الجبيري، وعلي بن حرب الطائي، وعلي بن الحسين الدرهمي في أبي داود، وعلي بن عثام بن علي العامري، وعلي بن المديني، وعلي بن نصر بن علي الجهضمي الصغير، وعمر بن هشام القبطي في المراسيل، وعمرو بن عاصم الكلابي، وعمرو بن علي الصيرفي في البخاري والترمذي والنسائي، وعمرو بن محمد الناقد، والفضل بن سهل الأعرج، والقاسم بن محمد بن عباد المهلبي في ابن ماجة، ومحمد بن بشار بندار في النسائي وابن ماجة، ومحمد بن أبي بكر المقدمي، وأبو بكر محمد بن عبد الله بن جعفر الزهيري، ومحمد بن عبد الله بن عمار الموصلي، ومحمد بن الفضل عارم، وأبو موسى محمد بن المثنى، ومحمد بن يحيى بن عبد الله الذهلي، ومحمد بن يحيى بن عبد الكريم الأزدي، ومحمد بن يزيد الأسفاطي، ومحمد بن يونس الكديمي، ومسدد بن مسرهد في البخاري وأبي داود، ونصر بن علي الجهضمي في البخاري وفي كتاب الشمائل والنسائي وابن ماجة (1).

1 ـ تهذيب الكمال: 14 / 459 ـ 461.

(224)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (1)، وسنن أبي داود (2)، وابن ماجة (3)، والترمذي (4)، والنسائي (5).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) (6).

**[( 63 ) عبد الله بن زرير الغافقي (... ـ 81 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    عبد الله بن زرير الغافقي المصري.

1 ـ صحيح البخاري: 1 / 42، باب من استحيا فأمر غيره بالسؤال، وص 174، باب إذا صلى ثم أم قوما، وج 4 / 226، باب « ويؤثرون على أنفسهم ولو كان بهم خصاصة »، وج 7 / 65، باب ما وطئ من التصاوير، وج 8 / 15، باب السارق حين يسرق.   
2 ـ سنن أبي داود: 1 / 32، كتاب الطهارة، الحديث 130، وص 64، كتاب الطهارة، الحديث 245.   
3 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 81، المقدمة، الحديث 223، وص 390، كتاب إقامة الصلاة والسنة فيها، الحديث 1234، وص 654، كتاب الطلاق، الباب 5 الحديث 2029، وج 2 / 1027، كتاب المناسك، الحديث 3076، وص 1376، كتاب الزهد، الحديث 4107.   
4 ـ سنن الترمذي: 3 / 121، كتاب الصوم، الباب ( 44 ) الحديث 745.   
5 ـ سنن النسائي: 3 / 63، كيف السلام على الشمال، وج 4 / 153 وص 203، صوم النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم )، وج 8 / 83.   
6 ـ رجال الشيخ الطوسي: 234 الرقم 3182.

(225)

    قال ابن سعد: كان ثقة، له أحاديث (1).   
    وقال ابن حجر: ثقة (2).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: رمي بالتشيع (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثانية (4).   
    وقال المزي: روى عن: علي بن أبي طالب في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وعمر بن الخطاب.   
    روى عنه: بكر بن سوادة الجذامي، والحارث بن يزيد الحضرمي، وعبد الله ابن الحارث، وعبد الله بن هبيرة، وعياش بن عباس القتباني، وكعب بن علقمة التنوخي، وأبو أفلح الهمداني في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وأبو تميم الجيشاني، وأبو الخير اليزني في أبي داود ومسند علي، وأبو علي الهمداني في مسند علي (5).

1 ـ الطبقات الكبرى: 7 / 510.   
2 ـ تقريب التهذيب: 1 / 415 الرقم 307، راجع تاريخ الثقات: 257 الرقم 811.   
3 و 4 ـ تقريب التهذيب: 1 / 415.   
5 ـ تهذيب الكمال: 14 / 517 الرقم 307.

226)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (1)، وابن ماجة (2)، والنسائي (3).

**[( 64 ) عبد الله بن شداد (... ـ 81 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    عبد الله بن شداد بن الهاد، واسمه أسامة بن عمرو بن عبد الله بن جابر... أبو الوليد المدني كان يأتي الكوفة (4).   
    قال ابن سعد: كان ثقة، قليل الحديث (5).   
    وقال ابن حجر: كان معدودا في الفقهاء، مات بالكوفة مقتولا (6).   
    وقال الذهبي: حديث عبد الله مخرج في الكتب الستة، ولا نزاع في ثقته (7).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن سعد: كان شيعيا (8).

1 ـ سنن أبي داود: 4 / 50، كتاب اللباس، الحديث 4057.   
2 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 1189، كتاب اللباس، الحديث 3595.   
3 ـ سنن النسائي: 8 / 160، كتاب الزينة، باب تحريم الذهب على الرجال.   
4 ـ تهذيب الكمال: 15 / 81 الرقم 3330.   
5 ـ الطبقات الكبرى: 5 / 61، انظر تاريخ الاسلام، حوادث سنة 81 ص 113.   
6 ـ تقريب التهذيب: 1 / 422 الرقم 374، وقال الكلاباذي: قتل يوم دجيل، راجع رجال صحيح البخاري: 1 / 411.   
7 ـ سير أعلام النبلاء: 3 / 489.   
8 ـ الطبقات الكبرى: 5 / 61.

(227)

    وقال عطاء بن السائب (1): سمعت عبد الله بن شداد يقول: لوددت أني أقمت على المنبر من غدوة إلى الظهر فأذكر فضائل علي، فأنزل فيضرب عنقي (2).  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن سعد في الطبقة الاولى من تابعي أهل المدينة (3).   
    وقال المزي: روى عن: رفاعة بن رافع الزرقي، وأبيه شداد بن الهاد في النسائي، وطلحة بن عبيدالله في النسائي، والعباس بن عبد المطلب، وعبد الله بن جعفر بن أبي طالب في سنن النسائي، وعبد الله بن عباس في أبي داود والنسائي، وعبد الله بن عمر بن الخطاب، وعبد الله بن مسعود في الترمذي وعمل اليوم والليلة، وعلي بن أبي طالب في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وعمر بن الخطاب في النسائي، ومعاذ بن جبل في ابن ماجة، وخالته أسماء بنت عميس، وعائشة في البخاري ومسلم وأبي داود وابن ماجة، وميمونة في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وهي خالته، وام سلمة: أزواج النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم )، وأخته بنت حمزة بن عبد المطلب في النسائي وابن ماجة.   
    روى عنه: إسماعيل بن محمد بن سعد بن أبي وقاص، والحكم بن عتيبة في كتاب المراسيل والنسائي وابن ماجة، وذر بن عبد الله المرهبي في أبي داود والنسائي، وربعي بن حراش في النسائي، ورجاء الأنصاري الكوفي في ابن ماجة،

1 ـ قال الذهبي: الامام الحافظ، محدث الكوفة... وكان من كبار العلماء، توفي سنة 133 ه‍. راجع سير أعلام النبلاء: 6 / 110 الرقم 30.   
2 ـ تاريخ مدينة دمشق: 29 / 151، سير أعلام النبلاء: 3 / 489.   
3 ـ الطبقات الكبرى: 5 / 61.

(228)

وسعد بن إبراهيم بن عبد الرحمان بن عوف في البخاري ومسلم والترمذي وكتاب عمل اليوم والليلة وابن ماجة، وأبو إسحاق سليمان بن أبي سليمان الشيباني في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وصالح بن خباب الفزاري، وأبو سنان ضرار بن مرة الشيباني، وطاوس بن كيسان في النسائي، وعامر الشعبي، وعبد الله بن شبرمة الضبي في النسائي، وعبد الله بن عبد الله بن عوف، وعبد الملك بن أعين، وعبيد الله بن عياض بن عمرو القاري في كتاب أفعال العباد، وعكرمة بن خالد المخزومي، وعمار الدهني، ومحمد بن عبد الله بن أبي يعقوب الضبي في النسائي، وأبو عون محمد بن عبيدالله الثقفي في النسائي، ومحمد بن عمرو بن عطاء في أبي داود، ومحمد بن كعب القرظي في النسائي، ومعبد بن خالد في البخاري ومسلم وابن ماجة، ومنصور بن المعتمر، ويزيد بن أبي زياد، وأبو جعفر الفراء في عمل اليوم والليلة (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والترمذي (5)، وابن

1 ـ تهذيب الكمال: 15 / 83 الرقم 3330.  
2 ـ صحيح البخاري: 1 / 85، ذيل باب الصلاة على النفساء وسنتها، وص 78، وج 3 / 228، باب المجن ومن يتترس بترس صاحبه.   
3 ـ صحيح مسلم: 1 / 367، كتاب الصلاة، الحديث 513، وج 4 / 1876، كتاب الفضائل ذيل ح 41.   
4 ـ سنن أبي داود: 2 / 96، كتاب الزكاة، الحديث 1565، وج 4 / 329، كتاب الأدب، باب في رد الوسوسة، الحديث 5112.   
5 ـ سنن الترمذي: 5 / 650، كتاب المناقب، الباب ( 27 ).

(229)

ماجة (1)، والنسائي (2).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي فيمن روى عن الإمام أمير المؤمنين ( عليه السلام ) (3).

**[( 65 ) عبد الله بن عبد القدوس الرازي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    عبد الله بن عبد القدوس التميمي السعدي، أبو محمد، ويقال: أبو سعيد، ويقال: أبو صالح، الرازي (4).   
    قال ابن حجر: صدوق (5).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال أبو عبيد الآجري: كان يرمى بالرفض (6).

1 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 856، كتاب الحدود، الحديث 2560.   
2 ـ سنن النسائي: 2 / 57، كتاب المساجد.   
3 ـ رجال الشيخ الطوسي: 71 الرقم 655.   
4 ـ تهذيب الكمال: 15 / 242 الرقم 3397.   
5 ـ تقريب التهذيب: 1 / 430 الرقم 443.   
6 ـ تهذيب الكمال: 15 / 244.

(230)

    وقال الذهبي: كوفي رافضي (1).   
    وقال ابن حجر: رمي بالرفض (2).   
    وقال ابن عدي: وعامة ما يرويه في فضائل أهل البيت ( عليه السلام ) (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة التاسعة (4).   
    وقال المزي: روى عن: جابر الجعفي، وسليمان الأعمش فيما استشهد به البخاري والترمذي، وعبد الملك بن عمير، وعبيد المكتب، وليث بن أبي سليم.   
    روى عنه: أحمد بن حاتم بن يزيد الطويل، وأبو موسى إسحاق بن إبراهيم ابن موسى الهروي، والحسين بن عيسى بن ميسرة الرازي، وسعيد بن سليمان الواسطي، وعباد بن يعقوب الرواجني في الترمذي، وعبادة بن زياد الأسدي الكوفي، وعبد الله بن داهر الرازي، ومحمد بن إبراهيم بن معمر الهذلي، ومحمد بن إبراهيم الأسباطي، ومحمد بن حميد الرازي في الترمذي، ومحمد بن عمرو بن عتبة الرازي، ومحمد بن عيسى بن الطباع، والوليد بن صالح النحاس، ويحيى بن المغيرة الرازي (5).

1 ـ ميزان الاعتدال: 2 / 457 الرقم 4431.  
2 و 4 ـ تقريب التهذيب: 1 / 430 الرقم 443.   
3 ـ الكامل: 4 / 198 الرقم 1008 أقول: ومن جملة رواياته رواية النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ): « لا تمضي الأيام والليالي حتى يملك رجل من أهل بيتي يواطئ اسمه اسمي واسم أبيه اسم أبي، يملؤها عدلا كما ملئت ظلما ».   
5 ـ تهذيب الكمال: 15 / 242 ـ 243 الرقم 3397.

(231)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    استشهد به البخاري (1)، وروى له الترمذي (2).

**[( 66 ) عبد الله بن عمر بن أبان (... ـ 238 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: المحدث، الثقة، أبو عبد الرحمان، عبد الله بن عمر بن محمد بن أبان بن صالح بن عمير القرشي، مولى عثمان (3).   
    وقال عبد الرحمان: سئل أبي عنه فقال: كوفي، صدوق (4).   
    وقال أبو حاتم: صدوق (5).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال الذهبي: ويروى عنه أنه شيعي، فقال بكر بن محمد الصيرفي الذي ذكره الحاكم فقال: محدث خراسان في عصره، سمعت صالح بن محمد جزرة يقول: كان عبد الله بن عمر بن أبان يمتحن أصحاب الحديث، وكان غاليا في التشيّع (6). وقال

1 ـ صحيح البخاري: 2 / 108، باب ما ينهى من سب الأموات.   
2 ـ سنن الترمذي: 4 / 495، كتاب الفتن، باب ما جاء في علامة حلول المسخ والخسف، الحديث 2212.   
3 ـ سير أعلام النبلاء: 11 / 155 الرقم 60.   
4 و 5 ـ الجرح والتعديل: 5 / 111 الرقم 505.   
6 ـ ميزان الاعتدال: 2 / 466 الرقم 4473.

(232)

ابن حجر: صدوق، فيه تشيع... (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة العاشرة (2).   
    وقال المزي: روى عن: أسباط بن محمد القرشي في كتاب خصائص علي ( عليه السلام )، وإسحاق بن سليمان الرازي، وحسين بن علي الجعفي في مسلم، وأبي الأحوص سلام بن سليم في مسلم، والسيد بن عيسى الهمداني، وطلحة بن سنان ابن الحارث بن مصرف اليامي، وأبي زبيد عبثر بن القاسم، وعبد الله بن رجاء المكي في مسند علي، وعبد الله بن المبارك في مسلم، وعبد الله بن نمير في مسند علي، وعبد الرحمان بن محمد المحاربي في مسند علي، وعبد الرحيم بن سليمان في مسلم، وعبد العزيز بن أبي حازم، وعبد العزيز بن محمد الدراوردي في كتاب المراسيل، وعبدة بن سليمان في مسلم، وعبيد الله بن عبيد الرحمان الأشجعي، وعبيدة بن الأسود، وعلي بن عابس، وعلي بن هاشم بن البريد في مسلم، وعمرو ابن محمد العنقزي في أبي داود، وعمران بن عيينة، وأبي معاوية محمد بن حازم الضرير، ومحمد بن فضيل في مسلم، والوليد بن بكير أبي خباب، ويحيى بن زكريا ابن أبي زائدة، وأبي تميلة يحيى بن واضح في أبي داود، ويوسف بن السفر.   
    روى عنه: مسلم، وأبو داود، وأحمد بن بشير الطيالسي، وأبو بكر أحمد بن علي بن سعيد الرازي في مسند علي، وأبو الحريش أحمد بن عيسى الكلابي، وزكريا بن يحيى السجزي في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وأبو الأزهر صدقة بن منصور بن عدي الكندي الحراني، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي الدنيا، وعبد الله

1 و 2 ـ تقريب التهذيب: 1 / 435 الرقم 494.

(233)

ابن محمد البغوي، وأبو زرعة عبيدالله بن عبد الكريم الرازي، ومحمد بن إبراهيم بن أبان السراج، وأبو حاتم محمد بن إدريس الرازي، ومحمد بن إسحاق الثقفي السراج، ومحمد بن عبدوس بن كامل السراج (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (2)، وسنن أبي داود (3).

**[( 67 ) عبد الله بن عيسى الأنصاري (... ـ 130 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    عبد الله بن عيسى بن عبد الرحمان بن أبي ليلى الأنصاري، أبو محمد الكوفي... (4).   
    وقال النسائي: ثقة، ثبت (5).   
    وعن إسحاق بن منصور، عن يحيى بن معين: ثقة (6).

1 ـ تهذيب الكمال: 15 / 345 الرقم 3444.  
2 ـ صحيح مسلم: 4 / 2229، كتاب الفتن وأشراط الساعة، الحديث 50.   
3 ـ سنن أبي داود: 1 / 4، كتاب الطهارة، باب الرخصة في ذلك.   
4 ـ تهذيب الكمال: 15 / 412 الرقم 3473.   
5 ـ تهذيب الكمال: 15 / 415.   
6 ـ الجرح والتعديل: 5 / 126 الرقم 583.

(234)

    وعده ابن حبان في الثقات (1).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: فيه تشيع (2).   
    وقال المفضل بن غسان الغلابي، عن يحيى بن معين: كان يتشيّع (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السادسة (4).   
    وقال المزي: روى عن: أمية بن هند المزني في النسائي وابن ماجة، وزيد ابن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، وسعيد بن جبير في مسلم والنسائي، وعامر الشعبي، وعبد الله بن أبي الجعد الغطفاني في النسائي وابن ماجة، وعبد الله ابن عبد الله بن جبر في أبي داود والترمذي، وعبد الرحمان بن عبد الله بن كعب بن مالك، وجده عبد الرحمان بن أبي ليلى في البخاري ومسلم، وعطاء السامي في الترمذي والنسائي، وعطية العوفي في ابن ماجة، وعكرمة مولى ابن عباس في أبي داود والنسائي، وعلقمة بن مرثد، وعمارة بن راشد الليثي، وأبيه عيسى بن عبد الرحمان بن أبي ليلى، ومحمد بن مسلم بن شهاب الزهري في البخاري والنسائي وابن ماجة، وموسى بن عبد الله بن يزيد الخطمي في أبي داود وابن ماجة، وهشام بن عروة، ويحيى بن الحارث الذماري في الترمذي والنسائي، وأبي طعمة مولى عمر بن عبد العزيز.

1 ـ كتاب الثقات: 7 / 32.   
2 و 4 ـ تقريب التهذيب: 1 / 439.   
3 ـ تهذيب الكمال: 15 / 415.

(235)

    روى عنه: إسرائيل بن يونس، وإسماعيل بن أبي خالد في مسلم، والجراح ابن مليح الرواسي، والحسن بن صالح بن حي في النسائي، وخالد بن نافع الأشعري، وزهير بن معاوية في أبي داود، وسفيان الثوري في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وسفيان بن عيينة، وشريك بن عبد الله في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وشعبة بن الحجاج في البخاري والنسائي، وعمار بن رزيق الضبي في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وعمر بن شبيب المسلي في ابن ماجة، وعمرو بن قيس الملائي، وابن ابنه عيسى بن المختار بن عبد الله بن عيسى، وعمه محمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى، وأبو فروة مسلم بن سالم الجهني في البخاري، والمطلب ابن زياد، وهارون بن عنترة، وأبو بكر بن أبي عون، وأبو جناب الكلبي في الترمذي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والترمذي (5)، والنسائي (6).

1 ـ تهذيب الكمال: 15 / 413.   
2 ـ صحيح البخاري: 2 / 250، كتاب الصوم، باب صيام أيام التشريق.   
3 ـ صحيح مسلم: 1 / 554، كتاب صلاة المسافرين وقصرها، الحديث 254.   
4 ـ سنن أبي داود: 1 / 23، كتاب الطهارة، باب ما يجزي من الماء في الوضوء، الحديث 95.   
5 ـ سنن الترمذي: 2 / 368، الباب ( 356 ) من أبواب الصلاة، الحديث 254.   
6 ـ سنن النسائي: 2 / 138، فضل فاتحة الكتاب.

(236)

**[( 68 ) عبد الله بن لهيعة ( 97 ـ 174 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: عبد الله بن لهيعة بن عقبة بن فرعان بن ربيعة بن ثوبان، القاضي، الامام، العلامة، محدث ديار مصر، الليث، أبو عبد الرحمن الحضرمي، الأعدولي... وكان من بحور العلم على لين في حديثه (1).   
    وقال أبو عبيد الآجري: سمعت أبا داود يقول: وسمعت أحمد بن حنبل يقول: من كان مثل ابن لهيعة بمصر في كثرة حديثه، وضبطه واتقانه ؟ وحدث عنه أحمد بحديث كثير (2).   
    وقال المزي: لا ريب أن ابن لهيعة كان عالم الديار المصرية كما كان الامام مالك في ذلك العصر عالم المدينة (3).   
    وعن أحمد بن عمرو بن المسرح يقول: سمعت ابن وهب يقول: وسأله رجل عن حديث فحدثه به فقال له: من حدثك بهذايا أبا محمد ؟ قال: حدثني به ـ والله ـ الصادق البار عبد الله بن لهيعة (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن عدي: مفرط في التشيّع (5).

1 ـ سير أعلام النبلاء: 8 / 11 الرقم 4.  
2 و 3 ـ تهذيب الكمال: 15 / 494.   
4 ـ الكامل لابن عدي: 4 / 1463.   
5 ـ نقل عنه في ميزان الاعتدال: 2 / 483.

(237)

    وعده ابن قتيبة من رجال الشيعة (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    قال المزي: روى عن: أحمد بن خازم المعافري، وإسحاق بن عبد الله بن أبي فروة، وبكر بن سوادة الجذامي، وبكر بن عمرو المعافري، وبكير بن عبد الله بن الأشج في أبي داود، وجعفر بن ربيعة في أبي داود وابن ماجة، والحارث بن يزيد الحضرمي في أبي داود، وحبان بن واسع الأنصاري، والحجاج بن شداد الصنعاني في أبي داود، والحسن بن ثوبان في ابن ماجة، وحفص بن هاشم بن عتبة بن أبي وقاص في أبي داود، وأبي صخر حميد بن زياد المدني، وأبي هانئ حميد بن هانئ الخولاني في ابن ماجة وأبي داود، وحيي بن عبد الله المعافري في ابن ماجة، وخالد بن أبي عمران، وخالد بن يزيد المصري في أبي داود وابن ماجة، ودراج أبي السمح في الترمذي، وزبان بن خالد، وزبان بن فائد في ابن ماجة، والزبير بن سليم في ابن ماجة، وسالم أبي النضر، وسلمة بن عبد الله بن الحصين بن وحوح الأنصاري، وسليمان بن زياد في كتاب الشمائل وابن ماجة، وشرحبيل بن شريك المعافري، وصالح بن أبي عريب، والضحاك بن أيمن في ابن ماجة، وعامر بن يحيى المعافري في الترمذي، وعبد الله بن أبي بكر بن حزم في أبي داود، وعبد الله ابن أبي مليكة، وعبد الله بن هبيرة السبئي في ابن ماجة وأبي داود، وعبد ربه بن سعيد الأنصاري في ابن ماجة، وعبد الرحمان بن زياد بن أنعم الأفريقي في ابن ماجة، وعبد الرحمان بن هرمز الأعرج في ابن ماجة، وعبيد الله بن أبي جعفر في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وعبيد الله بن المغيرة بن معيقيب في الترمذي وابن ماجة، وعثمان بن نعيم الرعيني، وعطاء بن دينار في الترمذي وأبي داود، وعطاء

1 ـ المعارف: 624.

(238)

ابن أبي رباح، وعقيل بن خالد في ابن ماجة وأبي داود، وعكرمة مولى ابن عباس، وعمار بن سعد السلهمي في ابن ماجة، وعمارة بن غزية الأنصاري، وعمرو بن جابر الحضرمي في ابن ماجة، وعمرو بن دينار، وعمرو بن شعيب في الترمذي، وعياش بن عباس القتباني في الترمذي، وعيسى بن عبد الرحمان بن فروة الزرقي في ابن ماجة، وقرة بن عبد الرحمان بن حيوئيل في ابن ماجة، وقيس بن الحجاج في الترمذي وابن ماجة، وكعب بن علقمة في أبي داود، ومحمد بن زيد بن المهاجر ابن قنفذ في ابن ماجة، ومحمد بن عبد الله بن مالك الدار، وأبي الأسود محمد بن عبد الرحمان بن نوفل في أبي داود والترمذي وابن ماجة، ومحمد بن عجلان في ابن ماجة، ومحمد بن المنكدر، ومشرح بن هاعان المعافري في أبي داود والترمذي، وموسى بن أيوب الغافقي في ابن ماجة، وموسى بن جبير في أبي داود، وموسى بن وردان في ابن ماجة، ويزيد بن أبي حبيب في مسلم والترمذي وابن ماجة، ويزيد بن عمرو المعافري في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وأبي الزبير المكي في الترمذي وابن ماجة، وأبي عشانة المعافري، وأبي قبيل المعافري في كتاب الرد على أهل القدر وكتاب التفسير لابن ماجة، وأبي وهب الجيشاني في الترمذي وابن ماجة، وأبي يونس مولى أبي هريرة في الترمذي.   
    روى عنه: ابن ابنه محمد بن عيسى بن عبد الله بن لهيعة، وإسحاق بن عيسى ابن الطباع في ابن ماجة، وأسد بن موسى، وأشهب بن عبد العزيز، وبشر بن عمر الزهراني في ابن ماجة، وحجاج بن سليمان الرعيني، وحسان بن عبد الله الواسطي في ابن ماجة، والحسن بن موسى الأشيب في الترمذي، وروح بن صلاح، وزيد بن الحباب، وسعيد بن شرحبيل في ابن ماجة، وسعيد بن كثير بن عفير، وسعيد بن أبي مريم في ابن ماجة، وسفيان الثوري ـ ومات قبله ـ، وشعبة بن الحجاج كذلك، وأبو صالح عبد الله بن صالح المصري في ابن ماجة، وعبد الله بن المبارك وربما نسبه إلى

(239)

جده، وعبد الله بن مسلمة القعنبي، وعبد الله بن وهب في مسلم وأبي داود وابن ماجة، وعبد الله بن يزيد المقرى في أبي داود، وعبد الرحمان بن عمرو الأوزاعي ـ ومات قبله ـ، وأبو صالح عبد الغفار بن داود الحراني في ابن ماجة، وعثمان بن الحكم الجذامي، وعثمان بن صالح السهمي في ابن ماجة، وعمرو بن الحارث المصري ـ ومات قبله ـ، وعمرو بن خالد الحراني في ابن ماجة، وعمرو بن هاشم البيروتي في ابن ماجة، وفضالة بن إبراهيم النسائي، وقتيبة بن سعيد في أبي داود والترمذي، وكامل بن طلحة الجحدري، وابن أخيه لهيعة بن عيسى بن لهيعة، والليث بن سعد ـ وهو من أقرآنه ـ، ومجاعة بن ثابت، ومحمد بن الحارث المصري صدرة، ومحمد بن حمير السليحي الحمصي في ابن ماجة، ومحمد بن رمح التجيبي في ابن ماجة، ومحمد بن كثير بن مروان الفهري، ومحمد بن معاوية النيسابوري، ومروان بن محمد الطاطري الدمشقي في ابن ماجة، ومنصور بن عمار، وأبو الأسود النضر بن عبد الجبار في ابن ماجة، والوليد بن مزيد البيروتي، والوليد بن مسلم في الترمذي وابن ماجة، ويحيى بن إسحاق السيلحيني، ويحيى بن عبد الله بن بكير في ابن ماجة (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (2)، وسنن أبي داود (3)، والترمذي (4)، وابن ماجة (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 15 / 488 ـ 490.   
2 ـ صحيح مسلم: 1 / 435، كتاب المساجد ومواضع الصلاة، ذيل الحديث 197.   
3 ـ سنن أبي داود: 3 / 8، باب في السرية تخفق، الرقم 2497.   
4 ـ سنن الترمذي: 1 / 15 الرقم 10، أبواب الطهارة.   
5 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 445، كتاب إقامة الصلاة والسنة فيها، الحديث 1390.

(240)

**[( 69 ) عبد الجبار الشبامي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    عبد الجبار بن العباس الشبامي الهمداني، الكوفي. وشبام جبل باليمن (1).   
    قال أبو حاتم: ثقة (2).   
    وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل، عن أبيه: أرجو أن لا يكون به بأس... (3).  
    وقال ابن حجر: صدوق (4).   
    وقال إبراهيم بن يعقوب الجوزجاني: كان غاليا في سوء مذهبه (5).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال العقيلي: كان يتشيّع (6).   
    وقال عبد الله بن أحمد، عن أبيه... وكان يتشيّع (7).

1 ـ تهذيب الكمال: 16 / 384 الرقم 3694.  
2 ـ الجرح والتعديل: 6 / 31 الرقم 162.   
3 ـ العلل ومعرفة الرجال: 2 / 341 الرقم 2513.   
4 ـ تقريب التهذيب: 1 / 465 الرقم 791.   
5 ـ تهذيب الكمال: 16 / 385. أقول: ولا اعتبار بقوله كما صرح به عبد الفتاح، راجع هامش الرفع والتكميل: 308 ـ 309.   
6 ـ الضعفاء الكبير: 3 / 88 الرقم 1058.   
7 ـ تهذيب الكمال: 16 / 385.

(241)

    وقال ابن حجر: يتشيّع (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السابعة (2).   
    وقال المزي: روى عن: أبي صخرة جامع بن شداد، وجعفر بن سعد بن عبيدالله الكاهلي، وجعفر بن محمد بن علي، وسلمة بن كهيل، وعبد الله بن أبي السفر الهمداني، وأبي قيس عبد الرحمان بن ثروان الأودي، وعثمان بن المغيرة الثقفي، وعدي بن ثابت الأنصاري في الأدب المفرد، وعريب بن مرثد المشرقي الهمداني، وعطاء بن السائب، وعمار الدهني، وأبي إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي في كتاب الرد على أهل القدر والترمذي، وعمير بن عبد الله بن بشر الخثعمي، وعون بن أبي جحيفة، وقيس بن وهب، وميسرة بن حبيب.   
    روى عنه: إبراهيم بن يوسف بن أبي إسحاق السبيعي، وإسماعيل بن محمد ابن جحادة في الترمذي، والحسن بن صالح بن حي، وأبو قتيبة سلم بن قتيبة في كتاب الرد على أهل القدر والترمذي، وسليمان بن قرم، وعبد الله بن المبارك في الأدب المفرد، وعبد العزيز بن أبان القرشي، وعبيد الله بن موسى، وأبو نعيم الفضل ابن دكين، ومحمد بن بشر العبدي، وأبو أحمد محمد بن عبد الله بن الزبير الزبيري، ومخول بن إبراهيم النهدي، ووكيع بن الجراح، ويحيى بن زكريا بن أبي زائدة (3).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    روى له الترمذي فقط (4).

1 و 2 ـ تقريب التهذيب: 1 / 465 الرقم 791.   
3 ـ تهذيب الكمال: 16 / 384 الرقم 3694.   
4 ـ سنن الترمذي: 5 / 312، كتاب تفسير القرآن الرقم 3150.

(242)

**5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) (1).

**[( 70 ) عبد الرزاق بن همام الصنعاني ( 136 ـ 211 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: عبد الرزاق بن همام ابن نافع، الحافظ الكبير، عالم اليمن، أبو بكر الحميري الصنعاني الثقة الشيعي (2).   
    وقال العجلي: يماني، ثقة (3).   
    وقال يعقوب بن شيبة، عن علي بن المديني، قال لي هشام بن يوسف: كان عبد الرزاق أعلمنا وأحفظنا. قال يعقوب: وكلاهما ثقة، ثبت (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال العجلي: كان يتشيّع (5).   
    وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل: سألت أبي، قلت له: عبد الرزاق كان يتشيّع ويفرط في التشيّع ؟ فقال: أما أنا فلم أسمع منه في هذا شيئا، ولكن كان رجلا

1 ـ رجال الشيخ الطوسي: 242 الرقم 3342.  
2 ـ سير أعلام النبلاء: 9 / 563 الرقم 220.   
3 و 5 ـ تاريخ الثقات: 302 الرقم 1000.   
4 ـ تهذيب الكمال: 18 / 58.

(243)

تعجبه أخبار الناس ـ أو الأخبار ـ (1).   
    وقال ابن عدي: ولعبد الرزاق أصناف وحديث كثير، وقد رحل إليه ثقات المسلمين وأئمتهم وكتبوا عنه، ولم يروا بحديثه بأسا إلا أنهم نسبوه إلى التشيّع، وقد روى أحاديث في الفضائل مما لا يوافقه عليها أحد من الثقات، فهذا أعظم ما ذموه به من روايته لهذه الأحاديث (2).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة التاسعة (3).   
    وقال الذهبي: صحيفة همام التي رواها عبد الرزاق عن معمر وهي مائة ونيف وثلاثون حديثا أكثرها في الصحيحين (4).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن عمر بن كيسان الصنعاني، وإبراهيم بن محمد بن أبي يحيى الأسلمي، وإبراهيم بن ميمون الصنعاني في الترمذي، وإبراهيم

1 ـ العلل ومعرفة الرجال: 2 / 59 الرقم 1545.  
2 ـ الكامل: 5 / 1952. أقول: والجدير بالذكر ان من جملة أحاديثه في الفضائل ما رواه الذهبي عنه، عن معمر، عن الزهري، عن عبيدالله بن عبد الله بن عتبة، عن ابن عباس، قال: نظر رسول الله إلى علي فقال: « أنت سيد في الدنيا، وسيد في الآخرة، حبيبك حبيبي، وحبيبي حبيب الله، وعدوك عدوي، وعدوي عدو الله، فالويل لمن أبغضك بعدي ». راجع سير أعلام النبلاء: 9 / 575 وأخرجه الحاكم في المستدرك: 3 / 128 وصححه على شرط الشيخين، والحافظ المزي في تهذيب الكمال: 1 / 259، وابن المغازلي الشافعي في المناقب: 103، وابن أبي الحديد المعتزلي في شرح نهج البلاغه: 9 / 171.   
3 ـ تقريب التهذيب: 1 / 505 الرقم 1183.   
4 ـ سير أعلام النبلاء: 9 / 563.

(244)

ابن يزيد الخوزي في الترمذي، وإسرائيل بن يونس بن أبي إسحاق السبيعي الكوفي في الترمذي، وإسماعيل بن عبد الله البصري في النسائي، وإسماعيل بن عياش الحمصي، وامية بن شبل الصنعاني، وأيمن بن نابل المكي، وبشر بن رافع الحارثي اليمامي في أبي داود والترمذي، وثور بن يزيد الحمصي، وجعفر بن سليمان الضبعي في أبي داود والترمذي والنسائي، والحجاج بن أرطاة، والحسن بن عمارة، والحسين بن مهران، وداود بن قيس المدني الفراء، وداود بن قيس الصنعاني، ورباح بن زيد في النسائي، وزكريا بن إسحاق المكي في مسلم وأبي داود، وسعيد ابن بشير، وسعيد بن عبد العزيز، وسعيد بن مسلم بن قماذتن، وسفيان الثوري في البخاري ومسلم والترمذي وابن ماجة، وسفيان بن عيينة في أبي داود، وعباد بن راشد البصري، وعبد الله بن بحير بن ريسان في الترمذي، وعبد الله بن زياد بن سمعان، وعبد الله بن سعيد بن أبي هند في مسلم، وعبد الله بن عمر العمري في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وعبد الله بن عمرو بن علقمة الكناني في الترمذي، وعبد الله بن عمرو بن مسلم الجندي، وعبد الله بن المبارك في الترمذي، وعبد الرحمان بن بوذويه في أبي داود والنسائي، وعبد الرحمان بن زيد بن أسلم، وعبد الرحمان بن عمرو الأوزاعي في النسائي، وعبد الصمد بن معقل بن منبه، وعبد العزيز بن أبي رواد في النسائي، وعبد الملك بن أبي سليمان في مسلم وأبي داود، وعبد الملك بن عبد العزيز بن جريج في الكتب الستة، وعبيد الله بن عمر العمري في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والنسائي والترمذي وابن ماجة، وعقيل ابن معقل بن منبه في أبي داود، وعكرمة بن عمار في أبي داود، وعمر بن حبيب المكي، وعمر بن حوشب الصنعاني في المراسيل لأبي داود، وعمر بن راشد اليمامي، وعمر بن زيد الصنعاني في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وفضيل بن

(245)

عياض في النسائي، وقيس بن الربيع، ومالك بن أنس، والمثنى بن الصباح في ابن ماجة، ومحمد بن راشد المكحولي، ومحمد بن عبيدالله العرزمي، ومحمد بن مسلم الطائفي في أبي داود، ومعتمر بن سليمان، ومعمر بن راشد في الكتب الستة، وأبي معشر نجيح بن عبد الرحمان المدني، وهشام بن حسان، وهشيم بن بشير، وأبيه همام بن نافع في الترمذي، وعمه وهب بن نافع، ويحيى بن العلاء الرازي في ابن ماجة، ويعقوب بن عطاء بن أبي رباح، ويونس بن سليم الصنعاني في الترمذي والنسائي، وأبي بكر بن عبد الله بن أبي سبرة في ابن ماجة، وأبي بكر بن عياش.   
    روى عنه: إبراهيم بن عباد الدبري والد إسحاق بن ابراهيم الدبري، وابن أخيه إبراهيم بن عبد الله بن همام، وإبراهيم بن محمد بن برة الصنعاني، وإبراهيم بن محمد بن عبد الله بن سويد الشبامي، وإبراهيم بن موسى الرازي في أبي داود، وأبو الأزهر أحمد بن الأزهر النيسابوري في النسائي وابن ماجة، وأحمد بن سعيد الرباطي في النسائي، وأحمد بن صالح المصري في أبي داود، وأحمد بن عبد الله المكتب، وأحمد بن علي الجرجاني، وأبو مسعود أحمد بن فرات الرازي في أبي داود، وأحمد بن فضالة بن إبراهيم النسائي في النسائي، وأحمد بن محمد بن حنبل في مسلم وأبي داود، وأحمد بن محمد بن شبويه الخزاعي في أبي داود، وأبو سهل أحمد بن محمد بن عمر بن يونس اليمامي، وأحمد بن منصور الرمادي، وأحمد بن يوسف السلمي في مسلم وابن ماجة، وإسحاق بن إبراهيم بن راهويه في البخاري ومسلم والنسائي، وإسحاق بن إبراهيم بن عباد الدبري، وإسحاق بن إبراهيم بن نصر السعدي في البخاري، وإسحاق بن إبراهيم الطبري، وإسحاق بن أبي إسرائيل، وإسحاق بن منصور الكوسج في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وبشر بن السري في النسائي، وأبو بشر بكر بن خلف في ابن ماجة، وحاتم بن سياه

(246)

المروزي في الترمذي، وحجاج بن يوسف الشاعر في مسلم، والحسن بن أبي الربيع الجرجاني في ابن ماجة، والحسن بن عبد الأعلى الصنعاني، والحسن بن علي الخلال في مسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة، والحسين بن محمد البلخي الجريري في الترمذي، والحسين بن مهدي الأبلي في الترمذي وابن ماجة، وحفص ابن عمر المهرقاني، وأبو اسامة حماد بن اسامة ـ وهو من أقرآنه ـ، وخشيش بن أصرم النسائي في أبي داود والنسائي، وخلف بن سالم المخرمي، وأبو خيثمة زهير ابن حرب، وزهير بن محمد بن قمير المروزي في ابن ماجة، وسعيد بن ذؤيب المروزي في النسائي، وسفيان بن عيينة ـ وهو من شيوخه ـ، وسلمة بن شبيب النيسابوري في مسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة، وسليمان بن داود الشاذكوني، وسليمان بن معبد السنجي في الترمذي، وعباس بن عبد العظيم العنبري في أبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، وعبد الله بن محمد الجعفي المسندي في البخاري، وعبد الرحمان بن بشر بن الحكم في مسلم، وعبد بن حميد في مسلم والترمذي، وعبيد الله بن فضالة بن إبراهيم النسائي في سنن النسائي، وعلي بن بحر ابن بري، وعلي بن المديني في البخاري، وعمرو بن محمد الناقد في مسلم، وفياض بن زهير النسائي، ومحمد بن أبان البلخي في الترمذي وابن ماجة، ومحمد ابن إسحاق بن الصباح الصنعاني، ومحمد بن إسحاق السجزي، ومحمد بن إسماعيل الرازي الضراوي، ومحمد بن حماد الطهراني، ومحمد بن أبي خالد القزويني في ابن ماجة، ومحمد بن داود بن سفيان في أبي داود، ومحمد بن رافع النيسابوري في مسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، ومحمد بن أبي السري العسقلاني في أبي داود، ومحمد بن سماعة الرملي في المراسيل، ومحمد بن سهل ابن عسكر التميمي في النسائي، ومحمد بن عبد الله بن المهل الصنعاني، ومحمد بن

(247)

الأعلى الصنعاني في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وأبو بكر محمد بن عبد الملك ابن زنجويه الغزال في أبي داود والترمذي وابن ماجة والنسائي، ومحمد بن علي النجار، ومحمد بن مسعود ابن العجمي، ومحمد بن مهران الجمال الرازي في مسلم، ومحمد بن يحيى بن أبي عمر العدني في مسلم، ومحمد بن يحيى الذهلي في البخاري وأبي داود في كتاب عمل اليوم والليلة وابن ماجة، وأبو حمة محمد بن يوسف الزبيدي، ومحمود بن غيلان المروزي في البخاري ومسلم والترمذي، ومخلد بن خالد الشعيري في أبي داود، ومعتمر بن سليمان ـ وهو من شيوخه ـ، ومؤمل بن إهاب في النسائي، ونوح بن حبيب القومسي في أبي داود والنسائي، وهارون بن إسحاق الهمداني في الترمذي والنسائي، ووكيع بن الجراح ـ وهو من أقرآنه ـ، ويحيى بن جعفر البيكندي في البخاري، ويحيى بن معين في أبي داود، ويحيى بن موسى البلخي فيما استشهد به البخاري وفي سنن أبي داود والترمذي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والترمذي (5)،

1 ـ تهذيب الكمال: 18 / 52 ـ 56.   
2 ـ صحيح البخاري: 3 / 161، كتاب الشهادات، وص 178، باب الشروط في الجهاد، وج 4 / 30، باب فداء المشركين، وج 5 / 167، وج 6 / 160، باب قول الرجل: لأطوفن الليلة على نسائه، وص 179، باب التلاعن في المسجد.   
3 ـ صحيح مسلم: 1 / 232، كتاب الطهارة، الحديث 85.   
4 ـ سنن أبي داود: 4 / 241، باب في الدجال، الحديث 4757.   
5 ـ سنن الترمذي: 1 / 110، أبواب الطهارة، الحديث 76.

(248)

وابن ماجة (1)، والنسائي (2).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) (3).

**[( 71 ) عبد السلام بن صالح الهروي (... ـ 233 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: الشيخ العالم العابد... له فضل وجلالة، فياليته ثقة (4).   
    وقال عمر بن الحسن بن علي بن مالك، عن أبيه: سألت يحيى بن معين عن أبي الصلت الهروي، فقال: ثقة، صدوق (5).   
    وقال ابن حجر: صدوق له مناكير... وأفرط العقيلي فقال: كذاب (6).   
    وقال الحاكم: وثقه إمام أهل الحديث يحيى بن معين (7).   
    وقال المزي: أديب، فقيه، عالم... ورحل في الحديث إلى البصرة والكوفة

1 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 81، المقدمة، الحديث 76.   
2 ـ سنن النسائي: 1 / 61، كتاب الطهارة.   
3 ـ رجال الشيخ الطوسي: 265 الرقم 3805.   
4 ـ سير أعلام النبلاء: 11 / 446.   
5 ـ تهذيب الكمال: 18 / 77.   
6 ـ تقريب التهذيب: 1 / 506 الرقم 1190.   
7 ـ تهذيب التهذيب: 6 / 322 ذيل الرقم 616.

(249)

والحجاز واليمن (1).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال الدار قطني: رافضي خبيث (2).   
    وعن يحيى بن معين: أنه يتشيّع (3).   
    وقال ابن حجر: كان يتشيّع (4).   
    وقال ابن عدي: ولعبد السلام هذا عن عبد الرزاق أحاديث مناكير في فضائل علي وفاطمة والحسن والحسين (5).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    قال المزي: روى عن: عن إسماعيل بن عياش، وجرير بن عبد الحميد، وجعفر بن سليمان الضبعي، وحماد بن زيد، وخلف بن خليفة، وزافر بن سليمان، وسفيان بن عيينة، وسلم بن أبي سلم الخياط، وسليمان بن حيان أبي خالد الأحمر، وشريك بن عبد الله النخعي، وأبي صالح شعيب بن الضحاك المدائني، وعباد بن العوام، وعبد الله بن إدريس، وعبد الله بن نمير، وعبد الرزاق بن

1 ـ تهذيب الكمال: 18 / 73 الرقم 3421 (9).   
2 ـ ميزان الاعتدال: 2 / 616 الرقم 5051.   
3 ـ تهذيب الكمال: 18 / 77.   
4 ـ تقريب التهذيب: 1 / 506.   
5 ـ الكامل: 5 / 1968، أقول: ومن جملة أحاديثه الحديث الذي أورده ابن عدي عن النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ): لفاطمة: « أما ترضين ان الله اطلع إلى أهل الأرض فاختار منهم رجلين، فجعل أحدهما أباك والآخر بعلك ? ».

(250)

همام، وعبد السلام بن حرب، وعبد الوارث بن سعيد، وعطاء بن مسلم الخفاف، وعلي بن حكيم الأودي ـ وهو من أقرآنه ـ، وعلي بن موسى الرضا في سنن ابن ماجة، وعلي ابن هاشم بن البريد، وفضيل بن عياض، ومالك بن أنس، ومحمد بن خازم أبي معاوية الضرير، وأبي خداش مخلد بن خداش الكوفي، ومعتمر بن سليمان، وهشيم بن بشير، ويحيى بن يمان، ويوسف بن عطية الصفار.   
    روى عنه: إبراهيم بن إسحاق السراج، وأبو بكر أحمد بن أبي خيثمة، وأحمد بن سيار المروزي، وأبو جعفر أحمد بن عبد الله الطبرستاني الغزاء، وأحمد ابن منصور الرمادي، وإسحاق بن الحسن الحربي، وجعفر بن طرخان، والحسن بن حباب البغدادي المقرى ء، والحسن بن العباس الرازي، والحسن ابن علوية القطان، والحسن بن علي التميمي الطبري، وأبو العباس الحسن بن عيسى بن حمران البسطامي أخو الحسين بن عيسى، والحسين بن إسحاق التستري، والحسين بن حميد بن الربيع اللخمي، وأبو الهيثم خالد بن أحمد أمير همذان، وسهل بن أبي سهل في ابن ماجة وهو ابن زنجلة الرازي، والعباس ابن سهل المذكر، وعباس بن محمد الدوري، وعبد الله بن أحمد بن حنبل، وأبو يحيى عبد الله بن أحمد بن أبي مسرة المكي، وعبد الله بن محمد بن أبي الدنيا، وعبد الله بن محمد بن شيرويه، وعلي بن أحمد بن النضر الأزدي، وعلي ابن حرب الموصلي، وعلي بن الحسن السلمي، وعلي بن الحسين بن الجنيد الرازي، وعمار بن رجاء الحرجاني، والقاسم ابن سلمة، والقاسم بن عبد الرحمان الأنباري، ومحمد بن إسماعيل الأحمسي في ابن ماجة، ومحمد بن أيوب بن يحيى بن الضريس الرازي، وأبو بكر محمد بن داود ابن يزيد الرازي، ومحمد

(251)

ابن رافع النيسابوري، ومحمد بن عبد الله بن سليمان الحضرمي، وأبو جعفر محمد بن عبد الرحمان القرشي، وابنه أبو جعفر محمد بن عبد السلام بن صالح الهروي، ومحمد بن علي المديني فستقة، ومحمد بن عمر بن الوليد الكندي، ومحمد بن هشام بن عجلان الرازي، ومذكور بن سليمان، ومعاذ بن المثنى بن معاذ العنبري، وأبو السري منصور بن محمد بن عبد الله الأسدي الرازي، وموسى بن عمر، وآخرون (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    روى ابن ماجة عنه، عن علي بن موسى الرضا ( عليه السلام )، عن أبيه، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن علي بن الحسين، عن أبيه، عن علي بن أبي طالب قال: قال رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ): « الإيمان: معرفة بالقلب، وقول باللسان، وعمل بالأركان » (2).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    قال النجاشي: أبو الصلت الهروي، روى عن الرضا ( عليه السلام )، ثقة، صحيح الحديث، له كتاب وفاة الرضا ( عليه السلام ) (3).

1 ـ تهذيب الكمال: 18 / 73.   
2 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 25، المقدمة. وفي ذيل الحديث: في الزوائد: إسناد هذا الحديث ضعيف، لاتفاقهم على ضعف أبي الصلت الراوي. قلت: أين الإتفاق على ضعف أبي الصلت ؟ أليس يحيى بن معين الذي عده الحاكم إمام أهل الحديث وثقه، وسبق منا قول الذهبي أنه الرجل الصالح، وعن ابن حجر: صدوق، وضعف الرجل ليس إلا عقيدته، وهو التشيّع لا غير !   
3 ـ رجال النجاشي: 245 الرقم 643.

(252)

**[( 72 ) عبد العزيز بن سياه الأسدي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    عبد العزيز بن سياه الأسدي الحماني الكوفي (1).   
    قال ابن سعد: وكان من خيار الناس وله أحاديث، وتوفي في خلافة أبي جعفر (2).   
    وقال أبو حاتم: محله الصدق (3).   
    وقال ابن حجر: صدوق (4).   
    وقال عباس الدوري، عن يحيى بن معين، وأبو عبيد الآجري، عن أبي داود: ثقة (5).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: يتشيّع (6).   
    وقال أبو زرعة: لا بأس به، وهو من كبار الشيعة (7).

1 ـ تهذيب الكمال: 18 / 145.   
2 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 363.   
3 و 7 ـ الجرح والتعديل: 5 / 383 الرقم 1789.   
4 و 6 ـ تقريب التهذيب: 1 / 509.   
5 ـ تهذيب الكمال: 18 / 146.

(253)

**3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السابعة (1).   
    وقال المزي: روى عن: بشر بن دويد الكوفي، وحبيب بن أبي ثابت في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وحبيب بن أبي عمرة، والحكم بن عتيبة، وسليمان الأعمش، وأبيه سياه، وعامر بن السمط، وعامر الشعبي، وعبد الملك بن عمير، ومسلم الملائي الأعور، وميسرة بن حبيب النهدي.   
    روى عنه: الحسن بن جعفر بن الحسن العلوي، وسيف بن عمر التميمي، وطاهر بن مدرار، وعبد الله بن نمير في مسلم، وعبيد الله بن موسى في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وعلي بن هاشم بن البريد، وأبو نعيم الفضل بن دكين، ومحمد ابن بشر العبدي، وأبو معاوية محمد بن خازم الضرير، ومخلد بن يزيد الحراني، ونصر بن مزاحم المنقري، وأبو بشر هاشم بن عبد الواحد الجشاش، ووكيع بن الجراح في ابن ماجة، ويحيى بن آدم، ويحيى بن يعلى الأسلمي، وابنه يزيد بن عبد العزيز بن سياه في البخاري، ويعلى بن عبيد الطنافسي في البخاري والنسائي، ويونس بن بكير (2).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (3)، ومسلم (4)، وسنن الترمذي (5)، وابن ماجة (6).

1 ـ تقريب التهذيب: 1 / 509 الرقم 1226.  
2 ـ تهذيب الكمال: 18 / 145.   
3 ـ صحيح البخاري: 6 / 45، كتاب تفسير القرآن، باب قوله ( إذ يبايعونك... ).  
4 ـ صحيح مسلم: 3 / 1411، كتاب الجهاد والسير، باب صلح الحديبية، ح 1785.  
5 ـ سنن الترمذي: 5 / 668، كتاب المناقب، الباب ( 35 )، ح 3799.   
6 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 52، المقدمة، ح 148.

(254)

**[( 73 ) عبد الملك بن أعين](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    عبد الملك بن أعين الكوفي، أخو بلال بن أعين، وحمران بن أعين، وزرارة ابن أعين، وعبد الأعلى بن أعين، مولى بني شيبان (1).   
    وقال أبو حاتم: محله الصدق، صالح الحديث، يكتب حديثه (2).   
    وعده ابن حبان في الثقات (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حبان: كان يتشيّع (4).   
    وقال العقيلي: كان شيعيا رافضيا صاحب رأي (5).   
    وقال ابن حجر: صدوق، شيعي، له في الصحيحين حديث واحد (6).   
    وقال الذهبي: شيعي، صدوق (7).

1 ـ تهذيب الكمال: 18 / 282 الرقم 3514.  
2 ـ الجرح والتعديل: 5 / 343 الرقم 1619.   
3 و 4 ـ كتاب الثقات: 7 / 94.   
5 ـ الضعفاء الكبير: 3 / 34 الرقم 989.   
6 ـ تقريب التهذيب: 1 / 517.   
7 ـ الكاشف: 2 / 201 الرقم 3475.

(255)

    قال الحميدي، عن سفيان: حدثنا عبد الملك بن أعين شيعي، كان عندنا رافضي صاحب رأي (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من الطبقة السادسة (2).   
    وقال المزي: روى عن: أبي وائل شقيق بن سلمة الأسدي في الكتب الستة، وعبد الله بن شداد بن الهاد، وعبد الرحمان بن أذينة العبدي، وأبي حرب بن أبي الأسود في مسند علي ( عليه السلام )، وأبي عبد الرحمان السلمي في النسائي.   
    روى عنه: إسماعيل بن سميع في النسائي، وسفيان الثوري، وسفيان بن عيينة في الكتب الستة، وعبد الملك بن أبي سليمان في النسائي، ومحمد بن إسحاق ابن يسار (3).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (4)، ومسلم (5)، وسنن الترمذي (6)، والنسائي (7).

1 ـ المعرفة والتاريخ: 3 / 370، راجع تهذيب الكمال: 18 / 283.   
2 ـ تقريب التهذيب: 1 / 517 الرقم 1294.   
3 ـ تهذيب الكمال: 18 / 283 الرقم 3514.   
4 ـ صحيح البخاري: 8 / 185، كتاب التوحيد.   
5 ـ صحيح مسلم: 1 / 123، كتاب الايمان، الحديث 222.   
6 ـ سنن الترمذي: 5 / 232، كتاب تفسير القرآن، الحديث 3012.   
7 ـ سنن النسائي: 3 / 70، باب التهليل بعد التسليم.

(256)

**5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الصادق والباقر ( عليهما السلام ) (1).

**[( 74 ) عبد الملك بن مسلم](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    عبد الملك بن مسلم بن سلام الحنفي، أبو سلام الكوفي (2).   
    قال الذهبي: فوثقه ابن معين (3).   
    وقال ابن حجر: ثقة (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن خراش: من الشيعة (5).   
    وقال ابن حجر: شيعي (6).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السابعة (7).   
    وقال المزي: روى عن: عمران بن ظبيان الحنفي في مسند علي، وأبيه

1 ـ رجال الشيخ الطوسي: 139 الرقم 1466، وص 238 الرقم 3253.   
2 ـ تهذيب الكمال: 18 / 415 الرقم 3561.   
3 ـ ميزان الاعتدال: 2 / 664 الرقم 5250.   
4 و 6 و 7 ـ تقريب التهذيب: 1 / 523.   
5 ـ تاريخ بغداد: 10 / 399 ـ 400، الجرح والتعديل 5 / 388.

(257)

مسلم بن سلام الحنفي في الترمذي والنسائي، وقيل: عن عيسى بن حطان في النسائي، عن أبيه مسلم بن سلام، وهو الصحيح، وعن هارون بن أبي زياد.   
    روى عنه: أحمد بن خالد الوهبي في النسائي، وسفيان الثوري ـ وهو من أقرآنه ـ، وأبو قتيبة سلم بن قتيبة، وعبد الرحمان بن محمد المحاربي، وعبيد الله بن موسى، وعلي بن نصر الجهضمي الكبير في مسند علي، وأبو نعيم الفضل بن دكين، ووكيع بن الجراح في الترمذي والنسائي، ويزيد بن هارون، وأبو النضر الرقاشي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن الترمذي (2).

**[( 75 ) عبيدالله بن خليفة الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    عبيدالله بن خليفة، أبو الغريف الهمداني المرادي الكوفي (3).   
    قال يعقوب بن سفيان: ثقة (4).   
    وقال ابن حجر: صدوق (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 18 / 415.   
2 ـ سنن الترمذي: 3 / 469، كتاب الرضاع، الحديث 1166.   
3 ـ تهذيب الكمال: 19 / 31 الرقم 3630.   
4 ـ المعرفة والتاريخ: 3 / 200.   
5 ـ تقريب التهذيب: 1 / 532.

(258)

    وعده ابن حبان في الثقات (1).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: رمي بالتشيع (2).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثالثة (3).   
    وقال المزي: روى عن: الحسن بن علي بن أبي طالب، وصفوان بن عسال المرادي في النسائي وابن ماجة، وعلي بن أبي طالب ( عليه السلام ) في مسند علي.   
    روى عنه: سليمان الأعمش، وعامر بن السمط التميمي في مسند علي ( عليه السلام )، وأبو روق عطية بن الحارث الهمداني في النسائي وابن ماجة، ونصير بن أبي الأشعث ـ والصحيح أن بينهما عامر بن السمط (4).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    روى له ابن ماجة فقط (5).

1 ـ كتاب الثقات: 5 / 68.   
2 و 3 ـ تقريب التهذيب: 1 / 532 الرقم 1439.   
4 ـ تهذيب الكمال: 19 / 32.   
5 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 953، كتاب الجهاد، باب وصية الامام، الحديث 2857.

(259)

**[( 76 ) عبيدالله بن موسى ( 120 ـ 213 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: عبيدالله بن موسى بن أبي المختار، باذام، الامام، الحافظ، العابد، أبو محمد العبسي ـ بموحدة ـ مولاهم الكوفي (1).   
    وقال أيضا: أول من صنف المسند على ترتيب الصحابة بالكوفة... وكان من حفاظ الحديث (2).   
    وقال ابن سعد: وكان ثقة، صدوقا إن شاء الله، كثير الحديث، حسن الهيئة (3).   
    وقال العجلي: صدوق، وكان صاحب قرآن رأسا فيه (4).   
    وقال ابن الأثير: الفقيه... وهو من مشايخ البخاري في صحيحه (5).   
    وقال أبو بكر بن أبي خيثمة، عن يحيى بن معين: ثقة (6).   
    وقال ابن حجر: من كبار شيوخ البخاري (7).

1 ـ سير أعلام النبلاء: 9 / 553 الرقم 215، راجع الكاشف: 2 / 227 الرقم 3632.   
2 ـ سير أعلام النبلاء: 9 / 554.   
3 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 400.   
4 ـ تاريخ الثقات: 319 الرقم 1070.   
5 ـ الكامل في التاريخ: 6 / 411.   
6 ـ الجرح والتعديل: 5 / 334 الرقم 1582.   
7 ـ فتح الباري، المقدمة: 422.

(260)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن سعد: كان يتشيّع، ويروي أحاديث في التشيّع (1).   
    وقال أبو عبيد الآجري، عن أبي داود: كان محترقا شيعيا، جاز حديثه (2).   
    وقال ابن مندة: كان أحمد بن حنبل يدل الناس على عبيدالله، وكان معروفا بالرفض، لم يدع أحدا اسمه معاوية يدخل داره. فقيل: دخل عليه معاوية بن صالح الأشعري: فقال: ما اسمك ؟ قال: معاوية قال: والله لاحدثتك، ولا حدثت قوما أنت فيهم (3).   
    وقال ابن الأثير: وكان شيعيا (4).   
    وعن أحمد بن زهير قال: سمعت يحيى بن معين، وقيل له: إن أحمد بن حنبل قال: إن عبيدالله بن موسى يرد حديثه للتشيع، فقال: كان والله الذي لا إله إلا هو عبد الرزاق أغلى في ذلك منه مائة ضعف، ولقد سمعت من عبد الرزاق أضعاف أضعاف ما سمعت من عبيدالله (5).   
    وقال الذهبي: الحافظ، أحد الأعلام على تشيّعه وبدعته... (6).   
    وقال ابن العماد الحنبلي: وكان إماما في الفقه والحديث والقرآن، موصوفا

1 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 400.   
2 ـ تهذيب الكمال: 19 / 169.   
3 ـ سير أعلام النبلاء: 9 / 557 الرقم 215.   
4 ـ الكامل في التاريخ: 6 / 411.   
5 ـ الكفاية في علم الحديث: 130.   
6 ـ الكاشف: 2 / 227 الرقم 3632، وقال في معرفة الرواة: 143: ثقة، لكنه شيعي جلد.

(261)

بالعبادة والصلاح، لكنه من رؤوس الشيعة (1).   
    وقال ابن حجر: ثقة، يتشيّع (2).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة التاسعة (3).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن إسماعيل بن مجمع في ابن ماجة، واسامة بن زيد الليثي في مسلم، وإسرائيل بن يونس في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وإسماعيل بن أبي خالد في البخاري، وإسماعيل بن سلمان الأزرق، وإسماعيل بن عبد الملك بن أبي الصفيراء في ابن ماجة، وأيمن بن نابل المكي، وبشير بن ربيعة في مسند علي، ويقال: محمد بن ربيعة البجلي في مسند علي، والحسن بن صالح بن حي في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وحنظلة بن أبي سفيان الجمحي في البخاري، وخارجة بن مصعب، والربيع بن حبيب في ابن ماجة، وزائدة بن قدامة، وزكريا بن أبي زائدة في البخاري، وزهير بن معاوية، وسالم الخياط في الترمذي، وسعد بن أوس العبسي في ابن ماجة، وسعيد بن عبد الرحمان البصري أخي أبي حرة، وسفيان الثوري في مسلم والترمذي، وسفيان ابن عيينة في البخاري، وسلمة بن نبيط، وسليمان الأعمش في البخاري، وشعبة ابن الحجاج، وشيبان بن عبد الرحمن في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة، والضحاك بن نبراس، وطلحة بن جبر، وطلحة بن عمرو الحضرمي المكي،

1 ـ شذرات الذهب: 2 / 29.   
2 و 3 ـ تقريب التهذيب: 1 / 539.

(262)

وطلحة بن يحيى بن طلحة بن عبيد الله في النسائي، وعبد الأعلى بن أعين في ابن ماجة، وعبد الرحمان بن عمرو الأوزاعي في البخاري وابن ماجة، وعبد العزيز بن سياه في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وعبد الملك بن جريج في النسائي، وعبيد الله بن أبي زياد القداح، وأبي سيدان عبيد بن الطفيل، وعثمان بن الأسود في البخاري وأبي داود والترمذي وابن ماجة، وعقبة بن أبي صالح، والعلاء بن صالح في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وأبي محرز عيسى بن صدقة، وعيسى بن عبد الرحمان السلمي، وعيسى بن عمر القارئ، وعيسى بن أبي عيسى الحناط، وأبي بشر غالب بن نجيح الكوفي، وفطر بن خليفة، وقيس بن الربيع، وكيسان أبي عمر القصار في التفسير، ومالك بن مغول، ومبارك بن حسان السلمي في الأدب المفرد وابن ماجة، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى، ومسعر بن كدام، ومصعب ابن سليم، ومطر الإسكاف، ومعروف بن خربوذ في البخاري، وموسى بن عبيدة الربذي في الترمذي وابن ماجة، وموسى بن عمير العنبري، وأبيه موسى بن أبي المختار، ونصر بن علي الجهضمي الكبير في ابن ماجة، ونعيم بن حكيم المدائني في مسند علي، وهارون بن سلمان الفراء في أبي داود والترمذي، وهانئ بن أيوب الحنفي في النسائي، وهشام بن عروة في البخاري، ويعقوب بن عبد الله القمي في النسائي، ويوسف بن صهيب الكندي في أبي داود والنسائي، ويونس بن أبي إسحاق، وأبي باذام المحاربي في الأدب المفرد، وأبي إسرائيل الملائي، وأبي جعفر الرازي في الترمذي، وأبي الربيع السمان في ابن ماجة، وأبي سعد البقال.   
    روى عنه: البخاري في الترمذي، وإبراهيم بن دينار البغدادي في مسلم، وإبراهيم بن يعقوب الجوزجاني، وإبراهيم بن يونس بن محمد المؤدب

(263)

في النسائي، وأحمد بن ابراهيم الدورقي في أبي داود، وأحمد بن إسحاق البخاري السرماري في البخاري، وأحمد بن حازم بن أبي غرزة، وأحمد بن حنبل، وأحمد ابن أبي شريح الرازي في البخاري، وأحمد بن سعيد الرباطي، وأحمد بن سليمان الرهاوي في النسائي، وأحمد بن عبد الله بن صالح العجلي، وأحمد بن عبيدالله بن إدريس النرسي، وأحمد بن عثمان بن حكيم الأودي في النسائي، وأحمد بن فضالة ابن إبراهيم النسائي في النسائي، وأحمد بن نصر النيسابوري، وأحمد بن يوسف السلمي في ابن ماجة، وإسحاق بن راهويه، وإسحاق بن منصور الكوسج في مسلم، وأبو بشر بكر بن خلف في ابن ماجة، والحارث بن محمد بن أبي اسامة التميمي، وحجاج بن الشاعر في مسلم، والحسن بن إسحاق المروزي في النسائي، والحسن بن سلام السواق، والحسن بن علي بن حرب الموصلي، والحسن بن علي ابن عفان العامري، والحسين بن أبي السري العسقلاني في ابن ماجة، والحسين بن علي بن الأسود العجلي في أبي داود، والحسين بن محمد الحريري البلخي في الترمذي، وخالد بن حميد المهري ـ وهو أكبر منه ـ، وزياد بن أيوب الطوسي في أبي داود، وسفيان بن وكيع بن الجراح في الترمذي، وسهل بن زنجلة الرازي في ابن ماجة، وصالح بن محمد بن يحيى بن سعيد القطان في ابن ماجة، وعباس بن عبد العظيم العنبري في أبي داود، وعباس بن محمد الدوري في الترمذي والنسائي، وعبد الله بن الجراح القهستاني في أبي داود، وعبد الله بن الحكم بن أبي زياد القطواني في أبي داود والترمذي، وأبو سعيد عبد الله بن سعيد الأشج، وعبد الله بن الصباح العطار في كتاب الشمائل، وعبد الله بن عبد الرحمان الدارمي في مسلم والترمذي، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة في البخاري ومسلم وابن ماجة،

(264)

وعبد الله بن محمد المسندي في الترمذي، وعبد الله بن منير المروزي في الترمذي، وعبد بن حميد في مسلم والترمذي، وعبيد بن يعيش، وعثمان بن أبي شيبة في أبي داود، وعلي بن الحسن بن أبي عيسى الهلالي، وعلي بن سعيد بن جرير النسائي وعلي بن سلمة اللبقي، وعلي بن محمد الطنافسي في ابن ماجة، والقاسم بن زكريا ابن دينار الكوفي في مسلم والترمذي والنسائي، ومحمد بن أحمد بن مدويه الترمذي في سنن الترمذي، وأبو حاتم محمد بن إدريس الرازي، ومحمد بن إسحاق الصاغاني، ومحمد بن إسماعيل بن سمرة الأحمسي في ابن ماجة، ومحمد بن إسماعيل بن أبي ضرار الرازي في ابن ماجة، ومحمد بن حاتم بن بزيع في أبي داود، ومحمد بن الحسين بن اشكاب في البخاري، ومحمد بن خلف العسقلاني في ابن ماجة، ومحمد بن سعد كاتب الواقدي، ومحمد بن سليمان بن الحارث الباغندي الكبير، ومحمد بن سهل بن عسكر البخاري في النسائي، ومحمد ابن عبد الله بن نمير في مسلم والترمذي، ومحمد بن عثمان بن كرامة في أبي داود والترمذي، ومحمد بن علي بن عفان العامري، ومحمد بن عمر بن هياج الكوفي في ابن ماجة، ومحمد بن عوف الطائي الحمصي في مسند علي، ومحمد بن الفرج الأزرق، وأبو موسى محمد بن المثنى في النسائي، ومحمد بن يحيى الذهلي في البخاري وأبي داود وابن ماجة، ومحمد بن يونس الكديمي، ومحمود بن غيلان المروزي في البخاري، ومعاوية بن صالح الأشعري الدمشقي، ويحيى بن معين، ويعقوب بن سيفيان الفارسي، ويعقوب بن شيبة السدوسي، ويوسف بن موسى القطان في البخاري (1).

1 ـ تهذيب الكمال: 19 / 164 ـ 167.

(265)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (1)، ومسلم (2)، وسنن أبي داود (3)، وابن ماجة (4)،

1 ـ صحيح البخاري: 1 / 81، كتاب الايمان، وص 22، باب القراءة والعرض على المحدث، وص 40، باب من ترك الاختيار، وص 41، باب من خص بالعلم قوما دون قوم، وص 94، باب الصلاة في الثوب، وص 130، باب المرأة تطرح عن المصلي شيئا من الأذى، وج 2 / 210، باب خروج النساء إلى المساجد، وص 230، باب قوله تعالى: ( احل لكم ليلة الصيام )، وج 3 / 72، باب ما كان أصحاب النبي يواسي بعضهم بعضا، وص 117، باب أي الرقاب أفضل، وص 168، باب كيف يكتب هذا ما صالح فلان ابن فلان، وج 4 / 112، باب قوله تعالى ( واتخذ الله إبراهيم خليلا )، وج 5 / 26، باب قتل أبي رافع، وص 29، باب غزوة أحد، وص 62، باب غزوة الحديبية، وص 84، باب عمرة القضاء، وج 5 / 156، باب قوله تعالى: ( كلوا واشربوا حتى يتبين لكم الخيط الأبيض من الخيط الأسود ) وص 222، باب قوله: ( ولقد آتيناك سبعا من المثاني )، وج 6 / 45، باب ( هو الذي أنزل السكينة في قلوب المؤمنين )، وص 65، باب ( وإذا رأيتهم تعجبك أجسامهم )، وص 71، باب ( عتل بعد ذلك زنيم )، وص 76، باب ( ان علينا جمعه وقرآنه ) وص 96، باب كيف نزول الوحي، وص 99، باب كاتب النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم )، وص 138، باب الشروط التي لا تحل في النكاح، وص 232، باب الوسم والعلم في الصورة، وج 7 / 44، باب مس الحرير من غير لبس، وص 109، باب ما يكره أن يكون الغالب على الانسان، وص 197، باب من نوقش الحساب عذب، وج 8 / 35، كتاب الديات، وص 48، كتاب استتابة المرتدين، وص 89، باب ظهور الفتن، وص 149، باب قول النبي: « لا تزال طائفة من امتي ظاهرين على الحق »، وص 202، باب كلام الرب عزوجل.   
2 ـ صحيح مسلم: 1 / 44، كتاب الايمان، ح 17، وص 222، ح 52، وص 287، كتاب الصلاة، ذيل ح 7، وج 2 / 661، كتاب الجنائز، ذيل ح 81، وص 842، كتاب الحج، ذيل ح 20، وج 3 / 1159، كتاب الجهاد والسير، ح 9.   
3 ـ سنن أبي داود: 1 / 123، كتاب الصلاة، باب في بناء المساجد، ح 452، وج 2 / 33، كتاب الصلاة، باب قيام الليل، ح 1309، وص 70، كتاب الصلاة، باب الحث على قيام الليل، ح 1451، وص 324، كتاب الصوم، باب في صوم شوال، ح 2432، وج 3 / 37، كتاب الجهاد، باب في دعاء المشركين، وص 295، من كتاب البيوع، باب في الرقبى، ح 3560.   
4 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 27، المقدمة، ذيل ح 70، وص 44 ح 120 عن العلاء بن صالح، عن

(266)

والترمذي (1)، والنسائي (2)   
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام جعفر بن محمد الصادق ( عليه السلام ) (3).

**[( 77 ) عثمان بن عمير (... ـ حدود 150 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    عثمان بن عمير البجلي، أبو اليقظان الكوفي الأعمى (4).

المنهال، عن عباد بن عبد الله قال: قال علي: « أنا عبد الله، وأخو رسوله، وأنا الصديق الأكبر، لا يقولها بعدي إلا كذاب. وص 52 ح 148، وص 117 من كتاب الطهارة وسننها ح 323، وص 121 ح 335، وص 212 ح 646، وص 289 ح 894، وص 421 ح 1328، وج 2 / 744، كتاب التجارات ح 2206، وص 756 ح 2250، وص 904، كتاب الوصايا ح 2710، وص 920، كتاب الجهاد ح 2754، وص 939 ح 2810، وص 985، كتاب المناسك ح 2955، وص 1017 ح 3061، وص 1035 ح 3101، وص 1282، كتاب تعبير الرؤيا ح 3895، وص 1353، كتاب الفتن ح 4070، وص 1402، كتاب الزهد، ح 4190.   
1 ـ سنن الترمذي: 3 / 118، كتاب الصوم، باب ما جاء في صوم يوم الجمعة، ح 742، وص 123، باب ما جاء في صوم يوم الأربعاء والخميس، ح 748، وج 5 / 635، باب 21 ح 3716، وص 636، باب 21 ح 3721، وص 654، باب مناقب جعفر بن أبي طالب، ح 3765، وص 668، من كتاب المناقب، باب مناقب عمار بن ياسر ح 3799.   
2 ـ سنن النسائي: 3 / 64، باب السلام باليدين.   
3 ـ رجال الشيخ الطوسي: 235 الرقم 3200.   
4 ـ تهذيب الكمال: 19 / 469 الرقم 3851.

(267)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن عدي: ردئ المذهب، غال في التشيّع، يؤمن بالرجعة، على أن الثقات قد رووا عنه، وله غير ما ذكرت، ويكتب حديثه على ضعفه (1).   
    وقال محمد بن عمرو بن عقبة، عن عمرو بن عبد الغفار: سمعت شعبة يقول: كان عثمان بن عمير صديقا للحكم بن عتيبة، والحكم دلهم عليه، وكان عثمان بن عمير يغلو في التشيّع (2).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السابعة (3).   
    قال المزي: روى عن: إبراهيم النخعي، وأنس بن مالك، وأبي بشر جعفر بن أبي وحشية، وحصين بن يزيد التغلبي، وزاذان أبي عمر البزاز في كتاب الرد على أهل القدر والترمذي وابن ماجة، وزيد بن وهب الجهني، وأبي وائل شقيق بن سلمة الأسدي، وأبي الطفيل عامر بن واثلة الليثي، وعبد الله بن مليل، وعدي بن ثابت في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وأبي حرب بن أبي الأسود في الترمذي.   
    روى عنه: أبو حمزة الثمالي ثابت بن أبي صفية، وحجاج بن أرطاة، وحصين بن عبد الرحمان السلمي ـ وهو من أقرآنه ـ، وسفيان الثوري في الترمذي، وسليمان الأعمش في كتاب الرد على أهل القدر والترمذي وابن ماجة، وشريك بن عبد الله في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وشعبة بن الحجاج، وعلي بن الحكم

1 ـ الكامل: 5 / 1816 و 1814.   
2 ـ تهذيب الكمال: 19 / 472.   
3 ـ تقريب التهذيب: 2 / 13 الرقم 101.

(268)

البناني، وعنبسة بن سعيد الرازي، وغيلان بن جامع، وليث بن أبي سليم، ومهدي ابن ميمون (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (2)، والترمذي (3)، وابن ماجة (4).

**[( 78 ) عدي بن ثابت (... ـ 116 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: الامام الحافظ الواعظ الأنصاري، سبط عبد الله بن يزيد الخطمي (5).   
    وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل، عن أبيه: ثقة (6).   
    وقال أبو حاتم: صدوق (7).   
    وقال ابن حجر: ثقة (8).

1 ـ تهذيب الكمال: 19 / 470.   
2 ـ سنن أبي داود: 1 / 80، كتاب الطهارة، الحديث 297.   
3 ـ سنن الترمذي: 5 / 669، كتاب المناقب، الحديث 3801.   
4 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 55، المقدمة، الحديث 156.   
5 ـ سير أعلام النبلاء: 5 / 188 الرقم 68.   
6 و 7 ـ الجرح والتعديل: 7 / 2 الرقم 5.   
8 ـ تقريب التهذيب: 2 / 16.

(269)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال الذهبي: عالم الشيعة وصادقهم وقاصهم وإمام مسجدهم، ولو كانت الشيعة مثله لقل شرهم (1).   
    وقال أبو حاتم: وكان إمام مسجد الشيعة وقاصهم (2).   
    وقال يعقوب بن سفيان: شيعي (3).   
    ونقل ابن حجر عن الدار قطني أنه كان يغلو في التشيّع (4).   
    قال عواد في هامش تهذيب الكمال ( 19 / 524 ): لم أجد له ذكرا في كتب الشيعة. ولم أجد لهم عنه رواية في كتبهم المعتبرة، فينظر في أمر تشيعه.   
    فيرى المتتبع ان الأمر غير ما ذهب إليه الرجل.   
    فقد ذكر الشيخ المفيد المتوفى ( 413 ه‍ ) في الإرشاد: 1 / 39: بسنده عن الأعمش، عن عدي بن ثابت، عن زر بن حبيش قال: رأيت أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ( عليه السلام ) على المنبر فسمعته يقول: والذي فلق الحبة وبرأ النسمة إنه لعهد النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ) إلي أنه لا يحبك إلا مؤمن، ولا يبغضك إلا منافق (5).   
    وله ذكر في أمالي الشيخ الطوسي، راجع مستدركات علم رجال الحديث: 5 / 228.

1 ـ ميزان الاعتدال: 3 / 61 الرقم 5591.  
2 ـ الجرح والتعديل: 7 / 2 الرقم 5.   
3 ـ المعرفة والتاريخ: 3 / 132.   
4 ـ مقدمة فتح الباري: 423.   
5 ـ راجع في هذا الحديث إلى: مسند الامام أحمد بن حنبل: 1 / 95، سنن ابن ماجة: 1 / 42، سنن النسائي: 8 / 117، تاريخ بغداد: 2 / 255، وج 14 / 426.

(270)

**3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الرابعة (1).   
    وقال المزي: روى عن: البراء بن عازب في الكتب الستة، وأبيه ثابت في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وزر بن حبيش الأسدي في مسلم وأبي داود وابن ماجة والنسائي والترمذي، وزيد بن وهب الجهني في النسائي، وسعيد بن جبير في الكتب الستة، وأبي حازم سلمان الأشجعي في الكتب الستة، وسليمان بن صرد في البخاري ومسلم وأبي داود وعمل اليوم والليلة، وعبد الله بن أبي أوفى في البخاري ومسلم، وجده لأمه عبد الله بن يزيد الخطمي في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، ويزيد بن البراء بن عازب في أبي داود والنسائي، وأبي بردة ابن أبي موسى الأشعري، وأبي راشد في أبي داود ـ صاحب عمار بن ياسر ـ.   
    روى عنه: أبان بن تغلب في ابن ماجة، وأبان بن عبد الله البجلي في المراسيل، وإسماعيل بن عبد الرحمان السدي في النسائي وابن ماجة، وأشعث بن سوار في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وحجاج بن أرطاة في ابن ماجة، والحسن ابن الحكم النخعي في أبي داود، والركين بن الربيع في النسائي، وزيد بن أبي انيسة في مسلم وأبي داود والنسائي، وسليمان الأعمش في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وسليمان أبو إسحاق الشيباني في ما استشهد به البخاري في الصحيح وسنن النسائي، وشعبة بن الحجاج في الكتب الستة، وعبد الجبار بن العباس الشبامي في الأدب المفرد، وأبو اليقظان عثمان بن عمير في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وعلي بن زيد بن جدعان في ابن ماجة، وأبو إسحاق عمرو ابن عبد الله السبيعي في أبي داود، والعلاء بن صالح في أبي داود والنسائي، وفضيل

1 ـ تقريب التهذيب: 2 / 16 الرقم 135.

(271)

ابن مرزوق في كتاب رفع اليدين في الصلاة للبخاري وفي مسلم والترمذي، ومسعر ابن كدام في البخاري ومسلم وابن ماجة، ومغراء العبدي في أبي داود، ويحيى بن سعيد الأنصاري في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وأبو خالد شيخ لابن جريج في أبي داود (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والترمذي (5)، وابن ماجة (6).

**[( 79 ) عطية بن سعد (... ـ 111 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: عطية بن سعد بن جنادة العوفي أبو الحسن الكوفي... من

1 ـ تهذيب الكمال: 19 / 523 الرقم 3883.  
2 ـ صحيح البخاري: 1 / 20، كتاب الايمان، باب ما جاء أن الأعمال بالنية والحسبة.   
3 ـ صحيح مسلم: 1 / 86، كتاب الايمان، الحديث 131.   
4 ـ سنن أبي داود: 3 / 111، كتاب الصيد، الحديث 2860.   
5 ـ سنن الترمذي: 5 / 712، كتاب المناقب، الحديث 3900.   
6 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 42، المقدمة، الحديث 114، باب فضل علي بن أبي طالب ( عليه السلام ). روى عنه عن البراء بن عازب قال: أقبلنا مع رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) في حجته التي حج، فنزل في بعض الطريق. فأمر الصلاة جامعة، فأخذ بيد علي فقال: ألست أولى بالمؤمنين من أنفسهم ؟ قالوا: بلى. قال: ألست أولى بكل مؤمن من نفسه ؟ قالوا: بلى. قال: فهذا ولي من أنا مولاه، اللهم وال من والاه، اللهم عاد من عاداه.

(272)

مشاهير التابعين (1).   
    وقال عباس الدوري، عن يحيى بن معين: صالح (2).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن عدي: كان من شيعة الكوفة (3).   
    وقال الذهبي: كان شيعيا (4).   
    وعده ابن قتيبة من رجال الشيعة (5).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثالثة (6).   
    وقال المزي: روى عن: زيد بن أرقم، وعبد الله بن عباس في ابن ماجة، وعبد الله بن عمر بن الخطاب في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وعبد الرحمان بن جندب ويقال: ابن خباب، وعدي بن ثابت الأنصاري، وعكرمة مولى ابن عباس، وأبي سعيد الخدري في الأدب المفرد وأبي داود والترمذي وابن ماجة، وأبي هريرة.

1 ـ سير أعلام النبلاء: 5 / 325 ـ 326 الرقم 159، راجع الكاشف: 2 / 263 الرقم 3864.   
2 ـ تهذيب الكمال: 20 / 147.   
3 ـ الكامل: 5 / 2007.   
4 ـ سير أعلام النبلاء: 5 / 326.   
5 ـ المعارف: 624.   
6 ـ تقريب التهذيب: 2 / 24 الرقم 216.

(273)

    روى عنه: أبان بن تغلب المقرئ في أبي داود، وإدريس بن يزيد الأودي في كتاب التفسير، وإسماعيل بن أبي خالد، والأغر الرقاشي في ابن ماجة، يقال: إنه فضيل بن مرزوق، والحجاج بن أرطاة في الترمذي وابن ماجة، وابنه الحسن بن عطية العوفي في أبي داود، وأبو العلاء خالد بن طهمان الخفاف في الترمذي، وأبو الجحاف داود بن أبي عوف في الترمذي، وزكريا بن أبي زائدة في الترمذي وابن ماجة، وزياد بن خيثمة الجعفي في ابن ماجة، وأبو الجارود زياد بن المنذر الأعمى في الترمذي، وسالم بن أبي حفصة في الترمذي، وسعد أبو مجاهد الطائي في أبي داود وابن ماجة، وسليمان الأعمش في الترمذي وابن ماجة، وصالح بن مسلم، والصبي بن الأشعث بن سالم السلولي، وعبد الله بن جابر البصري في أبي داود، وعبد الله بن صهبان الأسدي في الترمذي، وعبد الله بن عيسى بن عبد الرحمان بن أبي ليلى في ابن ماجة، وعبيد الله بن الوليد الوصافي في الترمذي وابن ماجة، وعبيد ابن الطفيل أبو سيدان، وعثمان بن الأسود، وعصام بن قدامة، وقيل: بينهما عبيدالله ابن الوليد الوصافي، وعمار الدهني، وابنه عمرو بن عطية العوفي، وعمرو بن قيس الملائي في فضائل الأنصار والترمذي وابن ماجة، وعمران البارقي في أبي داود، وفراس بن يحيى الهمداني في الأدب المفرد وأبي داود والترمذي وابن ماجة، وفضيل بن مرزوق الأغر الرقاشي في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وقرة بن خالد السدوسي، وكثير أبو إسماعيل النواء في الترمذي، ومالك بن مغول، ومحمد ابن جحادة في أبي داود والترمذي وابن ماجة، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى في الترمذي وابن ماجة، ومحمد بن عبيدالله العرزمي في كتاب التفسير، ومسعر بن كدام، ومسلم بن عقيل البرجمي الكوفي، ومطرف بن طريف في الترمذي وابن

(274)

ماجة والنسائي، ومهدي بن الأسود الكندي، وموسى بن عمير القرشي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (2)، وابن ماجة (3)، والترمذي (4).

**[( 80 ) العلاء بن صالح التيمي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    العلاء بن صالح التيمي، ويقال: الأسدي الكوفي (5).   
    قال عباس الدوري، وأبو بكر بن أبي خيثمة، عن يحيى بن معين، وأبو داود: ثقة (6).   
    وقال يعقوب بن سفيان: كوفي، ثقة (7).

1 ـ تهذيب الكمال: 20 / 146 ـ 147.   
2 ـ سنن أبي داود: 3 / 276، باب السلف لا يحول، الحديث 3468، وج 4 / 34، كتاب الحروف والقراءات، الحديث 3987.   
3 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 14 الحديث 37، وص 37 الحديث 96، وج 2 / 920، كتاب الجهاد باب فضل الجهاد في سبيل الله، الحديث 2754، وص 1182، كتاب اللباس، الحديث 3570، وص 1383، كتاب الزهد، الحديث 4129، وص 1419، باب ذكر التوبة، الحديث 4249، وص 1448، الحديث 4329.   
4 ـ سنن الترمذي: 5 / 607، كتاب المناقب، الباب ( 14 ) الحديث 3658.   
5 و 6 ـ تهذيب الكمال: 22 / 511.   
7 ـ المعرفة والتاريخ: 3 / 132.

(275)

    وقال ابن شاهين: ثقة (1).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال أبو حاتم: كان من عتق الشيعة (2).   
      
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من الطبقة السابعة (3).   
    وقال المزي: روى عن: بريد بن أبي مريم، وجميع بن عمير، والحكم ابن عتيبة، وزبيد اليامي، وزرعة بن عبد الرحمان الكوفي في أبي داود، وسلمة ابن كهيل في الترمذي، وأبي الحسن عبيد بن الحسن، وعدي بن ثابت الأنصاري في أبي داود والنسائي، وعلي بن ربيعة الوالبي، والمنهال ابن عمرو في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، ونهشل بن سعيد، وأبي سلمان المؤذن.   
    روى عنه: عبد الله بن نمير في أبي داود والترمذي، وعبيد الله بن موسى في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وعلي بن هاشم بن البريد في النسائي، وأبو نعيم الفضل ابن دكين، ومحمد بن بشر العبدي، ويحيى بن أبي بكير، ويحيى بن يعلى الأسلمي، وأبو أحمد الزبيري في أبي داود (4).

1 ـ تاريخ أسماء الثقات: 251 الرقم 995.  
2 ـ الجرح والتعديل: 6 / 356 الرقم 1971.   
3 ـ تقريب التهذيب: 2 / 92 الرقم 821.   
4 ـ تهذيب الكمال: 22 / 511.

(276)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (1)، والترمذي (2)، وابن ماجة عنه، عن المنهال، عن عباد بن عبد الله، قال: قال علي: « أنا عبد الله وأخو رسوله ( صلى الله عليه وآله وسلم )، وأنا الصديق الأكبر، لا يقولها بعدي إلا كذاب، صليت قبل الناس بسبع سنين (3).

**[( 81 ) علي بن بذيمة (... ـ 133 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    علي بن بذيمة الحراني، أبو عبد الله السوائي، مولى جابر بن سمرة، كوفي الأصل (4).   
    قال ابن سعد: كان ثقة (5).   
    وقال النسائي: ثقة (6).   
    وقال عبد الله بن أحمد، عن أبيه: صالح الحديث (7).

1 ـ سنن أبي داود: 1 / 200، كتاب الصلاة، الحديث 754.   
2 ـ سنن الترمذي: 2 / 29، أبواب الصلاة، الحديث 249.   
3 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 44، المقدمة، الحديث 120، وفي ذيل الحديث: في الزوائد هذا إسناد صحيح، رجاله ثقات. رواه الحاكم في المستدرك عن المنهال وقال: صحيح على شرط الشيخين. لاحظ خصائص النسائي: 24 الرقم 7.   
4 ـ تهذيب الكمال: 20 / 328.   
5 و 6 ـ تهذيب الكمال: 20 / 329، راجع تهذيب التهذيب: 7 / 252 الرقم 496.   
7 ـ ميزان الاعتدال: 3 / 115 الرقم 5790.

(277)

    وقال أبو زرعة: ثقة (1).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن منظور: كان شيعيا، وكان ينال من عثمان (2).   
    وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل، عن أبيه: كان رأسا في التشيّع (3).   
    وقال ابن حجر: رمي بالتشيع (4).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السادسة (5).   
    وقال المزي: روى عن: سعيد بن جبير في النسائي، وعامر الشعبي، وعكرمة مولى ابن عباس في النسائي، وقيس بن حبتر في أبي داود، ومجاهد في كتاب الرد على أهل القدر والنسائي، ومقسم، وميمون بن مهران، ويزيد بن الأصم، وأبي عبيدة بن عبد الله بن مسعود في أبي داود والترمذي وابن ماجة.   
    روى عنه: إسرائيل بن يونس، والحسن بن صالح بن حي، وسفيان الثوري في ابن ماجة والترمذي والنسائي وأبي داود، وسليمان الأعمش، وشريك بن عبد الله في الترمذي، وشعبة بن الحجاج، وعبد الرحمان بن عبد الله المسعودي في

1 ـ الجرح والتعديل: 6 / 176 الرقم 962.  
2 ـ مختصر تاريخ دمشق: 17 / 205 الرقم 91.   
3 ـ تهذيب الكمال: 20 / 329، راجع الجامع في العلل ومعرفة الرجال: 2 / 126 الرقم 1143، ومعرفة الرواة للذهبي: 145 ـ 150 الرقم 247.   
4 و 5 ـ تقريب التهذيب: 2 / 32 الرقم 297.

(278)

ابن ماجة، وعبد الرحمان بن يزيد بن تميم في النسائي، وعبد الرحمان بن يزيد بن جابر، وعتاب بن بشير، وعيسى بن راشد، ومحمد بن عبد الله بن علاثة، ومسعر بن كدام، ومعمر بن راشد، وموسى بن أعين، ويونس بن راشد الجزري في أبي داود، وأبو الأحوص الحنفي، وأبو إسرائيل الملائي، وأبو سعيد المؤدب في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وأبو العميس المسعودي، وأبو مالك النخعي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (2)، وابن ماجة (3)، والترمذي (4).

**[( 82 ) علي بن ثابت (... ـ 219 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    علي بن ثابت الدهان العطار الكوفي (5).   
    وقال الذهبي: صدوق (6).

1 ـ تهذيب الكمال: 20 / 328.   
2 ـ سنن أبي داود: 3 / 331، كتاب الأشربة، باب الأوعية، الحديث 3696، وج 4 / 121، كتاب الملاحم، الحديث 4336.   
3 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 1327، كتاب الفتن، الحديث 4006، وص 1328.   
4 ـ سنن الترمذي: 5 / 252، كتاب تفسير القرآن، الحديث 3048.   
5 ـ تهذيب الكمال: 20 / 339 الرقم 4033.   
6 ـ ميزان الاعتدال: 3 / 116 الرقم 5795.

(279)

    وقال ابن حجر: صدوق (1).   
    وذكره ابن حبان في الثقات (2).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال الذهبي: شيعي معروف. وقيل: كان ممن يسكن في تشيّعه ولا يغلو (3). وقال البزار: كوفي، غال في التشيع.   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من كبار الطبقة العاشرة (4).   
    وقال المزي: روى عن: أسباط بن نصر الهمداني، والحكم بن عبد الملك في ابن ماجة، وسعاد بن سليمان في ابن ماجة، وأبي مريم عبد الغفار بن القاسم الأنصاري، وعلي بن صالح بن حي، وعمرو بن أبي المقدام ثابت بن هرمز، وفضيل ابن عياض، والقاسم بن ميمون الجعفي، وقيس بن الربيع، ومحمد بن إسماعيل بن رجاء الزبيدي، ومسعود بن سعد الجعفي، وأبي حماد المفضل بن صدقة الحنفي، ومندل بن علي العنزي، ومنصور بن أبي الأسود في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وأبي قتيبة نعيم بن ثابت البصري، ويعقوب بن عبد الله القمي، وأبي بكر النهشلي.   
    روى عنه: أبو شيبة إبراهيم بن أبي بكر بن أبي شيبة، وإبراهيم بن الوليد بن

1 و 4 ـ تقريب التهذيب: 2 / 33 الرقم 302.   
2 ـ كتاب الثقات: 8 / 457.   
3 ـ ميزان الاعتدال: 3 / 116.

(280)

حماد، وأحمد بن إسحاق بن موسى الكوفي الحمار، وأبو عمرو أحمد بن حازم ابن أبي غزرة، وأحمد بن عثمان بن حكيم الأودي في ابن ماجة، وأحمد بن موسى الشطوي، وأحمد بن الهيثم بن خالد البزاز، وأحمد بن يحيى الصوفي، وأبو إبراهيم إسماعيل بن عبد الرحمان الأعرج، والعباس بن جعفر بن الزبرقان في ابن ماجة، وأبو أسامة عبد الله بن اسامة الكلبي الكوفي، وأبو البختري عبد الله بن محمد بن شاكر العنبري، وعبد الأعلى بن واصل بن عبد الأعلى في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وعثمان بن معبد بن نوح البغدادي المقرئ، وعيسى بن دلويه البغدادي، والفضل بن يوسف القصباني، ومحمد بن أحمد بن الحسن القطواني، ومحمد بن إسماعيل بن إسحاق الراشدي، ومحمد بن الحسين بن أبي الحنين الحنيني، ومحمد بن عبد الرحيم البزاز، ومحمد بن غالب بن حرب تمتام، ومحمد ابن عبيد بن عتبة الكندي في ابن ماجة، ومحمد بن منصور الطوسي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    روى له ابن ماجة فقط (2).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام زين العابدين ( عليه السلام ) (3).

1 ـ تهذيب الكمال: 20 / 339.   
2 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 395، كتاب إقامة الصلاة وسننها، الحديث 1246.   
3 ـ رجال الشيخ الطوسي: 118 الرقم 1194.

(281)

**[( 83 ) علي بن الجعد ( 133 ـ 230 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: علي بن الجعد بن عبيد، الامام الحافظ الحجة (1)، مسند بغداد، أبو الحسن البغدادي الجوهري مولى بني هاشم (2).   
    وقال محمد بن حماد: سألت يحيى بن معين، عن علي بن الجعد، فقال: ثقة، صدوق... (3)   
    وقال النسائي: صدوق (4).   
    وقال أبو حاتم: كان متقنا صدوقا، لم أر من المحدثين من يحفظ ويأتي بالحديث على لفظ واحد لا يغيره سوى علي بن الجعد (5).   
    وقال ابن عدي: ولم أر في رواياته إذا حدث عن ثقة حديثا منكرا فيما ذكره، والبخاري مع شدة استقصائه يروي في صحاحه (6).

1 ـ قال التهانوي: الحجة هو الذي أحاط علمه بثلاثمائة ألف حديث. راجع قواعد في علوم الحديث: 29.   
2 ـ سير أعلام النبلاء: 10 / 459 الرقم 152.   
3 ـ تاريخ بغداد: 11 / 365.   
4 ـ تهذيب الكمال: 20 / 350.   
5 ـ الجرح والتعديل: 6 / 178 الرقم 974.   
6 ـ الكامل: 5 / 1857.

(282)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: ثقة، ثبت، رمي بالتشيع (1).   
    وعده ابن قتيبة من رجال الشيعة (2).   
    وقال الجوزجاني: علي بن الجعد متشبث بغير بدعة، زائغ عن الحق (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من صغار الطبقة التاسعة (4).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن سعد، وإسرائيل بن يونس، وإسماعيل ابن عياش، وأيوب بن عتبة اليمامي، وبحر بن كنيز السقاء، وجرير بن حازم، وجسر بن الحسن، وحريز بن عثمان الرحبي في أبي داود، والحسن بن صالح بن حي، والحسين بن زيد العلوي، وحماد بن زيد، وحماد بن سلمة، والربيع بن صبيح، وزهير بن معاوية، وسفيان الثوري، وسفيان بن عيينة، وسليمان بن المغيرة، وسلام بن مسكين، وشريك بن عبد الله، وشعبة بن الحجاج في البخاري وأبي داود، وشيبان بن عبد الرحمان، وصخر بن جويرية، وصدقة بن موسى الدقيقي، وعاصم ابن محمد بن زيد العمري، وأبي مسعود عبد الأعلى بن أبي المساور، وعبد الحميد ابن بهرام، وعبد الرحمان بن أبي بكر المليكي، وعبد الرحمان بن ثابت بن ثوبان، وعبد الرحمان بن عبد الله بن دينار، وعبد الرحمان

1 و 4 ـ تقريب التهذيب: 2 / 33 الرقم 303.   
2 ـ المعارف: 624.   
3 ـ تهذيب الكمال: 20 / 346. أقول: لا أدري كيف يروي البخاري عن رجل زائغ عن الحق اثني عشر حديثا ؟ وستأتيك أحاديثه في محلها.

(283)

ابن عبد الله المسعودي، وعبد العزيز بن عبد الله بن أبي سلمة الماجشون، وعبد القدوس بن حبيب الشامي، وعبد الواحد بن سليم، وعدي بن الفضل، وعلي بن عاصم الواسطي، وعلي بن علي الرفاعي، وعمر بن راشد اليمامي، وعمران بن زيد التغلبي، والفرج بن فضالة، وفضيل بن مرزوق، والقاسم بن الفضل الحداني، وقيس بن الربيع، ومالك بن أنس، ومبارك بن فضالة، ومحمد ابن راشد المكحولي، ومحمد بن طلحة بن مصرف، ومسلم بن خالد الزنجي، ومعروف بن واصل، وأبي جزء نصر بن طريف الباهلي، وهمام بن يحيى، والهيثم ابن جماز، وورقاء بن عمر اليشكري، وأبي عوانة الوضاح ابن عبد الله، وأبي عقيل يحيى بن المتوكل، ويزيد بن إبراهيم التستري، ويزيد بن عياض بن جعدبة الليثي، وأبي إسحاق الفزاري، وأبي الأشهب العطاردي، وأبي جعفر الرازي، وأبي كرز القرشي، وأبي معاوية العباداني، يقال: إنه سعيد بن زربي، وأبي هلال الراسبي.   
    روى عنه: البخاري، وأبو داود، وإبراهيم بن إسحاق الحربي، وإبراهيم بن هاشم البغوي، وأحمد بن إبراهيم الدورقي، وأحمد بن بشر المرثدي، وأحمد بن الحسن بن مكرم بن حسان البغدادي البزاز، وأحمد بن الحسين بن إسحاق الصوفي الصغير، وأبو بكر أحمد بن علي بن سعيد المروزي القاضي، وأبو جعفر أحمد بن علي بن الفضيل الخزاز المقرئ، وأبو يعلى أحمد بن علي بن المثنى الموصلي، وأحمد بن محمد بن حنبل، وأحمد بن محمد بن خالد بن غزوان البراثي، وأحمد ابن يحيى الحلواني، وإسحاق بن أبي إسرائيل، والحارث بن محمد ابن أبي اسامة، والحسن بن محمد بن الصباح الزعفراني، وحمدان بن علي الوراق، وخلف بن سالم المخرمي، وزياد بن أيوب الطوسي، وصالح بن محمد الأسدي،

(284)

وصالح بن محمد الرازي، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي الدنيا، وأبو بكر عبد الله ابن محمد بن أبي شيبة، وأبو القاسم عبد الله بن محمد بن عبد العزيز البغوي، وعبد الله بن محمد بن مالك بن هانئ النيسابوري عبدوس، وأبو قلابة عبد الملك بن محمد الرقاشي، وأبو زرعة عبيدالله بن عبد الكريم الرازي، وعمر بن إسماعيل بن أبي غيلان الثقفي، وأبو الحسن محمد بن أحمد بن البراء العبدي، وأبو حاتم محمد ابن إدريس الرازي، ومحمد بن إسحاق الصاغاني، ومحمد بن عبدوس بن كامل السراج، وأبو بكر محمد بن يحيى بن سليمان المروزي، وموسى بن الحسن السقلي، وموسى بن هارون الحمال، وهارون بن سفيان المستملي المعروف بالديك، ويحيى بن معين، ويعقوب بن شيبة السدوسي، ويعقوب بن يوسف المطوعي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، وسنن أبي داود (3).

1 ـ تهذيب الكمال: 20 / 342 ـ 344 الرقم 4034.   
2 ـ صحيح البخاري: 1 / 19، باب أداء الخمس من الايمان، وص 35، كتاب العلم، باب إثم من كذب على النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم )، وج 2 / 54، باب صلاة الضحى في الحضر، وص 108، باب ما ينهى من سب الأموات، وج 3 / 235، باب دعوة اليهودي والنصراني، وج 4 / 167، باب صفة النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم )، وص 208، باب مناقب علي بن أبي طالب ( عليه السلام )، وج 7 / 44، باب لبس الحرير، وص 100، باب الحياء، وص 131، باب التسليم على الصبيان، وص 193، باب سكرات الموت، وج 8 / 137، باب وصاة النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ).   
3 ـ سنن أبي داود: 1 / 231، كتاب الصلاة، باب ما يقول الرجل في ركوعه وسجوده، الحديث 874.

(285)

**[( 84 ) علي بن الحزور الغنوي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    علي بن الحزور الغنوي الكوفي (1).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن عدي: هو في جملة متشيعة الكوفة (2).   
    وقال ابن حجر: شديد التشيّع (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السادسة (4).   
    وقال المزي: روى عن: الأصبغ بن نباتة، ودينار أبي عمر البزار، والقاسم ابن عوف الشيباني، ومحمد بن نشر الهمداني، ونفيع أبي داود الأعمى في ابن ماجة، وأبي مريم الأسدي، وأبي مريم الثقفي.   
    روى عنه: إسماعيل بن أبان الغنوي، وأيوب بن سليمان الفزاري الحناط،

1 ـ تهذيب الكمال: 20 / 366 الرقم 4039.   
2 ـ الكامل: 20 / 366 الرقم 4039. أقول: وروى ابن عدي عنه، عن أبي مريم، عن عمار ابن ياسر قال: سمعت رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) يقول لعلي: طوبى لمن أحبك وصدق فيك، وويل لمن أبغضك.   
3 و 4 ـ تقريب التهذيب: 2 / 33 الرقم 308.

(286)

وسعيد بن محمد الوراق، وعبد الصمد بن النعمان، وعبد العزيز بن أبان القرشي، وعمرو بن بزيع، وعمرو بن جميع الطيالسي، وعمرو بن النعمان الباهلي في ابن ماجة، ومخول بن إبراهيم بن مخول بن راشد النهدي، ويحيى بن هاشم الغساني السمسار، ويونس بن بكير الشيباني، وأبو إسحاق الشيباني ـ وهو من أقرآنه ـ (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    روى له ابن ماجة حديثا واحدا فقط (2).

**[( 85 ) علي بن زيد التيمي البصري (... ـ 129 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: علي بن زيد بن جدعان، الامام العالم الكبير، أبو الحسن القرشي، التيمي البصري الأعمى (3).   
    قال: خالد بن خداش، عن حماد بن زيد: سمعت سعيد الجريري يقول: أصبح فقهاء البصرة عميانا ثلاثة: قتادة، وعلي بن زيد، والأشعث الحداني (4).   
    وقال يعقوب بن شيبة: ثقة، صالح الحديث (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 20 / 366.   
2 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 476، كتاب الجنائز، الحديث 1485.   
3 ـ سير أعلام النبلاء: 5 / 206 الرقم 82، راجع الكاشف: 2 / 278 الرقم 3963.   
4 ـ تهذيب الكمال: 20 / 443.   
5 ـ تهذيب الكمال: 20 / 438.

(287)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال محمد بن المنهال: سمعت يزيد بن زريع يقول: رأيت علي بن زيد ولم أحمل عنه فإنه كان رافضيا (1).   
    وقال العجلي: كان يتشيّع، لا بأس به (2).   
    وقال ابن عدي: لم أر أحدا من البصريين وغيرهم امتنعوا من الرواية عنه، وكان يغالي في التشيّع (3).   
    وقال الذهبي: من أوعية العلم على تشيع قليل فيه (4).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الرابعة (5).   
    وقال المزي: روى عن: إسحاق بن عبد الله بن الحارث بن نوفل في أبي داود، وأنس بن حكيم الضبي في ابن ماجة، وأنس بن مالك الأنصاري في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والترمذي وفي كتاب عمل اليوم والليلة وابن ماجة، وأوس بن خالد في الترمذي وابن ماجة، وهو أوس بن أبي أوس، وبلال بن أبي بردة بن أبي موسى الأشعري، والحسن البصري في الترمذي والنسائي، والحكم بن

1 ـ الكامل: 5 / 1840.   
2 ـ تاريخ الثقات: 346 الرقم 1186.   
3 ـ الكامل: 5 / 1845. أقول: فعلى هذا لا قيمة لكلام ابن حجر حيث قال: لا تقبل رواية الرافضي الغالي ولا كرامة. راجع تهذيب التهذيب: 1 / 94.   
4 ـ سير أعلام النبلاء: 5 / 207.   
5 ـ تقريب التهذيب: 2 / 37، راجع الطبقات الكبرى: 7 / 252، وذكره خليفة في الطبقة الخامسة، راجع طبقاته: 215.

(288)

عبد الله الثقفي، وزرارة بن أوفى، وسالم بن عبد الله بن عمر، وسعيد بن جبير، وسعيد بن المسيب في الأدب المفرد والترمذي وابن ماجة، وسلمة بن محمد بن عمار بن ياسر في أبي داود وابن ماجة، وعبد الرحمان بن أبي بكرة الثقفي في الأدب المفرد والترمذي وأبي داود، وعدي بن ثابت الأنصاري في ابن ماجة، وعروة بن الزبير، وعقبة بن صهبان، وعلي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، وعمار بن أبي عمار مولى بني هاشم، وعمارة القرشي البصري، وعمر بن حرملة في أبي داود والترمذي وعمل اليوم والليلة، وعمر بن عبد العزيز، وعمرو بن دينار، والقاسم بن ربيعة في أبي داود والنسائي وابن ماجة، والقاسم بن محمد بن أبي بكر الصديق، ومحمد بن المنكدر في الأدب المفرد، وأبي الضحى مسلم بن صبيح، ومطرف بن عبد الله بن الشخير، والنضر بن أنس بن مالك في الترمذي، ويحيى بن جعدة بن هبيرة، ويوسف بن ماهك، ويوسف بن مهران في الأدب المفرد والترمذي، وأبي بكر بن أنس بن مالك، وأبي حرة الرقاشي في أبي داود، وأبي رافع الصائغ في كتاب الرد على أهل القدر، وأبي الصلت في ابن ماجة ـ صاحب أبي هريرة ـ، وأبي طالب الضبعي، وأبي عثمان النهدي في أبي داود وابن ماجة، وأبي المتوكل الناجي، وأبي نضرة العبدي في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وامية بنت عبد الله في الترمذي، وخيرة ام الحسن البصري في الترمذي، وامرأة أبيه ام محمد في ابن ماجة وأبي داود.   
    روى عنه: إسماعيل بن علية في أبي داود والترمذي وعمل اليوم والليلة، وجعفر بن سليمان الضبعي في الترمذي، وحماد بن زيد في الأدب المفرد وأبي داود والترمذي وابن ماجة، وحماد بن سلمة في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة، وزائدة بن قدامة في النسائي، وزهير بن

(289)

مرزوق في ابن ماجة، وسعيد بن زيد في الأدب المفرد، وسعيد بن أبي عروبة، وسفيان بن حسين في ابن ماجة، وسفيان الثوري في الترمذي وابن ماجة، وسفيان بن عيينة في الأدب المفرد وابن ماجة والترمذي والنسائي وأبي داود، وسليمان بن المغيرة، وشريك بن عبد الله، وشعبة بن الحجاج في النسائي وابن ماجة، وعبد الله بن زياد البحراني في ابن ماجة، وعبد الله بن شوذب، وعبد الله بن عون في أبي داود، وعبد الله بن المثنى ابن عبد الله بن أنس بن مالك في الترمذي، وعبد الله بن محمد العدوي في ابن ماجة، وعبد الرحمان بن ثابت بن ثوبان الدمشقي، وعبد الوارث بن سعيد في الأدب المفرد، وعبيد الله بن عمر، وعدي بن الفضل، وعلي بن سالم بن شوال في ابن ماجة، وعمر بن أبي خليفة العبدي، وقتادة ـ ومات قبله ـ، ومبارك بن فضالة في ابن ماجة، ومحمد بن عبد الرحمان بن الأوقص المخزومي، ومعتمر بن سليمان، وهشيم بن بشير في الترمذي وابن ماجة، وهمام بن يحيى في أبي داود، وأبو أيوب يحيى بن ميمون بن عطاء التمار، وأبو حمزة السكري (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (2)، وسنن أبي داود (3)، والترمذي (4)، وابن ماجة (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 20 / 435.   
2 ـ صحيح مسلم: 3 / 1415، كتاب الجهاد والسير، الحديث 1789.   
3 ـ سنن أبي داود: 2 / 245، كتاب النكاح، باب في ضرب النساء، الحديث 2145.   
4 ـ سنن الترمذي: 5 / 46، كتاب العلم، الباب ( 16 ).   
5 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 43، المقدمة، الحديث 116.

(290)

**[( 86 ) علي بن عاصم ( 105 ـ 201 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: علي بن عاصم بن صهيب، الامام العالم، شيخ المحدثين، مسند العراق، أبو الحسن القرشي التيمي... (1)   
    عن زكريا بن يحيى الساجي، قال: علي بن عاصم كان من أهل الصدق... (2)   
    وقال أحمد بن حنبل: أما أنا فأخذت عنه... (3)   
    وقال يعقوب بن شيبة: كان من أهل الدين والصلاح والخير البارع، وكان شديد التوقي... (4)   
    وعن أبي نصر أحمد بن سهل بن حمدويه، قال: سمعت أبا نصر الليث بن حبرويه يقول: سمعت يحيى بن جعفر وهو البيكندي يقول: كان يجتمع عند علي ابن عاصم أكثر من ثلاثين ألفا، وكان يجلس على سطح، وكان له ثلاثة مستملين (5).

1 ـ سير أعلام النبلاء: 9 / 249 الرقم 72.  
2 ـ تهذيب الكمال: 20 / 514.   
3 ـ ميزان الاعتدال: 3 / 136 الرقم 5873.   
4 ـ ميزان الاعتدال: 3 / 135، راجع سير أعلام النبلاء: 9 / 250، تاريخ بغداد: 11 / 447.   
5 ـ تهذيب الكمال: 20 / 518.

(291)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: رمي بالتشيع (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة التاسعة (2).   
    وقال المزي: روى عن: إسماعيل بن أبي خالد، وبهز بن حكيم، وبيان بن بشر الأحمسي، وحبيب بن الشهيد، وأبي علي حسين بن قيس الرحبي الحذاء، وداود بن أبي هند، وسعيد الجريري، وسليمان التيمي في التفسير، وسهيل بن أبي صالح، وعاصم بن كليب، وعبد الله بن عثمان بن خثيم، وعبد الملك بن جريج، وعبيد الله بن أبي بكر بن أنس بن مالك، وعبيد الله بن عمر العمري، وعطاء بن السائب في أبي داود وابن ماجة، وعمارة بن أبي حفصة، وعوف الأعرابي، وغالب التمار، وليث بن أبي سليم، ومحمد بن سوقة في الترمذي وابن ماجة، ومسلم الملائي، ومطرف بن طريف، ومغيرة بن مسلم السراج، وهشام بن حسان، ويحيى البكاء في الترمذي، ويزيد بن أبي زياد، وأبي هارون العبدي.   
    روى عنه: إبراهيم بن سعيد الجوهري، وأحمد بن إبراهيم بن حرب النيسابوري، وأبو الأزهر أحمد بن الأزهر بن منيع في التفسير، وأحمد بن أعين المصيصي، وأحمد بن حنبل، وأحمد بن يحيى بن مالك السوسي، وتميم بن المنتصر، والحارث بن محمد بن أبي اسامة، والحسن بن صالح العباداني، والحسن ابن مكرم البزاز، والحسين بن أبي زيد الدباغ، وحمدون بن عباد الفرغاني، وخلف

1 و 2 ـ تقريب التهذيب: 2 / 39 الرقم 366.

(292)

ابن سالم المخرمي، وزياد بن أيوب الطوسي في أبي داود، وسعدان بن نصر بن منصور البزاز، وعبد الله بن أيوب المخرمي، وأبو شهاب عبد القدوس بن عبد القاهر الباجدائي، وعبد بن حميد في الترمذي، وعفان بن مسلم، وعلي بن الجعد، وعلي ابن الحسين بن إشكاب، وعلي بن شعيب السمسار، وعلي بن المديني، وعمرو بن رافع القزويني في ابن ماجة، والعلاء بن مسلمة الرواسي، وعيسى بن يونس الطرسوسي في أبي داود، ومحمد بن حرب النشائي، ومحمد بن زياد الزيادي في ابن ماجة، ومحمد بن سعد العوفي، ومحمد بن سعد كاتب الواقدي، ومحمد بن عبيدالله ابن المنادي، ومحمد بن عيسى بن حبان المدائني، ومحمد بن المعافى العابد، ومحمد بن يحيى الذهلي، ومحمود بن خداش، وموسى بن سهل بن كثير الوشاء، وهارون بن حاتم، ويحيى بن جعفر بن أعين البيكندي، ويحيى بن أبي طالب وهو ابن جعفر بن الزبرقان، ويزيد بن زريع ومات قبله، ويعقوب بن شيبة السدوسي، ويوسف بن عيسى المروزي في الترمذي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (2)، والترمذي (3)، وابن ماجة (4).

1 ـ تهذيب الكمال: 20 / 504.   
2 ـ سنن أبي داود: 3 / 195، كتاب الجنائز، الحديث 3134.   
3 ـ سنن الترمذي: 3 / 385، كتاب الجنائز، الحديث 1073.   
4 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 511 الرقم 1602، كتاب الجنائز.

(293)

**[( 87 ) علي بن غراب (... ـ 184 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    علي بن غراب الفزاري، أبو الحسن، ويقال: أبو الوليد الكوفي القاضي، ويقال: هو علي بن عبد العزيز، وعلي بن أبي الوليد (1).   
    قال أبو بكر المروذي: وسئل ـ يعني أحمد بن حنبل ـ عن علي بن غراب، فقال: كان حديثه حديث أهل الصدق (2).   
    عن عبد الرحمان بن أبي حاتم قال: سألت أبي عن علي بن غراب، قال: لا بأس به، وحكي عن يحيى بن معين أنه قال: ظلمه الناس حين تكلموا فيه (3).   
    وقال ابن حجر: صدوق... وأفرط ابن حبان في تضعيفه (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    عن الحسين بن إدريس وسألته ـ يعني محمد بن عبد الله بن حماد الموصلي ـ عن علي بن غراب، فقال: كان صاحب حديث بصيرا به، قلت: أليس هو ضعيف ؟ قال: إنه كان يتشيّع، ولست أنا بتارك الرواية عن رجل صاحب حديث يبصر

1 ـ تهذيب الكمال: 21 / 90 الرقم 4120.   
2 ـ تاريخ بغداد: 12 / 46.   
3 ـ الجرح والتعديل: 6 / 200 الرقم 1099.   
4 ـ تقريب التهذيب: 2 / 42.

(294)

الحديث بعد أن لا يكون كذوبا للتشيع أو القدر، ولست براو عن رجل لا يبصر الحديث ولا يعقله، ولو كان أفضل من فتح ـ يعني الموصلي. (1)   
    وقال أحمد بن أبي خيثمة: سمعت يحيى بن معين يقول: لم يكن بعلي بن غراب بأس ولكنه يتشيّع (2).   
    وقال الحافظ أبو بكر الخطيب قلت: أحسب إبراهيم طعن عليه لأجل مذهبه، فإنه كان يتشيّع، وأما روايته، فقد وصفوه بالصدق (3).   
    وقال ابن حبان: كان غاليا في التشيّع (4).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من الطبقة الثامنة (5).   
    وقال المزي: روى عن: الأحوص بن حكيم الشامي، وإسماعيل بن أبي خالد، وإسماعيل بن مسلم المكي، وأشعث بن عبد الملك، وبهز بن حكيم، وبيهس ابن فهدان في النسائي، وجويبر بن سعيد، وخالد بن مخدوج، وزمعة ابن صالح، وزهير بن مرزوق في ابن ماجة، وسعد بن أوس العبسي، وسعد بن طريف الإسكاف، وسفيان الثوري، وسليمان الأعمش، وصالح بن أبي الأخضر في ابن ماجة، وصالح بن حيان القرشي، وعبد الله بن مسلم بن هرمز، وعبد الحميد

1 ـ الكفاية في علم الرواية: 130.   
2 ـ تهذيب الكمال: 21 / 93.   
3 ـ تاريخ بغداد: 12 / 46.   
4 ـ المجروحين: 2 / 105.   
5 ـ تقريب التهذيب: 2 / 42 الرقم 394.

(295)

ابن جعفر الأنصاري، وعبد الملك بن جريج، وعبيد الله بن عمر، وعبيد الله بن الوليد الوصافي، وعثمان البتي، وعمر بن عبد الله مولى غفرة، وعمرو بن عبد الله ابن يعلى ابن مرة، وكهمس بن الحسن في النسائي، ومحمد بن سوقة، ومحمد ابن عبيدالله بن أبي رافع، والمغيرة بن أبي قرة، وهشام بن عروة، ويوسف بن صهيب.   
    روى عنه: إبراهيم بن موسى الرازي، وأحمد بن حنبل، وإدريس بن الحكم الغنوي، وجبارة بن مغلس، وجعفر بن محمد بن جعفر المدائني، والحسن بن عنبسة النهشلي، والحسين بن الحسن المروزي، وزياد بن أيوب الطوسي في النسائي، وسعيد بن محمد الجرمي، وسهل بن عثمان العسكري، والصلت بن محمد الخاركي، وعامر بن سيار الحلبي، وعبد الرحمان بن صالح الأزدي، وعبد العزيز بن الخطاب، وعبد الغفار بن الحكم الحراني، وعثمان بن سعيد الأحول، وأبو الشعثاء علي بن الحسن بن سليمان، وعلي بن الحسن الحكمي المقرئ، وعلي بن هاشم ابن مرزوق، وعمار بن خالد الواسطي في ابن ماجة، والفضل بن إسحاق الدوري، ومحمد بن عبد الله بن سابور الرقي، ومحمد بن عبد الله بن عمار الموصلي، ومروان ابن معاوية الفزاري ـ وهو من أقرآنه ـ، ويحيى بن أيوب المقابري (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن النسائي (2)، وابن ماجة (3).

1 ـ تهذيب الكمال: 21 / 91 ـ 92.   
2 ـ سنن النسائي: 6 / 86، كتاب النكاح.   
3 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 349، كتاب إقامة الصلاة والسنة فيها، الحديث 1098.

(296)

**5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) (1).

**[( 88 ) علي بن قادم (... ـ 212 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    علي بن قادم الخزاعي أبو الحسن الكوفي (2).   
    قال العجلي: كوفي، ثقة (3).   
    وقال ابن حجر: صدوق (4).   
    وقال أبو حاتم: محله الصدق (5).   
    وذكره ابن حبان في الثقات (6).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن سعد: شديد التشيّع (7).

1 ـ رجال الشيخ الطوسي: 266 الرقم 382.  
2 ـ تهذيب الكمال: 21 / 107.   
3 ـ تاريخ الثقات: 349 الرقم 1195.   
4 ـ تقريب التهذيب: 2 / 42.   
5 ـ الجرح والتعديل: 6 / 201 الرقم 1107.   
6 ـ كتاب الثقات: 7 / 214.   
7 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 404.

(297)

    وقال ابن حجر: يتشيّع (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة التاسعة (2).   
    وقال المزي: روى عن: أسباط بن نصر الهمداني في الترمذي، وجعفر بن زياد الأحمر في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، والحسن بن عمارة، وخالد بن إلياس، وخالد بن طهمان أبي العلاء الخفاف، وزافر بن سليمان، وزمعة بن صالح، وسعيد ابن أبي عروبة، وسفيان الثوري في أبي داود، وسليمان الأعمش، وشريك بن عبد الله في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وشعبة بن الحجاج، وعبد السلام بن حرب، وعبد العزيز بن أبي رواد، وعبيد الله بن عبد الرحمان بن موهب، وعلي بن صالح بن حي في الترمذي، وفطر بن خليفة في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، ومحمد بن عبيدالله العرزمي، ومسعر بن كدام، وورقاء بن عمر اليشكري، ويونس بن أبي إسحاق.   
    روى عنه: أحمد بن حازم بن أبي غرزة الغفاري، وأحمد بن شداد، وأحمد ابن عبد الحميد الحارثي، وأحمد بن عبيد بن سعيد، وأحمد بن عثمان بن حكيم الأودي، وأبو مسعود أحمد بن الفرات الرازي، وأحمد بن ميثم بن أبي نعيم الفضل ابن دكين، وأحمد بن يحيى الصوفي في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وأيوب بن إسحاق بن سافري، والحسن بن سلام السواق، والحسن بن معاوية بن هشام، وسليمان بن عبد الجبار البغدادي في الترمذي، وسهل بن صالح الأنطاكي في أبي داود، وعباس بن محمد الدوري، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة، وأبو

1 و 2 ـ تقريب التهذيب: 2 / 42 الرقم 397.

(298)

عوف عبد الرحمان بن مرزوق البزوري، وعبيد الله بن فضالة النسائي، وعثمان بن محمد بن أبي شيبة، وعلي بن الحسن بن أبي مريم، وعلي بن سهل بن المغيرة البزاز العفاني، والقاسم بن زكريا بن دينار الكوفي في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وأبو امية محمد بن إبراهيم الطرسوسي، وأبو بكر محمد بن جعفر الزهيري، ومحمد ابن خشيش بن عمار الشيباني، ومحمد بن عبد الله بن أبي الثلج، ومحمد بن عبد الرحيم البزاز، ومحمد بن عبد الوهاب الفراء، ومحمد بن عثمان بن الوليد، ومحمد بن عوف الطائي، وأبو كريب محمد بن العلاء، ومحمد بن معدان، والمنذر ابن شاذان، وهارون بن يزيد الجمال الرازي، ووهب بن إبراهيم الفامي، ويحيى بن إسحاق بن سافري، ويحيى بن زكريا بن شيبان، ويحيى بن عبد الحميد الحماني، ويعقوب بن سفيان الفارسي، ويوسف بن موسى القطان في الترمذي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (2)، والترمذي (3).

**[( 89 ) علي بن المنذر (... ـ 256 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    علي بن المنذر بن زيد الأودي، ويقال: الأسدي، أبو الحسن الكوفي

1 ـ تهذيب الكمال: 21 / 107 ـ 108.   
2 ـ سنن أبي داود: 1 / 305، كتاب الصلاة، الحديث 1176.   
3 ـ سنن الترمذي: 1 / 89، الباب ( 45 ) من أبواب الطهارة، الحديث 61.

(299)

المعروف بالطريقي (1).   
    وقال عبد الرحمان بن أبي حاتم: سمعت منه مع أبي وهو صدوق، ثقة. سئل أبي عنه، فقال: حج خمسين أو خمسا وخمسين حجة، ومحله الصدق (2).   
    وقال النسائي: ثقة (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال النسائي: شيعي محض (4).   
    وقال ابن حجر: صدوق، يتشيّع (5).   
    وقال الذهبي: شيعي، محض، ثقة (6).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة العاشرة (7).   
    وقال المزي: روى عن: أحمد بن المفضل الحفري، وإسحاق بن منصور

1 ـ تهذيب الكمال: 21 / 145 الرقم 4140.  
2 ـ الجرح والتعديل: 6 / 206 الرقم 1128.   
3 و 4 ـ تهذيب الكمال: 21 / 147.   
5 ـ تقريب التهذيب: 2 / 44. أقول: في هامش تهذيب الكمال ادعى بشار عواد بأنه ليس له ذكر ولا رواية في كتب الشيعة، غير أن الأمر بالعكس تماما، فله ذكر في أمالي الشيخ الصدوق ومعاني الأخبار. راجع مستدركات علم رجال الحديث للمرحوم النمازي: 5 / 483 الرقم 10550، والارشاد للشيخ المفيد: 1 / 11.   
6 ـ الكاشف: 2 / 287 الرقم 4019.   
7 ـ تقريب التهذيب: 2 / 44.

(300)

السلولي في ابن ماجة، وسفيان بن عيينة في ابن ماجة، وعبد الله بن نمير، وعبيد الله ابن موسى، وعثمان بن سعيد الزيات، وأبي نعيم الفضل بن دكين، وأبي غسان مالك ابن إسماعيل النهدي في ابن ماجة، ومحمد بن علي بن صالح بن حي، ومحمد بن فضيل بن غزوان في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وأبيه المنذر بن زيد، ووكيع بن الجراح، والوليد بن مسلم.   
    روى عنه: الترمذي، والنسائي، وابن ماجة، وأبو بكر أحمد بن جعفر بن محمد بن أصرم البجلي، وأحمد بن الحسين بن إسحاق الصوفي الصغير، وأبو علي أحمد بن محمد بن مصقلة الأصبهاني، وإسحاق بن أيوب بن حسان الواسطي، وأبو القاسم بدر بن الهيثم بن خلف القاضي الحضرمي، وجعفر بن أحمد بن سنان القطان الواسطي، والحسن بن محمد بن شعبة الأنصاري، والحسين بن إسحاق التستري، وزكريا بن يحيى السجزي، وأبو بكر عبد الله بن أبي داود، وعبد الله بن عروة الهروي وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي الدنيا، وعبد الله بن محمد بن سيار الفرهياني، وعبد الرحمان بن أبي حاتم الرازي، وعبد الرحمان بن محمد بن حماد الطهراني، وعبيد الله بن ثابت بن أحمد الجريري، وعلي بن الحسين بن بشير الدهقان، وعمر ابن محمد بن بجير البجيري، ومحمد بن إبراهيم بن محمد بن خالد القماط الكوفي، ومحمد بن جعفر بن رياح الأشجعي، ومحمد بن عبد الله بن سليمان الحضرمي، وأبو جعفر محمد بن منصور المرادي الكوفي، ومحمد بن يحيى بن مندة الأصبهاني، والهيثم بن خلف الدوري، ويحيى ابن محمد بن صاعد (1).

1 ـ تهذيب الكمال: 21 / 146 ـ 147.

(301)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن الترمذي (1)، وابن ماجة (2).

**[( 90 ) علي بن هاشم القرشي (... ـ 181 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: علي بن هاشم بن البريد، الامام الحافظ الصدوق، أبو الحسن العائذي القرشي... (3)   
    وعن عيسى بن يونس قال: وليس ثم كذب (4).   
    وعن يحيى بن معين: ثقة (5).   
    وقال حنبل بن إسحاق، عن أحمد بن حنبل: ليس به بأس (6).   
    وقال ابن عدي: هو إن شاء الله صدوق في روايته (7).

1 ـ سنن الترمذي: 5 / 55، كتاب الاستئذان، باب ما جاء في تبليغ السلام، الحديث 2693.   
2 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 9، المقدمة، الحديث 21.   
3 ـ سير أعلام النبلاء: 8 / 342 الرقم 92.   
4 ـ سير أعلام النبلاء: 8 / 343.   
5 ـ ميزان الاعتدال: 3 / 160 الرقم 5960.   
6 ـ تاريخ بغداد: 12 / 117، راجع العلل ومعرفة الرجال: 2 / 450 الرقم 3225.   
7 ـ الكامل: 5 / 1829.

(302)

    وقال الذهبي: فلعله أقدم مشيخة الامام أحمد وفاة (1).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن المديني: يتشيّع (2).   
    وقال أبو حاتم: كان يتشيّع (3).   
    وعن عيسى بن يونس قال: هم أهل بيت تشيع (4).   
    وذكره ابن حبان في الثقات. وقال: كان غاليا في التشيّع، وروى المناكير (5) عن المشاهير (6).   
    وقال ابن عدي: هو من الشيعة المعروفين بالكوفة، ويروي في فضائل علي أشياء لا يرويها غيره بأسانيد مختلفة، وقد حدث عنه جماعة من الأئمة (7).   
    وقال الذهبي: شيعي، عالم (8).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من صغار الطبقة التاسعة (9).

1 ـ ميزان الاعتدال: 3 / 160 الرقم 5960.   
2 و 4 ـ سير أعلام النبلاء: 8 / 343.   
3 ـ الجرح والتعديل: 6 / 208 الرقم 1137.   
5 ـ قال الذهبي: ما كل من روى المناكير بضعيف. انظر مقدمة كتاب الضعفاء الكبير: 1 / 59 نقلا عن قواعد التحديث للقاسمي: 198.   
6 ـ المجروحين: 2 / 110.   
7 ـ الكامل: 5 / 1829.   
8 ـ الكاشف: 2 / 288 الرقم 4026.   
9 ـ تقريب التهذيب: 2 / 45 الرقم 423.

(303)

    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن يزيد الخوزي، وإسماعيل بن أبي خالد، واسماعيل بن مسلم، وإسماعيل البزاز، وأبي حمزة الثمالي ثابت بن أبي صفية، وأبي الأشهب جعفر بن حيان العطاردي في الترمذي، والحسن بن صالح بن حي، والحكم بن عبد الرحمان بن أبي نعم البجلي، وأبي الجحاف داود بن أبي عوف، وأبي الجارود زياد بن المنذر، وسليمان بن قرم، وسليمان الأعمش في النسائي، وشقيق بن أبي عبد الله الكوفي مولى ابن الحضرمي، وصالح بياع الأكسية في الأدب المفرد، وصباح بن يحيى المزني، وصدقة بن أبي عمران، وطلحة بن يحيى بن طلحة بن عبيدالله في مسلم، وعبد الله بن محرز الجزري، وعبد العزيز بن سياه، وعبد الملك بن حميد بن أبي غنية، وعبد الملك بن أبي سليمان العرزمي، وعبيد الله ابن الوليد الوصافي، وعمار بن رزيق، والعلاء بن صالح في النسائي، وفضيل بن مزروق، وفطر بن خليفة، وكثير النواء، ومحمد بن سلمة بن كهيل، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلي في أبي داود والترمذي وعمل اليوم والليلة وابن ماجة، ومحمد بن عبيدالله بن أبي رافع، ومحمد بن علي السلمي، ومسعود بن سعد الجعفي، وموسى الجهني، وناصح بن عبد الله المحلمي، وأبيه هاشم بن البريد، وهشام بن عروة في مسلم والنسائي، والوليد بن ثعلبة الطائي، وياسين الزيات، ويحيى بن أبي انيسة الجزري، ويزيد بن كيسان في النسائي، وأبي بشر الحلبي، وأبي هلال الراسبي.   
    روى عنه: إبراهيم بن إسحاق الصيني، وأحمد بن حنبل، وأحمد بن منيع البغوي في الترمذي، وإسحاق بن أبي إسرائيل، وأبو معمر إسماعيل بن إبراهيم القطيعي في مسلم والنسائي، وإسماعيل بن عمرو البجلي، والحسن بن حماد سجادة والحسن بن عبد الرحمان بن محمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى، والحسن

(304)

ابن عنبسة النهشلي، وحسين بن حسن الأشقر، وداود بن رشيد، وداود بن عمرو الضبي، وزكريا بن يحيى زحمويه، وسعد بن الصلت البجلي قاضي شيراز، وسعيد ابن سليمان الواسطي في أبي داود، وسفيان بن بشر الأسدي الكوفي، وسنيد بن داود، وأبو نعيم ضرار بن صرد الطحان، وعباد بن يعقوب الرواجني، وعبد الله بن عمر بن أبان الجعفي في مسلم، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة في ابن ماجة، وعبد الحميد بن بيان السكري، وأبو الصلت عبد السلام بن صالح الهروي، وعبد العزيز بن الخطاب، وعبد العزيز بن عمر الخطابي البصري، وعثمان بن محمد ابن أبي شيبة، وعمرو بن حماد بن طلحة القناد، والعلاء بن هلال الرقي في النسائي، ومحمد بن آدم المصيصي، ومحمد بن الصلت الأسدي، ومحمد بن عبيد المحاربي في الترمذي والنسائي، ومحمد بن عمران بن أبي ليلى، ومحمد بن معاوية بن مالج الأنماطي في خصائص علي ( عليه السلام )، ومحمد بن مقاتل المروزي، ومسعود بن مسروق الواسطي، وموسى بن بحر في الأدب المفرد، ويحيى بن الحسن بن فرات القزاز، ويحيى بن معين، ويحيى بن يعلى الأسلمي، ويونس بن محمد المؤدب (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (2)، وسنن أبي داود (3)، والنسائي (4).

1 ـ تهذيب الكمال: 21 / 163 ـ 165 الرقم 4147.   
2 ـ صحيح مسلم: 2 / 1068، كتاب الرضاع، الحديث 2.   
3 ـ سنن أبي داود: 4 / 366، كتاب الأدب، باب في قتل الحيات، الحديث 5260.   
4 ـ سنن النسائي: 6 / 77، كتاب النكاح، باب إذا استشار رجل رجلا في المرأة.

(305)

**5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) (1).

**[( 91 ) عمار بن رزيق الكوفي (... ـ 195 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    عمار بن رزيق الضبي التميمي، أبو الأحوص الكوفي (2).   
    وقال الذهبي: ثقة (3).   
    وقال النسائي: ليس به بأس (4).   
    وقال لوين، قال أبو أحمد: لو كنت اختلفت إلى عمار بن رزيق لكفاك أهل الدنيا (5).   
    وعده ابن حبان في الثقات (6).   
    وقال ابن شاهين، عن علي بن المديني: ثقة (7).

1 ـ رجال الشيخ الطوسي: 244 الرقم 338.  
2 ـ تهذيب الكمال: 21 / 189 الرقم 4159.   
3 ـ ميزان الاعتدال: 3 / 164 الرقم 5986.   
4 ـ تهذيب الكمال: 21 / 190.   
5 و 6 ـ كتاب الثقات: 7 / 286.   
7 ـ تاريخ أسماء الثقات: 228 الرقم 840.

(306)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال السليماني (1): إنه من الرافضة (2).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السادسة (3).   
    وقال المزي: روى عن: أشعث بن أبي الشعثاء، وخالد بن أبي كريمة، وسليمان الأعمش في أبي داود ومسلم والنسائي وابن ماجة، وعبد الله بن حسن بن حسن بن علي بن أبي طالب، وعبد الله بن عيسى بن عبد الرحمان بن أبي ليلى في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وعطاء بن السائب، وعمار الدهني، وفطر بن خليفة في النسائي، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى، ومغيرة بن مقسم الضبي، ومنصور بن المعتمر في مسلم وعمل اليوم والليلة، ويحيى بن عبد الله الجابر، وأبي إسحاق السبيعي في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة.   
    روى عنه: أبو الجواب الأحوص بن جواب في مسلم وأبي داود والنسائي، وزيد بن الحباب في أبي داود، وأبو الأحوص سلام بن سليم في مسلم والنسائي، وأبو زييد عبثر بن القاسم، وعلي بن هاشم بن البريد، وقبيصة بن عقبة، ومعاوية بن هشام القصار في النسائي وابن ماجة، ونصر بن مزاحم المنقري، ويحيى بن آدم في مسلم وكتاب المراسيل والنسائي وابن ماجة، ويحيى بن يعلى الأسلمي، وأبو أحمد

1 ـ قال الذهبي: الامام الحافظ المعمر... ولد سنة إحدى عشرة وثلاثمائة وتوفي سنة أربع وأربع مئة وله ثلاث وتسعون سنة. راجع سير أعلام النبلاء: ( 17 / 200 ).   
2 ـ ميزان الاعتدال: 3 / 164.   
3 ـ تقريب التهذيب: 2 / 47 الرقم 439.

(307)

الزبيري في مسلم وأبي داود (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (2)، وسنن أبي داود (3)، والنسائي (4)، وابن ماجة (5).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) (6).

**[( 92 ) عمار بن معاوية (... ـ 133 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: عمار الدهني، الامام المحدث، أبو معاوية، عمار بن معاوية بن أسلم البجلي ثم الدهني الكوفي (7).   
    قال عبد الله بن أحمد بن حنبل، عن أبيه، وإسحاق بن منصور، عن يحيى بن

1 ـ تهذيب الكمال: 21 / 189 الرقم 4159.  
2 ـ صحيح مسلم: 3 / 1178، كتاب البيوع، الحديث 98.   
3 ـ سنن أبي داود: 4 / 312، كتاب الأدب، الحديث 5052.   
4 ـ سنن النسائي: 1 / 86، كتاب الطهارة.   
5 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 1020، كتاب المناسك، الحديث 3068.   
6 ـ رجال الشيخ الطوسي: 251 الرقم 3526، وفيه ( زريق ) وهو خطأ، وله ذكر في أماليه: 492 الرقم 1079.   
7 ـ سير أعلام النبلاء: 6 / 138 الرقم 48.

(308)

معين وأبو حاتم، والنسائي: ثقة (1).   
    وقال ابن حجر: صدوق (2).   
    وذكره ابن حبان في الثقات (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال علي بن المديني، عن سفيان: قطع بشر بن مروان عرقوبيه، فقلت: في أي شيء ؟   
    قال: في التشيّع (4).   
    وقال الذهبي: شيعي، موثق (5).   
    وقال ابن حجر: يتشيّع (6).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الخامسة (7).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم التيمي، وبكير الطويل، والحكم بن عتيبة، وسالم بن أبي الجعد في النسائي، وسعيد بن جبير في ابن ماجة، وأبي فاختة سعيد ابن علاقة، وأبي وائل شقيق بن سلمة، وأبي الطفيل عامر بن واثلة، وعبد الله بن

1 ـ تهذيب الكمال: 21 / 209، انظر الجرح والتعديل: 6 / 390 الرقم 2175.   
2 و 6 و 7 ـ تقريب التهذيب: 2 / 48 الرقم 451.   
3 ـ كتاب الثقات: 5 / 268.   
4 ـ الضعفاء الكبير: 3 / 323 الرقم 1341.   
5 ـ الكاشف: 2 / 292 الرقم 4047.

(309)

شداد بن الهاد، وعبد الجبار بن العباس الشبامي، وعبد الرحمان بن القاسم بن محمد ابن أبي بكر الصديق في النسائي، وعطية العوفي في النسائي، ومالك بن عمير الحنفي، ومجاهد بن جبر المكي، وأبي جعفر الباقر، وأبي الزبير المكي في مسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة والنسائي، وأبي سلمة بن عبد الرحمان في النسائي، وأبي شعبة البكري، وأبي صالح الحنفي.   
    روى عنه: الأجلح الكندي، وإسرائيل بن يونس في النسائي، وجابر الجعفي في ابن ماجة، وأبو صخر حميد بن زياد المدني، وخالد بن يزيد بن أسد بن عبد الله القسري، وزهير بن معاوية، وسفيان الثوري في النسائي، وسفيان بن عيينة في النسائي وابن ماجة، وشريك بن عبد الله في مسلم وابن ماجة والترمذي والنسائي وأبي داود، وشعبة بن الحجاج، والصباح بن يحيى، وعبد الله بن الأجلح، وعبد الله بن شبرمة، وعبد الجبار بن العباس الشبامي، وعبيدة بن حميد في كتاب التفسير، وعلي بن عابس، وعمار بن رزيق، وعمر بن سعيد الثوري، وعمرو بن أبي قيس الرازي، وعنبسة بن سعيد قاضي الري، وقيس بن الربيع، وابنه معاوية بن عمار الدهني، ومعلى بن هلال، ويحيى بن سلمة بن كهيل، ويونس بن أبي يعفور العهدي، وأبو حفص الأبار، وأبو مودود المدني (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (2)، وسنن أبي داود (3)، والنسائي (4)، وابن ماجة (5)،

1 ـ تهذيب الكمال: 21 / 208 ـ 209.   
2 ـ صحيح مسلم: 2 / 990، كتاب الحج، باب جواز دخول مكة بغير إحرام، ذيل ح 1358.   
3 ـ سنن أبي داود: 3 / 32، كتاب الجهاد، باب في الرايات والألوية، الحديث 2592.  
4 ـ سنن النسائي: 2 / 35، كتاب المساجد، فضل مسجد النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ).   
5 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 874، كتاب الديات، الحديث 2621.

(310)

والترمذي (1).

**[( 93 ) عمارة بن جوين](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    عمارة بن جوين، أبو هارون العبدي البصري (2).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: شيعي (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الرابعة (4).   
    وقال المزي: روى عن: عبد الله بن عمر بن الخطاب، وأبي سعيد الخدري في كتاب أفعال العباد للبخاري والترمذي وابن ماجة.   
    روى عنه: جعفر بن سليمان الضبعي في الترمذي، والحارث النميري، والحكم بن عبدة في ابن ماجة، وحكيم بن زيد، وحماد بن زيد، وحماد بن سلمة، وخالد بن دينار النيلي الشيباني في أفعال العباد للبخاري وابن ماجة، وأبو فزارة

1 ـ سنن الترمذي: 4 / 195، كتاب فضائل الجهاد، الحديث 1679.   
2 ـ تهذيب الكمال: 21 / 232، الكاشف: 2 / 292 الرقم 4052.   
3 و 4 ـ تقريب التهذيب: 2 / 49 الرقم 460.

(311)

راشد بن كيسان، وراشد بن نجيح أبو محمد الحماني، والربيع بن بدر، والربيع بن حظيان، وسفيان الثوري في الترمذي وابن ماجة، وسليمان بن كثير العبدي، وشريك بن عبد الله، وصالح المري، وعبد الله بن شوذب، وعبد الله بن عون، وعبد العزيز بن عبد الصمد العمي، وعبد العزيز بن مسلم القسملي، وعبد الوارث بن سعيد، وعبد الوهاب بن عبد المجيد الثقفي، وعقبة بن عبد الله الأصم، وعلي بن عاصم الواسطي، وأبو حفص عمر بن المغيرة العبدي، ومحمد بن الفضل بن عطية، ومخلد بن الحسين، ومعمر بن راشد، ونوح بن قيس في الترمذي، وهشيم بن بشير، وأبو جعفر الرازي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن الترمذي (2)، وابن ماجة (3).

**[( 94 ) عمران بن ظبيان الكوفي (... ـ 157 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال أبو حاتم: يكتب حديثه (4).   
    وعده ابن حبان في الثقات (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 21 / 233.   
2 ـ سنن الترمذي: 4 / 337، كتاب البر والصلة، باب ما جاء في أدب الخادم، ح 1950.   
3 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 140، كتاب الزهد، باب الحلم، الحديث 4187.   
4 ـ الجرح والتعديل: 6 / 300 الرقم 1663.   
5 ـ كتاب الثقات: 7 / 239.

(312)

    وقال يعقوب بن سفيان: ثقة، من كبراء أهل الكوفة (1).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: رمي بالتشيع (2).   
    وقال يعقوب بن سفيان: يميل إلى التشيّع (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السابعة (4).   
    وقال المزي: روى عن: أبي يحيى حكيم بن سعد في الأدب المفرد والنسائي، وعدي بن ثابت، ويحيى بن عقيل الخزاعي.   
    روى عنه: إسرائيل بن يونس، وسفيان الثوري، وسفيان بن عيينة في الأدب المفرد والنسائي، وشريك بن عبد الله، وأبو مريم عبد الغفار بن القاسم، وعبد الملك ابن مسلم بن سلام في مسند علي، وقيس بن الربيع، وهارون بن سعد (5).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:** روى له النسائي فقط (6).

1 ـ المعرفة والتاريخ: 3 / 98، تهذيب التهذيب 8 / 133.   
2 و 4 ـ تقريب التهذيب: 2 / 83 الرقم 730.   
3 ـ المعرفة والتاريخ: 3 / 98.   
5 ـ تهذيب الكمال: 22 / 334 الرقم 4493.   
6 ـ سنن النسائي: 8 / 152، كتاب الزينة، انظر الأدب المفرد للبخاري 121، باب العياب ( 152 ) الرقم 328.

(313)

**[( 95 ) عمرو بن ثابت البكري (... ـ 172 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    عمرو بن ثابت بن هرمز البكري، أبو محمد، ويقال: أبو ثابت الكوفي، وهو عمرو بن أبي المقدام الحداد، مولى بكر بن وائل (1).   
    قال أبو داود: رجل سوء ولكنه كان صدوقا في الحديث (2).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن سعد: وكان متشيّعا مفرطا (3).   
    وقال العجلي: شديد التشيّع، غال فيه (4).   
    وقال البزار: كان يتشيّع، ولم يترك (5).   
    وقال ابن حجر: رمي بالرفض (6).   
    وقال أبو داود: رافضي... (7)   
    وقال أبو حاتم: شديد التشيّع (8).

1 ـ تهذيب الكمال: 21 / 553 الرقم 4333.  
2 ـ سنن أبي داود: 1 / 77.   
3 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 383.   
4 و 5 ـ تهذيب التهذيب: 8 / 10 الرقم 11.   
6 ـ تقريب التهذيب: 2 / 66.   
7 ـ سنن أبي داود: 1 / 77.   
8 ـ الجرح والتعديل: 6 / 223 الرقم 1239.

(314)

**3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثامنة (1).   
    وقال المزي: روى عن: أبيه أبي المقدام ثابت بن هرمز الحداد في كتاب التفسير، وحبيب بن أبي ثابت، وحريث بن أبي مطر، والحكم بن عتيبة، وأبي الجارود زياد بن المنذر، والسري بن إسماعيل، وسليمان الأعمش، وسماك بن حرب، وعبد الله بن محمد بن عقيل، وعبد الرحمان بن عابس بن ربيعة، وكلاب بن علي الجعفري العامري، ومحمد بن عبيدالله بن أبي رافع، ومحمد بن علي، ومحمد ابن مروان، والمسيب بن رافع، والمنهال بن عمرو، وميمون بن مهران، وهاشم بن البريد، ويزيد بن أبي زياد، ويونس بن خباب، وأبي إسحاق السبيعي، وأبي حمزة الثمالي، وأبي عبد الرحمان الدمشقي.   
    روى عنه: إبراهيم بن إسحاق الصييني، وإبراهيم بن محمد الضبي، وأحمد ابن عبد الله بن يونس، وأحمد بن المفضل الحفري، وإسماعيل بن عمرو بن البجلي، وبكر بن بكار، وحسن بن حسين العرني، والحسن بن الربيع البوراني، والحسن بن عطية القرشي، وسعيد بن شرحبيل، وسعيد بن محمد الجرمي، وسعيد بن منصور، وأبو داود سليمان بن داود الطيالسي، وسهل بن حماد أبو عتاب الدلال، وسهل بن عثمان العسكري، وسهل بن محمد بن الزبير العسكري، وسويد بن سعيد، وعباد بن زياد الأسدي، وعباد بن يعقوب الرواجني، وعبد الله بن صالح العجلي، وعلي بن ثابت الدهان، وعلي بن حكيم الأودي، وعلي بن عبد الحميد المعني، وعمرو بن محمد العنقزي في كتاب التفسير، وعيسى بن موسى غنجار، وأبو نعيم الفضل بن دكين، والفيض بن الفضل الزاهد، ومحمد بن سعيد بن الأصبهاني، ومحمد بن عبد الواهب الحارثي، ومحمد بن عكاشة العنزي، ومحمد بن عيسى ابن الطباع،

1 ـ تقريب التهذيب: 2 / 66 الرقم 543.

(315)

ومحمد بن فضيل بن غزوان، ومعلى بن منصور الرازي، ومنجاب بن الحارث التميمي، والمنذر بن عمار بن حبيب بن حسان بن أبي الأشرس الأسدي، وموسى ابن داود الضبي، وهناد بن السري، ويحيى بن آدم، ويحيى بن أبي بكير، وأبو تميلة يحيى بن واضح، ويعقوب بن معبد، ويوسف بن عدي، وأبو الوليد الطيالسي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبو داود (2)، والترمذي (3).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    أورده النجاشي في رجاله وقال: روى عن علي بن الحسين، وأبي جعفر، وأبي عبد الله ( عليهما السلام ) (4).

**[( 96 ) عمرو بن حماد القناد (... ـ 222 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    عمرو بن حماد بن طلحة القناد، أبو محمد الكوفي، وقد ينسب إلى جده (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 21 / 554 الرقم 4333.  
2 ـ سنن أبي داود: 1 / 77.   
3 ـ سنن الترمذي: 5 / 740، كتاب العلل.   
4 ـ رجال النجاشي: 290 الرقم 777، رجال الشيخ الطوسي: 141 الرقم 1508.   
5 ـ تهذيب الكمال: 21 / 591.

(316)

    قال عثمان بن سعيد الدارمي، عن يحيى بن معين، وأبو حاتم: صدوق (1).   
    وقال محمد بن عبد الله الحضرمي: كان ثقة (2).   
    وقال الذهبي: وهو صدوق إن شاء الله (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال أبو عبيد الآجري: سألت أبا داود عن عمرو بن حماد بن طلحة، فقال: كان من الرافضة، ذكر عثمان بشيء فطلبه السلطان (4).   
    وقال ابن حجر: رمي بالرفض (5).   
    وقال الذهبي: صدوق يترفض (6).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة العاشرة (7).   
    وقال المزي: روى عن: أسباط بن نصر الهمداني في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والنسائي والتفسير لابن ماجة، وأشعث بن عبد الرحمان بن زبيد اليامي، وحسين بن عيسى بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي

1 ـ تهذيب الكمال: 21 / 593، الجرح والتعديل 6 / 228 الرقم 1268، تاريخ الدارمي: 157 الرقم 553.   
2 و 4 ـ تهذيب الكمال: 21 / 594.   
3 ـ ميزان الاعتدال: 3 / 255.   
5 و 7 ـ تقريب التهذيب: 2 / 68 الرقم 565.   
6 ـ الكاشف: 2 / 316 الرقم 4196.

(317)

طالب، وحفص بن سليمان، والحكم بن عبد الملك، وحماد بن أبي حنيفة، وعامر بن يساف، وعبد الله ابن حميد الثقفي، وعبد الله بن المهلب البصري، وعلي ابن هاشم بن البريد، ومحمد ابن عمرو التيمي، ومسعود بن سعد الجعفي، ومسعر ابن عبد الملك بن سلع الهمداني، والمطلب بن زياد، ومندل بن علي، ووكيع بن الجراح.   
    روى عنه: مسلم، وإبراهيم بن الحسين بن ديزيل، وإبراهيم بن محمد بن عرعرة، وإبراهيم بن يعقوب الجوزجاني في النسائي، وأبو عمرو أحمد بن حازم ابن أبي غرزة، وأبو بكر أحمد بن أبي خيثمة زهير بن حرب (1)، وأحمد بن عثمان ابن حكيم الأودي في النسائي، وأحمد بن عمرو بن بشير، وأبو مسعود أحمد بن الفرات الرازي، وأحمد بن فضالة بن إبراهيم النسائي في مسند علي، وأحمد بن محمد بن نصر، وأحمد بن ملاعب بن حيان البغدادي، وأحمد بن يحيى السوطي، وإسحاق بن راهويه، وإسماعيل بن عبد الله الأصبهاني سمويه، وجعفر بن محمد بن شاكر الصائغ، وجعفر بن محمد الواسطي الوراق، وجعفر بن محمد في الناسخ والمنسوخ، وجعفر بن الهذيل القناد ابن بنت أبي اسامة، والحسن بن علي بن بزيع البناء، والحسين بن مهدي الابلي، وحميد بن زنجويه، وروح بن الفرج البغدادي، وزهير بن محمد بن قمير المروزي، وسليمان بن عبد الرحمان الطلحي التمار في أبي داود، والعباس بن جعفر بن الزبرقان، والعباس بن عبد الله الترقفي، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن النعمان بن عبد السلام التيمي الأصبهاني، وعبد الله بن محمد المسندي في الأدب المفرد، وعبد الأعلى بن

1 ـ قال ابن حجر: روى مسلم عن زهير بن حرب أكثر من ألف حديث. تقريب التهذيب: 1 / 264 الرقم 73.

(318)

واصل بن عبد الأعلى، وأبو عوف عبد الرحمان بن مرزوق البزوري، وأبو زرعة عبيدالله بن عبد الكريم الرازي، وعلي بن الحسن بن أبي مريم، وعلي بن الحسن والد الحكيم الترمذي، وعلي بن عبد العزيز البغوي، والفضل بن سهل الأعرج، وأبو حاتم محمد بن إدريس الرازي، ومحمد بن إسماعيل بن سمرة الأحمسي، ومحمد ابن الأشعث السجستاني أخو أبي داود، ومحمد بن الحسين بن أبي الحنين، ومحمد ابن الحسين البرجلاني، ومحمد بن رافع النيسابوري، ومحمد ابن عبد الرحيم البزاز، ومحمد بن عيسى المقرئ، ومحمد بن غالب بن حرب تمتام، وأبو بكر محمد بن معاذ بن يوسف بن معاوية المروزي، ومحمد بن هارون الفلاس، ومحمد بن يحيى ابن فارس الذهلي في أبي داود وخصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام ) وكتاب التفسير، ومحمد بن يحيى بن كثير الحراني في النسائي، ومحمد بن يونس الكديمي، وأبو أحمد المرار حمويه الهمذاني، وموسى بن هارون الطوسي، ويعقوب بن سفيان الفارسي، ويعقوب بن شيبة السدوسي، ويوسف بن موسى القطان (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (2)، وسنن أبي داود (3).

1 ـ تهذيب الكمال: 21 / 592 ـ 593.   
2 ـ صحيح مسلم: 4 / 1814، كتاب الفضائل، الحديث 2329.   
3 ـ سنن أبي داود: 4 / 138، كتاب الحدود، باب من سرق من حرز، الحديث 4394. أقول: روى ابن عقدة وجمع غيره، عن أحمد بن يحيى بن زكريا الأزدي، عنه، عن إسحاق ابن إبراهيم الأزدي، عن معروف بن خربوذ وزياد بن المنذر وسعيد بن محمد الأسلمي، عن أبي الطفيل، حديث المناشدة المفصلة يوم الشورى. راجع مستدركات علم رجال الحديث: 6 / 34 الرقم 10772.

(319)

**[( 97 ) عمرو بن عبد الله بن عبيد الكوفي (... ـ 127 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: أبو إسحاق السبيعي عمرو بن عبد الله بن ذي يحمد، وقيل: عمرو بن عبد الله بن علي الهمداني الكوفي، الحافظ شيخ الكوفة وعالمها ومحدثها... وكان رحمه الله من العلماء العاملين، ومن جلة التابعين (1).   
    وقال إسحاق بن منصور، عن يحيى بن معين: ثقة (2).   
    وقال العجلي: كوفي، تابعي، ثقة، سمع ثمانية وثلاثين من أصحاب النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ) (3).   
    وقال أحمد بن حنبل: ثقة (4).   
    وقال أبو حاتم: ثقة، وأحفظ من أبي إسحاق الشيباني، ويشبه بالزهري في كثرة الرواية واتساعه في الرجال (5).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    عده ابن قتيبة والشهرستاني من رجال الشيعة الامامية (6).

1 ـ سير أعلام النبلاء: 5 / 392 الرقم 180.  
2 ـ تهذيب الكمال: 22 / 110.   
3 ـ تاريخ الثقات: 366 الرقم 1272.   
4 ـ سير أعلام النبلاء: 5 / 399.   
5 ـ الجرح والتعديل: 6 / 243.   
6 ـ المعارف: 624، الملل والنحل: 1 / 170.

(320)

**3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من الطبقة الثالثة (1).   
    وقال المزي: روى عن: أربدة التميمي في أبي داود صاحب التفسير، وأرقم ابن شرحبيل في ابن ماجة، واسامة بن زيد بن حارثة ـ وقيل: لم يسمع منه وقد رآه ـ، والأسود بن يزيد النخعي في الكتب الستة، والأشعث بن قيس الكندي، والأغر بن سليك في النسائي، والأغر أبي مسلم في الأدب المفرد ومسلم، وأنس ابن مالك في عمل اليوم والليلة، والبراء بن عازب في الكتب الستة، ويزيد بن أبي مريم السلولي في أبي داود والترمذي وابن ماجة النسائي، وجابر بن سمرة في الترمذي والنسائي، وجبلة بن حارثة الكلبي عم اسامة بن زيد بن حارثة، وجرير ابن عبد الله البجلي في النسائي، وجري بن كليب النهدي في الترمذي، والحارث بن عبد الله الأعور في أبي داود والترمذي وابن ماجة والنسائي، وحارثة بن مضرب في الأدب المفرد وأبي داود والنسائي وابن ماجة والترمذي، وحارثة بن وهب الخزاعي في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وحبشي بن جنادة في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وحمان في النسائي وهو أخو أبي شيخ الهنائي، وخالد بن عرفطة العذري في الترمذي، وخالد بن قثم بن العباس بن عبد المطلب في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وخيثمة بن عبد الرحمان الجعفي في الأدب المفرد، ودارم الكوفي في ابن ماجة، وذكوان أبي صالح السمان في عمل اليوم والليلة، وذي الجوشن الضبابي في أبي داود، ورافع بن خديج، والربيع بن البراء بن عازب في الترمذي والنسائي، والزبير بن عدي في النسائي وهو أصغر منه، وزيد بن أرقم في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وزيد بن يشيع في الترمذي وخصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، والسائب في النسائي والد عطاء بن السائب، وسعد

1 ـ تقريب التهذيب: 2 / 73 الرقم 623.

(321)

ابن عياض الثمالي في أبي داود وكتاب الشمائل والنسائي، وسعيد بن جبير في الكتب الستة، وسعيد بن ذي حدان في مسند علي ( عليه السلام )، وسعيد بن أبي كرب في ابن ماجة، وسعيد بن وهب في مسلم والنسائي، وسلمة بن قيس الأشجعي، وسليمان ابن صرد الخزاعي في الكتب الستة، وشريح بن النعمان الصائدي في أبي داود والنسائي وابن ماجة والترمذي، وشريك بن حنبل في أبي داود والترمذي، وصعصعة بن صوحان في النسائي، وصلة بن زفر في الكتب الستة، وطلحة بن مصرف في الترمذي، وعابس بن ربيعة في الترمذي، وعاصم بن ضمرة السلولي في أبي داود والترمذي والنسائي وابن ماجة، وعاصم بن عمرو البجلي في ابن ماجة، وعامر بن سعد البجلي في مسلم والترمذي والنسائي، وعامر بن شراحيل الشعبي في مسلم وأبي داود، وعبد الله بن الأغر، وعبد الله بن أبي بصير العبدي في النسائي وابن ماجة، وعبد الله بن الحارث بن نوفل في النسائي، وعبد الله بن خليفة الهمداني في التفسير، وعبد الله بن الخليل الحضرمي في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وعبد الله بن الزبير بن العوام، وعبد الله بن سعيد بن جبير في الترمذي ـ وهو أصغر منه ـ، وعبد الله بن عباس، وعبد الله بن عتبة بن مسعود في مسلم، وعبد الله بن عطاء في ابن ماجة ـ وهو أصغر منه ـ، وعبد الله بن عمر بن الخطاب، وعبد الله بن قيس في الناسخ والمنسوخ صاحب ابن عباس، وعبد الله بن مالك الهمداني في أبي داود والترمذي، وعبد الله بن معقل بن مقرن المزني في البخاري ومسلم، وعبد الله بن وهب في النسائي ـ على خلاف فيه ـ، وعبد الله بن يزيد الخطمي في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وعبد الله البهي في ابن ماجة، وعبد الجبار بن وائل بن حجر في النسائي وابن ماجة، وعبد خير الهمداني في أبي داود والترمذي ومسند علي ( عليه السلام )، وعبد الرحمان بن أبزى في الأدب المفرد، وعبد الرحمان بن الأسود بن يزيد النخعي في الكتب الستة، وعبد الرحمان بن سعد مولى ابن عمر في

(322)

الأدب المفرد، وعبد الرحمان بن أبي ليلى في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وعبد الرحمان بن يزيد النخعي في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وعبدة بن حزن في الأدب المفرد، ويقال: نصر بن حزن النصري في النسائي، وعبيد الله بن جرير بن عبد الله البجلي في ابن ماجة، وعبيدة بن ربيعة في التفسير، وعبيدة السلماني في النسائي، وعدي بن ثابت الأنصاري في أبي داود، وعدي بن حاتم الطائي، وعروة بن الجعد البارقي، وعطاء بن أبي رباح في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وعكرمة مولى ابن عباس في المراسيل لأبي داود والترمذي، وعلقمة بن قيس النخعي في النسائي وابن ماجة ـ وقيل: لم يسمع منه ـ، وعلي بن ربيعة الوالبي في أبي داود والترمذي والنسائي، وعلي بن أبي طالب في أبي داود ـ، وقيل: لم يسمع منه وقد رآه ـ، وعمارة بن رؤيبة الثقفي في النسائي، وعمارة بن عبد الكوفي في مسند علي، وعمر بن سعد بن أبي وقاص في النسائي، وعمرو بن أوس الثقفي في النسائي، وعمرو بن أبي جندب في كتاب الرد على أهل القدر، وعمرو بن الحارث بن أبي ضرار الخزاعي في البخاري وفي كتاب الشمائل والنسائي، وعمرو ابن حبشي الزبيدي في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وعمرو بن حريث المخزومي، وأبي ميسرة عمرو بن شرحبيل الهمداني في أبي داود والترمذي والنسائي، وعمرو ابن غالب الهمداني في الترمذي والنسائي، وعمرو بن مرة في النسائي، وعمرو بن ميمون الأودي في الكتب الستة، وعمرو بن ذي مر الهمداني في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، والعلاء بن عرار في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، والعيزار بن حريث في مسلم وأبي داود وعمل اليوم والليلة، وفروة بن نوفل في أبي داود والترمذي والنسائي، والقاسم بن عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود في أبي داود والنسائي، والقاسم بن مخيمرة في مسند علي، وقيس بن أبي حازم، وكدير الضبي، وكميل بن زياد في عمل اليوم والليلة، ومالك بن زبيد الهمداني في الأدب المفرد،

(323)

ومجاهد بن جبر المكي في النسائي، ومحمد بن سعد بن أبي وقاص في النسائي وابن ماجة، وأبي جعفر محمد بن علي بن الحسين في البخاري، ومسروق بن الأجدع في مسلم وأبي داود والنسائي، ومسلم بن نذير في الأدب المفرد والترمذي والنسائي وابن ماجة، ومسلم البطين، والمسور بن مخرمة، والمسيب بن رافع في الترمذي والنسائي، ومصعب بن سعد بن أبي وقاص في الترمذي والنسائي وابن ماجة، ومطر بن عكامس في كتاب الرد على أهل القدر والترمذي، ومعاوية بن أبي سفيان، ومغراء العبدي في الأدب المفرد، والمغيرة بن شعبة ـ، وقيل: لم يسمع منه وقد رآه ـ، والمهلب بن أبي صفرة الأزدي في أبي داود والترمذي والنسائي، وموسى بن طلحة بن عبيدالله في مسلم، وناجية بن كعب الأسدي في أبي داود والترمذي والنسائي، ونافع مولى ابن عمر في النسائي وابن ماجة، والنعمان بن بشير في البخاري ومسلم والترمذي، ونمير بن غريب في الترمذي، وهانئ بن هانئ في الأدب المفرد وأبي داود والترمذي وخصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام ) وابن ماجة، وهبيرة بن يريم في أبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، وهزيل بن شرحبيل في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وهلال بن يساف في عمل اليوم والليلة، ووهب بن جابر الخيواني في أبي داود والنسائي، وأبي جحيفة وهب بن عبد الله السوائي في البخاري ومسلم والترمذي وابن ماجة، ويحيى بن وثاب في النسائي، وأبي الأحوص الجشمي في الأدب المفرد ومسلم والترمذي وابن ماجة وأبي داود والنسائي، وأبي أسماء الصيقل في النسائي، وأبي بردة بن أبي موسى الأشعري في الكتب الستة، وأبي بصير العبدي في كتاب الرد على أهل القدر والنسائي، وأبي بكر ابن أبي موسى الأشعري في البخاري، وأبي حبيبة الطائي في أبي داود والترمذي والنسائي، وأبي حذيفة الأرحبي في النسائي، وأبي حية بن قيس الوادعي في أبي داود والترمذي وابن ماجة والنسائي، وأبي عبد الله الجدلي في الترمذي وخصائص

(324)

أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وأبي عبد الرحمان السلمي في الترمذي والنسائي، وأبي عبيدة بن عبد الله بن مسعود في البخاري وأبي داود والنسائي وابن ماجة والترمذي، وأبي عمر البهراني في النسائي، وأبي عمرو الشيباني، وأبي ليلى الكندي في ابن ماجة، وأبي المغيرة البجلي في عمل اليوم والليلة وابن ماجة.   
    روى عنه: أبان بن تغلب في النسائي، وإبراهيم بن طهمان في عمل اليوم والليلة، وأبو شيبة إبراهيم بن عثمان العبسي في ابن ماجة، وإبراهيم بن ميمون الصائغ في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، والأجلح بن عبد الله الكندي في أبي داود والترمذي وعمل اليوم والليلة وابن ماجة، وابن ابنه إسرائيل بن يونس بن أبي إسحاق في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وإسماعيل بن حماد بن أبي سليمان في عمل اليوم والليلة، وإسماعيل بن أبي خالد في مسلم والنسائي، وأشعث بن سوار في الترمذي والنسائي، وأبو وكيع الجراح بن مليح الرواسي في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وجرير بن حازم في البخاري، وحبيب ابن الشهيد في عمل اليوم والليلة وحجاج بن أرطاة في الترمذي وعمل اليوم والليلة، وحديج بن معاوية في عمل اليوم والليلة، والحسن بن صالح بن حي في النسائي، والحسين بن واقد المروزي في الترمذي والنسائي، والحكم بن عبد الله النصري في الترمذي وابن ماجة، وحماد بن يحيى الأبح في كتاب الرد على أهل القدر، وحمزة بن حبيب الزيات في أبي داود والترمذي وابن ماجة والنسائي، وخلف بن حوشب في مسند علي، ورقبة بن مصقلة في مسلم وأبي داود والترمذي والنسائي والتفسير لابن ماجة، وزائدة بن قدامة في أبي داود، وزكريا بن أبي زائدة في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وزهير بن معاوية في الكتب الستة، وزياد ابن خيثمة في النسائي وابن ماجة، وزيد بن أبي أنيسة في أبي داود والترمذي وابن ماجة والنسائي، وسعاد بن سليمان في ابن ماجة، وأبو سنان سعيد بن سنان

(325)

الشيباني في الترمذي، وسفيان الثوري في الكتب الستة ـ وهو أثبت الناس فيه ـ، وسفيان بن عيينة في الترمذي وعمل اليوم والليلة، وسليمان الأعمش في مسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، وسليمان التيمي في الترمذي والنسائي، وسليمان ابن معاذ في مسلم، وسهيل بن أبي صالح في النسائي، وأبو الأحوص سلام بن سليم في الكتب الستة، وشريك بن عبد الله في الترمذي والنسائي وابن ماجة وأبي داود، وشعبة بن الحجاج في الكتب الستة، وشعيب بن خالد البجلي في أبي داود، وشعيب بن صفوان في النسائي، وعبد الله بن بشر الرقي في عمل اليوم والليلة، وعبد الله بن المختار في عمل اليوم والليلة، وعبد الجبار بن العباس في كتاب الرد على أهل القدر والترمذي، وعبد الرحمان بن حميد بن عبد الرحمان الرواسي في أبي داود والنسائي، وعبد الرحمان بن عبد الله المسعودي في النسائي، وعبد الكريم ابن عبد الرحمان البجلي في ابن ماجة، وعبد الملك بن سعيد بن أبجر في النسائي، وعبد الوهاب بن بخت المكي في النسائي، وعلي بن صالح بن حي في النسائي، وعمارة بن رزيق في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وعمر بن أبي زائدة في البخاري ومسلم والنسائي، وعمر بن عبيد الطنافسي في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وعمرو بن قيس الملائي في ابن ماجة وأبي داود والنسائي والترمذي، وعمرو بن أبي قيس الرازي، والعوام بن حوشب في عمل اليوم والليلة، وغيلان بن جامع في النسائي، وفضيل بن غزوان في النسائي، وفضيل بن مرزوق في مسند علي، وفطر بن خليفة في النسائي، وقتادة بن دعامة في النسائي ـ ومات قبله ـ، وليث بن أبي سليم في عمل اليوم والليلة، ومالك بن مغول في مسلم، ومحمد بن عجلان في عمل اليوم والليلة، ومسعر بن كدام في مسلم، ومطرف بن طريف في الترمذي والنسائي، والمطلب بن زياد، والمغيرة بن مسلم السراج في عمل اليوم

(326)

والليلة، ومنصور بن عبد الرحمان الغداني في أبي داود، ومنصور بن المعتمر، وموسى بن عقبة في ابن ماجة، ونوح في التفسير، وهاشم بن البريد في النسائي وابن ماجة، وهلال أبو هاشم الباهلي في الترمذي، وورقاء بن عمر اليشكري في النسائي، وأبو عوانة الوضاح بن عبد الله اليشكري، ويزيد بن عبد الله بن الهاد في عمل اليوم والليلة، ويعقوب بن أبي المتئد خال سفيان بن عيينة، وابن ابنه يوسف ابن إسحاق بن أبي إسحاق في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وابناه يوسف بن أبي إسحاق، ويونس بن أبي إسحاق في كتاب القراءة خلف الامام للبخاري وأبي داود والنسائي وابن ماجة والترمذي، وأبو بكر ابن عياش في أبي داود والترمذي والنسائي وابن ماجة، وأبو حريز قاضي سجستان في النسائي، وأبو حمزة الثمالي في مسند علي، وأبو خالد الدالاني في عمل اليوم والليلة، وأبو مالك النخعي في ابن ماجة (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والنسائي (5)، والترمذي (6)، وابن ماجة (7).

1 ـ تهذيب الكمال: 22 / 103 ـ 110.   
2 ـ صحيح البخاري 1 / 104، كتاب الصلاة، باب التوجه نحو القبلة حيث كان.   
3 ـ صحيح مسلم: 1 / 200، كتاب الايمان، الحديث 376، وص 476، كتاب المساجد ومواضع الصلاة.   
4 ـ سنن أبي داود: 3 / 25، كتاب الجهاد، باب في الرجل يسمي دابته، الحديث 2559.   
5 ـ سنن النسائي: 8 / 279، كتاب الاستعاذة، باب الاستعاذة من حر النار.   
6 ـ سنن الترمذي: 4 / 699، كتاب صفة الجنة، الحديث 2572.   
7 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 44، المقدمة، الحديث 119.

(327)

**5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) (1).

**[( 98 ) عوف بن أبي جميلة الأعرابي ( 58 ـ 146 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: عوف بن أبي جميلة، الامام الحافظ أبو سهل الأعرابي البصري، ولم يكن أعرابيا بل شهر به (2).   
    وقال أيضا: كان يدعى عوفا الصدوق (3).   
    وقال النسائي: ثقة، ثبت (4).   
    وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل، عن أبيه: ثقة، صالح الحديث (5).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن سعد: كان يتشيّع (6).   
    وقال الذهبي: فيه تشيع (7).

1 ـ رجال الشيخ الطوسي: 248 الرقم 3465.  
2 ـ سير أعلام النبلاء: 6 / 383 الرقم 161، الكاشف: 2 / 343 الرقم 4361.   
3 و 7 ـ سير أعلام النبلاء: 6 / 384.   
4 ـ تهذيب الكمال: 22 / 440.   
5 ـ العلل ومعرفة الرجال: 1 / 411 الرقم 861، وراجع ج 2 / 434 الرقم 2913.  
6 ـ الطبقات الكبرى: 7 / 258.

(328)

**3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السادسة (1).   
    وقال المزي: روى عن: إسحاق بن سويد العدوي، وأنس بن سيرين في المراسيل، وثمامة بن عبد الله بن أنس بن مالك في ابن ماجة، والحسن البصري في البخاري والترمذي والنسائي وابن ماجة، وحكيم الأثرم، وحمزة أبي عمر العائذي في أبي داود والنسائي، وحيان بن العلاء في أبي داود والنسائي، وخالد الأثبج في النسائي، وخزاعي بن زياد المزني، وخليد العصري، وجلاس الهجري في البخاري والترمذي والنسائي وابن ماجة، وزرارة بن أوفى في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وأبي جهمة زياد بن الحصين في النسائي وابن ماجة، وزياد بن مخراق في الأدب المفرد وأبي داود، وزيد بن علي أبي القموص في أبي داود، وسعيد بن أبي الحسن البصري في البخاري والنسائي، وسليمان بن جابر في سنن النسائي، وقيل: عن رجل في الترمذي والنسائي عنه، وأبي المنهال سيار بن سلامة الرياحي في البخاري وأبي داود والترمذي والنسائي وابن ماجة، وشداد أبي عمار، وشهر بن حوشب في الترمذي، وطلق بن حبيب، وعبد الله بن شقيق في كتاب التفسير لابن ماجة، وعبد الله بن عمرو بن هند في الترمذي وخصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وأبي ريحانة عبد الله بن مطرفي أبي داود، وعبد الرحمان بن آدم في أبي داود، وعلقمة بن وائل بن حجر في النسائي، وقسامة بن زهير في أبي داود والترمذي، ومحمد بن سيرين في البخاري وأبي داود والترمذي وابن ماجة والنسائي، ومهاجر أبي خالد في النسائي، وميمون بن استاذ الهزاني، وميمون أبي عبد الله، ويزيد الفارسي في أبي داود والترمذي والنسائي، وأبي رجاء العطاردي في البخاري ومسلم وأبي داود

1 ـ تقريب التهذيب: 2 / 89 الرقم 793.

(329)

والترمذي والنسائي، وأبي العالية الرياحي، وأبي عثمان النهدي في البخاري، وأبي المغيرة القواس، وأبي نضرة العبدي في النسائي، وحسناء بنت معاوية الصريمية في أبي داود.   
    روى عنه: إسحاق بن يوسف الأزرق في البخاري والنسائي، وإسماعيل بن علية في الترمذي والنسائي، وبشر بن المفضل في النسائي، وجعفر بن سليمان الضبعي في أبي داود والترمذي وعمل اليوم والليلة، وأبو اسامة حماد بن اسامة في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وحماد بن سلمة، وخالد بن الحارث في عمل اليوم والليلة، وخالد بن عبد الله الواسطي في أبي داود، وخلف بن أيوب العامري في الترمذي، وروح بن عبادة في البخاري والترمذي والنسائي وابن ماجة، وسفيان الثوري، وسهل بن يوسف الأنماطي في الترمذي، وشريك بن عبد الله في النسائي، وشعبة بن الحجاج في النسائي، وأبو عاصم الضحاك بن مخلد، وعباد بن عباد في الترمذي، وعباد بن العوام في ابن ماجة، وعبد الله بن حمران في أبي داود، وعبد الله ابن المبارك في البخاري والنسائي، وعبد الرحمان بن غزوان المعروف بقراد أبي نوح في النسائي، وعبد الوهاب الثقفي في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وعثمان ابن الهيثم المؤذن في البخاري وعمل اليوم والليلة، وعلي بن عاصم الواسطي، وعنبسة بن عبد الواحد القرشي، وعيسى بن يونس في النسائي وابن ماجة، والفضل ابن دلهم في الترمذي، والفضل بن مساور في النسائي، وفضيل بن عياض، وقريش ابن أنس في الرد على أهل القدر، ومحمد بن جعفر غندر في الترمذي والنسائي وابن ماجة، ومحمد بن الحسن المزني الواسطي في البخاري والترمذي، ومحمد بن عبد الله الأنصاري، ومحمد بن أبي عدي في الترمذي والنسائي وابن ماجة، ومروان ابن معاوية الفزاري في أبي داود والنسائي، ومعاذ بن معاذ العنبري في مقدمة كتاب

(330)

صحيح مسلم وسنن أبي داود والنسائي، ومعتمر بن سليمان في النسائي، والنضر ابن شميل في مسلم والترمذي والنسائي، وهارون بن موسى النحوي في كتاب الرد على أهل القدر، وهشيم بن بشير في أبي داود والترمذي، وهوذة بن خليفة في ابن ماجة، ولاهز بن جعفر التميمي، ويحيى بن سعيد القطان في البخاري وأبي داود والترمذي والنسائي وابن ماجة، ويزيد بن زريع في البخاري وأبي داود، ويزيد بن هارون، وأبو بحر البكراوي، وأبو زيد الأنصاري النحوي في الترمذي، وأبو سفيان الحميري في البخاري، وأبو شهاب الحناط في البخاري (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والنسائي (5)، والترمذي (6)، وابن ماجة (7).

1 ـ تهذيب الكمال: 22 / 438 ـ 439.   
2 ـ صحيح البخاري: 8 / 97، كتاب الفتن.   
3 ـ صحيح مسلم: 1 / 22، المقدمة.   
4 ـ سنن أبي داود: 4 / 261، كتاب الأدب، الحديث 4843.   
5 ـ سنن النسائي: 1 / 49، كتاب الطهارة، باب الماء الدائم.   
6 ـ سنن الترمذي: 4 / 652، كتاب صفة القيامة، الباب ( 42 ) الحديث 2485.   
7 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 221، كتاب الصلاة، الحديث 674. أقول: روى الشيخ الصدوق في أماليه: 202 الحديث 13، عنه عن عبد الله بن عمرو بن هند الجملي، عن الامام أمير المؤمنين ( عليه السلام ).

331)

**[حرف الغين](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)****[( 99 ) غالب بن الهذيل الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    غالب بن الهذيل الأودي، أبو الهذيل الكوفي. قال ابن حجر: صدوق (1).   
    وقال عبد الرحمان بن أبي حاتم، عن أبيه، لا بأس به... (2)   
    وقال الذهبي: صدوق (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: رمي بالرفض (4).   
    وعن العقيلي، عن عبد الله بن إدريس، عن أبيه، عن غالب أبي الهذيل قال: قلت له: ما كان غالب أبي الهذيل ؟ قال: كان رافضيا (5).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الخامسة (6).

1 ـ تقريب التهذيب: 2 / 104 الرقم 7، كتاب الثقات: 7 / 308.   
2 ـ الجرح والتعديل: 7 / 47 الرقم 269.   
3 ـ الكاشف: 2 / 360 الرقم 4469.   
4 و 6 ـ تقريب التهذيب: 2 / 104 الرقم 7.   
5 ـ الضعفاء الكبير: 3 / 433 الرقم 1476.

(332)

    وقال المزي: روى عن: إبراهيم النخعي في النسائي، وأنس بن مالك، وسعيد بن جبير، وكليب الأودي، وأبي رزين مسعود بن مالك الأسدي.   
    روى عنه: إسرائيل بن يونس، وسفيان الثوري في النسائي، وشريك بن عبد الله، وعلي بن صالح بن حي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    روى له النسائي فقط (2).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الباقر والصادق ( عليهما السلام ) (3).

1 ـ تهذيب الكمال: 23 / 93.   
2 ـ سنن النسائي: 7 / 283.   
3 ـ رجال الشيخ الطوسي: 142 الرقم 1543، وص 267 الرقم 3838.

(333)

**حرف الفاء****[( 100 ) الفضل بن دكين ( 130 ـ 219 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: أبو نعيم الفضل بن دكين، الحافظ الكبير، شيخ الاسلام، الفضل ابن عمرو بن حماد بن زهير بن درهم التيمي الطلحي... (1)   
    وقال أيضا: كان من أئمة هذا الشأن وأثباتهم... (2)   
    وقال أيضا: حافظ، حجة (3).   
    وقال يعقوب بن سفيان الفارسي: أجمع أصحابنا أن أبا نعيم غاية في الإتقان والحفظ، وأنه حجة (4).   
    وقال أبو حاتم: ثقة، كان يحفظ حديث الثوري ومسعر حفظا جيدا، كان يحرز حديث الثوري ثلاثة آلاف وخمسمائة حديث، وحديث مسعر نحو خمسمائة حديث. كان يأتي بحديث الثوري عن لفظ واحد لا يغيره، وكان لا

1 ـ سير أعلام النبلاء: 10 / 142 الرقم 21، الكاشف: 2 / 367 الرقم 4515.   
2 ـ سير أعلام النبلاء: 10 / 145 و 151.   
3 ـ ميزان الاعتدال: 3 / 350 الرقم 6720.   
4 ـ المعرفة والتاريخ: 2 / 633.

(334)

يلقن، وكان حافظا متقنا (1).   
    وقال يعقوب بن شيبة: أبو نعيم ثقة، ثبت، صدوق (2).   
    وقال محمد بن عبد الله بن عمار الموصلي: أبو نعيم متقن حافظ، إذا روى عن الثقات فحديثه حجة أحج ما يكون (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال الذهبي: كان في أبي نعيم تشيع خفيف (4).   
    وقال أيضا: حافظ، حجة، إلا أنه يتشيّع من غير غلو ولا سب (5).   
    وعده ابن قتيبة من رجال الشيعة (6).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة التاسعة (7).   
    وقال المزي: روى عن: أبان بن عبد الله البجلي في ابن ماجة، وإبراهيم بن إسماعيل بن مجمع، وإبراهيم بن نافع المكي في البخاري، وإسحاق بن سعيد القرشي في البخاري وابن ماجة، وإسرائيل بن يونس بن أبي إسحاق السبيعي في

1 ـ الجرح والتعديل: 7 / 62 الرقم 353.  
2 ـ تاريخ بغداد: 12 / 352.   
3 ـ تاريخ بغداد: 12 / 354.   
4 ـ سير أعلام النبلاء: 10 / 145 و 151.   
5 ـ ميزان الاعتدال: 3 / 350 الرقم 6720.   
6 ـ المعارف: 624.   
7 ـ تقريب التهذيب: 2 / 110 الرقم 34.

(335)

مسلم والنسائي وابن ماجة، وإسماعيل بن إبراهيم بن مهاجر بن عبد الملك بن أبي الصفيراء، وإسماعيل بن مسلم العبدي في مسلم، والأسود بن شيبان، وأشرس بن عبيد، وأفلح بن حميد في البخاري، وإياس بن دغفل، وأيمن بن نابل، وبدر بن عثمان، وبسام الصيرفي، وبشير بن سلمان في الأدب المفرد، وبشير بن مهاجر في النسائي، وبكير بن عامر في أبي داود، وجرير بن حازم، وجرير بن عبد الحميد، وجعفر بن برقان في الأدب المفرد، وحاتم بن إسماعيل، وحاجب بن عمر، وحبان ابن علي، وحبيب بن جري العبسي، وحبيب بن سليم العبسي، وحريث بن السائب، والحسن بن أبي الحسن في كتاب القراءة خلف الامام للبخاري، والحسن ابن صالح ابن حي في النسائي، وأبي كبران الحسن بن عقبة، والحسن بن علي الهزاني، وحفص بن غياث، والحكم بن عبد الرحمان بن أبي نعم البجلي في النسائي، والحكم بن معاذ، وحماد بن زيد، وحماد بن سلمة، وحنش بن الحارث في الأدب المفرد، وأبي خلدة خالد بن دينار، وأبي العلاء خالد بن طهمان الخفاف، وخطاب العصفري، وداود بن قيس الفراء في كتاب القراءة خلف الامام للبخاري وسنن النسائي، وداود بن يزيد الأودي في الأدب المفرد، ودلهم بن صالح، والربيع بن أبي صالح، والربيع بن المنذر، وربيعة الكناني في أبي داود ومسند علي ( عليه السلام )، ورزام بن سعيد الضبي في مسند علي ( عليه السلام )، وزائدة بن قدامة، وزفر بن الهذيل، وزكريا بن أبي زائدة في البخاري ومسلم والنسائي، وزمعة بن صالح في ابن ماجة، وأبي خيثمة زهير بن معاوية في البخاري وعمل اليوم والليلة، وزياد بن لاحق، وسعد بن أوس العبسي في النسائي، وسعيد بن عبد الرحمان البصري، وسعيد بن عبيد الطائي في البخاري وأبي داود والنسائي، وسعيد بن يزيد الأحمسي في النسائي، وسفيان الثوري في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وسفيان بن

(336)

عيينة في البخاري، والسكن بن أبي المغيرة، وسلمة بن نبيط، وسلمة بن وردان في الأدب المفرد، وسليمان بن المغيرة في النسائي، وسليمان الأعمش في البخاري، وأبي الأحوص سلام بن سليم، وسلام بن مسكين، وسيف بن أبي سليمان المكي، وسيف بن هارون البرجمي في البخاري ومسلم والنسائي، وشريك بن عبد الله، وشعبة بن الحجاج، وشيبان بن عبد الرحمان النحوي في البخاري والنسائي، وصخر بن جويرية في البخاري، وطلحة بن عمرو المكي، وعاصم بن محمد بن زيد العمري في البخاري، وعبادة بن مسلم الفزاري في الترمذي والنسائي، وأبي زبيد عبثر بن القاسم، وعبد الله بن حبيب بن أبي ثابت، وعبد الله بن عامر الأسلمي، وعبد الله بن عبد الرحمان بن يعلى بن كعب الطائفي في الأدب المفرد وابن ماجة، وعبد الله بن عمر العمري، وعبد الله بن المؤمل المخزومي في الأدب المفرد، وعبد الله ابن الوليد المزني في الترمذي والنسائي، وعبد الجبار بن العباس الشامي، وعبد الجليل بن عطية القيسي، وعبد الرحمان بن أبي بكر المليكي، وعبد الرحمان ابن سليمان بن الغسيل في البخاري، وعبد الرحمان بن عبد الله المسعودي، وعبد الرحمان بن عجلان البرجمي، وعبد السلام بن حرب الملائي في البخاري وأبي داود والترمذي وابن ماجة والنسائي، وعبد العزيز بن أبي رواد، وعبد العزيز ابن عبد الله بن أبي سلمة الماجشون في البخاري، وعبد العزيز بن عمر بن عبد العزيز في عمل اليوم والليلة، وعبد الملك بن حميد بن أبي غنية في البخاري والنسائي وابن ماجة، وعبد الملك بن شداد، وعبد الملك بن عطاء العامري، وعبد الواحد بن أيمن المكي في البخاري ومسلم والنسائي، وعبيد الله بن إياد بن لقيط، وعبيد الله بن عمر العمري، وعبيد الله بن محرز في البخاري، وعبيد الله بن الوليد الوصافي، وعبيد ابن الطفيل أبي سيدان، وعبيدة بن أبي رائطة، وعثمان بن أبي هند العبسي، وعريف

(337)

ابن درهم، وعزرة بن ثابت في البخاري، وعصام بن قدامة في النسائي، وعقبة بن أبي صالح، وعقبة بن وهب العامري في أبي داود، وعلي بن علي الرفاعي، وعمار ابن سيف الضبي، وعمارة بن زاذان الصيدلاني، وعمر بن بشير، وعمر بن ذر الهمداني في البخاري، وعمر بن عبد الرحمان بن اسيد بن عبد الرحمان بن زيد ابن الخطاب، وعمر بن موسى بن وجيه الوجيهي الأنصاري، وعمر بن الوليد الشني، وأبي معاوية عمرو بن عبد الله النخعي في ابن ماجة، وعمرو بن عثمان بن عبد الله بن موهب في الأدب المفرد، وعمران بن زائدة بن نشيط، وعمران بن فائد، والعلاء بن زهير الأزدي في النسائي، والعلاء بن صالح، والعلاء بن عبد الكريم اليامي، وعيسى بن طهمان في النسائي، وعيسى بن عبد الرحمان السلمي، وعيسى ابن قرطاس، وعيسى بن المسيب البجلي، وفضيل بن مرزوق فيما أخرجه البخاري في كتاب رفع اليدين في الصلاة وسنن الترمذي، وفطر بن خليفة في الأدب المفرد وأبي داود، والقاسم بن حبيب التمار، والقاسم بن الفضل الحداني، والقاسم بن الوليد الهمداني، وقرظ بن عيوق، وقيس بن الربيع الأسدي، وقيس بن سليم العنبري في كتاب رفع اليدين في الصلاة، وكامل أبي العلاء، وكيسان مولى هشام بن حسان، ومالك بن أنس في البخاري والنسائي، ومالك بن مغول في البخاري والترمذي والنسائي، ومبارك بن فضالة، ومجمع بن يحيى الأنصاري، ومحل بن محرز الضبي في الأدب المفرد، وأبي عاصم محمد بن أبي أيوب الثقفي في مسلم، ومحمد بن شريك المكي في أبي داود، ومحمد بن طلحة بن مصرف في البخاري، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ذئب في البخاري، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى، ومحمد بن علي السلمي، ومحمد بن قيس الأسدي في النسائي، ومحمد بن مروان الذهلي في النسائي، ومحمد بن مسلم الطائفي، ومرحوم بن عبد العزيز

(338)

العطار، ومسافر الجصاص، ومسعر بن كدام في البخاري وأبي داود، ومسعود بن سعد الجعفي، ومصعب بن سليم في كتاب الشمائل، ومطرف بن معقل، ومعمر بن يحيى ابن سام في البخاري، والمغيرة بن أبي الحر في كتاب عمل اليوم والليلة، ومندل بن علي، ومنصور بن أبي الأسود، وموسى بن علي بن رباح في مسلم، وموسى بن عمير العنبري، وموسى بن قيس الحضرمي الفراء في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وموسى بن محمد الأنصاري، وملازم بن عمرو الحنفي، ونافع بن عمر الجمحي في البخاري، ونصر بن علي الجهضمي الكبير في النسائي، ونصير بن أبي الأشعث في البخاري، وأبي حنيفة النعمان بن ثابت، ونفاعة بن مسلم، وهارون ابن سلمان الفراء في النسائي، وهارون البربري، وهشام بن سعد المدني في مسلم وأبي داود والترمذي، وهشام بن أبي عبد الله الدستوائي في البخاري، وهشام بن المغيرة الثقفي، وهمام بن يحيى في البخاري، وواقد أبي عبد الله الضبعي، وورقاء بن عمر اليشكري في البخاري، وأبي عوانة الوضاح بن عبد الله، والوليد بن عبد الله بن جميع الزهري، ويحيى بن أيوب البجلي، وأبي عقيل يحيى بن المتوكل، ويحيى بن أبي الهيثم العطار في الأدب المفرد وكتاب الشمائل، ويزيد بن عبد الله الشيباني في الترمذي، ويزيد بن مردانبة في النسائي، ويوسف بن صهيب في النسائي، ويونس ابن أبي إسحاق السبيعي في الأدب المفرد وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وأبي إسرائيل الملائي في ابن ماجة، وأبي الأشهب العطاردي في البخاري، وأبي بكر بن عياش، وأبي بكر النهشلي، وأبي جعفر الرازي، وأبي سنان الشيباني الأصغر، وأبي شهاب الحناط الأكبر في البخاري ومسلم، وأبي عامر الخزاز، وأبي العميس المسعودي في البخاري ومسلم وأبي داود، وأبي فاطمة، وأبي مالك النخعي، وأبي معشر المدني، وأبي النعمان الأنصاري، وأبي هلال الراسبي، وأبي واقد الخلقاني.

(339)

    روى عنه: البخاري في الترمذي، وإبراهيم بن إسحاق الحربي، وإبراهيم بن الحسين بن ديزيل الهمداني، وأحمد بن إسحاق بن صالح الوزان، وأحمد بن الحسن الترمذي، وأحمد بن خليد الحلبي، وأحمد بن سليمان الرهاوي في النسائي، وأحمد بن عثمان بن حكيم الأودي في النسائي وابن ماجة، وأبو مسعود أحمد بن الفرات الرازي، وأحمد بن محمد بن حنبل، وأحمد بن محمد بن عيسى البرتي القاضي، وأحمد بن محمد بن المعلى الآدمي في كتاب الرد على أهل القدر، وأحمد بن محمد بن موسى الكندي، وأحمد بن محمد السوطي، وأحمد بن منيع البغوي في كتاب الشمائل، وأحمد بن مهدي بن رستم الأصبهاني، وأحمد بن موسى الحمار الكوفي، وأحمد بن ملاعب بن حيان البغدادي، وابن ابنه أحمد بن ميثم بن أبي نعيم الفضل بن دكين، وأحمد بن يحيى الأودي في النسائي، وإسحاق ابن الحسن الحربي، وإسحاق بن راهويه في مسلم والنسائي، وإسماعيل بن عبد الله الأصبهاني سمويه، وبشر بن موسى الأسدي، وجعفر بن عبد الله الواحد الهاشمي، وجعفر بن محمد بن شاكر الصائغ، والحارث بن محمد بن أبي اسامة، وحجاج بن الشاعر في مسلم، والحسن بن إسحاق المروزي في النسائي، والحسن بن سلام السواق، والحسن بن محمد بن الصباح الزعفراني في أبي داود، والحسن بن مكرم البزاز، والحسين بن حميد بن الربيع اللخمي، وحنبل بن إسحاق بن حنبل، وخلف ابن عمرو العكبري، وأبو خيثمة زهير بن حرب في مسلم، وأبو داود سليمان بن سيف الحراني في النسائي، وظليم بن خطيط الجهضمي، وعباس بن محمد الدوري في النسائي، وأبو سعيد عبد الله بن سعيد الأشج في مسلم، وعبد الله بن عبد الرحمان الدارمي في مسلم، وعبد الله بن المبارك ـ ومات قبله بدهر طويل ـ، وأبو بكر عبد الله ابن محمد بن أبي شيبة في مسلم وابن ماجة، و عبد الله بن محمد بن النعمان بن

(340)

عبد السلام الأصبهاني، وعبد الأعلى بن واصل بن عبد الأعلى في كتاب خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وأبو عوف عبد الرحمان بن مرزوق البزوري، وعبد بن حميد في مسلم والترمذي، وأبو زرعة عبيدالله بن عبد الكريم الرازي، وعثمان بن محمد بن أبي شيبة، وعلي بن خشرم المروزي، وعلي بن عبد العزيز البغوي، وعمرو بن منصور النسائي في النسائي، وعمير بن مرداس الدونقي، والفضل بن زياد الجعفي، ومحمد بن أحمد بن مدويه الترمذي في الترمذي، وأبو حاتم محمد ابن إدريس الرازي، ومحمد بن إسحاق الصاغاني، ومحمد بن إسماعيل بن سالم الصائغ، ومحمد بن اسماعيل بن أبي ضرار الرازي في كتاب التفسير لابن ماجة، ومحمد بن إسماعيل بن علية في النسائي، وأبو إسماعيل محمد بن اسماعيل الترمذي، وأبو عمر محمد بن جعفر بن حبيب القتات، ومحمد بن حاتم ابن بزيع، ومحمد بن الحسن بن موسى بن سماعة الحضرمي، ومحمد بن داود المصيصي في أبي داود، ومحمد بن سعد كاتب الواقدي، ومحمد بن سليمان بن الحارث الباغندي الكبير، ومحمد بن سليمان الأنباري في أبي داود، ومحمد بن عبد الله بن سنجر الجرجاني نزيل المغرب، ومحمد بن عبد الله بن نمير في مسلم، وأبو البراء محمد بن عبدة بن سليمان، ومحمد بن يحيى الذهلي في ابن ماجة، ومحمد بن يوسف بن عيسى بن الطباع، ومحمد بن يونس الكديمي، ومحمود بن غيلان المروزي في الترمذي وعمل اليوم والليلة، وهارون بن عبد الله الحمال في أبي داود والترمذي، ويحيى بن معين، ويعقوب بن شيبة السدوسي، ويوسف بن موسى القطان في البخاري، وابنته صليحة، ويقال: طليحة بنت أبي نعيم الفضل بن دكين (1).

1 ـ تهذيب الكمال: 23 / 197 ـ 204.

(341)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (1)، ومسلم (2)، وسنن أبي داود (3)، وابن ماجة (4)، والنسائي (5).

**[( 101 ) فضيل بن مرزوق (... ـ قبل 70 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: فضيل بن مرزوق، المحدث، أبو عبد الرحمن العنزي، مولاهم الكوفي الأغر (6).   
    وقال المثنى بن معاذ العنبري، عن أبيه قال: سألت سفيان الثوري عنه فقال: ثقة (7).

1 ـ صحيح البخاري: 1 / 36، كتاب العلم، باب كتابة العلم.   
2 ـ صحيح مسلم: 1 / 179، كتاب الايمان، الحديث 320.   
3 ـ سنن أبي داود: 4 / 107، كتاب المهدي، الحديث 4283. أقول: فقد روى عنه الحديث المعروف عن النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ): « لو لم يبق من الدهر إلا يوم واحد لبعث الله رجلا من أهل بيتي يملأها عدلا كما ملئت جورا. راجع مصادر هذا الحديث في معجم أحاديث الامام المهدي ( عليه السلام ): 1 / 119 الرقم 69.   
4 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 200، كتاب الطهارة، الحديث 610.   
5 ـ سنن النسائي: 8 / 211، كتاب الزينة.   
6 ـ سير أعلام النبلاء: 7 / 342 الرقم 124، الكاشف: 2 / 372 الرقم 4544.   
7 ـ الجرح والتعديل: 7 / 75 الرقم 423.

(342)

    وقال الهيثم بن جميل (1): كان من أئمة الهدى زهدا وفضلا (2).  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال عبد الخالق بن منصور، عن يحيى بن معين: صالح الحديث، ولكنه شديد التشيّع (3).   
    وقال الذهبي: كان معروفا بالتشيع من غير سب (4).   
    وقال أيضا: حديثه في عداد الحسن ـ إن شاء الله ـ، وهو شيعي (5).   
    وقال ابن حجر: رمي بالتشيع (6).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السابعة (7).   
    وقال المزي: روى عن: حسن بن حسن بن حسن بن علي بن أبي طالب، وزيد العمي، وسليمان الأعمش في النسائي، وشقيق بن عقبة العبدي في مسلم وفيما استشهد به البخاري، وعدي بن ثابت في كتاب رفع اليدين في الصلاة للبخاري ومسلم والترمذي، وعطية العوفي في أبي داود والترمذي وابن ماجة، ومحمد بن سعيد صاحب عكرمة، وميسرة بن حبيب في مسند علي، وهارون بن

1 ـ الهثيم بن جميل أبو سهل نزيل أنطاكية، ثقة من أصحاب الحديث. تقريب التهذيب: 2 / 326.   
2 و 3 ـ تهذيب الكمال: 23 / 307.   
4 ـ ميزان الاعتدال: 3 / 362 الرقم 6773.   
5 ـ سير أعلام النبلاء: 7 / 342.   
6 و 7 ـ تقريب التهذيب: 2 / 113.

(343)

عنترة، وأبي إسحاق السبيعي في مسند علي، وأبي حازم الأشجعي، وأبي سخيلة الكوفي، وأبي سلمة الجهني، وأبي عمر صاحب عكرمة، وجبلة بنت مصفح في مسند علي ( عليه السلام ).   
    روى عنه: الحسن بن عطية القرشي، وحسين بن علي الجعفي في النسائي، والحكم بن مروان الضرير، وأبو اسامة حماد بن اسامة في مسلم والترمذي، وخلف ابن أيوب البجلي، وخنيس بن بكر بن خنيس، وزهير بن معاوية في أبي داود، وزيد بن الحباب في مسند علي، وسعيد بن سليمان الواسطي، وسعيد بن محمد الوراق، وسفيان الثوري، وسليمان بن موسى الزهري، وعبد الله بن داود الخريبي، وعبد الله بن رجاء المكي، وعبد الله بن صالح العجلي، وعبد الله بن نمير، وعبد الغفار ابن الحكم في مسند علي، وعبيد الله بن موسى، وعلي بن الجعد، وعلي بن هاشم ابن البريد، وعلي بن يزيد الصدائي، وعمر بن سعد البصري، وعمر بن شبيب المسلي، وأبو نعيم الفضل بن دكين في كتاب رفع اليدين في الصلاة للبخاري والترمذي، والفضل بن الموفق في ابن ماجة، وقبيصة بن عقبة، وأبو غسان مالك بن إسماعيل، ومحمد بن ربيعة الكلابي في الترمذي، ومحمد بن فضيل بن غزوان في كتاب الناسخ والمنسوخ والترمذي، ومحمد بن يوسف الفريابي، ونعيم بن ميسرة النحوي في الترمذي، ووكيع بن الجراح في الترمذي وابن ماجة، ويحيى بن آدم في مسلم، ويحيى بن أبي بكير في مسند علي، ويحيى بن سعيد العطار الحمصي، ويزيد بن هارون في الترمذي، وأبو أحمد الزبيري، وأبو عبد الرحمان الأصباغي (1).

1 ـ تهذيب الكمال: 23 / 306 ـ 307.

(344)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (1)، وسنن أبي داود (2)، والترمذي (3)، وابن ماجة (4).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) (5).

**[( 102 ) فطر بن خليفة (... ـ 153 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: فطر بن خليفة، الشيخ العالم، المحدث (6) الصدوق، أبو بكر الكوفي المخزومي، مولى عمرو بن حريث رضي الله عنه الحناط (7).   
    وقال العجلي: كوفي، ثقة، حسن الحديث... (8)

1 ـ صحيح مسلم: 2 / 703، كتاب الزكاة، باب قبول الصدقة من الكسب، الحديث 1015.   
2 ـ سنن أبي داود: 4 / 32، كتاب الحروف والقراءات، الحديث 3978.   
3 ـ سنن الترمذي: 3 / 617، كتاب الأحكام، باب ما جاء في الامام العادل، الحديث 1329.   
4 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 191، كتاب الطهارة وسننها، الحديث 576.   
5 ـ رجال الشيخ الطوسي: 269 الرقم 3870.   
6 ـ المحدث: هو كما عرفه ابن سيد الناس: من اشتغل بالحديث رواية ودراية، وجمع رواة، واطلع على كثير من الرواة والروايات في عصره، وتميز في ذلك حتى عرف فيه خطه واشتهر فيه ضبطه. راجع منهج النقد في علوم معرفة الحديث: 76.   
7 ـ سير أعلام النبلاء: 7 / 30 الرقم 14.   
8 ـ تاريخ الثقات: 385 الرقم 1360.

(345)

    وقال عبد الله بن حنبل، عن أبيه: ثقة، صالح الحديث. قال: وقال أبي: كان فطر عند يحيى بن سعيد ثقة (1).   
    وقال أبو حاتم: صالح، كان يحيى القطان يرضاه، ويحسن القول فيه، ويحدث عنه (2).   
    وقال النسائي: ليس به بأس. وقال: ثقة، حافظ، كيس (3).   
    وقال عبد الله بن داود: فطر أوثق أهل الكوفة (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال أبو طالب: وسئل ـ يعني أحمد بن حنبل ـ عن فطر ومحل، قال: فطر كان يغلي في التشيّع... (5).   
    وقال العجلي: وكان فيه تشيع قليل (6).   
    وعن الذهبي: قال عباد بن يعقوب في كتاب المناقب له: أنبأنا أبو عبد الرحمن الأصباغي وغيره، عن جعفر الأحمر قال: دخلنا على فطر بن خليفة وهو مغمى عليه، فأفاق، فقال: يا عبد الله، ما يسرني أن مكان كل شعره في جسدي لسان يسبح الله بحبي أهل البيت (7).

1 ـ تهذيب الكمال: 23 / 314.   
2 ـ الجرح والتعديل: 7 / 90.   
3 ـ تهذيب الكمال: 23 / 315.   
4 ـ المعرفة والتاريخ: 2 / 798.   
5 ـ المعرفة والتاريخ: 2 / 175.   
6 ـ تاريخ الثقات: 385 الرقم 1360.   
7 ـ سير أعلام النبلاء: 7 / 33.

(346)

    وقال الذهبي: شيعي جلد (1).   
    وعده ابن قتيبة في رجال الشيعة (2).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الخامسة (3).   
    وقال المزي: روى عن: إسماعيل بن رجاء الزبيدي، وحبيب بن أبي ثابت، وأبيه خليفة في أبي داود، وسعد بن عبيدة في أبي داود وكتاب عمل اليوم والليلة، وشرحبيل بن سعد مولى الأنصار في الأدب المفرد وابن ماجة، وأبي وائل شقيق بن سلمة الأسدي، وشمر بن عطية في كتاب عمل اليوم والليلة، وطاووس بن كيسان، وعاصم بن بهدلة في أبي داود، وأبي الطفيل عامر بن واثلة الليثي، وعامر الشعبي، وعبد الله بن شريك العامري في خصائص أمير المؤمنين، وعبد الجبار بن وائل بن حجر في أبي داود والنسائي، وعطاء بن أبي رباح في النسائي، وعطاء الشيبي ـ وعداده في الصحابة ـ، وعكرمة مولى ابن عباس، ومولاه عمرو بن حريث المخزومي، والقاسم بن أبي بزة في أبي داود وعمل اليوم والليلة، ومجاهد بن جبر في البخاري وأبي داود والترمذي، وأبي الضحى مسلم بن صبيح في النسائي، ومنذر الثوري في الأدب المفرد وأبي داود والترمذي ومسند علي ( عليه السلام )، ومنصور بن المعتمر، ويحيى بن سام في النسائي، وأبي إسحاق السبيعي في النسائي، وأبي خالد الوالبي، وأبي فروة الجهني في أبي داود.

1 ـ الكاشف: 2 / 372 الرقم 4546.   
2 ـ المعارف: 624.   
3 ـ تقريب التهذيب: 1 / 114 الرقم 77.

(347)

    روى عنه: بكر بن بكار، وأبو اسامة حماد بن اسامة في أبي داود، وخلاد ابن يحيى، وسفيان الثوري في البخاري وأبي داود، وسفيان بن عيينة في الترمذي، وعبد الله بن داود الخريبي في أبي داود، وعبد الله بن المبارك في النسائي وابن ماجة، وعبد الرحمان بن محمد المحاربي في النسائي، وعبد العزيز بن أبان القرشي، وعبيد الله بن موسى في أبي داود، وعثمان بن عبد الرحمان الطرائفي في النسائي، وعلي بن قادم في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وعمار بن رزيق في النسائي، وعمرو بن خالد الواسطي، وأبو نعيم الفضل بن دكين في الأدب المفرد وأبي داود، والفضل بن العلاء في عمل اليوم والليلة، والفضل بن موسى السيناني في النسائي، وفضيل بن عياض، وقبيصة بن عقبة في النسائي، ومحمد بن بشر العبدي في النسائي، ومحمد بن سليمان بن أبي داود الحراني في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، ومحمد بن عبد الله بن كناسة، ومحمد بن عبيد الطنافسي في النسائي، ومحمد بن يوسف الفريابي في النسائي، ومصعب بن المقدام في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، ومكي بن إبراهيم البلخي، ونائل بن نجيح، ووكيع بن الجراح، ويحيى بن آدم في عمل اليوم والليلة، ويحيى بن سعيد القطان في أبي داود والترمذي والنسائي، ويحيى بن هاشم السمسار، وأبو علي الحنفي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (2)، والنسائي (3)، والترمذي (4).

1 ـ تهذيب الكمال: 23 / 312 ـ 314.   
2 ـ سنن أبي داود: 4 / 311، كتاب الأدب، الحديث 5047.   
3 ـ سنن النسائي: 2 / 123، كتاب الافتتاح، باب موضع الابهامين عند الرفع.   
4 ـ سنن الترمذي: 4 / 316، كتاب البر والصلة، باب ما جاء في صلة الرحم، ح 1908.

(348)

**5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام جعفر بن محمد الصادق ( عليه السلام ) (1).

1 ـ رجال الشيخ الطوسي: 270 الرقم 3891. وقال: « روى عنهما ( عليهما السلام ) ».

(349)

**[حرف القاف](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)****[( 103 ) قيس بن عباد البصري (... ـ بعد 80 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قيس بن عباد القيسي الضبعي، أبو عبد الله البصري، من بني ضبيعة بن قيس ابن ثعلبة بن عكابة بن صعب بن علي بن بكر بن وائل (1).   
    قال ابن سعد: كان ثقة، قليل الحديث (2).   
    وقال العجلي: بصري، تابعي، ثقة، من كبار التابعين (3).   
    وقال ابن حجر: ثقة من الثانية، مخضرم... (4)   
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال الذهبي: كثير العبادة والغزو، ولكنه شيعي (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 24 / 65.   
2 ـ الطبقات الكبرى: 7 / 131.   
3 ـ تاريخ الثقات: 394 الرقم 1398.   
4 ـ تقريب التهذيب: 2 / 129. أقول: وقال الذهبي: المخضرم: وهو الذي أدرك الجاهلية وزمن النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ولم يرض. راجع المغني في ضبط أسماء الرجال: 226.   
5 ـ تاريخ الاسلام: حوادث سنة ( 81 ): ص 174، راجع الكاشف: 2 / 391 الرقم 4659.

(350)

**3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثانية (1).   
    وقال المزي: روى عن: أبي بن كعب في النسائي، وسعد بن أبي وقاص في البخاري، والعباس بن عبد المطلب، وعبد الله بن سلام في البخاري ومسلم، وعبد الله ابن عمر بن الخطاب في البخاري، وعلي بن أبي طالب في البخاري وأبي داود والنسائي، وعمار بن ياسر في مسلم والنسائي، وعمر بن الخطاب، وأبي ذر الغفاري في البخاري ومسلم والنسائي وابن ماجة، وأبي سعيد الخدري في عمل اليوم والليلة، وأصحاب النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ) في أبي داود (2).  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (3)، وسنن النسائي (4)، وابن ماجة (5).

1 ـ تقريب التهذيب: 2 / 129 الرقم 152.  
2 ـ تهذيب الكمال: 24 / 65.   
3 ـ صحيح البخاري: 4 / 229، كتاب الأنبياء، باب مناقب عبد الله بن سلام.   
4 ـ سنن النسائي: 2 / 88، كتاب الامامة.   
5 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 946، كتاب الجهاد، الحديث 2835.

(351)

**حرف الميم****[( 104 ) مالك بن إسماعيل (... ـ 219 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: مالك بن إسماعيل بن درهم، الحافظ (1)، الحجة، الامام، أبو غسان النهدي، مولاهم الكوفي، سبط إسماعيل بن حماد بن أبي سليمان الفقيه (2).   
    وقال أبو حاتم: قال يحيى بن معين: ليس بالكوفة أتقن منه (3).   
    وقال محمد بن عبد الله بن نمير (4): أبو غسان محدث من أئمة المحدثين (5).

1 ـ الحافظ: هو من اجتمعت فيه صفات المحدث وضم إليها كثرة الحفظ وجمع الطرق كي يصدق عليه اسم الحافظ. وقد فرق بعض المتأخرين فرأى ان الحافظ من وعى مائة ألف حديث متنا واسنادا ولو بطرق متعددة، وعرف من الحديث ما صح وعرف اصطلاح هذا العلم... راجع اصول الحديث: 448.   
2 ـ سير أعلام النبلاء: 10 / 430 الرقم 132. راجع الكاشف: 3 / 93 الرقم 5305.   
3 ـ الجرح والتعديل: 8 / 206 الرقم 905، تهذيب التهذيب: 10 / 3 الرقم 2، تذهيب تهذيب الكمال: 3 / 3 الرقم 6795.   
4 ـ قال ابن حجر: محمد بن عبد الله بن نمير الهمداني... الكوفي أبو عبد الرحمن، ثقة، حافظ، فاضل، من العاشرة، مات سنة أربع وثلاثين ومائتين.. تقريب التهذيب: 2 / 180 الرقم 419.   
5 ـ سير أعلام النبلاء: 10 / 431، الجرح والتعديل: 8 / 206.

(352)

    وقال ابن سعد:... وكان أبو غسان ثقة، صدوقا... (1)   
    وقال عثمان بن أبي شيبة (2): أبو غسان صدوق، ثبت، متقن، إمام من الأئمة.. (3).   
    وقال النسائي: ثقة (4).   
    وقال يعقوب بن سفيان: ثقة، ثقة (5).   
    وقال ابن عدي: وأبو غسان هذا مالك لم أذكر له من الحديث شيئا إلا أنه مشهور بالصدق وبكثرة الروايات في جملة الكوفيين، وهو أشهر من أن يذكر له حديث، فإن أحاديثه تكثر وهو في نفسه صدوق، وإذا حدث عن صدوق مثله، وحدث عنه صدوق فلا بأس به وبحديثه (6).   
    وقال محمد بن علي بن داود البغدادي (7): سمعت ابن معين يقول لأحمد بن حنبل: إن سرك أن تكتب عن رجل ليس في قلبك منه شيء فاكتب عن أبي غسان (8).

1 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 404 ـ 405.   
2 ـ قال الذهبي: عثمان بن أبي شيبة: أحد أئمة الحديث الأعلام... مات في المحرم سنة تسع وثلاثين ومائتين. راجع ميزان الاعتدال: 3 / 35، وص 38 الرقم 5518.   
3 ـ تهذيب التهذيب: 10 / 4 الرقم 2.   
4 ـ تهذيب الكمال: 27 / 90.   
5 ـ المعرفة والتاريخ: 3 / 241.   
6 ـ الكامل: 6 / 2379.   
7 ـ قال الذهبي: الامام الحافظ، المجود، أبو بكر، محمد بن علي بن داود بن عبد الله البغدادي، نزيل مصر... توفي في ربيع الأول سنة أربع وستين ومائتين، سير أعلام النبلاء: 13 / 338.   
8 ـ سير أعلام النبلاء: 10 / 430.

(353)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن سعد: متشيّعا شديد التشيّع (1).   
    وقال يعقوب بن سفيان: يميل إلى التشيّع (2).   
    عن أبي أحمد الحاكم، عن الحسين الغازي، قال: سألت البخاري عن أبي غسان قال: وعماذا تسأل ؟   
    قلت: التشيّع، فقال: هو على مذهب أهل بلده... (3)   
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في صغار الطبقة التاسعة (4).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن يوسف بن أبي إسحاق السبيعي، وأسباط بن نصر الهمداني في ابن ماجة، وإسرائيل بن يونس بن أبي إسحاق السبيعي في البخاري والترمذي والنسائي، وجعفر بن زياد الأحمر في مسند علي، وجويرية بن أسماء، وحبان بن علي العنزي في كتاب التفسير، والحسن بن صالح ابن حي في ابن ماجة، والحكم بن عبد الملك في مسند علي، وحلو بن السري الأودي الكوفي، وحماد بن زيد، وزهير بن معاوية في البخاري ومسلم، وزياد بن عبد الله البكائي في كتاب القراءة خلف الامام للبخاري، وسعد المكتب والد أبي داود الحفري، وسفيان ابن عيينة في البخاري، وشريك بن عبد الله في كتاب رفع

1 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 404 ـ 405.   
2 ـ المعرفة والتاريخ: 3 / 241، الثقات لابن حبان: 9 / 164.   
3 ـ سير أعلام النبلاء: 10 / 432 الرقم 132.   
4 ـ تقريب التهذيب: 2 / 223 الرقم 858.

(354)

اليدين في الصلاة للبخاري، وأبي زبيد عبثر بن القاسم، وعبد الرحمان بن حميد بن عبد الرحمان الرواسي، وعبد الرحمان بن سليمان بن الغسيل في عمل اليوم والليلة، وعبد السلام ابن حرب في الأدب المفرد وأبي داود وخصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وعبد العزيز بن عبد الله بن أبي سلمة الماجشون في البخاري، وعلي بن علي الرفاعي، وعيسى بن عبد الرحمان السلمي في الأدب المفرد، وفضيل بن مرزوق، ومحمد بن عمرو الأنصاري، ومسعود بن سعد الجعفي في كتاب الرد على أهل القدر والنسائي، ومسلمة بن جعفر البجلي الكوفي، والمطلب بن زياد في الأدب المفرد، ومندل بن علي العنزي في ابن ماجة، ومنصور بن أبي الأسود في الترمذي، وأبي معشر نجيح ابن عبد الرحمان المدني، وهريم بن سفيان، وورقاء بن عمر اليشكري، ويحيى بن سلمة بن كهيل، ويحيى بن عثمان التيمي في كتاب الرد على أهل القدر وابن ماجة، ويعلى بن الحارث المحاربي، وأبي إسرائيل الملائي.   
    روى عنه: البخاري، وإبراهيم بن محمد بن دهقان، وإبراهيم بن نصر الرازي، وإبراهيم بن يعقوب الجوزجاني في النسائي، وأبو بكر أحمد ابن أبي خيثمة، وأحمد بن سليمان الرهاوي في عمل اليوم والليلة، وأحمد بن عثمان بن حكيم الأودي في النسائي وابن ماجة، وأحمد بن ملاعب بن حيان البغدادي، وأحمد بن يحيى بن زكريا الأودي الصوفي، وإسحاق بن الحسن الحربي، وإسحاق ابن سيار النصيبي، وإسماعيل بن محمد المزني، وحرمي بن يونس بن محمد المؤدب في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، والحسن بن سلام السواق، والحسن بن علي بن حرب الموصلي، والحسن بن علي الخلال في ابن ماجة، وحفص بن عمر ابن الصباح الرقي، وزيدان بن يزيد البجلي والد عبد الله بن زيدان، وسلمة بن شبيب، وصالح بن محمد بن يحيى بن سعيد القطان في ابن ماجة، وعباس بن محمد الدوري، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة في ابن ماجة، وأبو العباس

(355)

عبد الله بن محمد بن عمرو الغزي، وعبد الأعلى بن واصل بن عبد الأعلى في عمل اليوم والليلة، وعلي بن سهل بن المغيرة البزاز، وعلي بن عثمان النفيلي، وعلي بن المنذر الطريقي في ابن ماجة، وفهد بن سليمان المصري، والقاسم بن إسماعيل الهاشمي، والقاسم بن خليفة الكوفي، ومحمد بن إسحاق البكائي في ابن ماجة، ومحمد بن إسحاق الصاغاني، ومحمد بن الحسين بن أبي الحنين الحنيني، ومحمد ابن عامر الرملي، ومحمد بن عمارة الأسدي، وأبو كريب محمد بن العلاء، ومحمد ابن يحيى الذهلي في النسائي وابن ماجة، ومعاوية بن صالح الأشعري الدمشقي في النسائي، وهارون بن اسحاق الهمداني، وهارون بن عبد الله الحمال في مسلم وأبي داود، ويعقوب بن شيبة السدوسي، ويوسف بن عبد الملك الواسطي أخو محمد بن عبد الملك الدقيقي، ويوسف بن موسى القطان في الترمذي، وأبو حاتم في مسند علي ( عليه السلام )، وأبو زرعة الرازيان، وأبو زرعة الدمشقي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، وابن ماجة (5)، والترمذي (6).

1 ـ تهذيب الكمال: 27 / 87.   
2 ـ صحيح البخاري: 1 / 50، باب الماء الذي يغسل به شعر الانسان، وج 4 / 90.   
3 ـ صحيح مسلم: 3 / 1298، كتاب القسامة والمحاربين، باب حكم المحاربين والمرتدين، الحديث 13.   
4 ـ سنن أبي داود: 4 / 308، كتاب الأدب، باب كم مرة يشمت العاطس، الحديث 5036.   
5 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 33، المقدمة، الحديث 84، وص 95، المقدمة، ذيل الحديث 256، وص 630، كتاب النكاح، باب تزويج العبد بغير إذن سيده، الحديث 1959.   
6 ـ سنن الترمذي: 1 / 12، الباب ( 5 ) الحديث 7.

(356)

**[( 105 ) محمد بن جحادة (... ـ 131 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: محمد بن جحادة الكوفي، أحد الأئمة الثقات (1).   
    وقال أبو طالب، عن أحمد بن حنبل: محمد بن جحادة من الثقات (2).   
    وقال النسائي: ثقة (3).   
    وعده ابن حبان في الثقات (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال عبد الله بن أحمد: كتب إلي ابن خلاد قال: سمعت يحيى بن سعيد، عن أبي عوانة وقال: كان محمد بن جحادة يغلو في التشيّع (5).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الخامسة (6).

1 ـ سير أعلام النبلاء: 6 / 174 الرقم 82، الكاشف: 3 / 14 الرقم 4815.   
2 ـ العلل ومعرفة الحديث: 2 / 96 الرقم 1679، الجرح والتعديل: 7 / 222 الرقم 1227.   
3 ـ تهذيب الكمال: 24 / 578.   
4 ـ كتاب الثقات: 7 / 404، وقال: كان عابدا ناسكا.   
5 ـ العلل ومعرفة الرجال: 3 / 93 الرقم 4335.   
6 ـ تقريب التهذيب: 2 / 150 الرقم 100.

(357)

    وقال المزي: روى عن: أبان بن أبي عياش، وإسماعيل بن رجاء بن ربيعة الزبيدي، وأنس بن مالك، وأبي الجوزاء أوس بن عبد الله الربعي، وبكر بن عبد الله المزني، وأبيه جحادة، وحجاج بن حجاج الباهلي في النسائي، والحر بن الصباح، والحسن البصري، والحكم بن عتيبة في مسلم والنسائي، وحميد الشامي في أبي داود وكتاب التفسير لابن ماجة، وذكوان أبي صالح السمان، ورجاء بن حيوة، وزبيد اليامي في النسائي، وزياد بن علاقة في ابن ماجة، وسلمة بن كهيل، وسليمان بن بريدة، وسليمان بن أبي هند، وسليمان الأعمش، وسماك بن حرب، وطلحة بن مصرف، وعبد الله بن عبد الرحمن بن أبي حسين المكي، وعبد الأعلى بن عامر الثعلبي، وعبد الجبار بن وائل بن حجر في مسلم وأبي داود، وعبد الحميد بن صفوان، وأبي قيس عبد الرحمان بن ثروان الأودي في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وعبدة بن أبي لبابة في عمل اليوم والليلة، وأبي حصين عثمان بن عاصم الأسدي في البخاري والنسائي، وعطاء بن أبي رباح في الترمذي، وعطية العوفي في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وعلي بن الأقمر، وعمرو بن دينار في ابن ماجة، وعمرو بن شعيب، وفرات القزاز، وقتادة، ومحمد بن عجلان، ومسلم الملائي، ومغيرة بن عبد الله اليشكري، ومنصور بن المعتمر، ومورق مولى أنس بن مالك، ونافع مولى ابن عمر في ابن ماجة، ونعيم بن أبي هند، والوليد صاحب النبهي، ويزيد بن حصين، ويزيد بن حمير الشامي، وأبي إسحاق السبيعي في عمل اليوم والليلة، وأبي حازم الأشجعي في البخاري وأبي داود، وأبي الزبير المكي، وأبي صالح مولى ام هانئ في أبي داود والترمذي والنسائي وابن ماجة.   
    روى عنه: إسرائيل بن يونس في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وابنه إسماعيل بن محمد بن جحادة، وأغلب بن تميم، وبرد بن سنان أبو العلاء الشامي،

(358)

والحسن بن أبي جعفر الجفري في ابن ماجة، وحصين بن نمير، وحماد بن زيد، وداود بن الزبرقان، وزهير بن معاوية في النسائي وابن ماجة، وزياد بن خيثمة، وزياد بن عبد الله البكائي، وزيد بن أبي أنيسة، وسفيان الثوري، وسفيان بن عيينة، وشريك بن عبد الله في الترمذي، وشعبة بن الحجاج في البخاري وأبي داود، والصلت بن الحجاج، وعبد الله بن عون، وعبد الحكيم بن منصور، وعبد العزيز بن الحصين بن الترجمان، وعبد الوارث بن سعيد في مسلم وأبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، وأبو روق عطية بن الحارث الهمداني، وعمر بن عبد الرحمن أبو حفص الأبار، وعمران القطان في ابن ماجة، وفضيل بن غزوان، ومالك بن مغول، ومسعر بن كدام، ومفضل بن صالح الأسدي، وهمام بن يحيى في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي، ووهيب بن خالد، ويحيى بن عقبة بن أبي العيزار (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والنسائي (5)، وابن ماجة (6)، والترمذي (7).

1 ـ تهذيب الكمال: 24 / 575 الرقم 5114.  
2 ـ صحيح البخاري: 3 / 54، كتاب الاجارة، باب كسب البغي والاماء.   
3 ـ صحيح مسلم: 2 / 301، كتاب الصلاة، الحديث 401.   
4 ـ سنن أبي داود: 1 / 192، كتاب الصلاة، باب رفع اليدين في الصلاة، الحديث723.   
5 ـ سنن النسائي: 3 / 245، كتاب قيام الليل، باب القراءة في الوتر.   
6 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 502، كتاب الجنائز، باب ما جاء في النهي عن زيارة النساء القبور، الحديث 1575.   
7 ـ سنن الترمذي: 2 / 136، أبواب الصلاة، باب ما جاء في كراهية أن يتخذ على القبر مسجدا، الحديث 320.

(359)

**[( 106 ) محمد بن راشد الخزاعي (... ـ 160 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: محمد بن راشد المكحولي الدمشقي المحدث (1)، نزيل البصرة (2).   
    وقال النسائي: ثقة (3).   
    وقال أبو حاتم: كان صدوقا، حسن الحديث (4).   
    قال البخاري: وقال عبد الرزاق: ما رأيت رجلا في الحديث أورع منه (5).   
    وقال يعقوب بن شيبة: صدوق (6).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال عبد الله بن أحمد بن حنبل: سألت أبي عن محمد بن راشد، فقال: قال

1 ـ المحدث: هو من مهر في الحديث رواية ودراية وميز سقيمه من صحيحه، وعرف علومه واصطلاحات أهله والمؤتلف والمختلف من رواياته وضبط ذلك عن أئمة هذا العلم، كما عرف غريب ألفاظ الحديث وغير ذلك بحيث يصلح لتدريسه وإفادته. اصول الحديث: 448.   
2 ـ سير أعلام النبلاء: 3 / 343 الرقم 125، وفي تهذيب الكمال: 25 / 187 محمد بن راشد الخزاعي، أبو عبد الله، ويقال: أبو يحيى الشامي، الدمشقي.   
3 ـ تهذيب الكمال: 25 / 190.   
4 ـ الجرح والتعديل: 7 / 253 الرقم 1385.   
5 ـ مختصر تاريخ دمشق: 22 / 158 الرقم 200، التاريخ الكبير: 1 / 81 الرقم212.   
6 ـ تاريخ بغداد: 5 / 273.

(360)

أبو النضر: كنت اوصي شعبة بالرصافة، فدخل محمد بن راشد هذا، يعني المكحولي، فقال شعبة ما كتب عنه ؟ أما إنه صدوق ولكنه شيعي... (1)   
    وقال محمد بن إبراهيم الكناني: سألت أبا حاتم عن محمد بن راشد، فقال: كان رافضيا (2).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السابعة (3).   
    وقال المزي: روى عن: داود بن الأسود، وسفيان الثوري ـ وهو من أقرآنه ـ، وسليمان بن موسى في الكتب الستة، وعبد الله بن محمد بن عقيل، وأبي امية عبد الكريم بن أبي المخارق البصري، وعبدة بن أبي لبابة، وأبي وهب عبيدالله بن عبيد الكلاعي، وعثمان بن عمر بن موسى التيمي، وعمرو بن عبيد، وعمران القصير، وعوف الأعرابي، وليث بن أبي رقية في كتاب الناسخ والمنسوخ، ومكحول الشامي في أبي داود، ويحيى بن يحيى الغساني، ويزيد بن يعفر.   
    روى عنه: بشر بن الوليد الكندي، وبقية بن الوليد في أبي داود، وحبان بن هلال في الترمذي، والحسين بن ابراهيم بن أشكاب، وحفص بن عمر الحوضي في أبي داود، وخالد بن يزيد السلمي في أبي داود وابن ماجة ـ والد محمود بن خالد ـ، وخليل في أبي داود، وزيد بن أبي الزرقاء في أبي داود، وسفيان الثوري في كتاب

1 ـ تهذيب الكمال: 25 / 188.   
2 ـ ميزان الاعتدال: 3 / 543 الرقم 7508، وقال: ثم تأملت فوجدته خزاعيا، وخزاعة يوالون أهل البيت.   
3 ـ تقريب التهذيب: 2 / 160 الرقم 208.

(361)

المراسيل، وشعبة بن الحجاج ـ وهما من أقرآنه ـ، وشيبان بن فروخ في أبي داود، وصدقة بن عبد الله السمين، وأبو عاصم الضحاك بن مخلد، وعبد الله بن رجاء الغداني، وعبد الله بن عاصم الحماني، وعبد الله بن المبارك في كتاب المراسيل، وعبد الله بن معاوية الجمحي، وعبد الرحمان بن مهدي في النسائي، وعبد الرزاق بن همام، وعبد الملك بن محمد الصنعاني، وعلي بن الجعد، وأبو نعيم الفضل بن دكين، ومحمد بن بكار بن بلال العاملي في أبي داود، ومحمد بن الفضل عارم، ومسلم بن إبراهيم في أبي داود، ومعقل بن مالك الباهلي، وأبو سلمة موسى بن اسماعيل، وأبو النضر هاشم بن القاسم، والهيثم بن جميل الأنطاكي، والوليد بن مسلم، ويحيى ابن حسان التنيسي في كتاب الناسخ والمنسوخ، ويحيى بن سعد القطان، ويزيد بن هارون في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وأبو سعيد مولى بني هاشم (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (2)، وابن ماجة (3)، والنسائي (4)، والترمذي (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 25 / 187 ـ 188 الرقم 5208.   
2 ـ سنن أبي داود: 1 / 82، كتاب الطهارة، الحديث 302، وج 2 / 237، كتاب النكاح، الحديث 2113، وص 279، كتاب الطلاق، الحديث 2265، وج 4 / 184، كتاب الديات، الحديث 4541.   
3 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 310، كتاب إقامة الصلاة والسنة فيها، الحديث 966، وج 2 / 877، كتاب الديات، الحديث 2626، وص 884، كتاب الديات، الحديث 2647.   
4 ـ سنن النسائي: 8 / 42.   
5 ـ سنن الترمذي: 4 / 11، الباب (1) الحديث 1387. أقول: له ذكر في الكافي والتهذيب، راجع مستدركات علم رجال الحديث، 7 / 92 الرقم 13319.

(362)

**[( 107 ) محمد بن السائب الكلبي (... ـ 146 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    محمد بن السائب بن بشر بن عمرو بن الحارث بن عبد الحارث بن عبد العزى الكلبي، أبو النضر الكوفي، من بني عبد ود (1).   
    قال ابن عدي: وللكلبي غير ما ذكرت من الحديث أحاديث صالحة وخاصة عن أبي صالح، وهو رجل معروف بالتفسير، وليس لأحد تفسير أطول ولا أشبع منه... (2)   
    وقال الذهبي: وكان رأسا في الأنساب... (3)   
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال الساجي: كان ضعيفا جدا لفرطه في التشيّع (4).   
    وقال الذهبي: شيعي، متروك الحديث (5).   
    قال أبو بكر بن خلاد الباهلي، عن معتمر بن سليمان، عن أبيه: كان بالكوفة كذابان أحدهما الكلبي (6).

1 ـ تهذيب الكمال: 25 / 246 الرقم 5234.  
2 ـ الكامل: 6 / 2132، تهذيب التهذيب: 9 / 180 الرقم 268، الكاشف: 3 / 30 الرقم 4918.   
3 و 5 ـ سير أعلام النبلاء: 6 / 248 الرقم 111.   
4 ـ تهذيب التهذيب: 9 / 180.   
6 ـ الجرح والتعديل: 7 / 270 الرقم 1478.

(363)

    وقال الدوري، عن يحيى بن يعلى المحاربي قال: قيل لزائدة: ثلاثة لا تروي عنهم: ابن أبي ليلى، وجابر الجعفي، والكلبي. قال: أما ابن أبي ليلى فلست أذكره، وأما جابر فكان والله كذابا يؤمن بالرجعة، وأما الكلبي وكنت اختلفت إليه فسمعته يقول: مرضت مرضة فنسيت ما كنت أحفظ فأتيت آل محمد فتفلوا في في فحفظت ما كنت نسيت فتركته (1).   
    أقول: ولكن المرحوم النجاشي المتوفى ( 450 ه‍ ) نقل الحكاية بهذه الكيفية: وله الحديث المشهور قال: اعتللت علة عظيمة نسيت علمي فجلست إلى جعفر بن محمد ( عليه السلام ) فسقاني العلم في كأس، فعاد إلي علمي. وكان أبو عبد الله ( عليه السلام ) يقربه ويدنيه ويبسطه (2).   
    وقال ابن حجر: رمي بالرفض (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السادسة (4).   
    وقال المزي: روى عن: الأصبغ بن نباتة، وأبي صالح باذام مولى أم هانئ في الترمذي والتفسير لابن ماجة، وأخويه: سفيان بن السائب، وسلمة بن السائب، وعامر الشعبي.

أقول: لا أدري والله كيف يروي عنه أمثال سفيان الثوري الذي عدوه أمير المؤمنين في الحديث إن كان كذابا ؟!   
1 ـ تهذيب التهذيب: 9 / 179.   
2 ـ رجال النجاشي: 434 الرقم 1166.   
3 و 4 ـ تقريب التهذيب: 2 / 163.

(364)

    روى عنه: إسماعيل بن عياش، وجنادة بن سلم، والحكم بن ظهير، وحماد ابن سلمة، وخارجة بن مصعب، وروح بن القاسم، وسعد بن الصلت البجلي قاضي شيراز، وسفيان الثوري، وسفيان بن عيينة، وسيف بن عمر التميمي، وشعبة بن الحجاج، وعبد الله بن المبارك، وعبد الأعلى بن عبد الأعلى، وعبد الملك بن جريج، وعبد الملك بن أبي مروان الجبيلي، وعثمان بن عمرو بن ساج، وعلي بن علي الحميري، وعمار بن محمد الثوري، وعيسى بن يونس، ومحمد بن إسحاق بن يسار في الترمذي، وأبو معاوية محمد بن خازم الضرير في التفسير، ومحمد بن عبيد الطنافسي، ومحمد بن فضيل بن غزوان في التفسير، ومحمد بن مروان السدي الصغير، ومعمر بن راشد، وأبو المغيرة النضر بن إسماعيل، وابنه هشام بن محمد بن السائب الكلبي، وهشيم بن بشير، وأبو عوانة الوضاح بن عبد الله، ويحيى بن كثير أبو النضر، ويزيد بن زريع، ويزيد بن هارون، ويعلى بن عبيد الطنافسي، وأبو بكر ابن عياش، والقاضي أبو يوسف الكوفي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    روى له الترمذي فقط (2).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في رجاله في أصحاب الامام محمد بن علي بن الحسين ( عليه السلام ) (3).

1 ـ تهذيب الكمال: 25 / 247.   
2 ـ سنن الترمذي: 5 / 258، كتاب تفسير القرآن، الحديث 3059.   
3 ـ رجال الشيخ الطوسي: 145 الرقم 1594.

(365)

**[( 108 ) محمد بن عبد الله بن الزبير الكوفي (... ـ 203 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: محمد بن عبد الله بن الزبير بن عمر بن درهم، الحافظ الكبير المجود، أبو أحمد الزبيري الكوفي، مولى بني أسد (1).   
    وقال العجلي: كوفي، ثقة... (2)   
    وقال الترمذي: ثقة، حافظ. سمعت بندارا يقول: ما رأيت أحدا أحسن حفظا من أبي أحمد الزبيري (3).   
    وقال أبو بكر بن أبي خيثمة، عن يحيى بن معين: ثقة (4).   
    وقال أبو حاتم: حافظ للحديث، عابد، مجتهد (5).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال العجلي: يتشيّع (6).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة التاسعة (7).

1 ـ سير أعلام النبلاء: 9 / 529 الرقم 205، الكاشف: 3 / 43 الرقم 5004.   
2 و 6 ـ تاريخ الثقات: 406 الرقم 1469.   
3 ـ سنن الترمذي: 2 / 277، أبواب الصلاة، ب ( 308 ) ذيل ح 417.   
4 و 5 ـ الجرح والتعديل: 7 / 297 الرقم 1611.   
7 ـ تقريب التهذيب: 2 / 176 الرقم 377.

(366)

    وقال المزي: روى عن: أبان بن عبد الله البجلي في مسند علي، وإبراهيم بن طهمان في أبي داود، وإسرائيل بن يونس في البخاري ومسلم وأبي داود، وأيمن بن نابل المكي، وبشير بن سليمان في ابن ماجة، وبشير بن المهاجر في أبي داود، وحبيب بن حسان بن أبي الأشرس، وحمزة بن حبيب الزيات في مسلم، وخالد بن طهمان الخفاف في الترمذي، ورباح بن أبي معروف في النسائي، ورزام بن سعيد الضبي في مسند علي، وزمعة بن صالح في ابن ماجة، وزهير بن معاوية، وسعد بن أوس العبسي في أبي داود والترمذي، وسعيد بن حسان المخزومي في مسلم، وسفيان الثوري في البخاري ومسلم والترمذي وابن ماجة، وشريك بن عبد الله في النسائي، وشيبان بن عبد الرحمان في مسلم وأبي داود وكتاب الشمائل، وعباد بن أبي سليمان، وعبد الله بن حبيب بن أبي ثابت في خصائص أمير المؤمنين، وأبيه عبد الله بن الزبير الأسدي، وعبد الرحمان بن سليمان بن أبي الجون، وعبد الملك بن حميد بن أبي غنية في خصائص أمير المؤمنين، وعبيد الله بن عبد الرحمان بن موهب في مسند علي، وعمار بن رزيق الضبي في مسلم وأبي داود، وعمارة بن زاذان الصيدلاني، وعمر بن سعيد بن أبي حسين في البخاري والنسائي وابن ماجة، والعلاء بن صالح في أبي داود، وعيسى بن طهمان في البخاري وكتاب الشمائل، وفضيل بن مرزوق، وفطر بن خليفة، وقيس بن سليم العنبري في مسلم، وكثير بن زيد في أبي داود وابن ماجة، ومالك بن أنس، ومالك بن مغول في مسلم وعمل اليوم والليلة، ومحمد بن عبد العزيز الراسبي في مسلم، ومحمد بن مروان الذهلي في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، ومسرة بن معبد اللخمي في أبي داود، ومسعر بن كدام في البخاري وأبي داود والنسائي، ومنصور بن النعمان اليشكري، والوليد بن عبد الله بن جميع في مسلم، ويحيى بن أيوب البجلي في الترمذي، ويحيى بن أبي

(367)

الهيثم العطار، ويونس بن أبي إسحاق في ابن ماجة، ويونس بن الحارث الطائفي في أبي داود، وأبي إسرائيل الملائي في الترمذي وابن ماجة، وأبي جعفر الرازي في أبي داود وابن ماجة، وأبي شعبة الطحان جار الأعمش وهو مجهول لا يعرف اسمه.   
    روى عنه: ابراهيم بن سعيد الجوهري في ابن ماجة، وأحمد بن حنبل في أبي داود، وأحمد بن أبي سريج الرازي في أبي داود، وأحمد بن سعيد الرباطي في النسائي، وأحمد بن سنان القطان في أبي داود وابن ماجة، وأحمد بن أبي عبيدالله السليمي في النسائي، وأحمد بن عصام الأصبهاني، وأبو مسعود أحمد بن الفرات الرازي، وأحمد بن منيع البغوي في الترمذي، وأحمد بن الوليد الفحام، وحجاج بن الشاعر في مسلم، وحفص بن عمر المهرقاني في النسائي، وخلف بن سالم المخرمي في النسائي، وأبو خيثمة زهير بن حرب في مسلم وأبي داود، وابنه طاهر ابن أبي أحمد الزبيري، وأبو سعيد عبد الله بن سعيد الأشج، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة في البخاري ومسلم وابن ماجة، وعبد الله بن محمد المسندي في البخاري، وعبد الرحمان بن محمد بن سلام الطرسوسي في عمل اليوم والليلة، وعبيد الله بن عمر القواريري في مسلم وأبي داود والنسائي، وعمرو بن محمد الناقد في مسلم، والفضل بن سهل الأعرج في خصائص أمير المؤمنين، ومحمد بن بشار بندار في الترمذي وابن ماجة، ومحمد بن رافع النيسابوري في مسلم وأبي داود وكتاب الشمائل والنسائي، ومحمد بن عباد بن آدم الهذلي في ابن ماجة، ومحمد بن عبادة الواسطي في ابن ماجة، ومحمد بن عبد الله بن نمير، ومحمد بن عبد الرحيم البزاز في البخاري وأبي رواد، ومحمد بن عمرو بن عباد بن جبلة بن أبي داود في مسلم، وأبو موسى محمد بن المثنى في النسائي وابن ماجة، ومحمد بن يونس

(368)

الكديمي، ومحمود بن غيلان في البخاري والترمذي وفي كتاب عمل اليوم والليلة، ونصر بن علي الجهضمي في البخاري ومسلم وأبي داود، وهارون بن عبد الله في النسائي، ويحيى بن أبي طالب، ويعقوب بن شيبة السدوسي، ويوسف بن موسى القطان في البخاري (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والترمذي (5)، والنسائي (6)، وابن ماجة (7).

**[( 109 ) محمد بن عبيدالله القرشي الهاشمي (... ـ 157 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    محمد بن عبيدالله بن أبي رافع القرشي الهاشمي... (8).

1 ـ تهذيب الكمال: 25 / 476 الرقم 5343.  
2 ـ صحيح البخاري: 4 / 171، كتاب الأنبياء، باب علامة النبوة.   
3 ـ صحيح مسلم: 2 / 712، كتاب الزكاة، باب من جمع الصدقة وأعمال البر، الحديث 86.   
4 ـ سنن أبي داود: 1 / 167، كتاب الصلاة، باب الامام ينحرف بعد التسليم، الحديث 615.   
5 ـ سنن الترمذي: 2 / 276، أبواب الصلاة، الحديث 417.   
6 ـ سنن النسائي: 7 / 126، كتاب تحريم الدم.   
7 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 27، المقدمة، الحديث 70.   
8 ـ تهذيب الكمال: 26 / 36 الرقم 5432.

(369)

    عده ابن حبان في الثقات (1).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن عدي: وهو في عداد شيعة الكوفة، ويروي من الفضائل أشياء لا يتابع عليها (2).   
    أقول: من جملة أحاديثه قول الرسول ( صلى الله عليه وآله وسلم ) لعلي ( عليه السلام ): « اوصي من آمن بي وصدقني بولاية علي فمن تولاه تولاني ومن تولاني تولى الله » (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السادسة (4).   
    قال المزي: روى عن: داود بن الحصين، وزيد بن أسلم، وأخيه عبد الله بن عبيدالله بن أبي رافع، وأبيه عبيدالله بن أبي رافع في ابن ماجة، وعمر بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، وأخيه عون بن عبيدالله بن أبي رافع، وأبي عبيدة بن محمد بن عمار بن ياسر.   
    روى عنه: إسماعيل بن عياش، وحبان بن علي العنزي، وسعيد بن عمرو العنزي، وعبد الله بن لهيعة، وعلي بن غراب، وعلي بن هاشم بن البريد، وعمرو بن أبي المقدام ثابت بن هرمز، وابناه معمر بن محمد بن عبيدالله بن أبي رافع في ابن ماجة، والمغيرة بن محمد بن عبيدالله بن أبي رافع، ومندل بن علي العنزي في ابن

1 ـ كتاب الثقات: 7 / 400.   
2 و 3 ـ الكامل: 6 / 2126.   
4 ـ تقريب التهذيب: 2 / 187 الرقم 491.

(370)

ماجة، ويحيى بن يعلى الأسلمي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    روى له ابن ماجة فقط (2).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) (3).

**[( 110 ) محمد بن فضيل (... ـ 194 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: محمد بن فضيل بن غزوان، الامام الصدوق الحافظ، أبو عبد الرحمن الضبي... وقد احتج به أرباب الصحاح (4).   
    وقال ابن سعد: كان ثقة، صدوقا، كثير الحديث (5).   
    وقال يعقوب: ثقة (6).

1 ـ تهذيب الكمال: 26 / 36 الرقم 5432.  
2 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 411، كتاب إقامة الصلاة والسنة فيها، الحديث 1297 ـ 1300.   
3 ـ رجال الشيخ الطوسي: 287 الرقم 4182، راجع رجال النجاشي: 353 الرقم 945.   
4 ـ سير أعلام النبلاء: 9 / 173 الرقم 52.   
5 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 389.   
6 ـ المعرفة والتاريخ: 3 / 112.

(371)

    وعن أحمد بن حنبل: وكان حسن الحديث (1).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال أبو داود: كان شيعيا محترقا (2).   
    وقال يعقوب: شيعي (3).   
    وقال ابن سعد: متشيّعا (4).   
    وقال الذهبي: من أعيان الشيعة (5).   
    وذكره ابن حبان في كتاب الثقات وقال: كان يغلو في التشيّع (6).   
    وقال يحيى الحماني: سمعت فضيلا أو حدثت عنه قال: ضربت ابني البارحة إلى الصباح أن يترحم على عثمان فأبى علي (7).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة التاسعة (8).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم الهجري في ابن ماجة، والأجلح بن عبد الله

1 ـ الجرح والتعديل: 8 / 57 الرقم 263.  
2 ـ تهذيب الكمال: 26 / 297.   
3 ـ المعرفة والتاريخ: 3 / 112.   
4 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 389.   
5 ـ تاريخ الاسلام، حوادث سنة ( 101 )، ص 463 وقال في الكاشف: 3 / 71، ثقة، شيعي.   
6 ـ نقله عنه المزي في تهذيب الكمال: 26 / 298.   
7 ـ سير أعلام النبلاء: 9 / 174.   
8 ـ تقريب التهذيب: 2 / 201 الرقم 628.

(372)

الكندي في الترمذي وخصائص أمير المؤمنين، وإسماعيل بن أبي خالد في البخاري ومسلم، وإسماعيل بن مسلم المكي في كتاب التفسير، وبشير بن مهاجر في النسائي، وبشير أبي إسماعيل في مسلم وابن ماجة، وأبي بشر بيان بن بشر الأحمسي في مسلم وأبي داود وابن ماجة، وثابت بن أبي صفية أبي حمزة الثمالي، وحبيب بن أبي عمرة في مسلم والنسائي وابن ماجة، والحجاج بن أرطاة في ابن ماجة، والحجاج بن دينار في ابن ماجة، والحسن بن الحكم النخعي في مسند علي والحسن بن عبيدالله النخعي في أبي داود والنسائي، والحسن بن عمرو الفقيمي في كتاب المراسيل وابن ماجة، وحصين بن عبد الرحمان السلمي في البخاري ومسلم وابن ماجة، وحمزة بن حبيب الزيات في الترمذي، وخصيف بن عبد الرحمان الجزري في أبي داود، وداود بن عبد الله الأودي في الترمذي، وداود بن أبي هند، وداود بن يزيد الأودي، ورشدين بن كريب في الترمذي مولى ابن عباس ورقية بن مصقلة في مسلم، وزكريا بن أبي زائدة في ابن ماجة، وسالم بن أبي حفصة في الترمذي، وسليمان الأعمش في الكتب الستة، وصدقة بن المثنى في مسند علي، وأبي سنان ضرار بن مرة الشيباني في مسلم والترمذي والنسائي، وطريف أبي سفيان في الترمذي وابن ماجة، وعاصم بن كليب في كتاب رفع اليدين في الصلاة للبخاري وأبي داود والترمذي، وعاصم الأحول في البخاري ومسلم، وعبد الله بن سعيد بن أبي هند في ابن ماجة، وعبد الله بن صهبان، وأبي نصر عبد الله بن عبد الرحمان الضبي في الترمذي وابن ماجة، وعبد الرحمان بن إسحاق الكوفي في الترمذي، وأبي يعفور عبد الرحمان بن عبيد بن نسطاس في النسائي، وعبد الملك ابن أبي سليمان في النسائي، وعبيدة بن معتب الضبي، وعطاء بن السائب في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وعلي بن نزار بن حيان الأسدي في الترمذي وابن

(373)

ماجة، وعمارة بن القعقاع بن شبرمة الضبي في الكتب الستة، والعلاء بن المسيب في البخاري وفي كتاب الرد على أهل القدر وابن ماجة، وأبيه فضيل بن غزوان في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وفضيل بن مرزوق في كتاب الناسخ والمنسوخ لأبي داود، وسنن الترمذي، والقاسم بن حبيب التمار في الترمذي، وكثير النواء في الترمذي، وليث بن أبي سليم في الأدب المفرد، ومالك بن مغول، ومجالد بن سعيد في ابن ماجة، ومحمد بن إسحاق بن يسار في النسائي، ومحمد بن السائب الكلبي في كتاب التفسير، ومحمد بن سعد الأنصاري في الأدب المفرد والترمذي، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى، والمختار بن فلفل في مسلم وأبي داود، ومسعر بن كدام، ومسلم الملائي في ابن ماجة، ومطرف بن طريف في البخاري وابن ماجة، ومغيرة بن مقسم الضبي، ونهشل بن مجمع الضبي في كتاب عمل اليوم والليلة، وهارون بن عنترة في أبي داود والنسائي، وهشام بن عروة في مسلم وأبي داود، ووائل بن داود في النسائي، والوليد بن عبد الله بن جميع في الأدب المفرد وأبي داود والترمذي والنسائي، ويحيى بن سعيد الأنصاري في البخاري والنسائي، ويزيد بن أبي زياد في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وأبي إسحاق الشيباني في مسلم، وأبي حيان التيمي في مسلم وأبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، وأبي مالك الأشجعي في مسلم والنسائي وابن ماجة.   
    روى عنه: إبراهيم بن سعيد الجوهري في النسائي، وأحمد بن إشكاب الصفار الكوفي في البخاري، وأحمد بن بديل اليامي في الترمذي، وأحمد بن حرب الطائي في النسائي، وأحمد بن حميد الكوفي في الأدب المفرد، وأحمد بن حنبل في أبي داود، وأحمد بن سنان القطان، وأحمد بن أبي شعيب الحراني في أبي داود، وأحمد بن عبد الله بن يونس، وأحمد بن عبد الجبار العطاردي، وأحمد بن عبدة

(374)

الضبي، وأحمد بن عمر الوكيعي في مسلم، وإسحاق بن إبراهيم بن حبيب بن الشهيد في الترمذي وكتاب عمل اليوم والليلة وابن ماجة، وإسحاق بن راهويه في البخاري ومسلم، والحسن بن حماد سجادة في أبي داود، والحسين بن علي بن الأسود العجلي في أبي داود والترمذي، والحسين بن يزيد الطحان في الترمذي، وأبو خيثمة زهير بن حرب في البخاري ومسلم وأبي داود، وسفيان الثوري ـ وهو أكبر منه ـ وسفيان بن وكيع بن الجراح في الترمذي، وسهل بن زنجلة الرازي في ابن ماجة، وأبو سعيد عبد الله بن سعيد الأشج في مسلم، وعبد الله بن عامر بن زرارة في مسلم، وعبد الله بن عمر بن أبان في مسلم، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة في البخاري ومسلم وابن ماجة، وعبد الله بن هاشم الطوسي، وعثمان بن محمد بن أبي شيبة، وعلي بن حرب الطائي في النسائي، وعلي بن محمد الطنافسي في ابن ماجة، وعلي بن المنذر الطريقي في النسائي والترمذي وابن ماجة، وعمرو بن علي الفلاس في البخاري، وعمران بن ميسرة المنقري في البخاري وأبي داود، وعياش ابن الوليد الرقام في البخاري وكتاب عمل اليوم والليلة، والفضل بن الصباح في الترمذي، وقتيبة بن سعيد في البخاري، ومحمد بن أبان البلخي في الترمذي والنسائي، ومحمد بن آدم المصيصي في النسائي، ومحمد بن إسماعيل بن سمرة الأحمسي في النسائي، ومحمد بن اشكاب العامري، ومحمد بن جعفر الفيدي في البخاري، وأبو بكر محمد بن خلاد الباهلي في النسائي، ومحمد بن زنبور المكي في النسائي، ومحمد بن سلام البيكندي في البخاري، ومحمد بن طريف البجلي، ومحمد بن عبد الله بن نمير في البخاري ومسلم، ومحمد بن عبيد المحاربي في أبي داود والنسائي، ومحمد بن عمرو التوزي، ومحمد بن عمران بن أبي ليلى، ومحمد ابن عمران الأخنسي، وأبو كريب محمد بن العلاء في البخاري ومسلم والترمذي،

(375)

ومحمد بن قدامة المصيصي، وأبو موسى محمد بن المثنى في مسلم، وأبو هشام يزيد بن محمد الرفاعي في مسلم والترمذي، ومحمد بن يزيد النخعي ابن عم شريك بن عبد الله، ومحمد بن يزيد الآدمي، وهارون بن إسحاق الهمداني في ابن ماجة، وهناد بن السري في أبي داود والترمذي، وواصل بن عبد الأعلى في مسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة والنسائي، ويحيى بن إسماعيل الخواص الكوفي، ويحيى بن إسماعيل الواسطي، ويحيى بن موسى البلخي في النسائي، ويوسف بن عيسى المروزي في البخاري والترمذي، ويوسف بن موسى القطان (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والنسائي (5)، وابن ماجة (6)، والترمذي (7).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) (8).

1 ـ تهذيب الكمال: 26 / 293 ـ 296 الرقم 5548.   
2 ـ صحيح البخاري: 1 / 14، كتاب الايمان، باب صوم رمضان احتسابا من الايمان.   
3 ـ صحيح مسلم: 1 / 121، كتاب الايمان، الحديث 217.   
4 ـ سنن أبي داود: 4 / 237، كتاب السنة، الحديث 4747.   
5 ـ سنن النسائي: 2 / 84، موقف الامام إذا كانوا ثلاثة.   
6 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 15، المقدمة، الحديث 40.   
7 ـ سنن الترمذي: 1 / 283، أبواب الصلاة، الحديث 151.   
8 ـ رجال الشيخ الطوسي: 292 الرقم 4257، وقال: ثقة.

(376)

**[( 111 ) محمد بن موسى الفطري (... ـ نيف و 170 )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: محمد بن موسى الفطري، المحدث، الحجة (1)، أبو عبد الله المدني (2).   
    وقال أبو حاتم: صدوق، صالح الحديث (3).   
    وقال الترمذي: ثقة (4).   
    وقال ابن شاهين: قال أحمد بن صالح: هذا شيخ، ثقة من الفطريين من أهل المدينة، حسن الحديث، قليل الحديث (5).   
    وعده ابن حبان في الثقات (6).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال أبو حاتم: كان يتشيّع (7).

1 ـ قال التهانوي في تعريف الحجة: وهو الذي أحاط علمه بثلاثمائة ألف حديث، وقال الذهبي: فأعلى العبارات في الرواة المقبولين: ثبت، حجة. راجع قواعد في علوم الحديث: 29، وميزان الاعتدال: 1 / 4.   
2 ـ سير أعلام النبلاء: 8 / 164 الرقم 13، الكاشف: 3 / 82 الرقم 5237.   
3 ـ الجرح والتعديل: 8 / 82، تهذيب التهذيب: 9 / 480 الرقم 77.   
4 ـ سنن الترمذي: 5 / 81، كتاب الأدب: ذيل ح 2737.   
5 ـ تاريخ أسماء الثقات: 291 الرقم 1205.   
6 ـ كتاب الثقات: 9 / 53.   
7 ـ الجرح والتعديل: 8 / 82، تقريب التهذيب: 2 / 211.

(377)

**3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السابعة (1).   
    وقال المزي: روى عن: سعد بن إسحاق بن كعب بن عجرة في أبي داود والترمذي والنسائي، وسعيد المقبري في أبي داود والترمذي والنسائي، وعبد الله بن عبد الله بن أبي طلحة في مسلم والنسائي، وعون بن محمد بن الحنفية، ومحمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان، ومحمد بن عمر بن علي بن أبي طالب، ويعقوب بن سلمة الليثي في أبي داود وابن ماجة.   
    روى عنه: إبراهيم بن عمر بن أبي الوزير في الترمذي والنسائي، وإسحاق ابن محمد الغروي، وخالد بن مخلد القطواني في مسلم، وعبد الله بن محمد الفهمي، وعبد الله بن نافع الصائغ، وعبد الرحمان بن مهدي، وعبد الرحمان بن أبي الموال، وعبد العزيز بن محمد الدراوردي، وقتيبة بن سعيد في الترمذي وأبي داود والنسائي، ومحمد بن إسماعيل بن أبي فديك في ابن ماجة، ومحمد بن الحسن بن زبالة، ومعن بن عيسى القزاز، ويحيى بن محمد بن عباد بن هانئ الشجري، وأبو عامر العقدي، وأبو المطرف بن أبي الوزير في أبي داود والنسائي (2).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والترمذي (5)، وابن ماجة (6)،

1 ـ تقريب التهذيب: 2 / 211 الرقم 745.  
2 ـ تهذيب الكمال: 26 / 523.   
3 ـ صحيح مسلم: 3 / 1614، كتاب الأشربة، الحديث 143.   
4 ـ سنن أبي داود: 2 / 31، كتاب الصلاة، الحديث 1300.   
5 ـ سنن الترمذي: 5 / 80، كتاب الأدب، ح 2737 وفيه: « محمد بن موسى المخزومي ».   
6 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 140، كتاب الطهارة، ح 399 وفيه: « محمد بن موسى بن أبي عبد الله ».

(378)

والنسائي (1).

**[( 112 ) مخول بن راشد (... ـ بعد 140 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    مخول بن راشد النهدي، مولاهم، أبو راشد بن أبي المجالد الكوفي الحناط (2).  
    قال ابن سعد: وكان ثقة إن شاء الله (3).   
    وقال يعقوب بن سفيان: ثقة (4).   
    وقال إسحاق بن منصور، عن يحيى بن معين، وأبو عبد الرحمان النسائي: ثقة (5).   
    وقال ابن حجر: ثقة (6).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال الآجري عن أبي داود: شيعي (7).

1 ـ سنن النسائي: 3 / 198، كتاب قيام الليل.  
2 ـ تهذيب الكمال: 27 / 348 الرقم 5846.   
3 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 352.   
4 ـ المعرفة والتاريخ: 3 / 95.   
5 ـ تهذيب الكمال: 27 / 349.   
6 ـ تقريب التهذيب: 2 / 236.   
7 ـ تهذيب التهذيب: 10 / 79 الرقم 137.

(379)

    وقال ابن حجر: نسب إلى التشيّع (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السادسة (2).   
    وقال المزي: روى عن: أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين في البخاري والنسائي، ومسلم البطين في مسلم وأبي داود والترمذي والنسائي وابن ماجة، وأبي سعد المدني في ابن ماجة.   
    روى عنه: جعفر الأحمر، وسفيان الثوري في مسلم وابن ماجة، وشريك ابن عبد الله في الترمذي والنسائي، وشعبة بن الحجاج في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وأبو عوانة في أبي داود والنسائي (3).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (4)، ومسلم (5)، وسنن أبي داود (6)، والنسائي (7)، والترمذي (8)، وابن ماجة (9).

1 و 2 ـ تقريب التهذيب: 2 / 236 الرقم 988.   
3 ـ تهذيب الكمال: 27 / 348 الرقم 5846.   
4 ـ صحيح البخاري: 1 / 69، كتاب الغسل، باب من أفاض على رأسه ثلاثا.   
5 ـ صحيح مسلم: 2 / 599، كتاب الجمعة، باب ما يقرأ في يوم الجمعة، الحديث879.   
6 ـ سنن أبي داود: 1 / 282، كتاب الصلاة، الحديث 1074.   
7 ـ سنن النسائي: 2 / 159، كتاب الافتتاح.   
8 ـ سنن الترمذي: 2 / 398، أبواب الصلاة، الحديث 520.   
9 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 269، كتاب إقامة الصلاة والسنة فيها، الحديث 821.

(380)

**[( 113 ) مصدع المعرقب](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    مصدع، أبو يحيى الأعرج المعرقب، مولى معاذ بن عفراء الأنصاري، ويقال: مولى عبد الله بن عمرو بن العاص (1).   
    قال العجلي: كوفي، تابعي، ثقة (2).   
    وقال ابن حجر: مقبول (3).   
    وقال الجوزجاني: كان زائفا، مائلا عن الطريق (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال العقيلي عن سفيان قال: قال أهل الكوفة: قطع بشر بن مروان (5) عرقوبيه (6).

1 ـ تهذيب الكمال: 28 / 14 الرقم 5978.  
2 ـ تاريخ الثقات: 429.   
3 ـ تقريب التهذيب: 2 / 251 الرقم 1147.   
4 ـ أحوال الرجال: 144 الرقم 249. أقول: ولا شك بأنه مائل عن طريق النواصب إلى مدرسة أهل البيت ( عليهم السلام ).   
5 ـ قال الذهبي: بشر بن مروان بن الحكم الأموي. ولي العراقين لأخيه عند مقتل مصعب. وداره بدمشق عند عقبة الكتان... مات بالبصرة سنة خمس وسبعين وله نيف وأربعون سنة. سير أعلام النبلاء: 4 / 145 الرقم 49.   
6 ـ العرقوب: العصب الغليظ المؤثر فوق عقب الانسان. لسان العرب: 9 / 166.

(381)

    قيل لسفيان: في أي شي قطع عرقوبيه ؟ قال: في التشيّع (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثالثة (2).   
    وقال المزي: روى عن: الحسن، والحسين، وعبد الله بن عباس في أبي داود الترمذي، وعبد الله بن عمرو بن العاص في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وعلي بن أبي طالب، وعائشة ام المؤمنين في أبي داود.   
    روى عنه: سعد بن أوس العدوي في الترمذي وأبي داود، وسعيد بن أوس العبدي زوج نضرة بنت أبي نضرة العبدي ـ ويقال: هما واحد ـ، وسعيد بن أبي الحسن البصري، وشمر بن عطية، وعمار الدهني، وهلال بن يساف في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وأبو رزين الأسدي فيما أخرجه أبو داود في كتاب الناسخ والمنسوخ (3).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (4)، وسنن أبي داود (5)، وابن ماجة (6)، والترمذي (7)، والنسائي (8).

1 ـ الضعفاء الكبير: 4 / 266 الرقم 1872.  
2 ـ تقريب التهذيب: 2 / 251 الرقم 1147.   
3 ـ تهذيب الكمال: 28 / 14 الرقم 5978.   
4 ـ صحيح مسلم: 1 / 214، كتاب الطهارة، الحديث 241.   
5 ـ سنن أبي داود: 2 / 312، كتاب الصوم، الحديث 2386.   
6 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 154، كتاب الطهارة وسننها، الحديث 450.   
7 ـ سنن الترمذي: 5 / 188، كتاب القراءات، الحديث 2934.   
8 ـ سنن النسائي: 1 / 78، كتاب الطهارة، باب ايجاب غسل الرجلين.

(382)

**[( 114 ) معروف بن خربوذ (... ـ 200 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    معروف بن خربوذ المكي، مولى عثمان، ويقال عن ابن عيينة انه معروف بن مشكان، وذلك وهم (1).   
    قال الذهبي: صدوق (2).   
    وقال أبو حاتم: يكتب حديثه (3).   
    وعده ابن حبان في الثقات (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال الذهبي: شيعي (5).   
    وعده ابن قتيبة من رجال الشيعة (6).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الخامسة (7).

1 ـ تهذيب الكمال: 28 / 263.   
2 ـ ميزان الاعتدال: 4 / 144 الرقم 865، تهذيب التهذيب: 10 / 207 الرقم 423.   
3 ـ الكاشف: 3 / 144 الرقم 5626.   
4 ـ كتاب الثقات: 5 / 439.   
5 ـ ميزان الاعتدال: 4 / 144.   
6 ـ المعارف: 624.   
7 ـ تقريب التهذيب: 2 / 264 الرقم 1266.

(383)

    وقال المزي: روى عن: أبي الطفيل عامر بن واثلة الليثي في البخاري ومسلم وأبي داود وابن ماجة، وعبد الله بن بريدة إن كان محفوظا، وأبي جعفر محمد بن علي بن الحسين، ومحمد بن عمرو بن عتبة بن أبي لهب، وأبي عبد الله مولى ابن عباس.   
    روى عنه: جعفر بن زياد الأحمر، وحبان بن علي العنزي، وزيد بن الحسن القرشي بياع الأنماط، وسعد بن الصلت البجلي قاضي شيراز، وأبو داود سليمان بن داود الطيالسي في مسلم، وسلام بن أبي عمرة، وأبو عاصم الضحاك بن مخلد في أبي داود، وعبد الله بن داود الخريبي، وعبيد الله بن موسى في البخاري، وعبيد بن معاذ الحنفي، وعلي بن القاسم الكندي، وعمر بن هارون البلخي، والفضل بن موسى السيناني في ابن ماجة، ومحمد بن مهزم الشعاب، وهشام بن محمد بن الكلبي، ووكيع بن الجراح في ابن ماجد، ويحيى بن العلاء البجلي الرازي، وأبو بكر ابن عياش (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، وابن ماجة (5).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب السجاد والباقر والصادق ( عليهم السلام ) (6).

1 ـ تهذيب الكمال: 28 / 263 الرقم 6068.  
2 ـ صحيح البخاري: 1 / 41، كتاب العلم، باب من خص بالعلم.   
3 ـ صحيح مسلم: 2 / 927، كتاب الحج، الحديث 1275.   
4 ـ سنن أبي داود: 2 / 176، كتاب المناسك، الحديث 1879.   
5 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 983، كتاب المناسك، الحديث 2949.   
6 ـ رجال الشيخ الطوسي: 120 الرقم 1225، و 145 الرقم 1582، و 311 الرقم 4619.

(384)

**[( 115 ) مندل بن علي ( 101 ـ 167 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    مندل بن علي العنزي، أبو عبد الله الكوفي، أخو حبان بن علي. ويقال: اسمه عمرو، ومندل لقب غلب عليه (1).   
    قال إسماعيل بن عمرو البجلي، عن معاذ بن معاذ العنبري: دخلت الكوفة فلم أر أحدا أورع من مندل بن علي (2).   
    وقال العجلي: جائز الحديث... وهو قديم الموت، لم يرو له إلا الشيوخ (3).  
    وقال يعقوب بن شيبة: كان خيرا، فاضلا، صدوقا... (4).   
    وعن يحيى بن معين: ليس به بأس، يكتب حديثه (5).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال العجلي: كان يتشيّع (6).

1 ـ تهذيب الكمال: 28 / 493 الرقم 6176.  
2 ـ تهذيب الكمال: 28 / 496.   
3 ـ تاريخ الثقات: 439، وفي تهذيب الكمال نقلا عنه: ولم يدركه إلا الشيوخ.   
4 ـ تاريخ الخطيب: 13 / 250.   
5 ـ تاريخ الخطيب: 13 / 248، الكامل لابن عدي: 6 / 2447.   
6 ـ تاريخ الثقات: 439.

(385)

**3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السابعة (1).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن محمد بن أبي يحيى الأسلمي ـ وهو من أقرآنه ـ، وأسيد بن عطاء، وجعفر بن أبي المغيرة، والحسن بن الحكم النخعي في ابن ماجة، وحميد الطويل، وخالد بن سليمان الزعافري، والسري بن إسماعيل الهمداني، وسعيد بن مسروق الثوري، وسليمان الأعمش، وعاصم الأحول، وعبد الله بن سعيد بن أبي سعيد المقبري، وعبد الله بن محرر الجزري، وعبد العزيز ابن عمر بن عبد العزيز في ابن ماجة، وعبد الملك بن جريج في ابن ماجة، وعبد الملك بن عمير، وعبيد الله بن عمر العمري، وعثمان بن خالد، وعمر بن صهبان في ابن ماجة، وعمران بن أبي عطاء، وليث بن أبي سليم، ومحمد بن إسحاق بن يسار في ابن ماجة، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى، ومحمد بن عبيدالله بن أبي رافع في ابن ماجة، ومطرف بن طريف في أبي داود، ومغيرة بن مقسم الضبي، وهاشم بن البريد، وهشام بن عروة، والوليد بن ثعلبة، وأبي إسحاق الشيباني.   
    روى عنه: أحمد بن عبد الله بن يونس في أبي داود، وبكر بن يحيى بن زبان، وجبارة بن مغلس في ابن ماجة، وجندل بن والق، والحسن بن الحسين الأنصاري، وخالد بن يزيد الكحال، وزيد بن الحباب في ابن ماجة، وأبو عتاب سهل بن حماد الدلال، وعبد الله بن صالح العجلي، وعبد العزيز بن الخطاب في ابن ماجة، وعبيد بن إسحاق العطار ـ عطار المطلقات ـ، وعثمان بن زفر التيمي، وعلي ابن ثابت الدهان، وعون بن سلام، وعيسى بن جعفر، وأبو نعيم الفضل بن دكين،

1 ـ تقريب التهذيب: 2 / 274 الرقم 1363.

(386)

وأبو غسان مالك بن إسماعيل النهدي في ابن ماجة، ومحمد بن الصلت الأسدي، والمنذر بن عمار، وموسى بن داود الضبي، وأبو الوليد هشام بن عبد الملك الطيالسي، والهيثم بن جميل الأنطاكي في ابن ماجة، ويحيى بن آدم، ويحيى بن زياد الفراء النحوي، ويحيى بن عبد الحميد الحماني، ويحيى بن فضيل الكوفي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (2)، وابن ماجة (3).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    أورده النجاشي في رجاله ووثقه (4).

**[( 116 ) منصور بن أبي الأسود](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    منصور بن أبي الأسود، واسمه فيما قيل: حازم الليثي الكوفي (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 28 / 493 ـ 494.   
2 ـ سنن أبي داود: 4 / 241، كتاب السنة، باب في قتل الخوارج، الحديث 4758.   
3 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 416، كتاب إقامة الصلاة والسنة فيها، الحديث 1312.   
4 ـ رجال النجاشي: 422 الرقم 1131.   
5 ـ تهذيب الكمال: 28 / 518 الرقم 6189.

(387)

    قال ابن سعد: كان تاجرا، وكان كثير الحديث (1).   
    وقال النسائي: ليس به بأس (2).   
    وقال ابن شاهين: ثقة (3).   
    وقال ابن حجر: صدوق (4).   
    قال إبراهيم بن أبي خيثمة، عن يحيى بن معين: ثقة (5).   
    وقال إبراهيم بن عبد الله بن الجنيد، عن يحيى بن معين: ليس به بأس (6).  
    وذكره ابن حبان في الثقات (7).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال إبراهيم بن عبد الله بن الجنيد، عن يحيى بن معين: كان من الشيعة الكبار (8).   
    وقال ابن حجر: رمي بالتشيع (9).

1 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 382، تهذيب التهذيب: 10 / 305 الرقم 533.   
2 ـ تهذيب الكمال: 28 / 519.   
3 ـ تاريخ أسماء الثقات: 299 الرقم 1258.   
4 و 9 ـ تقريب التهذيب: 2 / 275 الرقم 1378.   
5 ـ الجرح والتعديل: 8 / 170 الرقم 754.   
6 ـ ميزان الاعتدال: 4 / 183 الرقم 8770. قلت: وفي مقدمة ابن الصلاح ( 134 ): قال ابن أبي خيثمة: قلت ليحيى بن معين: إنك تقول: ( فلان ليس به بأس ) قال: إذا قلت لك ( ليس به بأس ) فثقة. الرفع والتكميل: 221.   
7 ـ كتاب الثقات: 7 / 475.   
8 ـ تهذيب الكمال: 28 / 519، ميزان الاعتدال: 4 / 183 الرقم 8770.

(388)

    وقال الذهبي: صدوق شيعي (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثامنة (2).   
    وقال المزي: روى عن: إدريس بن يزيد الأودي، وإسماعيل بن أبي خالد، وأخيه اسيد بن أبي الأسود، وحبيب بن أبي عمرة، والحسن بن عبيدالله، وحصين ابن عبد الرحمان، وداود بن يزيد الأودي، وسعد بن طريف الإسكاف، وسليمان الأعمش في كتاب المراسيل والترمذي والنسائي، وصالح بن حسان، وعاصم بن كليب، وعبد الله بن سعيد بن أبي سعيد المقبري، وعبد الملك بن أبي سليمان في النسائي، وعبيد الله بن عمر العمري، وعمر بن عمير بن محدوج الهجري، وعمرو بن عبيد، وقطن أبي المحجل، وكثير النواء في الترمذي، وليث بن أبي سليم، ومجالد ابن سعيد، والمختار بن فلفل في أبي داود، ومزاحم بن زفر، ومسلم الملائي، وأبي المهلب مطرح بن يزيد، ومغيرة بن مقسم الضبي، ويزيد بن أبي زياد في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام ).   
    روى عنه: أسيد بن زيد الجمال، وابن أخيه الحسن بن صالح بن أبي الأسود، وحسين بن حسن الأشقر، وداود بن عمرو الضبي في النسائي، وسعيد بن سليمان الواسطي في أبي داود، وسعيد بن عثمان الخزاز، وأبو الربيع سليمان بن داود الزهراني في النسائي، وطاهر بن مدرار، وعامر بن سيار الحلبي،

1 ـ الكاشف: 3 / 158 الرقم 5713.   
2 ـ تقريب التهذيب: 2 / 275.

(389)

وعبد الرحمن بن مهدي في كتاب المراسيل والنسائي، وعبد العزيز بن الخطاب، وعبد العزيز بن عمران الزهري، وعلي بن ثابت الدهان في كتاب خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وعون بن سلام، وأبو نعيم الفضل بن دكين، وأبو غسان مالك بن إسماعيل النهدي في الترمذي، ومجاشع بن عمرو الأسدي، ومحمد بن جعفر المدائني في الترمذي، ومحمد بن سنان العوقي، ومحمد بن الصلت الأسدي، ومحمد بن عمر الواقدي، ومخول بن إبراهيم النهدي، ومعلى بن عبد الرحمان الواسطي، ومعن بن عيسى القزاز، ويحيى بن حسان التنيسي، ويحيى بن عبد الرحمان الأرحبي، وقال: منصور بن حازم (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (2)، والنسائي (3)، والترمذي (4).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    قال النجاشي: كوفي، ثقة، روى عن أبي عبد الله ( عليه السلام ) (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 28 / 518 الرقم 6189.  
2 ـ سنن أبي داود: 2 / 26، كتاب الصلاة، الحديث 1282.   
3 ـ سنن النسائي: 4 / 141، كتاب الصيام.   
4 ـ سنن الترمذي: 4 / 289، كتاب الأطعمة، الحديث 1860.   
5 ـ رجال النجاشي: 414 الرقم 1103.

(390)

**[( 117 ) منصور بن المعتمر (... ـ 132 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: منصور بن المعتمر، الحافظ الثبت القدوة، أبو عتاب السلمي الكوفي، أحد الأعلام... (1)   
    قال العجلي: كوفي، ثقة، ثبت في الحديث، كان أثبت أهل الكوفة، وكان حديثه العدل، لا يختلف فيه واحد، متعبد، رجل صالح... وروى منصور من الحديث أقل من ألفين... (2)   
    وقال الآجري عن أبي داود: كان المنصور لا يروي إلا عن ثقة (3).   
    وقال الذهبي: كان من أوعية العلم، صاحب إتقان وتأله وخير (4).   
    وقال ابن سعد: كان ثقة، مأمونا، كثير الحديث، رفيعا عاليا (5).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال العجلي: كان فيه تشيع قليل ولم يكن بغال... (6)

1 ـ سير أعلام النبلاء: 5 / 402 الرقم 181، وقال في الكاشف: 3 / 159: من أئمة الكوفة.   
2 ـ تاريخ الثقات: 441 الرقم 1639.   
3 ـ تهذيب التهذيب: 10 / 313 الرقم 546.   
4 ـ سير أعلام النبلاء: 5 / 402.   
5 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 337.   
6 ـ تاريخ الثقات: 441 الرقم 1639.

(391)

    وقال الذهبي: تشيّعه حب وولاء، فقط (1).   
    وقال أبو نعيم الملائي: سمعت حماد بن زيد يقول: رأيت منصور بن المعتمر صاحبكم، وكان من هذه الخشبية، وما اراه يكذب. قلت: الخشبية: هم الشيعة (2).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة التي فيها الأعمش (3)، وعده ابن سعد في الطبقة الرابعة من أهل الكوفة (4).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم النخعي في الكتب الستة، وأبي صالح باذام حديثا واحدا، وتميم بن سلمة في مسلم، وعن تميم بن سلمة في أبي داود أو سعد ابن عبيدة في أبي داود، وعن الحسن البصري في النسائي، والحكم بن عتيبة في البخاري ومسلم والنسائي، وخالد بن سعد في البخاري والنسائي وابن ماجة، وخالد الحذاء في مسلم ـ وهو من أقرآنه ـ، وخيثمة بن عبد الرحمان في الترمذي،

1 ـ سير أعلام النبلاء: 5 / 407.   
2 ـ سير أعلام النبلاء: 5 / 408. قلت: وقال السيد الامام شرف الدين: ألا هلم فانظر إلى الاستخفاف والتحامل، والامتهان والعداوة المتجلية من خلال هذه الكلمة بكل المظاهر، وما أشد دهشتي عند وقوفي على قوله: « وما أظنه يكذب » وي، وي كأن الكذب من لوازم أولياء آل محمد، وكأن منصورا جرى في الصدق على خلاف الأصل، وكأن النواصب لم يجدوا لشيعة آل محمد اسما يطلقونه عليهم غير ألقاب الضعة، كالخشبية، والترابية، والرافضة، ونحو ذلك، وكأنهم لم يسمعوا قوله تعالى: ( ولا تنابزوا بالألقاب بئس الاسم الفسوق بعد الايمان ) إنما نبزوهم بهذا توهينا لهم، واستهتارا بقوتهم وعتادهم، لكن هؤلاء الخشبية قتلوا بخشبهم سلف النواصب، ابن مرجانة، واستأصلوا شأفة اولئك المردة قتلة آل محمد... المراجعات: 177.   
3 ـ تقريب التهذيب: 2 / 277 الرقم 1392.   
4 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 337.

(392)

وذر بن عبد الله الهمداني في الأدب المفرد وأبي داود والترمذي والنسائي، وربعي بن حراش في الكتب الستة، وزياد بن عمرو بن هند الجملي في النسائي وابن ماجة، وأبي معشر زياد بن كليب في النسائي، وزيد بن وهب الجهني، وسالم بن أبي الجعد في الكتب الستة، وسعد بن عبيدة في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وسعيد بن جبير في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وسلمان أبي حازم الأشجعي في الكتب الستة، وأبي وائل شقيق بن سلمة في الكتب الستة، وصالح أبي الخليل في النسائي، وطلحة بن مصرف في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وطلق بن حبيب في النسائي، وعاصم بن بهدلة في النسائي ـ وهو من أقرآنه ـ، وعامر الشعبي في الكتب الستة، وعبد الله بن مرة في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وعبد الله بن يسار الجهني في أبي داود وعمل اليوم والليلة، وعبد الرحمان بن يزيد النخعي في النسائي، وعبيد الله بن علي ابن عرفطة السلمي في ابن ماجة، وأبي الحسن عبيد بن الحسن في أبي داود، وعبيد بن نسطاس في ابن ماجة، وعطاء بن أبي رباح في النسائي، وعلي بن الأقمر في البخاري، وعمرو بن مرة في مسلم، وكريب مولى ابن عباس في عمل اليوم والليلة، ومجاهد بن جبر المكي في البخاري ومسلم والنسائي، ومحمد بن مسلم بن شهاب الزهري في البخاري ومسلم، وأبي الضحى مسلم بن صبيح في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، والمسيب بن رافع في البخاري ومسلم والنسائي، والمنهال بن عمرو في البخاري وأبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، وموسى ابن عبد الله بن يزيد الخطمي في كتاب الشمائل وابن ماجة، وهلال بن يساف في مسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة والنسائي، وأبي عثمان التبان في الأدب المفرد وأبي داود والترمذي، وعن أبي علي الأزدي في عمل اليوم والليلة، وقيل:

(393)

عن أبي الفيض في عمل اليوم والليلة.   
    روى عنه: أبان بن صالح في أبي داود، وإبراهيم بن طهمان في عمل اليوم والليلة، وإسرائيل بن يونس في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وأيوب السختياني ـ وهو من أقرآنه ـ، وأبو وكيع الجراح بن مليح، وجرير بن عبد الحميد في الكتب الستة، وحجاج بن أرطاة في النسائي، وحجاج بن دينار، والحسن بن صالح بن حي في النسائي، وحصين بن عبد الرحمان السلمي ـ وهو من أقرآنه ـ، وحماد بن زيد في البخاري ومسلم، وروح بن القاسم في البخاري ومسلم، وزائدة ابن قدامة في مسلم، وزهير بن معاوية في مسلم وابن ماجة، وزياد بن عبد الله البكائي في الترمذي، وسفيان الثوري في البخاري ومسلم وأبي داود وابن ماجة ـ وهو أثبت الناس فيه ـ، وسفيان بن عيينة في البخاري ومسلم والترمذي، وسليمان الأعمش، وسليمان التيمي ـ وهما من أقرآنه ـ، وأبو الأحوص سلام بن سليم في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وشريك بن عبد الله في النسائي، وشعبة بن الحجاج في الكتب الستة، وشيبان بن عبد الرحمان في البخاري ومسلم، وعبد العزيز بن عبد الصمد العمي في البخاري ومسلم والنسائي، وعبيدة بن حميد في البخاري والترمذي والنسائي وابن ماجة، وعلي بن صالح بن حي في النسائي، وعمار بن رزيق في مسلم وعمل اليوم والليلة، وعمرو بن أبي قيس الرازي فيما استشهد به البخاري وفي كتاب عمل اليوم والليلة، وفضيل بن عياض في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، والقاسم بن معن في النسائي، وقيس بن الربيع، وكامل أبو العلاء، ومحمد بن الفضل بن عطية في الترمذي، ومسعر بن كدام في مسلم، ومعتمر بن سليمان في البخاري ومسلم وأبي داود وعمل اليوم والليلة، ومفضل بن مهلهل في مسلم والنسائي وابن ماجة، وورقاء بن عمر اليشكري في أبي داود

(394)

وعمل اليوم والليلة، وأبو عوانة الوضاح بن عبد الله في مسلم، ووهيب بن خالد في مسلم، وأبو المحياة يحيى بن يعلى التيمي في عمل اليوم والليلة، وأبو حفص الأبار في النسائي، وأبو حمزة السكري في النسائي، وأبو مالك النخعي في ابن ماجة (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والترمذي (5)، وابن ماجة (6)، والنسائي (7).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الباقر والصادق ( عليهما السلام ) (8).

**[( 118 ) موسى بن قيس ( مات أيام المنصور )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    موسى بن قيس الحضرمي، أبو محمد الكوفي الفراء، يلقب عصفور

1 ـ تهذيب الكمال: 28 / 547 الرقم 6201.  
2 ـ صحيح البخاري: 1 / 35، كتاب العلم، باب إثم من كذب على النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ).   
3 ـ صحيح مسلم: 1 / 9، المقدمة، الحديث 1.   
4 ـ سنن أبي داود: 4 / 235، كتاب السنة، الحديث 4737.   
5 ـ سنن الترمذي: 2 / 317، أبواب الصلاة، باب ما جاء أن الوتر ليس بحتم، ذيل ح 454.   
6 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 101، كتاب الطهارة، الحديث 277.   
7 ـ سنن النسائي: 7 / 122، كتاب تحريم الدم، باب قتال المسلم.   
8 ـ رجال الشيخ الطوسي: 146 الرقم 1617، وص 305 الرقم 4506.

(395)

الجنة (1).   
    قال عبد الله بن أحمد بن حنبل: سمعت أبي ذكر موسى بن قيس، فقال: ما أعلم إلا خيرا (2).   
    وقال ابن حجر: صدوق (3).   
    وقال إسحاق بن منصور، عن يحيى بن معين: ثقة (4).   
    وقال أبو حاتم: لا بأس به (5).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: رمي بالتشيع (6).   
    وقال العقيلي: من الغلاة في الرفض (7).   
    وقال الذهبي: ثقة، شيعي (8).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السادسة (9).   
    وقال المزي: روى عن: حجر بن عنبس، وسلمة بن كهيل في أبي داود

1 ـ تهذيب الكمال: 29 / 134 الرقم 6293.  
2 ـ العلل ومعرفة الرجال: 1 / 391 الرقم 774.   
3 و 9 ـ تقريب التهذيب: 2 / 287 الرقم 1498.   
4 ـ تهذيب الكمال: 29 / 135، ميزان الاعتدال: 4 / 217 الرقم 8911.   
5 ـ الجرح والتعديل: 8 / 158 الرقم 703.   
6 ـ تقريب التهذيب: 2 / 287 الرقم 1498.   
7 ـ ميزان الاعتدال: 4 / 217.   
8 ـ الكاشف: 3 / 172 الرقم 5803.

(396)

وخصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وعطية العوفي، والعيزار بن جرول، ومحمد بن عجلان، ومسلم البطين، ومعفس بن عمران بن حطان.   
    روى عنه: خلاد بن يحيى، وعبد الرحمان بن محمد المحاربي، وعبيد الله بن موسى، وأبو نعيم الفضل بن دكين في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وقبيصة بن عقبة، وقيس بن الربيع، ووكيع بن الجراح، ويحيى بن آدم في أبي داود، وأبو معاوية الضرير (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (2).

**[( 119 ) ميناء بن أبي ميناء القرشي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    ميناء بن أبي ميناء القرشي الزهري الخراز، مولى عبد الرحمن بن عوف (3).  
    عده ابن حبان في الثقات (4).

1 ـ تهذيب الكمال: 29 / 134 الرقم 6293.  
2 ـ سنن أبي داود: 1 / 262، كتاب الصلاة، باب في السلام، الحديث 997. أقول: وقع موسى بن قيس في طريق المفيد في أماليه، راجع مستدركات علم رجال الحديث: 8 / 29، الرقم 15381.   
3 ـ تهذيب الكمال: 29 / 245 الرقم 6348.   
4 ـ كتاب الثقات: 5 / 455.

(397)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن عدي: ويبين على حديثه أنه يغلو في التشيّع (1).   
    وقال ابن حجر: رمي بالرفض (2).   
    وقال إبراهيم بن يعقوب الجوزجاني: أنكر الأئمة حديثه لسوء مذهبه (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثانية (4).   
    وقال المزي: روى عن: عبد الله بن مسعود، ومولاه عبد الرحمان بن عوف، وعثمان بن عفان، وعلي بن أبي طالب، وأبي هريرة في الترمذي، وعائشة ام المؤمنين.   
    روى عنه: همام بن نافع في الترمذي ـ والد عبد الرزاق بن همام ـ (5).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن الترمذي (6).

1 ـ الكامل: 6 / 2451، أقول: وروى ابن عدي عنه عن عبد الرحمان بن عوف قال: قال رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ): « أنا الشجرة وفاطمة أصلها أو فرعها، وعلي لقاحها، والحسن والحسين ثمرتها... »   
2 و 4 ـ تقريب التهذيب: 1 / 293 الرقم 1564.   
3 ـ أحوال الرجال: الرقم 258، تهذيب الكمال: 29 / 246.   
5 ـ تهذيب الكمال 29 / 245، الرقم 6348.   
6 ـ سنن الترمذي: 5 / 728، كتاب المناقب، الحديث 3939.

(398)

**[حرف النون](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)****[( 120 ) ناصح بن عبد الله الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    ناصح بن عبد الله، ويقال: ابن عبد الرحمن، التميمي المعروف بالمحلمي، أبو عبد الله الكوفي الحائك، صاحب سماك بن حرب، كان يسكن في بني محلم (1).   
    قال أحمد بن حازم بن أبي غرزة (2): سمعت عبيدالله بن موسى وأبا نعيم يقولان جميعا عن الحسن بن صالح قال: ناصح بن عبد الله المحلمي نعم الرجل (3).  
    وقال الذهبي: كان من العابدين (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال العقيلي: كان يذهب إلى الرفض (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 29 / 261 الرقم 6354.  
2 ـ قال الذهبي: الامام، الحافظ، الصدوق، أحمد بن حازم بن محمد بن يونس بن قيس بن أبي غرزة، أبو عمرو الغفاري الكوفي صاحب المسند. ولد سنة بضع وثمانين ومائة. وتوفي سنة ست وسبعين ومائتين. سير أعلام النبلاء: 13 / 239 الرقم 120.   
3 ـ تهذيب الكمال: 29 / 263.   
4 ـ ميزان الاعتدال: 4 / 240 الرقم 8988، قلت: وروى عنه عن سماك، عن جابر قالوا: يا رسول الله من يحمل رايتك يوم القيامة ؟ قال: من عسى أن يحملها إلا من حملها في الدنيا ـ يعني عليا.   
5 ـ الضعفاء الكبير: 4 / 311 الرقم 1912.

(399)

    وقال ابن عدي: وهو من جملة متشيعي أهل الكوفة، وهو ممن يكتب حديثه (1).  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من كبار الطبقة السابعة (2).   
    وقال المزي: روى عن: سماك بن حرب في الترمذي، وعطاء بن السائب، ويحيى بن أبي كثير، وأبي إسحاق السبيعي.   
    روى عنه: إسحاق بن منصور السلولي، وإسماعيل بن أبان الوراق، وإسماعيل بن عمرو البجلي، وعبد الله بن صالح العجلي، وعبد العزيز بن الخطاب، وعلي بن هاشم بن البريد، والقاسم بن عبد الكريم العرفطي، ومحمد بن هارون الضبي، وأبو حنيفة النعمان بن ثابت ـ وهو من أقرآنه ـ، ويحيى بن يعلى الأسلمي في الترمذي (3).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن الترمذي (4).

1 ـ الكامل: 7 / 2511، أقول: وروى عنه حديث المنزلة.   
2 ـ تقريب التهذيب: 2 / 294 الرقم 9.   
3 ـ تهذيب الكمال: 29 / 261 الرقم 6354.   
4 ـ سنن الترمذي: 4 / 337، كتاب البر والصلة، الحديث: 1951.

(400)

**[( 121 ) نفيع بن الحارث الكوفي ( مات أيام المنصور )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    نفيع بن الحارث، أبو داود الأعمى الدارمي، ويقال: الهمداني السبيعي الكوفي القاص، ويقال: اسمه نافع (1).   
    عده ابن حبان في الثقات (2).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال العقيلي: ممن يغلو في الرفض (3).   
    وقال ابن عدي: وهو في جملة الغالين بالكوفة (4).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الخامسة (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 30 / 9 ـ 10 الرقم 6466.   
2 ـ كتاب الثقات: 5 / 482.   
3 ـ الضعفاء الكبير: 4 / 306 الرقم 1908.   
4 ـ الكامل: 7 / 2524، أقول: وروى ابن عدي عنه، عن أبي الحمراء قال: رابطت بالمدينة سبعة أشهر على عهد رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) قال: فرأيت رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) إذا طلع الفجر جاء إلى باب علي وفاطمة فقال: الصلاة الصلاة ( إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت ويطهركم تطهيرا ).   
5 ـ تقريب التهذيب: 2 / 306 الرقم 306.

(401)

    وقال المزي: روى عن: أنس بن مالك في ابن ماجة، والبراء بن عازب، وبريدة الأسلمي في ابن ماجة، والحارث بن قيس الجعفي، وزيد بن أرقم في ابن ماجة، وعبد الله بن الزبير، وعبد الله بن سخبرة في الترمذي، وعبد الله بن عباس، وعبد الله بن عمر بن الخطاب، وعمران بن حصين في ابن ماجة، ومعقل بن يسار، وأبي برزة الأسلمي في ابن ماجة، وأبي الحمراء في ابن ماجة مولى النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم )، وأبي سعيد الخدري.   
    روى عنه: اسماعيل بن أبي خالد في ابن ماجة، وأيوب بن خوط، وخالد ابن طهمان أبو العلاء الخفاف، وخالد بن ميمون بن الرماح، وزياد بن خيثمة في الترمذي، وأبو الجارود زياد بن المنذر وسماه نافع بن الحارث، وزيد بن أبي انيسة، وسفيان الثوري، وسليمان الأعمش في ابن ماجة، وأبو الأحوص سلام بن سليم، وشريك بن عبد الله، وشهاب بن شرنفة المجاشعي، والصباح بن موسى، وعائذ الله المجاشعي في ابن ماجة، وعبادة بن مسلم الفزاري، وعبيد بن أبي امية الطنافسي، وعلي بن الحزور في ابن ماجة، وعمران أبو عمر الأزدي، والعلاء بن المسيب، ومحمد بن عبيدالله العرزمي، ومعن بن عبد الرحمن المسعودي، وهمام ابن يحيى، والهيثم بن جماز ـ وقال في نسبه: الدارمي ـ، ويونس بن أبي إسحاق في ابن ماجة، وأبوه أبو إسحاق السبيعي ـ وهو أكبر منه ـ (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن الترمذي (2)، وابن ماجة (3).

1 ـ تهذيب الكمال: 30 / 10.   
2 ـ سنن الترمذي: 5 / 29، كتاب العلم، باب ما جاء في كتمان العلم، الحديث 2648.   
3 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 476، كتاب الجنائز، باب النهي عن التسلب مع الجنازة، ح 1485.

(402)

**[( 122 ) نوح بن قيس (... ـ 183 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    نوح بن قيس بن رباح الأزدي الحداني، ويقال: الطاحي، أبو روح البصري أخو خالد بن قيس... (1)   
    قال النسائي: ليس به بأس (2).   
    وقال الذهبي: بصري، صالح الحال (3).   
    وقال أيضا: حسن الحديث، وقد وثق (4).   
    وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل، عن أبيه وعثمان بن سعيد الدارمي، عن يحيى بن معين: ثقة (5).   
    وقال ابن حجر: صدوق (6).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال أبو داود: كان يتشيّع (7).   
    وقال ابن حجر: رمي بالتشيع (8).

1 ـ تهذيب الكمال: 30 / 53 الرقم 6494.  
2 ـ تهذيب الكمال: 30 / 55، العلل ومعرفة الرجال: 2 / 478 الرقم 3139.   
3 ـ ميزان الاعتدال: 4 / 279 الرقم 9140، تهذيب التهذيب: 10 / 486 الرقم 875.   
4 ـ الكاشف: 3 / 198 الرقم 5970.   
5 ـ العلل ومعرفة الرجال: 2 / 478.   
6 و 8 ـ تقريب التهذيب: 2 / 308.   
7 ـ ميزان الاعتدال: 4 / 279 الرقم 9140، تهذيب التهذيب: 10 / 486 الرقم 875.

(403)

**3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثامنة (1).   
    وقال المزي: روى عن: أشعث بن جابر الحداني، وأيوب السختياني، والبختري بن عبد الحميد، وتميم بن حويص، وثمامة بن عبد الله بن أنس، وحسام ابن مصك في كتاب الشمائل، وحوشب بن مسلم الثقفي، وأخيه خالد بن قيس في مسلم وكتاب الشمائل والنسائي وابن ماجة، وزياد النميري، وسليمان بن السائب، وسليمان بن أبي فاطمة في مسند علي، وصالح الدهان، وعبد الله بن عمران القرشي في الترمذي، وعبد الله بن عون في مسلم وأبي داود، وعبد الله بن معقل البصري في ابن ماجة، وعبد الرحمان مولى قيس في الترمذي، وعثمان بن محصن الجهضمي، وعصمة بن سالم، وعطاء السليمي، وعمرو بن مالك النكري في كتاب الرد على أهل القدر والترمذي والنسائي وابن ماجة، وعون بن أبي شداد العقيلي، وكثير بن زياد البرساني، وأبي رجاء محمد بن سيف الأزدي، ومحمد بن واسع، ومعلى بن زياد القردوسي، ونصر بن علي الجهضمي الكبير، والوليد بن حسان البكري، والوليد بن صالح صاحب محمد بن الحنفية، ويزيد الرقاشي، ويزيد بن كعب العوذي في أبي داود والنسائي، وأبي هارون العبدي في الترمذي.   
    روى عنه: إبراهيم بن محمد بن عرعرة، وأحمد بن إبراهيم الموصلي، وأبو الأشعث أحمد بن المقدام العجلي، وبشر بن حجر، وبشر بن الحكم النيسابوري، وحامد بن عمر البكراوي، وحميد بن مسعدة في ابن ماجة، وخليفة بن خياط، وزياد بن يحيى الحساني في مسند علي، وسعيد بن عثمان البصري، وسعيد بن منصور، وأبو الربيع سليمان بن داود الزهراني، وسليمان بن عثمان الكلابي العطار،

1 ـ تقريب التهذيب: 2 / 308 الرقم 168.

(404)

وسيار بن حاتم العنزي، وأبو صالح عبد الغفار بن داود الحراني، وعبدان بن عثمان المروزي، وعبيد الله بن عمر القواريري، وعبيد الله بن يوسف الجبيري، وعفان بن مسلم، والفضل بن يعقوب الجزري، وأبو كامل فضيل بن حسين الجحدري في كتاب الرد على أهل القدر، والقاسم بن أمية الحذاء العدوي، وقتيبة بن سعيد البلخي في أبي داود والترمذي والنسائي، ومحمد بن بكير الحضرمي، وأبو بكر محمد بن خلاد الباهلي في ابن ماجة، ومحمد بن وزير الواسطي، ومحمد بن يحيى القطعي، ومسدد بن مسرهد، ومسلم بن إبراهيم، وموسى بن إسماعيل، ونافع بن خالد الطاحي، ونصر بن علي الجهضمي الصغير في مسلم وكتاب الرد على أهل القدر والنسائي وابن ماجة والترمذي، ووهب بن بقية الواسطي في أبي داود، ويحيى بن بسطام الزهراني، ويحيى بن عبد الحميد الحماني، ويزيد بن هارون (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (2)، وسنن أبي داود (3)، والنسائي (4)، وابن ماجة (5)، والترمذي (6).

1 ـ تهذيب الكمال: 30 / 53 الرقم 6494.  
2 ـ صحيح مسلم: 3 / 1657، كتاب اللباس والزينة، الحديث 58.   
3 ـ سنن أبي داود: 3 / 331، كتاب الأشربة، الحديث 3693.   
4 ـ سنن النسائي: 1 / 228، كتاب الصلاة، باب كم فرضت في اليوم والليلة.   
5 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 332، كتاب إقامة الصلاة والسنة فيها، الحديث 1046.  
6 ـ سنن الترمذي: 5 / 30، كتاب العلم، باب ما جاء في الاستيصاء بمن يطلب العلم، الحديث 2651. أقول: روى المفيد في الارشاد: 1 / 31 بسنده عن أحمد بن القاسم البرتي قال: حدثنا إسحاق قال: حدثنا نوح بن قيس قال: حدثنا سليمان بن علي الهاشمي ـ أبو فاطمة ـ، قال: سمعت معاذة العدوية تقول: سمعت عليا ( عليه السلام ) على منبر البصرة يقول: أنا الصديق الأكبر، آمنت قبل أن يؤمن أبو بكر، وأسلمت قبل أن يسلم.

(405)

**حرف الهاء****[( 123 ) هارون بن سعد](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    هارون بن سعد العجلي، ويقال: الجعفي الكوفي الأعور (1).   
    قال عبد الله بن أحمد بن حنبل: سألت أبي عن هارون بن سعد، فقال: روى عنه الناس، وهو صالح (2).   
    وقال ابن حجر: صدوق (3).   
    وقال ابن عدي: وهارون بن سعد له غير ما ذكرت أحاديث يسيرة، وليس في حديثه حديث منكر فأذكره، وأرجو أنه لا بأس به (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال العقيلي: كان يغلو في الرفض (5).

1 ـ تهذيب الكمال: 30 / 85 الرقم 6512.  
2 ـ العلل ومعرفة الرجال: 2 / 475 الرقم 3117، تهذيب الكمال: 30 / 87.   
3 ـ تقريب التهذيب: 2 / 311.   
4 ـ الكامل: 7 / 2588. قلت: وروى عنه عن عطية العوفي: سألت أبا سعيد عن هذه الآية: ( إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت ويطهركم تطهيرا ). قال: « النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ) وعلي وفاطمة والحسن والحسين ».   
5 ـ الضعفاء الكبير: 4 / 362 الرقم 1974، وروى عنه حديث الثقلين.

(406)

    وقال ابن حجر: صدوق رمي بالرفض، ويقال: رجع عنه (1).   
    وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل: سألت أبي عن هارون بن سعد، فقال: أظنه كان يتشيّع (2).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من الطبقة السابعة (3).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم التيمي، وثمامة بن عقبة، وثوير بن أبي فاختة، وزيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، وسلمان أبي حازم الأشجعي في مسلم، وسليمان الأعمش ـ وهو من أقرآنه ـ، وعبد الرحمان بن أبي سعيد الخدري، وأبي صالح عبد الرحمان بن قيس الحنفي، وعطية العوفي، وعمرو ابن مرة، وعمران بن ظبيان، وأبي الضحى مسلم بن صبيح، ومقاتل بن حيان، وميمون أبي عبد الله، وأبي إسحاق السبيعي.   
    روى عنه: الحسن بن صالح بن حي في مسلم، وأبو جنادة حصين بن مخارق السلولي، وسفيان الثوري، وسليمان بن قرم، وشريك بن عبد الله، وشعبة بن الحجاج، وعبد الرحيم بن هارون الغساني، وأبو مريم عبد الغفار بن القاسم، وعبد النور بن عبد الله بن سنان، وقيس بن الربيع، ومحمد بن أبي حفص العطار، ومحمد بن سليمان ابن الأصبهاني، ومحمد بن سليمان العبدي، ومحمد بن عمرو الأنصاري، ويونس بن أرقم (4).

1 و 3 ـ تقريب التهذيب: 2 / 311.   
2 ـ العلل ومعرفة الرجال: 2 / 475 الرقم 3117.   
4 ـ تهذيب الكمال: 30 / 85 الرقم 6512.

(407)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (1).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) (2).

**[( 124 ) هارون بن المغيرة](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    هارون بن المغيرة بن حكيم البجلي، أبو حمزة الرازي (3).   
    قال النسائي: كتب عنه يحيى بن معين خمسة أحاديث، وقال: ثقة، صدوق (4).   
    وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل: سألت يحيى بن هارون بن المغيرة الرازي، فقال: هو صدوق، ثقة (5).   
    وقال جرير: لا أعلم بهذه البلدة أصح حديثا منه (6).

1 ـ صحيح مسلم: 4 / 2189، كتاب الجنة وصفة نعيمها وأهلها، الحديث 2851.   
2 ـ رجال الشيخ الطوسي: 318 الرقم 4733.   
3 و 6 ـ تهذيب الكمال: 30 / 110 الرقم 6527.   
4 ـ تهذيب التهذيب: 11 / 12 الرقم 26.   
5 ـ تهذيب الكمال: 30 / 111، راجع تهذيب التهذيب: 11 / 12 الرقم 26.

(408)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال الذهبي: ثقة، يتشيّع (1).   
    وقال أبو داود: هو من الشيعة (2).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من الطبقة التاسعة (3).   
    وقال المزي: روى عن: إسماعيل بن مسلم المكي، وحجاج بن أرطاة، والحسن بن عطية العوفي، وداود بن قيس الفراء، ورباح بن أبي معروف، وسعيد بن سابق، وسفيان الثوري، وصالح بن أبي الأخضر، وعبيد الله بن عبد الرحمان بن موهب، وعبيد الله بن عمر العمري، وعبيد الله بن الوليد الوصافي، وعلي بن عبد الأعلى، وعمرو بن قيس الملائي، وعمرو بن أبي قيس الرازي في أبي داود، وعنبسة بن سعيد قاضي الري في الترمذي، وأبي جعفر الرازي.   
    روى عنه: إبراهيم بن موسى الفراء، وابنه إبراهيم بن هارون بن المغيرة، وإسحاق بن الحجاج الطاحوني، والحسن بن قيس الرازيون، وعبد الله بن المبارك، ومحمد بن حميد الرازي في الترمذي، ومحمد بن عمرو زنيج الرازي، ويحيى بن معين (4).

1 ـ الكاشف: 3 / 190، الرقم 6024.   
2 ـ ميزان الاعتدال: 4 / 287 الرقم 9173.   
3 ـ تقريب التهذيب: 2 / 313 الرقم 26.   
4 ـ تهذيب الكمال: 30 / 110 الرقم 26.

(409)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (1)، والترمذي (2).

**[( 125 ) هاشم بن البريد](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    هاشم بن البريد، أبو علي الكوفي، والد علي بن هاشم بن البريد (3).   
    قال الذهبي: وثقه ابن معين وغيره (4).   
    وقال ابن حجر: ثقة (5).   
    وقال أحمد: لا بأس به (6).   
    وقال الدارقطني: مأمون (7).   
    وقال ابن عدي: وأما هاشم فمقدار ما يرويه لم أر في حديثه شيئا منكرا... (8)

1 ـ سنن أبي داود: 4 / 108، كتاب المهدي، الحديث 4290، روى عنه، عن عمرو بن أبي قيس، عن شعيب بن خالد، عن أبي إسحاق، قال: قال علي ( رضي الله عنه )، ونظر إلى ابنه الحسن فقال: إن ابني هذا سيد كما سماه النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم )، وسيخرج من صلبه رجل يسمى باسم نبيكم يشبهه في الخلق ولا يشبهه في الخلق، ثم ذكر قصة: يملأ الأرض عدلا.   
2 ـ سنن الترمذي: 3 / 312، كتاب الجنائز، باب ما جاء في كراهية النعي، الحديث 984.   
3 ـ تهذيب الكمال: 30 / 125 الرقم 6536.   
4 ـ تقريب التهذيب: 2 / 314 الرقم 35.   
5 ـ ميزان الاعتدال: 4 / 288 الرقم 9180.   
6 و 7 ـ تهذيب التهذيب: 11 / 17 الرقم 35.   
8 ـ الكامل: 7 / 2575.

(410)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: رمي بالتشيع (1).   
    وقال ابن عدي: وإنما يذكر بالغلو في التشيّع (2).   
    وقال الذهبي: يترفض (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السادسة (4).   
    قال المزي: روى عن: إسماعيل بن رجاء، واسماعيل بن سميع في كتاب الرد على أهل القدر ومسند علي، والأصبغ بن نباتة، وأبي بشر بيان بن بشر، وحسين بن ميمون في أبي داود ومسند علي، وداود بن يزيد الأودي، والربيع بن بدر الجعفي، وزكريا بن أبي زائدة، وزيد بن علي بن الحسين، وعبد الله بن محمد بن عقيل في ابن ماجة، وعبد الرحمان بن قيس الأرحبي، وأبي سعيد عقيصى التيمي، والفضل بن سعد الجعفي، والقاسم بن مسلم الكوفي، وكثير النواء، ومسلم البطين، وأبي إسحاق السبيعي في النسائي وابن ماجة.   
    روى عنه: إسماعيل بن عامر البجلي، والحسن بن عنبسة، وأبو قتيبة سلم ابن قتيبة في النسائي وابن ماجة، وصالح بن أبي الأسود، وعبد الله بن داود

1 و 4 ـ تقريب التهذيب: 2 / 314.   
2 ـ الكامل: 7 / 2575.   
3 ـ ميزان الاعتدال: 4 / 288 الرقم 9180.

(411)

الخريبي، وعبد الله بن نمير في أبي داود، وابنه علي بن هاشم بن البريد، وعمار بن رزيق الضبي، وعمرو بن ثابت بن هرمز، وعمرو بن عبد الغفار الفقيمي، وعيسى بن يونس في ابن ماجة، ومحمد بن عبيد الطنافسي في كتاب الرد على أهل القدر ومسند علي، ومحمد بن كثير الكوفي، ومندل بن علي، ووكيع بن الجراح، ويحيى ابن سالم (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (2)، والنسائي (3).

**[( 126 ) هبيرة بن يريم (... ـ 66 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    هبيرة بن يريم الشيباني، ويقال: الخارقي، أبو الحارث الكوفي، وأبوه يريم أبو العلاء، وهو يريم بن عبدود، ويقال: ابن عبد، ويقال: ابن أسعد (4).   
    قال العجلي: كوفي، تابعي، ثقة (5).   
    وقال ابن عدي: أرجو أنه لا بأس به (6).

1 و 4 ـ تهذيب الكمال: 30 / 125 الرقم6552.   
2 ـ سنن أبي داود: 4 / 147، كتاب الخراج والامارة والفئ، الحديث 2984.   
3 ـ سنن النسائي: 2 / 163، كتاب الافتتاح، باب القراءة في الظهر.   
5 ـ تاريخ الثقات: 455 الرقم 1719.   
6 ـ الكامل: 7 / 2594.

(412)

    وقال عبد الله بن حنبل، عن أبيه: هبيرة بن يريم أحب إلينا من الحارث...   
    ثم قال: هبيرة رجل صالح (1).   
    وعده ابن حبان في الثقات (2).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: لا بأس به، وقد عيب بالتشيع (3).   
    وعده الشهرستاني من رجال الشيعة (4).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من الطبقة الثانية (5).   
    وقال المزي: روى عن: الحسن بن علي بن أبي طالب، وطلحة بن عبيدالله، وعبد الله بن عباس، وعبد الله بن مسعود في النسائي، وعلي بن أبي طالب في أبي داود والنسائي والترمذي وابن ماجة.   
    روى عنه: أبو إسحاق السبيعي في أبي داود والنسائي والترمذي وابن ماجة، وأبو فاختة في ابن ماجة (6).

1 ـ العلل ومعرفة الرجال: 3 / 118 الرقم 4504، راجع: تهذيب الكمال: 30 / 151، تهذيب التهذيب: 11 / 24 الرقم 52.   
2 ـ كتاب الثقات: 5 / 511.   
3 و 5 ـ تقريب التهذيب: 2 / 315، الرقم 51.   
4 ـ الملل والنحل: 1 / 170.   
6 ـ تهذيب الكمال: 30 / 150 الرقم 6552.

(413)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (1)، والنسائي (2)، والترمذي (3)، وابن ماجة (4).

**[( 127 ) هشام بن عمار ( 153 ـ 245 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: هشام بن عمار بن نصير بن ميسرة بن أبان، الامام الحافظ، العلامة المقرئ، عالم أهل الشام، أبو الوليد السلمي، ويقال: الظفري، خطيب دمشق (5).   
    وقال الدارقطني: صدوق، كبير المحل (6).   
    وقال عبدان: ما كان في الدنيا مثله (7).   
    وقال معاوية بن صالح وإبراهيم بن الجنيد، عن يحيى بن معين: ثقة (8).  
    وقال أحمد بن أبي الحواري: وكان من أئمة العلم والزهد، إذا حدثت في بلد

1 ـ سنن أبي داود: 4 / 49، كتاب اللباس، باب من كرهه، الحديث 4051.   
2 ـ سنن النسائي: 8 / 134، كتب الزينة.   
3 ـ سنن الترمذي: 5 / 116، كتاب الأدب، باب ما جاء في كراهية لبس المعصفر للرجل، الحديث 2808.   
4 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 1189، كتاب اللباس، باب لبس الحرير والذهب للنساء، الحديث 3596.   
5 ـ سير أعلام النبلاء: 11 / 420 الرقم 98، مختصر تاريخ دمشق: 27 / 105، الرقم 50.   
6 ـ 8 ـ تهذيب الكمال: 30 / 248.

(414)

فيه مثل هشام يجب للحيتي أن تحلق (1).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    عده ابن قتيبة من رجال الشيعة (2).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من كبار الطبقة العاشرة (3).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن أعين في ابن ماجة، واسماعيل بن عياش في ابن ماجة، وأيوب بن تميم القارئ، وأيوب بن سويد الرملي، والبختري ابن عبيد الطابخي في ابن ماجة، وبقية بن الوليد في ابن ماجة، والجراح بن مليح البهراني في ابن ماجة، وحاتم بن إسماعيل المدني في أبي داود وابن ماجة، وحرملة بن عبد العزيز بن الربيع بن سبرة الجهني، والحسن بن يحيى الخشني في ابن ماجة، وحفص بن سليمان القارئ في ابن ماجة، وحفص بن عمر البزاز في ابن ماجة، والحكم بن هشام الثقفي في ابن ماجة، وحماد بن عبد الرحمان الكلبي في ابن ماجة، وحماد أبي الخطاب الدمشقي في ابن ماجة، والخليل بن موسى البصري، والربيع بن بدر السعدي في ابن ماجة، ورديح بن عطية في الأدب المفرد، ورفدة بن قضاعة في ابن ماجة، وزكريا بن منظور القرظي في ابن ماجة، وسبرة بن عبد العزيز بن الربيع بن سبرة الجهني، وسعد بن سعيد بن أبي سعيد المقبري في ابن

1 ـ ميزان الاعتدال: 4 / 304 الرقم 9234.  
2 ـ المعارف: 624.   
3 ـ تقريب التهذيب: 2 / 320 الرقم 93، وذكره ابن سعد في الطبقة السابعة من أهل الشام، راجع الطبقات الكبرى: 7 / 473.

(415)

ماجة، وسعدان بن يحيى اللخمي في ابن ماجة، وسعيد بن الفضل بن ثابت البصري، وسفيان بن عيينة في ابن ماجة، وسليم بن مطير في أبي داود، وسليمان ابن عتبة في ابن ماجة، وسليمان بن موسى الزهري، وسهل بن هاشم البيروتي في النسائي، وسويد بن عبد العزيز في ابن ماجة، وسلام بن سليمان المدائني في ابن ماجة، وشعيب بن إسحاق الدمشقي، وشهاب بن خراش الحوشبي، وصدقة بن خالد في البخاري وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وصدقة بن عمرو الغساني في كتاب التفسير لابن ماجة، وضمرة بن ربيعة، وعبد الله بن الحارث الجمحي، وعبد الله ابن رجاء المكي في ابن ماجة، وعبد الله بن عبد الرحمان بن يزيد بن جابر، وعبد الحميد بن حبيب بن أبي العشرين في أبي داود والترمذي، وعبد ربه بن ميمون الأشعري، وعبد الرحمان بن أبي الرجال في أبي داود وابن ماجة، وعبد الرحمان بن زيد بن أسلم في ابن ماجة، وعبد الرحمان بن سعد بن عمار المؤذن في ابن ماجة، وعبد الرحمان بن سليمان بن أبي الجون في ابن ماجة، وعبد العزيز بن أبي حازم في ابن ماجة، وعبد العزيز بن الحصين بن الترجمان، وعبد العزيز بن محمد الدراوردي في ابن ماجة، وعبد الملك بن محمد الصنعاني في ابن ماجة، وعثمان بن حصن بن عبيدة بن علاق، وعراك بن خالد المري، وعطاء بن مسلم الخفاف الحلبي في ابن ماجة، وعطاف بن خالد المخزومي، وأبي نوفل علي بن سليمان الكلبي، وأبيه عمار بن نصير السلمي، وعمر بن الدرفس في ابن ماجة، وعمر بن عبد الواحد، وعمر بن المغيرة المصيصي، وعمرو بن واقد في ابن ماجة، وعيسى بن خالد اليمامي، وعيسى بن يونس في ابن ماجة، وغالب بن غزوان الثقفي، والقاسم ابن عبد الله بن عمر العمري، ومالك بن أنس في ابن ماجة، ومحمد بن إبراهيم الهاشمي الدمشقي، ومحمد بن حرب الخولاني في ابن ماجة، ومحمد بن شعيب بن

(416)

شابور في ابن ماجة، ومحمد بن عيسى بن القاسم بن سميع في ابن ماجة، ومروان ابن معاوية الفزاري في ابن ماجة، ومسلم بن خالد الزنجي في ابن ماجة، ومسلمة ابن علي الخشني في ابن ماجة، وأبي مطيع معاوية بن يحيى الأطرابلسي في ابن ماجة، ومعروف أبي الخطاب الدمشقي الخياط صاحب واثلة بن الأسقع، ومعن بن عيسى القزاز، ومؤمل بن إسماعيل، وهقل بن زياد في أبي داود والنسائي وابن ماجة، والهيثم بن حميد الغساني، والهيثم بن عمران العنسي، والوزير بن صبيح في ابن ماجة، والوليد بن مسلم في أبي داود وعمل اليوم والليلة وابن ماجة، ويحيى بن حمزة الحضرمي في البخاري وأبي داود والنسائي وابن ماجة، ويحيى بن سليم الطائفي في ابن ماجة، وأبي هزان يزيد بن سمرة الرهاوي، ويوسف بن محمد بن صيفي في ابن ماجة.   
    روى عنه: البخاري، وأبو داود، والنسائي، وابن ماجة، وأبو بكر أحمد بن عمرو بن أبي عاصم، وابنه أحمد بن هشام بن عمار، وأحمد بن يحيى بن جابر البلاذري الكاتب، وإسحاق بن إبراهيم بن أبي حسان الأنماطي، وإسحاق بن إبراهيم بن إسماعيل القاضي البستي، وإسحاق بن إبراهيم بن نصر النيسابوري البشتي، وإسحاق بن أبي عمران الاسفراييني الشافعي، وبقي بن مخلد الأندلسي، وجعفر بن أحمد بن عاصم الدمشقي، وجعفر بن محمد الفريابي، وأبو الأزهر جماهر بن أحمد بن محمد بن حمزة الزملكاني، والحسن بن محمد بن بكار بن بلال، والحسين بن عبد الله بن يزيد القطان الرقي، وأبو الربيع الحسين بن الهيثم بن ماهان الرازي الكسائي، وأبو حامد حمدان بن غارم البخاري، وخالد بن روح بن أبي حجير الثقفي، وزكريا بن يحيى السجزي، وسعد بن محمد البيروتي، وسليمان ابن أيوب بن حذلم، وسلامة بن ناهض المقدسي، وصالح بن محمد الأسدي

(417)

الحافظ، والضحاك بن الحسين الأزدي الاستراباذي، وعبد الله بن عتاب ابن الزفتي، وعبد الله بن محمد بن سلم المقدسي، وعبد الله بن محمد بن نصر بن طويط الرملي، وعبد الحميد بن محمود بن خالد السلمي، وعبد الرحمان بن إبراهيم دحيم، وأبو زرعة عبد الرحمان بن عمرو الدمشقي، وعبد الرحيم بن عمر المازني، وأبو الأصبغ عبد العزيز بن محمد الأسدي، وعبدان بن أحمد الأهوازي، وأبو زرعة عبيدالله بن عبد الكريم الرازي، وعثمان بن خرزاذ الأنطاكي، وعلي بن الحسين بن ثابت الرازي، وعمرو بن أبي زرعة الدمشقي، والفضل بن العباس الرازي الحافظ المعروف بفضلك، وأبو عبيد القاسم بن سلام ـ ومات قبله ـ، وقسطنطين بن عبد الله الرومي مولى المعتمد، ومحمد بن أحمد بن عبيد بن فياض الزاهد ـ وراق هشام بن عمار ـ، وأبو حاتم محمد بن إدريس الرازي، ومحمد بن إسحاق بن الحريص، ومحمد بن بشر بن يوسف الأموي، ومحمد بن الحسن بن قتيبة العسقلاني، وأبو بكر محمد بن خريم بن محمد بن عبد الملك بن مروان العقيلي، ومحمد بن سعد كاتب الواقدي ومات قبله، ومحمد بن شعيب بن شابور ـ وهو من شيوخه ـ، ومحمد بن شيبة الراهبي، ومحمد بن صالح بن أبي عصمة الدمشقي، وأبو الوليد محمد بن عبد الله بن أحمد بن محمد بن الوليد الأزرقي المكي، ومحمد بن عبدوس بن جرير الصوري، ومحمد بن عمير بن عبد السلام الرملي، ومحمد بن عوف بن سفيان الطائي الحمصي، ومحمد بن عون بن الحسن الوحيدي، ومحمد بن الفيض الغساني، وأبو بكر محمد بن محمد بن سليمان الباغندي، ومحمد بن وضاح القرطبي، ومحمد بن يحيى بن رزين الحمصي، ومحمد بن يحيى الذهلي، ومحمد ابن يزيد بن محمد بن عبد الصمد الدمشقي، ومحمد بن يوسف بن بشر الهروي، وأبو الحسن محمود بن إبراهيم بن سميع الحافظ، وأبو عمران موسى بن سهل بن

(418)

عبد الحميد الجوني البصري، وموسى بن محمد بن أبي عوف، ومؤمل بن الفضل الحراني ـ ومات قبله ـ، وأبو عمرو نصر بن زكريا بن نصر نزيل بخارى، ونوح بن حبيب القومسي، وهميم بن همام الآملي الطبري، ووريزة بن محمد الغساني الحمصي، والوليد بن مسلم ـ وهو من شيوخه ـ، ويحيى بن محمد بن أبي صغير الحلبي، ويحيى بن معين ومات قبله، ويزيد بن محمد بن عبد الصمد، ويعقوب بن سفيان الفارسي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، وسنن أبي داود (3)، والترمذي (4)، وابن ماجة (5)، والنسائي (6).

**[( 128 ) هشيم بن بشير ( 104 ـ 183 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: هشيم بن بشير بن أبي خازم، واسم أبي خازم قاسم بن دينار،

1 ـ تهذيب الكمال: 30 / 242 الرقم 6586.  
2 ـ صحيح البخاري: 3 / 10، كتاب البيوع، باب من انظر معسرا.   
3 ـ سنن أبي داود: 1 / 128، كتاب الصلاة، الحديث 472.   
4 ـ سنن الترمذي: 4 / 685، كتاب صفة الجنة، الحديث 2549.   
5 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 1450، كتاب الزهد، الحديث 4336.   
6 ـ سنن النسائي: 1 / 181، كتاب الحيض والاستحاضة.

(419)

الامام، شيخ الاسلام، محدث بغداد، وحافظها، أبو معاوية السلمي، مولاهم، الواسطي (1).   
    وقال أبو سهل عبدة بن سليمان بن بكر، عن علي بن معبد الرقي قال: جاء رجل من أهل العراق فذاكر مالك بن أنس بحديث، فقال: وهل بالعراق أحد يحسن الحديث إلا ذاك الواسطي ـ يعني هشيما ـ (2) ؟   
    وقال أبو داود: قال أحمد بن حنبل: ليس أحد أصح حديثا عن حصين من هشيم (3).   
    وقال عبد الرحمان بن أبي حاتم: سألت أبي عن هشيم بن بشير فقال: ثقة، وهشيم أحفظ من أبي عوانة (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    عده ابن قتيبة من رجال الشيعة (5).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السابعة (6).   
    وقال المزي: روى عن: الأجلح بن عبد الله الكندي في النسائي، وإسماعيل

1 ـ سير أعلام النبلاء: 8 / 287 الرقم 76.  
2 ـ تاريخ بغداد: 14 / 92، تهذيب الكمال: 30 / 280.   
3 ـ تهذيب الكمال: 30 / 282، سير أعلام النبلاء: 8 / 292.   
4 ـ الجرح والتعديل: 9 / 115 الرقم 487.   
5 ـ المعارف: 426.   
6 ـ تقريب التهذيب: 2 / 320 الرقم 103.

(420)

ابن أبي خالد في البخاري ومسلم، واسماعيل بن سالم الأسدي في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والنسائي، وأشعث بن سوار في مسلم والترمذي وابن ماجة، وأشعث بن عبد الملك الحمراني، وأيوب السختياني، وأيوب أبي العلاء القصاب في الترمذي، وأبيه بشير بن القاسم السلمي، وأبي بشر جعفر بن أبي وحشية في الكتب الستة، والحجاج بن أرطاة في أبي داود والترمذي، والحجاج بن أبي زينب في أبي داود والنسائي وابن ماجة، والحجاج بن أبي عثمان الصواف في النسائي، وحصين ابن عبد الرحمان السلمي في البخاري ومسلم والترمذي وعمل اليوم والليلة، وحمزة بن دينار في كتاب الرد على أهل القدر، وحميد الطويل في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وخالد الحذاء في البخاري ومسلم وأبي داود، وخصيب بن زيد التميمي في كتاب المرسيل، وداود بن عمرو الأودي الشامي في أبي داود، وداود بن أبي هند في مسلم، وزاذان الواسطي والد منصور بن زاذان، وسفيان بن حسين في النسائي، وسليمان الأعمش في مسلم، وسليمان التيمي في مسلم، وسيار أبي الحكم في البخاري ومسلم والنسائي، وشعبة بن الحجاج في النسائي، وصالح بن صالح بن حي في مسلم، وصالح بن عامر في أبي داود إن كان محفوظا، وعاصم الأحول في مسلم، وعامر الأحول في الترمذي وابن ماجة، وعباد بن راشد في أبي داود، وعبد الله بن شبرمة في أبي داود والنسائي، وعبد الله ابن أبي صالح السمان في مسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة، وعبد الله بن عمار اليمامي في كتاب الرد على أهل القدر، وعبد الله بن عون في النسائي، وأبي ليلى عبد الله بن ميسرة في مسند علي، وعبد الحميد بن جعفر الأنصاري في مسلم، وأبي شيبة عبد الرحمان بن إسحاق الكوفي، وعبد العزيز بن صهيب في مسلم وأبي داود والنسائي، وعبد الملك بن أبي سليمان في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة،

(421)

وعبد الملك بن عمير في مسلم، وعبيد الله بن أبي بكر بن أنس بن مالك في البخاري ومسلم وابن ماجة، وعبيد الله بن عمر العمري، وعبيدة بن معتب الضبي في كتاب الشمائل، وعثمان بن حكيم الأنصاري في ابن ماجة، وعثمان البتي في الترمذي، وعذافر البصري في كتاب المراسيل، وعطاء بن السائب في البخاري، وعلي بن زيد ابن جدعان في الترمذي وابن ماجة، وعمر بن أبي سلمة بن عبد الرحمان في ابن ماجة، وعمرو بن دينار في مسلم، والعوام بن حوشب في البخاري وأبي داود والنسائي، وعوف الأعرابي في أبي داود والترمذي، وعيينة بن عبد الرحمان بن جوشن في النسائي، وخاله القاسم بن مهران في مسلم، والليث بن سعد في النسائي ـ وهو من أقرآنه ـ، ومجالد بن سعيد في مسلم وأبي داود والترمذي، ومحمد بن اسحاق بن يسار في الترمذي، ومحمد بن خالد القرشي في المراسيل والترمذي، ومحمد بن مسلم بن شهاب في الترمذي والنسائي، ومطرف بن طريف في الترمذي، ومغيرة بن مقسم الضبي في البخاري ومسلم، ومنصور بن زاذان في الكتب الستة، وموسى بن السائب في أبي داود والنسائي، وأبي عقيل هاشم بن بلال في عمل اليوم والليلة، وهشام بن حسان في مسلم والترمذي والنسائي، وهشام بن يوسف السلمي في عمل اليوم والليلة، وهلال بن خباب في النسائي، وأبي حرة واصل بن عبد الرحمان البصري في مسلم، ويحيى بن أبي إسحاق الحضرمي في مسلم وأبي داود وكتاب ما تفرد به أهل الامصار من السنن والنسائي، ويحيى بن سعيد الأنصاري في مسلم وأبي داود والنسائي، ويزيد بن أبي زياد في أبي داود والترمذي وابن ماجة، ويعلى بن عطاء العامري في كتاب أفعال العباد ومسلم وأبي داود والنسائي والترمذي وابن ماجة، ويونس بن عبيد في مسلم وأبي داود والنسائي والترمذي وابن ماجة، وأبي إسحاق الشيباني في البخاري ومسلم،

(422)

وأبي بلج الفزاري في أبي داود والنسائي وابن ماجة والترمذي، وأبي حمزة القصاب في كتاب رفع اليدين في الصلاة، وأبي حيان التيمي في أبي داود، وأبي الزبير المكي في مسلم والنسائي وابن ماجة، وأبي فروة الهمداني في أبي داود، وأبي هاشم الرماني في البخاري ومسلم والنسائي.   
    روى عنه: إبراهيم بن عبد الله بن حاتم الهروي في ابن ماجة، وإبراهيم بن مجشر، وأحمد بن إبراهيم الدورقي في أبي داود وابن ماجة، وأحمد بن حنبل في مسلم وأبي داود، وأحمد بن منيع البغوي في مسلم والترمذي والنسائي، وأحمد بن ناصح المصيصي في النسائي، وإسحاق بن عيسى ابن الطباع في النسائي، وأبو معمر إسماعيل بن إبراهيم الهذلي في النسائي، وإسماعيل بن توبة القزويني في ابن ماجة، وإسماعيل بن سالم الصائغ في مسلم، وإسماعيل بن موسى الفزاري في كتاب افعال العباد وابن ماجة، والأسود بن عامر شاذان، وأسيد بن زيد الجمال في البخاري، وبشر بن الحكم النيسابوري في النسائي، وجبارة بن مغلس الحماني في ابن ماجة، والحسن بن إسماعيل المجالدي في النسائي، والحسن بن شوكر في أبي داود، والحسن بن عرفة، والحسن بن علي بن راشد الواسطي في أبي داود، والخضر بن محمد بن شجاع الجزري في النسائي، وداود بن رشيد في مسلم، والربيع بن ثعلب، وأبو خيثمة زهير بن حرب في مسلم وأبي داود وابن ماجة، وزياد بن أيوب الطوسي في البخاري وأبي داود والنسائي، وسريج بن النعمان، وسريج بن يونس في مسلم والنسائي، وأبو إسحاق سعد بن زنبور بن ثابت الهمداني، وسعيد بن سليمان الواسطي سعدويه في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي ـ وهو قيم بحديثه ـ، وسعيد بن منصور في مسلم وابن ماجة، وسعيد بن نصير، وسعيد بن النضر في البخاري، وابنه سعيد بن هشيم بن بشير، وسفيان

(423)

الثوري ـ وهو أكبر منه ـ، وأبو الربيع سليماب بن داود الزهراني، وشجاع بن مخلد في أبي داود وابن ماجة، وشعبة بن الحجاج ـ وهو من شيوخه ـ، وعباد بن موسى الختلي في أبي داود، وعبد الله بن المبارك، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة في مسلم وابن ماجة، وعبد الله بن محمد النفيلي في عمل اليوم والليلة، وعبد الله بن مطيع في مسلم وعمل اليوم والليلة، وعبد الحميد بن بيان السكري في ابن ماجة، وعبد الرحمان بن مهدي، وعبد الملك بن سعيد الواسطي، وعثمان بن محمد بن أبي شيبة في البخاري ومسلم وأبي داود، وعلي بن حجر المروزي في مسلم، وعلي بن عبد الله ابن المديني في البخاري، وعلي بن المثنى الموصلي والد أبي يعلى، وعلي بن مسلم الطوسي في البخاري، وعلي بن أبي هاشم بن طبراخ في البخاري، وعمرو بن رافع القزويني في ابن ماجة، وعمرو بن زرارة النيسابوري في البخاري ومسلم، وعمرو بن عون الواسطي في البخاري وأبي داود والنسائي، وعمرو بن محمد الناقد في البخاري ومسلم، والعلاء بن هلال الباهلي في النسائي، والفضل بن عنبسة في البخاري، وأبو عبيد القاسم بن سلام، وقتيبة بن سعيد في البخاري، ومالك بن أنس ـ وهو أكبر منه ـ، ومجاهد بن موسى في النسائي وابن ماجة، ومحمد بن بكار بن الريان في أبي داود، ومحمد بن جعفر غندر، وأبو الأحوص محمد بن حيان البغوي، ومحمد بن سنان العوقي في البخاري، ومحمد ابن سلام البيكندي في الأدب المفرد، ومحمد بن الصباح الدولابي في البخاري ومسلم وأبي داود ومسند علي، ومحمد بن الصباح الجرجرائي في أبي داود وابن ماجة، ومحمد بن عبد الله بن حوشب الطائفي في البخاري، ومحمد بن عمرو البلخي السويقي في الترمذي، ومحمد بن عيسى ابن الطباع في ما استشهد به البخاري في الصحيح وأبي داود والنسائي ـ وهو أعلمهم به ـ، ومحمد بن كامل

(424)

المروزي في النسائي، ومحمد بن محبوب البناني في النسائي، ومحمد بن هشام المروذي في البخاري، ومسدد بن مسرهد في أبي داود، ومسعود بن جويرية الموصلي في النسائي، ومعلى بن منصور الرازي في البخاري وأبي داود، ونصر بن حماد الوراق، ونعيم بن حماد المروزي في البخاري، وهناد بن السري في الترمذي والنسائي، والهيثم بن يمان الرازي، ووكيع بن الجراح، والوليد بن صالح، ووهب بن بقية في أبي داود، ويحيى بن أيوب المقابري في مسلم ومسند علي، ويحيى بن حسان التنيسي في أبي داود، ويحيى بن معين، ويحيى بن يحيى النيسابوري في مسلم، ويزيد بن هارون في مسلم، ويعقوب بن إبراهيم الدورقي في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، ويعقوب بن ماهان البغدادي في النسائي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والنسائي (5)، وابن ماجة (6)، والترمذي (7).

1 ـ تهذيب الكمال: 30 / 272 الرقم 6595.  
2 ـ صحيح البخاري: 1 / 86، كتاب التيمم.   
3 ـ صحيح مسلم: 1 / 11، المقدمة، باب النهي عن الحديث بكل ما سمع.   
4 ـ سنن أبي داود: 3 / 35، كتاب الجهاد، الحديث 2606.   
5 ـ سنن النسائي: 1 / 126، كتاب الافتتاح.   
6 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 13، المقدمة، باب التغليظ في تعمد الكذب على رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم )، الحديث 33.   
7 ـ سنن الترمذي: 1 / 306، أبواب الصلاة، باب ما جاء في وقت صلاة العشاء الآخرة، الحديث 166.

(425)

**[حرف الواو](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)****[( 129 ) وكيع بن الجراح ( 129 ـ 196 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: وكيع بن الجراح بن مليح بن عدي بن فرس بن جمجمة بن سفيان بن الحارث بن عمرو بن عبيد بن رواس، الامام الحافظ، محدث العراق، أبو سفيان الرواسي الكوفي، أحد الأعلام (1).   
    وقال أيضا: وكان من بحور العلم وأئمة الحفظ (2).   
    وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل، عن أبيه: ما رأيت أحدا أوعى للعلم ولا أحفظ من وكيع، ما رأيت وكيعا قط شك في حديث إلا يوما واحدا، وما رأيت مع وكيع قط كتابا ولا رقعة... (3).   
    وقال ابن سعد: كان ثقة مأمونا، عالما، رفيعا، كثير الحديث، حجة (4).  
    وقال أبو حاتم: أشهد على أحمد بن حنبل قال: الثبت عندنا بالعراق وكيع... (5)

1 ـ سير أعلام النبلاء: 9 / 140 الرقم 48.  
2 ـ سير أعلام النبلاء: 9 / 142.   
3 ـ العلل ومعرفة الرجال: 1 / 152 الرقم 58، وج 3 / 395 الرقم 5736، الجرح والتعديل: 9 / 38 الرقم 168، ونحن أوردناه عن تهذيب الكمال: 30 / 471.   
4 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 394.   
5 ـ الجرح والتعديل: 9 / 38، راجع سير أعلام النبلاء: 9 / 152.

(426)

**2 ـ تشيّعه:**   
    قال يحيى بن معين: رأيت عند مروان بن معاوية (1) لوحا فيه أسماء شيوخ: فلان رافضي، وفلان كذا، وفلان كذا، ووكيع رافضي (2).   
    وقال ابن المديني في التهذيب: وكيع كان فيه تشيع قليل (3).   
    وقال الذهبي: والظاهر أن وكيعا فيه تشيع يسير لا يضر إن شاء الله، فإنه كوفي في الجملة، وقد صنف كتاب فضائل الصحابة، سمعناه قدم فيه باب مناقب علي على مناقب عثمان (4).   
    وعده ابن قتيبة في رجال الشيعة (5).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من كبار الطبقة التاسعة (6).   
    وقال المزي: روى عن: أبان بن صمعة في ابن ماجة، وأبان بن عبد الله البجلي في الترمذي، وأبان بن يزيد العطار في الترمذي، وإبراهيم بن إسماعيل بن مجمع الأنصاري في ابن ماجة، وإبراهيم بن الفضل المخزومي في ابن ماجة،

1 ـ مروان بن معاوية بن الحارث بن عثمان بن أسماء بن خارجة بن حصن بن حذيفة بن بدر، ولد في خلافة هشام بن عبد الملك، ومات فجأة سنة ثلاث وتسعين ومائة. راجع سير أعلام النبلاء: 9 / 51 الرقم 15.   
2 ـ مختصر تاريخ دمشق: 26 / 299.   
3 ـ ميزان الاعتدال: 4 / 336 الرقم 9356.   
4 ـ سير أعلام النبلاء: 9 / 154.   
5 ـ المعارف: 624.   
6 ـ تقريب التهذيب: 2 / 331 الرقم 40.

(427)

وإبراهيم بن يزيد الخوزي في الترمذي وابن ماجة، وإدريس بن يزيد الأودي في النسائي، واسامة بن زيد الليثي في مسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة، وإسحاق ابن سعيد بن عمرو القرشي في أبي داود، وإسرائيل بن يونس بن أبي إسحاق في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة، وإسماعيل بن إبراهيم بن عبد الرحمان بن عبد الله بن أبي ربيعة المخزومي في ابن ماجة، وإسماعيل بن إبراهيم بن مهاجر في ابن ماجة، وإسماعيل بن أبي خالد في البخاري ومسلم وابن ماجة، وإسماعيل بن رافع المدني في ابن ماجة، وإسماعيل بن سلمان الأزرق في الأدب المفرد، وإسماعيل بن عبد الملك بن أبي الصفيراء في ابن ماجة، وإسماعيل ابن مسلم العبدي في مسلم، والأسود بن شيبان في النسائي وابن ماجة، وأفلح بن حميد في النسائي، وأيمن بن نابل المكي في النسائي، والبختري بن المختار في مسلم والنسائي، وبدر بن عثمان في مسلم وكتاب التفسير، وبشير بن المهاجر في ابن ماجة، وتوبة أبي صدقة مولى أنس بن مالك، وثابت بن عمارة الحنفي، وأبيه الجراح بن مليح الرواسي في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وجرير بن حازم في ابن ماجة، وجعفر بن برقان في مسلم وأبي داود والترمذي، وحاجب بن عمر في مسلم والترمذي، وحريث بن أبي مطر في ما استشهد به البخاري في الصحيح والترمذي، والحسن بن صالح بن حي في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وحماد بن سلمة في مسلم وابن ماجة، وحماد بن نجيح في ابن ماجة، وحنظلة بن أبي سفيان الجمحي في مسلم والترمذي، وحوشب بن عقيل في ابن ماجة، وخارجة بن مصعب الخراساني في ابن ماجة، وأبي خلدة خالد بن دينار في الأدب المفرد، وأبي العلاء خالد بن طهمان الخفاف، وداود بن سوار في أبي داود، وهو وهم والصواب سوار بن داود وهو سوار أبو حمزة، وعن داود بن أبي عبد الله في الترمذي، وداود بن قيس الفراء في النسائي وابن ماجة، وداود بن يزيد الأودي

(428)

في الترمذي وابن ماجة، وأبي الغصن الرجين بن ثابت اليربوعي، ودلهم بن صالح في أبي داود والترمذي وابن ماجة، والربيع بن صبيح في الترمذي وابن ماجة، وزكريا بن إسحاق المكي في الكتب الستة، وزكريا بن أبي زائدة في مسلم وأبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، وزكريا بن سليم في أبي داود، وزمعة بن صالح في كتاب المراسيل وابن ماجة، وسالم المرادي في الترمذي، وسعد بن أوس العبسي في الأدب المفرد وأبي داود والنسائي، وسعدان الجهني في ابن ماجة، وسعيد بن بشير في ابن ماجة، وسعيد بن زياد الشيباني في أبي داود، وسعيد بن السائب في النسائي، وأبي الصباح سعيد بن سعيد التغلبي في عمل اليوم والليلة، وسعيد بن عبد العزيز التنوخي في أبي داود وابن ماجة، وسعيد بن عبيد الطائي في مسلم، وأبي العنبس سعيد بن كثير بن عبيد التيمي في كتاب المراسيل، وسفيان الثوري في الكتب الستة، وسفيان بن عيينة، وسلمة بن نبيط في كتاب الناسخ والمنسوخ وابن ماجة، وسليمان بن المغيرة في النسائي وابن ماجة، وسليمان الأعمش في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة، وشبيب بن شيبة، وشريك بن عبد الله النخعي في الترمذي، وشعبة بن الحجاج في الكتب الستة، وصالح بن أبي الأخضر في النسائي وابن ماجة، وصدقة بن عبد الله السمين، والصلت بن دينار في ابن ماجة، والضحاك بن عثمان الحزامي في النسائي، والضحاك بن يسار، وطعمة بن عمرو الجعفري في أبي داود، وطلحة بن عمرو المكي في ابن ماجة، وطلحة بن يحيى بن طلحة بن عبيدالله في مسلم، وعاصم بن محمد بن زيد العمري في ابن ماجة، وعباد بن راشد في ابن ماجة، وعباد بن منصور في الترمذي، وعبادة بن مسلم في أبي داود وابن ماجة، وعبد الله بن سعيد ابن أبي هند في الترمذي وابن ماجة، وعبد الله بن عبد الرحمان الطائفي في ابن ماجة، وعبد الله بن عمر العمري في الترمذي وابن ماجة، وعبد الله بن عمرو بن مرة

(429)

في ابن ماجة، وعبد الله بن عون في مسلم، وأبي ليلى عبد الله بن ميسرة في ابن ماجة، وعبد الحميد بن بهرام في ابن ماجة، وعبد الحميد بن جعفر الأنصاري في مسلم وابن ماجة، وعبد الرحمان بن زيد بن أسلم في الترمذي، وعبد الرحمان بن سليمان بن الغسيل في الشمائل، وعبد الرحمان بن عبد الله المسعودي في أبي داود وابن ماجة، وعبد الرحمان بن عمرو الأوزاعي في مسلم، وعبد السلام بن شداد، وعبد العزيز بن محمد أبي رواد في كتاب الرد على أهل القدر وابن ماجة، وعبد العزيز بن سياه في ابن ماجة، وعبد العزيز بن عبد الله بن أبي سلمة الماجشون في ابن ماجة، وعبد العزيز بن عمر بن عبد العزيز في أبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، وعبد المجيد بن وهب العقيلي في أبي داود، وعبد الملك بن جريج في مسلم وابن ماجة، وعبد الملك بن مسلم بن سلام في النسائي، وعبيد الله بن أبي حميد، وعبيد الله بن عبد الرحمان بن موهب في ابن ماجة، وعبيدة بن معتب الضبي في أبي داود وابن ماجة، وعثمان بن واقد العمري في الترمذي، وعثمان الشحام في مسلم وأبي داود، وعزرة بن ثابت في مسلم والنسائي، وعصام بن قدامة في ابن ماجة، وعقبة بن التوأم في مسلم، وعكرمة بن عمار اليمامي في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وعلي بن صالح بن حي في مسلم والترمذي والنسائي، وعلي ابن علي الرفاعي في الترمذي وابن ماجة، وعلي بن المبارك الهنائي في البخاري ومسلم والنسائي وابن ماجة، وعمر بن ذر الهمداني في البخاري وأبي داود والترمذي، وعمرو بن عبد الله بن وهب النخعي في الأدب المفرد، وأبي العنبس عمرو بن مروان النخعي، وعمران بن حدير في مسلم وكتاب المسائل والترمذي، وعمران بن زيد التغلبي في ابن ماجة، وعيسى بن طهمان في النسائي، وعيينة بن عبد الرحمان بن جوشن الغطفاني في أبي داود، والفرج بن فضالة في الترمذي وكتاب التفسير، والفضل بن دلهم في المراسيل وابن ماجة، وفضيل بن غزوان في

(430)

مسلم والترمذي والنسائي، وفضيل بن مرزوق في الترمذي وابن ماجة، والقاسم بن الفضل الحداني، وقرة بن خالد السدوسي في مسلم، وقيس بن الربيع الأسدي في ابن ماجة، وكهمس بن الحسن في مسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، ومالك بن أنس في النسائي وابن ماجة، ومالك بن مغول في مسلم وابن ماجة، ومبارك بن فضالة في ابن ماجة، والمثنى بن سعيد الضبعي في الترمذي وابن ماجة، والمثنى بن سعيد الطائي، ومحمد بن ثابت العبدي في ابن ماجة، ومحمد بن جابر السحيمي في ابن ماجة، ومحمد بن عبد الله الشعيثي في المراسيل، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ذئب، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى في أبي داود وابن ماجة، ومحمد بن قيس الأسدي في مسلم، ومساور الوراق في مسلم والشمائل، ومسرة بن معبد اللخمي في المراسيل، ومسعر بن حبيب الجرمي في أبي داود، ومسعر بن كدام في مسلم وأبي داود وابن ماجة، ومصعب بن سليم في أبي داود والنسائي، ومعاوية بن أبي مزرد في مسلم، ومعرف بن واصل في مسلم، ومعروف بن خربوذ في ابن ماجة، والمغيرة بن أبي الحر الكندي في ابن ماجة، والمغيرة بن زياد الموصلي في أبي داود وابن ماجة، وأخيه مليح بن الجراح بن مليح، وموسى بن دهقان في البخاري، وموسى بن عبيدة الربذي في الترمذي وابن ماجة، وموسى بن علي بن رباح اللخمي في مسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة، وموسى بن عمير العنبري، ونافع بن عمر الجمحي في البخاري وأبي داود وابن ماجة، ونصر بن علي الجهضمي الكبير في ابن ماجة، والنضر بن عربي في الترمذي، والنهاس بن قهم في ابن ماجة، وأبي مكين نوح بن ربيعة في كتاب التفسير، وهارون بن موسى النحوي في الترمذي، وأبي المقدام هشام بن زياد في ابن ماجة، وهشام بن سعد المدني في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وهشام بن أبي عبد الله الدستوائي في مسلم والنسائي وابن ماجة، وهشام بن عروة في الكتب الستة، وهمام بن يحيى في ابن

(431)

ماجة، ووبر بن أبي دليلة في النسائي وابن ماجة، والوليد بن ثعلبة البصري، والوليد ابن دينار السعدي، والوليد بن عبد الله بن جميع في أبي داود، ويزيد بن إبراهيم التستري في مسلم والترمذي والنسائي وابن ماجة، ويزيد بن زياد بن أبي الجعد الأشجعي في النسائي، ويزيد بن زياد الدمشقي في الترمذي، ويزيد بن طهمان في أبي داود وابن ماجة، ويزيد بن عبد الله الشيباني في ابن ماجة، ويعلى بن الحارث المحاربي في مسلم، ويونس بن أبي إسحاق في الترمذي وابن ماجة، وأبي إسرائيل الملائي في ابن ماجة، وأبي الأشهب العطاردي في كتاب التفسير، وأبي بكر النهشلي، وأبي بكر الهذلي في ابن ماجة، وأبي جناب الكلبي في الترمذي وابن ماجة، وأبي حمزة الثمالي في الترمذي، وأبي خزيمة العبدي في ابن ماجة، وأبي الربيع السمان في الترمذي، وأبي سنان الشيباني الصغير في مسلم وابن ماجة، وأبي شهاب الحناط الأكبر في النسائي، وأبي العميس المسعودي في النسائي وابن ماجة، وأبي فروة الرهاوي في الترمذي، وأبي ليلى في ابن ماجة، وأبي المليح الفارسي في ابن ماجة، وأبي نعامة العدوي في ابن ماجة، وأبي هلال الراسبي في الترمذي وابن ماجة، وطلحة ام غراب في ابن ماجة.   
    روى عنه: إبراهيم بن سعيد الجوهري في ابن ماجة، وابراهيم بن عبد الله بن أبي الخبيري العبسي القصار الكوفي ـ وهو آخر من روى عنه ـ، وإبراهيم بن موسى الفراء الرازي في أبي داود، وأبو عبد الرحمان أحمد بن جعفر الوكيعي الضرير الحافظ، وأحمد بن حنبل في أبي داود والنسائي، وأحمد بن أبي الحواري، وأحمد ابن أبي شعيب الحراني في أبي داود، وأحمد بن أبي شعيب، وعبد الله بن يونس، وأحمد بن عبد الجبار العطاردي، وأبو جعفر أحمد بن عمر الوكيعي، وأحمد بن محمد بن شبويه المروزي في أبي داود، وأحمد بن محمد بن عبيدالله بن أبي رجاء

(432)

الثغري في النسائي، وأحمد بن منيع البغوي في الترمذي، وأحمد بن هشام بن بهرام المدائني، وإسحاق بن راهويه في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، والجارود ابن معاذ الترمذي في الترمذي، وحاجب بن سليمان المنبجي في النسائي، والحسن ابن عرفة العبدي، والحسن بن علي الحلواني في أبي داود، والحسن بن عمرو السدوسي في أبي داود، وأبو عمار الحسين بن حريث المروزي في الترمذي، والحسين بن أبي السري العسقلاني في ابن ماجة، والحسين بن عبد الرحمان الجرجرائي في أبي داود، والحسين بن علي بن الأسود العجلي في أبي داود، والحسين بن عيسى البسطامي في النسائي، وأبو عمر حفص بن عمر الدوري المقرئ في ابن ماجة، وخليفة بن خياط، وداود بن مخراق الفريابي، وأبو خيثمة زهير بن حرب في مسلم وأبي داود، وسعيد بن يحيى بن أزهر الواسطي في مسلم، وسعيد بن يحيى بن سعيد الأموي في الترمذي، وابنه سفيان بن وكيع بن الجراح في الترمذي وابن ماجة، وأبو السائب سلم بن جنادة السوائي في الترمذي، وسهل بن زنجلة الرازي في ابن ماجة، وسهل بن صالح الأنطاكي في أبي داود، وصالح بن عبد الصمد بن أبي خداش الموصلي، وطاهر بن أبي أحمد الزبيري، وعباس بن غالب الوراق البغدادي، وعبد الله بن أحمد بن بشير بن ذكوان المقرئ الدمشقي، وعبد الله بن الجراح القهستاني في أبي داود، وعبد الله بن الزبير الحميري في البخاري، وأبو سعيد عبد الله بن سعيد الأشج في مسلم، وعبد الله بن المبارك ـ ومات قبله ـ، وعبد الله بن محمد بن إسحاق الاذرمي في مسند علي، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة في مسلم وابن ماجة، وعبد الله بن مسلمة القعنبي في أبي داود، وعبد الله بن هاشم الطوسي في مسلم، وعبد الجبار بن العلاء العطار، وعبد الرحمان ابن مهدي، وعبدة بن عبد الرحيم المروزي في النسائي، وابنه عبيد بن وكيع بن

(433)

الجراح في النسائي، وعثمان بن محمد بن أبي شيبة في مسلم، وعلي بن حرب الطائي الموصلي، وعلي بن خشرم المروزي في مسلم، وعلي بن محمد بن أبي الخصيب في ابن ماجة، وعلي بن محمد الطنافسي في ابن ماجة، وعلي بن المديني، وعمرو بن عبد الله الأودي في ابن ماجة، وعمرو بن عون الواسطي في المراسيل، وعمرو بن محمد الناقدي في مسلم، وعياش بن الوليد الرقام في البخاري، والقاسم بن يزيد الوراق، وقتيبة بن سعيد في مسلم والترمذي، ومحمد ابن أبان البلخي في الترمذي والنسائي ـ مستملي وكيع يقال: بضع عشرة سنة ـ، ومحمد بن إسماعيل ابن البختري الحساني الواسطي في الترمذي وابن ماجة، ومحمد بن إسماعيل بن سمرة الأحمسي في النسائي وابن ماجة، ومحمد بن حاتم ابن ميمون في مسلم، وأبو بكر محمد بن خلاد الباهلي في ابن ماجة، ومحمد بن رافع النيسابوري، ومحمد بن سعيد ابن الأصبهاني، ومحمد بن سليمان بن هشام ابن بنت مطر في ابن ماجه ومحمد بن سليمان الأنباري في أبي داود، ومحمد بن سلام البيكندي في البخاري، ومحمد بن الصباح الدولابي في مسلم، ومحمد بن طريف البجلي في ابن ماجة، وأبو اليسير محمد بن الطفيل الحراني، ومحمد بن عبد الله بن المبارك المخرمي في أبي داود والنسائي، ومحمد بن عبد الله بن نمير في البخاري ومسلم وابن ماجة، ومحمد بن عبيد المحاربي في أبي داود، ومحمد بن عمر الكلابي في أبي داود، ومحمد بن عمرو بن يونس السوسي، ومحمد بن عمرو البلخي السويقي، وأبو كريب محمد بن العلاء في مسلم والترمذي وابن ماجة، ومحمد بن قدامة الجوهري، ومحمد بن قدامة المصيصي، ومحمد بن مقاتل المروزي في البخاري، وأبو يحيى محمد بن يحيى بن أيوب بن إبراهيم الثقفي المروزي القصري في النسائي، ومحمد بن يحيى بن أبي عمر العدني في مسلم

(434)

والترمذي، وأبو هشام محمد بن يزيد الرفاعي، وأبو شعيب محمد بن يزيد الواسطي الصغير، ومحمد بن يوسف البيكندي في الادب والمفرد، ومحمود بن غيلان المروزي في الترمذي والنسائي، ومسدد بن مسرهد في أبي داود، ومسعود بن جويرية الموصلي في النسائي، وابنه مليح بن وكيع بن الجراح، ونصر بن علي الجهضمي الصغير في مسلم، وهارون بن عباد الأزدي في أبي داود، وهشام بن عمار الدمشقي، وهناد بن السري، والهيثم بن خالد الجهني في أبي داود، وواصل ابن عبد الأعلى الأسدي، ووهب بن بقية الواسطي، ويحيى بن آدم، ويحيى بن جعفر البيكندي في الأدب المفرد، ويحيى بن عبد الحميد الحماني، ويحيى بن معين، ويحيى بن موسى البلخي في البخاري وأبي داود، ويحيى بن يحيى النيسابوري في مسلم، ويزيد بن هارون، ويعقوب بن إبراهيم الدورقي، ويوسف بن عيسى المروزي في الترمذي، ويوسف بن موسى القطان الرازي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (2)، ومسلم (3)، وسنن أبي داود (4)، والترمذي (5)، والنسائي (6)، وابن ماجة (7).

1 ـ تهذيب الكمال: 30 / 462 الرقم 6695.  
2 ـ صحيح البخاري: 1 / 36، باب كتابة العلم.   
3 ـ صحيح مسلم: 1 / 69، كتاب الايمان، الحديث 78.   
4 ـ سنن أبي داود: 3 / 37، كتاب الجهاد، الحديث 2612.   
5 ـ سنن الترمذي: 1 / 202، أبواب الطهارة، الحديث 119.   
6 ـ سنن النسائي: 1 / 28، كتاب الطهارة، باب التنزه عن البول.   
7 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 15، المقدمة، الحديث 41.

(435)

**حرف الياء****[( 130 ) يحيى بن الجزار الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    يحيى بن الجزار العرني الكوفي، مولى بجيلة، لقبه زبان. وقيل: زبان أبوه (1).   
    قال العجلي: كوفي، ثقة (2).   
    وقال ابن حجر: صدوق (3).   
      
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن سعد: قال يحيى بن سعيد القطان، عن شعبة، عن الحكم، قال: كان يحيى بن الجزار يتشيّع، وكان يغلو ـ يعني في القول ـ. قالوا: وكان ثقة، وله أحاديث (4).

1 ـ تهذيب الكمال: 31 / 251.   
2 ـ تاريخ الثقات: 470 الرقم 1796، راجع الجرح والتعديل: 9 / 133.   
3 ـ تقريب التهذيب: 2 / 344 الرقم 31.   
4 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 294.

436)

    وقال ابن حجر: رمي بالغلو في التشيّع (1).   
    وقال العجلي: كان يتشيّع (2).   
    وقال الجوزجاني: كان غاليا مفرطا (3).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من الطبقة الثالثة (4).   
    وقال المزي: روى عن: أبي بن كعب، والحسين بن علي بن أبي طالب، وعبد الله بن عباس في أبي داود والنسائي، وعبد الله بن معقل بن مقرن المزني، وعبد الرحمان بن أبي ليلى في مسلم، وعلي بن أبي طالب في مسلم ومسند علي، ومسروق بن الأجدع في النسائي، وأبي الصهباء البصري في أبي داود والنسائي مولى ابن عباس، وابن أخي زينب الثقفية في أبي داود ويقال: ابن أخت زينب وابن ماجة وعائشة في النسائي، وام سلمة في الترمذي والنسائي زوجي النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ).   
    روى عنه: حبيب بن أبي ثابت في النسائي، والحسن العرني في مسلم والنسائي، والحكم بن عتيبة في مسلم وأبي داود والنسائي، وعمارة بن عمير في النسائي، وعمرو بن مرة في أبي داود والنسائي والترمذي وابن ماجة، وفضيل بن عمرو الفقيمي، وموسى بن أبي عائشة في النسائي، وأبو شراعة (5).

1 ـ تقريب التهذيب: 2 / 344، راجع ميزان الاعتدال: 4 / 367 الرقم 9477.   
2 ـ تاريخ الثقات: 470 الرقم 1796.   
3 و 5 ـ تهذيب الكمال: 31 / 251.   
4 ـ تقريب التهذيب: 2 / 344.

(437)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (1)، وسنن أبي داود (2)، والنسائي (3)، وابن ماجة (4)، والترمذي (5).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي فيمن روى عن أمير المؤمنين ( عليه السلام ) (6).

**[( 131 ) يحيى بن سلمة (... ـ 172 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    يحيى بن سلمة بن كهيل الحضرمي، أبو جعفر الكوفي (7).   
    عده ابن حبان في الثقات (8).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: كان شيعيا (9).

1 ـ صحيح مسلم: 1 / 24، المقدمة.   
2 ـ سنن أبي داود: 1 / 189، كتاب الصلاة، باب سترة الامام سترة من خلفه، ح 709.   
3 ـ سنن النسائي: 2 / 65، كتاب القبلة، ذكر ما يقطع الصلاة وما لا يقطع.   
4 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 1166، كتاب الطب، الحديث 3530.   
5 ـ سنن الترمذي: 2 / 330، أبواب الصلاة، باب ما جاء في الوتر بسبع، الحديث 457.   
6 ـ رجال الشيخ الطوسي: 85 الرقم 858، وفيه « وكان مستقيما ».   
7 ـ تهذيب الكمال: 31 / 361 الرقم 6838.   
8 ـ كتاب الثقات: 7 / 595.   
9 ـ تقريب التهذيب: 2 / 349 الرقم 76.

(438)

**3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة التاسعة (1).   
    وقال المزي: روى عن: إسماعيل بن أبي خالد، وأبي بشر بيان بن بشر الأحمسي، وأبيه سلمة بن كهيل في الترمذي، وعاصم بن بهدلة، وعمار الدهني، ويزيد بن أبي زياد.   
    روى عنه: أحمد بن المفضل الحفري، وإسماعيل بن صبيح اليشكري، وابنه إسماعيل بن يحيى بن سلمة بن كهيل في الترمذي، وأسيد بن زيد الجمال، وبكر بن بكار، والحسن بن عطية القرشي، وأبو الهيثم خالد بن عبد الرحمان العطار، وسهل ابن عامر البجلي، وعبد الله بن صالح العجلي، وعبد الله بن نمير، وعبيد بن محمد المحاربي والد محمد بن عبيد، وعلي بن أبي بكر الرازي، وعون بن سلام، وقبيصة ابن عقبة، وأبو غسان مالك بن إسماعيل النهدي، ومحمد بن الحسن بن الزبير الأسدي، ومحمد بن عبد الوهاب الحارثي، ومخول بن إبراهيم النهدي، وموسى بن داود الضبي، والنعمان بن عبد السلام الأصبهاني، ويحيى بن عبد الحميد الحماني، وأبو سعيد مولى بني هاشم (2).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن الترمذي (3).

1 ـ تقريب التهذيب: 2 / 349 الرقم 76.  
2 ـ تهذيب الكمال: 31 / 362.   
3 ـ سنن الترمذي: 5 / 672، كتاب المناقب، الباب ( 82 ) الرقم 3850.

(439)

**[( 132 ) يحيى بن عيسى الجرار الكوفي (... ـ 202 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    يحيى بن عيسى بن عبد الرحمان، ويقال: ابن محمد التميمي النهشلي، أبو زكريا الكوفي الجرار الفاخوري، سكن الرملة، فنسب إليها، وكان يختلف إلى العراق (1).  
    وقال العجلي: ثقة (2).   
    وقال أبو داود: بلغني عن أحمد بن حنبل أنه أحسن الثناء عليه (3).   
    وقال ابن حجر: صدوق (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال العجلي: فيه تشيع (5).   
    وقال ابن حجر: رمي بالتشيع (6).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر من الطبقة التاسعة (7).   
    وقال المزي: روى عن: سفيان الثوري، وسليمان الأعمش في الأدب

1 ـ تهذيب الكمال: 31 / 488 الرقم 6896.  
2 و 5 ـ تاريخ الثقات: 475 الرقم 1821.   
3 ـ تهذيب الكمال: 31 / 490.   
4 و 6 و 7 ـ تقريب التهذيب: 2 / 355 الرقم 145.

(440)

المفرد ومسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة، وأبي مسعود عبد الأعلى بن أبي المساور الجرار في ابن ماجة، وعبد العزيز بن عمر بن عبد العزيز، وعبيدة بن معتب الضبي، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى، ومسعر بن كدام، ونصير بن أبي الأشعث، والوليد بن علي أخي حسين بن علي الجعفي، ويحيى بن أيوب البجلي.   
    روى عنه: إبراهيم بن أبي معاوية الضرير، وأحمد بن بديل اليامي، وأحمد ابن عبد العزيز الواسطي، وأحمد بن محمد بن يحيى بن سعيد القطان، وأحمد بن محمد الرملي زريق، وآدم بن أبي إياس، وأسد بن موسى، وحسن بن حسين العرني، والحسن بن صابر الهاشمي، والحسن بن علي بن عفان العامري، وحميد بن الربيع اللخمي، وسعيد بن أسد بن موسى، وسعيد بن خالد، وسعيد بن سليمان الواسطي، وعاصم بن عامر البجلي، والعباس بن الوليد الرملي، وعبد الله بن عمر بن أبان، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة في الأدب المفرد، وعبد الرحمان بن بحر الخلال، وعبد الواحد بن إسحاق الطبراني، وعثمان بن محمد بن أبي شيبة، وأبو الحسن علي بن الحسن بن خالد الضبي الكوفي، وعلي بن محمد بن أبي الخصيب في ابن ماجة، وعلي بن محمد بن مروان السدي، وعلي بن محمد الطنافسي في ابن ماجة، وعمرو بن عثمان الحمصي، وعيسى بن أحمد العسقلاني البلخي، وابن أخيه عيسى بن عثمان بن عيسى التميمي في الترمذي، وعيسى بن يونس الرملي الفاخوري، ومحمد بن إبراهيم بن العلاء الشامي، ومحمد بن عبد الله ابن المبارك المخرمي في أبي داود، ومحمد بن عبد الله بن نمير في ابن ماجة، ومحمد بن عثمان بن كرامة، ومحمد بن فضيل بن عياض، ومحمد بن مصفى الحمصي، ومحمد بن منصور الجواز المكي، ومحمد بن يحيى بن أبي عمر العدني في مسلم، ومهدي بن جعفر الرملي، وموسى بن إسحاق الكناني القواس، وهارون

(441)

ابن زيد بن أبي الزرقاء الموصلي، وهارون بن سباع، وهارون بن معروف، ويحيى ابن موسى البلخي في أبي داود (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (2)، وسنن أبي داود (3)، وابن ماجة (4).

**[( 133 ) يحيى بن يعلى الأسلمي الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    يحيى بن يعلى الأسلمي القطواني، أبو زكريا الكوفي (5).   
      
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن عدي: كوفي، وهو في جملة شيعتهم (6).   
    وقال ابن حجر: شيعي (7).

1 ـ تهذيب الكمال: 31 / 489.   
2 ـ صحيح مسلم: 4 / 2218، كتاب الفتن، باب في الفتنة التي تموج كموج البحر، الحديث 27.   
3 ـ سنن أبي داود: 2 / 310، كتاب الصوم، الحديث 2379.   
4 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 34، المقدمة، الحديث 87، وفيه: « يحيى بن عيسى الخزاز ».   
5 ـ تهذيب الكمال: 32 / 50 الرقم 6951.   
6 ـ الكامل: 7 / 233 الرقم 2132.   
7 ـ تقريب التهذيب: 2 / 361 الرقم 208.

(442)

**3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة التاسعة (1).   
    وقال المزي: روى عن: إسماعيل بن أبي خالد، وحرب بن صبيح، وحمزة ابن حبيب الزيات، وحميد بن عطاء الأعرج الكوفي، وحيوة بن شريح المصري، وخالد بن عبد الرحمان بن يزيد بن تميم، وسعد بن طريف الاسكاف، وسعيد بن أبي أيوب المصري، وسعيد بن أبي عروبة، وسفيان بن عيينة، وسليمان بن قرم، وسليمان الأعمش، وشريك بن عبد الله النخعي، وعبد الله بن لهيعة، وعبد الله بن موسى، وعبد الله بن المؤمل، وعبد العزيز بن سياه، وعبد الملك بن أبي سليمان، وعثمان بن الأسود، وعلي بن صالح بن حي، وعلي بن هاشم بن البريد، وعمار بن رزيق، وعمر بن موسى، وعمران بن عمار، والعلاء بن صالح، وفطر بن خليفة، والقاسم بن حبيب التمار، وقيس بن الربيع، وكيسان أبي عمر القصار، ومحمد بن عبيدالله بن أبي رافع، ومختار بن نافع التيمي، وموسى بن أيوب الغافقي المصري، وموسى بن أبي حبيب، وناصح بن عبد الله المحلمي في الترمذي، وأبي فروة يزيد ابن سنان الرهاوي في الترمذي، ويونس بن خباب في الأدب المفرد، وأبي سعيد البقال.   
    روى عنه: إبراهيم بن الحسن التغلبي، وإبراهيم بن عبد الله بن عبس التنوخي، وأحمد بن اشكاب الصفار، وأحمد بن صبيح الأسدي الكوفي، وأحمد ابن النعمان الفراء المصيصي، وإسحاق بن أبي إسرائيل، وإسماعيل بن أبان الوراق في الترمذي، وجبارة بن مغلس، وجندل بن والق في الأدب المفرد، وحرب بن

1 ـ تقريب التهذيب: 2 / 361 الرقم 208.

(443)

الحسن الطحان، وحسن بن حسين العرني، والحسن بن حماد سجادة، والحسين بن دليل البجلي، والحسين بن عيسى البسطامي، وحميد بن الربيع اللخمي، وسهل بن عامر البجلي، وأبو نعيم ضرار بن صرد الطحان، وعباد بن يعقوب الرواجني، وعبد الله بن محمد بن سالم المفلوج، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة، وعبد الرحمان بن صالح الأزدي، وعثمان بن سعيد بن مرة المري، وعلي بن حسين ابن أبي بردة البجلي، وعلي بن عبد الرحمان بن سراج، والقاسم بن محمد بن أبي شيبة، وقتيبة بن سعيد في الترمذي، ومحمد بن الطفيل، ومحمد بن عباد الخزاز، وأبو هشام محمد بن يزيد الرفاعي، وموسى بن هشام البجلي، ونصر بن مزاحم، وهشام بن يونس، والوليد بن حماد، ويحيى بن عبد الحميد الحماني، ويعقوب بن يوسف بن زياد الضبي (1).   
  
    **3 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن الترمذي (2).

1 ـ تهذيب الكمال: 32 / 50.   
2 ـ سنن الترمذي: 3 / 388، كتاب الجنائز، الباب ( 75 ) الحديث 1077، راجع الأدب المفرد للبخاري: 215 الباب ( 278 ) الرقم 627. أقول: روى الشيخ الطوسي في أماليه: 499، المجلس 18 الرقم 1094: عنه، عن عمر بن موسى ـ يعني الوجيهي ـ عن زيد بن علي، عن آبائه، عن علي ( عليهم السلام )، عن النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ) أنه قال: « يا علي، أما إنك المبتلى والمبتلى بك، أما إنك الهادي من اتبعك، ومن خالف طريقتك فقد ضل إلى يوم القيامة.

(444)

**[( 134 ) يحيى القطان ( 120 ـ 198 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: يحيى بن سعيد بن فروخ، الامام الكبير، أمير المؤمنين في الحديث، أبو سعيد التميمي مولاهم البصري، الأحول، القطان، الحافظ، وعني بهذا الشأن أتم عناية، ورحل فيه، وساد الأقرآن، وانتهى إليه الحفظ، وتكلم في العلل والرجال، وتخرج به الحفاظ... (1)  
    وقال ابن سعد: كان ثقة، مأمونا، رفيعا، حجة (2).   
    وقال العجلي: بصري، ثقة، نقي الحديث، وكان لا يحدث إلا عن ثقة، وهو أثبت في سفيان من جماعة (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    عده ابن قتيبة في رجال الشيعة (4).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة التاسعة (5).

1 ـ سير أعلام النبلاء: 9 / 175 الرقم 53، راجع تذكرة الحفاظ: 1 / 300.   
2 ـ الطبقات الكبرى: 7 / 293، تذهيب تهذيب الكمال: 3 / 149 الرقم 7958.   
3 ـ تاريخ الثقات: 472 الرقم 1807، راجع العلل ومعرفة الرجال: 1 / 174 الرقم 118، رجال صحيح مسلم: 2 / 338 الرقم 1827، تهذيب التهذيب: 11 / 191، تذكرة الحفاظ: 1 / 298.   
4 ـ المعارف: 624.   
5 ـ تقريب التهذيب: 2 / 348 الرقم 72.

(445)

    وقال المزي: روى عن: أبان بن صمعة في مسلم، والأجلح بن عبد الله الكندي في أبي داود والنسائي، واسامة بن زيد الليثي في النسائي، وإسماعيل بن أبي خالد في البخاري ومسلم، وأشعث بن عبد الملك في النسائي، وبهز بن حكيم في أبي داود والترمذي والنسائي، وثابت بن عمارة في أبي داود والترمذي، وثور ابن يزيد الرحبي في الأدب المفرد وأبي داود وابن ماجة والنسائي والترمذي، وجابر بن صبح في أبي داود والنسائي، وجامع بن مطر في أبي داود والنسائي، وجعفر بن محمد بن علي في أبي داود والنسائي، وجعفر بن ميمون بياع الأنماط في كتاب رفع اليدين في الصلاة للبخاري وسنن أبي داود، والجعيد بن عبد الرحمان في النسائي، وحاتم بن أبي صغيرة في البخاري ومسلم والنسائي، وحجاج بن أبي عثمان الصواف في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، والحسن بن ذكوان في البخاري وأبي داود والترمذي وابن ماجة، وحسين المعلم في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وحماد بن سلمة في مسلم، وأبي صخر حميد بن زياد المدني في مسلم، وحميد الطويل في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وحنظلة بن أبي سفيان الجمحي، وخالد الحذاء، وخثيم بن عراك بن مالك في البخاري والنسائي، وداود بن قيس الفراء في النسائي، وزكريا بن أبي زائدة في أبي داود والنسائي، والسائب بن عمر المخزومي في أبي داود والنسائي، وسعد بن إسحاق بن كعب بن عجرة في الترمذي والنسائي، وسعيد بن أبي عروبة في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وسفيان الثوري في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وسفيان بن عيينة، وسليم بن حيان في البخاري وأبي داود، وسليمان الأعمش، وسليمان التيمي في البخاري ومسلم والنسائي، وسيف بن سليمان المكي في البخاري والنسائي، وشعبة بن الحجاج في الكتب الستة، وصالح بن رستم أبي عامر

(446)

الخزاز في أبي داود، وصدقة بن المثنى النخعي في النسائي، وطلحة بن يحيى بن طلحة بن عبيدالله في مسلم والنسائي، وعبد الله بن سعيد بن أبي هند في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وعبد الحميد بن جعفر الأنصاري في كتاب رفع اليدين في الصلاة ومسلم وأبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، وعبد الرحمان بن حرملة في الكتاب المراسيل والنسائي، وعبد الرحمان بن حميد بن عبد الرحمان بن عوف في النسائي، وعبد الرحمان بن عمار بن أبي ذئب في النسائي، وعبد الرحمان ابن عمرو الأوزاعي في مسلم، وعبد العزيز بن أبي رواد في أبي داود، وعبد الملك ابن جريج في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وعبد الملك بن أبي سليمان في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والنسائي، وعبد الواحد بن صفوان بن أبي عياش مولى عثمان بن عفان في كتاب التفسير لابن ماجة، وأبي مالك عبيدالله ابن الأخنس في البخاري وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وعبيد الله بن عمر العمري في الكتب الستة، وعثمان بن الأسود في البخاري ومسلم، وعثمان بن غياث في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وعثمان الشحام في النسائي، وعطاء بن السائب في أبي داود، وعكرمة بن عمار اليمامي في الترمذي والنسائي، وعلي بن المبارك اليمامي في أبي داود والنسائي، وعمر بن سعيد بن أبي حسين المكي في البخاري، وعمر بن نبيه الكعبي في النسائي، وعمرو بن عثمان بن عبد الله ابن موهب في مسلم والنسائي، وعمران بن مسلم القصير في البخاري ومسلم والنسائي، والعوام بن حمزة المازني في كتاب القراءة خلف الامام للبخاري، وعوف الأعرابي في البخاري وأبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، وعيسى بن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب في البخاري والنسائي، وفضيل بن عياض في الترمذي والنسائي، وفضيل بن غزوان في البخاري والترمذي، وفطر بن خليفة في

(447)

أبي داود والترمذي والنسائي، وأبي روح قدامة بن عبد الله الكوفي في النسائي وابن ماجة، وقرة بن خالد السدوسي في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وكهمس بن الحسن في النسائي، ومالك بن أنس في البخاري، ومالك بن مغول في أبي داود والنسائي، والمثنى بن سعيد الضبعي في أبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، وأبي غفار المثنى بن سعيد الطائي في أبي داود، ومجالد بن سعيد في الترمذي والنسائي وابن ماجة، ومحمد بن أبي إسماعيل السلمي في مسلم والنسائي، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ذئب في مسلم والنسائي، ومحمد بن عجلان في كتاب القراءة خلف الامام للبخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، ومحمد بن أبي يحيى الأسلمي في أبي داود والنسائي، ومحمد بن يوسف ابن اخت نمر في مسلم والنسائي، ومسعر بن كدام في مسلم، ومعاوية بن عمرو بن غلاب في مسلم وأبي داود والنسائي، ومغيرة بن أبي قرة السدوسي في كتاب الرد على أهل القدر والترمذي، والمهلب بن أبي حبيبة في أبي داود والنسائي، وموسى ابن أبي عيسى الطحان في ابن ماجة، وموسى الجهني في الترمذي والنسائي، ونوفل بن مسعود صاحب أنس بن مالك، وهشام بن حسان في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وهشام بن عروة في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجة، وهشام الدستوائي في البخاري ومسلم وأبي داود، والوليد بن عبد الله بن جميع في النسائي، ويحيى بن سعيد الأنصاري في البخاري ومسلم والنسائي، ويزيد بن أبي عبيد في البخاري والنسائي، ويزيد بن كيسان في مسلم والترمذي والنسائي، وأبي حزرة يعقوب بن مجاهد في أبي داود، ويوسف بن صهيب الكندي في الترمذي، وأبي جعفر الخطمي في أبي داود والنسائي وابن ماجة، وأبي حيان التيمي في البخاري والنسائي

(448)

وابن ماجة.   
    روى عنه: إبراهيم بن محمد بن عرعرة في النسائي، وإبراهيم بن محمد التيمي القاضي في أبي داود والنسائي، وأحمد بن ثابت الجحدري في ابن ماجة، وأحمد بن حنبل في مسلم وأبي داود والنسائي، وأحمد بن أبي رجاء الهروي في البخاري، وأحمد بن سنان القطان في ابن ماجة، وأحمد بن عبد الله بن الحكم بن الكردي في النسائي، وأحمد بن عبدة الضبي في مسلم، وإسحاق بن راهويه، وإسحاق بن منصور الكوسج في الترمذي والنسائي وابن ماجة، وإسماعيل بن مسعود الجحدري في النسائي، وبشر بن الحكم النيسابوري في مقدمة كتاب مسلم، وبشر بن هلال الصواف في النسائي، وأبو بشر بكر بن خلف في ابن ماجة، وبيان ابن عمرو البخاري في البخاري، وحفص بن عمرو الربالي، وحوثرة بن محمد المنقري في ابن ماجة، وأبو خيثمة زهير بن حرب في مسلم وأبي داود، وزيد بن أخزم الطائي في ابن ماجة، وسفيان الثوري ـ وهو من شيوخه ـ، وسفيان بن عيينة ـ كذلك ـ، وسفيان بن وكيع بن الجراح في الترمذي، وسهل بن زنجلة الرازي في ابن ماجة، وسهل بن صالح الأنطاكي في النسائي، وسوار بن عبد الله العنبري في الترمذي، وشعبة بن الحجاج ـ وهو من شيوخه ـ، وشعيب بن يوسف النسائي في النسائي، وصدقة بن الفضل المروزي في البخاري، وعباس بن عبد العظيم العنبري في كتاب الشمائل وابن ماجة، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي الأسود في البخاري، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة في البخاري ومسلم وابن ماجة، وعبد الله بن هاشم الطوسي في مسلم، وعبد الرحمان بن بشر بن الحكم النيسابوري في البخاري ومسلم، وعبد الرحمان بن عمر الاصبهاني رستة في ابن ماجة، وعبد الرحمان بن المبارك العيشي في كتاب الأدب المفرد، وعبد الرحمان بن محمد

(449)

ابن منصور الحارثي، وعبد الرحمان بن مهدي، وأبو قدامة عبيدالله بن سعيد السرخسي في مسلم والنسائي، وعبيد الله بن عمر القواريري في مسلم وأبي داود، وعبيد الله بن معاذ العنبري في أبي داود، وعفان بن مسلم، وعقبة بن مكرم العمي في أبي داود، وعلي ابن المديني في البخاري وأبي داود، وعمار بن خالد الواسطي في ابن ماجه، وعمرو بن علي الصيرفي في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وأبو كامل فضيل بن حسين الجحدري في مسلم، وأبو عبيد القاسم بن سلام، ومحمد بن بشار بندار في الكتب الستة، ومحمد بن أبي بكر المقدمي في مسلم، ومحمد بن حاتم بن ميمون السمين في مسلم، وأبو بكر محمد بن خلاد الباهلي في مسلم وأبي داود وابن ماجة، وأبو يعلى محمد بن شداد المسمعي ـ وهو آخر من حدث عنه ـ، ومحمد بن الصباح الجرجرائي في ابن ماجة، ومحمد بن عبد الله بن المبارك المخرمي في النسائي، ومحمد بن عثمان بن أبي صفوان الثقفي في النسائي، وأبو موسى محمد بن المثنى في البخاري ومسلم والنسائي وابن ماجة، ومحمد بن الوزير الواسطي في الترمذي، وأبو يحيى محمد بن يحيى بن أيوب بن إبراهيم الثقفي المروزي القصري في الترمذي، وابنه محمد بن يحيى بن سعيد القطان في ما استشهد به البخاري في الصحيح ومقدمة كتاب مسلم، ومسدد بن مسرهد في البخاري وأبي داود، ومعتمر بن سليمان ـ وهو أكبر منه ـ، ونصر بن عاصم الأنطاكي، ونصر بن علي الجهضمي في أبي داود، وفرج بن حبيب القومسي في النسائي، ويحيى بن حكيم المقوم في النسائي وابن ماجة، ويحيى بن معين في أبي داود، ويعقوب بن إبراهيم الدورقي في مسلم والنسائي، ويوسف بن سلمان البصري في مسند علي ( عليه السلام ) (1).

1 ـ تهذيب الكمال: 31 / 329 الرقم 6834.

(450)

**4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح البخاري (1)، ومسلم (2)، وسنن أبي داود (3)، والترمذي (4)، والنسائي (5).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق ( عليه السلام ) وقال: « كان من أئمة الحديث » (6).

**[( 135 ) يزيد بن أبي زياد الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    قال الذهبي: يزيد بن أبي زياد، الامام المحدث أبو عبد الله الهاشمي، مولاهم الكوفي، مولى عبد الله بن الحارث بن نوفل، معدود في صغار التابعين... وعاش نحوا من إحدى وتسعين سنة (7).

1 ـ صحيح البخاري: 6 / 52، باب غزوة ذات الرقاع.   
2 ـ صحيح مسلم: 1 / 17، المقدمة.   
3 ـ سنن أبي داود: 3 / 68، كتاب الجهاد الرقم 2710.   
4 ـ سنن الترمذي: 1 / 87 ـ 88، أبواب الطهارة، ذيل الحديث 59.   
5 ـ سنن النسائي: 6 / 32، كتاب الجهاد.   
6 ـ رجال الشيخ الطوسي: 321 الرقم 4789، راجع رجال النجاشي: 443 الرقم 1196.   
7 ـ سير أعلام النبلاء: 6 / 129 الرقم 41.

(451)

    وقال أبو داود: لا أعلم أحدا ترك حديثه (1)   
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن عدي: يزيد من شيعة أهل الكوفة، ومع ضعفه يكتب حديثه (2).   
    وقال ابن حجر: كان شيعيا (3).   
    وقال محمد بن فضيل: كان يزيد بن أبي زياد من أئمة الشيعة الكبار (4).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الخامسة (5).   
    وقال المزي: روى عن: إبراهيم النخعي في ابن ماجة، وثابت البناني في كتاب فضائل الانصار وكتاب عمل اليوم والليلة، وثعلبة بن الحكم الليثي، والحسن ابن سهل بن عبد الرحمان بن عوف في ابن ماجة، وداود بن أبي عاصم بن عروة بن مسعود الثقفي، وذكوان أبي صالح السمان في النسائي، وسالم بن أبي الجعد في أبي داود والنسائي، وأبي فاختة سعيد بن علاقة في ابن ماجة، وسليمان بن عمرو بن الأحوص في أبي داود وابن ماجة، ومولاه عبد الله بن الحارث بن نوفل في الأدب المفرد وسنن أبي داود وابن ماجة والترمذي والنسائي، وعبد الله بن شداد بن الهاد، وعبد الله بن محمد بن عقيل في ابن ماجة، وعبد الله بن معقل بن مقرن المزني في

1 ـ سير أعلام النبلاء: 6 / 130. أقول: وقد نقل الذهبي عن يزيد بن أبي زياد، عن سليمان ابن عمرو الأحوص، عن أبي برزة قال: تغنى معاوية وعمرو بن العاص، فقال النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم ): « اللهم اركسهما في الفتنة ركسا، ودعهما في النار دعا ».   
2 و 4 ـ الكامل: 7 / 2730.   
3 و 5 ـ تقريب التهذيب: 2 / 365 الرقم 254.

(452)

مسند علي، وعبد الرحمان بن سابط الجمحي في ابن ماجة، وعبد الرحمان بن أبي ليلى في كتاب رفع اليدين في الصلاة ومسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة، وعبد الرحمان بن أبي نعم البجلي في الأدب المفرد وأبي داود والترمذي وخصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام ) للنسائي وسنن ابن ماجة، وعبيد الله بن جرير بن عبد الله البجلي، وعطاء بن أبي رباح، وعكرمة مولى ابن عباس في أبي داود، وعمرو بن سلمة الهمداني في الأدب المفرد، وعيسى بن فائد في أبي داود، ويقال: ابن لقيط، وقيس ابن الأحنف الثقفي، ومجاهد بن جبر المكي في أبي داود والنسائي وابن ماجة، ومحمد بن علي بن عبد الله بن عباس في أبي داود والترمذي، ومقسم في أبي داود وابن ماجة والنسائي والترمذي، وأبي جحيفة وهب بن عبد الله السوائي، وأبي الحسن يزيد بن يحنس الكوفي.   
    روى عنه: أسباط بن محمد القرشي، وأبو يحيى إسماعيل بن إبراهيم التيمي في الترمذي، وإسماعيل بن أبي خالد في الترمذي ـ وهو من أقرآنه ـ، وإسماعيل بن زكريا، وجرير بن عبد الحميد في ما استشهد به البخاري في الصحيح وسنن أبي داود والترمذي وخصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وجعفر بن زياد الأحمر في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وحبان بن علي في ابن ماجة، وخالد بن عبد الله الواسطي في أبي داود، وزائدة بن قدامة في الترمذي وخصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وزهير بن معاوية في أبي داود، وزياد بن عبد الله البكائي في الترمذي، وسفيان الثوري في كتاب رفع اليدين في الصلاة للبخاري وسنن أبي داود والترمذي، وسفيان بن عيينة في كتاب رفع اليدين للبخاري ومسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجة، وشريك بن عبد الله في أبي داود، وشعبة بن الحجاج في أبي داود والنسائي، وصالح بن عمر الواسطي، وعبد الله بن الأجلح، وعبد الله بن ادريس في أبي داود والترمذي وابن ماجة،

(453)

وعبد الله بن نمير في ابن ماجة، وعبد الرحيم بن سليمان في النسائي وابن ماجة، وعبد العزيز بن مسلم في فضائل الأنصار وعمل اليوم والليلة، وعبيدة بن حميد في الأدب المفرد وأبي داود والترمذي، وعلي بن صالح بن حي في ابن ماجة، وعلي ابن عاصم الواسطي، وعلي بن مسهر في أبي داود وابن ماجة، وعمران بن عيينة، وقيس بن الربيع، ومحمد بن فصيل بن غزوان في الترمذي والنسائي وابن ماجة، ومنصور بن أبي الأسود في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )، وهشيم بن بشير في أبي داود والترمذي وابن ماجة، وأبو عوانة الوضاح بن عبد الله في الأدب المفرد والترمذي والنسائي، ويحيى بن سلمة بن كهيل، وأبو بكر بن عياش في الأدب المفرد وابن ماجة، وأبو حمزة السكري في النسائي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (2)، والترمذي (3)، والنسائي (4) وابن ماجة (5).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الباقر ( عليه السلام ) (6).

1 ـ تهذيب الكمال: 32 / 136 ـ 137.   
2 ـ سنن أبي داود: 3 / 46، كتاب الجهاد، الحديث 2647.   
3 ـ سنن الترمذي: 3 / 198، كتاب الحج، الحديث 838.   
4 ـ سنن النسائي: 8 / 65، كتاب قطع السارق.   
5 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 1366، كتاب الفتن، الحديث 4082.   
6 ـ رجال الشيخ الطوسي: 149 الرقم 1658، وفيه: « يزيد بن زياد ».

(454)

**[( 136 ) يونس بن أبي يعفور العبدي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    يونس بن أبي يعفور، واسمه وقدان. وقيل: واقد العبدي الكوفي (1).   
    قال أبو حاتم: صدوق (2).   
    وعده ابن حبان في الثقات (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال الساجي: وكان يفرط في التشيّع (4).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثامنة (5).   
    وقال المزي: روى عن: إسماعيل بن كثير السلمي، والأسود بن قيس، وحماد بن عبد الرحمان الأنصاري، وسفيان الثوري، وأخيه عبد الله بن أبي يعفور العبدي، وعلي بن نزار بن حيان، وعمار الدهني، وعون بن أبي جحيفة، وليث بن

1 ـ تهذيب الكمال: 32 / 558 الرقم 7189.   
2 ـ الجرح والتعديل: 9 / 247 الرقم 1040، راجع ميزان الاعتدال: 4 / 485.   
3 ـ كتاب الثقات: 7 / 651.   
4 ـ تهذيب التهذيب: 11 / 452 الرقم 870.   
5 ـ تقريب التهذيب: 2 / 386 الرقم 497.

(455)

أبي سليم، ومحمد بن مسلم بن شهاب الزهري، وناجية بن خالد، وأبيه أبي يعفور العبدي في مسلم وابن ماجة.   
    روى عنه: إسماعيل بن أبان الوراق، وبشر بن أبي الأزهر، وجعفر بن حميد الكوفي، وسعيد بن منصور، وسويد بن سعيد الحدثاني، وعباد بن زياد الأسدي الساجي، وعباد بن يعقوب الأسدي الرواجني، وعبادة بن زياد الأسدي، والعباس ابن حماد المدائني، وعبد الله بن يزيد بن أبي الضبار العبدي، وأبو يزيد عبد الرحمان ابن مصعب القطان، وعثمان بن محمد بن أبي شيبة في مسلم، وفضيل بن عبد الوهاب السكري، ومحمد بن بكير الحضرمي، ومحمد بن الحسن التميمي، ومحمد بن سعيد بن الأصبهاني، ومختار بن غسان التمار، ويحيى بن عبد الله الرقي، ويحيى بن عبد الرحمان الأرحبي في ابن ماجة (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    صحيح مسلم (2)، وسنن ابن ماجة (3).   
  
    **5 ـ ترجمته في كتب الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الباقر والصادق ( عليهما السلام ) (4).

1 ـ تهذيب الكمال: 32 / 558 ـ 559.   
2 ـ صحيح مسلم: 3 / 1480، كتاب الامارة، الحديث 60.   
3 ـ أشار لذلك المزي في تهذيب الكمال: 32 / 560.   
4 ـ رجال الشيخ الطوسي: 150 الرقم 1664، وص 324 الرقم 4854.

(456)

**[( 137 ) يونس بن خباب الاسيدي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    يونس بن خباب الأسيدي، أبو حمزة، ويقال: أبو الجهم الكوفي، مولى بني اسيد (1).   
    قال ابن شاهين: ثقة، صدوق (2).   
    وقال ابن حجر: صدوق (3).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال العقيلي: كان ممن يغلو في الرفض (4).   
    وقال ابن حجر: رمي بالرفض (5).   
    وقال الدارقطني: كان يغلو في التشيّع (6).   
    وقال الذهبي: كان رافضيا (7).

1 ـ تهذيب الكمال: 32 / 503 الرقم 7174.   
2 ـ تاريخ أسماء الثقات: 357 الرقم 1550.   
3 و 5 ـ تقريب التهذيب: 2 / 384.   
4 ـ الضعفاء الكبير: 4 / 458 الرقم 2089.   
6 ـ المؤتلف والمختلف: 1 / 471.   
7 ـ ميزان الاعتدال: 4 / 479 الرقم 9903.

(457)

    وقال يحيى بن سعيد: كان كذابا (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة السادسة (2).   
    وقال المزي: روى عن: جرير بن أبي الهياج الأسدي في مسند علي، والحسن البصري، وأبيه خباب الأسيدي، وشقيق الأزدي، وطاوس بن كيسان اليماني، وطلق بن حبيب العنزي في عمل اليوم والليلة، وعبد الله بن بريدة، وعبد الرحمان بن سابط الجمحي، وعثمان بن حاضر، ومجاهد بن جبر المكي في الادب المفرد والنسائي، وأبي جعفر محمد بن علي بن الحسين، ومحمد بن مسلم ابن شهاب الزهري، والمسيب بن عبد خير، والمنهال بن عمرو الأسدي في ابن ماجة، ونافع بن جبير بن مطعم في الأدب المفرد، ويعلى بن مرة في ابن ماجة مرسل، وأبي البختري الطائي في الترمذي، وأبي سلمة بن عبد الرحمان بن عوف، وأبي عبيدالله مولى ابن عباس، وأبي عبيدة بن عبد الله بن

1 ـ ميزان الاعتدال: 4 / 479. أقول: فمن الغريب جدا رواية البخاري في الأدب المفرد: 215 الرقم 627 عن كذاب، ورواية شعبة بن الحجاج الذي قيل في حقه انه كان امة وحده في هذا الشأن يعني في الرجال وبصره بالحديث وتثبته وتنقيه للرجال. راجع العلل ومعرفة الرجال: 2 / 539. وذنب الرجل ليس إلا نقله روايات في فضائل أهل بيت النبي ( صلى الله عليه وآله وسلم )، فمن جملة تلك الروايات ما رواه الذهبي عن إبراهيم بن زياد سبلان، عن عباد بن عباد قال: أتيت يونس ابن خباب فسألته عن حديث عذاب القبر فحدثني به، فقال: هنا كلمة أخفوها الناصبة. قلت: ما هي ؟ قال: إنه ليسأل في قبره: من وليك ؟ فإن قال علي نجا راجع ميزان الاعتدال: 4 / 479.   
2 ـ تقريب التهذيب: 2 / 384 الرقم 476.

(458)

مسعود، وأبي علقمة مولى بني هاشم، وأبي عمر الصيني، وأبي الفضل في عمل اليوم والليلة.   
    روى عنه: إبراهيم بن عطية الثقفي الواسطي، وأبو عقبة بشر بن عقبة الكوفي، وحماد بن زيد في مسند علي وابن ماجة، وزيد بن أبي أنيسة في الأدب المفرد والنسائي، وسفيان الثوري، وسلام بن أبي مطيع، وشعبة بن الحجاج في عمل اليوم والليلة، وشعيب بن صفوان، وشهاب بن خراش الحوشبي، وعباد بن عباد المهلبي في أبي داود، وعبادة بن مسلم الفزاري في الترمذي، وعبد الله بن عثمان بن خثيم في ابن ماجة، وعبد ربه بن سعيد الأنصاري، وعمرو بن أبي المقدام ثابت بن هرمز الحداد، وأبو المنذر عمرو بن مجمع الكندي، وعنبسة بن سعيد الرازي، وليث ابن أبي سليم، ومحمد بن عبيدالله العرزمي، وابنه محمد بن يونس بن خباب، ومعاوية بن صالح الحضرمي، ومعتمر بن سليمان، ومعمر بن راشد، ومنصور بن المعتمر ـ وهو من أقرآنه ـ، ومهدي بن ميمون، ويحيى بن يعلى الأسلمي في الادب المفرد، وأبو الزبير المكي ـ وهو من أقرآنه ـ (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن النسائي (2)، وابن ماجة (3)، والترمذي (4).

1 ـ تهذيب الكمال: 32 / 503 الرقم 7174.   
2 ـ سنن النسائي، منقول عن المزي في تهذيب الكمال: 32 / 507.   
3 ـ سنن ابن ماجة: 1 / 120، كتاب الطهارة وسننها، باب التباعد للبراز في الفضاء، الحديث 333.   
4 ـ سنن الترمذي: 4 / 562، كتاب الزهد، باب ما جاء مثل الدنيا مثل أربعة، الحديث 2325.

([459](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html))

**5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الباقر والصادق ( عليهما السلام ) (1).

**[( 138 ) أبو إدريس الكوفي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    أبو إدريس الهمداني المرهبي الكوفي، اسمه: سوار، وقيل: مساور (2).   
    قال أبو عمر بن عبد البر: كان من ثقات الكوفيين (3).   
    وعده ابن حبان في الثقات (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن عبد البر: وفيه تشيع، وذلك غير معدوم في أهل الكوفة (5).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    قال المزي: روى عن: مسلم بن صفوان في الترمذي وابن ماجة، والمسيب ابن نجبة.   
    روى عنه: الأجلح بن عبد الله الكندي، وحبيب بن أبي ثابت، وحكيم بن

1 ـ رجال الشيخ الطوسي: 150 الرقم 1666، وص 323 الرقم 4828.   
2 و 3 و 5 ـ تهذيب الكمال: 33 / 21 الرقم 7198.   
4 ـ تهذيب الكمال: 33 / 21.

(460)

جبير، وسلمة بن كهيل في الترمذي وابن ماجة، وكثير النواء (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن الترمذي (2)، وابن ماجة (3).

**[( 139 ) أبو حمزة الثمالي (... ـ 150 ه‍ )](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    ثابت بن أبي صفية، واسمه دينار، ويقال: سعيد، أبو حمزة الثمالي الأزدي الكوفي (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال ابن حجر: رافضي (5).   
    وقال علي بن المديني: أخبرني من سمع يزيد بن هارون يقول: سمعت أبا حمزة يؤمن بالرجعة (6).

1 ـ تهذيب الكمال: 33 / 21 الرقم 7198.   
2 ـ سنن الترمذي: 4 / 478، كتاب الفتن، باب ما جاء في الخسف، الحديث 2183.   
3 ـ سنن ابن ماجة: 2 / 1351، كتاب الفتن، باب ما جاء في جيش البيداء، الحديث 4064.   
4 ـ تهذيب الكمال: 4 / 357 الرقم 819.   
5 ـ تقريب التهذيب: 1 / 116 الرقم 9.   
6 ـ الضعفاء الكبير: 1 / 172 الرقم 214.

(461)

    قال الذهبي: وعده السليماني في قوم من الرافضة (1).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الخامسة (2).   
    قال المزي: روى عن: الأصبغ بن نباتة، وأنس بن مالك، وزاذان أبي عمر الكندي، وسالم بن أبي الجعد الغطفاني، وسعيد بن جبير، وعامر الشعبي في الترمذي، وعبد الرحمان بن جندب الفزاري، وأبي اليقظان عثمان بن عمير، وأبي سعيد عقيصا التيمي، واسمه دينار، وعكرمة مولى ابن عباس، وعلي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، وأبي إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي في مسند علي للنسائي، وأبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب في سنن الترمذي، ونجبة بن أبي عمار الخزاعي.   
    روى عنه: أبيض بن الأغر بن الصباح المنقري، والحسن بن محبوب، وحفص بن غياث، وأبو اسامة حماد بن اسامة، وحمزة بن حبيب الزيات، وحميد ابن حماد بن خوار، وخالد بن يزيد بن أبي مالك، وخالد بن يزيد القسري، وزافر ابن سليمان، وسعاد بن سليمان، وسعيد بن يحيى اللخمي، وسفيان الثوري، وشريك بن عبد الله النخعي في سنن الترمذي، وعاصم بن حميد الحناط، وعبد الله ابن الأجلح، وعبد الملك بن أبي سليمان في مسند علي، وعبيد الله بن موسى، وعلي ابن هاشم بن البريد، وعمرو بن أبي المقدام ثابت بن هرمز، وعيسى بن موسى الطهوي، وأبو نعيم الفضل بن دكين، وقيس بن الربيع، ومحمد بن الحسن بن أبي

1 ـ ميزان الاعتدال: 1 / 363 الرقم 1358.   
2 ـ تقريب التهذيب: 1 / 116 الرقم 9.

(462)

يزيد الهمداني، ومنصور بن وردان، وأبو المغيرة النضر بن إسماعيل البجلي، ووكيع ابن الجراح في سنن الترمذي، وأبو بكر بن عياش في سنن الترمذي (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن الترمذي (2).   
  
    **5 ـ ترجمته في رجال الشيعة:**   
    عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام زين العابدين ( عليه السلام ) (3).

**[( 140 ) أبو عبد الله الجدلي](http://www.rafed.net/books/rejal/rejal-alshia-fi-asanid-alsonnah/index.html)**

**1 ـ شخصيته ووثاقته:**   
    أبو عبد الله الجدلي الكوفي، اسمه: عبد بن عبد، وقيل: عبد الرحمن بن عبد (4).  
    قال حرب بن إسماعيل: قيل لأحمد بن حنبل: أبو عبد الله الجدلي معروف ؟

1 ـ تهذيب الكمال: 4 / 358.   
2 ـ سنن الترمذي: 3 / 48، كتاب الزكاة، باب ما جاء ان في المال حقا سوى الزكاة، الحديث 659.   
3 ـ رجال الشيخ الطوسي: 110 الرقم 1083، ورجال النجاشي: 115 الرقم 296.   
4 ـ تهذيب الكمال: 34 / 24 الرقم 7471.

(463)

    قال: نعم، ووثقه (1).   
    وقال أبو بكر بن أبي خيثمة، عن يحيى بن معين: ثقة (2).   
    وقال الجوزجاني: كان أبو عبد الله الجدلي صاحب راية المختار (3).   
    وقال ابن حجر: وجوده في ذلك الجيش لا يقدح به (4).   
  
    **2 ـ تشيّعه:**   
    قال الذهبي: شيعي بغيض (5).   
    وقال ابن سعد: كان شديد التشيّع (6).   
    وعده ابن قتيبة في أسماء الغالية من الرافضة (7).   
    وقال ابن حجر: ثقة، رمي بالتشيع (8).   
  
    **3 ـ طبقته ورواياته:**   
    عده ابن حجر في الطبقة الثالثة (9).

1 ـ الجرح والتعديل: 6 / 484.   
2 ـ تهذيب الكمال: 34 / 25.   
3 ـ ميزان الاعتدال: 4 / 544 الرقم 10357.   
4 ـ تهذيب التهذيب: 12 / 149 الرقم 706.   
5 ـ ميزان الاعتدال: 4 / 544 الرقم 10357.   
6 ـ الطبقات الكبرى: 6 / 228.   
7 ـ المعارف: 624، راجع الملل والنحل للشهرستاني: 1 / 170.   
8 ـ تقريب التهذيب: 2 / 445.   
9 ـ تقريب التهذيب: 2 / 445 الرقم 32.

(464)

    قال المزي: روى عن: خزيمة بن ثابت في أبي داود والترمذي، وسلمان الفارسي، وسليمان بن صرد الخزاعي، ومعاوية بن أبي سفيان، وأبي مسعود الأنصاري، وعائشة في الترمذي، وأم سلمة في خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام ).   
    روى عنه: ابراهيم النخعي في أبي داود، وشمر بن عطية، وعامر الشعبي، وعطاء بن السائب، وعمرو بن ميمون الأزدي في الترمذي ـ على خلاف فيه ـ، ومسلم البطين، ومعبد بن خالد الجدلي، وأبو إسحاق السبيعي في الترمذي وخصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام ) (1).   
  
    **4 ـ رواياته في الكتب الستة:**   
    سنن أبي داود (2)، والترمذي (3).

1 ـ تهذيب الكمال: 34 / 24 الرقم 7471.   
2 ـ سنن أبي داود: 1 / 40، كتاب الطهارة، الحديث 157.   
3 ـ سنن الترمذي: 1 / 158، أبواب الطهارة، الحديث 95.

(465)

**1 ـ فهرس المصادر  
« أ »**

**1 ـ أحوال الرجال** ـ إبراهيم بن يعقوب الجوزجاني ( ت 259 ه‍ )، مؤسسة الرسالة، بيروت 1405 ه‍.   
    **2 ـ الأدب المفرد** ـ محمد بن إسماعيل البخاري ( ت 256 ه‍ )، نشر عالم الكتب، بيروت 1405 ه‍.   
    **3 ـ الإرشاد من معرفة حجج الله على العباد** ـ أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالمفيد ( ت 413 ه‍ )، مؤسسة آل البيت ( عليهم السلام ) لإحياء التراث، قم 1413 ه‍.   
    **4 ـ الاستيعاب في معرفة الأصحاب** ـ أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر ( ت 463 ه‍ )، دار النهضة، مصر.   
    **5 ـ اسد الغابة في معرفة الصحابة** ـ عز الدين أبي الحسن علي بن أبي الكرم المعروف بابن الأثير ( ت 630 ه‍ )، دار إحياء التراث العربي، بيروت.   
    **6 ـ الإصابة في تمييز الصحابة** ـ شهاب الدين أبي الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني ( ت 582 ه‍ )، دار إحياء التراث العربي، بيروت.   
    **7 ـ الأمالي** ـ أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي ( ت 460 ه‍ )، مؤسسة البعثة، قم 1414 ه‍.

(466)

**8 ـ الأمالي** ـ محمد بن علي بن الحسين بن بابويه الصدوق القمي ( ت 381 ه‍ )، مؤسسة الأعلمي، بيروت 1400 ه‍.

**« ب »**

**9 ـ بحار الأنوار** ـ محمد باقر المجلسي ( ت 1110 ه‍ )، مؤسسة الوفاء، بيروت 1403 ه‍.   
    **10 ـ بغية الوعاة في طبقات اللغويين والنحاة** ـ جلال الدين عبد الرحمن السيوطي ( ت 911 ه‍ )، المكتبة العصرية ـ صيدا ـ، بيروت 1384 ه‍.   
    **11 ـ البينات** ـ الزاعبي، الطبعة الاولى، 1408 ه‍.

**« ت »**

**12 ـ تاريخ الاسلام** ـ الذهبي ( ت 748 ه‍ )، دار الكتاب العربي، بيروت 1407 ه‍.   
    **13 ـ تاريخ أسماء الثقات** ـ أبو جعفر عمر بن أحمد بن عثمان المعروف بابن شاهين ( ت 385 ه‍ )، دار الكتب العلمية، بيروت 1406.   
    **14 ـ تاريخ البخاري** ـ أبو عبد الله إسماعيل بن إبراهيم الجعفي البخاري ( ت 256 ه‍ )، دار الكتب العلمية، بيروت 1407 ه‍.   
    **15 ـ تاريخ بغداد** ـ أبو بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي ( ت 463 ه‍ )، دار الكتب العلمية، بيروت.   
    **16 ـ تاريخ الثقات** ـ أحمد بن عبد الله بن صالح أبي الحسن العجلي ( ت 261 ه‍ )، دار الكتب العلمية، بيروت 1405 ه‍.   
    **17 ـ تاريخ خليفة بن خياط** ( ت 240 ه‍ )، دار طيبة، الرياض 1405 ه‍.   
    **18 ـ تاريخ الدارمي** ـ أبو سعيد عثمان بن سعيد بن خالد التميمي الدارمي ( ت 280 ه‍ )، دار المأمون للتراث، بيروت 1400 ه‍.

(467)

**19 ـ تاريخ مدينة دمشق** ـ أبو القاسم علي بن الحسن بن هبة الله بن عبد الله الشافعي المعروف بابن عساكر ( ت 571 ه‍ )، دار الفكر، بيروت 1415 ه‍.   
    **20 ـ تحفة الأشراف بمعرفة الأطراف** ـ جمال الدين أبو الحجاج يوسف المزي ( ت 742 ه‍ )، مؤسسة الرسالة، بيروت 1413 ه‍.   
    **21 ـ تدريب الراوي في شرح تقريب النواوي** ـ جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي ( ت 911 ه‍ )، دار الكتاب العربي، بيروت 1417 ه‍.   
    **22 ـ تذكرة الحفاظ** ـ أبو عبد الله شمس الدين محمد الذهبي ( ت 748 ه‍ )، دار الكتب العلمية، بيروت 1374 ه‍.   
    **23 ـ تذهيب تهذيب الكمال** ـ صفي الدين أحمد بن عبد الله الخزرجي، مكتبة القاهرة، مصر 1392 ه‍.   
    **24 ـ تقريب التهذيب** ـ أحمد بن علي بن حجر العسقلاني ( ت 852 ه‍ )، دار المعرفة، بيروت 1380 ه‍.   
    **25 ـ تهذيب التهذيب** ـ شهاب الدين أحمد بن علي بن حجر العسقلاني ( ت 852 ه‍ )، دار الفكر، بيروت 1404 ه‍.   
    **26 ـ تهذيب الكمال في أسماء الرجال** ـ جمال الدين أبو الحجاج يوسف المزي ( ت 742 ه‍ )، مؤسسة الرسالة، بيروت 1413 ه‍.   
    **27 ـ تهذيب اللغة** ـ أبو منصور محمد بن أحمد الأزهري ( ت 370 ه‍ )، نشر الدار المصرية للتأليف والترجمة.   
    **28 ـ التوحيد** ـ أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه الصدوق القمي ( ت 381 ه‍ )، دار المعرفة، بيروت.   
    **29 ـ توضيح الأفكار لمعاني تنقيح الأنظار** ـ محمد بن إسماعيل الأمني الحسني

(468)

    الصنعاني ( ت 1182 ه‍ )، دار الفكر، بيروت 1366 ه‍.

**« ج »**

**30 ـ الجامع الصحيح أو سنن الترمذي** ـ أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة ( ت 297 ه‍ )، دار عمران، بيروت.   
    **31 ـ الجرح والتعديل** ـ أبو محمد عبد الرحمن بن أبي حاتم محمد بن إدريس بن المنذر التيمي الحنظلي الرازي ( ت 327 ه‍ )، دار إحياء التراث العربي، بيروت 1952 م.   
    **32 ـ جمهرة اللغة** ـ أبو بكر محمد بن الحسن بن دريد ( ت 321 ه‍ )، دار العلم للملايين، بيروت 1987 م.

**« ح »**

**33 ـ حلية الأولياء** ـ أبو نعيم أحمد بن عبد الله الأصبهاني ( ت 430 ه‍ )، دار الفكر، بيروت.

**« خ »**

**34 ـ خصائص أمير المؤمنين ( عليه السلام )** ـ أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي ( ت 303 ه‍ )، ط نينوى طهران، وط الكويت، مكتب المعلى 1406 ه‍.

**« ذ »**

**35 ـ ذكر أسماء التابعين ومن بعدهم** ـ أبو الحسن علي بن عمر بن أحمدالدارقطني ( ت 385 ه‍ )، مؤسسة الكتب الثقافية، بيروت 1406 ه‍.

**« ر »**

**36 ـ رجال صحيح البخاري** ـ أبو نصر أحمد بن محمد بن الحسين البخاري الكلاباذي ( ت 398 ه‍ )، دار المعرفة، بيروت 1407 ه‍.

(469)

**37 ـ رجال صحيح مسلم** ـ أحمد بن علي بن منجويه الأصبهاني ( ت 428 ه‍ )، دار المعرفة، بيروت 1407 ه‍.   
    **38 ـ رجال الطوسي** ـ أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي ( ت 460 ه‍ )، مؤسسة النشر الاسلامي، 1415 ه‍.   
    **39 ـ رجال النجاشي** ـ أبو العباس أحمد بن علي بن أحمد بن العباس النجاشي الأسدي الكوفي ( ت 450 ه‍ )، مؤسسة النشر الاسلامي، قم 1407 ه‍.   
    **40 ـ الرفع والتكميل في الجرح والتعديل** ـ محمد عبد الحي اللكنوي الهندي ( ت 1304 ه‍ )، مكتبة المطبوعات الاسلامية بحلب، الطبعة الثالثة 1407 ه‍.

**« س »**

**41 ـ سنن ابن ماجة** ـ أبو عبد الله محمد بن يزيد القزويني ( ت 275 ه‍ )، دار الكتب العلمية، بيروت.   
    **42 ـ سنن أبي داود** ـ سليمان بن الأشعث السجستاني الأزدي ( ت 275 ه‍ )، دار إحياء التراث العربي، بيروت.   
    **43 ـ السنن الكبرى** ـ للنسائي ( ت 303 ه‍ )، دار الكتب العلمية، بيروت 1411 ه‍.   
    **44 ـ سنن النسائي** ـ دار الكتب العلمية، بيروت.   
    **45 ـ سؤالات ابن الجنيد** ـ أبو إسحاق إبراهيم بن عبد الله الختلي ( ت 260 ه‍ )، مكتبة الدار بالمدينة المنورة، 1408 ه‍.   
    **46 ـ سير أعلام النبلاء** ـ شمس الدين محمد بن أحمد بن عثمان الذهبي ( ت 748 ه‍ )، مؤسسة الرسالة، الطبعة الثالثة، بيروت 1406 ه‍.

**« ش »**

**47 ـ شذرات الذهب** ـ أبو الفلاح عبد الحي ابن العماد الحنبلي ( ت 1089 ه‍ )، دار

(470)

    إحياء التراث العربي، بيروت.

**« ص »**

**48 ـ الصحاح** ـ إسماعيل بن حماد الجوهري ( ت 393 ه‍ )، دار العلم للملايين، بيروت 1407 ه‍.   
    **49 ـ صحيح البخاري** ـ أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري ( ت 256 ه‍ )، دار الكتب العربية، بيروت.   
    **50 ـ صحيح مسلم** ـ أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري ( ت 261 ه‍ )، دار إحياء التراث العربي، بيروت 1374 ه‍.   
    **51 ـ الصواعق المحرقة** ـ أحمد بن حجر الهيتمي المكي ( ت 974 ه‍ )، مكتبة القاهرة، 1385 ه‍.

**« ط »**

**52 ـ طبقات الحفاظ** ـ جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي ( ت 911 ه‍ )، دار الكتب العلمية، بيروت، الطبعة الاولى 1403 ه‍.   
    **53 ـ الطبقات الكبرى** ـ أبو عبد الله محمد بن سعد بن منيع البصري الزهري ( ت 230 ه‍ )، دار بيروت للطباعة والنشر، 1405 ه‍.

**« ع »**

**54 ـ العبر في خبر من غبر** ـ الذهبي ( ت 748 ه‍ )، دار الكتب العلمية، بيروت.   
    **55 ـ العلل ومعرفة الرجال** ـ أحمد بن محمد بن حنبل ( ت 241 ه‍ )، المكتب الاسلامي، بيروت 1408 ه‍، ومؤسسة الكتب الثقافية.

**« ف »**

**56 ـ فتح الباري بشرح صحيح البخاري**ـ أبو الفضل شهاب الدين أحمد بن

(471)

    علي بن محمد بن حجر العسقلاني ـ الشافعي ( ت 852 ه‍ )، دار إحياء التراث العربي، بيروت 1408 ه‍.   
    **57 ـ فردوس الأخبار** ـ شيرويه بن شهردار بن شيرويه الديلمي ( ت 509 ه‍ )، دار الكتاب العربي بيروت، الطبعة الاولى 1407 ه‍.   
    **58 ـ فضائل الصحابة** ـ أحمد بن حنبل ( ت 241 ه‍ )، مؤسسة الرسالة، بيروت 1403 ه‍.   
    **59 ـ فيض القدير شرح الجامع الصغير** ـ جلال الدين عبد الرحمن السيوطي ( ت 911 ه‍ )، دار المعرفة، بيروت.

**« ق »**

**60 ـ قواعد في علوم الحديث** ـ ظفر أحمد العثماني ـ التهانوي ـ تحقيق عبد الفتاح أبو غدة، الرياض 1391 ه‍.

**« ك »**

**61 ـ الكاشف في معرفة من له رواية في الكتب الستة** ـ أبو عبد الله محمد بن أحمد بن عثمان الذهبي ( ت 748 ه‍ )، دار الفكر، بيروت 1418 ه‍.   
    **62 ـ الكامل في التاريخ** ـ عز الدين أبي الحسن علي بن أبي الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم بن عبد الواحد الشيباني المعروف بابن الأثير ( ت 606 ه‍ )، دار صادر، بيروت 1385 ه‍.   
    **63 ـ الكامل في ضعفاء الرجال** ـ أبو أحمد عبد الله بن عدي الجرجاني ( ت 365 ه‍ )، دار الفكر، بيروت، الطبعة الثالثة، 1409 ه‍.   
    **64 ـ كتاب الثقات** ـ محمد بن حبان بن أحمد أبو حاتم التميمي البستي ( ت 354 ه‍ )، دار الفكر بيروت 1400 ه‍.

(472)

**65 ـ كتاب الضعفاء الكبير** ـ أبو جعفر محمد بن عمرو بن موسى بن حماد العقيلي المكي ( ت 322 ه‍ )، دار الكتب العلمية بيروت، الطبعة الاولى 1404.   
    **66 ـ كتاب الكفاية في علم الرواية** ـ أبو بكر أحمد بن علي بن ثابت الخطيب البغدادي ( ت 463 ه‍ )، دار الكتب العلمية، بيروت 1409 ه‍.   
    **67 ـ كشف الأستار عن زوائد البزار على الكتب الستة** ـ نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي ( ت 807 ه‍ )، مؤسسة الرسالة، بيروت.   
    **68 ـ كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال** ـ علاء الدين المتقي الهندي ( ت 975 ه‍ )، مؤسسة الرسالة، بيروت، 1409 ه‍.

**« ل »**

**69 ـ لسان الميزان** ـ شهاب الدين أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني ( ت 852 ه‍ )، دار الفكر، بيروت 1407 ه‍.

**« م »**

**70 ـ المجروحين** ـ محمد بن حبان بن أحمد أبو حاتم التميمي البستي ( ت 354 ه‍ )، دار المعرفة، بيروت 1412 ه‍.   
    **71 ـ مجمل اللغة** ـ أبو الحسين أحمد بن فارس بن زكريا اللغوي ( ت 395 ه‍ )، نشر مؤسسة الرسالة، بيروت 1406 ه‍.   
    **72 ـ مجمع البيان في تفسير القرآن** ـ أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي ( ت في القرن السادس)، ناصر خسرو طهران.   
    **73 ـ مختصر تاريخ دمشق** ـ محمد بن مكرم المعروف بابن منظور ( ت 711 ه‍ )، دار الفكر، دمشق، الطبعة الاولى 1405 ه‍.   
    **74 ـ المراجعات** ـ السيد عبد الحسين شرف الدين ( ت 1377 ه‍ )، مؤسسة دار

(473)

    الكتاب الاسلامي، قم.   
    **75 ـ المستدرك على الصحيحين** ـ أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري ( ت 405 ه‍ )، دار الفكر، بيروت.   
    **76 ـ مستدركات علم رجال الحديث** ـ الشيخ علي النمازي الشاهرودي ( ت 1405 ه‍ ).   
    **77 ـ مسند أحمد** ـ أحمد بن حنبل ( ت 241 ه‍ )، دار الفكر، ودار صادر، بيروت.   
    **78 ـ المعارف** ـ أبو محمد عبد الله بن مسلم ( ت 276 ه‍ )، الشريف الرضي، قم.   
    **79 ـ معجم أحاديث الامام المهدي ( عليه السلام )** ـ جمع من المحققين منهم مؤلف هذا الكتاب، مؤسسة المعارف الاسلامية، قم 1411 ه‍.   
    **80 ـ معجم الادباء** ـ ياقوت ( ت 594 ه‍ )، دار الفكر، الطبعة الثالثة، 1400 ه‍.   
    **81 ـ معجم مقاييس اللغة** ـ أبو الحسين أحمد بن فارس بن زكريا ( ت 395 ه‍ )، نشر دار الكتب العلمية، ايران.   
    **82 ـ معرفة الرواة المتكلم فيهم بما لا يوجب الرد** ـ الذهبي ( ت 748 ه‍ )، دار المعرفة، بيروت.   
    **83 ـ المعرفة والتاريخ** ـ أبو يوسف يعقوب بن سفيان البسوي ( ت 277 ه‍ )، مطبعة الارشاد، بغداد.   
    **84 ـ المعين في طبقات المحدثين** ـ أبو عبد الله محمد بن أحمد بن عثمان الذهبي ( ت 748 ه‍ )، دار الكتب العلمية.   
    **85 ـ المغني في ضبط أسماء الرجال** ـ محمد طاهر بن علي الهندي ( ت 986 ه‍ )، ـ داركتاب 1399 هـ.   
    **86 ـ الملل والنحل** ـ محمد بن عبد الكريم بن أحمد الشهرستاني ( ت 548 ه‍ )،

(474)

    الشريف الرضي، قم.   
    **87 ـ منهج النقد في علوم الحديث** ـ نور الدين عتر، دار الفكر، بيروت 1412 ه‍.   
    **88 ـ المؤتلف والمختلف** ـ أبو الحسن علي بن عمر الدارقطني البغدادي ( ت 385 ه‍ )، دار الغرب الاسلامي، بيروت 1406 ه‍.   
    **89 ـ ميزان الاعتدال في نقد الرجال** ـ الذهبي ( ت 748 ه‍ )، دار إحياء الكتب العربية، مصر.

**« و »**

**90 ـ الوافي بالوفيات** ـ صلاح الدين الصفدي ( ت 764 ه‍ )، دار النشر فرانزشتاينر.   
    **91 ـ وفيات الأعيان** ـ أبو العباس شمس الدين أحمد بن أبي بكر بن خلكان ( ت 681 ه‍ )، دار الثقافة، بيروت.   
    **92 ـ وقعة صفين** ـ نصر بن مزاحم المنقري ( ت 212 ه‍ )، مكتبة السيد المرعشي، قم 1403 ه‍.

در اینجا به پایان کتاب بُن بست(پاسخ به ردیه سُرخاب و سفیدآب) می رسیم و آخرین سخن من این است:

**عوام و بازاريها در ايران در پاسخ مدعي، مثلي مي آورند با اين مضمون:**

**اگر چنين و چنان شد من ريش و سبيلم را مي تراشم و به جاي آن سُرخاب و سفيدآب مي مالم. هر چند من در تمامي اين تحقيق از مراتب ادب اسلامي خارج نشدم ولي با كمال معذرت از آقايان خوارج حزب اللهي من نيز در صورتي كه آخوندها فقط به 10% سئوالات کتاب سُرخاب و سفیدآب، پاسخي عقلي و منطقي و قرآني و منطبق با شواهد مسلم تاريخي بدهند، حاضرم چنين كنم!!**

**پایان**

**بهار 1388 هجری شمسی**

1. کتاب سرخاب و سفيدآب(شيعه پاسخ نمي دهد): نوشته اينجانب است که شامل سوالات، تناقضات و احاديثي از کتب شيعه (بر ضد شيعه) مي باشد. [↑](#footnote-ref-1)
2. اين مرکز از تلويزيون نمايش داده شده و داراي اتاقهاي مختلفي است، اتاق حديث، اتاق فقه و غيره... که در هر کدام چندين آخوند نشسته اند و با اينترنت و لوازم ديگر در حال تحقيق و پاسخگويي هستند. [↑](#footnote-ref-2)
3. يکبار جناب قزويني مي گفت تعداد وهابيون تندرو فقط 500 هزار نفر است!! ما مي گوئيم براي اين تعدا کم اينقدر به هراس و جنب و جوش افتاده ايد و شبکه ماهواره اي زده ايد و ميليون ها تومان خرج کرده ايد، اين تعداد که وحشتي ندارند. البته من مي دانم وحشت امثال قزويني از چيست، از اين است که عده اي همچون من در ايران بيدار شوند و هيچ چيز بدين اندازه براي اينها وحشتناک نيست. [↑](#footnote-ref-3)
4. ملامحسن و ملقّب به فيض کاشاني يا کاشي [↑](#footnote-ref-4)
5. سن علي 10 سال + 23 سال بعثت + 25 سال وزارت + 5 سال حکومت = 63 سالگي زمان شهادت [↑](#footnote-ref-5)
6. - بخاري (2600)، و مسلم (6424)، و احمد (4128)، و ابن ماجه (2353)، و ابن حبان (7108) – الإحسان-. [↑](#footnote-ref-6)
7. - احمد (18007)، و ابن حبان (6613). [↑](#footnote-ref-7)
8. - بخاري (7/348)، و احمد (19445)، و ترمذي (2255). [↑](#footnote-ref-8)
9. - ابن حبان (28151). [↑](#footnote-ref-9)
10. - ابن حميد (1/148). [↑](#footnote-ref-10)
11. - مسلم (2225). [↑](#footnote-ref-11)
12. دانشمند مي گفت که اين سخنان را من نمي گويم بلکه فقه شيعه مي گويد و من طبق فقه شيعه خدمت شما عرض مي کنم که هرکس طواف نساء ندارد حرامزاده است و در واقع تاکيد داشت که از خودش چيزي نمي گويد بلکه تمامي سخنانش منطبق بر شرع است!!! [↑](#footnote-ref-12)
13. تشيع علوي و تشيع صفوي . دكتر علي شريعتي چاپ دوم 1378 انتشارات چاپخش تهران – ص 86 [↑](#footnote-ref-13)
14. همان ص 85 و 86 [↑](#footnote-ref-14)
15. مناقب خوارزمي اواخر فصل 19 ص 236 [↑](#footnote-ref-15)
16. لسان الميزان 6/91 – مناقب سيدنا علي ، عيني ص 15 [↑](#footnote-ref-16)
17. مناقب علي بن ابي طالب ص 210 با دو سند به شماره هاي 252 و 253 – مناقب خطيب خوارزمي فصل 23 ص 261 – تاريخ دمشق ابن عساكر بخش امام علي 2/391 و 393 با دو سند – مسلسلات ابوالفرج بن جوزي ورق 17 شماره 31 خطي – نهايه العقول فخرالدين رازي به نقل ملحقات احقاق الحق 7/110 – رياض النظره محب طبري 2/172 و 173 چ بيروت و 219 چ مصر به نقل از موافقه ابن سمان – ذخاير العقبي محب طبري ص 95 تاريخ دمشق – كفايه الطالب گنجي شافعي باب 34 ص 161 – البدايه و النهايه ابن كثير 7/358 – تاريخ الخلفاء سيوطي 1/96 به نقل از ابن عساكر - صواعق المحرقه ابن حجر ص 106 – مناقب سيدنا علي عيني ص 19 از طريق حاكم و ابن عساكر – وسيله المال حضرمي ص 134 [↑](#footnote-ref-17)
18. مناقب ص 214 فصل 19 – تاريخ دمشق ابن عساكر بخش امام حسن ص122 [↑](#footnote-ref-18)
19. كنزالعمال 13/117 شماره36378- نقض العثماينه حاجظ ص21چ مصرو ص 292- تاريخ دمشق بخش امام علي 1/132- لئالي مصنوعه1/167-مناقب فصل5ص 19 – رياض النضره 2/18و106 به نقل از الموافقه ابن سمان [↑](#footnote-ref-19)
20. تاريخ بغداد 7/453 [↑](#footnote-ref-20)
21. تشيع در مسير تاريخ . دكتر سيد حسين محمد جعفري دفتر نشر فرهنگ اسلامي ص82 [↑](#footnote-ref-21)
22. اتاقکها دري نداشته اند و بجاي آن پارچه بوده است که اتفاقا يکي از سوالات ما در کتاب سرخاب و سفيدآب پيرامون همين قضيه است. [↑](#footnote-ref-22)
23. تفصيل مطلب را در کتاب شهيد دکتر علي شريعتي : تاريخ و شناخت اديان ج 1 ص 331 مطالعه کنيد . [↑](#footnote-ref-23)
24. تاريخ يعقوبي ( ضمنا مجددا متذکر مي شوم که يعقوبي شيعه است و نه سني ) و تاريخ طبري ( اين دو كتاب از قديمي ترين و معتبرترين كتب منبع تاريخي است ) [↑](#footnote-ref-24)
25. شيطان پس از رانده شدن از درگاه خداوند به خدا مى گويد : براي اغواي بني آدم آنچه روى زمين است را براي آنها زينت مي دهم و تزيين و آباداني قبور نيز از همين دست است . [↑](#footnote-ref-25)
26. چوب درخت نخل براي نجارى مناسب نيست. [↑](#footnote-ref-26)
27. - مرحوم فاضل شيرازي (ميرزا محمدباقر) در ذخيره‌العباد در اين باره فرموده است: لان الغانمين و ان ملکوا الغنيمة باختيار الا ان ملکهم في غايه‌الضعف ... و للامام ان يقسم بينهم ... پس تا امام عنيمت را بين مجاهدين و غانمين تقسيم ننمايد مالکيت غانمين در غنائم در غايت ضعف است لذا خطابي متوجه ايشان در دادن نيست. همچنين شهيد ثاني (ره) در فوائد، قطع کرده است بتوقف مالکيت در آن بر قسمت غنيمت پس چنانکه گفته شد آيه شريفه که مُصَدَّر بکلمه واعلموا است کسي را امر به ايتاء خمس نمي‌کند زيرا کسي مالک چيزي نيست تا مورد خطاب آمرانه واقع شود بدادن آن و مالي است که در ميان غانمين و رياست جُند مشترک و مشاع است از اين جهت براي تقسيم و رفع نزاغ مُصَدَّر بکلمة واعلموا است و مانند زکات نيست که مي‌فرمايد خذ من اموالهم صدقه...

    در مسئله خمس مالکيت طرفين (امام و مجاهدين) قبل از تقسيم ضعيف است و لذا مورد خطاب آمرانه قرار نمي‌گيرد چنانکه نيست والله اعلم. [↑](#footnote-ref-27)
28. - ابويوسف معاصر هارون‌الرشيد وضع گرفتن زکات و خراج را در کتاب (الخراج) خود که آنرا براي هارون نوشته است بدين صورت بيان مي‌کند: بمن خبر رسيده است که مأمورين ماليات، خراج‌گذاران را در مقابل آفتاب وامي‌دارند و آنان‌را بسختي مي‌زنند و برايشان اشياء سنگين مي‌آويزند. جهشياري در تاريخ الوزراء (ص 32) آورده است که سليمان بن عبدالملک به عامل خود در مصر نوشت: اجلب ‌الذر حتي ينقطع واجلب‌الدم حتي ينصرم يعين شير را بدوش تا قطع شود و خون را بمک تا تمام شود. و در باره دولت عباسي گفته‌اند که: عمال خراج انواع وسائل شدت و عذاب را نسبت به بدهکاران استعمال مي‌‌کردند چنانکه گوئي رحم و ايماني در قلوب ايشان نيست. بدتر از همه مارو افعي مردم را ميزدند و همچنين حبس مي‌کردند و يا يکدست و يک پا آنان‌را مي‌آويختند تا بميرند!) در کتاب (الامام الصادق والمذاهب الامربعه) (536) از کتاب الحضاره (ص 336) داستاني از خراج گرفتن ابن‌الفرء از محمدبن جعفر بن‌الحجاج آورده است که با بدهکار مظلوم چه جناياتي انجام مي‌دادند. [↑](#footnote-ref-28)
29. - مرحوم مقدس اردبيلي در کتاب (زبده‌البيان) (ص 209) مي‌نويسد: والذي ينبغي ان يذکر هنا مضمون‌ الاية فهي تدل علي وجوبه علي غنائم دارالحرب اي ما يصدق عليه شي و اي شيء کان منقولاً و غير منقول. مي‌فرمايد آنچه لازم است که در اين‌مورد يادآور شد آن است که آيه فقط دلالت مي‌کند بر وجوب خمس و در غنائم دارالحرب بهر چيزي که اسم چيز بر آن صدق کند هر چه مي خواهد باشد منقول يا غيرمنقول و نيز همان مرحوم در (ص 110) آن کتاب بعد از آنکه حديث وارد در کافي و تهذيب را که در (ص 121 ج 4) تهذيب چاپ نجف است از علي بن فضال از حکم مؤذن بني عبس روايت شده که: قال قلت له (اي لابي عبدالله )

    و بدانيد كه هر چيزي را به غنيمت گرفتيد يك پنجم آن براي خدا و پيامبر و براي خويشاوندان و يتيمان و بينوايان و در راه‏ماندگان است اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدايي روزي كه آن دو گروه با هم روبرو شدند نازل كرديم ايمان آورده‏ايد و خدا بر هر چيزي تواناست . (الانفال / 41)

    قال هي والله ابلا فاده يوماً بيوم. مي‌نويسد: الظاهر ان لا قائل به فان بعض‌العلماءيجعلونه مخصوصاً بغنائم دارالحرب کما عرفت. مي‌فرمايد: ظاهر اين است که هيچکس قائل به چنين خمسي (در فائده روزانه) نيست و آيه را چنين تفسير نمي‌کند براي اينکه بعضي از علما خمس را فقط مخصوص به غنائم دارالحرب گرفته‌اند چنان‌که دانستي!

    و نيز همان مرحوم در باره اينکه خمس شامل جميع اشياء مي‌نويسد: و انه تکليف شاق والزام شخص باخراج جميع ما يملکه بمثله مشکل والاصل والشريفه الممحاء ينفيانه والروايه غير صحيحه و في صراحتها ايضاء تأمل. يعني اين يک تکليف شاقي است که شخص را مجبور و ملزم کنند که هر چه را مالک شده خمسش را اخراج کند و خود امر مشکلي است و اصل برائت شريعت سمحة سهله نيز آن را نفي مي‌کنند و روايت هم صحيح نيست (زيرا راوي آن علي بن فضّال ضالّ مضّل است و همچنين حکيم که مجهول است) و در صراحت روايت نيز تأمل است (زيرا معلوم نيست چه مي‌گويد و چه مي‌خواهد).

    مرحوم محقق سبزواري در ذخيره‌العباد مي‌فرمايد: احتج‌ الموجبون بقوله تعالي [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ للهِ خُمُسَهُ] {الأنفال:41} و فيه نظر لان الغنيمة لا يشتمل الارباح لغة و عرضاً علي ان‌المتبادر من ‌الغنيمة ‌الواقعه في‌الايه غنيمع دارالحرب کما يدل عليه في‌الآيات‌السابقة: يعني آنان‌که خمس را در ارباح مکاسب واجب گرفته‌اند به آيه: احتجاج کرده‌اند و حال اينکه در آن جاي تأمل و نظر است براي اينکه غنيمت شامل ارباح مکاسب نمي‌شود نه لغتاً و نه عرفاً علاوه بر آنکه آنچه در کلمه غنيمت در آيه شريفه متبادر مي‌شود آن است که مراد از غنيمت، غنيمت دارالحرب است چنان‌که آيات سابق بر اين آيه (يعني آيه و قاتلوهم و امثال آن) بر آن دلالت دارد. همين جناب در جاي ديگر در همين کتاب و در همين باب که پاره‌اي از علماي شيعه گفته‌اند که آيه شريفه شامل معناي خمس است در ارباح مکاسب مي‌فرمايد: وانکر بعض اصحابنا صحة هذه ‌الدعوي مدعياً اتفاق‌ الفرق و کلام اهل‌اللغة علي خلافها. يعني پاره‌اي از اصحاب ما (علماي شيعه)صحت اين ادعا را منکرند در حالي‌که مدعي‌اند که تمام فرق اسلامي و جميع علماي لغت نيز بر خلاف اين ادعااتفاق کره‌اند؟ و در انکار بر شيخ طبرسي قول منکرين را ترجيح مي‌دهد و مي‌نويسد: و لعله متجه و ما وجدته من کلام اهل‌اللغه يساعد عليه. يعني بسا باشد که قول منکرين موجود باشد و من نيز آنچه از سخنان علماي لغت يافتم اين معني را تقويت و مساعدت مي‌کند! جناب ايشان در ذخيره‌العباد در آخر کتاب خمس آنجا که سقوط خمس را ترجيح مي‌دهد در جواب آناني‌که به آيه شريفه استناد مي‌کنند مي‌فرمايد: اما الآيه فظاهرها اختصاصها بالغنائم فلايقم غيرها مع آنها لا تشمتل زمان‌الغيبه ... يعني ظاهر آنچه خمس را اختصاص به غنائم دارالحرب مي‌دهد که با اين کيفيت شامل غير غنائم دارالحرب نمي‌شود و در زمان غيبت نيز خمس را شامل نيست (زيرا در زمان غيبت جهادي نيست تا غنيمتي باشد و غنيمتي نيست تا خمسي باشد!) مرحوم فاضل جواد هم چنانکه سبق تحرير يافت در مسالک‌الافهام مي‌فرمايد: ظاهر اين‌است که غنيمت در آيه شريفه مخصوص دارالحرب است و آيات سابق و لاحق نيز اين معني را تأييد مي‌کند و اکثر مفسرين هم بر اين عقيده‌اند. پس بنابر عقيده بزرگان فقهاي شيعه غنيمت که مشمول خمس است همان غنيمت دارالحرب است چنانکه روايات هم آنرا تأييد مي‌کند. [↑](#footnote-ref-29)
30. - يقول ليس‌الخمس الا في‌الغنائم خاصه و در تفسير عياشي ج 2 ص 62 عن سماعه ابن عبدالله [↑](#footnote-ref-30)
31. - از جمله آياتي که دلالت بر ماضي در موضوع زکات دارد: آيه 177 سوره البقره ـ آيه 277 سوره البقره ـ از جمله آياتي که دلالت بر حال (فصل امر) دارد آيه 110 سوره البقره آيه 77 سوره النساء ـ آيه 7 سوره الحج ـ آيه 56 سوره النور. آياتي که دلالت بر مضارع (استقبال دارد) آيه 55 سوره الماعده ـ آيه 71 سوره التوبه آيه 156 سوره الاعراف. [↑](#footnote-ref-31)
32. - مرحوم فاضل جواد در کتاب مسالک‌الافهام (ص 20 ج 2) در اين باره آنچه مضمونش اين است مي‌نويسد: مراد از قرابت (در اين آيه غنيمت) قرابت خود شخص است پس امر است بصله رحم بوسيله مال و جان يا اينکه مراد نفقة اقاربي است که بر شخص واجب است و مقتضاي آيه شريفه: للرسول ولذي‌القربي، عموم است (و فرد يا افراد خاصي نيستند) و مرحوم شيخ طوسي نيز در تفيسر (التبيان) (ص 521 جد 2 چاپ تهران) ذيل آيه شريفه: و ات ذي‌القربي حقه مي‌نويسد: و روي عن ابن‌عباس والحسن انهم قرابه الانسان يعني ابن‌عباس و حسن گفته‌اند مراد از ذي‌القربي خويشاوندان خود شخص است. [↑](#footnote-ref-32)
33. - در اين جا کلمه دعاکم که مفرد است خداست هرچند ضمير متصل يحييکم مرجعش (فاعلش) ما باشد! [↑](#footnote-ref-33)
34. - عبدالرزاق‌بن همان صنعاني در المصنف (ص 239 ج 5) رقم 9485 گفته است: کان سهم ‌النبي ما يدعي‌الصفي ان‌شاء عبداً و ان شاء فرساً يختاره قبل‌الخمس و يضرب له سهمه ان شهد و ان غاب و کانت صفيه بنت حي من‌الصفي. يعني سهم پيغمبر از غنائم آن بود که صفي خوانده مي‌شد اگر مي خواست برده برمي‌داشت و اگر مي‌خواست اسب که آن را قبل از تقسيم خمس انتخاب مي‌فرمود و سهم جنابش اگر حاضر بود يا غائب کنار گذاشته مي‌شد و صفيه دحتر حي بن اخطب از صفاياي جنگ بود. [↑](#footnote-ref-34)
35. - در کتاب‌الاموال قاسم‌بن سلّام (ص 453) از ابن‌عباس روايت شده است که گفت:کانت ‌الغنيمة تقسم علي خمسه اخماس فاربعه منها لمن قاتل عليها و خمس واحد تقسم علي اربعه فربع الله و للرسول و لذي‌القربي. يعني قرابه ‌النبي قال فما کان لله و للرسول منها فهو لقرابه‌النبي و لم يأخذ‌ النبي من‌الخمس شيئاً، والربع ‌الثاني لليتامي، والربع ‌الثالث للمساکين ،والربع ‌الرابع لابن‌السبيل وهو الضيف‌ الفقير‌الذي ينزل بالمسلمين. يعني غنيمت بر پنج تقسيم مي‌شود چهار قسمت آن براي کساني است که جنگ کرده‌اند و يک‌پنجم آن به چهار قسمت تقسيم مي‌شود. يک‌چهارم آن که مال خدا و رسول و ذي‌القربي يعني خويشاوند پيغمبر است. پس آنچه مال خدا و رسول است مال خويشاوند پيغمبر است و خود پيغمبر چيزي از آن برنمي‌داد و يک‌چهارم دوم از آن يتيمان است و يک‌چهارم سوم از آن مسکينان است و يک‌چهارم چهارم از آن در راه مانده است و آن مهمان فقيري است که به مسلمانان وارد مي‌شود. [↑](#footnote-ref-35)
36. - در رساله (المحکم والمتشابه مرحوم سيد مرتضي علم‌الهدي از تفسير نعماني (ص 59) از فرمايش اميرالمؤمنين آورده است که آن حضرت فرموده است ثم ان للغنائم بامورالمسلمين بعد ذلک‌الانفال‌ التي کانت لرسول‌اللهص يعني انفالي که در زمان رسول خدا اختيار آن با رسول‌الله بوده است بعد از آن حضرت اختيار آن با کسي است که قائم به امور مسلمين است (يعني پيشواي سياسي اسلام) معهذا از اين حديث بدست نمي‌آيد که زمامدار مسلمين حقي خاص به انفال داشته باشد چنانکه از آن حقي خاص براي رسول خدا استنباط نمي‌شود.

    در کتب عامه آمده است که رسول خداص از غنائم جنگ آنچه را که براي کفايت مؤونه يکساله خود و عيالش لازم بود برداشت مي‌نمود و بقيه را صرف مصالح مسلمين مي‌کرد چنانکه در بدايه‌المجتهد ابن رشد (ص 38 ج 1) و نهايه‌المحتاج (ص 106 ج 5) و البحرالزخار (ص 440 ج 5) و تفسيرالمنار (ص 7 ج 10) و تفسير قرطبي (ص 11 ج 8) آمده است. اما فقهاء عامه و خاصه را در موضوع سهم رسول‌اللهص از خمس غنائم نظرات و فتاوائي است که نتيجه همه آنها يکي است!

    شافعي معتقد است که سهم رسول‌الله از غنائم بعد از آن حضرت صرف مصالح مسلمين مي‌شود و سهم ذوي‌القربي بين اغنياء و فقراي ايشان للذکر مثل حظ‌الانثيين تقسيم مي‌شود و بقيه مال فرق ثلاثه يتامي و مساکين وابن‌سبيل عموم مسلمين است.

    اما ابوحنيفه قائل است که سهم رسول خدا پس از وفات آنحضرت ساقط است و همچنين سهم ذوي‌القربي که ايشان نيز در صورت فقير بودن مانند ساير فقرا هستند که از زکات و بيت‌المال استفاده مي‌کنند پس خمس غنائم بين يتامي و مساکين وابن‌سبيل عموم مسلمين تقسيم مي‌شود. اما مالک، امر خمس غنائم را مفوض برأي امام و زمام‌دار مسلمين مي‌داند و در نتيجه رأي تمام آنها يکي مي‌شود يعني خمس غنائم تحويل بيت‌المال مسلمين مي‌شود. [↑](#footnote-ref-36)
37. - از طريق عامه در مراسيل ابن‌داود (ص 13) و از طريق خاصه در المصنف عبدالرزاق صنعاني (188) حديث مرفوعي است که رسول خداص فرمود: اذا مات‌الرجل بعد ما يدخل ارض ‌العدو و يخرج من ارض‌ المسلمين و ارض‌ الصلح فان سهمه لاهله. همينکه مرد مجاهد براي جهاد از زمين مسلمانان و صلح خارج شد و مرد سهم غنيمت او به اهلش مي‌رسد. [↑](#footnote-ref-37)
38. - مرحوم صاحب مدارک پس از نقل‌قول ابن‌جنيد آورده است: والظاهر ان هذاالقيد (اذاستثغي عنها ذوي‌القربي) علي سبيل الا فضيله لا علي سبيل ‌التعيين و يدل علي ما ذکره اطلاق آيه‌الشريفه. [↑](#footnote-ref-38)
39. - ابوعبيد قاسم بن سلّام متوفاي سال 224 هجري (معاصر ائمه) «از حضرت صادق تا حضرت هادي» در کتاب 0الاموال) (ص 457) مي‌نويسد: أن الخمس إنما هو من الفيء ، والفيء والخمس جميعا أصلهما من أموال أهل الشرك ، فرأوا رد الخمس إلي أصله عند موضع الفاقة من المسلمين إلي ذلك . قبلاً در باره صرف خمس غنائم مي‌نويسد: ان المنظر فيه الي‌الامام و هو مفرض اليه علي قدر ما يري.

    آنگاه در خصوص زكات مي‌نويسد: ان‌الصدقه انما هي من اموال‌المسلمين خاصه فحکمها ان توخذ من اغنيائهم فترد الي فقرائهم، فلا يجوز فيها نفل و لا عطاء فهذه من اموال‌المسلمين و ذاک من اموال‌ الکفر فافترق حکم‌الخمس والصدقه لما ذکر.

    ترجمه: همانا خمس همان فيء است و فيء و خمس هر دو اصل آنها از اموال اهل شرک است پس چنين نظر داده‌اند که خمس را در هنگامي‌که مسلمانان دچار پريشانيند به اصل خود برگردانده شود و بدانچه پيشواي مسلمين صلاح بداند مصرف شود، اما زكات چون از اموال خاص مسلمين است حکمش آن است که از اغنياء ايشان گرفته شده بفقراء ايشان داده شود پس بخشش و عطاء از آن جائز نيست زيرا زكات از اموال مسلمانان و خمس از اموال کفر است. لذا حکم خمس و زكات بدانچه مذکور شد با هم تفاوت دارد.

    بنظر ابوعبيد چون خمس از اموال مشرکين و کفار است پس امام مي‌تواند هم از آن بخشش کرده و هم صرف امور سياسي نمايد لکن زكات چون بيت‌المال و اموال مسلمين است بايد در مصارف خاص خود صرف شود اما بنظر بعضي از فقهاء امام چنين اختياري ندارد. [↑](#footnote-ref-39)
40. - در کتاب زكات از (ص 189) ببعد شرح حال علي بن فضال مفضل است که مختصر آن بدين‌قرار است. باتفاق علماي رجال علي بن فضال فطحي مذهب و قائل بامامت عبدالله بن جعفر‌الصادق بوده و حتي بتصريح نجاشي در رجال خود (ص 196) چاپ تهران کتابي هم در اثبات امامت عبدالله نوشته است و چون عبدالله بعد از وقات حضرت صادق بيش از هفتاد و چند روز نبوده است پس اينکه بعضي گفته‌اند علي بعد از وفات عبدالله از او عدول نموده است صحيح نيست زيرا مسلماً وي اين کتاب را در ظرف هفتاد و چندروز ننوشته است، در اين مدت کوتاهي معارضي براي عبدالله و مجالي براي علي‌بن فضال نبوده است بلکه بطور قطع آنرا بعد از وفات عبدالله نوشته و تا آخر خود بر اين عقيده باقي بوده است. چنانکه اکثر ارباب رجال بدان معتقد و بعداً قائل به امامت جعفر گذاب شده است پس روي قواعد و موازين علماي رجال کسي که امامي نباشد و از ائمه‌ اثني‌عشر (هر کدام را که درک کرد) از وي منحرف شود ضال و مضل بوده و احاديث او از درجه قبول ساقط است يا صحيح نيست اينک اقوال علماي رجال در باره اين شخص: 1- نجاشي در رجال خود (ص 195) چاپ جديد تهران در ضمن علي‌بن فضال مي‌نويسد ((و لا استحل ان ارويها عنه)) (يعني من روايت کردن احاديث او را از وي حلال نمي‌دانم). 2- علامه حلي الف: در کتاب رجال خود (ص 93) چاپ نجف او را فاسد‌المذهب ميداند و مي‌نويسد ((کان مذهب فاسداً)) ب ـ در کتاب منتهي‌المطلب (ص 534) در روايت اعطاي زكات به بني‌هاشم مي‌نويسد ((و في طريقه ابن‌فضال و هو ضعيف)) ج ـ و نيز در همان کتاب (ص 524) در ذيل حديثي مي‌نويسد ((و في طريقه علي بن‌فضال و هو ضعيف)) د ـ باز هم در کتاب مختلف‌الشيعه جلد دوم (ص 7) در ذيل حديثي که علي‌بن فضال از محمد مسلم و ابوبصير و بريد و فضيل از حضرت صادق از اشياء تسعه سؤال مي‌کنند چون را وي آن علي‌بن فضال است مي‌نويسد ((والروايه ممنوعه‌السند فان في طريقها علي‌بن فضال)). ه‍ ـ ايضاً در کتاب منتهي‌المطلب (ص 492) (ص 535) در ذيل احاديث او را ضعيف شمرده است. 3- ابن‌داود حلي در کتاب رجال خود (ص 483) او را در قسم مجروحين و مجهولين آورده است. 4- محمدبن اوريس‌العجلي از اعيان علماي شيعه، در کتاب‌السرائر در باب تقسيم خمس از شيخ طوسي انتقاد شديدي نموده است که از علي‌بن فضال روايت کرده است آنگاه مي‌نويسد ((رواي احدهما فطحي‌المذهب کافر ملعون و هو علي‌ بن‌الحسن‌الفضال)) و در باره پدر و طائفه علي‌بن فضال مي‌نويسد ((و بنو فضال کلهم فطحيه والحسن رأسهم في‌الضلال)). 5- مرحوم محقق سبزواري در کتاب ذخيره‌العباد در هر جا که نامي از علي‌بن فضال آورده است او را ضعيف خوانده است. 6- صاحب مدارک نيز در مواردي بسيار او را بضعيفي نکوهيده است. 7 و 8 ـ مرحوم شهيد ثاني و مرحوم محقق حلي در کتاب مسالک و شرايع او را ضعيف شمرده‌اند 9- مرحوم شيخ يوسف بحراني در کتاب حداوئق (ص 380 ج 12) و در (ص 253) با نقل از صاحب ملل و نحل و قول محقق در المعتبر، او را ضعيف دانسته است. 10- صاحب کتاب نزهه‌الناظر در (ص 54 (ص 68) او را ضعيف دانسته است. 10- صاحب کتاب نزهه‌الناظر در (ص 68) او را ضعيف شمرده است. 11- مولانا اسمعيل‌الخاجوئي بنا بنقل صاحب روضات‌الجنات و در ضمن انتقادي‌که علي‌بن فضال از علي‌بن ابي حمزه بطائني کرده است او را نمرود خوانده و گفته است ((ويل لمن کفره نمرود)) 12- مرحوم حاج شيخ عبدالله مامقاني در جلد دوم تنقيح‌المقال (ص 279) در باره او نوشته است ((صدر عن جمع من‌التوقف في روايه‌الرجل)) و از او انتقاد کرده است. علي‌بن فضال علاوه بر اينکه فطحي مذهب بوده اخيراً قائل بامامت جعفر کذاب شده است که شرح آن در (ص 194) ببعد کتاب زكات آمده است. [↑](#footnote-ref-40)
41. - در کتاب‌الاموال قاسم بن سلام نيز اين داستان بتفصيل بهمين سبب آمده است. بهترين دليل اينکه حرمت صدقه بر آل‌محمد و بني‌هاشم اختصاص بزرمان رسول خداص و حيات آنحضرت داشت همين قضيه است که آنحضرت در زمان خود باحدي از بني‌هاشم عاميت زكات و ولايت بلاد نداد مگر مدتي اندک بحضرت علي که آنجناب را بولايت و حکومت يمن و اخذ زکوات و صدقات آن زمان مأمور کرد اما در زمان خلافت علي مي‌بينيم که اکثر بني‌هاشم از جانب آنحضرت بولايت بلاد واجبات زکوات مأمور شدند چنانکه فرزندان عباس هر کدام در بلاد بولايت و اخذ زكات گماشته شدند. عبدالله بن عباس در بصره و عبيدالله بن عباس در يمن و قثم بن‌العباس در مکه و معبدبن العباس را در مدينه و نيز آنها در ساير بلاد و جعده‌بن هيبره‌بن وهب پسر خواهر خود را بولايت خراسان و اخذ زكات و خراج آن گماشت. [↑](#footnote-ref-41)
42. - در وسائل شيعه (ص 36 ج 2) چاپ امير بهادر نظير اين حديث را از فضل‌بن الحسن‌الطبرسي از صحيفه‌ رضا نقل کرده است بدين عبارت: الفضل‌‌بن الحسن‌الطبرسي في صحيفه‌الرضا باسناده قال: قال رسول‌اللهص انا اهل بيت لا تحل لنا الصدقه و امرنا باسباغ الوضوء و ان ننزي حماراً علي عتيقه و لا نمسح علي خف. [↑](#footnote-ref-42)
43. - مرحوم شهيد اول در کتاب (الذکري) در خصوص امامت در نماز جماعت درباره مقدم بودن قرشي و هاشمي عبارتي آورده است بدين مضمون ابوالصلاح در امامت بعد از افقه بودن، قرشي بودن را جعل کرده است! و ابن‌زهره، هاشمي بودن را! و همچنين سيدمرتضي و ابن‌لجنين و علي‌بن بابويه و پسرش (صدوق) و سلّار و ابن ادريس و شيخ نحيب‌الدين يحيي بن سعيد و پسرعمش (محقق) در معتبر و نيز آن را در شرايع ذکر کرده است همچنين فاضل (علامه) در مختلف که گفته است اين يک مطلب مشهوري است، يعني مقدم داشتن هاشمي! بعد خود مرحوم شهيد مي‌فرمايد: چيزي را که در اين معني ذکر شده باشد من در اخبار نمي‌بينم مگر آنچه را که سلّار بطريق مرسل، که سندش غيرمسلم است آورده است که پيغمبر خدا فرمود قدموا قريشاً و لا تقدموها يعني قريش را به جلو اندازيد و بر اين طايفه پيشي نگيريد و بر فرض که تسليم چنين حديث غيرمسلمي شويم در اين مدعيف صراحت ندارد و آن فقط در نماز ميت تقدمش مشهور است بدون آنکه روايتي بر آن دلالت داشته باشد پايان فرمايش شهيد اول / [↑](#footnote-ref-43)
44. - اين حديث را که شيخ باسناد خود از محمدبن محبوب و او از عبدالله‌بن سنان روايت نموده است: شيخ صدوق نيز به همين طريق آورده است. در کتاب منتقي‌الجمان شيخ حسن‌ابن زين‌الدين (الشهيد الثاني)/ در جلد دوم (ص 138) چاپ جديد مي‌نويسد: 1- و لاصحاب في تأويله و جهان ـ احدهما الحمل علي اراده‌الخمس المستفاد من ظاهرالکتاب فان ما سوي‌الغنائم مما يحب في‌الخمس انما استفيد من‌السنه و ذکر ذلک‌الشيخ والناس دعوي صدق اسم الغنيمة علي کل ما يجب فيه‌الخمس ذکر ذلک جمعه منهم ‌العلامة والشهيد و توجه المنع الي هذا بين لاتفاق ‌العرف و کلام اهل‌اللغة علي خلافها ـ نعم يمکن الحمل علي اراده هذا المعني بطريق التجوز فان لفظ الغنائم و ان احتمل المجازي و الحقيقه الا صليته لکن الحقيقه متحققه الا راده له خولهما في عدم و يقع الشک في اراده ما سويها فيمسک في نفيها بالاصل الا ان يقوم علي خلافها دليل ـ خلاصه فرمايش صاحب منتفي‌الجمان آن است که لفظ غنائم شامل همان غنائم جنگي است و بغير آن دلالت ندارد.

    2- مرحوم محقق سبزواري در کتاب ذخيره‌المعاد (باب‌الخمس) در بيان اينکه خمس در غنيمت است و غنيمت شامل چه چيز است؟ و اينکه آيا فوائد مکاسب نيز جزو غنائم است يا نه بعد از آنکه قول طبرسي را نقل مي‌نمايد که او گفته است:

    و يمکن ان يستدل بهذه‌الاية: [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ] {الأنفال:41} فان في عرف‌ اللغة يطلق علي جميع ذالک اسم‌الغنيمة ... آنگاه خود مرحوم محقق مي‌نويسد:

    وانکر بعض اصحابنا هذه‌الدعوي مدعياً اتفاق‌العلماء و کلام اهل‌ اللغة علي خلافها و لقله متجه که همان معني و مقصود مرحوم صاحب منتفي‌الجمان را بعبارت ديگر آورده است که غنيمت جز بر غنائم جنگ اطلاق نمي‌شود.

    3- مرحوم فضال جواد در کتاب مسالک جلد دوم (ص 81) در اين مورد مي‌نويسد: والحق ان استفاده ذلک (اي الخمس علي جميع‌الفوائد) من ظاهرالآيه بعيده بل‌الظاهر کون‌الغنيمة، غنيمه دارالحرب 0غنيمت در آيه شريفه همان غنائم جنگ است که مشمول خمس است).

    4- الغنيمة کل ما اخذ من دارالحرب بالسيف عنوة ممايمکن نقله الي دارالاسلام و ما لا يمکن نقله الا دارالاسلام فهو لجميع المسلمين ينظر فيه الامام و يصرف الي بيت ‌المال لمصالح المسلمين. پس نتيجه تحقيق تمام اين بزرگواران آن است که غنائم مشمول خمس همان غنائم جنگي است و در اين شريفه در خصوص خمس ساير اشياء هيچگونه اشاره و کنايه‌اي نيست و استناد و استفاده از آيه شريفه در خمس غير غنائم جنگي استنادي ناروا و استفاده‌هاي نابجا است.!!! [↑](#footnote-ref-44)
45. - در حديث مروي از خصال صدوق باب‌الخمسه فقره 83 خمس سنن اجراها ‌الله عز و جل في ‌الاسلام عن‌النبي قال لعلي يا علي ان عبدالمطلب سن في‌الجاهلية سنناً اجراها ‌الله في‌الاسلام ... تا آنجا که مي‌فرمايد: و وجد کنزاً فاخرج منه‌الخمس فتصدق ... [↑](#footnote-ref-45)
46. - يعني سود ويژه آن پس از منهاي سرمايه. [↑](#footnote-ref-46)
47. - در روايتهاي اهل سنت به جاي ولايت، شهادتين مي باشد. [↑](#footnote-ref-47)
48. - در المصنف عبدالرزاق‌بن همام‌الصنعاني که در نيمه اول قرن دوم هجري تأليف شده است در زكات معادن اين اخبار ديده مي‌شود (ص 116 ج 4) حديث شماره 71777

    1- عبدالرزاق عن معمر عن رجل ممن کان يعمل في ‌المعادن عن عمربن عبدالعزيز عن عمر قال کانوا يأخذون منا فيما نعالج و نعمل بايدينا من کل ماتي درهم خمسه دراهم فاذ وجدناه في‌ المعادن الرکاز اخذ منا الخمس. يعني هر گاه خود کاري را انجام داده و با دست خود کار مي‌کرديم زکاتي از ما مي‌گرفتند از هر دويست درهم پنج درهم مي‌گرفتند اما همين‌که در معادن دفينه‌اي يا ماده‌اي قيمتي ميافتيم از ما يک پنجم مي‌گرفتند.

    2- در حديث 7178 ـ عبدالرزاق عن ابي‌جريح قال اخبرني ابوالزبير انه سمع جابرابن عبدالله يقول ما وجد من غنيمه ففيها‌الخمس.

    3- در حديث 7179 ـ عبدالرزاق عن ابي‌جريح قال اخبرني جعفربن محمد ان‌النبيص بعث علي‌بن ابيطالب الي رکاز باليمن فخمها و در صفحه 64 همين جلد: باب ‌العنبر فزعم عروه انه قد کتب الي عمربن عبدالعزيز يسأله عن صدقه العنبر فزعم عروه انه کتب اليه اکتب الي کيف کان اوائل‌الناس يأخذونه ام کيف کان يؤخذ منهم ثم اکتب الي قال انه قد ثبت عندي انه کان بمنزلة ‌الغنيمة و يؤخذ منه‌الخمس فرعم عروه انه کتب اليه ان خذ‌الخمس وادفع ما فضل بعدالخمس الي من وجده. پس مسلم است که در زماني‌که ائمه معصومين مسئول اين سؤالات مي‌شدند همان حکمي که بين تمام مسلمين شايع بوده مي‌فرموده اند و خمسي را که در معادن و غير آن گفته‌اند همان زکاتي است که از معادن و امثال آن گرفته مي‌شود نه خمس کذائي. [↑](#footnote-ref-48)
49. - علاوه بر آنچه در متن از شافعي نقل شد وي در کتاب (الامام) (ص 38 ج 2) مي‌نويسد: و اذا وجد الرکاز فوجب فيه ‌الخمس و انما يجب حسين يجده کما تجب زكاة ‌المعادن حين يجدها فانهما موجوده من‌الارض و هو مخالف لما استفيد من غير ما يوجد في‌الارض. يعني همين‌که دفينه يافته شد در آن يک پنجم واجب مي‌شود چنانکه زكات و معادن نيز چنين است که همين‌که يافته شد زکاتش واجب است بجهت اينکه اين دو چيز (دفينه و معدن) خودبخود در زمين موجودند و آن مخالف چيزهاي ديگري است که در زمين به وجود مي‌آيد. پس شافعي زكات دفينه و معادن را بدين دليل مشمول يک پنجم مي‌داند که زحمتي درباره آن کشيده نمي‌شود و خود بخود در زمين موجودند بخلاف ساير اشياء مشمول زكات که چون با زحمت تهيه مي‌شود از يکدهم يک چهلم است لذا بايد از آنها کمتر داده شود شافعي در صفحه 71 همين کتاب ضمن شمارش اشيائي که مشمول زكات مي‌شوند آورده است:

    فما اخذ من مسلم من صدقه ماله ناصعاً کان او ماشيئاً او زرعاً او زكاة فطر او خمس رکاز او صدقه معدن او غيره فما وجبت عليه في ماله في کتاب او سنته او امر اجمع عليه عوام‌المسلمين فمعناه واحد.

    يعني آنچه از شخص مسلمان گرفته مي‌شود از زكات اموالش پول باشد يا حيوان يا زراعت يا زكات فطر يا يک پنجم دفينه يا زكات معدن يا غير آن پس آنچه در مال او باستناد کتاب يا سنت يا امري که عموم که صراحت دارند بزكات معادن که آن خمس يعني يک پنجم بوده است هم بخود تو برمي‌گردد (يعني تو نيز يکي از مصارف هشتگانه زکاتي).

    پس با اين بيان هيچ شکي نيست که يک پنجم که از معادن و کنوز گرفته مي‌شود زكات است و مصرف آنهم مصارف زكات است. [↑](#footnote-ref-49)
50. - در جمع‌الجوامع سيوطي آمده است در نامه‌اي که رسول خدا به جهينه نوشته است اين عبارت شريفه در آن است (ان لکم يطون‌ الارض و شهولها و تلاع‌ الاود به و ظهورها علي ان ترعو نباتها و تشربوا مائها علي ان تؤدوا الخمس) يعني شما حق داريد از آنچه در درون زمين و آنچه در بيرون آن است و از پستي و بلندي بيابانها و رودخانه‌ها استفاده نمائيد و گياهان آنرا بچرانيد باين شرط که خمس (يک پنجم) آن را بپردازيد. [↑](#footnote-ref-50)
51. - حقيقتاً قابل دقت است که از اين اخبار و احاديثي که حاکي از آن است که خمس شامل ارباح مکاسب و غير آن است اثري از آن کتاب من لا يحضره‌الفقيه شيخ صدوق ديده نمي‌شود، معلوم مي‌شود اينگونه احاديث هرگز مورد اعتناي آن‌مرحوم نبوده و خمس ارباح مکاسب را صحيح نمي‌دانسته‌ است وگرنه در کتاب فقهي خود که آنرا حجت بين خود و خداي خود مي‌داند مي‌آورد! در کتاب شريف کافي در باب (الفي والانفال و تفسيرالخمس وحدوده) بيست و هشت حديث در اين موضوعات آورده است که بنابر تحقيق علامه حلي (ره) در کتاب مرآه‌العقول جلد اول از (ص 441 تا 449) ارزش اين احاديث از اين قرار است!

    13 حديث آن ضعيف است که حديث‌هاي 1-4—6-10-14-15-18-20-22-23-24-25-26- مي‌باشد و 9 حديث آن حسن است که حديث‌هاي 3-8-9-11-16-17-27-28- است که در هيچ‌کدام دستور پرداخت خمس نيست بلکه شرح اشيائي است که خمس از آن بوسيله ولي امر خارج مي‌شود مانند انفال و معادن و صفوالمال و توليت وقف و 3 حديث آن مجهول است و آن حديث‌هاي 5-12-21- مي‌باشد، حديث چهارم مرسل است که در آن شرح تقسيم غنائم است و فقط دو حديث صحيح در ميان اين بيست و هشت حديث است که حديث هفتم است که در آن معلوم مي‌دارد که تقسيم خمس بدست پيغمبر و امام است و حديث 13 که مفاد آن اينست که خمس بعد از وضع مئونه است چون خمس معادن که پس از وضع هزينه استخراج آن است. [↑](#footnote-ref-51)
52. - مرحوم محقق سبزواري/ در کتاب ذخيره‌المعاد ذيل اين حديث نوشته است (ورد بانه يقتضي اختصاص‌الخمس بالائمه و هو خلاف ‌المعروف من مذهب الاصحاب و فيه تأمل و بان راويها لم يوثق في کتب‌الرجال صريحاً) ـ يعني اين حديث مردود است زيرا باقتضاي آن خمس فقط مخصوص ائمه عليهم‌السلام است و آن برخلاف معروف مذهب اصحاب 0(شيعيان) است و بايد در آن تأمل داشت و ديگر اينکه راوي آن در کتب رجال صريحاً توثيق نشده است. فرمايش محقق صحيح است زيرا در رجال ابن‌داود (ص 439) نام حسن‌بن راشد را در قسم دوم که خاص مجهولين و مجروحين است آورده است و از قول غضائري نوشته است که او در باره حسن راشد فرموده است (ضعيف جداً) هرچند خود ابن‌داود از اين قول دفاع کرده و گفته است حسن بن‌راشد با حسين‌بن راشد اشتباه شده و لذا نام او را در قسم اول که خاص موثقين است نيز آورده است؟!

    صاحب مدارک هم در ذيل اين حديث مي‌نويسند: روايها ابوعلي‌بن راشد لم يوثق صريحاً ـ پس حديث ضعيف است و ارزشي ندارد.! [↑](#footnote-ref-52)
53. - مرحوم شهيد ثاني در عدالت ابراهيم که از وکلاي امام علي‌النقي بوده ترديد نموده و فرموده است: في طريق‌ها من هو مطعون فيه و مجهول‌العداله و مجهول الحال و مرحوم مقدس اردبيلي در شرح ارشاد فرموده است ان ابراهيم هذا مجهول. و مرحوم محقق سبزواري در ذخيره در ذيل اين حديث مي‌نويسد: و روي الکليني باسناد فيه ضعف عن ابراهيم‌بن محمد الهمداني. و عجب اين‌است که سهل‌بن زياد را فراموش کرده است!! [↑](#footnote-ref-53)
54. - علامه مجلسي (ره) در مرأت‌العقول (ص 448 ج 1) ذيل حديث 24 کتاب کافي از باب‌ الفيء والانفال اين حديث را ضعيف شمرده است. [↑](#footnote-ref-54)
55. - بحارالانوار جلد 11 (ص 27) چاپ کمپاني (ص 20) چاپ تبريز و کتاب اغاني‌ ابوالفرج و مناقب ابن شهرآشوب (ص 161 ج 4). [↑](#footnote-ref-55)
56. - با تتبع در کتاب اخبار و رجال در انسان اين خيال قوت مي‌گيرد که خلفاي بني‌اميه و مخصوصاً بني‌عباس همواره در صدد بوده‌اند که با وسائل ممکنه و مقتضي ائمه را در نظر مردم مادي و موهون جلوه دهند و بهمين نظر گاهي مالي را بحضور ايشان تقديم و پيشنهاد مي‌کردند و آن بزرگواران غالباً از اخذ آن ابا مي‌فرمودند. و نيز کساني را که از جانب آن بزرگواران بعنوان وکيل و قائم در ميان مردم بودند و به اخذ زکوات و اوقاف و نذورات و امثال آن مي‌پرداختند هرگاه از طرف آنان مطمئن بودند که خطري و ضرري از ناحية ايشان متوجه دستگاه خلافت نيست نه تنها جلوگيري نمي‌کردند بلکه بسا مي‌شد که بوسائلي غيرمستقيم شيعيان را به پرداخت اموال به آن وکلاء ترغيب و تشويق مي‌نمودند. تا از طرفي قدرت مالي شيعيان کاسته شود و از طرفي خود بوسائلي از آن پولها استفاده کنند و هم اينکه ائمه را به اخذ مال و مادي بودن متهم نمايند چنانکه مرحوم عباس اقبال آشتياني در کتاب خاندان نوبختي در (ص 220) مي‌نويسد: در قسمت عمده ايام خلافت راضي بالله عباسي (322-329) حسين ‌بن روح در بغداد در ميان شيعيان مقامي بس جليل داشت بواسطة کثرت مالي که طائفه اماميه نزد او مي‌آوردند، ذکر حشمت و فراواني ثروت او نظر خليفه و عمال ديتواني را که در اين اوقاف دچار دست‌تنگي بودند جلب کرده و خليفه غالباً از او سخن مي‌گفت!! ابوبکر محمدبن يحيي صولي مؤلف کتاب (الاوراق) وفاتش در سال 335 يا 336 که از معاصرين حسين‌بن روح بوده مي‌گويد: راضي (خليفه عباسي) هميشه با ما مي‌گفت: بي‌ميل نبودم که هزار نفر مثل حسين‌بن روح وجود داشت و اماميه اموال خود را به ايشان مي‌بخشيدند تا خداوند به اين وسيله اين طائفه را نيازمند مي‌کرد.

    توانگر شدن امثال حسين‌بن روح از گرفتن اموال اماميه مرا ناپسند نمي‌آيد (الاوراق ص 132) ضمناً بايد دانست که حسين‌بن روح خود از کارمندان و عمال دولت عباسي بود از اين جهت مورد اعتماد و اطمينان دستگاه خلافت بود. [↑](#footnote-ref-56)
57. - بايد دانست که هرگز امام نمي‌تواند بدون دستور خدا چيزي را بر مردم واجب يا احرام کند و آنگاه بجاي آن بجاي چيز ديگري گذارد. و ما بدين‌گونه اخبار بنظر ترديد بلکه تکذيب مي‌نگريم چنانکه در حديث چهارم از احاديث خمس ارباح مکاسب يادآور شديم که بر امام نمي‌رسد که بگويد من واجب مي‌کنم ... شايد عبارت حديث چيز ديگر بوده و دست تصرف جعال آنرا باين صورت درآورده است. [↑](#footnote-ref-57)
58. لازم به تذکر است که شخصي بنام محمدبن الحسن العسکري (يا همان امام زمان) وجود ندارد تا بخواهد خمس را ببخشد يا نبخشد و در اينجا به ناچار به زبان شيعه نوشته مي شود. [↑](#footnote-ref-58)
59. - ظاهراً منشأ اين قيده از تلمود يهود است (تلمود کتابي است که يهود آنرا معادل توراه بلکه از آن هم افضل مي‌‌دانند) زيرا بنابر نقل تلمود: تمام اموال روي زمين از آن خداست و چون يهود خود را اجزاء و ابناء الهي مي‌دانند لذا خود را بعنوان نيابت از جانب خدا مالک آنچه در روي زمين است اعتبار مي‌دهند و تصرف خود را در تمام اموال مردم جائز بلکه لازم مي‌شمارند (از کتاب کنزالمرصود في قواعدالتلمود دکتر روه لِنز (ص 19-30). [↑](#footnote-ref-59)
60. - مرحوم شيخ مفيد در المقنعه (ص 14) مي‌نويسد: وجوب اخراج‌الزكات الي‌الامام آنگاه آيه شريفه: خذ من اموالهم صدقه ... الخ مي‌آورد و مي‌نويسد: فامر نبيه باخذ صدقاتهم و فرض علي ‌الامة حملها اليه بفرضه عليها طاعته و نهيه لها من خلافه والامام قائم‌ مقام‌النبي فيما فرض‌الله عليه من اقامه ‌الحدود. [↑](#footnote-ref-60)
61. - سيدمرتضي در رساله‌المحکم والمتشابه (ص 59) از اميرالمؤمنين روايت کرده است که فرمود: ثم ان للقائم بامورالمسلمين بعد ذلک‌ الانفال‌ التي کانت لرسول‌الله. [↑](#footnote-ref-61)
62. - درذخيره مي‌فرمايد: قد ذکرنا سابقاً ترجيح سقوط ‌الخمس ‌الارباح في زمان‌ الغيبة والمستفاد من‌الاخبار ‌الکثيرة السابقة في يحب ‌الارباح. آنگاه احاديث تحليل اشاره مي‌کند و آنها را صحيح مي‌شمار سپس بطرح اشکالات وارده مي‌پردازد و از همه آنها جواب مي‌گويد. طالبين تفصيل به آن کتاب مراجعه فرمايند. [↑](#footnote-ref-62)
63. - اين قول صاحب مدارک در آخر کتاب خمس بدين نحو است: (والاصح اباحه ما يتعلق بالامام من ذلک خاصه للاخبارالکثيرالدالة عليه کصحيحه علي‌بن مهزيار) آنگاه اخبار تحليل را آورده و بنقل اقوال و آراء فقهاء شيعه پرداخته است و سرانجام مي‌نويسد. و کيف کان فالمستفاد من‌ الاخبارالمقدمة اباحه حقوقهم من جميع ذلک. [↑](#footnote-ref-63)
64. - اين محاسبه در هنگام تأليف اين کتاب بوده است. (1347شمسي). [↑](#footnote-ref-64)
65. ()- الاصول من الکافي، کتاب الحجة، همان باب، حديث دهم، ص 327. [↑](#footnote-ref-65)
66. فکر مي کنم در ظهور آقا امام زمان نيز بداء رخ داده است و به همين خاطر و به احتمال بسيار قوي ظهوري در کار نيست!!! [↑](#footnote-ref-66)
67. نمي دانم چرا اصولي به اين مهمي در قرآن ذکر نشده تا مردم از همان قرآن حقيقت را دريابند و نخواهند براي تحقيق به سمت امثال اينجانب بيايند و گمراه شوند!!!! [↑](#footnote-ref-67)
68. با اين حساب نمي دانم چه کسي در بهشت است؟!! لابد فقط مدعيان تشيع و غلات!!! [↑](#footnote-ref-68)
69. لابد قبرپرستي نشانه ايمان است!! [↑](#footnote-ref-69)
70. در اينجا بحثي پيرامون مسئله متعه نمي کنيم، بلکه منظور احاديث ثبت شده بر خلاف عقايد شيعه در کتب شيعه هستند. [↑](#footnote-ref-70)
71. مع الشيعه اثني عشريه محمد سالوس [↑](#footnote-ref-71)
72. چه بسا اين افراد جزو غاليان (غلو كنندگان ) بوده كه بارها مورد لعن و نفرين امامان قرار گرفتند . [↑](#footnote-ref-72)
73. البته برخي نويسندگان شيعه ، به استناد يكي دو روايت جعلي مي خواهند ثابت كنند دختر يزدگرد همسر امام سجاد بوده تا نسب امام صادق كه به ابوبكر مي رسد را منتفي كنند ولي دكتر شريعتي در كتاب تشيع علوي و صفوي اين موضوع را به خوبي ثابت كرده كه دختر يزدگرد همسر امام سجاد نبوده است . [↑](#footnote-ref-73)
74. مصيبت نامه : شيخ فريدالدين عطار نيشابوري [↑](#footnote-ref-74)
75. تذکره الاولياء – عطار نيشابوري – ص 643 ( منظورش شيعيان است كه به جاي توجه به خالق از صبح تا شب حواسشان معطوف خلفاء است و توهين به زنان نبي اكرم ) [↑](#footnote-ref-75)
76. مقدمه حجر ابن عدي نوشته دکتر شريعتي و پاورقي ص 43 تشيع علوي و تشيع صفوي از همين نويسنده [↑](#footnote-ref-76)
77. البته مجددا متذكر مي شوم من از كسي نمي خواهم شيعه يا سني شود بلكه عاقل باشيد و نگذاريد ديگران از جهالت شما سوء استفاده كنند . [↑](#footnote-ref-77)
78. طبري ، ج 6 ص 3141 ادامه سخنان آن حضرت بسيار جالب است . انگار از پس 14 قرن ، دارند خطاب به ما سخن مي گويند : . . . شنيديد و ديديد پس بر دين خود پايدار مانيد . و راه پيمبرتان را در پيش گيريد . و به سنت او برويد . و آنچه بر شما دشوار بود به قرآن عرضه كنيد . آنچه قرآن شناسد بگيريد و آنچه انكار كند به يكسو زنيد . خدا را پروردگار ، و اسلام را دين ، محمد را پيامبر و قرآن را امام و داور دانيد . [↑](#footnote-ref-78)
79. تذکره الاولياء – عطار نيشابوري - ص 643 ( يعني ساير مذاهب در خداوند اختلاف دارند و شيعيان سرگرم خلايق شده اند ) [↑](#footnote-ref-79)
80. هبوط – شهيد دكتر علي شريعتي – ص 65 انتشارات سروش چاپ اول 1359 [↑](#footnote-ref-80)
81. ‌حضرت علي ع غررالحكم 1 . 235 و تصنيفه ص 116 [↑](#footnote-ref-81)
82. ترجمه و شرح نهج البلاغه به قلم حاج سيد علينقي فيض الاسلام .چاپ 26 فروردين 1351 هـ ش صحافي ايرانمهر . صفحه 721 خطبه 219 [↑](#footnote-ref-82)
83. تشيع علوي و تشيع صفوي . دكتر علي شريعتي چاپ دوم 1378 انتشارات چاپخش تهران – ص 86 [↑](#footnote-ref-83)
84. همان ص 85 و 86 [↑](#footnote-ref-84)
85. جالب است سيد رضي در همان فرهنگ و 1000 سال پيش متوجه اين نكته اي كه شهيد مطهري شده ، نشده است . [↑](#footnote-ref-85)
86. سيري در نهج البلاغه . شهيد مطهري ‌ص 163 [↑](#footnote-ref-86)
87. شايد بر خلاف اينجانب دنبال دردسر نبوده اند ! [↑](#footnote-ref-87)
88. مي دانيم كه مالك اشتر قبل از اينكه فرماندار مصر شود در راه مصر، بوسيله زهر كشته مي شود. [↑](#footnote-ref-88)
89. با عنايت به اين حديث نبوي كه : اذكروا امواتكم بالخير : از مردگانتان به نيكي ياد كنيد . [↑](#footnote-ref-89)
90. با مطالعه نهج البلاغه و وقايع تاريخي اين نكته كه ايشان هميشه عقيده خود را صراحتا بيان مي كرده اند بر همه آشكار مي شود ضمن اينكه مسائلي مانند تقيه و توريه به صورت گسترده از زمان امام سجاد و امام محمد باقر در بين توده شيعه براي سلامت جان آنها مطرح و از جانب امامان تجويز گرديد و حضرت علي با آن پيروان از جان گذشته و قوت بازو نيازي به ترس و تقيه نداشته اند . ايشان حتي براي پيروزي بر معاويه از صراحت لهجه خود در هيچ كدام از نامه ها اندكي كم نكردند چه برسد به سخن گفتن درباره كسي كه مرده است . [↑](#footnote-ref-90)
91. منبع تمام اين موارد در سي دي دانشنامه جامع نهج البلاغه [↑](#footnote-ref-91)
92. البته به جز شارحين پس از انقلاب اسلامي ايران كه نمي دانم پس از 1400 سال و طبق چه متوني مي گويند منظور سلمان فارسي بوده!! [↑](#footnote-ref-92)
93. به خصوص در خصوص حضرت علي (ع) كه استاد فن خطابه بوده اند . [↑](#footnote-ref-93)
94. ايشان مي فرمايند : "مرحوم شهرستاني نقل كرده اند كه در نسخه خطي سيد رضي كه دخترش خدمت عموي بزرگوار سيد مرتضي آنرا مي آموخت نام سلمان فارسي ابتداي اين خطبه نوشته شده بود و همين درست است زيرا . . . " واقعا كه محقق شيعه عجب منطقي دارد ! آقاي دشتي ، مرحوم شهرستاني ، دخترشان ، عموي سيد مرتضي و . . . . يعني شهادت يك دختر بچه با چند واسطه قبول است و شهادت چندين و چند دانشمند قديمي سني و شيعه مردود است . البته اين هم يكي از روشهاي تحقيق در عصر جديد است! [↑](#footnote-ref-94)
95. يعني چنين برداشتي نكنيم كه سلمان فارسي مردم را گمراه كرده است ! عجب بازي با كلمات جالبي [↑](#footnote-ref-95)
96. اين کاري است که مترجم محترم پس از انقلاب انجام داده است . واقعا که تعصبات فرقه اي چه بروزگار آدم مي آورد . [↑](#footnote-ref-96)
97. عمر ، داماد حضرت علي (ع) بوده است . گرچه 99 % شيعيان حتي درس خوانده هاي آنها از اين موضوع بي اطلاعند يا بي اطلاع نگهداشته شده‌اند [↑](#footnote-ref-97)
98. ترجمه و شرح نهج البلاغه به قلم حاج سيد علينقي فيض الاسلام .چاپ 26 فروردين 1351 هـ ش صحافي ايرانمهر . ص 1300 حكمت 459 ( در ترجمه هاي پس از انقلاب اين موضوع مانند خطبه قبلي حذف يا تحريف شده است ) [↑](#footnote-ref-98)
99. نهج البلاغه الكلمات : 98 [↑](#footnote-ref-99)
100. كه صحت و سقم آن نيز نامشخص است . [↑](#footnote-ref-100)
101. تاريخ اليعقوبي 2 - 210 [↑](#footnote-ref-101)
102. نمي دانم در كجا خواندم كه حيوانات فقط قادر به تشخيص رنگ سياه و سفيد هستند ولي گاو وحشي از رنگ قرمز متنفر است شايد اين هم يكي ديگر از معاني آيه : اولئك كالانعام بل هم اضل باشد !!! زيرا حتي گاو وحشي نيز به جز دو رنگ سياه و سفيد ، رنگ قرمز را هم تشخيص مي‌دهد . [↑](#footnote-ref-102)
103. حديث الناس علي دين ملوكهم نيز سخن حضرت علي را تاييد مي كند . اگر عمر بد بود سپاهيانش آنچنان فداكاري و از جان گذشتگي نداشتند. قابل توجه روحانيون كه از كمرنگ شدن مباني ديني در جامعه نگرانند . [↑](#footnote-ref-103)
104. تاريخ قرآن دكتر محمود راميار ص 298 انتشارات امير كبير – مصاحف سجستاني 5- ابوشامه 53 و 54 – فضائل القران ابن كثير 15- مقدمتان 23 – برهان 239:1- بيان آقاي خويي 260/3 به نقل از منخب كنزالعمال- اتقان204:1 – صعصعه بن صوحان (م 60هـ ) از ياران حضرت علي نيز مانند بسياري ديگر اين سخن را تاييد كرده اند : تفسير طبري 22:1 ح 64 [↑](#footnote-ref-104)
105. مع الشيعه الاثني عشريه محمد سالوس ص 90 و 91 [↑](#footnote-ref-105)
106. مسند امام احمد ج 2 روايت 859 و اسناد آن نزد اهل سنت صحيح است . [↑](#footnote-ref-106)
107. حتي همين اسماء همسر ابوبكر در آخرين لحظات در كنار حضرت زهرا بوده و وصيت ايشان را گوش مي كرده است ضمن اينكه نسب امام صادق از يك طرف به حضرت علي (ع) و از طرف ديگر به ابوبكر ختم مي شود ( بر خلاف داستانسراييهاي بحارالانوار كه مي خواسته دختر يزدگرد را همسر امام حسين معرفي كند و دكتر شريعتي به زيبايي هر چه تمامتر ، دروغ بودن اين موضوع را در کتاب تشيع صفوي ، ثابت كرده است ) [↑](#footnote-ref-107)
108. حتما پاسخ مرقوم مي فرمايند كه : از باب تقيه بوده !!! (حضرت علي مي فرمايند : انتخاب نام نيکو حق فرزندان است .) [↑](#footnote-ref-108)
109. نكته بسيار زشت و كثيفي را از زبان يكي از آقايان شنيدم كه مي گفت : حضرت علي نام سه فرزندش را عمر و ابوبكر و عثمان گذاشته تا وقتي طلب آمرزش مي كند منظورش پسران خودش باشند. من نمي دانم چرا اين آقايان اين صفات زشت دودوزه بازي و حيله گري كه در خودشان است را به ساحت مقدس آن حضرت نسبت داده و كسي هم به آنها هيچ اعتراضي نمي كند . ( گرچه اين جفنگيات را از كتاب سليم ابن قيس ياد گرفته اند ) [↑](#footnote-ref-109)
110. نهج البلاغه : خطبه 134 [↑](#footnote-ref-110)
111. جاي تعجب است چگونه حضرت علي (ع) دخترش را به قاتل مادر ( حضرت فاطمه ) و برادر ( محسن ) آن دختر مي دهد مگر پيامبر نفرموده اند عاقل از يك سوراخ دوبار گزيده نمي شود! [↑](#footnote-ref-111)
112. البته به استثناي برخي مذهبيوني كه دينشان را از دهان ديگران مي فهمند . [↑](#footnote-ref-112)
113. علي کيست .ص 73 فضل الله کمپاني 1380دارالکتب الاسلاميه ـ تهران [↑](#footnote-ref-113)
114. نهج البلاغه . الخطب 3 [↑](#footnote-ref-114)
115. تشيع در مسر تاريخ ، دكتر سيدحسين محمد جعفري ، دفتر نشر فرهنگ اسلامي ، ص 85 [↑](#footnote-ref-115)
116. البته آقايان ، حرف بسيار کثيفي مي زنند و از آنجا که ديگر نمي توانند بگويند حضرت علي تقيه و توريه کردند يا مصلحت و . . . مي گويند : علي نام سه فرزندش را عمر و عثمان و ابوبکر گذاشت که هر و قت خواست خلفاء را لعنت کند کسي نفهمد . ولي سئوال من اينجاست : آيا ساير ائمه نيز به همين دليل نامهاي خلفاء را بر فرزندانشان مي گذاشتند ؟ يا اينکه مي خواستند به کساني که فريب شيعيان غالي را مي خورند درسي و تذکري داده باشند ؟ [↑](#footnote-ref-116)
117. به خصوص اگر نظر شيعه مبني بر انحراف اسلام و بدبختي مسلمين در قرون بعدي را خلافت حضرت عمر و ابوبكر بدانيم اين موضوع حتمي تر مي شود . [↑](#footnote-ref-117)
118. موضع انسان در رابطه با ديگران از اين 6 حالت خارج نيست : دوست ، منتقد ، مخالف ، بي تفاوت ، رقيب ،‌دشمن [↑](#footnote-ref-118)
119. غررالحكم 1 : 407 فصل 32 ح 37 [↑](#footnote-ref-119)
120. مسند ابويعلي موصلي 2/404 شماره 1187 و ص 465 شماره 1286 - مسند احمد حنبل 3/24 و 92 از دو طريق – مجمع الزوائد هيثمي 5/ 246 [↑](#footnote-ref-120)
121. مسند ابويعلي 7/ 293 شماره 4323 – معجم كبير طبراني 2/ شماره 1633 و به سند ديگر 9/9495 – تاريخ بخاري 3/235 و 6 / 153 – مجمع الزوائد هيثمي 1/345 به نقل از طبراني و ابويعلي [↑](#footnote-ref-121)
122. مسند ابويعلي 13/436 شماره 7440 – مجمع الزوائد 5/238 – كنزالعمال متقي هندي 11/118 شماره 30849 به نقل از طبراني [↑](#footnote-ref-122)
123. مسند احمد 1/456 [↑](#footnote-ref-123)
124. مسند احمد 4/268- معجم كبير طبراني 3/168 شماره 3020 – تاريخ بغداد خطيب 5/362 – مجمع الزوائد 5/248 از احمد [↑](#footnote-ref-124)
125. تاريخ بغداد خطيب 2/107 – معجم كبير طبراني 19/345 [↑](#footnote-ref-125)
126. تمهيد باقلاني ص 190 [↑](#footnote-ref-126)
127. مستدرك حاكم 4/422 – معجم كبير طبراني 19 / شماره 358 [↑](#footnote-ref-127)
128. 7 نفر از صحابه اين حديث را نقل كرده اند از هفتاد و سه مصدر حديثي ،‌ تاريخي و كلامي نقل شده [↑](#footnote-ref-128)
129. به نقل از اسدالغابه ابن اثير 3/274 – اصابه ابن حجر 2/382 – طرائف ابن طاووس ص 140 [↑](#footnote-ref-129)
130. به نقل از مناقب سروي 3/25 و بحارالنوار مجلسي 37/157 [↑](#footnote-ref-130)
131. مناقب ص 27 [↑](#footnote-ref-131)
132. فتح المبين في فضايل الخلفاء الراشدين چاض حاشيه سيره النبويه ج 2 ص 161 و 162 [↑](#footnote-ref-132)
133. مناقب خوارزمي اواخر فصل 19 ص 236 [↑](#footnote-ref-133)
134. لسان الميزان 6/91 – مناقب سيدنا علي ، عيني ص 15 [↑](#footnote-ref-134)
135. مناقب علي بن ابي طالب ص 210 با دو سند به شماره هاي 252 و 253 – مناقب خطيب خوارزمي فصل 23 ص 261 – تاريخ دمشق ابن عساكر بخش امام علي 2/391 و 393 با دو سند – مسلسلات ابوالفرج بن جوزي ورق 17 شماره 31 خطي – نهايه العقول فخرالدين رازي به نقل ملحقات احقاق الحق 7/110 – رياض النظره محب طبري 2/172 و 173 چ بيروت و 219 چ مصر به نقل از موافقه ابن سمان – ذخاير العقبي محب طبري ص 95 تاريخ دمشق – كفايه الطالب گنجي شافعي باب 34 ص 161 – البدايه و النهايه ابن كثير 7/358 – تاريخ الخلفاء سيوطي 1/96 به نقل از ابن عساكر - صواعق المحرقه ابن حجر ص 106 – مناقب سيدنا علي عيني ص 19 از طريق حاكم و ابن عساكر – وسيله المال حضرمي ص 134 [↑](#footnote-ref-135)
136. تاريخ دمشق بخش امام علي 104 [↑](#footnote-ref-136)
137. المسترشد ص 137 [↑](#footnote-ref-137)
138. رياض النظره 2/489 چ خانجي مصر و ص 136 چ بيروت – مناقب خطيب خوارزمي ص 211 اواسط فصل 19 – الامام علي توفيق ابوعلم مصري ص 66 – ارجح المطالب شيخ عبيداله آمرتسري حنفي ص 309 [↑](#footnote-ref-138)
139. تذكره الخواص ص 62 چ نجف [↑](#footnote-ref-139)
140. شرح نهج البلاغه 6/42 به نقل از كتاب سقيفه احمد ابن عبدالعزيز جوهري – رياض النضره 1/139 چ مصر – صواعق المحرقه ابن حجر ص 105 – تاريخ الخلفاء سيوطي ص54- كنزالعمال ج 5 ص 616 شماره 14085 به نقل از ابونعيم و جابري – ينابيع الموده ص 367 باب 59 – الاتحاف بحب الاشراف شبراوي شافعي ص 7 – لسان الميزان ابن حجر 6/375چ حيدرآباد – مناقب علي ، عيني حيدرآبادي ص 37 [↑](#footnote-ref-140)
141. رياض النضره 2/107 چ بيروت – مناقب خوارزمي پايان فصل 14 ص 98 – نظم دررالمسطين زرندي ص 129 [↑](#footnote-ref-141)
142. الغدير 1/297 [↑](#footnote-ref-142)
143. طبقات المالكيه ج2 ص 41 چ مصر [↑](#footnote-ref-143)
144. مسند علي ابن ابي طالب ص256 شماره 779 – درالمنثور 3/346- كنز العمال متقي هندي 5/469- اعلام الموقعين ابن قيم جوزيه 4/378 – سنن الكبري بيهقي 8/232 [↑](#footnote-ref-144)
145. تاريخ دمشق چ لندن ص 444 – ملحقات احقاق الحق 8/237 [↑](#footnote-ref-145)
146. مناقب ص 214 فصل 19 – تاريخ دمشق ابن عساكر بخش امام حسن ص122 [↑](#footnote-ref-146)
147. كنزالعمال 13/117 شماره36378- نقض العثماينه حاجظ ص21چ مصرو ص 292- تاريخ دمشق بخش امام علي 1/132- لئالي مصنوعه1/167-مناقب فصل5ص 19 – رياض النضره 2/18و106 به نقل از الموافقه ابن سمان [↑](#footnote-ref-147)
148. تاريخ بغداد 7/453 [↑](#footnote-ref-148)
149. فردوس الاخبار حديث شماره 2723 ج 2 – كنز الحقايق مناوي ص67 چ پولاق – ينابيع الموده قندوزي چاپ اسلامبول ص 180 و ص 302 چ نجف [↑](#footnote-ref-149)
150. فضايل الصحابه احمد حنبل 2/625-626 شماره هاي 1069و1070- معجم كبير طبراني 3/ شماره 2634 – مصنف عبدالرزاق صنعاني 6/163- طبقات الكبري ابن سعد واقدي 8/340 – مستدرك حاكم 3/142 – شواهد التنزيل حسكاني 177- مناقب ابن مغازلي ص 108 و 110 – تاريخ خطيب بغدادي 6/182- سنن بيهقي 7/63 و 64 - [↑](#footnote-ref-150)
151. ذخايرالعقبي ص61 – رياض النضره 2/214چخانجي و 2/166چ بيروت – بنابيع الموده قندوزي ص 203 چاپ اسلامبول – ارجح المطالب امر تسري ص 98 [↑](#footnote-ref-151)
152. تاريخ دمشق 43/985 – كنزالعمال متقي هندي 13/109چ حلب [↑](#footnote-ref-152)
153. مناقب اميرالمومنين احمد حنبل به نقل از ابن كثير و محب طبري – كتاب الولايه ابن جرير طبري – كتاب الولايه ابن عقده شامل معرفي 105 نفر صحابي ناقل حديث غدير كه عمر ابن خطاب دومين آنها مي باشد به نقل طرائف ابن طاووس ص 140- مقتل الحسين خطيب خوارزمي ص 47 بيانگر اسامي 30 نفر از صحابي ناقل حديث غدير كه عمر اولين آنها مي باشد – مناقب خوارزمي ص 19 – رياض النضره محب طبري 2/161 چ مصر به نقل از احمد و ابن سمان [↑](#footnote-ref-153)
154. رياض النضره 2/130 و ذخايرالعقبي ص 31 [↑](#footnote-ref-154)
155. البدايه و النهايه 7/358 – لسان الميزان عسقلاني 1/263 به نقل از عايشه ! [↑](#footnote-ref-155)
156. كوكب الدري ترمذي ص 133 منقبت 158- موده القربي همداني موده هفتم و در چاپ مندرج در ينابيع الموده ص 301 به نقل از ابن عمر [↑](#footnote-ref-156)
157. موده القربي موده ششم حديث 4 ص 60 – مناقب المرتضويه محمد صالح كشفي تزمذي حنفي ص 129 چ بمبمئي – كوكب الدري او ص 134 [↑](#footnote-ref-157)
158. تاريخ دمشق بخش امام علي 2/337 و ج 18 ص 160 – ذخاير العقبي محب طبري ص 89 [↑](#footnote-ref-158)
159. كنزالعمال 5/832 – مصباح الظلام جرداني 2/56 [↑](#footnote-ref-159)
160. مستدرك حاكم 1/457 – تاريخ دمشق ابن عساكر 3/50 – كنزالعمال متقي هندي 5/177 [↑](#footnote-ref-160)
161. فيض القدير – شرح جامع صغير – 4/357 به نقل از دارقطني [↑](#footnote-ref-161)
162. مناقب خوارزمي فصل 7 ص 51 – نورالابصار شبلنجي ص 79 [↑](#footnote-ref-162)
163. الطرق الحكميه ابن قيم ص 46 [↑](#footnote-ref-163)
164. فضايل احمد شماره حديث 216 – مقتل خوارزمي 1/45 – ينابيع الموده قندوزي ص 86 [↑](#footnote-ref-164)
165. ذخاير العقبي ص 82 – رياض النضره 2/50 و 194 – فرائد المسطين 1/343 شماره 264 – كفايه شنقيطي ص 57 [↑](#footnote-ref-165)
166. طبقات ابن سعد ج 2 بخش 2/102 – سنن دارقطني ج 2 ص 181 [↑](#footnote-ref-166)
167. ربيع الابرار زمخشري 3/595- مناقب خوارزمي فصل 7 ص 51 و 52 – شرح ابن ابي الحديد 4 / 133 چ 4 جلدي [↑](#footnote-ref-167)
168. كنزالعمال 13/170 به نقل از ديلمي – منتخب كنزالعمال چ حاشيه مسند احمد – 5/56 [↑](#footnote-ref-168)
169. احكام القران جحاص 1/504- سنن بيهقي 7/441- مناقب خوارزمي ص 50 - [↑](#footnote-ref-169)
170. تذكره سبط ابن جوزي ص 147 [↑](#footnote-ref-170)
171. جامع العلوم و الحكم عبدالرحمن سلامي بغدادي 1/106 چ مصر [↑](#footnote-ref-171)
172. اربعين فخر رازي ص 466 – مناقب خوارزمي فصل 7 ص 93 – فرائد المسطين حمويني 1/351 – ينابيع الوده قندوزي ص 75 و 373 چ اسلامبول [↑](#footnote-ref-172)
173. شواهد التزيل حاكم حسكاني 1/29 [↑](#footnote-ref-173)
174. مناقب ابن شهرآشوب 2/366 چهارجلدي - [↑](#footnote-ref-174)
175. طرق الحكميه ابن قيم ص 46 – كفايه الطالب گنجي اول باب 57 [↑](#footnote-ref-175)
176. استيعاب قرطبي 8/157 چاپ ذيل اصابه – اسدالغابه اين اثير 4/22 – اصابه ابن حجر 7/59- تاريخ الخلفاء سيوطي 66 و 171 – تاريخ دمشق ابن عساكر 3/51 – ذخايرالعقبي محب طبري ص 82 – فتح الباري شرح صحيح بخاري 17/105 – فضايل الصحابه احمد حنبل 2/647 شماره 1100 – نورالابصار شبلنجي ص 74 [↑](#footnote-ref-176)
177. حاشيه حنفي بر شرح جامع صغير عزيزي 2/417 – مصباح الظلام جرداني 2/56 [↑](#footnote-ref-177)
178. ارشاد الساري3/195 [↑](#footnote-ref-178)
179. مناقب خوارزمي ص 60 – طرق الحكميه ابن قيم ص 36 – ذخاير العقبي ص 80 [↑](#footnote-ref-179)
180. مناقب خوارزمي فصل 7 ص 54 – ذخاير العقبي محب طبري ص 82 [↑](#footnote-ref-180)
181. انساب الاشراف بلاذري 2/99 [↑](#footnote-ref-181)
182. الجامع اللطيف محمد جارالله قرشي ص 35 چ 1393 مصر [↑](#footnote-ref-182)
183. تاريخ دمشق بخش امام علي 3/53 شماره 1082 [↑](#footnote-ref-183)
184. محلي ابن حزم اندلسي 2/76 – استيعاب قرطبي 2/463 – رياض النضره 2/195 [↑](#footnote-ref-184)
185. كنزالعمال متقي هندي 5/834 [↑](#footnote-ref-185)
186. زين الفتي در تفسير سوره هل اتي [↑](#footnote-ref-186)
187. كنزالعمال 5/831 به نقل از علي بن كاتب [↑](#footnote-ref-187)
188. قصص الانبياء ثعلبي ص 566- عرائس ثعلبي ص 232 [↑](#footnote-ref-188)
189. كنزالعمال 5/834 [↑](#footnote-ref-189)
190. شرح ابن ابي الحديد 6/327-326 [↑](#footnote-ref-190)
191. استيعاب 8/211 چاپ حاشيه اصابه [↑](#footnote-ref-191)
192. محاضرات راغب 7/213 [↑](#footnote-ref-192)
193. ذخايرالعقبي ص 14 به نقل از موافقه ابن سمان [↑](#footnote-ref-193)
194. مناقب خوارزمي ص 97 – رياض النضره طبري 2/115- صواعق المحرقه ابن حجر ص 26 سطر 11 – شرح المواهب اللدنيه زرقاني مالكي ص 13 – روض الازهر علامه قلندر ص 366 چ لكنهو – فتح المبين زيني دحلان – حاشيه شيره النبويه او 1/171 و 178 و 2/162 [↑](#footnote-ref-194)
195. محلي ابن حزم ج 7 ص 76 - تاج العروس زبيدي 7/125 – ارجح المطالب امرتسري ص 121 – استيعاب ابن عبدالبر8/158 [↑](#footnote-ref-195)
196. ربيع الابرار 3/595- مناقب خوارزمي اواخر فصل 7 ص 52 و به نقل از زمخشري ص 54 – شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد 4/133 چ 4جلدي – فرائد المسطين حمويني 1/349 حديث شماره 273 – المستطرف ابشيهي 1/91 – نزهه المجالس صفوري 2/211 به نقل از زمخشري [↑](#footnote-ref-196)
197. صحيح بخاري ج 2 ص 181 چ قاهره [↑](#footnote-ref-197)
198. رياض النضره 2/115 [↑](#footnote-ref-198)
199. فضائل الصحابه احمد حنبل ج 2 شماره 1089 – تاريخ دمشق ابن عساكر 3/259 – كنزالعمال متقي هندي 13/124- ارجح المطالب امر تسري ص 515 – مناقب سيدنا علي ص16شماره 17 [↑](#footnote-ref-199)
200. شرح نهج البلاغه 12/82 [↑](#footnote-ref-200)
201. رياض النضره محب طبري 2/145 [↑](#footnote-ref-201)
202. مناقب ص 98 – رياض النضره 2/115 [↑](#footnote-ref-202)
203. شواهد التنزيل 1/266 – فتوحات الاسلاميه 2/370 [↑](#footnote-ref-203)
204. مناقب ص 948 – ذخائر العقبي ص 68 – صواعق المحرقه ص 107 به نقل از دارقطني – وسيله المال احمد ابن كثير نسخه خطي – شواهد التنزيل حاكم حسكاني 1/266 – فتوحات الاسلاميه 2/307 [↑](#footnote-ref-204)
205. تاريخ بغداد1/141- طبقات ابن سعد ص 340 – مقتل خوارزمي 1/145 – تاريخ ابن عساكر 4/321 – تاريخ الاسلام ذهبي 3/5 – كفايه الطالب گنجي ص227 – كنزالعمال متقي هندي 13/654- اصابه ابن حجر 2/249شماره1720- صواعق ابن حجر مقصد پنجم ص 105 – تاريخ الخلفاء سيوطي و . . . [↑](#footnote-ref-205)
206. به نقل از صواعق ابن حجر ص 107 [↑](#footnote-ref-206)
207. به خصوص اگر نام آن قبيله : بني هاشم باشد . [↑](#footnote-ref-207)
208. با درگيري ميان سه قبيله قريش و اوس و خزرج [↑](#footnote-ref-208)
209. طرفه آنكه برخي علما و عوام شيعه سيره ابن هشام را رد مي كنند در حاليكه قديمي ترين و معتبرترين سيره اي است كه ابن هشام آنرا از روي مطالب ابن اسحاق شيعه ، جمع آوري كرده ابن اسحاقي كه نسل دوم اسلام را درك كرده است . تمامي محققين غربي و سني صحت سيره ابن هشام را پذيرفته اند ولي چون در آن ، خلفاء لعن نشده اند مورد تاييد علماء واقع نمي‌شود بر عكس كتاب جعلي سليم ابن قيس . آري به زودي مشخص مي‌شود جايگاه كدام‌يك از اين دو كتاب در آتش است . . . [↑](#footnote-ref-209)
210. مانند : با سواد بودن نبي اکرم يا ماجراي غرنيق يا شاخ و برگهاي واقعه معراج يا سوزاندن کتابخانه ها توسط سپاه اسلام و خونريزي ها و . . . [↑](#footnote-ref-210)
211. در قسمت علي بهترين ميزان خطبه آن حضرت را در ستايش از عمر مورد تجزيه و تحليل قرار مي دهيم . [↑](#footnote-ref-211)
212. بعيد نيست سازنده اين احاديث يهوياني بوده باشند كه به وجود اختلاف ميان شيعه و سني پي برده بودند . [↑](#footnote-ref-212)
213. البته به غير از افرادي مانند علامه اميني كه در كتاب الغدير نوشته : نشناختن حق حضرت ابوبكر رضي الله عنه ، جنايت فاحشي به شمار مي آيد . [↑](#footnote-ref-213)
214. دکتر شهيدي در کتاب علي از زبان علي با ترس و لرز عنوان مي کند که : اين ماجرا دروغ است ولي چه کسي جرات عنوان آنرا دارد ؟ [↑](#footnote-ref-214)
215. به عنوان مثال شيخ صدوق در اين كتاب ، غالياني كه اشهد ان علي ولي الله را در اذان اضافه كرده اند لعنت كرده است ! [↑](#footnote-ref-215)
216. البته اين شاعر متعلق به آن زمان نبوده و عجيب اينجاست که چرا در قرن اول و در همان زمان هيچيک از شعراء چنين اتفاق بسيار مهمي را در قالب شعر بيان نمي کنند ! [↑](#footnote-ref-216)
217. که اگر از طريق وحي دروغ بودن آن اعلام نمي شد همين نيز توسط شيعه باعث داستانسراهايي عليه عايشه مي شد [↑](#footnote-ref-217)
218. البته روحاني صفوي ممكن است بگويد پيامبر اكرم خودشان با دختر ابوسفيان ازدواج كردند چرا بايد علي را از ازدواج با دختر ابوجهل منع كنند . پاسخ : 1- دشمني و عداوت ابوجهل و ابوسفيان مانند هم نبوده 2- قياس ، عملي شيطاني و در مذهب شيعه باطل است ( يعني نمي توان علي را با حضرت محمد قياس كرد 3- پيامبر اكرم مي توانسته اند در آن واحد بيش از 4 زن انتخاب كنند ولي ديگران از جمله حضرت علي شرعاً چنين اجازه اي نداشته اند پس در اينجا نيز قياس كنيد و بگوييد علي مي تواند بيش از 4 زن بگيرد 4- بيشتر ازدواجهاي پيامبر جنبه سياسي داشته و هدفي در پشت آن پنهان بوده ولي ازدواج حضرت علي با دختر ابوجهل هيچ نتيجه اي در بر نداشته است . 5- پيامبر اكرم حضرت علي را از ازدواج با دختر ابوجهل منع نكرده اند بلكه نظر شخصي خود را گفته و فرموده اند هر كه فاطمه را آزار دهد مرا آزرده است 6- قرينه آنكه : تا حضرت فاطمه زنده بودند حضرت علي ازدواج نكردند ( بر خلاف رسم اكثر اعراب كه در آن واحد چند زن داشته اند ) ولي پس از رحلت حضرت فاطمه با چندين زن ازدواج مي كنند ؟ [↑](#footnote-ref-218)
219. به عنوان يك مثال خنده دار ديگر ، كه متوجه شويد با چه انسانهاي احمقي طرف هستيم در كتاب يكي از اساتيد دانشگاه درباره عمر و حضرت ابوبكر رضي الله عنه نوشته بود : عناصر نفوذي !!! ولي شما كه اين دو نفر را نادان و كم شعور نشان مي دهيد چطور اينقدر باهوش بوده اند كه در مكه فهميدند مي‌شود 23 سال بعد در مدينه خليفه شد !!! من از حماقت نويسندگان تعجب نمي كنم تعجب من از خريت خوانندگان اين كتابهاست . [↑](#footnote-ref-219)
220. دقت داشته باشيد كه زمان امام صادق از انجا كه مصادف با سقوط بني اميه و روي كار امدن بني عباس بوده است فضاي سياسي نسبتاً بازي بوجود آمده كه به همين دليل امام صادق مي توانند اينهمه در نشر علم تلاش كرده و شاگردان فراواني را به جهان اسلام معرفي كنند در كنار اين بايد دانست كه بني عباس از قبيله بني هاشم بوده و با خاندان اهل بيت رابطه خويشاوندي نزديكتري داشته اند تا با قبيله هاي عمر و حضرت ابوبكر رضي الله عنه كه امام به جاي بيان حقيقت تقيه كنند . . . [↑](#footnote-ref-220)
221. در بخش سقيفه و غدير به اين شبهه پاسخ داده ايم. [↑](#footnote-ref-221)
222. فريسيان ، خوارج زمان حضرت عيسي ، انسانهاي نادان احمق سطحي نگر قشري متعصب ، در زمان ما افراد گروههاي كاوه و ابوذر و انصار به اصطلاح حزب الله . كساني كه از نزديك افتخار آشنايي با اين حضرات را دارند با تمام وجود مي فهمند كه من چه مي گويم . ( يا بهتر است بگويم چه مي‌كشم ! ) [↑](#footnote-ref-222)
223. [1] هانس گرث ( hanc girth) ساروخاني 1378،194 [↑](#footnote-ref-223)
224. [2] G.levi Strauss [↑](#footnote-ref-224)
225. [3] دايره المعارف علوم اجتماعي ، مفهوم تاريخ [↑](#footnote-ref-225)
226. [4] ساروخاني ، باقر (روشهاي تحقيق در علوم اجتماعي) جلد دوم نشر پژوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي ،1378 ص202 [↑](#footnote-ref-226)
227. Tendentious Regularity 1. [↑](#footnote-ref-227)
228. 1. historiography [↑](#footnote-ref-228)
229. [7] ب . ساروخاني . روشهاي تحقيق در علوم اجتماعي ، تهران كيهان ، 1373، جلد اول، ص 530-531 [↑](#footnote-ref-229)
230. [8] ا.لاكوست . جهان بيني اين خلدون ف ترجمه مهدي مظفري ، انتشارات دانشگاه تهران، 1354، ص 172، 177 [↑](#footnote-ref-230)
231. 1.Macrosocioloy [↑](#footnote-ref-231)
232. 1.Incomparability [↑](#footnote-ref-232)
233. 2.Exogeheousfactor [↑](#footnote-ref-233)
234. 3.Historicism [↑](#footnote-ref-234)
235. 1.Mark beach [↑](#footnote-ref-235)
236. 2.Allan Nevins [↑](#footnote-ref-236)
237. 3.channig [↑](#footnote-ref-237)
238. [4] Homer Carrey Hackett [↑](#footnote-ref-238)
239. 2. Bibliography [↑](#footnote-ref-239)
240. [6] ( اين ترجمه از صفحات (501- 497 ) اثر زير انتخاب شده است):

     New man – woi.(1997) social research methods. Allyn bacom. . [↑](#footnote-ref-240)
241. [7] ع. شريعتي، بازشناسي هويت ايراني اسلامي ،مجموعه آثار شماره 27 ص 9-11 [↑](#footnote-ref-241)
242. لازم به تذکر است که برخي از علما اين جمله را صحيح نمي دانند. [↑](#footnote-ref-242)
243. - (**به دلیل طولانی بودن این مبحث از ترجمه آن به فارسی خودداری گردید – ضمن اينكه اين مبحث براي كارشناسان اين موضوع مي باشى مي باشد**) [↑](#footnote-ref-243)